



بِعَوْنِ صِنَاعِ كَفَاةٍ فَضْلًا مَزِيدًا سَا



دِيْنِ مَطِيْنِ نَشِيْءِ كَشُوْرٍ رُفُوْعِ مَنَاطِعِ اِحْمَاشِ

بسم الله الرحمن الرحيم

کتاب الآداب

طبیعی گفته ادب سی است که واقع می شود بر هر ریاضت محموده که مشقت می کشد و روی انسان بد کسب فضیلتی از فضل اول است
 ترکیبی می تخمین یعنی جمع کردن خواندن کسی را چیزی است قادی که معنی جمع کردن مردم بر طعام و خواندن ایشانست برای آن
 از نجاست و طعامی را که ساخته شود برای دعوت و عروس ما در گویند و ادب یعنی اول که مذکور شد نیز تخمین جمع کردن خواندن
 چهارست قدر صریح گفته که ادب فحشین فرسنگ نگه داشت و در هر چیزی دسیوطی گفته ادب استعمال آن چه محمود است اول
 و فعل گفته که بعضی گفته اند ادب اخذ به کارم اخلاق و بعضی گفته اند استادن بر حسنات و بعضی گفته اند تقییم هر که فوق است در
 با هر کس در است و در جمع ابصار گفته که ادب حسن اخلاق است و حق آنست که عام ترست از اخلاق و همال گفته به

باب السلام

سلام اسم است از تسلیم یعنی سلامت و برادرت از تقاضای عیوب اسمی است الاسماء الکی تعالی و بعضی گفته اند که تسلیم نیز است
 اسم سلام است از جهت سلامت از عیوب نقص و معنی السلام علیک این است که الله تعالی مطلع است بر حال تو پس غافل
 سبب آن اسم خدای تعالی برتست یعنی تو در حفظ و نگهبانی اولی چنانچه آمد معک اکثر آنست که معنی سلام علیک این است که سلامتی
 از من بر این سلامت و از خود مشتق از مسلم که معنی معصوم است یعنی ایمن باش از من و ایمن دارم از شرمت این دعا است
 اسلام برای نیز مسلم از کاف بود تا فرض نکند گو یا اعلام است با سلام پس از آن مترشد این شریعت

الفصل الاول ۱۲۶ عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم خلق الله آدم علی صورته پیدا کرد
 خدا تعالی آدم را بر صورتش با اختلاف کرده اند علماء در معنی این حدیث پس بعضی آنرا تاویل میکنند و گویند که این از احادیث
 صفات است پس از تاویل آن اساک باید کرد چنانکه در امثال این از مشابهاست مذهب سلفند همین است یعنی تاویل کنند

عقل و تدبیر است
 اول صفت کلام
 است نه کلام
 ماطل است
 انشاء است
 است که چون سخن را
 در کلام
 به علم
 از طرف
 این است
 را که
 تا

شهور و تاویل و آنست که صورت بمعنی صفت است چنانکه گویند صورت مسئله این است و صورت حال این چنین است
 یعنی بیدار کرد و کار تعالی بآدم را بر صفت خود و موصوفت گردانید او را بصفاتی که بر تو صفات کریمه او نیندیش گردا بستند
 و راجح عالم قادر بر تکلم بصیر با اصناف برای تشریف است چنانکه روح الله ویت الله یعنی بیدار کرد بر صورت جمیل
 لطیف مشتمل بر اسرار و لطافت که بقدرت کامله از نزد خود بخشید و ایجاد نمود و بعضی گویند که ضمیر راجح بآدم است یعنی بیدار کرد
 آدم را از ابتدای حال بشر سوی باخلق ابطول شخصیت ذراع نه چنانکه آدمیان را که اول نطفه باشند پس ازان مضغه پس
 ازان جنین بعد ازان صبی پس ازان مرد تمام یا بر صورت خاصه او که نسو با موه است از جمله مخلوقات چه بیخ مخلوقی نیست که مثاله
 اتان در صورت دی نباشد و لهذا او را عالم صغیر خوانند و تواند که برین تقدیر نیز صورت بمعنی صفت باشد یعنی بیدار کرد صفت
 تمام حال مخصوص گاهی موصوفت بعلم و گاهی بجهل و وقتی بصحیث و زمانی باجتناب یا صورت بمعنی امر شان است که کسی ملائکه شد
 و مالک حیوانات و سخن کائنات آمد و بعضی گویند که ضمیر راجح بر او را با غلام است که در حدیث آمده که چون بزندی که از شما
 برادر خواها باید که بروی نزدیک و در طبعی دیگر آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مردی را دید که بر روی
 خلامی میزند فرمود بروی من زیرا که خدای تعالی بیدار کرد آدم را بر صورت وی یعنی پس صورت و س کرم معظم باشد
 گویا که گفته که این مضر و ب از اولاد آدم در صورت او است پس از زدن بروی که اشرف اجزا است و اکثر حواس
 در دست اجتناب باید کرد و این هر دو وجه را تضعیف و تزییف کرده اند بآنکه در حدیث دیگر آمده خلق الادم طلع
 صورة الرحمن و حجاب داده اند که این حدیث نزد محدثان ثابت شده و الله اعلم و تأییدی کند وجه ثانی را این قول که
 طوله ستون و ما فادمازی قامت آدم شخصیت دست بود و ذراع بکسر ذال از طرف مرفق تا طرف انگشت میان
 مرفق بکسر و مرفق فاد و بعکس بند ذراع در بازو کذافی القاموس پس این بیان بیدار کردن آدم است ^{تشریح}
 بیدار کردن بتدانا بر صورت و باین طول و بر تقدیر رجوع ضمیر با الله تعالی بیان صفت دیگری شود مراد ما اما اگر ضمیر
 راجح را خ باشد چنانکه مربوط نمی افتد مگر در بیان واقع فافهم و تخصیص بیان طول بیدار کردن است او است غیر متعارف
 میان آدمیان بکلاف سایر صفات و مقدار عرض بقیاس آن بجلا معلوم میگردد فلما خلقه پس هنگامیکه بیدار کرد خدا تعالی را
 آدم را قال اذهب فسلم علی اولئک التقر خطاب کرد الله تعالی مراد آدم را و گفت برو پس سلام کن بر آن جماعت بعد ازان
 برای همان جماعت مشار الیه گفت و هم لغز من الملائکه جلوس و آنها که او را بر رفتن نزد آنها و سلام کردن بر آنها فرمود جماعه از
 فرشتگان بودند نشسته و نفر در رفت گروه مردم از سه تاده ایاد و نجانیر همین مراد است و فرشتگان که نشسته بودند همین مقنا
 بودند یا مطلق جماعت مراد است اگر چه زیاده برین باشند و الله اعلم فاسمع ما میونک پس بشنو چیز را یا بشنو که چه نوع
 تحیت یعنی سلام می کنند ایشان ترا یعنی جواب سلام تومی گویند در اکثر نسخ اصول میونک است بجای جمله منقوحه و تشدید یا
 از تحیت در بعضی میونک بکسر و سکون تخمنا نیه و ضم یا از جواب و تحیت در اصل مشتق است از میات بمعنی احیاء و تقیه

حیاک اشقی گویند یعنی زنده و باقی دارد ترا خدا تعالی و یعنی سلام و ملک بقا نیز آید و در التحیات گفته هم این معانی مراد داشته اند - فانما تحیتک و تحیة ذریعتک - فرمود پس برستی این کلمه که از ملائکه بشنوی سلام تو و سلام اولاد است و ذریعت مشتق الذر است یعنی نشر و پراکنده کردن جمع ذرایی و مویچ را که زده گویند هم از اینجا است فذریعت پس گفت آدم بکرم حق تعالی بران جماعت از ملائکه بسلام کردن فقال پس گفت آدم السلام علیکم فقالوا پس گفتند فرشتگان در جواب سلام وی السلام علیک ورحمة الله قال گفت آنحضرت یا راوی فرموده رحمة الله پس زیاده که زنده فرشتگان آدم را یعنی در جواب سلام آدم فقط رحمة الله را و این ادب جواب فضیلت آنست که اگر یکی گوید السلام علیک در جواب گویند و علیک السلام و رحمة الله و اگر در سلام و رحمة الله گفته شود در جواب او گویند رحمة الله و بر کاتبه و در بعضی روایات زیاده و مغفرت نیز آمده و ازین حدیث معلوم شده که در جواب سلام السلام علیک درست است چنانکه و علیک السلام و در هر دو عبارت هیچ تفاوت نیست قال - گفت آن حضرت بعد از بیان خلق آدم شخصت ذراع قبل من بدخل الجنة علی صفة آدم طوله ستون ذراعاً پس هر که می آید بیشتر را بر صورت آدم باشد و حال آنکه درازی قامت وی شخصت گز باشد باین بلندی قامت در حسن و جمال که آدم داشت در پشت در آید اما در زخیان بر اقع واقع صورتها شود چنانکه دندان یک مقدار کوسه باشد فلم یزل الخلق یقصد بعده حتی بالآن - پس همیشه خلق یعنی آدمیان کوتاه شوند بعد از آدم تا آننوع که این مقدار رسیده اند و در عبارت تقدیم و تاخیر است یعنی آدم شخصت گز قامت داشت بعد از وی آدمیان روی بکوتاهی نهادند باز چون در پشت در آید چنان قامت بلند کرد که آدم داشت متفرق علیه ۲۷ و عن عبد الله بن عمر ان رجلا سال رسول الله صلی الله علیه و سلم روایت است از عبد الله بن عمرو بن العاص که دردی پرسید از آن حضرت - ای السلام خیر کدام خصیلت فآداب از خصال و آداب مسلمانان بهتر و فاضل تر است قال فرمود - تلثم الطعام و تقرؤم السلام - خورائیدن گو طعام را و گفتن تو سلام را تا علی من عرفتم و من لم تعرفتم بر آشنا و بیگانه اشارت است بخورد و گو اضع که اصل صفات حمیده و عمده خصائل را بگو و حسب است رعایت آنها در معاملات خلق و طبیی گفته تخصیص این دو صفت بمناسبت حال سائل است و لهذا استاد گوید بلفظ خطاب است یعنی گوید در سائل صلی بعد از این دو صفت در یافت و بر روی رعایت و اهتمام بوجود آنها اینها لازم تر یافت و دلیل برین وجه آنکه در احادیث دیگر صفات دیگر را افضل خصال اسلام داشت مثل گزایدن نماز و شب چون مردم در خواب باشند یا احسان و اگر هم همسایه و همخان و امثال آن و نسبت به کس هر چه که اهم دید بر همان ترغیب و تحریض فرمود و تقری بضم تا مشتق از ان و را یعنی خوانانیدن است و یفتح تا از قرأت نیز خوانده اند و معنی این ظاهر تر است و با وجود آن ضم صحیح تر و ضیح تر است اما معنی آنرا که معنی خوانانیدن سلام است خفایه دارد و توجیهش آن است که چون سلام کننده باعث سلام می گردد مسلم علیه را برود سلام گوید می خواند او را سلام را و بعضی گویند که اگر سلام بجزبان قلم باشد در اقران مناسب است زیرا که می خواند سلام بکتوب البید را و الا قرارت مناسب و ازین حدیث معلوم گردید که سلام را

حقوق اسلام است نه حق صحبت و آشنائی و همچنین عیادت و مانند آن چنانکه در حدیث آئیده بیاید متفق علیه - ۳ - عون
 الی برتریه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم للمؤمن علی المؤمنین است خصال از مسلمانان بر ذمه مسلمان دیگر شش خصلت است
 است اگر چه واجب نبود لیکن بحیث مبالغه و تاکید صیغه در جواب آورد که کلمه علی است - یعوده اذا مرض - یکے عیادت کردن
 است در رسیدن چون بیمار شود مسلمان عیادت مشتق است از عود که بمعنی رجوع و بازگشتن است زیرا که ما بوجوه می گنجد
 بر مریض وی باید نزد وی یا باز میگردو پوسے و کرمی برسد و پیشده اذانات دوم حاضر شدن بر مسلمان چون بمیرد براسے
 نماز جنازه و تشییع آن و دفن - و عیبها اذا دعاه - سوم اجابت کردن مسلمان چون بخواند براسے طعام اگر مانع نباشد مثل
 حضور بدعت یا وجود منت و مفاخرت و یسلم علیه اذا تقیبه چهارم سلام دادن بروی چون ملاقات کند مسلمان را و سلام که
 بمعنی جواب سلام است ذکر نکرد زیرا که وی واجب است و لازم است و تشییه اذا عطس پنجم جواب گفتن بر هر تک انداختن
 عطسه نزد مسلمان اگر اگر تشنگی نگذرد و تشییع نکرده چنانچه بیاید در باب خود تشییع بشین سوره و سینه سوره در بعضی
 جواب عاقل آید در باب عطاس تحقیق معنی این لفظ و احکام آن کرده شواهد انشاء الله تعالی و توضیح له اذا قاب او شمدو ششم
 نیکوئی کردن است بر مسلمان را در حضور و غیبت یعنی اگر حاضر است تعلق و اتفاق نکند و اگر غائب بود غیبت نکند و
 بدگوید و با همه کس حاضر او فائزها نیکو راه و نیک اندیش باشد و معنی نصیحت اراده خیر است و در اصل لغت بمعنی خلوص آید
 و تحقیق معنی نصیحت در محل خود بیاید چون صاحب صحاح این حدیث را در فصل اول که برای حدیث صحیحین معهود است
 آورده مؤلف می گوید که لم اجد فی الصحیحین بنیافتم من این حدیث را در صحیح بخاری و مسلم و لانی کتاب الحمیدی و نه در کتاب
 حمیدی که جمع بین الصحیحین کرده است و لکن ذکره صاحب الجامع بروایة النسائی ولیکن ذکر کرده آنرا صاحب جامع الاصول
 که کتب را جمع کرده بر عایت نسائی - ۴ - و عمنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم لا تظلمون الناس
 نمی آید شامبشت را تا انکلیمان بیارید و لا تؤمنوا حتی تحابوا اعایان نمی آید و کامل نمی شود ایمان شما تا آنکه یکدیگر را دوست
 میدارید یعنی برای خدا و در بعضی نسخ و لا تؤمنون آمده بزعم و موافق قاعده همین است ولیکن لا تؤمنوا بحیثی است
 و مقارنت حتی تؤمنوا است فاز برای تحصیل سبب تحابب فرود که - اولادکم علی شیء یا راه نمایم شما را بر کاری که اذنا نعلموه
 تحاببم چون بکنید آنرا دوست دارید یکدیگر را و این صفت این است که فشتوا السلام بینکم فاشرف اشکارا کنید سلام با میان
 خود و از افش کردن سلام همان باشد که سابقا مذکور شد که بر آشتا و بیگانه سلام گوید یا بمعنی ظاهر کردن و بلند گفتن چنانکه
 بشنود آن کس که بروی سلام می کند که باعث پید آمدن دوستی است رفاه مسلم - ۵ - و عمنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم الرکب علی الماشی - باید که سلام گوید کسیکه سوار است بر آنکس که پیاده است و الماشی علی القاعد و سلام
 گوید آنکه ماه می رود بر آنکه نشسته است و اقلیل علی اکثره و سلام گوید آنکه کم بر آنکه بسیار است متفق علیه و همین مضمون است این حدیث
 که ذکر کردیم و عمنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الصغیر علی الکبیر الماشی علی القاعد و اقلیل علی اکثره و اما بخاری

Marfat.com

وگفته اند کہ این حکم نزد ملاقات سست یعنی چون دو کس ملاقات کنند حکم نیست اما اگر او در دو سویا بدیگری برود سست است
 سلام بردارد سست بہر حال خواه صغیر باشد یا کبیر قابل بود یا کثیر۔ و عمن انس قال بان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی
 غلمان مسلم علیہم متفق علیہ انس رضی گوید کہ آنحضرت گذشت بر جماعہ خزان بس سلام کرد بر ایشان و این غایت توضع و شفقت
 سست از آنحضرت بر اہل عالم صلی اللہ علیہ وسلم و جزاہ عن المسلمین خیرا۔ و عمن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 لا تبدوا یهود و ذل انصار بالسلام ابتدا نکنید یهود را و نہ نصاری را بسلام یعنی اول شما بر ایشان سلام نکنید اما اگر ایشان اول
 سلام کنند جواب سلام ایشان برد جسکہ ایشان کرده اند بکنید و گفته اند کہ در جواب ایشان زیادہ برویک یا علیکم نباید
 گفت و گفته اند کہ در جواب سلام کفار باید گفت ہذاک اللہ بعضی از علما ابتدا سے سلام پر یهود و نصاری بحسب ضرورت
 یا حاجت تجویز کرده اند و همچنین سست حکم بتدعیان و فاسقان و اذا لقیتم احدہم فی طریق ہو چون ملاقات کنید شما یکے از یهود
 و نصاری را در راہی فاظطروہ الی اضیقہ۔ پس مضطر و چارہ گردانید او را بسوی مکائی کہ تنگ ترست او را۔ یعنی علیہ
 کنید چنانکہ یکسو شود و تنگ گرد در راہ بروے برائے اظہار عزت و شوکت اسلام و در بعضی حواشی نوشتہ کہ مراد بمضطر
 گردانیدن امر کردن سست تا یکسو شود و میانہ راہ بگذار۔ رواہ مسلم۔ ۹۔ و عمن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم اذا سلم علیکم الیہود۔ چون سلام می کند بر شما یهود۔ فانما یقول اھم السلام علیک فکل علیک پس می گوید کہ اگر ایشان
 سلام علیک یعنی بجائے سلام سلام سے گوید کہ بعضی مرگ سست و این از جنس باطن و عداوت این اشقیاست
 مسلمانان پس آنحضرت بطریق خطاب عام می فرماید کہ در جواب او تونیز و علیک گونا گونا گویا چہ گفته است بوی راجع گردد
 و گوید علیک سلام۔ متفق علیہ و بہین مضمون سست این حدیث۔ ۱۰۔ و عمن انس بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 اذا سلم علیکم اہل کتاب نقولوا علیکم متفق علیہ لکن در حدیث اول فخل و علیک بصیغہ افراد سست و در اینجا نقولوا و علیکم
 بصیغہ جمع سست باندانکہ در روایات و علیک یا علیکم ہوا و بے واو ہر دو آئندہ و در کلام مؤلف ہوا و سست و روایت
 مؤطا علیک است ہون و او و همچنین روایت دارقطنی علیک بلا و او پس بعضی علما گفته اند مختار آن است
 کہ بے واو گویند تا مشارکت در آنچه گفته اند لازم نیاید و بعضی گفته کہ باکی نیست بمشارکت چہ موت شرک است
 میان ہمہ و بعضی گفته اند کہ او در اینجا برای مشارکت نیست بلکہ برای استینات است مراد گفتہ کہ و علیکم یا مستحقونہ
 و صواب آنست کہ ہر دو جمع ہائز سست از جهت وقوع روایت ہر دو۔ ۱۱۔ و عمن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت
 استاذن ربھن الیہود علی البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت سست از عائشہ فرمودن طلبید برائے درون و آمدن
 گروہی از یهود بران حضرت۔ فقالوا۔ پس گفتند السلام علیکم و گویا قصد آن اشقیاء را در ضمیر جمع برائے آن یهود
 کہ این دعائے بدر اہل بیت و آن حضرت را نیز شامل گردد اگرچہ ضمیر جمع در مقام سلام برائے واحد بران
 آید چنانکہ معلوم گردد۔ نقلت پس عائشہ نے گوید کہ گفتہ من برائے رد این دعا بر ایشان بل علیکم السلام

واللفظة بلکہ بر شما باد و لعنت لعنت را زیادہ کر دہاے زجر و تشدید و لعنت و غضب بر سروردن آن مجید در مواضع متعدد
آمدہ فقال پس گفت آنحضرت - یا عائشہ ان اللہ رفیق - اسے عائشہ خدا سے تعالیٰ رفیق است بحسب لرفیق فی الامر کلہ
دوست میدارد و نرمی را و لطف را و رحمت را و ہدایت را و فی الصراح الرفیق نرمی ضد عنف و فی القاموس الرفیق اللطف قلت عائشہ میگوید کہتم من آن
حضرت را اولم تسمع ما قالوا آیا شنیدی تو چه چیز گفتند ایشان یعنی دعا برگ کردند بر تو جاسے آنست کہ باینہا درشتے کہم
و سخت گویم و ایشان خود ملعونانند - قال - گفت آنحضرت یا عائشہ قد قلت تحقیق کہتم و علیکم یعنی بر شما باد و سام یا بر شما باد چیزیکہ
شما مستحق اید از لعنت و نفوس و فی روایہ علیکم ولم یکررا لواء و در روایتے علیکم آمدہ و ذکر کرد و اورا در حدیث سابق
و جہ آن تحقیق کردہ شد متفق علیہ و فی روایتے البخاری و در روایتے بخاری سا این چنین آمدہ کہ قالت گفت عائشہ
ان الیہود اتوا النبی بدرستی کہ یہود آمدند پیغمبر را صلی اللہ علیہ وسلم فقالوا پس گفتند السام علیک بخیمیر واحد قال گفت آن
حضرت در جواب ایشان و علیکم فقالت عائشہ السام علیکم و لعنکم اللہ و غضب علیکم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر عائشہ را مہلا - ہایست و آہستہ باش - یا عائشہ علیک بالرفق بر تو باد نرمی کردن و مطلقہ نمودن
نایاک و العنف و فحش و دور دار خود را اندر شتی و سخت گفتن و تعدی و تجاوز از حد کردن و سخن و بد گفتن و فحش ہا فہم
ہر چه سخت باشد قبح آن از گناہان و مراد اینجا تعدی بزیادت قبح در قول است قالت - گفت عائشہ - اولم تسمع ما قالوا
آیا شنیدی تو چه گفتند ایشان - قال گفت آن حضرت - اولم تسمعی ما قلت آیا تو نشنودی من چه گفتم و دست علیہم رو
کردم ہا ایشان و جواب ایشان گفتم بدانچہ گفتند ایشان و کرد نماز دعا سے بد - فیستجاب لہم پس استجابت کردہ سے شود
مراد قبول کردہ سے شود دعا سے من در حق ایشان - دلایستجاب لہم سے دعا استجابت کردہ نمی شود و مراد ایشان را در حق من
ممنے رعایہ مسلم - و دعا سے مسلم را این چنین آمدہ کہ قال گفت آن حضرت لا اکوفی فاحشہ - باش ای عائشہ
درشت گو و تجاوز کنندہ از حد و بدگویی خان اللہ لا یحب الفحش و الفحش - زیرا کہ خدا سے دعا سے دعا سے دار
فحش را کہ بے تکلف سرور نندہ نہ فحش را کہ زور خود را فحش و بدگو سے پندارد - ۱۲ - و عن ابن اسامہ بن زید ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من مجلس فیہ اخلاط من المسلمین و المشرکین عبدة الاوثان و الیہود اسامہ بن زید رضی اللہ تعالیٰ
عنہما رعایت سے کند کہ آن حضرت گذشتہ مجلس کہ در سے مردم بودند مختلف از ہر جنس مسلمانان و مشرکان
بت بپرست و یہود مسلم علیہم پس سلام داد برین مجموع مخلوط از مردم بقصد سلام بر مسلمانان و ازینجا معلوم شد کہ اگر جماعہ در ہم
نشستہ باشند بعضی مستحق سلام و بعضی غیر مستحق چنانکہ کافران و مشرکان سلام کنند بران جماعہ برین سلام بر حقان
آن و گفته اند کہ بخیر است کہ سلام علیکم گوید مسلمانان را و در وارد یا گوید السلام علی من اتبع الہدی و همچنین باید در تمام
نوشتن ہا ہل کتاب متفق علیہ سا کہ گویند کہ قول و عبدة الاوثان اگر بیان مشرکان افتاد صحیح است اما یہود از جملہ
مشرکان نیستند پس در تحت وی داخل نہ باشند بیان کردن مشرکین ہا کن واقع نشود جواب مراد بہ مشرکان تواند
شکر بود و نہ نصاری ہم فاضح است ۱۲ امیر علی

Marfat.com

کہ اتانوم **وعن** ابی اسامہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اولی الناس بائنا بدینہ منی کہ قریب تر و مخصوص
 ترین مردم بحساب حق و عدل من بلاد اسلام کی سنت کہ ابتدا کند بسلام و پیشی نماید در ان و مراد و انہ کہ ملاقات کرده اند
 در اسب بیکدیگر چو درین صورت برابر مدتی سلام اما اگر یکے نشسته باشد و دیگری بر سر وی وارد گردد سلام کردن
 حق و درست بر قاعدہ یس اگر وارد سہقت نماید و ابتدا بسلام کند اولی باشد چہ ادای حق لازم بر ذمہ خود کرد و اگر قاعدہ ابتدا کند
 فضیلت او درست رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد و نقل است از عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ کہ سہ چیز موجب خلوص محبت
 و معافے برود برادرسلمان است یکی ابتدا بسلام نزد ملاقات دیگر خواندن ہنامی کہ دوست دارد آنرا سوم جای دادن
 ہوں ساید و جلس **۵۔** **وعن** جریر بن ابی اللہ صلی اللہ علیہ وسلم علی نسوة روایت است از جریر بن عبد اللہ بعلی کہ
 ہمہما ہی شہورست خوش روی و خوش خوی کہ آنحضرت گذشت بر جماعت زنان فسلم علیہن پس سلام کرد آنحضرت بر ایشان
 رواہ احمد و گفته اند کہ این مخصوص است بحضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از جهت امن از وقوع درفتنہ اما غیر وی را
 نسیاہ کرد و کہہ است کہ سلام کند مرد بر زن بیگانہ یا زن سلام کند بر مرد بیگانہ مگر مجبور باشد و دراز منظر فتنہ **۶۔** **وعن**
 علی بن ابی طالب قال عجزی عن الجماعة اذ امروا ان یسلم احدہم گفت علی رضی اللہ عنہ کفایت سے کند از جماعت
 چون گندہ سلام کند یکی مانا نہا و عجزی عن الجلوس ان یرف احدہم و کفایت سے کند از نشستن کہ جواب سلام گوید
 یکی از ایشان و حکم تلافی نیز بچنین خواہد بود حاصل آنکہ سنیت سلام و فرضیت جواب آن بر سبیل کفایت است اگر از
 جماعتی سلام کند یا یکی جواب گوید از ہمہ ساقط گردد اما اگر ہر یکی کند افضل باشد رواہ ابی یحیی فی شعب الایمان مرفوعاً دعایت کرد
 این حدیث بہی بطریق رفع یعنی قول آنحضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نہ قول علی رضی اللہ عنہ و روی ابو داؤد
 وقال در روایت کرد ابو داؤد و گفت رفع الحسن بن علی - رفع کرد اورا حسن بن علی و ہو شیخ ابی داؤد بن حسن بن علی
 شیخ ابو داؤد دست حاصل آنکہ بیعتی این حدیث را مرفوع آوردہ و ابو داؤد از طریق حسن بن علی کہ یکے از شیوخ اوست
 مرفوع روایت کردہ و از طریق دیگر موقوف ہے۔ **وعن** عمر بن شیب عن ابی عن جده ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 قال یس منا من تشبہ بغيرنا نیست انما یکہ مشابہ سازد خود را بغير ما پس ازان بیان کرد تشبیہ بغير را ونہی کرد ازان
 بقول خود لا تشبہوا بالیہود ولا بالنصارى تشبہ نکنید ب یہود و بنصارى۔ فان تسلیم الیہود انا شارة بالاصابع نیرا کہ سلام
 کردن یہود اشارت کردن است بانگشتان و تسلیم النصارى الاشارة بالاکف و سلام کردن نصارى اشارت
 کردن است بکفماے دست رواہ الترمذی وقال سادہ ضعیف **۸۔** **وعن** ابی ہریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وسلم
 قال ذاتی احدکم اھاہ فلیسلم علیہ فرمود آنحضرت چون پیش آید یکے از شما برادر خود را باید کہ سلام کند بروے فان حالت
 بینہما شجرة او جدار او حجر تم تقہ فلیسلم علیہ پس اگر حائل گردد میان دو کس بعد از آنکہ سلام بر یکدیگر کرده اند درختے
 یا دیواری یا سنگی پسترویش آید یکے ازان دوم رو دیگری را باید کہ سلام کند بروے درین ملاقات نیز یعنی باین مقدار

غارت و مفاصلت سلام مستحب بود چه جای زیاده برین و درین کمال مهالغزه است و رحش و تحریض بر استحباب سلام و رعایت این ادب رواه ابو داؤد - ۹ - و عن ثناده تابعی مشهور است حافظ اعلمی که هر چه شنید یادداشت قال قال البنی

صلی الله علیه وسلم گفت آنحضرت صلی الله علیه وسلم اذ دخلتم بیتنا فسلموا علی اهلہ چون در آید خانه را پس سلام کنید بر اهل خانه

و اذ خرجتم فاودعوا اهلہ بسلام و چون بیرون آید و دیعت نید نزد اهل خانه سلام را یعنی چون سلام کردید وقت بیرون آمدن گویا که و دیعت نهادید خیر و برکت آنرا نزد ایشان و باز سئو گید بر آید از آخرت چنانچه کس و دیعتی نزدیک

نهاده باشد و طلبی گفته تارجوع کنید بایشان و باز گید و دیعت خود را پینا نچه و داع گرفته می شود و درین تقاوت است

بسلامت و معاودت مرة بعد اخرى انتهى - رواه البیهقی فی شعب الایمان مرسل - ۱۰ - و عن انس ان رسول الله

صلی الله علیه وسلم قال یا بنی اذا دخلت علی اهلک فسلم - اسے پسرک من چون در آئی بر اهل و عیال خود پس سلام کن

بر ایشان - کیون برکت علیک و علی اهل بیتک می باشد سلام سبب وجود برکت و زیادت در خیرات بر تو و بر اهل خانه تو

رواه الترمذی - و آمده است که چون در خانه و آید سلام کند بر اهل خانه و اگر کس در خانه نباشد بگوید السلام علینا و علی

عباد الله الصالحین تا بر ملائکه که آنجا باشند سلام برسد و او عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم

السلام قبل الکلام یعنی اول با یک سلام کند بعد از آن کلام و پیش از سلام ابتدا بکلام کردن خوب نیست رده

الترمذی و قال هذا حدیث منکر - ۱۲ - و عن عمران بن حصین قال کنا فی الجاهلیة نقول گفت بودیم مادر ایام جاهلیت کر می گفتیم

دعای کریم یا این لفظ در تحیت النعم القدیک عینا - النعم اینجا از نعمه است یعنی نرمی و تانگی و نکوئی و این عبارت

متمم دو معنی است یکی آنکه با معنی سهیبت باشد یعنی تانه و روشن گرداند خداے تعالی بسبب تو چشم را یعنی چشم

دوستان ترا که کنایت از طیب عیش و رفاهیت حال مخاطب است که بکلام دوستان باشد و ایشان بدین فری

خوش شوند دیگر آنکه حرف با زانده بود یعنی تازه و خرم و روشن گرداند ترا خداے تعالی بسبب بدین آنچه دوست

میدانی و سخوایی از محبوبات و مرادات و النعم صبا حاد و تاز و خوش باش از جهت صبح یعنی خوش باد صبح تو یا

خوش باش تو در وقت صبح این نیز کنایت از طیب عیش و فراغ وقت است و تخصیص بوقت صبح بدان جهت است

که اغلب آنچه واقع می شود و غارت و مکانه در وقت صبح می افتد و لفظ النعم در اول بلفظ ماضی است و در ثانی بلفظ

امر ان النعم فلما کان الاسلام نینا عن ذلک پس هر گاه که پیدا شد اسلام نمی کرده شدیم ما از آن کلمات رواه ابو داؤد

و انما هر قوم را نسبت به نسبت ملوک و عظمای خود مثل همین دو کلمه که ذکر کرده شد در عرب بود و در عجم می گفتند

کس هزار سال و این است که گفته شده است در معنی التحیات شد یعنی تحیات و تعظیبات همه ثابت است

مخدانا و جزوے مستحق آن نه و لهذا جمع کرده شده التحیات تا شامل گردد همه را - ۱۳ - و عن غالب قال نا جلمون بن ابی الحسن

بصری غالب بن قطان بصری نسائی گفت ثقت است احمد گفت ثقت ثقت است تا کید و بچی گفت صدوق صاب است

مشور غالب القطان بلفظ صفت است ۱۲ بر علی

کتاب الادب باب سلام فصل ۲

روایت کرده است از حسن بصری و سعید بن جبیر در روایت کرده است اندوی شعبه عمروی گفت که ما بر آینه نشستیم بودیم
 و حسن بصری اذ اجاهر جل فقال ناگهان آمد روی پس گفت حدثنی ابی عن جدی حدیث کرد مرا پدر من از جد من قال گفت
 جد من یعنی ابی الی رسول الله فرستاده را پدر من بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فقال پس گفت پدر من آیه قانیه اسلام
 یا نزد آنحضرت پس بخوانان او را سلام قال گفت جد من فاتیته پس آدم من آنحضرت را نقلت ابی یقر تک سلام پس
 گفتم آنحضرت پدر من می خواناند ترا سلام را فقال پس گفت آنحضرت علیک علی ایضا سلام بر تو و بر پدر تو سلام رواه ابوداؤد
 انیجا معلوم شد که سنت آنست که چون یکی سلام دیگر را برساند جواب سلام بر آنکه میرساند سلام و بر آنکه از جانب وی
 میرساند باید گفت با این عبارت که علیک علی فلان السلام - ۱۴- و عن ابن العلاء بن الحضری ان العلاء بن الحضری
 نسخ اینجا مختلف وقع شده در بعضی نسخ این چنین که نوشته شد در بعضی و عن ابی العلاء بن الحضری ان العلاء بن الحضری
 و بعضی عن ابن العلاء بن الحضری ان العلاء بن الحضری در تعقیب گفته است علماء ابن الحضری حلیف بنی امیه بود صحابی بزرگ
 عامل گردید بر بحرین مرآن حضرت را و ابی بکر و عمر را و ابن العلاء بن الحضری قبول است از طبقه ثانی و گمان منم بر م
 که نام او جمله شد است کان بوالعلاء بن الحضری عامل رسول الله صلی الله علیه و سلم و کان اذ اکتب الیه و بود چون
 می نوشت نامه بجانب آنحضرت بد آنفسا ابتداست کرد بزار تا خود هم چنین می نوشت من العلاء بن الحضری الی رسول الله
 صلی الله علیه و سلم السلام تلیم و رحمة الله رواه ابوداؤد آنحضرت نیز چنین می نوشت من محمد رسول الله الی فلان
 پس انسان سلام می نوشت بروی بخصوص اگر سلمان بودی و الا علی العموم می نوشت سلام علی من تبع الهدی چنانچه
 هر قبل نوشت و آمدن این حدیث درین باب باعتبار بودن اوست مقدمه سلام پینانچه تصویر کردیم همچنین به حدیث
 دیگر که متصل این آورد در احوال کتابت باعتبار تعلق آنست بسلام که گاهی کتابت نیز کرده می شود و همچنین است عاد
 مولف رحمت الله علیه که در آخر فصل جاوید بنا بسیار در آنچه متعلق و مناسب بمقام است - ۱۵- و عن جابر بن النبی صلی الله
 علیه و سلم قال اذا کتب احدکم کتابا بالیسر چون بنویسد کسی از شما نامه را پس باید که خاک نشاند بروی یا مرد آنست که
 بر خاک نواز او را فانه حج للحاجه زیرا که این تشریح بیروی آئینه و بر آنده ترست مراحت را و این بخاصیت است که جز علم
 شارع آن محیط نمیشود و جز بنوشود آنرا نمیتوان دانست و بعضی از اباب معرفت و توجیه معنی ثانی گفته اند که اندر خستن
 نامه بر خاک برای اسقاط اوست از نظر اعتقاد و اعتماد بر حق عز و علست در ایصال آن بقصد و بعضی گفته اند مراد تشریح
 سهل است در گواغ کردن خاکساری نمودن و خطاب بکتاب نامه و برین وجه ضمیر فلیترک بر راجع با حدکم باشد و احتمال دارد که
 کتابت نیز باشد و هر دو معنی اول تعیین است که کتابت است و در معنی اول مناسبت ترست بلغت در صراح گفته است
 و ترتیب خاک آورده کردن و خاک بر انداختن بر چیزی در بعضی روایات آمده است که اول کتابت فاشیح لار و در قاموس گفته
 آری و ترتیب بخت بروی تراب و در نهایت گفته است اناب خاک ریختن بر نامه رواه الترمذی و قال هذا حدیث منک - ۱۶-

عکس نیز صورت دارد
 از کتابت و احوال
 منک
 بنی امیه
 و در بعضی نسخ
 این حدیث
 عبارت دیگر
 این حدیث
 عبارت دیگر

وعن زید بن ثابت قال دخلت على النبي فقلت يا أبا عبد الله سلم و بين يديه كاتب و نزلت آنحضرت
 كاتبة لثقة بود سمعته يقول پس شنیدم آن حضرت را می گفت بآن کاتب فعلم علی اذ نکت بیه قلم را بر گوش خود
 در روایت علی از نیک بلفظ تشبیه فانه اذکر للمال زیرا که نهادن قلم بر گوش یاد دهنده تر است مرا قبت کار را یعنی
 انشاء عبارت را برای بیان مقاصد و مطالب و این بخاصیت است که سر آنرا شریع دانند و طبیعتی گفته که قلم حکم زبان
 و ابد چنانکه گفته اند اقلم احد اللسانین و زبان تو حمان دل است و نهادن زبان بر گوش که محل سماع است موجب
 قرب بقلب است تا بشنود آنچه اراده میکند از عبارات و نمون کلام و این کلام تمجیلی است و نکته ایست بخویانه که بیان مثنای
 میکند دانش عالم رواه الترمذی و قال بهادیرت غریب و فی اسنادہ ضعف و حدیث غریب در اصطلاح مشهور است
 که از یک یک آمده باشد و این منافات ندارد بحدیث چنانکه در مجلس علوم شده و لهذا گفته است اسنادہ ضعف
 و ترو بعضی غریب یعنی شاذ است که روایت است بر خلاف ثقه - ۱ - و عنہ قال ان فی رسول الله و هم از زید بن
 ثابت آمده که امر کرد بر این غیر خدا صلی الله علیه و سلم ان تعلم السریانیه بآموختن لغت سریانی که زبان توریت است
 و یهود آنزنی دانستند و می نوشتند و فی روایتی ان ان علم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت
 گفت آنحضرت امر کرد بر آموختن خط و کتابت یهود و قال گفت آنحضرت انی ما آمن یهود علی کتاب من امین فیکتم
 یهود کتاب یعنی می ترسم که اگر بفراهم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و می ترسم نامساگر از
 جانب یهودیا بدین و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند - قال زید بن ثابت فاما منی نصف شهرت تعلمت
 پس نگزشت بر من نیم ماهی تا آنکه موختم من زبان یهود و نمایشان را نمان اذ اکتب الی یهود و کتبت پس بود آن
 حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم و اذ اکتبوا الیه قرأت له کتابهم و
 چون می نوشتند یهود بجانب آنحضرت من می خواندم برات آنحضرت نامه ایشان را رواه الترمذی
 ابی هریره عن النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال اذا انتهی احدکم الی مجلس فلیسلم چون بیاید بر سرده یکی از شما مجلسه باید که
 سلام کند فان بدال ان مجلس فلیجلس پس اگر قرار گیرد بر او و فروش آید او را که بنشیند باید که بنشیند ثم اذا قام فلیسلم
 پس هر وقت که برخیزد برود باید که سلام کند یعنی در هر دو حال درآمدن در بناس و برآمدن انلان سلام کردن سنت
 است فلیست الا و سنه با حق من الآخرة - زیرا که نیست تسلیمه اولی یا مره اولی سزاوارتر و لایق تر از تسلیمه
 اخیر یا مره اخره و همچنین که سلام در هر دو سنت است جواب سلام نیز واجب باشد رواه الترمذی و ابو داود - ۱۹ -
 و عنہ ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لاخیر فی جلوس الطرقات الا لمن یدی السبیل و روایتی در بعضی نسخه است
 نیکی در شستن در دایها مگر کسی را که بنماید راه را و جواب گوید سلام را و پوشنازنا دیدنی با نظر را فاعان علی التوجه و یا و سے
 و بر هر جمله بفتح حاء ممله چیزیکه بدان باکنند از دواب مثل شتر و بز و گاو و اسب و مرغ و پرنده و شتر و بز و گاو و اسب و مرغ و پرنده

و یهود آنزنی دانستند و می نوشتند و فی روایتی ان ان علم کتاب یهود و در روایتی آمده است که زید بن ثابت گفت آنحضرت امر کرد بر آموختن خط و کتابت یهود و قال گفت آنحضرت انی ما آمن یهود علی کتاب من امین فیکتم یهود کتاب یعنی می ترسم که اگر بفراهم یهودی را که بنویسد از جانب من نامه بسوی یهود کم و بیش بنویسد و می ترسم نامساگر از جانب یهودیا بدین و آنرا یهودی بخواند زیادت و نقصان کند - قال زید بن ثابت فاما منی نصف شهرت تعلمت پس نگزشت بر من نیم ماهی تا آنکه موختم من زبان یهود و نمایشان را نمان اذ اکتب الی یهود و کتبت پس بود آن حضرت یا بود شان و حال برین وجه که چون می نوشت نامه بجانب یهود من می نوشتم و اذ اکتبوا الیه قرأت له کتابهم و چون می نوشتند یهود بجانب آنحضرت من می خواندم برات آنحضرت نامه ایشان را رواه الترمذی

رفاه فی شرح السنه و ذکر حدیث ابی جری فی باب فضل صدقه و ذکر کرده شده حدیث ابی جری بضم جیم و فتح را و تشدید یاکه
در وسع ذکر سلام است در باب صدقه

الفصل الثالث - ۵ - عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لما خلق الله آدم و نفع فيه الروح
هرگاه که پدید کرد خدای تعالی آدم را و میدوید وی روح را عطس عطسه زد آدم فقال پس گفت آدم الحمد لله فحمد الله باذنه
پس حمد گفت آدم خدا را باذن وی یعنی این حمد که آدم شناسد تعالی را گفت به توفیق و تیسرے گفت زیرا که
حمد وی امری است عظیم آسان نگردد مگر به تیسرے وی - فقال له رب پس گفت مرا و پروردگار را ویرحمک الله چون پیاموست
پروردگار تعالی آدم را ادب عطسه خواست که پیاموز را ادب سلام پس گفت یا آدم اذهب الی اولئک ملائکة الی آدم
بسوی این فرشتگان الی ملائکهم جلوس - یعنی بسوی جماعه عظیمه از ایشان که نشینند گانند پس این قول پروردگار تعالی باشد برای
بیان ملائکه شار الیه و احتمال دارد که قول حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم برای بیان آنکه قول و سبحة اولئک
املائکه اشارت باین جماعه از ملائکه بود ملائکه اشرف قومند و سار و مقدمات ایشان باشد که رجوع بهم بقول آنها بود
نقل پس بگوید السلام علیکم پس گفت آدم ملائکه السلام علیکم و در بعضی نسخ صحیح آمده که فقال السلام علیکم قالوا گفتند فرشتگان
علیک السلام و رحمة الله ثم رجع پیغمبر با نام آدم است - بسوی پروردگار خود یعنی بمکانه که کلام کرده بود با و سب
پروردگار تعالی فقال پس گفت پروردگار تعالی ان ینزل من السماء نوره من نور انوار کبریا و نور انوار کبریا
تست و سلام پس آن تو میان یکدیگر فقال له الله پس گفت مرا آدم را شناسد تعالی ویداه مقبوضان و هر دو دست او
تعالی بسته شده بودند چنانکه کسی دست بسته بپیرست در وسع همان می دارد آخر آنها شدت اختیار کن هر کدام ازین
و دو دست را که می خواهی یعنی هر چه در یکی ازین دو است فقال پس گفت آدم آخرت من است یعنی رسی اختیار کردم من دست
راست پروردگار خود را و کلتاییدی بلی باین مبارکه و هر دو دست پروردگار من راستند و مبارکند این کلام آدم است
و یا حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم پوشیدن ثمانه اطلاق پیر بر پروردگار تعالی از متشابهات است و باز این که
هر دو دست او همین است متشابه دیگر و قوم را در شرح این قول معانی و تاویلات است اول آنکه ثابت در حق تعالی
بید صفت است نه بد جاره و این عبارت کنایه است از لفظی بد جاره یعنی اگر بد جاره می بود همین و شمال می بود
در آخر کلام اشارت کرد که مراد وجود خیر و برکت است که لازم بود یعنی داده اشتقاق است ثانی آنکه شمال ناقص می باشد
در قوت و بطش پس بودن هر دو دست همین کنایه است از نفی نقصان از صفات وی تعالی و تقدس و بیان کرد که صفات
وی کامل اند ثالث آنکه مراد آدم شکر است بر تمامه نعمت را که پروردگار و بیان آنکه هر چه از جناب و سب رسد همه فضل و
نعمت است چه لطف و چه قهر زیرا که چون گفت آخرت من است بلی شوم گشت به ترجیح صفات لطیفه بر قهریه پس
بقول در گذشت و کلتاییدی بلی باین مبارکه و فتح این تو همست کرد و از اختیار نفس خود بر آید رابع آنکه مقصود

باین فرستگان که ایشان چند نفرند نظر کرد

وصفت ہاری تعالیٰ ست بغایت جو دو کرم و احسان و تفضیل زیرا کہ عرب می گوید مر کسے را کہ علی الاطلاق نافع ست کلمات
 یدر بین مر کسے را کہ ضرری کند مطلقاً می گوید نصیب و بشمال فتاد و آنرا کہ نفع کند و نہ ضرری گوید فلان نہ بین دارد و نہ
 شمال خامس آنکہ یدر اطلاق می کنند بر قدرت و نعمت پس بر تقدیر ارادہ قدرت عبارت ست از خلق ہی و ایمان و
 ضلال کفر بر تقدیر ارادہ نعمت عبارت ست از شیخ و الطائف بر اہل ہدایت و تہ و شدت بر اہل ضلال و ہمہ عدل و حکمت
 است زیرا کہ دے عزیز و غالب ست تعرفت می کند و در ملک خود و علیم و حکیم ست میدانند چیز را کہ اطلاق نیست بران
 غیر از اچنانکہ در آیت کریمہ فرمودہ یضلل من یشاء و یدعی من یشاء و ہوا الغویزا الحکیم ثم بسطہا پست کشاد پروردگار تعالیٰ
 دست راست را فاذا فیہا آدم و ذریتہ پس ناگاہ در دست راست آدم و اولاد او دست شمال پس گفت آدم
 ای رب ما ہولاد اسے پروردگار من چه چیزند و چه کس اندانیدہما کہ در دست تواند قال ہولاد ذریتک گفت پروردگار
 تعالیٰ اینہما ذریت تواند فاذا کل انسان مکتوب عمرہ بین عینیہ پس ناگاہ ہر آدمے نوشتہ شدہ است مدت
 عمرے میان دو چشم دے فاذا فیہم جبل اضواء ہم پس ناگاہ میان این آدمیان مردیست روشن ترین ایشان او من
 اضواء ہم یا از جملہ روشن ترین مردم شک راوی ست یعنی در میان ایشان جماعہ بود و روشن ترین از دیگران و این
 یک مرد از جملہ ایشان بود قال یا رب من ہذا گفت آدم اسے پروردگار من کیست این مرد قال ہذا بنک داؤد گفت
 پروردگار من پسر تست کہ داؤد نام دارد برین تقدیر اشکال ندارد اما در روایت اوے کہ افادہ سے کند کہ این
 مرد روشن ترین ہمہ مردم بود اشکال ست کہ این مستلزم افضلیت داؤد است بر سائر انبیا جو اب ازین سخن
 آنست کہ حق سبحانہ ظاہر گردانیدہ او در برابر آدم علیہ السلام بنوعے از امتیاز و در ظهور و نورانیت تا باعث شود بر سوال
 از حال دے و مترتب گرد و بران اچہ مترتب گشت از قصہ عمر و وجود نیست مراد با ضوویت زیادہ است جمع
 صفات کمال پس شاید کہ در صورت داؤد نوعے از ضو و نورانیت دان عالم باشد یا درین عالم نیز کہ بوے
 ممتاز باشد از غیران دیگر و ہر یک انانیا مخصوص اند بصفیہ و ممتاز ہوجہ و لازم نمی آید ازین فضل بر سائر انبیا
 و نیز لازم نیست کہ باعث بر سوال از حال داؤد در رویت او ممتاز از کل بود بلکہ تواند کہ نظر بروے اولاً اتفاق
 افتادہ و باعث بر سوال گشتہ باشد و این معنی از لفظ حدیث بطریقے کہ و ما دل کتاب و بہاب ایمان بقدر روایت
 کردہ مفہوم می گرد و زیرا کہ لفظ در انجا این ست کہ گردانیدہ فدائے تعالیٰ میان دو چشم ہر آدمی از ان جماعہ درخشیدنی
 از نور پس دید مردی را از ان ایشان و خوش آمد او را درخشیدن میان دو چشم آن فافتم و قد کتبت لہ عمر اربعین سنۃ
 و گفت حق سبحانہ کہ بتحقق نوشتہ مراد او در عمر چهل سال و در بعضی نسخ عمر اربعین ست آمدہ قال یا رب زدنی عمرہ
 گفت آدم اسے پروردگار من زیادت کن در عمری چیز سے قال گفت پروردگار تعالیٰ فلک الذی کتبت لہ ان
 ہانست کہ نوشتہ ام مراد او در دیگر نمی شود قال گفت آدم اسے رب فانی قد جعلت لہ من عمری ستین سنۃ ہی پروردگار من

پس بن تحقیق گروانیدم مراد از عمر خود شصت سال قال گفت پدر و گارانت و ذاک تو دانی در مطلوب تو که بخشیدی
از عمر خود شصت سال یعنی اختیار تراست اگر بخشی چه مانع است قال گفت آنحضرت تم سلن بختہ پسترساکن شد آدم
بشست را ما شادان شد آن قدر که خدا خواسته بود تم اہبط منها پستریا بیان اداخته شد آدم از بشست و کان آدم بعد لنفسہ
و بوء آدم کہ فی شمر در براسے خود یعنی سال عمر خود را تا رسید بنص دو چہن سال فاناہ پس آدم را ملک موت فقال لم
آدم قد جعلت پس گفت ملک موت را آدم کہ تحقیق شتابی کری کہ کتبت لی الف سنہ یہ تحقیق نوشته شده است مرا
عمر ہزار سال قال گفت ملک موت بلی آری نوشته شد برای تیر ہزار سال و لکنک جعلت لابنک داؤد سنہ سنہ
ولیکن تو بخشیدی مرہم خود را کہ داؤد مدت از عمر خود شصت سال محمد پس انکار کرد آدم یعنی باین قول کہ گفت قد
جعلت قد کتب لی الف سنہ و این قول صادق است و در ضمن این انکار است نہ تصریح کہ گوید سنہ بخشیدہ ام اورا از
عمر خود چیز نہ چہ صد و خبر کا ذب قصدا ہر چہ از انبیا درست نباشد پس در حکم معارفین باشد کہ مثل آن از بعضی انبیا صد
یافتہ یا گویم کہ این حمد انکار بطریق نسیان بود و محمدت ذریعہ پس انکار کرد زیت وی یعنی حمد و انکار در طبیعت
آدمیان ہا نا جان شست کہ اول ما آدم صادر شد اگر ہ از وی بطریق تعریف و نسیان بود از ایشان مرعجا و عمدًا
صدوری یا بد و نسی و نسیان کردن آدم نہی از قربان شجرہ با چنانکہ خبر و ادحی تعالی از وی فتنی ولم یجدہ عسرا
فنتیبت ذریعہ پس نسیان کردن ذریعہ او و نسیان در طبیعت ایشان از نا جان شست و احتمال دارد کہ نسیان
در ہمین قصہ مراد باشد چنانکہ اشارت کردیم کہ این قصہ حمد بطریق نسیان بود قائمہ قال گفت آنحضرت فمن یومئذ
او بالکتاب والشہود پس انان روئکہ واقع شد از آدم وجود و نسیان واقع شد امر بنوشتن معاملات و گواہان تا نسیان
و وجود کارگر بقصد رواد الترمذی ۲۰ و عن سمار بنت یزید صحابہ انصارہ است قالت گفت اسما مرعلینا رسول
گذشت بر ما یعنی بر جماعہ زنان پیغمبر خدیجہ رضی اللہ علیہ وسلم فی نسوة در حالیکہ شستہ بودیم مادر میان جماعہ زنان
سلم علینا پس سلام کرد آنحضرت بر ما یعنی بر جماعہ زنان رواد ابو داؤد و ابن ماجہ والدارے و این مخصوص
با آنحضرت است چنانکہ در فصل ثانی بروایت احمد از جریر گذشت ۳۰ و عن الطفیل بن ابی بن کعب کفیت
ابو یظن سنہ تابعی عنہ الحدیث است و حدیث او در مجازین است توثیق کردہ است او را ابن سعد روایت
می کند ابو یظن رواد ابو داؤد و ابن عمر و بعضیہ گفته اند کہ ولادت او در زمان سعادت نشان آنحضرت بود انہ کان
یالی ابن عمر روایت می کند کہ وی می آمد نزد ابن عمر فیندومعہ الی السوق پس میرفت در وقت با ما و با ابن عمر بسوسے
بازار قال گفت طفیل فاذا عندنا حوالی السوق پس چون میرفتیم ما وقت با ما دی گشتیم گرد بازار کم میرسنے گذشت
محمد بن عمر علی عطاء بریح مثل کینہ فروشی سقط بجریک متاع بہرہ و روسے و فروشنده آنرا سقاطہ سقط
گویند و لاسطے صاحب بیقہ و نمی گذشت برایتی بیع کنندہ و بیعہ با بیع ہا و کسر آن ہر دو خواندہ اندر ولا مسکین و نہ

چہ

هر چه سگینی زوال علی احد - و نه بر هیچ یکی الا سلم علیه - مگر آنکه سلام می کرد این عمر روی گفت کاتب حروف سائمه الله مجتنبین شایه کرد
 این فقیر از سید احمد مدنی که انا کار مدینه مطهره بود و از اولاد سید سمهودی صاحب تاریخ مدینه و عادت شرفا سے مکہ فخره چون
 در موسم حج می آیند همین است که هر دو طرفت همین ویسار سلام می کنند برابرل سوق دمی گویند که عادت خود کار چون روز جمعه
 براس نماز می برآمد هم این چنین است و الله اعلم قال الطفیل نجست عبد المتدین عمر لویا گفت طفیل پس آدم نزد عبد الله
 بن عمر روزه - فاستبعتنی الی السوق - پس همراه خود بردم را بجانب بازار نقلت له ما صنعت فی السوق پس گفتم من ابن عمر را
 چه کار خواهی کرد تو در بازار که میروی سوخت لا تقف علی البیع و انی الیستی بر فروختن - و لا تسال عن السلع و ستی برسی
 از متاع که میفروشد و لا تسوم بها - و خریداری نمی کنی متاع را - و لا تجلس فی مجالس سوق و نمی نشینی در نشستگاه های بازار
 فاجاس بناهنا تحتش پس بنشین با ما ایمن یا حزن و حکایت کنیم بایکدیگر قال گفت طفیل فقال لی پس گفت مر عبد الله
 بن عمر یا ابا بطن - اسے خداوند شکم قال گفت راوی حاکان الطفیل ذابطن و بود طفیل شکم دار یعنی شکم بزرگ - انا نشد من قبل
 السلام نمی رویم ما بیع به بازار مگر بخت سلام کردن بر مردم - سلم علی من یقینا سلام می کنیم بر کسیکه پیش سے آیم او را دور
 بعضی نسخ یقینا یعنی بر کسیکه پیش آید یا راه مارکت البیهقی فی شعب الایمان - ۴ - و عن جابر قال لی رجل النبی گفت
 جابر آمد مردم سے پیغمبر را صلی الله علیه و آله وسلم فقال فلان فی ما لطنی غرق - گفت آن مرد فلان کس را و نام شخصی بود
 در بوستان من غرق است بفتح عین و رخت خرماد یا بکسر خوسته خرماد وانه قد اذانی مکان غرقه و گفت آن مرد به تحقیق این
 کرده است مرا وجود غرق آن فلان که بتقریب وی وقت و بی وقت در بوستان می آید - فارسل النبی پس فرستاد پیغمبر
 صلی الله علیه و آله وسلم یعنی بسوسه دمی کسی را - ان یعنی غرق که به فروش بدست من درختان خود را قال لا گفت
 نمی فروشم - قال نهی لی گفت آنحضرت اگر نمی فروشی پس به بخش مرا و ظاهرا بعضی باشند که از فروختن عار دارند و باشند
 یا فروختن را بدست آنحضرت عیب سے دانسته باشند و به بخشیدن راضی شوند با وجود آن حال - لا گفت نمی بخشم باز
 بر خیب کرد آنحضرت او را بوعده ثواب آخرت قال أنت بنسبیه بغرق فی الجنة - پس تصدق کن بوعده عدست که ترا در
 بهشت باشد فقال لا پس گفت این چنین هم نمی کنم فقال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت آنحضرت صام مارایت
 الذی هو اخیل منک - ندیدم کسی را که اخیل ترست از تو - الا الذی یخیل بالسلام - مگر آن کسی که خیل سے کند بسلام که وسه
 بخیل ترست از تو که باندک فعلی ثواب جزیل بدست نمی آرد گفته اند که فرمودن آنحضرت مرا و ابطریق شفاعت بود
 نه به سبیل امر و الا خلاص امر چون می کرد آن شخص مسلمان بود بدلیل قول آنحضرت بغرق فی الجنة و با وجود آن خالی از سخی دل در
 درستی طبع نبود رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان - ۵ - و عن عبد الله عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال البادی بالسلام
 برخی من الکبر عبد الله بن سعود از آنحضرت روایت می کند که فرمود ابتدا کننده بسلام نیز ترست از کبر رواه البیهقی فی
 شعب الایمان - نواد سلام سنت است و جواب سلام فرض و اگر بر تو سے و آمد و سلام کرد واجب است بر ایشان

جواب سلام او را اگر در همین مجلس بار دوم آمد و سلام کرد و جسد مذکور در جواب ولیکن مستحب باشد و سلام و جواب باید که بصیغه جمع باشد اگر چه مخاطب یک یا دو تاملانگه که با او نیند و تامل باشد قسبه ابو جعفر از بعضی علما از اصحاب ابی یوسف نقل کرده که چون برانامی درآمد می گفت که السلام علیکم بسلامی گفت سه سلام اند علیکم نکته آنرا پرسیدند از وی گفت تسلیم توحید است تا بابت توحید بکم نص قرآن فرس چون ایشان در جواب ندهند امر بیروت واجب گردد اما سلام الله علیکم واجب است تسلیم نیست اگر جواب ندهند برایشان چیزی لازم نیاید و برین امر بیروت لازم نگردد و ازین جهت سلام الله علیکم اختیار کردم اگر چه بعضی سلام کرده اند شایسته این کافر را در شده است و کاند سلام او را گوید که با او گرفت سلام خود را او را تو بگفته تخریبی و بر تالی قرآن سلام نباید گفت تا از قرآن نبرد را باز نماند اگر گفت بیعتی گفته اند واجب گردد جواب سلام و بیعتی گفته اند جواب او بدست یا بدین گوید بیعتی گفته اند زبان و دل را مشغول بتلاوت دارد و سلام سے التفت نماید و در وقت خطبه جواب نگوید با اتفاق در وقت اذان و اقامت و مذاکره علم همین حکم دارد اگر قاری جواب گفت قرآن را از سر گیرد و استخوان گوید در ردیست آمد است که یکی جامه سرخ پوشیده آمد بر آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم سلام کرد جواب وی نداد و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر کس که در وقت سلام بنا مشرعی مشغول و ملا پس باشد مستحق جواب نبوده و هر که شلرین من باز در تیر همین حکم دارد و در روایتی آمده که سلام گوید تا همین قدر در اذان بعد باز دارد و بندگ مشغول سازد و اگر تا بعد از آن در تیر و تا دیب بجز بگوید لا باس به است یعنی از علم گفته اند که معنی السلام علیکم آنست که الله تو اسے اصطلح است بر حال شما که در طاعت آید یا در مصیبت پس این وعظ است و تاسق بو عطا و سے داعری بود در امامت عالم و اگر بجام در آید قومی را که برهنه اند سلام نگوید

باب الاستیذان

استیذان طلب اذن نمودن و اذن یعنی علم آید چنانکه گویند اذن باشی علم به و نیز یعنی اباحت آید چنانکه گویند اذن در فی الشی اباحت که کزانی القاموس و هر دو معنی ایجاد است آید چه هر که برور خانه کسی بایستد و استیذان کند میخواهد که بیاند که کسی در خانه هست یا نه و از وسع و ستوری طلبید که در آید و استیذان مستحب است و قرآن مجید بدان تعلق و سنت آنست که جمع کند میان سلام و استیذان و صحیح تقدیم سلام است بر استیذان چنانکه در احادیث آمده شده

الفصل الاول بعین ابی سعید نخدری قال اتانا ابو موسی قال ان عمرار سلالی ان آتیه ابو سعید خدری سے گفت که آمد بار ابو موسی اشعری گفت که امیر المؤمنین عمر کس فرستاد بجانب من تا پیام او را فایست با به فسلمت ثلثا پس آدم من بر دروسے پس سلام کردم سه بار بقصد استیذان فلم یرد علی پس جواب سلام من نگفت و اذن نداد و فرجت پس برگشته آدم فقال لبی گفت عمر بعد ازان بطریق زیر و اقراض مانعک ان تا یستاجر چیزی منع کرد ترا از آمدن تو ما را فقد استیذان فسلمت علی با یک ثلثا پس گفتم که من آدم پس سلام کردم ایستاده بر در و سه بار سلام نمودم و اسے

پس جواب سلام من گفتید شما یعنی توبه عیب توبه عیب پس باز برگشتم و قد قال لی رسول الله و تحقیق گفته است مرا پیغمبر
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم انا استاذن احدکم ثلاثین نسیب اذن کردی که از شما سه بار تفرم بگویند که پس اذن داده شد
 مراد از این هر چه پس باید که او باز برگردد یعنی حد استیذان و ایستادن بر در در همین قدم است تمام عمر اقم علیه البیت پس گفت
 عمر بر پاکن گواه بر صحت این حدیث که تودعوی می کنی که انا حضرت شینده ام و یکی دیگر را پیدا کن که او نیز شینده باشد
 این حدیث را پس ابو سعید گفت که ابو موسی نزد من آمد این قصه با من در میان آورد و گفت ابو سعید حذری
 که گفت بفرما ابو موسی تو نیز شینده این حدیث را از ان حضرت بیا با من نزد عمر و گواهی بده قال ابو سعید گفت ابو سعید
 نعمت مع پس ایستادم من با ابی موسی فقه هستم الی عمر پس بنفتم من ابو سعید نیز شینده است که پس گواهی دادم ابی موسی
 و گفتم راست می گوید وی همچنین فرموده است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم متفق علیه این گواه طلبیدن استیذان
 ابو و از عمر رضی الله عنه تا مردم جرأت نکنند و در اطاعت نمانند و امر استخوان نه نمایند الا بفرمان مقبول است با اتفاق خصوصاً
 انا مثال ابو موسی اشعرس که از کبار صحابه است + ۲ + و نیز بعد از ان مسعود قال قال لی النبی گفت ابن مسعود
 مرا گفت پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذنک علی ان ترفع الیها نسیب نشان اذن تو بر اے در آمدن تو بر من، اینست که بر سر
 تو پرده را که بر در خانه گرفته اند و خانهاے آنحضرت را بدو باز از حصار وان تسمع سواد سے و این است که
 می شنوی سواد مرا و سواد یکسر سین مملو نهانی گفتن سخن پیغمبر و در می یاری می بینی که من با کسی نه مان سخن می کنم
 هم می در آئی زیاده برین ترا باذن حاجت نیست و مراد نهانی گفتن سخن با اوست یعنی اگر چه نهانی با اهل خصوص
 سخنی گفته باشم هم نمی در آئی چه جای اشکارا حاصل است که هر گاه وجود مراد در خانه می شناسی می در آئی
 دیگر حاجت استیذان نیست حتی آنجا که تا آنکه منع کنم ترا از بر آمدن و این غایت غنایت است که آنحضرت در
 داشت و کمال قرب و محرمیت اوست در جناب فرموده گویا او از جمله اهل خانه است هر گاه که می خواهید و در
 ظاهر است که این در غیر وقت حضور نسا خواهد بود خصوصاً ایها از نزول آیت جواب رواه مسلم - ۳ - و سخن جابر
 قال آیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم فی دین کان علی ابی بابه گفت آدم آنحضرت را در قضیه دین یا بسبب تقرب
 دینی که بود بر پدر من و قضیه دین چنان است که پدر جابر که عبد الله انصاری است رضی الله عنه در غزوه احد
 شهید شده بود و دینی بر زمره خود گناشته بود و دشمنان آمدند او را بگرفتند و او را در دوی بفرستیدند بجهت استرداد
 ما ستانست آمد تا از ایشان طلب تعقیف کند و بجهت آنحضرت در مال وی که قمر بود بر کتاب وجود آمد سخته که بعد از وفات
 دین بجهنم که بود باقی ماند و چیزے آنان کم نشد دین قضیه می گوید که بر در آن حضرت آدم فدقت الیها پس
 بگویم در افعال پس گفت آنحضرت من ذاک است در می گوید فقلت انا پس گفتم من منم فقال پس گفت آنحضرت
 انا انما کانه کوهما متفق علیه گویا که آنحضرت این کلمه را از جابر ناخوش داشت و سبب کراهت این کلمه از جابر آن

عنه از نجاست
 و فضل ابن مسعود
 آنکه او را و او را از
 جمله البیت می نامیم
 گفته بود که
 بدو نهی که فرست
 بسیار بود و حواس
 استیذان بجهت آن
 کلامی می شد ای علی

گفتہ اند کہ وی انزالہ ابہام نمی کند و افادہ تعیین و تشخیص نمی نماید پس بایستی نام یا کنیت یا لقب خویش ذکر کردی که افادہ تعیین و تشخیص کند اگر چه گاہے بجهت شناخت آواز افادہ تعیین نیز می کند اما آنحضرت مکروه داشت و بر جاہ انکار کرد و از برای تعلیم ادب او و تکرار اناد قول آنحضرت برای تأکید است و بحسب عزت فہم الکاتب ہم ازین تکرار سنت و تخیل کہ انکار از جهت ترک استیذان بسلام بوده باشد کہ سنت آن است و بعضی از متصوفہ گویند کہ مکروه است کہ کلمہ انا بر زبان آدمی رود کہ معنی از ہستی و انانیت است اما این سخن علی عمومی صحیح نیست بلکہ در صورتی است کہ بر وجہ تکرار نفسانیت و انانیت بود و الا وقوع آن در احادیث بسیار واقع است چنانکہ گذشت کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود کیست کہ امروز عبادت مریض کرده باشد ابو بکر صدیق گفت انا باز فرمود کیست کہ امروز روزہ دار بر خاستہ باشد ہم و سے رضی اللہ عنہ گفت انا الحدیث بلکہ از صحابہ و در مقام تفاخر و اظهار فضل نیز واقع شدہ بجهت غرض صحیح در دین ۴۲ و حسن

بن ہریرہ قال دخلت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابو ہریرہ گفت در آمدم با آنحضرت یعنی در خانہ فوجہ لہستانی فوج پس یافت آنحضرت شیر و رقد حی فقال یا ابا ہریرہ الحق باہل الصفہ پس گفت آنحضرت اسے ابو ہریرہ و در رس باہل صفہ و در یا با ایشا زنا فادعم الی پس بخوان و یا ایشا زنا بسوی من فایتمم و دعوت تم پس آدم ایشا زنا و خواندم ایشا زنا فاقبلہ اہل پس روئے آوردند ایشا زنا بسوی آنحضرت فاستاذنوا پس استیذان نمودند فاذن لهم پس اذن داد آنحضرت ایشا زنا بدر آمدن در خانہ فدخاوا پس درآمدند و ہمہ چیزہ آنحضرت شیر خوردند و سیر شدند چنانکہ در حدیث مذکور است رواہ البخاری طیبی گفتہ کہ از اینجا معلوم می شود کہ خواندن کتے را و طلبیدن استیذان را ساقط نمی گردانند مگر آنکہ با آن قریب باشد و این بر تقدیر نیست کہ رسول ہوا نہ بود و اگر ہمراہ است حاجت با استیذان نیست چنانکہ در فصل ثانی معلوم گردید شاید کہ ابو ہریرہ کہ باہل صفہ را خواندہ ہمراہ ایشا زنا نیاید

الفصل الثانی - ۳ - وعن کلدۃ بن حنبل بنی قحطیہ بنی امیہ از نادان صفوان بن امیہ صفوان بن امیہ قرشی است سلام آورد بعد فتح مکہ و بود او از مولفۃ القلوب داد آنحضرت او را از خانہ چیز ہا سے بسیار پس گفت صفوان گواہی میدہم کہ مسامحت نمی کند با من عطا مگر نفس پیغمبر پس مسلمان شد او و کشتہ شد پدر او امیہ بن خلف روز بدر در مشرکان قریش ببعث بلعن سکرہ می گوید کہ صفوان فرستاد بدست من شیر و جہادۃ لفتح جیم کہ سر آن بدال مملہ و کتابتہ بعد از آہو بہ ہشتمش ماہ دیابخت ماہ رسیدہ چنانکہ جدی از مغز یعنی بزغالہ در صراج گفتہ کہ جدایہ با بفتح و الکسر او برہ و خنعا پس جمع خنعبوس آن خیار خرد کہ نرم و پشمین باشد و آنحضرت او را دوست میداشت فی العراج و صعبوس بنمضاد و عنین و عنین بن مسعود خیار ما درنگ - الی البنی بسوی حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم و البنی سلمی اللہ علیہ وسلم باعلا الوادی و آنحضرت در جانب اعلائی بلکہ بود کہ آنرا معلوم کند قال گفت کلمہ فدخالت علیہ ولم یسلم ولم استاذن پس یکا یک در آمدم من برا آنحضرت بسلام کردم و ندا استیذان نمودم فقال البنی پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بجهت تعلیم سلام و استیذان رجب باز کرد و بر او نقل

پس بگو اسلام علیکم اذخل آباد را می روادہ الترمذی و ابوداؤد ۲۰ - و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 قال اذا دعی احدکم چون خوانده شود یکی از شما بیخ کن بطلب وی فرستاده شود نجار مع الرسول پس بیاید ہرہ بان کسیکہ
 فرستاده شدہ بود بطلب و سے فان ذلك له اذن پس آن آمدن ہرہ فرستاده شدہ اذن است و حاجت با استیذان
 نیست روادہ ابوداؤد فی روایۃ لہ قال ائدہ است در روایتی مر ابوداؤد را گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رسول الرجل الی
 الرجل اذۃ فرستاده شدہ مردی بسوی مردی اذن اوست بہین معنی کہ معلوم شدہ ۳۰ - و عن عبد شہ بن لیسر حبان است
 و پیر و مادر و برادر و خواہرا و ہمہ صحابی انما حضرت بمنزل ایشان آمد و طعام خورد و دعا کرد و قال کان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا اتی باب قوم چون می آمد آنحضرت بر در قومی لم یستقبل لہا ب من تلقاہ و جبہ پیش نمی آمد
 در از برابر روی خود و لکن من رکنہ الایمن او الایسر و لیکن پیش می آمد از کرانہ در راست یا چپ فیقول بسور
 می گفت السلام علیکم السلام علیکم و ذلك ان الدور لم یکن یوسد علیہا ستور و ان از جهت آن بود کہ سرا با د خانہ نبود
 و ان روز بر اننا پردہ ہا - روادہ ابوداؤد و ذکر حدیث الشیخ و ذکر کردہ شد حدیث الشیخ کہ قال علیہ الصلوۃ والسلام
 علیکم و رحمۃ اللہ فی باب الفیاض

الفصل الثالث + ۳۰ عن عطاء بن یسار ان رجلا سأل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است سے از
 عطاء بن یسار کہ از شاہیر تابعین و موسیٰ ہمونی رضی اللہ عنہما سے کہ مردی پرسید آن حضرت را فقال پس گفت
 ان مروا ستاذن علی امی آیا طلب اذن کنم از برای در آمدن برادر خود فقال پس گفت آنحضرت نعم آری بکن فقال
 الرجل ہائے معہانی البیت پس گفت آن مرد کہ من با اومی ہاشم در یک خانہ پس استیذان چہ کنم گویا آن مرد خیال
 کرد کہ استیذان یگانہ رای باشد کہ گاہ گاہ می دماید فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 علیہا استیذان بکن بروی اگر چہ با اومی در یکخانہ چہ کہ استیذان مخصوص بہ یگانہ نیست فقال الرجل پس باز گفت
 ان مروا فی خادمہا من خادم ماد و خودم و شب و روز در خدمت اومی ہاشم پس اگر گاہ بگاہ ہر وقت کہ خواہم نہ در آیم و موقوف
 بہ استیذان ہاشم در بیت وی کہ کند فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استاذن علیہا استخب
 ان ترا ہا غریبانہ استیذان بکن برای آمدن بروی آیا دوست سے داری کہ بینی اورا برہنہ و اگر نہ فنا بنا گاہ
 بروے در آئی شاید کہ برہنہ باشد قال لا گفت آن مرد دوست ندارم کہ بینم اورا برہنہ فقال گفت آن حضرت
 پس اگر دوست نمی داری کہ اورا برہنہ بینی فاستاذن علیہا پس استیذان بکن بروی رواہ مالک و سلار و ابیہ کرد
 این حدیث را مالک بطریق ارسال زیر کہ عطاء بن یسار تابعی است + ۳۱ و عن علی رضی اللہ عنہ قال گفت امیر المؤمنین
 علی کان لی من رسول اللہ بود مرا از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فضل اللیل و دخل بالناہار و را آمدنی بشب و در آمدنی
 بروزہ فلذت اذا دخلت باللیل بکن بودم من چون سے در آمد بشب - تخمخلی - تخمخلی می کرد آنحضرت برای اذن

من پس معلوم شد کہ علامت اذن بشب تنخ بود و در روایتی آمده است کہ ہدم کہ چون می و نام بشب بس اگر تنخ میگرد باز
 برے گشم پس تنخ علامت عدم اذن شد نا ہر اور ہر وقت بقرینہ حال علامت اختلاف می پذیرفت واللہ اعلم کذا قال
 ابن راز برای آن گفت کہ احتمال فارہ و دین نیز تنخ لے را بر مع حل کنند اما طاہر و ران ست کہ بر اسے اذن ہا شد فافتم رواہ
 النسائی ۳۰۷ عن ہابران النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تأذون من لم یبدأ بالسلام ما ذن نکتید برای درآمدن کی
 کہ ابتدا کردہ سلام - رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب المصاحف المحمودة والمعانی ۱۳۵۲۸۸

المصاحف و التماخ دست یکدیگر را گرفتن و صغ در اصل یعنی پناست صغ و جہ تنخ صغ سیست عرض آنرا گویند
 دور مصافحہ گفت یکی بفرض گفت دیگرے میرسد و صغاب باب تنہاسے در را اگر بند کنان از الصراح و مصافحہ سنت است
 نزد ملاقات و باید کہ ہر دو دست بیہ و آلم بیستہ و در مصافحہ بعد از نماز می کنند یا بعد از نماز جمعہ گفتہ میزنی نیست و بیست
 است از جهت تنخیم وقت اما نسبت معانی کہ علی الاطلاق باقی سنت است بر البقی سنت است نسبت است و دیگر بیست بازن
 جوان مصافحہ حرام است و ہا پیرین کہ مشہد ہا ہنود لہا سن است در روایت کردہ اند کہ اگر بیکدیگر رضی اللہ عنہم در خلافت
 خود بچانکہ شیر آنا خوردہ بود مصافحہ می کرد ابن زبیر رضی اللہ عنہما و در مکہ بخوزمی را برای بیمار داری خود بکرامی گرفت کہ
 پایہاسے اورا لیرمی کرد و در ہرا و پیش می بستند و اگر کسی بین ہرمی پیر باشد کہ از نعتہ شہوت است این باشد اورا مصافحہ
 بازن جوان درست است و مصافحہ با امر و خوش شکل درست نہا شد و ہر کہ نظر کردن حرام است مساس کردن و
 نیز حرام بلکہ حرمت مساس نعتہ تراز نظر است کذا فی مطالب السائلین و در صلوة مسعودی گنہہ کہ چون سلام گوید دست
 با ید دادن کہ دست و اون سنت است و دیگر کہ کتاب ہر کہ با ید نہادن و سر انگشتان نشاید گرفتن کہ بدعت است
 و اما معانی اگر خوف نعتہ نہا شد مشروع است خصوصاً نزد دریم از سفر چنانکہ در حدیث ہبقر بن ابن طالب بیاید و از
 المی حنیفہ و محمد رضا اللہ کریمت بیسیدان دست و زبان دیشم و معانی آندہ است و ایشان سے گویند کہ از معانی
 نمی کردہ اند چنانکہ در فصل اول از حدیث انس بیاید و بجز روایت کردہ اند پیش از نئی سنت و از شیخ ابو منصور را تریا
 در تطبیق احادیث نقل کرده شدہ است کہ آنچه بروجہ شہوت ہمو کرده سنت واجبہ بر وجہ برد کرامت باشد
 مشروع دگفتہ اند کہ خلاف در ہائے سنت کہ بر ہنہ تن باشد اما باقی ص و جبہ لہا اس بہ است با جماع و ہوا و العوج کذا فی
 الکافی و بوسہ دادن دست عالم متورع را جائز است و بعضی گفتہ اند مستحب است و آنکہ بعد از نماز دست خود را بوسند
 چیزی نیست و فعل جاہلان است و مکروہ است و زمین بوس کردن زیوار و علما و مشائخ حرام است و فاعل را نئی بلان
 ہر دو آتم اند کذا فی الکافی و نقیبا بوجہ گفتہ کہ ہر کہ زمین بوس کند نزد سلطان و امیر و یا سجدہ کند اگر بوجہ تعیت کند
 کافر گردد لیکن آتم و مرتکب کبیرہ باشد اگر بہ نیت عبادت کند کافر گردد و همچنین اگر اصلانیت مستحضر گردد کافر شود

تزو اکثر علی زمین بوس کردن سبک ترست از رخساره یا به بین بر زمین نهادن کفانی الطیبه و اگر دست عالم یا سلطان
 بوسه دهد از جهت علم و عدالت و اغراض دین لا باس نیست و اگر دست شترش دنیاوی کند کرده است اشکر است
 اگر یکی از عالم یا زاهد التماس باحسب بوس او کند باید که اجابت نکند و نگردد که بوسه در وقت بوسه است
 و بعضی احادیث بر سیدن بعضی از صحابه یا سینه آن سردار علی رضی الله علیه و آله و سلم آمده چنانکه در فصل ثانی از حدیث
 عبد القیس میاید و در بوس کردن اطفال رخصت است اگر چه ولد شیر می باشد و بوسه دادن بر دهن طفل خست
 است و گفته اند که بوسه پیش وجه است یعنی بوسه سردار است و آن بوسه والدین است مرد را بر رخساره تا سینه
 و سه رحمت است و آن بوسه ولد است مردالدین را بر سر تا پشت بوسه شتر است و آن بوسه نوج است مرد
 بر دهن را آن بوسه نیست است و آن بوسه مسلمان است مرد یکدیگر بر سر است بچشم بوسه خواهر است برادر را بر همه و نزد
 بعضی بوسه دادن مردان یکدیگر را بر دست و روی اگر چه دست است بوسه بوسه دادن ولد غیر را واجب است و
 بوسه است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بر سر و دست و پا و روی فرمود که می یا جم از روی بوسه
 و چون قدم می آورد آنحضرت اول بر فاطمه و در آنگاه مسأله می کرد و بوسه بر او را و آمد آنحضرت

للتفصیل الاول بن ۱۲۰ شخص بنی قناده قال قلت لانس کانت انما خیرنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فتاوه
 فت اذ انس بوسیدم آیا بر و معاشقه در یاران پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قال کانت انس نعم اری بود معاشقه در طی هم

رضی الله عنهم روانه البخاری بن ۱۲۰ و انس بن مالک بن ازیق قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من
 علی حسن بن علی راضی الله عنهم و عنده المارح بن جالب و ابو ذر و آنحضرت اقرع بن حابس که صحابی است قدم آورد

ان حضرت و رفیق که از وفد بنی تمیم و شریعت بود در جابلست و اسلام فقال الاقرع پس گفت اقرع بن حابس
 شتر من اولی برستی که مراده من انداز فرزندان ما قبلت منهم احد بوس نکرده ام و پیغمبر کی را انان ایشان

رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال بوسه است بوسه اقرع بنی تمیم خدا صلی الله علیه و آله و سلم قال بوسه است بوسه اقرع بنی تمیم که
 ربانی و شفقت نوزد با خان خدا یا بر اولاد رحمت کرده نشود یعنی رحمت کند باری تعالی بوسه و ذکر این حدیث

بن باب حجت مناسبه تبیین است مرعانه را عشق علیه و سنذکر و زود باشد که ذکر کنیم حدیث ابی هریره که در روی
 بن کلمه است انم لکن که براسه امام حسن فرموده فی بابها و باب منافقین بیت النبی صلی الله علیه و آله و سلم و در حدیث
 شاهانه تعالی و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ام هانی که در مصابیح درین فصل ذکر کرده است فی باب الامان و باب

امان و اذن کفار که بان مناسب و موافق ترست

صل الثانی بن ۱۳۰ عن ابی هریر بن عازب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من سلمین یلتقیان نیست هیچ
 مسلمان که پیش آیند یکدیگر یقیناً همان پس مصافحه کنند الاغفر لهما تسلیان یتفرقا لکن انما مرزیده شود و ایشان

پیش از آنکه مهاجرت نماید یکدیگر رسد احمد و الترمذی و ابن ماجه و فی رواته ابی داؤد و در روایت ابی داؤد آمده که قال گفت
 آنحضرت اذ اتتقی المسلمان فمصافحوا چون ملاقات کنند دو مسلمان پس مصافحه کنند و حمد الله و حمد کبینه خداست را
 استغفره و آمرزش خواهند از خدا و غیر اینها آورده نمود در ایشان را ۲۰ و عن انس قال قال جلی یا رسول الله الرجل من
 بطریق ما حدیث جلی ۱۱
 طبقه افکار او صدقه مردی انان حضرت پیغمبر یا رسول الله مردی از مسلمانان پیش می آید برادر خود را یعنی مسلمانی را که
 می آید دوست خود را چه کار کند - این معنی نه آید و تا کند سرو پشت برای آن برادر و دوست خود تا حال لا گفت نکند و اخنا تا
 گردانیدن سرو پشت است کذا فی بعض الحواشی و طیبی از معنی السنه نقل کرده که انحنای ظهر کرده است از جهت درود صحابه
 صحیح و در نسی انسان اگر چه از بسیاری از آنها که منسوب بعلم و صلاح اند از ترا می گفتند اما اعتبارها عماد بدان توان کرد در مطالع
 المونین شیخ ابو منصور نقل کرده که گفت اگر بوسه دهم سینه پیش یک زمین را یا پشت دو تا کند یا سرنگون گرداند کافر نکل
 بلکه آنم است زیرا که مقصود تعظیم است نه عبادت انتی و بعضی از مشایخ در منع از آن تعلیقا و تشدید بسیار کرده اند و گ
 کا و الاخذ ان یكون کفرا و الله اعلم قال بازگفت آن مرد آنحضرت راضی الله علیه وسلم اقبلتوم و یقبله آیا پس معالقه
 و بوس زدن بر او دوست است اما لا فرموده کند باین حدیث استدلال کرده کسیکه کرده داشته است معالقه را و تقبیر
 چنانکه سابقا انام ابو صفیه و محمد نقل کردیم و بعضی گفته اند که کرده آنست که بر سبیل تعلق و تعظیم بود و جائز آنکه نزد تو
 و قدوم سفر باشد یا جهت طول عهد ملاقات یا غلبه و شدت حسب فی الله بود و اگر تقبیل کند و هن را نکند بلکه دست
 صبر را کند و تقبیل بد عالم و زاهد یا مردی که بر این باور است و قد مر قال فیما خزیره یصافحه گفت آن مرد آیا پس
 دست او را مصافحه کند قال نعم فرمود آری دست بگیر و مصافحه کند - رواه الترمذی ۳۳۰ و عن ابی امامه ان رسول
 صلی الله علیه و آله قال تمام عبادة المؤمن یضع احدکم ید علی صبتا و علی یدیه - فرمود تمام و کمال پیشش بجا زده است که نهید
 شما دست خود را بر پیشانی بیمار یا بر دست وی - فیما کیفیت هو - پس بر سر چگونگی است وی - و تمام تحیاکم بینکم ایضا تمام و
 سلام پاس شما که میان یکدیگر می کنید مصافحه است یعنی چون سلام کنید مصافحه نیز کنید تا سلام تمام شود و کامل گردد و رواه
 و الترمذی وضعه ۳۴ و عن عائشة رضی الله عنها قالت قدم زید بن عاصم المذنبه عائشة فکفت که قدوم آورد زید بن
 که مقبول و مقرب و رگاد نبوت بود و در او اهل ادرا متنبهات آنحضرت بمذنبه می گفتند و رسول الله صلی الله علیه و سلم فی
 و آنحضرت در خانه من بود فاما فخرج الباب من یدیه یا آنحضرت را پس بگفت در اتمام الیه پس بالیه تا و در نیت کمال
 وی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عربا ناه برهنه یعنی بے آنکه بر او پوشیدن منید گردد - حیرت لویه در حالیکه می کشد آنحضرت جامه خود
 رواها شما از شدت فرح و غایت شوق و عاشقانه می گوید الله ما رایته عربا ناه قبله و لا بعده - بخدا سوگند ندیدم من آنحضرت
 برهنه در چنین حال که با استقبال کسی بایستد و شوق بر آید و قول عائشه که گفت آنحضرت در خانه من بود مقصود با بسیار
 واقع است یا مبالغه است در بیان مقصد و در این چنین خوشحال شد که از خلوت خانه من باین شتابی بر آید فاعنته و قبله

عنه زید بن عاصم
 چنین است در حدیث
 زید بن عاصم روایت کرده
 که در خانه من بود
 و در نیت کمال
 و تقبیر
 است معالقه را و تقبیر
 با است در کتب
 است فافترجه
 که با شاد پس
 بر این سبب
 گفتند که می
 می بود که گفتند
 این حدیث

کہ مزاج کردن اگر در وسع محذور شرعی نباشد شنیدن آن مباح است و انبساط با وضع از شیم اشرف است و چون آنحضرت
چوب را در کمر خلتانیدند فقال پس گفت آن مرد - اسیر کی قصاص ده مرا یعنی قادر گردان مرا بر خود تا قصاص گیرم از تو و
بخلا نم چوب را در خاطر تو چنانکه تو بر من کردی اصبار و اصطبار قصاص گرفتن قال گفت آنحضرت اصطبار قصاص
بگیر از من و بخلا از چوب را در خاطر من قال بان ملک نیمصا و نیس علی قمیص گفت آن مرد که بر تن تو پیراهن است و
نمود بر تن من پیراهن اگر من با پیراهن بخلا نم در قصاص برابر نمی شود فرغ النبی سپس برداشت پیغمبر صلی اللہ علیہ
و سلم و کشف کرد بدن شریف را من نیمصه - از پیراهن خودناختند پس در کنار گرفت آن مرد آنحضرت را و جعل یقبل
گشود بوس کردن گرفت آن مرد تمیگاہ آنحضرت را قال انما اردت بذایا رسول اللہ گفت آن مرد من نخواسته بودم
از طلب قصاص مگر همین را که بدن شریف را بوس کنم بدع دل عشاق حیلہ گر باشد + رواہ ابو داؤد و بدانکہ لفظ حدیث
بران دجیہ کہ در مصابیح مذکور است و شرح کرده شد اقتضای آن کند کہ آن مرد مزاج کننده و قصاص طلبند
+ همین اسید بن حفصیر باشد در جل من الاضار کہ واقع شد مجرور باشد و بیان اسید بن حفصیر بود و لفظ جامع للامور
این چنین است عن اسید بن حفصیر قال ان رجلا من الاضار کان فیہ مزاج فینما ہو یحدر القوم یفحکم قطعہ
النبی الحدیث و این دلالت کند کہ آن مرد سے دیگر است کہ اسید بن حفصیر از حال و سے روایت می کند و طبع
عبارت متن را توجیہ کرده موافق آن ساخته دور و سے تکلفات ارتکاب نموده بر اخراج کلام از ظاهر و باعث بر ارتکاب
تکلف آن است کہ اسید بن حفصیر از خطا زنی بانه و لقباً را انصار است وجود این معنی لازم است بعد میدارند و اللہ اعلم
+ و عن الشعبي ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنقی جعفر بن ابی طالب - شعبی کہ از تابعین است روایت میکند
کہ آنحضرت پیش آمد جعفر بن ابی طالب را فالتزمه و قبل باین عینہ پس معانقہ کرد او را و بوسه داد میان دو چشم
و سے و اللہ اعلم این همان قصه قدم از دست از حبشه است کہ در حدیث آئینہ مذکور است یا دیگر است رو
ابوداؤد در البیہقی فی شعب الایمان مرسله فی بعض نسخ المصابیح و فی شرح السنۃ عن البیاضی صحابہ بیا صنی بقرہ
موصوفه و خفت ثناة تخانیہ و اعجام صا و منسوب است بیا صنی بن عامر و این حدیث متصل است بیا
مرسل نیست زیرا کہ وی صحابی است و در جامع الاصول گفته کہ بیا صنی کہ مطلق مذکور گردد بسمیہ عبد اللہ بن
جابر بیا صنی انصاری است و از ابن مندہ آورد کہ گفته بیا صنی آن کس است کہ روایت کرده از و سے ابو حاتم
النار و حدیث لو مالک در موطا در جبرۃ است و صلوة اخراج کرده گفته اند کہ نام او عبد اللہ بن جابر است و اللہ اعلم
+ و عن جعفر بن ابی طالب فی قصه ربوعه من ارض الحبشه روایت است از جعفر بن ابی طالب در قصه
بازگشتن او از یثرب حبشه آمدہ کہ قال گفت نخر جناحتی اقبنا المدینہ پس بیرون آمدیم ما از حبشه تا آنکہ آمد
بدرینہ فتلقانی رسول اللہ پس پیش آمد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاعتقنی پس معانقہ کرد مرا ثم قال پس گفت

آنحضرت مآدری انا بفتح خیر فرج یعنی یا ہم من کہ بفتح خیر خوشحال شوم۔ ام اقدم جعفر یا باز آمدن جعفر از حبشہ و افاق
 ذلک فتح خیر و موافق افتادہ بود آمدن جعفر فتح خیر را این کلام را وی است کہ در بیان معنی حدیث گفتہ رواست
 شرح السنۃ ممنودی در وفار الوفا باخبار المصطفیٰ آورده کہ سفیان بن عیینہ کہ شیخ امام شافعی است بر آنکہ آمد
 مالک صحابہ و کرد و گفت معانقہ نیز میگردم اگر بہمت نبوی سفیان گفت تحقیق معانقہ کردہ است آنکہ بہتر است از من
 و تو معانقہ کردہ است پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم جعفر بن ابی طالب را و قبیل کردہ اورا در وقت قدم او
 از حبشہ مالک گفت آن مخصوص بہ جعفر است سفیان گفت لا بلکہ نام است و حکم ما و جعفر یکی است اگر از صحابہ ایمان
 با شیم اذن میدہی کہ در مجلس تو حدیث کنم مالک گفت نعم اذن دادم پس سفیان سوق حدیث کرد بسندی
 کہ داشت و مالک سکوت کرد ۱۶۰۰ و عن زرارع و کان فی وفد عبد القیس روایت است از زرارع بر وزن
 اسم فاعل از زرارعت و بود و سے در ایلیان عبد القیس۔ قال۔ گفت۔ لما قدمنا الی بئیر۔ ہر گاہ کہ قدم آوردیم
 بئیرنیہ فقبلنا بئیرنا من رواحلنا۔ پس شبلی می کردیم و از دور می شناختیم و فرود می آمدیم و می افتادیم از کمر کباب سے
 خود۔ فقبل بئیر رسول اللہ پس بوسہ می دادیم دست مبارک پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وسلم و رجلہ و پاست شریف
 اورا ازین جا جو نیز پاست بوس معلوم شد چنانچہ سابقا اشارت بدان کردیم۔ رواہ ابو داؤد روایت کردہ شدہ است
 کہ چون وفد عبد القیس آمدند چنانکہ مذکور شد واد شوق و بطایقت و اضطراب دادند و مرد سے کہ سردار قوم بود
 و اشج نام داشت اول بمنزل خود فرود آمد و غسل تازه بر آورد و جام سفید پوشید و بہ مسجد شریف درآمد
 و دو گانہ بگذارد پس بہ تانی و وقار و خشوع و خضوع و انکساریہ مجلس شریف آمد و بہ سعادت ملازمت رسید
 آنحضرت برو سے ثنا کرد و این ادب را ازو سے پسندید و فرمود در تود و خصلت است کہ حق تعالی آن را
 دوست میدارد علم و وقار ۱۱۰ و عن عائشہ رضی اللہ تعالیٰ عنہا قالت ما رأیت احدا کان اشج کف عائشہ
 ندیدم هیچ کیے را مانند تر سنا و پیرا و لا در سمت و ہری و دل سمت بفتح سین مہلہ و سکون سیم راہ و در شش نیکو
 و ہر سے ہم بر وزن سمت سیرت نیک چنانکہ در خطبہ مافورہ آمد است خیر الہد سے ہر سے محمد و دل الفسج
 و ال مہلہ و نشد بلام نیز برین وزن نزدیک است در معنی بید سے و ہر و از سکینہ و وقار و در ہیئت و منظر و شمائل
 اندکذ اسف الصراح و ازین بیان معلوم شد کہ ہر سے نزدیک ہم اند در معنی تو ریشی گفت سمت اشارت است
 بخضوع و خشوع و تواضع و ہدی بسکینہ و وقار و دل بحسن خلق و حسن حدیث و آنکہ گفت۔ و فی روایت حدیث و کلاما
 حدیث و کلام نیز قریب بلکہ متحد اند در معنی مگر آنکہ ہر ایک سخن دارند و از دیگر سے طریق و در شش سخن کردن و بالجہار
 عائشہ میگوید ندیدم هیچ کیے را مشابہ تر برین امور بر رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من فاطمہ از فاطمہ
 رضی اللہ عنہا لوبد اذان قرب محل و مکانت فاطمہ را اذان حضرت و میسل و محبت یک دیگر را

کافر و نشان مشابہت و مجانست است بیان کرد و گفت کانت بود فاطمہ اذا دخلت علیہ چون می در آمد بر آن حضرت قام الیہا می ایستاد و میرفت و میل میکرد آنحضرت بسوی وے فاطمہ را پس میگرفت آنحضرت دست فاطمہ را قبلها پس بوس میکرد اورا و اجلسها فی مجلسه وی نشاند آنحضرت فاطمہ را در جائے نشست خود یعنی بجای خود را برای وے میگذاشت و اورا می نشاند و کان اذا دخل علیها قامت الیہ فاخذت بیدہ فقبلتہ و اجلسنی فی مجلسہا بود آنحضرت چون می در آمد بر فاطمہ می ایستاد و میرفت و میل میکرد بسوی آنحضرت پس می گرفت دست آن حضرت را پس بوس میکرد وی نشاند آنحضرت را در مجلس نشست خود رواه ابو داؤد ۱۷۴۰ + وعن البراء قال دخلت مع ابی بکر اول ما قدم للذینہ گفت برابرین عازب که صحابی مشهور است در آمد با ابو بکر رضی اللہ عنہ یعنی خانه و منزل اورا در ابتدا سے قدم آوردن وی مدینه را ساغدا عايشة بنته مصحوة نگاه دیدم که عائشہ دختر ابو بکر رضی اللہ عنہا را برپهلوا افتاده است قدامها صحیح در حالیکہ تحقیق رسیده است عائشہ را تا ابو بکر پس آن عائشہ را ابو بکر فقال کیف انت یا بنتی پس گفت ابو بکر عائشہ را چگونه تو ای دختر من و قبل خدا - و بوس کرد رخساره عائشہ را رواه ابو داؤد ۳۰۰ + وعن عائشہ ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم اتی بلسی قبلہ - روایت است از عائشہ رضی اللہ عنہا آورده شد نزد آنحضرت کودکی پس بوس کرد آنحضرت اورا فقال اما انتم من خلفہ نگاه باشید بر ستمیکہ ایشان حاضران باعث بخل اند چه آدمی را چون فرزندان شدند در اتفاق و صرف مال بر غیر ایشان بخل می ورزد بلکه بر ایشان نیز تا ایشان ہلاک نشوند و محتاج نگردند مجنبہ و باعث بر جن و علت آن میشود و مراد از جہاد و حرب می نشیند وی ترسد مبادا کشته شود و ایشان بکس مانند و بخلد و مجنبہ هر دو بفتح میم و سکون ما بعد میم و چون ندست کرد ازین جهت بوجہی دیگر تانیہ کرد و فرمود و انتم لمن ریحان اللہ و برستی کہ اولاد ب تحقیق از رزق و نعمت خدا اند کہ بفضل خود بخشیدہ و عطا نموده است مشتق از روح بفتح یعنی انتعاش کہ رزق موجب آنست قولہ تعالی فرج و ریحان و رحمة و رزق یا مراد ریحان است کہ از مشمولات است کہ بوس کرده میشود بوسے برده میشود از ان رواه فی شرح السنۃ

الفصل الثالث + ۳۰ + عن یحییٰ بن یحییٰ بن اسید یا یحییٰ بن مرہ ہر دو صحابی اند تا کہ ام یکے ازین مراد است و ظاہر اول است و اللہ اعلم قال ان حسنا و حسینا رضی اللہ عنہما اشقانا فویدہ رسیدند لے رسول اللہ بجانب یمن بعد صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فنصبا الیہا لیس جمع کرد و فرام آورد ایشان را بسوی خود و قال ان الولد یخسہ مجنبہ گفته اند کہ مقصود اینجا بیان محبت و شفقت و مدح است بخلاف ما سبق کہ مراد مذمت و کراهت است رواه احمد + ۳۰ + وعن عطاء الخراسانی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال روایت است از عطاء خراسانی کہ از مشاہیر تابعین و نقات ایشان است بن ابی مسلم بلخی خراسانی است ساکن شد شام را و ولادت وی سنہ خمیس و وفات و خمس و ثلثین و ائمتہ روایت می کنند از وی مالک و زاعی و شعبہ روایت می کنند وی از صحابہ بطریق ارسال تصانیف

مصافحہ کنید نذیب الغل - تا برو کینہ یا سپرد کینہ را - و تمام در او سپرد کینہ گیر تجاہل تا دوست دارید یکدیگر را و پیدا کرد دوستی بیکدیگر و نذیب الشخارہ تا برو دشمنی یا سپرد دشمنی را رواہ مالک مرسلہ + ۳ + وعن البراء بن عازب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من صلی اربعاً قبل النہاجرۃ کسیکہ بگذارد چهار رکعت را پیش از نیم روز فقط نماز صلاہن فی لیلة القدر پس گویا گذارد آن رکعات را در شب قدر - و المسلمان اذا تصافحوا و دو مسلمان چون مصافحہ کنند لم یبق بینہما ذنب الا سقط باقی نیماند میان ایشان هیچ گناہی مگر آنکہ ساقط می گردد و می افتد ظاہر حدیث عموم ذنب است و آنکہ مصافحہ سبب سقوط جمیع گناہان است و تطیبی گفته کہ مراد از ذنب ہمان کینہ و دشمنی است چنانکہ از حدیث سابق معلوم شد کہ مصافحہ سبب ذہاب آنہا است و در قول طیبی نظر است چرکہ مصافحہ غالباً در میان اجابہ می باشد خصوصاً در میان صحابہ کرام رضی اللہ تعالی عنہم کہ رحما رہنیم نفس قاطع است در نشان آرسے اگر در ضمن باقی ذنوب در بعضی مواضع کینہ و دشمنی نیز ساقط شود و جبہ دارد و اللہ اعلم - رواہ البیہقی فی شعب الایمان

باب القيام

۲۱- مزد قیام است برای داخل مجلس چنانچہ متعارف این زمان است و بیان آنکہ این شیوہ در زمان نبوت بوده است یا نہ تحقیق دعوی کرده اند یعنی از علما کہ قیام براسے داخل سنت است و احتجاج کرده اند حدیث توہم اسے سیدکم چنانکہ باید و جواب آن نیز مذکور گردد و بعضی بر آنند کہ مکروہ است بدعت و منہی عنہ است چنانکہ ثابت شدہ است در حدیث النس از کراہیت آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم قیام صحابہ را یعنی اللہ عنہم و در حدیث ابی امامہ آمدہ کہ آنحضرت فرمود ہرگز خیزید چنانکہ اعاجم برمی خیزند و فرمود این عادت اعاجم است و کلام اینجا در شرح زیادہ برین واقع شدہ است

باب القيام

الفصل الاول

الفصل الاول - ۳ - عن ابی سعید الخدری قال لما نزلت چون فرود آمدند - بنو قریظہ کہ قبیلہ بود از یہود و آنحضرت بعد از فتح خندق بست و پنج روز ایشان را محصر داشت پس فرود آمدند از نصار علی حکم سعد بن حکم سعد بن معاذ کہ سید اوین بود و ایشان خلفا سے اوین بودند گمان بردند کہ مگر سے رعایت حال ایشان خواهد کرد پس چون فرود آمدند باین عہد کہ ہرچہ سعد بن معاذ بر احکام کند اختیار داریم بعت رسول اللہ کس فرستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم الیہ لبوس سعد بن معاذ و تطیبید اورا تا پایا پید و در بنو قریظہ حکم کند و کان قریبانہ بود سعد بن معاذ نزدیک آنحضرت و زخم خوردہ بود بر کحل در غزوہ خندق و خون از زخم وی روان شد و چون آنحضرت او را طلب داشت خون با یستاد نجار علی حمار پس آمد سعد بن معاذ بخدمت آنحضرت فرسوار - فلما دبا من المسجد پس چون نزدیک شد از مسجد متب اورا از مسجد شریف است کہ در مدینہ است و این سخن درست نیاید زیرا کہ آنحضرت نزول در بنی قریظہ داشت کہ ایشان را محصر کردہ بود و آن چند میل از مدینہ

مراد از آنکه توجیهی در آن درج است و علم ۱۷ میرزا

دوست گمراہ مسجد جا کے دارند کہ آنحضرت و مدت اقامت آنجا نمازی گذارد پس مراد بہ مسجد مصلحت و مشایخ
کہ در آن مدت بنا کے مسجدے ہم کردہ باشند و مسجدی کہ الآن در آن بقعہ شریف یعنی است در آن سو منع باشد
بہر تقدیر چون سعد بن معاذ نزدیک بمنزل شریف آمد قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم لانا صار
مرکز وہ انصار را ظاہر آنست کہ مراد بدان قبیلہ اوس باشد کہ سعد سید ایشان بود قوموالی سید کم بر خیزید و بالستید
و برید بجانب مترو خود متفق علیہ و مضی الحدیث بطولہ فی باب حکم الاسرا و گذشت حدیث ابی سعید خدری
و در نزول بنی قریظہ بر حکم سعد بن معاذ با درازی خود در باب حکم اسیران و تمام قصہ آن و آنچه متعلق است بدان
آنجا شرح کردہ شدہ است و باین حدیث احتجاج کردہ اند بسیار سے از علماء کرام اہل فضل بقیام و بعضی
گفتہ اند کہ مراد باین قیام تعظیم و تکریم نیست کہ براسے داخل مجلس شغارت و معتاد شدہ است و اذان نئی واقع
شدہ و فرود کہ آن از تکلفات احاجم است و نزد آنحضرت تا آخر عمر زندگانی کردہ بود و طبیعی گوید کہ اگر این قیام
مراد بود سے قوموالی سید کم گفنی زالی سید کم بلکہ مراد قیام و تہاد است در رفتن بسوسے و سے از براسے اعانت
در فرود آوردن از مرکب و حرکت کران تا موجب سیلان دم از جراحت نگردد و گفتم من و بخدا توفیق کہ احتمال دارد کہ حکمت
در مراعات توقیر و اکرام سعد درین مقام و امر بہ تعظیم و تکریم او درینجا براسے آن باشد کہ او را براسے حکم کردن
غلبیہ بودند پس اعلائی شان او درین مقام اولے و النسب باشد تا باعث گردد بر اطاعت و قبول حکم وی
و اللہ اعلم و آنچه روایت کردہ شدہ از قیام آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم مر عکر مہ بن ابی جہل را نزد قدم وی بر حضرت
وسے و روایت کردہ شدہ از عدی بن حاتم کہ گفت در نیام بر رسول خدا صلی اللہ علیہ وسلم ہرگز نگر
آنکہ می ایستاد براسے من یا می جنبید از مکان خود صحیح نیست احتجاج بدان از جهت ضعف این روایات و
اگر ثابت شود و محمول است بر رخصت در مقامی کہ تقاضا کند حال و عکر مہ از رؤسائے قریش بود و عدی سید
بنی طے بود پس ریدتالیف ایشان را بر اسلام مناسب مقام یاد یافت از جانب آنہا تطلع و استنشارت بر طلب
اکرام از حضرت وی چنانکہ مقتضائے حب ریاست است کہ اقال الطیبی پوشیدہ نماید کہ قیام آنحضرت مرفاطہ را
و قیام وی رضی اللہ عنہما مر آن حضرت را سابقا معلوم شد و تاویل بان کہ آن قیام محبت و اقبال بود و نہ تعظیم
و ابدال خالی از بعد سے نیست و ہم طیبی از محی السنۃ نقل کردہ کہ اجماع کردہ اند جمہیر علماء باین حدیث بر اکرام اہل فضل
از علم یا اصلاح یا شہرت بقیام و امام محی السنۃ می الدین نووی رحمۃ اللہ علیہ گفتہ کہ این قیام مراہل فضل
را وقت قدم آوردن ایشان مستحب است و احادیث درین باب ورود یافتہ و در سنن اذان صریحاً
چیز سے صحیح نشدہ و در مطالب المؤمنین از تفسیر نقل کردہ کہ مکروہ نیست قیام جالس از برای کسیکہ در آمدہ است
بروسے بوقت تعظیم و قیام کردہ بعینہ نیست بلکہ مکروہ محبت قیام است از کسیکہ قیام کردہ شدہ است براسے

وے اگر وہ محبت قیام ندارد قیام برائے وی مکرہ نہ بود تا منی عباسی ماکلی گفته کہ قیام منی عنہ در حق کسی است کہ شسته باشد و ایستاده باشد پیش دے مردم تا نشستن وی چنانکہ در حدیث بیاید و در قیام تعظیم برائے اہل دنیا بجمت دنیا ای شان و عید شدید و وارد شدہ مکرہ است در غایت کراہت - ۲ - وعن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال الیقیم الرجل الرجل بن مجلسہ فرمود باید کہ ایستادہ نکند و بر نیز اند مرد دیگر را از جاے نشست وے تم
بجلس فیہ پستہ بنشیند خود در جاے وے و لکن تمسحوا و توجسوا - و لکن فراخ کنید جاے را و جاے دہید کسی کہ
در آید تا حاجت بر خیزانیدن نشود و در بعضی نسخ و لکن یقول تمسحوا یعنی بگردید مرد در آئندہ فراخ کنید جاے را و جاے
دہید اما در اکثر نسخ صحیح لفظ یقول نیست متفق علیہ - ۳ - و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
قال من قام من مجلسہ تم رجع الیہ فواجب بہ - کسیکہ بر خیزد از جاے خود پستہ باز آید بسوے جاے خود پس وے
سحق تر و سزاوارتر است بان جاے کہ در جاے خود بنشیند و اگر دیگرے آیدہ شستہ باشد اگر بر خیزد در دست
است و گفته اند کہ این بر تقدیری است کہ بقصد باز آمدن بر خاستہ باشد چنانکہ برای وضو یا انگ کاری ضروری
بر خاست و باز آید اما اگر از مجلس بر خاست و بجا رہے دور دراز رفت و باز آمد جای او نماند و حق او نیست رواہ مسلم

و القیام الثانی من اقام و تعظیم برای اہل دنیا صحیح است

الفصل الثانی - عن ابن مسعود قال لم یکن شخص احب الیہم من رسول اللہ نبود هیچ شخصے محبوب تر نزد صحابہ
الذین غیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و كانوا اذ راوہ لم یقوموا لہ بودند ایشان کہ چون میدیدند آنحضرت را
بر نمی خاستند و منی ایستادند چنانکہ متعارف است در تعظیم - لما یعلین من کراہتہ لذلک از جمعت آنچه میدیدند
ایشان از ناخوش داشتن آنحضرت آنرا یعنی ایستادن را - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح و طیبے
گفته کہ این کراہت از جہت کمال محبت و رسوخ مودت و معنای باطن و تالیف قلوب بود کہ موجب است
و وحشت و وجود اتحاد و یگانگی است پس حاصل آن آمد کہ قیام و ترک قیام بحسب احوال و اشخاص مختلف
گردد و از نیاحت کہ گاہی کردہ اند گاہے نہ و باین وجہ حاصل می گردد تطبیق و توفیق میان احادیث و قول او
لم یکن شخص احب مشر است بانکہ محبت مستلزم تعظیم و ہیبت و اجلال است با وجود آن چون آنحضرت
مکرہ میداشت آن را بر منی خاستند بہ جہت طلب رضا و اطاعت و از نیجا معلوم گردد کہ الاطاعت فوق
للادب و بروشنے کہ طیبے رفت ہمین محبت و کمال آن باعث بر عدم قیام آمد گویا - كانوا اذ راوہ لم یقوموا
بیان فخرہ و نتیجہ کلام سابق است فافهم رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح - ۲ - و عن معاویہ
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من سرہ ان یمثل لہ الرجال قیاماً کسیکہ خوشحال میگردد اند اورا بخدمت پیش
ایستادن بہ حاجت من مردم اورا وقوا وے قیام مصدر است برای تاکید یا جمع قائم است فلیتوا مقعدہ من
المنابیس باید کہ بگیرد و ساخته کند جای نشست خود را از آتش روزه و از نیجا معلوم -ے شود کہ مکرہ

و منہی عنہ دوست داشتن بر پائستادان مردم است بخدیست باقر عظیم بن بکر و آنچه برین وجه بود کرده نباشد رواه الترمذی
 و ابوداؤد ۳۰۰ و عن ابی امامه قال خرج رسول اللہ ابو امامه گفت بیرون آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم تسکینا
 علی عساتیکہ کنند بر چوب نهیمننا لیس بر خاستیم و با ایستادیم بر اسے آن حضرت فقال لیس فرمود بلا تقوی ما لیس قوم
 الا حاجم بر نخیزید و نه ایستید چنانکه بری نیز ندومی ایستند ایستادیم تشبیه در اصل ایستادن باشد یا بر کیفیت خاص چون عظیمی
 از عظام ایشان برایشان در آمد بجز دیدن و سے بر نیزند و اعظراب کنند و پیش آیند و بر اسے تعظیم و سے
 بر پائستاده باشند چنانکه تلخیصی بان کرده بقول خود تعظیم بعضیها بالبصا تعظیم می کنند بعضی از ایشان که اصاغرنه بعضی
 دیگر و اگر عظام و اکابر اند برین توجیه اصل قیام ممنوع نباشد چنانکه در مستطاب احادیث آمده بلکه آنچه بطریق
 تعظیم و تکریم باشد رواه ابوداؤد ۴۰۰ و عن سعید بن ابی الحسن تابعی ثقة است برادر حسن بصری و ابوالحسن نام
 پدر ایشان است وفات یافت پیش از برادر خود بیکه سال سنه تسع و مائة روایت میکند از ابن عباس و
 ابو هریره و روایت می کند از برادر و سے و قتاده و جز ایشان قال جابرنا ابو بکره فی شهادتہ گفت آمدارا
 ابو بکره نفع بن حارث ثقفی بعنم نون که از مشایخ صحابه است از بر اسے اداسے شهادت در قضیه که گواه بود
 فقام له رجل من مجلسه پس با ایستاد بر اسے تعظیم و سے مردے از جای که نشسته بود آن مرد تا و سے در انجا
 بنشیند تا بی ان مجلس فیسپس ابا آورد ابو بکره از نشستن در انجا و قال ان النبی و گفت که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم
 نهی عن ذام منع کرده ازین که بایستد کسی تا بنشیند دیگری را در جلسے خود و بنشیند آن کس در انجا ظاهرا هر عبا رت
 این است که ممنوع این مجموع باشد و اگر اشارت بجز قیام دارند نیز صورتی دارد و باقی متفرع بران است چون آن
 منہی عنہ شد نشستن را در انجا نیز کرده داشت فافهم و دیگر گفت و نهی النبی صلی اللہ علیہ وسلم ان یسبح الرجل
 یرہ بنوب من لم یکسبه و نهی کرد آنحضرت از پاک کردن مرد دست خود را که آوده باشد بطعام و جز آن بجا که کسیکه
 پیوشانیده و نداده است آن کس را آن جامه را یعنی دست بعد از طعام مثلا بجامه بیگانه پاک نکند اما اگر غلام یا فرزند
 و یا خادم او باشد که این جامه بوسے او داده است میتوان پاک کرد رواه ابوداؤد ۵۰ و عن ابی الدرداء
 قال کان رسول اللہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم اذا جلس چون می نشست و جلنا حوله می نشستیم
 ماگرد می نشستیم پس ایستاد از مجلس می خواست که درون خانه رود و قاراد الرجوع پس می خواست که باز آید
 بجلس نزع نعل می کشید نعل خود را و میگذاشت آنرا همین جا که نشسته بود نزد ما و پاسے برهنه بررون میرفت
 او بعضی مایکون علیه یا میگذاشت بعضی چیز را که بروی بود مثل ردا که بر بدن مبارک می بودی و جز آن غیرت
 ذلک اصحابه پس می شناختند باین نشان باز آمدن آنحضرت را به مجلس اصحاب او میدانستند که باز خواهند آمد
 فیثبتون پس بر جای خود میمانند و متفرق نمیگشتند رواه ابوداؤد ۶۰ و عن عبداللہ بن عمر عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم

Marfat.com

عليه وسلم قال لا يخل رجل ان يفرق بين اثنين روايت است از عبد الله عمر وگفت روايت مرهيج مردی را که تفریق کند و جدائی افکند و فاصله گرد و میان دو کس که بیکدیگر آنها علاقه اخوت و محبت دارند و بهم نشسته اند الا باذن نماز و نماز ایشان اگر فرضا وجود علاقه میان آن دو کس معلوم است نشیند و اگر معلوم است که نیست نشیند و اگر بهم دنا معلوم است احتیاط در آن است که نشیند رواه الترمذی و ابوداؤد + ۱۷۰ و عن عمرو بن شعيب عن ابيه عن جده ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال لا تجلس بين جلين الا باذنها - منشین میان دو مرد مگر باذن ایشان رواه ابوداؤد

الفصل الثالث + ۲۲۰ عن ابي جابر قال كان رسول الله صلى الله عليه وسلم يجلس معاني المسجد ويحدثنا ليل بود آنحضرت که می نشست با مادر مسجد سخن میکرد با ما فاذا قام قمنا قیاما - پس چون می ایستاد از مجلس می ایستادیم ما ایستادنی و ایستاده می مانیم حتی نراه قد دخل بعض بيوت از واجه - تا آنکه می دیدیم که تحقیق در آمد بعضی خانهای زمان خود را + ۲۲۰ و عن واثلة بن الخطاب قرشي عدوي است از قوم عمر بن الخطاب مراد را صحبت است ساکن شد دمشق را روايت کرد از ان حضرت یک حدیث را که همین حدیث است قال دخل رجل الى رسول الله صلى الله عليه وسلم هوني المسجد فاعدا امر مردی نزد آنحضرت و آنحضرت در مسجد نشسته بود دفتر حرم کرد رسول الله صلى الله عليه وسلم پس جنبید و کیو شد بر است آن مرد آنحضرت از جا سفت خود فقال الرجل پس گفت آن مرد یا رسول الله ان في المكان معتبر رستی که در جا فراخی است حاجت بجنبیدن تو از مکان شریف نیست فقال النبي صلى الله عليه وسلم پس گفت آنحضرت ان المسلم ليقبل رستی که مسلمان با حق است اذ اراه اخوه چون ببیند آن مسلمان را برادر او که مسلمان دیگر است ان حیز حرم لیکه بجنبد برای و سے این بر او یعنی قطع نظر از تنگی و فراخی جنبیدن و کیو شدن از جا سفت بقصد اکر ام را اعتناق نیز حق است رواه امار روايت کرد این دو حدیث فی شعب الایمان

باب الجوس والنوم والمشي

۲۲۰ - ذکر این سه چیز باین ترتیب موافق است بعبادت زیرا که آدمی نشیننده است برای طعام و جز آن پس ازان بخواب میرود پس بر می خیزد و دش می کند بسجده و جز آن نشلا و جلوس و قعود بیک معنی است بعضی فرق میکنند که قعود از قسیام میباشد و جلوس بعد از افتادن بر پهلو یا بعد از سجده کردن که انانی القاموس و در اینجا کلام طویل است در موضع دیگر مذکور شده نوم قرتی است که حاصل میشود در قواسه و دراکه از استرخا را عصاب بسبب صعود بخار از جوف بر اس

الفصل الاول + ۲۵۰ عن ابن عمر رضي الله عنهما قال رايت رسول الله صلى الله عليه وسلم يقنار اللبنة ابن عمر گفت دیدم آنحضرت را در پیش سخن خانه کعبه بختیابید به نشسته بر وضع اعتبار و آن چنان باشد که زانوها را ایستاده دارد و کفها سے پارا بر زمین نهد و هر دست را بر سا قما حلقه کند خواه مریین بر زمین نهند یا نه نهند قما حلقه گاست به نوب

عنه انوشی بنویشتند که اتفاق است اسلامی کنایه است

بود چنانکه رو او فوله و گاسه برود دست و عرب در شستن اعتبار بسیار کنند و آنحضرت را محتبه بود دست دیده اند
و اعتبار بجایه نیز روایت کرده اند و راه البخاری + ۲۷ + و عن عبد بن قیس و تشدید باین تمیم عن عمر بن عبد بن تمیم
بن زید بن عاصم تابعی انصاری است مازنی مدنی از مشاهیر تابعین و نفقات ایشان است و روایت می کند از عم خود
که عبد اللہ بن زید انصاری است قال رأیت رسول اللہ کفتم دیدم پیغمبر خدا را صلے اللہ علیہ وسلم فی المسجد مستلقیا
در سجده خافضه و اضعا احدی قدمیه علی الاخری بنهده یکپاسے خود را بر پاسے دیگر و از نجا معلوم شد که استلقا در
در سجده جا نز است و گفته اند که آن احیاناً بود بجهت دفع تعب و طلب راحت و آنحضرت نیز برای تعلیم جواز کرده و لا
عادت تشریف بر خلاف آن بود متفق علیہ + ۲۸ + و عن جابر قال نبی رسول اللہ کفتم جابر نبی کرد پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ
وسلم ان یرفع الرجل احدی رجليه علی الاخری از برداشتن مرد یکپاسے خود را بر پاسے دیگر و هو متفق علی ظهره و حال آنکه
آن مرد خمسنده است بر پشت خود رواه مسلم + ۲۹ + و عن ابن النبی صلے اللہ علیہ وسلم قال لا یستلقین احدکم باحدکم
بر پشت خواب کنند یکی از شما تم بطن احدی رجليه علی الاخری پسترنند یکپاسے خود را بر پاسے دیگر رواه مسلم این
دو حدیث که از جابر آمد بطاهر منافات دارند با حدیث عماد بن تمیم که اول مذکور شد و جمع میان آنها آنچنان کرده اند
که نهادن یکپاسے بر دیگری بطریق بی باشریکے آنکه هر دو پا دراز کشیده باشد و یکے را بر دیگری بنهد درین طریق
باکی نیست زیرا که باین معنی انکشاف عورت لازم نیاید بطریق دیگر آنکه زانوسے یکپاسے را ایستاده دارد و پاسے
دیگر بر زانوسے آن پا که ایستاده کرده بنهد منہی عنه این است و این نیز بر تقدیر سے که موجب انکشاف
عورت گردد چنانکه سر او پیل پوشیده باشد و از اربادامن پیراهن دراز نباشد و اگر چنین بود آن نیز ممنوع و منہی عنه
نباشد پس بهر جواز و منع بر انکشاف عورت و عدم انکشاف آن آمد کذا قالوا + ۵۰ + و عن ابی ہریرة قال قال
رسول اللہ علیہ وسلم بینا رجل یتجسس فی بریدین - در اثنا سے آنکه مردی میجویمید و گردن افراخته می رفت در دو
جامه مخطط مراد مردی ازین است است یا اجارا است از شخصی از اعم سابقه و بعضی گویند مراد به ان قارون است
و احتمال وارد که بطریق فرض و تمثیل باشد از براسے تخولیت و اندازد اللہ اعلم و قد اعلمتہ نفسہ سوب تحقیق و رعجب انداخته و
نفس او در خوش آمد اورا این جامه با و فرامیدن در ان رخصت به الارض سفرو برده شد اورا در زمین - تمویج بجل فیہ
فی یوم القیامۃ پس آن مرد سے می جنبد و فرود میرود در زمین تا در زقیامت بجلل جنبیدن با و از و جلا جلون که میگویند از نجا
است سفق علیہ از نجا معلوم شد که تکبر و افتخار و فرامیدن و سر بر انراضن در زنتا رند موم است و عاقبت و سے و غیر
اعا ذنا السدرین ذلک و زخا در برده قسم نهاده اند و هر یکے را در زبان عرب نامی جداست او در شرح آزا ذکر کرده ایم
اکمل و افضل از همه بنون است بفتح با و سکون و او که آہستہ است با حرکت تام و معرفت اندک رود در دکان و نسر دکان
نه چون چوبے خشک رود نه بخت ر بسکاری و از حاج و اضطراب و این هر دو نوع مذموم و مستفیع و دلیل است

در آنکه بر روی بسیارک در لافزوده یعنی است بر حسب نهادن بود و نجا از آن سر بود است آنکه سائین به اشرفه کی در بر دیگری اند چه درین صورت از انکشاف میشود و آینه در سیم که شیخ در تفسیر خود آورده است

بر ذبول و مرده دلی و بر سبک سری و بے عقلی و در قرآن مجید ہون استائش کرده و بندگان خاص خود را بدان وصف نموده چنانکہ و عباد الرحمن الذین یشون علی الارض ہون یعنی راہ میر و مذابا رام و گرانباری بے تعظیم و تکبر و سبے مردگی و فسردگی و تفصیل آن در میان روش آن سرور صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بیان شمائل شریف معلوم گرد و انشاء اللہ تعالیٰ

الفصل الثانی +۴+ عن جابر بن سمرۃ صحابی ست مانند پدرش کنیت او ابو عبد اللہ خواہر زادہ سعد بن ابی وقاص ام او خالد بنت ابی وقاص قال رأیت النبی صلی اللہ علیہ وسلم متکلیما علی وسادۃ علی یسارہ - ویدم آنحضرت را تکیہ زدہ نشسته بر بالین کہ نمادہ بود بر جانب دست چپ وی رواہ الترمذی ازینجا معلوم شد کہ تکیہ زدہ بر سادہ نشستن سنت است و آمدہ است کہ آنحضرت و سادہ را دوست میداشت و فرمودہ است کہ اگر کسی و سادہ و پدید نہاید کرد چنانکہ

و مادۃ طیب فرمودہ است +۶+ و عن ابی سعید الخدری قال کان رسول اللہ یجوز ینمیر خذ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جلس فی المسجد اجتنبی بیدہ چون می نشست در مسجد اجتناب میکرد بدست شریف خود و معنی اجتناب معلوم شد رواہ ترمذی +۷+ و عن قتیبۃ بفتح قاف و سکون تحتانیہ بنت مخزومہ بفتح ميم و سکون خا رجوزہ و انہارات رسول اللہ از قبلہ عنینہ تسمیہ روایت است کہ و سید پنمیر خذ را صلی اللہ علیہ وسلم فی المسجد و ہو قاعدۃ تقر فصارہ در مسجد و حال آنکہ آنحضرت نشسته بود

بر وضع قرصا بضم قاف و سکون را و ضم فا و فتح آن و صاد مملہ محدود و مقصور بہر دو آمدہ و بعضی گفته اند بر تقدیر قصر کسر قاف و قاء آمدہ و در قاموس مثلثۃ القاف و الفاء گفته اند است از جلوس و آنچنان است کہ بنشیند بر ہر دو

سرین و بچسپانہ را بنا بر شکم و اجتناب کند بہر دو دست یا بنشیند تکیہ زدہ بر دوزانو بچسپانہ را بنا بر شکم و در آرد کفہای ہر دو دست در بغل دست راست در بغل چپ آرد دست چپ در بغل راست و این نشستن با ویہ نشینان عرب است و غریب و مشغولان و نظارگیان کہ در دل فکرے و اندیشہ و خیالے داشته باشند نیز باین وضع نشینند تا آنحضرت در چہ مقام بود کہ این نشستن

بود پس قتیبی گوید کہ دیدم آن حضرت را در مسجد باین وضع نشسته قالت گفت قتیبہ قلنا رأینا رسول اللہ یجلس ہر گاہ کہ دیدم پنمیر خذ را صلی اللہ علیہ وسلم باین وضع نشسته المتخفخ کہ در عایت فریوتنی و الکسار و ذوق و حضور بود احدث من الفرق لزانیدہ شدم فرق بفتح فا و از ترس و ہیبت یعنی لرزہ بر اندام من افتاد و وحالتے دست داد کہ از

خود رفتم رواہ ابو داؤد و ترمذی نیز در شمائل روایت کرده +۸+ و عن جابر بن سمرۃ قال کان النبی یجوز ینمیر خذ صلی اللہ علیہ وسلم اذا جلس العجمون یگذا رد نماز فجر او فارغ می شد از آن تریح فی مجلسہ تریح میکرد و نشستن خود یعنی چہار زانو می نشست حتی تطلع الشمس و تا آنکہ نیک برمی آمد آفتاب سفید و در نشستن و پاکیزہ از

تہ ردی کہ بخت خمار و بخار در وقت طلوع عارض میگردد و لفظ حسنا را بر چند وجہ خوانندہ اند و اصوب آنست کہ بفتح حا و سین است ای طلوع حسنا و حسنا و بفتح حا و سکون سین و ہمزہ ممدودہ بر وزن فاعل و در بعضی روایت حدیث حدیث جا سکون شناعۃ تخنیہ یعنی زمان نیز آمدہ یعنی می نشست تا زمانے کہ میخواست رواہ ابو داؤد +۹+ و عن ابی قتادۃ

ان النبي صلى الله عليه وسلم كان اذا عرس بسين بود آنحضرت چون تعریس میکرد بشب هنطیح علی شقه الایمن - سے خفت
 بر پہلوئی راست خود و اذا عرس قبل الصبح و چون تعریس میکرد نزدیک صبح نصب ذرا علا ستادہ میکرد و ساعد مبارک خود را
 و وضع راسه علی کفہ وی نهاد سر مبارک بر کف دست خود و رواہ فی شرح السنۃ - تعریس نزول سازاست آنشب برای
 استراحت و خواب و عادت شریف چنان بود کہ چون در وقت نزول پارہ از شب بوزی و ہنوز صبح دور بود سے
 بخواب میرفت بر پہلو سے راست چنانچہ در غیر حالت تعریس نیز اینچنین عادت داشت و اگر صبح نزدیک بود سے
 دست شریف استادہ کردی و سر بر کف دست نہادی و خواب رفتی و این ہمہ برای آن بود تا خواب بفرایغ
 و قرار نگیرد و نماز فجر فوت نشود اما در صورت اخیر ظاہر است و در صورت اولی نیز در خواب بر پہلو سے راست دل در جانب
 چپ جلق باشد و قرار و سکون کمتر بود و خواب غالب نیاید و چون بر پہلو سے چپ خسد دل در چیز خود متکمن گردد
 و آرام گیرد و خواب بفرایغ آید و لہذا الطبا کہ غرض ایشان از خواب آرام و ہنم طعام ست خواب بر پہلوئی چپ
 دوست دارند تا بسبب آرام و سکون ظاہر حرارت در باطن محتبس گردد و موجب ہضم طعام شود و در بعضی روایات
 آمدہ کہ چون تعریس بشب میکرد خشتی زیر سر می نهاد و چون نزدیک بصبح بود سے ساعد شریف نصب کرد سے
 و سر بر کف دست نہادی تا متکمن نہ گردد و بر نوم + + و عن بعض الی ام سلمۃ قال مروی است از بعضی اولاد
 ام سلمہ کہ از ازواج مطہرات سعد اورا رضی اللہ عنہا اولاد بود بعضی از ایشان ربیب آنحضرت بودند چنانکہ عمرہ
 در زین تار وایت از کہ ام ہیماست بر سر تقدیر روایت است از بعضی ازینہا کہ گفت کان فراش رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم بود جامہ تہ انگندی آنحضرت بر اسے خواب خود می پوشید فی قبر بانند آنچه نہادہ شد در قبر شریف و سے در حدیث
 آمدہ است کہ در قبر شریف قلیفہ حمر اکند کہ در زیر پشت مبارک وقت خواب می انداخت نہادہ بود نزد جسد شریف
 بالائے آن نہادہ و بعضی گفتہ اند کہ جسد شریف بر آن جامہ نہادہ در قبر گذاشتند و برداشتن آن بحبت اضطراب
 وقت بخواب فرام نہ رسید چنان ماند و کشادن قبر بعد از پوشیدن مناسب نہ نمود آوردہ اند کہ نہادن آن قلیفہ
 و جسد شریف از شقران بود بضم شین و سکون قاف مولی آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم بے اتفاق صحابہ گفت
 نحو ہم جامہ اورا کسے بعد از و سے پوشید و جمہور علمابر کراہت نہادن جامہ اندر بیت در قبر و در وقتہ الاحباب
 میگوید کہ نہادن آن بوسیت آنحضرت بود و آن از خصائص آنحضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحیح آنست
 کہ صحابہ بعد از آنکہ نہ خشت در قبر نہادہ بنا کردہ بودند قلیفہ را بر آوردند اللہ اعلم حاصل آنکہ راوی نشان می دہد
 کہ فراش وی صلی اللہ علیہ وسلم از جنس آن جامہ بود کہ در قبر نہادند و ظاہر آن بود کہ بجاسے پوشید و صبح گوید بر رفتہ
 ماضی گمراہانکہ این روایت در حال نہادن آنحضرت در قبر کردہ شدہ و اللہ اعلم و کان المسجد عند راستہ و بود در وقت
 خواب رفتن مسجد نزد سر مبارک وی یعنی سر بجانب مسجد میکرد و لاجرم چون رو سے بجانب قبلہ بود سر مبارک

صہ وضع کنانی الامسول بالصلح الجول و صبح الشیخ افرام کہ وضع امنی الجول باشد و شیخ افرام بن شیبہ کہ در وقت قراہت گوید کہ فی القبر یصلح علیہ و انما یصلح فی القبر

Marfat.com

بجانب مسجد کرد و بران وضع که مسجد شریف بحجره منیف واقع شده که حجره بجانب دست چپ مسجد است و در بعضی حواشی
 نوشته که مراد به مسجد متصل است یعنی جاسے نماز گزاردن از حجره سر را بجانب وی بیکر دو نزدیک بومی می خفتند بجهت
 استیناس بآن مکان و سهولت قیام برای نماز شب و الله اعلم براه ابو داؤد - و عن ابی ہریرة قال راسے
 رسول الله صلی الله علیہ وآلہ وسلم رجلا مضطجعا علی بطنہ دید آنحضرت مردی را خفتیدہ بر شکم خود فقال پس گفت آنحضرت
 ان ہذہ صفتہ این صفت خفتیدن است کہ لا یجہا الله دست نیدارد آنرا خدا تعالی رواہ الترمذی و گفته اند کہ خفتیدن بر چهار
 قسم است اول خفتیدن بر قفا و این خفتیدن اہل عبرت است کہ در ملکوت آسمان و اجرام سیارات نظر عبرت سے افکنند
 و بر قدرت و حکمت کردگار تعالی و تقدس استدلال میکنند دیگر بر پہلو سے راست و این خفتیدن اہل عبادت است
 کہ باین وضع تنہی و مستعد قیام شبی باشند برای نماز و طاعت سورے عز و علا متوم خفتیدن بر پہلو سے چپ و این
 خفتیدن اہل استراحت است کہ بدان استعانت می نمایند بر ہضم طعام و راحت و آرام طبیعت چہارم خفتیدن بر روی
 و این خفتیدن اہل غفلت است کہ سینہ در وی را کہ اثرات اعضا و افضل اجزای بدن اندر بر خاک نذلت و گون ساری
 می افکنند در غیر طاعت و سجد باری تعالی - و عن لعیش بن عقیل بن قیس النخاری عن ابیہ و کان من اصحاب الصفة
 قال لعیش یفتح تحتانیہ او سے و کسر عین مہلہ و سکون تحتانیہ ثانیہ و شین مجہدہ روایت میکنند از پدر خود کہ طحفہ
 است کبیرا و سکون خاسے مجہدہ و بعضی گفته اند طحفہ بہا و بعضی طحفہ بغین بدل خا و بود پدر او از اصحاب صفہ کہ
 گفت پدر وی - بنیانا مضطجع من السحر علی بطنی در اثنا سے آنکہ من خفتیدہ ام لزدرد سحر بر شکم خود و سحر ہضم سین و سکون
 حاسے مہلتین و بفتح و سکون و ففتح شش و نیز انچہ پیوستہ است بملقوم و مری از اعلا ی بطن یعنی بسبب در وی کرد
 سینہ و اشعم بر روی افتادہ بودم و بر شکم خفتیدہ اذ ارجل یحرکونی بر جلہ ناگاہ مردی می جنباندم را پاس خود فقال ای کفایت
 آن مرد کہ می جنبانیدہ ان ہذہ صفتہ یغضها الله این نوع خفتیدن خفتیدنی است کہ دشمن میدارد خدا تعالی از ابا لغہ در
 گراہت و سے دین حدیث بیشتر است از حدیث سابق کہ فرمود لا یجہا الله یا انجام عدم محبت نیز کنایت از بغض است
 نظر ت فاذا ہو رسول الله پس نگاہ کردم ناگاہ می بینم کہ آن مرد کہ پاسے خود می جنبانیدم را پیغمبر خداست صلے الله
 علیہ وسلم - رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ مشک نیست کہ ضرورت بیج این مخطور خواهد بود پس بر تقدیر علم بآن ضرورت اگر
 واقع باشد منع برای مبالغہ و احتیاط مدار تکاب آن خواهد بود و الله اعلم و عن علی ابن شیبان قال قال
 رسول الله علیہ وسلم من بات علی ظہریت - کسیکہ شب گذراند یعنی خواب کند بر پشت خانه لیس علیہ مجاب کہ نیست
 بر پشت و سے پردہ کہ مانع آید از افتادن چنانکہ بر بام یا از ہر طرف دیوار ہاسے سازند تا پردہ شود و از سقوط
 مانع آید - و فی روایہ مجاہد و روایتے اینچنین آمدہ ظہریت لیس علیہ مجاب جمع حجر کبیرا انچہ منع کردہ شود بوسے چنانچہ
 دیوار و مانند آن فرمود ہر کہ خواب کند بر پشت اینچنین خانه - فقد برکت منہ الذمۃ پس تحقیق بر می شد از و سے دسر

و بیان تمام خوابین بر دم

و در بعضی روایات است کہ معتاد است بر روی

و عہدی کہ حق سبحانہ برائے حفظ و کلمات و نگاہبانی دی بستہ چہ وی تعالیٰ بکرم و درانت خود برای حفظ بندگان خویش
 حمد کردہ ملائکہ و اسباب دیگر برائے این کار آفریدہ است و چون این شخص بدست خود نفس را در تملک انداختہ و در جائے
 خفتہ کہ بحکم عادت سبب ہلاک وی گردد آن عہد محافظت و سے ساقط و منقطع گشتہ یا آنکہ چون خود را در معرض ہلاک
 اقلندہ عصمت از نفس خود ازالہ کردہ و در حکم شخصے شد کہ خون او بہ راست و ذمہ و عصمت ندارد کہ بحکم آن دم و سے
 مضمون بگیرد و فاقم و واہ بود او ذی معال السنن للخطابی مجے در معالم سنن کہ نام کتابے مر خطبے را بجائے حجاب
 محیی واقع شدہ بکسر ج و فتح آن مراد بر سر و وجہ پردہ است اما بکسر یعنی خرد تشبیہ کردہ پردہ را کہ بر پشت بام
 کشیدہ باشند بعقل و خرد استعارہ کردہ لفظ مشبہ بہ برابر سے مشبہ چنانکہ عقل مانع است از کار ہائے ناشائستہ کردن
 پھنیں پردہ مانع است از سقوط بر زمین افتادن و اما بفتح حجے یعنی ناحیہ و جانب است و اجارشی نواحی و جانب
 آنکو گویند پردہ ناحیہ و جانب بام بگیرد این لفظ بہر سہ وجہ درین حدیث روایت کردہ اند اما حدیث لاحق مؤید روایت

حجرات چنانکہ گفت۔ ۱۰۔ وعن جابر قال نبی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان ینام الرجل علی سطح لیس
 بجور علیہ نبی کریم آنحضرت از خواب کردن مردی بامی کہ سنگ بست کردہ نشدہ است بر وی یعنی پردہ و دیوار سے
 بران نہ کشیدہ اند رواہ الترمذی۔ ۱۱۔ وعن حذیفۃ قال مردی از حذیفہ بن الیمان کہ گفت ملعون علی لسان

محمد لعنت کردہ شدہ است بر زبان محمد صلی اللہ علیہ وسلم من تعد وسط الحلقۃ کیسکہ نشیند در میان حلقہ و او
 الترمذی و ابوداؤد و در معنی این حدیث آنست کہ جامعہ حلقہ کردہ نشستہ اندیکی بیاید و پای برگردن ہای ایشان
 بند و بگذرد و در میان حلقہ بنشیند و آنجا کہ رسیدہ و جای خالی یافتہ نشیند چنانکہ ادب است یا این است کہ در میان
 حلقہ بنشیند و لا بد پشت بجانب بعضی خواهد کرد و بعضی از اہل مجلس مجوب و پوشیدہ خواهند شد و بعضی متاذی و
 مقصر خواهند شد بدانکہ اندازے مردم بے موجب شرعی باعث لعنت و مذمت است و آنکہ بعضی از شرح گفتہ اند
 کہ چون اہل حلقہ متاذی و مقصر شوند لعنت و مذمت خواهند کرد اورا عہارت ملعون علی لسان محمد آبی است از ان
 چہ معنی وی آنست کہ در نفس الامر ملعون و مذموم است و بعضی گفتہ اند کہ مراد بقاعدہ در میان حلقہ شخصے مسخرہ و مضحک
 و بی اعتبار است کہ در قول و فعل مبالغت ندارد و در میان حلقہ می نشیند و مردم را می خنداند و ایشان اورا مسخرہ میگیرند

و می خندند و اللہ اعلم۔ ۱۲۔ وعن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم خیر المجالس او سہا بہترین
 مجلسہا و نشست گاہ ہا فراخ ترین آنهاست یعنی در جائے باید مجلس ساخت کہ فراخ بود و جای بر مردم تنگ نگردد
 و ایضا گفتند رواہ ابوداؤد۔ ۱۳۔ وعن جابر بن سمرۃ قال جاء رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم آمد آن حضرت یعنی بیون

آنرا از خانہ و اصحاب بطوس و صحابہ وی نشستہ بود یعنی متفرق جدا جدا حلقہ بستہ و مجلس گرفتہ فقال پس چون دید
 آنحضرت ایشانرا برین طریق نشستہ بطریق تعجب کراہت گفت مالی اراکم عزیزین چیست مہر کہ می بینم شمارا متفرق نشستہ

ودر یک مجلس جمع نشدند عزیزین جمع عزت است به تخفیف زای یعنی جماعت کرده داشت آنحضرت تفرق را که موجب
 وحشت و بیگانگی و دوری است و ترغیب فرمود بر اتفاق که نشان یگانگی و اتحاد و اجتماع است و راه ابوداؤد - ۱۳۷ -
 و عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وسلم قال اذا كان احدكم في الفیء چون باشد یکی از شما نشسته در
 سایه فکلص عنه الظل پس برآمد از وی سایه و کوه شد نصار بعضه فی الشمس و بعضه فی الظل پس گشت پاره از وی در
 آفتاب پاره در سایه فلیقیم پس باید که بر خیزد از آنجا و راه ابوداؤد روایت کرد این حدیث را ابوداؤد انجبین و در وی امر
 به ریاضت از جای مذکور وارد شده و حکمت آنرا بیان نکرده و فی شرح السنه عنه و در شرح السنه از ابی هریره حکمت
 نیز بیان کرده و انجبین روایت کرده قال گفت آنحضرت صلى الله عليه وآله وسلم اذا كان احدكم فی الظل فکلص عنه الظل
 فلیقیم فانه مجلس الشيطان زیرا که آنجاست که پاره در سایه است و پاره در آفتاب جاست نشست شیطان است بکنایه
 رواه عمر موقوفاً انجبین روایت کرده است این حدیث را چنانکه در شرح السنه کرده موقوف بر ابی هریره و رفع
 بحضرت مصطفیٰ نه کرده صلى الله عليه وآله وسلم چنانکه ابوداؤد کرده لیکن این موقوف در حکم مرفوع است زیرا که حکم صحابی
 در آنچه با جهاد و قیاس نتوان یافت بے سماع از حضرت نبوی ممکن نبود کما تقریر فی موضعه لاسیما که بطریق دیگر مرفوع آمده
 پوشیده نماند که قول و سے نصار بعضه فی الشمس و بعضه فی الظل دلالت دارد که مجلس شیطان در خصوص این مکان است
 که برین نج باشد اما اگر تمام در آفتاب باشد نه این چنین است قسم آن نیز جهت القادر نفس در تعب و مشقت ممنوع
 و مکوه خواهد بود نه از جهت بودن او مجلس شیطان و اگر فریضه آفتاب زمستان باشد در وی میتوان نشست
 اما در آنجا که بعض در آفتاب است و بعض در سایه خوان نشست حکم این حدیث پس آنچه بعض گفته اند که امانت این
 مکان بشیطان از جهت آن است که او باعث در ارضی است بدان تا بمسلمان مشقت و سخت برسد چیزی نیست
 بلکه این از اسرازی است که کشف آن مخصوص بجناب نبوت است و چاره درینجا جز تسلیم نیست و صحابه و غیر ایشان را
 برک کند آن راه نه والله اعلم - ۱۵۰ - و عن ابی سید الانصاری بضم همزه و فتح سین و در تقریب گفته که صحیح بفتح
 همزه و کسر سین است قاله الدارقطنی نام او مالک بن ربيعة است و حاضر شد بعد از او قماره شاهد او و هو آخر من بات
 من البدرین انه سمع رسول الله صلى الله عليه وسلم يقول روایت می کند که و سے شنید آنحضرت را که می گفت
 سخنان او امر و نهی میکرد مردم و هو خارج من المسجد و حال آنکه آنحضرت بیرون بود از مسجد فاختلط للرجال مع النساء
 فی الطريق پس بهم آمیخته شدند مردان با زنان در راه - فقال للنساء استأخرن پس گفت آنحضرت مرزبان را
 بستر و پیر در راه از مردان و کیو شوید - فانه لیس لکن - زیرا که نیز سد شمار ای زنان آن تحقیق الطریق که در میان ماه
 روید تحقیق بفتح تا و سکون قاف ثانیه صیغه جمع مؤنث مخاطبه حاق یعنی و ساء علیکن کافات الطریق بر شهادت که بر وید
 در طرت و کراهت راه خانه کرانه حاق الوادی دو کرانه وادی - فكانت المرأة تلصق بالجدار پس چون حکم کرد آن حضرت

بزنان که از میان راه حذر کنند و بر کرانه روند بود زن چون که در راه می رسید می چسبید بدیوار حتی این تو بهای تعلق بالحدار تا آنکه جامه آن زن می آویخت بدیوار از جهت کمال مبالغه در لصوق براسه امتثال امر رسول الله صلی الله علیه وسلم

رواه ابوداؤد و البیهقی فی شعب الایمان - ۱۶ - وعن ابن عمر ان النبی صلی الله علیه و آله وسلم نبی ان یتسبی یعنی الرجل بین المرأتین منی کرد آنحضرت از راه رفتن مرد میان دوزن ظاهر عبارت بین المرأتین آن است که مرد را باید که در میان دوزن نگذرد اما آنکه با ایشان در راه یکجا رود آن چیز دیگر است و ظاهر عبارت برین تقدیر آن است که گفته شود ان یتسبی مع النساء آن نیز نزد خوف فتنه منعی عنه خواهد بود اما مقصود اینجا منعی از گذشتن میان دوزن است که این باختلاط و اجتماع نزدیک تر و از حیاء مردت دورتر است و شاید که در اینجا حکمتی دیگر باشد موقوف بعلم نبوت و الله اعلم و رواه

ابوداؤد - ۱۷ - وعن جابر بن سمره قال کنا اذا اتینا النبی صلی الله علیه وسلم یومئذین نجلس فی مجلس واحد یتسبی یعنی قصد بالاروسه

نمیکرد و رواه ابوداؤد و ذکر حدیثنا عبد الله بن عمرو فی باب القیام ذکر کرده شد در حدیث را که عبد الله بن عمرو روایت کرده که اول آن در حدیث لایکل للرجل ان یفرق و دوم لایجلس بین رجلین است و در مصابیح مکرر درین باب این هر دو حدیث را در فصل ثانی از باب القیام نیز آورده و این عجیب است اگر گفته شود که حدیث ثانی از آن در حدیث از عمرو بن شعیب عن ابیه عن جده است جز آن است که این حدیث نیز غنثی به عبد الله بن عمرو بن شعیب بن محمد بن عبد الله بن عمرو بن عامر است و سند حدیثی علی و ابی هریره و زود باشد که ذکر کنیم دو حدیث امیر المؤمنین علی و ابی هریره که در مصابیح درین باب آورده فی باب اسماؤ النبی صلی الله علیه وسلم و صفاته ان شاء الله تعالی

از جهت اختصاص آنها حضرت پس ذکر آنها در فضائل شریفه وی اولی و النسب باشد

الفصل الثالث - ۲ - عن عمرو بن الشریح یفتح شین محببه و کسر النقی طائفی معذوره است در اصل طائف و بعضی در حجاز گفته تا بمی نقتت شنید از پدر خود و ابن عباس و جز ایشان عن ابیه قال یقوت شریح مرئی رسول الله کذشت

من پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و اما جالس بکذا حال آنکه من نشسته ام همچنین که می نمایم بعد از آن بیان کرده است بیت نشستن خود را بقول خود و قدر عظمت بدی الیسر من حال آنکه تحقیق نهادم من دست چپ خود را خلف

ظهری پس پشت خود را نکات علی الیه بدی و تکیه کرده ام بر گوشت پاره که در بیخ تراگشت است فی الصلح الیه سرین و نبه و لا ینا گوشت بن انگشت بزرگ فقال پس گفت آنحضرت القعدة المنضوب علیهم آیامی شینی

برهیت نشستن آن کس که غضب کرده شده است بر ایشان طبعی گفته مراد منضوب علیهم بود اندک و لیکن در ذکر ایشان باین عنوان دو فائده است یکی تنبیه بر آنکه این قعه از جنس چیز نیست که دشمن دارد و ثانی راجع تعالی دیگر آنکه چون مسلمان منم علیه است باید که تشبه نکند بان کسانیکه غضب کرده ضد اس تعالی

Marfat.com

ولعنت مکرده بر ایشان انتمی و غضب و لعنت در قرآن وارد است برینود و مراد بمن غضب اللہ علیہ و لعنتہ کہ در قرآن مجید واقع است ایشانند و در فاتحہ الکتاب از غضوب علیہم ایشان مراد اندر واد ابو داؤد۔۔۔ وعن ابی ذر قال مرئی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا مضطجع علی بطنی ابو ذر غفاری گفت گذشت آنحضرت بر من و حال آنکہ من خفقیدہ بودم بر شکم ز کفنی بر جلبیس زدند و آنحضرت مرا پاس خود قال وگفت یا جناب انما ضجبت النار ای جناب نیست برین ہیئت خفقیدن مگر خفقیدن و وز خیاب چنانکہ در حدیث یبیش بن لحنہ غفاری گذشت و جناب نام ابو ذر است رضی اللہ عنہ رواہ ابن ماجہ

باب العطاس

۱۳۔ عطاس مصدر است عطسه زدن عطس عطسا و عطاسا و التثاوب مصدر تثاوب است و اسم ثوب بار بضم تاء و فتح و او در فترتے و کسلی کہ عارض میگردد و بے اختیار دهن کشاده میشود بقاری خیمازه و فائزہ نیز گویند وی محوز است نه بو او و کرمانی گفته کہ بینه است بر قول اصح و بعضی بواو گفته اند و از مغرب نقل کرده اند کہ ہمزہ لبد الف و واو غلط است الفصل الاول۔۔۔ عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ یحب العطاس ویکره التثاوب خداے تعالی دوست میدارد عطسه زدن را و مکرہه میدارد خیمازہ را زیرا کہ عطسه سبب خفت دماغ و صفاسے قوائے اورا کیہ است پس باعث زمین میشود صاحبش را بر طاعت و حضور قلب مع اللہ و تثاوب ناشی میگردد و از امتلا و نقل نفس و کدورت حواس و مورت غفلت و کسالت و سوء فہم است و مانع است آدمی را از نشاط و طاعت پس شیطان بان خوش گردد و راضی باشد از نجبت آنرا از شیطان گفته و نسبت بومی کرده پس معلوم شد کہ محبت و کراہت حق تعالی مر عطاس و تثاوب را باعتبار ثمرہ و نتیجہ آنهاست کہ نشاط و طاعت و کسالت دران است۔ فاذا عطس احدکم و حمد اللہ پس چون عطسه زند یکی از شما و ثنا گوید مرا خدا را بقول خود الحمد للہ و اگر رب العالمین زیادہ کند بہتر بود و اگر الحمد للہ علی کل حال گوید فاضل تر باشد کذا قال الطیبی و حکمت در تحمید لبد از عطسه آنست کہ عطسه علامت صحت دماغ و قوت است زیرا کہ موزی نمیدود از جانب جوف بجانب دماغ پس اگر دماغ صحت و قوت دارد آنرا منع میکند و دفع میکند و قبول نمیکند و چون ضعیف بود قوت بر منقح آن ندارد و عطسه منی آید کہ دفع آن کند پس سفر باید کہ چون عطسه دهد و حمد گوید۔ کان حقا علی کل مسلم سمعہ یا شد حق و واجبہ بر مسلمان کہ بشنود حمد ویرا۔ ان یقول کہ کہ گوید مر عا طس را۔ بر حکم اللہ۔ رحمت کند ترا خدا بخالی یا بر حکم اللہ دین عبارت دلالت کند بر آنکہ جواب عا طس بر حکم اللہ فرض است بر ہر مسلمان زیرا کہ فرمود کان حقا علی کل مسلم اما علماء را درین احطان است و صحیح از مذہب حنفی آنست کہ واجب است علی الکفایۃ اگر یکے از حاضران گوید از ہمہ ساقط گردد و در دولتی مستحب است و صاحب سفر السعاده گوید کہ ظاہر احادیث صحیحہ آنست کہ جواب عا طس فرض است

Marfat.com

برہر کسے وجواب کیے مجزی نیست از دیگران و این قول جامعی از اکابر علماست و مذہب شافعی آنست کہ سنت است
 علی الکفایۃ لیکن افضل آنست کہ ہر یکے گوید و در مذہب مالک اختلاف است کہ واجب است یا سنت و اتفاق بر آنکہ
 وجوب یا سنت آن بر تقدیری است کہ عاقل حد گوید و حاضر بشنود و اگر نہ حد گوید مستحق جواب نبود و اگر گوید و لیکن
 آہستہ گوید چنانکہ کسی نشنود نیز جواب لازم نگرود۔ فاما الثاوب فانما یومن الشیطان الامخیزہ پس نیست مگر از شیطان
 فاذا تاوب احدکم پس چہن باید خمیازہ کیے از شمارا قلیروہ با استطاع پس باید کہ بازگرداند او را و نگذارد کہ
 باید تا آنگاہ کہ تواند و اگر تواند دست بردہن بندد و باید کہ پشت دست بندد باللب ز برین بدندان گزد فان حکم
 اذا تاوب۔ پس بدستے کیے از شمارا چون خمیازہ میزند و میکشاید ہان را صحوک منہ الشیطان می خندد ازین
فعل شیطان۔ رواہ البخاری و فی روایتہ مسلم۔ و در روایتہ مسلم را اینچنین آمدہ فان احدکم زیرا کہ کیے از شمارا
 اذا قال ہا چون گوید ہا چنانکہ بعضی در وقت خمیازہ میگویند بعضی آہ آہ میگویند صحوک الشیطان منہ۔ می خندد
 شیطان ازان۔ ۲۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا عطس احدکم فلیقل۔ و ہم از ابی ہریرہ است
 کہ گفت گفت آنحضرت چون عطسہ زند کیے از شمارا باید کہ گوید الحمد للہ و لیقل لہ اخوہ او صاحبہ و باید کہ گوید مراد را بادر
 او یعنی مسلمانی یا پاراوشک را وی است کہ آخرہ گفت یا صاحبہ پر حکم اللہ فاذا قال لہ پس چون گفت برادر سے
 مراد را پر حکم اللہ فلیقل پس باید کہ گوید عاقل۔ بیدیم اللہ صلح باکم۔ راہ راست نماید شمارا خدا سے تقالے
 و نیک گرداند لہا سے شمارا باحوال شمارا خطاب جمع باعتبار غالب است چہ غالب آنست کہ جامعہ حاضرے باشند
 یا برای تنظیم و احترام مخاطب است یا مراد تمامہ است مراد محمد صلی اللہ علیہ وسلم رواہ البخاری۔ ۳۔
وعن النس قال عطس رجلان عند التی عطسہ زدند و مرد نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتمت احدہما
 ولم تسمت الآخر تسمیت کرد آنحضرت یکی ازان دو مرد را و تسمیت نکرد دیگر را فقال الرجل پس گفت آن مسرد کہ
 آنحضرت اورا تسمیت نکرد یا رسول اللہ تسمت ہذا ولم تسمتہنی۔ تسمیت کردی این را و تسمیت نکردی مرا قال ان ہذا
 حمد اللہ گفت آنحضرت این مرد حمد گفت خدای را پس مستحق تسمیت شد۔ و لم حمد اللہ۔ و حمد نگفتے تو خدا سے را
 پس مستحق تسمیت را و استحقاق تسمیت بعد از حمد است و این زجر و تشدید است بر ترک حمد بیحق علیہ بدانکہ تسمیت
 جواب عاقل است بہر حکم اللہ و بہ شین معجزہ و مہملہ ہر دو روایت است و سبحان علی و انفع است و شوق است از شہادت
 کہ بمعنی شاد شدن و شہمان و حارسدان است بہ بدین بلیت بر کسی و معنی تسمیت دعا کہ دن است بدور داشتن خدای
 تقالے اورا از شہادت اعدا و از انچہ باعث شہادت ایشان گردود گو یا کہ چون عطسہ زد صحت یافت و از شہادت
 خدا خلاص شد بنا بر بردن صیغہ تفعیل بر اے رفع و ازالہ کنانہیل و بعضی گویند کہ شہادت بمعنی تو ائم و ابہ یعنی
 پایہا سے چہار پایہ آیدہ گو یا این دعا است۔ نبات نیم بطاعت و عافیت اما تسمیت بسبب مہل از سمت است

لعطسه آواز خود را این نیز از حسن ادب است و گاه شدت صوت بناگهان بسبب انزعاج و توحش حاضران سے گردد
و گفته اند کہ مستحب است عاظم را کہ آواز خود را لعطسه پست کند و تمجید را بلند بگوید تا مردم مہشورند و او اسے حق تشمیت نمایند

کذا فی مطالب المؤمنین رواه الترمذی و ابو داؤد و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح - ۲ - وعن ابی ایوب بن رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا عطس احدکم چوں عطسه زندیکے از شما فلیقل الحمد للہ علی کل حال و لیقل اللہ سے

یرد علیہ - و باید کہ بگوید کسیکہ جواب میگوید اورا - یرحمک اللہ - و تشمیت را در نام کرد موافق بر دسلام گو یا حمد گفتن

عاظم تجتہ است بر حاضران - و لیقل ہو - و باید کہ بگوید او یعنی عاظم بعد از یرحمک اللہ گفتن مردم - بیدیکم اللہ

و یصلح بالکم رواه الترمذی و الدراری - ۳ - وعن ابی موسی قال کان الیہود یعاطسون عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ

وسلم ابو موسی اشعری گفت نمودند یہود کہ عطسه می زند میان یکدیگر و تکلف میزند نزد آنحضرت بر چون ان یقول

لہم - بامید آنکہ بگوید آنحضرت مرا ایشانرا - یرحمک اللہ - با وجود کفر و طغیان چون یقین داشتند نبوت آنحضرت

را و کفر و رزی بعباد و استکسب از خود توقع خیر برکت از حضرت و سے میکردند ہر چند سودداشت و آن حضرت

نیز بجهت ناقابلیت ایشان وجود نزول رحمت را برابر ایشان یرحمک اللہ نمی گفت - فیقول پس سے گفت در رد

تشمیت ایشان - بیدیکم اللہ و یصلح بالکم کا فر ابداست و اصلاح بال دعا میتوان کرد چنانکہ در رد سلام

ایشان نیز یادکم اللہ آمدہ است - رواه الترمذی و ابو داؤد - ۴ - وعن ہلال بن بساف یفتح یا و کسر آن

و یعنی اساف کبسر ہمزہ بجایے یا گفته اند ابو الحسن الکوفی الاشجعی تابعی است در یافتہ علی بن ابی طالب را علی

گفتہ او ثقہ است و ابن حبان اورا در ثقات ذکر کرده است مات سنہ سبع و سبعین و ماتہ قال گفت ہلال بن

یساف - کنامع سالم بن عبید سلو ویم بابا سالم بن عبید کہ از اصحاب صحابہ است فطس رجل من القوم عطس مذمرد سے

از مردان کہ ہمراہ ہی بودند فقال پس گفت آن مرد عاظم السلام علیکم فقال لم سالم پس گفت مرد آن مرد را سالم

و علیک علی ایک بر تو سلام و بر باد تو - فكان الرجل و جدی نفسہ پس گویا آن مرد ازین سخن سالم کہ و علی

ایک گفت اندو ہمیں شر یا خشنگین شد در نفس خود و جد برد و معنی آمدہ است و فی نفسہ گفت یعنی ظاہر نکرد

اخر آنرا و ہم در دل خود نگاہداشت حزن را و فرود خورد و غضب را - فقال پس گفت سالم اما انی لم اقل الا ما قال لعلنی

اگاہ باش من نگفتم مگر آنچه گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او عطس رجل عند النبی - وقتی کہ عطسه زد مرد سے

نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال - پس گفت آن مرد - السلام علیکم گمان برد کہ بجایے الحمد للہ السلام علیکم

می توان گفت - فقال النبی - پس گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیک و علی اکت و فرمود اذا عطس احدکم

فلیقل چوں عطسه زندیکے از شما پس باید کہ بگوید الحمد للہ رب العالمین پس از من یہود علیہ - و باید کہ بگوید کسیکہ رد

میکند بردی و جواب میگوید اورا یرحمک اللہ و لیقل و باید کہ باز بگوید عاظم در برابر آن کس یعنی اللہ سے و کم

بجائے یہ دیکھ لیں بالکم کہ در روایات دیگر آید رواہ الترمذی و ابوداؤد یعنی ذلیقہ در عطاس میں اذکار و ادویہ است
 و سلام گفتن بر حاضران دین مقام چیزے نیست و از اینجا معلوم کرده شد کہ چون عاقل لفظی دیگر گوید غیر الحمد شد
 مستحق تشمیت نگردد و لا بد چون آن مرد سلام گفت آنحضرت جواب سلام او گفت اما آنکہ علی اکبر فرمود گفتہ اند
 کہ درین کلمہ دو اشارت است یکے آنکہ سلام درین محل بے موقع است چنانکہ کسی در وقت ارادہ سلام تو سلام
 برادر تو کند دوم آنکہ تذکیر اوست بآنکہ این ادب ایسان است و کسانیکہ تربیت از مردان نیافتہ باشند و در کنار مادر
 آداب زنانہ کسب کردہ و نیز گفتہ اند کہ تنبیہ است بر حماقت و بخت سرائت صفات مادر او و پس منتقر شد بدعا
 مراد در اور البسلامت از آفات و در بعضے شروح تقدیر علیک علی اکبر این چنین کرد علیک الویل و علی اکبر
 یعنی واسے بر تو کہ ادب نیا سوختی و واسے بر مادر تو کہ ترا ادب نیا سوخت و تم بیت خوب نکرد و اللہ اعلم

۵- وعن عبید بن رفاعہ صحابی مہاجر است و در کاشف گفتہ کہ مراد را صحبت است و در حدیث عن النبی
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال سمت العاطس ثلاثاً تشمیت کنی عاقل را سہ کرت نماز او پس اذان پھر چہ زیادت کرد
 از عطسہ بر سہ کرت فان سمت تشمتہ وان سمت فلا یس اختیار داری اگر میخواہی تشمیت کن اورا و اگر میخواہی
 مکن آن حقے کہ بر تو بود از تشمیت خواہ بر سبیل وجوب یا سنت و استحباب دیادہ بر تہ کرت نیست باقی دعای

مسلمان ست از کردن مانعی نیست رواہ ابوداؤد و الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - ۶ - وعن ابی ہریرۃ
 قال و از ابی ہریرہ نیز موافق این روایت آمدہ کہ گفت سمت احوک ثلاثاً تشمیت مکن برادر خود را سہ کرت فان
 زاد بعضے نسخ نماز او ہمزگام رواہ ابوداؤد و قال و گفت راوی از ابی ہریرہ کہ سید مصری باشد چنانکہ
 از سنن ابوداؤد معلوم میگردد لا اعلم - بنیدانم ابو ہریرہ را - الا انہ رفع الحدیث الی النبی - مگر باہر حدیث کہ
 وی رفع کرد حدیث را بسوے پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی این حدیث مرفوع است و چون بر ابی ہریرہ
 نیست و ابو ہریرہ آنرا از قول آنحضرت روایت کردہ و اگر بکنند ہم در حکم مرفوع خواهد بود زیرا کہ تعیین عدد
 بے سماع از شارع نتوان کرد تدبر

الفصل الثالث یعنی نافع ان رجلاً عطس لے جنب ابن عمر و ائمت از نافع کہ مردی عطسہ زد در پہلوی
 ابن عمر رضی اللہ عنہما فقال پس گفت آن مرد الحمد للہ و السلام علی رسول اللہ قال ابن عمر و انا اتقول
 و ابن عمر بر اسے منع او بحسن ادب گفت و من نیز میگویم الحمد للہ و السلام علی رسول اللہ و لیس بکذا یعنی ملوہ
 فرستادن محمود و مقبول است و لیکن مسنون در عطاس ہمین لفظ الحمد للہ گفتن است چنانکہ گفت علمنا رسول اللہ
 تعلیم کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم ان نقول - کہ گوئیم بعد از عطسہ - الحمد للہ علی کل حال اتباع می باید کرد و
 بسا امرے محمود کہ در حد ذات تفصیلت دارد اما در خصوص مقامی وارد نشدہ و در سنت نیامدہ چنانکہ مصانحہ

عمری شایسته تفریحی است و تشمیت بکار نبرد و تشمیت بکار نبرد

بعد از نماز و امثال آن اگر چه جمیع خصوصیات و شخصیات رعایت کران مستحب و لازم نیست اما این نوح ذکر که درین باب وارد شده رعایت کردنے است قدر بر رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب و بعضی از علما از موافقین استحباب صلوة بر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عطا من را ذکر کرده اند و اللہ اعلم

باب الضحک

و در ضحک چهار لغت است بکسر سنا و و فتح آن و سکون حا و کسر هر دو و فتح اولی و کسر ثانی

الفصل الاول - عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت ما رأیت البشی صلی اللہ علیہ وسلم گفت عائشه ندیدم آن حضرت را سجمما ضاحکا بجمع شونده تمام در حالت غمگین و سجمم کسی را گویند که بجد باشد بر اے کارے و قاصد باشد آن را فی السراج اجتماع از هر جا گرد آمدن سیل و گرد آوردن اسپ خویش را در رفتن یعنی خنده نمی کرد خنده تمام که حتی ارے لہواته - تا به بنیم از دے لہوات اورا جمع لہماة است بفتح لام یعنی گوشت پارہا که در سقف اقصای نم است - اما کان ششم رواه البخاری و این حدیث در شمائل شریف بیاید ان شاء اللہ تعالی
۲- و عن جریر قال گفت جریر بن عبد اللہ بعلی کہ صحابی مشهور است خوش روی خوش خوے و شریف نوم خود حاجب بنی البشی منع نکرد مرا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از در آمدن بر دے هر وقت کہ خواهم بشرط آنکہ مجلس مروان باشد یا منع نکرد مرا از آنچه طلبیدم یعنی هر چه از حضرت دے طلب کردم داد یا منع نکرد مرا از هیچ چیزے کہ کردم یعنی صادر نشده از من فعلے کہ مکروه آید آن حضرت را در وجه اول ظاہر تر است بنذالمت - ازان باز کہ سلمان شدم - و لا ارانی الا تبسم و ندید آنحضرت مرا هرگز مگر آنکہ تبسم کرد متفق علیہ - ۳- و عن جابر بن سمره صحابی مشهور خواهرزاده سعد بن ابی وقاص قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقوم من صلاہ الذی یصلے فیہ الصبح بوجہ آنحضرت کہ نمی ایستاد از جاے خود کہ میگذازد در وی نماز صبح را حتی تطلع الشمس تا آنکہ طلوع می کرد آفتاب فاذا اطلعت الشمس قام - پس چون طلوع میکرد آفتاب می ایستاد و کاناوا تجدون فیاخذون فی امر الجاہلیتہ و بودند صحابہ کہ سخن میکردند پس شروع میکردند در کار جاہلیت و سخنان او فیضحکون - پس خنده می کردند و تبسم و تبسم میکرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم رواه مسلم و فی روایة للترمذی یتمناشدون الشکر یخونانہ و شعر را درین جا بواز حدیث است اخبار جاہلیت و اشعار و ضحک بر آن و اقتصار بر تبسم و درین کمال خلق و تالیف قلوب بود
از آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم

الفصل الثانی - عن عبد اللہ بن الحارث بن جبر - بفتح جیم و سکون زا و در آخر ہمزہ صحابی است زبیدی نسبت بزبید کہ یکے از پدران او بود و بود آخر کہے کہ باقی ماند مبر از صحابہ مات سنتہ ست و ثمانین مبر قال ما رأیت احدا کثر تبسما من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم گفت ندیدم من هیچ یکے را از باوہ تر از روے تبسم

عینی صحیح بر حال خود زکات نعمت الهی شکر کرده حالات جمالت را کہ در ان کہ تبار بود مذکور می کردند کہ در جمالت و خرافات بود

در تبسم ازان حضرت عداہ الترنذی

الفصل الثالث - اعین قتادة قال سئل قلت پرسیده شد ابن عمر اهل کان اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم یقولون - آیا بودند باران آنحضرت که خنده میکردند یعنی بیان یکدیگر چنانکه یا ان سے خندند۔ قال نعم۔ گفت ابن عمر آسے اچانامی خندیدند والا یان فی قلوبهم وحال آنکه بود ایا ان در دلماسے ایشان اعظم من اجبل - بزرگ تر از کوه یعنی آنچه ان نمی خندیدند که اهل عقلتی خندند و دل را میراند و خلق در نور ایا ان راه یابد و قال بلال بن سعد تاسبعی و اعطامقری اشعری دشقی قاضی ثقه در شب و روز هزار رکعت نماز میکند و محل و مرتبه او در شام مانند حسن بصری بود و بصره روایت روایت میکند از پدر خود سعد بن نسیم و از جابر و معاویه و روایت میکند از و سے اوزاسے و سعید بن زید و عثمان بن مسلم جز ایشان تو نے اصواته عشرین ادرکنتم در یا نعم من ایشان را یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بن الاعراض سیدینند میان بد نهاد و تیر انداختن با و یقینک بعشتم اسے بعضی - و خنده میکردند و میرفتند و میل میکردند بعضی از ایشان بر سے بعضی فاذا کان اللیل و چون می شد شب کا نور بهانا - سے بودند را هب و تر سنده و راغب از دنیا و منزل از اهل و عیال مشغول بعبادت با وجود اداسے حقوق و به بیان جمع را هب چنانکه کبان جمع را کب و را هب بفتح راضم آن و سکون با و لغمتین ترسیدن از باب سمع و را هب پار ساسے تر ساییان و لا بهانیه فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان تا کنون هم در پیشین پلاس و خصی کردن و زنجیرها در گردن نداشتن و ریاضت با سے نافر زوده کردن است و مراد از خب ریاضت و شقت در عبادت است رواه فی شرح السنه

باب الاسامی

اسامی جمع هم و مراد بیان حکامها است که چه نام باید نهاد و بنا بد نهاد و بچه نام باید خواند و نباید خواند و کدام نام نیک است و کدام بد

الفصل الاول - اعین النس قال کان النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی السوق گفت انس بود آن حضرت در بازار و در ولایتی فی البقیع و البقیع نام جائے است که مقبره مدینه در آنجا است فقال رجل پس گفت مردی یا ابا القاسم نذا کرد و خواند مرد سے را که کنیت او ابو القاسم بود فقال لفت الیه النبی - پس برگشته نگر کنیت بجانب سے پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فقال - پس گفت آن مرد انا دعوت هذا - خواندم و نذا کردم من مگر این را اشارت بشخصه کرد که آنجا حاضر بود و ابو القاسم کنیت داشت فقال النبی صلی الله علیه وآله وسلم پس ناخوش آمد حضرت و سے را این معنی و گفت - سمو با سمی - نام نهید بنام من که محمد است و لا تکتوا بکنیتی و کنیت نه نهید بکنیت من که ابو القاسم است متفق علیه - ۲ - وعن جابر ان النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال سمو با سمی و لا تکتوا بکنیتی فانی انا جعلت قاسما زیرا که بدستی من گردانیده شده ام و نامیده شده ام قاسم یعنی کنیت کرده شده ام ابو القاسم زیرا که اسم بنکم قسمت میکنم بیان شما از جانب حق و آنچه وحی کرده شده است بجزی من و فرستاده شده بر من از علم و عمل و

نایب بن زید و عثمان بن مسلم جز ایشان تو نے اصواته عشرین ادرکنتم در یا نعم من ایشان را یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وسلم بن الاعراض سیدینند میان بد نهاد و تیر انداختن با و یقینک بعشتم اسے بعضی - و خنده میکردند و میرفتند و میل میکردند بعضی از ایشان بر سے بعضی فاذا کان اللیل و چون می شد شب کا نور بهانا - سے بودند را هب و تر سنده و راغب از دنیا و منزل از اهل و عیال مشغول بعبادت با وجود اداسے حقوق و به بیان جمع را هب چنانکه کبان جمع را کب و را هب بفتح راضم آن و سکون با و لغمتین ترسیدن از باب سمع و را هب پار ساسے تر ساییان و لا بهانیه فی الاسلام که واقع شده است مراد بدان تا کنون هم در پیشین پلاس و خصی کردن و زنجیرها در گردن نداشتن و ریاضت با سے نافر زوده کردن است و مراد از خب ریاضت و شقت در عبادت است رواه فی شرح السنه

میر سائیم ہر یکے را آنچه نصیب اوست مستحق است و آنرا وی گنم ہر کس را در جائے کہ در مرتبہ اوست از فضل و
 شرف و بشارت میدہم ثواب و درجات آخرت و مطیعان را و انذار میکنم لعقاب و درکات عاصیان را و این صفت
 در صحیح کس جز من وجود ندارد و هیچ کس درین صفت شریک من نبود پس کنیت کردن او باین کنیت درست نباشد
 متفق علیہ۔ ازین و حدیث معلوم شد کہ کسی را محمد نام کردن جائز باشد ابو القاسم خوانند درست نبود خواہ نام محمد
 باشد تا اسم و کنیت آنحضرت ہر دو سے جمع گردد یا غیر محمد باشد تا ہمین کنیت مجرب باشد و این قول از امام
 شافعی منقول است و تنک او باین حدیث است و علماء را درین مسئلہ اقوال است یکی این قول است کہ مذکور
 شد قول دوم آنکہ روانیت کہ جمع کنند میان کنیت و اسم پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چنانکہ یکے را ابو القاسم محمد
 خوانند اما اگر تنها ابو القاسم گویند بآنکہ نیست و معنی حدیث مذکور نزد ایشان ہمین است کہ جمع نکنند فافہم و از محیط
 نقل کردہ اند کہ این قول امام محمد شیبانی است رحمۃ اللہ علیہ و قول سوم آنکہ جمع نیز درست است و این قول را
 با امام مالک نسبت کنند و ایشان گویند کہ احادیث منع منسوخ اند و جمعی گویند کہ منع در زمان شریف آنحضرت بود
 صلی اللہ علیہ وسلم و بعد از وی درست است و دلیل ایشان حدیث امیر المؤمنین علی است رضی اللہ عنہ کہ از
 آنحضرت التماس نمود اگر مرا فرزندے زاید بعد از تو یا رسول اللہ و سے نام و کنیت تو بنم آنحضرت تجویز کرد
 و محمد بن الحنفیہ کہ بعد از آن حضرت زاد امیر المؤمنین اور ابو القاسم محمد نام کرد و جسے کہ بر قول ایشان اعتماد نیست
 گویند کہ تسمیہ باسم نیز جائز نیست چنانکہ تکلفیہ کنیت و قول صحاب ازین مقالات آنست کہ تسمیہ باسم شریف
 و سے جائز بلکہ مستحب است و تکلفی کنیت وی اگرچہ بعد از زمان شریف باشد ممنوع و منع از آن در ان زمان قوی تر
 و سخت تر بود و همچنین جمع کردن میان نام و کنیت آنحضرت ممنوع بطریق اولے و آنکہ علی مرتضیٰ کرد مخصوص بود
 ہوے رضی اللہ عنہ و غیر اور جائز نبود چنانکہ از سیاق حدیث ظاہر میگردد و سبوطی در جمع الجوامع از ابن حسا کہ
 آورده کہ واقع شد میان طلحہ و علی رضی اللہ عنہما کلامی و گفت طلحہ بہ علی کہ تو نام کردی پس خود را باسم پیغمبر
 کنیت کردی اورا کنیت و سے صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و مال آنکہ معنی کرد آن حضرت از جمع کردن در آن
 فرمود علی گستاخ کسی است کہ جرأت کند بر خدا و رسول و سے و طلبید جائعہ اصحاب را از قریش تا حاضر آمدند و
 گواہی دادند کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رخصت کرد مر علی را رضی اللہ عنہ کہ جمع کند در ان و حسب
 آنکہ و انید بر سائر است جو و سے کہ ذکر دلائل این اقوال بہ تفصیل و تطبیق بیان احادیث در شرح ذکر کردیم
 اینجا بقدر بس است و اللہ اعلم۔ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان احب اسماءکم
 لے اللہ بد رستے کہ دوست ترین نامہاے شاہدے خدا متعالے عبد اللہ و عبد الرحمن رواہ مسلم از جمع
 اشعار ان بہ بندگی کہ صفت حقیقت آدمی است نبات مقدس باری تعالی و تنک بصفات مقدسہ ری خصوص

صفت رحانیت که مخصوص ذات پاک اوست و اگر تخصیص این دو هم بطریق تمیض دارند و مقصود اسما باشد که در ان اصناف عبد است با سائر الهی عز و علانیز صورتی دارد و بار ب مگر فرق کنند میان صفات لطف و قه و در بعضی حواشی نوشته که مراد بعد از اسماء انبیاست علیهم الصلوٰۃ والسلام و گویا اصناف بنی طین که گفت احب اسمکم مشربدان است ۴- وعن سمرة بن جندب قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا تسمین غلاما کمکن غلام خود را خطاب عام است یا به شخص حین فرموده اما حکم عام است و مقصود آنکه غلامان را این نامها نباید نهاد و بسیار اولاد با حاد و لا نجا و لا افلح چه بسیار از سیرت بمعنی آسانی و توفیق و تو انگری و ذراخی در بایح از سراج بمعنی سود و نسیج از نسیج است بمعنی پیروزی در آمد حاجت و افلح از فلاح بمعنی رستگاری و پیروزی پس نام نهادن با آنها باین وجه اگر چه احسن است اما بوجه دیگر ناسب نیست - فانک تقول اثم هو بیزیرا که تو سبگویی رومی پرسی اسے مخاطب اهل خانه خود مثلا آیا اینجا یعنی صفانه هست و معنی یسار یا نجاح یا فلاح مثلا - فلا یکن - و فرضا نباشد وی در اینجا بقول لا - پس می گوید مخاطب در جواب نیست یسار و فلاح در اینجا و این به نظر در اصل معنی این الفاظ در فال عبارات مستکره می افتد اگر چه مراد اینجا ذات معین است و او مسلم و فی روایتی له لاسم غلامک ربا حاد و لا یسار و لا افلح و لا نانا فعاورین روایت نافع مذکور شده نسیج و از اینجا معلوم می شود که مقصود حصر درین اسم نیست بلکه هر چه در معنی آنها باشد نیز این حکم را در و ذلک ظاهر چنانکه در حدیث جابر تصریح بدان آمده - ۵- وعن جابر قال اراد البنی صلی الله علیه و آله وسلم ان ینهی عن ان یسمی - جابر سبگوید خواست آن حضرت که نهی کند ازین که نام کرده شود بمعنی و ببرکت و با فلاح و یسار و نافع و بنحو ذلک تم رایه سکت بعد عنها پستردیدم آنحضرت را که سکوت کرد بعد ازین اراده ازان اسماء یعنی از نهی از تسمیه بآن اسماء تم قبض و لم ینه عن ذلک پسترد قبض کرده شد و وفات یافت آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نهی نه کرد از تسمیه باین اسماء آنحضرت رده اسم ازین حدیث معلوم میشود که نهی واقع نشد علی سبب گفتگو یا جابرا مارا ح علامات را دید و چیزه که مشربدان باشد شنید و صریحا بران واقف نشد و لیکن نهی ازان در احادیث صحیح و ثقات شده است و مثبت مقدم است بر نافی - ۶- وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اقع الاسماء یوم القیمة عند استماع اسماء و انخس آن در قیامت نزد خدا تعالی و در روایتی اخنع الاسماء یعنی خوار تر و زشت ترین نامها - رجل سبمی - نام مردی است که نام کرده میشود در بعضی نسخ سبمی یعنی نام کرده خود را - ملک الاملاک - بادشاه بادشاهان و بفارسی شاهنشاه - رواه البخاری و فی روایت مسلم قال افضیذ رجل علی الله یوم القیمة و اجبته خشم آرنده ترین مردم و خبیث ترین ایشان بر خدا استغاسله روز قیامت رجل کان یسمی مردیست که بود که تسمیه کرده می شد در دنیا - ملک الاملاک سذیرا که - لا ملک الا الله - نیست بادشاه بختیقت مگر خدا عز اسمه چه جائے بادشاه بادشاهان که اصلا تو هم شرکت در ان راه ندارد - ۷- وعن یحیی بن یساف بنی سبمی قال سمیت برة قدینب که ربیبه آنحضرت بود در همراه خود ام سلمه در حجر تربیت آنحضرت درآمد بود و گفت نامیده - در راه بودم

من اولابرة بمعنى ان نيكو كارست فقال رسول الله صلى الله عليه وسلم كففت آنحضرت انكروا نفسكم تا سید خود را الله اعلم
 باهل البر مشکوٰۃ خدا نانا تراست به نيكو كاران از شما و در بره نام نهادن تزكیه نفس و ستودن است خود را سمر با زینب نام کنید
 اورا زینب از نجا معلوم شد که نامی بنی بایر نهاد که متضمن ستائش نفس بود۔ رواه مسلم۔ ۸۔ وعن ابن عباس قال
 كانت جویریة اسمها برقه بود جویریة که از زواج مطهره است نامش در اصل بره۔ تحول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم تغییر داد و گردانید
 پنجم خدا صلی اللہ علیہ وسلم اسمها جویریة نام اورا جویریة کہ تصغیر جاریہ است و کان مکبره ان لبقال و بود آنحضرت
 کہ مکروه سید داشت کہ گفته شود خرج من عند بره۔ بیرون آمد از نزد بره کہ معنیش نیکو کارست چه بیرون آمدن از نزد نیکو
 کار نیک باشد رواه مسلم اینجا این سبب فرمود و در ماده زینب تزكیه نفس زیرا کہ مزاحمت در اسباب سنی باشد
 هر دو صلاحیت نسبت دارد مانا کہ از قوم زینب دریافته باشد کہ نقد ایشان در تسمیه بره مدح و ثنا کے اولو دین
 در اینجا نیز این عبارت کہ در آمد آنحضرت بر فلان زن و بر آمد از نزد فلان در ازواج مطهره مستعمل و ستارون بود
 پس اینجا همین را گفت و الله اعلم و پوشیده ماند کہ بدفالی کہ در مثل نجیح و فلاح اعتبار کرده شد اینجا نیز محتمل است و
 تزكیه ذکر است کہ اینجا اعتبار کردند اینجا نیز ممکن۔ ۹۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما ان بنتا كانت لعمر روایت است از
 ابن عمر کہ دخترے بود عمر را رضی اللہ عنہ یقال لها عاصیة۔ گفته می شد مراد را عاصیہ عرب اولاد را عاصی و عاصیہ
 نام میکنند یعنی سرکشی و تکبر و تعظیم از عیب و نقصان و القیاد و زبونی و چون دور اسلام رسید آن را مکروه داشتند
 نسما بار رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نام کرد اورا پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمیلة۔ اگر چه بطا هر مقابل عاصی مطیع و نقاد و پرو
 مانند آن بود ولیکن چون اصل غرض تغییر نام بدست بنام نیک آنرا ملاحظہ نکرد و تغییر اسم لعبد و مقابل شرط نداشت یا آنکہ
 معنی جمیل متضمن جمیع معانی خیر است چه از جمیل جز جمیل نیاید۔ رواه مسلم۔ ۱۰۔ وعن سهل بن سعد قال اتی بالمتذر
 بن ابی اسید الی النبی آورده شد متذر بن ابی اسید را نزد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سهل بن سعد ساعدی
 صحابی مشهور است آخر من مات من الصحابة بالمدينة و متذر بعنم مسم و سکون یزن و کسر ذال معجمه تابعی ثقہ است
 و ابن حبان اورا در نقات ذکر کرده و صاحب جامع الاموال در صحابه آورده چنان کہ عادت اوست و ابواسید
 بعنم همزه و فتح نام او مالک بن اسد است چنانکہ گذشت پس روایت می کند سهل بن سعد کہ آورده شد
 متذر را نزد آنحضرت۔ عین ولد بنگا میگذا آید۔ شد فوضعه علی فخذہ پس نهاد آنحضرت اورا بران مبارک خود فقال
 ما اسمک پس فرمود چیست نام و سے قال فلان گفت کی از حاضران یا هر کہ آورده بود اورا اطاهر آن است کہ پدرش
 آورده باشد نام او فلان است نامی کہ اورا کرده بودند برود و چون راوی اطلاع بران نداشت ذکر نکرد شیخ ابن حجر
 عسقلانی گفته کہ واقع نشدم من بر نام او۔ قال لاگفت آنحضرت یعنی نیستم من را رضی باین نام یا نام تکفید اورا
 با این نام لکن اسمہ المتذریا۔ نام او متذر است مشتق از آن کہ معنی تبلیغ احکام است یا تخوین و گفته اند حقیقت نام او

فقیه نهاد چنانکه قول حق سبحانه لیتفتحوانی الدین ولینذروا انهم شرست بدان تعلق علیہ۔ ال۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یقولن احدکم باید کہ نگویید یکی از شما ملوک خود را عبدی و امستی۔ بندہ من و کینزک
 من کلکم عبید اللہ ہمہ مردان شما بندگان خدایند و کل سارکم امام اللہ ہمہ زنان شما کینزگان خدا اند زیرا کہ در عبودیت
 غایت تنزل و نہایت خواری است مستحق نیست آن را مگر آن کس کہ در غایت عزت و کبریا است و آن نیست مگر
 پروردگار رب العزۃ و الکبریا۔ و لکن لیقل۔ و لیکن باید کہ گوید غلامی و جاریتی و نقاسے و نقاتی چه غلام یعنی کودکی
 و جاریہ یعنی دخترک است و نقامرد جوان و نقات زن جوان و در اطلاق غلام و جاریہ معنی شفقت و مہربانے است و
 فقی دلتاہ از جهت آن گویند کہ اوہ و غلام ہر چند پیر باشند با ایشان معاملہ جو انان سے کنند و حرمت پیری نگاہ ندارند
 و تو اند کہ بجهت قوت و جلالت ایشان در خدمتگاری گویند و با جملہ این الفاظ بر مالیک اطلاق سے یا بد پس
 می فرماید اطلاق اینها بہتر از اطلاق عبدی و امستی است و گفته اند کہ منع دینی از اطلاق الفاظ عبد و امہ بر تقدیر سے
 است کہ بر وجہ تطاول و تحقیر و تصنیف باشد و الا اطلاق عبد و امہ در قرآن و احادیث آمدہ ہچنانکہ مالکان را فرمود
 نگاہ داشت زبان از بعضی الفاظ ناخالیستہ مملوکان را نیز فرمود کہ ولا یقل العبد و نگویید مملوک مالک خود را
 ربی زیرا کہ اگر چه رب یعنی مزنی و تربیت کنندہ است و لیکن ربوبیت علی الاطلاق صفت خاص حضرت
 پروردگار تعالیٰ است پس اطلاق آن بر آدمی موہم اشتراک است و این نیز اگر بطریق تعظیم بود و الا اطلاق
 آن آمدہ است۔ و لکن لیقل سیدی۔ چه سیادت و ریاست و فضیلت ثابت است بر مالک را نسبت بہ مملوک
 ولہذا از وراج را نیز سید گویند و فی روایت لیقل سیدی و مولائی درین روایت مولائی نیز زیادہ کردہ و دلالت دلالت
 نیز ثابت است مالک را نسبت بہ مملوک و فی روایت لا یقل العبد سیدہ مولائی و در روایت آید کہ گویند مملوک
 رسید و مالک خود را مولای سے فان مولکم اللہ زیرا کہ مولای سے حقیقی شما اللہ تعالیٰ است نعم المولے و نعم النصیر
 رواہ سلم۔ ۲۔ و عنہ عن النبی و ہم از ابی ہریرہ است از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تقولوا للکرم نگویید انگور را یا
 درخت انگور را کرم بسکون را۔ فان الکریم قلب المؤمن۔ زیرا کہ کرم دل مومن است۔ رواہ سلم و در روایتی قال
 الکریم الرجل المسلم و فی روایتی عن وائل بن حجر و در روایتی عن ابی ہریرہ کہ لا تقولوا للکرم نگویید
 کرم و لکن قولوا العنب و الجملۃ و لکن بگویند عنب یعنی شجرہ عنب و بگویند جملۃ یعنی مہلہ و با سے مومدہ
 و بسکون با نیز آمدہ نام درخت انگور است و گاہے بطریق مجاز انگور را نیز گویند یعنی انگور درخت و سے
 نامہا سے دیگر دارد بان نامہا بخوانید اما نام کرم بخوانید بہ انکہ عرب عنب و درخت عنب را کرم می خوانند
 بسکون را بعلت آنکہ شرب نمک از ان حاصل شود سورت سخاوت و کرم است پس منی کردہ شد از ان چه وصفت
 جز سے حاصل او انجمن است کہ و خورن مناسب نامہا تا از لویہ مرصحات و تہج لیس و ترغیب را

نگو و فرمود کہ این نام بومن و دل وی کہ معدن انوار علم و تقوی و منبع اسرار و معارف است مناسب است و لفظ کرم شامل جمیع خیرات و بکارم است و گفته اند کہ چون وصف کردی یکے را بکرم اثبات کردی اورا تمام خیرات و بعضے گفته اند کہ مقصود از حدیث حقیقت نبی از تسمیہ عنب بکرم نیست بلکہ نبی را تخصیص این اسم است بوسے و مراد تسمیہ و تحریف است بومن را بر آنکہ قلوب را متعلی دارند بکارم اخلاق و محامد صفات دراضی نشوند بر آنکہ این نوع از درختان مسے و موموم باشند باسم کرم و ایشان سزاوارتر اند بان گو یا فرمود عنب را چه کرمے خوانید و این اسم را مخصوص باویدارید شمارا باید کہ صاحب این اسم و تصف با این صفت باشید و این است حاصل آنکہ ز عثمیری گفته کہ مقصود ازین حدیث تقریر و تاکید قول حق عزوجل است کہ ان اگر کم عند اللہ اتکم بطریق اینق و مسلک لطیف با آنکہ بومن متقی و مستحق تر است باسم مشتق از کرم کہ کریم است و کرم و کرم هر دو مصدر است از کرم بکرم و وصف میکنند بدان بر سبیل مبالغه بر مثال رجل عدل قال اهل اللغة رجل کرم و امرأة کرم و رجلان کرم و نسوة کرم بفتح الراء و اسکانها یعنی کریم کذا قال الطیبی نقلاً عن محی السنه - ۱۳ - و عن ابی هريرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تسموا العنب الکرم نام نہ نمیدانگو یا کرم از اینجا معلوم گردد کہ کرم نام عنب نیز آید چنانکہ شجر عنب و در شرح حدیث سابق اشارت بدان کردیم و لا تقولوا یا حبیبتنا لہ ہرے گوید اسے خسران و حرمان روزگار یعنی دہر را بد گوید و نگو ہمیش نہ کتید و شکایت از و سے نہ نمانید و اورا موثر و مصرف احوال ندانید فان اللہ هو الہیزیر کہ خداے تعالی است مصرف و محول احوال یعنی آنچه شما از روزگار میدانید و نسبت بفلک و زمانہ میکنید و حقیقت از خداست و فاعل حقیقی اوست رواہ البخاری - ۱۴ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یسب احدکم الہ ہر فان اللہ ہو الہ ہر باید کہ دشنام نکنید کیے از شما روزگار را زیرا کہ خداست تعالی شانہ مصرف دہر رواہ مسلم شرح آیین حدیث در اول کتاب در باب ایمان گذشتہ است ۱۵ - و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یقولن احدکم ہاید کہے از شما در وقت غنیاں و شورش دل از تو خبثت نفسی - بضم با پدید شد و بد شد نفس من - و لکن یقولن ہاید کہے گوید بقت نفسی بکسرتا ف غنیاں و شورش کرد نفس کتست نفسے و خبثت نفسے ہر دو عبارت در زبان عرب بیک معنی واقع می شوند کہ غنیاں و شورشیدن دل است و لیکن آنحضرت مکروه داشت کہ خبثت نفسی گویند بسبب قبح این عبارت و از جهت احترام نسبت بومن خبثت را بنفس خود متفق علیہ و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی ہریرہ کہ اولش این عبارت است بوزنی ابن آدم فی باب الایمان صاحب مصابیح این حدیث را درین باب ذکر کرده مصنف ایراد آن را در باب ایمان مناسب تر وید

Marfat.com

شرح بن ہانی ولادت اور زمان سعادت نشان آنحضرت است و کنیت کرد آنحضرت پدرش را بومی کہ اکبر اولاد سے
 بود لقب عمر عابد است و از جلد اصحاب علی است رضی اللہ عنہ وایت میکنند از پدرش کہ ہانی است کہ چون پدرش قدم آورد
 پیش آنحضرت با قوم خود سمعہ بکنونہ شنید آنحضرت قوم او را کنیت میکنند اورا بابی الحکم بفتح تین فدعاہ رسول اللہ
 پس خواند اورا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال پس گفت۔ ان اللہ ہوا الحکم خداست حکم نہ غیر او والیہ الحکم بسوی او
 راجع و منتی ست حکم نہ بسوے غیر او۔ فلم یکنے ابا الحکم پس جب کنیت کردہ می شوی تو بابی الحکم و جب اراضی ہستی تو بان زیر کہ
 حکم جا کے را گویند کہ چون حکم کند رد کردہ نشود حکم او و این صفت خاصہ جناب عزت اوست و لائق نیست بغیر وی تعالیٰ
 کہذا قال الطیبی۔ قال گفت ہانی در عند از کنیت کردن قوم او را بابی الحکم۔ ان قومی اذا اختلفوا فی شیء التونی بدستے کہ
 قوم من وقتیکہ اختلاف میکنند در چیزے می آیند مرا۔ فحکمت بیہم۔ پس حکم میکنم میان ایشان فی رضی کلا الفریقین حکمی
 پس اراضی میشود ہر دو گروہ حکم من فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باحسن ہذا چہ عجب خوب
 ست این حال و نشان کہ تو داری و این جواب از ہانی مطابق و در برابر نمود چہ آنحضرت چون حصر کرد صفت حکمت را
 در حضرت عزت تعالیٰ و تقدس با ز این اعذار چیست کہ مرا قوم من حکم می سازند غایبا بمقصودش این است
 کہ بلی کنیت کردن بابی الحکم مرالائق نیست و لیکن چہ کار کنم کہ قوم من مرا درین مرتبہ نشانند اند پس رد کرد آن حضرت
 بر دے بلطف و نرمی و فرمود اصل این حال تو نیکو است و لیکن با وجود آن کنیت بایہ الحکم خوب نیست پس
 اذن خواست کہ کنتے براسے وی بنہد پس فرمود فما لک من الولد پس چیست مرزا از اولاد قال لی۔ گفت مرا
 اولاد متعدد است شرح و سلم و عبد اللہ قال من اکبرہ فرمود پس کیست کلان ترین اولاد۔ قال قلت شرح گفت
 کلان ترین اولاد من شرح است۔ قال فان انت ابو شرح۔ گفت پس کنیت تو ابو شرح است و بعضی گنہند کہ
 تانیہ است یعنی کنیت نهادن بابی الحکم با وجود این حال نیک نیست و توجیہ اول ظاہر است۔ رواہ ابو داؤد و النسائی۔ ۲۔
 و عن مسروق قال لقب عمر رضی اللہ عنہ فقال من انت مسروق کہ از مشاہیر تابعین است سیکوید طاقات کردہ امیر المؤمنین
 عمر را پس گفت عمر کیستی تو۔ قلت مسروق بن الابعہ گفت من مسروق پس اجدع ام۔ قال عمر سمعت رسول اللہ گفت عمر شنیدم
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ میگفت۔ الابعہ شیطان۔ اجدع نام شیطان است اجدع در لغت دو گوش و دو
 دست و لب بریدن و در قاموس سیکوید الابعہ شیطان و والد مسروق التابعی الکبیر۔ وغیرہ عمر بن الخطاب سماہ عبد الرحمن اللہ
 رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ۔ ۳۔ و عن ابی الیرداد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تدعون یوم العیمۃ باسمکم و اسماء
 آیاتکم خوانندہ می شود شما روز قیامت بنامہاے شما و نامہاے پدران شما چنانکہ گویند فلان بن فلان فاحسنوا اسمائکم پس
 نیک بنمید نامہاے خود را این خطاب است مزجج بنی آدم را پس پدران نیز داخل باشند در بعضی روایات آمدہ
 کہ روز قیامت مردم را بنام پدران خوانند و گفته اند کہ حکمت درین آن است کہ تا اولاد ز نامہاے مندرہ و رسوا نشوند

بجست رعایت حال عیسی بن مریم عم کہ پرنسداد د از بر اسے اظہار فضل و شرف حضرت امام حسن و امام حسین سلام اللہ علیہما باظہار نسب آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم و اگر این روایت ثابت شود ابا نگم را حمل بر تغلیب میتوان کرد چنانکہ ابون میگویند شاید کہ گاہے آبا خوانند و گاہے باہات یا بعضے را بہ نسبت پدران و بعضے را بہ نسبت

مادران یا در بعضے موطن چنان در بعضے چنین و اللہ اعلم بواہ احمد و ابوداؤد - ۴ - وعن ابی ہریرۃ ان النبی صلے اللہ

صلیہ وآلہ وسلم نہی من ان یجمع احد بن اسمہ و کنیتہ روایت است از ابی ہریرہ کہ آنحضرت نہی کرد زین کہ جمع کند احدی میان نام و کنیت وی صلے اللہ علیہ وسلم و سی محمد ابا القاسم نامیدہ شود و کنیت کردہ شود محمد نامی با بوالقاسم این معنی بر تقدیر سے است کہ محمد مرفوع باشد و سی بر لفظ مجہول چنانکہ در جامع ترمذی و شرح السنۃ و اکثر نسخ مصابیح واقع شدہ در جامع الاصول و بعض نسخ مصابیح محمد واقع شدہ بہ نصب برین تقدیر سی بر صیغہ معلوم باشد یعنی

نام کند احدی محمد نامی را با ابا القاسم رواہ الترمذی - ۵ - وعن جابر ان النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا سمیتہ باسمی

چون نام کنید بنام من فلا تکتنبوا بکنیتہ پس کنیت کنید بکنیت من رواہ الترمذی و ابن ماجہ و قال الترمذی ہذا ہین

غریب و فی روایت ابی داؤد - و در روایت ابی داؤد ہین لفظ آندہ است کہ - قال گفت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم من تسمی باسمی فلا یکتنب بکنیتہ کیسکہ نام دار شد بنام من پس باید کہ کنیت دار نشود بکنیت من و من تکتنب بکنیتہ

فلا یتسم باسمی و کیسکہ کنیت پذیر شد بکنیت من نام پذیر نشود بنام من این احادیث صریح اند در نسی از جمع

میان اسم و کنیت تا اگر تنها نام نهد یا کنیت نهد ممنوع باشد و عن عائشۃ ان امرأۃ قالت - عائشۃ رضی اللہ عنہا

گفت کہ زنی گفت یا رسول اللہ انی ولدت غلاما - من زادہ ام لیسر کے را قسیدہ محمد و کنیتہ ابا القاسم پس نام

ہنادم اور احمد و کنیت کردہ ام اور ابا القاسم و جمع کردہ ام میان نام و کنیت تو - فذکر لے انک تکرہ ذلک پس

ذکر کردہ شد و گفته شد مرا کہ تو ناخوش داری از این معنی جمع کردن را میان نام و کنیت تو فقال پس گفت آن حضرت

مالذی اصل اسمی و حرم کنیتہی چہ چیز است کہ حلال و جائز گردانید نام ہنادن را بنام من و حرام گردانید کنیت کردن

را بکنیت من او مالذی حرم کنیتہی و اصل اسمی شک را وی است کہ اول ذکر حل اسم کرد و بعد از دے حرمت کنیت را

یا اول ذکر حرمت کنیت کرد بعد از دے حل اسم را اول ہر دو عبارت یکے است و تفاوتے در مقصود نہ و لیکن مجدثان

در روایت لفظ حدیث احتیاطا تمام دارند چنانکہ لفظ شریف آنحضرت است روایت می کنند رواہ ابوداؤد

و قال محی السنۃ غریب این حدیث را کہ ابوداؤد روایت کردہ محی السنۃ گفته کہ این حدیث غریب سے و بر

تقدیر صحت دلالت دارد بر جواز جمع میان نام و کنیت شریف آنحضرت ازینجا معلوم گردد کہ نہی از جمع ترمذی است

نہ تحریمی و بعضے گویند کہ احادیث نہی از جمع مشوخ است و اللہ اعلم - ۶ - وعن محمد بن الحنفیۃ عن ابیہ روایت

است از محمد بن حنفیہ از پدرش کہ امیر المؤمنین علی است قال گفت علی مرتضی قلت گفتم یا رسول اللہ ارأیت

بجودہ مراد اجازت کن ان ولد لی بعدک ولد۔ اگر زائیدہ شود مراد بعد از تو پس سے اسمیہ باسمک الکنیہ بکنیتک نام نتم
 اور بنام تو کنیت کنم اور بکنیت تو۔ قال نتم۔ گفت آنحضرت اگر سے اجازت کردم ترار دواہ ابو داؤد این حدیث نیز
 حالت دارد بر جواز جمع بیان اسم و کنیت آنحضرت ولیکن بعد از زمان شریفین وی: آنها کہ سخ گفتند گویند کہ این خصی است
 خاص مر علی مرتضیٰ را چنانکہ در حدیث ترمذی آمدہ کہ فرمود علی و کانت حفصۃ لی۔ یعنی بود این تجویز حضرت مراد مخصوص
 ان و دیگر بر اجازت نبود سابقا معلوم شد کہ اقوال علماء درین باب مختلف است و احادیث نیز مختلف آمدہ دہر کیے تو جیسے
 رده و قول صواب آن است کہ نام نهادن بنام شریفین او اجازت است و کنیت نهادن کنیت وی جائز نہ و بیع کردن
 جائز تر خواه در زمان شریف یا بعد از او۔ وعن النس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 بقلۃ کنت اجنبتہا النس گفت کہ کنیت کردم آنحضرت بہ ترہ کہ می چیدم وی بریدم آنرا نام آن ترہ حمزہ است
 غاسے مملہ و زاسے مجمہ و آن ترہ ایست کہ اظہم او حرانیت است و موضوعی ہست دایما زسی آنرا ترہ تیزک گویند
 الصراح و حمز زبان کز شدن شراب و گیاه حمزہ ترہ تیزک پس آنحضرت النس را باین مناسبت ابو حمزہ کنیت
 در رواہ العزنی و قال کننت ترمذی ہذا حدیث لا تعرفہ الا من ہذا الوجہ این حدیثیست کہ نمی شناسیم آن را مگر
 ان وجہ یعنی باین اسنادی کہ ذکر کردہ است در جامع خود یعنی حدیث غریب است روایت نہ کردہ اند مگر بکلیط یعنی
 یک اسناد و پس ذنی المصابیح صحیحہ و در مصابیح تصحیح کرد این حدیث را و حکم کرد بصحت آن و تو حد طریق
 اسناد منافات بصحت ندارد چہ تو اند کہ بوجہ واحد آمدہ باشد و آن وجہ صحیح بود چنانکہ در مقدمہ گفتہ شد
 و وعن عائشۃ قالت ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یغیر الاسم القبیح لہ بود آن حضرت کہ تقریبی داد نام بد را
 و بجائے آن نام نیک می نهاد چہ نامہائے آدمیان و چہ نامہائے مواضع و جز آن رواہ الترمذی و این را
 در احادیث بسیار آمدہ چہ از ان مولف رحمۃ اللہ علیہ نیز آوردہ چنانکہ گفت۔ ۱۰۔ وعن بشیر بن میمون عن عمر
 ساتھ بن اخدری بشیر بن میمون افتح موحده و کسر شین معجمہ تا یعنی نقہ است صدوق و ابن مسین گفتہ لا باس بہ
 روایت می کند از عم خود کہ اسامہ بن اخدری سے استفح ہمزہ و سکون غاسے مجمہ و بفتح دال مملہ تیمی
 بصری در اسناد حدیث سے و صحت آن مقال است و ہمین یک حدیث وارد کذافی جامع الاعول و در کاشف
 نقہ کہ صحابی است روایت کردہ است بشیر بن میمون ان رجلا یقال لہ امرم مردیکہ اورا امرم می گفتند استفح ہمزہ و سکون
 مملہ و براسے مملہ کان۔ بود این مرد فی النفر الذین الوارسل اللہ در جامعہ کہ آمدند پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم و نفر جا عمر را گویند از سہ تادہ فقال لہ رسول اللہ پس گفت آن مرد را پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 اسمک۔ چیت نام تو۔ قال امرم گفت نام من امرم است قال گفت آن حضرت بل انت زرعتہ لہضم زاسے
 سکون را بلکہ نام تو زرعتہ است چون امرم شستن از امرم بود یعنی قطع و بریدن درخت نا خوش داشت آنحضرت

و تفسیر داد آنرا از رهنام نهاد که از زراعت است مشعر بوجود خیر و برکت رواہ ابو داؤد و قال گفت ابو داؤد غیر الی تفسیر داد
 پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم العاص ایسم العاص را کہ مخفف عاصی است و دلالت دارد بر عصیان و عدم اطاعت و النقیات
 و شعار مومن اطاعت و النقیات است و عزیز و تفسیر داد نام عزیز را کہ دال بر عزت و غلبہ است و داب بندگان ذل
 خضوع و فروتنی است۔ و عتقہ و تفسیر داد نام عتقہ را بفتح تاء کہ آلت آہن است کہ سری دارد مانند سر تیر و بوی دیوان
 را بپایند و اصل عقل بفتقین جذب غیف یعنی کشیدن چیز را بسختی و این مشرست بخلقت و شدت و درشتی و وصف سوم
 سعی آسانی توابع است۔ و شیطان۔ و تفسیر داد نام شیطان را و این ظاہر است و الحکم۔ و تفسیر داد نام حکم را کہ دل است
 بر حکومت و حکم نیست مگر اللہ تعالیٰ و غراب۔ و تفسیر داد نام غراب را کہ پلیدترین طیور است می افتد بر جبین و تاذورات
 فنی است از سینه بعد و دوری۔ و جباب و تفسیر داد نام جباب را کہ نام شیطان است و بمعنی باز نیز آید و فی الصراح جباب
 بالضم مار و دیو و نام مردے و شہاب و تفسیر داد نام شہاب را کہ بمعنی شعلہ تار ساطع و رجم کردہ می شوند بوی شیطانی
 و قال گفت ابو داؤد در ترک اسانید بالاختصار ذکر نکردم اسناد ہا سے این احادیث را کہ در ان تفسیر این اسناد
 یافته و مذکور شدہ از جهت اختصار یا عدم اہتمام بان زیرا کہ از احکام شرعیہ نیست کہ موقوف باشد چہ نسبت
 از اعمال و افعال بران ولیکن آن اسما را بایست ذکر کہ در این اسما سے مذکورہ را تفسیر دادہ آنہا را نہ
 ۱۱۔ وعن ابی مسعود النضاری قال لابی عبد اللہ او قال ابو عبد اللہ لابی مسعود شک دار در ادی در روایت
 حدیث کہ ابو مسعود النضاری مر ابو عبد اللہ را گفت یا ابو عبد اللہ سرابی مسعود النضاری را گفت ابو مسعود النضاری
 مشہور است احوال او در مواضع متعددہ نوشته شدہ است ولما ابو عبد اللہ کثرت او حدیث بن الیمان
 چنانکہ در آخر حدیث بگوید یا سمعت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول فی زعموا کہ می گفت
 یعنی در حق و شان این لفظ و معنی وی کہ نسبت زعم می کنند ب مردم و میگویند زعموا کذا و زعم فلان کذا و زعم بضم ز
 و فتح آن قریب است از معنی ظن کذا فی النہایت و فی الصراح زعم گفتن از باب نصر نصر و گفته کہ زعم قول بی صحت
 اعتماد و در قاموس گفته زعم بضم ز سے و فتح و کسر آن قول و اطلاق می یابد بر حق و باطل و صدق و کذب و اکثر در
 گفته شود کہ در ان شک است پس صحابی از صحابی دیگر پرسید کہ آنحضرت در زعموا چہ می گفت قال سمعت رسول اللہ
 گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول کہ می گفت بئس مطیۃ الرجل۔ بد مرکب مرد است یعنی
 تشبیہ کرد لفظی را کہ متکلم در مقدمہ کلام می آورد تا برسد بدان بفرصتی کہ دارد مرکب کہ بران سوار شوند و بمنزل مقصد
 برسند و حاجتی کہ دارند قضا کنند پس می فرماید کہ زعم را بد مرکب و نکوہیدہ مقدمہ کلام است یعنی کلامی گویند کہ غرض
 مردوسے بزعم و گمان باشد نہ بر جرم و یقین چہ زعم در حدیث و کلام گویند کہ سندے و ثبوتے نہ دارند
 مجرد حکایتے است کہ بر بنیال ظن و حساب بر زبان آمدہ پس باید کہ در روایت و حکایت اعتبار و تشبیہ

مایدوبے وثوق ولیقین روایت نکلند و لہذا در مثل آمدہ زعمو امیۃ الکذب معنی دیگر آنکہ مردان بنا بید کہ نسبت زعم و گمان مردم
 کند و گوید زعم فلان کذا اگر آئکہ یقین داشته باشد بدو غ گوی آن فلان و خواهد کہ مردم از دروغ و سے اجتناب احتراز
 کنند باز سے مخزنند باین طریق براسے این مصلحت درست باشد نسبت زعم و کذب یکسے چنانکہ محدثانج اشال
 ایشان کنند رواہ ابو داؤد و سوایت کرد این حدیث را ابو داؤد و قال و گفت ان ابا عبد اللہ حفص بن علی بن عبد اللہ کہ مذکور شد
 نسبت حفص بن علیان ست کہ از کبار صحابہ و صاحب سر رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ ۱۲۔ وعن حفص بن علی بن
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تقولوا لکف آخضرت کہ گوید یا شار اللہ و شار فلان آنچه خدا خواهد و خواهد فلان زیرا کہ این مساوی و
 رین ساختن ست ما سوا سے حق را باو سے در ارادت و شیت و لکن قولوا ما شار اللہ تم شار فلان یعنی اگر نخواہد بنا چار
 بگوید و بدگیری جز بر حق تعالی نسبت مشیت کنید انجین بگوید آنچه خواهد خدا بعد از وی خواهد فلان تا تاخر و جمعیت مشیت غیر از مشیت
 سے تعالی مفہوم کرد رواہ احمد و ابو داؤد و فی روایتہ منقطع است و سند سے متصل نہ قال گفت
 حضرت لا تقولوا ما شار اللہ و شار محمد گوید و آنچه خواهد خدا و خواهد محمد و قولوا ما شار اللہ و عدہ و بگوید آنچه خواهد حق سبحانہ
 شرت دیگر سے و در اینجا غایت بندگی و تواضع و توحید است زیرا کہ آنحضرت در غیر خود اسناد مشیت اگر چه بطریق تاخر و جمعیت
 شد جو نیز کرد اما در حق خود بان نیز راضی نہ شد بلکہ امر کرد با سناد مشیت پروردگار تعالی تنہا بے توہم شرت رواہ سے
 نرح السنۃ۔ ۱۳۔ وعن حفص بن علی بن عبد اللہ و آلہ وسلم قال لا تقولوا للمنافق سید ہم از حدیثہ است از آن حضرت کہ
 گفت گوید منافق را سید و ظاہر آنست کہ کافر و فاسق و فاجر نیز در حکم و سے باشد و لیکن تخصیص کرد منافق را بذاکر زیرا کہ
 بن کفر وی مستور و مکتوم ست روح و تلق در حق وی مختل ست پس ہنی کرد کہ منافق را سید و مولی گوید فانه ان یک سید
 را کہ و سے اگر باشد سید و ہمز شمارا مفقدا نخطم رکبم پس بہ تحقیق ناراض ساختید پروردگار خود را۔ رواہ ابو داؤد و
 بن حدیث را بچند وجہ توجیہ کردہ اند یکی آنکہ سید خواندن منافق را و اثبات سیادت بر او را گویا اعتراض کردن بوجہ بطاعت
 انقیاد ست و این موجب سخا پروردگار تعالی ست دیگر آنکہ گوید منافق را سید زیرا کہ اگر بگوید ناراض می سازید بحبت
 بن گفتن پروردگار را مراد بودن او سید گفتن است او را سید کذا قال الطیبی و فیہ تکلف و خوار و در بعضے حواشی نوشتہ
 مراد آن است کہ اگر ہست و سے سید یعنی در دنیا صاحب مال و جاہ و خدم و حشم ناراضی ساختید خدا را از خود بحبت
 تعظیم کسیکہ مستحق تعظیم ست و اگر نیست دروغ گفتید فانہم رواہ ابو داؤد

فصل الثالث۔ ۳۔ عن عبد الحمید بن جبیر بن جیم و فتح موحده و سکین تھانیہ ابن شیبہ بفتح شین معجم و سکین تھانیہ
 بہ ابو موحده بن عثمان عجمی روایت میکند از عمہ خود صفیہ و ابن السیب روایت میکند از و سے ابن جریر بن عیینہ
 قال گفت طست الی سعید بن السیب شتم با سعید بن السیب دلیل کردم بسو سے وی فجد شنی ان جسدہ
 حوا پس حکایت کرد مرا کہ پدر کلان وی نامش حزن است بفتح حاد سکون ناسے قدم علی النبی قدوم آورد

بر پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ما اسک لیس پیدا آنحضرت از وی چیست نام تو قال گفت اسمی حزن نام من حزن است
 قال گفت آنحضرت بقصد تغییر نام حزن کہ بمعنی زمین سخت و درشت است بل انت سهل بلکہ نام تو سهل نهادم کہ من حزن است
 بنی است انسانی نزی قال گفت حزن ما اما بغیر اسما سمانیہ ابی نیستیم من تغیر دہندہ نامی را کہ نہادہ است مرا پدر من قال
 گفت ابن السیب نمازالت فینا الخرونہ بعد پس ہمیشہ است درغاندان مادر شقی دشمنی عیش و زندگی ہنوز بجمت شوی
 این نام و قبول نا کردن ہر نامی را کہ آنحضرت برای وی اختیار کرد و این حزن بن وہب بن عمرو بن عابد خزومی
 قرشی است و از اشراف قریش است و جاہلیت و از ہاجران است و پسر او مسیب کہ پدر سعید بن المسیب است
 از اہل بیت رضوان است و غالباً این قبول نا کردن و سے لغت آنحضرت را در تغییر نام و اول قدم ہجرت است
 بر سے اسلام کہ ہنوز بجمت و صدق ایمان و تہذیب اخلاق مشرف شدہ بود سواہ البخاری - ۲ - و عن ابی وہب
 الجشمی بضم جیم و فتح شین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم استموا با سمارا لا تبیاننا مار شویہ بنا ہمای پیغمبران
 و احب الاسمارا لے اللہ تعالیٰ شو محبوب ترین نامہا نزد خدا تعالیٰ عبد اللہ و عبد الرحمن و اصدقہا راست ترین نامہ
 و مطابق ترین آنها بواقع عارث و ہام نہی را کہ عارث بمعنی کاسب است فی القاموس الحرف الکتب و جمع المسال
 و الزرع و ہام از ہم است بمعنی قصد و ارادہ و ہکس از کب و ہم عالی نبود اگر معنی زراعت ملاحظہ نمودہ بطریق تفادول
 توفیق کا آخرت کسبکم الذی انزعتہ الآخرة و اہتمام بران ارادہ نماید نیز در زبان اول الامر کہ و تبسمی با سمارا نبی
 و چون در سے شائبہ عجب و تزکیہ نفس و رفعت شان وی بود تنزل کرد بہ عبد اللہ و عبد الرحمن و امثال آن
 کہ دال بر خضوع و ذل و استکانت است و چون نظر کرد کہ این نیز بے شوبہ او عا د کذب نیست بجمت تفسیر بندگان
 در اداسے حقوق عبودیت تنزل فرمود بکارث و ہام کہ بے شوبہ صادق و واقع اندکذا قال الطیبی و انہما فزشت
 و بدترین نامہا خرب و مرہ کہ بنی از قتل و سفک و نزاع و جدال و مرارت کز بہت و بشاعت اندروان ابو داؤد

باب البیان والشع

بیان در اصل کشف و ظهور و منوح است و فی الصراح بیان سخن پیدا و کشف گفتن و فصاحت یقال فلان ابین مر
 فلان ای افصح و اوضح کلاما تبیین پیدا شدن و پیدا کردن تبیاضے گفته کہ کشف : اظهار آنچه در ضمیر است و طبیع
 گفته اظہار بلیغ لفظ و بعضی گفته اند کہ بیان سلف فصیح و ظہر از آنچه در ضمیر است و ہمہ این عبارات متعارف اند در معنی
 و شعر در لغت و انالی و زیر کی و شاعر یعنی دانا و زیرک و در اصطلاح کلام موزون معنی کہ قائل قصد موزونیت آن کرد
 باشد پس آنچه در قرآن و حدیث موزون واقع شدہ شعر نبود زیرا کہ وزن در آنجا قصد سے نیست یعنی کہ تنویر
 و مقصود نیست والا آنچه در قرآن واقع شدہ بے قصد و اختیار نخواہد بود

الفصل الاول - ۱۲ - و عن ابن عمر قال قدم جلان من الشرق گفته ابن عمر قدم آوردند و در جانب مشرق تخطی

پس تکلم کردند و سخن در روی یکدیگر گفتند فی الصراح اغطاب سخن در روی گفتن فی الصراح و منه خلب الخلیب علی المنبر
 فجب الناس لبیانها پس شگفت داشتند مردم بیان و فصاحت ایشان را دآن دو مرد یکی را حصین بن بدر نام است
 که لقب وی زبرقان است بکسر زایه و سکون باء مرده و کسر ا و بقات و زبرقه رنگ کردن است بامه را سرخ یا زرد
 و زبرقان یعنی ماه و سبک ریش نیز آید و حصین بن بدر را زبرقان لقب کردن بحمت حسن و جمال دی یا سبک ریش و س
 یا بحمت آنکه عامه زرد بر سر داشت یا بحمت آنکه حله زرد پوشیده در مجلس در آمد بود و دم عمرو بن اہتم بفتح ہمراہ و سکون
 اے و فتح ماہ تو تانیہ و اہتم دندان پیش شکسته را گویند پس این دو مرد از مشرق زمین آمدند و تفوق و تفاخر نمودند اول
 زبرقان بیان فضائل خود کرد و داد فصاحت و بلاغت داد پس از آن عمرو بن اہتم سخن در آمد و بکلام بلیغ جواب او
 گفت و رد اکل او را بیان کرد زبرقان گفت یا رسول اللہ وے فضائل مرا میداند و خلاف آنچه گفت اعتقاد دارد
 و حسد باعث اوست که اینچنین بگوید پس عمر و بالذہ در زم زبرقان بیشتر از نخست کرد و در احیاء العلوم آورده که عمر
 روزی صبح زبرقان کرده بود روز دیگر آمد و زم وی کرد آنحضرت فرمود این چیست که روز اول صبح وی کردے
 یا امروزم میکنی گفت روز اول راست گفته بودم و امروز نیز دروغ نمی گویم روز اول وے راضی ساخت مرا
 پس گفتم نیکی ها که دیدم در وے و امروز در غضب آورد مرا پس گفتم بدیها را که دیدم در وے فقال رسول اللہ
 پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من البیان لسحر یعنی بعضی بیان ها دشمنان هست که حکم سحر دارد و در تغیر
 حال و صفت قلوب و مائل گردانیدن باطل چنانکه سحر و سحر در لغت نیز یعنی صفت و تغیر آید زیرا که وے میگردد اند مرد
 را از حالے بجائے و تغیر سیدہ عادت و حال او را اینچنین بیان و مبالغه در سخن و تصنع در کلام تکلف در تحسین آن و تشدق
 لسان و تکرر کلام و صفت از حق باطل تا بدان استمالت قلوب نمایند و مقبول گردانند اگر چه در نفس الامر باطل
 با حق بود ظاهر سیاق قصه چنانچه نقل کرده شد در آن است که این کلام حضرت ذم است مر بیان و مبالغه را و بعضی
 گویند که این مع بیان است و ترغیب بر تحسین و تخیر کلام را راستن سخن و اداسے مقصود بر وجه اتم ذاکل و آمواب
 آن است که متن حدیث بر وجهیکه مولف آورده مختل بر دو وجه است و حاصلش آنکه بیان بشاید سحر است در استمالت
 قلوب و عجز از ایتیان مثل و این نوع محمور است اگر در حق باشد مذموم اگر در باطل بود بر آن بنا که در حدیث دیگر
 آمده است که الشرف کلام حسن و قبیحہ قبیح و اللہ اعلم رواہ البخاری - ۲ - و عن ابی بن کعب قال قال رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من الشرکة بعضے از شرکاست که متضمن علم و حکمت است فی الصراح حکمت دانش
 و حقیقت ہر چیزے حکیم دانا و راست کار و استوار و خداوند حکمت احکام بکسر ہمزہ استوار کردن کار را است حکام
 استوار شدن و باز داشتن سفیہ را از سفاہت و حکمت بفتح تین کام لگام و منع کردن از بدی کسی را و این حدیث دلالت
 کند بر آنکه از آن من البیان لسحر بیان است چنانکہ این جامع بعضی از اشارت کہ متضمن علم و حکمت

وہ عظمہ و نصیحت باشد می کند و ہر دو کلام در یک حدیث قرین کید بگر نیز مذکور شدہ اند چنانکہ در آخر فصل ثانی بیا بدو بعضی
گفتہ اند کہ این ہر دو فقرہ رواست بر کسیکے گمان می برد کہ بیان مطلقاً محمود است و شعر ہمہ حال مذموم پس فرمودند کہ این
چنین است بعضی بیان ہا مذموم است مثلاً بہ سحر و بعضی شعرا محمود متضمن حکمت رواہ البخاری ۳- و عن ابن مسعود قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہلک المنطقون - ہلاک گفتند یا ہلاک شوند تعمق و غلو و تصنع و مبالغہ کنندگان
در سخن قالہا تلاً تا گفت آنحضرت این کلمہ را سہ بار و تلغح کبیر نون و فتح طاء سکون ان غار اعلیٰ از کام کہ در وی بلند و
پست است و حرف تا و طاء و دل را حروف نطیعیہ گویند کہ مخرج آنها آن موضع از کام است و تلغح سخن در کام گفتن و طاء
اینجا تشدق لسان و تکلف در سخن و مقید شدن بعبارت آرائی و الفاظ پرستی بطریق ربا و تصنع و خوش آمد مردم و در
دام آوردن ایشان بے رعایت معنی و ملاحظہ حق و رعایت نفس الامر و طبیعی گفتہ براد غلو کنندگان و افتادگان اندر

سخنان لاطائف مہیودہ - رواہ مسلم - ۴- و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اصدق کلمۃ
قالہا الشاعر راست تر سخنی کہ گفتہ است اورا کسی از جنس شعرا کہ سخنان ناراست در کلام ایشان بسیار می باشد کلمتہ لبید
سخن لبید است کہ صحابی است و در جاہلیت و اسلام عزیز و شریف بودہ است و صد و پنجاہ و ہفت سال عمر داشت
آن کلمہ این است - الاکل شیء ما خلا اللہ باطل - وانا و اگاہ ہاش ای سامع بشنو و بدان کہ ہر چیز کہ ماسوی حق است
جل و علا باطل و فانی و ہالک و مضحل و نیست است متفق علیہ و این سخن موافق کلام مجید است کہ کل من علیہا فان کل شیء
ہالک الا وجہہ و آخر این سخن در بعضی روایات ترمذی این ابیات است بیست و کل نعم لامحالتہ زائل - و
نعمت دنیا کے البتہ زوال پذیر و نیست شونده است - سوی جنتہ الفردوس ان نعمتہا مگر بہشت برین بدست
درستی کہ نعمت بہشت - سبب حق و ان الموت لا بد نازل - باقی و پایندہ است و تحقیق موت بر آدمی زاد فرو و آئندہ است

صدق صدق ان الموت لا بد نازل - ۵- و عن عمر بن الشریح بن ابیہ - عمر بن الشریح تابعی ابو الولید نقی طائفی مدنی
است در اہل طائف تابعی نقیہ و ذکر کردہ است اورا ابن جبان در ثقات و پدرا و شریح بفتح شین معجزہ از صحابہ است قال
گفت شریحہ وقت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما - سوار شستم عقب آنحضرت روزی فقال پس گفتہ
آنحضرت ہل تک من شعرا میہ بن ابی الصلت شیء - آیا ہست با تو یعنی یاد داری از شعرا سے امیہ بن ابی الصلت
قلت نعم گفتم آری یاد دارم چیزے از شعرا سے وی قال گفت آنحضرت امیہ برگوی و بخوان وہیہ اصلش امیہ
بدل کردند ہمز و را بہا وہی نیز گویند بخون ہا را فیر و معنی ہمہ امر کردن بوز بادت سخنی یا کار سے و سفی الصراح
دیگر گوئے فالشدتہ بتیہ پستتر خواندم آنحضرت را بتیہ از بتیہ سے امیہ فقال امیہ پس فرمود آنحضرت دیگر بخوان تم ثقت
بتیہ پستتر خواندم آنحضرت را بتیہ دیگر فقال امیہ پس گفت آنحضرت دیگر بخوان حتی الشدۃ ماتہ بیت - تا آنکہ خواند
اورا صد بیت از شعرا میہ ملاحظہ ہر آن است کہ ہر بار آنحضرت طلب زیادتی کرد و سے میخواند و از پنجا معلوم

کہ شنیدن شعر کہ متفمن علم و حکمت باشد سنت است اگر چه قائل آن کا فنیاسق باشد۔ رواہ سلم بد انکہ این امیر
بن ابی الصلت مروی بود از ثقیف کہ در حمد جاہلیت از اہل کتاب دین و ملت آموختہ بود و تعبیری کرد و تدریس
می در زید و ایمان بہ بعثت و روز قیامت داشت و اشعار شتم بر حکمت و موصلت سے گفت و آن حضرت صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم در شان سے فرمودہ آسن شعرہ دکفر قلبہ یعنی ایمان آورد و شعر او د کفر و زید دل او در روایتی
آسن لسانہ دکفر قلبہ و سے حرص بود بر پرسیدن رد السن چیز و صفت پیغمبر آخر زمان از اہل کتاب گمان داشت
کہ پیغمبر زمان مگر سے خواہد شد چون شنید کہ از قریش خواہد بود و صفات آن حضرت بہ تفصیل دانست برگشت
و براہ حسد و عناد رفت و گفت نشاید کہ ایمان آرم کسی کہ نہ از ثقیف ست و ابن جوزی در کتاب الوفا باخبار المصطفی
گفتہ کہ چون علامات نبوت آن حضرت را می شنید آرزوی برد کاشکے دریا بم اورا خدمت کنم و نصرت
و ہم و چون نبوت آنحضرت ظہور کرد برگشت و براہ شقاوت رفت لغو ذبا اللہ من الشقاوۃ و سے اول کے
است کہ بر سزا ہما ہما سمک اللهم نوشت و آموختند قریش از وی این کلمہ را و نوزشتند آنرا در جاہلیت و این را
قصہ الیت کہ در شرح آسن را نقل کردہ ایم واللہ اعلم۔ ۶۔ وعن جناب ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان فی
بعض المشاہد بود آنحضرت در بعضی عزوات کہ جاہا سے شہود یعنی حضور یا جاہا سے شہادت اندر اذ غزوہ احد است
چنانکہ طبعی گفتہ و قد دیت بروزن سمیت۔ اصبع و حالانکہ خون آلودہ شد انگشت سے صاحب سفر السعاده
میگوید در بعضی عزوات انگشت پا سے مبارکش را سنگ رسید و وزن روان شد فقال پس خطاب بانگشت کرد
و گفت آنحضرت ہل انت الا اصبع ویت آیا ہستی تو مگر انگشتی کہ خون آلودہ شدی و فی جلیل اللہ بالقیس و در
راہ خداست چیز سے کہ دیدی و پیش آمد تر یعنی ضائع نیست و آنرا جزا کے ست و این تلقین ست از آنحضرت
است را در آنچه برسد از جراحت و کابت در راہ خدا و بعضی گویند کہ مانا فیہ است یعنی این جراحہ و لون بودگی سل
ست و چیز سے نزدیک در راہ خدا از شرف و محنت۔ متفق علیہ۔ در اینجا اشکال آوردہ اند کہ این شعر ست و وی صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم منزہ است از ان و تصور نیست صدور آن از حضرت و سے جواب گفتہ اند کہ شعر آنست کہ قائل قصد سوز و نیت
آن کردہ باشد چنانکہ معلوم شد و در این قول از آنحضرت بے قصد سوز و نیت است و بعضی گفتہ اند این بیت از
عبد الشمر بن رواحہ است کہ در غزوہ موتہ خواندہ و آن حضرت بطریق تمثیل و انشاء خواندند بہ طریق انشا کہ اذ کر
السیوطی و ابن تقدیر سے صحیح ست کہ انشاء شعر از ان حضرت اگر چه از غیر بود درست باشد و گفتہ اند کہ آمدن شعر
بر زبان شریف و سے درست نبود اگر چه از غیر نیز باشد و این سخن محل نظر است چنانکہ از خواندن وی سے
شعر علیہ وسلم شعر لبید و غیر آنرا ظاہر میگردد و بعضی گویند کہ این باب رجز است و این را داخل شعر نمیدارند و طبعی
گفتہ کہ ہر کہ بطریق ندرت ناگاہی شعر سے گوید آنرا شاعر گویند و مراد بقول حق سبحانہ و ما علمناہ الشرائع است کہ سے

شاعر نیست و این سخن منظور فیه است چه مراد بقول وی سبحانہ و ما یسبحی لہ آن داشته اند کہ از دوسے شعر یعنی آید و صورت
 یعنی بند و قطعاً و اللہ اعلم۔۔۔ وعن البراء قال قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم قریظۃ لِحسان بن ثابت بن یار بن عازب
 کہ از شاہیر صحابہ است او میگوید کہ گفت آنحضرت روز واقعہ بنی قریظہ کہ بعد از غزوہ خندق بود چنانکہ در باب قیام گذشت
 مرحسان بن ثابت را و حسان بن ثابت بن نذر بن حرام الفزاری مدنی از فحول شعر سے اسلام و جاہلیت است و این
 ہر چہ از تن صد و بست سال عمر یافتند و حسان شصت سال در جاہلیت گذرانید و شصت سال در اسلام ایچ المشرکین ہجرت
 کن کافران را و معنی ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 کردن بزبان شعر فی الصراح ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت ہجرت
 معک بدستی کہ جبریل علیہ السلام با تست و امداد و اعانت تو میکند در القاد و العام معانی و مضامین و کان رسول اللہ بود
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول لِحسان میگفت مرحسان را اَجِبْ عَنی بِجواب دہ از جانب من کافران را کہ
 ہجرتی کنند و نامزاسگو نیز او میفرمود آنحضرت اللہم ایدہ بروح القدس خداونداتما سید کن و قوت دہ حسان را جبریل
 و جبریل را روح گویند زیرا کہ می آید وی بر پیغمبران با نچہ سبب حیات قلوب و زندگانی ابدست کہ علم و شریعت باشد
 و قدس یعنی مقدس است کہ ذات پاک اللہ است و اصانت روح پوی بکبت تشریف و اکرام است چنانکہ در حدیث
 و روح اللہ گفته اند یا قدس صفت روح است کہ اصانت بدان کردہ اند از جهت شدت لزوم و اختصاص چنانکہ عام خود و جبریل
 صدق تنفق علیہ۔۔۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال گفت آنحضرت بشرای خود
 را ہجو قریش ہجو کنید کفار قریش را فانہ اشد علیہم پس بدستی کہ ہجو سخت ترست بر ایشان من رشح الفل از انداختن تیرہا
 رشح بفتح را و سکون شین معجمہ انداختن تیرہ و جو آن نبل بفتح نون و سکون موحدہ تیرہا رواہ مسلم ازینجا معلوم می شود
 کہ ہجو کردن کافران را و دشمنان دین را و اینہا کردن ایشان را امر سے مرغوب است و لیکن گفته اند کہ باید کہ ایشان را
 ہجو کنند بعد از ہجو کردن ایشان مسلمانان را و ابتدا نکلند تا باعث نگر و در ہجو مسلمانان۔۔۔ ۹۔۔۔ و عنہا قالت سمعت رسول اللہ
 و ہم از عائشہ است کہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول لِحسان ہی گفت مرحسان را ان روح القدس
 لا یزال یویدک کہ جبریل ہمیشہ تائید و تقویت میکند ترا سانا فحت عن اللہ رسولہ ما دام کہ مراغت و خامت میکنی
 از جانب خاہر رسول خدا از جهت تبرک و تمین است و از جهت آنکہ سب و اہانت رسول خدا مستلزم اہانت خدا
 و دین اوست و نیز کافران نسبت بجناب عورت نیز نامزادنا شائستہ میگفتند و میکردند چنانکہ نسبت و لہ و فقر و اشراک
 اصنام و قالت سمعت رسول اللہ و گفت عائشہ شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول میگفت ہجرت ہم
 مسلمان ہجو کرد کافران را حسان رشتنی و اشتغنی پس شفاوند رستی داد یعنی مسلمانان را و اشتغنی و شغایانت خود گویا آن
 بسوزش دل و بدی حال کہ مسلمانان از شنیدن ہجو کافران داشتند مباری بود کہ ہجو کردن وی را ایشان از اہل شد و تندستی

آورد۔ رواہ مسلم۔ ۱۰۔ وعن البراء قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول التراب یوم الخندق۔ بعد ما حضرت کہ
می کشید و درمی افکند خاک بنفس شریف خود و کار میکرد در روز خندق یعنی در آن زمان کہ حفری کردند خندق را در
غزوہ ا حزاب حتی اغبر لبطنتنا آنکہ غبار آلودہ شد شکم مبارک آن حضرت از کشیدن خاک ليقول می گفت درمی خوانند
آن حضرت این رجز را کہ از عبد اللہ بن رواحہ است رضی اللہ عنہ و اللہ لولا اللہ ما اہتدینا بجزا سوگند اگر نمی بود بدایت
و لطف خداوند تعالی را در استغاثہ یا انیمہا۔ ولا تصدقنا ولا صلینا۔ و نہ تصدق می کردیم و نہ نمازی گزاردیم فانزل سکنیۃ
علینا پس فرود آید خدا یا ارام و آہستگی بر ما و ثبت الاقدام ان لا یقینا بر جاے دار قدمہاے ما اگر بہ بنیم و پیش آیم
دشمنان دین را در آن اولی قدمو اعینا بدستی آن کسانیکہ تحقیق ستم و افزودنی کردند بر ما۔ اذا ارادوا فقتلنا ابینا
چون خواہند نشدہ را یعنی بازگردانند ما را از دین اسلام بجز سر باز سیزیم و امتناع سے آریم و فتنہ در اصل بمعنی
آزمائش و گرفتار شدن بلا و آتش ترغیب ہا صورتہ پلندہ سیکرد آن حضرت باین کلمات باین آواز خود را می گفت ابینا ابینا و احتمال دارد
کہ ضمیر بہ ارجح بابیات مذکورہ رود و ابینا ابینا اشارت بکار این کلمہ باشد تنفق علیہ۔ ۱۱۔ وعن انس قال حمل المهاجرون
والانصار یحفرون الخندق گفت انس بر ایستادند و شروع کردند در حفر و انصار کہ می کنند خندق را و یقولون التراب
و بر میداشند خاک را۔ وہم یقولون و ایشان می گفتند و سے خوانند این رجز سخن الذین با یوم المحمل ما ان کسانیم
کہ بیعت کردند آن کسان محمد را۔ علی الجہاد ما یقینا بدلہ بر کارزار کردن با کافران مادام کہ باقی دپا نیدہ ایم ہمیشہ
ایقول اللہی گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہو یحییہم و حال آنکہ جواب میداد آن حضرت ایشان را با یکلام اللهم لا عیش
الا عیش الآخرۃ خداوند نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاخفر الانصار و المهاجرۃ پس بیامرز انصار را و مهاجران را
متفق علیہ۔ ۱۲۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقتلی جوت رجل تجارۃ سے ہر آنکہ بکند
شکم مرد سے بزور اب کہ فاسد گرداند شکم او را۔ خیر من ان یقتل شعرا بہتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغلہ
ادبہ شعر باشد چنانکہ از قرآن و ذکر خدا و علوم شریفہ باز دارد باین مضمون است بشخص معین و در حق خاص دی
گفت چنانکہ در فصل ثالث بیاید و با جملہ مرار شعر زور است کہ مشتعل باشد بر فحش و کفر و معانی ناشائستہ متفق علیہ
الفصل الثانی۔ ۹۔ عن کعب بن مالک قال للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام
است و گفته اند کہ شاہیر شعرا سے اسلام سے تن اند حسان بن ثابت عبد اللہ بن رواحہ و کعب بن مالک می در سانید
کان داجرب و جہادوی افکند رعب در و ان ایشان حسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان و عبد اللہ بن رواحہ
توضیح و سرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از تہج شعرا ناسف بر حال خود گفت مرا آن حضرت
رلان اللہ قد انزل فی الشعر ما انزل خدا تعالی فرود فرستادہ است در باب شعرا طعن و نہ است آنچه فرود فرستادہ
است مراد قول حق جل علاست و الشعر اربعہ الفاون آفات فقال النبہ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ

در این کتاب در بیان آنکه در روز خندق آن حضرت فرمودند که ما را از دین اسلام بجز سر باز سیزیم و امتناع سے آریم و فتنہ در اصل بمعنی آزمائش و گرفتار شدن بلا و آتش ترغیب ہا صورتہ پلندہ سیکرد آن حضرت باین کلمات باین آواز خود را می گفت ابینا ابینا و احتمال دارد کہ ضمیر بہ ارجح بابیات مذکورہ رود و ابینا ابینا اشارت بکار این کلمہ باشد تنفق علیہ۔ ۱۱۔ وعن انس قال حمل المهاجرون والانصار یحفرون الخندق گفت انس بر ایستادند و شروع کردند در حفر و انصار کہ می کنند خندق را و یقولون التراب و بر میداشند خاک را۔ وہم یقولون و ایشان می گفتند و سے خوانند این رجز سخن الذین با یوم المحمل ما ان کسانیم کہ بیعت کردند آن کسان محمد را۔ علی الجہاد ما یقینا بدلہ بر کارزار کردن با کافران مادام کہ باقی دپا نیدہ ایم ہمیشہ ایقول اللہی گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہو یحییہم و حال آنکہ جواب میداد آن حضرت ایشان را با یکلام اللهم لا عیش الا عیش الآخرۃ خداوند نیست زندگانی مگر زندگانی آخرت فاخفر الانصار و المهاجرۃ پس بیامرز انصار را و مهاجران را متفق علیہ۔ ۱۲۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقتلی جوت رجل تجارۃ سے ہر آنکہ بکند شکم مرد سے بزور اب کہ فاسد گرداند شکم او را۔ خیر من ان یقتل شعرا بہتر است از پر شدن شکم از شعر یعنی مشغلہ ادبہ شعر باشد چنانکہ از قرآن و ذکر خدا و علوم شریفہ باز دارد باین مضمون است بشخص معین و در حق خاص دی گفت چنانکہ در فصل ثالث بیاید و با جملہ مرار شعر زور است کہ مشتعل باشد بر فحش و کفر و معانی ناشائستہ متفق علیہ الفصل الثانی۔ ۹۔ عن کعب بن مالک قال للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کعب بن مالک نیز از شعرای اسلام است و گفته اند کہ شاہیر شعرا سے اسلام سے تن اند حسان بن ثابت عبد اللہ بن رواحہ و کعب بن مالک می در سانید کان داجرب و جہادوی افکند رعب در و ان ایشان حسان بن ثابت طعن میکرد در انساب ایشان و عبد اللہ بن رواحہ توضیح و سرزنش میکرد ایشان را بر کفر پس کعب بن مالک بقصد شکایت از تہج شعرا ناسف بر حال خود گفت مرا آن حضرت رلان اللہ قد انزل فی الشعر ما انزل خدا تعالی فرود فرستادہ است در باب شعرا طعن و نہ است آنچه فرود فرستادہ است مراد قول حق جل علاست و الشعر اربعہ الفاون آفات فقال النبہ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ

وآلہ وسلم از برای تسلیم می در مع شران المؤمن بجا پسینه ولسانه بدستی کسیکه ایمان دارد جہاد میکند شمشیر خود و زبان خود
یعنی شکر که بچو کفار و تائبین اسلام می نمایند حکم جہاد دارند کہ شمشیر زبان جہاد می کنند این چنین شو گفتن مذموم نیست و
قائل آن داخل شکر کہ دین کریمہ مذکور اندخی باشد و لهذا استثنا کرده است وی سبحانہ تعالیٰ بقول خود الا ان الذین
امنوا و عملوا الصالحات و ذکر و الله کثیر الایۃ و فرمود آنحضرت در بیان بودن بچو کفار در حکم جہاد و الذی نفسی بیدہ لکانتا
تر مومنم بہ نفع للنبیل ہر آئینہ چنانستی کسی اندازید شما شرکان را بچوے کہ ایشان را بیکند تیر بار کہ انداختہ می شود در جہاد
مشعر زخم شمشیر جان شان نکندہ آنچه زخم زبان کند بر مرد ب نفع بفتح نون و سکون ضا د مچہ یعنی رے رواہ سنی
شرح السنہ روایت کرد این حدیث را محی السنہ در شرح السنہ و فی الاستیعاب لابن عبدالبر و مذکور است در استیعاب
کہ کتابے است مشہور در اسرار الرجال مرع بن عبدالبر را انہ قال کہ کعب بن مالک گفت بار سول اللہ اذا ترے
فی الشرح میدانی وجہ رے داری در حق شکر کہ نیک است یا بد فقال پس گفت آنحضرت ان المؤمن بجا پسینه ولسانه
۲- و عن ابی امامۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الجہاد الی کبر عین و تشدید یا عجز و لبگی در سخن مندر بیان
شعبان بن الایمان و و شاخ انداز ایمان یعنی عجز و نارسائی و نا تجربہ کاری و بے استقامی در کار ہا نیز آید یعنی
اول اینجا مناسب ترست بقول وے کہ فرمود و البزار و البیان شعبان من النفاق و فحش در کلام و بیوہ گوی و
کلف و نضغ و ہالغہ در سخن و و شاخ نفاق اند رواہ الترمذی اما بودن حیا شعبہ ایمان ظاہر است و گذشت ذکر
آن در کتاب الایمان و بودن عی و عجز در سخن شعبہ ایمان و بودن بزاویان شعبہ از نفاق بحبت آنست کہ مومن بسبب
حیا و انکسار و مسکت و شغل بعبادت و اصلاح باطن و عدم تشرق لسانی قدرت ندارد بر تقریر و بیان و عاجز
ست از اثبات دعا و مراد بر وجہ مبالغہ و طلاقت لسان بخلات منافق کہ فاحش و متفحش است و دیر وقادر است
بر بیان و تشوق پس مال این حدیث بان گردد کہ در حدیث دیگر آمدہ است المؤمن عز کریم و المنافق خب لیم فرمود
مسلمان فریب خورندہ و سادہ دل است و منافق فریبندہ و کز پز است و اگر عی را بر مجرد نا تجربہ کاری حمل کنند
بمعنوں این حدیث قریب تر آید و طیبی گفته کہ ایمان باعث است بر حیا و تحفظ و احتیاط در کلام و اعتدال و اجتنابی
از نفاق است و برین وجہ مراد یعنی آن بود کہ بحبت تحمل و تخری در مقال و تحرز و تحفظ از وبال باشند بحبت تحمل
در لسان و مجرد نطق و بیان و مراد بزاویان آن باشد کہ بسبب وے جرأت و عدم مبالات و احتیاط از طغیان
لسان و عدم تحرز و تجنب از زور و بختان بود۔ ۳- و عن ابی نعیمہ الحنفی بضم خا و فتح شین مجتہدین و بنون منسوب
ست بخش بن نصر صابی ست نام او جریم بضم جیم و ضم ہا بن ناشب بنون و در نام او و نام پدر او اختلاف بسیار
ست مشہور این است کہ ذکر کردیم و وے مشہور است بکنیت بیعت کرد آنحضرت را بہ بیعت رطلوان و و او
اور اسم غیر و فرستاد اور البوسے قوم او پس اسلام آورد و وفات یافت سنہ خمس و سبعین و بعضی گفته اند

در ضمن معاویہ و علیہ الاکثر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ واکہ وسلم قال ان حکم لے گفتم کہ آنحضرت بدرستے کہ دوست ترین
 شما ہے گروه مسلمانان نزد من و اقرکم منی یوم القيمة۔ و نزدیک ترین شما از من روز قیامت احاسنکم اخلاقا نیکو ترین
 شما انداز روستے اخلاق دان ابقصکم اسے بدرستیکہ دشمن ترین شما بسوسے من البدرکم منی۔ و دور ترین شما از من
 اساوکم اخلاقا۔ بدترین شما انداز روستے اخلاق دور روستے اساوکم جمع اسور چنانکہ احاسنکم جمع احسن و اما سا
 بفتح سیم جمع سورا است یعنی مصدر چنانچہ محاسن جمع حسن بر خلاف قیاس پس وصف کرده شد مصدر بستر جمع کرده شد
 پس ازان بیان کرد مساوی الاخلاق را بقول خود الثرثارون۔ بفتح ثا رثلثة سکون را بسیار سخن کنندگان و تکلف
 نمایندگان و بیرون آندگان و فرثرت کثرت کلام و نزدیکان المتشذقون۔ تشدق کنندگان در سخن و شدق بکسر
 شین و فتح آن نیز آمده و سکون دال مہلہ کنج دہان خطیب اشراق کام کشادہ متشوق فصاحت نامیدہ تکلف و تصنع
 بدان التفہیقون یعنی سیم و فتح تا و فا و سکون یا و لقات سخن فراخ گویندہ و بہ پری دہان و کلام تکلم کنندہ و حق
 پر شدن آوند و فیتق فراخ از ہر چیز و تفہیق فراخ کردن سخن و بہ پری دہان گفتن رواہ البیہقی نے شعب الایمان بروی
 الترمذی نحوہ عن جابر روایت کرد این حدیث را بقی در شعب الایمان از ابی نعبلہ و روایت کرد ترمذی مانند آن
 با تفاوت و اختلاف در الفاظ از جابر و نے روایت و در روایت ترمذی از جابر آمدہ کہ قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ

قد علمنا الثرثارون والمتشذقون تحقیق و التتیم ما کہ ثرثارون و متشذقون چه معنی دارد و کدام اند ایشان نما التفہیقون
 پس حلیت معنی متفہیقون و کدام اند آنها قال المتکبرون گفت متفہیقون متکبران چون تو سب و تصنع و کلام از تکبر و
 تعظیم می آید تفسیر کرد متفہیقون را بہ متکبرین ببلقاء لزوم و از اینجا معلوم شود کہ تشدق و کلام و تکلف در جمع فصاحت
 و تصنع بقدمات مزخرف مذوم و مکروه است اما انچہ در خطب و مواظکند بہ نیت صحیح در تاثیر بواطن و تعلیم
 قلوب مکروه نبود۔ وعن سعد بن ابی وقاص رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ واکہ وسلم لا تقوم
 الساعة بر یا نبشود قیامت مے بیخروج قوم تا آنکہ بیرون می آیند و پیدا میشوند گرہے کہ تا کلون بالسنتم ہی فورند
 بوسیله زباننا سے خود پس مع سیکونید مردم را و ذم می کنند ایشان را باطل و دروغ دظاہرے کنند فصاحت
 و بلاغت را تا در آرد مردم را و درام و فریب دهند حاصل کنند چیزے از دنیا و شہوات نفوس خود کما تا کل
 البقرة بالسنتھا۔ چنانکہ میخورند گاوان بزباننا سے خود و تیز نمیکند در چریدن حشیش میان تر و خشک و شیرین و
 تلخ بچنین این گروه از مردم کہ زبان را وسیله ماکل و مآرب خود ساخته تمیز نمی کنند میان حق و باطل و حلال و حرام
 رواہ احمد۔ وعن عبد اللہ بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ واکہ وسلم قال ان اللہ یغضب البلیغ من الرجال
 ضارتمے دشمن میدارد مبالغہ کننده را در کلام و تکلف نامیدہ را از مردان۔ الذی یجلل بلسانہ۔ آنکہ تشدق می کند
 در کلام و تعظیم میکند دہان را وی پیدا از کما یجلل البقرة بلسانها چنانکہ می چید و فرمی بر بند حشیش را گاوان بزبان خود

واصل تخلل در آمدن در میان چنبری و بانیمنی سگوندی غلال که در میان دو نمانامی در آید تشبیه کرد که دانیدن زبان را در دهان
 در حال تکلم و تکلف در فصاحت بگردانیدن گاو و زبانش را در هنگام چریدن و باقره جمع بقره است و استعمال اثباتا قلیس
 است و اکثر بے تا مستعمل گردود راه الترمذی و ابوداؤد و قال الترمذی نه احدیث غریب - ۶ - وعن النراق قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مررت لیلۃ امرت بی می گذشتم آن شب که برده شد را بروج بقوم یقرون شفا هم
 بگروهی که بریده میشود بهای ایشان بمقار یض من النار بمقراضها از آتش نقلت پس گفتم یا جبرئیل من هؤلاء
 چه کسانی این جماعه قال گفت جبرئیل هؤلاء خطبا را متک این جماعه خطیبان است تو ان الذین یقولون لا یفعلون
 آن کسان که می گویند چیزی را که خود نمی کنند یعنی مردم را بکارهای نیک می خوانند و خود نمی کنند
 پس این عذاب بدان است که خود نمی کنند اما گفتن بدی ندارد اگر چه خود نکنند و لهذا امر معروف نعل شرط نیست اما
 اگر بکنند بهتر است و لے بے آن تا غیر ندارد - رواه الترمذی و قال نه احدیث غریب - ۷ - وعن ابی هریره قال قال
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم من تعلم صرف الکلام کسبه یا مود و صرف کلام را و صرف کلام و صرف حدیث تحسین
 و تزئین او مستدو زیادت کردن در وی نه بر قدر حاجت بد اخلاصت ریا و مخالفت کذب و تحویل آن از جاسے
 بجاسے بجهت تلبیس و تخیط و لفت و تسمیه کرده بیان را بسحر که در لغت بمعنی صرف است و در قاموس گفته که آن منقول
 اند صرف در اہم است که عبارت از فضل و زیادت آن بر بعضی است و در بعضی حواشی نوشته که صرف کلام ایراد
 دوست بر وجه مختلفه کیسبیب قلوب الرجال - تا اسیر گرداند و بند کند بصرف کلام و لهاے مرد از اول الناس شک
 را وی است که قلوب الرجال گفته باللوب الناس لم یقبل الله منه یوم القيمة قبول نکند خداستعالی از و سے
 روز قیامت صرفا ولا عدلا نه صرف را و نه عدل امر او بصرف تو به و بعدل فدیه داشته اند یا بصرف نافله و بعدل
 فرغینه یا بعکس رواه ابوداؤد - ۸ - وعن عمرو بن العاص انه قال یوماروایت است از عمرو بن العاص که وی گفت
 روزی وقام رجل فاكثر القول و حالانکه ایستاد مردی پس بسیار کرد سخن را - فقال عمرو پس گفت عمرو بن العاص
 لو تصدتی قوله اگر میانہ روے میکرد و درازی نمیکرد این مرد در سخن خود لکان خیر الہ - ہر آئینہ می بود بهتر بود اقتصاد بمعنی
 استقامت طریق و هند افراط آید چنانکه اقتصاد سمت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم یقول میگفت
 لقد رأیت تختم دیم و دانستم او امرت یا گفت آنحضرت تحقیق امر کرده شده ام ان اتجوز فی القول کہ سبکی و کمی کنم
 در سخن فان ابجواز بود خیر پس بدرستی که سبکی و کمی در سخن بهتر است جواز فی الصراح روان شدن و گذشتن از
 جاسے و سببے و آب دادن و سبک گزاردن نماز و سخن بجاز گفتن رواه ابوداؤد - ۹ - وعن صحابین عبد الله بن
 بریدة عن ابیہ عن جدہ بریدة اسلمی صحابی مشهور است و عبد الله بن بریدہ از مشاہیر تابعین ثقات ایشان است
 قاضی مرد برادر سلیمان بن بریدہ و گفته اند کہ سلیمان صحیح تر از عبد الله است و صحابین عبد الله مردی روایت دارد :

از پیر از جبر و امیت کرده بود او دازو سے این یک حدیث قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت شنیدم
آنحضرت را میگفت ان من البیان سحر ابرستی کہ بعضی از بیان سحرست و شرح آن گذشت و ان من العلم جهلا و برستی کہ
بعضی از علم جهل است طبعی این را در معنی از نہایہ نقل کرده یکے آنکہ مراد آنست کہ تعلم کند لوستے را کہ احتیاج
نیست بدان مثل نجوم و علوم فلاسفہ و مانند آن و بگذارد علمی را کہ محتاج الیہاست از قرآن و سنت و جاہل شود بدان
و حاصل این توجیہ بدان راجع گردد کہ بعضی از علمہاست کہ مستلزم جهل بلووم دیگر است باین اعتبار آنہا را
جهل گفت دوم آنکہ مراد آن است کہ بعلم خود عمل نکنند چہ ہر کہ علم دارد و عمل ندارد گو یا جاہل است و ممکن است
کہ مراد آن باشد کہ یکے ادعای علم میکنند و بزعم خود عالم ست اما در نفس الامر و حقیقت حال جاہل است این علم ہی
علم نیست بلکہ جهل است و نیز غلو کردن در معرفت ذات و صفات حق کہ جانب افراط صفت علم است بظاہر علم
است و بحقیقت جهل و توقع علم درین باب از محالات است و نیز اعتراض بجهل و نادانی در بعضی مواضع علم است
بآنکہ آنرا نتوان دانست پس این فرد علم است و حالانکہ جهل است پس صادق آمد کہ بعضی علم جهل است فافہم و ان من
الشرف حکما و در روایتی حکما یعنی کلام نافع مانع از جہاں و سفہ و حکم یعنی علم و فقہ و تضال بدل آید و در روایتی حکمت آمدہ
و ان نیز یعنی حکم است کما فی النہایتہ و حاصل آنکہ حکم و حکمت یک معنی است پس در روایتی حکمت واقع شدہ و آنرا
بر معنی حکم حمل توان کرد در روایتی حکم واقع شدہ - آنرا بمعنی حکمت توان گفت و ان من القول عیالا و بعضی از قول عیال
است یعنی وبال است بر قائل یا ملال است بر سامع اگر جاہل است بسبب آنکہ نفہم و اگر عالم ست بجهت آن کہ
سید اندیا نقیل بر کسیکہ نمی خواہد آنرا بشنود و همچنین تفسیر کردہ اند این عبارت را رواہ ابو داؤد -

الفصل الثالث - ۶ - وعن عائشة قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یضع لحيان بن ثابت منہ
السمی بود آنحضرت کہ می نهاد مر حسان را منبری در مسجد یقوم علیہ قاکامی ایستاد حسان بر منبر ایستاد و یفاخر عن
رسول اللہ در حالیکہ مفاخرت و مباہات میکرد از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادینا فح شک را دی است یعنی
مداخت و مخاصمت میکرد از جانب آنحضرت و یقول رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ
تعالی یؤید حسان بروح القدس خدا تعالی تا سید و تقویت میکند حسان را بہ جبرئیل مانا فح او فاخر عن رسول اللہ و ادام
کہ مخاصمت میکند با مفاخرت می کند از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این نیز شک را دی است و در روایتی
کہ در اول یفاخرت اینجا فاخرت و در روایتی کہ ینا فح است نافع غایتش در ذکر بے ترتیب واقع شدہ
رواہ البخاری - ۲ - وعن انس قال کان للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حاد بود آنحضرت را عادی یعنی عدا
گویند و عدا راندن شتر لبر و د آماز کند ان فی الصراح و عدا قسمی از فناست کہ مباح بالتفاق و هیچ کس را از عملها
در دے خلاف نیست عادت است بر عرب را کہ چون شتران مانده شوند خوش آواز سے گلشن و حدی

گویند و شتران گرم شوند دستی کنند و تیز روند يقال له اخشته گفته میشود و نام برده می شود آن عادی را انجشتر بفتح
همزه رسکون نون و فتح جیم و شین معجزه آخرش تاسه فوقانیه و کان حسن الصوت بود انجشتر خوش آواز فقال له النبی پس
گفت مرا و را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رویدک - آهسته ران شتران را - یا انجشتر لا تکسر القواریر یعنی شیشه آقواریر را -
جمع تاروده یعنی شیشه قال قتاده گفت در بیان مراد از قواریر یعنی صنفاة النصار میخواید آن حضرت از قواریر
زمان ضعیف را بجهت رقتی و ضعیفی که در ایشان است متفق علیه و این دو معنی گفته اند یکی آنکه ضعیف در رقتی که
در لبدان زمان است و تیز رفتن شتران و سختی جنبش موجب تعب و مشقت است دوم آنکه مراد ضعیف و نرمی قلب و
سستی عزیمت و سرعت تاثیر است یعنی مبادا از شنیدن سرود تغییر می در باطن ایشان پیدا شود و خاطر را بجای بدر بر کند و در
بجای صیت خود مکامن نفس را بجای بند و طبیعت را در جنبش آورد و سادس راه دهد از تعجبت فضیل بن عیاض فرموده
که (الفنار رقیة الزمان) یعنی سرود انسان زنا است اگر چه احتمال در از واج مطهره ضعیف باشد اما دسواس خاطر طبعی است
که در اختیار نبود و براه جدا احتیاط رفتن او - لے کذا قالوا در حقیقت افعال و اقوال آنحضرت از برای تعلیم و تلقین
است اکثر شراح این معنی را ترجیح کرده اند اگر چه معنی اول ظاهر تر است از لفظ والله اعلم - ۳ - و عن عائشة
رضی الله عنها قالت ذکر عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الشعر عائشة گفت که ذکر کرده شد نزد آن حضرت شعر
و پرسیده شد که نیک است یا بد فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت آنحضرت - هو کلام فحشنة حسن
و قبیح تبحر شعر کلام است نیک وی نیک است و بدوی بد یعنی آنچه زیادتى است در شعرو زن و قافیة است و آن خود
و خل در حرمت و کراهت ندارد و مدار بر معنی و معنون است اگر نیک است نیک و اگر بد است بد و این کلام فصل است که رفع
اختلاف درین باب می کند و راه الدار قطنی روایت کرد این حدیث را دار قطنی بسند مرفوع با آنحضرت و در راه الشافعی عن
عروة مولا و روایت کرد آنرا شافعی از عروه بن الزبیر که تابعی کبیر است بطریق ارسال - ۴ - و عن ابی سعید الخدری
قال بنی محن نسیر مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بالخرج گفت ابو سعید در انشای آنکه ما سیری کنیم آنحضرت بخرج
بفتح عین همزه و سکون را نام مومنی است در طریق که اذ عرض شاعر نیشد - ناگا و پیدا شد شاعری که شعر میخواند فقال رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خذوا الشیطان بکیرید این شیطان را دور مسکرو الشیطان
یا مسکرو از مور بجای خذوا یعنی نگاه دارید و نگذارید که برود لان شیطان چون در جل قیماهل پیغمبر شدن شکم مردی بزرگ اب جبر
من ان شیطان شعر بهتر است مر آن مرد را از پر شدن به شعرواه مسلم - چون دید آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم او را
که شعر میخواند و بیجاک و بی محابا میرو و التفاتے بجانب مسلمانان نمیکند دانست که موع است بشر و مشتله بدان و بیجا
بے اوف است پس فرمود او را با اسم شیطان که دور از بساط قرب و مردود در گاه رحمت است و مذمت که شعر
بر آن - و مبتدئ - ۵ - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم الفنا رقیة النفاق فی قلبه

مع ذلک فاجاب
زاست انقول درین
معنی است نواره بطرح
معنی شود بلکه فاد
و در این بیان برود
و در این بیان نیست
لکن الظاهر معنی نون
است که سبب
تلقین گفته اند
یعنی اسباب
تلقین نون آزادی
و نون می شتران
بسیار است بسیار
که زیاد است شده
در حرکت ستاره
در این دو نام از آنکه
نوت خداست
و این بیان نیز
است و با آنکه
بشکست و از آنکه
ایرانی می

سرود گفتن و شنیدن میروید نفاق را در دل گمانیت المار الزرع چنانچه میروید آند آب زراعت را۔ رواه البیهقی فی شعب
 الایمان ۲ در روایت دومی از انس باں لفظ آمده کہ ان الفار واللہونیتان النفاق فی القلب کما نبت المار العشب والذی
 نفسی محمدیہ ان القران والذکر نیتان الایمان فی القلب کما نبت المار العشب عشب بضم صین و سکون شین گیاه
 تر را گویند۔ ۶۔ وعن نافع قال کنت مع ابن عمر نے طریق گفت نافع بودم من با ابن عمر در راه ہے تسمع زمانا پس
 شنید ابن عمر آواز ناسے را فوضع اصبعیه فی اذنیہ پس نهاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود و ناع عن الطریق لے
 الجانب الآخر۔ و دور رفت ابن عمر از راه بجانبی دیگر بقصد احترام و اجتناب ثم قال لی کبیرت گفت مرا بعد از آنکہ دور
 رفت ابن عمر یا آن آواز یا نافع ہل تسمع شیئا۔ لے نافع آیامی شنوی چیزی را از ان آواز قلت لا۔ گفتم نمی شنوم
 فرغ اصبعیہ من اذنیہ۔ پس برداشت ہر دو انگشت خود را از دو گوش خود قال کنت مع رسول اللہ۔ گفتم ابن عمر
 بودم من با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفع صوت یراع یشنید آن حضرت آواز نے را۔ نفع مثل ما صنعت
 پس کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مانند آنچه کردم من یعنی نهاد ہر دو انگشت خود را در ہر دو گوش خود و دور
 رفت از راه بجانب دیگر لے آخر ما قال نافع و کنت اذا ذاک سفیرا گفتم نافع و بودم من در ان وقت سفیر یعنی امان
 جہت مرا منع نکرد از شنیدن آن کہ من خرد بودم و تکلیف شرعی بر من واجب نشدہ بود تا کہے نگوید کہ گراہت تخریبی بود
 نہ تخریبی و اجتناب ابن عمر از کمال تقوی و ورع بود و الا نافع را نیز از ان منع میکرد و کلام درین مقام دراز است
 در محلہاے و مگر ہم بطریق فقہاء محدثین و ہم بطریق مشایخ طریقت سخن کرده ایم محدثین می گویند کہ صحیح حدیثی در
 تحریم فتنای صحیح نشدہ است و مشایخ میگویند کہ آنچه در مقام نبی واقع شدہ مراد بدان مقرون بہ و لعبت و نفاق
 درین باب تشدید بلیغ دارند و اللہ اعلم این قدر پس است رواه احمد و ابوداؤد

باب حفظ اللسان من الغيبة والاشتم

۶۰۔ در نگاہداشت زبان از آنچه نباید گفت خصوفا غیبت و دشنام کہیکہ نباید در غیبت و دشنام کرد و غیبت کہ
 فین اسم است اغتباب یعنی بد گفتن کہے را غائبانہ روی
الفصل الاول۔ ۹۔ عن سهل بن سعد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من لعین لی کسیکہ ضامن شود
 بر اسے من و عهد کند و لازم گیر بر خود یا بن بچیدہ محافلست و نگہداشت چیزی را کہ بیان کچین دوست لایح لام و سکون
 خار مملہ استخوان کہ جاسے روئیدن دندان و ریش است و مراد چیز سے کہ میان آنهاست زبان و دہان است و
 نگہداشت آنها از سخن یعنی است و آنچه نفہنی کبفر و مسیبت گردد و از اکل و ام و شرب آن و ما بین رجبیہ و نگہداشت
 چیز سے کہ بیان ہر دو یا سے دست مراد بدان فرج است و نگاہداشتن آن از مسیبت امنن لہ الجنة ضامن و متعہ شد
 بر اسے وی بہشت را و این صفت بحقیقت از برورد کا دست جلشانیہ چنانکہ افضل خود ضامن اوراق عباد شدہ است و نفع

سو کہ بجز ای اعمال و ثواب آن کردہ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نائب است رواہ البخاری ۲۰۔ وعن
 ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد لیتکلم بالکلمة من
 رضوان اللہ بہ سخن کہ صادر است از محل رضائے حق یا برائے طلب رضائے حق یا کلمہ کہ در وی رضائے حق است لیسے
 لها بالانفس اندازد و ما طریقی گرداند بندہ مرآن کلمہ را دل خود را و منی اندیشد کہ عاقبت آن چیست و با کے ندارد
 گفتن آن و آسان می پندارد آنرا برین دفع اللہ ہا درجات بلند میگردد اند اللہ تعالیٰ بسبب آن کلمہ در جہائے بزرگ
 بسیار و ان العبد لیتکلم بالکلمة من سخط اللہ لایلقی لها بال و همچنین بندہ تکلم میکند لکلمہ کہ در وی ندر رضائے حق است با کہ
 ندارد از گفتن آن و سهل می انگارد آن را ہیوی بہانی جہنم فرود می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در دوزخ یعنی زبان را نکار
 باید داشت و نفل آنرا آسان نباید انگاشت بیک کلمہ کہ از زبان بر آید اگر چه آدمی آنرا آسان پندارد و سهل انگار
 اگر کلمہ حق است سبب رفع درجات در بہشت شود و اگر باطل است موجب انحطاط درجات دوزخ گردد رواہ البخاری
 روایت کرد این حدیث را ابن لفظ بخاری و فی روایتی لہما و در روایتی دیگر مر بخاری و مسلم را باین لفظ آورده کہ
 ہیوی بہانی النار العبد ما بین المشرق و المغرب می افتد بندہ بسبب آن کلمہ در آتش دوزخ افتادگی دور دور از
 کہ مسافت میان مبداء و مقابے او مثل مسافت ما بین مشرق و مغرب است ۳۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سباب المسلم فسوق و دشنام کردن مسلمان فسق است و قتالہ کفر و کشتن مسلمان
 کفر است فی المصراح سباب کبیر سبب دشنام کردن و فسق و فسوق در لغت بر آمدن رطب از پوست و در شرع بر آمدن
 از دران قتل کشتن و قتال کبیر با ہم کشتن کردن و این تغلیظ و تشدید است در نہی از قتال مسلمان و مقصود لفظی اسلام
 کامل است چنانکہ حدیث المسلم من سلم المسلمون من یدہ و لسانہ بران دلالت دارد یا مراد قتال است از جهت اسلام
 یا باستحلال و استباحہ آن و بیشک کشتن مسلمان از جهت اسلام و سے و طلال و مباح و النتن آن کفر است متفق
 ۴۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایما رجل قال لاخیه کافر ہر مردیکہ بگوید مر بر او
 مسلمان کافر بے تاویل و شبہہ نقد بار احد ہا پس بہ تحقیق رجوع کرد باین کلمہ و التزام کرد مقتضائے آنرا
 ازین دو کس یعنی گوئندہ این کلمہ با کسیکہ گفته شد مر او را زیرا کہ اگر راست گفته است خود آنکس کافر است و اگر دروغ
 گفته و آنکس کافر نیست این کس کافر میشود زیرا کہ چون مومن را کافر خواند ایمان را کفر دانست و دین اسلام را باطل
 اعتقاد کرد متفق علیہ ۵۔ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یرمی رجل رجلا بالقسوق و دشنام
 مردے سے رے بالقسوق و لا یرمیہ بالکفر و دشنام نہ ہر مردے سے مردے را بکفر الا انتہت علیہ مگر آنکہ رجوع کند باین کلمہ
 و دشنام داد بدان فسق باشد یا کفر و دشنام و ہندہ ان کم یکن صاحبہ کذلک اگر نباشد یا را کہ دشنام دادہ
 است اورا همچنین کہ او گفته است یعنی فاسق نیست و کافر نیست یعنی اگر یکے دیگر را کہ فاسق نیست

فاسق گفت خود فاسق شد اگر کافر گفتم داد کافریت خود کافر گشت رواه البخاری - ۶ - وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من دعا رجلا بالكفر كسبه وان لم يدع رجلا بالكفر كسبه وان لم يدع رجلا بالكفر كسبه وان لم يدع رجلا بالكفر كسبه

عالم کافرست و لیس کذلک و حال آنکه آن مرد نیست کافر و دشمن خدا نخواستند اینچنین الاحار علیه مگر آنکه رجوع کند کفر باعداوت بر دے یعنی خود کافر گردد و دشمن خدا باشد حار بجار جمله از حور یعنی بازگشتن متفق علیه ظاهرا این احادیث دلالت دارد که هر کس بے تادیل و بے دلیل یکی را کافر گوید کافر گردد بجهت آنکه مے اسلام را کفر خواند و در نجس کلام است که طبعی ذکر کرده و ما نیز در شرح آن را آوریم - ۷ - وعن انس و ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال المستبان ان دد شخص که یکدیگر را دشنام دهند - ما قالوا فعلی البادی گناه آنچه گویند و دشنام کنند بر آن کس است که نخت دشنام کرده است و گناه دشنامی که شخص دوم کرده است هم بر اول است که ظلم کرده و دوم مظلوم است و آن باعث شده این را بر دشنام مالم لیتد المظلوم مادام که اعتداد و تجا و ز از حد نکند مظلوم و اگر دشنام از حد گذراند مظلوم نمی ماند و برین تقدیر هر دشنام که زیادت کرده گناه آن هم بروت - رواه مسلم - ۸ - و عن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لا ینبغی الصدیق ان یکون لعانا تا نباید و نسنزد بر صدیق را که باشد بسیار لعنت کننده - رواه مسلم صدیق بکسر صاد و تشدید ال صینه بالفتة است یعنی کثیر الصدق چنانکه ضحیک یعنی خنده بسیار کننده و سکیت خاموشی بسیار و رزنده و در اصطلاح صوفیه صدیقیت مقامی است پایان مقام نبوت است که تقاضا یگرد میان واسطه نیست کریمه فادانگ مع الذین انعم الله علیهم من النبیین و السیدیقین و الشهداء و الصالحین

بجائے بر آن دارد و صدیق لقب اول خلفاست رضی الله عنهم و چون صدق در راستی شیوه سرد شد و بقیات رسالت له تقو مقام نبوت است و انبیا هم بر لے رحمت و نزدیک گردانیدن دوران سعادت انداختن گردانیدن که در حدیث مذکور است

ماندن از درگاه رحمت است شان وی نبود و تقضای مقام صدیقیت نباشد و لهذا شیخیه و غیره از این استنباط است

یک لعن و لعن است و بر سچکس لعن نکنند اگر چه مستحق آن باشند و زبان بدان نیالایند و تقویع وقت بدان نمایند و لعنت کردن عادت و خورے خود نگردانند خود آنکس که ملعون باشد نزد خدا چه حاجت که کسی دیگر بر دے لعنت کند یا بیست بر که او را خدا لعنت کرد + نیست لعن من و تو اش در خور + و لعن کردن جائز نیست مگر بر کافرے که تبر صادقی خواهد باشد بگردن او بر کفر و بر کافر مخصوص که ایمان او در دم اخیر محتمل باشد نیز لعنت نه نماید مگر علی الاجماع سال گوید

منه الله علی الکافرین و باید دانست که لعنت دو قسم است یک طرد و تبعید است از رحمت الهی و نا امید می منظران و فضل نامتناهی دے و این مخصوص کافران است دیگر دوری و حرمان از مقام قرب و رضای حق حواسمه

که راجع و آمل است برک او لے و احوط و آنچه واقع شده در ترک بعضی اعمال را و در اواز بعضی صحابه و غیر هم نیز منقولی

نور است هم ازین باب است نه قسم اول - ۹ - وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

يقول ابوالدرداء كنت رضى الله عنه شنيدم ان حضرت راكه سكتت ان اللعائين لا يكونون شرا ولا شفا و يوم القيمة
 گروه لعنت بسیار کنندگان منی باشند گو اسی دهندگان بر خلق و شفاعت کنندگان مرایشان را روز قیامت در قرآن مجید
 آمده که روز قیامت انما و صدقارامت مرحومه محمدیه گو اسی دهند بر مردم و شفاعت کنند ایشان را پس می فرماید که
 لعنت کنندگان را که لعنت عادت و خوی ایشان شد درجه شهادت و شفاعت در آن روز است نذر و در حقیقت نفع

نفی این شود شیمه نامرضیه است ازین است رواه مسلم - ۱۱ - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله
 عليه وآله وسلم اذا قال الرجل چون بگوید مردی لعنه عیب جوئی و حقارت مردمان و نوسید ساختن ایشان
 در رحمت الهی نه بر طریق تحسیر و تالم و تحزن و تاسف بر احوال ایشان هلاک الناس هلاک شد مردم و مستوجب آتش
 و دوزخ گشتند - فوالله لکم پس آن مرد گویند این سخن را هلاک شوندترین مردم است که بنفس خود عجب میکنند و در مردم
 بچشم حقارت می نگرند از رحمت حق نا امید می گردانند و برین تقدیر اللهم بضم کاف بر صیغه اسم تفضیل آید و به فتح
 کاف بلفظ ماضی از هلاک نیز آمده و معنی چنین باشد که هر که این کلمه میگوید هلاک می گرداند مردم را و در درو
 یاس و ترک طاعت و انانیت در معاصی می آنگند ایشان را چه بشنیدن این سخن شکسته دل و نا امید و بی شوق
 می شوند چه گناهکاران در حیطه رحمت و لسانیت افتادگان گرفتار صفت قهر و جلال اند با ایشان نصیحت
 برفق و لطف کردن و برحمت و مغفرت الهی متمد و واقع گردانیدن ادخل و اقرب است پس در اینجا اشارت
 است بآنکه مردم را بشاشت باید داد و قوی دل باید گردانید و امیدوار بر رحمت پروردگار باید ساخت رواه مسلم

۱۱ - وعن قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم تجدون اشرا الناس يوم القيمة منی با بیدترین مردم در سواد
 بد حال ترین ایشان روز قیامت و الوجلین مردود و رده و منافق صفت را - الذي ياتي هولا بوجه و هولا
 بوجه آنکه می آید این جماعت را برود و بطریق و می آید جامعه دیگر را برود و رنگی دیگر و سیگوید بر جامعه از خوش آمد
 نپذیرد موافق دوست و تواند که مراد منافق حقیقی باشد که در باطن کافرست و در بیرون داد مسلمانان می دهد چنانچه
 منافقان در زمان آنحضرت بوده اند و در قرآن مجید حکایت ایشان مذکورست و بیشک سخت ترین عذاب

و نکال روز قیامت بر منافقان باشد متفق علیه - ۱۲ - وعن حذيفة قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله
 وسلم يقول حذيفة که صاحب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بود و علم منافقان نزد او بود گفت شنیدم آنحضرت
 را که میفرمود لا يدخل الجنة قات - در نمی آید بهشت را سخن چنین است في الصراح که تا سخن چینی کردن یعنی سخن چینی
 آنکه پنهان گوش بر سخن مردم دارد و ایشان را از ان خبر نباشد تا سخن چینی کند بجا که دیگر برساند و در قاموس
 گفته که آنرا که پنهان گوش بر سخن مردم دارد قات گویند سخن چینی کند یا کند و اما آنکه نلیبی گفته که وقت سخن
 بر دروغ بر بستن و آما ده گردانیدن و درست ساختن از اظا هر دران است که قات نام مفسرست

بہتان گویندہ بود و در سخن چینی دروغ گفتن شرط نیست و نامی سخن از جاسے بجاسے بردن اگر چه راست ہم بود اما بقصد شر و
فساد تا بیکدیگر در افتند و آتش فتنہ تیز گردد و این معنی در نامی شرط است - متفق علیہ و فی روایت مسلم نام - و در روایت
مسلم را بجاسے قات نام آمدہ و این دلیل است کہ قات بمعنی سخن چینی است - ۱۲ - و عن عبد اللہ بن مسعود قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیکم بالصدق - لازم گیرید بر خود راست گفتاری فان الصدق ہیمنۃ الی
البرزخ کہ راست گفتن راہ می نماید بہ نیکو کاری یعنی خاصیت راست گفتن آن است کہ توفیق نیکی کردن می آرد
ایمراذ آنست کہ صدق بڑاست چنانچہ در روایت دیگر بیاید استبار ہدایت این بان باعتبار مناریت اعتباری است
در مفهوم و ان البرہیدی الی الجنۃ و بدرستی کہ نیکو کاری راہ می نماید بہ بہشت و ما يزال الرجل لصدق و یجری الصدق
و ہمیشہ مردی راست میگردد و طلبد کوشش میکند راست گفتن راستے کتب عند اللہ صدقاً تا آنکہ
نوشته میشود آن مرد نزد خدا سے قعالے یعنی حکم کردہ می شود بروی بصدیقیت و اثبات
کردہ میشود اور این مقام و ثواب آن یا نوشته می شود نام او در دیوان اعمال نزد ملائکہ علی با مردم در
کتابہا سے خود نام او صدیق می نویسند و مقصود آنست کہ ظاہر گردانیدہ میشود در خلق باین صفت و این
ام دانداختہ می شود در دہا سے مردم و جاری گردانیدہ میشود بر زبان ہا سے ایشان بر قیاس قول و سے
بجائز ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات یجعل لہم الرحمن و دائم و ایاکم و الذلذب دور دارید خود را از دروغ
لفتن فان الذلذب ہیمنۃ الی الفجور زیرا کہ دروغ گفتن میرساند بجا صیت بسوے فسق و فجور و ان الفجور ہیمنۃ
لے النار و بدرستی کہ فسق کردن میرساند بسوے آتش دروغ و ما يزال الرجل بکذب تجری الذلذب ہمیشہ است
و کہ دروغ میگردد و طلبد کوشش میکند دروغ گفتن راستے کتب عند اللہ کذاباً تا آنکہ نوشته میشود نام او در دیوان
دروغ گو معنی این بر قیاس و قرینہ صدق معلوم شد - متفق علیہ و فی روایت مسلم - و در روایتی بر مسلم را بان لفظ آمدہ
ان الصدق برہد ان البرہیدے الی الجنۃ - زیرا کہ صدق نیکی است و نیکی میرساند بسوے بہشت و ان الذلذب
فجور ان الفجور ہیمنۃ الی النار - و باقی الفاظ حدیث موافق روایت اول است - ۱۳ - و عن ام کلثوم رضی
اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - ام کلثوم بنت عقبہ بن ابی سعید گفت کہ غمخیزت فرمود
میں الذلذب النزی صلح بین الناس نیست دروغ گو آن کے کہ اصلاح میکند میان مردم و یقول خیر و یگوید
نہان نیکی باعث صلح حال دروغ نزاع میگردد اگر چه دروغ نیز باشد و یکے از مواضع کہ دروغ گفتن در ان روایت
صلح ذات البین است یعنی صلح دادن و دوہ کردن نزاع و عداوت کہ میان دو کس است و یکے دیگر از ان مواضع
کہ دروغ گفتن در ان جائز است لگا ہواست بر خون و مال کے است کہ با حق میرود و دروغ گفتن با زین
تصد اصلاح و ارشاد سے و سے نیز جائز داشته چنانکہ گوید ترا دوست میدارم ہر چند غمخیز و غمخیزے

Marfat.com

خیزد آنکه برساند سخنان خوب را بیکدیگر این داخل نماید سخن چینی نیست سخن چینی که مذموم و منہی است آن است که بقصد شرف و فساد کند اما اگر به نیت خیر و صلاح کند محمود است آہل لغت فرقی نہادہ اند در نییے بفتح یا و سکون نون و تخفیف سیم بر وزن بضر ب و نمی بضم یا و فتح نون دلشدید سیم اول در نقل سخن بقصد خیر و صلاح استعمال یا بدوم در شرف و سادگی الصراح نام و نحو سخن رسانیدن بوجه اصلاح و نیکی و تمثیل سخن رسانیدن بیدی و سخن چینی کردن متفق علیہ

۱۵- وعن المقداد بن الاسود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اذا رايت المداحين چون ببینید مداح گویندگان را یعنی در حالت مدح و مراد بمداح کسی است که مدح گفتن مردم اعادت و حرقت و سبب بعیثت خود ساخته بے تمیز میان حق و باطل و مستحق و غیر مستحق و این مذموم و مکروه است زیرا کہ بے مداخلت کذب از جانب مداح و عجب مدوح نبود قیاساً و جہہ التراب پس بپند از پدر در روی ہای ایشان خاک حشامثل ثرے و زنا یعنی خاک و خے بر وزن رے پڑی دست کہ بردارند از خاک و در غیر آن نیز استعمال یا بدوم مراد بانداختن خاک در روی فرمان است یعنی چیزے نہید و محروم باز گردانید یا اندک چیزے دادن کہ مشابہت بنحاک و رقت و حقارت و بعضی علما آنرا بر ظاہر حمل کرده آورده اند کہ مقداد کہ راوی این حدیث است قبضہ خاکی بر

گرفت و در حضور امیرالمؤمنین عثمان در روی مداح انداختہ روایہ سلم - ۱۶- وعن ابی بکر قال اشئ رجس

علی رجل عند النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - روایت است از ابی بکر کہ صحابی مشہور است کہ گفت کہ خاک در روی بر روی نزد آن حضرت فقال پس گفت آنحضرت و یک قطعت عنق اخیک - و ای بر تو بریدے گردن برادر خود در - قلت - سہ بار فرمود آنحضرت این کلمہ را او بریدن گردن کہ یعنی ذبح دہلاک جسمانی است استعمال کرد در ہلاک روحانی کہ مدوح را از عجب و غرور پیدا آید آن ہلاک در دنیا است و این در دین و گاہے بعضی ہلاک دنیا نیز گردد چنانکہ از شنیدن مدح سفور گردد و یکے را ہلاک کند و اورا نیز ہلاک کند بقصاص آن و امثال این بعد از ان در رعایت مرنہ و اعتدال در مدح فرمود - من کان منکم مادحاً محالاً و کسی کہ ہست از شامح گویندہ و می خواہد کہے را مدح کند البتہ - فلیقل احب فلان لیس باید کہ بگوید گمان می برم فلان را چنین و اللہ حبیبہ و خداست تعالی داناست بحقیقت حال دی و سر دی و حساب کنندہ و جزا دہندہ است بر کردار وی - ان کان یزے ان کہ لک - اگر ہست مداح کہ گمان می برد کہ وے پہچان است یعنی پہچانکہ مدح کردہ است اورا ویری بضم یا و فتح را یعنی لظن - و لایزکی علی اللہ احد و نشاید حکم نکند بر خدا بجزم و یقین بیج کے را کہ وے چنین است یعنی متباد کند در ستائش و بگوید کہ گمان دارم کہ وی چنین است و اللہ اعلم و بجزم بگوید کہ البتہ چنین است تا حکم بر علم اتعز کرده باشد متفق علیہ - ۱۷- وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال روایت است از ابی ہریرہ کہ آنحضرت فرمود - ان دون بالغبیۃ - آیا سیدانید کہ غیبت چیست فی الصراح در ایۃ بالکفر والنسب

تبت برای علمت بدو لا اورنی لا اعلم۔ قالوا اللہ ورسوله اعلم۔ گفتند صحابہ خدا ورسول خدا وانا تراست قال گفت آن حضرت
 خاک بیا کره غیبت یاد کردن تست برادر خود را یعنی مسلمان را بچیزے و صفتے که ناخوش دارد قیل گفته شد
 حضرت انرا پس می بینی و میدانی خبره مرا۔ انکان فی اخی اگر باشد در برادر من یعنی در آن شخص که او را بدی
 کرده ام یا اتول آنچه می گویم و یعنی اگر راست گفته ام و این صفت بد روی هست اگر او را ناخوش آید آیا این نیز غیبت
 است قال گفت آن حضرت ان کان فیہ ما تقول فقد اغتبتہ اگر هست در آن شخص چیزی که میگوئی تو از بدی پس
 این غیبت کرده تا او را بدی ان لم یکن فیہ ما تقول فقد بہتہ۔ و اگر نیست در روی آنچه میگوئی پس تحقیق بہتان کرده او را
 و غیبت بر روی توست یعنی غیبت همین است که عیب کسی را بر استی بگوئی اما اگر نه راست میگوئی آن خود اوست را
 نماند است و آن گناهی دیگر است۔ رواه مسلم و فی روایتی دیگر از مسلم باین لفظ آمده لذا قلت لا خیک ما فیہ
 را غتتہ و اذا قلت ما لیس فیہ فقد بہتہ۔ یعنی این همان است که گفته شد بدانکه غیبت گناهی است و غایتیج و شاعت
 ترین گناہان است در کثرت و شیوع میان مردم و کم کسی باشد که از وی سلامت ماند و آن یا کردن بود کسی را
 ناخوش آید او را خواه عیبی باشد در بدن و عی یا در عقل وی یا در دین و عی یا در دنیا و عی یا در خلق و مال
 و والد و زوج و خادم و عی یا جامه و رفتار و گفتار و ہیئت و نشست و بر خاست و حرکت و سکنت وی یا تازه
 ن و ترش روی و تند خوئی و سخت گوئی و خاموشی و جز آن از آنچه متعلق است بوی خواه ذکر بلفظ بود یا کنایت
 و اشارت بچشم و ابرو و سر و دست و مانند آن و بالجمله هر چه بوی مفهوم گردد عیب کسی و غایبانه و عی بگویند
 است و اگر بر روی و عی بگویند و او را ناخوش آید او بجا بی و رقاحت است و این نیز ذمیه دیگر است
 است غیبت بجلی خواستن است ازان کسیکه او را غیبت کرده است اگر رسیده است بوی و اگر نرسیده است
 و یا سافت دور افتاده نداشت و استغفار کافی است و در بجلی خواستن لازم نیست که تفصیل بگوید بلکه بسریق
 ال کافی است که گوید ترا غیبتی کرده ام به بخش و بواجیح و در استغفار کردن مرستاب رانیز کفارت غیبت است چنانکه
 حدیثش باید۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا ان رجلا استاذن علی النبی روایت است از عائشہ کہ مردی از آن
 ید کہ در آید پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گفته اند کہ نام آن مرد عیینہ بن حصن بود مردی از مولفۃ القلوب بفاة عرب
 بقم خود مطاع و رئیس بود از حامد اخلاق بعد افتاده و آثار نقصان دین و ایمان از او سے ہم در حیات آن حضرت
 بعد از وفات وی صلی اللہ علیہ وسلم بظہور آمده گفته اند کہ بعد از رحلت آن حضرت بر او ارتداد رفته و در دست ابو بکر
 بقی اسیر افتاده و تجدید اسلام نموده و مسلمان از عالم رفته و روایت احادیث نیز کرده و درین وقت کہ بر آن حضرت
 نمازها را سلام نموده بود اما بحقیقت آن تصف نشده بود در صحیح البخاری در کتاب التفسیر آورده کہ آن عیینہ
 عیین را برادر زاده بود در حین قیس بن حصن کہ از اہل علم و قرآن بود و در مجلس امیر المؤمنین عمر رضی اللہ عنہ قریب

بیان غیبت

و منزلی داشت روزی ابن عیینہ بن حصن نزد برادرزادہ خود آمدہ کہ مرا برین امیر در آر چون او در آورد عیینہ بفرگفت
 تو بما عطا سے جزیل نمی کنی و عدالت نمی داری پس امیر المؤمنین عمر بن خطاب در آمد و خواست کہ او را آزار
 کند حرم فیس این آیت را بر خواند *فذل الذنوب امر بالعزت و اعرض عن الجاهلین* و گفت یا امیر المؤمنین در گذر از دوسے
 کہ دے از جا بپلان است غرضکہ اینچنین بے اوب و بے ہنجا بود عائشہ رضی اللہ عنہا میگوید کہ این مرد اذن در آمدن
 طلبید بر آنحضرت فقال پس گفت آنحضرت - *ایذ نوالہ* - اذن دہید مرا این مرد را و بگزارید تا در آید *فبئس اخو الخیرة* پس بد
 قبلیہ داری ست این مرد و گفته اند کہ این کلام از آنحضرت از الہامات نبوت و سحرات است کہ خبر از غیب حقیقت حال
 دے دادہ و در آخر آثار بدی از ارتداد و جوان از وی لظہور سیدہ و این مذمت مراد را براسے اظهار و کشف حقیقت
 حال وی بودہ مردم اورا بشناسند و فریب نخورند و در فتنہ نیفتند پس غیبت نمود و بعضے گفته اند کہ دے مجاہد بود ببری
 و مجاہد را غیبت نبود - فلما جلس پس چون در آمد نشست *تطلق النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی وجہہ - طلاق لسان*
 تازہ روئی نمود آنحضرت در روی دے و *انبسط الیہ* - و اظهار انبساط و کشادہ روئی دے تکلفی و میل نمود آنحضرت
 بسوے آن مرد - فلما انطلق الرجل پس ہر گاہ کہ رفت آن مرد از پیش آنحضرت - قالت گفت عائشہ یا رسول اللہ قلت لہ گذارند
 گفته مرا این مرد را غائبانہ چنین و چنین - ثم تطلقت فی وجہہ و انبسط الیہ - پسترباشت کردی در روی دے و انبساط
 نمودی بسوے دے این چہیست کہ در حضور او غیبت نکردی و در حضور نیز او را بد نگفتی فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متی عاہدتی نجاشا - کی یافتی و دیدی تو مرا ای عائشہ بد گوئندہ و بہیودہ و سخت و درشت
 بروے کسے در ببری از خدا گذرنندہ ان شر الناس عند اللہ منزلة یوم القیامۃ - بد رستیکہ بدترین مردم نزد خدا از روی
 قدر و مرتبت روز قیامت - من ترک الناس القار شرہ - کسی است کہ ترک دہند و بگزارند او را مردم از جنت بہرہیز کردن
 و یکوشدن از شرمے - و فی روایۃ لہما - و در روایت ہما سے القار شرہ القار لخشہ آمدہ و این حدیث را دوسن
 گفته اند یکے آنکہ من کہ در روی دے و سخت و درشت نگفتم بحجت آنکہ نجاشی نباشم و از انجماہ نشوم کہ مردم ترک آنها
 گردند از نجش شان و دوم آنکہ مرد شریر بود از جنت آن گذاشتم او را در بر روی دے او بد نگفتم و بد مردے باشد
 کسے کہ بگزارند و ترک دہند او را مردم از بہرہیزدن از شرمی و درایت اول ناظر در معنی ثانی است و ثانی در اول
 کما لا یخفی تفسیح علیہ - ۱۹ - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کل امتی سمانی و در اکثر
 نسخ اصول حوانات آمدہ تا میفرماید ہمہ امت من سلامت داشته و گذاشتمی شود یعنی غیبت کردہ نمی شو و هیچ
 یکے را - الا الجاہلون - مگر اشکار کنندگان بدی را و حیوانی در زندگان دوران و در بعضے الا الجاہلین آمدہ بیا - وان
 من الجانۃ لفتح جمیم و تخفیف جمیم بیابکی دے پر دالی یعنی از مجانت است ان لعل الرجل باللیل عملا - این کہ عمل کند مردے
 در شب عمل بد را تم کفیح - پسترباش کند - و در سترہ اللہ تعالی و حالانکہ پوشیدہ است خدا سے تعالی بپردہ صلو

عند حضرت عمر بن الخطاب این آیت قرآن کسی خواندست و وقت زجر وی پس غضب و درشتی نمود

گرم خود آن عمل بد را بقول پس بگوید آن مردی که یا فلان علت البارحة کذا و کذا کردم من دی شب چنین و چنین کار سے
 و قد بات لیستور به تحقیق شب کرد با این حال که می پوشد عمل او را پروردگار و سے و یصبح یکشف ستر الله عنف
 و صبح می کند با این حال که می کشاید پرده خدار از خود و متفق علیه - و از اینجا معلوم شد که غیبت که حرام است از کسی است که بد
 می کند و پنهان می کند اما آنکه بچایست و آشکارا بد میکند غیبت او غیبت نیست و درین معنی گفته است **سوم** پرده
 بر بچای تنی که او می در پرده خویشتن به گفته اند که جائزست غیبت از فاسق سعلن و امام جائز و مبتدع داعی و زندقه نظلم
 و دادخواهی و بقصد نصیحت و تزکیه شهود و از روایات اخبار و احادیث در صورت نظلم اگر صبر کند افضل است و باشد
 التوفیق و ذکر - و ذکر کرده شده حدیث ابی هریره که اولش این است من کان یومن بالسر فی باب الضیافة در باب
ضیافة الفصل الثانی - ۲۶ - عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من ترک الکذب بفتح کات و کسر
 ذال و کسر کات و سکون ذال و هو باطل کسیکه بگذارد دروغ گفتن را و حال آنکه دروغ گفتن ناحق و نادر است این
 قید بحبت آنست که دروغ گفتن در بعضی مواضع جائزست بلکه مستحب است چنانکه در معاریض که در صورت دروغ
 نماند و لیکن در حقیقت راست است چنانکه در قول ابراهیم علیه السلام فعله کبیر هم و امثال آن گفته اند و در جنگ نیز
 درست است مادام که موجب خرد و پیمان شکستن نباشد و اصلاح ذات الیمن و حفظ دم و مال سلطان که بناحق می رود
 پس می فرماید کسیکه ترک دروغ گوئی را - بنی له فی ربح الجنة - بنا کرده شود برای وی در حوالی بهشت و ربح یعنی بفتح با و
 ضاد سمجه دیوار گرد شهر دین ترک المرار و هو محق و کسیکه بگذارد جدال و نزاع و خصومت و ستیزه را و حال آنکه حق بجانب
 اوست بحبت کسفر و تواضع تانفس بظهور فضل و شرف و می ترفع بگیرد و طغیان نکند و این در غیر امر دینی بود که
 بسکوت در آن خللی در دین نرساند از امام شافعی منقول است که فرمود بحبت و مناظره نکردم من هرگز نگفتم
 داشتم که حق به نسبت خصم من ظاهر گردد در رحمة الله علیه - بنی له فی وسط الجنة - بنا کرده شود **چهارم** در بیان
 دین حسن خلقه و کسیکه نیک گرداند اخلاق خود را و تندیب اخلاق کند و این شامل جمیع حامد و کمالات است و بیشتر
 اطلاق و بی عرفه این جانب و در کتبه پیشانی و حسن معاشرت آید - بنی له فی اعلاها - بنا کرده شود بر اساس
 و سے در بلاد جاے بلند از بهشت سه راه الترمذی و قال هذا حدیث حسن و کذا فی شرح السنه و ایت کرد
 این حدیث را ترمذی در جامع خود گفت این حدیث حسن است و همچنین گفت بغوی در شرح السنه و فی المعانیج قال
 غریب و در معانیج گفت این حدیث غریب است و غرابت و حسن معنی مشهور منافات دارند و ترمذی نیز در بلاد
 متعدد حکم جمع این دو صفت میکند و توجیه آن مشهور است چنانکه در مقدمه گذشته - ۲ - و عن ابی هریره قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اندرون ما اکثر ما یدخل الناس الجنة آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه در آن درون
 را در بهشت - سبب رفع درجات و کرامات گردد در وی یا گوئیم اجتماع این دو صفت موجب است بکار آن در دوزخ

جنت را و لقیض انہا و دخول نار را یا مراد در آمدن است با سابقان از پیغمبران و صدیقان و الابرار اصل دخول جنت بعد از حصول ایمان چیزے دیگر از اعمال اخلاق شرط نیست تقوی اللہ و حسن الخلق تقوی اسے خداست۔ خوش خلقی شک نیست کہ تقوی شامل است ایمان کبھی مامورات و بازا آمدن از ہمہ منہیات را و تحسین خلق نیز در ان داخل است پس ذکر آن بعد از وی تخصیص است بعد تمہیم مگر آنکہ مراد از تقوی اعمال ظاہر و انداز حسن خلق اخلاق باطنی و طبیعی گفتہ کہ تقوی اشارت است بحسن معاملہ با خالق و حسن خلق اشارت بحسن معاملت با خلق و قید اکثریت بحبت آنست کہ شاید بعضی بے اجتماع این دو صفت نیز در آیند بفضل الہی و شفاعت حضرت رسالت پناہی و نیل درجات نیز نمایند۔ اتدرون اکثر ما یغل النار آیا میدانید چه چیز است بیشتر آنچه می در آرد مردم را در آتش دوزخ۔ الا جوف سان دو چیز کا را کہ میانہ خالی الغم والفرح۔ یکے دہان کہ زبان نیز داخل آنست و افتادن در اکل و شرب حرام و گنہگار بہیودہ و ملاطفت از کلام بان است دیگر فرج مردوزن کہ اغلب و اقوی شہوات کہ عقل را مغلوب سازد با دست ظاہر سیاق کلام آن بود کہ گوید مصیبت اللہ و سور الخلق در برابر تقوی اللہ و حسن الخلق و لیکن اشارت کرد با تقوی اسباب معاصی و کفایت آن در سببیت دخول نار و معنی اکثریت اینجا ظاہر تر است فافہم مدواہ الترمذی و ابن ماجہ ۳۔ وعن بلال بن العجاہ صحابی است کہ نیت او ابو عبد الرحمن مزنی مدنی آمد نزد آنحضرت در روز منیہ در سال پنجم از ہجرت و بود در عہد آنحضرت عامل بر نواحی فزاع کہ بر مسافت پنج روز از مدینہ است و لو از منیہ روز فتح مکہ بردست وی بود ہفت سنہ ستین ولہ ثمانون سنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الرجل لیتکلم بالکلمۃ من الخیر بدرتیک مرد ہر آئینہ سخن میکند بسخنی کہ تنہم خیر است بالعلم بملغہا میداند آن مرد در رسیدن آن کلمہ را کہ کجا میرسد و قدر و مرتبہ آن نزد پروردگار چیست یعنی آسان می پذیرد و دوسے عظیم است نزد دوسے تعالیٰ کہ کتب اللہ بہا رتواند الی یوم یلقاہ عتق و محقق میگردد اند خدا تعالیٰ مر آن بندہ را بسبب آن کلمہ شنود وی و پسندیدگی خود را تا روزی کہ دیدار میکند در می یا بد آن مرد دوسے تعالیٰ را و ظاہر میگردد آثار آنرا در دنیا و آخرت و معنی توفیق در نیجائہ آنست کہ تحقق رضا و ظهور آثار آن تا یوم تعاست بعد از ان القطاع می پذیرد و نظیر دوسے در جانب سخنان علیک لنتقی الی یوم الدین سفیان بن عیینہ گفت مراد باین کلمہ حق است نزد سلطان جائز و ابن عبد البر گفتہ کہ نمیدانم خلاف مگر کسی را در تفسیر این کلمہ لکلمہ بدرتیکوہ انتہی و باین قیاس مراد لکلمہ شر کلمہ باطل باشد کہ ضرر کند در دین نزد سلطان و ظاہر حدیث عموم است ہر کلمہ کہ باشد و اللہ اعلم و ان الرجل لیتکلم بالکلمۃ من الشر ما یملغہا کتب اللہ بہا علیہ سخطہ الی یوم یلقاہ بدرتیکوہ مرد لکلمہ میکند از شر نمیداند مبلغ اورا میولسد خدا تعالیٰ بسبب آن کلمہ بران مرد ناخوشنود وی خود را تا روزے کہ ملاقات می شود آن مرد اللہ تعالیٰ را و اوہ فی شرح السنہ زوسی مالک و الترمذی و ابن ماجہ نحوہ۔ ۴۔ وعن بہز بن حکیم عن اسیہ عن جدہ۔ بہز بفتح موحدہ و سکون ہا تابعی ثقہ است روایت میکند از پدر خود کہ حکیم بن معویہ است وی عربی است

حسن الحديث ويدر اوله زجد که معويه بن حبه بفتح ما رمله و سکون تختانه و بدل همله محابى است و در نه بعضی را اختلافی است
و بخاری و مسلم در صحیحین از ایشان روایت نکرده قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ويل - هلاک دستم لمن يحدث
فیکذب مرکه را که سخن میگوید پس دروغ میگوید - یعنی کجاست به القوم تا بخندانند آن سخن مردان را و در الصراح
ویل سختی - ویل له - ویل له - تکرار براسه تاکید در سختی و تشدید در وعید است رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد و از قید
فیکذب مفهوم میگردد که اگر سخنی راست و درست گوید از براسه فرح و نشاط اصحاب احباب بفرحند خواه ایشان بلکه
ندارد اما باید که این را همیشه و عادت خود سازد چه طیب و مزاج که دروغ نبود اگر چه شروع و مسنون است اما گاه
کله نه دائم و باید که سطح نظر خندانیدن نبود و همت مقصود بران ندارد چنانچه در حدیث آمده میفرماید - ۵ -
وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان العبد لیسأل الکلمة - بدرستی که بنده می گوید کلمه را
لا یقولها الا لیضحک به الناس یعنی گوید آن کلمه را مگر براسه این غرض که بخندانند باین قول مردم را ایوست بهامی افتد
آن بنده بسبب این کلمه یعنی بسوی دوزخ - العبد ما بین السمار و الارض - افتادنی که دورترین است مسافت مبداء و
غتمای آن از مسافت که میان آسمان و زمین است و بعضی گفته اند که مراد او و افتادن از محل خیر و رحمت است
و مال هر دو معنی نظر به حقیقت یکی است و انه لیزل عن لسانه و بدرستی که هر آئینه بنده می لغزد از زبان خود راست
ماینزل عن قدمه سخت تر از لغزیدن از قدم خود چه لغزش قدم از جا بجا بجا بجا اندازد و ضرری که بسبب آن برسد
و بدین بود و لغزش زبان از ایمان بکفر انگیزد و درماید و دوزخ اندازد شخصی به شخص خبر داد که سپر تو افتاد گفت از کجا
گفت از دیوار گفت الحمد لله بارے از دل تفتاد - رواه البیهقی فی شعب الایمان - ۶ - وعن عبد الله بن عمرو
قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من صمت نجا کسی که خاموشی گزیند از سخن بد بخاست یا بد بگفت
لبیات در دنیا و آخرت چه اکثر از آنچه باد میرسد از بلا از راه زبان آید چنانکه در کتاب الایمان گذشت - رواه
احمد و الترمذی و الدارمی و البیهقی فی شعب الایمان امام غزالی گفته که سخن کردن بر چهار قسم است یکی مضر محض است
دوم نفع محض سوم مضمین ضرر و نفع است هر دو چهارم آنکه ضرر دارد و نفع آنکه ضرر محض است خود لازم است خاموشی
لذات همچنین آنکه ضرر و نفع هر دو دارد چه دفع مضر است از جلب نفع و آنکه ضرر دارد و نفع اشتغال بدان
موجب تضرع وقت است و همین خسران ماند قسم دوم که نفع محض است و در اینجا نیز خطر و آفت است از مزج دقائق
و ریاد تضرع و تزکیه نفس و فضول کلام و تمیز کردن در آن و دریافت آن تضرع پس خاموشی همه حال بهتر است
مگر حکم ضرورت - ۷ - وعن عقیبة بن عامر قال لقی رسول الله طایق شدم بغير خذرا صلى الله عليه وآله وسلم
نقلت ما النجاة پس گفتم من و پرسیدم از آنحضرت چیست سبب نجات یعنی در دنیا و آخرت - فقال پس گفت و جواب داد
آنحضرت لک هلیک اما لک شوبر خود زبان خود را یعنی باید که کبشی زبان خود را مگر در آنچه نفع در آن باشد

Marfat.com

نه هزرتو بعضی گفته اند که بگردان زبان خود را ملوک مرخورد در چیزیکه وبال آن برست و نگاه دار از انچه هزرتی کن
تراوردان کن در آنچه نفع تست این عبارات ایشان است در تقریر این عبارات و این همه ناظرست در آنکه الملک بک
همزه است از ثلاثی مجرد و غایت آنکه توجیه عاید است لفظ سزاست آنست که گفته شد و در مجمع البحار تصریح کرده
از ثلاثی مجرد است و در بعضی نسخ تصحیح این لفظ بفتح همزه کرده از املاک و معنی آن ظاهر نیست چه اطلاق بمعنی تملیک
چنانچه در قاموس گفته و در بعضی حواشی گفته که هر کس بمنزله من الثلاثی مجرد و بقوما غیر ظاهر و الله اعلم و سبک بیک
باید که گنجی اندر خانه تو یعنی بنشین در خانه مشغول بعبادت مولی و ابلک علی خلیتک و بگری بر گناہان تقصیر
خورد و راه احمد و الترمذی - ۸ - و عن ابی سعید رقیه مردی است از ابی سعید خدری که فرغ کرد او بحضرت رسالت

آن را صلوات الله علیه و آله وسلم قال گفت آن حضرت اذا أصبح ابن آدم چون صبح کند آدمی فان الاعضاء كلها تلهو
اللسان پس برستی که اعضا همه خفوع و فروتنی و تعسیت میکنند زبان را و تکفیر یعنی انحاء خفوع کردن آدم
آید و غیر خود را و تنبیه می خواهد که تنظیم کند در الکنانی القاموس فتقول پس بگوید اعضا همه مرزبان را ان الله فیتاثر
از خطا و پرهیز کن از ادر حق ما و بر لیس ما - فانما نحن بک - زیرا که بدرستی که ما را ب - بتزیم - فان استقامت استقام
پس اگر راست می ایستی تو راست می ایستیم ما - دان اعوججت اعوججت و اگر کج می شوی تو کج می شوی ما رواه الترمذی
گویند که اصل و مدار کار دل است اگر و سه صلاح است همه اعضا صالح و اگر وی فاسد همه ایشان فاسد چنانکه در حدیث آمده
که ان فی الجسد مضغ اذا صلحت صلح الجسد كله و اذا فسدت فسد الجسد کلمه جالبش آنکه زبان ترجمان دل و خلیفه او است
پس حکم و سه حکم دل باشد گویا آنچه دل می اندیشد زبان آنرا میفرماید و اعضا بدان کار میکنند - و - و علی

علی بن الحسین رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلوات الله علیه و آله وسلم من حسن اسلام المرء تركه ما لا یحیی
از علامات حسن کمال ایمان مرد ترک کردن او است چیزی را که عنایت و اهتمام بدان ندارد و غرض و ارادات
معلق نگزشت و نشان این نیست که اهتمام کند بدان و مشتغل گردد و بتفصیل آن سنی هزرت ندارد و نفع او و ان نیست لا یحیی
که میگویند باین معنی است و آنچه باید که آدمی اهتمام و عنایت داشته باشد بدان چیزی است که متعلق است
بضرورت حیات وی در معاش و سلامت و نجات وی در معاد اما آنچه متعلق است به معاش مثل طعانی
که سیر می بخشد و آبی که تشنگی برود و جامه که ستر عورت کند و زنی که سبب عفت فرج گردد و مانند آن از آنچه
حاجت کند نه تلذذ و استمتاع و استکثار و فضول احوال و افعال و سایر حرکات و سکات و آنچه متعلق است به معاد

اسلام و ایمان و احسان است چنانچه در حدیث جبریل در کتاب ایمان گذشت رواه مالک و احمد و راه
ابن ماجه عن ابی هریره و الترمذی و البیهقی فی شعب الایمان عن ابن ماجه عن ابی هریره و احمد و امام
ابن کسین روایت کرده در این ماجه از ابو هریره که دو ترمذی و بیهقی از هر دو آورده - ۱ - عن الترمذی

قال قوی رجل من الصحابة وفات يافت مردی از اصحاب فقال رجل البشر باخچه پس گفت مرد سے بعد از مردن و سے
 نادمان باش بد آمدن بهشت یعنی بركت صحبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اولاً تدری۔ آیا میگویی این سخن را و بشارت سیدہی اور امیدانی حقیقت حال را لعلہ حکم فیما
 بعینہ پس شاید کہ وی تکلم کرده باشد در چیزے کہ ضرورت نداشته و حاجت نبوده او بخل بما لا یقصد یا بخیلی کرده چیزے
 که دادن آن نقصان نمی آرد اور اچنانکہ تعلیم علم و دادن زکوٰۃ کہ نقصانے در علم و مال نمی آرد بلکه سبب افزونے
 میگود یعنی بچه جزم کردی بد آمدن او بهشت را شاید کہ سخنی لایسنی گفته باشد و بخیلی و رزیدہ و بسوال و حساب آن
 براندہ و گرفتار گشته و مستی در آمدن بهشت نشدہ باشد۔ رواہ الترمذی۔ ۱۱۔ وعن سفیان بن عبد اللہ الثقفی
 قال است سعد و در اہل طائف و بعضی گفته اند در اہل بصرہ و عامل عمر رضی اللہ عنہم بود بر طائف قال گفت
 لت گفتم یا رسول اللہ ما اخوت ما تخاف علی۔ چیست محنت ترین چیزی کہ می ترسی تو بر من شر آنرا۔ قال۔ گفت
 غیان فاخذ بلسان لفسہ پس گرفت آنحضرت و در سائید دست را بزبان شریف خود۔ و قال ہذا و گفت ایست چیزے
 بیشتر مسمم آنرا بر تو نگفت کہ آن زبان است بلکه زبان گرفت و اشارت بدان کرد زیرا کہ اشارت مجوس اہلست
 مقصود و زبان شریف خود گرفت نہ زبان سائل زیرا کہ زبان سائل را اگر فتن کلفے داشت و حج است و نیز
 نداد کہ داخل است در مقصود و اشارت است بآنکہ حقیقت مطلق زبان ایست و این حکم عام است مگر آنچه
 بفظ و عصمت الہی محفوظ و معصوم شدہ باشد و اگر زبان سائل میگرفت احتمال احتمال حکم بوی داشت رواہ الترمذی
 محمد وایت کرد این را ترمذی و گفت صحیح است این حدیث۔ ۱۲۔ وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذ کذب العبد چون دروغ میگود بد بندہ باعدنۃ الملک ایلا۔ دور میرود از زبان و بد بندہ
 یک کردہ۔ من غن ما جاربہ۔ از پر انگدگی بوسے ناخوش آنچه آورده است آن بندہ از او دور میرود۔ و قال ابن عمر
 سے ناخوش کذافی الصراح و در قاموس گفته غن ضد فوح و فیج است فاج است۔ و قال ابن عمر رضی اللہ عنہما
 رواہ الترمذی۔ ۱۳۔ وعن سفیان بن اسید الحضری۔ لفتح ہزہ و کسر سین بر قول اللہ و لعنم ہزہ و فتح سین ہزہ
 امہ و اسد نیز گفته اند صحابی شامی است۔ قال سمعت رسول اللہ گفت شدیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 یقول کبرت خیاتہ ان تحدث اخاک حدیثاً۔ بزرگ ناراستی است کہ بگویی برادر خود را سخنی کہ ہر لک بد صدق آن
 برادر سر زبان سخن راست گو اعتقاد کند و اعتقاد و وثوق بر راست گویی تو کردہ۔ و قال ابن عمر رضی اللہ عنہما
 دروغ گو بندہ دروغ گفتن ہمیشہ بد و ناراست است و در بصورت بدتر و ناراست است رواہ ابو داؤد۔ ۱۴۔ و عن سفیان
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کان ذا وجہین سفی الدنیا کسی کہ ہست نہ سہ او نہ
 دروسے در دنیا کہ باہر طائفہ نفاق می و در دو چنان می نماید کہ از ایشان است گمان از یوم القیمۃ لسانان

من نار۔ می باشد مراد روز قیامت دوزبان از آتش۔ رواہ الدارمی۔ ۱۵۔ وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم لیس المؤمن بالطعان نیت مومن طغنه کننده در آبروے مردم۔ ولا بالطعان۔ نیت دعا کننده بر مومن بہ بی
و براندن و دور کردن حق تعالی اور از نیکی و رحمت۔ ولا الفاحش نیت سخت گوئندہ و از حد در گذرنده در بدے
و در قاموس گفته فاحش سخت بخیل و در صراح گفته نفخش بہودہ گفتن۔ ولا البذی نیت بھیا و بہود گوئندہ بفتح باو
کسر ذال معجمہ و تشدید یا و بہمزہ نیز آمدہ رواہ الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان و فی اخرے لہ و در روایت دیگر
آمدہ مرہیقی را لا الفاحش البذی۔ و صفت کردہ فاحش یہ بذی یعنی نیت مومن نخش گویندہ بمبا لغتہ و قال
الترمذی ہذا حدیث غریب۔ ۱۶۔ وعن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یكون المؤمن لعانا
یعنی باشد مومن بسیار لعنت کنندہ و عادت کنندہ بدان و نشاید اورا کہ چنین باشد و فی روایتہ و در روایتہ
باین لفظ آمدہ۔ لا یغنی للمومن ان یمون لعانا۔ نشاید نہ سزد مومن را کہ باشد لعان۔ رواہ الترمذی۔ ۱۷۔ وعن
سمرقہ بن جبہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلعنوا بلفظہ اللہ دعا کنفید بر مردم بدوری از رحمت خدا
یعنی نگوئید لعنت خدا بر تو۔ ولا بغضب اللہ دعا کنفید کہے بغضب خدا و نگوئید خشم خدا بر وی و لا بجنم و دعا کنفید بر آمدن
در دوزخ و نگوئید درد و زخ با و جاے او۔ و فی روایتہ و لا بان را در روایتہ بجایہ و لا بلفظہ و لا بالنار آمدہ و
معنی یکے ست رواہ الترمذی و ابوداؤد۔ ۱۸۔ وعن ابی الدرداء قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم یقول گفت ابو الدرداء رضی اللہ عنہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت ان العبد اذا لعن شیئا بدرستی کہ بندہ
چون لعنت کند چیرے را آدمی باشد یا غیر آدمی صعدت اللعنت الی السماء برمی رود و لعنت بسوی آسمان
تخلق ابواب السماء و در نہا پس بہتہ می شود در ہاے آسمان نزد وی ثم تہبط الی الارض پستتر فرود می آید بسوی
زمین تا پان رود و تخلق ابوابہا و در نہا پس بہتہ میشود در ہاے زمین نزد وی و از نیجا معلوم میشود کہ زمین را نیز در ہا
ست چنانکہ آسمان را ہم تا خندیمینا و شمالا بستر میگردد راہ بجانب راست و چپ۔ فاذا لم تجد ساغاً۔ پس چون
نمی یابد لعنت جاے رفتن در وان شدن را۔ رجعت الی الذی لعن۔ باز میگردد بسوی کسیکہ لعنت کردہ شدہ است
اورا۔ فان کان لذلك اہلا۔ پس اگر بہت آنکس مقبول کردن لعنت را اہل میرسد اورا۔ و لا رجعت الی قائلکما و اگر
نہ آنکس اہل و قابل لعنت ست باز میگردد بسوی گوئندہ لعنت کہ لعنت فرستادہ است یعنی چون لعنت فرستادہ شد
بر کسی ہم از اول متوجہ بوسے نمیگردد بلکہ میخو اہد کہ بدرود و چون بدر رفتن نیابد متوجہ گردد بان کس و اگر دوسے
سستی آن نبود باز گردد بران کہ فرستادہ است پس تا یقین نشود کہ آن کس مستحق لعنت ست لعنت نیابد
فرستادہ آن خبر بجز شایع تبیین نگردد رواہ ابوداؤد۔ ۱۹۔ وعن ابن عباس ان رجلا نازعۃ الرجیح رواہ
روایت ست از ابن عباس کہ مردی کشید بار چادر اورا۔ فلعنہا پس لعنت کرد آن مرد و اولا کہ بچہ جاے اورا

کشید فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تلعنہا فانہا مامورۃ لعنت لیکن باور ازیرا کہ وسے مامورست بوزیدن و اور افرستادہ انداز برای حکمتها و مصلحتها تنگ آمدن ازان و مکروه پنداشتن آن را ممانی آداب وجودیت و استقامت است و همچنین است ادب در نزول حوادث و ہر و در احکام ارادیر باید کہ در باطن و ظاہر بدل و زبان راضی و ساکت باشد و اگر یہ دل حکم صدمت بشریت تغیرے را ہاید باید کہ زبان نگاہدار و دانہ من لعن شیئا لیس لہ باہل بدرستی کہ شان اینست کسی لعنت کند چیزیرا کہ نیست آن چیز مر لعن را اہل و مستحق رجعت اللعنتہ علیہ بریگر د لعنت بر لعنت کفندہ رواہ الترمذی و ابوداؤد - ۲۰ - وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یلغنی برفع و جرم ہر دو روایت است یعنی باید کہ نرساند مرا - احمد بن محمد بن ابی یوسف کی از یاران من - عن احد شیئا از بیچ کیے چیزیرا از جنس تقصیرات و افعال قبیحہ و ضللت ہای بد کہ فلان چنین کرد و چنین گفت و فلان چنین است فانی احب ان اخرج الیکم وانا سلیم الصدر زیرا کہ من دوست میدارم کہ بیرون آیم بسوسے شما در مالیکہ صافی سینہ ہاشم و برکے خشمگین و از کسے ناراض و با کسے کینہ دار نباشم در نیجا تعلیم آن است کہ کسے را نباید کہ نزد کبر او امرالکے نزدیکس از کسی بدگوید تا باعث عداوت و کینہ داری بگردد رواہ ابوداؤد - ۲۱ - وعن عائشہ قالت قلت للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت عائشہ رضی اللہ عنہا گفتم مرا آنحضرت را حسبک من عفتیہ کذا و کذا ایست ترا از عفتی یعنی از عیبہاے ار چنین و چنین - یعنی قصیرہ - میخو اہم و مراد میدار و عائشہ ازین سخن غیبت و عیب گوئی صفتیہ را نزد آنحضرت صفتیہ رضی اللہ عنہا کوتاہ قاست بود عائشہ میخو اہد کہ باہن عیب در ازان دان حضرت ذکر کند پس حضرت را این غیبت گوئی از عائشہ ناخوش آمد فقال - پس گفت آنحضرت لقد قلت کلمۃ لوم مزج بہا البحر لرجتہ ہر آئینہ تحقیق گفتی تو ای عائشہ سخنی را کہ اگر آئینتہ دخلاکردہ شود بوی دریا ہر آئینہ خلط و مزج و کلمہ دریا را و تغیر میدہد و را یعنی دریا را با آن عظمت وی مزوج و مخلوط می گرداند فکیف اعمال ترا ازین ہا علوم مشہ کہ این قدر عیب کسے گفتن کہ او کوتاہ قد است بقصد تحقیر و تصغیر نیز غیبت است رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد - ۲۲ -

وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کان النخس فی شی الا شانہ نباشد نخس و تجارہ از حدی در چیزے از سخن و غیر آن و غالب استعمال نخس در سخن آید مگر آنکہ عیب ناک گرداند آن چیز را و ما کان النخس فی شی الا شانہ و نباشد جاد زری در چیزے مگر آنکہ آراستہ گرداند آنرا - رواہ الترمذی - ۲۳ - وعن خالد بن سعدان عن ساذ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خالد بن سعدان کہ تابعی فقیہ کبیرست مخلص کہ در وقت خواب چہار ہزار تسبیح میکرد و مشاہد تن از صحابہ را دید پرافتہ و از ثقات شامین بود از ساذ بن جبل رضی اللہ عنہ روایت میکند کہ گفت گفت آنحضرت من عمیر افاء بیزنب کسیکہ سرزنش کند برادر مسلمان را بگناہی کہ از وی بوجہ و آدمہ لم میت حتی لیلہ نمیرد آن سرزنش کنندہ تا آنکہ بگنہ آن گناہ را - یعنی من زنب قد تاب منہ یعنی از گناہے کہ تجویب تو بہ کردہ است آن مسلمان ازان گناہ اما اگر

توبہ نکرده و بدان گرفتارست می توان سرزنش کرد اما نہ بطریق نکر و قصد تحقیر بلکہ بقصد زجر و نصیحت و بازداشتن اذنان
 و این تفسیر یعنی من ذنب قد تاب منہ منقول است از امام احمد بن حنبل روایہ الترمذی و قال روایت کرد این حدیث را ترمذی
 و گفت۔ ہذا حدیث غریب و لم یسنده متصل و با وجود آنکہ غریب است نسبت اسناد و متصل لان خالد الم بزرگ معاذ
 بن جبل زیرا کہ خالد بن سعدان نہ دریافتہ است معاذ بن جبل را۔ ۲۴۔ وعن واثلہ قال قال رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تظہر الشامتہ لا خیک روایت است از واثلہ بن الاسقع کہ صحابی است و از اصحاب صفہ بود گفت
 آنحضرت ظاہر کن شامت را بر اسے سلمانے و شاد مشو بلای کہ لو سے رسید بکت دشمنی کہ بوی داری غیر حمد اللہ
 و بتبلیک پس اگر شاد شوی بدان رحم کند خدای تعالی اور او مبتلا گرداند ترا بان بلیہ روایہ الترمذی و قال ہذا حدیث
 حسن غریب۔ ۲۵۔ وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما احب الی حکیت احد
 دوست ندارم کہ من تقلید کنم کسی در حرکات و سکنات و اوضاع و افعال او و ان لی کذا و کذا حال آنکہ باشد مرا
 چنین و چنین از دنیا و حکایت و محاکات تشبیہ و تقلید کردن است کہے را بطریق مسخرگی و ابہانت و این نیز داخل غیبت
 روایہ الترمذی و صحیحہ۔ ۲۶۔ وعن جناب قال جابر اعرابی گفت آمد بادی نشینی فناخ را حلتہ پس نشانہ شتر سواری خود را
 تم عقلمایستہ لبست آن را تم دخل المسجد پستہ در آمد در مسجد فضلی خلف رسول اللہ پس نماز بگذارد پس پیغمبر خدا صلی اللہ
 علیہ وسلم فلما سلم پس ہر گاہ سلام نمازداد اعرابی اسے را حلتہ آمد شتر خود را فاطمہا پس کشتہ شتر را۔ تم ركب۔ پستہ سوار
 شتر بر شتر تم نادمی پستہ نریا کرد بان کلمات۔ اللهم ارحمني و محمدا خدا و خدا و رحمت کن مرا و محمد را۔ ولا تشکر فی رحمتنا
 احد او شریک مگردان در رحمت با هیچ کیے را۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقولون
 ہواصل ام بعیرہ آیا میدانید و میگوئید کہ ابن اعرابی گمراہ تو و نادان ترست یا شتر او۔ الم تسموا الی ما قال
 آیا نشنیدید و گوش ننہادید بسوی سخنے کہ او گفت قالوا بلی گفتند صحابہ بلی شنیدیم انچہ گفت مراد قول او است
 و لا تشکر فی رحمتنا احد کہ رحمت و اسعہ حق را تنگ ساخت پس در دعا حجر و منع غیر نباید کرد بلکہ سازمومنین و
 مومنات را داخل باید ساخت و نیز تشریک نفس خود و جمع و سے با پیغمبر خدا و رحمت خاص از مقام ادب
 دور است روایہ ابو داؤد و ذکر و ذکر کرده شد حدیث ابی ہریرۃ کہ اولش این است کفی بالمرکذہانی باب اعتمام
 در باب اعتمام کتاب و سنت کہ در اول کتاب گذشت فی الفصل الاول و فضل اول اذان باب

الفصل الثالث۔ ۱۵۔ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا مچ الفاسق غضب الرب تعالی
 چون مچ کردہ میشود فاسق در خشم می آید پروردگار تعالی و اہتز الہ العرش و می جنبد و می لرزد و از جہت مچ فاسق
 عرش و اہتز از عرش یا محمول بظاہر است یا کانی است از وقوع امر عظیم زیرا کہ مچ فاسق را رضی شدن است
 بچیزے کہ در وی از ناخشنودی و بے رضائے حق است تعالی بلکہ نزدیک است کہ موجب کفر باشد و معنی باستعمال

م کرد و چون حال مدح فاسق انجمن باشد مدح ظالم چه حال خواهد داشت رواه البیہقی فی شعب الایمان - ۲ - وعن
 امامتہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قطع المؤمن علی الخلال کھلہ پیدا کردہ می شود مسلمان برہم
 ملت باخلال کبیر خاجع خلت بفتح آن - الا الخیانتہ والکذب مگر بے دیانتی در امانت و دروغ گوئی مراد مگر مومن کامل
 ان باشد و الا بسا مسلمان کہ بے دیانتی در زد و دروغ گوید یا مراد اجتماع این دو صفت است و باوجود آن
 مال باقی است چه اجتماع نیز وجود دارد یا مراد بالغة است در نفی باین دو صفت ازین کہ محل تصدیق و حامل امانت
 بی است و انظر انت کہ مراد نفی ازین دو صفت است یعنی نشاید کہ مسلمان متصف باین دو صفت باشد رواہ احمد
 بیہقی فی شعب الایمان وعن سعد بن ابی وقاص - ۳ - وعن صفوان بن سلیم انه قيل لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
 ان المؤمن جانا - صفوان کہ تابعی ثقہ جلیل القدر است از اہل مدینہ است و از اخیار بندگان صالح بود امام و تدرہ
 متقا کردہ شود بذرکروی گویند تا چهل سال پہلو نہاد و در وقت مرگ نشسته جان داد و در جہت او از کثرت سجد
 براخ شدہ بود و قانع بود کہ جائزہ ہاے سلطان را قبول نمی کرد و میگوید کہ وی قائل بود بقدر و انشاء علم روایت
 ند از ابن عمر و عبد اللہ بن جعفر و انس بن مالک و از جماعہ تابعین روایت میکنند از سے مالک و ابن عیینہ مات سنتہ
 ۱۰۰ و ما تہ فی عمد السفاح روایت میکنند کہ گفتہ شد مر آن حضرت را کہ آیا باشد مسلمان بد دل و ترسندہ قال نعم گفت
 سے می باشد تو اند کہ بعضی مسلمان بد دل ترسندہ باشند و جن منافات ایمان ندارد و فقیر الہ - پس گفتہ شد مر آن حضرت را
 ان المؤمن بخیل آیامی باشد مسلمان بخیل قال نعم اینجا نیز فرمودہ کہ باشد و تواند فقیر الہ ایکن المؤمن کثیر ابا - آیا باشد
 مسلمان دروغ گو قال لا فرمودہ مسلمان دروغ گو نباشد چه صدق و حقانیت ایمان منافی کذب است کہ در نفس الامر
 باحق است و این نیز محمول بر کیے از تاویلات سابقہ خواهد بود و در آوردن کذاب کہ صیغہ مبالغہ است
 بایست بآن کہ اگر حیانا و بحکم بشریت در بعضی موارد کہ خالی از اغراض فاسدہ و نیویہ باشد وقوع این صیغہ در روایات
 ان البیہقی فی شعب الایمان مرسلہ - ۴ - وعن ابن مسعود قال ان الشیطان لیسئل فی سورۃ الرجل من مسود و گفتہ
 فی اللہ عنہ کہ شیطان ہر آئینہ تمثیل میکند و می در آید در صورت مردی - فیاتی القوم پس می آید مردان را بچند قسم بادی و بی
 ان الکذب پس خبر میدہد ایشان را بخرسے از خبر اسے دروغ فیتفرقون پس جدا میشوند و قوم فقیر الرجل ہم پس یہودیہ و
 ایشان صحت رجلا عروت و جہ شنیدم مردے را کہ می شناسم روی اور یعنی اگر بہ بلغم بشناسم اور را فلا در می باشد
 بنیاد نام او نیست بچند شی میرسانید مر این خبر رواہ مسلم ظاہر از لفظ حدیث آن است کہ مراد شیطان این صفت
 ازین جا معلوم شود کہ شیطان را قدرت بر کذب و افترا بر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وادہ اند اگر مراد بچند
 حدیث نبوی باشد اما بر تمثیل بصورت شریف وی قدرت ندارد و میان این دو فرق بسیار است فاقسم تو انہ
 مراد شیطان النس بود کہ در صورت مردے صالح مجتہمی بر آید و بالجملہ مقصود از حدیث تمسبہ است

بر احتیاط و تحری در سماع حدیث و معرفت احوال و وثوق بصدق وی تا آنکه هر چه بشنود و از هر که بشنود نقل نکند و بداند که مؤلف
این حدیث را بطریق رفع نیارده اما چون این حکمی است که اطلاع بر آن بی سماع از آن حضرت ممکن نیست در حکم مرفوع است
کما تقریر فی موصفہ - ۵ - و عن عمران بن حطان بکسر ج و تشدید طار مهلتین کنیت او ابو شهاب است تابعی ثقة
لصبری است گویند که خارجی بود که مدح ابن بلجم میکرد و ابو ذر او گفت در این ایام ایچکس صحیح تر در حدیث از خوارج
بود و قتاده گفته وی شتم نسبت در حدیث و ابن جبان او را در ثقات ذکر کرده روایتی است که از عمه و ابی موسی
و ابی ذر روایت می کند از وی قتاده و محارب بن ذمار و جمعی روایت کرده اند مراد از بخاری و ابو داؤد و نسائی قال
گفت ائمت ابان از فوج حدیثی فی المسجد - آدم ابان را پس یافتند او را در مسجد - مجتبیاً بکسار اسود و صده - متکاکنده بکلمیم سیاه
تینا شسته نقلت یا ابان را بنده الوحده - پس گفتم یا ابان چیست این تنها شستن چرا با اصحاب نه نشینی و افاده و استفاده
کنی فقال پس گفت ابو ذر سمعت رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را صلے الله علیه و آله وسلم یقول میگفت الوحده خیر من
جلیس السوء - تنها شستن بهتر است از شستن با پلشتین بد - و اجلیس الصالح خیر من الوحده و شستن با پلشتین نیک
تر است از تنها شستن یعنی چون درین وقت کسی از باران خاص که اعتماد به نیک و صلاح او باشد حاضر نیست تنها
نشسته ام و در وقت دیگر با ایشان نیز می شینم و ابو ذر را منی الله عنه و حشی و نغزتی از جانب بنی امیه در زمان
امیر المؤمنین عثمان بن نیز دست داده بود و منزل را بیرون مدینه بسافتی ساخته تنها میگذاشتند و هانجا از عالم در گذشت
چنانکه در اخبار آمده است اما را بنی خیر من السکوت و سخن کردن و القاء سخنان نیک بر طلبه علم بهتر است از
خاموش بودن و السکوت خیر من املاء الشر - خاموش بودن بهتر است از القاء سخنان بد - ۶ - و عن عمران
بن حصین بن رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم قال مقام الرجل بالهمت - فرمود که مقامی باشد که منزلت و مرتبه مرد نزد خدا
بنحسب شمی افضل من عبادة ستین سنة فاضل تر از یازده ترا آید از عبادت شصت سال زیرا که سکوتی که در وقت
جولان کند فکر در سعادت حقایق الهیه و کونیه یا مستغرق گردد لطیفه قلبیه در بحر ذکر خفی و مستور گردد بنور ذات
و صفات الهی اگر چه ساعتی لطیف باشد بهتر است از طاعت و عبادت جوارح که در تفرقه و بی حضوری بگذرد و دل
بیاد خدا بیخ نبود اگر چه سالهای بسیار باشد - و عن ابی ذر قال دخلت علی رسول الله صلے الله علیه و آله وسلم گفتم
ابو ذر را آدم بر آن حضرت مذکر الحدیث بطوله پس ذکر کرد حدیث را با درازی وی یعنی حدیثی در از ذکر کرد که اینچنانگو
میت ای ان قال تا آنکه گفت قلت گفتم یا رسول الله و عینی اندر زکن مرا قال او صیک بقوی الله گفت
اندر ز میکنم ترا بقوای خدا فانه ازین لامرک کله زیرا که تقوای خدا را نش دهنده تراست همه کاره ترا قوت زدنی گفتم
زیاده کن مرا اندر ز مراد زیادت ایضاح و بیان است بذکر بعضی اعمال تفصیل و الا هم در احاطه اجمال تقوی مندرج است
قال فرمود آنحضرت علیک بتلاوة القرآن بر تو باد تلاوت قرآن و ذکر الله عز و جل و یاد کردن خدا عز و جل تمامه افعال

تلاوت

خبر که بنیت تقرب الی الله کنند داخل ذکر است اگر برین معنی حمل کنند ذکر را ذکر بعد از تلاوت برای تعمیم بعد از تخصیص است
و در حدیث آمده که افضل الذکر لا اله الا الله اگر این مراد دارند از قبیل ذکر جز بعد از کمال است بجهت زیادت فضل و شرف
فانه زیرا که ذکر خدا ذکر لک فی السماء سبب ذکر کردن است مرتزاد آسمان که ملائکه یاد کنند ترا بخیر و رحمت و در سایر ملکوت
اعلا بملائکه چه تخصیص است پروردگار تعالی خود یاد میکنند هر که او را یاد کند آیت فا ذکر فی و حدیث من ذکر فی دلیل آنست
و بر هر تقدیر دروسه تنبیه و ایاست بآنکه تلاوت قرآن باید که از سر حضور و تفکر و تدبر باشد و نور لک فی الارض
و ذکر خدا و شنائی است مرتزاد زمین یعنی درین عالم سفلی که سبب ظهور نور معرفت و یقین و اهتدای هدایت است
قلت زدنی گفتم زیاده کن مراد صیت قال فرمود آنحضرت علیک بطول الصمت بر تو باد بجا موشی دراز و سکوت بسیار
که مقرون بتفکر و ذکر آرا الهی است فانه زیرا که دراز خاموشی مطردة للشیطان سبب راندن است مر شیطان را که از
ماه زبان می در آید و در چاه بلای افکند و نیز در حدیث آمده است که چون ذکر می کند بنده خدا را پس می افتد
شیطان و پنهان میگردد و چون لک علی امر نیک و یاری دهند است مرتزاد بر کار دین تو که سلامت میدار و از
افات لسان و موجب حصول علوم و معارف و تنور قلب بنور ذکر خفی میگردد قلت زدنی گفتم زیاده کن قال
فرمود ای لک و کثرة الضحک دور در خود را از بسیار غنچه فانه صیت القلب زیرا که خنده بسیار می میراند دل را
بصمت طریان غفلت و قسوت قلب و انطفاء نور علم و معرفت که حیات قلبی انست و یذهب بنور الوجوه می برد
و شنائی روی را که عبارات از لغات نور باطن و ظهور سیاه عبادت است و لا بد چون دل بمیرد روی بی تو گردد چه نور است
بنازگی حیدر نیات است حشا و معنی قلت زدنی گفتم زیاده کن مرا قال قل الحق فان کان مرا یکوا آنچه حق است اگر چه تلخ
و ناخوش آید خلق را یا نفس ترا قلت زدنی قال لا تخف فی الله لومته لائم گفتم زیاده کن فرمود مترس در اظهار و
تا بید تقویت دسے ملاست هیچ ملاست کننده را هر چه گوید می گفته باشد تو در کار خدا باش بطیبت کاسه
خوبان است و هر سو عالمی بپیکند انکار او هم چنان در کار خویش بقلت زدنی قال یحیی الناس کفتم زیاده
کن مرا فرمود باید که مانع آید ترا از دیدن و گفتن عیب مردم - ما تعلم من نفسک چیزیست که میدانی از عیب های نفس خود
بخی امر معروف و نهی منکر بکن اما عیب مردم مجوی و غیبت ایشان نکن و خود را در باطن از همه خوار و ناقص دان بپست
مافل انداین خلق از خود اسے پسرت لاجرم گویند عیب یکدیگر - وعن النس عن رسول الله صلی الله علیه و سلم
قال روایت میکند انس از آنحضرت که گفت آنحضرت مرا بی ذر را یا با ذرا الا لک علی خصلتین اسے ابا ذر آیا راه
نایم ترا برد و خصلت هما خفت علی النظر که آن دو خصلت سبکتر اند بر پشت و آسان تر است القصات بدان تشبیه و
تشبیه کرد تکلیف شرعی را که برداشت آن بر قوت بشری در گرانی مشابه بارهاست که بقوت پشت توان برد
نقل فی میزان و لیکن با وجود سبک باری گران تر اند در میزان که نامهای اعمال را بدان بسنجند قال گفت

ابو ذر قلت لی گفتیم بی راه بنا مربران دو خصلت که این دو صفت دارند قال طول الصمت وحسن الخلق فرمود آن دو خصلت
 در اخاموشی و نیک خوئی است یکی و آسانی این دو صفت بدان جهت است که خاموش بودن موافق نداشتن در خفت
 یعنی طلبد بلکه در زبان جنبانیدن و سخن ترتیب دادن مشقت ظاهر و باطن است و یکی در نیک خوئی هم برین قیاس است
 که دردی زنی و آسانی و سکوت است بخلاف سخت خوئی و درشتی و جدال و نزاع که سر اسر محنت و مشقت است
 بعد از آن در مدح این دو خصلت و جزالت ثواب و حسن عاقبت اینها فرمود و الذی نفسی بیده سوگند بخداست
 که بقای ذات من در دست قدرت اوست ماعمل الخلائق بمثلها کار نکردند خلاقان مانند این دو خصلت یعنی هیچ

کارے به ازین دو کار نیست - ۹ - وعن عائشة قالت مر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بابی بکر و هو یلعن بعض
 رقیقہ گذشت آنحضرت با بکر رضی اللہ عنہ و حال آنکه وی یعنی ابو بکر لعنت می کند و دشنام می دهد بعضی از مملوکان
 خود را فالتفت الیه پس برگشته نگریست آنحضرت بجانب ابو بکر فقال پس فرمود آنحضرت لعانین صدیقین آباد بیدہ
 لعنت کنندگان و صدیقان را یعنی کسانی را که جامع این دو صفت باشند مقصود آنکه صدیقیت و لعانیت جمع نمی شود
 و چنانچه سابقا حدیث گذشت که لا یصحی لصدیق ان یکون لعانانی باید یعنی نزد صدیق را که لعنت کننده باشد کسی را
 دور تا کید این کلام فرمود کما و رب الکعبۃ هرگز نباشد این که صدیقیت و لعانیت جمع شود سوگند پروردگار کعبه پس
 شرمندہ شد ابو بکر رضی اللہ عنہ ازین سخن و پشیمان گشت از فعل خود فاعتق ابو بکر یومئذ بعض رقیقہ پس آزاد کرد
 ابو بکر در آن روز یعنی از مملوکان خود را - ثم جار الی النبی لیسر آمد ابو بکر بجانب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال
 لا اعود پس توبه کرد و گفت هرگز باز نگویم گرد این کار که لعنت کردن است روی البیہقی الا حدیث آنحضرت روایت کرد
 بیہقی این پنج حدیث را که از حدیث عثمان بن حطان است تا این حدیث فی شعب الایمان - ۱۰ - وعن اسلم قال
 ان عمر و نعل یو یا علی ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہما اسلم مولی عمر بن الخطاب کہ تابعی مخضرم است مات سنۃ ثمانین
 و قیل بعد سنۃ ستین و هو ابن اربع عشرۃ و مائینۃ گفت که عمر زود آمد روزی بر ابی بکر صدیق رضی اللہ عنہ و ہو بحینہ
 لسانہ حالانکہ ابو بکر ضعیف کشید زبان خود را و میخواست کہ بیرون آرد زبان را از دهان مقصود اظهار زجر و تهرست
 بران فقال عمر پس گفت عمر با بکر رضی اللہ عنہما مکن این فعل و کش زبان را عفر اللہ لک بسیار مرد
 خدا تر افقال پس گفت ابو بکر ان ہذا اولی الموارد بدستی کہ این یعنی زبان در آوردن در جاهای در آمدن بد و اہ
 مالک - ۱۱ - وعن عبادۃ بن الصامت ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال اصنوا الی سائس الغنم فان من متھد
 شوید بر اسے من محافظت شش چیز را از ذاتهای خود - اصنم لکم الجنة - ضامن دستھد شوم من مر شمارا بہشت را اصدقوا
 خدا متھد راست گوئید چون سخن گوئید خبر بید و اد فوا اذا وعدتم و لیسر بید چون وعدہ کنید و ادوا اذا التمتتم و امانت بگرایید
 چون امین گرفته شوید و اعتماد کرده شوید بر امانت و احتفظوا فر و حکم و نگاہدارید عورت ہاے خود را و عورت انچہ

پوشیدن آن واجب باشد از اندام مرد و زن و مرد اینجا عورت غلیظه است که اندام نهانی است و عفتوا ابصار کم و فرد
 خوابانید چشمهای خود را از دیدن نامحرم - و کفو الیدکم - و باز دارید دستهای خود را از ضرب و لبطش و تناول آنچه حرام و
 مکروه است - ۱۲ - و عن عبد الرحمن بن غنم بفتح مضمه و سکون نون تابعی ثقة است از کبار تابعین اشعری شامی روایت
 جاهلیت و اسلام را و اسلام آورد و در عهد آنحضرت و ندید آنحضرت را و لازم گرفت صحبت معاذ بن جبل را از آن باز که
 فرستادند معاذ را بعین تا آنکه رفت معاذ از عالم و بخاری گفت که او را صحبت است و قول اول صحیح تر است انقه شام بود و
 اگر نقمهای آنجا تلخند او نیدر و ایت میکند از قدما صحابه و بود هم او را جلالت قدر رضی الله عنه و اسما بنت یزید
 ان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال روایت است از عبد الرحمن بن غنم و از اسما بنت یزید بن السکن صحابه انصار است
 از ذوات عقل و دین که آنحضرت گفت بخار عباد الله الذین اذاروا و اذکر الله نیک ترین بندگان خدا آنانند که چون
 دیده شوند یا در کرده شود خدای تعالی یعنی ایشان در تعلق و اختصاص بجناب کبریای حق کبریه رسیده اند که آثار و احوال
 آن بر درجات و صفات احوال و اطوار ایشان چنان لایح است که چون چشم بر حال ایشان می افتد خدا را یاد سپرد
 از جهت ظهور سیاه عبادت و صلاح بر روی ایشان و بعضی گفته اند که معنی این است که دیدن ایشان بمنابج ذکر
 خداست چنانکه گفته اند نظر بر روی عالم عبادت است و گاه باشد که بنظر کردن بر روی صالح نوز ایمان چنان در
 باطن شخص در آید که دل را روشن گرداند در حدیث آمده است که النظر الی وجه علی عباد الله و این حدیث در صدوق
 معنی اول نیز می افتد آورده اند که چون وی رضی الله عنه و کرم الله وجهه از خانه بیرون آمد همه مردم را که نظر بر وجه
 کریم وی افتاد می گفتند لا اله الا الله ما اشرن هذا الفقی لا اله الا الله ما اشرن هذا الفقی لا اله الا الله ما اشرن هذا الفقی
 لا اله الا الله ما اشرن هذا الفقی پس دیدن رضی الله عنه حامل رباعث می شد بر ذکر کلمه توحید و در حدیث
 حروف در بازار که مغظمه سرفرو و افکنده فاقل نفس میگذشت ناگاه سر بر آوردند و گفتند که هر که در
 افتاد و سب اختیار یکا یک از زبان بر آمد که لا اله الا الله و حده لا شریک له لا اله الا الله اوله الحمد و هو المستطیع کل شیء قدیر
 غالب آنست که وقوع این حال مسدوق این حدیث بود - بترا عباد الله المشاؤون بالقیمة و بدترین بندگان
 خدا و زندگان اند به جلوه سخن عینی و برنده سخنان را که بر چیده اند از پیش مردم بقصد شرف و فساد و المذمومون بین
 الاجتهاد الی افکنندگان میان دوستان سخن عینی و غمازی الباعون الی العنت طلب کنندگان پاکان از عیب
 و فساد و امتقت و فساد و هلاک و بزه و زنا را عنت براسه مجموع این معانی آید یعنی جاعدا که پاک و مشرف اند و
 و فساد و عیب مسمیگردانندگان و فساد و عیب و هلاکت می افکنند و اوها احمد و البیعتی هر دو است کرده اند
 این دو حدیث را امام احمد و بیعتی فی شعب الایمان - ۱۳ - عن ابن عباس ان جلین صلیا صلوة الظهر و العصر
 روایت است از ابن عباس رضی الله عنهما که دو مرد گذاردند نماز ظهر را یا عصر را شکری و می است و کما است و یزید

Marfat.com

آن دو مرد روزه دار فلما قضی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الصلوة پس برگاه که او کرد آنحضرت نماز را لقال گفت بآن دو
 مرد بایستد و او وضو نکند و مسلو تکما باز گردانید شما وضوی خود را و نماز خود را که بے وضو واقع شده است و امضیانی صوم کما
 و نگذرید در روزه خود یعنی تمام کنید و افطار نکنید و اقضیا یوما آخره قضا کنید این دو روز دیگر یعنی این روزه شما ناسا
 شده است و واجب است قضاے آن ولیکن با وجود این هم برین روزه باشید و افطار نکنید و روزه دیگر قضا کنید
 احتیاطا فلما لالوا پس گفتند چرا عاده کنیم وضو و نماز را و قضا کنیم روزه را یا رسول اللہ قال اغتبتم فلانا فرمود شما غیبت
 کردید فلان شخص را و غیبت شکننده و ضوت و ناقض صوم گفته اند که این حدیث بر سبیل تغلیظ و تشدید واقع است الا
 و نظایر حکم غیبت ناقض صوم نباشد و در امیار العلمم گفته که غیبت مفسد صوم است به مذہب سفیان ثوری بحجت
 عمل بطایر حدیث و امام احمد فرمود در حتمہ اللہ علیہ کہ اگر روزه لغیبت بشکند کدام یکے را از ما درست میدانند روزه ۲ از نجس
 معلوم شد که شکننده و وضو نباشد و از آنکه فرمود که و امضیانی صوم کما استیناسی بعدم فساد صوم حقیقہ می توان یافت
 چرا که صوم فاسد و باطل گشتی اسفادر وی صورت نداشتی که گرچه در روزه رمضان حائض چون در میان روزه خون
 بیستد بر روزه می باشد بحجت حرمت رمضان اگر چه روزه وی فاسد است قطعاً بر هر تقدیر معلوم شد که قباح
 و شاعت غیبت بچه سر حدست و احتیاط و تقوی در آن است که بعد از وقوع غیبت تجدید وضو باید کرد بلکه گفته اند که اگر
 خنده کند یا سخن لال یعنی بگوید و بسیار گوید و ضو کردن سخت است از برای از الہ ظلمتی که طاری شده از آن و روزه دار را
 باید که از غیبت احتراز و احترام نماید و باللہ التوفیق - ۱۴ - وعن ابی سعید و جابر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الغیبة اشد من الزنا غیبت کردن به بعضی وجوه سخت تر از زنا کردن است و لوالا چون
 این سخن سخت و دشوار آمد بر صحابه گفتند یا رسول اللہ و کیف الغیبة اشد من الزنا و چگونه بچه وجه غیبت سخت تر از زنا باشد قال
 گفت آنحضرت در بیان وجه اشدیت ان الرجل لیزنی فی توب بدستی کہ مرد هر آئینه زنا میکند پس توبه رجوع میکند
 از آن فی توب اللہ علیہ پس رجوع میکند بر حمت اللہ تعالی بروی و فی روایتی در روایتی باین لفظ آمده فی توب فنیفر
 اللہ له پس توبه میکند آن مرد پس امر از خدای تعالی مرا و از یرا کفنا حق اللہ است - و ان صاحب الغیبة توب بدستی کہ
 صاحب غیبت توبه کند امر زید و نمیشود مرا و راحتی یغفر بالہ صاحبہ تا آنکه با مرزد و به بخشد مرا و ایا را او که غیبت کرده شده
 است مرا و احق اوست و فی روایتی النس و در روایت انس آمده است قال گفت آنحضرت صاحب الزنا توبه ناکند
 توبه میکند صاحب الغیبة لیس له توبه و غیبت کننده نیست مرا و او را توبه بهمان معنی کہ در روایت اولی معلوم شد یا آن
 معنی کہ صاحب زنا می توبد و سبزه پس توبه میکند و صاحب غیبت پاک ندارد بدان و آسان میدانند آنرا تا توبه میکند
 است کہ استخفاف و استخلال کند و در ورطه کفر افتد لغو ذبا شد من ذلک - مدعی البیهقی الاحادیث الثلثة فی
 شہب الامان روایت کرد بیهقی این سه حدیث در شعب ایمان - ۱۵ - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ

علیہ وسلم ان من کفارة الغیبة ان تستغفر لمن اغتبتہ بروایت است از انس کہ گفت فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 از جملہ کفارت غیبت یعنی آنچه پوشد اثم از این است کہ آموزش خواہی کسی را کہ غیبت کردہ اورا بقول صورت آموزش
 خواستن آن کس این است کہ گوی اللہم اغفر لنا ولہم خداوند بیا مرزا اورا ابتدای طلب آموزش برای خود کنز چنانچہ مشہورست
 در استغفارات خود آرزویدہ شود و پاک گردد و دعای او دیگر بر آباء مرزش نیز مستجاب گردد و اصل در کفارت غیبت آنست
 کہ کلی خواہد از ستاب اگر ممکن باشد و الا نداشت و استغفار کافیست و استغفار مرستاب را نیز کفارتست چنانکہ این
 حدیثناظرست بدان و باین تقریر معنی کلمہ من کہ تبیینست راست آمدہ۔ رواہ البیہقی فی الدعوات الکبیر نام کتاب
 مست مرہیقی را و قال گفت بہیقی فی ہذا الاسناد ضعف درین اسناد کوی کر کردہ است در ان کتاب ضعفست این اسناد قویست

باب الوعد

۴۔ فی الصراح وعد وعدة وموعدو یدادون واستعمال می یا بد در خیر و شر اگر مذکور باشند و اگر نہ و در غیر بود و وعد
 و ایعاد و در شر و میعاد و وعدہ جاسے و وعدہ گاہ

الفصل الاول۔ عن جابر قال لما مات رسول اللہ ہر گاہ کہ وفات یافت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہر
 اکبر مال من قبل العلاء بن الحضرمی در آید ابو بکر را مالی از جانب علاء بن حضرمی کہ عامل آنحضرت بود و بفرمودن ان قال ابو بکر
 پس گفت ابو بکر رضی اللہ عنہ من کان لہ علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وین کسیکہ ہست بر آنحضرت اورا اوی را و کانست
 قبلہ صدہ یا ہست مر آن کس را بجانب آنحضرت وعدہ یعنی آنحضرت با او وعدہ العوائی و عطائی کردہ باشد یا ہست
 پس باید کہ بیاید او ما را و این قول ابو بکر بود رضی اللہ عنہ بعد از وفات آنحضرت کہ وی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود
 نمی باشد من خلیفہ اوم ہر جا کہ آنحضرت و بر ہر کہ اتفاق سبکد من میکنم و ہر کرا دینی بر آنحضرت باشد یا آن
 بوی وعدہ عطاے کردہ باشد میرسانم و تفسیر مذک کہ از انجا صرف بر عیال خود و فقرا و مسکینانست
 ہم ازین بابست و گفت کہ من نیز از ابے نیابت و خلافت آنحضرت صورت میکنم و بفرمودن ان قال ابو بکر
 بیاید انشاء اللہ تعالی و چون با جابر وعدہ کردہ بود و فرمودہ بود کہ چون مالے نزد ما بیاید صدہ ششصد یعنی صدہ ہزار
 ہر دو دست ہر کردہ تو بدہیم۔ قال جابر فقلت پس گفت یعنی ابو بکر رضی اللہ عنہ رسول اللہ ص و کردہ مرا

پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لعینتی کہ بد ہر را کہذا او کہذا یعنی سد بار ہر دو دست ہر کردہ فی سبط یدیر انشاء اللہ
 یعنی بکشاد جابر ہر دو دست خود راستہ بار از براسے نمودن صورت عطاے کہ آن حضرت ہوسے وعدہ کردہ بود
 قال جابر فتمالی حیثہ گفت جابر پس ہر کرد ابو بکر براسے من ہر دو دست خود را یکبار و در بخت دہ و امن جا آمد
 من بعد دہما فاذا ہی تمسما تسلیم شمار کردم آن مشیہ را پس ناگاہ آن پانصد بود۔ و قال و گفت ابو بکر
 خدا شایہا بگیرد و چند آن را کہ ہزار باشد یکبار حتی کرد و بشمرد و در چند دیگر فرمود تا مسد شصت شصت و در ہفت

روایات سنہ ثنیۃ مرتب نیز آئندہ متفق علیہ

الفصل الثانی - ۴ - عن ابی جحیفہ یضم جیم وفتح حار مملہ وسکون تخانیہ ولقاء نام او وہب بن عبد اللہ از صفاء

آن حضرت سے نازل کرد کوفہ لو بنا کر و آنجا سے را و امیر المؤمنین علیؑ اور عامل ساخت بر بیت المال و

شہر با وی ہمہ مشاہد اور امارت بالکوفہ سنہ اربع و سبعین قال - گفت رأیت رسول اللہؐ دیدم پیغمبر خدا را صلے

علیہ وآلہ وسلم ابیض سفید رنگ بسرخ آمیخته قد شاب بہ تحقیق پیر شدہ یعنی در مو بہاے مبارک وی پیر

پیدا شدہ و پیرے وی یہ بیت موسی سفید و سر و لحيہ مبارک نرسیدہ بود چنانکہ در جای خود معلوم شدہ

و کان الحسن بن علی رضی اللہ عنہما لیشبہہ و بود حسن بن علی کہ مشابہت میداشت آنحضرت را این سخن را برای آن

صحبت خود با آنحضرت گفت زیرا کہ وی از صفار صحابہ است و در وقت رحلت آنحضرت صغیر بود بر مرتبہ بلوغ نرس

پس بگوید ابی جحیفہ کہ دیدم آنحضرت را با این صفت - و امر لنا بثلثہ عشر قلوصلہ حکم کرد آنحضرت برای اجا

لسیزدہ قلوصلہ بفتح قاف و ضم لام ناقہ جز ان فذہبنا لقبضنا لیس رفتیم مآتا قبض کنیم آن ناقہ ہارا فانانا

پس آمد مارا خبر وفات آنحضرت فلم لعیطونا شیبنا لیس ندادند مارا چیزی فلما قام ابو بکر لیس چون ایستاد با مر خلافت ا

یا قام بئنی خطب باشد یعنی خطبہ خواند ابو بکر قال گفت من کانت لہ عند رسول اللہ کسبیکہ هست مراد از د پیغمبر

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عدو عدو یعنی آنحضرت بوی وعدۃ انعامی کردہ فلجی لیس باید کہ بیاید آن ک

من فتمت الیہ لیس ایستادم و رفتیم من بسوی ابو بکر فاخبرتہ لیس خبر دادم اورا کہ آنحضرت حکم کردہ بود برا

ما سیزدہ قلوصلہ را لانا ہا لیس فرمود ابو بکر رضی اللہ تعالیٰ عنہ برای ما بدادن سیزدہ ناقہ رواہ الترمذی

و عن عبد اللہ بن ابی الحسنما و در نسخ مشکوٰۃ بتقدیم حار مملہ مفتوحہ بر سین ساکنہ واقع شدہ و همچنین در نسخ

و گفته اند کہ این سہو و خطا است کہ از صاحب صحاح واقع شد و مولف کتاب تقلید آن کردہ و صواب ابی

بتقدیم میم بر سین است چنانکہ در کتب اسما الرجال است و عبد اللہ بن ابی الحسنار عامری صحابی است و اعداد

بصیرین است ساکن شد کہ را مراد حدیث است در انتظار آنحضرت مراد اسہ روز از جنت وعدہ

بالیات النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با بیعت خرید و فروخت کردن است و واقع اینجا خریدن است بگو

از آن حضرت چیرے را قبل ان بیٹ پیش از آنکہ مبعوث گردد و بقیۃ لہ بقیۃ و باقی ماند مر آنحضرت را این

از سخن بیع و وعدتہ ان آئینہ بہانی مکانہ لیس وعدہ کردم آنحضرت را کہ یارم اورا آن بقیۃ نمیش را در جای آن

کہ آنجا نشسته بود یا در جای بیع کہ در آنجا واقع شد و نسبت لیس فراموش کردم این وعدہ را - فذکر

ثلثہ لیس یا آوردم لیس از شب و رفتم و بروم سخن را از آنحضرت فاذ اہونی مکانہ لیس ناگاہ دیدم کہ آن

بہان جانشسته است فقال لیس فرمود لقد شفقت علی بہ تحقیق انداختی تو مراد شفقت انا ہنا منذ ثلث

عہ کہ را در ترجمہ مشکوٰۃ جلد رابع ص ۱۳۷

من انجام مدت سه روز انتظار می برم آمدن ترا تا خلافت وعده نشود و بیانی تو و مرانیابی و محنت کشی رزاه بود او و د-۳-
و عن زید بن ارقم عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا وعد الرجل اخاه چون وعده کند مرد برادر خود را بدین نیت ان یعنی له
و از جمله نیت او این است که بسر برد و راست گرداند وعده را برای آن برادر فلم یفیت پس بسر برد و لم یحج المیعاد
و نیاید در وقت وعده یا مکان وعده فلانم علیه پس نیست هیچ گناه بروی رواه ابو داؤد و الترمذی ازینجا معلوم میشود
که اگر نیت وفای وعده دارد اگر چه وفا نکند آنم نیک گرد و بعضی گفته اند که خلافت وعده بے مانع حرام است و مراد در حدیث
این زمین است و طیبی گفته که اتفاق دارند که هر که وعده کرد که را با آنچه منی عنه نباشد باید که وفا کند بان اما آنکه وفای
وعده واجب است یا سبب درینجا اختلاف است جمهور علما و ابو حنیفه و شافعی بر آنند که مستحب است و عدم وفا
مروءت است کراهت اما ائم ندارد و جماعه بر آنند که واجب است و عمر بن عبدالعزیز از ایشان است و عبداللہ
ن مسعودی مقرر می ساخت وعده را بانشاء اللہ و از آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز آمده که می فرمود عسی
ما وعده کردن و خلافت آن را در دل نیت کردن از علامات نفاق است با نفاق و طائفه میگویند که بودن او
از علامات نفاق بر تقدیر است که وعده کند بنیت عدم وفای وعده - و عن عبداللہ بن عامر از اولاد عبد شمس بن
بدینان است عبداللہ بن عامر بن کریم بن حبیب بن عبد شمس بن عبدمنان قال و عنتی امی یوم اور رسول اللہ صلی
علیہ وآلہ وسلم قاعدی بتینا خواندمر مادر من روزی و آنحضرت نشسته بود در خانه ما فقلت ہا پس گفت مادر من
گاہ باش تعالی بیا اعطیک بدہم ترا و اعطک بی یا نیز روایت است فقال لہا رسول اللہ پس گفت مادر مرا
غیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما اردت ان تعطیہ لبکون با صنیۃ واحدی یا طیبہ اصلش تعطین یعنی چه میخواستی کہ
ہی اور آنحضرت فرمود کہ گفتن آن زن مر لیسر اسیا بدہم ترا برای پاس خاطر لیسر است چنانکہ اطفال را در وقت
ریہ مثلا ہزل و دروغ می گویند یا می ترسانند کہ بدان معنی مراد نمیدارند بقصد اعتراض بران زن یا بپیشانی
بدہی اورا پس آن زن بے تکلف یا بتکلف قالت گفت اردت ان اعطیہ تمرا گفت میخواستم کہ بدہم اورا
زیادے خشک فقال لہا رسول اللہ پس گفت مر اورا پس غیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اما آگاہ باش انک لو
اعطیہ شیلک بدستی کہ تو اسے زن اگر نمیدادی آن لیسر را چیزے کتبت علیک کذبہ و شتمہ می شد بر تو دروغی گزید
سخ کات و کسر ذال و کسیر کات و سکون ذال و بفتح کات و سکون ذال ہر سہ وجہ جائز است و آنکہ فرمود
زہنی دادی اورا چیزی ظاہر آن می نماید کہ گوید اگر نمیدادی اورا تم نظر بظاہر اطلاق قول آن زن بیا بدہم
ازیرا کہ قول وی میخواہم بدہم اورا تم مجرد تکلف و محض عذر است از سوال آنحضرت کہ فرمود چه میخواستی کہ
ہی اورا و ظاہر آن است کہ قصد آن زن تسلی لیسر و پاس خاطر او است بے ارادہ دادن چیزے چنانکہ عادت
است کہ اطفال را می گویند فاقم رواہ ابو داؤد و البیہقی فی شعب الایمان

الفصل الثالث - عن زید بن ارقم ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من وعد رجلًا بکذا وعده کذا وروی
 را فلم یأت باحدھا لے وقت الصلوة - پس نیامد کے ازان دو مرد تا وقت نماز و ذہب اللہ جا لیصے جو رفت
 آن مرد کہ اول آمد بجایے تا نماز بگذارد - فلا اثم علیہ پس نیست گناہ بران مرد کہ رفت تا نماز بگذارد - رواہ زین صحت
 اینست کہ دو مرد بیکدیگر وعده کردند کہ در فلان موضع مثلاً ہر دو بیائیم و جمع شویم پس کے ازان پیشتر رفت
 و منتظر آمدن دیگری تا در آمدن وقت نماز نشست و آن دیگر تا این وقت نیامد اگر آن مرد کہ آمدہ بود و منتظر او
 نشسته بعد ازین انتظار نبرد و برای نماز برخاستہ برو و خلاف وعده نکرده باشد و آثم نگردد زیرا کہ رفتن براسے
 نماز عذر سے صحیح است برای وی و اگر پیش از در آمدن وقت نماز برخیزد و برو بے عذر رفتہ باشد خلاف وعده
 کردہ و اگر مانعی دیگر مزوری پیش آمدہ این دیگر است و بے وجود مواعظ رفتن براسے نماز نیز عذر است فاقم

باب المزاح

بکسر ميم مطایبہ کردن و بضم ميم مطایبہ و فی الصراح مزاح لاغ کردن و در قاموس المزاح الدعایہ و الدعایہ بضم المدال
الفصل الاول - ا - عن انس قال ان کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیخاطب لطنہ رستی کہ بود آنحضرت کہ
 مخالفت و آمیزش در محاجت میکرد ما را یعنی اہل بیت ما را بہجت زیادت التفات و عنایتی کہ آن حضرت
 بالیشان داشت و احتمال دارد کہ ضمیر براسے صحابہ باشد حتی یقول لاخ لی صغیر - تا آنکہ می گفت بطریق مزاح برادر
 را کہ مراد خرد یا ابا عمیر یا فعل النغیر - یا ابا عمیر چه شد نغیر نغیر بضم نون و فتح غین بمعجمه و سکون یای تحتانیہ نام طائر سے
 ست مثل کنجشک و کان کہ لغیر طیب بہ نجات - بود برادر خرد مرا کنجشک کہ بازی میکرد بآن پس مرد این کنجشک
 و این برادر خرد انس کنجشک در دست نزد آنحضرت چنانچہ خردان می آیند می آمد ناگاہ کنجشک مرد دیگر ہر گاہ
 کہ نزد آنحضرت می آمد حضرت باو سے التفات می فرمودند و بطریق مزاح می گفتند یا ابا عمیر چه شد آن کنجشک
 و این کنیت ہم برای و سے نهادند موافق سبع نغیر متفق علیہ - و این حدیث دلالت میکند بر جواز بازی کردن
 کہ دکان بکنجشک اگر عذاب نکند

ع
 و در بعضی نسخین است در کتب شیخ و ظاهر آنکہ واحد با لفظ از جوامع است باشد و اللہ اعلم بالصواب

الفصل الثانی - ۸ - عن ابی ہریرۃ قال قالوا یا رسول اللہ انک تدعنا بدرستی کہ تو تلاعبت و بازی میکنی
 ما را دعایہ بضم مزاح کردن چون دیدند صحابہ آنحضرت را کہ مزاح میکند بالیشان نظر جلو مقام و عظمت شان و
 مستبد داشتند آنرا اگر چه متضمن حکمت ہا بود از تالیف قلوب صحابہ تشخیز طبع - قال گفت آنحضرت - لان لا اقول الا حق
 ہرستی کہ من نمی گویم مگر راست یعنی درین مزاح کردن چیزی نمیگویم کہ در حقیقت خلاف واقع باشد اگر چه
 در صورت خلاف واقع نماید و در بادی النظر کسیکہ بحقیقت ہم معنی آن نزد معنی آنرا خلاف واقع خیال کند
 و محالہ در جواز عدم جواز مزاح ہمین است کہ اگر متضمن دروغی نباشد جائز باشد با وجود آن مدامت بر آید

نباید کرد که مسقط مهابت و وقار است و مزاج آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ازین قبیل بود چنانکه از حدیث آنحضرت ظاهر گردید

۲- وعن النس ان رجلا استعمل رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت است از انس که مردی طلب سواری کرد از آن حضرت و درخواست کرد که او را مرکب عطا کند که بران سوار شود فقال پس گفت آنحضرت ای صاحب علی ولد ناقه صنوبر کنند ام ترا بر بچه ناقه یعنی بچه ناقه عطا میکنم ترا بران سوار شوی آن مرد خیال کرد که بچه خرد از ناقه عطا می کند که سواری را نشاید در مقام عرف شتر کلازا بچه ناقه نگونید بلکه ابل گویند بجهه آنرا گویند که خرد باشد و قابل سواری نبود مزاج در نیجاست فقال پس گفت آن مرد و ما صنع ولد الناقه چکار میکنم من بچه ناقه را شتر بخوام که بران سوار شوم فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اهل تلد الابل النوق و آیا نیز اید شتر از آنرا که ناقه ها یعنی هر شتر که هست بچه ناقه است جاسے تعجب را استبعاد چیست رواه الترمذی و ابو داؤد ۳- وعن ابن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لرباذا الاذنین و هم از انس روایت است که آنحضرت گفت مراد را اے صاحب دو گوش و هر که هست صاحب دو گوش است و لیکن ادای سخن بظاہر بیان نماید که اسناد صفتی خاص غریب بوی کرده که دیگران ندارند و درین مزاج و طاعت و حسن انبساط است و بعضی گفته اند که این شرح است از آنحضرت صلعم بر انس را به حسن استماع و حفظ و تيقظ یا تنبيه است مراد بران یعنی هر که که را پروردگار تعالی دو گوش داده باید که چنین باشد رواه ابو داؤد و الترمذی ۴- وعن ابن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لامرأة عجوزانه لا تدخل الجنة عجزه و هم از انس روایت است که آنحضرت گفت بطریق مزاج مره بر زنی را چون دس التماس دعا کرد از آنحضرت بد آمدن بهشت در نمی آید بهشت را هیچ چیز زنی فقالت پس گفت آن زن بطریق تحیر و تحسّر و ما این وجه شده مرزبان را که نمی آیند در بهشت و کانت تقرأ القرآن و بود آن زن تر آن خوان فقال لها پس گفت آنحضرت مر آن زن را اما تقرئين القرآن - آیا نمی خوانی قرآن را و نمیدانی که گفته است حق تعالی در وی انا انشاها من الشا و سبر ستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را پیدا کنی بجلنا من ابکارا پس گردانیده ایم ایشان را بکره یعنی بر زنان بکر می برانگیزند در بهشت می برند پس درست آمد که بر زنان بصفت بر زنی در بهشت نمی در آیند رواه روایت کرد این حدیث را باین لفظ که ذکر کردیم بر زمین و فی شرح السنة بلفظ المصابیح و رواه کرد شرح السنة بلفظی که در مصابیح مذکور است و آن این است که آنحضرت فرمود که در نمی آیند بهشت را بر زنان پس درست گردانید و بر وقت آن زن در حال تنیکه گری می کند پس فرمود آنحضرت خرد دهید او را که در نمی آیند بهشت را بر زنان و در حال تنیکه بصفت بر زنی است زیرا که خدا تعالی فرموده است انا انشاها من الشا و سبر ستیکه ما پیدا کرده ایم زنان بهشت را پیدا کنی بجلنا من ابکارا ۵- وعن ابن عباس اهل البادية و هم از انس است که مردی از بادیه نشینان کان اسمته بود نام وی زابجر زای بن حرام بجای او را مملکتین و کان یعدی للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من البادية بود که هر یومی آورد برای آنحضرت از بادیه چیزی که از آن جا می توان آورد و مناسب حال او بود مثل بیه دنیا و ریاضین و بزگان از نباتات خجسته رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگردانند

سفر اورا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم از مکه عیکه از شهری توان برد مثل جامه و نقد و مانند آن جهاز بالفتح و اندر پشت عروس
 و مسافر و لیت اذ لراد ان یخرج چون میخواست آن مرد که بیرون رود از نزد آنحضرت و وداع کند فقال النبی پس گفت
 پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم در شان روی - ان زاهر ابادیتنا - بدرستی که زاهر و ستانی ماست و ساکن در بادیه مائے آرد
 براسے ما آنچه از بادیه توان آورد و در بعضی نسخ بادینا بدون تا و هاری تقسیم در بادیه و این نسخه انظر است کذا فی
 شرح الشامل و سخن حاضرده - و ما شهر بیان او ایتم که میدهم اورا آنچه محتاج الیه است از آنچه از شهر توان ادوکان النبی بود
 پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بجه - دوست میداشت زاهر ابادوکان و سیاه بودنا هر در ظاهر بر روی و کمره نظرسیم بدال هلمه شت
 و امام زشت روی فانی النبی صلی الله علیه وآله وسلم یوما پس آمد آنحضرت روزی یعنی در بازار - و هو بیع متاعه و زاهری فروخت
 متاع خود را تا حفظه من خلفه پس گفت که آنحضرت اورا از پس روی و هولا بصره - و حال آنکه نمی بیند زاهر آن حضرت را
 و نمی شناسد فقال ارسلنی من هذالین گفت زاهر بگذار مرا کیست این چنانکه عادت است که میگویند گو یا شاه ابوالمعالی درین
 محل فرموده اند آمدی از پس یازمی چشم پوشیدی مرا پدای نگار دست رنگین دست بکشاکستی : فالتفت پس برگشته
 نگریست زاهر فرف النبی طس شناخت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فجعل لایالو مال الزق ظهره بصدر النبی صلی الله
 علیه وآله وسلم صین عرفه پس در ایستاد زاهر که تقصیر نمی کند و باز نمی ایستد از چسپانیدن پشت خود را بینه مبارک آنحضرت
 صلعم همگامیکه شناخت آنحضرت را و جعل النبی صلی الله علیه وآله وسلم لبقول من لی شتری هذال العبد و در ایستاد آنحضرت
 که میگوید بطریق مزاج کیست که میخواهد این بنده را فقال - پس گفت زاهر یا رسول الله انا و الله تجدنی کاسد - اکنون بخدا
 سوگندی یابی مرا متاع ناروان که کسی نخورد فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم لکن عند الله است بکاسد
 لیکن نیستی تو نزد خدا متاع ناروان - رواه فی شرح السنة - ۶ - و عن عوف بن مالک الصحیح صحابی است اول مشاهد
 خیر است و بیداد و رایت اشجج روز فتح ساکن شد شام را و وفات یافت وی در سنه ثلث و سبعین قال اتیت رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم فی غزوة تبوک و هو فی قبة من ادم گفت آدم آنحضرت را در غزوة تبوک و آنحضرت
 در خیمه بود از چرم نسیمت پس سلام کردم فرد علی پس جواب سلام گفت و قال ادخل و گفت آنحضرت در آن می بود
 خیمه و خیمه بسیار خرد بود و نقلت اکلی پس گفتم بطریق مزاج آیا تمام بدن من در آید یا تمام بدن خود را دارم یا رسول الله قال
 فرمود آنحضرت کلک در آید تمام بدن تو یا در آید تمام بدن خود را و لفظ کلی و کلک کفغ و نصب هر دو جائز است فذلت پس
 در آدم درون خیمه قال گفت عثمان بن ابی العاتکه که یکی از روایان این حدیث است در بیان مراد از قول عوف اکلی یا
 رسول الله در بیان مزاج و باس طت روی انا قال ادخل کلی من صخر القبة جو این نیست که گفت عوف ادخل کلی از جهت خردی
 خیمه لفظ ادخل در کلام عوف نیست ولیکن برادست و این ناظر است در آن که کلی و کلک مرفوع باشند رواه ابو داود
 و عن النعمان بن بشیر صحابی انصاری اول مولود است که بعد از هجرت در خانه انصار آمد قال

استاذ ابو بکر علی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت اذن در آمدن خواست ابو بکر بر آنحضرت - فسمع صوت عائشة عالی پس شنید ابو بکر آواز عائشة را بلند فلما دخل تناولها پس هر گاه که در آمد ابو بکر درون خانه گرفت عائشة را بطنها تا طبا نچه زدند عائشة را و قال و گفت ابو بکر لا اراک ترفعین صوتک علی رسول اللہ نہ بینم ترا کہ بلند کنی آواز خود را بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم یعنی باید که کاری نکنی که برساند ترا بلند کردن آواز را بر آنحضرت و بعضی گفته اند کہ لفظ حدیث لا اراک است بمعنی اثبات نہ نفی و الف بہت اشباع در میان آمدہ یعنی ہر آئینہ می بینم ترا کہ بلند می کنی آواز خود را بر آن حضرت یعنی چرا میکنی کن نجل النبی - پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم بچرخ کہ باز پیدا کرد ابو بکر را از زدن عائشة تخر بچار محلہ و جیم و زاسے بازداشتن و خرج ابو بکر و بیرون آمد ابو بکر از پیش آن حضرت مغضبا بفتح منا و خنکین غشم آوردن عائشة اورا بجهت بلند کردن آواز فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس گفت آنحضرت حين خرج ابو بکر در وقتی کہ برآمد ابو بکر كيف را یعنی انقد تک من الرجل چگونه دیدی تو ای عائشة مرا کہ رہا نیدم ترا ازین مرد یعنی ابو بکر قالت گفت عائشة ازین لفظ معلوم میشود کہ نعمان بن بشیر این حدیث را از عائشة روایت میکند مکتب ابو بکر ایما پس درنگ کرد ابو بکر و نیامد در ملازمت آنحضرت چند روز اتفاقا یا باعث غضب کہ بر عائشة داشت بالسیب شرمندگی از آنحضرت و اللہ اعلم ثم استاذن لپسر آمد بر در و اذن در آمدن خواست فوجدہا قد عطلها پس در آمد و دریافت عائشة را و آنحضرت را کہ صلح کردند فقال لها پس گفت ابو بکر حضرت را و عائشة را - ادخلانی فی سلمکم در آید مرا در صلح خود یعنی تا با شما نشینم و آثار صلح شما را مشاہدہ کنم کما دخلتانی فی حربکم چنانچہ در آوردید مرا در جنگ خود این مرد زدن است از ابو بکر ہمہ زبانہ کردن در جناب رسالت در معنی اظهار شکر و سرور است بر صلح آنها فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قد فعلنا مکرر فرمود آنحضرت بتحقیق کردیم آنچه گفتی تو اسے ابو بکر و چرا سرور است ازین صلح خود ترا در صلح خود و تو در ہمہ جا و در ہمہ کار ہا سے ما دخل داری و ما نوسی بما و قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان حضرت است کہ بعائشة گفت كيف را یعنی انقد تک من الرجل و لهذا نكفت من ابيك گویا آنحضرت بعید انداخت ابو بکر را از عائشة بقصد مزاج و مطائبہ و یا از ان جهت کہ عنوان پدری بظاہر منافی زدن است و گفتہ اند کہ تعبیر برجل از جهت آن کرد کہ این زدن از ابو بکر غایت مردانگی و فرزاندگی بود کہ بر اسے خدا و رسول خدا غضب کرد بر دختر خود کہ بغایت محبوب بود نزد وے - رواہ ابو داؤد - و عن ابن عباس عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تارا خاک جدل و خصومت کن برادر مسلمان را - ولا تاتار حه و مزاج کن اورا با نچه ایندا کشد و لا تعدہ موعده و وعدہ کن اورا وعدہ کردنی فمخلفه پس خلافت کنی آن وعدہ را یعنی وعدہ را وفا کن یا وعدہ کن اورا و راہ وعدہ کردن را بے بندتاد در خلافت و وعدہ نیفتی رواہ الترمذی

وقال بها حدیث غریب

باب المفاخرۃ والعصیۃ

۱- فی الصراح فخر و فخر نازیدن از باب نصر تفاخر نازیدن دو گروه با ہم مخیر آنکہ با تو فخر کند فخر بزرگی نمودن
 متفخر ای منکر مفاخرت برابری کردن در فخر و افتخار تفخیر فزون استن یکے را بر دیگری در فخر و مفاخرت اگر در حق
 باشد و بر اے حق باشد و از برای مصلحت دینی و اظهار جلاوت بر اعدای دین جائز است و از صحابہ و سلف آمدہ
 است و اگر بناحق و بر طریق تکبر و نفسانیت باشد مذموم است و اکثر استعمال آن در عرف باین معنی آید و عصیبت
 عصبی بودن و عصبی آنرا گویند کہ حمایت قوم خود کند و از برای ایشان تعصب و رزد و عصبہ قوم مرد کہ تعصب کنند برای
 وی کذافی القاموس و در صراح گفته عصبہ سپران و خویشان زینہ از جانب پدر و تعصب در اصل بمعنی تشدید و سخت
 کردن آید و باین معنی است عصب یعنی پے کہ سبب شدت و سختی مفاصل بدن است و مرد نیز قوت می گیرد و سختی
 می پذیرد بقوم خود و تعصب کسیکہ تعصب و رزد در قوم خود را و کسیکہ بدل و خصومت و رزد در مذہبی از جهت اظهار
 قوت و شدت و از جهت آنکہ پیایے گردن منتفخ میگردد و تعصب نیز اگر بحق بود و متضمن ظلم نباشد مستحسن است و اگر
 بملق باطل و ظلم بود مذموم و اکثر اطلاق او در ظلم و ناحق آید چنانکہ از احادیث کہ مذکور گرد و معلوم شود

الفصل الاول - ۶- عن ابی ہریرۃ قال سئل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت ابو ہریرہ پرسیدہ شد
 آنحضرت ای الناس اکرم کدام یکی از آدمیان جوان سردتر و عزیزتر و بزرگتر است فی الصراح کرم جوان مردی
 و عزیزتی نقیض بوم و گفته اند کہ چون یکی را بکرم ستودہ گو یا بہمہ صفات حمیدہ وصف کردی قال گفت آنحضرت
 اکرم عند اللہ اتقاہم - عزیزترین و گرامی ترین مردم نزد خدا پرہیزگارترین ایشان است ہر کہ پرہیزگار تر عزیزتر
 و گرامی تر یعنی اگر از کرم بحسب ذات می پرسید کہ در وی اعتبار انتساب بہ پدران و افتخار بخصائل ایشان بخصائل
 نفس خود نباشد آن تقوی است قالوا الیس عن ہذا السالک - گفتند نیست کہ ازین معنی سوال می کنیم ترا قال
 گفت آنحضرت و اگر از کرم از روی حسب و نسب می پرسید فاکرم الناس یوسف الیس کریم ترین مردم باین معنی
 یوسف است علیہ السلام نبی اللہ ابن نبی اللہ ابن نبی اللہ ابن خلیل اللہ کہ پیغمبر خداست و سہ کس از پدران
 وی نیز پیغمبر اند و فرزند او کہ ابراہیم است ملقب بہ بنی اللہ است کہ خدای تعالی او را دوست خالص خود
 گرفته و اخص از نبی است و در یوسف جمع شدہ انواع کرم و بزرگی و عزت از شرف حسب نبوت و علم و جمال
 و عفو و کرم اخلاق عدل و ریاست در دنیا و دین و کرم آباد شرف نسب پس بحق بالقوات بکرم باین وجه
 او باشد قالوا الیس عن ہذا السالک گفتند ازین معنی نیز سوال نمی کنیم ترا قال نعم معاویہ العرب تسألونی فرمود
 پس گمراہ حسب اصول و ذوات عرب سوال میکنند کہ بخصائل و خصائل خود و پدران افتخار میکنند و دعوائے
 بزرگی می نمایند و بکہ گیر را میان خود باین صفات بزرگ می نمایند بے اعتبار تقوی و نسب - قالوا نعم - گفتند آری

Marfat.com

از اینها سوال می کنیم قال محمد بن یحییٰ بن عمار که فی الجاهلیة خیارکم فی الاسلام - فرمود پس اگر ازین معانی و ازین صفات می پرسید بدانید که بهترین شما در جاهلیت بهترین شما اند در اسلام یعنی آنها که در جاهلیت بزرگتر و رئیس تر و پست پیغمبر بودند و در اسلام بزرگتر و عزیز تر اند در اسلام اذ انقموا البغم قات و کسر آن چون نغمه شوند و دانا شوند بشرائع و احکام دین یعنی در جوهر ذات ایشان معانی و صفات بود که بدان ممتاز و متعین بودند در جاهلیت بهمان صفات در اسلام نیز مغز و مکرم شدند ذات آنکه در جاهلیت بلوث کفر و ظلمت معصیت و جهل بلوث و مظلم بودند و بهوا و شهوت نفس گرفتار اکنون بطهارت ایمان و ذرات طاعت و علم مطهر و منور شدند و منقاد و مطیع حق گشتند و ازین تقریر ظاهر شد که مراد بعاون بهمان ذوات و اشخاص بحال اند چنانکه در روایت دیگر فرمود الناس سعادون کما عاون الذهب و الفضة خیار هم فی الجاهلیة خیار هم فی الاسلام یعنی آدمیان در حکم کانهای طلا و نقره اند بهترین ایشان در جاهلیت بهترین ایشان در اسلام اند یعنی هر کس در جوهر ذات خود ممتاز است چنانکه طلا و نقره هم که از کان می بر آید خاک آلوده و کثیف است بعد از آنکه گذاشته شده صاف و نقی گشت همچنین این جوهر ذات ایشان کثیف و آلوده بود و بوجه ریاضت ایمانی پاک خالص گشت متفق علیه - ۲ - و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الکریم ابن الکریم ابن الکریم یوسف بن یعقوب بن اسحق بن ابراهیم رواه البخاری ترجمه اش از حدیث سابق ظاهر شد مخفی که هست اینجا این است که لفظ ابن چون در میان دو نام افتد الف بر سر وی ننویسند و این در نقره دوم درست است اما در نقره نخستین نه این چنین است زیرا که کریم نام کسی نیست نه همچنین در حدیث سابق و با وجود آن همه جالبه الف نوشته اند این فرشته که از شاعران مصابیح است گفته که صواب آنست که بالف نولیند قدره ۳ - و عن الیراق

بن عازب قال فی یوم حنین کان ابوسفیان بن الحارث گفت برابر بن عازب که در جنگ حنین بضم حاء فسخ نون که بعد از فتح مکه واقع شده بود ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب که ابن عم مصطفی بود صلی الله علیه و آله و سلم و از دلیران و جوان مردان عرب بود و در معنی الله عنه آخذ ابغمان لغلة گرفته ایستاده جلو استرا و را یعنی بجله رسول الله یعنی استر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم که بران سوار بود و آنحضرت میزد استرا و میزد تا حمله کند بر لشکر مشرکان

تلماعشیه المشرکون نزل - پس چونکه پوشیدند و گرد کردند آنحضرت را مشرکان فرود آمد از استر و در نیجا دلیل است بر کمال شجاعت و جلالت آنحضرت که در چنان معرکه که قبائل عرب از هوازن و غطفان و غیر هم همه جمع شده بودند و صورت هنرمندی طغکر اسلام راه یافته بود و حمله میکرد و چون نگذاشتند پاره شد و بر لشکر اعدا زد و شکست داد و جعل یقول و در ایستاد آنحضرت که میخواند این بجز را - انا الکی لا کذب من پیغمبر نیست هیچ دروغ درین - ۱ - ابن عبدالمطلب من لیسر عبدالمطلب که مشهور و ممتاز است در شجاعت و شهامت و عزت قال گفت راوی حدیث فارابی من الناس یومئذ اشد منه لیسر دیده نشد از آدمیان درین روز سخت تر و قوی تر

یعنی شجاعت عرب شجاعت و سخاوت بود چون روزنامه شجاعت ایشان برای دنیا و ضلالت بود چون سرفتن حق زلفه حاصل کردند شجاعت و سخاوت را در حق و اطاعت مشرکین و ستم و ستمی را در حق

و شجاع تر از حضرت دی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم شفیق علیہ یولف این حدیث را در باب مفاخرت آورده و درین
آوردن تعبیر بعضی از محدثان کرد و توشیحی گوید کہ محدثان در آوردن این حدیث در باب مفاخرت آنحضرت
براه صواب زلفه اند و محل کردن این قول بر مفاخرت خطاست و آنحضرت از فخر کردن برابرست چنانکہ فرمود
انا سید آدم و لانا فخر و دی صلے اللہ علیہ وسلم بنی میکند مردم را از افتخار با بار پس خود چون کند صواب آنست
کہ این را بر بسیل تعریف و دانانیدن ذات شریف خود مردم را گفته و توضیح این سخن اینست کہ بعضی از اہل کتاب
و کافران مردم را پیش از ظهور عنصر شریف خبر میدادند بطور امر و سے و نشانیہاے نبوت و سے کہ این چنین
پیغمبرے از اولاد عبد المطلب پیدا خواهد شد پس آن حضرت خبر میدہد کہ من ہمان پیغمبر از اولاد عبد المطلب ام کہ
نشان میدادند بطور من و جہالبش آنست کہ مفاخرت کہ نہ بر رسم جاہلیت بطریق سمعہ دریا و تعصب نفسانیت بود
ندوم نیست بلکہ بقصد شکرانہ نعمت حق و اظہار فضل و سے تعالیٰ بحکم و اما بنعمتہ ربک فحدث محمود و ما مور بہ است
و نیز مفاخرت در مبارزت و حرب کفار بقصد اظہار شجاعت و مہابت جائزست و متعارفت و این چنانکہ
تکبر و خیلا در حرب جائزست و در غیر آن حرام - ۴ - وعن انس قال جاہل لے النبی گفت انس آمد مرد سے
سبوی پیغمبر صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال یا خیر البریۃ پس گفت آن مرد مرا آنحضرت را ای بہترین خلق فقال
رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ذاک ابراہیم آن یعنی خیر البریۃ ابراہیم است و این صفت فاضل
اوست کہ پروردگار تعالیٰ اورا در دنیا و آخرت برگزیدہ و بر زبان جمیع امم ممدوح گردانید و اہ مسلم انجا اشکال
می آید کہ با حدیث صحیحہ ثابت شدہ کہ آنحضرت افضل خلق و سید انبیاست پس ابراہیم خیر البریۃ چون باشد جہالبش
ایسہ وجہ گفته اندیکے آنکہ آنحضرت این را بطریق تواضع و تنزل فرمود از جهت رعایت حق و ظلت و ابوت چنانکہ
شخصے کہ احق است بتعظیم و تقدیم دیگر یا بر خود مقدم دارد و تعظیم کند دیگر آنکہ این را پیش از ان فرمود کہ و سے
کہ وہ شد کہ دی سید ولد آدم و افضل خلق است یا مراد آنست کہ ابراہیم خیر البریۃ در عصر خود است و لیس کہ
عبارت مطلق آورد از براسے بالذہ فانم - ۵ - وعن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
لا تطرنی کما طرت النصارى ابن مریم حج نکلید مرا و از حد در گذرید و دروغ گوئید در ان چنانکہ
از حد در گذشتند و دروغ گفتند نصار سے در حج علیسی بن مریم کہ اللہ و ابن اللہ گفتند آطرا از حد در گذشتن
در حج و دروغ گفتن و را و ہ فانا انا عبیدہ پس نیست من مگر بندہ خدا فقولا عبد اللہ و رسولہ پس گوئید مرا بندہ خدا
و رسول او و بندگی مقام خاص و صفت مخصوصہ آنحضرت است کہ بندہ حقیقی اوست و از ہمہ اتم و الملک است
درین صفت و کمال و حج و بیان علو مقام آن حضرت و اسناد این صفت است و آطرا و بالذہ حج آنحضرت
ندارد و ہر صفت کمال کہ اثبات کنند و بہر کما سے کہ حج گویند از رتبہ او قاصرست الا اثبات صفت ابوت کہ درست

بیت مخوان اور خدا از بهر امر شرع و حفظ دین؛ و اگر هر دو صفت کوش میخواستند انشاکن: و بحقیقت هیچ کس بجز خدا
حقیقت اور انداند و شناسد او نتواند گفت زیرا که اور اچنانچه دست میچکس بجز خدا شناسد چنانکه خدا را چون او کس
نشاخت - صلی الله علیه و آله و سلم - متفق علیه - و عن عیاض بن حمار المجاشعی یضم میم و حیم و شین منجبه نسبت بجاشع بن ارم
صحابی است سعد و در بصره بن روایت کرده است از وے حسن بصری و غیر وے و او در دست قدیمی آن حضرت

بود روایت کرده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان الله تعالی
او حی الی آنحضرت فرمود که خدای تعالی وحی فرستاد بسوے من ان تو افعوا که تو اضع کنید و فرد تنی نامسید -
حتی لا یفتخر احد علی احد تا آنکه فخر نکند و تکبر نه نماید هیچ کس بر هیچ کس و لا یجعی احد علی احد و ستم و فزونی نماید هیچ کس بر هیچ
کس در نیجا دلیل است بر آنکه فخر و مبایات که بر طریق تکبر و ستم بود حرام است رواه مسلم

الفصل الثانی - ۹ عن ابی هریره عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لست من اقوام الفخرون یا با هم الذین ماتوا -
بجدا سوگند هر آینه باز آیند قوم هاسے که افتخار میکنند به پدران خود که مرده اند انما هم لحم من جہنم - غیرتند پدران ایشان
مگر انگشت از دوزخ که در آتش وے سوخته و سیاه شده اند مثل انگشت و در و داین در مشرکان است که یقین در
دوزخ اند و اگر غیر ایشان اعتبار کنند نیز محتمل است زیرا که موت علی الایمان معلوم نیست پس چه هاسے افتخار راست

او لیکن چون ایون علی الله یا باشند خوار تر نزد خدای عزوجل یعنی اگر باز نیاید از افتخار باشند نزد خدا خوار تر من اجل
از جعل بضم جیم و فتح عین کرم سیاه مشهور که در پلیدی مے باشد الذی یدبده الخرد و نافه - آنکه مے غلطاند وی
چسپاند پلیدی را به بینی خود و خرد و بضم خا و فتح نیز آمده و سکون را در آخر هزله یعنی پلیدی تشبیه کرد آن حضرت
صلی الله علیه و آله و سلم افتخار به پدران کنندگان را که در جاهلیت مرده اند بجعل و تشبیه کرد پدران ایشان را

به پلیدی و افتخار کردن ایشان را به پدران بطلانیدن و چسپانیدن جعل پلیدی را و تشبیه کرد پدران ایشان را
دوش دیدیم که ایلم میگفت: پدر من وزیر خان بودست: با وجودے که نیست معلوم نمیشود که تشبیه آن پدران بودست
میچکس دیده که که خوردست: لیکن بعد قدیم نان بودست: و فرمود آن حضرت بر اے منع کردن از فخر و تکبر -

ان الله لا یحب عظم عیبه الجاهلیة و فخر بالآباء علیه بضم عین محله و کسر آن و کسر بای موحده مشدده و تشدید بار
تخانیه مفتوحه نخوت یعنی خدای تعالی دور کرد از شاتکر و نخوت و فخر جاهلیت را - انما هو سوسن اتقی او فاجبر
شقی نسبت آدمی مگر سوسن متقی یا گناهیگار بد بخت یعنی آدمی ازین دو صفت خالی نیست که سوسن متقی است یا فاجر
شقی است و بر هر تقدیر تفاخر به پدران و تکبر او سے لائق نه اگر متقی است آدمی عزیز است فخر به پدران چه حاجت
و چه لائق بحال او است و اگر فاجر است ذلیل است نزد خدا سے چه جای تکبر کردن است الناس کلهم بنو آدم -

مردم همه سیران آدم اند: آدم من تراب - و آدم از خاک است و خاک خوار و پست است لغز و رفیع است

در بیان تشبیه پدران مشرکان به پلیدی تشبیه کرد پدران ایشان را

سزا بود شعر ز خاک آفریدت خداوند پاک پس اسے بندہ افتادگی کن چو خاک : رواہ الترمذی و ابوداؤد و
 وعن مطرف بن سیم و فتح طاووس کسر او مشدود بن عبد اللہ بن الشخیر بکسر شین معجمه و تشدید خا رجحہ مکسورہ عامر سے
 بصری ذکر کردہ است اور ابن سعد در طبقہ ثانیہ از اہل بصرہ و گفتہ نقہ بود مراد افضل و ورع و تقوی و عقل
 و ادب روایت میکنند از پدرش و ابی ذر و علی و عثمان بن ابی العاص و روایت می کنند از وسے برادرش یزید
 و قتادہ و ثابت و حسن بصری و جز ایشان مات سنۃ سبع و ثمانین قال یعنی عبد اللہ بن الشخیر کہ پدر مطرف است
 و صحابی است گفت انطلقت فی وفد بنی عامر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رفتم در جامعہ بر سرے
 فرستادہ شدگان قبیلہ بنی عامر بسوسے آن حضرت نقلنا انت سیدنا پس گفتیم تو بہتر و مہتممتری نقل
 پس گفت آنحضرت السید ہوا اللہ سید یعنی آنکہ مالک تمام امور خلق و ناصیہ ہمہ در دست قدرت اوست خداست
 نہ جز وسے گفتہ اند کہ انکار آنحضرت بران جامعہ از جہت آن بود کہ ایشان خطاب کردند آنحضرت را بر وجہیکہ امر او
 روساے قوم و قبائل کنند و بایشی کہ خطاب بنی و رسول میکردند کہ اعلیٰ مراتب بشرے است نہ از جہت اثبات
 اصل سیادت اوست و چہ صورت دارد این و وسے سید اولاد آدم است نقلنا پس چون انکار کرد آن حضرت
 در قول ما انت سیدنا گفتیم و افضلنا فضلا و تو افزون ترین مائی از روسے مزایا و فضائل از کرم و علم و نبوت و امثال
 آن و اعظما طولاً و بزرگترین مائی در طول بفتح طافزونی کردن و غالب آمدن و فضل و منت و قدرت و عبادت
 و غنا و سعت فقال چون این را شنیدہ گفت آنحضرت تو لواتو لکم او بعض تو لکم گوئید این سخن را یا ازین ہم
 کمتر و بالغہ نکنید در مدح من بجزیے کہ لا لکن بخالق تعالیٰ باشندہ مخلوق یعنی این مقدار ہا میتوان گفت بلکہ
 ازین کمتر گوئید و احتیاط و رزید و براہ مبالغہ و اطرا ز دید بہتر است و لایستجریکم الشیطان و باید کہ و کیسل خود
 نگیرد شمارا شیطان کہ ہر چہ خواہید بے ملاحظہ بطریق دکالت از وی گوئید و جرے بفتح جیم و کسر را و تشدید یا
 و کیسل را گوئید کہ جاری بجر اے موکل خود است و لایستجریکم را بہزہ بمکان بانیز خوانندہ اند از جرأت یعنی
 باید کہ لیر و بیباک نگرداند شمارا شیطان تا بگوئید ہر چہ خواہید رواہ ابوداؤد در بعضی نسخ احمد نیز مذکور است فوق
 ابوداؤد و تواند کہ مراد بعض قول و افضلنا باشد چہ عظمت بحکم الکبر یا روایتی و العظمتہ از ارسے مخصوص
 در گاہ حضرت باری است عز اسمہ و عظم سلطانہ و طیبی گفتہ کہ معنی تو لواتو لکم آنت کہ بگوئید مثل سخن
 اہل دین و ملت خود و خطاب کنید مراد نبوت و رسالت چنانکہ حق تعالیٰ در کتاب مجیدہ گفتہ یا ایہا النبی یا ایہا
 الرسول یا ایہا شیدہ نماند کہ این معنی بقول رسے او بعض تو لکم مناسب و ملامت نیست و لایستجریکم نیز در
 معنی اول ناظر است - ۳ - و عن الحسن عن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روایت
 از حسن بصری از سمرہ بن جندب کہ صحابی است ساکن بصرہ گفت گفت آن حضرت المحب المال

عقل نقل در سنن ابوداؤد آمد کہ قال ابی الطلیح لیس شایکہ لفظ ابی از کتاب غلط شدہ است ۱۷ میرعلی

مردم تقویٰ حسب مال است و کرم تقویٰ است حسب آنچه بشمارد و بگوید مرد از فضائل و فضائل حمیده خود و پدران خود
 میفرماید که حسب و فضیلت نزد مردم همین مال است که مرد بی مال نزد عامه بقدره خوار است و کرم نام جمیع صفات خیر
 شامل تمامه فضائل است اما نزد خداوند تعالی اصل و عمده کرم تقویٰ است و بے تقویٰ هیچ فضیلت اعتبار ندارد
 چنانکه فرمودی تعالی ان اگرکم عند الله اتقکم رواه الترمذی و ابن ماجه - ۶۷ - وعن ابی بن کعب سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم یقول من تقوی لجزا الجاهلیة کسیکه انتساب کند به نسب جاهلیت یعنی باز در به پدران یا بر و بر طبقه ایشان
 در روز جاهلیت از شتم و لعن مردم فاغصوه بن ابیه پس بگزارید و در دهنش اندازید یعنی بگوید او را که بگردد و در دهن
 نیندازد دهن پدرش را دهن هر چیز قبیح که نامش نتوان برود و بر فرج مردوزن نیز اطلاق کنند و لا تکنوا و کنایت گویند
 بله صریح بر پیر نام عیوب و قبائح را یا نام فرج را و این غایت تشدید و تغلیظ است تا مفاخرت نکند شتم و لعن بزرگ
 بائع و شنایع مردم نکند و آبروی ایشان نریزد - رواه فی شرح السنه - ۵ - وعن عبد الرحمن بن ابی عقیبة عن ابی عقیبة
 کان مولی من اهل فارس - و بود ابو عقیبه - مولی بعضی از انصار بود در اصل از اهل فارس بود و عادت چنان بود که
 بی عجم که ایمان می آوردند و هجرت می نمودند در ظل تولیت و حمایت قبیل از صحاب مهاجرین انصار آمده بپناه میگرفتند
 نام اختیار خود را در نیک بدذات ایشان میدادند و این را مولی مولات گویند یک قسم مولی عاقبت است بمعنی غلام
 یاد کرده شده و ابو عقیبه صحابی بود و عبد الرحمن بن ابی عقیبه تابعی ثقفی و روایت میکنند از پدرش قال گفت ابو عقیبه شهادت
 ح رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احدا - جنگ احد را - فضربت رجلا من المشرکین لیس زدم
 تیر یا نیزه یا شمشیر و الله اعلم مردی را از مشرکان قتلت خدا منی پس گفتم بگیر این ضربه را از جانب من و این کلمه است
 و دلیران در وقت زدن غنیم میگوند و انا الغلام الفارسی - و منم غلامی جوانک فارسی ام یعنی دلیر سخت زنده و قاتل
 ای پس باز نگر است آنحضرت بسوی من فقال پس گفت هلا قلت چرا گفتمی خدا منی و انا الغلام الفارسی ای در
 این مقام نسبت بالانصار میگرددی که دلیران و مبارزان دین و یاری دهندگان رسول رب العالمین اند و حکم مولی القوم
 شتم تو از ایشان بهتر بودی نه بخوس که کافران و آتش پرستان اند و او ابو داود و عن ابن مسعود عن النبی صلی الله علیه و آله
 سلم قال من نصر قومه علی غیر الحق گفت آنحضرت کسیکه یاری دهد قوم خود را بر ناحق آنکه کالبعیر النبی تروی پس وی مانند
 قتری است که فرو افتاده در چاه و هلاک شده فی الصراح روی افتاد و در چاه فرو افتاد و از کوه تروی سله و نیز
 لغت روست بقصر هلاک و هلاک شدن فهو نیزع بذبیه پس آن شتر کشیده می شود دیدم او و معلوم است که شتر از چاه
 بدم کشیدن نه بر آید رواه ابو داود بدانکه ظاهر لفظ حدیث اینست که ناصر قوم را تشبیه کرده به شتر افتاده در چاه که کشیده
 می شود دیدم و تو همیشه آنست که طبعی گفته که هر که خواهد که بلند گردد اند نفس خود را بیاری دادن قوم خود و بر باطن پس
 وی مانند شتر است که در چاه افتاده و هلاک گشته در محنت اتم و بتلا افتاده و هلاک شده قدرت بر آوردن

Marfat.com

اوتمانزہ و در بعضی حواشی نوشته کہ مشبه شتر قوم است و مشبه بدم ناصر ایشان پس چنانکہ کشیدن شتر بدم میسوزست
 خلاص نمی کند اورا از مملکت بچین این ناصر خلاص نمیکند ایشان را از چاه ہلاک کہ افتاده اند و س - س - و س
 و اشک بن الاسقع بسین جملہ وقایع صحابی است ایمان آورده در وقت غزوة تبوک از اصحاب صفہ است قال قلہ
 یا رسول اللہ ما العصبیۃ عصبیۃ کہ فرمود است و از ان نمی میکنی چیست قال گفت آن حضرت ان تعین تو ملک
 عد الظلم عصبیۃ مذموم ہاری دادن تست قوم خود را بر ظلم رواہ ابو داؤد از نجا معلوم شد کہ حمایت و رعایت تو
 اگر بر حق بود محمود است چنانکہ در حدیث آئندہ فرمود - ۸ - وعن سراقۃ بن مالک بن جہشم بن جہیم و سکون بن
 ضم شہین سجدہ اسلام آورد در روز فتح مکہ و سے آن کسی است کہ فرستادہ بودند اورا تریش در دنبال آنحضرت صلی
 علیہ وسلم بعد از ہجرت تا بگیرد و بیارد اورا چون با آنحضرت رسید پایہای اسپ او در زمین فرود رفت و آنحضرت
 دعا کرد و از زمین بر آمد پس گشت - قال خطبنا رسول اللہ گفت خطبہ کرد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ و
 فقال خیرکم المدافع عن عشیرتہ پس فرمود بہترین شما کسی است کہ مدافعت کندہ است از قوم و اقارب خود
 و تقدی مردم را فی الصراح مدافعت دارد اگر کردن حق کسی را و در کردن بدی را از کسی مالم یا تم مادام کہ گناہکار
 بسبب این مدافعت و در ظلم نیفتد اگر گفته شود کہ و سے دفع ظلم میکند و بدفع ظلم چون اقتدر جوالش آنکہ اگر بر
 ظلم بجز زبانی قادر بود زدن بدست روانی و اگر بزدن حاصل شود کشتن جائز نباشد و اگر از گفته آنحضرت
 بر قدر حاجت زیادت کند ظلم و تقدی بود رواہ ابو داؤد - ۹ - وعن جہیر بن مطعم صحابی است قرشی نو
 از اولاد نوفل بن عبد مناف سعید حلیم و قورا اسلام آورد پیش از فتح ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال لیس
 مناسن دعا لے عصبیۃ نیست از ما کسیکہ بخواند مردم را بجانب عصبیت یعنی باعث شود مردم را تا عصبیت کہ
 و لیس مناسن قاتل عصبیۃ و نیست از ما کسیکہ جنگ کند بجهت عصبیت - و لیس مناسن مات علی عصبیۃ و لیس
 ما کہ کہ بمیرد بر عصبیت بر ہر تقدیر عصبیت کہ بر باطل بود و بطریق ظلم باشد مذموم و منی عنہ است رواہ ابو داؤد
 - ۱۰ - وعن ابی الدرداء عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال حبک الشیء لیم و لیم - محبت داشتن تو چیز را کور بگردد
 و کرمی گرداند یعنی از محبوب اگر بد بیند نیک نماید و اگر بد بشنود نیک داند چنانکہ گفته اند عین الرضا من کل عیب کان
 ما را آست کہ محبت کور و کرمی گرداند محبوب را از غیر محبوب کہ جز جمال وی نہ بیند و جز مقال وی نشود و آورد
 این حدیث در باب ذم عصبیت دلالت دارد بر آنکہ مورد آن در باب کسی است کہ تعصب می و رزد بر کسی
 کسی و حمایت میکند اورا در قضیہ کہ با و سے می افتد و حق نہ بیند و نشود و اللہ اعلم رواہ ابو داؤد
 الفصل الثالث عن عبادة بن قیس بن کثیر الشامی من اهل فلسطین عن امرأة منم - عبادة بن قیس من اهل فلسطین
 است بکسوف و فتح لام نام شہر ہای بیت المقدس روایت میکند از زنی از قوم خود از اہل این بلاد یقال لما گفته سے

صواب جلد ۱۱ کنیزان منم رواہ ابن ماجہ و ترمذی و ابی یوسف

ان زن را سینه بضم فاو فتح سین مملکه بر صینه تصغیر ذیل در رفت و رفت خراسی کوناه را گویند غالباً قامت این زن
 شیه کرده اند بدان - انها قالت - که آن زن گفت - سمعت ابی یقول - شنیدم پدر خود را که می گفت - سالت
 ل الله پریدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و سلم - قلت پس گفتم - یا رسول الله من العصبية ان کعب بن الجراح قومه آیا
 بصیت است و دست دشمن مرد قوم خود را - قال لا - گفت آن حضرت نه دست دشمن قوم خود را عصبیت
 است و لکن من العصبية ان یحیر الرجل قومه علی الظلم - بلکه عصبیت یاری دادن مرد دست قوم خود را بر ظلم - رواه احمد و
 ماجه ۲ - و عن عقبته بن عامر قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما کلم بده لیست لبسته علی احد - این شهادت
 است محل دشنام و عار و موجب عار و عیب بر مردم - کلم بنو آدم - همه شما اولاد آدم ای - طف الصاع بالصاع
 که نزدیک یکدیگر در نقصان مثل طف صاع که بزرگ کرده ای و پیمان را به طف صاع نزدیک پر شدن پیمان یعنی شریک
 زود در نقصان و ناتمامی و نارسیدن بدرجه کمال و تمام از جهت بودن شما اولاد آدم که پیدا کرده شده است از خاک
 از نبات نقصان و ناتمامی ذاتی اشاره کرد بآنکه فضل نیست مگر تقوی نه نسب و فرمود - لیس لاحد علی احد فضل
 بن و تقوی نیست مزینگی را بر هیچ یکی افزودنی مگر بدین و تقوی و چون ذکر کرد عباد صفات را عجباً در ضمن
 تقوی بعضی ذمائم را نیز ذکر فرمود یعنی بالرجل ان یكون بذیافا حشا بحیلا - پس سزاوار است از دست نقصان
 بودن او بیووه گوی بسیار در سخن بحیل در مال - رواه احمد و ابی یوسف فی شعب لایمان

در نظریه آنرا جملگی در حدیث نبوی که در این استقصی ۱۳۱ بیرونی

باب البر والصلة

برالمعنی احسان و نیکی آید و مراد اینجا نیکی کردن بوالدین است و ضد آن عقوق است و صله و رعت معنی پیوستن و پیوند
 کردن و مراد اینجا انعام و احسان است با قارب که قرابت بجهت رحم و اشتراک باشد

الاول - ۱۳ - عن ابی هريرة قال قال رجل - ابو هريرة میگوید گفت مروی - یا رسول الله ان احب من
 ان یسب یعنی از جمله خویشان سزاوارتر به نیک صحبتی و به نیک معاشرت من صحابته است یعنی مقصد و نیت الصراح
 بپاران و یاری نمودن من باب سمع سمع - قال - گفت آن حضرت امک - مادر تو سزاوارتر است بدان قال عم من
 ان مرد بعد از او کیست - قال امک - باز گفت آنحضرت مادر است - قال ثم من - باز گفت آن مرد
 ان کیست - قال امک - باز فرمود آنحضرت مادر تو - قال ثم من - گفت آن مرد پس که - قال ابوک - درین
 چهارم فرمود پدر تو سزاوارتر است - و فی روایتی قال - و در روایتی آمده است که گفت آنحضرت هم در مرتبه اول -
 امکم امک - سه بار فرمود چنانکه در روایت اولی بود غایتش آنکه درین روایت سوال و جواب نیامده و امک درین
 است منسوب است یعنی صحبت نیک دارد و احسان کن مادر خود را بعد از آن فرمود - ثم اباک - بهتر احسان کن پدر
 را - ثم ادناک ادناک - بهتر احسان کن قریب تر خود را قریب تر خود را یعنی بعد از مادر و پدر در خویشان

دیگر ترتیب قرب معتبرست هر که قریب تر مقدم تر با حسان مستحق تر متفق علیہ۔ و باین حدیث بعضی استدلال کرده اند
 که ماوراء اسه بند حسانست از آنچه پدر است و گفته اند که این نسبت بابر داری حل و مشقت از آمدن و محنت نسبت
 و در کتب فقہیہ ذکر است کہ حق والدہ عظیم تر است از حق والد ورنیکی و احسان کردن بوی و واجب تر و موکد تر
 و اگر جمع میان مراعات حق ہر دو معتذرافتد چنانکہ ہر یک بمراعات حق دیگرے متاوی گردودر آنچه راجح بہ لفظ
 احترامست حق والد راجح وارو و در خدمت و انعام حق والدہ و از حقوق والدینست کہ با ایشان
 و تعلق ورز و خدمت کند تا آنکہ راضی شوند و در آنچه مبلحست اطاعت ایشان نماید و بے ادبے ن کند
 بشکر پیش نیاید اگر چه مشرک باشند و آواز خود بر آواز ایشان بلند نکند و ایشان را بنام ایشان بخواند و در سبب
 از ایشان بیٹی نہ نماید و در امر معروف و نہی منکر نرمی کند کیبار گوید اگر قبول نکند سکوت ورز و بدعا و استغفار
 مستنون گردد و این ادب ما خودست از قرآن مجید در مولود ابراهیم خلیل اللہ علیہ السلام پیش ۱۔ ۲۔
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ و ہم از ابی ہریرہ روایت است کہ گفت گفت آنحضرت
 رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ رفقہ
 ہمین طور مہم این کلمہ راسہ بار فرمود۔ قبیل من یا رسول اللہ پرسیدہ شد کیست یا رسول اللہ کہ در حق
 کلمہ سفیر مانی و دعای بد میکنی قال من ادرك والديه عند الكبر۔ کسکہ وریا پدرو مادر خود را نزد پیری رساند
 کلاہما کی از ان دورا باہر دورا۔ ثم لم يدع الجنتہ۔ پستہ در نیاید آنکس بہشت را یعنی خدمت ایشان نکند و ایشان
 راضی نگرداند کہ سبب در آمدن بہشتست و در بعضی احادیث در باب رمضان نیز واقع شدہ کہ ہر کہ در ایام
 وہ بہشت است نہ در آید یعنی در وی طاعتی و عبادتے نکند کہ سبب در آمدن بہشت گردد۔ رواہ مسلم۔ ۳۔ و
 اسما و بنت ابی بکر قالت قدمت علی امی و ہی مشرکتہ۔ اسما و بنت ابی بکر گفت رضی اللہ عنہما قدم آوردم
 بر من و حال آنکہ وی مشرک بود۔ فی عمد فریش۔ این قدم آوردم وی در وقتے بود کہ آن حضرت را باقر پیشتر
 معامکہ بود کہ با ایشان قتال نکند و آن در حدیبیہ بود چنانکہ مشہورست۔ و قلت پس گفتتم۔ یا رسول اللہ
 قدمت علی۔ مادر من آمدہ نہی را غبتہ۔ و اکثر روایات باہر موحدہ است یعنی غبت و میل کنندہ است
 اغراض کنندہ از ان در غبت اگر بکلمہ فی مستعمل کرد چنانکہ غبت فیہ معنی وی میل و خواہش کردن بود اگر مع
 گویند غبت عنہ مراد اعراض و اجتناب بود و اینجا ہر دو معنی متحملست بلکہ معنی اعراض مناسب ترست و مو
 روایت دیگر را کہ آمدہ ہی را نمیکیم بلکہ معنی کارہ و ساختہ و بعضی ہر دو روایت را یعنی راغبہ و راغبہ را یک
 آرزو را غبتہ یعنی غبت کنندہ و طمع وارزہ در مال من اغتہ یعنی ذلیل و محتاج از حبست فقرے کہ دل
 پرسید اسما و از ان حضرت کہ مادر من باین حال آمدہ۔ افاصلہا۔ آیا حرمست و ارم پس صلہ و حسب

و اقال - گفت آنحضرت - نعم صلیها - آری نیکی کن باری متفق علیها یعنی با کسی که با او پدر اگر کافر هم باشند نیکی
 احسان باید کرد و بهین قیاس حکم ساکراتر باست حق قرابت طبعی با وجود مخالفت دینی مرعی باید داشت - ۵ - وعن
 مروان العاص قال سمعت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان آل ابی فلان یحییین آمده است در روایت
 گفته اند که آنحضرت صیخ نام فلان گرفت بود او می بگنایت آورد ظاهر او وقت روایت از تصریح با هم نمی
 داشت و بران مفسده مترتب می شد و در نسخ اصول بعد از ابی بیاض من گذاشته و نام نوشته اند بعلت مذکور و گفته اند
 مراد ابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که ابی سفیان را حکم بن العاص است و این مناسب تر است و مراد
 بن العاص که راوی این حدیث است نخوست که نفی ولایت آنحضرت و صلته را از ایشان صریحاً ذکر کند و عیب
 هم خود را ظاهر سازد و انقدر علم بر هر تقدیر آنحضرت فرمود که - اولاد ابی فلان لیسوالی با ولایت نیستند مراجبان و
 رستان و متولی امر من - انما ولی الله و صالح المؤمنین نیست ولی و دوست من مگر خدا و صالحان از مومنان پس
 را و بصلح جنس صلحا است نه یکی مخصوص و بعضی گفته اند که ابو بکر و عمر مرادند و بعضی گفته اند که علی رضی الله عنهم جمعین
 لمن لهم رحم ابها ببلالها - ولیکن مرایشان را یعنی آل ابی فلان را نسبت در هم و قرابت است با من ترس
 م آن را بتری آن یعنی چیزی میدهم بایشان که بدان کفایت ضروری ایشان شود یعنی چون تری و نرمی
 سب اتصال شیاست و خشکی و سختی موجب فراق است بل را که بعضی تری آمده است استعاره می کنند برای صلح
 هم پس یعنی خشکی است استعاره میکنند برای قطع آن و بعضی شارحان گفته اند قطعیت را تشبیه بجرارت
 رده و صلح را آب که حرارت قطعیت بدان سرد میگردد و بلال کبیر باد فتح آن خوانده اند و بفهم نیز آمده است
 ترس و مینه آنچه کرده شود بدان حلن چنانکه آب و شیر و کبیر بیج بل نیز داشته اند متفق علیه - ۵ - وعن
 بغیره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله حرم علیکم حقوق الامهات - خداستعالی حرام گردانید
 شما را نجاسیدن ماوران و تخصیص ماوران بدگر بجهت قوت و غلبه حقوق ایشان است چنانکه سابقاً معلوم شد یا
 سفت قلوب ایشان که بانوک چیز رخیده می شوند یا بجهت تقصیر و تنادون اولاد در حقوق ایشان یا بجهت آنکه ظاهر
 سخن در ماوردان بود و لهذا در حدیث اشیا ذکر کرد که از هم بیگانه اند بجهت وقوع تقریب در ذکر اینها و داد
 نبات - و حرام گردانید بر شما زنده در گور کردن دختران که در باطیست میگردند از جهت ترس فقر و علم - و منع
 بات - و حرام گردانید بر شما خلیه کردن و گدائی نمودن را و منع بلفظ مائنی است و بلفظ مصدر نیز روایت شده
 به عبارت از فعل و اماک است و بات یعنی آبت که امر است از آتیا یعنی بده عبارت از طلب و سوال است و گفته
 مراد از منع نهادن است از حقوق و اجبه و مال و گرفتن آنچه حلال نیست از اموال مردم و بعضی گفته اند بلکه
 ح از جمع حقوق واجب در افعال و اقوال و اخلاق و طلب تکلیف مردم با آنچه واجب نیست ایشان

و بعضی گفته اند که مراد از ابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که مراد از ابی فلان ابی سفیان است و بعضی گفته اند که مراد از ابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که مراد از ابی فلان ابی سفیان است و بعضی گفته اند که مراد از ابی فلان ابی لهب است و بعضی گفته اند که مراد از ابی فلان ابی سفیان است

از حقوق در رعایت اضااف و اعتدال دران - و کره کلمه نیل و قال - و کرده دشت خدام شمار اقبل و قال را کره بشد پیرا
از جهت جالفه و تحقیق نیز آمده است و نیل و قال بنسخ لام بر طریق حکایت از فعل مجهول و معلوم و منفی و نهی است از آن
مردم با یکدیگر بنشینند و حکایات را جیفت ذکر کنند و گویند گذشته شد چنین و گفتند فلان چنین و نهی از نیل و قال بر تقدیری
ست که نه برای کسب و تحقیق امری باشد و الا چیزیکه که حقیقت آن معلوم نبود و براسی تحقیق آن از اقول
مردم نقل کنند حرام نبود و بخت گفته اند که مراد قبیل و قال بسیار گوی و کثرت کلام است که دل را بمیراند و تساوت
آرد و وقت را ضائع گرداند - و کثرة السوال - و کرده دشت برای شما کثرت سوال را این را چند معنی گفته اند یکی بسیار
باز پرس از احوال مردم و کسب و تقشیش از ان دوم کثرت سوال در علم برای امتحان اهل انقبیلت و خصوصیت و جدال دران
سوم بسیار پرسیدن از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که سبب کلف و تاوی و باضا تفصیق و تشدید و حکام
سنت چنانکه در قرآن مجید فرموده لا تسالوا عن اثیاء الایه و لیس بسیار سوال میند و گدائی کردن مراد داشته اند و
این وجه بعید است که بخت آنکه قد کثرت در اینجا نهی نیست بلکه سوال کردن بی ضرورت حرام است مطلقا قلیل باشد
یا کثیر و نیز مراتب باطلاق خود این شی را شامل است پس ذکر او موجب تکرار بود - و اصناعه المال - و کرده دشت
ضائع گردانیدن مال را که مراد بدان اسراف و انفاق در غیر طاعت حق است چنانکه یکی تمام یا بعضی مال خود را بیکه بدهد
و اهل حقوق او محتاج باشند یا مال در آب اندازد یا در آتش سوزد یا بفحاشتی بدهد که در نامرغیاست حق صرف کند و بیک کلام
درین مقام آنست که صرف مال اگر واجب و مندوب است در اینجا نهی است و اسراف گنجایش ندارد و اگر حرام و کرده بود
بی شبهه اصاعت و اسراف حرام است و اشتباه در اینجا است که بظاهر مباح می نماید اگر نیک در روزند قبایح و مفاسد
در ظاهر و باطن از اینجا پیدا گردد چنانکه در صرفت و بناهاست و در دراز بی حاجت و تزین و تزوین آنها که در
وسعت و شکست نیز احتیاج بدان نبود و اسراف در انفاق و توسع در لباس ثیاب ناعمه و اطعمه شهبیه لذیذ
متجاوز از حد اعتدال از براسی مخرج فتنس و تفاخر بی رعایت جانب فقر و محتاجان چنانکه عادت اهل اسراف
و اتر است سنت اگر چه کلمه ظاهر شریع حرام نباشد اما موجب قساوت قلب و غلظت طبع است و همچنین آراستن او آن
و نظرون و سیوف و سلمه بطلاآت و جواهر و امثال آن و میاکی و بی قیدی و ربیع و شراب و کل غنم قاشش و آجال ممتده
و مانند آن همه داخل اصاعت و اسراف است میفقن علیه - ۶ - و عن عبد الله بن عمر و قال قال رسول الله صلی

علیه و آله و سلم من الکبار شتم الرجل والدیه - از جمله گناهان کبیره است و شتم دادن مرد پدر و مادر خود را قالوا
گفتند صحابه - یا رسول الله و هل یشتتم الرجل والدیه آیا و شتم میدهد مرد پدر و مادر خود را - قال نعم - گفت آنحضرت
آری و شتم میدهد مرد پدر و مادر خود را زیرا که - یسب اب الرجل فیسب اباه - و شتم میدهد پدر مردی را پس شتم
میدهد آن پدر او را - و یسب امه فیسب امه - و شتم میدهد مادر مردی را پس شتم میدهد آن مادر او را پس چون

باعث دشنام پدر و مادر شد گویا خود دشنام داد و دشنام دادن پدر و مادر بپرو چہ کہ باشد گناہ کبیرہ است زیرا کہ
 داخل حقوق است شمر گر اور خویش و دوست داری بد دشنام مکن باور من متفق علیہ۔ و از اینجا معلوم شود کہ ہر
 سبب و واسطہ فسق و فساد گردد نیز فاسق است و داخل است در ذرآن۔ ۸۔ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من ابر الصلۃ الرجل اهل و وابیہ۔ بدستی کہ از نیک ترین نیکی احسان کردن دست اہل
 محبت پدرش را بعد ان یولی۔ بعد از مردن یا غائب شدن پدر یولی بنہم یاد فتح داد و کسر لام مشدودہ از تالیث بنی
 پشت دادن و رفتن یعنی محبت پدر مرگے را گویند گویا سبب قرابت با پسر است و در مروت صلہ وی لازم و این صلہ
 وی گویا نیکی کردن بہ پدر است و چون ظہر الغیب نگاہ داشت غایت نیکی کردہ روایہ سلم۔ ۹۔ و عن انس قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احسان مہبطہ فی رزقہ۔ کیسکہ و دوست دارد کہ فراموشی کردہ شود مہر اور
 در رزق وی و نیالہ فی اثرہ۔ و تا خیر کردہ شود در اہل وی و در از گردانیدہ شود مہر وی اثر در اہل یعنی نشان پا
 است در رفتن بر زمین این فرع حیات است و ہر کہ مرد نشان پا سے بر روی زمین نماز پس از ترسے گویند
 و دست نماز را دہ می نمایند میفرماید ہر کہ خواہد رزق او فرخ شود و عمرش دراز گردد۔ فلینصل رحمہ۔ پس با ہر کہ صلہ
 کند رحم خود را و احسان و نیکی و رفق ایشان بجای آرد۔ متفق علیہ۔ مراد بفراموشی رزق و درازی عمر و ہر کہ برکت
 و طیبیت عیش و زیادت توفیق و صفای حال دلور انیت قلب است یا درازی عمر بہ بقلے نام نیک است جہان
 چنانکہ ذکر لفظ اثر مشعر است بدان یا ذریت صاخہ کہ بعد از موت و عا کنند و بعد از موت نام نیک و پیرا زندہ دارند
 کہ بقای اولاد و ولادت ثانی است مرمرودہ را و بچہ حقیقت حق سبحانہ و تعالی صلہ اہل عام را سبب فراخ رزق و
 درازی عمر ساختہ و وی تعالی ہر چیز را سبب پیدا کردہ ہر کوی خواہد کہ رزقش را فراخ گرداند و عمرش را
 دراز سازد و از توفیق خیر و ادای حقوق می بخشد و گفتہ اند کہ این خود انیہات نسبت بخلق است کہ
 لوح محفوظ نوشتہ اند کہ عمرش شصت سال است و اگر صلہ رحم کند چہل سال بران افزون بود و ان نسبت
 بعلم حق تعالی تغییر و تبدیل نباشد و چون شارع چنین خبر دادہ ایمان بدان بیاورد و دیگر منافستہ پیوست
 نشان سعادت این است کہ بشنیدن امثال این خبر دست بعلم کہ فرمودہ اند بزند و حقیقت حال بوی سبحانہ تفتوح
 نمایند آنکہ محبت کنند و در چون و چرا افتند۔ ۹۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم خلق امثال خلق۔ پیدا کردہ اللہ تعالی خلق را یعنی تقدیر کرد مخلوقات را و علم ازلی خود بران وجہی کہ در وقت
 انعام خلعت وجود بران وجہ باشد۔ فلما فرغ منہ پس من از خلق فارغ شد یعنی قضا کردہ و اتمام نمود و حقیقت فراخ
 بعد از اشتغال بکاری باشد و آن بر خداے تعالی متع است زیرا کہ اورا کاری از کار سے دیگر نشان عمل
 و مانع نگردد چنانکہ در دعای ماثور آمدہ است سبحان من لا یستغلہ شان عن شان۔ قارنہ از جہان خدات

بجقوی الرحمن - بایستاد رحم پس گرفت هر دو حقو خدای مهربان را و وجه تخریص اسم رحمن بزرگواران همیشه آئینده معلوم
 گردد و حقو بفتح حاء مهمله و سکون قاف در اصل جای بستن از ار را گویند و چون در بستن از ار دو طرف وی بهم بسته
 می شود تشبیه کرد و گفت بجقوی یعنی بدو طرف مستعد از ار و بر از ار نیز اطلاق کنند و پروردگار تعالی از ان منزله
 است و در و این کلام بر طرز زبان عرب است و عادت مردم است که چون یک بدگیری پناه آرد دست بدان
 وی زندی طرف از اروی بگیرد و گاهی که کار سخت باشد و انتظار در کار بود و مبالغه و تاکید منظور افتد دست
 بدو حقو از ار زند تا کار بر کسیکه بوی بگیرد تنگ آید و البته پرسد که مقصود چیست و چه می خواهی استناره کرد این
 عبارت را برای پناه بستن رحم حضرت رحمان از قطعیت بعد از این این عبارت مثل شد و درین معنی
 بی آنکه معنی حقو گرفتن آن منظور بود چنانکه گویند پناه بسید طمان هر دو دست و فرسخ است یعنی سخن
 و جواوست هر چند که باشد که در اول خلقت دست ندانسته باشد یا دستهای او بریده باشد یا محال بود وجود
 دست مراد را چنانکه پروردگار تعالی و تقدس و این طرز سخن در زبان عرب بسیار افتد و قرآن و احادیث بر
 زبان عرب واقع شده و این املی عظیم است از برای تاویل متشابهات قرآن و حدیثی که از کتاب تکلفات
 و رحم معنی است از معانی و ذاتی نیست که بالیستند و پناه گیرداستادن و گرفتن و پناه بستن او بر سبیل تشبیه
 و تمثیل است گو یا رحم شخصی است که بایستاد و دامن گیری برای عزت و عظمت حق سبحانه را گرفت و پناه بستن
 فقال له - پس گفت پروردگار تعالی چه سیکونی و چه سخن ازین و چه پست باعث بر پناه بستن تو باین درگاه من یعنی
 بازمان و کن با ما استغما میه است که الف و وی را به ابدل کردند قالت گفت رحم حضرت عزت هذا مقام العائذ
 بک من القطیعه این جا است ایستادن پناه گیرنده به است از قطعیت و پیوند بریدن یعنی منکر در حضرت تو ایستاده
 و دست بردار من عزت و عظمت تو زده ام و پناه میجویم تو از آنکه کسی قطع کند مرا و هله و پیوند مرا رعایت نکند و
 قطع رحم بنماید - قال - گفت پروردگار تعالی برای اجابت ملتس رحم و قبول مطلب وی الا ترضین - آیا راضی نیستی
 تو ان اهل من و صلک - که پیوند کنم من بکے که پیوند کند نبود انعام و احسان کنم با وی و قطع من قطعک - و
 به برم از کسی که برد از تو و باز گیرم انعام و احسان خود را از وی - قالت - گفت رحم - بلی یارب - راضی شدم
 پروردگار من قیل فذاک - گفت پروردگار تعالی پس این وعده من با تو ثابت و محقق است و مرتراست این
 کرامت متفق علیه - و عینه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الرحم شجرة من الرحمن - و هم از ابی هریره است
 که گفت گفت آنحضرت لفظ رحم اشتقاق کرده و گرفته شده است از لفظ رحمان چنانکه در حدیث دیگر تصریح آمده که
 پیدا کردم رحم را و اشتقاق کردم او را نامی از نام خود که رحمن است کذا اقل لیبی و حال دارد که مراد بر دو لفظ معنی
 باشد یعنی قرابت رحم که واجب است رعایت آن شامی و شعبه ایست از رحمت حضرت رحمن و شجره منشته الشین

Marfat.com

یا کنته الیمیم بر گها و بنج پاسه درخت در هم شده و مراد آنست که رحم از آثار رحمت رحمن صحت و متبک متصل بدان فقال
 قد من و صلک و صلته گفته است اللہ تعالیٰ خطاب بر هم کرده چه میبند کند تو و رعایت کند حق ترا بچونند کنم باو می رحمت
 هم اورا و من تطلق فقطه و هر که قطع کند ترا قطع کنم اورا - رواه البخاری - ۱۱ - و عن عائشة قالت قال رسول اللہ
 صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم الرحم معلقة بالعرش - رحم آویخته شده است بعرش و متمسک است بان مکان فیع غیظہ یقول میگوید
 بطریق خبر و عامین و صلنے وصله شد و من قطعہ شد - هر که وصل کند مرا وصل کند او را خدا و هر که قطع کند مرا قطع کند

بر خدای تعالیٰ متفق علیہ و عن جبر بن سلیم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یخل الخبیثہ تطاع حرم
 یباید بهشت را همراه سابقان و مقربان قطع کند رحم متفق علیہ - ۱۳ - و عن ابن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم یسل الوصل بالکافی نیست وصل کند رحم بر وجه کمال در کافات کند با اقربا چنانکه آنها بوی احسان میکنند
 تا نیز میکند و لكن الوصل لذی - و لیکن وصل کامل آنست که - اذا قطعت رحمه وصلها - چون قطع کرده شود رحم وی
 رعایت کرده نشود حق قرابت وی وصل کند رحم را و رعایت حق وی کند چون مرد آنست که حق خود را از کسی نطلبد
 و دیگران ادا نماید و قطعت را نیز به تشدید داده اند برای تشبیه و مبالغه - رواه البخاری - ۱۴ - و عن

ابن زبیر ان رجلا قال - روایت است از ابی هریره که مرده گفت - یا رسول اللہ ان لی قرابتا احکم مرا
 ایتان و خویشاوند که پوئدی کنم ایشان را و یقلعون لی - وی برند ایشان قرابت را برای من و احسن الیمیم و
 یون الی - و یکی می فرستم من بسوی ایشان و بدی می فرستند ایشان بسوی من - و اعلم عنم و یقبلون علی - و علم می ورزم
 میکنند من از ایشان و جهل می کنند و شتم میگیرند ایشان بر من - فقال لمن کنت کما قلت - پس گفت آن حضرت
 سوگند اگر هستی تو چنانکه میگوئی - فکما نسفتم الممل - پس گویایم از می در دهن ایشان و می خورانی ایشان را
 ستر گرم را یعنی چون شکرانه نیکی تو نمی کنند حرام است خطای تو بر ایشان و حکم آتش دارد در شکمهای ایشان سینه
 اش را که لاحق می شود ایشان را از خوردن آن بجا کستر گرم دل بفتح میم خاکستر گرم و بعضی گفته اند که تو با حسن
 دن بر ایشان رسوا و حقیر میگردانی ایشان را در پیش نفوس ایشان مانند آن کس که در دهنش نذازد خاکستر
 گرم را وی خرد آنرا و بعضی گویند که احسان تو ایشان را مانند خاکستر گرم دست کسی سوزد و هلاک می گرداند
 ایشان را و بعضی گفته اند که بگیرد اندر روئے ایشان را سیاه مانند خاکستر گرم - و لایزال معک من اللہ علیهم
 یم - و همیشه است با تو از خدا معین و ناصر و دفع شر و ایزای ایشان بر ایشان - ماوست علی ذلک ما و اوم

که ثابت و مستقیم باشی بران صفت بچاه سلم

فصل الثانی - ۱۳ - عن ابان - مولی آن حضرت بود مقرب در گاه و خادم گاه بیگانه و در سفر و حضر خدمت
 را بود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یرو القدر الا الدعاء یا ذی اللہ انما تقدیر الکی را اگر دعا بفرماید

بسکون نیز آمده اند از کرده خدای بر بنده پزیز از حکم بلیه الله یعنی تبت که در وی تقدیر احکام سال بنویسند و بعضی
 بعضی قدر و عزت آن شب نیز دارند و در کرون دعا قدر را بگردانیدن پروردگار تعالی است دعا را سبب رود این
 تقدیر است یعنی وی تعالی تقدیر کرده که بنده دعا خواهد کرد و این بلا بدعا می آید و دفع خواهد شد و جمیع اسباب عالم
 بوجود قضا و قدر الهی همین حکم دارد چنانکه ادویه طیبیه مرشفا را و اعمال بندگان مرور آمدن بهشت و در درخ را و بعضی
 گفته اند که او امت بنده دعا را آسان میگرداند و در قضا و خوش میگرداند آنرا بر دل وی یعنی چون دعا کرد و دید
 که تقدیر باز نیگردد و در انقضی میگردود و در میان هر دو آن پس آسان و بسک میگردود بر دل و سبب آن بخلات
 آنکه یکایک در آید و تا گمان نازل گردد پس گویا که در دعا آنرا که نقل لطیفی و در دل این مسکین چنین می افتد
 که تواند که تنفس و سبالغ و تاثیر دعا و مدح او باشد یعنی هیچ چیز قضا و قدر را در نکند و اگر چیزی بود که رو کرد
 دعا بود پس چنانکه مثل این در ماده چشم نیت و حدیث آمده اگر چیزی بود که سبقت کردی بر قدر چشم نیت بودی
 والله اعلم و لایبیدنی الامم الا البر و زیادت مانی کند در عمر آدمی مگر نیکی کردن بوالدین و اقارب همین معنی که در
 روایت قدرا تقریر کرده شد و تو بهماست دیگر حدیث است و فصل اول گذشت و ان الرجل لیمرم الرزق
 بالذمت یسببه - و بدستی که مرد هر آینه فرودم گردانیده میشود از رزقی که ویران نموده اند بسبب شومی گناه
 که در می یابد مراد از راه این ماحبه اینجا اشکال می آید که بسا کسان که مانی و فاسق و کافر اند و ابواب رزق
 بر ایشان مفتوح است بیشتر از آنچه مومنان و مطیعان راست پس بیفته تا و بیل می کنند که مراد رزق آخرت است
 که ثواب است و بیشک گناه کردن بسبب نقصان و حرمان از آن است و اگر مراد رزق دنیا و از دکه مال و صحت و
 کامرانی است جواب آنست که مراد حرمان از ممول رزقا طیب پیش و فراغ قلب و حضور وقت و صفای رزق
 از که ورت و نلست است چنانکه متقیان و مطیعان راست و در قرآن مجیدی فرمایند من لعل صالحا من ذکرا و انثی
 و هو مومن فلتیمیته حیوة طیبه بخلات اهل فسق و فجور که در وقت ایشان که ورت و ظلمت و قلب که ناله از هم
 دنیا و حرمس و تعلیق قلب و خون نقصان و فوات آن حاصل است چنانکه فرمود من اعرف من عن ذکره
 فان له معیشتة فننگا و اگر مومن است از فکر و دعا قنوت و معصیت و حشتی و کدورتی در صفای وقت و
 طیب پیش و سبب راه می یابد و بعضی گفته اند که این حدیث مخصوص است به بعضی از گناه گاران مومن که حق تعالی
 میخواست که ایشان راه از کدورت گناه پاک گردانیده به بهشت در آرد و در دنیا بفقیر و بلا کفارت ذنوب ایشان نمونی
 پاک و صحت با آخرت برود و بعضی را بفرستادن بلا مقنیه گردانیده و نوبت تو بخشد حاصل آنکه مومن چون گناه کرد اگر
 لطف غنی از پروردگار تعالی شامل حال اوست بفقیر یا مریض غنی ذنوب وی نماید و آنرا که عنایت و لطف بکمال
 وی ارزانی ندارد و او را همچنان بگناهمان او بگذارد و کرد است در آن بحال دست بگمارد و نعوذ بالله من ذلک

ناشی

Marfat.com

عن عائشة رضي الله عنها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم دخلت الجنة في آخرة يوم بعثت
 ساقاة - پس شنیدم در روی آواز خواندن قرآن را - گفتن من ہذا - پس پرسیدم کیست این کہ قرآن میخواند - قالوا
 رثة بن العثمان - جزا ب دادند این قرآن خوانند و خارش بن العثمان است کہ از فضلای صحابہ بود و بدر و احد و خندق
 و فاضل شدہ و بعد سبب آن قول است کہ آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از مدیہ پر سید - کینت - صحبت - پس
 است صحبت مومنا حدیث - پس گویا خاطر صحابہ رسیده باشد کہ ذی بچہ عمل این فصل یافت کہ آن حضرت در بہشت
 اہ اورا شنید پس آن حضرت برای بیان سبب در یافتن این فضیلت را فرمود - کذا کہ ابہر کہ کم البسر ہما بچین است فضیلت
 و آب نیکی کردن بوالدین این را دوبار مکرر فرمود فرمود - و کان ابہ الناس بامرہ - و بود وی نیکی کنندہ ترین
 در خود و اوہ فی شرح السنہ و البیت فی شعب الایمان و فی روایتہ - و در روایت ہفتی است - قال - گفت - آن حضرت
 ت فرایتنی فی الجنة - خواب کردم پس دیدم خود را در بہشت این عبارت در روایت ہفتی بجای قول آن حضرت است
 دخلت الجنة - کہ در روایت شرح السنہ مذکور است - ۳ - و عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وسلم نبی الرب فی ربی الوالد - خشنودی پروردگار تعالی و خشنودی پرست پدر را ذکر کرد و غالباً در ان مقام کہ
 در حدیث و روایت تقریب ذکر پدر بود و حکم مادر نیز ہمین است بطریق اولی از جهت زیادت ساق و س
 کہ معلوم شد و بعضی گویند کہ والد اینجا یعنی شخصی زاینده است و آنکہ نسبت ببلادت دارد و صیغہ فاعل
 ہے برای نسبت می پرچنانکہ تا مرولابن تم فروش و لبن فروش را گویند پس مادر را نیز شامل باشد و
 ہر این را عبد اللہ بن عمر و بن العاص گفت کہ پر او شکایت از و سے نزد آن حضرت می آورد کہ
 یا منت بسیار می کشید و تمام شب بیدار می بود و دایم روز و سے داشت چنانکہ در حدیث آورده
 این عبد اللہ بن عمر و با پدر می بود کہ عمر و بن العاص است کہ وزیر معاویہ بود و در باطن از ایشان نبود - و
 لفظ الرب فی سخط الوالد - و ناخشنودی پروردگار و ناخشنودی پرست و سخط بغم سین و سکون خا و نم
 ان لغتین کراہت و ندر رضا کنانی القاموس - رواہ الترمذی - ۴ - و عن ابی الدرداء ان رجلاً
 اہ قال - از ابو الدرداء آید کہ مردی آمد اورا پس گفت آن مرد - ان لی امرأۃ و ان امی تامرہ
 طلاقا - بدستی مرادنی است و مادر من امر میکند مرا بطلاق دادن وی یعنی چکار کنم طلاق بدہم اورا یا نہ با وجود
 کہ طلاق بغض مباح است - فقال لہ - پس گفت آن مرد - ابو الدرداء او سمعت رسول اللہ شنیدم
 و غیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول - می گفت - الوالد اوسط ابواب الجنة - پدر بہتر و فاضل ترین درہاست
 بہشت است یعنی سبب آمدن بہشت نگاہ بہشت رضای پدر است پس ہر کہ خواہد کہ در آید بہشت را از
 کہ بہترین درہاست باید کہ رضای والد نگاہد و وظاہر است کہ مادر نیز ہمین حکم خواهد داشت

عائشہ رضی اللہ عنہا
 صحیح و تواتر است
 و والد نیز زاینده
 اعطاء کردہ شد
 و والد را

فان شکستہ محفوظ علی الباب اذ وضع پس اختیار در دست نشست اگر میخواهی نگاه داشت کن برین دریا ضائع کن پس اگر طلاق دادی رسانی والده نگاه داشتی و اگر نه ضائع کردی و از دست دادی آنرا درین حدیث اگر از والد حضرت زائیده مراد داند و آنکه نسبت ولادت دارد مناسب ترست۔ رواه الترمذی وابن ماجه۔ ۵۔ وعن یزید بن عبد الله عن ابيه عن جدده قال۔ یزید بن حکیم از پدرش روایت می کند پدرش از جد که نام وی معاویه بن حیدر است بفرموده مملو و سکون تختا نیمه و وال مملو گفت جدوی که۔ قلت۔ گفتم۔ یا رسول اللہ من ابر۔ کراشکی کنم و بکله حسان نایم نخست قال۔ گفت آنحضرت۔ امک۔ مادر خود را پیشگی کن و بوی حسان نایم۔ قلت ثم من۔ گفتم پسر کراشکی کنم۔ قال امک گفت آنحضرت درین بار نیز مادر خود را پیشگی کن۔ قلت ثم من۔ گفتم پسر کراشکی کنم۔ قال امک گفت آن حضرت پسر پیشگی کن مادر خود را تا سه مرتبه امر کرد پیشگی کردن باور۔ قلت ثم من۔ گفتم پسر کراشکی کنم قال باک گفت مرتبه چهارم پدر خود را پیشگی کن۔ ثم الاقرب قال قرب۔ پسر پیشگی کن آنرا که نزدیک ترست تا بوز مادر و پدر چنانکه بر آورد خواهر پس آنرا که بعد از وی نزدیک ترست چنانکه انعام و احوال و همین ترتیب اولاد انعام و اولاد احوال مضمون این حدیث همان حدیثی است که در اول باب از ابی هریره گذشت۔ رواه الترمذی و ابوداؤد۔

وعن عبد الرحمن بن عوف قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول قال الله تبارك وتعالى عبد الرحمن بن عوف رضى الله عنه گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت که گفت خداے تبارک و تعالی۔ انا الله وانا الرحمن۔ منم خدا و منم متعین بصفه رحمت۔ خلقت الرحم۔ پیدا کردم رحم را۔ و شفقت لها من احمی۔ و شگافتم و گزافتم مر رحم را نامی از نام خود که رحمان است در بطن منخ شفقتا آمده۔ فمن وصلها وصلته۔ پس هر که پیوند کند رحم را و برکت کند حق ویرا پیوند کنم من ویرا۔ ومن قطعها قطعته۔ و هر که بگسلاند رحم را و رعایت حق وی نه نماید بگسلانم او را و بت معنی قطع است و البته که در سخن برای تاکید و مبالغه گویند یعنی قطع است یعنی باقطع و الجرم این را بکنم و از هر چه جز کردن است قطع کنم و از ان بیزم و بگسلم۔ رواه ابوداؤد۔

وعن عبد الله بن ابی اوفی۔ صحابی مشهور است و پدر او نیز صحابی است حاضر شد حدیثیه و جبر راه مشاهد را که بعد از دست و همیشه بود مدینه تا وقت وفات آنحضرت بعد از ان انتقال کرد بکوفه و در آنجا کسی است که مرد بکوفه از صحابه سینه سبع و ثمانین و قیل است و ثمانین قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول لا تنزل الرحمة على قوم۔ فردی می آید رحمت خاصه ای بر قومی که میهم قاطع رحم۔ در میان ایشان شخصی است بر زده رحم و رعایت ناکنده حق آنرا یعنی قومی که مدد مسلمانان می کنند آن شخص را بران و انکار نمی نمایند و منع نمی کنند او را از ان و بعضی گویند مراد بر رحمت باران است که نشومی ابن معصیت باز داشته می شود از ایشان۔ رواه ابی بصیر فی شعب الایمان۔

وعن ابی بکره قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما من ذنب احرمى ان يعجل الله به صاحبه۔ نیست هیچ گنا هست

سزاوارتر آنکه شتاب کند خدای تعالی مرکنده آن گناه را - العقوبة فی الدنیا - عذاب در دنیا - مع ما یدخر له فی الآخرة
 با آنچه نگاه میدارد او را از عذاب در آخرت - من الی و قطیعة الرحم - از بر آمدن از اطاعت امام عادل و بریدن پیوسته
 رحم نیست برین و گناه هم در دنیا عقوبت میکند و هم در آخرت عذاب خواهد بود چون اثر این دو معصیت در دنیا هم
 هست از هرج و مرج در عالم و کینه و عداوت و رقلوب عقوبت اینها در دنیا نیز محمل گشت و اگر چه بعضی گناهان دیگر
 نیز آن صفت باشند اما این دو گناه بدتر و شنیع ترند - رواه الترمذی و ابوداؤد - ۹ - و عن عبد بن عمر قال

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یدخل الجنة منان - ورنی آید در بهشت منت نهنده بعد از عطا و شمار کننده
 و بر روی آورنده آنچه داده است چه جائی ایزا کننده بدان چه منت نهادن و ایزا کردن حکم کر میزد و لا ینظروا صدقاتکم
 بالمن و الماوی ابطال کند صدقه را و مانا که مراد آن است که در آمدن در بهشت که بجهت صدقه و عطا متوقع

بود بجهت بطلان صدقه واقع نگردد یا بشومی این شنیعه ازان سعادت محروم میگردد و مراد در آمدن با سابقان
 و مقربان است و الا در آمدن بهشت هر مومن را محروم است - و لا عاق - همچنین در دنیا در بهشت آزار کننده و ایزا
 واقربا را بجهت شرعی کذا قیل و احتمال وارد که عاق را مخصوص با زار کننده والدین و اریم چنانچه متعارفا
 است و قاطع صلوة هم را در منان داخل و اریم یعنی منسک نهنده بر خویشان و نزدیکان با آنچه همان می کند با ایشان
 و بعضی گویند که منان از من است یعنی قطع یعنی قطع کننده هم - و لا من ختم و رنی آید بهشت را دائم خورنده شراب را

و عادت کننده بدان - رواه النسائی و الدارمی - ۱ - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم
 تعلموا من السابکم - بیاموزید از نسهای خود - ما نفلون ببارحکم - آن قدر که پیوند کنید بدان رحمتی خود را
 یعنی آبا و اجداد و امهات و اولاد ایشان را از ذکر و انانیت شناسید و نامهای ایشان را در یاد

تا ذوق الارحام را که با ایشان صلوة باید نمود و امید که دانستن آن ضروری و نافع است - فان صلوة الرحم
 محبة فی الابل - زیرا که پیوند کردن و نیکی نمودن بر رحم جائی وجود محبت و محل دوستی است و خویشان و متعلقان
 و محبة را کبیر خانانده اند بر وزن منطنة کبیرة منثرة فی المال - نفع المیم و سکون منتلثة از ثروت یعنی کثرت مال
 یعنی صلوة هم سبب کثرت و برکت است در مال چنانکه سابقا گذشت که سبب فراخی در ذوق است - فساخ فی الاخر

نفع المیم و سکون لول و فتح همزه یعنی سبب تاخیر در اجل و درازی عمر است - رواه الترمذی و قال هذا حدیث
 غریب - ۱۱ - و عن ابن عمر ان رجلا اتی النبی - مردی مدیغیر را - صلی الله علیه وآله وسلم فقال - پس گفت آن مرد یا
 رسول الله ای مهبت و نهما عظیما - من رسیده ام گناه بزرگ را - فهل لی من ثوبه پس آیا هست مرا علی که سبب

ثوبه و روح آتی تعالی گردد بر من بر رحمت و آمرزیده شود آن گناه - قال هل لك من ام - فرمود آن حضرت آیا
 هست تماموری از ما در ان یعنی مادر یا جد - قال لا - گفت آن مرد نیست مرا مادر - قال - گفت آن حضرت
 یعنی مادر یا جد یا پدر نیز داخل باشد ۱۲

من بعضی این صفت
 در آفت نیز میماند
 در ۱۲ و ۱۳
 غلط کتاب باشد
 و جواب بدون
 داد است ۱۲
 امیر

وہل لك من خاتہ۔ وایا هست ترا خاتہ از ناہما۔ قال نعم۔ گفت آری خاتہ ہست۔ قال خیر لم۔ لفظوں آنحضرت نیکی کن
 باوی تا مرزیدہ شود آن گناہ تو از دنیا محارم میشود کہ عدلہ رحم سبب کفارت گناہان شود اگر چہ کبیرہ نیز باشد یا آن
 حضرت آن را در خصوص این مرد بوجی معلوم کرد و نیز معلوم شد کہ قالہ حکم ما در وارد۔ رواہ اللہ نرسی۔ ۱۲۔ و عن ابی
 اسید۔ بضم ہمزہ وفتح سین الساعدی قال۔ روایت است از ابو اسید ساعدی کہ گفتتہ فیہ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 علیہ وآلہ وسلم۔ در اثنای آنکہ ما نزد پیغمبر خذ ابو دیمہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوجاہہ رجل من بنی سلمیۃ۔ ناگاہ آمد آنحضرت
 را مردی از بنی سلمہ کبیر لام نام بطنی است از قبائل انصار وگفتہ اند کہ سلمہ کبیر لام در عرب غیر این بطن از انصار
 نیست و سلمہ بفتح لام بسیار است۔ فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ! بقی من براہے شی۔ آیا باقی ماندہ
 است از نیکی پدر و مادر من چیزے یعنی در زندگی بروالدین ہرچہ تو انستہم کردم آیا باقی ماندہ است از سود
 ایشان چیزے۔ ابرہما بہ بعد موتہما کہ بگویم آن را پس از مردن والدین یعنی پس از موت والدین ہم بر باد نشان
 صورت دارد۔ قال نعم۔ فرمود آنحضرت آری باقی ماندہ است از بر بعد موت والدین۔ التشریح فیہ ما دام استقامت
 لہما۔ حمت فرستادن بر ایشان در دعا کردن و آمرزش خواستن از حق تعالی امر ایشان را و افاذہ عمدہما
 من بعدہما۔ مردان کردن عمدہ و وصیت ایشان بعد از وفات ایشان۔ وصلۃ الرحم الی اللہ لا توصل الایہا۔
 وصلہ رحم کہ کردہ نمی شود مگر بسبب محبت خالص ایشان بحق ایشان و طلب رضاے ایشان کہ رضای حق منوط
 است بدان و بجهت غرضی و غایتی دیگر کہ طلب قرب منزلت یا وسیلہ مال و جاہ نزد ایشان باشد چنانکہ طاقت
 پروردگار تعالی اخالصا برائے طلب رضاے وی باید کرد نہ برائے غرض و عوضے۔ و اکرام صدیقین و برکت
 داشتن دوستان والدین را و احسان کردن بانہا چنانکہ در فصل اول در حدیث ابن عمر گذشت رواہ ابو داؤد
 و ابن ماجہ۔ ۱۳۔ و عن ابی الطفیل۔ نام ادغام بن وائلہ است آخر صحابہ در موت و بوردے رضی اللہ عنہ
 از تابعان امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ۔ قال را بہ النبی۔ گفت دیدم پیغمبر را۔ صل اللہ علیہ وسلم قسم حکما بجزانہ
 بخش میکرد گشتی را در موضعے کہ نام وے جبرانہ است کبیر صیم و عین و کشیدید را موضع مشہور است بر یک
 مرسلہ از کہ وہ آن حضرت بعد از فتح حنین ششازدہ روز آنجا بودہ و قسمت احوال نمودہ۔ اذا قبلت امرأتی حتی
 دست الی النبی۔ ناگاہ پیش آردے تا آنکہ نزدیک شد بسوے پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبضت لہا وادہ
 پس بگتر ایند آنحضرت برائے نشستن آن زن رواے بہار کہ خود را۔ قبلت علیہ۔ پس نشست
 آن زن بر زانو نقلت من ہی۔ ابو الطفیل میگوید چون این چنین تعظیم آن زن از حضرت وے مشاہدہ کردم باہ
 حاضران مجلس شریف گفتہم کیست این زن۔ فقالوا۔ پس گفتند حاضران۔ ہی امہ النبی ارضعہ۔ این مادر رضاع
 آنحضرت است کہ شیر دادہ او را از دنیا معلوم شود کہ حق رضاع نیز موجب اکرام و اہتمام است و نیز رعایت حقوق مابقی اکرام

عکس مادر رضاعی است
 یعنی غلط نام کرده اند
 چون بدین سبب بودہ چنانکہ
 حکمہ در حق رضاعی است کہ
 چنانکہ در رضاعی غیر مرداد کہ
 در رضاعی غیر مرداد کہ
 در رضاعی غیر مرداد کہ
 در رضاعی غیر مرداد کہ

مناجیان تویم در حبس است - رواه ابو داؤد

فصل الثانی - ۹ - عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بینا ملئتمہ لظہنیا شون - ورائتای آنکہ سے کس
یکہ گیری رفتند - افسہ ہم المظہر - در گرفت ایشان را باران - فالو الی غاری الجبل - پس میل کردند آنها بسوس
ری کہ در کوه بود پناہ بردند بدان - فانظمت علی ثم غار ہم صحرة من الجبل - پس فرود آقا و برو ہان غار ایشان سنگ
رگ ازان کوه - فانظمت علیہم - پس پوشید ایشان را - فقال بعضهم لبعض - پس چون در ماندند کہ چه علاج باید
و بیکدیگر گفتند - انظروا انما املتمو باللہ صائخہ - بگریہ کار ہائے را کہ کردید شما آنرا برای خدا کہ آن کار ہائے
س باشند و لائق قبولی - در گاہ مولیٰ تعالیٰ باشد یعنی خالص بوجہ اللہ کردہ باشید بی شائبہ ریاء و غرض - فادعوا اللہ
ما - پس بخوانید خدا را و توسل کنید بدان احوال - لعلہ یفرحہا - امیدست کہ کشادگی دهد وی تعالیٰ شمار ازین تنگی
ندست کہ ازین محضرہ پیش آمدہ - فقال احدہم - پس گفت یکی ازین سے نفری اللهم انه کان لی والدان شیخان کثیرین
او نہا بہ تحقیق بود مرا پدر و مادر بزرگ - ولی صبیۃ صغار - و حال آنکہ بودند مرا کودکان خورد و صبیہ کبیرہ صا و سکون
فتح با جمع صبی و صغار جمع صغیر - کنس اری غلیم - بودم من کہ سیچرا بیدم گو سفندان را کہ اتفاق سے کردم
بر آن را برین خوردان - فاذا رجعت غلیم محبت - پس چون می در آمدم شبانگاہ برین خوردان پس می دوشیدم
سفندان را - بعد ازت بود می - آغاز میکردم بہ پدر و مادر خود و نخست شیر را نزد ایشان می بردم استغیبا
ل ولدی - می نوشانیدم ایشان را پیش از اولاد خود - و انہ قد نلت لے الشجر - و بدستی کہ تحقیق دور بود مرا
رخان یعنی روزی درختان کہ چرا گاہ گو سفندان بودند و رفتا و ندو بچرا گاہ دور رتم دور بعضی روایات
آمدہ بزخم عمرہ از اللت و نای ہر دو لغت مشہورست بمعنی او و رفتادان - فماتت حتی امیت - پس ایام
انہ تا آنکہ شام کردم یعنی شب افتاد و بگوشتم آمد - فوجدتہا قد ناما - پس یافتہ اور و پدر را کہ تحقیق خواب کردہ اند
لبت کما کننت احلب - بضم لام من نصر پس دوشیدم گو سفندان را چنانکہ غاوت بود کہ می دوشیدم نجست بالحلای
ان آدمی طرف شیر را یا شیر را حلاب کبیرہ حاہر دو سے آمدہ - فتمت عند رؤسہا - پس ایستادم نزدیک
مرا و رو پدر و بعضی روایات علی رؤسہا کردان او نظما - در حالیکہ ناخوش وارم کہ بیدار کنم ایشان را و اگر
انرا و بالصبیۃ قبلہا - و ناخوش وارم کہ آغاز کنم بخردان پیش از مادر و پدر - و الصبیۃ تیضا عون - بعباد و غین تین
مذقتے - و خوردان فریاد سے کنند و مے نالند از گرسنگی نزدیک ہر دو پایے من گو یا در شب رعیت آن
م من لفقہ مادر و پدر مقدم بود بر حق اولاد یا برابر بود و این مرد تقدیم میکرد مادر و پدر را و بعضی گویند شاید
مقدار سرد مت بخزن دادہ بود و پیتا بے و فریاد ایشان براسے زیادتی بود - فلم یزل ذلک و ابی و دایہم -
پس بود خواب کردن دایستادن و فریاد کردن کار من و ایشان یعنی پدر و مادر خواب سے کرزند

توضیح خوردان
توضیح خوردان
توضیح خوردان

وخرودان فریاد میکردند و من ایستاده بودم - حتی طلع الفجر - تا آنکه برآمدن مرد این حکایت از حال خود کرد و روی بخند
 آورد و گفت خداوند را - فان كنت تعلم انی فعلت ابتغاء وجهک - پس اگر هستی تو که می دانی که من کرده ام این کار
 محض طلب رصناے تو - فارج لنا فرجة نری منها السماء - پس بکشایم برای ما کشادگی به بینم از آن کشادگی آسمان را
 فارج ان باب نصر و از افعال هر دو خوانده اند و فرجه نیز بضم فاء فتح آن آمده و فرج الله لهم حتی یرون السماء - پس
 بکشادگی خداے تعالی برای این قوم تا آنکه چنان شد که می بینند آسمان را و فرج به تشدید را و تخفیف آن نیز آمده و
 در بعضی روایات یروانی نون آمده و چون مرد نخستین حکایت خود تمام کرد و از تنگی کشادگی یافت - قال الشاکی
 گفت مرد دوم برای بیان کردن از یک که وی کرده بود - اللهم انه کانت لی بنت کلم اجها - خداوند مرا بدستی که بودم
 دختر عم که دوست میداشتیم او را - کاشد ما یحب الرجال النساء - دوستی مثل سخت ترین دوستیهای مردان مرزبان
 را قطبت الیها نفسها پس طلب نمودم بسوی وی نفس او را یعنی میل کردم بسوی وی فرستادم کس را بسوی وی
 فابنت حتی آیتها بمانتة دنیا - پس سرکشی کرد وی از مطاوعت من تا آنکه بیارم او را و بهم صد دنیا - فسعیت حتی
 جمعت ما لیتة دنیا - پس کسب و کار کردم تا آنکه بهم رسانیدم صد دنیا را فی الصرح سعی و دیدن و شبانی کردن و کسب
 و کار کردن بفلقتیها بها - پس پیش آوردم او را آن صد دنیا را فلما قعدت من رجليها - پس هرگاه که نشستیم میان
 آن زن برای جماع - قالت یا عبد الله انا لله - گفت آن زنی بنده خدا پریمیز کن بترس از خدا - ولا یفتح الحالم و
 کشاها انما را یا کنایت از ازاله بکار است کرد - فتمسکنا عنهما - پس ترسیدم از خدا و دور ایستادم از وی - اللهم
 فان كنت تعلم انی فعلت ذلک ابتغاء وجهک - خداوند این را می دانی تو که من کردم آن را برای طلب رصناے تو
 فارج لنا منها - پس کشادگی ما را از این صخره - فارج لهم فرجة - پس بکشادگی خداے تعالی برای ایشان کشادگی و فرج تخفیف
 را و تشدید آن نیز آمده - وقال الآخر - وگفت مرد دیگر از آن سه مرد - اللهم انی کنت استاجیرت اجیرا - خداوند این را
 گرفتم مزدوری را - بفرق آرز - به پیانه خالی و فرقی بفتح فاء سکون را و فتح آن پیانه که سیزده رطل و بعضی گویند
 پانزده رطل در وی بگنجد و فتح را اکثر و اصوب است و اول لفظ و نزد محمد بن یسکون اکثر است و قاضی عیاض که
 روایت شیوخ ما باسکان و فتح هر دو است و الفتح اکثر و در صرح گفته فرق بسکون و بکرکت پیانه اهل مدینه آله
 شانزده رطل است و از رز بفتح همزه و ضم را و تشدید را و تخفیف آن و بضم هر دو به تشدید و تخفیف و بضم اول و سکون
 تانی و رز بی همزه و از رز بیون بجای را نیز آمده نام دانه مشهور فی الصرح از رز بیخ - فلما قنعتم نلده - پس چون تمام کرد آن
 مرد کار خود را - قال عطی بن حنی - گفتا بده مرا حق مرا - فعرصت علیہ حقہ - پس پیش آوردم بر وی حق او را - فترکه و عمر
 عنه پس بگذشت حق خود را عراض کرد از آن - فلم ازل زرعة - همیشه زرع است میگردم او را که خالی بود تا آنکه حاصل بی
 آورد حتی جمعت منه ثمر او را عیبا - تا آنکه بهم آوردم از حاصل زرع من گاو ان و جرانده آن گاو ان را درین روایت و

در روایات دیگر آمده است که
 تا آنکه برآمدن مرد این حکایت
 از حال خود کرد و روی بخند
 آورد و گفت خداوند را
 فان كنت تعلم انی فعلت
 ابتغاء وجهک - پس اگر هستی
 تو که می دانی که من کرده
 ام این کار محض طلب رصناے
 تو - فارج لنا فرجة نری
 منها السماء - پس بکشایم
 برای ما کشادگی به بینم
 از آن کشادگی آسمان را
 فارج ان باب نصر و از افعال
 هر دو خوانده اند و فرجه
 نیز بضم فاء فتح آن آمده
 و فرج الله لهم حتی یرون
 السماء - پس بکشادگی خداے
 تعالی برای این قوم تا آنکه
 چنان شد که می بینند آسمان
 را و فرج به تشدید را و
 تخفیف آن نیز آمده و در
 بعضی روایات یروانی نون
 آمده و چون مرد نخستین
 حکایت خود تمام کرد و از
 تنگی کشادگی یافت - قال
 الشاکی گفت مرد دوم برای
 بیان کردن از یک که وی کرده
 بود - اللهم انه کانت لی
 بنت کلم اجها - خداوند
 مرا بدستی که بودم دختر
 عم که دوست میداشتیم او را
 - کاشد ما یحب الرجال
 النساء - دوستی مثل سخت
 ترین دوستیهای مردان
 مرزبان را قطبت الیها
 نفسها پس طلب نمودم
 بسوی وی نفس او را یعنی
 میل کردم بسوی وی
 فرستادم کس را بسوی وی
 فابنت حتی آیتها بمانتة
 دنیا - پس سرکشی کرد
 وی از مطاوعت من تا آنکه
 بیارم او را و بهم صد دنیا
 - فسعیت حتی جمعت ما
 لیتة دنیا - پس کسب و
 کار کردم تا آنکه بهم
 رسانیدم صد دنیا را فی
 الصرح سعی و دیدن و
 شبانی کردن و کسب و
 کار کردن بفلقتیها بها
 - پس پیش آوردم او را
 آن صد دنیا را فلما قعدت
 من رجليها - پس هرگاه
 که نشستیم میان آن زن
 برای جماع - قالت یا
 عبد الله انا لله - گفت
 آن زنی بنده خدا پریمیز
 کن بترس از خدا - ولا
 یفتح الحالم و کشاها
 انما را یا کنایت از ازاله
 بکار است کرد - فتمسکنا
 عنهما - پس ترسیدم از
 خدا و دور ایستادم از
 وی - اللهم فان كنت
 تعلم انی فعلت ذلک
 ابتغاء وجهک - خداوند
 این را می دانی تو که من
 کردم آن را برای طلب
 رصناے تو فارج لنا
 منها - پس کشادگی ما
 را از این صخره - فارج
 لهم فرجة - پس
 بکشادگی خداے تعالی
 برای ایشان کشادگی و
 فرج تخفیف را و تشدید
 آن نیز آمده - وقال
 الآخر - وگفت مرد
 دیگر از آن سه مرد -
 اللهم انی کنت استاجیرت
 اجیرا - خداوند این را
 گرفتم مزدوری را -
 بفرق آرز - به پیانه
 خالی و فرقی بفتح فاء
 سکون را و فتح آن
 پیانه که سیزده رطل و
 بعضی گویند پانزده
 رطل در وی بگنجد و
 فتح را اکثر و اصوب
 است و اول لفظ و نزد
 محمد بن یسکون اکثر
 است و قاضی عیاض که
 روایت شیوخ ما باسکان
 و فتح هر دو است و
 الفتح اکثر و در صرح
 گفته فرق بسکون و
 بکرکت پیانه اهل مدینه
 آله شانزده رطل است
 و از رز بفتح همزه و
 ضم را و تشدید را و
 تخفیف آن و بضم هر دو
 به تشدید و تخفیف و
 بضم اول و سکون
 تانی و رز بی همزه و
 از رز بیون بجای را
 نیز آمده نام دانه
 مشهور فی الصرح از
 رز بیخ - فلما قنعتم
 نلده - پس چون
 تمام کرد آن مرد کار
 خود را - قال عطی بن
 حنی - گفتا بده مرا
 حق مرا - فعرصت علیہ
 حقہ - پس پیش
 آوردم بر وی حق او را
 - فترکه و عمر عنه
 پس بگذشت حق خود
 را عراض کرد از آن -
 فلم ازل زرعة -
 همیشه زرع است
 میگردم او را که خالی
 بود تا آنکه حاصل
 بی آورد حتی جمعت
 منه ثمر او را عیبا -
 تا آنکه بهم آوردم
 از حاصل زرع من
 گاو ان و جرانده آن
 گاو ان را درین
 روایت و

وراعی کرد باعتبار اکثر و اغلب و در روایت دیگر آمده که حاصل بسیار گردانیدم اجرت وی را تا آنکه بسیار شد اموال
از شتر و گاو و گوسفند و غلام - نجاشی - پس آمد مرا آن اجیر - فقال - پس گفت - ان الله ولتفتنه بترس خدا
را و ظلم کن مرا - و اعطنی حتی سوبده مرا حق مرا - فقلت از هب الی ذلک البقر و راغیما - پس گفتم بر و بسوی آن گاو ان
و چرا شندگان آن حق تست - فقال لی الله ولا تنزلی - پس گفت بترس خدا را و استنزا او سخریت کن بمن فقلست
انی لا اهرؤ بک - پس گفتم بر رستی من استنزا نمیکنم تو - فخذ ذلک البقر و راغیما - پس بگیر آن گاو ان را و چرا شندگان
آن را - فاحذره فانطلق بها - پس گرفت این مال و متاع را پس برو آن همه ایشیا را - فان کنت تعلم انی فعلت
ذلک ابتغاء وجهک فارجع الی - پس اگر میدانی خداوند که من کرده ام آن را بر اے طلب رهنمای تو پس بکشایم
باقی مانده ازین سنگ - ففرج الله عنهم - پس کشاد خدای تعالی آن سنگ را از ایشان و بر با اندازان محنت مستغرق علی
و ازین حدیث معلوم شد استجاب توسل بصلح اعمال در حال شدت و کرب زیرا که موسی کتانی از ایشان
قبول کرد و اجابت نمود و آنحضرت این را از ان قوم در معرض تناو ذکر فضائل خبر داد و اگر استجاب نباشد جواز خود
ستقیم است اما بیدار است که این معامله بر ظاهر شریعت و مقتضای ایمان است که بموجب صدق و عدل
بروردگار تعالی در توفیق بدان اجمل رومی طلبید و معامله می نماید اما آنکه مستغرق است در بحر حقیقت و مشاهده
می کند شمول قدرت و فعل و توفیق الهی را فانی است از وجود و رویت عمل خود و جزا اے آن اورا کجا مجال
استناد فعل بذات خود و استحقاق جزا اے اوست وی همه از حق می داند و خود را در میان نمی بیند عمل تفریق
اوست و جزا بفعل او تعالی شان و عظم برهان و نیز معلوم می شود و مبالغه و فضل نفع بر والدین و ایشیا ایشان
مایل و اولاد و احترام و تماشای از تکلیف و مشقت ایشان و قصر است بر راحه و آرام ایشان و از آن جهت
که بیدار کردن کسی را که در خواب است مکره بود و خصوصاً در محل ادب و تعظیم مگر بر اے نماز و نزدنواست
از حق و معلوم می شود که راحه خواب الذوا طیب است از تناول طعام و معلوم می شود فضل غنثت پادشاه
و باز دانستن نفس از محرمان خصوصاً نزد قدرت و عدم مانع و طلب نفس دخواهش و اے خصوصاً در شهوت
نهج که میجان و اے غالب تر و سرکش ترین شهوات است بر عقل و مشکل ترین حالات است بر مرد و
نیز معلوم می شود که تصرف در مال غیر بے اذن و اے جائز است اگر اجازت نکند بعد از ان چنانکه مذ هب
عقلی است که تصرف فصولی جائز است و موقوف است بر اجازت مالک و بعد از اجازت و اے تا نذ گردد و معلوم
می شود که حسن عهد و ادا امانت و سماعت در معاملات امری فاضل و موصل است بقرب و کرامت نزد
حق و معلوم می شود که دعا بے بند بعد از وقوع بلاستجاب و سبب دفع بلا و کشاد از تنگی محنت و ابتلا است
معلوم می شود که گرامت او بیاد حق است چنانکه مذ هب اهل سنت و جماعت است رفوا ان الله علیهم اجمعین

یعنی اهل علم و ادب
یعنی اهل سنت که بیان
ازین حدیث معلوم شد
استجاب توسل بصلح
اعمال در حال شدت
و کرب زیرا که موسی
کتانی از ایشان
قبول کرد و اجابت
نمود و آنحضرت
این را از ان قوم
در معرض تناو ذکر
فضائل خبر داد و
اگر استجاب
نباشد جواز خود
ستقیم است اما
بیدار است که این
معامله بر ظاهر
شریعت و مقتضای
ایمان است که
بموجب صدق و عدل
بروردگار تعالی
در توفیق بدان
اجمل رومی طلبید
و معامله می نماید
اما آنکه مستغرق
است در بحر حقیقت
و مشاهده می کند
شمول قدرت و فعل
و توفیق الهی را
فانی است از وجود
و رویت عمل خود
و جزا اے آن اورا
کجا مجال استناد
فعل بذات خود
و استحقاق جزا
اے اوست وی همه
از حق می داند
و خود را در میان
نمی بیند عمل
تفریق اوست و
جزا بفعل او
تعالی شان و
عظم برهان و
نیز معلوم می
شود و مبالغه و
فضل نفع بر
والدین و ایشیا
ایشان مایل و
اولاد و احترام
و تماشای از
تکلیف و مشقت
ایشان و قصر
است بر راحه و
آرام ایشان و
از آن جهت
که بیدار کردن
کسی را که در
خواب است مکره
بود و خصوصاً
در محل ادب و
تعظیم مگر بر
اے نماز و نزد
نواست از حق و
معلوم می شود
که راحه خواب
الذوا طیب است
از تناول طعام
و معلوم می
شود فضل غنثت
پادشاه و باز
دانستن نفس
از محرمان
خصوصاً نزد
قدرت و عدم
مانع و طلب
نفس دخواهش
و اے خصوصاً
در شهوت نهج
که میجان و
اے غالب تر و
سرکش ترین
شهوات است
بر عقل و مشکل
ترین حالات
است بر مرد و
نیز معلوم می
شود که تصرف
در مال غیر بے
اذن و اے
جائز است اگر
اجازت نکند
بعد از ان
چنانکه مذ هب
عقلی است که
تصرف فصولی
جائز است و
موقوف است
بر اجازت مالک
و بعد از اجازت
و اے تا نذ
گردد و معلوم
می شود که
حسن عهد و
ادا امانت و
سماعت در
معاملات امری
فاضل و موصل
است بقرب و
کرامت نزد
حق و معلوم
می شود که
دعا بے بند
بعد از وقوع
بلاستجاب و
سبب دفع بلا
و کشاد از
تنگی محنت و
ابتلا است
معلوم می
شود که
گرامت او
بیاد حق است
چنانکه مذ هب
اهل سنت و
جماعت است
رفوا ان الله
علیهم اجمعین

۲- وعن معاوية بن جهمته ان جهمته باء الى النبي صلى الله عليه وآله وسلم - جهمته بن عباس بن مرداس سلمی کہ از صحابہ
 بود و پیروی معاویہ نیز از صحابہ است نزد آنحضرت آمد - فقال - پس گفت - یا رسول اللہ در میان آن مرد و زن خواستم
 کہ بغزاروم - وقد جئت استشيرک - و تحقیق آمده ام کہ مشاورت کنم ترا تا چہ میفرمائی - فقال ان کسبت من لم یس فرمود
 آنحضرت آیا هست ترا مادری - قال نعم - گفت آری هست - قال فالزمها - فرمود پس لازم گیر اورا و پادری باش
 فان المحبة عند رطبها - زیرا کہ بہشت نزد پایے مادر است یعنی در پای مادری باش کہ موجب در آمدن بہشت است و
 این عبارت کنایہ است از خضوع و تامل کہ امر کرده اند بان ارادہ ان نسبت بوالدین پس در پای بزرگان صفت اولد
 نہ صفت بہشت - رواہ احمد و النسائی و البیہقی فی شعب الایمان - ۳ - و عن ابن عمر قال کان کتبی امرأة - ابن عمر می گوید
 بود در عقد نکاح من زنی - و کان عمر یکرهما - و بود عمر رضی اللہ عنہ کہ ناخوش میداشت آن زن را - فقال لی طلقها - پس
 گفت مرا کہ طلاق ده آن زن را - فابیت - پس سر باز زدم من از آن مثال این امر و طلاق ندادم زن را - فانی عمر
 رسول اللہ پس مد عمر پیغمبر خدا را - صلى الله عليه وآله وسلم فذكر ذلك له - پس ذکر کرد عمر آن واقعہ را امر آنحضرت را - فقال له
 رسول اللہ صلى الله عليه وآله وسلم طلقها - پس گفت مرا آن حضرت طلاق بده آن زن را - رواہ الترمذی و ابو داؤد و
 وعن ابی امامة ان رجلا قال - روايت است از ابو امامہ باہلی کہ صحابی مشہور است کہ مروی گفت یا رسول اللہ سأل
 ابو الدین علی و لہما چیست حق مادر و پدر بر فرزندان ایشان - قال - گفت آنحضرت ہما جنسک و نازک - با درو پدر بہشت
 و و زخ تو اند یعنی حق ایشان نیکی کردن است با ایشان و ناز بجا نیدن ایشان را زیرا کہ نیکی کردن با ایشان سبب آمدن
 بہشت در بجا نیدن ایشان موجب در آمدن و زخ است - رواہ ابن ماجہ - و عن انس قال قال رسول اللہ
 صلى الله عليه وآله وسلم ان العبد لم یوت والداه او احداهما - بدستی کہ بندہ ہر آئینہ سے میرد پدر و مادر و نہ ہر دو
 یا یکے از ان دو - و انہ لهما حق - و حال آنکہ بہ تحقیق آن بندہ مرا ایشان را بجا نندہ و حقوق در زندہ است و ایشان
 را رضی رفتہ اند از وی انعام - و لایزال یدعوا لہا و یتغفر لہا پس ہمیشہ دعائی کند آن بندہ مرید و مادر را و آمرزش
 می خواہد از خدا مرا ایشان را - حتی یکتبہ اللہ بار - تا آنکہ می نویسد اورا خداے تعالی نیکی کندہ با ایشان یعنی دعا و
 استغفار فرزند ان مرد و الدین را بعد از مردن ایشان آن فاکرہ وار کہ اگر ناراضی رفتہ باشند ہم حق تعالی ایشان
 را ناراضی می گرداند از وی و نام وی را در دیوان نیکی کندگان بہ پدر و مادر و رضا جویندگان از ایشان می نویسد
 ۶- وعن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلى الله عليه وآله وسلم من ابغض مطيعا لله في والديه کسیکہ با عداوت کند
 در جا یکہ زمان بروداری کندہ است خدا در حق مادر و پدر خود و بجای آرزو است حق ایشان را - ابغض
 با بان مستحقان من المحبة - امداد کند و حالیکہ ثابت است برای او و در کشادہ از بہشت - فان کان واحدا
 و احد - پس اگر باشد یکی از مادر و پدر پس مفتوح یکسا در سست در بعضی نسخ واحد نصیب است - و من ابغض عاصيا
 یعنی غیر کان ۱۲ قصہ ۱۲

ع
 در شرح
 بنوعی است
 عباس و لکن در بعضی
 معاویہ بیان است
 کہ در بعضی نسخ
 است

واحد

فی والدیہ صبح لہ با بان مفتوحان من النار وان کان واحد فواحد۔ وکیکہ با مادا کند در حالی کہ بفرمانی کنندہ است مر خدا را
اور حق مادر و پدر خود با مادا کند برای او و در کشادہ از آتش و دوزخ و اگر ہست یکی از مادر و پدر پس مفتوح یک درستی
و از نیجا معلوم شود کہ طاعت و معصیت والدین چون بفرمودہ حق است و حقیقت طاعت و معصیت اوست تعالیٰ او تقدس

قال رجل وان ظلماء۔ گفت مردی از حاضران و اگر چہ ظلم ہم کنند مادر و پدر فرزند را۔ قال۔ فرمود آنحضرت۔ وان ظلماء وان
ظلماء وان ظلماء۔ سہ بار مکرر فرمود از برای تاکید و مبالغہ و مراد بظلم در امور دنیا و دین است نہ دینیہ چہ طاعت والدین اگر

مخالفت دین باشد و اینودی۔ ۷۔ وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ وہم روایت از ابن عباس است
رضی اللہ عنہما کہ آنحضرت فرمود۔ ما من ولد با یظن انی والدیہ نظرتہ رحمۃ نیست هیچ فرزندی نہ یکی کنندہ بوالدین کہ گاہ کن

بسوس ایشان نگاہ کردن بر وجہ رحمت و محبت۔ الاکتب اللہ لہ بكل نظرۃ حقیقہ میرورہ۔ مگر آنکہ بگوید مراد از خدا
تعالیٰ در برابر نگاہ کردن حقیقی مقبول افتادہ و در کتاب حج گذشتہ کہ جزای حج میرورہ نیست مگر بہشت و معنی حج میرورہ

نیز ہما نجا معلوم شد و آل آن مقبول است۔ ہا لہ۔ چون آن حضرت نظر کردن بوالدین را کہ پنہن جزا سے ذکر کرد صحیح
بطریق استعظام و اتباع و گفتند۔ وان نظر کل یوم مائہ مرتہ۔ و اگر چہ نگاہ کند ہر روز صد بار۔ قال نعم۔ گفت آری

و اگر چہ نظر کند ہر روز صد بار و از براسے رفع رود استبعاد ایشان فرمود۔ اللہ اکبر و اطیب۔ خدا بزرگتر و پاکتر است
از آنچه در گمان شماست کہ نوشتہ نمی شود بہر نظر و لد حج میرورہ۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

قل الذنوب یعرف اللہ منہا ما شاء۔ ہمہ گناہان می آرز و خدای تعالیٰ از ان گناہان ہر چہ میخواہد۔ الا حقوق الوالدین
مگر رنجاندن مادر و پدر۔ قانہ یعمل لصاحیہ۔ پس بدستی کہ اللہ تعالیٰ اشتاب میکند عقوبت را مر صاحب حقوق را۔

فی الحیوۃ قبل المات۔ ہمہ در زندگانی پیش از مردن یا آنچه میکند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید است
بر حقوق۔ ۹۔ وعن سعید بن العاص۔ نام دو کس است پوشیدہ نامند کہ این سعید را سعید ابن العاص خوانند بسبب

نسبت بجد ستی یکی اکبر و آن سعید بن العاص بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد
بعد از ابی بکر صدیق و دیگرے اصغر و آن سعید بن ابی اجمہ لقبم ہمزہ و نمناۃ ساکنہ دوحاے معلوم بن سعید بن ابی

ان امیہ دوحاے در وقت وفات آنحضرت ہشت سالہ بود و دید آنحضرت را روایت کرد از وی و این حدیث اوست بارہ
پدر کلان او۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق کبیر الا حوۃ علی صغیرہم۔ ادب و حرمت بزرگ از میان

برادران برابر و خورد ایشان۔ حق الوالد علی ولادہ۔ با چو حق پدر است بر فرزند۔ روی البیعۃ الا عادیث الغنمۃ فی شہ
الایمان۔ روایت کردہ ہنقی این پنج حدیث را از حدیث الشنا حدیث سعید بن العاص در شعب الامان۔

باب التفتۃ والرحمتہ علی الخلق

الحرم شفقہ ہرانی شفق کہ لک اشفاق ترسیدن بر کسی یا چیزی از مہربانی بیروی ملتہ علی بن مال اشفاق علیہ

معنی آن حضرت نظر کردن بوالدین را کہ پنہن جزا سے ذکر کرد صحیح بطریق استعظام و اتباع و گفتند۔ وان نظر کل یوم مائہ مرتہ۔ و اگر چہ نگاہ کند ہر روز صد بار۔ قال نعم۔ گفت آری و اگر چہ نظر کند ہر روز صد بار و از براسے رفع رود استبعاد ایشان فرمود۔ اللہ اکبر و اطیب۔ خدا بزرگتر و پاکتر است از آنچه در گمان شماست کہ نوشتہ نمی شود بہر نظر و لد حج میرورہ۔ وعن ابی بکرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قل الذنوب یعرف اللہ منہا ما شاء۔ ہمہ گناہان می آرز و خدای تعالیٰ از ان گناہان ہر چہ میخواہد۔ الا حقوق الوالدین مگر رنجاندن مادر و پدر۔ قانہ یعمل لصاحیہ۔ پس بدستی کہ اللہ تعالیٰ اشتاب میکند عقوبت را مر صاحب حقوق را۔ فی الحیوۃ قبل المات۔ ہمہ در زندگانی پیش از مردن یا آنچه میکند در آخرت از عقوبت و این غایت تشدید است بر حقوق۔ ۹۔ وعن سعید بن العاص۔ نام دو کس است پوشیدہ نامند کہ این سعید را سعید ابن العاص خوانند بسبب نسبت بجد ستی یکی اکبر و آن سعید بن العاص بن امیہ بن عبد شمس بن عبد مناف است قدیم الاسلام اسلام آورد بعد از ابی بکر صدیق و دیگرے اصغر و آن سعید بن ابی اجمہ لقبم ہمزہ و نمناۃ ساکنہ دوحاے معلوم بن سعید بن ابی ان امیہ دوحاے در وقت وفات آنحضرت ہشت سالہ بود و دید آنحضرت را روایت کرد از وی و این حدیث اوست بارہ پدر کلان او۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حق کبیر الا حوۃ علی صغیرہم۔ ادب و حرمت بزرگ از میان برابر و خورد ایشان۔ حق الوالد علی ولادہ۔ با چو حق پدر است بر فرزند۔ روی البیعۃ الا عادیث الغنمۃ فی شہ الامان۔ روایت کردہ ہنقی این پنج حدیث را از حدیث الشنا حدیث سعید بن العاص در شعب الامان۔

فہو مشفق و متفین علیہ و بمعنی ترسیدن از کسی۔ یقال اشفق منہ ای خان انتہی۔ و طبیی گفته اشفاق بمعنی خوف است و شفقت
شفق اسم است از ان و بمعنی عنایت مختلط بخوف نیز آمده زیرا کہ مشفق می ترسد کہ مکر وہی بہ مشفق علیہ نرسد و رحمت بخشودن
و ہرمانی کردن و مرحمت کند لکن و رحم بضم را با سکون حا و ضم آن نیز بمعنی رحمت آید و رحم نیز باین معنی است۔ یقال رحم
و ترحم علیہ و رحمت نیز مشتق از رحمت است از برای مبالغہ چنانچہ رحمت از رہب و جبروت از جبر و رحمان
و رحیم از سماواتی اند از برای مبالغہ و رحمت و کرم از نیز برای مبالغہ است چنانچہ گویند جاوید و مبالغہ در رحمان
اشد و اقوی است بمعنی منصف برحمتی کہ فوق آن منظور نباشد و لهذا مخصوص است بباری تعالی و بر غیر او اطلاق
نتوان کرد و رحیم بر غیر و سبمانہ نیز اطلاق توان کرد و کریمہ۔ قل ادعوا اللہ و ادعوا الرحمن و لیل این تخصیص است

الفصل الاول - ۲ - و عن جبرئیل بن عبد اللہ صحابی مشہور حسن بصورت و السیرت۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لا یرحم اللہ من لا یرحم الناس۔ رحمت نمی کند خدا بر کسی کہ رحمت خاص کامل خود کسی را کہ رحمت نمی کند

او آدمیان را۔ متفق علیہ - ۲ - و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت جاؤا عرابی الی البنی۔ آمد باد یہ نشینی کہ اکثر جفا کار
و درشت خومی باشند بسوس پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم۔ و دید حاضران را کہ پوس میکنند خردان را۔ فقال لیس
گفت اقبلون بالصبيان فما بقلم۔ آیا بوس می کنید شما خردان را پس ما خود پوس نمی کنیم ایشان را۔ فقال لیس لیس

پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم او مالک لک ان نزع اللہ من قلبک اگر حمت۔ آیا مالک می شوم من نهادن رحمت را
در دل تو اگر بکشد اللہ تعالی از دل تو رحمت را یعنی چون وی تعالی در دل تو رحمت و شفقت نہ نهاد من نتوانم نهاد

مقصود زجر و توبیح است بر ہر چی و اشارت بانکہ در دہما رحمت نہادہ و آفریدہ حق است اگر وی نیافرید و نہاد و دیگری
نتوانم نہاد و این معنی بر تقدیر کسر ہمزہ ان است و در اکثر روایات بفتح ہمزہ آمدہ یعنی آنچه ان شود کہ من مالک نیستم دفع
و از الہ کشیدن حق رحمت را از دل تو یعنی چون وی تعالی رحمت را از دل تو کشید من آنرا دفع نتوانم کرد و از الہ نمود

و ال معنی ہر دو روایت یکی است تفاوت در توجیہ اعراب است۔ متفق علیہ۔ و عنہا قالت۔ وہم از عالی شدہ
روایت است کہ گفت۔ جاؤتی امراتہ و معہا بنتان لہا تالنی۔ آمد مرا زنی و بان زن و دختر بود مرا و سوال کردم

آن زن وی تو است چیزی از من۔ فلم تجدندی غیر تمرۃ واحدة۔ پس نیافتم آن زن نزد من چیز یک خرما فاعطیتہا ایار
پس و ادم آن زن را آن تمرہ را۔ فقسمتہا بین ابنتیہما پس قسمت کرد خرما را در میان پسر و دختر خود آن زن و بہر یک
نیمہ از ان داد۔ ولم تأمل منہا۔ و خود نخورد چیزی از ان۔ ثم فاستخر جنت۔ پس برخاست آن زن و بیرون رفت

از آنجا۔ فدعل البنی۔ پس در آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم محدثہ پس گفتم این فعل آن زن را با آن حضرت۔ فقال لیس لیس
در بیان فضیلت نیکی کردن بدختران۔ من ابنتی کسی کہ مبتلا گردانیدہ شود و آزار مایش کردہ شود۔ من ہذا البنت ابنتی
از حسن بن دختران بگزید۔ یعنی نیکی یار۔ و پیشتر و عبارت مبتلا بجهت آنست کہ وجود نہات در عرف و عادت

عہ
توان کرد چیزی از دست
و شاید در روایت دیگر
تذری لطلان یا نہادہ
بیکبار از آن بابت
ابن

روه و گران می باشد - فاحسن البین - پس نیکی کند بسوی ایشان - کن له سترامن النار - باشند این دختران و نیکی کردن
 آن مراکس را پرده از آتش دوزخ و عاجز و مانع از درآمدن آن اختلاف کرده اند علماء و زمان که مراد است سلا و
 همان مجرد وجود دختران است یا با آنچه صادر شود از ایشان از محنت و ایذا و صبر کردن بر آن و ظاهر اول است
 مراد از احسان قدر واجب است از نفقه یا زیاده بر آن و ظاهر ثانی است و بشرط احسان آنست که موافق شرع
 و متمرد اهل گردد تا جدا شدن ایشان به تزویج یا بوجوب استغنی علیه - ۴ - و عن انس قال قال رسول الله صلی
 علیه وآله وسلم من حال جاریتین - کیسکه غمخواری کند و دختر را و ایشادگی نماید نفقه و قوت و کسوت و سایرین
 مان را حتی تبلیغ تا آنکه برسند آن دو دختر بحد بلوغ - جای یوم القیمة - می آید آن کس در روز قیامت - انا و هو بکنه
 یا لیکه من دوی بهم باشیم همچنین - و ضم اصابعه - و فراهم آورد آنحضرت برای بیان معنی بکنه و کیفیت بهم بود
 کس و آن حضرت انگشتان خود را و مراد و انگشت است که سبابه و وسطی است یعنی همچنانکه این دو انگشت را
 پیوسته می بینید من آنکس که عیال داری دو دختر کند روز قیامت همچنین باشم مراد مقارنت و مصاحبت و جنت است یا
 محشر و موطن دیگر و الله اعلم و بدانکه در حدیث دیگر فرموده است بر انگشته شده ام من روز قیامت با بچه
 بود انگشت دو احتمال گفته اند یکی آنکه بیان معنی انفصال و مقارنت است و دیگر تقارب و تعاقب مقدار تقدم
 سبابه اما درین حدیث بیان این دو احتمال نکرده اند و ظاهر در اینجا اراده ضم و مقارنت و پیوستن است و
 تقارب و تعاقب و درآمدن بهشت مراد و در نیز صورتی دارد و بر هر تقدیر مراد مبالغه تا کد فضل عیال داری
 فتران است و الله اعلم - رواه مسلم - ۵ - و عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی علیه وآله وسلم الساع
 الی الارلہ سعی نایند و تحصیل مؤنت ارمه و انفاق کننده ایشان و ارمه بفتح عمزه و هم زن بے شوهر خود
 زنی کرده باشند پیش ازین بشوهر بماند و بعضی گفته زنی که مفارقت کرده از وی شوهر بماند یا بطلاق گذار
 مال الطیبی و در قاموس گفته مرد ارمل و زن ارمه یعنی محتاج و مسکین و جمع ارا مل و ارمه در صراح گفته ارمل
 و بے زن و ارمه زن بے شوهر ارا مل بیوگان و در ایشان و محتاجان و اصل اشتقاق این لفظ از رمل است
 بے ثمر و رفتن تو شمه از دست و بے باران شدن سال و مراد در حدیث زن بے مرد است نه مسکین بقرینه ذکر
 المسکین - می فرماید که سعی نایند و کوشش کننده در تحصیل مؤنت بیوه و مسکینان کالساعی فی سبیل الله
 سعی کننده و انفاق کننده در راه خداست که غز او حج است - واحسبه قال - ظاهر از لفظ مصابیح و مشکوٰۃ آنست
 مابین قول ابی هریره است که گفت گمان می برم آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم که گفت - کالتقائم لایفتر یعنی تا
 کالتقائم لایفتر - سعی کننده بر ارمه و مسکین مانند شب خیر یسفا براس نماز که سستی نمی کند و فتور
 معنی خود در شب خیر است او مانند روزه دار است که هرگز افطار نمی کند و همیشه روزه می داند و در بعضی

حوشی نوشت که این قول یعنی در حدیث قال لم یقل عبد اللہ بن مسلمہ تعینی ست کہ شیخ بخاری و مسلم سعد و راوی سے این حدیث
 اس سے از امام مالک کہ گفت گمان می برم مالک را کہ گفت کالتقام لایفتر و کالتصائم لایفطر قدر متفق علیہ و عن
 بن سعد صحابی مشہور ست سعد کہ قبیلہ ایست از انصار آخر من مات من الصحابة بالمدينة قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا و کافل الیتیم لایفتر و کالتصائم لایفطر و کالتصائم لایفطر و کالتصائم لایفطر
 یتیم از آن او باشد و از اقربا سے او کہ غمخواری سے برو یکم صلہ رحم واجب ست چنانکہ پسر پسر کہ پد
 مردہ باشد یا پسر برادرش و مانند آن یا از ان غیر وے باشد از مردم اجانب بر ہر تقدیر ثواب کفالت یتیم
 و تربیت وی آن قدر ست کہ میفرماید من و کافل یتیم - فی الجنة کذا - مقارن و مصاصیم در بہشت
 این چنین - و اشار بالسیاہة والوسطی و فرج بینہما شیئا - و اشارت کرد آن حضرت بر اسے بیان کیفیت
 مقارنت باگشتن سیاہ و انگشت میانہ و کشادگی کرد میان این ہر دو انگشت اندکی - رواہ البخاری - و از
 حدیث معلوم شود کہ مراد مقارنت در بہشت ست و ضم اصابع کہ در حدیث انس واقع شدہ ناشی از فرجہ است
 یارب مگر ثواب غمخواری دختران بیشتر از کفالت یتیم بود و مقارنت در اول قوی تر از ثانی و در اول در جمیع مواطن
 و در ثانی مخصوص بہشت کہ آخر مواطن و مرجع و مصیر بدوست و اللہ اعلم - و عن العمان بن بشیر صحابی انصاری
 ست اول من ولد فی الانصار بعد الهجرة - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تری المؤمنین فی تراکمہم می بینی
 می بینی تو ای مخاطب حال مسلمانان را در رحم کردن بعضی از ایشان بر بعضی بانوشت یانی بی وجود سہمی دیگر - و تو او ہم - و
 رعایت احوال بعلاقہ محبت و وصیہ مودت کہ بیکدیگر در منزل زیارت کردن بیکدیگر و ہدیہ بیکدیگر فرستادن و تعارف
 و در مہربانی و اعانت کردن بیکدیگر محبت رقت و مشاہدہ حال ضعف و ناتوانی و مسکنت و امثال آن مثل الجسد
 ہم چو حال تن ست اذا اشتکی عضوا - چون شکایت کند جسد یک اندام را یعنی بیمار گردد یک اندام وی شکایت
 و شکوے یعنی گلہ کردن و یعنی بیماری نیز آید و عضو در اکثر روایات نصب آید و در بعضی بر رفع نیز خوانندہ
 و عضو بالضم و الکر اندام اعضا جماعت کہ فی الصراح تمدائی لہ سائر الجسد - میخواند بیکدیگر را محبت آن عضو با
 اعضا سے جسد و موافقت میکند اعضا بیکدیگر در تامل و مشقت تمدائی بیکدیگر را خواندن با اتفاق کنند بر کاری
 بالسہر والحمی - بر بیداری و تپ و درین معنی گفته است بیت نبی آدم اعضای بیکدیگر اند کہ در آفرینش زیکی گوہر
 چو عضوی برد آورد درون کار بہ دیگر عضو را مانند قار متفق علیہ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المؤمن
 کر جل واحد - محبوب مسلمانان ہمہ در حکم یک مرد و یک شخص اند - ان اشکی عینہ - اگر شکایت می کند آن مرد
 درد چشم خود را اشکی کلہ - شکایت ہمہ بدن خود را وان اشکی راسہ اشکی کلہ - و اگر شکایت می کند در دست
 شکایت سے کند تمام بدن خود را و لفظ عینہ و راسہ و کلہ نصب و رفع ہر دو آید - رواہ مسلم - و عن

موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المؤمن للمؤمن کالنبیان۔ مسلمان مرسلانان دیگر را مانند نباست یعنی مجموع مسلمانان حکم یک بنادارند درین معنی کہ۔ یشد بعضہ بعضا یسخت می گرداند و حکم سے دارد بعضے اجزای بنا بعضے اجزای دیگر را تخمین مسلمانان را نیز باید کہ در تقویت و تائید یکدیگر باشند۔ ثم شبک بین اصابعہ۔ پسترد آورد آن حضرت انگشتان یکدیست خود را و انگشتان دست دیگر از برای تشبیل اتصال و اشتباک مسلمانان بیکدیگر و تعاون و امداد بعضے مر بعضے را و این ہمہ در آنچه حرام و مکروه نباشد و موجب اثم نگردد و متفق علیہ۔ ۱۰۔ و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ کان اذا اتاہ السائل او صاحب الحاجۃ قال۔ وہم از ابی موسی آمدہ کہ روایت سے کند از آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بود چون می آمد اورا سائل یا خداوند حاجت می گفت۔ اشفعوا۔ شفاعت کنید و درخواست کنید۔ فلتنجزوا ما حاصل کرد و برای شما جر شفاعت فلتنجزوا بصیغہ مجهول کسبر لام و سکون آن۔ و یقضی اللہ علی لسان رسولہ ما شاء۔ و حکم میکند خدا تعالی بر زبان پیغمبر خود هر چه میخواهد یعنی شما شفاعت میکردہ باشید تا اجر آن حاصل کنید خواه شفاعت شما قبول افتد یا نہ کہ آن بتقدیر آئی و حکم اوست و از ملاحظہ آنکہ شاید شفاعت شما قبول نیفتد ترک آن نکنید و ثواب آن را از دست نبرید و باید دانست کہ شفاعت در حد و بعد از رسیدن بام جایز نبود و پیش از رسیدن بوسے جایز و در تفریح جایز است مطلقا و این ہمہ بر تقدیرے کہ مشفوع فیہ موذی و مشرر نباشد۔ متفق علیہ۔ ۱۱۔ و عن انس قال قال۔ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انصر اخاک ظالما او مظلوما۔ یاری وہ و اعانت کن مربرادر مسلمان را ظالم باشد یا مظلوم فقال رجل۔ پس گفت مردی۔ یا رسول اللہ انصرہ مظلوما۔ یاری میدہم او را در جائیکہ مظلوم است و کیفیت این معلوم است۔ فکیف انصرہ ظالما۔ پس چگونه یاری دہم او را در حالتی کہ ظالم است کیفیت این معلوم نمیشود۔ قال۔ گفت آن حضرت۔ تمنعہ من الظلم۔ کیفیت یاری دادن ظالم آن است کہ منع می کنی و باز میداری او را از ظلم۔ فذلک انصرک ایاہ۔ پس آن بازداشتن تووی را از ظلم نصرت دادن تست او را یعنی بر شیطان و نفس کہ باعث انحراف او را بر ظلم متفق علیہ۔ ۱۲۔ و عن۔ ابن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اسلم اخو المسلم۔ مسلمان برادر دینی مسلمان است کہ شریعت حکم ام دارد و شارع صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حکم اب۔ لا یظلمہ شتم نکند مسلمانے مسلمان دیگر را یعنی نباید کہ تم کند و مثل معنی ظلم وضع اشئی فی غیر موضعہ است و آن شامل سدی صغیرہ رہا بلکہ باج سا کہ مناسب و لائق نباشد کردن آن در عرف کذا قالوا۔ ولا یظلمہ بضم یا و سکون سین و نیندازد او را در مملکت و نگذاردش در دست دشمن بلکہ نصرت و یاری دہد او را۔ ومن کان فی حاجۃ اخیہ کان اللہ فی حاجتہ۔ و ہر کہ باشد سعی کننده در قضاے حاجت برادر مسلمان باشد خدا تعالی در قضاے حاجت وی۔ ومن فرح عن مسلم کربتہ۔ و ہر کہ بکشاید کہ از مسلمانان اندوہی را قال فی الصراح کربت بضم کاف و سکون را و کرب بفتح کاف اندوہ کہ دم باز گیرد از وی۔ فرح اللہ عنہ کریم کربات یوم القیامۃ۔ بکشاید خدا تعالی از وی بفرح عظیم از اندوہ ہاے روز قیامت کہ نفس نتواند زودان۔ ومن ستر مسلما

کتاب آداب باب ششم در رویه علی الخلیف فصل العبادات ترجمه مشکوٰۃ جلد رابع

سترہ اللہ لوم اقیمتہ۔ وکیکہ پردہ پوشی کند مسلمان را پوشیدہ عیبها و گناہان باور او پوشیدہ خدا متعالی عیبها سے اور روز قیامت
 پہ نین آن اناہل موقت و ترک محاسبہ و اخلاص ذکر آن و گفته اند کہ بشر کہ مستحسن و مندوب است بر اہل عزت و جاست
 کہ عیب ایشان مستور است اگر کارے ناشایستہ می کنند در پردہ حیا آنرا مستور میدارند اما آنکہ پردہ از روی حیا
 برداشتہ و باید افساد معروف شدہ و علانیہ مصیبت می ورزد و انکار سے واجب است منع و زجر و تشنیع وی لازم
 و اگر منع ممنوع نگردد و خبر ولایت و حکام باید کرد کہ اورا از اید اسے مردم و فساد در دین باز و از بد و اما جمع روات و شہود
 و حکام و ظلمہ از براسے میانت دین و حفظ حقوق ناس امرے واجب و لازم است و از باب ہشک ستر و کشف عیوب

متفق علیہ۔ ۱۳۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المسلم انما المسلم یسئل برادر مسلمان است
 وینی۔ لایظلم ولا یظلمہ تتم نکند اور او خذلان ترک نصرت و یاری دادن پس (لا یخذلہ) بفتح یا و ضم ذال در معنی لایسلمہ باشد
 کہ گذشت۔ و لایخترہ۔ و خروشم و خوار ندارد و بنظر کم ننگر و مسلمان را اگر چه فقیر و ضعیف و ناتوان و مسکین و نامراد و
 خراب و عریان و لاشی باشد چه دانند کہ قدر او نزد خدا چیست و عاقبت کار او چه اہل لالہ الا اللہ ہمہ اہل عزت اند
 (قلدا عزتہ و لرسولہ و للمؤمنین و لکن المنافقین لایعلمون) بہر وجہ عزت ایمانی ایشان از دست نباید داد انتسابے
 کہ بجناب عزت دارند رعایت باید نمود خصوصاً آنہا کہ نور علم و عبادت را ضمیرہ آن ساخته بصفحت نور علی نور متصف شدہ اند
 اکثر ویرانے حال و گرفتارے بحیران دو بال اہل عالم خصوصاً ارباب دنیا و جاہ کہ در ظلمت کبر و نفسانیت و چاہ غفلت
 افتادہ از مشاہدہ این نور محروم و محجوب ماندہ گرفتار ظلمات بعضی کشتہ اند باین سبب است اہل کار کہ باعث
 عزت و نجات در دنیا و آخرت است محبت فقرا و حب مسکین است کہ سید سادات عالم و اعز و اشرف نبی آدم صلوات
 اللہ و سلامہ علیہ و علی آلہ و صحابہ جمعین آن را در دعائے خود میخوانند و امور گشت بصبر بر صحبت و مجالست ایشان
 خیر و نفع او حاصل برگزیدہ و نواختہ آن آستانہ و بلند و سرفراز گردانیدہ آن در گاہ اند و گیر چہ گوید مجال اطناہ درین
 باب فراخ است و العاقل تکفیه الاشارة اللہم از قنا۔ و لایخترہ اور اکثر روایات بفتح یا و سکون خا و ہملہ و کسر قاف
 خوانندہ اند از حق و حقیرتہ یعنی خرد و یدین و خوار داشتن از باب ضرب و در بعضے روایات و لایخترہ آندہ بضم یا و
 سکون خا و ہملہ و کسر فا از اخار یعنی از اخضر کہ بمعنی امن و عمد و سلامت است یعنی قدر نکند و حیانت نہ ورزد و در
 حق و سب ہم چنین است بہ لفظ یختر کہ در آخر حدیث واقع شدہ قاصی عیاض مالکی گفته کہ صواب اول است و در بعضے
 روایات یختر نیز آندہ بعد از ان فرمود کہ۔ التقوسے ہذا ویشیر الی صدرہ ثلاث مرار۔ تقوسے و پرہیز گارے
 اینجاست و اشارت میکرد آن حضرت بسوی سینه مبارک خود سہ بار یعنی تقوی در سینه است و کار باطن است و مقصود از
 تاکید و تقویت جلد سابقہ است یعنی محل تقوی قلب است و امرے معنی سبب پس چگونہ حقارت مسلمانان کنند و تحقیقت حال
 دے معلوم نہ یامراد آن است کہ چون تقوی در دل است پس بہر کہ در دل وی تقوی باشد مسلمان را حقارت نکند

چہ متقی حقارت کر مسلمان نباشد و معنی اول مناسب تر و ظاہر تر است۔ کما لایخفی۔ بحسب امرکے من الشران یقیرا خاہ المسلم بس
 است مسلمان را از بدی حقارت کردن برادر مسلمان را یعنی تمام سزا در بدی دیگر حاجت نیست۔ کل المسلم علی المسلم
 حرام۔ ہمہ چیز مسلمان بر مسلمان حرام است۔ و مہ و مالہ و عرضہ۔ خون وی و مال وی و آبروی وی باید کہ کاری نکند و سخنی نگوید
 کہ خون ریختہ شود و مال وی تلف گردد و آبرو وی و سہ برود و شامل ہمہ برہاست و کلیہ این است و اینچنین از جوامع
 حکم است کہ از خواص خاتمیہ محمدیہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم + رواہ مسلم۔ ۱۳۔ وعن عیاض بن حمار صحابی است ذکر احوال
 او در آخر فصل اول از باب المفاخرات و العصبیت گذشت۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل البیت ثلاثہ
 ہشتیان سہ کس اند یعنی آنها کہ لائق و سزاوارند کہ بسا بقان و مقربان بہ ہشتند و آیند۔ ذو سلطان مقسط متصدق
 موفق۔ اول خداوند سلطنت و غلبہ عادل حسان کنندہ ب مردم توفیق دادہ شدہ بجزات و موفق آنرا گویند کہ آمادہ کردہ
 شدہ بر اس وی اسباب خیر و کثا و کثا شدہ بر روی وی در ہای نیکی۔ و رجل رقیق القلب کل ذی قربے
 و مسلم۔ دوم مرد مہربان نرم دل مرہر خداوند قرابت را دہر مسلمان را یعنی مہربان بر خویش و بیگانہ۔ و غنیف متعفف
 و عیال سوم مردی پارسا باز ایستادہ از حرام پارسائی نمایندہ باز آمدن از حرام و تنگ کردن از سوال و اطہار فقہ خداوند
 عیال کہ نمے دارد و ارا عیال بر ارتکاب سوال و افتادن در کسب حرام چنانکہ در قرآن در شان اینہا گفتہ کہ یہم اہل
 اغنیاء من التعفف۔ و اہل النار جنتہ۔ و دوزخیان پنج کس اند یعنی آنهاست حق عذاب اند بشوی این افعال شنیعہ و نحو مقصود
 تعبیح و تشبیح این افعال و تغلیظ و تشدید بدست بر آن چنانکہ در قرنیہ سابقہ مع و تخمین افعال مذکورہ بود۔ الضعیف الذی
 لازیرلہ۔ اول سست خردی کہ نیست عقل و راستے مراد را کہ باز و از کار ناشایستہ و ثبات و استقامت نیست
 مراد از نزد شہوت و صبر نمے تواند کرد از معاصی و قبایح و نگاہ نمے تواند داشت خود را از ان۔ الذین ہم فیکم تبع بیان
 الذی لازیرلہ است بذکر نوعی ازان بطریق تشبیہ۔ (والذی) اگرچہ لفظش مفر دست در معنی جمع است با عیال را و ہ
 جنس یعنی آن کسانے کہ مرثا را تابع و خادم اند و می گردند گردامرا و اغنیاء از شمس و مطلع نظر و مطمع باطن ایشان
 است مگر بر کردن شکم و پوشیدن جامہ اگرچہ از شبہہ و حرام باشد۔ لایسغون اہلا و لامالار طلب نمیکند اہل و عیال را
 و نہ مال را کہ بحسب حلال حاصل کنند و رغبت ندارند در رسان بلکہ مقصود است ہمت ایشان بر ماکل و مشارب و
 طلب اگرچہ حرام بود اینہم از ضعف و سستی راستے است۔ و الخائن الذی لایخفی لہ طمع وان دق الاخانہ۔ دوم از اہل
 با مردبی دیانت است کہ پوشیدہ نیست مراد را چیزے کہ طمع توان کرد و رویے اگرچہ چیزے باریک و قابل باشد مگر
 اگرچہ بگوید و شخص می کند آن را تا بیا بر و مطلع گردد بر آن و خیانت کند آن را و بعضے گویند خفا بے معنی ظہور نیز آید یعنی
 خانی کہ ظاہر نمے شود مراد را چیزے کہ طمع توان کرد و رویے مگر آنکہ خیانت مے کند آن را۔ و رجل لایصبح و لایمسی
 سوم مردی است کہ صبح نمے کند و شام نمے کند الا و ہو یجادک عن اہلک و مالک۔ مگر آنکہ و سے تشریب

میدید ترا بخت عیال تو مال تو یعنی هر صبح و شام کار او خدای است که طمع دارد در اهل و مال تو و ظاهر می کند غفلت
 امانت را و مکر و فریب تا آنکه در باطن خیانت می کند در آن - و ذکر النجیل او الکذب - و ذکر کرد آن حضرت در مقام تعذیر
 اهل نار بخل را یعنی بخل را و کذب را یعنی کاذب را و فرمود و گیر از دوزخیان بخل و کاذب است و لیکن راوی این
 چنین عبارت آورده که ذکر النجیل او الکذب و نکفت و البخیل و الکاذب چنانکه گفت الضعیف و الخائن غالباً نسیان کرد را و
 خصوص لفظی را که آن حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود یعنی چیزی ذکر کرد که معنی بخل یا کذب از آن مفهوم
 گشت خواه این چنین فرمود که و البخیل و الکاذب یا لفظی دیگر گفت و قول او الکذب در اکثر روایات بلفظ او آمده
 در بعضی و الکذب بود نیز آمده و بر تقدیر او شک راوی است یعنی چهارم بخل را ذکر کرد یا کاذب را و برین تقدیر
 پنجم - و التذخیر - بکسر شین معجمه سکون نون و کسر طاء معجمه سکون تثنائیه - الفحاش - یعنی بد خلق سخت گوئی از حد گذراند
 بدی را در کلام و اگر لجاجت باشد عدو پنج بکذب تمام میشود و التذخیر الفحاش لغت بخل یا کاذب باشد یعنی بخل بد
 فحاش یا کذاب بد خلق فحاش و برین تقدیر و التذخیر الفحاش را البته نصب باید خواند یعنی ذکر کرد بخل را و کاذب
 را و ذکر کرد وصف ایشان التذخیر الفحاش را و بر تقدیر او مرفوع باشد بر طرز سابق عطف بر بخل و منصوب بر
 تو اند شد عطف بر البخل او الکذب یعنی ذکر کرد در مرتبه چهارم بخل را یا کاذب را و ذکر کرد در پنجم التذخیر الفحاش
 را و ظاهر رفع است قائل - رواه مسلم - ۱۴ - و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم و الذی نفس
 سوگند بخدای که بقای من در دست قدرت او است - لا یؤمن بعدی بحیب لایحیه ما یحب لنفسه متفق علیه ایما
 نیار و هیچ بند و یعنی کامل و تمام نشود ایمان وی تا آنکه دوست دارد بر اے بر او مسلمان چیزی را که دوست
 دارد بر اے خود از خیر دنیا و آخرت و در روایتی لفظ من الخیر بصیر آند و خیر آخرت نجات از عذاب آتش و
 و نوزید رجاء بهشت است از آنچه لازم ایمان و عمل صالح است و خیر دنیا اسباب و متاع و اهل و اولاد از آن
 وسیله و واسطه خیر آخرت گردد این را بر اے خود میخواهد و دوست میدارد و باید که همه مسلمانان را خواهد و دوست
 دارد و خیر خواه همه مسلمانان باشد تا آنکه کسی بگم تسویل شیطان و شره نفس و خبت سریرت و فساد باطن بر اے
 از مال و جاه دنیا که باعث ظلم و فساد و وبال نکال گردوی خواهد و دوست دارد چنانچه بر اے مسلمان دیگر خود
 و دوست دارد و این را باید که بر اے خود نیز نخواهد و دوست ندارد و یا مردی است که حصول مال و جاه بر اے
 سبب وصول ثواب آخرت و قرب مولی تعالی می گردد چنانکه مال بر اسبج و مواسات فقر کار می آید و جاه
 عدالت و امر بمعروف و نهی منکر می گردد و دیگر کسی که مال او را باعث فسق و طغیان و ظلم و عتوی شود پس خواست
 مال و جاه و دوست داشتن آن بر اے وی درست نباشد زیرا که در حق کسی خبری نیست و باطن
 خستنی و ضیق که نفس آدمی دارد و بخت خوف بحق منقصت و ذلت دارد چون همه بر طریق خیر و صلاح و بینداری و انفس

بہتال باشند آن خون مرتفع گردد و می خواہد کہ ہمہ جامع خیر و نیا و آخرت باشند و مساوی باشند و حصول این حالت اگر نعم آن
 ک در روم و انصاف در زندمیر سست انشاء اللہ تعالیٰ و منہ التوفیق فانہم۔ ۱۷۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واللہ لایومن واللہ لایومن۔ سہ بار فرمود بخدا سوگند ایمان نیارود
 بل نشود ایمان شخص۔ قیل من۔ پرسیدہ شد کیست کہ ایمان نیارود و کرامیکونی۔ یا رسول اللہ قال۔ فرمود۔ الذی لایامن
 رہہ بوائقہ۔ آن کسی کہ ایمان نباشد ہمسایہ او بد بیاسے اور استفق علیہ۔ ۱۶۔ وعن عائشۃ و ابن عمر عن النبی صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم قال ما زال جبریل یوحی بانی بالجار۔ فرمود آن حضرت ہمیشہ جبریل ندر می کرد مرا کہ امر کنم امت را بنگاہ
 متن حق ہمسایہ با حسان کردن باوی و وضع ضرر و اندازوی حتی ظننت انہ سیورثہ۔ تا گمان بردم کہ تحقیق جبریل
 بویک سست کہ دارغ می گرداند ہمسایہ ہارا از یکدیگر و وحی می آرد بدان فانہم و اگر فرضاً تو ربیفا از آن حضرت مراد از
 لبرور و این قول پیش از وحی بعلم وراثت انبیاء باشد چنانکہ ثابت شد کہ نحن معاشر الانبیاء لانزلنا و لانورث
 فوق علیہ۔ ۱۸۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کنتم نلتا فلا تیناجی اثنان
 یون الآخر۔ چون باشد شما سہ کس در صحبت پس پنهان سخن نگویید و کس بیکدیگر بے شنوا نیدن شخص دیگر
 سوم سست حتی تکتلموا بالناس۔ تا آنکہ پیامیزید مردم و بعد آیمتقن مردم و کثرت اجتماع اگر این چنین کنند باکے
 بار و پس اگر چهار کس صاحب باشند و دو کس بیکدیگر سخن پنهان کنند و او باشد۔ من اجل ان یخزنہ مسفق علیہ۔ این
 سخ از پنهان سخن کردن دو کس نزد مصاحب سہ کس از جهت اندوگین گردانیدن ازین فطست آن دیگر راہ سخن فتح
 او سکون حا و نعم زاسے و بضم یا و کسر زاسے بہر دو وجه صحیح سست حزنہ و احزنہ اندوگین گردا و او باعث حزن
 و وجیز تواند بود یکے تو ہم آنکہ شاید راے میزدہ باشند در ہلاک و بد اندیشی آن مرد و دم تازہ اند
 خصاص یکی بالتفات و تکریم نہ دیگرے و مرد و جد اول در جائے کہ محل این تو ہم نباشد درست باشد ہر
 بعضے برین رفتہ اند کہ این نیز سخن در سفر سست و در موضعی کہ مرد ثالث ایمین نباشد بر نفس خود اما در حضور میا
 عادت باکی ندارد و در وجہ ثانی باید کہ مطلقاً درست نباشد اما این مختلفے غور باختلاف اشخاص احوال
 تنامی بہر کس و بہر حال موجب تکریم و تعظیم نبود و گاہے در زیادہ برسہ نیز باعث حزن و وحشت می گردد
 ہا از طبیعی معلوم می شود کہ تنامی انہین بظہور ثالث بدون یکے از ایشان مگر باذن وے نزد مالک و شامعی
 و ہا ہیر علما و سفر و حضر سست و بصحت رسیدہ است از عائشہ رضی اللہ عنہا کہ روزے از صراج مطہرہ
 صح بود نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وسلم ناگاہ آمد فاطمہ رضی اللہ عنہا چون دید آن حضرت فاطمہ را مرحبا
 می گفت و پنهانی سخن کرد باوی و در نیجا دلیل سست کہ پنهان سخن کردن با یکے در جماعت در جائے کہ محل
 سست و شک نباشد درست سست و ہمچین تنامی ثالثہ و اکثر۔ ۱۹۔ وعن تمیم الداری ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ

وسلم قال الدين النصيحة ثلاثا - دين نصيحتك مست ومخبر مست در ان سه بار فرمود اين كلمه را و نصيحتك در اهل خلوص مستانار
 مي گویند غسل خالص را و هر چه خالص شد آن را ناصح نامند و مراد از اين در عرف اراده خيرا فند که اثر خلوص طوبیت
 و محبت است - قلنا لمن - گفتيم ما جماعة صحابه و پرسيديم از آنحضرت که اين نصيحت و خلوص و اراده خيرا که دين را منحصر
 ساخته در ان مکر است و براسے که بايد کرد - قال - فرمود آن حضرت فند - مر خدا را عزوجل - و کتابه - و مکر کتاب
 او را که قرآن مجيد است - و رسوله - و مر پیغمبر او را که ذات پاک معصوم است صلی الله عليه وآله وسلم و جائز است که مراد
 بکتاب و رسول جنس باشد تا شامل تمامه کتب منزله و رسل گردد صلوات الله عليهم اجمعين - و لائمة المسلمين و مر انما ان
 مسلمانان را که امر او علمائهم - و عاشرهم - و عامه مسلمانان را که سائر اهل الاسلام اند غير امر او علماء - رواه مسلم - اما نصيحت الله تعالی
 را ایمان آوردن بوجدانست و می تعالی و صفات وی و اخلاص عمل در عبادت وی و نصيحت مکر کتاب الله را اتمام
 آنکه منزل است از نزد وی و عمل کردن بآنچه در و است از او امر و نواهی و تلاوت و تعظیم وی و نصيحت مکر رسول الله
 را تصديق وی و در آنچه از نزد خدا آورده و اطاعت وی و محبت وی و منتجان وی و احیاء سنتها و
 صلی الله عليه وسلم و این نصاب راجع بعبدانند که نصيحت نفس خود می کند بدان و نصيحت مرأئمة المسلمين را باطاعت
 آنرا و معروف و تنبيه ایشان نزد غفلت و عدم خروج بر ایشان اگر چه جور کنند و اتباع علماء در آنچه موافق حق گویند
 و روايت کنند و نصيحت مرهمه مسلمانان را ارشاد و هدايت ایشان بصلح دين و دنيا و دفع ضرر و جلب نفع
 مر ایشان را و این حدیث از جوامع الکلم است که مدار تمام دين بر و است و تمامه علوم اولين و آخرين
 مندرج است در وی و تفصیل اجمال آن متعسر و انموذجی از ان در رساله جدا نوشته شده است و الله الموفق - ۲ -
 و عن جریر بن عبد الله قال بايعت رسول الله صلی الله عليه وآله وسلم - گفت جریر بن عبد الله کبلي رضی الله عنه
 بیعت کردم آن حضرت صلی الله عليه وآله وسلم علی اقام الصلوة و اتياء الزکوة و النصح لكل مسلم - بر پا کردن نماز و
 دادن زکوة و خیر خواهی نمودن مرهم مسلمانان را عبادات یا حق الله است یا حق العباد و از حق الله تخصیص کردند که
 آنچه عمده عبادات بدنی و مالی و اهم ارکان اسلام اند بعد شهادتین که نماز و زکوة است و توانند که روزه و حج و غیر
 وقت فرض نشده باشد و اما حق العباد پس شامل است جمیع انواع آنرا نصيحت کردن مرهم مسلمانان را متفق علی
 الفصل الثاني - نم ۳ - و عن ابی هريرة قال سمعت ابا القاسم الصادق المصدوق يقول - شنيدم ابا القاسم را
 یعنی محمد رسول الله را که صادق و مصدوق است صلی الله عليه وسلم صادق راست گو و مصدوق راست گفته شد
 بوسے یعنی کسے بوسے راست گفته پس آنحضرت راست گو است در خبرهای که داده و حق تعالی و جبرئیل راست
 گفته با وی در خبرهای که بوسے رسانیده پس ابو هريره می گوید شنيدم آنحضرت را که میگفت - لا تنزع الرحمة الا من
 شقی - کشیده نمی شود مگر بانی از وی که بچسبندگی زیر آنکه مهربانی نشان ایمان است پس هر که

صحیح
 آفران نفع
 بسوی بنده
 راجحی بود
 امیر علی

مهرابی نزار و ایمان نزار و هر که ایمان نزار و شقی است نعوذ بالله من الشقاوة - رواه احمد و الترمذی - ۲ - وعن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الرحمون يرجمهم الرحمن - رحم وشفقت کنندگان بر خلق رحمت می کند ایشان را الرحمن - از همو امن فی الارض - رحم کنید کسی را که در زمین است از آدمیان از نیکان و بدان و رحم کردن بر بدان بآنست که ایشان را از بدی بازدارد چنانکه گذشت یاری و برادر خود را ظالم باشد یا مظلوم الحدیث یا مراد آنست که رحم کنید هر که قابل مستحق رحم است - یرحمکم من فی السماء - تا رحمت کند شمارا کیکه در آسمان است ملک و قدرت او و تخصیص با آسمان بجهت کمال وسعت و علو و ارتفاع او است یا مراد بمن فی السماء ملائکه اند و رحمت کردن ایشان بجناب از اعدا و موذیان از شیاطین جن و انس و دعا و استغفار و طلب رحمت است از جناب عزت براسه رحم کنندگان - رواه ابو داود و الترمذی - ۳ - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ليس من لم يرحم صغيرنا ولم يقو كبرنا - نیست از تابعان ما و از ان کسان که بر طرفتیه مانند کسیکه رحم نکند خردان ما را و حرمت نگاه ندارد کلانان ما را و تخصیص بضعیف و کبیر مسلمانان بجهت کمال اهتمام و اعتناست و الا صغیر و کبیر کفار را نیز بشمارد رحم و توقیر کردن فی سنت و اگر بضمیر مشکلم آدمیان مراد باشند نیز صورتی دارد - و یا مراد بالمعروف وینه عن المنکر - نیست از نالیکه امر نه کند به مشروع و نهی نکند از نامشروع - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و در بعضی نسخ حسن غریب و بعضی از شرح گفته اند که اسناد او جید است - ۴ - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله

وسلم ما اكرم شاب شيخا من اهل سنه - گرامی ندارد هیچ جوانی پیری را از جهت کلان سالی وی - الا قبض الله له عند كبر سنه من كبره - مگر آنکه تقدیر کند و بگمارد خدا شغالی براسه وی نزد کلان سالی وی کسی را که گرامی دارد او را و گفته اند که درین کلام اشارت است بر رسیدن جوان گرامی کننده و پیر را بمن پیری - رواه الترمذی - ۵ - وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان من اجلال الله تعالى - بدرستی که از جمله اجلال و تعظیم الله تعالی است باقتبال امر وی - اگرام ذی الشیبه المسلم - گرامی داشتن پیری را که مسلمان است و حامل القرآن - و گرامی داشتن بردارنده قرآن را یعنی آنکه قرآن خواندن میدانند خواه حافظ باشند یا نه - غیر الغالی فیہ و لا الحافی عنه حال قرآن که از حد و غلو گذشته نیست و در آن ونه دور نشونده از آن فیکرد اگرام حامل قرآن را بدو قیدی آنکه غالی نباشد بدان دیگر آنکه حافی نبود از آن بلکه متوسط الحال بود و بر طبقه توسط و اعتقاد و اعتدال رود چنانکه عادت مشریف بود رعایت هر اقتضای او امر بدان در عبادت اما غالی در آن طبعی گفته آنکه بدل مجبور در قرائت قرآن و تجویح و صوت در آن کند بے تفکر و تدبیر در معانی آن یا غالی آنکه نتوانی کند در خواندن قرآن چنانکه در حدیث عبد الله بن عمر آمده که هر که در کم از سه روز ختم قرآن کند چنانستی که گویا بخواند قرآن را و حافی آنکه ترک کند قرائت قرآن را و مستغفل نگردد بدان و قریب باین

ما که گفته شود غالی آنکه همیشه مشغول بتلاوت باشد و نتعلم فقه و ذکر و فکر و عبادت او را دیگر مسلمانان

Marfat.com

پروازد و حافی آنکه دائم بغیر قرآن مشغول بود و تلاوت نکند و در بعضی حواشی گفته عالی متجاوز از حد و چنانست کننده در و سے
تخریف لفظ و تاویل معانی باطل و حافی تباعداروی معرض از تلاوت آن و علل بدان - و اکرام السلطان المقسط و از مجبوری
جلال و تعظیم خداستعالی گرامی و اشتتن باو شاه عادل است - رواه ابو داؤد و ابی یوسف فی شعب الایمان - ۶ - و عن ابی هریره
قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر بیت فی المسلمین بیت فیہ تیمم بحسن الیہ - بہترین خانہ ہا در مسلمانان خانہ ایست
کہ در و سے تیممی است کہ نیکی کرده سے شود بسوسے او و شربیت فی المسلمین بیت فیہ تیمم بیا الیہ - و بدترین خانہ ہا
در مسلمانان خانہ ایست کہ در و سے تیممی است کہ بدی کرده میشود بسوی او و ایزا کرده میشود او را بناحق و اگر بجهت تادیب
و تعلیم زنند داخل احسان ست نہ اسادت رواه ابن ماجہ - ۷ - و عن ابی یوسف قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم من مسح راس تیمم کسیکہ بگذراند دست را بر سر تیممی بطریق شفقت و تلمظ - لم یسجہ الا اللہ - در حالیکہ نمیکند راند دست
را مگر براسے خدا و طلب رضای وی تعالی و این شرط است در ہر عمل و چون در نیجا بجهت اختلاط و مصاحبت بطریق عادت
نیز وقوع دارد قید کردن بدان - کان لہ لکل شعرة ثم علیہا مایہ منات - باشد مرآن کس را بمقابلہ ہر موی کہ می گذرد
بر آن موی دست وی نیکی ہاے و تمزج نوقانہ و نمیمیم است و بضم نختانہ و کسر نیز آمد ۲۵ برین تقدیر سے آن
ہا شد کہ ہر موی کہ بگذراند آن کس بر آن موی دست خود را - و من مسح راس تیمم او تیمم عنده و کسیکہ نیکی کند بسوی
دختر سے تیمم یا پسر سے تیمم کہ نزد او دست و در کفالت و عمدہ تربیت او دست تلمظ و شفقت و تادیب
و تعلیم و تزوج و تزویج و حفظ مال آنها اگر باشد - کنت انا و ہونی الخبتہ کما تبین - باشم من و او مقارن و مقارب در
بهشت ہچو امین دو انگشت کہ سبابہ و وسطے است - و ترن بین اصبعیہ - و پیوست آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
از ہر اسے تحقیق و تبیین مقارنت و تشبیہ میان این دو انگشت خود - رواه احمد و الترمذی و قال ہذا حدیث
غریب - ۸ - و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من آوے تیمم الے طعامہ
و شربا بہ او جب اللہ لہ الخبتہ اللبتہ - کسیکہ جای دہد تیممی را بسوسے خوراک خود و آب خود واجب گرداند
مرا و اللہ تعالی بہشت را و بہ بخشد ہر گناہے را کہ کرده است - الا ان یمن ذبنا لا یغفر - گر آنکہ بکند گناہی را کہ
آمرزیدہ نشود و آن کفر است - و من عال ثلث بنات - و کسیکہ عیال داری و نهد و غمخواری کند سے دختر را و کفایت
مونت ایشان را - او مثلین من الانوات - یا عیال داری کند آنہا را کہ مانند سے دختر اند کہ سے خواہر باشند - فاد بہنی من
پس او با آموزد ایشان را و مہربانی کند ایشان را - غنہ یغنیہن اللہ تعالی - تا آنکہ بے نیاز گرداند اللہ تعالی
ایشان را ببلوغ و تزوج و تمول - از جب اللہ لہ الخبتہ - واجب گرداند خدا سے تعالی مرآن کے بہشت
فقال رجل - پس گفت مرد سے - یا رسول اللہ اذ انتمین - یا عیال داری کند و دختر یا د و خواہر را یعنی
بفرما کہ بہ غمخواری و نیز این نواب شتر تب گردو - قال او انتمین - پس جابسا کرد آن حضرت التماس

عقودہ آن کفر است
تقدیر لازم
بگنایان بگوید
عمود کردہ در بہشت بگوید
الا آنکہ غفور قابل
باشد زبرد اچہ در
و نمیکند قابل
بغیر و برین تقدیر
می تواند شد کہ
سلم و غلظتہ در بطن
لا فہم ازین
بارہ ہزار تہ و
اختلافنا است
خبتہ جوہری
افوال علماء
درین باب
مستند است
بہرین
عابدین
و نیز
مستند است
بہرین
عابدین

ان را موافقت کرد با ایشان و زمود یا غمخواری کند و دختر یا دو خواهر را حتی لو قالوا - و موافقت آن حضرت ایشانرا
 من مرتبه بود که اگر التماس ترتب این ثواب بر غمخواری یک دختر یا یک خواهر می کردند و می گفتند - او واحد یا غمخواری
 یکے را - قال او واحد - ہر آئینہ موافقت می کرد و قبول می نمود آنحضرت و می گفت یا غمخواری کند کیے را و این
 شب بخار که می گویند احکام مفوض است با حضرت ہر چه خواهد کند و بہر کہ خواهد کند و ہر کہ خواہد تخصیص نماید ظاہر است
 و قول دیگر کہ عدم تفویض است می گویند کہ بعد از التماس ایشان و می شد با پنجہ موافق مقصود ایشان است امثال
 شباه این در احادیث بسیار است بعد از ان فرمود بتقریب و ذکر و جوہ جنس یا بتقریب دیگر کہ در ان
 م پیدا شدہ باغد و اللہ اعلم - ومن اذہب اللہ کریمینہ وجبت لہ الجنۃ - و کسیکہ برو اللہ تعالی ہر دو کریمہ اورا
 در بعضی نسخ بکریمہ واجب گردد برای او بہشت و در بعضی نسخ - اوجب اللہ الجنۃ واجب گردد انہما فیما لہ
 وی بہشت را - قبل آنکہ گفتہ شد و بر سیدہ شد از ان حضرت - یا رسول اللہ ما کریمتاہ - چہ چیزند و کریمہ وے
 عیناہ - فرمود ہر دو چشم او در قاموس گفتہ کریمہ لومینی تو ہر جارحہ شریف مثل گوش و دست و الکرمیتان العینان
 اہ فی شرح السنۃ - ۹ - وعن جابر بن سمرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لان یؤدب رجل ولده
 لہ من ان یتصدق بصلع - ہر آئینہ ادب کردن مرز ند خود را بہتر است مرور از تصدق کردن وی بہرمانہ
 ظہر سدواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب و نا صح الراوی لیس عندہ صحاب الحدیث بالفوس - روایت کردن
 بیضا ترمذی و گفت این حدیث غریب است و گفت نا صح کہ یکی از راویان این حدیث است نیست نزد حدیث
 ی در حفظ و ضبط کہ اعتماد بروی توان کرد و وثوق نمود پس این حدیث ضعیف باشد - ۱۰ - وعن ابوب بن موسی
 بن ابیہ عن جدہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما نخل والدولہ من نخل فضل من ادب من - روایت
 سی بن اشقر بن عمرو بن سعید بن ہمام بن ابیہ قریشی یکے از فقہاست روایت می کند از عطا و کحول و روایت
 کند از وی شعبہ روایت کرد از پدر از جد کہ گفت آنحضرت عطا نکرد هیچ پدرے فرزند خود را ہنج عطا کردن
 تراز ادب نیک کہ آن بہترین عطا است نخل یعنی عطیہ و ادن مصدر نخل یعنی اعطایہ و اہ الترمذی و ابیہ فی
 عب الایان و قال الترمذی - و گفت ترمذی ہذا عندی حدیث مرسل - این حدیث نزد من مرسل است و بیان
 بن شرح کردہ شدہ است - ۱۱ - وعن عوف بن مالک الاشجعی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا
 راحراک سعوا و الحد بن من و زنی کہ سیاہ و متغیر شدہ است رنگ رخسارہ وی از بہت وجود شفت و رخ و ترک
 زمین و عدم ترنم و ترنیت او لاد بعد از وفات زوج و سفعہ بضم سین مہملہ و سکون فاسیایہ کہ سہر خہ
 ترمذی فرماید من و این زن باین صفت متعارن یکدیگر بگویم - کہما تین یوم القیمۃ - ہچو این دو انگشت روز قیامت
 راوی یزید بن زریع الی الوستلی و السابتہ - و اشارت کرد یزید بن زریع بضم زای کہ یکی از راویان این حدیث است

منہب غنا و در حدیث
 از کلام فی بود ہر کہ کم نسیب بود
 از دینا روح نکند و تصدق این در
 ان ہولادوی یعنی دور عین
 در علم بزی در شقی کی را اور
 جنت مستحق را در
 جان نیک را اور
 کہ او اگر بن و خستہ را اور
 جہنم میں رہے گا اور
 ان خستہ ہر ہر ہر ہر ہر
 جہاد فی اللہ اور
 و بعد اللہ اور
 خستہ نور اشرف بن کور
 خستہ نور اشرف بن کور
 خستہ نور اشرف بن کور

از برای بیان این بیوی انگشت میانه و سبابه خود - امرأة آمت من زوجها - بیان امرأة سفاء الخدین مست معنی زنی بیوه که جدا شده است از شوهر خود بموتش و ایم فتح همزه و کسریاء مشدود زن بیوه - ذات منصب و جمال - خداوند و جمال از اینجا معلوم شد که سیاهی رنگ خساره وی خلق نیست بلکه بسبب بخت و شقتی که در پرورش او لادمی چند چنانکه فرمود حسبت نفسها علی نیامانها - باز داشته است و بند کرده است نفس خود را بر تیمان خود و شوهر دیگر نگز کرده و مشغول تبعهد و تربیت اطفال حتی بانوا و ماتوا - تا آنکه جدا شدند آن اطفال از ان زن بلوغ و مستقل و مشید شدند بقوت عقل و رشد و کار و بار خود چه فرزند تا کلان نشده است متصل و ملتزق است با در و پدر خود چون کلان شد جدا می آید و در طفلی از اینجا معلوم شود که اگر زمان بیوه شوهر دیگری نگذرد و صلح و رزق و زینت و زینت ترک دهند و پرورش تیمان مشغول باشند فضیله عظیم دارد - رواه ابو داؤد - ۱۳ - وعن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت له اثنی عشر کسبیکه یا شکر اورا و خیرے فلم یأولها - پس دهن نکند دختر را زنده چنانکه در جاهلیت بخت عار و فقر میکردند - ولم ینہا ولم یؤثرو لده علیہا اذ اہانت نکند اورا و اختیار نکند و برنگزیند فرزند خود را بروی یعنی الذکور را و می تفسیر ولد کرد به پسران و چون ولد بر پسر و دختر هر دو اطمینان می کنند و او اینچا پسر است تفسیر و تخیص کرد آن را به پسر - ادخلہ اللہ الخیرة - در آرد او را خدایتعالی بهشت را و ظاهر عبارت آن بود که بجای اثنی عشرت گوید و بجای ولده ابنه ولیکن در ذکر لفظ اثنی عشرت تحقیر است و در روایت عظیم گوید فرزند زوایشان همان پسر است و دختر داخل فرزندان نیست - رواه ابو داؤد - ۱۳ - وعن ابی بن کثیر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اغتیب عنده اخو المسلم کسیکه غیبست کرده شود نزد وی برادر مسلمان و ہو یقدر علی نصره - و حال آنکه آن کس قادر است بر یاری دادن آن برادر بدفع غیبست عار از وی و غنیمت گزاران - منفره - پس یاری داد و منع کرد - نصره اللہ فی الدنیا و الآخرة - یاری دهد او را خدا تعالی و اعانت کند در دنیا و آخرت - فان لم ینصره و ہو یقدر علی نصره - پس اگر یاری ندهد او را وی قادر است بر یاری دادن وی - اور که اللہ بہ فی الدنیا و الآخرة - در یابد او را اللہ تعالی و مواخذہ و انتقام کشد از وی بسبب یاری ندادن برادر مسلمان را در دنیا و آخرت اما اگر قدرت بر منع نداشتند باشد معذور است پس اظهار کراہت نکند و اگر آنهم نتوانند بدل انکار کردن لازم است - رواه فی شرح السنہ - ۱۴ - وعن اسماء بنت یزید صحابیه انہا کتبت لیلہ از ذوات عقل و دین - قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم من ذب عن لحم اخیہ بالنعیۃ - کسیکه دفع کرد و باز داد از گوشت برادر خود و غایبانہ گوشت برادر یعنی خوردن آن کنایت است از غیبت و در قرآن مجید در شان غیبت و انکاری فرمایند لایحب احدکم ان یأکل لحم اخیہ میتا یا حیاد و سبب میدارد یکے از شما خوردن گوشت برادر خود را مردہ تشبیه کرد غیبت کردن را بخوردن گوشت متاع چون عرض او سے

پروے اور میری دو گویا ذات اور اہلاک می کند و گوشت اور این خورد و براسے مبالغہ فرمود گوشت برادر مروہ و برین
 در غیبت یعنی غیبت است بفتح غین یعنی غائبانہ بالمغیبتہ متعلق است بزب و احتمال دارد کہ بالمغیبتہ متعلق بلم اخیہ
 شد تقدیرا کل لحم اخیہ و مغیبت یعنی غیبت بکسر غین یعنی باز دارد از خوردن گوشت برادر کہ آن خوردن گوشت
 بعب غیبت است و مال ہر دو سنی کی است کہ منع کردن و باز داشتن مردم است از غیبت یکدیگر یعنی ہر کہ
 در وارد مردم را از غیبت - کان حقائق اللہ ان یثقیہ من النار - باشد ثابت و واجب بر خدا از روی تفضل

را در کرن آگس را از آتش دوزخ - رواہ البیہقی فی شعب الایمان - ۱۵ - وعن ابی الدرداء قال سمعت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول یا من مسلم یرد عن عرض اخیہ - نیست ہیچ مسلمانے کہ رو کند باز دارد

بیب و منقصت را از آبروے برادر خود یعنی منع کند از غیبت الا کان حقا علی اللہ ان یرد عنہ نار جہنم یوم القیامۃ
 و انکما ثابت گرد بر خدا کہ رو کند و باز وارد و سے آتش دوزخ را روز قیامت - ثم تلاذہ الآتیہ -

پھر خواند آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از براسے استشہاد بر قول و سے (کان حقا علی اللہ
 ان یرد عنہ نار جہنم) این آیت را - و کان حقا علینا نصر المومنین - ہست ثابت و واجب بر مایارے دادن

بمان را - رواہ فی شرح السنۃ - ۱۶ - وعن جابر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یا من امرء مسلم
 یقل امرء مسلما - نیست ہیچ مردے مسلمان کہ مخذول گرداند یعنی یارے نہد مرد مسلمان را و منع نکند از

غیبت و سے - فی موضع نیتک فیہ حرمتہ - در جائے کہ گرفته شود و بروہ شود و را بجا حرمت او و مبالغہ
 زودہ شود و در شام وی و در پدہ شود پدہ عزت و سے - و یتقی فیہ من عرضہ - و کم کردہ شود در این جا گاہ

بیب از آبروے وی - الاخذہ اللہ - مگر آنکہ مخذول گرداند آن کس را اللہ تعالیٰ نے موطن کی
 نظر تہ - در جایی گاہے کہ دوست میدارد و را بجا آن مرد یاری دادن خداست حالے را کہ آنجا سے موطن آخرت

باشد و دنیا را نیز شامل است - و ما من امرء مسلم یبصر مسلمانا فی موضع یتقی فیہ من عرضہ و نیتک فیہ من حرمتہ الا نصرہ اللہ
 فی موطن کیب فیہ نصر تہ - و نیست ہیچ مرد مسلمانے کہ یاری دہد مسلمانے را در جائے کہ کم کردہ میشود از آبروے

و سے و گرفته میشود و روے از حرمت وی مگر آنکہ یاری دہد او را اللہ تعالیٰ در جایی کہ دوست میدارد و را بجا
 جایی گاہ یاری دادن او را - رواہ ابوداؤد - ۱۷ - وعن خطیب بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

من راسے عورتہ - کیسکہ بہ بندشی تہیج را یا عیبی را در مسلمانے و عورت چیزے را گویند کہ شرم دارد و مکر وہ
 میدارد و آدمی ظہور آن را و دست دارد کہ پوشیدہ مانم و اعضای کہ واجب است ستر از زن و مرد و مراد اینجا

سے اول داشته اند و فی بہر عورت اندام شرم مردم و ہر چه از نمودن و دیدن آن شرم آید می نماید
 ہر کہ بہ بند عیب و بدی کے را - فستر ہا - پس پوشد آن را و بر مردم پیدا کنند - کان کن جہی موو و تہ - باشد

آن کس بچو کیکہ زندہ گردانید و خترے را کہ دفن کردہ شدہ اسے زندہ در زمین چنانکہ در جاہلیت می کردند و بیرون
آورد آن مدفون را از قبر تانیرد۔ رواہ احمد و الترمذی و صحیح۔ و وجہ تشبیہ ستر عورت با حیا و مؤدودہ آن گفتمہ اندکہ ہر کہ
در یدہ شود پردہ وی و کشف کردہ شود عیوب وی از شرم و نجاست چنان شود کہ گویا مرد و دوستی دارد کہ کاش
مردہ بودی اما عیب وی ظاہر نشدی و چون پوشیدہ شد عیب وی گویا زندہ گردانیدہ شد پس پوشیدن عیب وی بمنزلی
زندہ گردانیدن شد چنانکہ مؤدودہ کہ در صد مردن بود بہ آوردن از قبر زندہ گردانیدہ شد و طبیعی گفتمہ کہ وجہ تشبیہ
از کتاب امر عظیم است یعنی چنانکہ احیاء مؤدودہ امرے عظیم است ستر عیب مردم نیز امرے عظیم است تشبیہ
و اداین را بان تا باعث شود مردم را بر ستر عیوب و غورات مردم بشوق میل این ثواب عظیم اما پوشیدہ نماز کہ امین
وجہ تشبیہ با حیا و مؤدودہ بجنو صمانرساند ہر اکہ امور عظیمہ در عالم بسیارست چہ از میان آن تشبیہ با عیب
ناورد او فالوجہ الاول اقرب و المنسب و اللہ اعلم۔ ۱۸۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وسلم ان احدکم مرآۃ اخیه۔ بدرستی کیے از شما آئینہ برادر خودست خان راے بہ ازی۔ پس اگر بہ بیند
کیے از شما و برادر خود عیبی و مکروہے۔ فلیمطعمہ۔ پس باید کہ دور کند آن ازی را از وسے و مشغول
گردد با اصلاح حال وے بہر وجہ کہ تواند بہ تشبیہ و اعلام و زجر و نصیحت چنانکہ شرطست رواہ الترمذی۔ روایت
کرد این حدیث را ترمذی۔ و ضعف۔ و نسبت بضعف کوائرا یعنی روایت حدیث با این لفظ ضعیف است۔ و
فی روایت لہ ولابی داؤد المؤمن مرآۃ المؤمن۔ مسلمان آئینہ مسلمان دیگرست یعنی می نماید اورا عیب اورا و اعلام
و تشبیہ می کند بر آن چنانکہ آئینہ کہ ہر چہ در شخص رائی است اگر چہ اندک چیزی باشد و امی نماید یعنی مسلمان مطلع
می گردد بر عیوب خود با اعلام مسلمان دیگر چنانکہ مطلع می گردد بر زشتی روے خود بنظر در آئینہ رویم فرمود قدس
سہرہ صفیہ ہمیشہ بچیزند ما دام کہ کاوش می کردہ باشند از احوال یکدیگر و چون متفق شوند ہلاک شوند و از برائے
تقویت و تائید این معنی فرمود۔ والمؤمن انوا المؤمن۔ و مسلمان برادر مسلمان است یعنی نامح و معاضد اوست کیو
عنہ ضعیف۔ باز سیدار و دروغ میکند از وی چیزے کہ در وسے ضرر و ضیاع و ہلاک اوست و بچو طمن در آئینہ خود
میکند و نگاہ میدار و حق اورا پس او دغا بنانہ و غیبت بخی کند اورا اگر کے غیبت کند منع میکند و سکوت بخی و رزد بلکہ
حفظ میکند تمام حقوق اورا در نفس و مال و عرض و بعضے معنی حدیث المؤمن مرآۃ المؤمن اینچنین گویند کہ مسلمان
چون در مسلمان دیگر عیب و نقصان بیند باید کہ بداند کہ این عیب و نقصان اوست کہ در آئینہ وے می نماید و از خو
داند و مبنہ گردد و بہ نفس خود رجوع نماید و در مقام ازالہ آن و اصلاح حال خود شود این معنی صحیح و دقیق است
ولیکن سوق حدیث موافق آن نیست کما لا یخفی۔ ۱۹۔ وعن معاویہ بن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و سلم من غی مو من منافق کیے کہ حفظ کند و نگاہ دار مسلمانے را از شر منافق کہ غیبت میکند اورا یا ظلم میکند

بروس و ظاہر معنی اول است و عنوان منافق دال است بر آن چہ نسبت گرس کار منافقان است در حضور و نسبت
کیسان نہ باشند نیز قول او۔ بعث اللہ لکامی محمد یوم القيمة من نار جہنم۔ براگیز و خدایتعالیٰ فرشتہ را کہ گاہ دار گوشت
اور یعنی جسد اور روز قیامت از آتش دوزخ مناسب معنی غیبت است کہ چون حفظ و حمایت کرد از غیبت کہ در
حکم اکل لحم است حمایت کرد حق سبحانہ لحم اور نیز از آتش دوزخ۔ ومن رنی مسلما لبتی یرید بہ شینہ۔ وہر کہ دشنام
کنند مسلمانے را پکیزے در حالیکہ بخواد بدان چیز عیب اورا۔ حسبہ اللہ علی جہنم۔ مجوس و موقوف دار اورا
خداے تعالیٰ بریل دوزخ۔ حتی یخرج مما قال۔ تا آنکہ بیرون آید از ان چیزیکہ گفته است بر اننی کردن خصم یا

بغدیب بقدر گناہ۔ رواہ ابوداؤد۔ ۲۰۔ وعن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
خیر الاصحاب عند اللہ خیر ہم لصاحبہ۔ بہترین یاران نزد خدا بہترین ایشان است بہا خود و ادا کنندہ تر حق اورا
و خیر الخیر ان عند اللہ خیر ہم لجارہ۔ و بہترین ہمسایہا نزد خدا بہترین ایشان است مرہمایہ خود را۔ رواہ الترمذی

والدارمی و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب۔ ۲۱۔ وعن ابن مسعود قال قال رجل للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم یا رسول اللہ کیف لی ان اعلم اذا احسنت واذا اساءت۔ گفت مروی مر آنحضرت را چگونہ حاصل شود
مرا علم بہ نیکو کاری خود و بد کاری خود یعنی چگونہ دانم کہ من نیکم یا بد۔ فقال النبی۔ پس گفتا پیغمبر۔ صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم اذا سمعت جیرانک تقولون قد احسنت فقد احسنت۔ چون شنوے ہمسایہا سے خود را کہ می گویند
بہ تحقیق نیک کردے تو پس تحقیق بدان کہ نیک کردی۔ و اذا سمعتم یقولون قد اساءت و چون شنوے
ہمسایہ ہا را کہ میگویند بہ تحقیق بد کردی تو پس بدان کہ بد کردی یعنی نیک و بدی تو گواہی راد ان ہمسایہا معلوم کردے

رواہ ابن ماجہ۔ و پوشیدہ نماند کہ این در حق ہمسایہ ہا خواہر بود کہ مردم با انصاف راست گو باشند و از غلظت و
دو دشمنی محلا و معرا چنانکہ مثل این در حدیث (انتم شہداء اللہ فی الارض) گفته اند۔ ۲۲۔ و عن ابی سعید الخدری
عہما ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انزلوا الناس منازلہم۔ فرود آید مردم را در مراتب ایشان یعنی

حد و مرتبہ ہر یکے را نگاہا ہر یکے است شریف و اہل عزت دیگرے و ذلیل ہر دو را یکسان مدار یرود۔ و توفیق
و تکریم ہر یک چنان سلوک کنید کہ موجب ایز او حظ مرتبہ نگردد۔ رواہ ابوداؤد۔ در احیاء العلوم سے آرد کہ غالیتم
رہنی اللہ عنہا طعامی میخورد فقیرے انسان راہ در گذشت پارچہ نانی بوسے بفرستاد پس از ان۔ وادی گذشت گفتہ

فرستاد کہ طعامی حاضر است اگر میل داشتہ باشید یا یکے از حاضران از تفاوت حال شان پرسید گفت شنیدم
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود۔ انزلوا الناس منازلہم۔ آن مسکین بان نان پارہ رہنی است و اگر با سوا
نیز ہمچنین می کردیم کہ باوسے کردیم ایز امی کشید و اہانتا سے دید۔

الفصل الثالث۔ ۱۲۔ وعن عبد الرحمن بن ابی ذر۔ بشم تان و خفیت را و دال مہملہ در آخر صحابے است

معدود در اہل جازہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تو ضاؤ یو ما نجل اصحابہ تمسحون بوضوہ۔ روایت سنن ابی عبد الرحمن کہ
 آن حضرت وضو کر دو روزے پس مسح کردن گرفتند یا ران او آب وضوے وی سابقاً گذشتہ است کہ مراد آب وضو
 چیست اکثر بر آئند کہ لقبیہ آب است کہ در آوند از وضو باقی مانده و بعضی آب وضو کہ از اعضا جدا شدہ نیز مراد او آئند
 اند۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما یحکم علی هذا۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم چه چیز داشت شمارا برین کار
 قالوا حب اللہ ورسولہ۔ گفتند باعث برین کار ما را محبت خدا و رسول خدا است۔ فقال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 پس فرمود آن حضرت۔ من سرہ ان یحب اللہ ورسولہ او یحب اللہ ورسولہ۔ کسیکہ شاد میگرداند او را کہ دوست خدا و رسول
 و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او داین مرتبہ بالاتر از اول است و در حقیقت ہر دو مستلزم یکدیگر
 اند چہ ہر کس دوست دارد خود را دوست دارد بحکم و بخوبی نہ ہر تقدیر فرمود کہ ہر کہ محبت خدا و رسول خدا میخواہد
 فلیصدق حدیثہ۔ پس باید کہ راست گوید سخن خود را۔ اذا حدثنا۔ چون گوید سخن را۔ ولیو و امانتہ اذا ائمن۔ و باید
 کہ ادا کند و برساند امانت مردم را کہ نزد او است چون نماندہ شود نزد دوس۔ و یحسن جوار من جاوہ۔ و باید کہ
 نیک کند ہمسایگی کسی را کہ ہمسایہ شدہ است اورا یعنی دعوائے محبت خدا و رسول خدا یا امثال این امور کہ
 تسخ آب وضو است مثلاً چندان مؤنت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت نمیگردد و عدو در ان امتثال او امر و لو اہی
 است خصوصاً این امور کہ صدق حدیث و ادا امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق الناس
 بدان اہتلا غالب است و گوید کہ در ایشان چیزے یافت کہ موجب تھا و ان و تقصیر در ادا امانت و حقوق بود
 ازین جهت تخصیص کرد و اللہ اعلم مولانا احمد مجد شیبانی رحمۃ اللہ علیہ مروے بود در تاگور متدین و نتیجہ یکے
 از اغنیای میوات کہ در او امانت حقوق برادر تقصیری داشت و در ولایت شد و در خدمت مولانا افتاد تا جد
 کہ آب بر امانت خالقہ دے میکشد روزی اورا دید کہ کوزہ آب بر سر می آید گفت یا ابو احمد حق ماینما از تو رہتی
 نمینو و بر خاطر برادر ریاب و حق اورا ادا کن و اورا از خود افسے ساز۔ و عن ابن عباس
 قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لیس المؤمن بالذی تشیع و جلاہ جانع الے جنبہ۔ نیست
 مسلمان کامل کسیکہ سیر میخورد و ہمسایہ او گرسنہ است در پہلوے او۔ رواہما۔ روایت کرد این ہر دو حدیث
 را۔ البیہقی فی شعب الایمان۔ ۳۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ یا رسول
 اللہ ان فلانۃ تکر من کثرۃ صلواتہا و صیامہا و صدقاتہا۔ فلان زن ذکر کردہ میشود از بیاری نماز و صدقہ و روزہ و
 و تصدق وی یعنی میگویند کہ بہارت بسیار میکند۔ غیر انہا تو ذی حیرانہا لبسانہا۔ جز این کہ آن زن میربخا عم ہمسایہ
 اسے خود را بزبان خود۔ قال ہی فی النار۔ فرمود آن حضرت کہ وے در آتش دوزخ خواهد بود بسبب این
 ہمسایہ او نماز و روزہ و تصدق با وجود آنکہ افضل عبادات اند کفارند این گناہ وے نخواہد شد۔ قال

من سرہ ان یحب اللہ ورسولہ او یحب اللہ ورسولہ۔ کسیکہ شاد میگرداند او را کہ دوست خدا و رسول خدا و رسول او را یا دوست دارد او را خدا و رسول او داین مرتبہ بالاتر از اول است و در حقیقت ہر دو مستلزم یکدیگر اند چہ ہر کس دوست دارد خود را دوست دارد بحکم و بخوبی نہ ہر تقدیر فرمود کہ ہر کہ محبت خدا و رسول خدا میخواہد فلیصدق حدیثہ۔ پس باید کہ راست گوید سخن خود را۔ اذا حدثنا۔ چون گوید سخن را۔ ولیو و امانتہ اذا ائمن۔ و باید کہ ادا کند و برساند امانت مردم را کہ نزد او است چون نماندہ شود نزد دوس۔ و یحسن جوار من جاوہ۔ و باید کہ نیک کند ہمسایگی کسی را کہ ہمسایہ شدہ است اورا یعنی دعوائے محبت خدا و رسول خدا یا امثال این امور کہ تسخ آب وضو است مثلاً چندان مؤنت ندارد و بر نفس شاق نیست و ثابت نمیگردد و عدو در ان امتثال او امر و لو اہی است خصوصاً این امور کہ صدق حدیث و ادا امانت و حسن جوار است و در معاملات و حقوق الناس بدان اہتلا غالب است و گوید کہ در ایشان چیزے یافت کہ موجب تھا و ان و تقصیر در ادا امانت و حقوق بود ازین جهت تخصیص کرد و اللہ اعلم مولانا احمد مجد شیبانی رحمۃ اللہ علیہ مروے بود در تاگور متدین و نتیجہ یکے از اغنیای میوات کہ در او امانت حقوق برادر تقصیری داشت و در ولایت شد و در خدمت مولانا افتاد تا جد کہ آب بر امانت خالقہ دے میکشد روزی اورا دید کہ کوزہ آب بر سر می آید گفت یا ابو احمد حق ماینما از تو رہتی نمینو و بر خاطر برادر ریاب و حق اورا ادا کن و اورا از خود افسے ساز۔ و عن ابن عباس قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لیس المؤمن بالذی تشیع و جلاہ جانع الے جنبہ۔ نیست مسلمان کامل کسیکہ سیر میخورد و ہمسایہ او گرسنہ است در پہلوے او۔ رواہما۔ روایت کرد این ہر دو حدیث را۔ البیہقی فی شعب الایمان۔ ۳۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ یا رسول اللہ ان فلانۃ تکر من کثرۃ صلواتہا و صیامہا و صدقاتہا۔ فلان زن ذکر کردہ میشود از بیاری نماز و صدقہ و روزہ و تصدق وی یعنی میگویند کہ بہارت بسیار میکند۔ غیر انہا تو ذی حیرانہا لبسانہا۔ جز این کہ آن زن میربخا عم ہمسایہ اسے خود را بزبان خود۔ قال ہی فی النار۔ فرمود آن حضرت کہ وے در آتش دوزخ خواهد بود بسبب این ہمسایہ او نماز و روزہ و تصدق با وجود آنکہ افضل عبادات اند کفارند این گناہ وے نخواہد شد۔ قال

آن مرد۔ یا رسول اللہ فان فلانة تترک من کلتہا صیامہا وصدقاتہا و صلواتہا۔ پس بد رستی فلان زن دیگر ذکر کردہ میشود
لی روزہ وی و تصدق و بے نماز وی بعد از ان بیان کرد صدقہ اور بقول خودی انہا تصدق بالاثوار من الاقط
ستی این زن تصدق میکند پاره ہا از قروت کہ چیزے قلیل و حقیر ست۔ و لا تو ذی بلسا ہنا جیر انہا۔ و لیکن ایذا
گند بزبان خود ہمایہ ہاے خود را۔ قال ہی فی الجنۃ۔ گفت آن حضرت این زن در بہشت خواہد بود و تفصیرے
در بیاری نماز و روزہ و تصدق دار و ایزانا کردن ہمایہ ہا را تلافی آن میکند۔ و اہ احمد و البیہقی فی شعب
ایمان ۴۔ و عنہ قال ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وقف علی ناس جلوس و ہم از ابی ہریرہ است
انحضرت ایستاد بر مردی کہ نشسته بودند۔ فقال الا اخبرکم بخیر کم من شکر کم۔ پس فرمود آیا خبر کنم شمارا بہ نیک
ترین شما و ممتاز گردانم نیکترین شمارا از بدترین شما یعنی بیان کنم کہ نیکترین شما کیست و بدترین شما کیست۔ قال گفت
ہریرہ۔ فسکتوا۔ پس خاموش ماندند آن مردم گو یا سبب خاموشی ترس از ان باشند کہ شخص فرماید کہ این
است و این بد نہ بمفہوم عام و بعنوان کلی۔ فقال ذلک لئلا تفسد مرات۔ پس گفت و مکرر گردانید آن حضرت این
ام را سہ بار۔ فقال رجل بلی۔ پس گفت مردی آری۔ یا رسول اللہ اخبرنا بخیرنا من شکرنا۔ خبر دہ مارا و بیان کن
زکن نیکترین مارا از بدترین ما۔ فقال۔ پس فرمود آنحضرت۔ خیر کم من یرعب خیرہ و یومن شرہ۔ بہترین شما کہے
ست کہ امید داشته باشند مردم نیکی اورا و امین بودہ باشند از بدی او۔ و شر کم من لایرعی خیرہ و لایومن شرہ
بدترین شما کہے ست کہ امید نہ داشته باشند مردم نیکی اورا و امین نبودہ باشند از بدی او و آنکہ امید نیکی او دارند
از بدی او امین نباشند یا از بدی وی امین باشند اما امید نیکی او ندارند پس سست نہ نیکتر ست و نہ بدتر رواہ الترمذی
البیہقی فی شعب الایمان۔ و قال الترمذی ہذا حدیث حسن صحیح۔ ۵۔ و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ تعالیٰ قسم بیکم اخلاقکم۔ خدا یثعالے لاقسمت کرد میان شما خلقہا و سہ ہا
ز جملہ دین ست۔ کما قسم بیکم از اقلکم۔ چنانچہ قسمت کرد میان شمار ز قہاے شمارا کہ از ابواب دنیا ست بعد از ان
تفصیل آن کرد و تفصیل اخلاق کرد بر ارق و فرمود۔ وان اللہ تعالیٰ یعطی الدینا من کیب و من بلا کیب۔ بد رستی
خدا یثعالے میدہد دنیا را کہ مراد بارزاق اینجاست کہے را کہ دوست میدار و کہے را کہ دوست نمیدار و کافر
و من مطیع یا عاصی۔ و لایعطی الدین الامن کیب۔ و نمیدہد دین را کہ اخلاق نیک ست مگر کہے را کہ دوست ہی دارد
از برائے تاکید و تقویۃ حکم ثانی فرمود۔ لمن اعطاه اللہ الدین فقد احبہ۔ پس کہے کہ بدہد اورا خدا یثعالے دین را پس
تحقیق دوست داشته است اورا باز برائے تاکید این معنی کہ دین اخلاق نیکوست گفت۔ و الذی نفسے بیدہ
یسلم عنہ حتی یسلم قلبہ و لسانہ۔ بخدا سوگند مسلمان نہ شود بندہ تا آنکہ مسلمان شود و مطیع گرد و دل و زبان او اسلام
حسب نظیر اوست از عقائد باطلہ و اسلام لسان باز و نشستن از مالایفے۔ کذا قال الطیبی و ظاہر آن سست

کہ عبارت از تصدیق و اقرار است بلکہ کنایت از تسویت ظاہر و باطن و تخصیص قلب و لسان از جنت بودن آنها مدار
و ایمان۔ ولایون حتی یا من جارہ بوالقہ۔ و ایمان کامل نیاوردہ باشد تا آنکہ ایمین گردہ ہمایہ او بدہما سے اور او را
نیز از اخلاق سنت و تخصیص بہت بودن اوست عمدہ در معاملات خلق و ذکر ایمان نہ بخا برای کمال مبالغہ است گویا کہ حق
ایمان کہ تصدیق قلبی است مؤثون است بر آن و چون اہل سنی ایمان ایمین گردانیدن مخیرست از تکذیب مناسب
او با ایمین گردانیدن ہمایہ از بوائق واللہ اعلم۔ و عن ابی ہریرۃ ان البئی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان
ما لفت مسلمان محل و مکان الف و محبت است چہ مدار اجتماع دین و اسلام بر الف است و حق سبحی
منت نہاد بر مومنان بتالیف قلوب بر ایشان قبول خود کنتم اعدا و فالفت بین قلوبکم و منت نہاد بر جدید
خود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بتالیف قلوب مومنین بقول لہو الذی ایدک بنصرہ و بالمومنین و الف
قلوب ہم لآیہ۔ و لاخیر مین لای الف و لا یؤلف۔ و نیست نیکی در سیکہ الفت نمی کند و محبت مدار و مسلمان را و الف
کردہ نمی شود و محبت داشته نمی شود اورا یعنی مسلمانان دوست مدارند اورا ایمان چون سبب الفت و محبت
ست مومن آلف و مالون و محب و محبوب باخند۔ رواہما۔ روایت کرد این دو حدیث را احمد و البیہقی فی شعب
الایمان۔ ۷۔ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من قضی لاحد من امتی حاجتہ۔ کہ
بر آوردہ می کہ از امت مرا حاجت و کاری نمی الصراح قضا پر دانستن و حاجت رو کردن۔ یرید ان لیسرہ
در حالے کہ میخواہد کہ شاد گرداند اورا بقضائے آن حاجت۔ فقد سرنی۔ پس تحقیق شاد گردانید مرا۔ و من
فقد سر اللہ۔ و یکسہ مسرور گرداند مرا پس تحقیق راضی گردانید خدا سے را۔ و من سر اللہ۔ و یکسہ راضی گردانید
تعالی را۔ ادخلہ اللہ الجنۃ۔ و آرد اورا خدا سے تعالی در بہشت۔ ۸۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی
علیہ وآلہ وسلم من اغاث لہم فلدہم از انس است گفت گفت آن حضرت کسیکہ فریادرسی کند اندو گہنی را۔ کہ
اللہ لہ ثلث و سبعین مغفرۃ۔ بنویسد بر اسے دی خدا سے تعالی ہفتاد و سہ آمرزش۔ و احدہ فیہا صلح امرہ
کہ کی از ان ہفتاد و سہ آمرزش آمرزشی است کہ در وی صلح کاراوست ہمہ یعنی کار دنیا و آخرت۔ و نشان و
لہ درجات یوم القیمۃ۔ و ہفتاد و دو آمرزش مرا و را موجب زیادت درجات است روز قیامت۔ ۹۔ و
و عن عبد اللہ رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ در روایت است از انس و از ابن
کہ گفتند گفت آن حضرت۔ ان خلق عیال اللہ۔ خلوقات حکم عیال خدا تعالی دارند کہ نفقہ و قوت ایشان بر وس
قاحب الملق اسے اللہ۔ پس محبوب ترین خلق لبوسے خدا۔ من حسن الی عیالہ۔ کسی است کہ یکی کند لبوسے عیال
خدا۔ روی البیہقی الا حدیث الثلثہ۔ روایت کرد و بیہقی این ہر سہ احادیث را۔ فی شعب الایمان۔ ۱۰۔ و
عقبین عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اول الخفین یوم القیمۃ جار ان نخستین و

بیکدیگر خصومت کنند و حق خود را از یکدیگر طلبند و ہم سایہ اند۔ روایہ احمد۔ و در اینجا اشکال آورده اند کہ در حدیث دیگر آمده
 اول چیزے کہ پرستش نموده و حساب کرده شود نماز است و در حدیث دیگر اول چیزے کہ حکم کرده شود بدان میان مان
 قضیہ خون است و جواب داده شدہ است باینکہ حدیث اول ازین دو حدیث نسبت بحقوق اللہ است و ثانی نسبت بظلم
 انسانی الزجاجة علی ابن ابیہریرہ۔ ۱۱۔ و عن ابی ہریرة ان رجلا نکل الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت
 است از ابو ہریرہ کہ مروی شکایت کرد بسوے آنحضرت۔ قسوة قلبہ۔ سختی دل خود را کہ علاج آن چیست قال مسح
 بر اس الیتم و اطعم المسکین۔ گفت آن حضرت در بیان علاج سختی دل دست بگذران بشفقت بر سر یتیم و بجزان طعام
 مسکین را یعنی تعطف و مہربانی کن بر خلق کہ کسر سورت قساوت کند زیرا کہ علاج بصدقے باشد چنانکہ علاج کسی کہ بتلا
 یہ تکبر است بتواضع و بہ نخل بساجت پس علاج ابتلا بفساوت قلب نرمی و مہربانی نمودن باشد و وجہ تخصیص یتیم بساحت
 و مسکین از اشارت قول حق جل و علا کہ فرمود را و اطعام فی یوم ذی مسغبة یتیم یا ذامقرتہ او مسکینا ذامترتہ مفہوم است
 زیرا کہ مراعات یتیم و مسکین را اتمام عقبہ شاقہ دانستہ از جهت وجود زیادت مشقت و مجاہدہ در آن و ہر کہ در عقبہ
 شاقہ در آید پیدا شود نرمی و در دل او و مسائست در نفس وے۔ روایہ احمد۔ ۱۲۔ و عن سراقۃ بن مالک۔
 صحابی است ایمان آورده روز فتح مکہ۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الا ادکم علی افضل الصدقة۔ آیا دلالت
 علم شمارا بر افضل ترین صدقات۔ انبتک مردودۃ الیک لیس لہا کاسب غیرک۔ افضل صدقات صدقہ کردن
 و بیگی کردن تست بر دختر تو در حالے کہ بازگردانیدہ شدہ است بسوی تو یعنی طلاق دادہ اورا شوہرا و و باز آمدہ
 و رخائے تو افتادہ و نیست مرا این دختر را کسب کنندہ و نفقہ رسانندہ جز تو چنانکہ پسرے ندانستہ باشد کہ خدمت
 کند یا کسی دیگر کہ مؤنت او کشد ناچار در خانہ پدر آمدہ افتادہ روایہ ابن ماجہ

باب ما یحب فی اللہ و من اللہ

۳۲۔ این ضمن سست ترجمہ باب در نسخ و معنی حب فی اللہ محبت داشتن بوجہ اللہ و از جهت خداوند تعالیٰ بی مشارکت
 مواد و غوب ریاد و بد اخلاص انرا عن و فی معنی علت آید چنانکہ در قول وی تعالیٰ الذین جاہدوا فینا یعنی آن کسانی
 کہ جہاد کردند از جهت ذات ما و طلب ما و گویند الفکر فی معرفۃ اللہ واجب یعنی بر اے معرفت خدا و معنی
 من اللہ نیز من اجل اللہ گفتہ اند یعنی از بر اے خدا و رضاے او و من نیز بمعنی علت است چنانکہ تری عنہم
 یعنی من اللہ مع۔ و گفته اند کہ در فی اللہ بمانندہ بیشتر است کہ محبت را منظور و ذات اللہ ساخته شد و برین تقدیر
 الی ہر دو عبارت کی آمد و خالی از تکرارے نہ و بعضے گفته اند کہ معنی حب فی اللہ محبت بندہ مر خدا
 و معنی حب من اللہ محبت خدا مر بندہ را و این معنی از لفظ حب من اللہ ظاہر تر است اما احادیث باب دین
 سے کمتر واقع شدہ مگر حدیث دوم از فصل اول و در نسخہ و البعض بعد از الحب فی اللہ نیز نوشتہ اند

اما خط زود و در نسخہ های دیگر موجود نیست و احادیث درین باب بسیار مذکور شده و ظاہر ترک او در نسخ بہ بہت فہم اوست
از حب فی اللہ باعتبار مقابلت و اللہ اعلم

الفصل الاول - ۱ - عن عائشة رضی اللہ عنہا قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الارواح جنود

مجندة - ارواح پیش از تعلق با بدن مثل لشکر ہا بودند کہ بیکجا جمع ہوں پس ازان آنہا متفرق ساختند و با بدن
فرستادند - فلما تعارف منہا ایتلاف - پس آنہا کہ شناسا ہوں و انداز آنہا بعلاقہ مناسبت و مشارکت و صفات الفت گرفتند

و آشنا شدند بعد از تعلق بہ بدن - و ما تناكر منہا اختلف - و آنہا کہ نا شناسا ہوں و مدوی مناسبت مختلف شدند و بیکجا
گشتند چنانکہ کسی انیس و محبوب خود را گم کردہ باشد و باز با بدن این تعارف و تناكر در دنیا بالہام الہی است

بیا و ایشان باشد ہم رسان موطن میان خود آشنائی و بیکگائی یکدیگر داشتند و از نیجاست کہ نیکان بہ نیکان آشنا
و محب وائل باشند و بدان بیدان و اگر محبت بعضی عوارض و اسباب تفضیہ بر خلاف این اتفاق افتد نادر ہوں

آخر مال و مرجع بان گردد کہ اہل است - رواد البخاروی رواہ مسلم عن ابی ہریرۃ - روایت کرد ابن حدیف
از عائشہ بخاری و روایت کرد آنرا مسلم از ابی ہریرہ و چون ہر کی از شیخین روایت از صحابی دیگر کردہ این حدیث

را متفق علیہ نگفتند چہ متفق علیہ در اصطلاح محدثین بر تقدیر ہے باشد کہ ہر دو از یک صحابی روایت کنند چنانکہ
در مقدمہ معلوم شد و ازین حدیث معلوم شود کہ ارواح اعراض نیستند مخلوق اند پیش از احساب و لیکن لازم نیست

از ان قدم ارواح و خود در حدیث واقع شدہ کہ پیدا کردہ شد ارواح پیش از احساب ہر دو ہزار سال نعم لاف
آید کہ قول بخلق آنہا بعد از تمام بدن و تسویہ آن باطل باشد مگر آنکہ مراد بخلق آنہا قبل البدن بصفت مذکور

تقدیر آنہا باشد چہ این تاویل مخالف صریح حدیث است و اللہ اعلم - ۲ - و عن ابی ہریرۃ رضی اللہ
عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ اذا احب عبداً بدد سیکہ خذلک تعالی چون دوست میدارد

بندہ را از بندگان خود و راضی میگردد از وی و ارادہ خیر و ہدایت و توفیق میکند مرا و او القاسے رحمت بر او
و عاجز بریل - می خوانند جبریل را - فقال انی احب فلانا فاجبہ - پس میگویید حضرت رب العزت جل جلالہ تحقیق مرا

دوست میدارم فلان بندہ را پس دوست دارد تو او را - قال فیجہ جبریل - گفت آنحضرت پس دوست میدارم
آن بندہ را جبریل بہ ثنا و عا و استغفار و محبت لقاے وی - ثم یناوی فی السماء - پسترنده می کند جبریل

با مرا آئی در آسمان بر اسے شنو ایندن فرشتگان - فیقول ان اللہ یحب فلانا فاجبہ - پسترنده میگوید جبریل
خداے تعالی دوست میدارد فلان بندہ را پس دوست دارد شما او را - فیجہ اہل السماء - پس دوست

میدارند آن بندہ را آسمانیان کہ فرشتگان باشند - ثم یوضع لما لقبول فی الارض - پسترنده می شود مر آن
را قبول و محبت در دلمای زمینیان کہ مردم اند بلکہ جن و انس - و اذا بعض عبداً عاجز بریل فیقول انی ابغض فلان

فابغضہ۔ و چون دشمن میدارد اللہ تعالیٰ بندہ را دنا را من میگرد و از وی و ارادہ شر و ضلالت و خذلان و عقاب میکند اورا بخواند جبرئیل را پس میگوید تحقیق من دشمن میدارم فلان بندہ را پس دشمن دار تو اورا۔ قال فی بعض خبر گفت آنحضرت پس دشمن میدارد اورا جبرئیل بزم و نفرین و کراهت نقای او۔ ثم نیادی فی اهل السماء ان اللہ یغضب فلانا فابغضوه۔ پستز نما در میدید جبرئیل بفرمان الہی تعالیٰ در آسمان کہ خداے تعالیٰ دشمن میدارد و فلان بندہ را پس دشمن دار ید شما اورا۔ قال۔ گفت آنحضرت فی بعض وقتہ۔ پس دشمن میدارد آسمانیان آن بندہ را تم یوضع له البغضاء فی الارض۔ پستز افکنده می شود مر آن بندہ را دشمنی در دلم از مسلمانان۔ رواہ مسلم۔ و بخا نیز روایت کرده است آن را ظاہر مؤلف بر آن مطلع نشدہ کذا قیل۔ ۳۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ یقول یوم القیمۃ این الخابون بجدالی۔ وہم از ابی ہریرہ روایت است کہ گفت آنحضرت بدستی کہ خداے میگوید روز قیامت کجا اند و دوست دارند گان یکدیگر بسبب بزرگی من و بجهت عظمت من۔ الیوم اظلم فی ظلی۔ امروز جای وہم ایشان را در سایہ خود۔ یوم لا ینظر الا لظلی۔ در روزیکہ نیست سایہ جز سایہ من مراد از سایہ خداے تعالیٰ یا سایہ غرش است چنانکہ صریح در بعضی احادیث آمدہ و اصناف بوی تعالیٰ برای تشریف و تعظیم است یا مراد از سایہ حق کف و ستور رحمت او است چنانکہ سلطان ظل اللہ آمدہ و یا سایہ عبادت از راحت و نعمت چنانکہ گویند عیش ظلیل یعنی زندگانی خوش۔ رواہ مسلم۔ ۴۔ و عنہ عن النبی۔ وہم از ابی ہریرہ است از پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان رجلا زار اخالہ فی قریۃ اخری۔ کہ مروی قصد زیارت کرد بر دوری را کہ مراد او بود در دہ دیگر۔ فارصد اللہ لہ فی مدرجۃ ملا۔ پس منتظر بہ نشاند خدای تعالیٰ بر اسے او در راهے کہ می گذشت فرشتہ را در رجبہ بفتح میم و را و صیم راہ۔ قال ابن تریدم۔ بر سر آن مرد کجا میخواست کہ بروی۔ قال ارید اخالی فی ہذہ القریۃ۔ گفت آن مرد می خواہم کہ باین دہ بروم تا ملاقات کنم برادرے کہ مراست درین دہ۔ قال ہل علیہ من نعمتہ تر بہا۔ گفت فرشتہ آیا ہست مر ترا بروے حق نعمتہ کہ مالک شوی و استیفا کنی آنرا یعنی بر اسے طلب جزاے نعمتی کہ او را دادہ بروے و بعضی گفته اند کہ مراد آن است کہ آیا ہست ترا نعمتہ بروی کہ دادہ آن را و سخاوتی کہ ترتیب و تمام کنی آن نعمت را و اصلح کنی آن را و معنی اول مناسب ترست بہقام زیرا کہ غالب آنست کہ آدمی بقصد استیفاے عوض و جزاے نعمت خود میرود و معنی ثانی مناسب ترست بمفہوم ترست و گویند کہ ترست یعنی تلیک نیز آمدہ۔ قال لا۔ گفت آن مرد در جواب فرشتہ نمیروم برای ترست نعمت۔ غیر انی اجبتہ فی اللہ۔ نیست مراد اعیہ زیارت گرگشت بر ختن من اورا لوجہ اللہ و طلب رخصاے او تعالیٰ۔ قال فانی رسول اللہ لیک بان اللہ قد احبک کما اجبتہ فیہ نعمت فرشتہ پس بدستی من فرستادہ خدایم بسوے تو تا خبر وہم ترا کہ خداے تعالیٰ دوست

داشت ترا چنانکہ دوست داشتی تو اور ابرائے خدا۔ رواہ مسلم۔ ۵۔ وعن ابن مسعود قال جاء رجل الى النبي - گفت
 عبد اللہ بن مسعود آمد مروی بسوی پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال۔ پس گفت آن مرد۔ یا رسول اللہ کیف یقول
 فی رجل۔ چه میگوید و چگونه حکم می کنی در مردی کہ۔ جب تو اولم یحق بهم۔ دوست داشته است گروہی را و مرد
 در دنیا فتنه است ایشان را و زرسیده و صحبت نداشته ایشان یا عمل نکرده با آنچه ایشان عمل کرده اند فقال المرء مع
 من احب۔ پس فرمود آن حضرت مرد با کس است کہ دوست داشته است ایشان را یعنی معتبر دوستی است اگر چه
 در دنیا فتنه زرسیده و کار نکرده اگر چه محبت کامل کہ اعتبار را شاید همان است کہ متابعت و موافقت کشد اما اصل
 انجذاب و اعتقاد مورث معیت و اتحاد است این بشارت است مرد و شداران صلحا و علما و اتقیا و اولیاء را کہ امید
 است کہ فردا در زمره ایشان برخیزند و ایشان باشند انشاء اللہ تعالیٰ متفق علیہ۔ ۲۔ وعن انس ان رجلا
 قال۔ روايت است از انس کہ مردی گفت۔ یا رسول اللہ منی الساعة کی می آید قیامت۔ قال۔ گفت
 آن حضرت۔ دیک۔ واسے بر تو۔ و ما اعدت لہا۔ چه آماده کرده از عمل صالح براسے قیامت یعنی این را
 چه می پرسی کہ قیامت کی خواهد شد علی بن و کارے باز قیامت ہر وقت کہ شود ظاہر آن حضرت را این سوالی
 خوش نیامد و گمان برد کہ از روے نعمت و استبعادے پرسد یا از خوف و اعتقاد۔ قال۔ گفت آن مرد
 ما اعدت لہا۔ آماده نکرده ام و کارے ساختہ ام بر اسے قیامت۔ الا انی احب اللہ و رسوله۔ گمراہی است
 کہ دوست میدارم خدا و رسول خدا را چون آن حضرت این کلمہ را شنید از روے و معلوم کرد کہ از روے
 خوف و اعتقاد می گوید۔ قال۔ فرمود۔ انت مع من احبت۔ تو با کسے خواهی بود کہ دوست میداری اور او
 خدا را دوست میداری در جوار رحمت و عزت و می خواهی بود چون رسول خدا را دوست داری نیز از
 مقام قربت و عنایت و می بہرہ ور باشی اگر چه مقام او بلندتر و عزیزتر است کہ کسی با نبی نزد امان و محبت و تبعیت
 و می بر محبوبان و تابان وی خواهد یافت و لمجبت و تویت وی مشرف خواهد ساخت۔ قال انس فما رايت الا مسلمین
 فرحانی بعد الاسلام فرحتم بہا۔ گفت انس چون فرمود آن حضرت این کلمہ را و بشارت و ادب این نعمت غلطی نہ بود
 مسلمانان را کہ خوشحال خندہ باشند بچیزے بعد از خوشش حالی با سلام کہ داشته اند بچیز خوش حالی ایشان
 این کلمہ کہ فرمود آن حضرت اصل ایمان و اسلام است و این بشارت نیز متفرع برد و اثر و نتیجہ دوستی
 علیہ۔ ۳۔ وعن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل المجلس العلیل والسود کما طالع
 و نافع لکیر۔ حکم و حال ہم نشین یک و بد مثل حال بردار زندہ مشک است کہ با خود دارد و دم کنند و کیر است کبر
 کاف و سکون یا در تختانیہ و مہ آہنگرے و مشک کہ بان بد مند و جمع وے اکیار است بیاد انا کور بود انا کور
 آہنگران است کہ از گل بنا کنند و جمع وے اکور بود و کیران جمع ہر دو آید و در نہایہ گفته کیر نام همان کور

کہ از گل بنا کرده شد و فرق قول بعضے ست۔ فحال المسک اما ان یجد یک۔ پس بردارندہ مشک یا آنکہ میدہد ترا از ان مشک و بی بخشد بے عوض الاخذاء بجاے مہلہ و بذال تمجہ الاخطا و و حد بضم حا و مہلہ و سکون ذال مجرہ نام عطیہ کہ از قسمت قیمت بہ کسی برسد۔ و اما ان بتلخ منہ و یا آنکہ می خری مشک را از اوے چنانکہ در صحبت خدمتی سے کنند و از صاحب در برابر آن خدمت فیض می برند۔ و اما ان تجد منہ ریحا طیبہ۔ یا آنکہ می یابی از ان مشک بوے خوش یعنی اگر مشک نمیرسد بوے خود میرسد و لذت مہین صاحب خیر اگر فیضی و نعمتی بشخص نمیرسد مہین بس ست کہ ساعتی در صحبت او خوش حالی می شوے و فارغ می نشینی۔ و تلخ الکبیر اما ان یجرق نیا یک۔ و در دستگیر یا آنکہ می سوزد جا مہماے ترا۔ و اما ان تجد منہ ریحا حبیبہ۔ یا آنکہ سے یابی از اوے بوی بد را و همچنین صاحب بد یا ضرر میکند و ضائع می کند وقت را و سے بردسرمایہ استعداد او می سوزد لباس تقوی را و اگر این نباشد بے ذوقی و بد حالی و ناخوشی وقت نقدست متفق علیہ

فصل الثانی ۹۔ وعن معاذ بن جبل قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ معاذ بن جبل کہ از خطاے صحابہ است گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت۔ قال اللہ تعالیٰ اوجب حببتی للمتجاہدین فی۔ گفت پیروز و روگار تعالیٰ ثابت و واجب شدہ و دوستی من مردوستد دارندگان یکدیگر را بسبب من و دوستی من۔ والمتجاہدین فی وہم نشینندگان بجهت من و ذکر و ثناے من۔ والمترا ویرین فی۔ و زیارت کنندگان یکدیگر را براسے من و رضای من والمتجاہدین فی۔ و بریکدیگر بدل مال کنندگان بجهت من و طمع در ثواب من بی شوب سمعہ و ریاء۔ رواہ مالک و فی روایہ الترمذی۔ و در روایت ترمذی آمدہ کہ۔ قال۔ گفت آن حضرت یقول اللہ تعالیٰ لا یگوید خدا استغاثہ المتجاہدین فی جلالی لهم منابر من کور۔ دوست دارندگان یکدیگر را بجهت عظمت و جلال من مرا ایشان را۔ از نور یعنی روز قیامت غیظیم النبیین والشہداء۔ رفیق می برند ایشان را پیغمبران و شہیدان اینجا اشکال می آید کہ چون روا باشد کہ انبیا افضل الناس المر علی الاطلاق و شہد کہ جان و مال خود را در راه خدا بذل نمودند با آن فضل غظیم کہ ایشان را حاصل ست رفیق بر بند برین جماعہ کہ این عمل با بن آسانے کردند و رفیق جز سفضول بر فاضل نبود جوایش آنکہ میگویند کہ مراد از غبطہ اینجا استخوان و تناسبت نہ حقیقت معنی او کہ طلب مثل آنچه ایشان دارند یعنی انبیا و شہد را بر ایشان نشا گویند و مقام ایشان را استخوان نمایند جواب دیگر آنکہ کلام منی بر فرض و تقدیر است یعنی اگر انبیا و شہد را بر کسی غبطہ بودے بر ایشان بودے و مشہور در جواب آنست کہ تو اندکہ در سفضول صفتے باشد کہ در فاضل نباشد با وجود فضائل و کمالات کہ در جنب آن صفت سفضول محوست چنانکہ یکے ہزار غلام خوش روے با چندین صفتنا و ہنر با و اردو یکے دیگر غلام یکہ خردی وار د کہ شریک ست کہ آنرا نیز سے خواہد کہ اورا باشد بسبب غایت شوق و حرص بر احراز فضائل و مرغبات حق

یا آنکہ انبیا صلوات اللہ علیہم نیز محاسب فی اللہ دارند بر وجه اتم و اکمل فافهم و بعضے گویند کہ این حالت در محشر باشد پیش از در آمدن بہشت و فوز بعیم آن و نیل درجات قرب اسے تعالیٰ و در حدیث آئندہ بیاید کہ صفت ایشان این است کہ ایشان را خوبی و حزنی یعنی نشویشے و تروریے نباشد و ایمن و فارغ البال باشند و مردم دیگر اگر فکاری نفس بود و انبیا را تر و دامن و اہتمام بحال ایشان باشد پوشیدہ نامد کہ اشکال مذکور در انبیا صعوبتی دارد اما در شہدانہ چنین است چہ درجہ قتیل محبت الہی نماید کہ کمتر از شہید بود بلکہ بیشتر از ان باشد و اللہ اعلم بقدر - ۲ - و عن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من عباد اللہ لانا ساء ما ہم بانبياء ولا شہداء - بدرستی کہ از بندگان خدا آدمیانیستند ایشان پیغمبر و نہ شہید - لیسلمہم الا نبیاء و الشہداء ایوم القیامۃ - رشک سے بر بند ایشان را پیغمبران و شہیدان روز قیامت - بلکہ ہم من اللہ - بسبب مرتبہ ایشان کہ نزد خدا دارند - قالوا صحابہ گفتند یا رسول اللہ تجبرنا من ہم - خبر کن تو مایان را کہیستند ایشان قال ہم قوم محالو ابروح اللہ - ایشان قومی اند کہ دوست داشتند یکدیگر را بہت روح خدا بضم را دراصل بمعنی با پختہ زلدہ شود بوسے بدن و مراد بوسے اینجا قرآن دارند و در قرآن مجیدی فرمایند و کذلک او حینا لیک روحا من امرنا چنانکہ حیات ابدان بر روح است حیات قلوب بقرآن باشد و در قاموس گفتہ قرآن را یکی از معانی روح دانستہ و دوست داشتن بہت قرآن یا بان معنی است کہ بہت جامعہ و باعث محبت ایشان قرآن است یعنی دین اسلام یا بان معنی کہ قرآن باعث و امر است بموالات مومنین و محاسب بیکدیگر بعضی مراد از روح وحی دارند کہ آن نیز از معانی روح است و این نزدیک بمعنی اول است بعضی مراد از روح اللہ محبت دارند چہ محبت نیز سبب حیات و نشاط و تازگی دلہا است چنانکہ محبوب را گویند انت روحی و در بعضی نسخ روح بفتح نیز تصحیح کردہ اند کہ بمعنی رحمت آید فروح و ریجان اسے رحمت و رزق کذا فی الصحاح و مال جمع معانی یکی است یعنی دوست داشتن بر اسے خدا - علی غیر ارحامہم - در حالیکہ محاسب ایشان واقع و بینی است بر غیر قرابتہاے رحم کہ میان ایشان باشد - و لا اموال بیتاطونہا - نہ بینی است بر مالہای کہ داد و ستد میکنند از میان یکدیگر - فواللہ ان وجوہہم لنور - پس بخدا سوگند کہ رویہاے ایشان منور است بلکہ عین نور است مبالغہ - و انہم لعلی نور و بدرستی کہ ایشان بر نور اند یعنی بر سبب از نور اند چنانکہ در حدیث سابق گذشت یا مستولی و متمکن بر نورند مقصود بیان اہمیت و جلالت و رفعت شان و مکان ایشان است - لایخافون اذا خوف الناس - نمی ترسند و قتیکہ تبرسند مردم - و لا یحزنون اذا حزن الناس - و اندوگین نمیشوند و قتیکہ اندوگین شوند مردم - و قرودہ الایۃ - و خواند آنحضرت بر اسے استشہاد و اجابت ولایت خدا مرا ایشان را و نفی خوف و حزن را از ایشان این آیت را کہ - الا ان اولیاء اللہ لا خوف علیہم ولا ہم یخزون رواہ - روایت

ابن عدیث را باین لفظ کہ مذکور شد ابو داؤد و رواہ فی شرح السنن عن ابی مالک۔ روایت کرد اور اسی سننہ در شرح السننہ از ابی مالک اشعرے۔ بلفظ المصانیح۔ بلفظی کہ در مصانیح مذکور است۔ مع زواید۔ باز یاد تہماے دیگر چنانکہ در مصانیح است۔ و کذا فی شعب الایمان۔ و یحییٰ روایت کردہ بہقی بلفظ مصانیح باز یاد تی اور شعب الایمان ۳۔ عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لانی ذر۔ گفت آن حضرت مرابی در غفاری را یا بازاری می ای ایمان اولی۔ ای ابو ذر کد نام یکے از عودہ ہاے ایمان محکم ست عروہ بضم عین مہملہ و سکون را ہر چہ تمسک نمودہ بچک در زدہ شود بوسے مثل عروہ احوال کہ باربتہ می شود بوی و عروہ کوزہ کہ دستہ وی باشد ہتکارہ کرہ ہر براسے اچنہ تمسک کردہ شود بوسے در دین از ارکان ایمان و صفات آن می فرماید اسے ابو ذر میسدا کہ کد ام رکن ایمان و صفت وی محکم ترست تا تمسک کردہ شود بوسے در تجارت آخرت و ثواب آن۔ قال۔ گفت ابو ذر۔ اللہ و رسولہ اعلم۔ خدا و رسول خدا و انازرست این کلمہ عادت صحابہ بود کہ چون آن حضرت چیزے از ایشان می پرسید ایشان حوالہ بعلم خدا و رسول خدا میکردند تا باو اعتناء۔ قال۔ گفت آن حضرت سالوالات فی اللہ۔ دوستی و پیوستگی کردن باہم از جہت خدا۔ و اللہ فی اللہ و بعض فی اللہ۔ و دوست داشتن کسی را از جہت خدا و دشمن از جہت خدا۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان ۴۔ و عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یا ذاعادہ سلم اخاہ۔ چون عیادت می کند مسلمان مسلمان دیگر را۔ او زاہرہ۔ یا زیارت می کند و بدین وسیلے آید۔ قال اللہ تعالیٰ۔ میگویہ خداے تعالیٰ۔ طیب۔ خوش شد زندگانی تو در دنیا و آخرت۔ و طاب مشکاک۔ و خوش ست رفتن تو کہ اینجا آمدی و بہر گام کہ زدی تو ابی بدست آوردی۔ و تہوات من الجنت منزلا۔ و گرفتنی از بہشت منزلی را و این ہر سہ قرینہ شمال دعائیز و ارد یعنی خوش باو زندگانی تو و خوش باو راہ رفتن تو و گرفتنی از بہشت منزل۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ ۵۔ و عن المقدم بن معدیکرب صحابی ست نزول ارمیس را و معدو دست در اہل شام۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا احب الرجل اخاہ۔ چون دوست دارد مرد مسلمان را۔ فلینجرہ انہ یکبہ۔ پس باید کہ خبر کند آن مرد آن مسلمان را کہ سے دوست میدارد او را و اگر کہ این باعث استمال قلب و اجلاب الفتن و محبت ست و چون و اند کہ سے دوست میدارد و حقوق بہت رعایت کند و در دعا و نصیحت وی باشد۔ رواہ ابو داؤد و الترمذی۔ ۶۔ و عن انس قال مر رجل النبی۔ گفت انس کہ گذشتہ مردی بہ پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عنده ناس۔ و نزد آن حضرت مردمان بودند۔ فقال رجل من عنده انی لاحب ہذا اللہ۔ پس گفت مردی از ان کسان کہ نزد آن حضرت بودند بدستی کہ من دوست دارم این مرد۔ کہ گذشتہ از جہت خدا۔ فقال النبی۔ پس گفت۔ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ اگر ایادانانیدہ این مرد۔ کہ تو دوست میداری او را۔ قال لا۔ گفت ما ناانیدہ ام۔ قال۔ فرمود۔ تم الیہ علمہ

برخیزد برو بسوسے او پس بدانان اورا۔ فقام الیہ فاعلمہ۔ پس برخاست و رفت بسوی او پس بدانان پیدا اورا کہ من دست میدارم ترا۔ فقال۔ پس گفت آن مرد دروغای او۔ احبک الذی احببتنی لہ۔ دوست دارد ترا آن کسی کہ دوست داشتی تو مرا از برای وی یعنی اللہ تعالیٰ و باید کہ چون یکی بدگیرد گوید انی احبک در جواب وے گوید احبک اللہ قال۔ گفت انس کہ روی این حدیث است۔ تم رجح۔ پتہ باز آید این کس۔ فسأله النبی۔ پس پرسید اورا پیغمبر۔ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ کہ چہ گفت آن مرد در جواب تو۔ فاخبرہ بما قال۔ پس خبر داد آن حضرت را با پنجم گفت آن مرد در جواب وی۔ فقال النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم انت مع من احببت۔ تو با کسی خواهی بود کہ دوست میداری اورا۔ ولکن ما احببت۔ و مر تراست جز او اجر آنچهستی کردی بر اسے خدا در محبت داشتن وی بلکہ در ہر عمل و معنی اعتبار ثواب چشم داشتن از خدا عزوجل و نسبتہ مکسر حا و سکون سین ہم سستا از وی و اصل لفظ از حساب است بمعنی شمردن گو یا کہ این فعل را بجهت نیت ثواب در حساب می درآورد و نظر اعتداد و اعتبار بر آن می گذارد۔ رواہ ابی یوسف فی شعب الایمان و فی روایتہ الترمذی۔ و در روایت ترمذی باین لفظ آورده کہ۔ المروء مع من احب و لہ بالکسب۔ مرد با کسی است کہ دوست میدارد او را و مر او را آنچه کسب کرده نیت ثواب۔ و عن۔ ابی سعید انہ سمع النبی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ ابو سعید خدری از آن حضرت شنید کہ می فرمود۔ لا تصاحب الماؤمنا۔ یاری کن و صحبت مدار مگر مسلمان را یعنی نہ کافر را یا مسلمان صالح را نہ فاسق را و مؤید این معنی است قرینہ او کہ فرمود۔ ولا یأکل طعامک الا لقی۔ و باید کہ خور و طعام ترا مگر مردے پرہیزگاری یعنی طعام تو باید کہ از وجہ حلال باشد تا قابل خوردن متقیان شود و باید کہ متقیان را بخورانی نہ غیر ایشان را منع کرد از مصاحبت و مواکلت کفار و نجار تا سبب لغت و محبت نگردد و از مصاحبت ایشان صفات ذمیہ سرایت نکند و گفته اند کہ این شرط در طعام دعوت است نہ طعام حاجت زیرا کہ حق سبحانہ و تعالیٰ اثنا کرد بر جماعہ کہ طعام میدہند مسکین و یتیم را و اسیر را و اسیران ایشان کافران بودہ اند پس بر اسے دفع حاجت طعام بہ کافران داد۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و الدارمی۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم المرأ علی دین خلیلہ۔ مرد بر دین دوست خود است یعنی ہر کہ دوست دارد کسی را اللہ بر مذہب و سیرت وی باشد۔ فلیتظر احدکم من یجائل۔ پس باید کہ نظر و اندیشہ کنی از شما کہ کرا دوست میدارد رواہ احمد و الترمذی و ابوداؤد و ابی یوسف فی شعب الایمان و قال الترمذی ہذا حدیث حسن غریب و قال النووی اسنادہ صحیح۔ مقصود مؤلف ازین تطویل مبالغہ در رو بر کسی است کہ تو ہم کردہ کہ این حدیث موضوع است حال سراج الدین قزوینی مردے است کہ بر صاحب مضایح اخذ کردہ و گفته کہ این حدیث موضوع است و شیخ حجر عسقلانی بروی رو کردہ گفته کہ ترمذی این حدیث را تحسین نمودہ و حاکم تصحیح کردہ است۔ کذا قال السیوطی

و عن ابن عمر بن الخطاب - مفتح نون و بعين ممله صحابی است حاضر ششمن را با مشرکان بعد از ان اسلام آورد و ترندے
 که شناخته شده است مراد اسلحہ ان آنحضرت و صاحب جامع الاصول اور در صحابہ ذکر کرده و ابو حاتم گفته بئیر
 یعنی است و صحبت مدار و ابن حمان اور اور نقات ذکر کرده و الله اعلم - قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله
 سلم اذا آفى الرجل الرجل - چون برادر گیرد مردی دیگر را و دوست دارد او را - فليساله عن اسمه واسم امیه
 یدیکه پرسد او را از نام و نام پدر وی - و لمن هو - و باید که پرسد که از کدام قبیله و کدام مردم است - فانه
 وصل للمودة - زیرا که بدستی این پرسیدن نام وی و پدر و قبیله و خویشان وی پیوند دهنده تر است مرصحت

و مودت را در او التزمند

فصل الثالث - عن ابی ذر قال خرج علينا رسول الله صبرون آدم بر ما پیغمبر خدا - صلى الله عليه وآله وسلم
 ال - فرمود - آمدرون ای الامعال احب الی الله تعالی - آیا درمی یابید که کدام عمل از اعمال فاضل تر است
 و خداے تعالی - قال قال رسول الله و الزکوة - گفت گویند از جماعه صحابہ که حاضر بود در نماز و زکوة محبوبترین
 حال آمد نزد خدا - قال قال الجهاد - گفت گویند و دیگر کارزار کردن بکافران محبوب تر است قال النبی گفت

نبیر صلی الله علیه وآله وسلم ان احب الاعمال الی الله تعالی احب فی الله و بعض فی الله بدستی که محبوب
 بین اعمال بسوی خدا دوستی از جهت خدا و دشمنی از جهت خدا است اینجا اشکال می آید که چون روا باشد
 به حسب فی الله و بعض فی الله محبوب تر از صلوة و زکوة و جهاد باشد و حال آنکه اینها افضل اعمال انصافی الاطلاق
 باشد پس آنکه هر که محبت لوجه الله دارد و محبت خواهد داشت انبیا و اولیا و صالحان از بندگان خدا را
 دلا بر اتباع و اطاعت خواهد کرد ایشان را در کسب دشمنی و دوستی از برای خدا دشمن خواهد داشت دشمنان

بلی بود خواهد نمود در جهاد و قتال ایشان پس در اینجا همه طاعات از نماز و زکوة و جهاد و جز آن و در آنچه
 به نفع گوید یا فرموده صل و بی و مدار اعمال و طاعات حسب الله و بعضی است و بعضی گویند که از
 حیثی فضیلت لازم نیاید گویند نماز و زکوة و جهاد افضل اعمال باشد اما حسب الله و بعضی است محبوب تر باشد

فانهم یرواه احمد و روی ابو داود و فی الاخر - امام احمد تمام این حدیث را که مذکور شد روایت کرده و روایت کرد

و ما و درین خبر از ابی ان احب الاعمال آه و سوال و جواب که اول مذکور شد روایت نکرد - ۲ - و عن ابی امامة

قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما احب عبد الله الا اكرم ربه - دوست نداشتن کسی ببنده بند
 و غیرها از برای خدا اگر آنکه بزرگ و داشت باین دوست داشتن پروردگار خود سازیرا که چون محبت
 وی تعالی و دوست داشت گوید او را دوست و داشت کمال تر و تمام تر چه کمال دوستی آن است که به متعلقان
 محبوب این کند - رواه احمد - و عن اسما بنت یزید ما سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یقول روایت است

از اسما و نسبت یزید بن سکن کہ صحابہ مشہورہ است کہ وی شنید آنحضرت را کہ میگفت۔ الا انکم بخیارکم۔ آیا اعلام کنتم شہ
کہ بہترین شما چه کسانند۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ بی یا رسول اللہ۔ اعلام کن مارا کہ بہتر ما چه کسانند۔ قال۔ فرمود۔ خیارکم
اذا رواد کر اللہ۔ بہترین شما کسانے اند کہ چون دیدہ شون زیاد کردہ شود بدین ایشان خدا را از جهت ظہور انو
طاعت و رسیماے ایشان و وضوح شواہد قریب حق در احوال و وجود استقامت در افعال ایشان و لا بد محبت
داشتہ شود ایشان را باین جهت کہ ہمہ راجع بحبت الہی اند پس محبت با ایشان محبت فی اللہ و لوجه اللہ باشد
رواہ ابن ماجہ۔ ۴۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لئن عبدین تجابا فی اللہ عزوجل
واحد فی المشرق و آخر فی المغرب۔ اگر باشد این دو بندہ کہ دوست داشتہ باشند یکدیگر را یکے در مشرق و
دیگر در مغرب۔ لیجمع اللہ بینہما یوم القیمۃ۔ ہر آئینہ جمع کند خداے تعالی میان این ہر دو بندہ روز قیامت
بقول۔ میگوید اللہ لعائے۔ ہذا الذی کنس تجبہ فی۔ این بندہ آن کسی است کہ بودی تو کہ دوستی داشتی اور
از جهت من۔ ۵۔ وعن ابی ذرین۔ بفتح زاء کسر زاء اسم اول لقیط است بفتح لام صحابی مشہور است معدود در اہل
طائف روایت است از وی۔ انه قال لہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ کہ گفت مرا اور آنحضرت۔ الا اولک
علی طاک ہذا الامر۔ آیا راہ نہ نایم ترا بر چیز ہاے کہ قائم و بر پا میشود بان کار دین طاک چیزی کہسرمیم آنچه بر پا
ایستد آن چیز بودی چنانکہ قلب طاک جسد است۔ الذی نصیب بہ خیر الدینا و الآخرۃ۔ آن چیز ہاے کہ میرسی بسبب
آن چیز ہاے دنیا و آخرت را پس ازان میان کرد ہلاک امر را بقول خود علیک بحال اہل الذکر۔ بر تو باد شستن
بجلسہ ہا سے اہل ذکر یعنی بر اے ذکر۔ و اذا خلوت فحرک لسانک ما استطعت بذكر اللہ۔ و چون تنہا نشینی بجنبان زبان
خود را چند آنکہ توانی بذكر خدا یعنی در جماعت و تنہائی ذکر باش۔ واجب فی اللہ و بغض فی اللہ۔ و دوست را ہر کہ
را دوست داری برای خدا و دشمن را ہر کہ دشمن داری برای خدا۔ یا بارزین اہل شعرت ان الرجل اذا خرج من
میتہ ترا اخواہ۔ ای بارزین آیا میدانی کہ مرد چون بیرون آید از خانہ خود بقصد زیارت را۔ مسلمان۔ شیعہ
سبعون اللہ ملک۔ و رپے میرسد اور ہفتاد ہزار فرشتہ مشائعت در پی رسیدن کسی را۔ کلم یصلون علیہ۔ ہمہ آن شنگان
و عابر جمعت میفرستند بروی و استغفار میکنند اورا۔ و یقولون ربنا انہ وصل فیک فصلہ۔ و میگویند فرشتگان ہاے پروردگارا
ما برستی این شخص پویند کرد و محبت داشت از بر اے تو پس پیوند کن اورا بر حمت و مغفرت خویش فان استطعت
ان تصل جسدک فی ذلک۔ پس اگر می توانی کہ بکار در آری من خود را در زیارت برادر مسلمان۔ تا فعل۔ پس بکن ترا
و با طاعت داری بذل مجہود کن در ان۔ ۶۔ وعن ابی ہریرۃ قال کنت مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم۔ گفت ابو ہریرہ بودم بان حضرت پس گفت آن حضرت سان فی الخبۃ لعبد
بر رستیکہ در بہشت ستون ہاست۔ من یا قوت۔ از یا قوت و عمد بضم عین و میم جمع عمود بفتح عین علیہا عرف من از بر جہد

ستون یا غرفہ ہاںست از برجد و غزن یعنی غنیمتین و فتح راجع غرفہ لغیم غنیمتین یعنی منزل رفیع۔ لہذا ابواب مفتوحہ مرآن غرفہ
 ہاںست کشادہ و آسٹہ شدہ۔ نفسی کما یضیء الکلوب الدرری۔ روشن میشود و می درخشد آن غزن یا ابواب چنانچہ
 ن میشود و می درخشد ستارہ روشن۔ فقلا۔ پس گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ من لیکنہا کہ می باشد در آن غرفہ ہا۔
 فرمود۔ المتخالون فی اللہ و المتجالسون فی اللہ و المتلاقون فی اللہ۔ میباشند در آن غرفہ با دوست دارندگان
 برابر اسے خدا و ہم نشینند گان برای خدا و ملاقات کنندگان برای خدا۔ روی البیہقی الاحادیث الثلثہ زیادت
 کرد بیہقی این سہ حدیث را فی شعب الایمان - ۲۵۔

باب ماہی عنہ من التہاجر و التقاطع و اثباع العورات

شرح تہاجر بریدن و فی القاموس تہاجر ان تقاطعان و ہجرہ ہجر ابالفتح و ہجرانا بالکسر و چون تہاجر تقاطع سست
 اوست و التقاطع بیان و تفسیر تہاجر بود و مراد ترک ملاقات و سلام برادر مسلمان سست بریدن پیوند صحبت
 سست اسلام زیادہ برستہ روز و آن مطلق ممنوع و منہی عنہ بود و لہذا گفت ماہی عنہ من التہاجر و التقاطع
 ات جمع عورت سست و سابقاً گذشت کہ عورت سست انچہ شرم دارد و مکروه پنہا در آدمی ظهور آنرا و
 سست وارد کہ پوشیدہ ماند از غیب و نقصان کہ در دست و اثباع عورت سست در پی آنہا رفتن و غیبہای
 مردم چیدن و چون این نیز قسمی از تقاطع و باعث بران سست ہر دو را در یک باب آورده

صل الاول۔ عن ابی ایوب الانصاری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یکل لرجل ان ہجر اخاه
 نیست مرور ترک دادن برادر مسلمان را و بریدن رالطہ اخوت از اوے ما و ام کہ وس برین
 طہ باقی سست۔ فوق ثلثہ ایام۔ زیادہ برستہ روز و ازین ہجرت مفہوم میگردد کہ تا سہ روز حرام نیست چو
 بیعت آدمی غضب و بد خلقی و تمین و تعصب و امثال آن شکر سست اینقدر معاف و آسٹہ شدہ و غائب
 ہا کہ در مدت سہ روز زائل شود یا کمتر گردد بعد از ان کیفیت ہجران بیان کرد بقول خود۔ یلتقیان۔ جمع
 ریگد گیر و پیش آیند و بہ ہند یکد گیر۔ فی عرض ہذا و بعرض ہذا۔ پس روی گردانند این بجانب و روی گردانند
 بجانب دیگر یعنی بجانب یکد گیر بنیند و از یکد گیر روے گردانند۔ و خیر ہا الذی یدأ بالسلام۔ و بہترین این
 من کسے سست کہ پیشتر گوید سلام را و رفع کردورت نماید اشارت سست بانکہ ہجران زائل میگردد بسلام و
 مقدار کفایت دارد و ازین خود کمتر بنا بر تاجن مسلمانان از دست نرو و متفق علیہ۔ و مراد آنست کہ باعث
 ہر ان تفسیر در حقوق اخوت و صحبت و عشرت باشد چنانکہ از غیبت و ترک صحبت کوفتی بخاطر راہ یافتہ ہا
 و تفسیر در امور دین و ملت ہجران اہل ہوا و بدعت و انجی با بر تارقت ظهور کردہ و جمع بحق و سیوے
 مانیتہ موطا از ابن عبد البر نقل کردہ کہ گفت کہ ہر کہ تبرسد از مکالمہ و پیوندگی نسا در ہن خود را یا مسرت دنیا

و صلاح وقت خود را جائز سعاد و اجابت جستن و دوری گزیدن از وی بر وجه میل یعنی از غیر وقوع در غیبت و عیب گزینی و عداوت انتق و در احیاء العلوم از جماعه سلف از صحابه و غیرهم نقل آن کرده که بعضی از ایشان بجهان کمر گیر کرده و تاملت عمر و آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم بر آن رسیده که خلف از غزوه تپوک کرده بود مدیبت ترس را و بافتن زنجیر بحال ایشان تا پنجاه روز صحابه را و زنان و نویشان ایشان را امر بجهان ایشان کرده و آن حضرت تا یکماه زنان را بجهان بجهان نموده و عایشه با ابن زبیر رضی الله عنهم مدتی بجهان کرده و امام احمد حنبل از صحبت عارف حاسی بجهت نصیحت کردن او در علم کلام قطع صحبت کرده اما باینکه نبی در آن صادق باشد و بغرض نفسانی نبود. - و سخن ابی بکر

قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ایکم و الظن - دور دارید نفس خود از گمان بد - فان الظن اکذب کذباً کثیراً زیره که گمان بد دروغ ترین سخن است چون بر کسی گمان می برد حکم میکند بر او که چنین است و چون و کس در واقع چنین نیست این حکم و دروغ باشد و مراد بحدیث حدیث نفس است و آن با نقایع شیطان است و گویا کذب نمواندن آن باین جهت است یا مبالغه است در آن و در قرآن مجید آمده ان بعض الظن اثم و مراد بجهان گمان بد است و گفته اند گمان بد که نهی آمده از وسیله آن است که استقرار و جزم نماید بدان نه آنچه ظهور کند در دل و بعضی گفته اند که موجب اثم است چون تکلم کند بدان و بر زبان آورد بر هر تقدیر وسیله نماند آهسته باشد بر آن یا بر دو دلیل اگر متعارض باشد اما آنچه بگم و دلیل و قرینه واضح گمان بد بدان مانع از آنست که در - ولاتناجسوا و نجس نکنید و نجس نه نماید اول بجا و جمله و ثانی بجیم بکنس و فرق میان نجس و نجس بوجود کرده اند و در قاموس در فصل جیم گفته جیس نفیس اخبار مثل نجس در جاسوس و جیس مشتق از آن است صاحب سر شمر و در فصل عا گفته جاسوس یعنی جاسوس یا آن مخصوص است بجهت جیم و در شرانقی و بعضی گفته اند که بجیم تعرف خبر بتلطف و نرمی و بحالت طلب آن بجا سه چنانکه در دیده شنیدن و در دیده دیدن و بعضی گفته اند که بجیم تفتیش از عورات و بجا استماع آن و بعضی گفته بجیم طلب غیر براسه دیگر و بجا براسه نفس خود و طبیعی گفته اند که اول نفیس عیوب مردم و بواطن امور ایشان نفیس خود یا بجا و دست غیر و ثانی به نفس خود و وجهی نبی بر تقدیر طلب خبر در خیر آن باشد که شاید بعد از اطلاع بر آن مسدود پیدا شود یا طبیعی حادث گردد - ولاتناجسوا - و نجس نکنید بیکدیگر و نجس بکنون جیم چیز را بر آن بجا خواستن تا دیگر کسی در آنند و در اصل برای گنجهت میدرا گویند و بعضی گویند که نجس در حدیث یعنی در غلایه یعنی مر بعضی را بر شر و خصومت - ولاتناجسوا - و بدخواهی کنید بیکدیگر او حدیثی زوال نعمت غیر ظالم یا از روی آنکه نعمت او بمن رسد کذافی القاموس - ولاتناجسوا - دشمنی کنید بیکدیگر یعنی احترام کنید بجهت سباب حدوث آن و الاحب و بغض قهری است که بنده را در آن اختیاری نبود و بعضی گفته اند که

Marfat.com

نی از بتا غرض نمی از اختلاف در هوا و آذست بیدعت زیرا که ابتداء در دین و برگشتن از راه راست سبب نفس و عداوت
 است و لا تا بر و ا. و غیبت نکنید در پشت یکدیگر و طیبی گفته که مراد بتدابر تقاطع است زیرا که هر یکی از متقابلین پشت میدهند و دیگر
 یعنی اعراض میکنند در ادای حقوق اسلام. و کونوا عباد الله اخوانا. و باشید همه بندگان خدا برادران یکدیگر یعنی چون
 شما بندگان یک مولی ای همه در عیوب و ریبا برابر باشید و با یکدیگر برادر تجاسد و بتا غرض و تدابر بگذارید. و فی روایت و لا تا نسوا
 الله اند که تناسف یعنی نخاسد یا قریب بان است و احتمال دارد که معنی تناسف میل و رغبت باشد بدینا چنانکه در حدیث آمده
 می ترسم بر شما که فرخ کرده شود بر شما دنیا پس تناسف کنید در آن یعنی رغبت نماید و ناست فی شئی ای رغبت نماید
 حق علیه. ۳. و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یفتح ابواب الجنة یوم الاثنين و یوم الخميس. کثرت و بیشتر
 در باب بهشت روز دوشنبه و پنجشنبه بعضی گویند که این کنایت است از کثرت غفران و در گذشتن از
 راکم خلق و اعطاء ثواب و رفع درجات و صواب آنست که عمول بر ظواهر است چه حل نصوص بر ظواهر است
 و ام که دلیل صارف از آن نباشد و فتح باب علامت صبح باشد. فیغفر لکل عبد لا یشکر بالله شیئا. پس آمرزید هر چه
 هر بنده را که شکر نکند و اندک چیزی را و مراد لشکر در باب عدم غفران کفر میدارد پس فی ما لدا آمرزید هر چه
 روی. الا رجل کانت بینه و بین اخیته سخا و مکر مردی که هست میان او و میان مسلمانان دشمنی و کینه. فیقال انظر
 بدین حتی یصلحها. پس گفته می شود طاکه را مهلت و میداد این هر دو را که بیکدیگر دشمنی و کینه دارند تا آنکه صلح کنند
 بیکدیگر. انظر و ا. یفتح همزه و کسر طاء از باب النعال یعنی امهال. رواه سلم. ۴. و عنه قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وسلم تعرف اعمال الناس فی کل جمعة مرتین. عرض کرده می شود عمل های مردم بر پروردگار تعالی یا بر فرشته
 موکل است بر جمع محض اعمال در هر هفته دو بار جمعه چون آخر ایام هفته است و هفته پوی تمام بیکدیگر و در هر هفته
 بر هفته یوم الاثنين و یوم الخميس. روز دوشنبه و روز پنجشنبه. فیغفر لکل عبد مؤمن. پس آمرزید هر چه
 مسلمانان. الا عبدا مینه و بین اخیته سخا و مکر بنده که میان او و میان برادر وی دشمنی است. فیقال انظر و ا. فیما
 بجزرید ایشان را تا آنکه رجوع کنند باز آیند از دشمنی رواه سلم. ۵. و عن ام کلثوم بن عبقة بن ابی سعید بن ابی حمزه
 اسلام آورد بیکه و هجرت کرد و ذکر کرده نه شد دست او را بیکه زومی و چون بدین آید تزویج کرد او را عبد الرحمن بن
 بعد از وفات عبد الرحمن تزویج کرد او را عمرو بن العاص چند ماه و رخت او بود پس مرد و پسر او عقبه بن عاصم و سکون
 بن ابی سعید بن عاصم و فتح عین و سکون ثمانیه بن عمرو بن امیه بن عبد شمس از مشرکان مشهور است که گشته شد به
 در. قالت سمعت رسول الله. گفت ام کلثوم شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بقول میگفت. لیس الذاب
 است دروغ گو اگر چه دروغ میگوید. الذی یسلخ بین الناس. آن کسی که اسلخ میکند میان مردم. و یقول فیراوی
 میگوید سخنان نیک را می رساند سخنان نیک را یعنی سخنان که با صلح آرد اگر چه متعاقب است متفق علیه زار کلم

وزیادہ روایت کردہ است مسلم این عبارت را کہ - قالت - گفت ام کلثوم - ولم اسمعه - و نشنیدم من اورا - یعنی النبى
 ام کلثوم از ضمیر اسمعہ پیغمبر را - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برخص فی شیء مما یقول الناس کذب - گفت نشنیدم آنحضرت
 کہ رخصت کند و اذن دهد در هیچ چیزی از آنچه می گویند مردم کہ آن چیز دروغ است - الا فی ثلث - مگر در سه چیز - الحرب
 یکی در جنگ چنانکہ سخنان گوید کہ جلادات از ان ظاہر گردد و دلهائے لشکریان از ان قوت گیرد و دشمن فریب خورد
 خلاف واقع باشد - و الا صلح بین الناس - دوم صلح دادن در میان مردم چنانکہ سخنان آئینہ نقل کند کہ موجب
 و اتفاق گردد اگرچہ نہ واقع بود - و حدیث الرجل امراته - سوم سخن کردن مرد زن خود را - و حدیث المرأة زوجها
 کردن زن شوهر خود را چنانکہ بکلید گیر اظهار محبت و خشنودی نمایند تا باعث ایلاف و ایتمام گردد - و ذکر کہ
 شد - حدیث جابر کہ اول وے این کلمہ است - ان الشیطان قد افسق فی باب الوسوسة - در باب وسوسہ و
 کتاب و در مصابیح اینجا مذکور است -

۱۰ - الفصل الثانی - عن أسماء بنت یزید قالت قال رسول اللہ - گفت اسماء کہ گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ

لا یحل الکذب الا فی ثلاث - حلال نیست دروغ گفتن مگر در سه جائی یعنی حلال نیست مگر سه کذب - کذب الرجل امر
 یکی دروغ گفتن مرد زن خود را - لیرضیها - تا راضی گرداند او و اظهار تخصیص بکذب رجل مرأه را بذکر بی ذکر کردن
 اسرأه مرد را باعتبار اکثر و اغلب است چون زنان جاہل اند و بدگمان تسلیہ و ارضای آنها بیشتر حاجت می افتد و در
 سابق ہر دو مذکور شد - و الکذب فی الحرب - دوم دروغ گفتن در جنگ چنانکہ مذکور شد - و الکذب لصلح بین الناس
 سوم دروغ گفتن برای آنکہ صلح افکند میان مردم یا خلاق و نزاع موجب تہاجر و تقاطع گردد - رواہ احمد و

۱۱ - و عن عائشہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یكون مسلم ان یحرم مسلمانا فوق ثلثہ - نمی باشد و نمی

مسلمان را کہ ہجران کند مسلمان را و ترک دهد صحبت و سلام او را بالای سه روز - فاذا تقیہ سلم علیہ ثلاثا
 پس چون بہ بنید و پیش آید او را سلام دهد بروے سه بار - کل ذلک لایرد علیہ - در ہر مرتبہ و نہ کند مسلمان دیگر
 و نگوید جواب سلام او را - فقد باء بائہ - پس تحقیق بازگشت آنکہ جواب سلام نگفت بگناہ ہجران یا بگناہ خود یا با
 مسلمان سلام دہندہ یعنی سلام دہندہ از گناہ ہجران بیرون آمد و گناہ برگردن آن ماند کہ جواب سلام نداد
 گناہ مسلمان سلام دہندہ نیز برگردن او شد کہ جواب سلام او نداد - رواہ ابو داؤد - ۳ - و عن ابی ہریرۃ

اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یحل لمسلم ان یحرم مسلمانا فوق ثلثہ - حلال نیست مسلمان را کہ ترک دهد
 خود را بالای سه روز - فمن ہجر فوق ثلث فمات و دخل النار - پس کسیکہ ہجران کند بالای سه روز
 بمیرد و در آید آتش دوزخ را یعنی مستوجب استحقاق دخول نار میگردد و چون در گناہ در آید گویا در آتش در آید
 چون زندہ است ہم در آتش است - رواہ احمد و ابو داؤد - ۴ - و عن ابی خراش السلمی - خراش کبیر خاری

بعض سین و فتح لام مخففہ و بعضے گفته اند اسلمی ست نہ سلمی نام او حیدر ست بجاد و ال مہلتین بروزن جعفر صحابی ست ایست
 است از وی ابو داؤد میں یک حدیث در بجران - سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - شنید آن حضرت
 کسی گفت - من ہجر افاہ ستہ فہو کسفک و مہ - کیسکہ ہجران کند بر او خود را یکسال پس این ہجران کردن گویا خون او
 ست در ترتب اتم شدید امانہ مثل دوست جمیع وجوہ زیرا کہ قتل اکبر کبار ست بعد از شرک مقصود و مبالغہ و
 ست در منع از ہجران چون ہجران در مدت سال کامل از ہجران عادت بیرون ست و باعث نہایت
 غاظر گویا بہ تیغ انیز او غصہ و غم کشتن ست - رواہ ابو داؤد - ۵ - وعن ابی اہریرۃ قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یلکم المؤمن ان یہجر مؤمنافوق ثلث - ترجمہ این گذشت - فان مرتبہ ثلث - پس اگر گذرد
من ستہ روز - فلیلقہ - پس باید کہ بہ بند و پیش آید و سے آن مومن را کہ ہجران کردہ است اورا - فلیسلم علیہ
باید کہ سلام دہد بر سے - فان رد علیہ اسلام - پس اگر رد کرد بروی سلام را او جواب سلام اورا - فقہ
کافی الاجر - پس تحقیق شریک شد ہر دو در اجر و پیر و اجر و صلحت و ترک ہجران و قطعیت باقتدار دل با تہ اسے
م و ترک ہجران و ثانی بجواب سلام و قبول آن - وان لم یرد علیہ - و اگر رد نکرد بروی سلام را او جواب
دی نداد - فقہ باء بالاکم - پس تحقیق رجوع کرد و باز گشت گناہ و در بعضے نسخ ہائے چنانکہ معلوم شد - و شرح مسلم
الہجرۃ - و بیرون آمد سلام دہندہ از ہجران و گناہ آن و ہمہ بار گناہ برگردن آن دیگر افتاد - رواہ ابو داؤد - ۶ -
بابی الدر داؤد قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا خیر کم بافضل من درجۃ الصیام و الصدقۃ و الصلوۃ
ہا آن حضرت آیا خیر ندہم من شمارا بعلی کہ فاضل تر ست درجہ او از درجہ روزہ و صدقہ و نماز کہ ثانیہ باشد
گفت ابو داؤد - قلنا - کفینم ما جماعۃ صحابہ سبلی - خیر وہ ما ہا آن عمل کہ فاضل تر ست از درجہ این ہا
اصلاح ذات البین - گفت نیک گردانیدن احوالی کہ در میان یکدیگر ست چنانکہ بعضی و عبادت و جنگ و ہبل
ہا جماعہ افتادہ و فساد راہ یافتہ است آنہا را سبیل بالفتن و محبت و صلح ساختن و از فساد و بطلان آوردن
الح ذات البین این معنی دارد و ذات البین نام آن احوال ست کہ در میان مردم افتادہ ست و
ع آنہا نیک گردانیدن آنہا و تبدیل آنہا از فساد بصلاح - و فساد ذات البین ہی الحالقتہ - و فساد احوالی
ذات البین ست حالقتہ است علی موی ستر دن و مالقتہ موتی ستر ندہ و مراد اینجا ہلاک کردن و از بیج بر کردن ست
فساد ذات البین خصلتے ست ہلاک کنندہ دین و از بیج بر کنندہ ثواب ست چنانکہ سترہ موی را از بیج
تند و دین ترغیب و تخریب است بر اصلاح و دفع فساد و تنفیر ست از غلات آن - رواہ ابو داؤد و
ی و قال ہا حدیث صحیح - ۷ - وعن الزبیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دب الیکم دار الالام
گفت زبیر بن العوام کہ از عشرہ مبشرہ است کہ گفت آن حضرت آمدہ است بسوے شما و سرایت

کرده در شمار درود بیماری است ہا کہ پیش از شما بودہ اند فی الصراح - و بسبب نرم رفتن و کل ماش علی الارض واجبہ و او بیماری
 او را جماعت آن در دو بیماری کدام است - اکسرد و البغضاء - بزواہی و دشمنی ہی الحائقہ این بغضاء حالقہ است
 چنین گفتہ طیبی و ضمیر ہی راجع بہ بغضاء دانستہ و گفتہ زیر کہ بغضاء سخت ترست تا فیروی در رختہ گری وین اگر چہ نتیجہ
 است انتہی و اگر بہر یک از حسد و بغضاء وارد بتاویل کل واحدہ من اخصلتین نیز صورتی دار و بعد از ان در بسیار
 مراد از حالقہ فرمود - لا اقول خلق الشعر - میگویم کہ بغضاء می سترد موی را - و لکن خلق الدین - و لیکن می سترد دین
 ایمان را و از بیخ برمی کند آنرا - رواہ احمد و الترمذی - ۸ - و عن ابی ہریرہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
 والحسد - وورد اید خود را از حسد - فان بالحسد یا کل الحسنا - زیرا کہ حسد بخورد موی بردہ نیکی ہا را - کما تامل النار کل
 چنانچہ می خورد موی سوزد آتش ہمیزم را - رواہ ابو داؤد و ابی ہریرہ حدیث تمسک کردہ اند معتزلہ بر مذہب خود کہ جس
 است یعنی ارتکاب معصیت باطل میگرداند عمل صالح را و بدیہامی بردہ نیکی ہا را و نزد اہل سنت و جماعت این چنین
 نیست بلکہ نیکی ہا سے می بردد بیماریا چنانکہ فرمود - ان الحسنا تزیہین السیأت و جواب از تمسک ایشان باین
 حدیث آن است کہ مراد از خوردن و بردن حسد حسناست را آن است کہ حسد باعث میگردد حاسد را بر اطلاق
 مال و اہلاک نفس و ہتک حرمت محسود اگر بفعل نیاید عزم آن دارد البتہ و ہتک حرمت بر غیب خود البتہ مہم
 است پس روز قیامت حسنا او را محسود میدہند و عمن لہ ظالم کہ برگردن او است چنانکہ در حدیث
 آمدہ است کہ مجلس از امت من کسی است کہ روز قیامت با نماز و زکوٰۃ و صیام و قیام بیاید و با وجود آن یکی
 را دشنام دادہ و زودہ و درگیرے را مال خوردہ و خون ریختہ آن ہمہ حسنا او را آہنا کہ بر آہنا ظلم کردہ بہر
 معنی جہا اعمال نیست نہ محو افتناے آن از دیوان اعمال او و اگر امروز آہنا را محو فانی کردہ باشند
 فردا آن مرد کبرام عمل آید و حدیث ناطق است با بدن او با اعمال روز قیامت و جواب دیگر آنکہ حسناست
 مناعت میگردد با استعداد عہد و صلاح و سے پس چون ارتکاب خطایا کند از مضاعفت محروم ماند - ۹ - و عن
 عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ایاکم و سو ذات البین فانہا الحائقہ و در اید خود را از بد
 ذات البین پس بدرستی کہ او حالقہ است حصر بر اسے مبالغہ است - رواہ الترمذی - ۱۰ - و عن ابی ہریرہ
 کبیر صادق و سکون را صحابی الفاری بدری شاعر مازنی تعجب میگردد و جاہلیت بردین ابراہیم عم تا آن حضرت
 مدینہ را پس اسلام آورد و سے در ان وقت شیخ کبیر بود و روایت کردہ است از و سے ابن
 عباس - ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من صار ضار اللہ بہ - ہر کہ گزند رساند بکے نہ بچست شرع
 گزند رساندند اسے نفعی بوسے فی الصراح ضرر گزند رسانیدن خلاف نفع مضارۃ کہ لک ضرر گزند
 شاق - بہ تشدید قات - شاق اللہ علیہ - و کسیکہ خلاف دشمنی کند بر کسی بموجبے خلاف و عداوت کند خدا متغلب

روی فی الصراح - شاقه شقاق خلاف و دشمنی و اصل اشتقاق مشتاقه از شق است مکسرین یعنی جانب و ہر یک از متخالفین
و متنازعین در جانب سے است از دیگرے و طبیی گفته کہ مشتاقہ از مشتقت نیز توان داشت باینکہ تکلیف کند صاحب خود را باینکہ نہ در
طاقت اوست انتہی و این معنی نزدیکتر است بکلمہ علی و الا شاقہ یعنی خلاف وعد او صابی علی آید چنانکہ و من یشاق الله
و رسوله و من یشاق الرسول من بعد ما تبین له الهدی و بنا برین معنی فرق کرده اند میان مضارہ و مشتاقہ در بعضے حوثنی
باینکہ مضر و مشتقت متقاربان اند در معنی لیکن مضر استعمال کردہ می شود در اتلاف مال و مشتقت در رسانیدن اذیت ہم
بدن مثل تکلیف عمل شاق - رواہ ابن ماجہ و الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - ۱۱ - و عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ
عنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ملعون من مضار مؤمنًا و مکریہ - راندہ شدہ و دور انداختہ شدہ
است از درگاہ قرب و رحمت الہی کیسکہ گزند رساند مسلمان را یا مکر کند بوی - فی الصراح - مکر خبیہ و بدسگالییدن و فریبندن -
رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - ۱۲ - و عن ابن عمر قال صعد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المنبر - بالابر آمد آنحضرت
منبر را - فنا و می بصوت نوح - پس آواز داد و خواند مردم را با آواز بلند - فقال - پس گفت - یا معشر من اسلم بلسانہ - ای گروه
اسلام آوردگان بزبان خود - و لم یغض الا یمان الی قلبہ - و نرسیدہ است ایمان تہلول ایشان - لا تؤذوا المسلمین - ایذا نکیند
مسلمانان را - ولا تعیروہم - و سہزفش نکیند ایشانرا - ولا تبغوا نورہم - و نہ رویدور پی عیب ہای ایشان و طلب نکیند آزار
فی الصراح بتبع و در طلب چیزی رفتن در پی آن - فانہ من تبع عورۃ اخیہ اسلم - پس بدستی کیسکہ تتبع کند عیب برادر مسلمان را
تبع اللہ عورۃ - تتبع کند خدای تعالی عیب او را - و من تبع اللہ عورۃ یغفر لہ - و کیسکہ تتبع کند خدا تعالی عیبہا سے او را
رسوا گرداند او را چہ پیچ چیز بروی مخفی نہ بود - و لونی جون رحلہ - اگر چہ باشند آن کس پنهان در میان رخت و جاس بود
و باش و منزل خود - رواہ الترمذی - ۱۳ - و عن سعید بن زید عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من ارى الرجل را
اسفا از سعید بن زید کہ از عشرہ مبشرہ است از آنحضرت بدستی از رباترین ربا با ربا و لغت فروئی و زیادتی است
و در شرع زیادتی گرفتن در و ام و بیع پس میفرماید افزون ترین ربا با - الاستطالۃ فی عرض المسلم بغیر حق -
در اند کردن زبان و در افتادن در آبروے مسلمان بغیبت کردن و دشنام دادن و ترفع و تکبر نمودن و حقیر پنداشتن
بناحق و بی مصلحت شرعی و در قاموس گفته است طالت در لغت امتداد و ارتفاع و تفضل و در صراح گفته است طالت
تکبر کردن و در از شدن چون در استطالت عرض گرفتن است زیادہ بر آنچه استحقاق دارد و بیشتر از آنچه
خصت است تشبیہ داد آنرا بر باکہ زیادت بر حق میگیرد و این را با گفتند زیرا کہ عرض مسلمان عزیز و شریفین
تر از مال اوست پس ضرر و فساد و گرفتن ان اکثر و او فر باشد و قید کرد بغیر حق زیرا کہ در بعضے احوال
بلع است چنانکہ صاحب حق مر آنکس را کہ حق وی یعنی دیگر غیر عالم یا شاہد را جرح کند و ازین باب است جرح
روایت کہ حدیثین رواست را برائے مصلحت حفظ دین کنند و سابقا معلوم شد کہ غیبت ببلع است و در بعضی احوال

معنی
تبع از عیب
ربا با

ازین باب ست۔ رواہ ابو داؤد و البیہقی فی شعب الایمان ۱۳۔ وعن النس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم لما خرج فی ربی۔ ہر گاہ کہ بالا بردم ابرو رو دگار من یعنی چون بخرج رتم۔ مررت بقوم لهم اظفار من نحاس۔ گذشتم
بقومی کہ مرا ایشان راست ناخن از مس۔ گمشدن و بویہم و صدورہم۔ میخراشد روی ہای خود را و سینہ ہای خود را
خمش بخاوشین سختین خراشیدن۔ فقلت من ہولاء۔ پس گفتم کیستند این قوم یا جبرئیل۔ قال ہولاء الذین یاکلون
لحم الناس یقولون فی اعراضہم۔ گفت جبرئیل این جماعہ انرا کہ میخورند گوشت ہای مردم را یعنی غیبت میکنند و دشنام
میدہند و بدان آبروی مردم میریزند و وجہ تعبیر از غیبت باکل لحم سابقا در باب الغیبت معلوم شدہ است و چون آبروی
مردم رنجید و بدان منشرح شدند مع سبحانہ تعالی روی ہای و سینہ ہای ایشان را ہم بدست ایشان تیغ خراشیدہ است
رواہ ابو داؤد ۱۵۱۔ وعن المستور عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اکل برجل مسلم اکلہ مستور و ضمیم و سکون بین ہملہ
من فتح فوقانیہ و سکون و او و کسر را بن شداد بہ تشدید و ال صحابی ست معدود در اہل کوفہ و ساکن شد مصر او در وقت
وفات آنحضرت پسر کے بود و ایست میکند لیکہ بخورد بسبب مروی یعنی بوسیلہ غیبت کردن او لقمہ را اکلہ بضم ہمزہ و سکون
کا و بمعنی لقمہ و اگر بفتح ہمزہ خوانند یعنی یکبار خوردن بود چنانکہ یکی بود کہ او بجهت عداوت غیبت و منقصت مسلمانان را خویش
دارد شخص نزد وی بزد و خویش آمد او گوید و آن مسلمان را غیبت کند و باین وسیلہ برای خود ثانی پیدا کند و وجہ رز
بہر ساند۔ فان اللہ بطعمہ مثلہا من جہنم۔ پس بدشتی کہ حضرت عالی میخورد آن غیبت گور مثل آن اکلہ از آتش دوزخ
و من کسی نو با بر جل سلم۔ و کیکہ پوشان نفس خود را جامہ بسبب مروی بہمان معنی کہ در اکل معلوم شد و این بر تقدیر
کہ کسی بر صیغہ معلوم باشد چنانکہ فریبین او کہ اکل و قام سنا و اما اگر بر صیغہ مجهول بخوانند چنانچہ در نسخ مصحح واقع
ست و معنی کسوتہ نیز موافق است زیرا کہ کسوتہ بمعنی جامہ پوشانیدن سنا و ارا و پوشانیدن نفس را تکلف
ست معنی آن شود کیکہ پوشانیدہ شود او را بسبب مروی جامہ۔ فان اللہ کیسوتہ مثلہ من جہنم۔ پس بدشتی کہ
خدای تعالی می پوشاند او را مانند آن جامہ از آتش دوزخ۔ و من قام بر جل۔ و کیکہ بایست بسبب مروی بتمام
سمتہ و ریاء۔ در مقام شنوایدن و نمودن محار و نحاس را یعنی تا مردم بہ بینند و بشنوند سمتہ در چیزے کہ تعلق بجارے
سمع و اورد و ریاء بجائے بصیرت و پس میفرماید ہر کہ بسبب مروی در مقام سمعہ و ریاء بایست۔ فان اللہ یقوم لہ
مقام سمتہ و ریاء یوم القیمتہ۔ بدستیکہ خدا تعالی می ایستد برای او در مقام سمعہ و ریاء و زیاست و این عبارت
را و معنی گنہ اندیکے آنکہ کیکہ صلاح و تقوی وز ہر دو دنیا ظاہر کند بجهت یک مروی صاحب مال و جاہ تا وی
بشنود و بہیند و محقق کرد و مال و جاہ خود را بروے صرف کند بایستد خدا تعالی بر لے رسوا کردن او یعنی
ارادہ کند فضیحت او را و ایستادہ کند او را در مقام سمعہ و ریاء یعنی بفرماید لاکہ را تا نداند و ہند کہ مروے
مرانی بود و بر اس غلظت کا میگرد بعد از ان عذاب بکند او را عذاب مرانیان و معنی دیگر آنکہ کسی ایستادہ کند

زوی را در مقام سمعہ و ریاضی اور اہل صلح و تقویٰ تعریف کند و بزرگوں و عبادت شہرت و بدو این را وسیلہ تکمیل نظام دنیا و حصول اغراض نفسانی خود گرداند چنانچہ خادمان در رویشان میکنند و ایشان را از جہائل و معاند خود دیگر دانند روزی است خدا تعالیٰ اورا در مقام نصیحت در سوانح ایستاد و کند و نداد و ہند فرشتگان کہ این دروغ گوست کہ مروی ہے بدروغ شہرت داد تا اغراض نفس خود ازان حاصل کند بعد ازان عذاب کند اورا عذاب دروغ گوگان رواہ

داؤد - ۱۶ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حسن الظن من حسن العباد و قلمان
 ما برون بر مسلمانان و اعتقاد خیر و صلاح کردن بر ایشان از جملہ عبادات حسنة است یا ناشی است
 بین عباد اللہ یعنی ہر کہ متعبد و نیکو کارست بر مردم گمان نیک می برد و بدگمان جز بدکار نبود بیت بدگمان باشد
 بہ زشت کار + مانہ خود خواند اندر حق یار + رواہ ابو داؤد - ۱۶ - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت اعلیٰ بعیر

یقینہ - چہا رشد شتری کہ مرصفیہ ترا بود - و عند زینب ففضل ظہر - و حال آنکہ نزد زینب زیادتی سواری بود یعنی
 تر داشت زیادہ بر حاجت خود ظہر یعنی پشت است و بمعنی مرکب نیز آید - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 سلم لزیینب - پس گفت آنحضرت مر زینب را - اعطیہا بعیر لیدہ صفیہ را شتریکہ زیادت بر حاجت تو باشد
 ت - پس گفت زینب بطریق استغمام انکاری - انا اظنی تلک الیہودیۃ - من میدہم شتر این صفیہ یہودیہ را

یہودیہ یعنی اللہ عنہا و ختر حی بن اخطب یہودی بود لیکن از اولاد ہارون علیہ السلام بود در غزوہ خیبر بدست
 نادرہ بود پس آن حضرت اورا آزاد کردہ در جلالہ نکاح خود آوردہ و بعضی ازواج مطہرہ را با او سوزمزا
 رو عایشہ رضی اللہ عنہا از آنہا بود و آنحضرت ہمایت و رعایت وی میکرد روزی اورا عایشہ یہودیہ خواندہ
 قط گفت وی بنتکابین پیش آن حضرت آمد فرمود با وی بگو کہ من پیغمبر زادہ ام و تو شتر ابو بکر رضی اللہ عنہا

ببایوسہ در کشتی کرد و غضب رسول اللہ - پس ششم آورد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 زینب - فہذا الحجۃ والحرم و بعض الصفر - پس مہجور ساختہ آنحضرت زینب را تمام ماہ ذی الحجہ و حرم دیار مہ
 ماہ صفر - رواہ ابو داؤد و ذکر کردہ شد حدیث - معاذ بن انس - کہ ابن ابن لفظ سن من جمعی مومنانی باب التفقہ و التمر

فصل الثالث - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رای عیسیٰ بن مریم رجلا یسرق -
 یعیسیٰ علیہ السلام مروی را کہ در زوی میکند - فقال لہ - پس گفت مراد از ایسے علیہ السلام ہر قند زوی
 بی تو - قال کلا - گفت وزوی نکرد نام من - والذی لا الہ الا ہو - سو گندان کسی کہ نیست معبودی بجز مگرد
 ال عیسیٰ آمنت با تہ و کذب نفسی - ایمان آوردم خود اورا دروغ گو ساختم من نمودم ایعلیٰ تصدیق کردم ترا اورا سو گند
 و ہر شتم از آنچه گمان بردم و تکذیب کردم نفس خود را و از نبی معلوم شود کہ اگر کسی سو گند خود ہر چند بر خداوند
 ان معلوم بود با ید علم خود ہر شتم ساخت و بموجب او عمل کرد از بہت تعظیم نام حق - رواہ مسند

وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم كاد الفقر ان يكون كفرا - نزدیک است فقر کہ منتہای مروتی منجر کفر
 گردد زیرا کہ فقر باعث میگردد انسان را بر ارتکاب محارم و معاصی بقصد از الة فقر و خروج از شدائد آن و چون بغایت
 شدت و محنت کشد شاید کہ بر ارتکاب کفر نیز باعث گردد - بے وجود فقر غلبہ محبت دنیا با وجود حصول قدر کفایت از آن
 باعث بر ارتکاب کفر گشت چنانکہ بعضی از اشقیای روزگاری شنوم کہ گذشتند در قرب این زمان علیهم السلام استحقاق
 پس شدت و محنت بطریق اولی کہ بر آن آورد و نیز غلبہ فقر گاهی باعث بر سخط و اعتراض پروردگار گردد و
 و از دائرہ رضا و ایمان بیرون آرد و نمود باندن ذلک و چنانکہ فقر کفر کشد غلبہ غنا بعبود طغیان در معاصی آرد
 و لهذا توسط کفایت فضل از غنا و فقر است - و خیر الامور و ساططها کاد الحسد ان يغلب القدر و نزدیک است
 کہ حسد غلبہ کند تقدیر را یعنی اگر بالفرض چیزی بودی کہ غلبہ کردی قدر را حاصل بودی چنانکہ در تاویل حدیث
 لو کان شیئ سابق القدر و کتاب الطلب و الرقی گذشت - ۳ - و عن جابر عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

قال من اعذر الی اخیه فلم يعذره - کسیکہ عذر خواهی کند بسوی برادر خود پس معذور ندارد و او را آن برادر یعنی
 اہل عذر وی کند و گوید عذر نداری دروغ میگوئی - اولم یقبل عذره - یا قبول ندارد عذر او را و گوید اگر چه
 عذر واری اما قبول ندارم - کان علیہ مثل خطیہ صاحب مکس - باشد بران برادر گناه مانند گناه خداوند مکس
 بفتح میم و سکون کاف خراج و عشر مکس و ده یک گیرندہ کذا فی الصراح - رواها البیهقی و اہمیت کرد این
 دو حدیث را بیہقی - فی شعب الایمان - و قال - و گفت - المكس - بہ تشدید کاف - العشار - بہ تشدید شین
 عشر گیرندہ یعنی آنکہ ظلم کند و موافق شرع نگیرد و مکس گناہی عظیم است و در حدیث آمده کہ لا یدخل الجنة صاحب
 مکس و در قاموس مکس معنی نقص و ظلم نیز گفته و در مجمع البحار نقل از بیہقی کرده کہ مکس نقصان و ما کس از اعمال
 آنکہ نقصان کند از حقوق مساکین و زساند آنرا بہ تمام و کمال

باب اخذ والتانی فی الامور

حذر البهتین و کبیر و سکون پرہیزیدن و احتراز کردن و حذر بفتح حا و کسر ذال مرد بیدار و تانی توقف و تثبت
 درنگ کردن و در کارے و شتابی نکردن دران و اناة بروزن قناتہ اسم است از وی معنی درنگ یعنی
 آدمی را باید کہ از شرم مردم و آفات روزگار و درین و دنیا پر حذر باشد و در کار خود حازم و مستیظ و ہشیار
 و بیدار بود و در عواقب امور مکران باشد و در کار ہاستتابی نکند و حلم و وقار کار فرماید مگر در بعضی کارہای
 خیر کہ شتابی کردن دران فرمودہ اند

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا یبلغ المؤمن من عمر و احد
 مرتین - گزیدہ نہ شود مسلمان از یک سوراخ و و بار لدغ گزیدن مار و کژدم و ذکر تقدیم حیم مضمومہ بر جای ساکن

سورای مار و کثردم و امثال آن بر عکس مجرب تقدیم جا بریم که معنی مجرب است میفرماید که نشان مومن صاحب حزم موصوف
 در رعایت حق و حمایت دین آنست که از غادر مقرر که دشمن دین است نگذرد و غضب و انتقام اشد از دست ندهد و هر بار حلم
 و تقاضی نوزد و فریب نخورد و اگر در کار دنیا فریب و دغا خورد سهل است اما در کار دین نباید کرد و این تعلیم قاعده عظیم است
 که با عفو رعایت و حمایت دین و ملت است و سبب ورود این حدیث در اینجا آنست که ابو عروه بفتح عین مہملہ و زای
 اشاعری بود از شعرائی کفار که مسلمانان را ہجو میکرد و اشرار و اشیقائے قوم خود را برای ذواہانت ایشان گویس
 می نمود و در غزوه بدر اسیر افتاد پس عہد بست کہ بار دیگر گرد این شایع نگردد پس آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم اورا باین عہد و وثیقت را فرمود چون بقوم خود رفت باز بہاویہ شقاوت افتاد و بہ تحریش و ہجای
 می کرد مشغول شد بار دیگر در غزوه احد بدست افتاد باز امان خواست و عہد کرد پس آن حضرت صلی اللہ علیہ
 وسلم قبلی وی امر فرمود و بعضی مردم بدر خواست عفو وی برخاستند پس آن حضرت فرمود لایلدغ المؤمن الجحیم منتفق علیہ
 ۱- و عن ابن عباس رضی اللہ عنہما ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا شیخ عبد القیس۔ روایت میکند ابن عباس
 کہ آنحضرت فرمود عمران شیخ را کہ رئیس و قائم و فد عبد القیس بود و عبد القیس نام قبیلہ ایست آورده اند کہ چون فد عبد القیس
 بریدن آنحضرت خود را از شتران بر زمین زدند بجا از دست شریفین مبارک نمودند و اضطرار بہا کردند و داد شوق و محبت
 و ولادادند آنحضرت ایشان را تقریر فرمود و هیچ نہ گفتند اما شیخ کہ نام وی مندر بن عائدست و رئیس و سردار ایشان
 بود بمنزل فرود آمد و اسباب و مراحل قوم گرد آورد و بست پس غلی تازہ بر آورد و بہترین جامہ ہاسے کہ
 داشت پوشید و آہستہ بہ تکبیر و وقار مسجد شریفین رساند و دوگانہ نماز گزار دو دعا کرد پس در حضرت رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وسلم در آمد آنحضرت را این وضع و طریق وی خوش آمد فرمود۔ ان فیک صلیتین یکہما اللہ و رسولہ ہر تنگ
 در توہر آئینہ دو خصلت است کہ دوست میدار آن دو خصلت را خدا و رسول و آن دو خصلت کہ نام است
 الحکم والاناۃ آہستگی و بردباری و وقار و تثبت و تکبیر و اناۃ بر وزن فنا تا از تانی است چنانچہ معلوم شد و رواہ مسلم
 آورده اند کہ آنحضرت چون اورا بوجود این دو صفت خبر داد وی گفت یا رسول اللہ این دو صفت کہ بسبب
 تخلیق من است یا آفریدہ خداست در جہت من فرمود آفریدہ خداست در جہت تو گفت شکر خدای را کہ آفرید مرا بر
 دو صفتی کہ دوست میدار آن دو صفت را خدا و رسول او یعنی اگر کہ بسبب و تخلیق من متعلق بودی احتمال زوال و
 فتور داشتی اما چون جہت من بران است امید است کہ دائم و باقی ماند

۹- فصل الثانی - عن سهل بن سعد الساعدی - صحابی مشہور آخرین مات بالمدينہ من الصحابة ان النبی صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم قال الاناۃ من الاعداء المحبۃ - بفتح عین و جیم - من الشیطان - درنگی در کار ہا از خداست و مرضی اوست
 و نشانی از شیطان است و مراد و مطلوب است مگر در آنچه بی شبہہ غیر باشد چنانچہ در قرآن مجید فرمود و یسار عون

Marfat.com

فی الخیرات۔ رواہ الترمذی وقال ہذا حدیث غریب وقد حکم بعض اہل الحدیث فی عہد المہمن بن عباس الراوی من قبہ
 حفظہ ترمذی گفتہ کہ این حدیث غریب است و تحقیق سخن کردہ اند یعنی از محدثان در عہد المہمن بن عباس کہ راوی این حدیث
 است از جہت یادداشت وی یعنی حافظہ خوب نداشتند۔ ۲۔ وعن ابی سعید رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 وآلہ وسلم لا تلیم الاذ و عشرۃ۔ نیست حلیم کامل اگرچہ علم عزیز می او بود مگر خداوند لغزش یعنی آنکہ در زلت و معصیت
 افتادہ باشد و خطا و خلل در کار از وی بود آیدہ و خجالت کشیدہ و بسبب آن دوست دارد کہ مردم عیبها و خطاها
 اورا پوشند و زلات اورا غفلت نمایند و چون محبت سترہ عفو در خود یافتہ از مردم نیز عفو خواهد کرد و جسم و عفو و ز
 و بعضی گفتہ اند کہ علم حاصل نمی شود مگر آنکہ از کتاب می کند امور را وی بیند لغزشها و خطاها در آن وی نہ یاد دہی و شناخت
 مواضع خطا و خلل کہ در آن شتابی کردہ بود و بی سبری نمود پس اجتناب می کند از آن و علم می ورزد در آن
 این توجیہ یعنی تجربہ میکند و حاصلش آن می شود کہ نیست حلیم مگر صاحب تجربہ صحیح چنانکہ در قرنیہ او فرمود۔ ولا حکم
 الاذ و تجربۃ۔ و نیست حکیم کامل مگر صاحب تجربہ و حکمت دانش حقیقت ہر چیزی حکیم دانا و راست دانستہ و استوار کا
 و اصل معنی حکمت حکم گردانیدن چیز و اصلاح او از خلل و تجربہ شناختن کار ہا پس ہر کہ حاصل شد او را معرفت
 اشیا و دانش نفع آنها را و شناخت مصلح و مفاسد آنها را حاصل شد او را حکمت۔ رواہ احمد و الترمذی وقال ہذا حدیث
 حسن غریب۔ ۳۔ وعن انس ان رجلا قال للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اوصنی۔ مروی گفتہ آنحضرت را اندر زکن مرا۔ فقال
 پس فرمود آنحضرت۔ خذ الامر بالتدبیر۔ بگیر کار را با پایان کار نگریستن۔ فان را بیت فی عاقبتہ خیر انما منہ۔ پس اگر بہ بینی
 در پایان او نیکی را پس بگذر آن کار را و تمام کن۔ وان خفت عینا فامسک۔ و اگر ترسی و گمان بری مگر ہی را بدان کار پس
 نگاہ دار خود را از گردن آن کار و بگزار آنرا۔ رواہ فی تہج السنۃ۔ ۴۔ وعن مصعب بن سعد عن ابیہ۔ روایت است
 از مصعب ابن سعد بن ابی وقاص قرظی زہری مدنی ذکر کردہ است اورا ابن سعد در طبقہ ثانیہ از اہل مدینہ و گفت
 است ثقہ است این حدیث۔ و ذکر کرد ابن جہان در کتاب ثقات روایت میکنند از پدرش و علی و طلحہ و ابن جبیر نزول
 کرد کوفہ را و توفی سنۃ ثلث و مائۃ۔ قال الأعمش۔ گفتہ اعمش کہ راوی این حدیث است از سعید۔ لا اعلم الا عن ابیہ
 نمیدانم این حدیث را مگر از سعید بن مسیب و سلمہ بنی پدرش از آنحضرت روایت کردہ از خود۔ قال التودہ۔ یضمر
 و فتح ہمزہ و سکون آن تانی و ز رانستہ مشتق از و کد باہستگی رفتن میفرماید تانی و لوقف۔ فی کل شیء خیر۔ در ہمہ چیز بہتر
 الانی کل الاخرۃ۔ مگر در کار آخرت از جہت بودن آن خیرترین بخلات اسود دنیاوی از بعضی سلف می آرند کہ در طہار
 خانہ بشارت خود گفتہ بیا پیراہن از بر من برکش و بخلانی دہ گفتہ صبر کن تا آنکہ نجابتی بعد از آن بکش و بدو گفتہ
 خاطر می۔ وی بہ نمودہ و نیتی دست دادہ است می ترسم کہ تا بر آمدن از اینجا دست نرود۔ ۵۔ وعن عبد
 بن سہب۔ بفتح بین مہلہ و سکون را و کسر حیم صحابی سعید نصیری و حدیث او در پیچہ من است و روایت کردہ است

از وی فتاوه و عاصم اصول۔ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ روایت میکند عبداللہ کہ آنحضرت گفت۔ اجمعت الحسن راہ
وروش نیکو۔ والتوۃ۔ و تانی و آہنگی۔ والاقتصاد۔ و میانہ روی و توسط و طرفین از اقراط و تفریط و معیشت و در
ہر چیز۔ جز من اسبج و عشرین جز من النبوتہ۔ یک جزواست از بسبب و چہار جزوا از نبوت یعنی خصلتہ از خصائل انبیا
سبب صلوات اللہ و سلامہ علیہم اجمعین و تعیین عدو و موکول است بعلم شارع و جز نبوت است آنرا بختیق و نہ توان یافت
و مثل این معنی در کتاب روایت کہ فرمود رویای صاحبہ جزوی است از چہل و شش جزو نبوت گذشتہ است۔ رواہ الترمذی

۲۔ و عن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الہدی الصلح یفتح ہا و سکون دال سیرت و طریقت نیک
والصمت الصلح یفتح سین و سکون میم راہ و روش نیکو و چون در مفهوم ہدی و صمت صلح معتبر است پس صیغہ بصلح
بجست تاکید و یا تجرید است۔ والاقتصاد۔ و میانہ روی۔ جز من خمس و عشرین جزو من النبوتہ۔ درین حدیث یک جزوا
بست و پنج جزو آمدہ و در حدیث سابق از بسبب و چہار جزو تو ائمہ کہ این تفاوت میان عددین از وہم و خطا را سے

آمدہ باشد یا بجست سری دیگر و اللہ اعلم۔ رواہ ابوداؤد۔ و عن جابر بن عبداللہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
اذا حدث الرجل الحدیثا۔ چون گفت مردی سخنی را۔ لم یفقت۔ پست غائب شد و بعضی گفته اند مراد بالثقات نگرانی
خاطر است بان سخن و نگریستن بچپ و راست چنانکہ در وقت گفتن سخنی کہ اخفا و آن مطلوب است بچپ و راست
نگرند تا کہ مطلع نگردد و با جملہ ہر کہ در مجلس سخنی گفت و حکایتی کرد۔ فی امانتہ۔ پس آن حکایت امانت است نزد اہل
مجلس کہ شنیدہ اند پس ایشان را باید کہ در ان خیانت نہ کنند و آن را افشا نہ نمایند۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد۔

۳۔ و عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لابی الہیثم۔ بفتح ہا و سکون تخانیہ و فتح مثلثہ۔ بن التیہان
بفتح فوقانیہ و کسر تخانیہ مشدودہ نام صحابی است کہ آنحضرت با ابوبکر صدیق و عمر فاروق گرسنہ بخانہ او رفتند
مہمان شدند و وی خدمتی کرد کہ موجب رضای آنحضرت صلعم گردید پس فرمود مرا بی الہیثم را ہاں دل خادم۔
آیا ہست ترا نزد من نگاری۔ قال لا۔ گفت نے۔ فقال۔ پس فرمود آنحضرت۔ فاذا اتانا سبی فانتنا۔ پس چون بیاید

ما سبندی پس بیازد ما تا ترا خادمی بدیم۔ فاتی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم براسین۔ پس آوردہ شد نزد آنحضرت
و بندہ۔ فاتاہ۔ پس مد نزد آنحضرت بموجب عدہ آنحضرت ابی الہیثم فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم اختر منہما۔ برگزین ازین دو بندہ را ہر کدام را کہ خواہی۔ فقال۔ پس گفت۔ ابوالہیثم یا نبی اللہ اختر لی ای پیغمبر

بدرگزین برای من ہر کدام را کہ خواہی۔ فقال النبی۔ پس گفت پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لم یستشار موئن۔
بدستی کہ آن کسی کہ کنگاش کردہ شود بوی باید کہ امین باشد و در ہر چیز مصلحت بہبود مستشار باشد ہمان کند و ہمان کہ بد و خیا
نہند مقصود است کہ چون تو با اختیار ما گذاشتہ و مشورت با کردہ ما ہمان بندہ بودیم کہ بہتر باشد پس اخبار است
بیکے از ان دو بندہ کرد و فرمود۔ خذ ہذا فانی را تہ لعلی۔ بگیر این بندہ را زیرا کہ بدستی دیدہ ام من اورا

که نماز میگذازد - و ستوص به معروف - و طلب اندر زکن از خود بوی نیکی و احسان را و بعضی گفته اند که استیصا به معنی قبول نیست
 است یعنی وصیت می کند ترا بوسه احسان را و قبول کن وصیت مراد بعضی گفته اند که استیصا به معنی ایضا است و معنی
 طلب که مفهوم با کسب منظور نیست در حدیث دیگر آمده است که چون ابوالهثیم آمد و بزین خود گفت این بندو است
 که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بمن داده و نیکی و احسان را در حق منی وصیت کرده است زن گفت بکس
 آوردن این وصیت مشکل است نیکی و احسان همین است که او را آزاد کنی - رواه الترمذی - ۹ - و عن جابر قال قال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم المجالس بالامانة - مجالسها بامانت است بهمان معنی که معلوم شد که چون سخنی که در مجلس از کسی
 بشنود نقل نکنند و سخن چینی نه نمایند - الاثمة مجالس - مگر سه مجلس و سه سخن که در مجلسی که بشنود واجب گرد نقش و
 رسانیدن آن بغیر سفک دم حرام - یکی ریختن خون حرام - او نرج حرام - دوم بفرج زنی که حرام باشد یعنی زنا
 کردن - او اقطاع مال بغیر حق - سوم پاره از مال کسی جدا کردن بر وجه حرام یعنی مال کسی که گرفتن بظلم پس اگر بشنود از
 یکی که گفت میکشتم فلان مرد را یا زنا میکنم فلان زن را یا میگیم مال فلان کس را باید که این سخنان بآن جماعه برسانند
 بر حذر باشند و خود را نگاه دارند - رواه ابوداؤد و ذکر - و ذکر کرده شد حدیث ابی سعید - که اولش این کلمه است ان عظم

الامانة فی باب المباشرة فی الفصل الاول - در باب مباشرت از کتاب مکمل در فصل اول یعنی این حدیث در مصابیح
 مکرر مذکور شده یکبار در باب مباشرت در صحیح ذکر کرد و بار دیگر درین باب که باب الحذر و ممانی است در حسان
 آورده و مادرتان باب مباشرت بحال خود گذاشتیم و در باب الحذر و التانی ذکر کردیم بجهت تکرار و صواب ذکر او
 در صحیح سنن و ماناکه در سننهای مصابیح که نزد مؤلف بود در جملة الحدیث علیه مکرر مذکور است و لیکن در سننهای که
 ما دیده ایم از مصابیح در باب الحذر و التانی مذکور نیست و در باب المباشرة است فقط غالباً نسخ آنرا بجهت
 تکرار انداخته اند و الله اعلم

الفصل الثالث - عن ابی هريرة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم لما خلق الله لعقل - چون پیدا کرد خدا تعالی عقل را
 قال له - گفت مرعقل را - تم - بایست - قنایم - پس بایشاد - تم قال له - پستتر گفت مرعقل را - او بر - پشت ده
 فادبر پس پشت داد - تم قال له اقبل - پستتر گفت خدا تعالی عقل را روی من آید فاقبل - پس روئی آورد - تم قال له
 پستتر گفت مرعقل را - آفتد بنشین - فقعد بن شست - تم قال له پستتر گفت پروردگار تعالی مرعقل را - ما خلقت خلقا یخسر
 منک پیدا نکرده ام هیچ مخلوقی را که او بهتر است از تو - و لا افضل منک - و نه فاضل تر از تو در کمال و لا احسن منک
 خوتر و جمیل تر از تو خیرین و در حدیث او است و فضیلت قیاس بغیر حسن در صفات و افعال - بک خذ و بک علی بک
 تو میگیرم و بجهت تو میدهم یعنی هر گرا نعمتی میدهم بواسطه تو میدهم که خدمتی کرد و مستحق انعام شد و از هر که آن داد
 را باز میگیرم بسبب تو باز میگیرم که تقصیری نمود و مستوجب سخط گشت - و بک اعرف - و بشو شناخته می شوم - و بک عا

بیت تو خشم میگیرم - و بک التواب و حلک العقاب - و بسبب تست ثواب و برتست عقاب حاصل آنکه مدار تکلیف و خطاب و عقاب
 اب و عقاب در دنیا و آخرت بر عقل است - و قد تکلم فیہ بعض العلماء - و تحقیق سخن کرده اند در صحت این حدیث
 علماء و میگویند این حدیث موضوع است بیان این سخن تفصیل در شرح کرده شده است و الله اعلم - ۲ - و عن ابن
 قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الرجل لیکون من اهل الصلوة والصوم والزکوة والحج والعمرة -
 ان کمر وی بی باشد از اهل نماز و روزه و زکوة و حج و عمره - حتی ذکر سهام الخیر کلها - تا آنکه ذکر کرد آن حضرت اقسام
 هفت تنگی را هم معنی کلیات و مضامین آنرا ذکر کرد یا اکثر در حکم کل داشت - و ما یجزی یوم القیمة الا بقدر عقله - و خسرا
 میشود آن مرد روز قیامت مگر بر اندازه عقل او مراد بعقل اینجا معرفت اشیا و دریافت صلاح و فساد مبادی و مواد
 میان خیر و شر و احترام و احتیاس از غوائل و آفات نفس و اهتدای و وصول بمقام قرب و وصول بحق و عقل سعادت که در
 بعضی واقع شده این است و در اینجا است اختلاف علماء و کلمات ایشان در تفاضل عقل و علم که گویند علم افضل است
 و اگر علم را هم بر معنی تمیز و دریافت گل کنند که اثر عقل باین معنی است خلافی در میان نمی ماند و باین معنی علم و عقل افضل
 اند از عمل و عبادت و گفته اند یک رکعت ازین عالم عاقل فاضل تر آید از هزار رکعت از دیگران - ۳ -
 عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یا باذر لا عقل کالتدبیر - ای ابو ذر نیست
 عقل مثل تدبیر یعنی بر عواقب امور نگریستن و مصالح و مفاسد آنرا دریافتن و فی الصراح تدبیر پایان کار
 بستن و مراد بعقل اینجا مطلق علم و ادراک است - و لا ورع کالکف - ورع پرهیزگاری است و تقوی
 باین معنی و بعضی متورع را بالاتر از متقی دارند و گویند تقوی پرهیز از محرمات و تورع از کمرواهاست و شبهات
 زهویاب آنست که هر دو یک معنی اند و در کلام قوم همچنین واقع شده پس نمی فرماید نیست ورع کامل مانند کف
 می آید این عبارت اشکال آورد که ورع بمعنی کف از محارم است پس لا ورع مثل الکف چه معنی دارد و جواب
 آنکه مراد کف در اینجا باز ایستادن از مسلمانان یا باز بستن زبان از لایعنی است چون مفاسد این پیشتر حصر کرد
 پس مراد وی مبالغه و ممکن است که گفته شود که ورع و تقوی اگر چه در لغت بمعنی کف و اجتناب اند اما در
 این شعر شامل اند و امثال را و اجتناب را معاد اگر بمعنی اجتناب باشد از ترک امثال او امر نیز اجتناب
 بیکر و باین وجه شامل هر دو باشد و بالجمله ورع و تقوی بر فرموده رفتن است امثالاً و اجتناباً پس ورع را دو
 جزو باشد امثال او امر و اجتناب نواهی و گفته اند که رعایت جانب اجتناب اهم و اقدم باید از امثال و اگر کسی در دنیا
 امثال اختیار کند بر فرائض و سنن و روایب و است اما در اجتناب و اهتمام و انتقصا نماید تا بقصد که وصول
 در قرب الهی است برسد و اگر در امثال استقصا نماید چنانکه احراز نوافل دستجات کند اما در تکاب محرمات کند
 حاصل نکند و بر مثال بیماری که پرهیز نکند و در و بخورد نشاید اگر چه شاید ویرانگند اما اگر در و بخورد و پرهیز

و پر ہیز نکند ہرگز شفا نیابد و ہر روز خواب تر گردد و این سخن را تفصیلاً سنست و حضرت شیخ علی متقی رحمۃ اللہ علیہ
 بتبین الطرق آنرا بیان فرمودہ اند و فقیر حقیر آنرا در بعضی رسائل خود ترجمہ کردہ و محل حدیث برین معنی صحیح و جلیب
 و اللہ اعلم۔ و لا حسب حسن الخلق۔ و نیست حسب و فضیلت مانند خوش نوی و حسب آنچه شمارہ در مرد از فضائل و کمالات
 خود و پدر ان خود میفرماید کہ اہل کمال و بزرگی حسن خلق است این می باید بی این ہمہ ضائع است و مراد از خلق اگر
 صفات باطن دارند خود ظاہر است کہ حسن اخلاق عمدہ است و اگر مراد نرم خوئی و تملط و مہربانی بود چنانکہ در علم
 خلق باین معنی می آید مقصود و مبالغہ است و حقیقت این صفت از کلام اہل تصوف باید حسب امام حسن بصری فرم
 حسن خلق روی کشادہ داشتن و عطا کردن و از ایذای خلق بازماندن و واسطے گفتہ حسن خلق ترک خصومت با
 و گفتہ حسن خلق راضی داشتن خلق را در راحت و محنت و سهل تسری گفتہ کمترین پایہ در حسن خلق جفا از خلق کشیدن
 مکافات نکردن و رحمت بر ظالم و شفقت کردن و آمرزش خواستن۔ ۴۔ و عن ابن عمر قال قال رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقصدا فی النفقۃ لئلا تعیشۃ۔ میانہ روی کردن در خرچ و از افراط و تفریط دور بود
 سرمایہ زندگانی است و در معیشت نمودن و زندگانی کردن دو چیز باید دخل و خرج و بنای خرچ بر اقتصاد باید
 رعایت اقتصاد و نصف معیشت باشد۔ والتودد الی الناس نصف العقل۔ و انظار دوستی ب مردم و سررشتہ نگاہ داشتن
 نیمہ عقل معاش است گو یا تمام عقل آنست کہ کسی و کاری کنند و بانبی نوع تعمیرش و تمدن نیز نمایند و این بر توجہ
 کہ تو در تجب ایشان موجب فوائد دین و دینانت نگردد۔ و حسن السؤال نصف العلم و نیک کردن سوال
 علم نیمہ علم است زیرا کہ سائل زیرک از چیزے سوال میکند کہ ہم تر و کار آیندہ تر است او را این محتاج است
 بز یادت علم و تمیز میان اقسام مسؤلات کہ چه باید پرسید و چگونه باید پرسید و چون یافت مطلوب خود را بجواب
 تمام شد علم او حاصل آنکہ علم دو قسم است سوال و جواب و حسن سوال عبارت است از تحقیق و تنقیح و سبب
 شقوق و احتمالات تا جواب دانی و شافی آید و چیزے فرو گذاشت نشود پس سوال برین وجہ از قبیل علم باطن
 و آرد نشود کہ سوال ناشی از جہل و تردد دست نہ از علم او را علم و نصف علم چون خوانند فافتم۔ تنبیہ۔ باین تقصیر
 کہ کردہ شد معنی نصفیت وراثیایے مذکورہ بحقیقت آورده شد و احتمال دارد کہ مقصود مبالغہ تاکیدی باشد و
 این امور یعنی در اصلاح معیشت و تحصیل دانش و عقل کار فرمای و تحصیل علم اشیا اسباب بسیار و در کار است اما
 ہمہ اشیا یک طرف و اقتصاد و تو دو و حسن سوال یک طرف نیمہ اینهاست و آن نیمہ دیگر این معنی روشن کردن کلام
 ترمی نماید و اللہ اعلم۔ روی البیہقۃ الاحادیث الاربعہ۔ روایت کرد بہیقۃ اینچہا حدیث را فی شعب الایمان

باب الرفق والحياء وحسن الخلق

رفق کمسر نرمی مند عفف بضم ارفاق نرمی کردن و سود داشتن کسی را الذانی الصراح و در نہایہ گفتہ۔ رفق لطف

ولین جانب وطیبی نقل کرده کہ رفق لطف و کاری کردن باسان ترین دجوه و چنانچه قهرم داشتند و آن حالتی است کہ عارض
پیشو آدمی را از ترس عیب و ذم چنان محمود انقباض نفس است از انکاب آنچه تہیج است در شرع و حسن خلق در حدیث
گذشته سخن آن معلوم شد

۸- الفصل الاول - عن عائشة رضی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ رفق بخداى تعالی
خداوند رفق است یعنی لطف کننده است بہ بندگان خود و خواهند است با ایشان آسانی نہ دشواری و تکلیف نمیکنند
آنچه طاقت ندارند و در وسع ایشان نبود - بحسب الرفق - دوست میدارد رفق و آسانی را از بندگان تا بیک دیگر رفق
کنند و لطف نمایند و در کارهای خود از طلب رزق و غیره آسانی کنند و سخت نگیرند بعد از ان اشارت کرد با اختیار
طریق رفق در طلب رزق و تحصیل مطالب و ترغیب کرد بر آن فرمود - و يعطى على بالرفق مالا يعطى على العنف - دیدہ
بندگان را بر رفق چیزے کہ نمیدہد بر عنت - ولا يعطى على ما سواه - و میدہد چیزے کہ نمیدہد بر هر چه جز رفق است
ز اسباب سخت تر ترجیح داد رفق را بر عنت کہ خدا دوست و نماند اشارت کرد کہ عنت چه باشد بلکہ رفق را ترجیح
ست بر تمام اسباب تحصیل مقصود و این سخن ہر مرام را از ہر چه جز دوستی و اگر گویند کہ آن اسباب اگر اسباب
نیست اندر حجتان گنجایش ندارد و اگر از قبیل عنت اندہم از کلام اول ترجیح رفق بر عنت معلوم شد فائدہ این کلام چیست
یم کہ این تاکید کلام سابق است و تفاوت در عبارت است و مقصود آنست کہ آدمی را باید کہ طلب ما رب و
ما صد خود از رزق و غیرہ بطریق رفق و نرمی نماید کہ دہندہ خداست و چون رفق محبوب و مرضی اوست بیشتر خواهد
داد از آنچه بر عنت و انہماک در مباشرت اسباب دہد فافہم - رواہ مسلم دنی روایتہ - و در روایتی مرسل را آید
- قال لعائشة عليك بالرفق و اياك و العنف - گفت آنحضرت مرا برفقہ را بر تو باد اے عائشہ کہ نرمی کن
بعد از دوستی - و بخشش - و از حد ادب در گذشتن در سخن - ان الرفق لا يكون في شئ الا لانه - بدرستی کہ نرمی
فتہ نشود در چیزے مگر آنکہ بسیار آید آن چیز را و نیک سازد - و لا يزرع من شئ الا لثانہ - و کثیدہ نشود رفق از
بیزی مگر آنکہ عیب ناک کند آن چیز را و زشت گرداند - ۲ - و عن جریر بن العباس صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من
بزم الرفق بحرم الخیر کسی کہ محروم گردانیدہ شود از رفق محروم گردانیدہ شود از نیکی - رواہ مسلم - ۳ - و عن ابن عمر
رضی اللہ عنہما صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مر علی رعل من الانصار - روایت است از ابن عمر کہ آنحضرت گذشت بر مردے
ز الانصار - و هو یبسط اغاه فی الجیاء - و آن مرد پندید از برادر خود را در باب جیاء منع میکرد از کثرت آن و غناب
کرد و می ترسانید بر آن و در بعضی روایات بجایے یبسط یثاب آمد - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
عنه فان الجیاء من الايمان - فرمود بگزار او را زیرا کہ جیاء شبہ ایمان است ہر چند بیشتر باشد بہتر غایت آنکہ باید
در محل خود باشد کہ از نکاب معاصی است یمنفون عابہ - ۴ - و عن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ

صلی اللہ وآلہ وسلم الحیا والایمانی الا بحیر حیاتی آرد مگر نیکی را۔ و فی روایۃ الحیا و خیر کلہ حیاتی کو سنت ہمہ اقسام او متفق علیہ
 اینجا اشکال می آید کہ حیاً گاہی عمل میگردد بہ بعض حقوق چنانکہ امر معروف و نہی منکر کردن و جزآن جواب داد و اند حیاً
 کہ اخلال بحق آرد بحقیقت حیاتیست شرعاً بلکہ آن عجز و جن سنت کہ از جمله تقاضی سنت و اگر آنرا حیاً نام کنند بجز
 بود و حقیقت حیاً شرعاً آنست کہ باعث شود بر ترک قبیح کذا قالوا صواب آنست کہ معنی حیاً تقاضی نفس سنت از آن
 قبیح طبعاً و شرعاً اما آنچه محمود و ممدوح سنت در شرع آنست کہ از قبیح شرعی باشد حرام یا مکروه یا ترک اوست پس
 اظهر در جواب آنست کہ این کلیہ کہ الحیا و خیر کلہ مخصوص سنت بان کہ موافق رضای حق باشد و اگر بر مبالغه عمل کنند نیز
 دارد یعنی اگر چه خیریت حقیقی در یک قسم حیاست اما چون در مطلق ماہیت حیاً خیرست گویا ہمہ اش خیرست شاید کہ کمتر آرد
 نیز باین جانب کشد فافهم۔ ۵۔ وعن ابی مسعود۔ در بعضی نسخ ابن مسعود و صواب ابی مسعودست کہ انصاری سنت
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ما اورک الناس من کلام النبوة الاولی۔ بدینست کہ از جمله آنچه در یافتہ
 مردم از کلام انبیای سابق و از سخنان وحی ایشان سنت و باقی مانده است حکم وی و نسخ و تبدل و تغیر بدان را
 نیافتہ این کلام سنت۔ اذالم تسمعی فاصنع ما شئت۔ چون شرم ندراری پس کن ہر چه میخواہی۔ رواہ البخاری
 معنی این حدیث بچند وجه تقریر کردہ انداول آنکہ اینجا معنی امر و طلب مراد نیست بلکہ این خبر سنت و مقصود آنست کہ
 مانع از ارتکاب تبایح حیاست و چون حیانداری میکنی ہر چه میخواہی دوم آنکہ صیغہ امر برای تہدیدست چنانکہ
 اما شئتکم بکنید ہر چه میخواہید آخر جزای کردہ خود نخواہید یافت سوم آنکہ این قاعدہ و میزان براسے کردن
 فعل بود یعنی در فعلی کہ شبہ باشد و معنی از شارع در کردن و ناکردن آن نبود نظر کن اگر چنان سنت کہ در ظهور و
 شرم ندراری کن و اگر می بینی کہ حیاً عارض میشود مکن کہ العتبه در وی کراہتتہ و قباحتتہ هست کہ اگر فعل صحیح و حق صحیح
 بود۔ نخل نبودن و این نسبت بقلب سلیم منور نور تقوی معرا از عوارض بشریتست و چہارم آنکہ این درجا
 فرمود کہ فعلی سنت از جنس طاعات و ظهور آن محل مدخلیت ریا و نخوت نفس است و از جهت آن ترک میکنند و شرم دارد
 کہ کند پس میفرماید کہ شرم از خدا و رسول خدا باید داشت و چون این فعل از آن جمله نیست کہ دروسے شرم از خدا
 در رسول خدا باید داشت بجز خاطر خلق ترک نتوان داد و اگر ریا راہ می یا بد دفع آن باید کرد و توبہ و استغفار
 آرد و ہمچنان کہ عمل بجهت خلق مذمومست ترک عمل باین بہت نیز بہین حکم دارد فافهم۔ ۶۔ وعن النواص۔ بن سمان
 و اس نصح نوان و تشدید او و سمان بنت سین و کسر آن صحابی است کلابی و بعضی گویند انصاری سکونت کرد شام را و
 میگویند کہ وی برادر آن زن کلابیہ است کہ نزد آن آمد و آنحضرت و نمود کرد وی از آن حضرت پس بگذاخت
 ادرا۔ قال سالت رسول اللہ۔ گفتن پرسیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن البر والاکم۔ از نیکی و بزر
 فقال۔ پس فرمود۔ البر حسن الخلق۔ یعنی عمدہ اقسام بر خوش خوئیست۔ والاکم ما حاک فی صدرک۔ و موجب بزرگی علی

ست کہ تاثیر کند و کار کند و آرد در سینه تو آرام نگیرد و او اطمینان نہ پذیرد و بدان دل و حاصل نشود و انشراح صدر اما این حق کسے ست کہ شرح کردہ خدای تعالیٰ شانہ صدر او را برای اسلام و محلی و منور ساخته دل او را نبور تقوی و مہین ست و از استغفای قلب کہ در جای دیگر فرمودہ است و استفت قلبک و این در جای کہ نصی از شاخ درین باب نبود و ال علما در اینجا مختلف باشد و علامت دیگر بر اس معرفت ائم آنتست کہ فرمود سکر مہت ان یطلع علیہ الناس۔ و ناخوش ری کہ واقف شوند بر ان عمل مردم چنانچہ تقریر کردیم۔ رواہ مسلم۔ ۱۔ و عن عبد اللہ بن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من اجکم الی حسنکم اخلاقا۔ بد رستی کہ از جملہ محبوب ترین شما بوی من نیکترین شما انداز روی اخلاق و البخاری۔ ۱۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان من جیارکم حسنکم اخلاقا۔ مضمون این مضمون بیش اول ست فرق آنتست کہ خیریت در ذات ایشان ست کہ بسبب آن محبوب تر شدہ اند نزد آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ۔ ۲۔

صل الثانی۔ عن عائشہ قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اعطی حظ من الرفق۔ کیکہ دادہ شد او را نصیب از نرمی و لطف اعطی حظ من خیر الدنیا و الآخرة۔ دادہ شد او را نصیب و از نیکی دنیا و آخرت۔ و من حرم حظہ الرفق حرم حظہ من خیر الدنیا و الآخرة۔ و کیکہ محروم گردانیدہ شد از نصیب وی از رفیق محروم گردانیدہ شد عیب وی از نیکی دنیا و آخرت۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ ۲۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الجاہ من الایمان و الایمان فی الخبتہ۔ شرم داشتن از فعل نسیج از ایمان ست و ایمان یعنی اہل ایمان در پشت۔ و البذاذ۔ بفتح موحدہ و مدحش و سخن بد و بہبودہ گفتن۔ من الجفاء۔ از بدی ست و جفا بفتح نقیض بر وصلہ و الجفا فی آ۔ و اہل جفا در آتش اند۔ رواہ احمد و الترمذی۔ ۳۔ و عن رجل من مزینہ۔ روایت ست از

زویار مزینہ است بضم میم و فتح ز و سکون یا۔ قال۔ گفت آن مرد۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ ما خیر ما اعطی انسان۔ چیست بہترین چیزے کہ دادہ شد آدمی را از صفات۔ قال الحلی بن الحسن۔ فرمود بہترین چیزے کہ دادہ شد از رفیق نیکوست۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ روایت کرد این حدیث را ابی ہریرت در شعب الایمان از سے از مزینہ و نام او بزور و فی شرح السنۃ عن اسامہ بن شریک و روایت کرد عنی السنۃ در شرح السنۃ از اسامہ بن شریک ثعلبی کہ صحابی ست نزول کرد کوفہ را و معد و دست در ایشان و حدیث وی در ایشان ست و در اسد الغابہ معرفت الصحابہ بہ نیز از اسامہ روایت کردہ۔ ۳۔ و عن حارثہ بن دہب رانی اللہ عنہ صحابی ست و بر او عبد اللہ بن عمر بن الخطاب از مادر معد و دست در کوفہ دیدہ است آنحضرت را و روایت میکند از آنحضرت و از ام المومنین ع۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یدخل الجنة الجواظ۔ یعنی آید بہشت را جواظ بفتح جیم و تشدید و و ظا و جہ۔ ولا الجفیری۔ و نہ درنی آید جفیر سے بفتح جیم و سکون عین مملہ و فتح ظا و جیمہ بر صیغہ نسبت۔ قال

گفتند راوی۔ و ابواظا الغلیظ اللفظ۔ سخت گوی و زشت خوی و فی الصراح جو اظہر و سطر خرامان رفتار یعنی متکبر را۔ ۵
 ابوداؤد فی سننہ و البیہقی فی شعب الایمان و صاحب جامع الاصول فیہ۔ و در جامع الاصول عن حارثہ روایت
 کرده اند این سہ کس این حدیث را از حارثہ بن وہب و وی صحابی است با اتفاق برادر عبداللہ بن عمر بن الخطاب از ماور
 و لذانی شرح السنۃ عنہ۔ و همچنین روایت کرد در شرح السنۃ از حارثہ۔ و لفظہ قال۔ و لفظ حدیث در شرح السنۃ انجمن است
 لایہ خل الجبۃ ابواظا الجعظری یعنی وصف کرد جو اظہر ابہ جعظری و گفتہ۔ یقال الجعظری اللفظ الغلیظ۔ از اینجا معلوم شد کہ
 کہ جو اظہر جعظری بیک معنی است و فی نسخ المصابیح یعنی در بعض نسخ مصابیح۔ عن عکرمہ بن وہب۔ فالادری یعنی نسخ
 عن حارثہ بن وہب است و توریستی گفتہ کہ ذکر نکرد عکرمہ بن وہب را در صحابہ پیچکس وی تابعی است پس حدیث مرسل
 باشد و بعضی مردم را در صحابہ ذکر کرده اند و صحیح است کہ از تابعین است۔ و لفظہ۔ و لفظ حدیث در نسخ مصابیح
 چنین است قال۔ گفتند راوی۔ و ابواظا الذی جمع و منع و الجعظری الغلیظ اللفظ۔ جو اظہر آن کسی است کہ جمع کرد مال را
 منع کرد سائل را یعنی مالدار بخیل و جعظری در زشت گوی و زشت خوی پس از بعضی روایات معلوم شد کہ جو اظہر جعظری
 ہر دو بیک معنی است و از بعضی معانی مفہوم شد و از بعضی کتب معلوم میگردد کہ جو اظہر یعنی متکبر و جعظری یعنی بر خلق
 و با جملہ ہر دو لفظ نزدیک ہم آمد در معنی۔ ۵۔ و عن ابی الدرداء عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الثقل
 شیء یوضع فی میزان المؤمن یوم القیامۃ خلق حسن۔ برستی کہ گران ترین چیزے کہ نہادہ سے شود و برتر از وہ
 مسلمان روز قیامت خوی نیک است۔ و ان اللہ یغض الفاحش البذی و بد رستی کہ خدا یتعالی دشمن میدان
 از عذاب گذرمہ و سخن بہیودہ گوی را۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح در وہ۔ و روایت
 کرد ابوداؤد فی الفصل الاول کلام نخستین را کہ ان الثقل شیء الخ است نہ دوم را کہ واللہ یغض۔ الخ است۔
 ۶۔ و عن عائشۃ قالت سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول می گفت ان المؤمن
 لیدرک بحسن خلقہ و رجح قائم اللیل و صائم النہار۔ بد رستی کہ مسلمان می دریا بد بخش خوی خود پایہ نماز گزارندہ در
 شب و روزہ دارندہ در روز را رواہ ابوداؤد۔ ۷۔ و عن ابی ذر قال قال لے رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم ان اللہ حیث ما کنتم تقوی کن خدا را او پرہیز کن از عذاب اوے ہر جا کہ باشی یعنی در خلوت و
 جلوت و در حضر و سفر و اجمع اسیتہ الحسنہ تھا۔ و تابع گردان بدی را نیکی را و در پے بدی نیکی کن یعنی اگر
 بدی از تو واقع شود در پے آن نیکی نیز کن تا پاک کنڈان نیکی نقش بدی را۔ و خالق الناس یخلق حسن و معالہ
 کن مردم را بخوی خوش مخالفتہ خوبے نیکی و زیدین۔ رواہ احمد و الترمذی و الدارمی۔ و گفتہ اند کہ آدمی
 را باید کہ از جو شمار سیئات بیانشہر حنات فارغ نباشد۔ ہر بدی را بہ نیکی کہ از جنس اوست مکافات
 کرد جائزہ مانع طہای را و صحبت اول آرا با شماع قرآن و مجالس ذکر و شرب خمر را بتصدق کردن شرویات

تعارف نماید و تکبر را بنواضع و نخل را با عطا تلافی کند علی هذا القیاس کذا قال الطیبی - ۸ - و عن عبد اللہ بن مسعود قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الاخیر کم یمن بحرم علی النار و لمن حرم النار علیہ - آیا خیر نزد ہم شمارا که کیست که
 است وی بر آتش دوزخ و کیست که آتش دوزخ بروی حرام است - علی کل بین لاین قریب سهل - حرام است آتش
 آید و آهسته و نرم طبع نزدیک ب مردم ملطفت و نهشینی نرم خود بین و لاین کبیر یا و مشدده و سکون آن هر دو جائز
 پنجاه میست در سوال بحسب ما لفظه و تا کید هر دو شوق ذکر کرد حرام بودن شخص بر آتش و حرام بودن آتش بر شخص
 آل هر دو عبارت یک است یعنی دور بودن از آتش و نه در آمدن در آن در جواب اقتضای بر شوق اخیر کرد که قریب

تعارف در لسان نیز همین است که گویند آتش دوزخ بروی حرام است - رواه احمد و الترمذی و قال هذا حدیث
 ریب - ۹ - و عن ابی هریرة عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال المؤمن غر کریم و الفاجر خب لئیم - در بعضی روایات
 خب لئیم و غر کبیر مرد فریب خورنده و فی الصراح غر بالکسر کار نا آرموده و خب بالفتح و الکسر مرد فریبنده و ذکر نزد معنی
 پنجاه در نهایت تقریر کرده آنست که مومن از جهت انقیاد و نرمی فریب می خورد و از هر که بفریبدا و را دور نمی یابد مگر و
 م را و تقشیرش و کاوش نمیکند از آن و این نه از باعث جهل و نادانی است بلکه از جهت کرم و بزرگ منشی و علم و
 دوست و بعضی اینچنین تقریر کنند که چون سلیم القلب ساده لوح است و ب مردم گمان نیک دارد و ب تجربه بواطن امور
 ب فضلها سینه مردم مطلع گشته هر چه پیش او بگویند قبول کند و فریب خورد و چون اهتمام داشتغال و
 و اصلاح نفس خود است کار معاش دنیا و عمل انکار و و اهتمام بدان نماند و در آن فریب خورد و لیکن در کار
 یقظ و در عقل معاد کامل است و با وجود آن تنبیه کردی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول خود لا یلیغ المؤمن من حبه و احد
 بدان که نباید که همیشه فریب خورد و غافل باشد و طریقه حزم از دست دهد و سابقا گذشت که این شامل
 او آخرت را و بعضی گفته اند که مخصوص است با مر آخرت اما منافق همیشه خداع و مکار و سعی کننده در فساد و مخاد
 نش و فتان است و اصلا ستم نند و فریب نخورد و از نفس خود بدان راضی نباشد و اگر احیاناً فریب خورد نه ب علم

را و خواهد بود و بدان راضی نخواهد شد - رواه احمد و الترمذی و ابوداؤد - ۱۰ - و عن مکحول قال قال رسول اللہ
 اللہ علیہ وآلہ وسلم - مکحول شامی که از کبار تابعین است گفت که آنحضرت فرمود - المؤمنون یهینون لیون مسلمانان
 به و نرم طبع منقادند - کما جمل الالف - بفتح همزه بی بر کسر نون بر وزن کتف و به همزه بر وزن صاحب نیز آمده
 و ص ص است کذا فی القاموس یعنی بامچو شتر است که در بینی وی مهار از چوب انداخته اند و فی الصراح الف در بند
 یعنی شتر از چوب مهار و این شتر نرم و منقاد می باشد چنانکه ان قید القاد و اگر کشیده شود می نهد گردن خود و در آن
 محزه استلخ - و اگر نشانه شود بر سنگ می نشیند هم بر سنگ مراد آنست که مومن در غایت انقیاد است او امر و
 کسی را و تحمل است در آن مطلق را و احتمال دارد که مراد انقیاد و تذلل مومنان باشد مریک دیگر را بی عفت

و تكبر و این نیز در حقیقت اطاعت امر الهی است تعالی رواه الترمذی مرسلًا - ۱۱ و عن ابن عمر عن النبی صلی اللہ علیہ و آلہ

و سلم الذی یخالط الناس ویصبر علی اذاهم - مسلمانان که آمیزش میکنند با مردم و صبر میکنند بر اینها - ایشان

الذی لا یخالطهم ولا یصبر علی اذاهم - زیادہ ترست در اجز و ثواب از مسلمانان که آمیزش میکنند با ایشان و صبر نمی کند بر اینها -

ایشان - رواه الترمذی و ابن ماجہ - ازین حدیث معلوم گردد کہ صحبت افضل است از عزلت و در نشان عزلت نیز احادیث

و آما زیادہ کہ ناظر در فضیلت او است از صحبت و تحقیق درین باب تفصیل و اعتبار جهات و جنبات است و آن

کتاب احیاء العلوم و کیمیای سعادت مذکور است و در آداب اهلنا بحین کہ ترجمہ ربع معالمان احیاء است نیز

۱۲ - و عن سهل ابن معاوی عن ابیہ ان النبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم قال من کلم عیظًا - کسیکہ فرو خورد شتم را - و هو

علی ان یفذه - و حال آنکہ وی قادر است بر گذراندن خشم و رو کردن آن - دعاه اللہ علی رؤس الخلائق یوم الیقین

بخواند او را خداستحالی در حضور خلائق روز قیامت - حتی بکفر فی ای الحور شاد - تا آنکہ بخیزد و او اختیار میدهد بر

وی در پیر خود کہ خواهد - رواه الترمذی و ابوداؤد و تالم الترمذی ہذا حدیث غریب و فی روایت لابن داؤد عن سویر

و ہب عن رجل من ابناء اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم عن ابیہ - و در روایتی مرابی داؤد در ان

بن و ہب از مردی کہ از پسران اصحاب بود روایت میکند از پدرش این چنین آمده کہ قال - کہ گفت آنحضرت صلوات

قلوبہ امنا و ایما تا پر کند خدا سے تعالی دل آن کس را کہ فرو خورد خشم را با من و ایمان و مسلمانان - و ذکر - و ذکر کرد

حدیث - سوید بن وہب کہ اولش این است - من ترک لبس ثوب جمال فی کتاب اللباس - و سوید بن وہب بضم سیم

در فتح و او و سکون تحتانیہ ذکر نکرده است او را در جامع الماصول و در کاشف گفته کہ وی شیخی محبوب است مرابن عجلانرا

افصل الثالث - عن زید بن طلحہ - تابعی است روایت کرده است از وی سلمہ بن صفوان الزرقانی بیرون آورد

است حدیث او را مالک در مؤطا و حیا و پدر او طلحہ بن رکانہ بضم راء و تخفیف کان - قال قال رسول اللہ صلی اللہ

و آلہ و سلم ان لكل دین خلقا - ہر دینی را خلق و صفت است کہ غالب و عمدہ است در و - و خلق الالب

الحياء - و خلق کہ غالب است در دین اسلام حیا است چون حیا صفت است کہ مانع است از ارتکاب قباہت و متباہ

و مدخلیت وی اتم و اکمل است در ان و دین محمدی اتم و اکمل را دیان است لاجرم وجود حیا درین دین اغلب و اتم

رواه مالک مرسلًا - روایت کرد این حدیث را مالک از زید بن طلحہ کہ تابعی است بطریق ارسال - و رواه ابن ماجہ و ابی

Marfat.com

دو مرد و بیروی میکند او را در رفتن دیگری یعنی آن نیز میرود - رواه ابی یحییٰ فی شعب الایمان - ۳ - وعن معاذ قال کان آخر ما وصانی به رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعاز بن حبیل رضی اللہ عنہ میگوید آخر آنچه اندرز کرد مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی در وقت وداع من بقضائے من - حین وضعت رجلی فی الغرز - وقتی که نهادم پای خود را در رکاب غرز بفتح غین معجمه سکون را و بزائے رکاب چوپین که بر پالان شتر نشد و استعمال بران ست کرد اسپ رکاب گویند و در شتر غرز و این فرستادن معاذ رضی اللہ عنہ بقضائے من قضیه عظمی است آنحضرت را و صایا کرد و او را سوار کرد و پیاده بمشایعت او رفت فرمود یا سعاد شاید که تو باز نه بینی ما را و پس از وی عایت فرمود و آخر وصیتی که بوی کرد آن این بود که - قال - گفت یا سعاد حسن خلقک للناس - نیک گردان خوبی خود را برای بیت مردم سیوطی گفت مراد بناس در اینجا کسے است که مستحق حسن رفق است و اهل کفر و عصیان ظالمان زمین را و نه خارج اند و بایشان امر بغلیظ و تشدید واقع شده پوشیده نماند که تغلیظ و تشدید با اهل طغیان داخل حسن خلق است که تربیت تمذیب ایشان نیست و سلامت در فاهیت حال دیگران بآن میشود و سیوطی گوید مراد بحسن خلق اینجا رفق و سامحه داشته - رواه مالک -

و عن مالک بلفظ ان رسول اللہ رایت ست از مالک که رسیده است او را که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فرمود بعثت لکم حسن الاخلاق - برانیکم خسته شده و فرستاده شده ام من برای آنکه به تمام بیان کنم و بکمال رسانم حسن اخلاق را و در بعضی روایات لکم مکارم الاخلاق بعضی زیادت بعد از نقصان بعضی به جمع بعد از تفرق چون مررت بوی ختم شد و دائره نبوت تمام گشت دیگر کمالی مترقب نماند و بفرستادن پیغمبر دیگر حاجت نیفتاد و الا کسے که حفظ شریعت وی نماید و آن علماء است اویند که حکم انبیا و نبی اسرئیل دارند که تا بعان شریعت موسی و حافظان احکام توریت بودند پس آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جامع جمیع فضائل کمالات باشد که انبیا سابق را بود صلوات اللہ و سلامه علیهم اجمعین باز یادتای های دیگر و تخصیص تمییز جمع بعد از تفریق محکم است زیرا که در دین محمدی زیاد آید است که در روایان سابقه نبود و دلیل دیگر بر افضلیت آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انتقال این امر نموده و جامع صفات کمال همه ایشان گشته و در عقائد ایشان و لا بدوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انتقال این امر نموده و جامع صفات کمال همه ایشان گشته و در حدیث دیگر آمده که حال و قصه من و انبیای سابق حال قصری است که بنا یافته و خوب یافته و مانده در وی جای خالی مگر جای یک خشت و من آمدم و جای آن خشت را بستم و بنای آن خانه بمن تمام شد پس معلوم می شود که با وجود انبیا بنای خانه کمالات تمام نه شده بود بوجود شریف وی تمام شد - رواه فی الموطا و رواه احمد عن ابی هریره

۵ - وعن جعفر بن محمد عن ابیہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - امام جعفر صادق زید پر بزرگوار خود اہام محمد باقر رضی اللہ عنہما و عن ابائهم العظام و اولادهم الکرام روایت کرد و گفت بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - اذا

نظر فی المرأة قال - چون نظر میکرد در آئینه میگفت آنحضرت - احمد شد الذی حسن خلقی و خلقی شکر مرخصی را که نیک گردانید صورت مراد سیرت مرا - وزان منی با شان من غیرے - و آراست خوب ساخت از من چیزی را که عیب ناکه
 درشت گردانید از غیر من - رواه البیهقی فی شعب لایمان مرسل - پوشیده نامد که این صفت علی لاطلاق بر وجه تمام
 کمال مخصوص ذات شریف است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الجملة انت به بعضی افراد است نیز جالب است و شاید که حسن
 است این لفظ باشد که در حدیث فرمود - ۶ - وعن عائشة قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللهم
 خلقی فاحسن خلقی رواه احمد - خداوند نیک گردانیدی صورت مرا پس نیک گردان سیرت مرا این عاز آنحضرت
 یا برائے تعلیم و تلقین است یا مطلقاً است بر اثبات بر آنست چنانکه در اهدنا الصراط المستقیم گفته اند یا مراد طلب کمال
 و اتمام نعمت است زیرا که سبب تحسین و تمذیب خلق آنحضرت قرآن بود چنانکه عائشه فرمود کان خلقه القرآن پس طلب
 تحسین خلق بحقیقت طلب نزول قرآن و اتمام او باشد فافهم - ۷ - وعن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی
 علیہ وآلہ وسلم الا انکم بیچارکم - آیا خبر ندیدم و نه آگاهانم شمارا بآنکه بهترین شما چه کسانیست قالوا - گفتند بلی یا رسول اللہ بیچارگان
 او خوب بود ما را که بهترین ما چه کسانیست - قال - فرمود - خیار کم اطولکم اعمارا و احسنکم اخلاقا - بهترین شما درازترین
 شما انداز روی عمر و نیک تر از روی اخلاق چه آنها که اخلاق ایشان نیک است اگر عمر دراز یا بد خیرت عمل
 بسیار کنند و فضائل و کمالات بسیار حاصل نمایند اینجا معلوم میشود که عمر دراز مسلمان را مبارک است و بحقیقت عمر دراز
 همان است که بکار خیر مشغول باشند و برکت در کار بود - رواه احمد - ۸ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم الکمل المؤمنین ایمانا احسنم خلقا - کامل ترین مسلمانان در ایمان نیک ترین ایشانند از روی خلق - رواه ابو
 الدرداء - ۹ - وعنہ ان رجلا ستم ابابکر - دهم از ابی ہریرة روایت است که مردی و شام کرد ابابکر و شام
 و ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالساً و تبسم - و حال آنکه آنحضرت نشسته است در خالی که شگفت مینامد
 از بیکار و تبسم میکند - فلما اکثر و علیہ - پس هنگامی که بسیار کرد آن مرد و شام دادن را باز گردانید ابوبکر و شام را
 یعنی وی نیز و شام داد او را - فغضب ابی بنی - پس خشم گرفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و قام - و برخاست آنحضرت
 بمحقة ابوبکر و رسید و دریافت آنحضرت را ابوبکر - و قال - و گفت - یا رسول اللہ کان لی شتمنی و انت جالس
 بود آن مرد که شام میکرد مرا و حال آنکه تو نشسته - فلما ردت علیہ بعض قولہ غضبت قمت - و هرگاه باز گردانیدم من
 پاره را از گفته وی خشم گرفتی و برخاستی - قال - فرمود آنحضرت بکان معاک ملک علیہ بود با تو فرشته که باز میگردد
 و شام را از طرف تو بر روی ما نا که مراد برد فرشته و شام را دعای بد باشد بروی اللہ علم - فلما ردت علیہ پس چون
 گردانیدے تو بروی و شام را - وقع الشیطان - افتاد و فرود آمد شیطان - ثم قال - پس فرمود آنحضرت - یا ابابکر قلت
 خلقی خست است که هر وقت است یا عین بظلمت نیست هیچ بنده که ستم کرده باشد بظلمت نیست لام ستم کردن فتح

آمده و بعضی بضم لام نیز نقل کرده اند فیفتی عنهما لشد عزوجل پس چشم پوشد آن بنده ازان و تغافل و رزد از برای خدا
 طلب رضا و امید ثواب اغضانی الصراح چشم فروخوا بانیدن - الا اعوان لشد به انصره - مگر آنکه قوی محکم گرداند الله تعالی
 بسبب این منظر یا بسبب این فعله و خصلت که اغضاست یاری دادن او را یعنی یاری دهد او را یاری و ادنی قوی -
 و ما فتح الرجل باب عطية - و نکشاد مردی در دهمش را یارید به میخواست بد آن عطیه - صلواته حسان و شمش بر خوششان سکینان
 الا زاد الله بها کثرة - مگر آنکه افزون کند خدای تعالی بآن عطیه بسیاری مال و برکت را - و ما فتح الرجل باب سئله یارید بها کثرة
 الا زاد الله بها کثرة - و نکشاد مردی در سوال و گدائی را که میخواهد بآن بسیاری مال مگر آنکه زیاده میکند خدای تعالی بآن سئله
 می را - رواه احمد - ۱۰ - و عن عائشة قالت قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا یزال الله یبذل بابل بیت نقال الا نفتمم نخواهد
 الله تعالی بابل خانه نرمی را مگر آنکه سودمی کند رفیق ایشان را - و لایحرمهم ایاه الا ضرهم - و محروم نگرداند ایشان از نرمی
 مگر آنکه زیان کند حرمان از رفیق ایشان - رواه البیهقی فی شعب الایمان - ۹ -

باب الغضب والكبر

غضب لغتحتین چشم گرفتن و حقیقت غضب حالت و صفتیست که موجب حرکت نفس است بجانب خارج بقصد انتقام
 دفع مکروه زیرا که روح حیوانی میل میکند در حالت غضب بجانب مغضوب علیه تا انتقام کشد از وی و دفع کند
 مکروه را ازین جهت سرخ میگردد روی و آماس میکند رگها همچنانکه در حالت فرح و سرور نیز میل جانب خارج کند تا پیش آید
 محبوب را و لهذا نزد افراط غضب فرح بیم هلاک بود به بر آمدن روح به تمام بجانب بیرون و در غم و خوف روح بجانب
 درون میوزردی ردهی و ذبول بدن ازین جهت بود و در نیچای خوف هلاک بود به بر آمدن روح بجانب درون
 و مرد شدن آن مطلقا و ضد غضب حلم است و حلم عبارتست از آرامیده بودن نفس چنانکه او را غضب زود از جهانه
 در آورد و از صابیت مکروه مضطرب نگرداند کذا قبیل گفتم من بلکه نزد وصول محبوب نیز اضطراب نیارد
 چنانچه در حدیث شیخ عبد القیس آمده که چون نزد دیدن آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اضطراب نکرد چنانچه قوم او
 کردند آنحضرت او را حلم و وقار اثبات فرمود و غضب مذموم است اگر بر حق نبود و بر فرموده شریع نرود و اگر بر
 حق بود محمود است و مقصود از ریاضت ازاله غضب مطلق نیست بلکه گردانیدن وی موافق حق و غضب سبب
 نظام بدن و بقای حیات است باز از مضار و موزیات و لهذا چون در نباتات قوت غضبیه نتهاده اند هر کس در
 هلاک آن بخلاف حیوانات و حکمت بالغه الهی در حیوانات آلات پیدا کرده که بدان نوع موزی کند چنانکه گشته اند
 و در انسان و در آدمی اگر چه در ذات می اینچنین چیز خلق نکرده ولیکن او را عقل و تدبیری در آموخت که بدان
 در بعضی آلات که لائق و مناسب حال باشد بسازد و دفع ضرر موزیات ازان کند و اما کبر منشای و عجب است
 که نبات بدن نفس خود و خوب و نستین صفات دست چون آنرا اظهار کند و بدان بر دم تقدم در مسله جوید

اور انقیاد حق و تسلیم آن امتناع آرد و سرکشی جوید تکبر و استکبار بود و کبر و تکبر مذموم است اگر بر خلافت واقع باشد
 و در ذات وی آن صفات و کمالات که ادعای کند نباشد و به تکلف و تشبیح از نفس اظهار نماید و اگر در واقع
 آن فضائل که بدان تقدم و ترفع جوید موجود بود مذموم نباشد و مقابل تکبر تواضع است و تواضع تو سطات
 میان کبر و صفت کبر آن بود که دعوی فوق آنچه در او نماید و صفت آنکه از مقام خود منزل کند و آنچه استحقاق آن
 دارد ہم ترک کند و تواضع قیام بر طریقه تو سبط و اعتدال است و مشایخ صوفیہ قدس اللہ اراہم کہ چون صفت
 تکبر را در نفس غالب دیدند پس چندان مبالغہ در نفی و ازالہ نمودند کہ و صفت را در جای تواضع نهادند تا نفس
 بمقام تواضع بایستد اما کمال تو سبط و اعتدال است در مبع احوال ۷ -

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ ان رجلا قال للنبی - روايت است از ابو ہریرہ کہ مردے گفت مر میرا

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - وگفتہ اند کہ آن مرد ابو ہریرہ را بود در صحنی اللہ عنہ - او صنی - اندر زکن مرا - قال لا
 فرمود آن حضرت در جواب آن مرد خشم بگیر - فرود ذلک مراراً - پس باز گردایند آن مرد قول را کہ او صنی است
 قال لا تغضب - گفت آنحضرت خشم بگیر یعنی ہر بار کہ آن مرد وصیت طلبید جوابش ہمین فرمود کہ خشم
 بگیر مانا کہ در آن مرد از صفت غضب چیزے بود کہ ازان نبی کرد و این چنین بود عادت شریف وی صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم کہ موافق حال ہر سائلی جواب میداد و در دہر یکہ را مناسب حال وی علاج فرمود
 یا آنکہ ہر بلاے و فسادمی کہ آدمی را میرسد از فرط شہوت و استیلائی غضب است و شہوت نسبت و غضب
 کسور مغلوب بود و تخصیص نبی از غضب کہ در مجتہ اعتنا و اہتمام و توجیہ اول ظاہر ترست - رواہ البخاری - ۲

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس اللہ ید بالصرۃ - یعنی صادق و فتح را کسیکہ بنید از مردم را بر
 زمین و بنید از روی چکس و رانی الصراح صرح افگند کہ مصارعة با ہم کشتی گرفتند پس میفرماید سخت و قوی و پہلوان
 آنکس است کہ مردم را بر زمین اندازد - انما اللہ ید من ینک نفسہ عند الغضب - سخت و قوی بحقیقت آنکس است
 کہ مالک باشد نفس خود را نزد غضب کہ سخت ترین دشمنان و قوی ترین خصمان است و بنید از او را بر زمین خندان
 و غالب آید بروے بنیت مردی و زور بازو دانی نہ دور گفت + بانفس اگر بر آئی دامن کہ شاطری یتفق علیہ
 ۳ - وعن حارثہ بن ہب - صحابی است گذشت ذکر او در فصل ثانی از جانب فوق و حیا - قال قال رسول اللہ

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا خیر کم باہل الجنۃ - آیا خبر ندہم شمارا باہل بہشت یعنی بگویم کہ بہشتیان کدام اند - کل
 ضعیف متضعف - یعنی کمین ہر ضعیف کہ ضعیف و حقیر می بیند او را مردم و تجہر تکبر کے نمایند بروے کمین
 شکستگے و بعضے بکسر عین نیز خواندہ اند و تفسیر کردہ اند او را غامل ذلیل نرم دل - لو افسم علی اللہ لا برہ - اگر
 خور و بر خدا راست گوئی گرداند وی تعالی او را یا سوگند او را اینجا بچند وجہ توجیہ کردہ اند کیے آنکہ اگر سوگند زبانی

مهر آنگی و اعتماد بر طاعت او که راست گو خواهد کرد وی تعالی او را راست میگرداند و قبول میکند طمع و رجای او را دیگر آنکه
 اگر سوال کند از پروردگار خود چیزی را و سوگند دهد بر وی تعالی که بدهد او را سئول و سے راست بر آرد حاجت او را
 دیگر آنکه اگر سوگند خورده که حق تعالی فلان کار میکند یا نمیکند راست گو میگردد اند و را وی تعالی و همچنان میکند که
 سوگند خورده بود و چون خبر داد که بهشتیان کیانند و صفات ایشان را بیان کرد خواست آنحضرت که بیان صفات
 و زخیان را نیز کند و فرمود - الا خبر کم باهل النار کل عتل جواظ مستکبر عتل بضم عین ممله و تاء فوقانیه و تشدید لام
 روی درشت و سخت گوی و خصومت کننده باطل و جواظ بفتح جیم و تشدید و او بخیل جمع کننده مال و بعضی گفته اند
 فرامنده در رفتار و باین معنی مستکبر نزدیک به تفسیر دست متفق علیه و فی روایة مسلم کل جواظ ز نیم مستکبر - ز نیم حرام زاده
 خود را در نسبت بقومی چسباند و در واقع نه از ایشان است چنانکه در قرآن مجید این وصف یعنی عتل و ز نیم در شان
 ولید بن مغیره واقع شده است - م - وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لا یدخل النار احد
در نمی آید آتش و درخ را بطریق تابید هیچ یکی که - فی قلبه شقال حبه من خردل من ایمان - در دل وی مقدار خردل
دانه از ایمان باشد - ولاید خل الجنة احد فی قلبه شقال حبه من خردل من کبر - و در نمی آید بهشت را با سا بقان
هیچ یکی که در دل وی مقدار دانه از خردل است از کبر و این مثل است در بیان صغر - رواه مسلم - ۵ - و عنہ قال قال
رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - و هم از ابن مسعود است که گفت آنحضرت - لا یدخل الجنة من کان فی قلبه شقال بذرة من کبر
و در نمی آید بهشت را کسی که در دل او مقدار ذره از کبر باشد مگر از ذره در شعاع آفتاب بیرون
آید - فقال رجل ان الرجل یحب ان یتعبد لعلی بن ابی طالب و لعلی بن ابی طالب - پس گفت مردی از حاضران که مرد دوست میدارد
که باشد جامه وی نیک و پای پوش وی نیک چون دید این مرد که عادت تکبران است که حاضران را
لباس های فاخر بکار بر ندخیال کرد که مطلق آن از تکبر است - قال - گفت آنحضرت - ان الله جمیل یحب الجمال
بدرستی که خدایتعالی صاحب جمالست و دوست میدارد جمال را و اطلاق جمیل بر حق سبحانه یعنی حسن الفعال کامل الاوصاف
است و بعضی گفته یعنی آرا ینده و جان بخشنده بعضی گفته جمیل یعنی جلیل است یعنی بزرگ و بعضی گفته مالک لغو و بخت
و حسن جمال است و بعضی گفته نیکو کار است به بدگان - الکبر بطر الحق - کبر باطل گردانیدن حق است که توحید و عبادت
است و سرکشی کردن بحق و دفع کردن قبول نداشتن آن را - و عنظ الناس - محقر داشتن با نیت کردن آن بسیار است و او هم
م - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ثلثة لا یکلم الله یروم الیقمة - کسی را ندک سخنی نمیکند
خدایتعالی با ایشان روز قیامت - ولایز کیم - و ثانی میگوید بر ایشان - و فی روایة و در روایتی این زیادتی نیز
آمده است که - ولا ینظر الیم - و نظر نمیکند بسوی ایشان - و لم ینظر الیم - و ما ایشان راست عذاب ناکان
هم گنایت است از بی رضائی و غضب آبی بر ایشان زیرا که هر که از کسی ناراض و دشمنان بود نگاه بجانب وی نکند سخن

باوی نگوید و ثنا بروی نکند و او را عذاب کند و آن سہ کس کہ حال ایشان روز قیامت نیست چہ کسانند شیخ زان
 سیکے پیری زناکنندہ کہ با وجود پیری کہ وقت توبہ و حیا و نقصان شہوت است این شیعہ از وی بوجود می آید این
 است بر غایت بحیالی و حرکت طبیعت و موجب غایت سخا آملی بی رضائی او۔ و ملک کذب۔ دوم بادشاہ دروغ
 دروغ گفتن از ہمہ نامز است و از بادشاہ کہ مدارا تنظیم ملک و مصالح و ہمام خلق بر قول و حکم اوست نامز تر و
 دروغ کہ میگویند اغلب برای دفع ضرر و جلب نفع بود و بادشاہ خود قادر است بر آن بی دروغ گفتن پس کج تر
 بیفائدہ تر باشد۔ و عاقل متکبر۔ و درویش تکبر نایندہ تکبر از ہمہ بد نما و از فقیر کہ از اسباب آن کہ مال و جاہ است
 عاری بد نما تر و دلیل است بر خبث باطن و لوم طبعی بکبر زشت و از گدایان زشت تر۔ روز مرد و برت و آنگ
 جامہ تر۔ و بعضی از عائل خداوند عیال مراد دارند کہ از قبول صدقہ و زکوٰۃ و توافع و ملائمت مردم کہ باعث رف
 حاجت سیال و رفاهیت حال است تکبر میکنند و عیال را متضرر و ہلاک میگردانند تعفت و استخیا از سوال در حال
 بجمت توکل بر مولی تعالی دیگر است و تکبر و بی اندامی و قبول ناکردن احسان از مردم بجمت آن با وجود متک
 واضطرار دیگر۔ رواہ سلم۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اللہ تعالیٰ میگوید خدا تعالیٰ
 الکبر یا در والی و العظمیۃ از ارمی۔ کبر یا چادر من و عظمت از ارمی من است این مثل است کہ حضرت حق سبحانہ زوہ بر
 توحید و کفر خود بصفت کبر یا عظمت یعنی این دو صفت خاصہ ذات من است کہ بچسب را مجال شرکت در آن
 و اتصاف بدان درست نیست چنانکہ جوہد و کریم و مہربانی صفات من اند و خلق را نیز از ان نصیبہ بہت و جاہ
 است و صفت ایشان بدان بطریق مجاز الا این دو صفت کہ بطریق مجاز نیز وصف غیر من بدان درست نباشد
 بمنابہ و وجاہہ کہ کسی پوشیدہ باشد پوشیدن یگرے آن را ممکن نبود و کبر یا عظمت در لغت ہر دو بیک معنی آید کہ
 بزرگی و بزرگ شدن است و ظاہر حدیث ناظر و فرق است میان این دو کہ یکی را بر و تشبیہ کرد و دیگر را بازن
 پس بعضی گفته اند کہ کبر یا صفت ذاتی است و عظمت صفت اضافی حق تعالیٰ اکبر و متکبر است در ذات خود خواہد
 دانند یا ندانند اما عظمت عبارت است باعتبار دانستن غیر و استعظام خلق است مرا و اولاد با پنجم صفت ذاتی
 علی و ارفع باشد از صفت اضافی و در اینرا علی و ارفع است از ازیس باین ملاحظہ تشبیہ کردہ شد کبر یا را
 و عظمت را بازار و در شرح زیادہ برین نیز چیزیے گفته شدہ است واللہ اعلم بالجملہ میفرماید کہ کبر یا و عظمت
 دو صفت خاصہ منی اند پس باز عنی و احدی منہما پس کسیکہ تراض کن مشارکت جوید پس در یکے ازین دو صفت ادخلت
 می در آرم آنکس را در آتش دوزخ۔ و فی روایت۔ و در روایتی بجا ہے در ادخلتہ النار قد فرغ فی النار۔ آمدہ یعنی علی
 او را در آتش درین عبارت استہانت استحقاق است چنانکہ سنگ کلبہ را بنید از ند بی مبالا ات اعتنا ر۔ و
 ۵۔ الفصل الثانی عن سلمیۃ بن الاوح صحابی مشہور آرمی و اولاد ان بود کہ یکہ بر فوجهای ز و و پوادہ بر سوا

می تاخت۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یرال الرجل ینهب بنفسه۔ ہمیشہ ہست مرد کہ سے برد نفس خود را یعنی از جای وی و مرتبہ وی کہ در دست بجای بلند و در جہت رفیع بتکبر و ترفع و مرافقت و موافقت میکند با نفس و میرود با وی بہر جانب کہ میرود و باز نمیدارد نفس را از طغیان و تکبر حتی بکتب فی الجبارین۔ تا آنکہ نوشتہ میشود آن مرد در میان جباران و حکمران ثبت کردہ میشود نام وی در نامہ ایشان۔ فیصیبه ما اصحابہم میرسد آن مرد را چیزے کہ میرسد جباران را از آفات و بلا یا در دنیا و آخرت۔ رواہ الترمذی ۲۔ وعن عمر بن شعیب عن ابيه عن جده عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بحشر المتکبر ان مثال لذر یوم القيمة۔ برانگیختہ میشود تکبر کنندگان و مانند میشوند و گرد آوردہ میشوند بسوی محشر مانند و رچہ ہای خرد و زقیاست۔ فی صورت الرجال۔ در صورت مردان یعنی صورت ایشان بچو صورت مردم باشد و جتہ بچو جتہ مورچہ ہا۔ یعنی شاہم الذل من کل مکان۔ می آید وی پوشیدہ ایشان را خواری از ہر جا و ہر سو در معنی این حدیث اختلاف کردہ اند بعضی بر آنند کہ این کنایت است از خواری بودن ایشان در محشر و پائمال گشتن در زیر پای ہای مردم چنانکہ حال مورچہ ہا است بدلیل آنکہ بیست اعادہ اجساد با جزاے اصلی خواهد بود کہ در دنیا داشتند و صورت مورچہ و جتہ وی گنجایش آن ندارد و لہذا گفت فی صورت الرجال تا معلوم شود کہ بر صورت آدمیان خواہند نمودنہ بر صورت مورچہ ہا و یعنی شاہم الذل نیز قرینہ آن است کہ مراد معنی خواری است و سیاق حدیث نیز ناظر در آنست کہ ذاقیل و صواب آنست کہ حدیث محمول بظاہر است و مراد محشر بودن متکبران است بر صورت مورچہ ہا بہ حقیقت و لیکن در صورت مردان باشند و پروردگار تعالی قادر است کہ جزاے اصلی را کہ باہنا محشر خواهد شد در مقدار جتہ مورچہ جمع کند و باین صورت سازد و خواری گردانند۔ یساقون الی سجن فی جہنم یسمی بولس۔ مانند میشوند بسوی زندانی کہ در دوزخ است نامہ آن زندان زندان را بولس بفتح موحدہ و سکون داود فتح لام و در قاموس لغتہ بگفتہ شدتق از بولس یعنی تیر و نا اسیدی بولس نیز ازہنجاست معلوم ہم نارالانیار۔ بر میرود و در میگردد ایشان را آتش دوزخ کہ آتش آتشاست یعنی نسبت او با آتشہاے دیگر بچو نسبت آتش است با چیز ہاے دیگر کہ می سوزد آن را اینار جمع ناست و اصل آنست کہ جمع وی انوار آید زیرا کہ واوی است و لیکن داورا بیا بدل کردند تا التباس بجمع نور نیارد۔ ویسقون من عصارة اہل النار و نشانیدہ میشود ایشان را از انچہ سیلان میکنند از دوزخیان از زرد آب و ریم و خون طنیۃ الجنال این بیان معنی عصارة اہل ناست و تحقیق این لفظ در باب الوعد علی شرب الخمر گذشت ازین صفات گاہی چنان لغت در آید کہ ایشان بر نسبت و جتہ آدمیان باشند نہ مورچہ ہا و با وجود آن دلیل نمیشود چہ بر جتہ مورچہ ہا باشند و مانند شوند بسوی زندان و نشانیدہ شوند از عصارة و حقیقت آنست کہ ہر چہ در آدمی در بنیہ و جتہ معروف از ادراک و احوال و صفات مودع است در جتہ مورچہ ہا نمزد و نزد اشاعرہ بنیہ و ترکیب شرط نیست در محمول مزاج انسانی دور

جزایا تخبری ممکن است حصول مزاج و تعلق روح انسانی چه جاسے بنیہ و حشہ سورچہ و خداوند تعالیٰ برہر چیز قادر است
 رواہ الترمذی ۳۔ وعن عطیة بن عروة السعدی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الغضب من الشیطان
 بدرستی کہ خشم کردن کہ نہ برای خدا باشد از شیطان است و ناشی از اغوای اوست مرآدمی را در سیرت و سستی
 در دوسے وان الشیطان خلق من النار۔ و بدرستی کہ شیطان پیدا کرده شدہ است از آتش۔ انما لطفی النار بالمال
 و کشتہ و سرور کرده میشود آتش مگر بآب۔ فاذا غضب احدکم فلیتوضأ۔ پس چون در خشم آید یکی از شما باید کہ وضو بسازد
 طیبی گفته مراد آنست کہ چون غضب از شیطان است پناہ بخدا جوید و روی بذكر و عبادت آرد و با وجود آن استعمال آب
 بخاصیت کشتہ آتش خشم است و تجربہ بران شاہد است و اگر آب سرد بخورد نیز آن خاصیت آرد۔ رواہ ابو داؤد
 ۴۔ وعن ابی ذر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا غضب احدکم و هو قائم فلیجلس۔ چون خشم آرد
 یکی از شما و حال آنکہ وی ایستادہ است پس باید کہ بنشیند۔ فان ہب عنہ الغضب پس اگر برود خشم بر نشستن
 بہتر۔ و الا فلیضطجع۔ و اگر نرود بہ نشستن پس باید کہ بر پہلو افتد طیبی گفت حکمت بن امرآنست کہ تا در خشم حرکت نہ
 بیاید کہ از ان پشیمانی خورد زیرا کہ مضطجع دو تر ترست در حرکت ارتقا عدد و دو تر ترست از قائم و ظاہر آنست
 کہ در تغییر حالت برین نخیج کہ موجب سکون و آرام است تا اثری عدت دفع ہیجان غضب و ثوران آن۔ رواہ
 احمد و الترمذی ۵۔ وعن اسما بنت عمیس قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ہنس
 عبد خلیل و اختال۔ بدبندہ ایست بندہ کہ بر خود زعی کرد و خود را نیک خیال کرد و تکبر نمود و بخود بنابرید و مختال
 بر دستکبر را گویند و خیلا بغم غا و فتح یا تکبر کردن بر خود زعم نہادن۔ و ہنس الکبیر المتعال۔ و فراموش کرد خدا و
 بزرگ بند قدر را عزوجل کہ بر ہمہ غالب و مستولی است بقدرت کاملہ خود ہنس العبد عبد تجبر و اعتدی ببد بند
 ایست بندہ کہ تکبر کرد و بر مردم چہر و قہر کرد و در ظلم و فساد از حد و رگزشت۔ و ہنس الجبار الاعمى۔ و فراموش
 کرد خدا و نہ جبار متکبر قہار را کہ بلند ترست در قدرت و عزت از ہمہ ہنس العبد عبد سہی ولی۔ بدبندہ ایست
 بندہ کہ فراموش کرد کار دین را و مشغول شد بالایینی و لمو و لعب کرد۔ و ہنس المقابر و البلاء۔ و فراموش کرد مقبرہ
 و کمنگی و بوسیدگی بدن را در خاک۔ ہنس العبد عبد عتی و طغی۔ بدبندہ ایست بندہ کہ از حد رگزشت تکبر تعظم
 و سرکشی کرد و سرور ربقہ انقیاد و اطاعت درینا آرد۔ و ہنس المبتدأ و المنتہی۔ و فراموش کرد آغاز حال خود را کہ
 چہ چیز پیدا کردہ شدہ است و چگونه عاجز و ناتوان بود و انجام کار خود را کہ چہا شدنی و چہا دیدنی است و آخر امر
 ہنس العبد عبد یقتل الدینا بالمدین۔ بدبندہ ایست بندہ کہ فریب میدہد دینا را بدین یعنی طاعت عبادت خدا
 با ہل دنیامی نماید تا دینا بدست آید و دینا را باین مکر و فریب بدست می آرد و در حقیقت فریب میدہد ہل
 از دیناے ایشان چیزی بدست آرد و مثل خدا و فریب دادن۔ ہنس العبد عبد یقتل الدینا بالمشہات۔ بدبندہ

که فریب میدهد بدین را بشبهات یعنی در حرام می افتد شبهه و تاویل میکنند آنرا تا باین حیل و فریب خود را درین سوار
 ی یعنی فریب میدهد باهل دین راومی نماید ایشان را تا او را از اهل دین بشمارد و در تکاپ نمیکند حرام بین را تا بیرون
 رند او را مردم از دین صریحا شتبهات را میکنند تا شتبه گردانند بر ایشان امر دین خود را و حکم کنند بدین ی پس گویند
 این را فریب میدهد پس بعد طبع یقوده - بد بنده ایست بنده که طمع دامید واری از خلق و حرص میکند او را
 در باب دنیاوی بر دهر سوکمه نخواهد پس بعد عبود هوی یفعله - بد بنده ایست بنده که هوای نفس گمراه میکند
 و راومی برد از راه دین پس بعد غلبه بضم را و سکون معجمه یدله - بد بنده ایست بنده که رغبت دنیا و شرم
 حرص در تحصیل آن و طول امل و طلب کثرت خوار میکند او را و می ریزد آبروی دین او را - رواه الترمذی و البیهقی
 شعبان قال - و گفت ترمذی و بیهقی پس اسناد به بالقوی نیست اسناد این حدیث قوی قال الترمذی اینها با حدیث غریب
الفصل الثالث - عن ابن عمر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما تجرع عبد افضل عند الله - فرد ببرد
 و میاشاید بزور و تکلف هیچ بنده فاضل تر نزد خدا - من جرعة عینط یقطها - از جرعه خشکی که فرد بر دو باز داشت
 آنرا - امتغار وجه الله - از جهت طلب ذات خدا و رضای او جرعه بضم یک شام آب شراب جز آن عینط خشم
 بهمان از عجز و کظم فرو خوردن خشم در اصل بر کردن مشک بستن دهان آن بستن در جوی و ر وزن و جز آن
 رواه احمد - ۲ - و عن ابن عباس فی قوله تعالى - و مروی است از ابن عباس در تفسیر قول حق سبحانه - اذفع بالحق
 ہی احسن - اول این آیت کریمه این است - و لا تستوی احسنه ولا السیئة برابره نیست نیکی و بدی در جزا و عاقبت
 اذفع بالحق هی احسن - دفع کن با آنچه وی بهتر است که نیکی باشد بدی را که پیش آید ترا یعنی اگر یک تو بدی کنی تو نیکی کنی
 مصرعه اگر مروی احسن الی من اساء - یا مراد آنست که از میان نیکی با آنچه نیکتر و بهتر است از آن بدی در جزا و عاقبت
 بیشتر است و بظاهر لفظ موافق تر و ابن عباس در تفسیر این کریمه - قال - گفت الله عیبها و عیبها
 کردن نزد خشم - و العفو عند الاساة - و عفو کردن نزد بدی کردن یعنی مراد بدی بدی بی نیکی است که چون خشم آید میگذرد
 و اگر از یک بدی بپندد گذرند - فاذا فعلوا عظمهم الله - پس چون بکنند مردم صبر عفو نگا دارد خدا تعالی ایشان را
 از آفات نفس و خلق - و خضع لهم عدوهم - و فروتنی کند مرایشان را دشمن ایشان - کانه ولی تمیم - و تفسیر حمیم کرد بقول
 خود قریب خداوند قرابت و این تفسیر آخر آیت است که فرموده است فاذا الذی بینک بینة عداوة کانه ولی حمیم - رواه
 البخاری تعلیقا - ۳ - و عن یزید بن یزید - یفعل موعده و سکون با و برای - بن حکیم عن ابیه جده - هر وی معاویه بن حنفیه است
 یفعل موعده و سکون تخمنا نیه و دال مملو درین اسناد اختلافی است و حق آنست که صحیح است - قال قال رسول الله صلى الله
 علیه وآله وسلم ان الغضب یفسد الایمان کما یفسد الصبر العسل - خشم گرفتن تباه میکند ایمان را چنانکه تباه میکند
 صبر شهد را صبر بفتح صاد و کسر با و بسکون نیز آمده در ضرورت شعر شیره درخت تلخ است - ۴ - و عن عمر رضی الله عنه

قال وهو على المنبر - امیر المؤمنین عمر گفت و حالانکہ وی بر منبر بود و خطبہ میخواند - یا ایہا الناس تو انصروا - ای مردم
 تواضع کنید و فرود نیفتد - فانی سمعت رسول اللہ - زیرا کہ من شنیدہ امیر صغیر خیار - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 میگفت من تواضع لہ رفعہ اللہ - کسیکہ تواضع کند بامردم از بر اسے خدا و طلب رضای او بردارد او را بلند
 خدایتعالی مرتبہ او را - فہونی نفسہ صغیر - پس آنکس در نفس خود و در چشم خود حقیر و خردست بحسبت دیدن خود را
 و فی اعین الناس عظیم - و در چشمان مردم بزرگست از حسبت بلند گردانیدن حق تعالی مرتبہ او را - و من تکبر
 و کسیکہ تکبر کند فرودند خدا مرتبہ او را و پست گردانند قدر او را - فہونی اعین الناس صغیر - پس آنکس در چشمان مردم
 حقیرست و فی نفسہ کبیر - و در نفس خود و چشم خود بزرگست - حتی لو اہون علیہم من کلب و خنزیر - تا آنکہ ہر آئینہ
 خوارتر و سبکترست ب مردم از سگ و خوک یعنی متکبر اگرچہ خود را بزرگ میدارد و بزرگ مینماید و لیکن نزد خدا
 حقیرست و پیش مردم نیز خوار میگردد و متواضع اگرچہ خود را حقیر میداند و حقیر مینماید نزد خدا اعظمست نزد
 نیز عظیم میگردد - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یوسی - از ابی ہریرہ گفت
 بن عمر ان یارب من اعز عبادک عندک - ای پروردگار من کیست عزیزتر و ارجمندترین بندگان تو نزد تو قال
 پروردگار تعالی در جواب موسی - من اذا قدر غفر - عزیزترین بندگان من نزد من کسیست کہ چون قدرت
 بیاورد و کند از کسیکہ بروی ظلم کرده و ربخانیدہ - ۶ - و عن انس بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من
 ساء ستر اللہ عورتہ - کسیکہ نگاہ در زبان خود را از عیب نقصان مردم پوشد خدایتعالی عیب و نقصان او
 و من کف غضبہ کف اللہ عنہ عذابہ یوم القیمۃ - و ہر کسیکہ باز دارد و فرود خورد چشم خود را باز دارد اللہ تعالی از ان
 عذاب خود را کہ مستحق آن شدہ بحسبت گناہان روز قیامت و من اعتذر الی اللہ قبل اللہ عذره - و کسیکہ عذر
 بسوی خدایتعالی بپذیرد خدایتعالی عذر او را - خداوند بخشنده و دستگیر ہر کم خطا بخش و پوزش پذیر +
 ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ثلاث منجیات ثلاث مہلکات - سہ خصلت رستگاری ہند
 از عذاب سہ خصلت ہلاک کنندہ است او را در آخرت - فاما المنجیات فقوی اللہ فی السر والعلانیۃ - اما خصلت
 سخاوت دہندہ یکی از ان پرہیزگاری کردن ست خدای را در نہان آشکارا یعنی در حضور و غیبت خلق یاد را
 و ظاہر - والقول بالحق فی الرضا والسخط - دوم گفتن برستی در حالت خشنودی و ناخشنودی یعنی اگر از کسی
 باشد - سی و آنچه ان کہ در روی در واقعست نگوید و اگر ناراضی گردد نیز جز راست نگوید مثلاً از قاضی
 ظالمی بحسبت نگوید بفسی می بیند و راضی است از وی اورا مدح و ثنا بناحق خلافت او نگوید و اگر از صاحب
 بر بخدمت و نکوشش نکند در ہر دو حال بطریقہ استقامت ثابت و متکلم باشد - والقصد فی العنا والفقیر
 توسط و سیانہ روی در تو انگری و در ویشی در ہر دو حالت از بتذیر و تقییر متجنب باشد یا مراد توسط از اختیار غذا و قوت

مگر گفته اند که کفایت در معیشت افضل است از غنا و فقر - و اما المملکات - و اما خصلتهای هلاک کننده - فوری متبوع پس
 به اندر اول هوای نفس که پیر وی کرده شده است آنرا یعنی تابع هوای نفس بودن هر چه فرماید آن کردن
 مگر خواند آنسور فتن ایمان کامل آنست که هوای نفس تابع فرمان حق باشد و آنچه پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم از نزد
 تعالی آورده - و شیخ مطلع - درم بخل و حرص طاعت کرده شده یعنی طبیعت آدمی خالی از بخل و حرص نیست اما یک
 باشد که اطاعت فرمانبرداری آن کند و سر از خط فرمان آن نتواند بر آورد و زبون نفس و طبیعت بود و در آن و اعجاب
 سوم - سوم معجب بودن مرد بنفس خود یعنی خود را نیک داند و صفات خود را خوش دارد و که از اعجاب کبر بیدار و از کبر تکبر
 و آید - های اشدهن - و این خصلت عجب سخت تر و دیدترین خصلتهای مذکوره است و در وی نزاع و تراک
 جستن است با جناب کبریای حق جل و علا روی البیہقی الاحادیث الخمسة فی تسلیت ان

باب الظلم - ۱۲ -

یعنی لغت وضع الشئی فی غیر محلہ نهادن چیزی را در غیر محل و مواضع وی که مخصوص است بوسه و این چیز
 گفته شده است بر آسے آن و این کلمه جامع الیت شامل هر چیزی را که از حد محدود تجاوز کند و بر آن وجه که
 واقع نشود بزیادت یا بنقصان یا بی وقت و بی جا سے واقع شود و جو رد تعدی نیز باین معنی و در شرع باین معنی
 ش محل شرعی و وجه شرعی مراد خواهد بود و فی الصراح ظلم ستم کردن و این نیز بهمین معنی است که مذکور شد ستم در
 خدا یا حق خلق یا حق نفس و متعارف در افهام ستم در حق خالق افتد که بر یکدیگر زور کنند و ستم نمایند و بنا حق در
 نفس و مال و عرض یک دیگر تصرف کنند

فصل الاول عن ابن عمر ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الظلم ظلمات یوم القیمة - ظلم کردن
 است هاست روز قیامت یعنی ظالم را در آن روز تاریکی از هر جانب در گرفته باشد و از ان انوار که در آستان القیام
 که (نورهم لیسعی بین ایدیهم و بایمانهم) محروم باشد یا مراد بظلمات شداید و عقوبات باشد که در عرصات قیامت
 رکات دوزخ بدان گرفتار آید و ظلمات بمعنی شداید و عقوبات باشد که در عرصات آمده است چنانکه
 ریمه (قل من ینجکم من ظلمات البر والبحر) گفته اند ای شداید هما - متفق علیہ - ۲ - و عن ابی موسی قال قال رسول اللہ
 فی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لیملی الظالم - سہدستی ہر آئینہ خدا متعالی اہل ظلم را و دراز میگرداند عمر او را ا طرار
 است و ادن در زمان روزگار دراز گذاشتن و دراز رسن گذاشتن ستور را - حتی انہ اذا اخذہم لیغلنہ تا آنکہ وقتے
 و ظالم را بندگان نگذارد و خلاص نگرداند و تواند گریخت ظالم از عذاب وی تعالی - ثم قرأ - پستتر خواند آن حضرت
 اللہ علیہ وآلہ وسلم موافق این معنی این آیت را تا آخر کہ - ولذک اخذ ربک اذاخذ القری ذہبی ذلالتہ الایۃ و
 بین ست گرفتن پروردگار تو چون بگیرد بندگان قریہ ہا را یعنی اہل قریہ ہا را کہ ظالم اند - متفق علیہ

۳۔ وعن ابن عمر بن الخطاب رضي الله عنهما قال - روايت سنت از ابن عمر کہ آنحضرت چون گذر
بجبر بکسر حاد مہلکہ و جیم ساکن نام زمین شود دست قوم صالح علیہ السلام کہ در وقت رفتن بغزوہ تبوک عبور بران
افتاد۔ قال۔ فرمود آنحضرت اصحاب را۔ لا تدخلوا مساکن الذين ظلموا انفسهم الا ان تکلوا بائینا۔ در میان
سکونت آن کسان را کہ ظلم کردند بر ذات های خود یعنی کفر و زیدند و تکذیب کردند و غیر خود را مگر آنکہ باشما
گریہ کنندگان یعنی عبرت گیرندہ و احوال آن جماعہ را یاد آرندہ کہ موجب گریاست و نگذرید از نجا بسہو غفلت
ان یصیبکم ما اصابہم۔ از جهت ترس آنکہ مبادا برسد شمار آنچه رسیده بود ایشان را زیرا کہ از امثال این مواضع بغفلت
گذشتن و ازان عبرت نگرفتن علامت تساوت قلب عدم خشوع است و آن محل مظننہ وقوع عذاب است یا تبر
عبرت گیرید کہ مبادا از شمار مثل عمل ایشان بوجد آید و بجزای آن برسید۔ ثم قنع۔ قبشدید لون را مہ اسرع السیر
پوشید آنحضرت سر خود را بہ طلیسان و شتابی کرد در سیر و گذشتن ازان موضع۔ حتی اجتاز الوادی۔ تا آنکہ گذشت
گذشتند صحابہ ازان وادی و آمدہ است کہ نئی کرد آنحضرت کہ در ان موضع آب ننوشند و طعام نخورند و فرمود تا
خمیری کہ ساخته بودند علف دو آب سازند و خصصت در اکل نکرد۔ متفق علیہ۔ ۴۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من کانت له مظلمۃ۔ بکسر لام بمعنی ظلم و آنچه گرفته است یکے از حق دیگرے یعنی کسی
ہست مراد از مظلمہ۔ لآخر من عرفہ او شئ امر برادر مسلمان را از آبروے دے کہ ریختہ است بنیبت و شتم و
آن یا چیزے دیگر از خون و مال۔ فلیتخاذه منها ایوم۔ پس باید کہ کلی خواهد از وے ازان مظلمہ امر و زیل
در دنیا۔ قبل ان لا یكون دینا رو لاد رہم۔ پیش از آنکہ دنیا بشد و نیاری و نہ ورہمی کہ بدہد در بدل مظلمہ روز قیامت
و اگر کلی خواستن ممکن نباشد و ریختہ کو بہ و استغفار مرغفتاب۔ را کافی است نہ در مال ان گان نہ عمل صالح
اگر باشد مراد را کارے نیک۔ اخذ منہ بقدر مظلمتہ۔ گرفته میشود از وی بر اندازہ ظلمے کہ کردہ است یا چیز
کہ گرفته است۔ وان لم یکن له حسنات اخذ من سیئات صاحبہ لعل علیہ۔ و اگر نباشد مراد از نیکی ہا گرفته شود
از بدی ہا۔ صاحب وی کہ مظلوم است پس برداشتہ شود و بار کردہ شود بر آنکس کہ ظالم است یعنی جزا
ظالم روز قیامت نیست کہ طاعت ہاے او را بمظلوم دہند و اگر طاعات ندارد گناہان مظلوم را بروے
و وی را بدان عذاب کنند و مظلوم را از عذاب کہ بان گناہان مستحق آن شدہ بود نجات بخشند۔ رواہ البخاری
۵۔ وعنه ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اتدرون ما المفلس۔ گفت آن حضرت مرصحابہ را آیا درمی
د میدانید کہ معنی مفلس چیست و چه معنی دارد و در بعضی نسخ مصابیح من المفلس یعنی مفلس کیست و مال ہر
لفظ کیے است۔ قالوا۔ گفتند صحابہ۔ المفلس فینا من لاد رہم لہ ولا متاع۔ مفلس در میان ما کیے
کہ نیست در ہم اورا و نہ متاع یعنی از نقد و جنس ہرچ ندارد۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ان المفلس من اوج

لی یوم القيمة سهلوه وصیام و زکوة مفلس از است من تحقیقت کسی است که بیاید روز قیامت نماز و روزه و زکوة
 فی اقسام عبادات از وی بوجود آمده - و یاتی قد شتم هذا - و بیاید آن کس باین حالت که تحقیق دشنام کرده این را
 لذت هذا - و نسبت بزنا کرد این را - و اکل مال هذا - و خورد مال این را - و سفک دم هذا - و سخت خون این را
 بر ب هذا - و زد این را یعنی انواع ظلمها کرده ب مردم از دشنام دادن و مال غیر خوردن و کشتن زدن بیعی اینها من
 حناته و هذا من حناته پس داده میشود این شخص را که دشنام کرده از نیکی های و معصیتها بگردد و از مال و خورده از
 های آن ظالم بر آن کسان که بر آنها ظلم کرده قسمت کنند - فان عنیت حناته قبل ان یقضی ما علیه پس گرفتاری شود و
 م گردد و نیکیهای او پیش از آنکه حکم کرده شود بجز آنکه گناه است که بردست یعنی هنوز جزای آن ظالم که بردست تمام نشود
 و باقی ما در حزمه خطایا هم فطرت علیه - گرفته شود از گناهان بجماعت مظلومان پس نداخته شود بر ظالم فطرح
 نثار - پس نداخته شود در آتش و زخ و آه مسلم - ۶ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لتودن الحقوق لی
 ما یوم القيمة هر آینه او کرده میشود حقها بسوی اهل حقوق روز قیامت حتی یقاد للشاة الجلاء - بفتح جیم و سکون لام و ما
 انکه قصاص گرفته میشود مگوسفند نا شاخ و ار را - من الشاة القراء - از گوسفند شاخ دار یعنی عدالت در آن روز
 انجام است که ادا کردن حقوق آدمیان چه باشد از حیوانات که داخل دایره تکلیف نیستند قصاص گرفته میشود
 نه اند که این قصاص مقابله است نه قصاص تکلیف که گرفته میشود - رواة مسلم ذکر - و ذکر کرده شد حدیث
 جابر که از لش نیست - اتقوا الظلم فی باب الانفاق در باب انفاق ۴ ۴

الفصل الثانی - عن حدیثه قال قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا تکتولوا امعة - بنا شیدا امعة بکسر
 و فتح جیم شده و عین مملو می تا ب مردم در راه غیر ثابت بر راه خود تا بر راه مبالغه است زنان
 نه نگویند و فی الصراح امعة بکسر دهر جانی و مرزا امعه اینجا نیست که فرمود - تقویون ان احسن الایمان
 ان ظلموا ظلما - و حالیکه سیگو یاید اگر نیکی کنند مردم با ما نیکی میکنیم با ایشنان و اگر شتم میکنیم با ما شتم می کنید
 ایشنان - و لکن و ظنوا انفسکم - و لیکن قرار دهید نفسها را و اصل تو طین و طین ما خلق فی الصراح تو طین
 س بر چهره دل نهادن یعنی لکنید و قرار دهید نفسها را خود را که - ان احسن الناس انما یکنی کنند مردم با
 سوا بر نیکی کردن با ایشنان - و ان ساوا فلا تظلموا - و اگر بدی کنند مردم پس ظلم نکنید بر ایشنان یعنی احسان کنید
 هر کس ظلم و اسارت احسان است - کذا قال الطبری و تحمل که مراد آن باشد که اگر نیکی کنند نیکی کنید و اگر ایشنان بد
 دشنام بدهد بر او آن تجاوز از حد نکنید و سگافات کنید بر حد اعتدال چنانکه شروع است یا عفو کنید و بمکافات
 بدهد نشوید یا احسان کنید اول مرتبه عوام مسلمانان است و دوم مقام خواص و سوم درجه خاص خواص حضرت
 علی مرتضی در بعضی مسائل خود فرموده اند که بسیار شناخت محبت دنیا و آخرت، این چهار چیز است آن را که غالب

و مفرط است محبت دنیا ایذا می مردم کند بے تقریب و بی سابقہ معاامله و انرا کہ نہ باین درجه است ابتدا ایذا کسی نکند و اگر کسی اور ایذا کند مکافات کند بروجہ شرعی بے تجاوز از حد و آنکہ محبت آخرت قوی دارد و محبت ضعیف عفو کند از ہر کہ ایذا کند و ظلم نماید و ہر آنکہ محبت آخرت قوی تر است احسان کند در برابر ظلم و این در مقربان و صدیقان است۔ رزقنا اللہ رواہ الترمذی ۲۔ و عن معاویۃ انہ کتب الی عائشہ۔ معاویہ بجایز نوشت کہ ان کتبی الی کتابا تو صینی فیہ ولا تکثرے۔ نویس برای من مکتوبے را کہ اندر زکنی مراد را ان مکتوب زیاد تے مکن یعنی درازی مکن و مختصر نویس۔ فکایت۔ پس نوشت عائشہ این کلمات را۔ سلام علیک بعد از سمعت رسول اللہ من شنیدم پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت۔ من التمس رضی اللہ عنہ خط الناس کثرت منہ الناس۔ کسیکہ طلب کند خشنودی خدا را بنا خشنودی مردم کفایت کند و خدا تعالی بار و گزانی مردم یعنی کاری کن کہ رضای حق در آنست و خلق ہوا سے نفس خود از ان ناراضی باشند حق تعالی رضی گردد و خلق را بران آورد کہ میخواہد و از ایشان شدتے و محنتی بوی نرسد۔ و من التمس رضی الناس بسخط اللہ و کلمہ اللہ الی الناس و السلام علیک۔ و ہر کہ طلب کند خشنودی مردم را بہ خشنودی خدا بگذارد او را خدا تعالی و کار ہاے او را بسوخت خلق و نصرت نہد و دفع نکند شر ایشان را از وی یعنی اصل رضای خداست اگر این شد خلق ہم را رضی و مطیع شد و اگر آن نیست نہ آن شود نہ این۔ رواہ الترمذی۔ در روایات آورده کہ عقیل بن ابی طالب رضی اللہ عنہ نیز امیر المؤمنین علی بن ابی طالب آمد و شکایت از فقر و فاقہ خود کرد امیر المؤمنین بطریق خشم و امر تجبیزی فرمود بروید و کا ناسے مردم را بشکند و خاناسے مردم را ویران کنید و ہر چه بیا بید بر دارید و بخورید عقیل گفت ایر چون روا باشد فرسود پس من چکار کنم اگر نزد من چیزی بیاید بشما بدہم عقیل خشم کرد و برخواست و بر معاویہ رفت معاویہ قدر او را بشناخت و اکرام کرد و آمدن او را نزد وی از نزد علی غنیمت دانست احسان ہا کرد و صلہا داد پس روزی بعقیل گفت چه باشد کہ اگر بر منبر بر آئی و احسان و مواسات مرا کہ با تو کرده ام بیان نما تا مردم نیز بدانند کہ من چه کرده ام عقیل برخواست و بہنبر آمد و گفت ایہا الناس علی رضائے خدا جست و خوشنودی وی خواست و ما را از خود ناراضی و ناخشنود گردانید معاویہ رضای ما و خوشنودی ما را مقدم دانست بر رضای حق تعالی و ما را خشنود ساخت و خدا را ناخشنود معاویہ گفت یا عقیل این چه سخن است و چه شکر است نعمت است کہ تو گفتی گفت دیگر چه کار کنم انچہ بیان واقع بود کردم پس برخواست و نزد علی آمد و عذر خواست و این مکتوب عیشہ نیز برای درو بان کہ در انجا چیز سے ازہ من حال بود و اللہ اعلم

۴۔ الفصل الثالث۔ عن ابن مسعود قال لما نزلت۔ گفت ابن مسعود چون این آیت فرود آمد۔ الذین

در طلبہ و ایہا انتم یظلم۔ آن کسانی کہ ایمان آوردند و خلق نکند و ندایان خود را بیچ و بظلم و آخر آیت این است

اولئك لم الامن وهم مستذون - مایشان را من است ایشان راه راست پابند گانند صحابه چون ظلم را بر خطا
 عصیت عمل کردند - شق ذک - سخت و دشوار آمد این معنی - علی اصحاب رسول الله - بریاران پیغمبر خدا صلی الله علیه
 و سلم و قالوا - گفتند - یا رسول الله اینا لم یظلم نفسه - کدام یکی از ماست که ظلم نکرده نفس خود را تجاوز از حد نه کرده و
 ہے از وی بوجود نیامده - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس ذاک انما هو الشکر - پس فرمود آنحضرت
 ثبت مراد بظلم آنچه نمیده اید از معصیت نسبت مراد از ظلم اینجا شکر است پس از آن تا ناید آورد بر او شکر از ظلم
 فرمود - ام تسموا قول لقمان لانه - ایانشیزه اید شما قول لقمان را در پند دادن مر سپر خود را - یا بنی لا تشکر بالله
 الشکر لظلم عظیم - ای سپر که من شریک مگردان چیزی را بخدا بدستی و راستی که شکر ظلمی است بزرگ
 بن آیت نیز ظلم بقصیه انصاف مطلق بکامل محمول بظلم است چون آنحضرت تفسیر باین کرد لا بد مراد الله تعالی همین
 نداگر گویند خلط ایمان بشکر چه صورت دارد و شکر خدا ایمان است نعم خلط مزج معصیت با ایمان مستحور است
 اید از نجایان و او ی رفتند که از ظلم معصیت فهمیدند جو البش آنکه خلط ایمان بشکر واقع چنانکه مشرکان که ایمان
 داشتند و بت پرستی میکردند و بتان را در عبادت شریک حق می ساختند شکر در وجود حقیقت و عبادت
 باشد و اینجا شکر در عبادت است و نفس قرآن بدان ناطق است در جای که میفرماید و ما یؤمن اکثرنا هم
 ند الا وهم مشرکون ایمان نمی آرند بیشترین ایشان مگر در حالی که ایشان مشرکانند یا مراد ایمان آوردن بر ایمان
 رک نگاه داشتن در دل چنانکه حال منافقان است که خلط کرده اند ایمان ظاهر را با شکر باطن - و سنی روایت
 در روایتی باین لفظ آمده که - لیس هو کما لظنون - نیست مراد از آیت ظلم چنانکه شما گمان می برید از شکر
 مت و خلط او یا ایمان - انما هو کما قال لقمان لانه - نیست آن مگر چنانکه گفت لقمان مر سپر خود را منصفی

عن ابی امامة ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال من شر الناس منزلة یوم القيمة - از بدترین مردم روز
 و زقیامت عبد ذهیب آخرته بد دنیا غیره - بنده ایست که بر د آخرت خود را و بر باد داد بسبب دنیا سے غیر
 د یعنی دنیا بر او دیگر حاصل کرد و بسبب آن ظلم بر مردم کرد چنانکه عمال و اعیوان ظلم کنند و احتمال دارد
 معنی آن باشد که دنیا داری را بجهت دنیا تعظیم کرد و اطاعت نمود و بسبب آن وزیری با آخرت برود
 نفس خود ظلم کرد و معنی اول ظاهر تر بلکه متعین است - فانهم رواه ابن ماجه - ۳ - و عن عائشة قالت قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم الدواوین ثلثة - و دواوین جمع دیوان بکسر ال و فتح نیز آمده کتابی که نوشته می شود
 در وی نامهای لشکریان و مواجب ایشان و او کسیکه دیوان ساخت امیر المؤمنین عمر بن الخطاب بود و ماده لفظ بر
 رب و جمع است و دیوان نیز ازین جهت گویند که بجمع است در وی صحف فراطی و یاد دیوان بدل از و است
 حاصل می در دیوان است و لهذا جمع دواوین و الا دیوان بوی کذا فی الصحاح میفرماید دیوان است

در ادیان اینجا صیغه اعمال است - دیوان لایغفر الله - یکی صحیفه السیت که نمی آفرزد خدا متعالی چیزی را که در روز
آن که ایم است - الا شرک بالبد - صحیفه که وردی شریک گردانیدن چیز را بنجد است - يقول الله عز وجل ان
لا یغفر ان یشکر به - میگوید عزوجل که خدا متعالی نمی آفرزد شرک را - ودیوان لایغفر الله تعالی - دوم صحیفه السیت
که مهمل نمیکند از آنرا خدا متعالی والبتة حکم میکنند بدان و آن کدام است - ظلم العباد فیما بینهم حتی یفتقن بعضهم من
ظلم بندگان یکدیگر تا آنکه قصاص بستاند بکلمه آبی - بعضی از ایشان را از بعضی و اگر راضی گرداند ایشانرا از یکدیگر
نیز حکم اوست چنانکه در احادیث آمده - ودیوان لایغفر الله به - سوم صحیفه السیت که پاک ندارد و حق
با آن اگر خواهد بمقتضای آن حکم کند و اگر نخواهد نکند آن چیست - ظلم العباد فیما بینهم و بین الله - ظلم بندگان
میان خود و میان خدا یعنی تقصیر در حقوق الله - فذاک الی الله - پس آن موقوف و موقوف است بارادت
ان ساء عذبه وان ساء تجاوز عنه - اگر خواهد عذاب کند بنده را بران عمل و اگر خواهد بگذرد از سر آن و عذاب
کند پس معلوم شد که در حقوق العباد البته مواخذه است و در حقوق الله شرک مغفور نبود باقی در مشیه
حق است - ۴ - وعن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم ایک و دعوة المظلوم - دور و
را از دعا مظلوم - فانما یسال الله حقه - زیرا که دی نمی طلبد از خدا مگر حق خود را - وان الله یمنع ذا حق
ببدستی که خدا متعالی منع نمی کند هیچ خداوند حق را از حق وی و اگر یکی از حق و بگذرد آن اثبات است و
درجه عظیم است - ۵ - وعن اوس بن شریبیل - بضم شین معجمه و فتح را و سکون حاء مهمله و کسر موحده مراد
حدیث او نزد اهل شام است و شریبیل بن اوس دیگر است او نیز صحابی است نزول کرد و حص را را وی این
اوس بن شریبیل کنانی الاصابه - انه سمع رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یقول من متشی مع ظالم یقویه - کسی
با ظالم و موافقت و اعانت کند او را تا تقویت و اعانت کند او را - و هو یعلم انه ظالم و حال آنکه آنکس میدانند که
ظالم است - فقد خرج من الاسلام - پس بتحقیق بیرون آمد آنکس از مقتضای اسلام - ۶ - وعن ابی هریره
یقول ان الظالم لایفر الالفه - از ابی هریره آمده است که وی شنید مروی را که میگوید ظالم زیان نمی کند
خود را یعنی زیان وی بدیگری سرایت نمیکند - فقال ابو هریره بلی والله - پس گفت ابو هریره آری بخدا
زیان نمیکند ظالم غیر خود را از آدمیان و حیوانات - حتی الجباری تموت فی ذکرها هن لا تظلم الظالم تا آنکه
بضم حاء مهمله و تخفیف موحده که نام طایرے معروف است هر آئینه می میرد در آشیانه خود از لا غری بجهت
هنزل بضم با و سکون زاء یعنی باز میدارد و خدا متعالی باران را بشومی گنه ظالم وی میرند بسبب آن
تخمیس به جباری بحبت آنست که آن جانور و در رنده ترین جانوران است بطلب آب دانه تا آنکه
کما از موصای و جبهه انحراف آمده که جز در بصره نمی باشد و مسافت میان دی و بصره چند روزه راه است

بر اید و اند که در جاسے است که مسافت در میان آن و جاسے آب چند روزه راه است و از آنجا آب خوردنی آید پس مردن او دلیل است بر قحط و اساک باران و مانا که مراد آن مرد که گفت ظالم زبان نمیکند نیز نفس خود را آن بپوشد اگر بظلم ظالم زبان مظلوم میکند اما در حقیقت زبان خود میکند و مظلوم را از یانی نیست که جزای خود خواهد یافت و آقا و خواهد کشید ابوهریره آن را بقبرینه که در آن مقام روی داده باشد بعموم حمل کرده این اقاده کرد غالب است این قول ابی هریره مضمون حدیثی باشد که از آنحضرت صلوات الله علیه آله و سلم شنیده یا از آنجا استنباط آید که بازداشتن باران بپوشی ظلم درود یافته است و از وی لازم می آید زبان رسیدن بحیوانات

روی البیهقی الاحادیث الاربعه فی شعب الامیسان

باب الامر بالمعروف

معروف از معرفت است بمعنی شناختن یعنی آنچه شناخته شده است و شرع و شرع بدان وارد شده است مثل آشنا که همه کس او را می شناسد و مقابل او منکر است یعنی کاف بمعنی شناخته نشده و شرع وارد نشده و چنانچه مردنا آشنا کسی او را نمی شناسد و فی الصراح نکره بکسر الهمزة شناختن است و محب از معرفت کنوان باب الامر بالمعروف و الهی عن المتکرر ساخت با وجود ذکر آنها مقارن یکدیگر در مواضع کثیره از کتاب سنت بعضی احادیث که درین باب مذکور اند صریح اند در نفی از منکر چنانچه در امر بمعروف و ملاحظه تسلیم تکلف است هم دیگر آنکه امر بمعروف و نفی منکر واجب است باجماع امت و کتاب و سنت بدان تا طاق است آن مراتب که حدیث آینه بیاید و هر که ادا کند واجب کرد و مخاطب قبول نکرد واجب از ذمه و نفی ساقط شد بعد از آن نیز بروی لازم نیست و گفته اند که فرض نیست آن بطریق کفایت است و هر که متمکن است بر آن نکره آثم است نفس عین نیز گردد چنانکه منکر در جاسے است که یکی را بدان علم است و غیر او کسی نمیداند هر چند در حق باشد و غیر او در وجوب امر بمعروف شرط نیست که امر خود نیز فاعل باشد و بی آن نیز درست است زیرا که امر کردن نفس خود واجب است و امر کردن غیر واجب دیگر اگر یک واجب فوت شود ترک واجب دیگر جایز است و آنچه واقع شده که امر تقویون مالا تفعلون بر تقدیر تسلیم که درود آن در امر بمعروف و نفی منکر باشد مراد از جرم منع زنا کردن است نه از گفتن اما شاک نیست که اگر خود به کند بهتر است چه امر از کسیکه خود متمثل نیست تاثیر در تمام معروف و نفی منکر مخصوص باهل ولایت نیست و امر و الی نیز در آن شرط نه و احادیث سلیمین را میرسد که امر و نفی شد اما زون و کشتن را امر و الی شرط است و الکار در متفق علیه است اما در مختلف قبه الکار نمیتوان کرد خصوصاً بر هر یک کسی که گوید هر چه بد معیوب است و امر بمعروف باید که بطریق رفیق و ملائمت بود و بر اسے خدا بود نه بر اسے نفس تا تاثیر کند و بر آن تو اب مترتب گردد و گفته اند که نصیحت در ملائمت است و بالهدایه و رفیق است

۳۔ الفصل الاول - عن ابی سعید الخدری عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من راى منکم منکر اقلیغره
 بیدہ - ہر کہ بیند از شما ناشدوعی را پس باید کہ تغییر دہد او را و باز دارد مردم را از کردن آن بدست خود یعنی بہ زدن
 و کشیدن و شکستن و ریختن و برہم زدن اگر تواند تغییر داد بدست - فان لم یستطع فلبانہ - پس اگر نتواند تغییر داد بدست
 پس باید کہ تغییر دہد بزبان خود بمنع و درشتی و دشنام - فان لم یستطع فبقلبہ - پس اگر نتواند تغییر داد بزبان بدست پس
 باید کہ تغییر دہد بدل بکہرہت و شورش دل و عزم بر تغییر آن بدست و بزبان بر تقد قدرت و عداوت و مجانبت
 فاعل آن نہ مجرد الکار و بی رضائی - و ذلک ضعف الایمان - و آن تغییر بدل تنها سستست من خرات ایمان و مقتضیات
 افعال اوست - رواہ مسلم - ۲ - وعن النعمان بن بشیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مثل المدین فی حدودہا
 حال و مثال دہان کنندہ یعنی سستی و نرمی کنندہ و حدود شریعت کہ خدا ندادہ و وضع نمودہ است - و احوال قہیبا
 و آنکہ افتادہ است در حدود خدا یعنی ارتکاب میکند معاصی را و مہانت آن بود کہ منگری بیند و تغییر نہد و نہی نکند با وجود
 قدرت بر آن بجهت شرم بانی جمیتی دین یا جانب داری کسی در شوق گرفتار لغت مہانت مدارات بہ یک معنی
 آمدہ است اما در شوع خصمتی در مدارات آمدہ و ندوم نیست بلکہ در بعضی مواضع مستحسن است و فرق میان مدارات
 و مہانت چنان کنند کہ مدارات انچه بجهت حفظ دین نگاہداشت از تشویش وقت و رفع ظلم ظالمان بسازند
 و مہانت انچه برای حفظ نفس و طلب دنیا و جلب منافع از مردم و بیباکی در دین بکنند پس کہ فرماید کہ مثال و
 حال مدین در حدود خدا واقع در آن حدود و مثل قوم استموی سفینتہ - مثال و حال قوم است کہ شستند و در
 کشتی و قرعہ انداختند تا بہر جا کہ قرعہ بنام کس بر آمد نشست چنانکہ عادت شرکاست - فصار بعضهم فی سفینا
 و صار بعضهم فاعلا ہا - پس شستند بعضی در جاے ریختن کشتی و شستند بعضی در جاے بلند از وی - فکان الذی
 فی السفینا - پس بود آن کسیکہ در پایان کشتی است - میر بالماء علی الذین فی اعلا ہا - میگذاشت آب بر آنکسان کہ در
 بالاے کشتی شستہ اند - کذا ذوابہ - پس از آنکہ کشیدند بالا نشینان بدان یعنی آن کہ از پایان بہ بالا می آید و آب
 می برود و وقت آب بردن بر ایشان میگذاشت و بعضی گفته اند کہ مراد آب ببول و غائط است کہ در پایان
 میگرد و بالای آورد تا دردیا بیند از او و در آوردن بر ایشان میگذاشت و ایذا کشیدن درین صورت
 ظاہر ترست - فاخذ ناسا فجعل نقر اسفل السفینتہ - پس گرفت آنکس کہ در پایان کشتی است و میگذاشت بر بالا نشینان
 آب و ایذا می کشیدند ایشان از آن بتری - او کاویدن گرفت پایان کشتی را تا آب گیرد ببول و غائط اندازد
 از آن راہ فالود - پس آمدند آن جماعت او را - فقالوا مالک - پس گفتند آن جماعہ چہ شدہ است ترا چہ کار میکنی کہ
 می کاوی کشتی - قال - ذیتم بولہ لابدی من الماء - گفت ایذا کشیدید شما بسبب بالا بردن من و گذشتن من بر شما
 آب چہ نسبت مرا از آب گرفتن یا از بول انداختن من - فقالوا مالک - پس گفتند آن جماعہ چہ شدہ است ترا چہ کار میکنی کہ

مقتن کشتی است و مقصود در بیان حال و مثال مد اہنت این است کہ فرمود۔ فان اخذوا علی یدیر۔ پس اگر گریزند آن قوم
 نشین دست آن مرد پایان را کہ کشتی می شکافت و باز دارند او را ازین کار را بنحوه و بنحو انفسہم دستکاری میدهند
 و او بنحو از باب افعال است و بنحو از باب تفعیل دستکاری میدهند ذاتہای خود را از غرق و ہلاک۔ وان ترکوه ہلکوه
 الکوا انفسہم۔ و اگر بگذارند او را تا بکاود کشتی را ہلاک میگردانند او را و ہلاک میگردانند خود را بنحین اگر منع کنند
 فاق راز فسق و باز دارند او را از ان خلاص میگردانند او را و خود را از عذاب خدا و اگر بگذارند ہلاک میگردانند او را

در او زد می آید بر ہمہ ایشان عذاب۔ رواہ البخاری۔ ۳۔ وعن علی سامہ بن زید قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم یجاء بالرجل یوم القیمۃ تاوردہ میشود مردے را روز قیامت۔ فلیتی فی النار۔ پس انداختہ
 نو در آتش دوزخ۔ فتذوق آقا۔ فی النار۔ پس بیرون می آید بسرعت می افتد و دہای و در آتش اندلاق بیرون
 ن بسرعت چنانکہ شمشیر از نیام ناکشیدہ بیرون افتد و آقا جمع قتب بکنسر معنی روده۔ فیطن فیما کطن الحمار یرجاء
 پس میکند و دہایے خود را یعنی سیکرد و گردوی و پایمال میکند و دہا را همچو آس کردن خرخراس آرد و آبا سیاہ

تجمع اہل النار علیہ۔ پس گردی آید دوزخیان کہ ہمراہ دی در آتش افتادہ اند بردی۔ فیقولون ای فلان
 ہم۔ پس میگویند ای فلان چه کار میکنی تو۔ ایس کنت تا امرنا بالمعروف و تنہانا عن المنکر۔ آیا نبود ہ تو کہ امر
 دی ما بالمعروف و نہی میکردی از منکر۔ قال کنت امرکم بالمعروف و لا آیتہ۔ گفت بودم من کہ امرے کردم
 بالمعروف و خود نمیگردم آنرا۔ و انما کم عن المنکر و آیتہ۔ و نہی میکردم من شمارا از منکر و خود میگردم آنرا متفق
 ۔ ازینجا معلوم شود کہ دیگر آنرا امر و نہی کردن و خود بدان عمل نمودن موجب عذاب است و سابقاً
 ہم شد کہ این بجهت عمل نمودن است نہ بجهت امر و نہی کردن کہ اگر این را ہم نکند مستحق تر میگردد آنرا تہ کہ ہو

فصل الثانی۔ عن خذیفہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال والذی لفتے بیدہ۔ رواہ ابی اسد
 زیدہ کہ گفت آنحضرت سو گند بخداے کہ یقاعے ذات منج دست قدرت است۔ تا امرن بالمعروف و لتنہون

المنکر۔ ہر آئینہ امرے کنید شما بمعروف و نہی می کنید از منکر۔ اولیو شکن اللہ ان بیعت علیکم عذابا من عندہ
 یک است کہ خدا تعالی می فرستد بر شما عذاب را از نزد خود یعنی سیکے ازین دو چیز واقع است یا امر بمعروف
 یا از منکر از شما یا عذاب فرستادن بر شما از خدا یعنی اگر امر بمعروف و نہی منکر نمی کنید عذاب می فرستد خدا تعالی
 انتم تعدونہ ولا استجاب لکم۔ پستہر آئینہ دعا سیکیند و می خواند اللہ تعالیٰ را و قبول کردہ۔ نے نشود
 امر شما یعنی عذاب باد بلا ہایے دیگر بدعا احتمال دفع دارند اما عذابے کہ بر ترک امر بمعروف و نہی منکر
 میگردد احتمال دفع ندارد و عذاران استجاب نمود۔ رواہ الترمذی۔ ۲۔ وعن العرس بضم مملد سکون
 سین مملد۔ بن عمیرة۔ بفتح عین مملد و کسر مسیم سکون تحتانیہ صحابی کندی برادر عدی بن عیسو

روایت کرده است از وی بر او زاده وی عدی بن عمیر و زید بن الحارث و غیر ایشان - عن ابی بنی سلمه علیہ السلام قال اذا علمت الخطیئة فی الارض چون کرده شود گناه در زمین من شہد با فکر بہا کان کن غائب عنہا - ہر کہ حاضر بود آنرا پس ناخوش دار و آنرا باشد چو کسیکہ غائب است از ان یعنی بر تقدیر عدم قدرت بر تغیر بدست و زبان با کرامت دل اینجا بمعنی تغیر است مطلقاً و من غائب عنہا و معنیہا کان کن شہد با - و ہر کہ غائب بود از ان پس ناخوش دار و آنرا باشد چو کسیکہ حاضر است آنرا یعنی حقیقت حضور و غیبت بدل است نہ تبین چون چیز را مکرر وہ زمان خوش دار و بدل بحقیقت از ان غائب است اگر ہم بنظاہر حاضر است و چون بدل از ان راضی و بدان خوش بود بمعنی حاضر است اگر ہم بسورت غائب است - رواہ ابو داؤد - ۳ - ۹ - عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ روایت است از ابی بکر صدیق کہ - قال - گفت - یا ایہا الناس انکم تقرؤن ہذہ الآیۃ - ای مردمان بدرستی شما میخوانید این آیت را - یا ایہا الذین آمنوا غایکم انفسکم لا یضرکم من مثل اذا اہتمتہم - ای کسانی کہ ایمان آورده اید بر شما با و ذاتہای شما زیان نمیکند شما را کسیکہ گمراہ شد و قہقہ کہ شمارہ راست یافته اید یعنی این آیت را میخوانید و اورا بر عموم و اطلاق حمل می کنید و از ان عدم و جوب امر معروف و نہی منکر می نمیدانید چہنہن نیست - فانی سمعت رسول اللہ - زیر کہ ہر شہیدہ ام پیغمبر خدا را علی اللہ علیہ و آلہ وسلم لقیول - کہ میگفت - ان الناس اذ اراوا منکر فاسلم غیر وہ مردمان چون بہ بیندنا مشرعی را پس تغیر نہ ہند و نہی نہ کنند از ان - یوشک ان یمہم اللہ بعقابہ - نزدیک است کہ درگیر وہم ایشان را خدا تعالی بعذاب خود پس چون بر ترک نہی منکر و عید وارد شدہ باشد ترک آن چگونہ صورت جو از و اشتہا باشد پس این آیت عام و مطلق نیست بلکہ مخصوص و مقید باشد بانکہ مردم آنرا نشنوند و در ایشان تاثیر نہ کن و ہر کس برای خود معجب مغرور باشد چنانکہ حال مردم در آخر زمان باشد در آثار آمدہ است کہ این آیت را نزد ابی مسعود رضی اللہ عنہ خواندند فرمود این زمان ماوست اما زمان این آیت نیست زیرا کہ در وی می شنوند و قبول می کنند و لیکن در آخر زمانی بیاید کہ مردم نشنوند این آیت از آمدن ایشان خیر مسدود و در حدیث ابی ثعلبہ نیز باید و بعضی مفسران گفته اند کہ مراد با ہتدادرین آیت انکار و نہی منکر است و برین معنی این حدیث تفسیر آیت می شود و مراد بجز عموم عذاب است و مراد بالفکم - سلمان اند یعنی لازم گیرید بر خود اصلاح یکدیگر را زیان نمیکند شمارا فضیلت و سعادت چون بر ہدایت باشید و منع و نہی از ان میگردہ باشید - رواہ ابن ماجہ و الترمذی و صحیح - روایت کرد این حدیث را ابن ماجہ و ترمذی و تصحیح کرد آنرا ترمذی - و فی روایت ابی داؤد - در روایت ابی داؤد باین لفظ آمدہ - انرا و اوالظالم فلم یأخذوا علی یدہ - چون بہ بیند مردم کسی را کہ ظلم میکند پس نگیرند دست او را و اوشک ان یمہم اللہ بعقابہ - نزدیک است کہ درگیر وہم ایشان را خدا تعالی بعذاب - دینی اخروی - روایت دیگر مرابی داؤد در این چنین آمدہ - ان من قوم یصل فیہم بالمعاصی - نیست هیچ قومی کہ عمل کردہ شما

در میان ایشان گناہان - ثم یقدرون علی ان یغیروا ثم لا یغیرون - پست قدرت داشته باشند آن قوم بر تغیر و ان پست تغیرند
 آنرا یعنی بدست و زبان - الا یوشک ان یتیم اللہ بعقاب و فی آخری له - و در روایتی دیگر مرابی داود را آمد که
 ما من قوم عمیل فہم بالمعاصی ہم اکثر من لا یعملہ - و حال آنکہ آن قوم بیشتر اندازان کسانیکہ نمی کنند گناہان را
 این نیز در معنی قدرت است چہ غالب آنست کہ آنها کہ بیشتر اند قدرت دارند بر کمتر و اصل ہذا بر قدرت است
 کمتر با بیشتر ۴ و عن جریر - بفتح جیم و کسر را - بن عبد اللہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - من عمل
 یكون فی قوم عمیل فہم بالمعاصی - نیست هیچ مردے کہ می باشد در قومی کہ میکنند آن مرد در ایشان گناہان - یقدرون علی
 ان یغیروا علیہ - قدرت دارند آن قوم بر تغیر دادن و غلبہ آوردن بر آن مرد - و لا یغیرون - تغیر نمیدہند - الا
 اصحابہم اللہ منہ بعقاب - مگر آنکہ برساند اللہ تعالیٰ آن قوم را از جہت تغیر ندادن ایشان یا از جانب آن مرد جہت
 عدم تغیر یا از پیش خود عذاب را قبیل ان میوتوا - پیش از آنکہ بمیرند یعنی در دنیا از اینجا معلوم میشود کہ بہ ترک دادن امر
 معروف و نہی منکر عذاب در دنیا ہم برسد و عذاب آخرت باقی است بخلاف گناہان دیگر کہ عقاب بر آنها در دنیا لازم نیست
 رواہ ابو داؤد و ابن ماجہ - ۱ - و عن ابی ثعلبہ فی قولہ تعالیٰ علیکم انفسکم لا یضرم من ضل اذا اہتمد تیمم مردی است
 از ابی ثعلبہ خشنی کہ صحابی مشہور است در تفسیر این آیت کہ میہ فقال - پس گفت - اما واللہ لقد سالت عنہ
 رسول اللہ - آگاہ باشید بخدا سو گندہر آئینہ بہ تحقیق من پرسیدہ ام ان این آیت بیغیرہ خدا صلی اللہ علیہ وسلم کہ آیا
 ترک کنیم بمقتضای این آیت امر معروف و نہی منکر را - فقال - پس گفت آنحضرت - بل تیمم و ابالمعروف و
 تا ہوعن المنکر - ترک نکنید بلکہ امر کنید بمعروف و نہی کنید از منکر - حتی اذا راایت شحما مطاعا - تا آنکہ چون بہ بینی تو او
 مخاطب صفت بجل را در مردم کہ اطاعت و فرمان برداری آن کردہ می شود - و ہوی متبعا - و بہ بینی ہر
 نفس را کہ متابعت آن نمودہ می شود - و دنیا موثرہ - و بہ بینی دنیا را کہ اختیار کردہ می شود یا کثرت - و اباب
 کل ذی راسہ برایہ - و بہ بینی خوش داشتن و نیک پنداشتن ہر صاحب راسے و مذہبی راسے و مذہب خود را و رجوع
 بعلما نا نمودن و معنی نفس خویش بودن - و آیت امر الابدلک منہ و بہ بینی امرے را کہ چارہ و جدائی نیست
 ترا از ان امر یعنی امرے کہ میل میکنند بدان ہواے نفس تو از صفات ذمیمہ کہ اگر میان مردم در آئی و در ایشان
 باشی بے اختیار بچشم طمع در ان بفتی کہ از قال الطیبی و در بعضی مواضعی نوشتہ کہ معنی آنست کہ مراد از لا بد سکوت
 و اعراض است از جہت عجز و ناتوانی از نہی - منکر و این معنی وفاق است بانچہ در نسخ واقع شدہ و لا بد لک منہ
 میاسے تختائینہ یعنی لا قدرہ لک علیہ مراد آن باشد کہ بہ بینی کارے ضروری کہ احتیاج است ترا بدان چارہ نیست
 ازان اگر امر و نہی کنی آن امر ضروری فوت گردد بچایک تفکک - پس برین تقادیر لازم گذشت تو در اول گاہ ہر
 خود را از معاصی - و در امر العوم - و بجز کار نامہ خلق را و امر من مکن بلیشان و گوشہ گیر از ایشان خارج را کہ امر

زیرا که بدستی در پیش شما در آخر زمان روزی است که در آن صبر باید کرد و ابتداء این ایام بعد از خلفای راشدین
 پیدا شده تا امروزه فاما بعد و اما الیه را چون من مبرهن کان کن فیض علی الخیر کسب صبر روز در این ایام که
 دست میگیرد و نگاه میدارد و اگر را للعامل فبین اجر حسین رجلا لعلیون مثل عمه - مرعل کفنده بالبشریت و او
 در آن روز با مزه پنجاه مرد است که عمل میکنند مانند عمل او از آنها که مبتلا نیستند بلیه و سستی هستند در ایام - قالوا
 صحابه پیار رسول الله اجر خمسين منم - مرآن عامل را اجر پنجاه مرد است که از ایشان باشند - قال - فرمود - اجر خمسين منکم
 پنجاه مرد از شماست - رواه الترمذی و این ماجرا ازین حدیث فضل آخر است لازم آید بر صحابه درین صفت که
 گویند که فضل جزئی منافی فضل کلی نیست و شیخ ابو عمر بن عبد البر صاحب کتاب استیعاب که از مشاهیر محدثین
 درین مسئله سخن کرده و گفته که ممکن است که بعد از صحابه کسی پیدا شود که در مرتبه بعضی از ایشان باشد یا
 با حدیثی این معنی از آنها مفهوم میگردد و حجت آورده و مختار جمهور علی خلاف آنست و خلاف و س در آن صحابه است
 که ایمان آوردند و بوطن خود رفتند و زیاده برین صحبت نداشتند آن اصحاب که صحبت مدید بحضرت وی داشت
 شب و روز در خدمت بوده و آثار و انوار صحبت اند و ختمه و با وجود آن شرف صحبت در تمامه صحابه باقی است
 درین فضیلت بحکیم ربایان مشارکت نه و در قوت القلوب گفته که سبک نظر که بر جمال محمد مصطفی صلی الله
 وسلم افتد چیزه کشاید و کاری بر آید که دیگر از ابار بعینات حاصل نگردد و الله اعلم - ۷ - وعن ابی سعید الخدری
 قال قام فیما رسول الله - ایسا در میان ما پیغمبر خدا - صلی الله علیه وسلم خطبیا بعد العصر - در حالی که خطبه خواننده است
 آنحضرت بعد از نماز دیگر - فلم یدع شیئا یكون الی یوم القیمة الا ذکره - پس نگذاشت چیزی را از قواعد مهمات دین
 واقع می شود تا قیامت مگر آنکه ذکر کرده از این مبالغه است بگردانیدن اکثر در حکم کل حفظه من حفظه و نسبه من نسبه
 گرفت و نگاهداشت آن را کسی که نگاهداشت و فراموش کرد آنرا کسی که فراموش کرد یعنی بسیار بود بعضی یادداشتند
 فراموش کردند و کان فیما قتل - و بود در آنچه گفت آنحضرت در آن خطبه این کلمات - ان الدنیا حلوة خضرة - بدستی
 دنیا شیرین است که در مذاق طبیعت طعم آن شیرین و لذیذ آید و سبز است که در چشم اهل ظاهر صورت آن زیبا و در
 نماید و بعضی گفته اند که عرب چیزه نرم را خضر گویند بحسب تشبیه بخضر اوات یعنی سبزه و تر با در سرعت زوال و کم پای
 و درین جایان مکرر عناری دنیا است که مردم را بلذات و شهوات کاذبه و حسن و جمال نموده خود بفریب و فنا پذیرد
 بسربرد - و ان الله مستخلفکم فیها - و بدستی که خدایه خلیفه گیرنده است شما را در دنیا و درین اشارت است
 اموال و اشیا سے شما را آن خداست و ملک اوست و شما خلفاء و کلاهی اوست در تصرف یا گرداننده است
 شما را خلفای آن کسان که پیش از شما بوده اند در زمین و داده است شما را آنچه در دست آنها بود و قناطر کیف تعلل
 پس نظر کنند و بینند است که چگونه عمل میکنند و بجهت تصرف میکنند در اموال و یا چگونه عبرت میگیرند باموال که در

Marfat.com

و تصرف می کنید در اموال ایشان - الا فالتقوا الله انما للنساء - آگاه باشید پس بر سرز کنید مگر در عذر و نیاز او
 پس بپوشید زنان را و رغبت و شهوت ایشان را - و ذکر آن کمال عذر و ایوم اقیمة بقدر عذرتی دنیا - و ذکر کرد آنحضرت
 در آن خطبه این را که هر عذر کننده را که عهد شکنی کند و بعدی که بسته است و فانه نماید و اکثر استعمال و خروج و تغلب
 و عهد شکنی با امام عصر و سلطان وقت آید علمی است روز قیامت بر اندازه عذروی در دنیا یعنی هر چند عذر او بیشتر
 و بزرگتر لو اے او بلندتر و نمایان تر تا شناخته شود بدان و آمده است که روز قیامت هر داعی بحق و باطل را علی
 باشد که بدان شناخته شود - لا عذر اکبر من خدا میر العامة - و نیست هیچ عذر بزرگتر از عذر امیر عامه بر امام عصر و مراد
 با میر عامه متغلبی است که مستولی شده بر امور مسلمانان و بلاد ایشان و عام مردم او را میر ساخته و معاشرت و نظارت
 نموده بی مشاورت خواص و اهل حل و عقد از علماء و اعیان عصر - یعنی زوایه عنداسته مثلا پنداره می شود لو اسی او
 نزود بر آواز بر اے ابانت فضیحت وی غرز بغین معر و ز اے خلا نیدن و است بکسر همزه و سکون مهمل حلقه
 ویر - قال - گفت آنحضرت بدان خطبه - ولا یمنعن احدکم هیتة الناس ان یقول بحق اذا علم - و باید که باز
 ندارد و هیچ یکی شمارا از بزرگی و ترس مردم از گفتن حق چون بدانند حق را یعنی باید که در کلمه الحق گفتن ترس و ملاحظه
 کسی نکنند اگر خون هلاک نبود و اگر آنجا نیز ننگد عزیمت است - و فی روایتی دیگر بجای - ان یقول بحق اذا علم الخنین
 آمده - ان رای منکر ان یغیره - یعنی باید که منع نکند احدی را بهیبت مردم چون ببیند ناشروعی را از تفسیر داون
 آن فکی ابو سعید - پس بگریست ابو سعید خدری که راوی حدیث است - و قال - و گفت قدر اینها شمتنا هیتة الناس
 ان نتکلم فی تحقیق دیدیم ما منکر را پس باز داشت ما را ترس مردم از تکلم کردن در آن وی رضی الله عنه تا زمان امارت
 بنی امیه و غلبه ایشان باقی بود در واقع هر که بزیادتی بر بدین سطره لشکر فرستاده و بتک حرمست آید
 سطره کرد موجود بود مختها می شدید کشیده و فات دی رضی الله عنه در سنه اربع و سبعین هجری است و چهار سال
 ثم قال - پستتر گفت آنحضرت در خطبه - الا ان بنی آدم خلقوا علی طبقات شتی - آگاه باشید که فرزندان آدم پیدا کرده شده اند
 بر کرده با جماعت های مختلفه و اقسام مراتب متفاوتی الصراح طبق بمعنی گروه مردم و بلخ - قسم من یولد مؤمن و یحیی
 مؤمن و میوت مؤمن - بعضی از مردم کسی است که زاینده میشود مسلمان و میزند مسلمان و می میرد مسلمان و می میرد
 کافر و یحیی کافر و میوت کافر - و بعضی از مردم کسی است که زاینده میشود کافر یعنی در جماعت کافران یا سابقه کفر و میزند کافر و
 می میرد کافر - و قسم من یولد مؤمن و یحیی مؤمن و میوت مؤمن کافر - و بعضی از ایشان کسی که زاینده میشود مسلمان و میزند مؤمن و
 می میرد کافر - و قسم من یولد کافر و یحیی کافر و میوت مؤمن - و دیگری زاینده میشود کافر و میزند کافر و می میرد مسلمان - تمام
 احتمال عقلی دیگر هم هست ولیکن مقصود اصلی اینجا بیان موت بر ایمان و کفر است تا فهم - و قال - گفت ابو سعید در این
 روایت آنحضرت اقسام غضب - در زودی و در زنگی پس فرموده - قسم من یولد مؤمن و یحیی مؤمن و میوت مؤمن کافر - و بعضی از

مردم کسی است که می باشد زود غضب زود بگشتن ازان یعنی باندک چیزے زود بخشم می آید اما زود ازان باز میگردد
 فاحدهما بالاخری پس ازین دو خصلت که زود در غضب آمدن و زود برگشتن ازانست مقابل است بدیگری اگر چه زود
 بخشم در آمدن نهیج و مذموم است اما زود برگشتن ازان حسن و محمود است حسن این مکافات قبح آن میکند این سخن
 صحیح است علی الاطلاق و نه مستحق ذم بینین است و منہم من کیون بطبی الغضب بطبی ایقنی - و بعضی انا ایشان کسی است که
 غضب و دیر باز گشتن ازان است یعنی زود بخشم نمی آید و خشم او دیر میماند - فاحدهما بالاخری اینجانی یکی از دو خصلت
 است بدیگری اگر چه ذم بخشم آمدن محمود است اما دیر برگشتن ازان مذموم این نیز بینین است - و خیار کم من کیون
 الغضب سریع یقنی - و بہترین شما کسانی اند که دیر لغضب آید و زود بر میگردد و شتر کم من کیون سریع الغضب بطبی
 و بہترین شما کسانی ماند که زود بخشم آید و دیر ازان برگردد - قال - گفت آنحضرت - القوا الغضب فانہ جبرۃ علی قلب
 ابن آدم - پیرمیز کنید خشم کردن را زیرا که وی آتش است و فروخته بر دل فرزند آدم بجهت اشتعال روح حیوانی و
 شدت حرارت وی که معدن آن دل است و از آنجا سرایت می کند ببدن - الا تردن الی اتقوا او و اجہ - آیا
 ببینید بسوی آما سیدن و پرباد شدن رگهای گردن وی - و حمرة عینینہ - و سرخی چشمان وی که اثر حرارت و انبساط
 بخارات غلیظہ است و آن سبب اتفلاخ میگردد - فمن احسن لشی من ذلک فلیضطجع ویلتبدر بالارض - پس کسی که
 در یابد و زود چیزے از غضب پس باید که بر پہلو بخوابد و باید که بچسپد بزمین - فی الصراح لبود بالضم بر خفسید
 بزمین سابقا در باب غضب گذشت که چون ایستاده باشد بنشیند و چون نشسته باشد بچسپد و در جهان نیز معلوم شد
 و شک نیست کہ ضطجاء او خصل است در ان - قال - گفت ابو سعید - و ذکر الدین - و یاد کرد آنحضرت احوال
 و اقسام و امهوام و او و ام خواه را - فقال - پس گفت - انکم من یکن حسن القضا و بعضی از شما کسی است کہ باشد
 ادا کنندہ مروین را - و اذا کان له الخش فی الطلب - چون باشد دین مراد را بر کسی در شتی کند در طلبیدن آن
 پس این شخص در ادا سے دین نیک است و در طلب دین بد - فاحدهما بالاخری پس سیکے ازین دو خصلت
 مقابل است بدیگری - و منہم من کیون سنی القصار - و بعضی از ایشان کسی است کہ می باشد بد ادا کنندہ دین
 و ان کان له اجمال فی الطلب - و اگر باشد دین مراد را بر کسی نیکی و آسانی میکند در طلب پس در ادا سے دین بد
 و در طلب نیک - فاحدهما بالاخری و خیار کم من اذا کان علیہ الدین احسن القصار و اذا کان له اجمال فی الطلب
 و بہترین شما کسانی اند کہ چون باشد بر ایشان دین ادا کنند آسانی آنرا و چون باشد بر ایشان بآسانی دین نیک
 کند در طلبیدن - و شتر کم من اذا کان علیہ الدین اسار القصار و ان کان له الخش فی الطلب - و بہترین
 کسانی اند کہ چون باشد بر ایشان دین بد کنند ادا سے آن را و اگر باشد بر ایشان بر آسانی دین در شتی کند
 در طلبیدن آنرا - و علی اللہ بما یدہ و سلم و خطبہ ابن نصیحت او کرد یعنی اذاکانت الشمس علی رؤسنا فاحملوا و اطعموا

بھیطان۔ تا وقتیکہ شد آفتاب بر سر ہاے درختان خرماد کرانہ ہای دیوار ہا یعنی آخر ہای روز شد۔ فقال۔ پس گفت
 حضرت۔ امانہ لم یبق من الدنیا۔ آگاہ باشید کہ باقی نمانده است از زمان دنیا۔ فیما مضی منها نسبت بزمانی کہ
 گذشتہ است ازان۔ الا کما بقی من یومکم ہذا فیما مضی منہ۔ مگر چنانچہ باقی مانده است عین و در شمانسبت بانچہ گذشتہ است
 رواہ الترمذی۔ ۷۔ وعن النخعی۔ یفتح با موحده وسکون خا وجمہ ففتح یا وفتحة نام اسعید بن فیروز تابعی کوفی است
 روایت میکند عن رجل من اصحاب ابی بنی۔ از مردی از یاران پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم ان یسلک الناس حتی یعذروا من انفسهم۔ ہرگز ہلاک نشوند مردم تا آنکہ بسیار نشود گناہان عیب ہای ایشان
 و ذاتہاے ایشان یعذروا بضم یا وسکون عین وکسر ذال سبب از اعذار فی الصراح اعذار بسیار با عیب و گناہ شدن
 فی القاموس اعذر فلان ہای کثرت ذنوبہ عیوبہ و حقیقت کلمہ آنست کہ اعذار یعنی سلب مذر و ازالہ آن باشد
 ہون کسی را گناہ و عیب بسیار شد در عقوبت کردن حق تعالی اورا و منع و مہنی کردن مردم اورا از منکرات جایی عذر
 ماند پس و مہی بجهت کثرت ذنوب عیوب سلب ازالہ عذر نمود و نیز اعذار یعنی صاحب عذر گشتن آید و این معنی
 نیز در بخار دست می آید یعنی ہلاک نشوند مردم تا از براے دفع نسبت بھبت بخود از پیش خود تا اولیہاے
 رافع و عذر ہاے فاسد پیدا کنند و در بعضی روایات یعذروا بفتح یا نیز آید از عذر بفتح عین یعنی معذور و اشتراک معنی
 این چنین باشد کہ ہلاک نشوند مردم تا آنکہ معذور دارند ملامت گران نمی کنند گران را از ذاتہاے خود یعنی ہلاکت
 گران ایشان معذور و بر صواب باشند در ملامت کردن بجهت کثرت ذنوب و حاصل معنی بر ہر سہ کسرت توجیہ
 آن شد کہ ہلاک مردم بر تقدیر ارتکاب ذنوب منکر آنست کہ بدان محل زجر و منع و نہی ازان شوند۔ فانہم
 رواہ ابوداؤد۔ ۸۔ وعن عدی بن عدی الکندی۔ بکسر کاف فسوب بکنندہ است کہ نام قبیلہ است از قبیلہ
 ثقہ ناسک فقیہ و پدر او عدی بن عمیرہ از صحابہ است روایت میکند از پدرش و عم خود کہ این نیز روایت
 میکند از وی ایوب و عطا و خراسانی۔ قال۔ گفت عدی۔ حدثنامولی لنا۔ حدیث کرد ما را مولای کہ بود ما
 عن سمع عدی یقول۔ کہوی شنیدید پسر کلان مرا کہ میگفت سمعت رسول اللہ شنیدیم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 یقول میگفت۔ ان اللہ تعالی لا یعذب العاصہ بعمل الخاصۃ۔ خدا تعالی عذاب نمیکند اکثر قوم را بعمل بعضی را ایشان
 یعنی اگر بعضی از قوم گناہے کنند بکلمہ و لاتر و اذرة و زراخر سے دیگرانرا عذاب نمیکند حتی بر و المنکرین
 ظلمتیم۔ تا آنکہ بہ بینند عامہ نامشروعی را میان خود کہ بعضی کرده۔ وہم قادرون علی ان ینکروہ۔ و حال آنکہ ایشان
 می توانند کہ انکار کنند و تفسیر دہند آنرا۔ فلا ینکروہ۔ پس انکار نہ کنند و تفسیر نہ دہند آنرا۔ فاذا فعلوا ذلک عذب اللہ
 و الخاصۃ۔ پس چون بکنند عامہ آنرا یعنی سکوت و مدامت را عذاب کند خدا تعالی خاصہ را و عامہ را خاصہ را
 بہست کتاب معصیت و عامہ بجهت عزم انکار و منع۔ رواہ فی شرح السنۃ۔ ۹۔ وعن عبد اللہ بن سعید قال قال

رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما وقعت نبو اسرائیل فی المعاصی نہتہم علماؤہم ہنگامی کہ افتادند بنی اسرائیل باز داشتند ایشان را دانشمندان ایشان۔ فلم یلتہوا۔ پس باز نیامدند۔ فجالسوہم فی مجالسہم۔ پس نشستند ایشان در مجلسہای ایشان۔ واکلوہم وشاربوہم۔ وخوردند با ایشان و نوشیدند با ایشان یعنی مداہنت کردند و باہم اختلاط نمودند واکلوہم ہمزہ مدو۔ از باب مفاعلہ ودر بعضی نسخ وکلوہم آمدہ بو او بجائے ہمزہ واین نیز لغتے است و لیکن نادرست و شلیح آکلوہم است۔ فضرب اللہ قلوب بعضہم بعض۔ پس خلط خدا تعالی و بھم آمیخت دہمای بعضے از ایشان را بہ بعضے۔ فللعنہم علی لسان داؤد و عیسیٰ بن مریم۔ پس لعنت نبی اسرائیل را بر زبان داؤد و عیسیٰ بن مریم۔ ذلک بما عصوا وکاتوا یعتدون۔ آن لعنت کردن بسبب عصیان و تجاوز کردن ایشان بود از حد و در آخر آیت میفرماید (وکانوا لایتناہون عن منکر فعلوہ آلا یہ)۔ قال۔ گفت ابن ماجہ جلس رسول اللہ۔ پس نشست پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وسلم وکان متکئا۔ و بود تکیہ زودہ یعنی تکیہ را گذاشت پشت برای اہتمام و اظہار جد۔ فقال پس گفت لا۔ یعنی نجات تھی یا بید از عذاب! الذی نفسی بیدہ۔ بخدا سوگند حتی تا دہ اظہار توبہ و توبہ ایشان را بپذیرد و بگیرد دستہای ایشان را و خم کنید و دو تا کنید یعنی منع کنید و نہی کنید از معاصی و اطوار اصل بمعنی منحی ساختن فائل گردانیدن است اطرات القوس یعنی دو تا گردم آنرا و اطار بکسر ہاء چیز غریبال و حلقہ اسم اسپ و خر را گویند و ہرچہ احاطہ کند چیزے سا۔ رواہ الترمذی و ابو داؤد و فی روایتے۔ و روایت ابی داؤد این چنین آمدہ کہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ کلا حسین نیست کہ شاگمان می برید یعنی نجات یافتہ از عذاب باندہنت۔ واللہ تاملن بالمعروف و تنہون عن المنکر۔ بخدا سوگند ہر آئینہ امرے کنید بمعروف و نہی می کنید از منکر۔ ولتاخذن علی یدی الظالم۔ و بگیرید بر دوش ظالم را۔ ولتاظرنہ علی الحق اطروا۔ می بچسبید و دو تائی کنید او را بر حق بر بچسبید۔ و تقصرنہ علی الحق قصرا۔ و موقوف و مجبوس میسیدارید او را بر موقوف داشتہ یعنی این کار ہا می کنید۔ اولیضربن اللہ قلوب بعضکم علی بعضین یا منہ خداے تعالی و لما۔ بعضے از شمارا بر بعضے و خلط میکند آنہا را بیکدیگر۔ ثم لیلعنکم کما لعنتم۔ پس ہر آئینہ لعنت میکند شمارا چنانکہ کرد بنی اسرائیل را یعنی یکی ازین دو چیز واقع است قطعاً یا بمعرفوت کہ نہی منکر کردن یا خلط کردن خداے تعالی و لما را بیکدیگر و لعنت کردن آنہا را۔ ۱۰۔ وعن انس ابن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال رايت لیلۃ اسری بی رجالا تقرضن شفاہم بمقار یضربن نار۔ فرمود و دیدم در شب اسرا بعضے مردان را کہ بریدہ سے شفاہم بمقار ایستادہ ایشان بمقراضہ از آتش۔ ذلت من ہولاء۔ گفتم چہ کسانی این جماعہ۔ یا جبرئیل قال۔ گفت جبرئیل۔ ہولاء خطباء من متک۔ ایشان خطیبان انداز است تو۔ یا مردن الناس بالبرئیسون انفسہم۔ میکردند مردم را بہ نیکی و فراموش میکردند ذلتہای خود را یعنی خود عمل نمیکردند و مردم را امر میکردند۔ بعمل۔

شرح السنۃ والبیہقی فی شعب الایمان وفی ردایۃ - ودر روایت بہیقی پنجین آئندہ کہ - قال - گفت جبرئیل خطبایم
امتک الذین یقولون بالالیفعلون - خطیبان انداز امت تو کہ می گفتند با مردم چیزے کہ خود میگردند - و لیس برون
کتاب اللہ ولا یعملون - وخوانند نہ کتاب خدا را و عمل نہ میگردند بان - ۱۱ - وعن عمار بن یاسر قال قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انزلت المائدۃ من بسماخیز او کما - فرستادہ شد خوان یعنی بر قوم علیہ علیہ السلام از
آسمان نان و گوشت - وامرو ان لایجولوا ولا یخروا والغد - وامر کردہ شد کہ خیانت نہ کنند ذخیرہ نگنند و نگاه ندارند
برای فردا - فجاوا وادخروا - پس خیانت کردند و ذخیرہ نہادند - ورفوا الغد - وبرداشتند برای فردا - فمسخوا قرده و خابیر
پس مسخ گردانیدہ شدند و تبدیل گردانیدہ شد صورت ایشان بصورت بوزنہ با و خوک با - رواہ الترمذی
الفصل الثالث عشر عن عمر بن الخطاب قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ لیسب امتی فی آخر الزمان
من سلطانہم شدائد - بدستی شان اینست کہ مے رسد است مراد آخر زمان از باب سلطنت و بادشاہان
مختار و بلا ہائے سخت در دین از مشاہدہ منکرات و استماع باطل کہ - لایجولوا ولا یخروا عرف دین اللہ نجات
نمی یابد از ان بلا یا از سلطان کہ این بلا از وسے میرسد مگر مردی کہ شناخت دین خدا را بکمال و متسام
و استقامت گزید بران - فجاہد علیہ بلسانہ ویدہ و قلبہ - پس کارزار کرد بر دین یا بران بلا بزبان و بدست و
بدل خود - فذلک الذی سبقت لہ السوابق - پس آن مردی است کہ پیش رسیدہ است اورا سابقا از
سعادت در دنیا و آخرت و بشارت بجز او مشرب و توفیق طاعت و عبادت و قول حق سبحانہ ان الذین سبقت
لہم منا الحسنی اشارت بان است و سابقہ ہر خصلت فاضلہ را گویند فلان را سابقا است ہرین امر یعنی سبقت
کردہ و پیشی گرفتہ است بر مردم درین کار - ورجل عرف دین اللہ تصدیق بہ - و مردی دیگر کہ دی ہر شرف
دین خدا را اما بیک درجہ کمتر از اول پس تصدیق کرد بدین و راست دانست از این جہا کہ در زبان و دل
نہ بدست بقریہ مقابلت چون تصدیق کا دل است و زبان ترجمان است تعبیر ازین دو تصدیق کرد - ورجل
عرف دین اللہ فسکت علیہ - و مردی دیگر کہ شناخت دین خدا را نے بجمہ پس خاموشی گردید بران وجہا و
نکرد مگر بدل پس از ان بیان حال و صفت این مرد کرد و فرمود - فان راے من یعمل الخیر احبہ علیہ -
پس اگر می بیند این مرد کسی را کہ کار ہائے نیک میکند دوست میدارد اورا بنا بر آن - فان راے من
یعمل باطل البغضہ علیہ - و اگر می بیند کسی را کہ عمل بغیر حق میکند دشمن میدارد اورا بنا بر آن - فذلک یجو علی
البطانہ کذ - پس آن مرجات می یابد بنا بر پوشیدہ و اشتقاقی محبت خیر بعضی باطل را ہمہ پس من ہر سہ قسم از
مردان عارف و شناسا بدین اند در مرتبہ تسفادت اول سابق و ثانی مقصد و ثالث ظالم چنانکہ در کتبہ ز منہم
ظالم النفسہ و منہم مقصد و منہم سابق باخیرات آمدہ ثالث را جمیع زیادت تقصیر ظالم خواند و ثانی را سابقا و

اول رسالہ دہر تک از برگزیدہای درگاه اند چنانکہ در اول آیت فرمود ثم اورثنا الكتاب الذین اصطفینا من عب
 منهم ظمنا لم نفسہ نکلیہ - ۲ - وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اوحی اللہ عز وجل ا
 جبرئیل علیہ السلام ان اقلب مدینہ کذا وکذا باہما - وحی فرستاد اللہ تعالیٰ بر جبرئیل علیہ السلام کہ برہمن بگرد
 شہر چین و چین را یعنی فلان شہر را کہ صفتش چین و چین است باہل آن شہر - فقال - پس گفت جبرئیل یا رب
 ان قوم عبدک فلا تا لم یعصاک طرفہ بلین - پروردگار اور میان اہل این شہر فلان بندہ تست کہ معصیت
 نکرده است ترا یک چشم برہمن زن - قال - گفت پروردگار - اقلبہما علیہم وعلیم - بگردان و برہمن آن بندہ را بر
 ویرایشان - فان وجہہ لم یعمری ساعۃ قط - زیرا کہ روی آن بندہ متغیر نشدہ از جهت من دین من یکسا
 ہرگز و این گناہ عظیم است و لہذا تقدیم کرد علیہ را بر علیم و تمعیر بعین مملہ برگشتن رنگ روی از خشم - ۳ - وعمل
 الی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ عز وجل سیال العبد یوم القیامۃ - خدا تعالیٰ می پرسد
 بندہ را روز قیامت - فیقول مالک الذی ایت السنۃ فلیم تنکرہ - چه شد ترا چون دیدی منکر را پس انکار نکردی آن
 و کفیر ندادی - قال رسول اللہ - گفتند بنیبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیلتی حجبہ - پس پیش آوردہ می شود و آدم
 میشود و زردل انداختہ می شود آن بندہ را بجهت و غدر او در ترک انکار - فیقول - پس میگوید آن بندہ - یا رب
 خلقت لنا من جوتاک - ای پروردگار من ترسیدم از مردم شہرت و تعدی ایشان با دمتوانستم گفت و تغییر دادم بدست
 زبان و امید داشتیم عفو و مغفرت ترا و از نبی معلوم می شود کہ در گذشتن از ما معروف و منکر اگر بجهت غلبہ و سلطہ
 مردم نتواند کرد جائز است و امید عفو است در آن - روی البیہقی الاحادیث الثالثہ - روایت کرد بیہقی این سہ حدیث
 را از اول فصل تا اینجا - فی شعب الایمان - ۴ - وعن ابی موسی الأشعری قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم الذی نفس محمد مبدیہ ان المعروف والمنکر خلیقتان - بدرستی کہ عمل مشروع و نا مشروع پیدا کردہ می شود
 بر صورت ایشان - تنصیان للناس یوم القیامۃ - ایستادہ کردہ می شوند بر لیس آدمیان کہ کردہ اند آنہا را روز
 قیامت - فاما المعروف فیشتر الصحابہ - اما معروف پس بشارت میدہد و خبر خوشی رساند اصحاب خود را بعد
 عمل کنندگان بوسے سووعد ہم الخیر - دو عدہ میکند ایشان را بہ نیکی - واما المنکر فیقول الیکم الیکم - واما منکر پس میگہ
 ایشان را دور شوید دور شوید از من - واما استطیعون لا الا لزوما - و قدرت بنیدارند ایشان بگردن بستن و چسبیدن
 بر بوسے و مفارقت از ان نمی توانند کرد - رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان - ۴ -

کتاب الرقاق

الرقاق کسر جمع رقیق چنانکہ صنار و کبار جمع صغیر کہیہ لہذا تنکب ضد غلیظ یعنی سطر و قائق نیز باین معنی
 جمع رقیقہ چنانچہ قائق و قائل و رقت بمعنی رقت نیز آید و مراد کماست است کہ شنیدن آن تاثیر در دل

وقت آرد و زہد و دنیا رغبت در آخرت باشد

فصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نعمتان مغبون فيهما كثير من الناس - ۱ -

۱- آنکه در بیان زود اندوران دو نعمت بسیاری از مردم که قدر آنها را نمی شناسند صفت از دست میدهند و در معامله از نفس فریب بخورند چنانکه در معامله بیع و شراکتی فریب می خورند و متاع را صفت از دست میدهند و زیان زود میشود و نعمت که اوست - نعمت و الفرائض - نعمت بران از امر انفس و مخلوق وقت از شراغل و مشغولات قدر این دو نعمت را نمی شناسند و کاری نمی کنند و فرصت را غنیمت نمی شمارند آن زمان که بیار شوند و بنبذیش وقت و مزاحمت اختیار نماند این قدر آنها را بداند چنانکه گفته اند که السمتة اذا حضرت عرفت - رواه البخاری - ۲ - وعن المستورد

بشد او صحابی است ساکن مکه و در وقت زفات آن حضرت خرد بود و لیکن سماع دارد - قال سمعت رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم يقول والتمسوا الدنيا في الآخرة فمروا بخدا سوگند نیست دنیا در جنب آخرت - الا تثل يا محبل

ثم اصبعه في اليم - مگر مانند آنچه می اندازد و بینه از شما انگشت خود را در دریا - فلینظر بهم يرجع - پس باید که بریند

باز میگردد و بینی چه قدر از آب باوی می آید از دریا چیزی نمی آید جز رطوبتی یا قطره بمن مقدار است دنیا و رقلت

ارت نسبت با آخرت داین نیز تمثیل است از براسه نفیسم مردم والامتنا به را با غیر تننا به نسبتی بنود قطره که از دریا

بر با وجود قنات و حقارت نسبتی بر دریا دارد و دنیا با آخرت اینقدر هم نه ارد - رواه مسلم - ۳ - وعن جابر بن رسول الله

صلى الله عليه وآله وسلم مزبور است اسکت نیست - گذشت آن حضرت نیز نماله برید و گوش یا بی گوش مرده سک

ین بر کندن گوش غالباً مرده افتاده بود از کندی گوشها و بعد از مرده و در رفته بود و الا بریده شدن گوش

ن گوش بودن کجاست خلقت چندان و خل در مقصود ندارد و یارب که بافتبار قبح نیست و حقارت صورت - قال

مت انحضرت از براسه اظهار حقارت شبه او - ایکم یجب ان یزال برهم - کدام یک از شما دوست میدارند و این

ناله نیست مرا و را باشد بدل یکدر هم یعنی کس از شما هست که این را چیک در هم بخور و نماند - پس گفتند صحابه

فب ان يكون لنا هذا الشيء - دوست نمیداریم ما که با شما ازین بزرگاله بخیزی یعنی این را هیچ نمی خریم در هم چه

اند - قال - گفت انحضرت - فوالله الدنيا اهن من هذا عليكم - پس بخدا سوگند هر آینه دنیا خوار تر است

از خداست تعالی ازین بزرگاله زود شما - رواه مسلم - ۴ - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

لن ينجح المؤمن - دنیا بمثابه زندان است مسلمان را که محنت و شدت می بیند در آن پاتنگ است و فتنای دنیا و

محنت در آن بزدی و همیشه می خواهد که از او بر آید و در فتنای ملکوت جولان کند - و الجنة الكافرة و منزل بهشت

مت مکارفر که لذات و شهوات و روی شنول است و نمی خواهد از او بر آید و بدفع گویند مراد آنست که دنیا همچو

تنگان است مرموزین را نسبت آنچه آماده کرده شده است برای او از ثواب در آخرت هم چون بهشت است مکارفر او جنب

انچہ ساختہ کردہ شدہ است براسے او از عذاب یعنی مومن ہر چند در دنیا ناز و نعمت بیند نیز کم است و در آخرت بہترین
خواہد یافت و کافر ہر چند نعمت شدت بیند و دنیا در آخرت حال او بدتر ازین خواہد بود۔ رواہ مسلم۔ ۵۔ وعن
الس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لا یظلم مونا حسنة۔ خدا تعالیٰ کم نمیگرداند مسلمان را نیکی را کہ
یعطی بہانی دنیا۔ دادہ میشود مسلمان را بسبب آن حسنة و در بدل وی در دنیا حسنة۔ و بجزی بہانی الآخرة۔ و جزا
دادہ میشود بآن حسنة و در آخرت۔ و اما الکافر فیقطع بحسنات ما عمل بہا اللہ فی دنیا۔ و اما کافر من خورانیہ میشود
بسبب حسنات آنچه عمل کردہ است بآن حسنات براسے خدا و دنیا حتی اذا افضی الآخرة۔ تا آنکہ چون میرسد کافر
بسوے آخرت۔ کم یکن کہ حسنة بجزی بہانی باشد اورا نیکی کہ جزا دادہ شود بآن یعنی مومن را چون نیکی کند در آخرت
جزا و ثواب آن بہ تمام دہند و در دنیا نیز مکانات آن یا بد از توسع رزق و طیب عیش و فرغ خاطر و سلامت از آفات
و مکارہ و کافر چون نیکی کند براسے خدا جزا سے آن ہمہ در دنیا یا بد و در آخرت آن جزا سے نہ بیند و ثوابے نیاید از دنیا
معلوم میشود کہ عمل نیکی از بیچ کس ضائع نگردد و البتہ جزا سے آن دریا بد و در دنیا یا در آخرت و لیکن چون کار دنیا در
ندارد و مدار بر ثواب آخرت است و در بعضے اخبار آمدہ کہ عمل نیکی کافر اور آخرت نیز در تخفیف عذاب فائدہ
دہد پس مراد از نفی از جزا سے او در آخرت ثواب بہشت و نعیم آن باشد۔ رواہ مسلم۔ ۶۔ وعن ابی ہریرة قال
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حجت النار بالشہوات۔ پوشیدہ شدہ است آتش دوزخ بشہوات و لذتہا۔
و حجت الجہنم بالمکارہ۔ و پوشیدہ شدہ است بہشت بمشقتہا و سختی ہا کہ چون در مواظبت بر طاعات و عبادات و صبر
از شہوات و لذات سختی رہیند و مشقت بکشند بہشت برسد چہ چیزے کہ در پردہ بود چون پردہ برسد و اورا از میان
بردارند آن چیز پیدا آید پس چون بہشت در پردہ مکارہ است اول بمکارہ برسد و در آن در آیند و آنہا را بکشند
پس از آنہا گذشتہ بہ بہشت برسد و همچنین شہوات پردہ دوزخ است چون بشہوات برسد و آنہا را از تکاب بکنند
بدوزخ برسد و مراد بشہوات حرام است و الا لتکاب شہوات مباحہ موجب در آمدن آتش نباشد و مانع از دخول
بہشت نگردد و یارب مگر از مقام قرب و ولایت و در اندازد و از اینجا معلوم گردد کہ معنی العلم حجاب التہجیت یعنی
علم پردہ است میان بندہ و خدا چون بعلم برسد و درون در آیند بعرفت خدا برسد فافهم۔ متفق علیہ۔ این حدیث
نزد بخاری و مسلم است۔ الا عند مسلم حفت بدل حجت۔ یعنی نزد مسلم این چنین آمدہ کہ حفت النار بالشہوات و حفت
بالمکارہ و معنی حفت گرد کردہ شدہ است و معنی حجت نیز بہین است۔ ۷۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم عبد الدینار و عبد اللہم و عبد الحمیصہ۔ ہماک باد و بر روی اقتسا و بندہ دینار و بندہ درہم و بندہ حمیصہ
بفتح فار حمیصہ و صا و مہملہ بروزن سفینہ جامہ سیاہ علم دارونی المراح خمیصہ کلیم سیاہ چار سوے علم یعنی دوست و
مال و جمع کنندہ آن و بخل و رزقہ بدان در حقوق و دوست دار جامہ ہا سے فاخرہ و گرفتار بزیب و زینت بقصد تکبر

و غیر بخت آن گفت که مذوم دوستی و گرفتاری بتناخ دنیاست و اگر در ملک وی باشد و بدوستی آن مفید گرفتار
مذوم بود. ان اعلی رضی جفت و نشان بودیت نرو جامه اینست که اگر داده شود زرو جامه نخواستند گردد
لم یعط سخط. و اگر داده نشود ناخوش شود و گویانی همیشه طبع و سه در مال مردم و حرص و سه در جمع آنست
و بند را نمی گردد و اگر ندیند ناراضی باشد. کذا قال الطیبی. و ممکن است که مراد اودان و ناو اودان حق تعالی و
ایضا از وی باشد باز کرد عانی بد میکنند و نمی فراید. اعرج و انتکس. بلاک باد و نگو نسا ر باد و ذلیل و خوار باد
پس سواد اشیک. و چون خار غلیبه شود و در پاس او. فلما انتقش. پس بر آورده شده سباد خار از وی لقمی خار
بر آوردن امتقش کذا لک یعنی چون پشت و محنت گرفتار آید هیچ کس مدد و معونت او نکند و چون خارانه
ادنی امرت ساعانت و امداد است نمی کرد آن را پس ما فوق آن بطریق اولی استقی و مسفق و خواهد بود که
ل این کلام بر دعا بر طریقه متابعت شرح بقیم و اما اگر حمل بر اخبار از بیع حال این جماعت و شاعت و ضیعت
رت ایشان در دنیا و آخرت کنند نیز جائز است کما لا یخفی و چون بیان کرد بیع حال گرفتاران دنیا و حرص و
اخواست که در مقابل آن ذکر طالبان دین و تارکان دنیا نیز کند که بجاود در راه خدا عزوجل و زهد در دنیا و زینت
دل اند و چشم اهل دنیا و ظاهر برشان خوانی نمایا پس فرمود. طوبی لعبد اخذ بنیان فرسه فی سبیل اللہ خوشتی
با و مر بنده را که گرفته ایتاده است جلور نیز اسپ خود را از برای جهاد در راه خدا. اشعث راسه. زولیده
سرومی. منقود ماه. گردا و ده شده است پایا است او. دان کان فی الحراسته کان فی الحراسته. اگر باشد در
فی لشکر یعنی او را در مقدمه لشکر گذارند می باشد در پاسانی کامل و بحدی همان کان فی الساقه کان فی الساقه
باشد در ساقه یعنی گذارند او را در ساقه باشد در ساقه و ساقه موخره جیش مقابل مقدمه یعنی وی تابع و فرمان
اسلامان است هر چه میفرمایند می کند و هر جا که دارند می باشد و کبر و استبدادی ندارد. ان اشاقین لم یروا
اللب و آمدن بر مردم کند تا در آید در مجلس ایشان بنشیند اذن کوه نمی شود او را و نمیگذاردند که او اندرون
اید. وان شفع لم یشفع. و اگر شفاعت کند در حق کسی دورخواست کند عفو گناه او را قبول کرده نشود شفاعت
از جهت خوار و بنقید بودن و سه در چشم مردم. رواه البخاری. ۸. وعن ابی سعید الخدیمی ان رسول اللہ
ﷺ قال ان ما اخاف علیکم من بعدی. بدرستی که از آن چیزها که می ترسم بر شما بعد از رحلت خود
الم. ما یفزع علیکم من زهرة الدنیا و زینتها. چیزی است که گشاده می شود بر شما از آنگاه که خوبی دنیا و زینت و سه
الجل پس گفت مردی. یا رسول اللہ اویاتی الخیر بالشر. آیاتی آرو خیر شررا یعنی حصول غنیمت و اموال
است پس چون ویله و سبب شرک طلعت گردد. فسکت. پس ساوت کرد آنحضرت. حتی طننا انه نزل علیہ.
که گمان بر دیم که وحی فرود آورده میشود در وی. قال. گفت ابو سعید که راوی این حدیث است. تسح

عنه الرضار - پس ماليد انحضرت از دوسه مبارک خود عرق را که پيداي شد زود زود حل است و خضار بنهم با
 حار و سله و مناد مجمه ممدود در اصل عرق است که در پي تپ آيد - و قال اين السائل - و فرمود کجاست آن مرد
 کننده - دکان حمد - و گویا که انحضرت شود این سائل را درین سوال - فقال - پس فرمود - انه لا ياتي النجر
 بدستی که شان اینست که نمی آرد خیر شرر یعنی رزق اگر چه بسیار باشد از جمله خیرست و شر عارض نمی شود مگر بعد از
 شدن نجل و اسراف و تجاوز از حد اعتدال مثل بر سب که نمی روید مگر آنکه خیرست در هر ذات خود و هلاک و فر
 جبت افراد در کل است چنانکه بیان کرد بقول خود - وان ثانیبت الربیع بالقتل حبطا - و بدستی از جن
 آنچه می روید بهار از گیاه پیزی است که میکشد و داب را از روزه هلاک و حبط بجای حمله بختین بلاک شد
 داب به بسیار چریدن بحبت خوبی جزا دوم کردن غم و فیه المراح حبط بالتحریک شکم بر آمدن ستور را از خورد
 و در بعضی روایات بخانه آمده بخار مجمه یعنی اضطراب و حبط دست و پايه زود ستور و خوردن و روایت او
 اصح ذاقرب و انب است - او یلم - یا نزدیک میگردد و هلاک یعنی اگر نیرود و هلاک نشود و نزدیک نیرسد و با
 المام فرود آمدن و نزدیک شدن چنانچه المام بشیب و المام ببلوغ - الا آکله انحضرت - مگر داب که خورنده خضر
 بفتح خا و کس و ضا و گیاه سبز و تر و تازه اما خورنده آن باین صفت که - اکلت حتی اتدت خاصر تاها - خورد تا
 کشیده گشت بحبت نفع کردن شکم پر و دتی گاه او - استقبلت عین الشمس پیش آمد و روزه آورد چشمه آفتاب
 را یعنی مقابل آفتاب است و این عادت داب است که چون از بدنی شکمش نفع کند در آفتاب بایستد
 گرم شود و شکم نرم گردد و آنچه درون شکم است بیرون افتد چنانکه فرمود - فطالت و بالک - پس بیرون
 آنچه در شکم است نرم و رقیق و بول گردد و غلاص شد از استفراخ و تلبط پس افکنده شد و گاو و فیل که نرم
 تم عادت فاکلت - پستری باز گشت بپاگاه پس بخورد یعنی می خورد و بدنی میکند و بیرون می افکند و با
 و این تمیل حال که است که در بعضی اوقات افراطی کند و از حد تجاوز می نماید و نیز هلاک و شریک میگرداند
 غلبه شهوت و شره که مرکز است و طبیعت آدمی زاد و لیکن زود از آن رجوع می کند و دائم بر نفسیت نمی آید
 بر و شنائی آفتاب بدایت روزه آورده توبه و نماست می آرد و به تطهیر و تزکیه علاج نفس خود میکند و قسم او
 که گفت - ما یقتل حبطا - اشارت است بحال آنکه در معصیت و شهوت اصرار نمود و همدان هلاک گشت و
 توبه در رجوع و استغفار نیافت و بقیاس رین دو قسم مذکور قسم دیگر نیز معلوم گردد که یکی باشد که اصلا در
 بمعصیت نزد و گرفتار شهوت نفس نه گشت و در دنیا بد نمود و اول ظالم است و ثانی مقصد و ثالث
 یکی اصلا دست بد نیاید و دیگری آلود و لیکن است یکی دیگر هم آلوده از دنیا برفت نمود و بالتد من ذک
 پستری اشارت کرد بتفاوت احوال آدمیان در محبت مال و صرف آن فرمود - وان هذا المال منفرة و حله

وہ ہستی این مال دنیا سبز و تروتازہ و نرم و رنگین ست کہ بیدین و چشم زیبا نماید و شیرین و لذیذ و خوش طعم ست
 کہ گرفتن آن و دل لذت افزاید و روایت خضر و حلوبے نائزہ آید و بے تاباعتبار لفظ مال و بتابا اعتبار دنیا
 فمن اخذه بحقه و وضعه في حقه فمعم المعونه هو۔ پس کسیکہ بگیرد مال را بحق آن و بہند آید در حق وی پس نیکی داری
 و ہندہ است آن مال۔ و من اخذه بغير حقه۔ و کسیکہ بگیرد او را بغير حق وے۔ کان کالذی یا کل ولا یشبع۔
 می باشد چو کسیکہ بخورد و سیر نیاید و۔ و کیون شہید اعلیہ یوم القیمتہ۔ و می باشد وے یا مال وے گواہ بر ضروری

بوز قیامت متفق علیہ۔ ۹۔ و عن عمرو بن عوف قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم نوال الله لا الفقر
 اخشى عليكم۔ گفت عمرو بن عوف کہ صحابی القناری ست حاضر شد پدید را و ساکن شد مدینہ را گفت آنحضرت
 یا صحابہ بنیاد سو گند فقر نمی ترسم بر شما۔ و لکن اخشی منکم ان تبسط علیکم الدنيا۔ و لکن می ترسم بر شما کہ فراخ کردہ
 شود بر شما دنیا۔ كما بسطت علی من کان قبلکم چنانکہ فراخ کردہ شد دنیا بر آن کسانیکہ پیش از شما بودند۔ فمتنافسوا
 كما تنافسوا۔ پس رغبت کنید شما و دنیا چنانکہ رغبت کردند در وی آن کسانے کہ پیش از شما بودند۔ و تملککم كما
 املتکم۔ و ہلاک کند دنیا شمارا چنان کہ ہلاک کرد ایشان را و سبب ترس از بسط دنیا کہ موجب رغبت و ہلاکت
 گردد یا گرفتاری حرص و ولع بجمع و اوفار او ست کہ موجب ہلاک و آخرت ست یا وقوع در نزاع و خلاف کہ

بحرب و مقاتل کشد متفق علیہ۔ ۱۰۔ و عن ابی ہریرۃ ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اللهم اجعل
 رزق آل محمد قوثا۔ خداوند بگردان رزق آل محمد قوت بغم کاف و سکون و اوسو فی روایت کفایا۔ در روایتی مجاہدی
 قوثا کفایا آمدہ متفق علیہ۔ بدانکہ قوت آنچه نگاہ دارد بدن را و قیام بدن بوسے بود از طعام و شراب و بعضے گفته اند
 آنچه سد رزق کند کفایت نماید از رزق و کفایا بفتح کاف آنچه باز دارد از سوال و بے نیاز گردانند از ان کفایا الفای
 و فی الصراح کفایا بفتح اندازہ و مانند روز گذار و بعضے کفایا را بقوت تفسیر کرده و برین تقدیر روایتی
 حمایت اولی گردد و باید دانست کہ کفایا مختلف میگردد و باختلاف اشخاص و ازمان و احوال یکے است
 کفایت بتقلیل طعام کردہ چنانکہ دو سه روز یا دو بر آن گرسنہ تواند گذرانید و دیگرے ست کہ در روزے
 دو سه بار خورد و یکے عیال مندے ست قلیل یا کثیر و دیگرے عیال ندارد و در زمان قحط و عسرت و حال
 ضعف و مرض اندک چیزے کفایت کند و در سیر قوت زیادہ بر آن طلبد پس مقدار کفایا مضبوط نباشد
 و دان بود کہ بدان قوت بر طاعت شود و حرکات بناوی فوت نگردد و درین حدیث تنبیہ وار شاواست مرا متما
 کثر طلب زیادت تعب نکش۔ و بر مقدار قوت و کفایا کنایت کنند از حد اعتدال تجاوز نہ نمایند و گفته اند کہ
 من افضل است الرقاق و غنا و اگر کثرت مال و غنا سبب طغیان و اسراف نگردد و با غناست زیادت خیرات و بہرات
 و آن نفسیت دیگر است و مرا و بال تمام است و تابعان اند چنانکہ معنی اصل آل آنست و اگر اہل و عیال او زیادہ

علم در غیر ایشان بد لالت و قیاس ثابت گردد۔ ۱۱۔ وعن عبد اللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 مد اطلع من اسلم یجقق رستگاری و ظفر بقصد و یا ذت کیکہ سلمان شہداء یا تسلیم کرد و قضا قدر الہی را۔ و رزق کفایا
 و رزق دادہ شد اور ابرائیم ازہ۔ و قنعہ اللہ بآتاه۔ و قالع گردانید اء را خداے تعالیٰ بچیزے کہ دادہ است اور
 از رزق در اضی گردانید بقست۔ رواہ مسلم۔ ۱۲۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 یقول العبد مالی مالی۔ یگوید بندہ مال من مال من یعنی افتخار میکند بملکیت مال و تکبر میکند بہ نسبت آن و خطا
 میکند و رآن۔ ان مالہ من مالہ ثلث۔ زیرا کہ آنچه مر اور است از مال و سے سہ چیز است۔ مال کل فاقنی۔
 طعامی کہ خورد پس سپری گردانید آنرا۔ اولیس قابلی۔ یا جامہ کہ پوشیدہ و کمنہ گردانید آنرا۔ او اعطی فاقنی۔ یا
 بخشش کرد بکسے پس جمع کرد و ذخیرہ نہاد بر اے خود آنرا اشارت کرد و درینجا بانکہ جمع مال و در حقیقت آنست کہ بخشند
 و تصدق کنند بر فقرا تا ذخیرہ گرد و ثواب آن بر اے روز حاجت و رقیامت۔ و ماسوی ذلک فهو اذوب۔ و ہر چه
 جز این سہ چیز است روندہ است از دست وی۔ ذنار کہ للناس۔ و گذارندہ است آنرا بر اے مردم۔ رواہ مسلم۔
 ۱۳۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتبع المیت ثلثۃ یورپے میر و د میت را و میرد بوسے
 و تعلق میگردد وی باشد بادے سہ چیز۔ فیرجح اثنان۔ پس باز میگردد و دو چیز یوقی مع واحد۔ و باقی می ماند بادے
 یک چیز۔ تبعہ اہلہ و مالہ و عملہ۔ و رپے میر و اور اہل او مال او و کردار او۔ فیرجح اہلہ و مالہ۔ پس باز میگردد
 اہل و مال دے۔ و سہی عملہ۔ و باقی می ماند ہر اہ و سے و میر و بادے کردار او۔ مستفق علیہ۔ ۱۴۔ وعن
 عبد اللہ بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ایکم مال وارثہ احب الیمن مالہ۔ گفت آنحضرت باصحاب
 کدام یکے از شماست کہ مال وارثہ سے محبوب ترست نزد وے از مال خود یعنی کیست کہ دوست دارد کہ اورا
 مال نباشد و وارث او مال باشد۔ قالوا۔ گفتند۔ صحابہ یا رسول اللہ ما لنا احد الا مالہ احب الیمن مال وارثہ
 نیست از ما سچ یکے مگر آنکہ بودن مال مر خودش را دوست ترست از بودن مال مر وارثش را۔ قال فان مالہ
 گفت آنحضرت بد رستی پس مال وی کہ نفع میکند اورا۔ ما قدم۔ چیزے ست کہ پیش فرستادہ است آنرا و
 تصدق کردہ است بر فقرا۔ و مال وارثہ ما اخر۔ و مال وارثہ اوست آنچه پس گذاشتہ است پس اگر دوست
 میدارد کہ اورا مال باشد باید کہ تصدق کند و پیش فرستد پس نگذارد و چون پیش نمی فرستد پس میگنارد و معلوم
 میگردد کہ مال وارثہ را دوست تر میدارد از مال خود مر او آنست کہ بخل میکند و حق ادا نمی نماید و اگر بعد از تصدق
 و وصیت برای فقرا کہ اکثرش ثلث ست برای وارثہ بگذار و افضل ست چنانکہ در حدیث آمدہ است اگر ایشان
 خود را تو انگذاری بہترست کہ بگدائی پیش مردم دست فراز کنند۔ رواہ البخاری۔ ۱۵۔ وعن سہروردی
 سیم و فتح طاووس کسرای مشد و فاو را آخر تابعی ست و یکی از اعلام است ست و ذکر کردہ است اورا ابن سعد و طبرقہ

از اهل بصره و گفت که ثقه بود و اهل فضل و دین و ادب روایت میکند از پدش عبداللہ بن شیخ بکبشیرین و خار
 شده و از علی و ابی ذر و عثمان بن ابی العاص و روایت میکند از وی فتاویٰ و ثبوت حسن و غیر ایشان - عن ابیہ
 ائمت البنی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم - روایت میکند بصره از پدر خود کہ گفت آدم نزد آنحضرت - و سو اقران
 مال کہ آنحضرت بخواند - اللکم التکاثر - باز داشت شمارا انما مدینہ آخرت تفاخر بکثرت مال قال گفت
 تکت در بیان تکاثر - یقول ابن آدم مالی مالی - میگوید آدمی زاد مال من مال من قال گفت آنحضرت در
 تکاثر این قول - و هل لک یا ابن آدم الا ما اکتفانیت - ای ایست ترا از آدمی زاد نفع و نصیب از
 ن مگر آنچه خوردی از طعام پس سیری کردی - اولست قابلیت - یا پوشیدی از جامه پس کہنہ ساختی - او
 قت فامسیت - یا تصدق کردی بر فقرا پس گند انیدی و باقی گذاشتی برائے آخرت - رواہ مسلم -

و عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لیس العنی عن کثرة العرض نیست توانگری
 از بسیاری مال و متاع دنیاوی و عرض بہ تحریک متاع دنیا از نقد جز آن و بسکون چیز نقد و روایت
 بمرکت است کہ شامل جنس و نقد است - و لکن العنی عنی النفس - و لیکن توانگری حقیقی توانگری نفس است
 عت و بے نیازی و علو ہست و تجنب از سوال و ترک حرص و طلب پس ہر کرا دل متعلق است بجمع مال
 ہست بر طلب زیادت فقیر و محتاج است اگر چه مال دارد و ہر کہ قانع و راضی است بقوت کفایت
 است از حرص و طلب زیادت غنی است اگر چه مال ندارد چنانکہ گفته اند توانگری بدل است نہ مال
 عقل است نہ بسال و بعضی گفته اند کہ مراد بقناعہ نفس حصول کمالات علمی و عملی است کہ نفس ناطقہ
 فی بے آن مخطوط و توانگر نبود یعنی بخت و دولت و توانگری بکمال است نہ بسال ہست
 توانگری نہ مال است نزد اہل کمال کہ مال تالب گویند بعد از ان اعمال ہستفق علیہ

الفصل الثانی - عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من یاخذ منی ہولاء الکلمات
 ت کہ بیاموزد و یاد گیرد از من این کلمات را کہ بعد ازین میگویم - فعیل بہن او یعلم من عمل بہن - و بعد از یاد
 ن بکار بند آن ایام آموز کسی را کہ بکار بند آن را از اینجا معلوم میگردد کہ علم در حد فاضل و شریف است
 ل کرد بدان نحو المراد و گر نہ بہ تعلیم دیگران و ہدایت ایشان نیز ثوابے یاد و نیز معلوم میگردد کہ امر معروف از عالم غیر
 درست است چون آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از صحابہ پرسید کہ کیست کہ یاد گیرد از من این کلمات را او در یاد
 ن ترغیب نمود ابو ہریرہ میگوید - قلت انا - گفتم من یاد می گیرم - یا رسول اللہ فاخذ بیدے بعد نماز پس گذت
 دست مرا پس شمار کرد پنج چیز را چنانکہ عادت است کہ دست خود را یاد دست کسی را کہ بوی نصیحت میکنند
 و بشمارند فقال - پس گفت آنحضرت در بیان این کلمات - اتق المحارم - اول کلمات اینست کہ پرسیز کن

حرام را یعنی چیزی یا را که حرام ساخت است شارع - لیکن اعمد الناس - اگر چه چیز کنی محرام را باشی تو عباد
کننده ترین مردم اشارت است بآنکه اصل و عمده در عبادت اتقاد اجتناب از محرمات است اگر چه جزو دیگر
واجبات است نیز و ادر پس هر که اهتمام وی با اجتناب از محرمات و مکروهات بیشتر است اگر چه استقصا و مبالغه
احراز نوافل و خیرات ندارد و عابد تر و متقی تر است از آنکس که بر عکس این خیال رود چنانکه در حدیث جا بر بس
و ارض با قسم است که دوم این است که راضی و خرسند باشی با آنچه قسمت نهاده است الله تعالی مرترا - لیکن
الناس - اگر راضی شوی بقسمت حق باشی تو انگرترین مردم چون بند و راضی شد به نصیب خود و طمع و احتیاج
نماند به نیاز شدستی تو نگریه همین است - و احسن الی جبارک لیکن مومنای سوم آنست که نیکی کن به مسایه خود باشی
کامل - و احب الناس ما تحب لنفسک کن مسلمان - چهارم آنست که دوست دارم مردم را از آنچه دوست داری نفس
خود را از خیر دنیا و آخرت باشی مسلمان کامل گز ازنده حق مسلمانی - و لا تكثر الضحک - پنجم بسیار مکن خنده و مساف
کثرة الضحک سمیت القلب - زیرا که بسیاری خنده می براند دل را و سخت میگردد و اندام او را و غفلت می آرد از یاد
زندگی دل بند کرد خداست و دریافت طریق تقرب بوی سجد و مرگ وی بغفلت و نادانی و ضحک بفتح ضا و
و کسر ضا و سکون حائز آمده و اول فصیح ترست اگر چه ثانی مشهور ترست - رواه احمد و الترمذی و قال نه احد
غریب - ۲ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله یقول یا ابن آدم تفرغ لعبادتی - خدا
تعالی میگوید بزبان شرع و وحی فرستادن به پیغمبر خود ای آدمی زاد فارغ و خالی شو از مهمات و مشاغل دنیا
عبادت من - اما در صدر کلمتی - پر کنم سینه ترا بقنادی نیازی از خالق - و اسد فقرک - و به بندم راه فقر و
دنیا رندی ترا بخلق - و ان لا تغفل - و اگر کنی و فارغ نشوی برای عبادت من گرفتار مهمات و مشاغل دنیا و نفس
لماست یک شغلا و لم اسد فقرک - پر میکنم دست ترا بشغلهای گوناگون و بر نه بندم و دور نه کنم فقر و احتیاج ترا ب
گرفتاری بمشاغل و مهمات دنیا فقر و احتیاج نمیرود و پریشانی و سرگردانی بحال خودت می ماند و در فارغ شدن
عبادت هم آسایش است و هم غنا - رواه احمد و ابن ماجه - ۳ - و عن جابر قال ذکر رجل عند رسول الله
کرده شد مروی نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - بعبادة و اجتهاد - بعبادت بسیار کردن و کوشش و مشق
بسیار و زان نمودن - و ذکر آخر رحمة - و ذکر کرده شد مروی دیگر بوسع و تقوی و پرهیزگاری - فقال البنی صلی الله علیه
لا تغفل - بفتح تاء و قافیه و کسر و ال - بالرحمة یعنی الوسع - برابر نه کثرت عبادت و اجتهاد را بوسع بود
بقی اگر چه آن قدر عبادت و اجتهاد نبود - و لا یعدل - بضم یاء و تختانیه و فتح و ال نیز روایت کرده اند یعنی برابر
نشود عبادت و اجتهاد بوسع - رواه ترمذی - ۴ - و عن عمرو بن میمون الادی بفتح همزه و سکون و او و
مهد منسوب است باو و بن صعب دریافت با بلیت راه اسلام آورد در حیات آنحضرت و دنیا نخواست را این عباد

پانزدهم اداوی معدودست در کپارتا بعین از کوفین کثیر الحج و العبادت و گویند که وی رجم کرد و بوزنهارا و رجا بلیت
 ت میکند که قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لربل و هو یبینه گفت آنحضرت مروی را در آن حال که
 برت پند میکرد آن مرد را. اعظم غم سابقل غم غنیمت شمار پنج چیز را پیش از پنج چیز غنیمت در اصل مالی که از جنگ
 این بدست افتد و معنی یافتن مقصود بے مشقت نیز آید و انعام غنیمت شمردن. شابک قبل هرکت غنیمت شمار جوانی
 این از پیری و هم نفع باور پیری سحت و بکسر را پیر و محکم قبل شکرک. و غنیمت شمار تندرستی را پیش از بیماری
 تندی نعمتی عظیم است بعد از ایمان و تقوی و عفو و بضم و سکون نیز آید و غناک قبل فقرک. و غنیمت شمار
 بی را پیش از فقر. و فراغ قبل شغلک و غنیمت شمار فراغ وقت را از شواغل و مشوشات پیش از مشغول
 ن و مبتلا گشتن بدان. و جاتک قبل موتک. غنیمت شمار زندگانی را پیش از موت یعنی پیری و بیماری و فقر و
 و موت آمدنی و رسیدنی اند تا ز سیده اند وقت را غنیمت دان. رواه الترمذی مسلا. ۵. و عن ابی هریرة
 لنبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ما یبصر احدکم الا غنی مطیفا. انتظار نمی بردی خواهی یکی از شما مگر تو نگری را که طایفی و
 گرداننده و از صام و نهی بیرون اندازنده است. او فقر است یا انتظار نمی برد مگر فقری را که فراموش گرداننده است
 حق را بگفتاری و گرسنگی و برهنگی و تر و کلاف و طلب قوت. او مرصا مفسدا. یا بیماری را که تباه گرداننده است
 را از جهت سختی آن یا دین را بجهت کسل که عارض میگردد بسبب آن. او هرما مفسدا. یا پیری سحت را که خوف و
 گرداننده است مرصا و افناد یعنی تکلم بکذب نیز آمده و وقوع در کذب لازم از خرافت است فی الصراح غنیمتین دروغ است
 از پیری افناد و دروغ گفتن و خوف شدن. او موتا مجزا. یا مرگ را که زود ناگهانی آینده و هلاک کننده است که
 ت توبه و قدرت بران مانند فی الصراح اجازت را کشتن جزا سپ سحت دونده. او والد جال یا انتظار نمی برد که
 در آخر زمان بیاید و از راه برود فتنه کرد. قال جال شر غائب ینظر. پس و جال بدغایبی است که انتظار برده
 داور او حاضر گردد و در آخر زمان. او الساعه. یا انتظار نمی برد مگر قیامت را. و الساعه. ادهی و امر. و قیامت
 ت ترین حوادث و تلخ ترین آفات است حاصل معنی حدیث آنکه میفرماید که آدمی که فرصت و فراغ را غنیمت نمی شمرد گویا
 آفات را و مکر و هات را انتظار می برد یعنی در حالت فقر که آسایش و سلامت حال را غنیمت نمی داند و بر فقر صبر
 کند مگر غنایم خواهد که طغیان آرد و از راه برود همچنین در حالت غنا که شکر نمی گوید و نعمت خدا را نمی شناسد و عبادت
 نمی کند مگر فقر می خواهد که از همه عبادات و غیرات فراموشی آرد و همچنین سنت معنی قراین. رواه الترمذی و النسائی
 و عن ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال الا ان الدینا ملعونة ملعون ما فیها. آگاه باشید بدستی که دنیا
 شده است از درگاه رحمت رانده شده است هر چیزے که در دنیا است. الا ذکر الله و ما والا مگر ذکر خدا و چیزے
 است میداروی تعالی آن چیز از طاعات و قرأت یا چیزے که قریب و مشابه است آن چیز ذکر را از ذکر

Marfat.com

انبیاء و صلحاء و اعمال صالحہ یا چیزی کہ تابع است ذکر او از لوازم و مقتضیات اوست از اتباع او امر و نواہی
والا ہ بروجہ اول از ولی است بمعنی محبت و بروجہ ثانی از ولی معنی قرب و بروجہ ثالث از موالات بمعنی تبعیت
تقدیر است کہ مراد ب ذکر اسم الہی باشد عز اسمہ چنانکہ منعارف است اما اگر مراد بیان ہر عمل خیر بود
تقرب و تعب کنند پس طاعات و عبادات باین معنی ہمہ داخل ذکر باشد و مراد بواہ اسباب و آلات باین
کہ متولی امر ذکر و معین برانند از کفایت معیشت و ضروریات دیگر و ذکر قول وی کہ فرمود۔ و عالم او متعلم۔ از
بعد از تعمیم باشد دیگرانکہ قول وی الا ذکر اللہ و عالم او متعلم بنصب و رفع ہر دو روایت است اگرچہ ہر دو حق
بنصب ظاہر است و وجہ آنرا در شرح بیان کردہ ایم و بر تقدیر نصب با و مگر نیز روایت است۔ رواہ

و ابن ماجہ۔ ۷۔ و عن سهل بن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو کانت ال
عند اللہ جناح بوضتہ۔ اگر می بود دنیا کہ برابر میشد نزد خدا بازوے پشہ را یعنی اگر دنیا را نزد خدای تو
بازوی پشہ قدر بودی۔ ماستی کافر منہا شربتہ۔ نمی نوشانید هیچ کافرے را از دنیا یک آب خوردنی و در نہ

غریبہ مار نیز آمدہ۔ رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ۔ ۸۔ و عن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ
آلہ وسلم لا تتخذوا الضیعة فترغبوا فی الدنیا۔ مگیرید ضیعت را تا سبب رغبت در دنیا نگردد و ضیعت بفتح
سکون یا صناعت و تجارت و بعضی تفسیر کردہ اند آنرا بہ بسا تین و مزرعہ او قریہ زیرا کہ در آنجا ذآن حرص

زیادت پیدا شود۔ رواہ الترمذی و البیہقی فی شعب الایمان۔ و این در حق کسی است کہ تلبس با سباب
از شہو و سبب آید و از ادای حقوق باز دارد و اگر نہ این چنین بود منہی نبود و این ہر دو معنی را کریمہ در رجال
تجارة و لا یح عن ذکر اللہ محتمل است مردانے کہ با زنی دارد ایشان را تجارت و بیع از ذکر خدا یعنی بیعی و تجار
نمانند تا مانع آید با وجود آن از ذکر با زنی دارد و این معنی اخیر اقول وے سبحانہ تعالی و اقام الصلوٰۃ و اتیان

مناسب تر می اقتدیمت گرت مال و جاہ است و زرع و تجارت بہ چودل با خدا نیست فارغ نشینی
۹۔ و عن ابی موسیٰ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احب دنیاہ اضر باخرتہ۔ کسے کہ در
میدارد و نیلے خود را زیان میرساند آخرت خود را۔ و من احب آخرتہ اضر بدنیاه۔ و کسے کہ دوست میدارد

خود را زیان میرساند بدنیایے خود زیرا کہ چون کسی دنیا را دوست دارد بسیار کند ذکر او و منہمک و متوغل گردد
او پس از برای اشتغال بکار آخرت کہ متفرغ گردد و همچنین عکس۔ فاقروا ما یسعی علی ما یعنی پس چون
دنیا و آخرت بیکدیگر جمع نمیکرد و برگزینید و اختیار کنید چیزے را کہ باقی است یعنی آخرت بر چیزے کہ فانی

آن دنیا است۔ رواہ احمد و البیہقی فی شعب الایمان۔ و عن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ
قال لعن عبد الدنیا لعن عبد الدہم۔ لعنت کردہ شدہ است یا لعنت کردہ شدہ بادینہ دنیا و بدینہ

یعنی ہر کہ گرفتار محبت لہ نہاست و بسبب آن از بندگی خدا و رافتادہ و لعن راندن و دور کردن از نیکی و رحمت
 رواہ الترمذی - ۱۱ - و عن کعب بن مالک عن ابيه انخمين ست در نسخ مشکوٰۃ و صواب آنست کہ عن ابيه نباش
 زیرا کہ پدر کعب کہ مالک ست بشرن اسلام مشرف نشدہ است و در جامع ترمذی انخمين آمدہ عن ابن کعب
 بن مالک عن ابيه و در بعضی نسخ مشکوٰۃ نیز انخمين واقع شدہ پس این حدیث از کعب بن مالک باشد
 و کعب بن مالک صحابی مشہورست یکے ازان سہ تن کہ تخلف کردند از غزوہ تبوک و مراد را پسرا تند
 عبداللہ و عبدالرحمن کہ روایت میکنند از وی - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما ذنباں جالغان ارسلانی
 فغم بافسد لہا نیستند و گرگ گرسنہ کہ فرستادہ شدہ اندر گو سپندان تباہ کنندتر گو سپندان را - من حرص المرء علی المال
 و الشرف لدینہ - از آزمرد بال دجاہ تباہ گردانندہ مروین ادرا - رواہ الترمذی و الدارمی - ۱۲ - و عن خباب
 بنفتح فار معجمہ و تشدید موصدہ اولی صحابی ست حلیف نبی زہرہ اسلام آورد پیش از دخول آنحضرت دارا رقم را عذاب
 کردہ شدہ از جہت اسلام صبر کرد و حاضر شد بدر و مشاہدی کہ بعدا دست مرد بکوفہ و نماز گذارد و بروی علی بن
 ابی طالب - عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ما لفق مؤمن من نفقة الا اجر فیہا - گفت آنحضرت خرج
 نکرد بیچ مسلمانی از بیچ خرجی در مصارف معیشت خود مگر آنکہ اجر و ثواب دادہ شود در آن - النفقة فی ہذا التراب -
 مگر خرج او درین خاک یعنی بنا کردن خانہ کہ روی اجری و ثوابی نبود و این در غیر صورت ضرورت و احتیاج و بناے
 بقاع خیر خواہ بود و الا بناے خانہ از ضروریات ست اگر بر قدر ما محتاج باشم ہمچنین بناے بقاع از مساجد و ربا عطا کنند
 آن کہ بنا رآن مستحسن و مستحب ست - رواہ الترمذی و ابن ماجہ - ۱۳ - و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وسلم النفقة کلہا فی سبیل اللہ الا النبار - خرج کردن ہمہ در راہ خداست یعنی ثوابی دارد اگر کسی نفقہ تقرب کند
 مگر خرج کردن در بنا عمارات - فلا خیر فیہ - پس نیست نیکی و ثواب و روی - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب
 ۱۴ - و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج یوما و کمن معہ - و ہم از انس ست کہ آنحضرت بیرون آمد
 روزے و ما جماعہ اصحاب باوے بودیم - فرایے قبۃ مشرفۃ پس دید آنحضرت قبۃ بلند کہ یکے از انصار بنا کردہ بود و قبۃ
 بغم خانہ مدور را گویند و فی الصراح قبۃ بنا کردہ و بر خمیہ نیز اطلاق یابد - فقال - پس گفت آنحضرت بطریق انکار
 و تحقیر ما ہذہ چیہ چیز ست این قبۃ یعنی اورا کہ بنا کردہ است - قالوا ہذہ طفلان رجل من الانصار - گفتند صحابہ این قبۃ
 مرغلان کس راست کہ مردی از انصار ست - فسکت و حملہا فی نفسہ - پس خاموش ماند آنحضرت و چیزی نہ گفت
 و لیکن برداشت و پوشید این سکايت ما بطریق کراہت و غضب و در باطن خود - حتی لما جار صاحبہا - تا آنکہ چون
 آمد صاحب قبۃ - فسلم علیہ فی الناس - پس سلام گفت بر آنحضرت در مردم - فاعرض عنہ - پس روی گردانید آنحضرت
 از وی - منع ذلک مرارا - کرد آنحضرت این فعل - اچند بار یعنی آن مرد سلام میکرد و آنحضرت روی می گردانید از وی

و جواب سلام وی نمیداد حتی عرف الرجل الغضب فيه والاعراض عنه - تا آنکه شناخت آن مرد خشم را و آنحضرت در کمال
 مبارک گردانیدن اندی - فشکی ذلك الى اصحابه - پس شکایت کرد آن مرد آن را نزد اصحاب آنحضرت که مختص بودند
 بمصاحبت و مجالست وی - وقال والتدانی لانكر رسول الله - وگفت آن مرد بخدا سوگند من ناآشنای منیم بخود پیغمبر
 خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یعنی اثر خشم و کراهت می بینم از حضرت وی که هرگز ندیده بودم سبب چیست و چه قصه
 است - قالوا خرج فراس قبته - گفتند قصه آنست که بیرون آمد آنحضرت و دید قبته ترا و مکروه پنداشت آن را -
 فخرج الرجل الى قبته - پس برگشت آن مرد بسوی قبته خود - فمد ما حتى سواها بالارض - پس ویران کرد قبته را تا آنکه
 برابر ساخت آنرا بزمین - فخرج رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذات يوم قلم یرها - پس بیرون آمد آنحضرت روزی
 پس ندید آن قبته را - قال - گفت - ما فعلت القبته - چه شد آن قبته - قالوا شكى النيا صاحبها اعراضك عنه گفتند
 صحابه شکایت کرد بسوی ما صاحب قبته روی گردانیدن ترا از وی و پرسید که سبب آن چیست - فاجبرناه - پس خبر
 دادیم او را ب حقیقت حال - فمد ما پس - ویران کرد وی آن قبته را فقال - پس گفت آنحضرت در سبب مکروه
 پنداشتن آن عمارت و خشم گرفتن بر آن - اما ان كل بنا رو بال علی صاحبه - آگاه باشید هر بنا سبب عذاب است
 در آخرت بر صاحبش - الاما لا ينني الاما لا بد منه - مگر چیزی که نیست چاره ازان و ضروری است - رواه ابو داود - ۱۵ -
 و عن ابی هاشم بن عتبة - بنضم عین و سکون ثناة و بموصه قرشی شیمی اختلاف کرده اند در نام وی بعضی شیب گفته
 و بعضی شیم قال معاوية بن ابی سفیان بر او رهند بنت عتبة اسلام آورد روز فتح و وفات یافت در خلافت عثمان
 فاضل و صالح بود روایت کرد از دوسه ابو هریره و غیر وی - قال عبد الله بن رسول الله - گفت عهد کرد بسوی من
 یعنی وصیت کرد مرا پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم قال انما یفیک من جمع المال خادم و مرکب فی سبیل الله -
 فرمود ببنده است ترا از جمع کردن مال یک خدمتگار و یک مرکب در راه خدا که بران سوار شوی و جها و کنی یعنی اگر چیزی
 نگاهداری ابن دو چیز است زیاده بران اختیار کن یا صرف کن نگاه مدار - روی احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه
 و فی بعض نسخ المصابیح عن ابی هاشم بن عتبة - واقع شده - بالبدال بدل التار برودن عتبه - و هو تصحیف این
 تصحیف عتبه است و خطا و تغیر است در صورت خطی او که تا احوال ساخته و از بعضی روایة واقع شده - ۱۶ - و عن
 عثمان رضی الله عنه - ان ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم قال لیس لابن آدم حق فی سوی بنده الخصال - نیست مراد می زاد
 در استحقاق در غیر این چند چیزها و حساب کرده نمی شود در آخرت بران از جهت احتیاج و اقتقار و روزنگانی بدان -
 بیت یسکنه - خانه که سکونت تواند کرد و روی بر قدر کفایت - و ثوب یواری به عورت - و جامه که می پوشد بدان عورت
 خود را و جلف الخبز بکسر جیم و سکون لام نان بعلی خشک بمان خورش و بفتح جیم نیز روایت کرده اند جمع جلفه بمعنی نان
 پاره خشک که بدان دفع گرنگی کند - و المار - و آب که بدان تاب نشکلی بنشانند - رواه الترمذی - ۱۷ - و عن سهل بن سعد

فی انصاری ست آخ من مات من الصحابة فی المدينة قال جابر بن عبد الله قال - گفت آدم مروی پس گفت -
 ال بدونی علی عمل اذا اتعلمته - راه نمائی مرا بر کاره که چون بکنم آن کار را - اجبنی التذوا جنبی الناس -
 ت دارو مرا خدای تعالی دوست دارم مرا آدمیان - قال - گفت آنحضرت در بیان آن عمل که درخواست - از به
 دنیا بیکبک التذوا نفرت کن و خواه دنیا را در غیبت کن در وی تا دوست دارو ترا خدای تعالی فی الصراح زهدا خفا
 غیبت - و از به فیما عند الناس بیکبک الناس و غیبت کن در آنچه نزد مردم است تا دوست دارند ترا مردم -
 الترمذی - ۱۰ - وعن ابن مسعود ان رسول الله - روایت است از عبد القدیس مسعود که پیغمبر خدا - صلی الله علیه و
 سلم نام علی حصیر خواب کرد بر بوریا - فقام وقد اثر فی حبه - پس برخاست و تحقیق تاثیر کرده بود بوریا در تن
 او نقش گرفته بدان - فقال - پس گفت ابن مسعود - یا رسول الله لو اننا ان نسطناک و نعل - اگر می فرمودی
 که بستریم برای تو فرشتهای زرم و بسازیم بر او تو وجه تنم و آسایش بهتر و خوش تر بودی از خواب کردن تو برین حصیر
 ت - فقال نالی و الدنيا پس فرمود آنحضرت چه کار میکنم دنیا را - و ما انا و الدنيا الا کراکب - و نیستیم من با دنیا
 نند سوارسی که - استظل تحت شجرة - سایه است زیر درختی و هم سواره بایستاد - ثم راح و ترکما پشتر رفت و گذشت
 رخت را و تخصیص سوار بخت قلت مدت مکث و سرعت ذهاب ست چه معلوم است که بر پشت اسب چند توان
 او نیز درین اشارت است به بعد مقدم و اتهام تقطیع مسافت آن و عدم تعلق و التفتات بجزئی دیگر که مانع آید
 ن مدواه احمد و الترمذی و ابن ماجه - ۱۹ - وعن ابی امامة عن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال - فرمود -
 اولیائی عندی - رشک برده شدترین دوستان من نزد من - لمومن خفیف الحاد - مسلمانان است سبک بار
 ن و حادیه تخفیف ذال معجمه پشت مرکب خفیف الحاد قلیل المال و العیال کذانی القاموس و قال فی
 الحادای خفیف الظهر و خط من الصلوة - خداوند نصیب عظیم از نماز از انکار آن و حضور و رکن و چون
 غل و تعلقات اهل و مال کمتر دارو لاجرم کثیر الصلوة دو افر حضور خواهد بود و درویشان که ترک دنیا قطع تعلقا
 برای آن کنند که نماز و عبادت سولی تعالی بحضور تو اندر و چنانکه فرمود - احسن عبادة رب - نیکس کرد و تمام
 ال که این مومن پرستش پروردگار خود را - و اطاعة فی السر و اطاعة کرد پروردگار را پنهان و در خلوت چون کار دنیا
 و بیرون نیرو و دو با مردم اختلاط نمی کنند هم در خلوت بعبادت سولی تعالی مشغول است - و کان غامضانی اربکا
 یطارد الیه بالاصابع - و هست آن مومن گننام در مردم اشارت کرده نمی شود بسوی او بانگشتان یعنی مشهور
 انگشت نامی خلوت نیست - و کان رزقه کفا فاصبر علی ذلک - و هست روزی او بقدر ما بختان پس صبر و قنوت
 و بران - تم تقد بیده پشتر نقد کرد آنحضرت بانگشتان دست مبارک خود چنانکه در اهم نقد کنند یکی بعد از دیگری و
 انگشتن طار و اندر ایک بعد از دیگر نیز نقد گویند و گفته اند که مراد از آن سر انگشتان است بر یک دیگر تقدیب

و تقلیل۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ عجلت مینتہ۔ شتاب کرده شد مرگ می وزود بیده شد ازین عالم زود
 و آشوب بجوار قدس یا مراد آنست که اینچنین کس زود و آسان جان میدهد بجهت قلت تعلق بدنی و غلبہ شر
 و بعضی گفته که مراد قلت موت مرگ و تجمیز و تکفین اوست چنانکه موت معیشت او در حیات نیز کم بوده
 کم اند زمان گریه کننده بر مرگ وی۔ قل ترا شکیم است میراث وی که گذاشته چون رنق وی بر قدر کفایت
 پس وی مانده باشد چه خواهد بود۔ رواه احمد و الترمذی و ابن ماجه۔ ۲۰۔ وعنه قال قال رسول اللہ صلی
 وآلہ وسلم عرض علی ربی لیجعل لے بطحار مکة ذهباً۔ عرض کرد و ظاہر و پندیا ساخت بر من پروردگار من که بگردان
 من بطحار مکة را طلا و بطحا و بطح جای بدان شدن آب فراخ که در وی سنگریزه های بار یک باشد و مراد
 بطحار مکة پر کردن آن وادی است بطحار یا گردانیدن سنگریزه ها را طلا را این ظاہر ترست چنانکه در رو
 و بگردانده که کوه های مکة را طلا سازد یعنی گفت اگر خواهی برآی تو بطحار مکة را طلا سازم۔ فقلت لا یا
 پس گفتم نمی خواهم اے پروردگار من که از برای من بطحار مکة را طلا سازی۔ و لکن اشع یوما و اجمع یوما و
 سیر میخیزم یکروز و گرسنه می مانم روز دیگر۔ فاذا جعت تضرعت الیک و ذکر تک۔ پس چون گرسنه مانم
 نیاز مندی کنم بسوے تو و یاد کنم ترا و ذکر تو گویم۔ و اذا شبعتم حمدتک و شکر تک۔ و چون سیر شوم تاثیر
 پاس گویم ترا یعنی من فقرا اختیار دارم روزی سیر روزی گرسنه باشم تا فضیلت مقام صبر و شکر پروردگار
 تعلیم و تنبیه است است را بر اختیار فقر و قناعت و دلیل است بر آنکه فقر افضل است از غنا۔ رواه احمد
 ۲۱۔ وعن عبد اللہ بن محسن۔ یکسر میم و سکون حا و فتح صا و مهلتین صحابی است معدود در اہل مدینہ و
 وی در ایشان است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اصبغ منکم اثنائی سربہ یکیکہ صبح
 در حالے کہ ایمن است در سرب خود و سرب بفتح سین و کسروی و سکون را پرورد و روایت آمده در و
 اقوی است بفتح بمعنی طریق و وجه و سینہ و یکسر طریق و حال و قلب و نفس و این معنی همه مناسب مقام
 حاصل آنکہ ہر کہ صبح بر خاستہ ایمن و فارغ بال و بی تشویش و سرب بفتح سین بمعنی خانہ و رزیر زمین مثل
 و شوش نیز آید و اگر روایت آن صحیح باشد این معنی نیز مناسب است یعنی در خانہ کہ مثل سوراخ موش
 افتادہ از آفات زمانہ ایمن است۔ معافی فی جسدہ۔ عافیت کرده شدہ و تندرستی دادہ شد و در بدن
 و عندہ قوت یومہ۔ و نزد اوست قوت یک روز۔ فکانتا حیرت لہ الدنیا۔ پس گویا کہ گرد آورده شد و جمع
 برای او دنیا۔ بچنانییر ہا۔ بچوانب و اطراف خود یعنی گویا دنیا تمام نزد اوست و عذایر جمع حذف بمعنی
 طرف مثل عصفور و مصاقیر و جمہور و جابیر۔ رواه الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ ۲۲۔ وعن المقدم
 معذیر ب۔ یکسر را صحابی است نزول کرد و محسن را۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول

آدمی و عاشر من بطن پیکر آدمی آوندی را بدتر از شکم یعنی شکم بدترین آوندهاست که پیکر دره شود و از پیکر دره
 شراب و بدیها برمی خیزد که نتوان گفت بحسب ابن آدم اکلات یقین صلیب پس است آدم زاد را لقمه چند که راست
 و بر پا دارند استخوان پشت او را۔ فان کان لا محالة پس اگر هست آدمی که البته پرمیکند شکم را و قناعت نمیکند باونی
 قوت۔ ثلث طعام و ثلث شراب و ثلث لنفسه۔ پس باید که سه حصه سازد شکم را یک حصه جائے طعام و یک حصه
 جائے آب و یک حصه برائے دم زدن تا نفس تنگ نشود و هلاک نگردد۔ رواه الترمذی و ابن ماجه ۲۳۔ وعن
 ابن عمران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سمع رجلا یجتازنا تخفرت شنید مردی را که آروغ میزد بمبالغه
 و جشاکت ثلثه حیم و مد آروغ۔ فقال اقصر۔ بفتح حمزه۔ من جشاک۔ پس گفت آنحضرت باز آئی از
 آروغ خود و مقصود نبی از سیر خوردن است که باعث آروغ زدن گردد و لهذا فرمود۔ فان اطول الناس جو عا
 یوم القیمه اطولم شعبانی الدنیایزیرا که درازترین مردم از روی گر سگی روز قیامت درازترین ایشان است از روی
 سیری در دنیا یعنی هر که در دنیا سیر تر در آخرت گرسنه تر۔ رواه فی شرح السنه و روی الترمذی نحو ۵۔ ۲۴۔ وعن
 کعب بن صیاض۔ بکسر و تخفیف تخمانیه و ضا و محبه صحابی مسعود در شامین روایت کرده از و س جابر بن عبد اللہ
 قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان لكل امته فتمه بدستی که مر بر امت را فتمه دانستند
 و انما یش از جانب حق است۔ و فتمه امتی المال۔ و انما یش امت من مال است یعنی ایشان را حق غنی
 میگردد و اموال میدهد تا بیا ز ما یک بر حد استقامت می مانند یاتہ۔ رواه الترمذی۔ ۲۵۔ وعن انس
 عن ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یجا ربان آدم یوم القیمه کانه یخرج آورده میشود آدمی را روز قیامت
 گویا که بره ایست در ضعف و حقارت و بدخج اولادیش مثل عتوفاز اولاد معز بموحده و ذال معجزه مفتوحه
 آخر معرب بر وجهه بزبان بکسر فیوقف بین یدی اللہ۔ پس استاده کرده می شود پیش خداست و اولاد
 پس می گوید حق عزوجل۔ اعطیتک و خولتک و انعمت علیک این بر سه عبارت از و یک هم اندر معنی۔ اعطیتک
 و آدم۔ ترا یعنی اموال و اشیاء و خولتک یعنی و آدم ترا خادم و داده و فلام فی الصراح تخویل دادن و ملک گردانیدن
 چیزے را۔ يقال خوله الشئ اعطاه ایاه و فی القاموس الخول محرکة۔ آنچه داد ترا خداست تعالی از نعمت او غلطان
 و دایمان و جزان از حواشی و انعمت علیک انعام کردم بر تو این شامل است همه را پس میگوید حق سبحانه بنده را
 که این نعمتها بتو و آدم۔ فما صنعت۔ پس چه کار کردی و چگونه شکر آن گناردمی۔ فیقول رب بجمه۔ پس بگوید
 ای پروردگار من جمع کردم مال را۔ و ثمرته۔ و افزون گردانیدم آنرا بسوداگری و بازاریگانی تشمیر نامی کردن مال
 و افزون ساختن آن۔ و ترکته اکثر ماکان۔ و گذاشته ام آن مال را در دنیا بیشتر از آنچه می باشد۔ فان یسئله
 آلم بکله۔ پس باز گردان و بفرست مرا در دنیا بیارم تمام آن مال را همه۔ فیقول۔ پس می گوید پروردگار ای پروردگار

بنامرا آنچه پیش فرستاده در حیات خود از مال الآن آن مال نهاده در دنیا فایده ندارد و ممکن نباشد باز فرستادن
 نگوید پس میگوید آدمی - رب جمعة و ثمره و ترکت اکثر ماکان فارجهی آنک به کله - پس چون چیزی پیش فرستاده
 شرمند میشود و جوابی مطابق سوال نمی یابد همان کلمه را باز میگوید چنانکه عادت گناهکاران و مبهورانست که عند
 صحیح ندارند پریشان باشند - فاذا عهد لم یقدم خیرا - پس ظاهر میشود که وے بنده ایست که پیش فرستاده است نیکی
 را و خیر یعنی مال کثیر نیز باید فهمی به الی النار - پس گذرانیده میشود و حکم کرده میشود او را بسوے آتش و فرخ
 رواه الترمذی و صحفه - روایت کرد این حدیث را ترمذی و نسبت بضعف کرده زیرا که در اسناد او ضعف است

۲۶ - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اول ما يسال العبد يوم القيمة من النعيم بدیستی
 که اول پرسیده شدن بنده روز قیامت از نعمت - ان بقال له - اینست که گفته میشود مرا در - الم نصح جبک - آیا درست
 نگردانیدم تن ترا - و نزدیک من المار البارود - و سیراب نگردانیدم ترا ان آب سرد زیرا که آب سرد و تدرستی نعمتی عظیم است یکی از
 بزرگان بامرید خود گفت ای پسر سرد کرده بخور آب را زیرا که آب سرد بیرون می آرد شکر را از درون دل از اول خود یاد
 دارم که چون آب سردی خورد از خودی رفت و زمانی می بایست تا بحال خود بیاید چون بحال خود می آمد میگفت
 سبحان الله این چیست و چه جوهر است و چیزی از عالم ذوق و توحید میگفت که چه گویم رحمة الله علیه - رواه الترمذی

۲۷ - وعن ابن مسعود عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لا تنزل قدما بن آدم يوم القيمة - در نیرود پایهای آدمی
 روز قیامت یعنی ایستاده میدانند او را در بارگاه خداوندی - حتی یسال عن خسر - تا آنکه پرسیده میشود از بیخ حالت -
 عن عمره فيما افناه - پرسیده میشود از عمری که در چه کار بسر برد - وعن شابه فيما ابلاه - و پرسیده میشود از جوانی بوسه
 که در چه چیز کند گردانید آنرا گویا جوانی لباسی نواست که رفته رفته کهنه میگردد - وعن ماله من اين الكتب - و پرسیده
 میشود از مال و سه که از کجا کرده آورد و بهم رسانید و فيما افقه - و در چه چیز صرف کرد و ماذا عمل فيما علم - و پرسیده
 میشود که چه کار کرد در چیزی که دانست یعنی به علمی که خواند عمل کرد یا نه - رواه الترمذی و قال نهاده است غریب

۳۱ - الفصل الثالث - عن ابی ذر ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال لسد ایت است از ابی ذر که
 آنحضرت گفت مرا در - آنک است بخیر من احمر و لا اسود - تو نیستی بهتر از عجم و نه از عرب عجم را احمر گویند باعتبار آنکه
 سرخی و پیمیدی غالب است بر رنگ ایشان و عرب را اسود خوانند باعتبار غلبه سبزی و سیاهی بر ایشان فرمود تو از هیچ کس
 بهتر هیچ وجه - الا ان تفضل بمقوے - مگر آنکه زیاد دانی بر آن کس به پرهنزگاری یعنی فضیلت حقیقی به تقوی است
 و عمل صالح و نسب بی تقوی و عمل صالح سبب فضیلت نبود چنانکه فرمود وی سبحانه - ان اگر کم عند الله تقاسم

رواه احمد - ۲ - و عنته قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما نبت عبد في الدنيا الا انبت الله الحكمة في قلبه بی غیبی
 نکر و بیج بنده در دنیا و ترک ندان را مگر آنکه رویانیدندای تعالی دانش حقائق اشیا را در دل وی - و انطق به السان

گو یا گردانید بکبت زبان اورا۔ و لبره عیب دنیا دار باورد و انما ینا گردانید اورا چنانچہ باید بعین یقین عیب دنیا دار دور
 دنیا ما کہ چه عظمتها و گرفتاری باورد و دوی آنرا کہ بچہ چیلہ و سبب آزاد فاع توان کرد و علاج نمود اگر چه در اول عیب دنیا
 دور و دوی اورا دانسته است که زبده اختیار کرده و لیکن بسفاد نورانیت که از زبده در اول پیدا آید حقیقت حال چنانکہ
 باید مکشوف گردد و اگر در اول کار شوبلی مزجی از ان داشته باشد در آخر مطلق از ان پاک و برابر آید چنانکہ فرمود
 و آخره منہا سالما الی دار السلام۔ و بیرون آورد اورا حق تعالی از دنیا سلامت بسوی دار السلام یعنی بہشت بلوغت
 با نکہ حقیقت سلامت بہ تمام و کمال در دار آخرت است در بہشت در دیشی را پریدند کہ چه حال دار بگفت خبر
 و سلامت است انشاء اللہ اگر در بہشت در اکیم۔ رواہ ابیہ فی شعب الایمان ۳۔ و عنہ۔ ان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال قذالک من اخلص اللہ قلبہ للایمان بتحقیق رستگاری یافت کیکہ ساوہ و بے آمیزش
 گردانید خداے تعالی دل اورا برائے ایمان یعنی ایمانی عطا کرد و خالص از آمیزش نفاق۔ و جعل قلبہ سلیمان
 دل اورا سالم از جمیع ذمات و آفات و خالی از ذکر اسوائے خود۔ و لسانہ صادقاً۔ و گردانید زبان اورا راست گو
 و نفسہ مطمئنہ۔ و گردانید نفس اورا رام و مطیع فرمان حق۔ و خلقتہ بسنیقہ۔ و گردانید خلقت و طبیعت اورا راست
 بی میل و ذلیع بجانب باطل و افراط و تفریط و کج رفتاری۔ و جعل اذنه مستمعہ و گردانید گوش اورا شنوا کہ سخن حق
 بشنود۔ و عنینہ ناظرہ۔ و گردانید چشم اورا بینا کہ آیات صنع پروردگار را بیند۔ فاما الاذن فجمع۔ اما گوش بہجت
 رسانیدن او کلمہ حق را ہدل شاہت بقمع دارد و قمع بفتح قاف و کسر آن و سکون سیم و بفتح قاف و کسر سیم آنچه بناوہ مشہور
 در دہان ظرف و ریختہ میشود در دے روغن و شراب و مانند آن دمی افتد در ظرف بمچین می و را آید سخن حق از دہان
 بدل۔ و اما الیمن مقررة لما یوعی القلب۔ اما چشم پس قرار دہندہ و ثابت دارندہ است مرچیزی را کہ
 دل آن چیز ناود و غای او میگردد یا دعار میگردد انما آن چیز دل را دور می آید و در آن نظر را در نظر
 رفوع و منصوب خواندہ اند و حاصل آنکہ از راه چشم نیز در دل چیزهای در آید و قرار می یا ہدو ثابت می ماند و در آن
 چنانکہ از راه گوش بعد از ان حاصل ہر دو حکم را بیان کرد بقول خود۔ و قد افلح من جعل قلبہ داعیاً۔ و تحقیق رستگاری
 یافت کیکہ گردانید خداے تعالی دل اورا یا گردانید اول خود را داعی یعنی حافظ و نگاہ دارندہ حق۔ رواہ
 و ابیہ فی شعب الایمان ۴۔ و عن عقبہ بن جاضر عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا رایست اللہ عزوجل
 صلی العبد من الدنیا علی معامیہ ما یحب چون بہ عینی خداے تعالی را کہ میدید بندہ را از دنیا با وجود گناہان او یا در
 بدل گناہان او میکند آنچه دوست میدارد بندہ۔ فانما ہر استدراج۔ پس نیست آن داوون گناہ استدراج و گناہ
 تعالی شانہ استدراج در نعت پایہ پایہ بردن کسی را و استدراج حق تعالی بندہ را آنست کہ ہر گاہ معصیت کرد
 بندہ بہد اورا نستی نو و تازه و بگذارد اورا و مہلت دہد تا بندہ گناہان برو کہ این لطیفی است از پروردگار تعالی در حق

پس توبہ و استغفار از معصیت نکند و مغز و گردو ناگهان بگریزد اور العذاب یکایک پس گوید و چه بدرجه اورانی بروی جانب
 عذاب - ثم تبار رسول الله - پیتر خاند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - این آیت را که در معنی استنداج در دو یافتند
 فلما نسوا ما ذکرنا - پس هر گاه که فراموش کردند کافران چیز را که تذکر کرده شدند بدان چیز فتحنا علیهم ابواب کل شیء -
 کشادیم بر ایشان درهای هر چیز را از نعمت های دنیا - حتی اذ فرحوا بما آوتوا - تا آنکه چون خوش حال شدند چیزی که داده
 شدند از نعم - اذ لنا هم لبعثة - گرفتیم ایشان را یکایک - فاذا هم مبسوتون - پس ناگاه ایشان متحیر و نا امید اند و ابلاس
 بمعنی تحیر و نا امیدی آید اشتقاق ابلیس از وست - رواه احمد - ۵ - وعن ابی امامة ان رجلا من اهل الصفة -
 اهل صفة جماعه بودند از فقر و غریبای صحابه که در صفة مسجدی بودند و صفة مسجدی موضع بود از مسجد شریف که منظر بود یعنی سایه دار
 بسقف پوشیده و اصل آن مسجدی بود که در آن هنگام که قبله بیت المقدس بود آنرا ساخته بودند و چون قبله جهت
 کعبه شد آن موضع را هم بر آن حالت گذاشتند و این جماعه در آن جا ساکن می بودند مقدار هفتاد و هشتاد تن و گاهی کمتر
 میشدند و گاهی بیشتر و ایشانرا نه منزل بود و نه مال و نه ولد و در مقام زهد و توکل نشسته و بر ریاضت و مجاهده و ذکر و تلاوت
 قرآن و حفظ احادیث رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مشغول بوده اقباس انوار می نمودند و ایشان را افضیای
 الله میخواندند افضیای صحابه خدمت ایشان میکردند و قوت میرسانیدند و بنازل خود به معانی می برودند و چندی در حوزه
 عنایت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم مخصوص بوده از خانه آن حضرت طعام میخورند و گاهی باعث ظهور معجزه
 آن حضرت در تکثیر طعام می گشتند چنانکه یک کاسه شیر همه کفایت میکرد و احادیث درین باب بسیار است و آنحضرت
 مامور بود که بایشان نشیند و با ایشان باشد پس بارها بحضور شریف خود ایشان را مشرف می ساخت و میگفت که
 من یکی از شما ام و بشارت میداد ایشان را که در آخرت شما با من باشید و با من به بهشت در آید و ابوهریره از ایشان
 بعیت بلا خوش باش کان محبوب جان را و بدو ایشان و مسکینان سر به دست به و اسناد و انتساب طائفه
 صوفیه درین طریق از ایشان است اگر چه اشتقاق لفظ صوفیه از صفة تکلف است اما بمعنی موافق است یعنی التوا
 عنهم جمعین پس ابو امامه روایت میکند که مردی از اهل صفة - توفی و ترک دنیا را - مرد و گذشت یک دینار
 که از جای بمرسیده بود و از پس وی ماند - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم کتبه -
 این دنیا را داعی است بر همه و پشت پهلوی حال و می تلمیح است بمعنی قول وی سبحانه و شکوی بهاجباجم و جنوبهم
 و ظهورهم - قال - گفت ابو امامه - ثم توفی آخره - پیتر مردی دیگر از اهل صفة - فترک دنیا را - پس گذشت
 دو دینار - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم کتبه - این دو دینار و دواغ اند اگر چه در گرد
 آویزون و نگاه داشتن یک دینار و دو دینار بر اے وقت حاجت و در شرع گناهی نیست بلکه اگر گنجه بند بعد از اوفی
 زکوٰة ممنوع نباشد ممنوع گنجه است که از این حق زکوٰة آید و لیکن شان اهل زهد و تارکان دنیا که همه آگذشتند

پشم پوشیده و صحبت فقر گزیده بر در فقر توکل نشسته اند و منتظر و اوج و دخول در درگاه قرب موی نخالی
ندو گریست گویا این تشدید و تویح بر کذب و عوی فقر و تجرید است و لهذا راوی گفت مردی از اصحاب صفه
گفت مروی از اصحاب مروی یعنی از اصحاب صفه بودن که موسوم با اسم فقر و زهد اند و صحبت ایشان شستن
حال ایشان کردن سنانی جمع در هم و دنیا رست اگر چه کار بر دیگران آسان است - رواه احمد و ابوی
ب الایمان - ۶ - و عن معاویه انه دخل علی ناله ابی ہاشم بن عقیبة و احوال وی در فصل ثانی گذشت
معاویه برخال خود که ابو ہاشم بن عقیبة است درآمد تا عیادت کند وی را - فبکی ابو ہاشم - پس بگریست
و اضطراب نمود - فقال - پس گفت معاویه - مایک یا خان - چه چیز در گریه آورد ترا ای خال من -
ایشک - آیا در وی در قلق و اضطراب دار و ترا و شاد ز بفتح شین بجه و سکون همزه و زامی در آخر در اصل صبی
درشت که سنگ بسیار دارد آمده و معنی قلق و اضطراب بیشتر آید شین بضم یا و سکون نین و کسر همزه از اشارت معنی اتفاق
در قلق و اضطراب انداختن - ام حرم علی الدنيا - یا در قلق و اضطراب دار حرم بر و بنیاد و ریاضی مال دران
ع کی نیست همه میسر است بخواه آنچه میخواهی - قال کذا گفت ابو ہاشم چنین نیست که تو گفتی نه در و دارم نه حرم -
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عهدا لینا عهدا لم آخذ به - و لیکن قلق و اضطراب من از آنست که آنحضرت
ده بود بسوی ما یعنی وصیت کرد ما را یعنی اصحاب را که نذرتم من و عمل نکردم آن نصیحت حسن ادب عبارت
و بینید که در این نصیحت جاخت آورد و گفت که وصیت کرد پیغمبر همه را مخصوص من و تو ساخت و عمل نکردی قبول
ت نمودن را مخصوص بخود گردانید بدیگرنست نکرد - قال - گفت معاویه - ما ذلک - و چه چیز است آن عهد
ت که پیغمبر کرد - قال - گفت - ابو ہاشم سمعت رسول الله يقول - شنیدم آنحضرت را که میگفت - انما کیفیک فی جمع المال
م و مرکب فی سبیل اللہ نیست جز این نیست که بسنگی میکنند از جمع و فراهم آوردن مال یک خادم و یک
ان در راه خدا جاهد کنی - وانی ازانی فدجت بدستی من بی یا هم خود را که به تحقیق جمع کرده ام این را جمع در راه
ال و اشیار - رواه احمد و الترمذی و النسائی و ابن ماجه - ۷ - و عن ام الدرداء قالت قلت لابی الدرداء
وار که زوجه ابو الدرداء و از فضیلت صحابیات بود گفت که گفتیم ابو الدرداء - مالک لا یطلب لما یطلب فلان
است ترا که چیزی نمی طلبی و سوال نمایی یعنی از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا از یاران خود
ما علم چنانکه طلب میکند فلان و فلان - فقال انی سمعت رسول اللہ - پس گفت ابو الدرداء از آن جهت طلب
ال نمی کنم که من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم يقول - میگفت - ان الائم عقیبة کوروا - بدستی که
بنا عقیبة سخت است که دشوار است بر آمدن بر آن و عقبه بفتح عین و قاف جامی بر آید بلند در کوه و مراد اینجا عقبات
و است از موت و قبر و حشر و احوال قیاست - لا یجوز ما المتفقون - نمی توانند گذشت از آن عقبه گران باران -

Marfat.com

فاحب ان تخفف لتلك العقبة پس دست بیدارم کہ پر یک شوم براسے آمدن آن راه سخت و دور و دور
 وعن انس رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم هل من احد يشي على المار لا اقبلت ق
 هست بیچ بکمی کہ برو و بگذر و بر آب مگر آنکہ ترنگر و پاپہاسی او۔ قالوا۔ گفتند۔ لایا رسول اللہ۔ بیچ کسے نہ
 آب رو و ترنگر و پاپہاسے ہے او۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ کذلک صاحب الدنيا لا یسلم من الذنوب یحییٰ
 نمی ماند از گناہان بالبتہ ہر کہ در دنیا افتاد خطا ہا از وی سر برزد۔ رواہما۔ روایت کرد این دو حدیث را۔
 شعب الایمان۔ ۹۔ وعن حمیر بن لیفر۔ ہر دو اسم بر لفظ تصغیر اول بحکم و باوثانی بنون و فاتا تابعی محترم ست
 زمان حیات آنحضرت را و اسلام آورد و در خلافت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ توفی سنتہ خمس و سبعین و قبل سنتہ
 مرسلًا قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم گفت آنحضرت۔ ما اوحی الی ان اجمع المال و وحی فرستاد
 بسوے من کہ جمع کنم و فراہم آرم مال را۔ و اکون من التاجرین۔ و باشم از بازرگانان و سوداگران کہ مال جمع
 بران بفرزایند۔ و لکن اوحی الی ان سیج بجز ربک و کن من السامعین و اعبد ربک حتی یاتیک الیقین۔ و لیک
 کردہ شدہ ست بسوے من کہ دائم اوقات ما بہ تسبیح و تجمید و عبادت خصوصاً نماز مشغول و متفرق دارم و تا آخر
 ہمان مشغول باشم و دیگر مرا فرصت و مجال اشتغال بہ تجارت دہم و شراد کار ہاے دنیا کجا باشد مگر آنکہ بحکم ضرورت
 حیات دنیا بقدر احتیاج بدان رومی آرم و کار کنم و آن نیز چون مقرون بچمن نیت و اقامت حق عبودیت
 شہور بوبیت ست عین عبادت۔ رواہ فی شرح السنۃ و ابوالنعم فی الحلیۃ عن ابی سلم۔ ۱۰۔ وعن ابی ہریرۃ
 قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من طلب الدنيا حلالا لا یسئد و من طلب الدنيا حلالا لا یسئد و من طلب الدنيا حلالا لا یسئد
 حلال۔ استعفاقا عن المسئۃ۔ از جہت طلب پارسائی و بازداشتن نفس از حرام و سوال کردن از مردم۔
 علی الہ۔ و از جہت کسب و کار کردن براہل و عیال نمود۔ و تعظفا علی جارہ۔ و از برای مہربانی کردن بر
 خود۔ یعنی الدیوم القیمۃ و وجہ مثل القمر لیلۃ البدر۔ پیش می آید خدای تعالی را روز قیامت و حال آنکہ
 او مانند ماہ ست در شب چاہدہ۔ و من طلب الدنيا حلالا لا یسئد و من طلب الدنيا حلالا لا یسئد و من طلب الدنيا حلالا لا یسئد
 در حالیکہ طلب زیادتی کندہ است و مال و نازندہ است بر مردم مال و ریا کنندہ و ناپندہ بر مردم مال خود
 اگر تصدق میکنند و می بخشند بروجہ ریا میدہد این را از جہت آن گفتیم کہ ریا در عبادت امر خیر رووندہ و غیر آن
 در نفس مال مفاخرت رووندہ مرارات۔ یعنی اللہ تعالی و ہو علیہ غفیان۔ ملاقات میکند خدا را و حال آنکہ وی تعالی
 خشنک است عزیز من در طلب مال حلال بقصد مکارثت و مفاخرت و مرارات این حال ست و در طلب
 حرام چہ حال خواهد بود۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان و ابوالنعم فی الحلیۃ۔ ۱۱۔ وعن سهل بن سعدان رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان هذا الخیر من ان تلک الخیر ان مفاخرت۔ فرمود آنحضرت این خیر یعنی مال ہاے

ہوتا ہے کہ مرآن خزمینہارا کلید ہا ست عبارت ست از جو و خرد مندان کہ خزینہارا بکشائید و پخشید۔ فطوبی لعبد
 جملہ اللہ مفتاحا للخیر۔ پس خوشی و خنکی با دمرندہ را کہ گردانیدہ است ندای تعالیٰ ادر اکلید خیر یعنی سبب فتح باب
 خوش مال مطلقا للشر۔ سبب بنگلی باب شرو بخل۔ ویل لعبد جعلہ اللہ مفتاحا للشر مطلقا للخیر۔ و ہلاک باد مرندہ را
 گردانیدہ است اور اخذای تعالیٰ کلید شر و سبب فتح باب آن و سبب بنگلی باب خیر۔ رواہ ابن ماجہ۔ ۱۲۔ وعن علی
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذالم یبارک للعبد فی مالہ۔ چون برکت دادہ نشود بندہ را
 در مال وی جعلہ فی المار والطمین۔ میگرواندان مال را در آب و گل یعنی در بنا و عمارت بہمان معنی کہ گذشت۔ ۱۳۔
 عن ابن عمر ان البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اتقوا الحرام فی البنیان۔ پرہیز کنید انفاق مال حرام را در بنا ہا
 تا اساس الخراب۔ زیرا کہ انفاق مال حرام در بنا ہا بنیاد و اصل خرابی دین ست یا خرابی عمارت ست و ازین جا
 مفهوم میگردد کہ اگر از مال حلال صرف کنید موجب خرابی نبود و بعضی گویند کہ معنی این عبارت این ست کہ پرہیز کنید
 از تکاب حرام ہا کہ در بنا کردن لازم می آید و برین معنی حرام ہمان بنیان ست و معنی کلمہ فی مثل آنکہ گویند درین حلقہ
 دور ظل آہن ست و حال آنکہ حلقہ عین دور ظل آہن ست نہ آنکہ طرف آہن ست و مراد از خراب خراب ہا ہست
 و احتمال دارد کہ خراب بنیان باشد یعنی بنا کردن اساس و بنیاد خرابی اوست کہ آخر خراب شدنی ست چنانکہ
 حدیث آمدہ است لہو الموت و انہو للخراب) کذا فی بعض الشروح۔ و اگر مراد از حدیث آن دارند کہ پرہیز کنید
 از تکاب حرام و معصیت و بنیان یعنی بناے عمارات برائے آن نکنید کہ در آنجا بنشینید و فسق کنید و بالوندان صحبت
 کنید و ہر بنای کہ در وی فسق کنید آخر خراب گردد و نیز صورت وارد اللہ اعلم۔ رواہما۔ روایت کہ دین دو حدیث را۔
 البیہقی فی شعب الایمان۔ ۱۲۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللہ یبارک
 لدار لہ۔ دنیا سرای کے ست کہ نیست سرای مرا اور چون دنیا فانی شدنی ست و اقامت و خلود و روزگاری خوش
 ہدی ممکن نہ پس ہر کہ دنیا را خانہ خود گرفت گویا نیست اورا خانہ و بچپن قول او۔ و مال من لا مال و دنیا مال
 کسی ست کہ نیست مرا اور مال یعنی مقصود از مال انفاق اوست و در خیرات و مرضیات آہی و چون در شہوات و لذات
 ہادی صرف کنند ضایع ست و از حکم ہایت بیرونست پس گویا مال نیست و در بعضی حواشی نوشتہ کہ مراد است کہ دار
 دنیا را در توان گفت و مال اورا مال نتوان خواند از جهت فنا و حقارت آن مرجع این نیز بمعنی اول ست و
 آنکہ مراد آن باشد کہ دنیا خانہ کسی ست کہ نیست اورا خانہ در آخرت و مال کسی ست کہ نیست اورا نسا و مال در
 آخرت یعنی ہر کہ دنیا را خانہ گزید و متکمن و مطمئن گشت بدان مال آن اندوخت بہمان بقا و خلود چنانکہ فرمود لان النین
 لرجون لقارنا و رضوا بایحیوۃ الدنیا و اطمانوا بہا) و فرمود (ایحسب ان مال اخلدہ) اورا در آخرت خانہ نباشد
 کسی نبود۔ و لہا جمع من لا عقل لہ۔ و از برائے دنیا و بقا و تمتع در آن جمع میکنند مال کسی کہ نیست عقل مرا و یا لام

مجمع

زاد است یعنی جمع میکند دنیا را کیسے عقل ندارد۔ رواہ احمد والبیہقی فی شعب الایمان۔ ۱۵۔ وعن خذیفہ قال سمعت
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول فی خطبته۔ خذیفہ می گوید کہ شنیدم آنحضرت را کہ می گفت و در خطبہ خود۔
جماع الاثم۔ شراب خوردن جمع گناہان است یعنی ہمہ گناہان در وی جمع است و از وی بوجود آید و از وی زیاد
اور ام الخبائث خوانند و فی الصراح جماع الشیء بالکسر جمع چیزی و یقال الخمر جماع الاثم والنسار حبال الشیء
وزنان اسباب وآلات شکار شیطان اند و حبال جمع حبالہ بر وزن کتاب بمعنی مصیۃ بمعنی آنچه بوی شکار کنند
دام۔ و حب الدنیا راس کل خطیئۃ۔ محبت دنیا سر ہر گناہ است چہ ارتکاب معاصی و محظورات و شہوات کہ کہ
بمحبت دنیا کنند و محبت آخرت موجب ارتکاب معصیت شود۔ قال۔ گفت خذیفہ۔ و سمعته یقول۔ و شنیدم آنحضرت
را کہ می گفت۔ آخر و النساء حیث اخرهن اللہ۔ پس اندازید زنان را آنجا کہ پس انداختہ است یا ازین جہت
پس انداختہ است ایشان را خدای تعالی در ذکر و شہادت و جماعت و فضل و رتبت۔ رواہ زرین در وی البیہقی
منہ فی شعب الایمان عن الحسن مرسلہ روایت کرد این تمام حدیث را چنانکہ مذکور شد زرین روایت کرد و سبقتی از
جملہ این حدیث در شعب الایمان از حسن بصری بطریق ارسال بہین مقدار کہ حب الدنیا راس کل خطیئۃ
۱۶۔ وعن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ان اخوف ما اتخوف علی امتی۔ بدرتیکہ بیشتر
آنچه ترسیدہ شود از وی از آنچه می ترسم من بر امت خود و چیزست۔ الهوی و طول الاطل۔ ہواے نفس
و درازی امید در زمین۔ فاما الهوی نیعد عن الحق۔ اما ہواے نفس پس باز میدارد از حق۔ و اما طول الاطل نفسی اللہ
و اما درازی امید زمین پس فراموش میگردد آخرت را۔ و ہذہ الدنیا مریحۃ ذابئۃ۔ و این دنیا کوچ کتندہ دندہ
و ہذہ الآخرة مریحۃ قادمۃ۔ و این آخرت کوچ کتندہ آیندہ است یعنی دنیا دم بدم میرود و میگردد و آخرت دم بدم
می آید و از اینجافتا در دنیا و گذشتن آن زودتر منوم میگردد و چہ اگر آخرت بجائے خود باشد و دنیا بدان سو برود ہم آید
میکنند و تمام میگردد و چہ جائے آنکہ آخرت نیز از آن سو بدین سوی آید و دنیا ازین سو بدان سو میرود ہم در میانہ
تمام گردد۔ و لكل واحدہ منہا نیون۔ و ہر ہر یکہ از دنیا و آخرت را پسران اند یعنی تابع و محکوم۔ فان استطعت
ان لا تكونوا من نبی الدنیا فافعلوا۔ پس اگر می توانید کہ نباشید از انبای دنیا و پسران وی بکنید۔ انرا یعنی کار ہا بکنید
کہ از پسری دنیا بر آید و تابع و طالب و محکوم آن نباشید۔ فانکم الیوم فی دار العمل۔ زیرا کہ شما امروز در دنیا آید کہ کار
عمل و جاسی کار کردن است۔ و لا حساب۔ و حسابی نیست در دنیا بر عمل۔ و انتم غدا فی دار الآخرة و لا عمل۔ و شما
فردا در دار آخرت آید کہ عمل نیست در وی بلکہ جائے حساب است۔ رواہ البیہقی فی شعب الایمان۔ ۱۷۔ وعن علی رضی
قال ارتکلت الدنیا مدینۃ۔ کوچ کردہ است دنیا در حال کہ پشت دہندہ است ما را یعنی روندہ ایست بمعنی ذابئۃ
در حدیث سابق مذکور است۔ و ارتکلت الآخرة منقلبۃ و کوچ کردہ است آخرت در حال کہ روی آرندہ است بمعنی

ذرة منها بنون فلو نوا من انبار الآخرة ولا تكلونوا من انبار الدنيا - وهر يك از آنها بنون اند پس باشد از انبار آخرت و
 نید از انبار دنیا - فان اليوم عمل ولا حساب - زیرا که امروز یعنی در دنیا عمل است و نیست حساب - و غذا حساب و
 ل - و فردا حساب است و نیست عمل - رواه البخاری فی ترجمه باب - روایت کرده است بخاری این حدیث را
 ابی رضی التدمنه و عنوان کتابه موقوف بر علی و از حدیث جا بر معلوم شد که اصل آن مرفوع است و معنوم
 بنمون اوست - ۱۸ - وعن عمروان البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطب یوما - روایت است از عمرو بن العاص
 حضرت خطبه خواند روزی - فقال فی خطبته - پس گفت و خطبه خود - الا ان الدنیاء عرض حاضر دانا و آگاه باشد
 ان که دنیا تا نیست غیر ثابت حاضر طیبی گفته که عرض چیز است که ثبات ندارد و فی الصراح مال دنیا - یا کل منہ
 و الفاجر یخرو از وی نیکو کار و بد کردار یعنی مومن و کافر ناسق و مطیع همه از رزق دنیا نصیبی دارند - الا ان الآخرة
 صادق - دانا و آگاه باشد بدستی که آخرت مدتی است معین و خود صادق یعنی تحقق و ثابت - و یقضى فیها ملک قادر
 میکند در آخرت بر بندگان بادشاه تو انا - الا ان الخیر کله بخدایه فی الجنة - دانا و آگاه باشد بدستی که خیر خوبی
 با هم جمع اطراف و انواع خود در بهشت است - الا ان الشر کله بخدایه فی النار - دانا و آگاه باشد بدستیکه
 درشتی همه بانواع خود در دوزخ است - الا فاعملوا و انتم من الصالحین صند آگاه باشد پس عمل کنید و حال آنکه
 عذاب و حساب خدا بر سیم آید یا عمل کنید و ترسان باشد که قبول افتد یا نه - و اعلموا انکم موعنون علی اعمالکم - و
 بد که شماعرض کرده میشود بر عملهای خود عبارت محمول بر قلب است یعنی عملهای شماعرض کرده میشود بر شما یا
 این است که شماعرض کرده میشود بر حضرت پروردگار تعالی چنانکه عملهای شماست - فمن عمل مثقال ذرة خیرا
 یبصره انزل آزا - رواه الشافعی - ۱۹ - وعن شداد قال سمعت رسول اللہ - شداد بن اوس که صحابی مشهور
 گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - میگفت - ایها الناس ان الدنیاء عرض حاضر
 شما البر و الفاجر و ان الآخرة وعد صادق حکم فیها ملک عادل قادر یقضى فیها الحق و یطیل الباطل - ثابت
 و ان بادشاه دادگر قادر حق را و ناپا بود و دیگر و اند باطل را - کونوا من انبار الآخرة ولا تکلونوا من انبار الدنيا باشد
 آخرت و نپاشید از انبار دنیا - فان کل ام متبعها و کد بازیرا که هر ما در پیروی میکند او را فرزند او پس هر که
 آخرت باشد پیروی آخرت خواهد کرد و سوانق آن عمل خواهد نمود و هر که فرزند دنیا باشد پس روه او خواهد
 برای او خواهد کرد - ۲۰ - وعن ابی الدردار قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما طلعت الشمس الا بحیثها
 یکو میان - بر نمی آید آفتاب مگر آنکه بهر دو پهلوئی وی و در فرشته اند که ندانی کنند - یسمعان الخلاق می شنوند
 یعنی می شنوند آن ندان را فرید با غیر نقلین - بزجن و انس بجهت ابتلاء و البقا تعلق اگر چه ندان میان می کند

و میگویند یا ایها الناس - ای آدمیان - بموا الی ربکم - بیایید بسوی پروردگار خود و بدانید که - ماقل و کنی خیر
والهی - زتی که کم باشد کفایت کند بهتر است از زتی که بسیار باشد و باز در از عبادت خدا اگر گویند این
تنبیه آدمیان است و چون نشوند آنرا چگونه متنبه شوند جوابش آنکه که کفایت میکند درین اختیار پیغمبر صلی
وآله وسلم - رواه ما - روایت کرد این دو حدیث را - ابو نعیم فی الحلیه - ۲۱ - و عن ابی هریره یبلغ به - و رواه
از ابو هریره که میرسد باین حدیث پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم در رفع میکند بسوی آنحضرت - قال - گفت ای
اذا مات المیت - چون می میرد آدمی - قالت الملائکة ما قم میگویند فرشتگان چه چیز پیش فرستاد آن
از اعمال خیر - و قال بنو آدم ما خلف - و میگویند فرزندان آدم چه چیز پس گذاشت از مال یعنی نظر ملائکه بر
و نظر آدمیان بر مال - رواه ابی یوسف فی شعب الایمان - ۲۲ - و عن مالک ان نفعان قال لاتبه - روایت شد
از مالک که نفعان حکیم گفت مر سپر خود را در مو عطت - یا بنی - ای سپرک من ان الناس قد تطاول علیهم ما یونعد
بدرستی که آدمیان به تحقیق در از افتاد بر ایشان مدت چیزے که وعده کرده شده اند - و هم الی الآخرة سر عاید
و ایشان یعنی مردم بسوی آخرت تیز میروند - و انک - و بدرستی که تو ای سپرک من - قد استدرت الدنیا - به تمنع
پشت داده دنیا را - منذ كنت - ازان باز که پیداشده و زاینده شده - و استقبلت الآخرة - و روی آورده آنگاه
را یعنی روز اول که پیداشده چون متوجه بسوی آخرتی گویا دنیا را گذاشته - و ان دار التیسر الیه اید بدرستی که
و جای که سیر میکنی و میروی بسوی آن - اقرب الیک من دار تخرج منها - نزدیک تر است بسوی تو از سرای و جایی
بیرون می آئی ازان چه هر که از جای بر آید هر دم و هر قدم از وی دور می افتد و هر چه متوجه است بجا تنگ
می آید مسافت در میان است که هر دم و هر روز آن را قطع میکند و از وی نزدیک تر میگرد و روزی باشد که آن
به تمام منتهی گردد و بدان برسد - رواه رزین - ۲۳ - و عن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله - گفت عبد الله
عمر که گفته شد و پریده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم ای الناس افضل - کدام یکے از آدمیان
قال - گفت آنحضرت در جواب ایشان - کل مخوم القلب صدوق اللسان بهترین آدمیان به مخوم دل و صدوق
زبان است - قالوا - گفتند صحابه - صدوق اللسان تعرفه - راستگو زبان می شناسم معنی آنرا که چیست آنکه هرگز
نگوید و زبانش جز بر راست نگوید - فما مخوم القلب - پس چیست معنی مخوم القلب - قال - فرمود - و هو التقی
دل پاک و خالص دل چنانکه فرمود - لا اثم علیہ لا بغی و لا غل و لا حسد - نیست هیچ گناه و بزه بر وی و نه ستم کردن و نه
در گذشتن و نه غل و غش و نه حسد و اصل معنی خم بخار معجمه رفتن خاک و خاشاک است از زمین و چاه خم البیت
جاروب و او خانه را و خامه رخم خاک رو به را گویند تواند که صحابه اصل معنی مخوم در لغت نشناخته باشند زیرا که آن
کتابی لفظ می یافت که صحابه با وجود کمال معرفت زبان عرب و فصاحت و بلاغت که داشتند نمی فهمیدند معنی آن

Marfat.com

آنتند چنانکہ در حرم آلرس گفته اند یا معنی لغت را دانستند اما اضافت او به قلب و لعین مراد از ان در نیاقتند
 آنحضرت بیان کرد و این احتمال ظاهر ترست و الداعلم - رواه ابن مالک و البیهقی فی شعب الایمان - ۲۴ - وعنه
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اربع اذکن فیک - چهار خصلت اند کہ چون یافتہ شود نور توای محاط
 یک فاک الذیاریس باک نیست بر تو و فرزندت ترا از فوت شدن و نابودن دنیا چون اصول نعم اخروے
 ال شد و نفس بدان کمال یافت و نورانی شد مادہ حصول ثواب آخرت و نعمتہا بہشت ہم رسید از فوتات نعم
 نبوی و شہوات و لذات آن چه غم بلکہ اگر باشد خللی و وحشی در کار خانہ جمعیت و حضور و کثافتی و ظلمتی بر جمال
 ت و نور عارض خواهد شد و مانا کہ فرمودن آنحضرت این را از برای تسلیہ و تشفیہ قلب سالکان است کہ ایشان را
 بکلم بشریت و طبیعت انسانی بجانب دنیا می افتد آن چهار خصلت کہ امست - حفظ امانت - اول نگاہداشتن
 ن در حقوق پروردگار و حقوق عباد و حق نفس - و صدق حدیث - دوم راستی در سخن و حسن - خلیقہ - سوم
 بیعتی و درست فطرتی چنانکہ سابقا در معنی و خلیقہ مستقیمہ گذشت - و عمقہ فی طلوعہ - چهارم پارسائی و رتبه باقتباب
 و کفایت بقدر ما یحتاج و عدم اکتار در اکل - رواه احمد و البیهقی فی شعب الایمان - ۲۵ - وعن مالک قال
 انہ قبل للفقان الحکیم - روایت است از امام مالک کہ گفت رسیده است مرا کہ گفته شد مر لفقان حکیم را - ما بلغ یک
 یعنی الفضل - چه چیز رسانیده است ترا این مرتبہ را کہ می بینم ترا درین مرتبہ از فضل - قال - گفت لفقان
 یدہ است مرا با این مرتبہ - صدق الحدیث - راست گفتاری - و اوار الایمانتہ - و اذای امانت در حقوق
 مالاینتی - و گذاشتن کاری کہ نمیخواهد مرا یعنی ضرور من نیست و مراد آن فائدہ نہ دانیہا کہ گفته اند کہ حکمت راست
 ری و نیک کرداری است - رواه فی الموطا - روایت کرد مالک این حکایت را در موطا فائدہ لفقان خواہر زاده
 پیغمبر است علیہ السلام و لقبی این خالہ وی بود و اختلاف است میان علما کہ پیغمبر بود یا نہ و صحیح است کہ
 ودلی بود آورده اند کہ سے ہزار پیغمبر را خدمت کرد و تلمذ نمود و اذ این عباس مشغول است لفقان پیغمبر نبود
 شاہ نبود بندہ سپاہی بود کہ گو سفند میخیزانید حق تعالی اورا برگزید و حکمت و فتوت و عقل و او در کتاب
 مذکور کرد - ۲۶ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کبھی الاعمال - می آیند عملہای
 ان در حضرت خداوند متعال تاجت شوند بر اے ایشان و شفاعت کہ ایشان را و آمدن اعمال یا تصویب
 و کار تعالی است ایشان را در صور حسنہ جمیلہ چنانکہ از بعضی احادیث و آثار مفہوم میگردد یا قدرت الہی ثابت است
 بدون اعراض و متکلم ساختن ایشان یا کنایت است از اعتبار و استخفاف در وجود اعمال و اتصاف بندہ بدان - عجی
 ۲۷ - پس ماضی آید نماز فیقول یا رب انا الصلوة پس یگوید نماز ای پروردگار من معلم نماز آمدہ ام بدرگاہ لطف
 شفاعت کم بندہ را با اعتماد و قبول و آبروی کہ در درگاہ تو دارم کہ مرا استون دین خود خواندہ و در مقام عزت و قرب

نشاندی و فرمودی ران الصلوة تنی عن الفحشاء والمنکر چون در دنیا ناپسی و نافی فسق و فجور بودم امروز نیز
 که مانع از غضب و عقاب توایم۔ فیقول۔ پس میگوید پروردگار تعالی۔ انک علی خیر۔ بدستی که تو ای نماز بر خیر و صلاح
 و فلاحی و این توقف و تمهل است در قبول شفاعت وی با لطف و جود احسن مقال یعنی ترا فضل و شرافتی هست
 بجای خودی اما شفاعت کاری و صفتی دیگر است که اصل و مبنای تو و اخوات تست و جامع جمیع صفات خیر است
 اسلام چنانکه بیاید و اینجائگه است که ایستادن در مقام شفاعت مستحق آن ذاتی است جامع کمالات مشابه جناب
 صمدیت در جامعیت چنانکه ذات پاک سبطی اصلی الد علیہ وآلہ وسلم که منظر تمامه اسما و صفات الہی است عز شأنه که
 پیغمبر فتح باب ان نتواند کرد الادی و همچنین در اعمال علی که جامع جمیع صفات خیر و کمال است چنانکه در آخر حدیث شریف
 گردود۔ فقی الصلوة پس می آید صدقه یعنی زکوٰۃ۔ فیقول یارب انا الصدقة۔ پس میگوید ای پروردگار من منم صدق
 شفاعت می کنم این بنده را و مرا ب لطف خود بخوانی و در شان من الصدقة تطفی غضب الرب۔ فرمودی فیقول
 پس می گوید پروردگار تعالی صدقه را چنانکه نماز را گفت۔ انک علی خیر ثم تجبی الصیام فیقول یارب انا الصیام پیتر یا
 روزه پس بگوید یارب منم روزه که مرا مخصوص بجزای خاص که جز تو کسی آنرا نداند ساختی و هر که مرا دریافت و حرمت
 من نگا داشت مغفور گردی و وعده بدر آمدن بهشت نمودی۔ فیقول۔ پس پروردگار تعالی صوم را نیز بگوید۔ انک
 علی خیر ثم تجبی الاعمال علی ذلک۔ پستری آید سایر اعمال برین وجه که مذکور شد۔ یقول الله عزوجل انک علی خیر یعنی
 موقوف میدار و الله تعالی قبول شفاعت هر عمل را و اہمال میکند در اجابت و درخواست ایشان با لطف و جود
 ثم تجبی الاسلام۔ پستری آید اسلام که جامع اعمال خیر و مورد او امر و احکام است۔ فیقول پس میگوید اسلام یارب
 انت السلام و انا الاسلام۔ پروردگار انا نام پاک تو سلام است یعنی سالم و منزله از جمیع نقائص و آفات سلامت بخش
 بندگان از جمیع شداید و مخافات و منم اسلام که خاضع و خاشع و مطیع امر و منقاد حکم توام و فرمودی ران الدین عند اللہ
 و اسلام بعد از جامعیت وی حسن ادا می کرد که در باب شفاعت او دخل و اتم است که ابتدا به تعظیم و تثنای الہی نمود چنانکه
 حضرت مسطقی اول ثلثے خاص پروردگار بگوید بعد از ان فتح باب شفاعت نماید و حضرت حق را بجا نام با اسم سلام خواند
 بنده و مطیع آمد ازین جهت شفاعت وی قبول افتد و احتمال دارد که با سلام صفت رضا و تسلیم و ترک اختیار که علی مقادیر
 اہل قرب و اصطفاست مراد دارد چنانکه از صاحب مقام خلدت خبر میدهد را و قال ربہ اسم قال سلمت لرب العالمین
 بر تقدیر۔ فیقول الله تعالی انک علی خیر۔ چنانکه دیگر اعمال را گفت تا ہم از اول تزییح و تعظیم بر اقران لازم نیاید
 و آنرا از دگاه رحمت و قبول نماید و مخذول نگردد چه همه چه جز و چه کل غریق دریاے رحمت و مشمول لطف و احسان
 اوین بعد از ان تزییح کرد او را و بشارت داد و بقبول شفاعت دے و فرمود۔ بک الیوم آخذ و بک اعلی۔ بجهت تو
 مواخذه میکنم بندگان را و بوسیله تو میدهم ایشان را بخواه هر چه میخواهی۔ قال الله تعالی فی کتابہ و من یتبع غیر الاسلام

یاطن یقبل منہ۔ وہر کہ طلب کند جزوین اسلام دینی را پس ہرگز قبول کردہ نشود آن دین ازان کس۔ و فی الآخرة من
 خاسرین۔ و آنکس در آخرت از زیان کاران ست۔ ۲۴۔ وعن عائشۃ قالت کان لنا سرفیۃ تاتیل طیر۔ بود ما را پرده
 و روی تصویر ہائے پرندگان بود۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا عائشہ حلیہ
 نیرودہ این پرده را دور کن از میان۔ فانی اذاریتہ ذکر ت الدنیا۔ زیرا کہ من چون می بینم این را یا دومی آرم متاع
 دنیا را کہ مقبوح و مذموم ست نزد پروردگار من تعالی و تقدس عزیز من چون یا دویا دویدین آنچه یا دوید ازان موجب
 افشوش دل و تکدی صفائی وقت مقربان ست قیاس باید کرد نفس و نیار کہ چہ حال خواهد بود۔ ۲۵۔ وعن ابی یوسف
 النصاری قال جا رجل الی ابی امروہ بسوے پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال عظمی وادجر۔ گفت آن مرد
 مخفرت پندہ مراد کوتاہ کن یعنی موخر و مختصر جامع بدہ۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ اذ اقمت الی صلواتک فصل
 لموۃ موع۔ چون بگذار می نماز پس بگذار همچو نماز شخصی کہ وداع کنندہ و ترک دہندہ است ماسوی اللہ از خلق
 نفس و اقبال کن بجناب حق باخلاص و توکل و توجہ تام ممکن ست کہ مراد تو دویع حیات باشد یعنی گو یا کہ این آخر
 از ست و این وقت آخر اوقات عمر تو چنانکہ در وصایای مشایخ آمدہ کہ طالب را باید کہ در ہر نماز خود چنان تصور
 کند کہ این آخر نماز اوست چون چنین داند لا بد بندوق و حضور و تعدیل خواهد گذارد۔ و لا تکلم بکلام یعذر منہ خدا۔ و
 لو سخن کہ محتاج گروی بعذر خواهی ازان فردا مراد اعتذار بجناب پروردگار ست فرواے قیامت یا مطلق ست
 نامل سخن گفتن بیاران و دوستان و سایر مسلمانان یعنی سخنی گو کہ ازان پشیمان شوی و محتاج باعتذار گروی۔ و
 جمع الایاس مانی ایدی الناس۔ و گرد آراے خود را و عزم مصمم کن بر ناامیدی از چیزے کہ در دست آدمیان
 ست و قطع طمع از ایشان۔ ۲۶۔ وعن معاذ بن جبل قال لما بعث رسول اللہ ہنگامی کہ فرستاد معاذ را پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی الیمین۔ بسوے یمین بعہدہ قضا۔ خرج معہ رسول اللہ۔ بیرون آمد بمشایبت وی پیغمبر
 خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بوضیہ۔ در حالیکہ اندر زمی گفت آنحضرت او را۔ و معاذ را کب۔ و معاذ سوار بود۔ و رجل
 اللہ۔ و پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ممشی تحت راحلہ۔ پیادہ میرفت زیر شتر سواری معاذ و درین جا کمال
 عنایت و اہتمام ست از آنحضرت بشان معاذ و تنبیہ ست کہ اگر امام بر اے بعضے حکام خود عنایت کند و احترام فرماید
 علی و انبست بجریان و نفاذ احکام وی۔ کلام فرغ۔ پس ہر گاہ کہ فارغ گشت آنحضرت از وصیت۔ قال۔
 نعمت۔ یا معاذ انک عسی ان لا تلحقانی بعد عامی ہذا۔ بدستی کہ تو نزدیک ست کہ در نیابی مرا بعد از سال عمر من
 ہاین ست۔ و لعلک ان تمر بسجده ہذا و قبرے۔ و شاید کہ تو گہندی باین مسجد من و قبر من۔ قبلی معاذ۔ پس
 بیت معاذ۔ جتمع الفراق رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ از جہت جزع و اندہ فراق آنحضرت جشع
 محبتین جزع کردن بر فراق محبوب۔ کذا قال الطیبی و فی الصراح۔ جشع غالب آمدن حرص و سمنند آرزو مند شدن

ثم التفت فاقبل بوجه نحو المدينة - پس برگشته نگریت و روی آورد آنحضرت بجانب مدینه منوره - فقال ان لوالی
بی المنتقون و فرمود قریب ترین مردم بمن پرہیزگار آنتند - من کالوا و حیث کالوا - ہر کسانے باشند و ہر جا کہ باشند
این وصیت و تسلیہ است مرعازرا کہ باید تقوی و رزری و بر فراق ما غم نخوری چون از متقیان باشی بصورت
اگر چه جدا باشی بمعنی با مائی و طیبی گفته کہ این تسلی ست مرعازرا بعد از خبر دادن او را بر حلت خود یعنی چون باز
بمدینه آنتد کن متصل ترین و قریب ترین مردم بمن کہ متقیانند و گفته اند کہ این کنایت ست از ابو بکر صدیق
کہ بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم او خلیفہ شود و پناکند در حدیث جیسرین مطعم آمدہ کہ زنی آمد در ملازمت آنحضرت
و تکلم کرد در امرے فرمود باز آئی وقت دیگر آن زن گفت اگر بیایم و ترا نیایم یا رسول اللہ چه کار کنم گویا این
کنایت از موت شریف آنحضرت کرد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمود اگر بیائی و مرا نیائی نزد ابو بکر یا اشارت بخلاف
دی کرد رضی اللہ عنہ بعد از خود آنتی و در روی آوردن آنحضرت بجانب مدینه و این سخن فرمودن تا بیدئی استیاب
است یا این معنی والا اگر مقصود توصیہ و تسلیہ مرعاز بودی روی بمدینه آوردن برائے چیست - فاقم روی الاما
الاربعۃ احمد - روایت کرد این چهار حدیث را از حدیث ابی ہریرۃ تا این حدیث امام احمد رحمۃ اللہ علیہ
۳۰ - وعن ابن مسعود قال تلا رسول اللہ - خواند پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - این آیت را کہ - عن ربنا
ان بیدئی بشرح صدرہ للاسلام - پس ہر کہ میخواہد - اللہ تعالیٰ کہ راہ نماید اورا و بشناساند طریق حق را و توفیق
و بد برائے ایمان کشادہ می گرداند سینہ اورا برائے درآمدن مسلمانے و ایمان بے غائلہ و بی توقف و تردوی بر روی
سینہ اورا و این کنایت ست از قابل گردانیدن نفس مر قبول حق را و مہیا کردن آن برائے حلول و جاے
گرفتن ایمان و روی مصفی از کدورت منافی و ظلمت موانع و تخصیص صدر بانشرح و انفساخ از جهت بود
اوست محل قلب کہ منبع انوار و قابل اسرار است - فقال رسول اللہ - پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم ان النور اذا دخل الصدر انفسخ - بدرستی کہ چون نور در آید سینہ را می کشاید سینہ را - فقیل یا رسول اللہ
لتک من علم يعرف بہ - آیا ہست مر آن حالت را نشانی در ظاہر کہ شناختہ شود بان نشان - قال نعم - فرمود
آنحضرت آری از علامت ست التجانی من دار الغرور - دور بودن از دنیا کہ محل فریب و مکر و خداع ست
شیطان بسبب آن مردم را فریب دہد و خداع کند - والا ناندالی دار الخلود - و رجوع کردن و باز گشتن بسوے آخرت
کہ جامی ہمیشگی ست - والاستعداد للموت قبل نزولہ - و آمادگی کردن برائے موت پیش از فرود آمدن وی یعنی عملی کہ
کہ بعد از موت بکار آید و سود کند - ۳۱ - وعن ابی ہریرۃ و ابی خلاد بفتح خا معجمہ و تشدید لام صحابی ست و کف
کہ نام وے عبدالرحمن ست این چنین ست در اصحابہ و در استیجاب گفته کہ مروی ست از اصحاب پیغمبر
اللہ علیہ وآلہ وسلم و بخاری اورا در کئی مجرودہ ذکر کردہ - ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا تم

پہرانی دنیا و قلم منطلق۔ چون بہ بیند بندہ را کہ دادہ می شود اور اے رغبتی در دنیا و کم سخن و خاموشی فاقم لبوا پس نزدیکی جوید از ان بندہ۔ فانہ بلیقی الحکمتہ۔ بہ تشدید قاف زیرا کہ تسلیم کردہ میشود و دادہ میشود و آن بندہ حکمت کہ عبارتست از نیک کرداری و راست گفتاری۔ رواہما البیہقی فی شعب الایمان

باب فضل الفقار و ما کان من عیش النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

در بیان فضیلت فقار و بیان آنچه بود از زندگانی حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر طریقہ فقر و کفاف علماء اختلاف است کہ فقیر صابر فاضل ترست یا غنی شاکر بعضی گویند کہ غنی شاکر فاضل ترست کہ از دست ثروت و قربات بیشتر آید و در حدیث نیز در شان اغنیاء آمدہ کہ آنحضرت فرمود در ذلک فضل الیدیوتیہ من یشاہد لہ سابقا در باب ذکر بعد الصلوٰۃ گذشت و اکثر بر آتند کہ فقیر افضل است کہ حال شریف آنحضرت بران با حدیث باب ہمہ دلائل آتند و حق آنست کہ اختلاف در راہیت فقر و غناست مطلقا و وجوہ مختلف است حق خصوص شخص گاہی صلاح کار در غنا بود و گاہی در فقر چنانکہ در حدیث آمدہ کہ چون پروردگار تعالی را بہ بندہ بر صلاح حال وی در ان باشد بدخواہ فقیر یا غنا و خواہ صحت یا مرض و کذلک فی جمیع الصفات المتفاوتہ بداعلم از حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر رضی اللہ عنہ منقول است کہ از حضرت وی پرسیدند کہ مسابر فاضل تر یا غنی شاکر فرمود و فقیہ شاکر از ہر دو بہتر و درین کلام اشارتست بہ فضل فقر یعنی فقر نعمتی کہ بران شکر باید گفت نہ بلیقی کہ بر آن صبر باید کرد شیخ عالم عارف ولی مقتدی عبدالوہاب متقی از شیخ خود میگوید کہ تا اثر رسانی بر افضلیت فقر از مانگرفت دست ارادت از مانہ گرفت و گفت گوید الفقرا افضل الغنا ما کفتم الفقرا افضل من الغنا بعد از ان دست گرفت و مرید ساخت بعد از ان بدانکہ بعضی در فقیر و مسکین مینمودند اند کہ فقیر آنکہ مالک نصاب نبود و مسکین آنکہ بیچ چیز نداشتہ باشد و بعضی بعکس آن گفتند کہ فقیر افضل من الغنا فقر او مسکین است و احادیث کہ در باب مذکور گرد و بعضی بلفظ فقرا آمدہ و بعضی بعنوان مسکین در

الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لبعت اغبرم فوج بالالواب۔

پہر لیدہ سوی گرد آلود رانندہ شدہ از در ہا از جهت غایت خفارت و چون از در آمدن مدفوع و طرد و باشد خورد و در محافل و مجالس بطریق اولی ممنوع خواهد بود۔ لواقسم علی اللہ لا برہ۔ اگر سوگند خورد بر خدا خداست گوید و اندوی تعالی اورا در سوگند یعنی اگر چیزے از خدا در خواہد و سوگند و ہر وی تعالی کہ التبتہ و بدہ میکند و میدہد اورا آنچه وی می خواہد و در نمیکند دعائے اورا و راست گوئی گرداند اورا و بعضی گویند این آنست کہ اگر وی سوگند خورد بخدا وی تعالی نمی کند این فعل را یا سوگند بخورد کہ نمی کند راست گوئی و میگوید تعالی اورا درین سوگند وی کند آن فعل را یا نمیکند و اگر بر نفی آن فعل سوگند خوردہ نمیکند و این معنی

ظاهر تراست و موافق است بحديث انس بن النضر لا والهد لا تكسر ثمنيتها چنانکه در باب الهدیه گذشت - رواه
 ۲- وعن بصعب بن سعد بن سعد بن ابی وقاص است تابعی ثقة است لعین الحدیث ابن حبان او را و
 الثقات آورده روایت میکنند از پدرش و از علی و طلحه و ابن عمر و غیر هم مات من ثلاث و ماتت - قال رأی
 له فضلا علی من دونه گفت و آنست در گمان بر سعد که او را افضل است بر کسی که فرود اوست از صفای مسأله
 و فقرای ایشان چون سعد رضی الله عنه فضائل بود از شجاعت و کرم و سخاوت گمان بود که نفع و سعادت
 اسلام بضررت و اعانت مسلمانان بیشتر است از دیگران که نه با این صفت اندر فقال رسول الله
 گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم از برای دفع عجب و کبر و - بل تمفرون و ترزقون الاضعفاکم ایها
 و او همیشه پشاور و دشمنان دین و تقدیر کرده میشود شمار اندک مگر برکت فقر و ضعف که در میان شما اندک و او را بخوار
 ۳- وعن اسامة بن زيد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قمت علی باب الجنة - گفت آنحضرت ایشان
 من بر در بهشت - فكان عامته من دخلها المساکین - پس بودند بیشتر از آنها که در آمدند بهشت را مسکینان و اصحاب
 الجحیم و محبوسون - و خداوندان بخت و دولت و عظمت از ارباب مال و منصب حبس کرده شده و موقوف و اندر
 اند در عرصات از برای حساب - غیر ان اصحاب النار - لیکن کافران - فقام بهم الی النار تحقیق حکم کرده شده
 ایشان را و رانده شده اند بسوے آتش یعنی مومنان و قسم اند محبوس و غیر محبوس و مال همه ایشان بهشت
 است و کافران بیک قلم بدوزخ روند - و قمت علی باب النار فاذا عامته من دخلها النار - و ایتادم بر در
 پس ناگاه اکثر از آنها که در آمده اند زنان اند - متفق علیه - ۴ - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله
 علیه و آله وسلم اطلعت فی الجنة - مطلع شدم و نگریتم و تامل کردم در بهشت - فرایت اکثر اهلها الفقراء پس دیدم
 بیشتر اهل آنرا فقرا - و اطلعت فی النار فرایت اکثر اهلها النار - مطلع شدم و نگریتم در آتش دوزخ پس دیدم
 بیشتر اهل آنرا از زنان - متفق علیه - ۵ - وعن عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 ان فقرا المهاجرین لیسبقون الاغنیاء یوم القیامة الی الجنة فقرا مهاجرین پیشدستی می کنند تو انگران را اند
 قیامت بسوے بهشت - پاربعین خریفا بچهل سال خریف نام زمان مشهور است مقابل ربیع کنایت کرده شده
 بدان از سال زیراکوی در سال یکبار بود و ابتداء سال نزد عرب از خریف اعتبار کنند - رواه مسلم -
 حدیث تخصیص این حکم است بفقرا مهاجرین و ظاهر در آنست که مراد از اغنیای نیز اغنیای مهاجرین باشند و فایده
 در حدیث ابی هریره که در اول فصل ثانی بیاید معلوم گردد - ۶ - وعن سهل بن سعد قال - گفت سهل بن
 سعدی انصاری صحابی مشهور است مر جمل علی رسول الله - گذشت مروی بر پیغمبر خدا - صلی الله علیه
 فقال رجل عنده جالس - پس گفت آنحضرت مروی را که نزد وی نشسته بود - ما را یک فی ذل - چیست را

چہ گمان داری در حق این مرد کہ میگذرد فقال پس گفت این مرد کہ آنحضرت حال آن مرد گذرنده را از وی پرسید
 رجل من اشراف الناس - وی مردی است از بزرگان و توانگران آدمیان - ہذا والدہ حری - این مرد بخدا سوگند -
 سزاوار است بآنکہ - ان خطب ان نسیح - اگرخواستگاری کند زنی را نکاح کرده شود بآن زن - وان شفيع ان شفيع
 سزاوار است اگر درخواست کند گناہ کی را قبول کرده شود درخواست وی - قال - گفت سهل بن سعد کہ راوی
 حدیث است - فسکت رسول اللہ پس خاموش ماند پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم مر رجل - پستر گذشت مردی
 دیگر - فقال لیس گفت آنحضرت مرہان مرد را کہ نزد وی نشسته بود - ما را یک فی ہذا - چہ گمان می بری در حق این
 مرد - فقال - پس گفت - یا رسول اللہ ہذا رجل من فقرار المسلمین - این مردیست از فقرے مسلمانان - ہذا حری
 ان خطب ان لا ینکح - این مرد سزاوارترست بآنکہ اگرخواستگاری کند نکاح کرده نشود - وان شفيع ان لا یشفيع
 اگر شفاعت کند قبول کرده نشود شفاعت وی - وان قال لا یسمع لقولہ - و اگر بگوید سخنی گوش نہادہ نشود سخن
 او را قبول کرده نشود آن سخن از وی و تحقیر این مرد چیزی افزود و مبالغہ نمود کہ تعظیم مرد اول نکرد زیرا کہ حقارت
 و نقص مردم در نفوس نبی نوع بحسب صنیق و خست کہ در طبیعت ایشان نہادہ اند بیشتر از آن است کہ عظمت و کمال
 ایشان و زبان در تحقیر و ذم مردم بیشتر میگرد و از آنکہ در تعظیم و مدح ایشان - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ہذا خیر - این مرد کہ تو او را بچشم حقارت کم دیدی و تحقیر وی کردی بہترست - من ملار الارض مثل ہذا - از پرے زمین
 مانند این مرد کہ تو او را بہتودوی و تعظیم نمودی یعنی اگر تمام روسے زمین از امثال این مرد ستودہ نزد تو برگرد و آن یکس
 مرد نکوہیدہ در گمان تو بہتر و زیادہ تر آید از آن در مرتبہ و فضیلت و لم ار مثل الرجال تفاوتا ذاما ضی عند الف بواحد
 متفق علیہ - ۷ - وعن عائشہ قالت ما شبع آل محمد من خیر الشعیبہ یومین متابعین - سیر نشدند اہل بیت آنحضرت
 مکن جو روزی سپا پیے - حتی قبض رسول اللہ - تا آنکہ رفت از عالم پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - و این
 مکی ایشان اختیاری بود تبرک دنیا و لذات آن و قناعت بقوت لایموت و ایثار فقر و مساکین و ترجیح حاجات
 مردم بر حاجت نفس خود - متفق علیہ - ۸ - وعن سعید المقبری - بعزم با و فتح آن و گاہے بکسر نیز آید منسوب بقبرہ معنی
 دفع قبور سگت میگردوی و پدرش در مقبرہ کنیت وی ابو سعید است و پدرش ابو سعید کیسان و وی و پدرش
 ابو طالبی اند و مردم را و روی اختلاف است بعضی گفته اند صدوق است و بعضی گفته لا باس بہ و بعضی گفته نطق
 است و واقعی گفته کہ در کبر سن و عقل وی اختلاطی و اختلالی واقع شدہ ہرچہ از وی پیش از اختلاط گرفته اند
 است روایت میکنند از پدرش و از ابو ہریرہ و غایتہ روایت کردہ اند از وی لیس و مالک و احمد عن
 ابو ہریرہ انہ مر بقوم بین ایدیہم شاة مصلیتہ - روایت میکنند سعید از ابو ہریرہ بدستی کہ ابو ہریرہ گذشت بقومی
 در پیش ایشان گو سپند کی بود بریان - فدعوه فالی ان یا کل - پس خواندند آن قوم ابو ہریرہ را بطعام پس ابا

آورد ابو ہریرہ از خوردن آن طعام۔ وقال۔ وگفت در امتداد از ناخوردن۔ خرج النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من الدنیا
 بیرون آمد آنحضرت از دنیا۔ ولم یسمع من خبر الشعیب۔ و یہ نشناختن جو چون حال آنحضرت این چنین بود خوردن بریان
 گران و ناخوش می آید۔ رواہ البخاری۔ ۹۔ وعن انس رضی اللہ عنہ انہ منشی الی النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنجر الشعیب
 ایالہ سختہ روایت است از انس کہ وی برد نزد آنحضرت نان جو و نوبہ یا سپہ گداختہ و تغیر یافتہ را الالہ کبیرہ حیرت کننا فی اللہ
 و سختہ بفتح سین و کسر نون بخارجمہ و ہن متغیر شدہ و فاسد گشتہ۔ و تقدیر ہن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ این نیز قول انس
 کہ گفت و تحقیق کرد نہاد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ و رعالہ بالمذنیۃ ندہی کہ بود او را در دینہ۔ عنہ یہودی نذہ یہودی
 و اخذتہ شعیب الابلہ۔ و گرفت از آن یہودی پارہ جو برابرے اہل و عیال خود۔ و تقدیرتہ یقول۔ راوی انس میگوید کہ
 شنیدم انس را کہ میگفت یا انس میگوید کہ شنیدم آنحضرت را کہ می فرمود۔ ما اسی عند آل محمد۔ شب نکر و نزد اہل بیت
 محمد صلی اللہ علیہ وسلم صاع بر ولا صاع حب۔ سپاہ گندم و نہ سپاہ دانہ و دیگر از و انہامی قلہ یعنی برگزینہ نگاه نداشت
 برای فروا۔ و ان عندہ تسع نسوة۔ و حال آنکہ بہ تحقیق نزد آنحضرت نزن بود و با وجود آن چیزے ذخیرہ نمیکو۔ رواہ
 البخاری۔ این با اشکال می آرند کہ در صحیح ثابت شدہ کہ آنحضرت برائے نسا خود وقت یکسالہ یکجا دادہ و اذ خانہ خودہ جواب
 میگویند کہ این تا نہادن ذخیرہ در او اہل حال کہ فقر بر حال ایشان غالب بود بعد از ان کہ بعضی راہ یافت قوت
 یکسال با ایشان یکجا دادی و بعضی گویند کہ لفظ آل محمست کہ در کلام می آرند کہ آل فلان میگویند و مراد ہمان فلان
 میدارند پس ذخیرہ ناکردن شب حال مخصوص آنحضرت باشد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ برائے نفس شریف خود نمی کرد
 اگر برائے نسا ذخیرہ کردی سناقات بان ندارد۔ ۱۰۔ وعن عمر قال دخلت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا ہوا
 مصطجع۔ عمر گفت رضی اللہ عنہ در آدم بر آنحضرت ناگاہ آنحضرت بر پہلو خوابیدہ است۔ علی رمال حصیر۔ بر بویا
 بافتہ از برگ خرما یا شاخ متشردے این بویا بر سر خواب گاہ انداختہ بودند یا بر زمین افتادہ بود و از بعضی عبارتہا
 چنین مفہوم میگردد کہ ہمان سریر را بجز بدیخل بافتہ بودہ چنانکہ چارپایے ہا را بر ہمان می بافتند و مال بضم را و کسر آن
 یعنی مرمول بافتہ شدہ و در قاموس بضم را گفته۔ لیس مینہ و بنیہ فراش۔ در حالیکہ نبود در میان بدن مبارک آنحضرت
 و میان رمال حصیر فراشی افکنده۔ قدر اثر الرمال بجنبہ تحقیق تاثیر کردہ بود نقش حصیر در پہلوے مبارک وی
 تشکیا علی و سادۃ سن آدم۔ تکیہ زدہ بر بالین از چرم کہ حشو ہالیف آگندہ آن پوست خرما بود یعنی سادہ پر کردہ
 شدہ بلیف بکسر لام و سکون یا چنانکہ افنیابہ پنہ و مانند آن پر کنند فقر پوست خرما کوفتہ و نرم ساختہ پر کنند۔ قلت
 عمر میگوید گفتم۔ یا رسول اللہ صاع اللہم دعا کن خدا را۔ فلیوسع علی اتک۔ تا فراخ گرداند خداے تعالی از ذائق
 را بر امت تو چون دید عمر رضی اللہ عنہ کہ آنحضرت فقر اختیار کردہ و خود را باین حال میدار و نظر کردہ در حال صغیر
 امت کہ تاب فقر ندارند و طاقت نیارند کار بر ایشان دشوار کرد و مناسب بحال صغیر ایشان این دید کہ

در کار ایشان کنند طبعی گفت که مقصود عمر طلبی تو سوره زکات آنحضرت است و لیکن از طبالت شان و علی التعلیه قال
 و سلم تو انت که بر اے وے ازین دنیا و دنیا و نیو همیشه طلب نماید پناکه در روایت دیگر آمده که عمر آنحضرت را ویدو خانه
 تار یک گرم بر حصیری افتاده و در گوشه ہاے خانه نگاه کرد چرم پارہ ویدو یک دو طرف کتہ افتاده بگیت فرود
 چرانی گری اے پسر خطاب بادی گفت یا رسول اللہ ترا می بینم کہ رسول خدائی باین سال افتاده و قیصر و کسری
 نور ناز و نعمت الحدیث اما معنی اول مناسب تر است بقول وی کہ گفت - فان فارس و الروم قد وسع علیهم
 فارس و روم کہ نام قوم کسری و قیصر است بہ تحقیق فراخی کرده شدہ است برایشان - وہم لا یعیدون اللہ
 و حال آنکہ ایشان پریشانی گفتند خدای برا - فقال - پس فرمود آنحضرت - اوتی ہذا انت یا ابن الخطاب -
 آیا طلب میکنی تو سوز و زرقہ و تمنم را در دنیا و دین مقابلی تو اے پسر خطاب این ادائے دیگر است کہ عمر راضی اللہ
 عنہ بنامش خطاب نکرد و بہ نسبت پدرش خواندہ کہ صاحب ہند جاہلیت و غریب و رطہ غفلت بود از نیم آخرت پناکہ
 اہل جاہلیت بودند و تواند کہ یا ابن الخطاب متصل بکلام لاحق بود یعنی - اولئک قوم عجلت لهم طیباتہم فی
 الحیوة الدنیا - انہا یعنی فارس و روم گروے اند کہ شائبہ شدہ است برای ایشان خوبی ہا و لذت ہاے ایشان
 در زندگانی دنیا یعنی در آخرت فقیر و خوار و خراب و در شکنجہ باشند - و فی روایتہ اما ترضی ان تكون لهم الدنیا
 و لنا الآخرة - آیا راضی نیستی کہ باشد مرا ایشان را دنیا و ما را آخرت - متفق علیہ - ۱۱ - وعن ابی ہریرۃ قال
 لقد رايت سبعین من اصحاب الصفة - ابو ہریرہ میگوید کہ تحقیق دیدم ہفتاد نفر از اصحاب صفہ را - اما اسم رجل
 علیہ رداء و نیست از ایشان مروے کہ بروے چادرے باشد کہ آنرا بالائے جامہ دیگر پوشیدہ باشد و پروے
 بیند از و بلکہ از یک جامہ بیش نداشت - اما از اسیا ادارے کہ تہ بستہ و بر بدن بچیدہ - و اما کس
 کہ در بر انداختہ - قدر بطوائفی اعنائم کہ تحقیق بر بستہ بودند و گردن ہاے خود - فمنہا ما سلخ لہ من اللباس
 یعنی ازان ادار ہا و گلیم ہا چیزے بود کہ میرسد نیمہ ہر دو ساق را - ومنہا ما سلخ الکعبین - یعنی ازان میرسد ہر دو
 کفالنکدہ - فجمہ بیدہ - پس گردوی آورد از ادار ہا گلیم را در سجده پا در بعضے اوضاع شستن - کراہتہ ان
 تری عورتہ - از جہت ناخوش داشتن آنکہ دیدہ شود اندام شرم گاہ او را - رواہ البخاری - ۱۲ - و عنہ قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا نظر احدکم الی من فضل علیہ فی المال و الخلق - چون نظر کند یکے از شما
 بسوے کسیکہ زیادتی دادہ شدہ است آن کس را بروے در مال و صورت ظاہر و ہدین آن کس سستی و فکر
 حق و ضبط بر حال وے روے دہد - فلیطرا الی من ہوا سفل منہ - پس باید کہ نظر کند بسوی کسیکہ آنکس ستر و کتر
 از دست تا شکر گوید و خرم نگردد از مولی اسمع متفق علیہ و فی روایتہ مسلم و در روایتہ از مسلم این چنین آمدہ
 است کہ قال - گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - انظروا الی من ہوا سفل منکم - نظر کنید بسوے آن

کیکہ آن کس پایان تراست در مرتبہ از شما۔ و لا تنظروا الی من یؤتیکم۔ و نظرنہ کنید بسوی آن کسی کہ آن کس بالاس
 شماست۔ در مرتبہ ہوا جدر۔ پس این نظر کردن بسوی پایان و نظر کردن بسوی بالاسرا و ارتراست شمارا۔ ان لا تزد
 نعمۃ اللہ علیکم۔ تاخرو نشا رب نعمت خدا را کہ فائز است بر شما قاعدہ آنست کہ در دنیا نظر بر او ن خود کند
 دروین با فوق خویش چنانکہ در فصل ثانی بیاید

۱۳۔ الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرخل الفقرا الرحمة قبل الاغنیاء بحسب
 عام نصف یوم۔ می در آید فقیران بہشت را پیش از تو انگران بیاند سال کہ نیم روز است از روزیکہ زود پروردگار است
 و آن ہزار سال است۔ رواہ الترمذی۔ درین حدیث فقرا و اغنیاء مطلق واقع شدہ و تفسیر بہا جران نیانہ چنانکہ در
 فصل اول از حدیث عبدالقدین عمر و آمدہ و پایین وجہ مرتفع گرد و اشکال بانکہ در میان این دو حدیث منافات
 ست زیرا کہ از حدیث سابق معلوم شد کہ تقدم فقرا بر اغنیاء بحسب سال است و ازین حدیث بیاند سال چون اعتبار
 ہا جریں از فضلا و اکابر صحابہ اند بلکہ بعضی از ایشان فاضل تر اند از فقرا لیکن این خاصیت مستمخو ص بفقرا
 تقدم ہر ایشان کتر باشد بخلاف غیر ہا جریں و بعینہ گفتہ اند کہ تقدم بحسب سال فقرا راست کہ در ایشان میل و
 رغبتہ ہر نیا باشد و پانصد زہاد و فقرا راست و الداعلم۔ ۲۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

قال اللهم اجنی مسکینا و اجنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المسکین۔ خداوند از مذہ دار مرا مسکین و بمیران مرا
 مسکین و بر انگیز مرا در گروہ مسکینان۔ فقالت عائشہ لم۔ پس پرسید عائشہ برائے چہ طلبی این را۔ یا رسول اللہ
 و سبب آن چیست۔ قال۔ گفت آنحضرت در جواب عائشہ۔ انتم یدخلون الحجۃ قبل اغنیاء ہم باربعین
 خریفا۔ زیرا کہ ایشان یعنی فقرا و مسکین می در آید بہشت را پیش از اغنیاء بحسب سال از نیجا این تو ہم میشود
 کہ مگر فقرا پیش از اغنیاء بہشت در آید اگر چہ پیغمبران باشند قالبا مقصود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 مجرد اظہار فضل و شرف فقراست و طلب تقدم خودست بر انبیا خوف تاخروے بر تقدیر غنا از انبیاے کہ فقرا اند
 نہ خوف تاخرو خود از فقراے غیر انبیا فاقم بعد از ان وصیت کرد عائشہ را بر رعایت حال فقرا و محبت ایشان زمرد
 یا عائشہ لا تردی المسکین۔ اے عائشہ مگردان مسکین را چیزے نادادہ و احسان و سامحہ کن اورا۔ و لو شق تمرۃ

اگر چہ بہ نیمہ خرما باشد یعنی باندک چیزے۔ یا عائشہ اجبی المسکین و قریبہم۔ اے عائشہ دوست دار ہمہ مسکینان
 را و نزدیک گردان بخود از آنکہ بر تو آید بسوال۔ فان اللہ یقریک یوم الیقمتہ۔ زیرا کہ خداے تعالی نزدیک میگردد اند
 ترا بخود روز یقامت یعنی چون دوست داری تو مسکینان را و نزدیک گردانی بخود ایشان را دوست دار و خدا
 خداے تعالی و نزدیک گرداند ترا بخود۔ رواہ۔ روایت کرد این حدیث را تمام چنانچہ مذکور شد۔ الترمذی و ابی
 فی شعب الایمان دروی۔ و در روایت کرد۔ ابن ماجہ عن ابی سعید۔ الی قولہ فی زمرة المسکین تا قول وی فی زمرة

ماکین و سوال و جواب عایشه و باقی حدیث در روایت ابن ماجه نیست - ۳ - و عن ابی الدرداء عن النبی
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال البغوی فی صنعناکم - گفت آنحضرت طلب کنید مراد از ضعیفان و فقیران خود در رعایت
 حق و نگاهداشت خاطر که من بایشانم بجان همیشه و بہ تن در بعضی اوقات یعنی اگر بار اجوبید آنجا می یابند چنانکہ
 حدیث قدسی آمدہ کہ من نزد شکستہ و لائم یا طلب کنید نفسا مارا در رضای ایشان و مال ہر دو معنی یکی است -
 انما تزقون او تمسرون بضعناکم زیرا کہ رزق دادہ میشود شما یا یاری دادہ نمیشوید مگر بہرکت ضعفا کہ در میان شما پس بتاسید حق
 بہت ضعفا را و شکر گویند نعمت وجود ایشان را و او برکت شک را دی است کہ لفظ حدیث تزقون است یا
 رون و اولی آنست کہ بمعنی داد و چنانکہ از حدیث مصعب بن سعد کہ در فصل اول گذشت معلوم شد - و آہ
 داؤد - ۴ - و عن امیہ بن خالد بن عبداللہ بن ابیہ - بفتح ہمزہ و کسہ سین تا بصی ثقہ است روایت میکند از
 عمر روایت میکند از وی زہری و جامعہ ذکر کردہ است اورا ابن سعد و طبقہ ثالثہ از اہل مکہ و عملی گفتہ
 ی مدنی ثقہ است مات سنہ ثانیہ و ثانیہ - عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ کان یستفتح بصعابک المہاجرین
 آنحضرت کہ طلب فتح و نصرت میکرد از جناب حق عز و علا بفقیران و درویشان مہاجرین و در دعا میگفت - اللهم انصرنا
 زار المہاجرین و صعابک جمع معلوک بضم صاد و سکون عین درویش تصعلک درویش شد و صعلك درویش ساخت
 و این غایت فضل و مزید برکت است مردرویشان و فقیران را کہ سید عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشان را اثبات
 رو بہان و مخصوص و مشرف میداشت کہ بہرکت ایشان طلب نصرت میکرد و ع شایان چه عجب گزینانند
 اباہ و آہ فی شرح السنۃ - ۵ - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تغلبن ہاجر
 تہ - رشک بر و غبطہ کن فاسق را بہ نعمت دنیاوی کہ دارد - فانک لا تدری ما ہول لاق بعد موتہ
 میدانی و در نمی یابی کہ چه چیز را پیش آئندہ است بوی یا چه چیز پیش آئندہ است اورا پس از مرگ و می
 نالہ عند اللہ فانما لا یموت - بدرستی کہ مرفاجرا نزد خدا کشند ایست یعنی عذاب کشند بستگی میرود فانی میگردد
 بن عذاب کشند یعنی اناری خواهد آنحضرت از قاتل کہ نمی میرد آتش و وزخ ساء این تفسیر از راوی ابو ہریرہ
 است کہ نام او عبداللہ بن ابی مریم است - و آہ فی شرح السنۃ - ۶ - و عن عبداللہ بن عمرو قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الدنیا بمن المؤمن کسنتہ - دنیا زندان مسلمان و قحط سال اوست کہ در شدت و محنت
 ہمہر چند تا ز نعمت دنیا اورا میسر گردد اما بہ نسبت آنچه اورا در آخرت ندادہ اند حکم زندان و قحط و اورا بامراد
 است کہ وی ہمیشہ خود را در ریاضت و مجاہدہ میدارد و طاعت و عبادت و تنعم و ترفہ را بخورد و امید بدو ہمیشہ شوق دارد
 کہین محنت آباد خلاص گردد و بدرود - و اذا فارق الدنیا فائق الہم و السنۃ - وقتے کہ بگذارد دنیا را و جدا
 شود گویا میکند زندان و قحط را ہمین قیاس معنی قرینہ وی کہ در بعضی روایات آمدہ خبۃ لکافرتیہ معلوم گردد
 زمین

رواہ فی شرح السنۃ - ۶ - وعن قتادة بن النعمان ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال اذا احب اليك
 روايت ميکند قتاد بن النعمان کہ صحابی بدری است کہ آنحضرت گفت چون دوست میدارد اللہ تعالیٰ بندہ
 جہاں دنیا منع میکند اور دنیا پر پریزی فرماید اور از آن نازوی تعالیٰ دو نیتد و بغیر وی خشنود نگوید
 نظود و بموت قطیعت نمیرود این معنی مناسب ترست بقول وی کہ فرمود - کما یظن احدکم بحی سقیمہ المات
 میگردد یکی از شما کہ منع میکند و پر میزد باید بیمار فوراً از آب مراد بیماری است کہ آب او را زیان دارد چنانکہ
 مثلاً - رواہ احمد و الترمذی - ۸ - وعن محمود بن لبيد بن رباح قال سمعت ابا عبد الله عليه السلام يقول
 شریف آنحضرت بود بخاری گفته کہ مراد او صحبت است و ذکر کرده است او را مسلم در طبقہ ثانیہ از تابعین
 عبد البر گفته صواب قول بخاری است و اثبات کرده است مراد او صحبت - ان البیہقی صلی اللہ علیہ و آلہ
 قال اثنتان یکرہما ابن آدم - و دخلت و دو چیز است کہ ناخوش دارد آنها را آدمی - یکرہ الموت - یکی از
 دو چیز مردن است کہ ناخوش دارد آنرا اگر چه بقتل و بلائی مبتلا گردد - والموت خیر للمؤمن من الفتنة و مال آنکہ موت
 است در مسلمان را از فتنة کہ گرفتاری بکفر و معصیت و اگر اہ جباران است بر ارتکاب نامشروعات و مانند آن از طرف
 دین زندگی برای آن خوب است کہ طاعت کند و بر قدم استقامت ثابت ماند و ایمان سلامت بہ تدبیر سلامت
 ایمان زندگی بچہ کار آید در صورت اگر اہ اگر چه دل بر کار خود باشد اما بہ زبان گذرانیدن چیزی کہ لائق
 دین نیست نیز فتنة است نعم اگر فتنة و ابتلاء دنیا یا نقد شدت و محنت نفس بود سبب کفارت ذنوب و بر
 است و مرگ خواستن بجهت این درست نبود - و کبرۃ نلۃ المال خصم لت و دم کی مال و فقیری است کہ آرزوی بکار
 و طبیعت آدمی ناخوش دارد - و قلة المال اقل للحساب - و کمی مال کمتر است مر حساب را یعنی بہتر است مر
 را و باید کہ خوشتر باشد نزد وی زیرا کہ وی کمتر است بر حساب آخرت و شدت و سختی کہ بجهت آن برسد سل عزت
 ہم فرغ ایمان است ہر کہ ایمان بگفتہ شارع درست دارد و یقین داند کہ آنچه وی فرمودہ حق است و اگر عقل سلیم
 بخر بہ صافی در دنیا نیز در یاد کہ کثرت مال و محنت گرفتاری و دولت و خواری در گرد آوردن آن و نگاہ داشتن
 بدان کہ میکشد از محنت فقر کم نیست و مجردی و بے تعلق و عزت و علیہ است کہ در ترک آن وقاعت بکفاف
 است از زکات نفس و صفای اوست - رواہ احمد - ۹ - وعن عبد الله بن معن بن عيسى قال سمعت
 مشہور است از اصحاب شجر و ساکن شد بدینہ بعد از آن تحول کرد بصبر و حدیث شنید از وی حسن بصری و این
 قال جابر بن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول اذا احب اليك
 را مدتی من دوست میدارم ترا - قال انظر انقول - گفت آنحضرت آن مرد را ننگ کہ چہ میگوئی و تا ملی کن کہ
 نو کہ میکنی پس عظیم است و ایتادن درین مقام دشوار است - فقال و التاری لاجاب - پس آن مردین

کا کیتہ گنت چھا سو گند بدستی درستی ہر آئینہ دوست میدارم ترا۔ ثلث مرات۔ سه کرت گنت این سخن را احتمال دارد
 سه کرت با کرت اولی باشد کہ گنت۔ انی احبک چنانچہ ظاہرست و احتمال دارد کہ بعد از فرمودن آنحضرت۔ انظر اتقول
 به بار دیگر گفته باشند۔ والحمدانی لاحبک قال ان گنت صادقاً۔ گنت آنحضرت اگر ہستی تو اسے مردود بین دعوی صلوق
 عند الفقیر نجفاناً۔ پس آمادہ کن برائے فقر گشتوان تجھاف بکسر تا سکون حمیم سلامی کہ پوشند بر اسپان نزد جنگ تا از
 غم دشمن در امان باشند چنانچہ زہر مر سوا ساکنانی الحواشی و در قاموس گفته تجھاف بکسر الت حرب کہ پوشند آنرا اسپ
 آدمی تا نگاہار و اور اور جنگ و این کنایت از صبرست کہ از آفت فقر نگاہار و ہلاک نگر و اند و در ورطہ جزع و خطا
 یکنند۔ الفقا سرع الی من یحبہ۔ ہر آئینہ فقر شتاب ترست بسوی کیکہ دوست میدارم مرا۔ من اسیل الی مستجاب۔
 شتاب رسیدن سیل آنجای کہ نہایت رسیدن وے با نجاست میل آب بسیار روان شوند یعنی دوست دارند مرا
 بچہ محبت فقر میرسد و در حقیقت دولت و سعادت اوست اما بس مسببست۔ رواہ الترمذی و قال بہ احادیث
 زینب۔ ازینجا معلوم شد کہ دعوی محبت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بے اختیار فقر و سلوک طریق آن نارااست۔ و
 در دست و بحقیقت اتباع و موافقت لازم محبتست و محبت بی متابعت محبوب درست نہ مصرعہ ان المحب لمن
 اب یطیع + ولیکن این نشان صدق محبت و کمال اوست و ماہیت محبت انجذاب باطن و امتلا قلب بحسن
 استخوان ذات و صفات محبوب و خوبی و شکل و شمائل اوست کہ اور از ہمہ خوب می بینید و خوب میدانند و خوب
 اندیشند اما در مرتبہ عمل و اتباع ناقص و نازلست چنانکہ ایمان بے عمل و اگر مقرون با اتباع گردد علی و کل بود
 للم ارزقنا و لا تلعنوه فانہ یحب اللہ و رسولہ۔ حجت آنست۔ ۱۰۔ وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 قد اختلفت۔ بضم ہمزہ و کسر فالصیغہ متکلم از اخافت بمعنی ترسانیدن یعنی بہ تحقیق ترسانیدہ شدہ ام من فی اللہ
 لہادین خدا و دعوت خلق بہان۔ و ما یخاف احد۔ و حال آنکہ ترسانیدہ نمی شد بیچ یکے با من و بودم من شہاد از آغاز
 اعدین و اطہاد آن بیچ یکے با من نبود۔ و لقد اودیت فی اللہ۔ و ہر آئینہ بہ تحقیق ایندا کردہ شدہ و در بخانیدہ شدہ ام
 دون۔ و ما یودی احد۔ و ایندا کردہ نشاید بیچ یکے با من بہان معنی کہ در ما یخاف احد گفته شد۔ کذا قال الطیبی۔ و این
 قد صح است ولیکن ظاہر آنست کہ معنی آن باشد کہ ترسانیدہ شدہ ام من در دین و ترسانیدہ نشاید بیچ یکے از اینہا
 کہ من ترسانیدہ شدہ ام و ایندا کردہ شدہ ام در دین و ایندا کردہ نشاید بیچ یکے چون آن چنانکہ در ہر بیت دیگر آید۔
 و ذی نبی شل ما اودیت) زیرا کہ ایندا و تا ذی بر نمازہ قدم مرتبہ مردست چون قدم مرتبہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ
 و ہمہ عالی تر صدق و حقانیت وی با ہر زو حصر و خواہش وی بر ایمان و امتدای امت بیشتر از ہمہ است
 و ہر چہ کند ظلم و تا ذی وی از ان بیشتر باشد بعد از ان بیان شدت فقر کہ اشد و واہے و اصعب ممکنست
 شد و شاد و کلیم است بیان فرمودہ بقول خود۔ و لقد اتت علی ثلثون من بین لیلۃ و یوم۔ و تحقیق فی آہ و بیکہ نیست

بر من سی شب روزه منوالی - دمالی و لبالی - و مال آنکہ نیست و منوم او مر بلال را - طعام یا کله ذو کبد - نور
 کہ بخورد و جگداری یعنی حیوانے یعنی از هیچ جنس از آنچه حیوان آنرا بخورد نیز منوم و چه جلے آدمی - الاشی یواریر الہ
 لکن چیزے قلیل حق کہ می پوشید و پنهان میکرد آنرا بغل بلال معلوم است کہ در بغل آدمی چیزی گنجد باز آنچنانکہ در بغل
 پیدا نہ شود و بیرون نہ نماید رواہ الترمذی - روایت کرد این حدیث را ترمذی - وقال - گوشت ترمذی - و معنی
 همین خرج البنی - و مراد مصداق این حدیث در هنگامی بود کہ بیرون آمد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - بارہام
 گر خجہ از مکہ - و معہ بلال - و بود با حضرت بلال - انما کان مع بلال من الطعام - نبود با بلال از جنس خوردنی تا
 تحت البطہ - الا القدر کہ بر می داشت در بغل خود و از آنچه گفت کہ باوے بلال بود معلوم شد کہ این قصہ در سحرت از
 بدمینہ نبود غالباً و در ان هنگام است کہ چون ابو طالب وفات کرد بعد از وی سه روز یا پنج روز خدیجہ نیز وفات یافت
 و این سال را عام الحزن گویند ابتداء اذیت کفار مضاعف شد پس بعد از سه ماہ از موت خدیجہ سال و ہم از نبود
 پیادہ از مکہ بطائف رفت و زید بن حارثہ باوے بود پس از اہل طائف مساعدتے ندید و موافقتی نیافت و غلام
 و یخردان خوردن اعزاز کردند تا آنحضرت را ایذا نمودند و پاشنہاے مبارک او را سنگها زدند و لعین او را خون لودند
 و خون از زخمهاے سنگ آنحضرت بر زمین می افتاد و ہر دو بازوی او را گرفته بر می خزانند و خون میرفت و چون
 باز سنگ ریز میگردند و خندہ میگردند و زید بن حارثہ خود را پسر آنحضرت می ساخت تا سروی تمام بشکست و مجروح
 پس پروردگار تعالی ابرے فرستاد تا او را سایہ کرد پس جبرئیل آمد و گفت پروردگار تو شنید سخن قوم ترا و آنچه رو کرد
 بر تو و ملک جبال را حکم کرد کہ اگر فرمائی این قوم را ہلاک کنم و ہر دو کوہ خشبین را کہ مکہ در میان آن آباد است
 در ہم زخم و ایشان را در میان آن پست گردانم فرمود امیدوارم کہ از اصحاب ایشان کسی بر آید کہ پروردگار
 پرستد و در آخرین حدیث قصہ ایست کہ در کتب یہ مذکور است و در شرح سفر السعادت نیز از ان چیزے مذکور
 ایم اما در کتب ذکر بلال درین قصہ ندیدیم آنکہ مذکور است زید بن حارثہ است و اللہ اعلم - ۱۱ - وعن ابی ط
 قال شکو ناالی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الجرع - ابو طلحہ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ است و شوبہ
 انس است گفت شکایت کردیم ما بسوی آنحضرت گرسنگی را - فرقتا عن لبونہما عن حجر حجر پس برداشتیم
 از شکم ہاے خود سنگ سنگ یعنی ہر کدام سنگے از سینہ خود کتاد و نمود فرغ رسول اللہ - پس برداشت و
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن جبرئیل از سینہ خود دو سنگ و سنگ بر سینہ در گرسنگی از ان بہ بند مذکور
 صلب کند و برایتادن و رواہ رفتن قوت بخشد آنکہ شکم و دودہ بکمر نہ چسبد - رواہ الترمذی وقال بہ حدیث غریب
 ۱۲ - وعن ابی ہریرۃ انہ اصابہم جوع عدوایت ست از ابو ہریرہ کہ در میدان فقر اے صحابہ را گرسنگی - فاعطیہ
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تمرۃ تمرۃ - پس داد آنحضرت ایشان را خرما خرما یعنی ہر یک خرمای داد یعنی فقر و گرسنگی

Marfat.com

برایشان بجای رسیده بود که گان یک خرابا گفتا میگردند۔ رواه الترمذی - ۱۳ - وعن مرد بن شیب عن ابیہ عن ہدہ
 عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - گفت آنحضرت - خصلتان من کانتان فیہ - وخصلت اندکہ ہر کس
 کہ باشد آن دو خصلت در آن کس - کتبہ اللہ شاکرا صابرا - بنویسد آن کس را خداے تعالیٰ شکر گویند و صبر کنندہ
 من نظرفی دینہ الی من ہو فوقہ - یکے نظر کند در دین خود بسوی یکے بالای اوست یعنی کامل تر و قوی تر است از وی در
 دین - فاقدی بہ - پس اقتدا کند بوی و متابعت کند اورا و صبر کند بر شاق عبادت و مجاہدت بر عمل بکتاب و سنت -
 و نظرفی دنیاہ الی من ہو دونہ - و یکے نظر کند در دنیاے خود بسوی یکے فرود اوست و کمتر و محتاج تر است از وی در
 دنیا - فحمد اللہ علی ما فضلہ اللہ علیہ - پس ستایش کند مر خدا را بپا بر فضیلت و اذن خدای تعالیٰ اورا بر آن کس لشکر گویند
 کتبہ اللہ - می نویسد اللہ تعالیٰ - اورا شاکرا - بجهت نظر ثانی - صابرا - بجهت نظر اول - و من نظرفی دینہ الی من ہو
 دونہ - و یکے نظر کند در دین خود بسوی یکے آنکس فرود اوست یعنی پس صبر نکند بر طاعت و مجاہدت - و نظرفی دنیاہ
 الی من ہو فوقہ - و نظر کند در دنیاے خود بسوی یکے آن کس فوق اوست - فاسف علی ما فاتہ منہ - پس اندوہ خورد بر چیزی
 کہ فوت شد اورا از دنیا - لم یکتبہ اللہ شاکرا - بنویسد اورا خداے تعالیٰ شاکر بجهت اندوہ او بر فوات دنیا - و لا صابرا -
 و نہ صابر بجهت صبر نکردن او بر طاعت - رواه الترمذی و ذکر حدیث ابی سعید - و ذکر کردہ شد حدیث ابی سعید خدری
 کہ در وی این کلمہ است - البشر و ایا معاشر صالحیک المهاجرین فی باب بعد فضائل القرآن - در بابی بے عنوان بعد از
 کتاب فضائل القرآن

الفصل الثالث عن ابی عبدالرحمن الجلی بضمین نام او عبداللہ بن زید ہری است تابعی ثقہ است روایت
 میکنند از ابویاب انصاری و ابو ذر و عبداللہ بن عمرو بن العاص و غیر ایشان مات با فریقہ منہ ماتہ - ۱۴ -
 عبداللہ بن عمرو - گفت شنیدم عبداللہ بن عمرو بن العاص را کہ میگفت چیزیے کہ بعد ازین تفسیر آن بیاید و سالہ
 رجل - و حال آنکہ تحقیق پرسید اورا مروی این سوال را کہ - قال - گفت آن مرد - الثامن فقرار المهاجرین - آیا نیستیم
 ما از فقیران مهاجران کہ اللہ تعالیٰ ذکر کردہ است ایشان را باین عنوان و مرح کردہ برایشان و بشارت دادہ رسول
 وی سابقیت ایشان در دخول جنت - فقال - پس گفت مر اورا عبداللہ بن عمرو - انک امرأة تاوی الیہا - آیا مر
 ترازنی است کہ جای سگیری و بیروی بسوی او می باشی باو - قال نعم - گفت آری مر ازنی هست کہ جای سگیری ہم بسوی
 او را قال - گفت عبداللہ بن عمرو - انک مسکن تسکنہ - آیا مر ازجاے باشی ہست کہ می باشی در وی - قال - گفت آن مرد
 نعم بہت مر مسکن - قال - گفت عبداللہ بن عمرو - فانت من الاغنیاء تو از نو آنگانے بحکم عرف - قال فان لی خادما -
 گفت آن مرد چون شنید عبداللہ بن عمرو را کہ بوجوذن و مسکن اورا از اغنیاء خواند پس گفت مرا چند مشکا رہی نیز ہست - مثل
 گفت عبداللہ بن عمرو - فانت من الملوک - پس تو از باو شاہانے و در حکم ایشان - قال عبدالرحمن - این چنین است

در نسخ مشکوٰۃ و صواب ابو عبد الرحمن است که راوی حدیث است چنانکه در صحیح مسلم آمده غالباً لفظ ابو ذر از قلم ناسخ است
و نسخها هم بران روش نوشته شد. و بار ثلثه نفرالی عبداللہ بن عمرو و انا عندہ و آمدندہ کس بسوی عبداللہ بن عمرو بن
مزروعے بودم. فقالوا. پس گفتند. یا ابانعمہ کنیت عبد اللہ بن عمروست. و اللہ انقدر علی شئ. بخدا سوگند نماناست
با بر چینی. لالفقه و لادانیه و لا امتاع. نہ بر خرج نہ بر بانور نہ بر جنس دیگر از اموال منقصودا بطهار فقر و احتیاج و طمع و
سوال بود. فقال لهم بائسکم. پس گفت عبداللہ بن عمرو مر این جماعہ را چه خواستید شما. ان شتم رجعتم الینا. اگر می خواہید
باز می آئید شما بسوی ما. فاعطیناکم. پس میدیم شما را. ما سیر اللہ لکم. چیزی کہ آسان گرداند خداے تعالی از برای شما
یعنی درین وقت چیزے نزد ما حاضر نیست. و ان شتم ذکرنا امرکم لاسطان. و اگر میخواہید ذکر کنم قصہ شمارا برائے بادشاہ
در آن وقت معاویہ بود. و ان شتم صبرتم. و اگر میخواہید صبر میکنید. فانی سمعت رسول اللہ زیرا کہ من شنیدہ ام از پیغمبر
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول. کہ میگفت. ان قرار المهاجرین یسبقون الاغنیاء یوم القیمۃ الی الخیر باربعین حلیفاً
بدستی کہ فقیران مهاجران پیشی میکنند تو انگران را روز قیامت بسوی بہشت بچهل سال. قالوا. گفتند ان جماعہ. فانا لنبغ
لانسال شیئاً. پس ما بسوی کنیم سوال نمی کنیم چیزی را. رواہ مسلم. و عن عبداللہ بن عمرو قال بنیا انا قاعد فی المسجد
در اثنای آنکہ من شنیدہ ام در مسجد. و حلقہ من فقرار المهاجرین قعود و حال آنکہ جماعہ از فقیران مهاجران حلقہ نشسته
از داخل البنی. ناگاہ در آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقعدا لہم. پس نشست آنحضرت مائل بجانب ایشان یعنی نشست
در میان ایشان. فتمت الیم. پس ایستادم من در قدم بسوی ایشان. فقال البنی. پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ
وسلم لیبتغر فقرار المهاجرین. باید کہ بشارت داده شوند فقیران مهاجران. با سیر و جوہم بچیزے کہ خوش حال گردانند این
را پس مراد بوجوہ ذوات باشند تو انکہ محمول بر ظاہر باشد و تخصیص بوجوہ برائے آن بود کہ اثر خوشحالی دروے ظاہر میگردد
و خبر خوش را کہ بشارت گویند ہم ازین وجہ است کہ اقرآن در بشارہ پیدا آید. قائم یدخلون الجنة قبل الاغنیاء بالین
زیرا کہ ایشان یعنی فقیران مبدء آیند بہشت را پیش از تو انگران بچهل سال. قال. گفت عبداللہ بن عمرو و لعل قد
العامہ اسفرت. پس بخدا سوگند ہر آئینہ بتحقیق دیدم رنگہائے فقر را کہ روشن و تابان شد بشنیدن این بشارت
قال عبداللہ بن عمرو حتی تمیت ان اکون معکم. یعنی ذوق آورد مرا این حال و تاثیر کرد در من تا آنکہ آرزو کرد
کہ باشم من با ایشان. او شتم. یا از ایشان شک راوی است و تواند کہ برائے تنویح باشد یعنی با ایشان باشم
در بہر صحبت جلیس ایشان باشم تا انوار و اسرار برکات صحبت ایشان بنیدوزم اگر چه فقیرتہ باشم یا فقیر شوم و
ایشان باشم و اللہ اعلم. رواہ الدارمی. ۳. و عن ابی ذر قال امرنی علی بن ابی طالب گفت ابو ذر امر کرد مرا دو
جائے من یعنی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم بہفت خصلت. امرنی بحب المساکین و اللہ اعلم. اول امر
مراد ہستی مسکینان و نزدیک شدن از ایشان. و امرنی ان انظر الی من ہو دونی و لا انظر الی من ہو فوقی.

Marfat.com

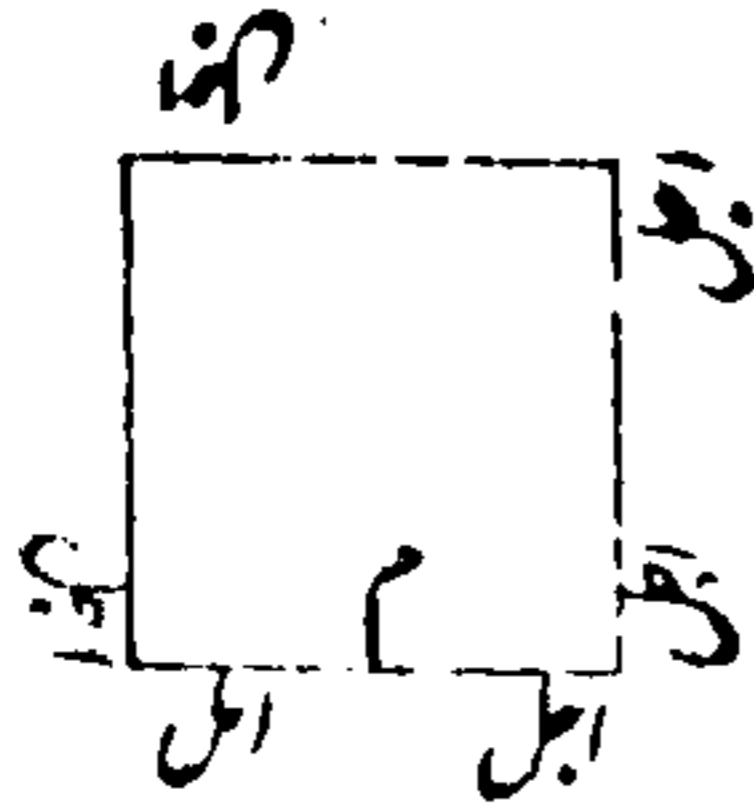
امر کرد مرا که نظر کنم بسوسے کے کہ آن کس فرد من است و نظرتہ کنم بسوی کسیکے آنکس بالائے من است یعنی در دنیا۔ و امرنی ان
 اصل الرحم وان ادبرت۔ سوم امر کرد مرا کہ صلہ کنم رحم را و پیوند کنم بان اگر چه پشت و ہد و قطع کند رحم یعنی صاحب رحم
 و امرنی ان لا اسال احد اشیا۔ چہارم امر کرد مرا کہ سوال نکنم و نہ طلبم از هیچ یکے چیزے را۔ و امرنی ان اقول بالحق
 و اتکان مرا۔ پنجم امر کرد مرا کہ بگویم حق و امر کنم بدان و اگر چه باشد تلخ و ناخوش آیندہ۔ و امرنی ان لا اخاف فی اللہ
 لومة لائم ششم امر کرد مرا کہ ترسم دروین خدا و در امر معروف و نہی منکر ملامت کردن هیچ ملامت کنندہ را۔ و امرنی
 ان اکثر من قول لا حول و لا قوة الا باللہ۔ ہفتم امر کرد مرا کہ بسیار گویم این کلمہ را کہ مضمون وی نفی است از حرکت و جلیہ
 و برگشتن از معصیت و قوت و قدرت بر طاعت مگر بارادہ توفیق الہی و انسلاخ است از تدبیر و اختیار و فنا از آن
 در جنب قدرت حق و مشائخ شاذلیہ راقس الدنیا سرار ہم وصیت است بظاہر بان بتکرار این کلمہ و گفتہ اند کہ سبب چیز
 مہدومین تر از آن برائے توفیق عمل نیست۔ فاشن من کنز تحت العرش پس بدستی کہ این ہفت نصیحت از بخی است
 کہ حضرت رب العزت راست زیر عرش کہ فیوض و برکات ازان نازل و واصل میگردد۔ رواہ احمد ۴۔ و عن
 عائشہ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعجب من الدنیا لثنتہ۔ بود آنحضرت کہ خوش می آمد اورا از
 دنیا سہ چیز۔ الطعام و النسا و الطیب۔ خوردنی و زنان و بوسے خوش۔ فاصاب اثنین و لم یصب واحد پس یافت
 آنحضرت دو چیز را و نیافت یک چیز را۔ اصاب النسا و الطیب۔ یافت زنان را و بوی خوش را استیفا کرد
 ذوق و حظ ازان۔ و لم یصب الطعام و نیافت خوردنی را چنانکہ استیفا کند لذت آنرا و استکثار کند ازان با اختیار
 فقر و تنگی میشت تا حکمت الہی و مصلحت وی در آن چہ باشد لا بد در ہر چہ اختیار کرد حق عزوجل و علا حبیب
 خود را حکمتے بالغ و مصلحتے عظیم خواهد بود۔ رواہ احمد ۵۔ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 حبیب الی الطیب و النسا و جعلت قرۃ عینی فی الصلوٰۃ۔ دوست گردانیدہ شد بسوی من بوی خوش و زنان
 و گردانیدہ شد شادی و خوش ولی من در نماز یعنی ذوق و شہود و راحت و سرور کہ در نماز حاصل وقت من گردد کہ در
 هیچ وقت و هیچ عبادت نبود و لہذا فرمودی (ارحنا یا بلال) یعنی راحت بخش ما را اے بلال بہ نماز یعنی اذان
 گو تا نماز کنیم و از تعب و مشغولی کار ہائے دیگر خلاص شویم و بمناجات حق بہ پیوندیم و قرۃ یا مشتق است از قرۃ بفتح قاف
 بمعنی قرار و ثبات چہ دیدہ بتظارہ محبوب قرار یا بدیدہ بیدار او آرام گیرد و بسوسے دیگر ننگرد و بنظر بر غیر محبوب برایشان
 و ہر جانب نگران بود و یا مشتق است از قرۃ بضم قاف بمعنی سردی و تنگی چشم و لذت وے در مشاہدہ محبوب بود و گرمی
 و سوزش وے در دیدن اعدا و لہذا دلہذا قرۃ العین خوانند۔ رواہ احمد و النسائی و زاد۔ و زیادت کرده است
 ابن الجوزی بعد قولہ حبیب الی۔ این لفظ را کہ من الدنیا۔ ابن روایت چنین کردہ۔ حبیب الی من الدنیا الطیب
 الحدیث۔ بدانکہ لفظ حدیث چنانکہ اتفاق کردہ اند بران ائمہ این است کہ در کتاب مذکور شد و روایت کرد آن ما

طبرانی در بر سیم خود خطیب در تاریخ بغداد و ابن عدی در کامل و حاکم در مستدرک نیز آورده و گفته که صحیح است بشرط
 سلم اما بدون لفظ. و جعلت. و در روایت نسائی نیز از وجه دیگر لفظ من الدنيا آمده و اما آنچه مشهورست بزبان عام
 مردم از زیاده لفظ ثلث در هیچ کتابی از کتب احادیث یافته نشده با وجود تنقیح و تفتیش گم و در موضع از احیاء العلوم
 و در تفسیر آل عمران از کشف کذا قال السخاوی و شیخ ابن حجر عسقلانی در تخریج رافعی گفته که نیافتم لفظ ثلث را در هیچ
 طبقه از طرق حدیث و شیخ ولی الدین عراقی در امالی خود گفته که این لفظ در هیچ کتاب حدیث نیست انتهی پس
 معلوم شد که در حدیث چنانکه در کتاب مذکورست اصلاً اشکالی نیست و اگر کسی ازین دو لفظ من الدنيا و ثلث
 نباشد نیز اشکال ندارد و اگر این هر دو باشد اشکال دارد زیرا که صلوة از دنیا نیست و جواب میدهند که مراد
 از دنیا حیات این عالم است یعنی درین عالم مراسم چیز خوش آمد از آن دو امور طبیعی و نیویه است و سوم
 از امور دین و بعضی گویند که چون آنحضرت دو چیز از دنیا ذکر کرد و طول شد از ذکر امور دنیاوی پس عدول
 کرد بامردنی و اشارت کرد بآنکه خوش داشتن طیب و نسا نیز وجهی است که مانع و شاغل آید از ذکر حق و
 مناجات وی بلکه اینها در حق آنحضرت ممد و معاون بودند بر طاعت و عبادت و حق تواند که امر ثالث دنیاوی
 که ذکر کرده است اسپ باشد چنانکه در حدیث دیگر بر روایت نسائی از انس آمده که بود دوست تر نزد آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم بعد از نسا از اسپ یا طعام چنانکه در حدیث عائشه معلوم شد و الله عالم دیگر بدانکه معنی
 قرۃ العین فی الصلوة چنانکه شرح حدیث ذکر کرده اند آنست که مذکور شد و از زبان عامه مردم این دیار
 شنیده می شود و در بعضی رسائل مشایخ نیز نوشته اند که مراد از قرۃ العین فی الصلوة فاطمه زهراست سلام الله
 علیها و نماز و این بر تقدیر عدم ذکر و جعلت محتمل لفظ است اما هیچ یکی از شرح حدیث آنرا نگفته و این احتمال
 را راه نموده - ۴ - و عن معاذ بن جبل رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لما بعث به الی
 الیمن قال - روایت است از معاذ بن جبل که چون فرستاد آنحضرت معاذ را بسوی یمن بمنصب قضا گفت -
 ایاک و التعم - و در خود را از تنعم و ترفه و استراحت و تن آسانی - فان عباد الله لیسوا بالمتنعمین - زیرا که
 بندگان خاص خدا که عبادت و مشغول اند نیستند تنعم کنندگان - رواه احمد - ۵ - و عن علی رضی الله عنه قل قل
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من رضی من الله بالیسیر من الرزق - کسیکه راضی و خرسد گردد و از خدا باندگی
 از رزق - رضی الله عنه بالغلیل من العمل راضی گردد و خدا تعالی از وی باندگی عمل - و عن ابن عباس
 رضی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من جاع او احتلج فکلمه الناس - کسیکه گرسنه شود
 محتلج باشد پس بپوشد از مردم و نگوید که من گرسنه ام تا طعامی بدهند محتاجم تا چیزی به بخشند - کان حقاً علی الله
 عز و جل ان یرزق رزق ستمه من حلال - باشد لازم و ثابت بر فضل خدا که رساند او را روزی یکسال از

اللؤلؤ و ابوالیسعقی - روایت کرد این هر دو حدیث را بهستی - فی شعب الایمان - ۹ - وعن عمران بن حصین قال
 قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان المدیح عبده المؤمن الفقیر المستعفف ابوالعیال - بدستی که
 آید تعالی دوست میدارد و بنده خود را که مسلمان است در این صفات دارد که فقیرست و پارسایست باز دارنده است
 پس خود را از حرام و سوال کردن از مردم و صاحب عیال - رواه ابن ماجه - ۱۰ - وعن زید بن اسلم قال
 سئیت یوما عمر زید بن اسلم - که مولی عمر بن الخطاب دازا کابر علمارتا بعین است گفت آب خوردن طلبید روزی
 رضی الله عنه محبی بار قد شیب بعسل - پس آورده شد آبی که تحقیق آمیخته شده است بشهد - فقال ایطیب
 پس گفته عمر که این آب آمیخته بعسل پاک و حلال است و خوش آید مرا - لکنی اسمع الله عزوجل - لیکن بخورم
 تا آزار بر آن من می شنوم خدا را عزوجل - یعنی غلی نرم شود اتم - عیب کرده بر قومی شهوات و خواهشهای نفس ایشان را
 بر زنش کرده ایشان در ایران و شهرت داده بدان - فقال پس گفت دی عزوجل در کتاب مجید - اذ سئتم طیباً لکم فی
 و کلم الدنیا و اتقوا شهما و نعمتها خود را در زندگانی خود که پست تر و فروتر است یعنی
 زندگانی این عالم فانی و بهره مندند بدان - فاذا ان تکون حثا تا عجلت لنا - پس فرمود عمر رضی الله عنه که ترسم
 ن که باشد علمای نیک ما که زود داده شد ثواب آن ما را درین عالم یعنی اگر من این آب بخورم و لذت گیرم و تنعم کنم
 تا ترسم کسین ثواب علمای ما باشد که درین دنیا داده و تمام کرده شده باشد چنانکه کافران را پاداش علمای نیک هم
 رو نیاد دهند و در آخرت نصیب نباشد - فلم یشرب - پس نخورد عمر رضی الله عنه آن آب آمیخته بشهد را - رواه زین - ۱۱
 عن ابن عمر قال ما تبعنا من ثمیرة شدید ما یعنی اصحاب رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم از خرابا بجهت
 فقر و احتیاج - حتی فتحنا خیبر - تا آنکه کشادیم دیار خیبر را که خرابا را آنجا بسیار بود و فاقم - رواه البخاری

باب الاصل والحرف

مل بفتح میم امید داشتن تا میل کند آنی الصراح دور قاموس نیز اصل بمعنی رجا گفته ولیکن ظاهر است که مقید باید کرد
 می دور از می حیات نه امید که مقابل یاس است و در مشارق الانوار گفته که اصل بفتح میم حدیث کردن آدمی نفس خود را
 با آنچه در یابد امور دنیا را و برسد بآرزوی آن و حریص گردد بر آن و این معنی نزدیک است بموارد استعمال آن و لهذا طول
 این را مذموم دانند و حصر فرط شره و اراوت گذاقال الطیبی و شره آرزوی الصراح شره آرزو شدن بکینه
الفصل الاول عن عبد الله قال خط النبي صلی الله علیه وآله وسلم خطا رجا - عبد الله بن مسعود گفت کشید آنحضرت



شکل مربع را که چهار خط بیس اطراف کرده و خط خطا فی الوسط خارجا منته - و کشید
 خط در میان این شکل مربع که بیرون برآمده است از ان شکل و خط خطا
 فی الوسط فی الی الذی فی الوسط و کشید خطهای خود متوجه در وی آورده بسوی آن

خطے کہ در میان ست۔ من جانبہ الذی فی الوسط۔ از جانب وی کہ در میان ست زیرا کہ یک جانب رین خط در میان ست
 و یک جانب وی بیرون رفتہ۔ فقال ہذا الانسان۔ پس گفت آنحضرت ہذا یعنی این خط وسط کہ در میان شکل مربع
 ست مثال آدمی ست۔ و ہذا اجلہ محیطہ۔ و این یعنی خط مربع اجل اوست کہ محیط است باوی۔ و ہذا الذی ہو خارج
 و این جانب کہ بیرون رونده است اجل اوست کہ درازست۔ و ہذا الخطط العفار الاعراض۔ و این خطہاے خرواعرا
 ست بفتح ہمزہ یعنی آفات و عاہات مثل امراض و حوادث مہلکہ کہ عارض شوند و ہلاک کنند و از ہر جانب توجہ بروی آن
 اند باومی و مکتنف و متصل اند بوی۔ فان اخطاہ ہذا نسمہ ہذا۔ پس اگر خطا کرد و گذشت این عرض و این حادثہ
 معین گزیدہ و رسید آدمی را عرض دیگر و حادثہ دیگر۔ وان اخطاہ ہذا نسمہ ہذا۔ و اگر خطا کرد و گذشت این حادثہ نیز
 حادثہ دیگر حاصل آنکہ آدمی امید ہای دور و دراز دار و گمان می برد کہ میرسد بان امید با حال آنکہ اجل قریب ترسد
 بوی از ابل و بارز و ہا و امید ہا ناریدہ جان میدہد۔ و بر فقیم عذر ماہ پذیر ہا۔ اے بس آرزو کہ خاک شدہ و اہل
 ۲۔ وعن انس قال خط ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خطوطا۔ کتھا آنحضرت چند خط را۔ فقال ہذا الملہ و ہذا اجلہ پس
 فرمود این خط اجل آدمی ست و این خط اجل اوست۔ فبینما ہو کذلک از جا رہ الخط الاقرب۔ پس در آشنای آنکہ
 آدمی بچنین ست و ہمہ دین اندیشہ است ناگاہ رسید اورا خط اجل کہ نزدیک ترست یعنی آدمی می خواہد کہ بخط اجل کہ
 است برسد ناگاہ اجل در رسید با بل ناریدہ در گذرد۔ رواہ البخاری۔ و رین حدیث در اجال سہ خط ذکر کرد و در تفصیل
 و خط آورد و ذکر خطوط دیگر کہ در حدیث اول اعتبار نمودہ بود حذف کرد و اظہر آنست کہ محل این حدیث مضمون حدیث
 ابی سعید است کہ در فصل ثانی بیاید۔ ۳۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یرم ابن آدم و شہو
 فیہ اتان۔ پیر و ضعیف میگردد آدمی و جوان و قوی میگردد و روی و دوجیز۔ الحرم علی المال و الحرم علی العمر۔ حرم
 بر کثرت مال و حرم بر درازی عمر و ہر چند پیر گردد و این دو صفت از وی شکستہ و سست نگردد زیرا کہ آدمی مجبول ست
 بر حب شہوات و شہوات بی مال و عمر بدست نیاید سبب قوی شدن اینہا بضعف بدن بعلت آن بود کہ از شہوات
 ملکہ شدہ و قوت عقلیہ کہ قوت شہویہ را زبون دارد و ضعیف شدہ و دفع آن نتواند کرد سہ بیخ خوی بد محکم شدہ
 قوت بکندن آن کم شدہ۔ ۴۔ وعن ابی ہریرۃ عن ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا يزال قلب الکبیر
 شابانی اتین۔ ہمیشہ دل پیر و آرزوے وی جوان ست در دوجیز۔ فی حب الدنیا و طول الامل۔ در دوستی دنیا و در
 امید مستفق علیہ۔ ۵۔ وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعذرا اللہالی ہامر۔ بگذاشت خدا
 تعالی جاسے عذروا نالہ کرو عذرا از مردی کہ۔ احتراجلہ۔ پس انگند و مہلت دادا اجل اورا۔ حتی بلغہ ستین سنت
 آنکہ رسانید اورا بشصت سال یعنی این ہمہ عمر بخشد و فرصت داد و توبہ کرد و اعتذار نمود و دیگر چہ جاسے عذرا مذجون
 پیر شوم توبہ کنم پیر چہ گوید و بعضی گویند کہ معنی عبارت اینست کہ ثابت و واجب گردانید بروی کہ عذر خواہی کند و

متفقان ناید و در آن تقصیر نه ناید - رواه البخاری - ۶ - وعن ابن عباس عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال لو كان لابن
 آدم واديان من مال لا يتبعني ثلثا - اگر باشد مرد آدمی را در و در و در مال بر آئینه طلب میکند سوم را و سیر نمی شود و کم وی
 حرص - ولایلا جوف ابن آدم الا التراب - و پرنمی کند شکم آدمی را مگر خاک یعنی تا در گور نرود و حرص از وی نمی رود
 این حکم بر غالب است - و یتوب الله علی من تاب - و رجوع بر حمت میکند الله تعالی بر هر که می خواهد بتوبت از الله این نذیر
 مذیب نفس از ان یا معنی آن باشد که قبول میکند توبه از حرص مذموم از هر که میخواهد زیرا که توبه از معصیت بتقبل
 است از عمل ظاهر و باطن متفق علیه - ۷ - وعن ابن عمر قال اخذ رسول الله - گرفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 دست زو بعضی جسدی - به بعضی تن من یعنی بعضی از اعضای من مثل دست و دوش چنانکه عادت است در سخن
 متن و نصیحت کردن و چون خصوص حضور فراموش کرد و بخیلی گفت و در بعضی روایات آمده که گرفت هر دو دوش
 افعال - پس گفت - کن فی الدنيا کانک غریب - باش در دنیا چنانکه گویا شتر غریبی - او عا پس بیل پارکازی
 الله درین بیشتر است چه غریب گاهی روزی چند اقامت نیز کند و مشغول گردد و اما آنکه بر سر راه است میگذرد
 و بچیز نه بندد - و عند نفسک من اهل القبور - و بشمار خود را از مردگان که در قبر آسوده و از همه گذشته اند و نشه
 ن بایشان و هم در زندگی در حکم مرده باش - رواه البخاری و شرح این سخن بسطی طلبید بدانکه حقیقت موت
 است انقطاع تصرف روح از بدن و گسسته شدن پیوندی از ان و بیرون آمدن از آلت بودن او و روح
 و روح بموت بدن نخدم و نابود نگردد و بلکه متغیر میگردد و حال او چنانکه سلب کرده می شود از دی چشم و گوش و زبان و دست
 با تمامه اعضا و حواس و جدا کرده می شوند از و اهل و اولاد و اقارب و آشنایان و دوستان و دور کرده می شوند
 بل و چشم و داه و غلام و دیاب و مراکب و زمین و سرا و هر چه از متاع و اسباب و آلات دنیا است پس نشه و گناه
 در آمدن در حکم ایشان آن بود که منتصف گردد بقطع علایق بدنی مما امكن پس قطع کند تصرف روح از اجزای روح در
 تکلیف محرمات و مکروهات و بدانکه هر چه در دست تصرف است از دنیا از آن او نیست بلکه همه از ان مولی تعالی
 است و علامت او آن است که بفقدان آن اند و بگمین نگردد و بوجوه آن سرور نشود و همچنین منتقطع گردد از اهل و خیال
 اقارب و معارف و بسبب ایشان در حرام و مکروه نیفتد پس هر که باین صفات منتصف شود مشابه گردد بمردهگان
 فعل باشد در حکم ایشان پسر رعایت کند شروط و آداب دیگر که باین مشابه بمردهگان و در گور خفتگان گردید که از
 این جمله توبه است و آن بر آمدن است از هر مطلوب جز خدا چنانکه بموت و زهد است و آن بر آمدن است از دنیا و محبت
 من و از شهوات و لذات آن چنانکه بموت و توکل است و آن نیز بر آمدن است از قید اسباب چنانچه بموت و تقاضات
 است و آن بر آمدن است از شهوات نفسانی چنانکه بموت و توجه الی الله در و گرد آمدن از ماسوائه او چنانکه
 است پس باقی مانده هیچ مطلوب و محبوب و مقصود جز خدا عزوجل و صبر است و آن بیرون است از حظوظ نفس

بیان وجه اشتباست انسان کامل با برهان

بجہادت چنانکہ بموت بے مجاہدات و رفاست و آن بیرون آمدن از خوشنودی نفس و درآمدن در خوشنودی
تبارک تعالیٰ و تسلیم احکام ازلیہ و تقویض تمامہ امور بہ تدبیر و اختیار مولی سبحانہ بے منازعت و اعتراض چنانکہ
و ذکرست و آن بیرون آمدن است از ذکر ما سوائے مولی سبحانہ چنانکہ بموت و مراقبہ است و آن بیرون آمدن
از حول و قوت چنانکہ بموت این صفات و این حالات چون حاصل گردد مشابہ مردگان گردد و در شمار اصحاب قبر
اینست معنی قول آن حضرت - و عد نفسک من اهل القبور و موتوا قبل ان تموتوا نیز این معنی دارد و مور
اختیاری این باشد کذا ذکر الشیخ عبدالوہاب الہنتی فی رسالۃ فضل التوبۃ

۱- الفصل الثانی - عن عبداللہ بن عمرو قال مر بنا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما وانا وادی لہب
عبداللہ بن عمرو رضی اللہ عنہما گفت کہ گذشت آنحضرت بر ما روزے و حال آنکہ من و ما درین گل اندو میگردیم چہ
راینے بگل اصلاح میگردیم درے یا دیوارے - فقال - پس گفت آنحضرت - مانہذا - چیست این و چہ کار می کنی
یا عبداللہ قلت - کفتم من - یعنی نفس و چیزے است یعنی دیوارے است کہ اصلاح می کنیم و راست می سازیم از انحال
فرمود آنحضرت - الامر اسرع من ذلک - کار شتاب ترست ازین یعنی بیرون آمدن از دنیا و گذشتن از ان شتاب
تر و در ترست از دیر پائیدن در آن کہ بجهت آن مشغول شوی و خانه را اصلاح کنی - رواہ احمد و الترمذی و قال

حدیث غریب - ۲ - وعن ابن عباس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یرین الماء - یو و آنحضرت کہ میرین
آب راینے بول میگرد - فتمیم بالتراب - پس تمیم میگرد و بجاک پیش از آنکہ وضو سازد - فاقول - پس می گفتم من یا رسول
اللہ ان الماء منک قریب - بدستی کہ آب از تو نزدیک است یعنی آنقدر دور نیست کہ بآن تمیم توان کرد - یقول لکیف
آنحضرت - ما یرین علی لا ابلغہ - چہ دریا باند مرا یعنی چہ دائم شاید کہ نرم من آب راینے عمر و فانه کند و فرصت نیابم
کنم باری بافضل بکنوع طهارتے خود حاصل کرده باشم عادت شریف چنان بودے کہ بعد از نقض وضو زود تمیم کردی
پیش از ان کہ وضو سازد از برای مبادرت بہ تحصیل نوعی از طهارت و این تمیم آن تمیم نیست کہ بجهت فقدان آب
بکنند و بدان نماز گذارند - رواہ فی شرح السنۃ و ابن الجوزی فی کتاب الوفار - ۳ - وعن انس رضی اللہ عنہ

ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - فرمود - ہذا ابن آدم و ہذا اجلہ - این آدمی است و این اجل اوست یعنی
زودیک است بوی - و وضع یدہ عند قفاہ - و نهاد آنحضرت از برای تصویر و تمثیل قرب موت را بآدمی دست
خود را زوقفای خود یعنی مرگ در قفای آدمی است و قریب بوی فی المراح قفا پس سر - تم بسط پستز کبشا و دورا
کرد آنحضرت دست را دور داشت از قفا از برای نمودن درازی امل - فقال و تم املہ - و آنجاست یعنی
دور امل و امید یعنی اجل نزدیک آمد و امل دور رفته است - رواہ الترمذی - ۴ - وعن ابی سعید الخدری
ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم عز و جودا بین یدیه - آنحضرت بجلانید چوبی را پیش خود - و آخرالی جنبہ - و بجلانید چوبی بیک

لوے آن چوب اول - فاذا بعد منہ - و بخلانہ چوبے دیگر اور تر از چوب اول - فقال - پس گفت آنحضرت
 بن ماہدا - آیا درمی یابید و می دانید که چیست مثال این سه چوب - قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال - فرمود - ہذا الاصل
 باہل - این چوب اول کہ من خلا نیدم مثال آدمی است و این چوب دیگر کہ خلا نیدم مثال مرگ است کہ متسلست
 - ارادہ قال ابو سعید خدری - میگوید کہ گمان می برم آنحضرت را کہ فرمود - و ہذا الاصل - و این چوب سوم کہ خلا نیدم
 آدمی است کہ دور و دراز تر رفتہ است تصیحا علی الاصل - پس در میگردد و خوف میکند آدمی اہل را و میخواند کہ برسبان
 بد آنرا - فلحقہ الاجل دون الاصل - پس ناگاہ دریافت و در رسید آمد مرگ بے آنکہ بر سائل را - رواہ فی شرح السنۃ

عن ابی ہریرۃ عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - فرمود آنحضرت - عمر امی من سبعین سنۃ الی سبعین - عمر
 من اکثر از شصت سال است تا ہفتاد یعنی غالب این است و گاہی در میگردد چنانکہ در حدیث آئیند فرمودہ است
 الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - ۶ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اعمار امی ما بین
 الی الی سبعین - اکثر عمر ہاے امت من میان شصت سال است تا ہفتاد - و العلم من کجوز ذکاب - و کتر کہ
 ازامت من کیکہ بگذرد از ہفتاد - رواہ الترمذی و ابن ماجہ و ذکر - ذکر کردہ شد - حدیث عبداللہ بن الشخیر -
 شربین معجہ و خارجہ مشدودہ و پار شحمانیہ ساکنہ - فی باب عیادۃ المریض - در باب پیشش نمودن بسیار

الفصل الثالث - عن عمرو بن شعیب عن ابيه عن جده ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال اول صلاح هذه
 اليقين والزهديتین نیکی این است یقین است برزاقیت حق و ضمانت وے تعالی ارزاق را و زہد بے غبنی
 نیا و چون یقین برزاقیت حق حاصل شد بخل نخواہد کرد و چہ بخل بجهت بی یقینی بوصول رزق است میگوید کہ اگر
 صرف کم و از دست و ہم دیگر از کجا خورم و چون زہد کرد طول اہل و امید بقادر دنیا نخواہد ماند ازین جہت فرمود کہ
 لفساد ماہل و الاصل - و بختین فساد است بخیلی و زیندین در صرف و انفاق مال و در از دانستن اہل
 است کہ صدیقین برزاقیت حق و زہد و دنیا است - رواہ البیهقی فی شعب الایمان - بدانکہ شیخ اجل اکرم عارف
 و عہد الوہاب متقی رحمۃ اللہ علیہ در رسالہ الجبل المتین فی تحصیل الیقین فرمودہ است اعتقاد چون بحد جزم
 مستند بدلیل و برہان بود کہ اثبات حق کنند از اور اصطلاح حکما و متکلمین یقین گویند ما نزد صوفیہ تا تصدیق غلبہ
 بتیلاے بر دل نیا بختی کہ متصرف و حاکم باشد بر دل تا بخیر ہاے کہ موافق باشد تحریر کن و از چیز ہاے کہ
 مخالف باشد زاجرو مانع گردانند از یقین بگویند مثلاً ہمہ کس را جزم بہ نزول موت حاصل است اما آنکہ ذکر
 شد بر دل وی غلبہ و استیلا را در دستکم و متصرف است و بر استعداد موت بفعول طاعات و ترک معاصی باعث
 یقین است و یقین در چہار موضع باید کہ اگر چہ مجموع آنچه خبر دادہ است رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم -
 در چیز محل و موضع یقین است اما اصول آن چہار چیز است کہ سالک را از یقین کردن در آن چارہ نیست اول

توحید بدانکه هر چه واقع شود بقدرت حق واقع میشود و م توکل و استوار داشتن ضمانت خداست تعالی در رسانیدن
 سوم یقین کردن در جزای اعمال از ثواب و عقاب چهارم یقین کردن در اطلاع خداست تعالی بر احوال بند
 پس فائده یقین در توحید عدم التفات است بسوی مخلوقات و فائده یقین در رسیدن رزق اجمال است و
 یا ترک تاسف برفوت آن و فائده یقین در جزای اعمال اتمام نمودن است بر طاعت و دور بودن از معصیت
 یقین در اطلاع خداست تعالی آنست که مبالغه کنی در اصلاح ظاهر و باطن انتهی محصل کلام اشخ و مراد در حدیث یقین
 حق و توکل بر دست چنانچه گفتیم بقرینه مقابل آن که بخل است و یقین کردن برزاقیت حق و بلوغ رزق و استوار داشتن
 خداست تعالی را مشتری است از منازل و از وی چاره نیست در سالک راه حق را و فرغ عبادت موقوف بر آنست قال
 الامام قطب وقتة ابو الحسن الشاذلی و اکثر حجب الخلق عن الحق اثنان هم الرزق و خوف الخلق و هم الرزق اشد

۶ و عن سفیان الثوری قال لیس الزهد فی الدنیا بل بس الغلیظ و الخشن و اکل الجشبه سفیان ثوری رحمه الله
 نیست زهد در دنیا و بی رغبتی در آن پوشیدن جامه سبزه خوردن خوردنی غلیظ خشن بیمزه و نان بے نان خوردن
 بفتح جیم و کسر شین معجمه و بیار موعده خوردنی غلیظ و خشن و تمیل طعام بے نان خوردن - و اما الزهد فی الدنیا
 و نیست حقیقت زهد در دنیا مگر کوتاهی امل - رواه فی شرح السنه - ۳ - و عن زید بن الحسین قال سمعت
 و سئل ای شیء الزهد فی الدنیا زید بن حسین که یکی از یاران امام مالک است گفت شنیدم مالک را در حالیکه پر
 از وی که چسب زهد در دنیا - قال - گفت در جواب این سوال حطیب الکلب و قمر الامل - حقیقت معنی زهد پاک
 بودن کسب رزق است که آنرا از وجه هلال پیدا کنند و کوتاه بودن امل است - رواه البیهقی فی شعب

باب استحباب المال و العمر للطاعة

استحباب نیکو شمردن و فی الصراح مال خواسته اموال جماعه و اشتقاق مال از میل است و آدمی با بطبع بد
 است و عمر بافتح و الضم زندگانی و زینت و بختین نیز آمده و اگر در مقام قسم واقع شود فتح ارفع
 الفصل الاول - عن سعد قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - گفت سعد بن ابی وقاص که گفت آن
 ان التذکب العبد التقی العقی الخی خداست تعالی دوست میدارد بنده را که این - صفت دارد تقی پرستگار عقی تا اگر
 و آوردن این حدیث در باب استحباب مال دلالت دارد که مراد غنا با مال است خفی پنهان یعنی گوشه گیرنده از
 عبادت چون بخلق احتیاجی و نیازی ندارد از خلق گوشه گرفته بعبادت مشغول است و حقی بجا رمله نیز روایت کرده
 مهربان و نیکی کننده بخلق و این معنی بغض موافق ترست و در بعضی نسخ مصابیح بعد از التقی التقی نیز آمده بمعنی
 نطیف - رواه مسلم و ذکر - و ذکر کرده شد - حدیث ابن عمر - که اولش اینست راحه الانی اشین منی
 الفصل الثانی - عن ابی بکره ان رجلا قال - روایت است از ابی بکره که صحابی مشهور است از اهل طائف و

مذکور شدہ کہ مروی گفت۔ یا رسول اللہ ای الناس خیر۔ کہ ام کلثوم کی از مردان بہترست۔ قال گفت آنحضرت من طال
من عملہ بہترین مردم کسی است کہ در ازت زندگانی او و نیکوست کردار او۔ قال گفت آن مرد۔ فای الناس شرف
نام یکے از آدمیان بہترست۔ قال گفت آنحضرت من طال عمرہ و سار عملہ۔ بہترین آدمیان کسی است کہ در ازت
است عمل او ظاہر اعتبار غالب راست و اگر عمل نیک و بد ہر دو برابر باشد بوجہ خیر خواهد بود و بوجہ شر یا وجود آنکہ
ازین مادہ نادرست فاقم۔ رواہ احمد و الترمذی و الدارمی۔ ۲۔ وعن عبید بن خالد۔ کنیت او ابو عبد اللہ سلمی است
مہاجری سکونت کرد کہ فرما۔ ان ابنتی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آخی من جلیین۔ روایت میکند کہ آنحضرت برادری
من دو مرد از صحابہ خود چنانکہ منقول است کہ یکبار میان دو کس از مہاجران عقد اخوت بست و بار دیگر در میان
و انصار قتل احد ہمانی سبیل اللہ۔ پس کشتہ شد یکی از ان دو مرد در راہ خدا و شہید شد۔ ثم مات الاثر بعدہ۔
و مرد دیگر از ان دو مرد بعد از وی۔ یحییٰ او خواہ۔ بیک سفتہ یا مانند ان۔ فصلو علیہ۔ پس نماز گذارند صحابہ برین
قال ابنتی۔ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما قلتم۔ چہ گفتید و چہ خواندید در نماز کہ برے گذارید و چہ دعا کردید
ا قالوا و عننا اللہ ان یغزلہ ویرحمہ۔ گفتند دعا کردیم خدا را کہ بیامرزد او را و رحمت کند او را۔ و یحییٰ بصاحبہ و برسانہ
یاروے کہ شہید رفت در مرتبہ و مقام۔ فقال ابنتی۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاین صلوتہ بعد صلوتہ
ا اگر این مرد کہ پستتر و برابر باشد در درجہ بان یا خود کہ پیشتر ازوے رفت پس چہ شد و کجا رفت ثواب نماز این
بعد از وی گذار و بعد عملہ بعد عملہ۔ کجا شد ثواب و دیگر عملہای این مرد کہ بعد ازوے کرد۔ او قال صیامہ بعد صیامہ
بی تنگ دارو کہ و عملہ بعد عملہ گفت یا گفت و صیامہ بعد صیامہ یعنی کجا شد ثواب روزہ وی کہ بعد از وی داشت
نیما بعد ما بین السماء و الارض۔ تحقیق تفاوت درجہ کہ میان این مرد است در بہشت و در قرب الہی ثواب
و پیشترست از تفاوت مسافتی کہ میان آسمان و زمین است۔ رواہ ابو داؤد و النسائی۔ اینجا اشکالی اند
نہ فاضل و راجح آپد عمل این مرد پس کہ در یک جمعہ کرد بر شہادت آن مرد کہ پیشتر رفت و با وجود آنکہ درجہ شہادت
خدا و اظہار دین حتی یافت بالاترست خصوصاً در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زمان مبادی دعوت
اعوان دین است جواب میگویند کہ این مرد نیز مابط بود در راہ خدا و نیت شہادت داشت پس جزا دادہ
بیت او نیز میگویند کہ آنحضرت میدانت کہ عمل این مرد بے شہادت مساوی عمل آن شہید است بجهت زیادت
مہرقت یا زیادتی عملی کہ بعد ازوے کرد پس نہ ہر شہید فاضل تر و راجح ترست بر غیر شہید علی الاطلاق با غیر شہید
من تر بود از شہید دلیل برین سخن حال صدیق اکبرست رضی اللہ عنہ نسبت بشہدای صحابہ کذا قالوا۔ ۳۔ وعن
بفتح کاف و ساکن موصہ۔ الاناری۔ بفتح ہمزہ و ساکن نون نام او عمرو بن سعد و بعضی گفتہ اند سعد بن عمرو
من سعد نزول کرد و شام را و بود قدم وی از ابا عمر بن الخطاب۔ اذ سمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول

روایت می کند کہ شنیدہ آنحضرت را کہ میگفت۔ ثلاث اقسام علیہن منہ نصلت ست و سه حکم کہ سوگند میخورم بر آنہا کہ حق
 واحد شکم حدیثا۔ و يجوز انم بر شما حدیثی را۔ فانظروہ پس یادگیرید و نگاہدارید آن حدیث را۔ فاما الذی اقسام علیہ
 آن سه چیز کہ سوگند میخورم بر حقیقت آنها نیست۔ فانه ما نقص مال عبد من صدقة۔ پس بدستی کہ شان اینست کہ
 مال ایچ بندہ از جہت تصدق کردن بر فقرا چه تصدق اگر چه در صورت نقصان است۔ ولیکن چون موجب خیر و برکت
 در دنیا و سبب حصول ثواب در آخرت و در معنی زیادتی است نہ نقصان۔ و لا ظلم عبد مظلمہ صبر علیہا۔ و ستم کرده نشدہ
 ستم کرده شدنی و گرفته نشد از وے مالی بناحق کہ صبر کرد آن بندہ بر آن۔ مظلم الا از اذہ اللہ بہا عزا۔ مگر آنکہ زیاد
 بندہ را خدایتعالی بآن مظلمہ عزت مظلمہ نفع میم و کہ حرام و فتح نیز آمدہ مصدر بمعنی ظلم کردن و نام مالی کہ بظلم گیرند
 و لا فتح عبد باب مسئلہ نہ نکشاید هیچ بندہ در سوال کردن از مرم۔ الا فتح اللہ علیہ باب فقر۔ مگر آنکہ کشاد خدایتعالی
 در فقر را۔ و اما الذی احدنکم فاحفظوہ۔ و اما آن حدیثی کہ گفتم میخوانم بر شما پس یادگیرید و آنرا اینست کہ میگویم۔
 پس گفت آنحضرت در بیان آن حدیث۔ انما الدنيا لاربعة نفر۔ نیست دنیا مگر بر اے چهار کس و منحصر است احوال
 چهار مرتبہ۔ عبد رزقہ اللہ بالا و علما۔ اول بندہ کہ داد او را خدایتعالی مال و داد و دانش کہ بدان طریق صرف و
 انفاق مال در مصارف خیر و وجہ بر بناسد۔ فموتی فیہ ریب۔ پس این بندہ تقوی میکند درین مال پروردگار
 ارتکاب نمیکند در دخل و خرج آن حرام و نامرضیات حق را۔ و یعمل رحمہ و پیوند میکند نیکی و احسان می نماید
 خود را۔ و یعمل اللہ فیہ بحقہ و کار میکند بر اے خدا درین مال بحق مال یعنی حقوقی کہ متعلق است بآن مثل زکوٰۃ و کہ
 و ضیافت و صداقت یا بحق خدا کہ فرمودہ است صرف مال در ابواب آن۔ من ذابا بفضل المنازل۔ پس این
 فاضل ترین مراتب و منازل است۔ و عبد رزقہ اللہ علما۔ دوم بندہ ایست کہ دادہ است او را خدایتعالی علم
 و صرف مال در وجہ خیرات و مبرات و حصول ثواب بر آن۔ و لم یرزقہ مالا و ندانہ است او را خدایتعالی مال۔ فموت
 البیتہ۔ پس این بندہ بمقتضای علمی کہ دارد صادق و صالح است نیت وی دوست دارد و آرزو میکند در
 یقول لوان لی مالا لعلت بعمل فلان۔ میگوید آن بندہ اگر می بود مرا مالی ہر آئینہ عمل میکردم بعمل فلانی کہ تقوی
 پروردگار را در مال وصلہ رحم میکند و صرف میکند مال را در حقوق۔ فاجر ہما سوار۔ پس مزد و ثواب این ہر دو بندہ
 اگر چه از بندہ اول بوجود مالی انفاق بالفعل می آید و از دوم نہ اما بمقتضای نیت صادق کہ دارد اجر آن
 و عبد رزقہ اللہ بالا و لم یرزقہ علما۔ سوم بندہ ایست کہ دادہ است او را خدایتعالی مالی و ندانہ است او را
 بدان تقوی و رزق و صرف مال در حقوق نماید۔ فموتی فیہ ریب۔ پس این بندہ بخط و خلط میکند در مال
 و پامیزند بے علم و دانش و تامل و تمیز در طریق خیر و شر و صرف میکند آنرا در غیر حق چنانکہ فرمود۔ لایستی فیہ ریب
 فیہ رحمہ و لایعمل فیہ حق۔ تقوی نمی کند در مال پروردگار خود را وصلہ نمیکند رحم خود را و عمل نمیکند در وے

تحت المنازل پس این بندہ در پلیدترین جا ہست۔ و عبد لم یرزقہ اللہ مالاً ولا علماً۔ و چہارم بندہ ایست کہ ندادہ ہست
 خدایتعالی مال و نہ علم تیز میان وجہ خیر و شر۔ فہو یقول لو ان لی بالاعلمت فیہ عمل فلان۔ پس وہ میگوید اگر
 بود مالی ہر آئینہ عمل میگردم دروے عمل فلانی کہ اسراف و اتلاف میکنند۔ فہونیتہ۔ پس اینست نیت وی۔ و زہما
 و بارگناہ ایشان کہ بر میدارند بر پشت خود آنرا برابرست۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح۔ این جا
 ہست بر معنی عزم باید عمل کرد و آدمی بر عزم مصیبت اخذست و معنی عزم آنست کہ بجا است بران و هیچ مانع از جانب
 نیست مگر عدم قدرت و نارہیدن بدان و اگر قدرت یابد و برسد بے توقف میکنند مثلاً اگر یکے عزم بر زنا دار و آثمست
 خودست بر آن اگر چہ عزم زنا نیست اما گناہی ہست بسر خود و تفصیل کلام آنست کہ اول و سواس شیطان کہ در
 حق اقتبلی کسب و عمل آنرا اجس خوانند و بر اجس مواخذہ نمود چون در خاطر بنشیند و در باطن جولان کند و بگردد
 لا خاطر خوانند و خاطر تیز از امت مرحومہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرفوع و مغفورست و مواخذہ بران نہ و این از
 جہات این امتست کہ از دگاہ رحمت خاص پروردگار تعالی بدان مخصوص شدہ اند بعد از ان ہمست کہ قصد نیت
 مل دار و در حنات بجز قصد و نیت حسنہ کامل ہی نویند و در سیات نہ بعد از ان عزمست چنانکہ تصور نمودہ آمد و
 دے مواخذہ است بروجے کہ مذکور شد۔ ۴۔ وعن انس رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال من اللہ
 تعالی اذا اراد بعد خیر الاستعمل۔ فرمود و آنحضرت کہ اللہ تعالی چون خواهد بہ بندہ نیکی را بکار میدارد او را یقین و کیف
 استعمال پس گفته شد و پریدہ شد از ان حضرت کہ چگونہ بکار میدارد اللہ تعالی او را یا رسول اللہ۔ قال یوفقہ لعل صالح
 قبل الموت فرمود و توفیق میدہد او را برای عمل صالح پیش از مردن ازینجا فضیلت حیات لازم آید کہ در وی کاری توان
 کرد۔ رواہ الترمذی۔ ۵۔ وعن شداد بن اوس۔ برادر زادہ حسان بن ثابتست اورا و پدر اورا صحبتست نزول کرد
 بیت المقدس را و معدودست در شامین۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الکیس من دان اللہ ریرہ
 و ہمزانہ و توانا کسیست کہ مطیع و فرمانبردار و زبون گرداند نفس خود را۔ و عمل لما بعد الموت۔ و کار کند برائے ثواب و جزا
 بعد از موت یابد۔ و العاجزین ابع نفسہا ہا ہا و احمق و نادان و ناتوان کسست کہ پیرو گرداند نفس خود را ہواے
 پس را یعنی ہر چہ نفس خواهد از محرمات و شہوات بدہد او را و با نفس پس نیاید و در دست شہوت عاجز بود و اسیر ہواے
 ہس گردد۔ و تمنی علی اللہ۔ و با وجود آنکہ مصیبت می و رز و برخلاف فرمان حق میرود و عمل خیر نمی کند و توبہ و استغفار
 نماید باز و خواہش دارد بر خدا کہ راضی گردد و بخشد و در بہشت در آرد۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ شیخ ابن عباد
 علی رحمۃ اللہ علیہ در شرح حکم میگوید کہ علماء ہا اللہ گفته اند جبار کاذب کہ مغرور گردد صاحب آن بدان و باز ماند
 عمل بد لیر گرداند او را بر گناہان بحقیقت رجائیت بلکہ آذ و فریب شیطانست معروف کرنی رضی اللہ عنہ گفت
 بہ بہشت بے عمل گناہیست از گناہان و امید شفاعت بے سبب و علاقتہ نوعیست از فریب و امید داشتن

رحمت اہ کیسے فرمان برداری نکند اور احمق و جہالت ست و حتی بصری گوید کہ قومی را بازداشت آرزو ہائے امر
بیرون رفتند از دنیا و حال آنکہ نیست ایشان را حسنه میگوید بہ کی از ایشان نیک دارم گمان را بر پروردگار
آرزو ہائے است دروغ میگوید اگر نیک بودی گمان وی بہ پروردگار نیک کردی عمل را و میگفت و در باشدی
خدا ازین آرزو ہائے باطل کہ اینہا و ادیبائے احمقان ست کہ افتادہ اند و روئے بخدا سوگند نہاد خداوند تعالی
بندہ را بازو ہائے او خیر نہ در دنیا و نہ در آخرت و عمر بن منصور بیکے از یاران خود نوشت کہ تو اہل داری بندہ
عمر خود و آرزو داری بر خدا بکار بند خود ہشدار کہ آہن سرد میگوید اعادنا اللہ منہ

۵۔ الفصل الثالث۔ عن رجل من اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کنا فی مجلس فطلع علینا رسول
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ مروی ست از مردی از اصحاب آنحضرت کہ گفت بودیم ما در مجلس پس برآمد آنحضرت و
کرد و علی را سہ اتر مار۔ و بود بر سر مبارک آنحضرت اثر آب یعنی غلے تازه آورده بود و رونقی و تازگی بر جمال
خود افزوده۔ فقلنا کیس گفتیم ما۔ یا رسول اللہ ذراک طیب النفس۔ فی بینم ما ترا خوشحال خوش دل۔ قال او
فرمود آری ہمچنین ست کہ شما میگویید۔ قال۔ گفت راوی۔ ثم خاض القوم فی ذکر القنی۔ پسترد افتادند قوم و ذکر تو
کہ نیک ست یا بد۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا باس بالقنی لمن اتقى اللہ عزوجل
نیست ہاک تو انگری مر کے را کہ تقوی کند خدا سے ما عزوجل چہ مرتبہ غنی شاکر بلند ست۔ والصحة لمن اتقى خیر من اللہ
و تندرستی بہتر ست مر کے را کہ تقوی و زہد از تو انگری۔ و طیب النفس من النعیم۔ و خوشدلی و خوشحالی او جملہ نعمتہا
کہ عکرا آن واجب ست و سوال کردہ خواہ شد بندہ ازوے در قیامت چنانکہ در قرآن مجید میفرماید رشم ست
یوسف عن النعیم) رواہ احمد۔ ۲۔ و عن سفیان الثوری قال کان المال قیامتی یکرہ سفیان ثوری گفت
مال در زمان قیامت کہ کردہ داشتہ می شد زیرا کہ زہد و قناعت در دنیا شمار اہل آن روزگار بود و قوت لایوت
و تردد و توجہ بملوک و امر امیر سید و از ایشان آزاری دیدہ و خواری کشیدہ نمی شد۔ فاما ایوم فوترس المؤمنون
امر و زورین روزگار کہ ایتم چون باعث زہد و قناعت ست افتادہ و احتیاجا جماعا غالب آمدہ و برائے تحصیل قوت تو
تردد و زہد و احتیاج خواری باید کشید مال پس اہل انان ست کہ بسبب آن از آزار رسیدن سهام حوادث و بلا یادار
ست و مستغنی ست بدان از توجہ بملوک و امر۔ و قال۔ و گفت سفیان ثوری۔ لولا ہذہ الہ نایر لتمتلک جماع
الملوک۔ اگر نمی بود این دنیا ہا ہر آئینہ مندی می ساختند ما را این دنیا داران و خوار میداشتند و مندی
و فتح ہم خرقہ کہ بدان دست دروے پاک کنند کنایت ست از ابتذال و خوار داشتن۔ و قال بگفت سفیان
من کان فی یدہ شئ من ہذہ قبل صلحہ یکہ باشد در دست وی چیزی ازین مالہا پس باید کہ صلاح کند و ترتیب
دریاوہ گرداند آن را۔ فانه زمان ان احتیاج۔ زیرا کہ این زمانے ست اگر محتاج شو کسی۔ کان اول من

یہ۔ باشندائے اول کسیکہ بدل کند و از دست دہدین خورا۔ وقال۔ وگفت سفیان۔ الحلال لا یجمل نصف۔
 الحلال احتمال ندارد و برنی دار و افراط و اسراف را یعنی نمی باید در مال حلال اسراف کرد و باید آنرا نگاہ داشت
 با احتیاج خرج کرد تا چند گاہ باقی ماند و قوام دین گردد یا مراد آنست کہ مال حلال کم نمی باشد و انقدرش باشد کہ در
 اسراف توان کرد۔ رواه فی شرح السنۃ۔ ۳۔ وعن۔ ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیادی
 تا دویم القیمۃ۔ آوازی دہا و از دہندہ روز قیامت یعنی فرشتہ کہ خدایتعالی امر میکند اورا بدان۔ این انبار است
 چنانکہ پسران شصت سال یعنی آنها کہ عمر ایشان در دنیا بشتت سال رسید و این را نسب بسال عمر میدہند چنانکہ
 بویند مات دہو این ثمانین یا تسعین۔ وهو العمر الذی قال اللہ تبارک و تعالی۔ این شصت سال عمری است
 گفته است خدایتعالی در شان او این آیت را۔ اولم نمرکم ما یبئذ کر فیہ من تذکر۔ آیا عمر ندویم شمارا عمری کہ
 پذیر کرد و در آن عمر کسیکہ پذیر تواند شد۔ و جارکم التذیر۔ و آمد شمارا پیغمبر ترسانندہ و خبر رسانندہ ازین جا
 لوم کرد کہ تا پیغمبر نیاید و خبر رساند مجروح عقل بسندہ نیست و مواخذہ نہ۔ رواه البیهقی فی شعب الایمان۔ ۴۔ وعن
 بالمدین شداور معد و دست در طبقہ ثانیہ از کبار تابعین و ثقات ایشان شنید از عمر و علی و معاذہ ابن عباس
 زیدرخود و از خالہ خود کہ میونہ است ام المومنین و روایت کرد از وی شعیب و منصور و حکم و غیر ایشان۔ قال ان نفرا
 منی عذرة ثلثة انا و ابی۔ بدرستی کہ چندے از قبیلہ بنی عنده کہ سہ تن بودند آمدند پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سائل
 سلطان شدند۔ قال رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یلقینیم۔ کیست کہ کفایت کند مرا
 نت ایشان را یعنی غمخواری و سامان حال ایشان کند تا مرا حاجت نباشد بجز داری ایشان۔ قال طلحہ انا
 و طلحہ من کفایت میکنم سوخت ایشان را۔ فکانوا عنده۔ پس بودند این سہ تن نزد طلحہ۔ فبعث النبی صلی
 اللہ علیہ وآلہ وسلم بعثا۔ پس فرستاد آنحضرت لشکرے را بجای۔ فخرج فیہ احدہم۔ پس بیرون آمد یکی از سہ
 ازین سہ تن۔ فاستشهد۔ پس شهید گردانیدہ شد آن یکی۔ ثم بعث بعثا۔ پس فرستاد لشکرے دیگر را آن حضرت
 فخرج فیہ الآخر۔ پس بیرون آمد دوبرین لشکرے دیگر از آن سہ نفر۔ فاستشهد۔ پس شهید گردانیدہ شد۔ ثم مات
 الثالث علی فراشه۔ پس مرد سوم بر بستر خود۔ قال قال۔ گفت عبدالمدین شداور کہ گفت طلحہ۔ فرایت ہولاء الثلثۃ
 لیتہ۔ پس دیدم یعنی در خواب این سہ تن را در بہشت۔ و رأیت المیت علی فراشه امامم۔ و دیدم آن مرد مردہ بر
 فراش ایشان مقدم و سابق تر ایشان۔ والذی استشهد آخر لیلیہ۔ و دیدم آنرا کہ شهید گردانیدہ شد آخر کہ نزدیک
 بود بوی و متصل است بوی۔ و اولم یلیہ۔ و دیدم نخستین این سہ کس را یعنی آنکہ نخست شهید شدہ بود کہ نزدیک میروند
 بہ شہید آخر و عقب تر از ہمہ۔ فدخلنی فی ذلک۔ پس در آمد در باطن من تعجب و انکار و برین دیدن این سہ کس
 ترتیب یعنی بالیستی کہ شہید اول سابق و مقدم بر ہمہ بودے یا ہر دو شہید در یک مرتبہ و آنکہ بر فراش مرد عقب

انہ ایشان مذکرت للنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذلک۔ پس ذکر کردم مرا آنحضرت را این خواب۔ قال۔ فرمود آنحضرت
 و ما انکرت من ذلک۔ و چه چیز را انکار کردی تو ازین قضیہ یعنی دیدن تو آن مردہ بر فراش را پیشتر و مقدم تر از ہمہ کچھ
 و بدین شہیداً خیر پیشتر از شہید اول محل انکار نیست و همچنین می باید زیرا کہ۔ لیس احد افضل عند اللہ من مومن عمر فی اللہ
 نیست هیچ یکے فاضل تر از خداے تعالی از مسلمانی کہ در از کرده شو۔ عمر وی در مسلمانی۔ لتسبیح و تکبیر و تهلیل۔ از جہ
 عبادت کردن او مر خدا را بہ تسبیح و تکبیر و تهلیل و چون شہیداً آخر در از شد عمر وے از شہید اول بیشک اجر وی و فضل
 وی زیادہ تر باشد از وی و همچنین آنکہ بر فراش مرد عمل وی از ہر دو شہید پیشتر بود تاویل و توجیہ این بیان است کہ
 در فصل ثانی از حدیث عبید بن خالد مذکور شد۔ ۵۔ وعن محمد بن ابی عمیرہ وکان من اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم۔ روایت است از محمد بن عمیرہ فتح عین و کسر سیم و سکون تحتانیہ و بود وی از اصحاب آنحضرت این را از برائے
 این میگوید کہ صحبت وی با حضرت مشہور نیست۔ قال ان عبد الوحر علی وجہہ۔ گفت آنحضرت کہ بندہ از بندگان
 اگر بقیہ پرورے خود۔ من یوم ولد الی ان بیوت ہر ما۔ از روزی کہ زائیدہ شدہ است تا آنکہ بمیرد سخت پیر۔
 فی طاعت اللہ۔ و رطانت و فرمانبرداری خدا یعنی فرض کردہ شود کہ از ولادت تا وقت پیری در سجدہ و نماز پرورے
 اقتادہ باشد یا مراد بعد از بلوغ بہرتبہ تکلیف باشد۔ لخصرہ فی ذلک الیوم۔ ہر آئینہ کم می شمارد این اقتادہ خود را
 و رطاعت و عبادت در ان روز یعنی روز قیامت۔ و کو و انہ زوالی الدنیا۔ ہر آئینہ دوست میدارد کہ باز گردانیدہ
 شود بسوے دنیا۔ کیما یزود من الاجر و الثواب۔ تا زیادہ شود از مزد و پاداش عمل پس ہر چند عمر زیادہ باشد تا
 موجب زیادت عمل گردد و بہتر دوست تر بود۔ رواہ احمد

۱۷۔ باب التوکل و الصبر

وکل و دوکل در لغت گذاشتن کار را یکسے و بازداشتن و دو کالہ بفتح و کسر اسم است از ان و توکل اظهار عجز خود و اعانت
 بر غیر کردن و تکلیف بضم اسم از ان و در شرع عبادت است از باز گذاشتن بندہ کار خود را بچندا و بر آمدن از تدبیر نفس
 و تبری از حول و قوت خود و توکل در ہمہ کار ہار و و بیشتر استعمال وی در کار رزق بود و حقیقت معنی توکل ثقہ و اعتماد
 است بر ضمانت حق عزوجل از رزاق بندگان را و ترک اسباب و کسب شرط آن نیست بلکہ باید نظر از ان ساقط بود و
 توکل کابول است چون یقین بضمانت حق حاصل شد توکل درست آمد تعطیل جوارح شرط نیست و کار و کسب بان ممان
 ندارد و درویشان کہ ترک اسباب کنند از برائے تحقیق مقام توکل و ریاضت نفس کنند تا نظر از ان ساقط گردد و
 یقین حاصل آید بان کہ وجود اسباب در وصول رزق شرط نیست و بعضے تفسیر کردہ اند توکل را بہ بیرون آمدن از
 کسب و اسباب بحت و ثوق بر ذات تعالی و این ابتدای حال توکل است یا مراد بیرون آمدن از
 از تعلق دل بدان و منتی را مباشرت اسباب مانع از توکل نیاید و یقین او در مباشرت اسباب و ترک آن بہ یکسے

ان بود مثلاً منتی اگر درخت خرما بنشاند و بطریق خرق عادت در ساعت بسیار آید یقین وی بقدرت صانع تعالی
 درین صورت و در صورت درخت خرما که بعد از سالهای فراوان بطریق جری عادت با رخی آرد یکسان باشد بلکه مشاهده
 مانع کمال قدرت او در صورت اسباب و ترتیب سببات بر آن بیشتر است و در صورت بی سببی همان یک فعل است
 پس اینچنانچین افعال متیقن و احکام محکم است که در آنچنانست و در ترک اسباب تعطیل خلق الهی است عز شأنه و صبر
 لغت بمعنی صبر و بازداشتن نفس از چیزے که آن را بفارسی بشکیبائی تعبیر کنند و در شرع غالب آوردن
 اعیه حق بر باعث نفس نر و معارضه شیخ نجم الدین کبری قدس سره فرموده صبر بیرون آمدن از حظوظ نفس بمجاهد
 ثبات بر بازداشتن نفس از الوقات و محبوبات وی و در عوارف گفته افضل اقسام صبر صبر کردن است بر خدا
 صدق توجه و دوام مراقبه و قطع مواو و اطو فرموده که صبر فرض باشد و نفل فرض چنانکه صبر کردن بر او اس
 انقض و ترک محرمات و از جمله صبر که نفل است صبر کردن است بر فقر و شدائد آن و صبر کردن نزو صدمه اولی و
 همان مصائب و ترک شکایت و احوال و کرامات و اقسام صبر فرض و نفل بسیار است و با کس که
 تمام اقسام صبر نتواند ایستاد و مجال صبر و لزوم مراقبه رعایت توجه و نفی خواطر بروے تنگ آید استی و صبر
 با وجود کثرت اقسامش در استعمال مخصوص بود بصبر بر بلا یا مصائب و مکروهات چنانکه شکر در رزق و در
 مائل این فقیر ساله است در بیان صبر و ذکر اقسام آن مسمی بتوصیة الاصحاب بالصبر فی جمیع الالباب که در آنجا
 بیان معنی صبر و ذکر مواد و مجال آن بتفصیل کرده شده است

۴- الفصل الاول عن ابن عباس قال قال رسول الله عليه وآله وسلم يدخل الجنة من امتی سبعون الفا
 یر حساب - می در آیند بهشت را از امت من هفتاد هزار کس بحیاب - هم الذین - آن در آیند گاه در بهشت
 حیاب آن کسانے اند که - لایسترون و لایطیرون - افسون نمی کنند و شکون بدنی گزینند ^{بهم خویطون}
 بر پروردگار خود توکل دارند متفق علیه - ظاهر آنست و الله اعلم که مراد استرقا بر فی جاہلیت است که از کتاب
 منت معلوم نشده و شارع آنرا تقریر ننموده و ایمنی نیست در آن از وقوع در شرک بقرینه قول او و لایطیرون
 بمقرر است که تطیر از عادات جاہلیت است و منہی عنه و اجتناب از عادات جاہلیت بر عامه مسلمانان لازم است و
 او بعد آن در وی فضیلت است و بروے جزای جزیل مترتب ساخته که در آمدن بهشت است بحیاب زیرا که اکثر
 مسلمانان مبتلا و گرفتار اند با سباب اگر چه از جاہلیت بود و این نیز از درجات توکل است و بالاتر از آن ترک استرقا
 بحالجات و تدبیرات است مطلقا که از برای تحقق نظام توکل کنند و متعارف از توکل این معنی مفهوم میگردد و خواهند
 شیر کرده اند توکل را بترک کسب و اسباب بجهت وثوق بر زانیت حق چنانکه گذشت و این مرتبه خواص است
 و ایشان را این فضیلت و جزا که درین حدیث مذکور است حاصل است با زیادتی (الذین احسنوا

Marfat.com

الحسنی و زیادہ) سوم مرتبہ منتیان و مقربان ست کہ اسباب بالکلیہ از نظر شہود ایشان ساقط و وجود و عدم آن برابر است و ایشان را در مباشرت اسباب عبودیت و امثال با مرآزادی ست و باین حیثیت حکم عزیمت گیر و و این مرتبہ اخص خواص ست از انبیا و اولیا کہ از خود فانی و باقی بخدا اند و نہایت مرتبہ توکل و حقیقت آن اینست و جز اسباب ایشان فوق ہماست و تحقیق مقام این ست کہ اسباب برہ قسم اند یعنی وطنی و وہمی یعنی مثل برداشتن لقمہ و نہادن وی بدہان و خائیدن و فروردن آزاد مباشرت این قسم از اسباب منافی توکل بنود بلکہ ترک آن جہل و سفہ و جہاں اتم ست وطنی اسبابے کہ جاری شدہ سنت الہی و تقدیر وی در حق عموم خلق مثل کسب قوت و تدبیر در آن و محالہ و مداوات بادویہ طبیہ کہ حاصل شدہ ظن نفع آن و مثل احتیاط نفس و احتیاط از چیزے کہ غالب ست در روی ہلاک چنانچہ خواب و رجائے کہ عادت ست دوی وجودیل و شیر شلا و این قسم گاہے ساقط میگردد و از نظر اصل توکل و یقین بشاہدہ قدرت حق و تقدیر وی و یقین بانکہ یک ذرہ بے اذن پروردگار نچند و هیچ چیز بے خلق و تقدیر وی واقع نشود و اما اسباب وہمی واجب ست ترک آن و منافی ست مباشرت او مر توکل را ہیچو احتیاط از مکانے کہ سیل و شیر درو ہرگز نمی آید و بجز توہم امن ناگمان احتراز کند پس افسوسناہے جاہلیت و تطیر و مانند آن از انچه شارع نفسی آن کردہ ازین قسم ست و ترک تدبیرات و معالجات عادیہ از قسم ثانی فاقم - ۲ - و عنہ قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوماً فقال - وہم از ابن عباس ست کہ گفت بیرون آمد آنحضرت روزے پس گفت - عرضت علی الامم - ظاہر کردہ شدند و نمودہ شدند مرا امتنا بطریق کشف و عیان یا در خواب یا اخبارت از نمودن آن در روز قیامت و تعبیر ماہی بجهت تحقق وقوع ست - فجعل یر البنی و معہ الرجل - پس در ابتدا کہ میگنند پیغمبرے و حال آنکہ باوست یک مرد - و البنی و معہ الرجلان و میگنند پیغمبرے و حال آنکہ باوست دو مرد - و البنی و معہ الرجل - و میگنند پیغمبرے و دیگر باوست گروہے - و البنی و لیس معہ احد - و میگنند پیغمبرے و نیست باوے ہیچ کیے از جهت عدم متابعت کسے مراد از قرابت سواد اکثر اسدالافتق - پس ویدم سیاہی بسیار را کہ بستہ است و پر کردہ است کرانہ آسمان را - فرجوت ان یکون امتی - پس چون بسیار بود این گروہ امید داشت کہ امت من باشد - فقیل ہذا موسی فی قومہ - پس گفتہ شد کہ این موسی پیغمبر است در امت خود - ثم قیل بے انظار پستہ گفتہ شد مرا بنگر - فرایت سواد اکثر اسدالافتق - پس ویدم سیاہی بسیار را کہ بستہ است افتق را - فقیل لی انظر پس گفتہ شد مرا بنگر - ہذا و ہذا - ہم چنین و همچنین یعنی میں و شمال - فرایت سواد اکثر اسدالافتق - پس ویدم سیاہی بسیار را کہ بستہ است افتق را - فقیل ہذا موسی فی قومہ - پس گفتہ شد کہ ایشان اندامت تو - و مع ہولاء سجدوا لفاقد اہم - و با ایشان ہفتاد ہزار کس کہ پیش ایشان ندینے و راے آن سواد اکثر یا ہم از ایشان چنانکہ روایت بخاری و لالت دارد یران و اللہ اعلم - یدخلون الجنة بغير حساب - می در آیند بہشت را بحیاب ہم الذین لا یطیلون

یشان آن کسانے اند کہ شگون بد نمی گیرند۔ ولایسترقون و امسون نمی کتند بافسون ہاے جاہیت۔ ولایکتون
 و لغ نمی سوزند و دغ کردن نیز از اسباب و ہمیه است و در احادیث نبی ازان آمدہ و نزد ضرورت اگر حکم الطوس
 ذوق عین شود و خستہ نیز بہت اما مختار آنست کہ مکروہ و حرام است و کلام این درین باب در شرح سفر السعادت
 منع است از انجا باید جست۔ و علی رہم توکلون۔ و بر پروردگار خود توکل می کنند و دست با سباب و ہمیه
 ن رتد۔ ققام عکاشہ بن محسن۔ بکسر سیم و سکون حا و فتح صا و مہلتین پس بایستاد عکاشہ کہ از مشاہیر صحابہ
 است بضم عین و تشدید کاف و تخفیف آن تشدید اکثر است حاضر شد بدر او مشاہدے را کہ بعد از دست و
 بست شمشیر دے روزہ پس داد آنحضرت اورا چو بے یا شاخ خرما شک راوی است پس کشت در دست
 بے شمشیر دوی اول کسی است کہ بیعت رضوان کرد و بشارت داد اورا آنحضرت بہ بہشت دوی از فضل
 نایہ بود و وفات یافت در خلافت صدیق در زمین روت و عمر دے چهل و پنج سال بود و روایت کرده است
 وی ابو ہریرہ و ابن عباس و خواہر او ام قیس بنت محسن۔ فقال ادع الہد ان یجعلنی منہم۔ پس گفت عکاشہ
 آنحضرت را و عاکن خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان یعنی از متوکلان کہ در آیند بہشت را بحجاب۔ قال اللهم جلعکم
 نت آنحضرت خداوندنا بگردان عکاشہ را از ایشان۔ تم قام رجل آخر۔ پسر بایستاد مردی دیگر۔ فقال ادع الہ
 بلنی منہم۔ پس گفت آن مرد مرا آنحضرت را بخوان خدا را کہ بگرداند مرا از ایشان۔ قال سبقت بہا عکاشہ۔ گفت
 حضرت پیشی کرد ترا باین دعوت مسکت عکاشہ گو یا اذن کرده نشد آنحضرت را در ان مجلس مگر بدعا کہ دن یک
 س را و چون عکاشہ را دعا کرد و گنجایش دعا و حق دیگر نماند یا این مرد اہل آن مرتبہ و سستی آن منزلت نبود با وجود
 ن تفریح ن فرمود کہ تو اہل ان نبی و جواب داد بکلام مشترک و بیان کرد کہ سبب و تخصیص عکاشہ سبقت
 و بالتماس دعا و گفته اند کہ مرد دوم از منافقان بود ازان جهت اورا دعا نکرد و با وجود آن حسن خلق کار مردود
 اب داد بکلام محمل و بیضے گفته اند کہ تخصیص عکاشہ بدعا بوجی خفی بود و این قول صواب ترست زیرا کہ در روایت
 ما است کہ مرد دوم سجدین عبادہ بود کہ از خاص اصحاب و مشاہیر ایشان است والد اعلم میتفق علیہ و ہرین
 بیست دلالت بر مسارعت و سابقت بخیرات و طلب و عا از صالحین۔ ۳۔ و عن صیب قال قال
 صل التصلی الہ علیہ وآلہ وسلم عجبا لامر المؤمن ان امره کلہ خیر۔ روایت است از صیب رومی کہ از فقر اصحاب
 بے ایشان و قدیم الاسلام بود و مناقب او بسیار است گفت گفت آنحضرت شگفت مرشان مسلمان را کہ ہمہ
 ان او را و انیک است۔ و لیس ذلک لاحد الا المؤمن۔ و نیست این شان مرسیج یکے را مگر مسلمان کامل را
 ان اصحابہ ہر ارشکرا اگر برسد اورا حالت خوش شکر میگوید۔ فکان خیرا لہ۔ پس باشد شکر گفتن بہتر مر اورا۔ و ان
 ما بہ مزار صبر۔ و اگر میرسد اورا حالت بد صبر می ورزد۔ فکان خیرا لہ۔ پس باشد صبر کردن بہتر مر اورا و تمام

صبر و شکر ہر دو عالی ست و اجر و ثواب پران مرتب و آدمی ازین دو حالت خالی نیست پس بہر حال بہتر است

۴- وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المؤمن القوی خیر و احب الی اللہ من المؤمن

الضعیف۔ مسلمان قوی در ایمان و اعتقاد بخدا و توکل و ثقہ بروے تعالی و عزیمت بر امور خیر و جہاد و در راہ خدا

قوی در صبر کردن بہر ہمنشین مردم و تحمل ایذاے ایشان در نصیحت و تعلیم خیر بہتر است از مسلمان ضعیف درین صفت

و قی کل خیر۔ و در ہر مسلمان قوی یا ضعیف نیکی بہت و بیچ مسلمان از صفات نیکی خالی نباشد و اصل ایمان اکمل

صفات خیر است۔ احرص علی ما ینفعک۔ حرص و طلب زیادت کن بر چیزی کہ سود کند ترا۔ و استعن باللہ و لا تعجز

و یاری جوے و توفیق بطلب از خدا و عاجز مباش از طلب و استعانت۔ و ان اصابک شیء فلا تقل۔ و اگر بر

ترا چیزی از مصائب و مکروہات پس گویا این سخن را کہ۔ لو انی فعلت کذا کان کذا۔ اگر من میکردم چنین می شد چنین

و لکن قل قدر اللہ و ما شاء فعل۔ و لیکن بگو تقدیر کرد خدا و ہر چه میخواست خدا بتعالی میکند۔ فان تفتح عمل الشیطان۔ زیرا کہ

تو بگفتہ شیطانی خوردن بر چیزی و معارضہ تقدیر الہی و نسبت حول و قوت بنفس گویند میکشاید کار شیطان را آدمی در آن

دور و سوسہ اورا بنداست و معارضہ قدر و آنکہ در بعضی احادیث از قول آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم واقع شدہ

چنانکہ ریح فرمود کہ (لو انی استقبلت من امرے ما استدرت بہ) باین معنی است قدر برد و اہ سلم

۵- الفصل الثانی عن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ۔ گفت امیر المؤمنین عمر شنیدم پیغمبر

خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ کہ میگفت۔ لو انکم تبتون علی اللہ حق توکلہ۔ اگر ثابت شود کہ شما توکل میکنید

بر خدا چنانکہ باید توکل کرد۔ لریزکم کمایرزق الطیر۔ ہر آئینہ روزی میدہد شمارا چنانکہ روزی میدید پرند ہارا و حق

توکل آنست کہ یقین صافق داشته باشد بضمانت حق تعالی رزق را بیشک و شبہ و طیبی گفتم کہ حق توکل آنست

کہ بدانند کہ نیست فاعل مگر اللہ و باوجود آن سعی کنند و طلب برو جو چہیل یعنی بے حرص و افراط و تعب و گفتم کہ امام

غزالی گفتم کہ ہر کہ گمان برد کہ معنی توکل ترک کسب و افتادن ست بر زمین مثل جامہ انداختہ شدہ بر زمین جاہل ست

و امام قشیری گفتم کہ محل توکل قلب ست و حرکت در ظاہر پس منافی توکل نباشد بعد از تحقیق و ثوق بخدا عزوجل و ہر

تنبیہ کرد بطیر کہ در طلب رزق می بر آید بے اعتماد بر طلب خود و حول و قوت خود چنانکہ فرمود۔ تقدو خاصا بکبر فاع

معجم و صا و مملہ می بر آید بطیور با ماد گر سنہ لا غر شکم۔ و تزوج بطاننا۔ بکسر موحده و باز میگردد با شیانہ خود سیو کلام

فکم۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ۔ ۲- وعن ابن مسعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایہا الناس

من شئتی یقر بکم الی الحجۃ و یباعدکم من النار۔ ای آدمیان نیست بیچ چیزے کہ نزدیک گرداند شمارا بسوی بہشت

دور و از آتش دوزخ۔ الا قد امرکم بہ۔ مگر آنکہ بہ تحقیق امر کردم شمارا بان چیز۔ و لیس شئتی یقر بکم من النار

من الحجۃ۔ و نیست چیزیکہ نزدیک گرداند شمارا از آتش دوزخ و دور گرداند از بہشت۔ الا قد استیکم عنہ۔ مگر آنکہ

بیتحقق نمی کرده ام شمارا ازان چیز - وان الروح الامین - و پدستی که روح امین - و فی روایت - و در روایت بجای
وان الروح الامین وان الروح القدس - آمده و مراد پدوست عبارت جبرئیل است علیه السلام روح معنی جان آدمی و وحی جبرئیل
و عیسی آمده و مراد او بجای جبرئیل است و وصف او باین جهت امانت داری اوست علم و وحی را و اضافت وی تقوی
بمعنی قاف و سکون دال و صم آن معنی طه بکمت کمال طهارت اوست از دنس ناسوت میفرماید که جبرئیل - نفث
فی روحی - و میدور دل من کنایت از وحی خفی - ان نفسا لن تموت - که هیچ ذاتی البتہ نمیرود - حتی تکمیل برزخها تا آنکه
بنام و کمال نشاند روزی خود را و هر چه بر اے او نهادند البته بر اے او رسیدنی است - الافا تقوا الله - و انا و اکا و ایشید
پس چون چنین است که آنچه روزی نهاده اند رسیدنی است بر سبب گاری کنه خداے را - و لا تجلوا فی الطلب - و نیکی
نید و اعتدال در زید و اخراط نماید در جستن روزی تا برو چه مشروع و موافق حق افتد - و لا یحلتکم استبطار الرزق
ن تطلبوه بمعاصی الله - بر نداد و باعث نشود شمارا ویر پنداشتن رزق بر طلب کردن او بگناهان خدا یعنی چون
رزق ویر شد اضطراب نه نماید و حاصل نکند آنرا بوجه حرام و مکروه و بحقیقت رزق هرگز ویر نرسد و هر چه رسد هرگاه
نه رسد رزق همانست و تقدیر همچنان بود بمعصیت زیاده نرسد و همان رسد که مقدر است و حاصل اضطراب جز
معصیت نبود و رزقی که برسد حرام گردد پس طلب رزق بمعصیت نکند - فانه لا یدرک ما عند الله الا بطاعته - زیرا
نه در یافته نشود چیزی که نزد خداست از رزق حلال مگر بطاعت وے یعنی دوام و استقامت و زید بطاعت که هر چه
بیدنی است از رزق میرسد اگر چه بمعصیت حاصل کنید حرام گردد و و ذم راجع گردد و اگر بطاعت بهرسانید حلال شود
مدح رجوع کند و روحا نشی نوشته که مراد با عند الله هشت است - رواه فی شرح السنه و البیت فی شعب الایمان
لانه لم یدکر لیکن بیعتی ذکر نه کرد این عبارت را که - ان روح القدس الی آخره - یا مراد آنست که روح القدس
لروان روح القدس راجعے وان روح الامین چنانکه در روایت شرح السنه است فافهم - و عن
ابن ذر عن ابی سلی الدعلجیه و آلہ وسلم قال الزهاده فی الدنیایست تجریم الحلال - زید کردن در دنیا نیست
بجز ترک لذات و شهوات آن که در معنی حرام گردانیدن حلال است و منشی عنه است بقول وے سبحانه و لا تحرموا
الطیبات ما اهل الله لکم - و لا باضاة المال - و نه تبرک مال و انفاق آن که در معنی ضایع گردانیدن مال است
ان نیز ممنوع است - و لکن الزهاده فی الدنیایان لا ینکون بانی یدیک اوثق - ولیکن کمال زهد دنیا و تمامی
باین است که نباشی با آنچه در دودست تست از مال اعتماد کنند تر - بانی یدی الله - بچیزے که نزد خداست علی
ست که معنی توکل و توفیق برزاقیت حق است - و ان تکون ثواب المصیبه اذا انت اصبت بها - و نهادت
دنیا آنست که باشد ثواب مصیبت وقتی که توریده شوی و مبتلا کرده شوی بآن مصیبت باقی داشته شود
اے تو یعنی منع کرده شود و تاخیر کرده شود و ترسانیده شود آن مصیبت برای تو - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال

الترمذی نہ احادیث غریب و عمرو بن واقد الراوی منکر الحدیث۔ بدانکہ زہد عبارتست از بی رغبتی در دنیا و بیرون آمدن
از متاع دنیا و شہوات آن از مال و جاہ پس اشارت کرد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ مقام زہد بجزو این تمام نگردد
تا مقام صبر و توکل بدست نیاید رغبت در آخرت بجای رسد کہ وجود مصائب و بلا در دنیا محبوب گردد و پامید ثواب
آخرت و مرعوب تر گردد از عدم آن و ہرگز این معنی حاصل شدنا بدست والا تحريم طلال و اضاعت مال میں نیست
۴۔ وعن ابن عباس قال كنت خلف رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوما۔ ابن عباس گفت رضی اللہ عنہ
کہ ہوم من رویت آنحضرت روزی۔ فقال۔ پس گفت وی۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا غلام احفظ اللہ یحفظک
ای کودک نگاہ دار و رعایت کن حق خدا را و طالب رضای او شو نگاہ دار و خدا تعالی ترا از جمیع آفات در دنیا و
آخرت۔ احفظ اللہ تجده تجاہک۔ نگاہ دار خداے تعالیٰ را و مراقب او باش بیابی او را پیش روی خود حاضر و مقابل
تو بنظر و اعانت۔ و اذا سالت فاسأل اللہ۔ و چون سوال کنی و چیزی خواہی سوال کن و بجواہ از خدا۔ و اذا
استعنت فاستعن باللہ۔ و چون یاری جوئی پس یاری بجواہ از خدا۔ واعلم ان الامة لو اجتمعت علی ان یفیکوک
بشی۔ و بدانکہ تمام است و گروہ آدمیان اگر جمع کردہ شوند و اتفاق نمایند بر سوورسانیدن ترا باندک چیزے لم یفیکوک
الالبشی قد کتبه اللہ لک۔ نفع تواند رسانید ترا مگر چیزی کہ نوشته است و تقدیر کردہ است آن چیز اخذای تعالیٰ
برایے تو۔ ولو اجتموا علی ان یفروک لبشی لم یفروک الالبشی قد کتبه اللہ لیک۔ و اگر اتفاق کنندامت بر زیان رسانیدن
ترا بچیزے زیان تواند رسانید مگر چیزی کہ تحقیق نوشته است از خدا و نہ بر تو۔ رفعت الاقلام و جنت الصحف۔
برداشتہ شد قلمها و خشک کردہ شد نامہا کنایتست از تمام شدن تقدیر و فارغ گشتن از نوشتن آن۔ رواہ احمد
و الترمذی۔ و در بعضی روایات بعد از تجده تجاہک این زیادتی نیز آمدہ تعرف الی اللہ فی الرخار یعرفک فی الشدة
شناسائی کن و شکر گذاری و توجہ کن بسوی خدا و در حالت فراغ و آسانی بطاعت و حق نعمت شناسی بشناسد
و جزایے آن دہد ترا ز و سختی و بر آرد حاجت ہایے ترا۔ فان استطعت ان تعمل اللہ بالرضا فی الیقین فافعل۔
پس اگر می توانی کہ کارے کنی برائے خدا بر اضی شدن در یقین پس بکن آذاکہ کارے عظیمست۔ فان لم تستطع
فان فی الصبر علی ما کما خیر الثیر۔ پس اگر نتوانی کاری کردہ شکر نعمت تمام گذارد پس بدستی کہ در صبر کردن بر بلاے
و محنتی و مکروہے کہ بتور سیدگی و فضل و ثواب بسیارست یعنی اصل شکر گذاری حقست ہمہ حال از جہت شمول
نعیم و الطاف جل و خفی و اگر این نباشد از صبر و خوارہ نیست و این فضلے دارد۔ واعلم ان الصبر مع اللہ و اللہ مع
مع اللہ۔ و بدانکہ یاری دادن حق بندہ را با صبر و شکیبائی کردن بندہ است بر طاعت نہ از معصیت و کشاد
کار با محنت و اندوہ است یعنی بعد از ہر بستگی کشادگیست و بعد از اندوہ راحت و شادوی۔ وان مع العسر
و بدستی کہ بعد از ہر سختی آسانیست۔ ولن یغلب عسر لیرین۔ و ہرگز غالب نیاید یک سختی با دو آسانی یعنی

آدمی یک سختی بنید و آسانی بایکی دلدنیاد و بگور آخرت چنانکه سلمانان تعب و محنت کشیدند و دنیا بفقرو شدت پس
مانی دیدند و دنیا بفتح و نفرت دور آخرت خواهند دید نعمت و راحت بنیم بهشت و دودار مولی این همه الفاظ
مدیث دیگر آمده که در مصابیح مشکوة نیامده - ۵ - وعن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم -
كف سعد بن ابى وقاص ككفت انحضرت من سعادة ابن آدم رضاه بما قضى الله له من سعادته ونيكمتني
بما در راضی بودن است بچیزے که قضا نموده و تقدیر فرموده است الله تعالى لبرائے دے - ومن شقاوة ابن آدم
استخارة الله - و بدبختی آدمی در گذارتنن اوست طلب خیر از خداے تعالی یعنی آدمی باید که همیشه طلب خیر کند از
اے تعالی و چون فرمود که آدمی باید که راضی باشد بهر حال توهم این شد که گویا در معصیت و نامرضیات نیز راضی
ند و فرمود همیشه باید که آدمی از پروردگار تعالی طالب خیر بود و خیر خواهد تا او را براه خیر و مرضیات برود از
نامرضیات نگاهدارد و حقیقت است که رضا بقضائے الهی و فعل دے واجب است اگر چه گرفتار معصیت
و بی رضائی از فعل خود است که مقتضی است نه قضا و تحقیق این در علم کلام است - ومن شقاوة ابن آدم
طلب ما قضى الله له - و از شقاوت آدمی است بے رضائی و کراهت او بچیزے که قضا و تقدیر کرده است خدا تعالی

مرآدمی را از بلایا و مصائب - رواه احمد الترمذی وقال به حدیث غریب

الفصل الثالث - عن جابر انه غزا مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم قبل نجد - روایت است از جابر که وی
اگر همراه انحضرت بجانب نجد بفتح نون و سکون حیم نام دیارے که آنرا تمامه گویند و هر چه بالاست از تمامه
من عراق نجد نام دار و در اصل نجد یعنی زمین بلند است - فلما فضل رسول الله - پس هر گاه مراجعت کرد -
بیر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فضل معه - مراجعت کرد و جابر با انحضرت و قفول باز آمدن از سفر بوطین و قافلے کثرت
نید باین معنی گویند تفاوت یعنی بزود و سلامت باز آید - فاذا ركبتم القافلة في واد كثيرة العضاة - پس در ریاضت و در
پدایشان را نیم روزے در وادی که بسیار بود درختان و روسے و عضاة بکسر عین جمع عضة یعنی درخت خار و اور
ح البجار كفة عضاة و درختان معیلان - فنزل رسول الله - پس فرمود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و تفرق
ناس سيطلون بالشر - و متفرق شدند مردم در آن حالتے که سایه می طلبند به درختان یعنی هر کدام زیر درختے رفت
یلو له کرد - فنزل رسول الله - پس فرمود آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم تحت شجرة - زیر درخت بلند که نام او
هو است و فی العزل حمره بفتح سین و ضم میم درخت طلح صلق بها سيفه - پس بیا و بخت انحضرت بآن درخت شمشیر
دورا - و نمنا نومه - و خواب کردیم مایب خواب - فاذا رسول الله - پس ناگاه پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم
همنا میخوانند را وی طلبید نزد خود پس فهم ما نزدی - واذا عنده اعرابی - و ناگاه نزد انحضرت اعرابی حاضر است
حال ان بخرطالی سنی و انا نام - پس گفت انحضرت این اعرابی کشید بر من شمشیر را و حال آنکه من خواب کنانم

فاستیظلت و ہونی یدہ صلتا۔ پس بیدار شدم و حال آنکہ آن شمشیر دست اوست بر منہ وصلت بفتح صا و ضم
 شمشیر آہنیتہ۔ قال من مینک منی۔ گفت اعرابی کہ منع میکنند و نگاہ میدارند ترا از من۔ فقلت اللہ پس گفت نگاہ
 مرا خداست تعالی۔ ثلثا۔ سہ بار گفت این کلمہ را۔ ولم یواقبہ۔ و عذاب نکند آنحضرت آن اعرابی را۔ و جلس۔ و نشست
 و فی روایت ابی بکر الاسمعیل فی صحیحہ۔ و در روایت ابی بکر اسمعیل کہ در صحیح خود آورده اینچنین آمدہ کہ۔ فقال من مینک
 پس گفت آن اعرابی کہ منع میکنند ترا از من۔ قال اللہ۔ گفت آنحضرت منع میکند مرا از تو اللہ سقط السیف من
 پس افتاد شمشیر از دست اعرابی۔ فاخذ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم السیف۔ پس گرفت آنحضرت شمشیر را۔ فقال
 پس گفت من مینک منی۔ کہ منع میکنند ترا از من۔ فقال کن خیراخذ السیف۔ گفت اعرابی مرا آنحضرت را باش بہتر کن
 یعنی گیرندہ بقرہ و رہا کنندہ بلطف۔ فقال تشهد ان لا الہ الا اللہ و انی رسول اللہ۔ پس گفت آنحضرت آیا گواہی میدہی
 کہ نیست هیچ معبودی بحق مگر اللہ و من فرستادہ خدا م یعنی مسلمان میشوی۔ قال لا۔ گفت اعرابی مسلمان نمیشوم۔ و کلتی
 ان لا اقاتک۔ و لیکن من عهد میکنم ترا کہ کشش نکنم ترا و جنگ نکنم با تو۔ و لا اكون مع قوم تقاتلونک۔ و نباشم با قومی
 قتال میکنند با تو۔ فحلی سبیلہ۔ پس رہا کرد آنحضرت اعرابی را۔ فاتی اصحابہ۔ پس آمد اعرابی یا ران خود را۔ فقال جئتم
 عند خیر الناس۔ پس گفت بیاران خود آمدہ ام شما از نزد بہترین آدمیان۔ ہکذا فی کتاب الحمیدی۔ همچنین است
 کتاب حمیدی۔ و فی الریاض۔ و همچنین است در کتاب ریاض الصالحین تصنیف امام محی الدین نووی۔ ۲۔ و عمر
 ابی و ران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انی لا علم آیتہ لو اخذ الناس بہا لکفتم۔ آنحضرت فرمود من دانم آ
 را از قرآن کہ اگر بگیرند عمل کنند و تمسک نمایند مردم بدان آیت ہر آئینہ بس است ایشان از جمیع افعال او را و آن
 اولش آیت۔ و من یتق اللہ یجعل لہ مخرجا۔ و سیکہ تقوی و رزق خدای را بگرداند خداست تعالی بر اے او بیرون
 آمدن و خلاص شدن از ہر تنگی و اندوہ و محنت در دنیا و آخرت۔ و یرزقہ من حیث لا یحسب۔ و روزی رساند
 از آنجا کہ گمان ندارد یعنی بیرنج و تعب و زرد و سواد احمد و ابن ماجہ و الدارمی۔ ۳۔ و عن ابن مسعود قال اقوالی
 اللہ۔ گفت عبدالمدین مسعود خانانہ پیدمرا پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ این آیت را اینچنین۔ انی انما لرزاق ذوال
 المیتن۔ و این قرأت شاذست در قول حق سبحانہ ان اللہ ہو الرزاق ذو القوۃ المیتن۔ رواہ ابو داؤد و الترمذی
 قال ہذا حدیث حسن صحیح۔ ۴۔ و عن انس قال کان اخوان علی عہد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ انس کہ
 بودند و بر او در عہد آنحضرت۔ فكان احدہما یاتی بالبغی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ پس بودیکے از ان دو برادر کہ
 نزد آنحضرت چون مجر و بود و تعبد اکثر بخدمت میرید۔ و الآخر یخرف۔ و بر او دیگر حرفتے میکرد۔ فشکلی المحرف
 البغی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ پس شکایت کرد آن برادر حرفہ کہ سبوتے آنحضرت بر او خورد یعنی نمونت او
 افتادہ مرا مخواری او ہا پیکرد۔ فقال لعک ترزق بہ۔ پس گفت آنحضرت در تسلیہ و صبر و اوان و سے بر

موت او شاید کہ تو رزق دادہ می شوی برکت او بسبب غمخواری و انفاقی کہ بروے میکنی و این حدیث دلالت دارد بر آنکہ انفاق بر فقر و تحمل موت ایشان خصوصاً بر ذمی ارحام سبب ادرار رزق و برکت و رآنست۔ رواہ الترمذی

وقال ہذا حدیث صحیح غریب۔ ۵۔ وعن عمرو بن العاص قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان قلب ابن آدم لکل واحد شقۃ۔ بدستی کہ دل آدمی را در ہر وادی شاخ و قطعہ ایست کنایت است از تشعب و تفرق مہوم و خواطری و اسباب رزق و تحصیل آن۔ فمن آتبع قلبہ الشعب کلہا۔ پس کسیکہ تابع گرداند دل خود را آن شعبہا را ہمہ یعنی در پی آن مہوم و خواطری رود و در تفرقہ افتد۔ لم یبال التذباکی و ادا بلکہ۔ پاک ندارد خداے تعالی کہ در کدام وادی ہلاک گرداند او و رفتن او ازین عالم در کدام مشغلہ اتفاق گردد و در چه حال موت او برسد۔ ومن توکل علی اللہ کفاه الشعب۔ و کسیکہ توکل کند و اعتماد کند بر خدا و بسپارد کار خود را بویے تعالی کفایت کند اللہ تعالی اورا ہمہ شعبہا و تفرقہا و حاجتہا و موتہاے گوناگون اورا۔ رواہ ابن ماجہ۔ ۶۔ وعن ابی ہریرۃ ان ابی صلی اللہ

علیہ وآلہ وسلم قال قال ربکم عزوجل۔ ان حضرت فرمود کہ گفت پروردگاو شما۔ لو ان عبیدی اطاعونی اگر مہندگان من فرمانبرداری کردندے مرا۔ لا استقیم المطر باللیل۔ ہر آئینہ می نوشانیہم ایشان را باران را در شب یعنی می فرستادم و در شب بر ایشان باران تا از ان آب بخوردند و تخفیف بشب بخت آنست کہ غالب باران در شب افتد و نافع برآید۔ و اطلعت علیہم الشمس بالنتہار۔ و طالع میگردد انیدم بر ایشان آفتاب را در روز۔ ولم اسمع صوت الرعد۔ و نمی شنو انیدم ایشان را آواز غریدن ابر را کنایت است از امن و سلامت خالص کہ در وی املاہم آفت و ہلاک نباشد۔ رواہ احمد۔ ۷۔ وعنہ قال دخل رجل علی اہلہ۔ گفت ابو ہریرہ در آمد مردے بر اہل عیال خود۔ فلما رآے ماہم من الحاجۃ خرج الی البریۃ۔ پس چون دید ان مرد آنچه با اہل وی بود از فقر و حاجت

بیرون آمد بسوے صحرا تا بہر ساند بر اے ایشان چیزے از قوت۔ فلما رآت امراتہ قامت الی لری۔ پس چون دید زن وے کہ وے بیرون رفت ایستاد و رفت بسوے آسیا۔ فوضعتہا پس نہاد آسیا را پیش خود یا نہاد یک سنگ آسیا بر و یکے با سید آنکہ مرد وے کہ بیرون رفتہ است چیزے بسپارد و بساید و نانے بہیزد۔ والی التور فسیحۃ۔

و ایستاد آن زن بسوے تنور پس گرم کرد آن را تا نان بہیزد و تخر تا فتن تنور بسیر تا بانیدن۔ ثم قالت اللهم ازل قناہم سخت زن و دعا کرد کہ خداوند ا روزی ده مارا۔ فنظرت فاذا الحفۃ قد امتلأت۔ پس نگاه کرد آن زن پس ناگاہ

کمانہ بزرگ کہ زیر آسیا نہادہ بود پر شد بارو۔ قال۔ گفت مردی۔ و ذہبت الی التور فوجدتہا تملیا۔ و رفت بسوے تنور پس یافت آنرا پر شدہ بہ نان یعنی این آرد خود بخود نان شد و بہ تنور پیوست یا آرد در حیفہ بحال خود بود و ناہنا در تنور از غیب پیدا شدند۔ قال۔ گفت ابو ہریرہ۔ فرجع الزوج۔ پس باز آمد شوہر چون این حال را دید۔ قال گفت اہستم بعدی شیا۔ یافتہ بعد از رفتن من چیزے از جنوب کہ آس کر وید و نان بختید۔ قالت امراتہ نعم

من ربنا. گفت زن آری یا فیتیم امانه از خلق و بر مجرای عادت بلکه از پروردگار از غیب. وقام الی الرحمی - و بابت
برفت آن مرد بسوی آسیا و برداشت آسیا را که زن نهاده بود. فذکر ذلک للنبی صلی الله علیه و سلم. پس ذکر کرده
قصه آن مرد برای آنحضرت. فقال الله لولم یفصالم تنزل تدور الی یوم القيمة. آگاه باشید در شبکه شان این
که اگر بر نمی داشت آن مرد آسیا را دائم میگشت و آرد می انداخت تا روز قیامت و این همه از برکت صبر و توکل بود
معلوم شد که وقوع این قصه در زمان برکت نشان سرور انبیا بود صلی الله علیه و آله و سلم که از آثار و انوار ذات سبحی
آیات وی صلی الله علیه و آله و سلم بر تو انداخته در قالب کرامت بعضی اصحاب وی ظهور یافته نه قصه ایست از قصص

امم سابقه. رواه احمد - ۸ - وعن ابی الدرداء قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الرزق لیطلب
العبد کما یطلبه اجله - بدستی که رزق بر آئینه می جوید بنده را چنانکه می جوید وی را اجل وی یعنی رسیدن هر دو تقدر
ست و چنانکه حاجت نیست که کسی مرگ را بجوید و حاصل کند البته میرسد همچنین رزق را حاجت نیست که بجوید آنچه
مقدرست البته میرسد بجویند یا بجویند و اگر گویند رزق بختن میرسد بختن نیز مقدرست یعنی توکل بر خدا باید کرد
یقین بضمائیت و س تعالی رزق را واثق داشت و اضطراب نکرد اگر طلبی بر وجه جمیل کند برای اقامت رسم عبادت
یا وثوق بضمائیت نیز درست است بدیست بین توکل کن بجهان پا و دست به رزق تو بر تو تو عاشق ترست

رواه ابو نعیم فی الحلیة - ۹ - وعن ابن مسعود قال کانی انظر الی رسول الله - ابن مسعود گفت گویا که من می نگردم
بجانب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم محلی بنیامن الانبیاء - که حکایت میکند حال پیغمبر از پیغمبران را و بازمی
نماید صورت آن را - ضرب قوم فادموه - زده اند آن پیغمبر را قوم وی پس خون آلوده کردند او را و اما بکسر همزه خون
آلوده کردند و هو یسح الدم من وجهه - و حال آنکه پیغمبر صبری و رند و پاک میکند خون را از روی خود - و یقول

اللهم اغفر لقومی - خداوند ما را بپایم از قوم مرا - فانهم لا یعلمون - زیرا که ایشان نمیدانند حقیقت حال ما و درین اد
رمز است بالتماس و درخواست علم و معرفت از درگاه حق سبحانه برای قوم تا حقیقت حال بشناسند و ایمان بیارند
شیخ ابن حجر عسقلانی میگوید که واقع نشد بر تعین این پیغمبر مذکور و نام وی که کیست و چیست و احتمال دارد که
نوح پیغمبر باشد انتهی و در اخبار آمده است که نوح علیه السلام را قوم وی چندان میزدند که خون آلوده می شدند
مدت هابریزین افتاده می بود باز برمی خاست و دعوت می کرد و بعضی گفته اند که مراد ازین پیغمبر ذات شریف
خود را داشت و صورت اهام و اجمال و انمود و این سخن اظہرست و این کلام از آن حضرت در روز احد

مروی است و الله اعلم - متفق علیه

۲- باب الرياء والسمعة

ریاضت از رویت است فی الصراح ریاء کسر و الی خویشین را به نیکی خلق نمودن و در عین العلم گفته ریاء طلبه منزل

و مردم بعبادت پس ریا مخصوص عمل ظاهر باشد و آنچه نه از قسم عبادت بود ریا در آنجا نرود چنانکه کثرت مال و اتباع
 حفظ اشعار و حسن رمی و اگر باشد از وادی تکبر و افتخار خواهد بود و ریا و آنچه مقصود بومی طلب جاه و منزلت بود چنانکه
 شایخ برائے نمودن مریدان و استمالت قلوب و ترغیب ایشان براقدا و اتباع کنند نیز در حقیقت ریا باشد که چه در
 ورت آن بود باین معنی گفته اند ریا ریا الصدیقین خیر من اخلاص المریدین و باید دانست که ریا آن بود که در ذات
 آنکس کمال بود حکم واقع و آنرا بر مردم بنماید دوست دارد که بر مردم ظاهر گردد و خلق آنرا بداند و اما آنکه نابودم را بنماید
 کذب و نفاق بود و ریا بر قیاس آنکه گفته اند غیبت آن بود که عیبی که در واقع در شخصی بود بگویند و اگر نبود آن
 را افترا و بهتان باشد و ریا اقسام بود فاحش نزدیکترین اقسام و آن باشد که در وی قطعاً اراده ثواب و قصد
 و تمولی تعالی نبود بلکه محض از برای نمودن خلق و طلب منزلت نزد ایشان بود و این در نهایت غضب
 قت الهی است و عمل در وی باطل است تا آنکه بعضی گفته اند که موجب ابراء ذمه نیز نبود و واجب گرد و نقصان قسم
 بر آنکه هر دو بود و جانب ریا غالب و این نیز بر حکم اول است دیگر آنکه هر دو اراده برابر بود و ظاهر آنست که سود
 یان دین قسم برابر باشد ولیکن احادیث و آثار دارد در وعید عدم قبول است و اما آنکه راجح و غالب در آن
 ثواب و اراده وجه الهی تعالی باشد ظاهر در وی نقصان است نه بطلان یا ثواب و عقاب هر دو باشد بر اندازه
 ت و نیز فرق کرده اند در آنکه قسمه ریا در ابتدای عمل بود یا در اثنای آن عارض شود یا بعد از عمل لاحق گردد
 بن شیع ترست پس از آن دوم و سوم کمتر است و بوجوه و آنچه گذشته باطل نگردد و نیز فرق است در آنکه
 در ریا و عزیمت آن مهم باشد یا خطره بیش بود و خلاصی از ریا در غایت دشواری است و جو حقیقت است
 سر تا گفته اند که اگر ستایش خود را از کسی بشنود و بدان شاد گردد علامت وجود ریا است و اگر در غایت کسی
 بند و خیالی ریا در خاطر دارد آن نیز ریا است اعاذنا الله منها و این جا حالتی دیگر است و آن فرح در دوستی
 نسل خدا و رحمت و حسن لطف و توفیق و ع تعالی و تقدس پیوستن گناهان و آشکارا ساختن طاعات یا بعضی
 ارباب و طاعت تا دیگران اقتدا کنند و پیروی نمایند و این محمود است و داخل ابواب ریا نه چنانکه احادیث
 این باب بیاید و مسله غامض است و تفصیل دارد در کتب فقه تعرف بان نگرده اند و تحقیق این مسله از کلام
 بیاید جست خصوصاً در کتاب احیاء العلوم و آنچه مذکور شد مقتبس از نجاست و سمعه بنم بین و سکون میهم
 زبانی مذکور گردد و گویند که فلان این کار برای ریا و سمعه میکنند یعنی تا به بیند مردم و بشنوند و با جمله سمعه
 در آن جا متعلق بجاسه سمع بود و ریا بجاسه بصر

الفصل الاول عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الدنيا نظير الى سور كه و
 كرمها تعالی نی بیند بنظر رحمت و عنایت بجانب صورتها ظاهر شما که خالی است از سیرتها مرنید و اما

شما کہ عاری ست از خیرات مقبولہ۔ و لکن بیظرا الی قلوبکم و اعمالکم۔ و لیکن نظر میکنند بسوی دلهای شما کہ محل تقوی ست
و کردارهای شما کہ تقرب می نمایند بدان بدگاہ و سے تعالیٰ دور بعضی کتب اینچنین نقل میکنند کہ دان العبد لا یظن الی
صورکم و اعمالکم و لکن بیظرا الی قلوبکم و نیاتکم۔ رواہ مسلم۔ ۲۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ان
تعالیٰ انا غنی الشکر عن الشکر۔ و ہم از ابی ہریرہ است کہ گفت آنحضرت کہ پروردگار عالم جل جلالہ می فرماید من بی نیاز
ترین شریکاتم از شکر یعنی شکر کار در عالم نمی باشد محتاج اندیشترکت و راضی اند بدان تا ہر یک را نصیب و دخلی در آن
چیز باشد کہ شریک اند بخلاف من کہ خلاق علی الاطلاق بے نیازم از آنکہ بشرکت در عبادات راضی باشم تا آنکہ خالص
و تنها برے من نہ کنند و تسمیہ وی سجانہ بشریک باعتبار گردانیدن بناگان ست مرا و شریک پس از ان بیان کرد
بے نیازی و بے رضائی خود را از شرکت و فرمود۔ من عمل عملا اشکر فیہ معی غیری۔ کیسکہ بکنند عبادتے را کہ شریک
گردانند و ان عبادت با من دیگری را۔ ترکہ و شرکہ۔ می گذارم آن کس را با شکر و می۔ و فی روایت۔ و در روایت
بجای ترکہ و شرکہ اینچنین آمدہ کہ۔ فانما منہ بری پس من از ان کس بزارم۔ ہوللذی عملہ۔ ان کس یا عمل ان کس برے
آن کسی است کہ کردہ است عمل را برای آنکس۔ رواہ مسلم۔ و ظاہر این حدیث آنست کہ مزج ربا و دخل و سے نیز
مفوت ثواب ست و لیکن گفته اند کہ این در دو قسم از ربا خواهد بود کہ نیت ثواب دروے قطعاً نبود یا قصد ربا
غالب باشد و تواند بود کہ مقصود مبالغہ باشد و زجر و منع از بدخلیت ربا و اللہ اعلم۔ ۳۔ و عن جناب قال قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم من سمع۔ کیسکہ مشہور گردانند نفس خود را و قصد شہرت کنند میان مردم یا کسی بشنوند
مردم را احوال فضائل خود تسبیح بمعنی مشہور گردانیدن و گمانی دور کردن و نشر کردن ذکر آید و بمعنی اسماع
یعنی شنواییدن نیز آید۔ کذافی القاموس سمع التذہب مشہور گردانند خدای تعالیٰ عیب ہائے اورا و رسوا کند اورا
روز قیامت چنانکہ قید یوم القیمۃ ہر کج در حدیث جناب در اول فصل ثالث بیاید۔ و من یرانی یرانی التذہب
و کیسکہ عمل کند بر یا جزا و بہا و اعداے تعالیٰ جزا مرایان یعنی بگوید جزا خود را از کسی طلب دار کہ عمل برے و سے
کردی و بعضی گفته اند مراد آنست کہ ظاہر گردانند علماے زشت اورا کہ پنهان میدارند و فضیحت میکنند و رسوا گردانند اورا
نزد خلق و دنیا یا آشکارا میگردد اندنیت فاسد و غرض باطل اورا و ظاہر میگردد اند بر مردم کہ عمل وی برے خدا بود
و بعضی گفته اند کہ مراد آنست کہ کسی کہ بشنواد عمل خود را و بنماید از مردم را بشنواد و بنماید خدای تعالیٰ ثواب اورا
بے آنکہ بدہا ترا بوسے تاحسرت خود بر آن یا مراد آنست کہ کسی بشنواد و بنماید عمل خود را بشنواد و بنماید حق تعالیٰ آن
بر مردم و ثواب وی ہمین باشد و دنیا و محروم گردانند از ثواب آخرت۔ متفق علیہ۔ ۴۔ و عن ابی ذر قال قال رسول اللہ
گفت ابو ذر کہ گفته شد مر پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابیت الرجل۔ آیامی بینی و میدانی مرسے را کہ
یعمل العمل من الخیر میکند یا۔ سے از جنس خیر و یدہ الناس علیہ۔ و ستایش میکنند اورا مردم بر آن کا حکم من

روایت - و در روایتی بعد از بچہ الناس علیہ این عبارت نیز آید کہ - و یحبہ الناس علیہ رو دوست میدارند مردم
ابان کار - قال - فرمود و آنحضرت - ملک عاجل بشری المؤمن - آن ستایش کردن مردم و دوست داشتن ایشان
از دو بشارت و اذن مسلمان است یعنی پیش از آنکہ در آخرت ثواب آن عمل یا ببرد یا ثواب آن یا ذلت از ستایش
مردم و این گویا بشارت و اذن است و این ثواب آخرت و این از ریاء نیست زیرا کہ قصد وے ثواب
آخرت بود حق تعالی بفضل خود نیز در دنیا ثواب دارد - رواہ مسلم

الفصل الثانی عن ابی سعید بن ابی فضالہ صحابی انصاری حارثی ابن جنین است در مسند احمد و جامع
مولد استعیاب و در بعضی نسخ مصابیح و مشکات ابی سعید آمدہ - عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - فرود
اجمع اللہ الناس یوم القیمة - وقتی کہ فراہم آید خدای تعالی آدمیان را روز قیامت - لیوم لا ریب فیہ مروری
نک نیست در آمدن وی - نادے مناد - آواز سید پر فرشته آواز دہندہ - من کان اشکر فی عملی لعلہ لعلہ
بلہ بود کہ شریک میکرد در عمل وی کہ کرد از ابرای خدا کہے را یعنی ریاء میکرد در دنیا - فلیطلب ثوابہ من عند غیر اللہ
باید کہ طلب کند ثواب عمل خود را از نزد غیر خدا کہ شریک گردانید او را - فان اللہ اعنی الشکر کار عن الشکر -
ا کہ خدای تعالی بے نیازترین شریکان است از شکر است - رواہ احمد - ۲ - و عن عبد اللہ بن عمرو انہ سمع رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - یسئرون علیہ - من سمع الناس یعملہ -
بہ بشنوند مردم را عمل خود را و مشهور گرداند خود را نزد ایشان بعمل خود - سمع اللہ بہ اسامع خلقہ مشہور گرداند خدای
لی اورا بر سمعہای خلق بود - و حقیرہ و صغیرہ - و حقیر و خرد گرداند او را در دنیا و آخرت اسامع جمع اسمع بضم می جمع
مثل الکلب و الکلب - رواہ ابی یوسف فی شعب الایمان - ۳ - و عن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
من کانت نیتہ طلب الآخرة - کیسکہ باشد نیت وی طلب ثواب آخرت - جعل اللہ غناہ فی قلبہ - گرداند خدای تعالی
نکے و بے نیازے او را در اول وی یعنی بے نیاز گرداند او را از خلق کہ ریاء و زود بایشان و بوسیله آن مال و جاہ
ایشان بہرساند - و جمع کہ شکر - و فراہم آرد وے تعالی مرا و را بہ پشیمانے او را و مجموع الخاطر گرداند او را بہ تہیہ سبب
بشت او و مثل بفتح شین معجمه و سکون میم ہم معنی پریشانی آید و ہم معنی جمعیت آید و مسر ادا این جا
ستی پریشانی است - و یاتیہ اللہ دنیا و ہی را غنمہ - و بیاید او را دنیا و حال آنکہ دنیا خوار و بقدرت نزو وی یعنی
طلب وسی و محنت و خواری اسباب و حوائج معیشت او بدست آید - و من کانت نیتہ طلب الدنیا - و کیسکہ باشد
بت و قصد وی طلب دنیا جعل اللہ الفقرین عینیہ - گرداند خدای تعالی فقر را حاضر پیش و چشم وی - و شقت
سارہ - و متفرق و پریشان گرداند بر وے کار او را - و لایاتہ منہا انما کتب لہ - و نیاید او را از دنیا نگر آنچه نوشته
میر کرده است وی تعالی مرا و را یعنی در طلب آخرت و عمل کردن برائے آن جمعیت خاطر است باسانی رسیدن

رزق و در طلب دنیا پریشانی و سرگردانی و رزق خود همان است کہ مقدر است۔ رواہ الترمذی و رواہ احمد و الدارمی عن
 عن زید بن ثابت۔ و ابان بفتح ہذہ و تخفیف موحده تابعی است پس امیر المومنین عثمان روایت دارد از پدر خود
 صحابہ دیگر وفات یافت در زین بشام بن عبد الملک و حاضر شد حرب حمل را با عایشہ و بود احوال ابرص
 والی ندمینہ را در ایام عبد الملک در رسید اورا فالج۔ ۴۔ و عن ابی ہریرۃ قال قلت۔ ابو ہریرۃ گفت گفتیم یا
 اللہ بنی انانی متی فی مصلامی۔ در اثنائے آنکہ من در خانہ خودم در جاسے نماز گزاروں خود یعنی در نماز بودم۔ ا
 دخل علی رجل۔ ناگاہ در آمد بر من مروی۔ فاعجبنی الحال التي رأی علیہا۔ پس خوش آمد مرا حالے کہ دید آن مرد
 بران حال کہ نماز گزاروں است یعنی این خوش آمدن از ریا باشیانیہ۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا
 اللہ علیہ وآلہ وسلم یرحمک اللہ۔ رحمت کند ترا خداے تعالی۔ یا ابا ہریرۃ لک اجران اجر السواجر الملائیہ۔
 تراست دو اجر اجر نہانی کردن نماز و اجر آشکارا کردن آن ظاہر خوشحالی ابو ہریرہ در دیدن اورا بران حال
 جبت آن بود کہ تا آن مرد بیندہ اتباع وی کند و وے نیز بدین حال متصف گردد یا بجبت آنکہ حکم من سن
 حسنة فله اجرها و اجر من عمل بہا و اجر عامل بدان حاصل گردد و ممکن است کہ خوشحالی ابی ہریرہ بدین آ
 مرد اورا در نماز بجبت شکرانہ آن باشد کہ باری در مسلمانان بعبادت و توفیق بود سوم معلوم گشت و از حجابہ اقامت
 کنندگان نماز کہ اقوی ارکان اسلام است شد و مسلمانی بران شاہد شد و این معنی انسب است بمعنی سرد علانیہ۔ رواہ

الترمذی و قال ہذا حدیث غریب۔ ۵۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج فی آخر الزمان رجال
 یختلون الدنیا بالدیار۔ بیرون می آیند در آخر زمان مردانے کہ فریب می دهند دنیا را بعملمائے دین یعنی دنیا را بکل
 آخرت طلبند و مردم را بدان بفریبند قتل فریقین من ضرب یغرب۔ یلبسون للناس جلب و الفان۔ می پوشند
 برای مردم پوست میش را۔ من اللین۔ از جبت اطهار ترمذی و تعلق و تواضع در روی مردم۔ السنتم احلی من السكر
 و قلوبہم قلوب الذیاب۔ زبانہائے ایشان شیرین ترست از شکر و سخنان شیرین و نرم و دوستدار و گفتن دو لہما
 ایشان همچو لہماے گرگان است در سختی و دشمنی کردن با مردم۔ یقول اللہ۔ میگوید خداے تعالی ابی یغزون
 آیا از مہلت دادن و گذاشتن من ایشان را مغزومی شوند و فریب بخورند۔ ام علی بن حجر و ان۔ بلکہ آیا بر من جرأت
 و لیری می نمایند۔ فی حلفت۔ پس بخوردہ کند میخورد۔ لا یستن علی اہلک۔ بر این معنی فرستم بران مردان۔ منتم
 ناشی از ذواتہائے ایشان یا از جانب آدمیان کہ این مردان از اہل فریبند۔ فتتہ تخرج الحلیم معیم حیران۔ بلا و
 آشوب را کہ میگذارد و مرد عاقل ناگاہ را در ایشان شیر و عبرت گیرندہ۔ رواہ الترمذی۔ ۶۔ و عن ابن عمر عن النبی
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ابن عمر۔ روایت میکند۔ کہ فرمود۔ ان اللہ تبارک و تعالی قال۔ بدستی کہ خلق
 تبارک و تعالی گفت۔ لقد خلقت خلقا یخفون پر کرده ام خلقے را کہ۔ السنتم احلی من السكر۔ زبانہای ایشان

خیرین تر است از شکر - و قلوبهم امر من الصبر - و اولها ای ایشان تلخ تر از صبر - بفتح صا و کسر و باشیره درخت تلخ مشهور فی
ملکت لا تخیم - پس خود سوگند هر آینه تقدیر کنم و بفرستم ایشانرا - فتنه تدع العظیم فہیم حیران - کہ بگذار و در ایشان مردمان
از ایچر تاجہ بجای مہملہ تقدیر کردن کارے راستی آنکہ پیش آید بکار کی نباید - فی بخیر و ن ام علی بخیر و ن - پس بمن فریب
میخورد یا برین جرأت و دلیری نمی کنند - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - - وعن ابی ہریرۃ قال قال البنی
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لكل شی شرة - بدستی کہ مرہر چیز اشرہ است بکسر شین و تشدید را و تا در آخر حرص و نشاط
در چیزے و شرة الشاب ای نشاط و شرة لفتح تین و ہا در آخر شدت حرص کذا فی القاموس و الصراح و مراد این جا افراط
با ناک است - و لكل شرة فترة - و مرہر شرة را فترت است بفتح فا و سکون تا سستی و انکسار مراد تفریط و تقصیرت
یعنی در بہر چیز از اعمال ظاہرہ و اخلاق باطنہ و طرفت است افراط و تفریط و ہر دو مذموم و موجب نقصان است
و محمود و کمال توسط و اقتصاد است چنانچہ و محل خود تحقیق یافته است و بطریق توسط اشارت کرد و قبول خود -
ان صاحبہا سد و قارب - پس اگر صاحب شرة سلوک طریق سدا و صواب کند و نزدیک رود و دور نیفتد از
طریق توسط و اقتصاد و نیفتد در جانب افراط و تفریط - فارجوہ - پس امیدوارید فوز و فلاح او را - و ان اشیر الیہ
بالاصابع - و اگر اشارت کردہ شود بوسے صاحب شرة بانگشتان یعنی مشہور و ممتاز گردد و در میان مردم - فلا تعدوہ -
پس نشمارید او را از اہل فوز و فلاح و در قول او فارجوہ و لا تعدوہ اشارت است باہام عاقبت و عدم علم ببلقہ یعنی بظاہر
امیدوار باید بود کہ ہر کہ سلوک طریق سدا و صواب میکند و از راه راست دور نمی افتد محمود و العاقبۃ در سنگار است و اگر
نہ چنین است و بفسق و فساد انگشت نمائندہ او را در ظاہر از اہل فلاح نشانند - عاقبت کار ہر دو مبہم است تا خاتمیت
برہ بود بلیت حکم ستوری وستی ہمہ برخاتمیت ہر کس ندانست کہ آخر ہجہ حالت گذرودہ اما امید است کہ ہر کرا
توفیق طاعت و ادہ و براہ راست برودہ اند عاقبتش نیز بخیر خواهد بود و نیز عادت رحمت الہی جاری کہ بدہ ران
را آخر بجانب نیکی میکشد و توبہ می بخشد اما نیکی کاران را براہ بدکتری آرد و سال اللہ العافیۃ - رواہ الترمذی و قال
ہذا حدیث غریب - ۸ - وعن انس عن البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - فرمود بحسب امر من الشرائع یشار الیہ
بالاصابع فی دین او دنیا - پس ست مرد را از بدی کہ انگشت نما کردہ شود و در دین یا در دنیا مشہور و انگشت نما
شدن در دنیا خود ظاہر است کہ محل آفت و سبب بیرون افتادن از طریق امن و سلامت است و اما در دین زیرا کہ
آن نیز منطوق و وقوع در شیکہ ریاء و حب ریاست و امامت و تقدم و اعتقاد مردم و تعظیم ایشان و شہوات خفیہ نفسانیہ
و مکائد نفس و عوامل شیطان است و کمتر کسی بود کہ نجات یابد از ان و سلامت ماند در ان مگر مقربان و صدیقان
چنانکہ گفته اند کہ در آخر ما یخرج من رؤس الصدیقین حب الجاہ پس خمول و کم نامے بہر حال بہتر باشد و بسامت و
حفظ حال نزدیک تر - الا من عصمہ اللہ - مگر کسیکہ معصوم و محفوظ دار و اورا خدا تعالی از بیجا معلوم شد کہ این در حق کسیکہ

نجت ریاست دجاہ و قبول و لہامے مردم و انگیر حال اوست اما آنکہ محفوظ و مخلص است متنتی است از ان و فرمود
 در کلام خود و حکایت کرد از حال خواص بندگان خود و اجملنا للستین اما ما نقل است کہ حسن بصری را گفتند رحم
 علیہ کہ تو انگشت نامشده در مردم و حال آنکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این چنین می فرماید فرمود مراد آن
 بتدع و درین و فاسق در دنیا است یعنی آنکہ در دنیا غنی و مشہور گرد و بخت و در فسق و فجور نیفتد و درین بر طرف
 و اتباع باشد و داخل این کلیہ نیست و بالذات التوفیق - رواہ ابویہی فی شعب الایمان

۱۲- الفصل الثالث عن ابی تمیمہ قال شہدت صفوان و اصحابہ - ابو تمیمہ بن مجالد بصری کہ از تابعین
 گفت حاضر شد صفوان و یاران اورا - و جناب یوسفیم و ابو ذر غفاری کہ نام وے جناب است وصیت میکرد
 یعنی صفوان و اصحاب اورا صفوان بن امیہ و صفوان بن عسال و صفوان بن المعطل ہمہ صحابہ اند تا اینجا
 کیست - فقالوا اهل سمعت من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیئا - پس گفتند صفوان و اصحاب وی جناب

آیا شنیدہ از آنحضرت چیزی قال سمعت رسول اللہ - گفت جناب شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بقول یک
 من سمع اللہ یوم القیمۃ - کیکہ مشہور گرداند خود را در دنیا سو گرداند اورا خدا متعالی روز قیامت - و من شاق
 کیکہ در مشقت افکند مردم را و تکلیف کند ایشان را با آنچه فوق طاقت ایشان است و طیبی عام تر مراد داشته شاق
 نفس خود و غیر خود چہ انداختن نفس خود در مشقت و فوق طاقت کہ از حد تجاوز کند و موجب خلل و ضرر گرد و نیز ممنوع
 است و بعضی گویند کہ مراد وقوع در شقی و جانہ است از خلق و در طرف خلاف و نزاع افتادن است بایشان برہر تقدیر
 جزاے وے است کہ - شق اللہ علیہ یوم القیمۃ در مشقت و شدت و محنت اندازد و خدا متعالی اورا روز قیامت شاق
 در مشقت انداخت اورا و در بعضی روایات شاق اللہ علیہ نیز آمدہ - قالوا - گفتند صفوان و اصحاب وی جناب

اوسنا اندر زکن مارا - فقال - پس گفت جناب - اول ما یسئ من الانسان لطنہ - اول چیزیکہ فاسد و کند
 از آدمی و میرسد اورا آتش و وزخ حکم اوست یعنی نخت چیزیکہ سبب و دخل در آمدن و وزخ و کشیدن غذا
 او میگردد آدمی را خوردن حرام است - فمن استطاع ان لا یأکل الا طیباً فلیفعل - پس کیکہ تواند کہ نخورد مگر حلال
 باید کہ بکند - این کار را تا از آتش و وزخ نجات یابد - ومن استطاع ان لا یجول بینہ و بین الخبیثۃ و کیکہ تواند کہ حائل
 مانع نگردد میان وی و بہشت - ملا رکب من و م احراقہ فلیفعل مقدار پری کف دست خوبی کہ ریختہ است از
 کہ بکند آنرا خون با حق ریختن مانع میگردد از آمدن بہشت اگر چہ مقدار یک کف دست بود چہ زیادہ بران و از
 دور است کہ ارتکاب اینچنین کار حقیر و خسیس کند کہ مانع آید از انچنان امر عظیم شریف کہ در آمدن بہشت است - رواہ

عسے باید کہ بکند
 یعنی این قدر در بہشت

۲- وعن عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما نہ خرج یوما الی سجد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فوجد معاذ بن جبل قاعدا عند
 البعی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکے - امیر المؤمنین عمر روزی مسجود آنحضرت و آمد و یافت معاذ بن جبل را کہ نشسته بود نزد

شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حالیکہ گریہ میکند معاذ۔ فقال۔ پس گفت عمر معاذ را۔ مایکبیک چه چیز و گریہ آورد
 ترا۔ فقال یکنینی شی سمعته من رسول اللہ۔ پس گفت معاذ و گریہ آورد مرا یاد کردن چیزے کہ شنیدہ ام از از پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان پسر الیاشرک۔ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت
 مذکی از ری موجب شرک است چه جای آنکہ بسیار باشد۔ ومن عادی لئدولیا۔ وکسیک دشمن دارد و وقتی از دوستان خدا را
 خدا باز آمد با محاربتہ۔ پس تحقیق بیرون آمد خدا را بجنگ و ہر کہ با خدا بجنگ بر آید البتہ مخدول و منزوم گردد مبارزت میان
 صف بیرون شدن بجنگ۔ ان الدیکب الابرار الاقتیاء الاخفیار بدرستیکہ خدا متعالی دوست میدارد و نیکوکاران پرستارگان
 پوشیدہ حالان را۔ الذین اذا قابوا لم یتفقروا۔ آن کسانے کہ چون غائب باشند باز پرس کردہ نشود و احوال ایشان۔ و اذا
 حضروا لم یدعوا۔ و چون حاضر باشند خواندہ نشوند و طلبید نشوند بمہمانی و مجلسے کہ ساختہ شود۔ و لم یقر بوا۔ و اگر خواندہ شوند
 نزدیک گردانیدہ نشوند و بعزت نشایندہ نشوند۔ قلوبہم مصباح الہدی۔ و اہلک ایشان چراغہاے ہدایت است کہ نور
 ان راہ راست یافتہ میشود۔ یخجون من کل غیر مظلمتہ۔ بیرون می آیند از ہر زمین تاریک اشارت است بپیرگی و تاریکی
 و خرابی مساکن و منازل ایشان کہ چیزے ندارند کہ چراغی افززند و لطافت دہند و درین حدیث تہنیت است کہ اگر مردم علم
 صالح و متقی را ظاہر خراب باشد از ہیبت و لباس و غیر آن بازی نباید خورد و بہ ترک تعظیم و احترام ایشان بتقسیر نفی
 نباید شد کسی چہ و اندکہ در باطن ایشان ہیبت میت خاکساران جہان را بختارت سنگین توجہ وانی کہ درین گرو سوارے باشد
 نیز اشارت است بانکہ مجرد فقر و خواری و بے اعتباری فضیلت نیست تا تقدے و نورانیت باطن نباشد۔ رواہ ابن
 ماجہ و البیہقی فی شعب الایمان۔ ۳۰۳۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان العبد اذا سلی
 فی العلمانیۃ فاحسن۔ بندہ چون نماز گزارد و آشکارا پس خوب گزارد۔ و علی فی السرفا حسن۔ و نگہ دارد در نماز
 پس خوب گزارد۔ قال اللہ تعالیٰ ہذا عبدی حقا۔ این بندہ من است بعدق و راستی کہ بسیار زیادت است
 رواہ ابن ماجہ۔ ۴۔ وعن معاذ بن جبل ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کیون فی آخر الزمان اقوام اخوان
 العلمانیۃ اعمار السریرة روایت است از معاذ بن جبل کہ آنحضرت فرمودی باشند در آخر زمان گروہہای کہ آشکارا
 برادران و دوستاند و پنهان بیگانہ و دشمن۔ فیصل۔ پس گفتہ باشد۔ یا رسول اللہ و کیف یکون ذلک۔ و چگونه
 می باشد و بچہ سبب می باشد این حال۔ قال ذلک برغبتہم الی بعض و برغبتہم من بعض فرمود این حال سبب
 رغبت کردن بعضے از ایشان است بہ بعضی و ترسیدن و کراہت داشتن بعضے از بعض یعنی باغراض دنیاوی چون غرضی
 داشته باشند رغبت نمایند و اظهار دوستی کنند و اگر غرضے در میان نبود بیگانہ باشند و بر تقدیر عدم حصول غرض دشمن شوند۔
 و عن شاد بن اوس قال سمعت رسول اللہ شاد بن اوس گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 یقول من صلی یرانی نقدا شرک۔ کیکہ نماز گزارد بری پس بتحقیق شرک گردانید غیر خدا را بجملے عزوجل۔ و من ہمام

برائی فقدا شرک۔ ویکہ روزہ دار و بیاباں تحقیق شرک گر و انید غیر خدا را بجای خدای عزوجل۔ من تصدق برائی
 اشک۔ وچنین کیکہ تصدق کند بر یا تحقیق شرک آورد یعنی ہر عملی کہ ہا ریا کند شرک است غایت آنکہ شرک و قسم علی
 باشد شرک آشکارا بت پرستی کرون و مرای کہ برای غیر خدا عمل میکند نیز بت پرستی میکند لیکن پنهانی چنانکہ گفت
 کل ما صدک عن المدفون صمک رواہما احمد روایت کرد این ہر دو حدیث را امام احمد۔ ۶۔ و عنہ انہ یکے۔ و نیز
 است از شاد بن اوس کہ وی گریست فقیل لہ ما یکیک پس گفتہ شد مرا ورا چہ چیز در گریہ آورد ترا۔ قال
 من رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ گفت در گریہ آورد مرا چیزے کہ شنیدم از آنحضرت کہ میگفت۔ مذکرہ فاقاب
 پس یاد آوردم آنرا پس در گریہ آورد مرا سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول
 میگفت۔ اتخوف علی امتی الشرک والشہوة الخفیة بسیار می ترسم بر امت خود شرک و شہوت پنهانی را۔ قال قل
 گفت شاد بن اوس کہ تم من۔ یا رسول اللہ الشرک امک من بعدک۔ آیا شرک می آرد امت تو بعد از تو قال
 گفت آنحضرت آری شرک می آرد اما نہ آن شرک کہ متعارف است کہ آن شرک حلی میخوانند۔ اما انہم لا یعیدون شہ
 ولا قمر ولا حجر ولا دنا آگاہ باش بدستی کہ ایشان نمی پرستند آفتاب را و نہ ماہ را و نہ شگ را و نہ بت دیگر را از ہر جا
 باشند و لکن یراون باعمالہم۔ ولیکن ریائی کنند بجاہای خود چون عزت و قیمت عمل صالح میان این امت بسیار است
 عملہای ایشان بزرگت بسیار و از اینجا میگفت مروی کہ مرای را نیز حسن عمل و عزت آن ظاہر شدہ است اما چہ فایده کہ
 صرف حیات عزت می ناید و از جهت جاہ و مال آرزو بروم نماید۔ و در وہام شرک خفی گرفتار آید و این بحقیقت شرک بت پرستی
 است۔ والشہوة الخفیة ان یصیح احمد ہم صما۔ و شہوت پنهان اینست کہ مثلاً صبح کند کسی از ایشان روزہ در وقت
 لہ شہوة من غیبتہ پس عارض شود و پیدا گردد و مراد را شہوت از شہوتہاے او مثل شہوت طعام یا شراب یا جامع فترک
 سومہ۔ پس ترک دهد و بشکند روزہ خود را بجنبہ آن و آن شہوت را خفی نہ اندازد از جهت آنکہ پنهان بود و باطن او گوید
 در وقت نیت روزہ در نفس خود پنهان داشت کہ اگر شہوتی عارض شود روزہ بشکنم و طبعی گفته کہ خفی خواندن
 بہمت آنست کہ ہلک و روی مخفی است یا بہمت مشاکلت و مناسبت شرک کہ اینجا مذکور است چہ مراد بدان شرک
 خفی است۔ رواہ احمد البیہقی فی شعب الایمان۔ ۶۔ و عن ابی سعید قال خرج علینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 آلہ وسلم ونحن نذاکر المسیح الدجال۔ گفت ابو سعید بیرون آمد آنحضرت رسید بر ما و ما ذکرہ میکردیم مسیح و جال را و
 و ابتلائی اورا۔ فقال۔ پس فرمود آنحضرت۔ الا خبرکم یا ہوا خوف علیکم عندی من المسیح الدجال۔ آیا خبر ندہم شما
 بچیزے و بلائی کہ ترسیدہ شدہ تراست بر شما نزد من از وقتہ و جال۔ نقلنا بے پس گفتیم یا بے خبر وہ ما را بدان چہ
 یا رسول اللہ قال الشرک الخفی۔ فرمود آن چیز شرک پنهانی است۔ ان یقوم الرجل فیلی۔ و آن شرک خفی
 کہ مثلاً بر میخیزد مرد پس نماز میکند او۔ نیز یسئلونہ۔ پس زیادہ میکند و دراز میکرد اند نماز خود را و عدد و حفظ

فی شرک

جمع - لمایری من نظر جل - از همت آنکه می بیند نظر کردن شے را بسوی او پس ریاء میکند و می نماید اورا که من
 بین و اینچنین نماز میکنم و تزییده تر بودن این حال از وجال بجهت آنست که ابتلا باین بیارست و دریافتن آن
 بواجتناب از ان و شوار نفس بقباحته آن نمیرسد و ابتلا می و جال یک وقتی خواهد بود و امارت کذب وی لایح و
 است آن باقی است و نفس از وی متفر و قبح او مشاهد یا این مبالغه است در تشدید و توضیح حال ریاء کلید در روز خست آن
 که در چشم مردم گزارسی در روز + رواه ابن ماجه - ۸ - و عمر بن محمود بن لبید اختلاف است در صحبت وی و ولادت او در زمان سعادت
 ان آنحضرت در روایتی از صحابه است و بخاری بر آنست که اورا صحبت است و صحیح تر همین قول است - ان ابی
 المدعلیه و آله وسلم قال - روایت میکند که آنحضرت گفت - ان اخوف ما اخاف علیکم الشرك الا صغر - بدستی که
 فترین چیزے که خوف دارم از ان بر شما شرک کوچک است تا او گفته صحابه - یا رسول الله ما الشرک الا صغر
 پر چیز است شرک کوچک - قال الریاء - فرمود شرک کوچک ریاست که کوچک تر است از شرک بمعنی بت پرستی
 و معبود و اعتقاد کردن است اگر چه آن علی و قویست و این خفی و ضعیف - رواه احمد و زاذ البیهقی - و زیاده آورده
 است بیستی - فی شعب الایمان - این عبارت را - یقول المدلیم - میگویی خدا سے تعالی مر ریاء کنندگان را - یوم
 ازی العباد باعمالهم - در روزے که جزا میدهند خدا تعالی بندگانش را بکارهای ایشان - او هو الای الی الیین گفتند
 اوت فی الدنیا - بر وید بسوی آن کسانی که بودید دنیا که ریاء میکردید ایشان در دنیا - فانظر و اهل تجدون عندهم جزا
 من بگرد آسانی یا بید نزد ایشان جزای را - او خیرا - یا بیتی را شکست را وی است که جزا گرفته یا خیرا فرموده ۹۰ - فاین
 فی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لو ان رجلا عمل عملا فی صحرة لا باب لها - اگر ثابت شود
 مردی عمل کرد و علی را در صحره که نیست در مران راتما کسی از راه آن دریا بجهت سگ بزرگ را گویند مانا که در آنجا
 مارست یا مبالغه فرموده که اگر فرضا کسی درون سنگ در رود که آنرا در نمی باشد - و لا کوة - و نه دیواری که کسی در
 سوراخی است که کسی تواند از آنجا دید و مطلع شد کوة بفتح کاف و منعم آن و تشدید و او در آخرت روزی که در دیوار
 باشد و بعضی گفته اند که اگر نافذ باشد نفیم آید و غیر نافذ بفتح و نیز اگر تبا بود در وزن خرد و سنگ و اگر بے تابا باشد بزرگ
 لشاده و درین حدیث چون روایت بتا و ضم است مراد در وزن خرد نافذ خواهد بود و مناسب مقام نیز همچنین است
 لما لا یخفی و حاصل آنکه میفرماید که هر چند کسی عمل پوشیده در خلوت کند چنانکه هیچ کس بر آن اطلاع نداشته باشد
 خرج عمله الی الناس کانیامکان - بیرون می آید و ظاهر میگردد که در وی بسوی مردم هر چه باشد یعنی حاجت باظهار
 نیست تا ریاء کند و از ثواب محروم گردد و حق تعالی کردار نیک را البته آشکارا میکند و اند اگر از وی اخلاص بر او
 خداست اگر حکمت وی تعالی اقتضا کند و صلاح بنده در ان باشد یا معنی آن است که بنده مخلص باید که احتیاط
 و مبالغه کند در اخفای عمل و کسب اخلاص زیرا که عمل ظاهری و شایع میگردد و از آنجا که بنده را خیر و اختیار در ان نبود

ع
 بیخروج وین
 نبود که ریاء
 خواهد بود درین
 صورت خطاب مخصوص
 باین مجلس و طبعه
 ایشان باشد نعم
 اسیر علی عنه
 در تفسیر قرآنی
 حکم رسول الله
 در بیخ بگور است
 ریاء علی عنه

ع
 در وقت و احوال
 آنحضرت
 بود از این

۱۰- وعن عثمان بن عفان رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم من كانت له سريرة مما لم يتحدث به
 كسبه باشد مراد افعیل یا خصلتہ نہانی نیک یا بد را ظہر الثانیہ ہمارا وار یعرف بہ۔ آشکارا میگوید اندھاے تعالیٰ ازان سر
 علامتی را کہ شناختہ میشود آنکس بان علامت مراد بردار علامت است کہ بدان چیز شناختہ میشود چنانکہ مرد پروا شناختہ
 میشود کہ از اعیان است از اقا لواء۔ وعن عمر بن الخطاب رضي الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال ان
 اخاف على هذه الامة كل منافق - نفي ترسم من برين ست مگر شر بر منافقہ را کہ۔ تنکلم بالحکمتہ وعلیل بالجور۔ سخن میکند
 بعلم و حکمت و موعظت و نصیحت و کار میکند بجمل و ناراستی و سفاهت یعنی میگوید بر پانمودن مردم را و خود کار میکند
 این صفت منافقان است پس سیر باید از وجود این شخص دارین صفت بر امت خود می ترسم کہ این چنین مردی در
 امت پیدا شود و این صفت در ایشان نہ راه یا بد روی البیہمی الاحادیث الثانیہ۔ روایت کردہ بیہمی این سہ
 حدیث را۔ فی ثوب الايمان - ۱۳۔ عن المهاجرين جيب - ظہر انست کہ صحابی است و لیکن ما ذکر او درین کتب
 نیافتیم والہ اعلم۔ قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الله تعالى الى است كل كلام الحكيم القبول
 گفتہ بروردگار تعالیٰ من نیستیم کہ ہر کلام حکیم را قبول کنم یعنی ہر چه گوید در محل قبول افتد۔ و لکنی القبول ہمہ و ہواہ۔ و لیکن
 من قبول میکنم قصد نیت و محبت اورا کہ بچہ چیز دارد۔ فان کان ہمہ و ہواہ فی طاعتی۔ پس اگر باشد نیت و محبت و سدد
 طاعت و فرمان برداری من جملت صمتہ حمدالی و وقار۔ میگردانم خاموشی اورا تا ایش مرفات اقدس خود را و بزرگی حلم
 و ان لم شکلم۔ و اگر چہ سخن نکنہ دی یعنی اگر نیت طاعت من و محبت آن دارد خاموشی او ہم محمود و مایہ حکم و وقار است
 و گویا در عین خاموشی حمد و ثنای من نی گوید و اگر نیت و محبت او نہ در طاعت است سخن او اگر چہ در علم و حکمت باشد
 ضایع است کہ بروی و ریاد نمودن و شنو اندین خلق میگوید۔ رواہ الدارمی

۲۱- باب البکار والخوف

بکا حالتی است کہ عارض میگردد و انسان را و بکار بہر گریہ باواز و بقعر آب چشم باریدن و تباکی تکلف کردن در گریہ و بزور
 گریستن بیاد آوردن و حاضر گردانیدن چیز ہا کہ در گریہ آرد و بکار در گریہ آوردن کہ را و خوف ترسیدن و اخافت و خوف
 ترسانیدن و خوف حالتی است کہ عارض میگردد و مراد اینجا گریہ و ترس از عذاب آخرت و عقاب مولی است تعالیٰ شانہ
 ۱۱۔ الفصل الاول عن ابی ہریرۃ قال قال ابو القاسم صلى الله عليه وسلم والذي نفسي بيده - سوگند بان ذاتی
 کہ بقائے ذات من در دست قدرت اوست۔ و تعلمون ما اعلم۔ اگر بدانید شما آنچه میدانم من از احوال قیامت و
 اسوال آن و حقیقت مبدار و معاد و صفات قہر یہ جلالیہ باری تعالیٰ کہ مورد خوف و خشیت ہریت است و چہ عذر
 میشود غم و محنت بر دل من از عاقبت حال شما۔ بکایتیم کثیرا و بضعاکم قلیلا۔ ہر آئینہی گریید بسیار روی خندید اندک
 و تزییح می کنید جانب خوف را بر جا و این تہنیہ و تحذیر است امت را بر کثرت بکا و استحضار آنچه مورد غم و اندوہ

بجمل جمع اول

وگيرد از خوف و خشيت و استشعار عظمت و جلال حق و اجتناب از كثرت خفاك در احت كه و اب جابلان و
 ندين است اگر چه خنده در احت نيز في الجملة باسبب عفو و مغفرت و رحمت و مي گنجایش وارو - رواه البخاري - وعن
 ابا عمار الانصاري - صحابه است از با لغات و حديث و مي نزواهل ميبه است - قالت قال رسول الله صلى الله
 عليه وآله وسلم - گفت گفت آنحضرت - والذ لا ادرى و الذ لا ادرى - مكر فرمود و بخدا سوگند و مني يا يم من بخدا
 سوگند و مني يا يم من - و انار رسول الله - و حال آنكه من پيغمبر خدايم - ما يفعل بى و لا يكتم - كه چه كرده ميشود بمن و نه
 يا يم كه چه كرده ميشود بشما - رواه البخاري - ظاهر اين است كه عاقبت مسم است و بحالين ميندانند كه آنچه
 پيشد و چه كار خواهد كرد و اين در باب انبيا و رسل خصوصاً در حق سيد المرسلين صلوات الله و سلامه عليه و عليهم
 است بدلائل قطعيه كه دلالت دارند بر جزم و يقين بحسن عاقبت ايشان و در و اين حديث در موت عثمان بن عفون
 يعني القدره كه از كبار مهاجرين بود اول كسيكه بعد از هجرت بدينه از مهاجرين فوت كرد او بود و آنحضرت بعد از موت
 بن و بوسه زد و اشك ريخت و در ادريقچ كجند شريف خود و فن كرد و عنايات بسيار كردن در آنجا حاضر بود
 ت هميا باد ترا بهشت اے اين مضمون كه عاقبت تو به نيرت پس آنحضرت آن زن را برين سخن توجيخ كرد و
 حديث فرمود و در حقيقت مضمون آن زجر و مش است بطريق سابقه بر سوء ادب در حضرت نبوت و حكم بر غيب
 م بدان و خلاصه آن كنايت است از عدم تفرح بعلم غيب تا دبا و حقيقت كلام مراد نه يا مراد عدم در يافتن
 ال عاقبت است چه در دنيا و چه در آخرت تفصيل چه علم باحوال غيب تفصيل جز پروردگار تعالى را نباشد
 چه بچشم معلوم است كه عاقبت انبيا عليهم السلام بخير است و بعضي گفته اند كه مراد عدم در يافتن در امور دنيا و
 ت به اخروي يا مراد آنست كه مني و انم كه بموت خواهم مرويا بقتل و مني و انم كه نازل خواهد شد بر شما عذاب و نكال
 نكبر ارم سابقه نازل شده بانه و بعضي گفته اند كه مراد ترود و در فتح مکه و وقت اوست و اين معاني در مسال و حق
 يث است و حق آنست كه در و اين قول پيش از نزول قول حق سبحانه است (يظن ان الله بالقسام من
 بك و ما تاخر) اول ابهامي كرد و عاقبت و بعد از نزول اين آيت يثين شد كه عاقبت بخير است كذا قيل
 لدا علم - ٣ - وعن جابر قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عرضت على النار - عرض كرده شد
 من و نموده شد مرا آتش دوزخ در شب سواج ياد و وقت ديگر خواب يا بيداري - فرايت فيها امرأة من بني اسرائيل
 من و بدم در آتش زني را از قوم بني اسرائيل - تعذب في هرة لها - عذاب كرده ميشود از جهت گريه كه مران زن
 بود و رطبتها فلم نظمها - بسته داشت آن زن گريه را پس نخور ايند او را چيزي - ولم تار عما تا كل من خشاش الارض
 داشت و سزدا و آن زن آن گريه را كه بخورد از حشرات زمين و خشاش كبره فارمجه و شين معجمه آنچه مقررند از جنبيده ها
 و من زمين و از پندها و بركات ثلثه حشرات زمين و كنجشكان و مانند آن كذا في القاموس و نودى گفته كس فتح خار

در خطبه بين آنحضرت
 عثمان را اجابت فرمود
 آمدن عطا شده بود
 و فرود او را روايت كرده
 است على ماني البخاري
 و بيان كه زن خرد
 و شهادت داده است
 شهادت ترا على عثمان
 تعالى تر آنحضرت
 اكرام كرد پس آنحضرت
 صلى الله عليه وسلم
 بفرمود و در شهادت
 را و هي نباشد آنرا
 علم با كلام حاصل
 باشد و على بن ابي طالب
 ما يظن ان الله بالقسام
 من و بدم در آتش زني را
 تعذب في هرة لها
 عذاب كرده ميشود از جهت
 گريه كه مران زن بود
 و رطبتها فلم نظمها
 بسته داشت آن زن گريه را
 پس نخور ايند او را چيزي
 ولم تار عما تا كل من
 خشاش الارض داشت و سزدا
 و آن زن آن گريه را كه
 بخورد از حشرات زمين و
 كنجشكان و مانند آن كذا
 في القاموس و نودى گفته
 كس فتح خار

شہرست از کس و ضم و عجام شہین اصوب ست ۶ اہمال وی بمعنی ہوام و پندہ ہائے ضعیف۔ حتی ماتت جو عا۔ تا آنکہ مر
گرہ از گرگی۔ و رایت عمرو بن عامر الخزاعی۔ و دیدم عمرو بن عامر خزاعی را بجز قصبہ فی النار۔ میکشید رو و ہای خ
و آتش دوزخ قصب بضم قاف و سکون صاد حملہ رودکان۔ و کان اول بن سبب السواب۔ و بود عمرو بن
خزاعی نخستین کسیکہ آزاد کرد ناقہ ہار سواب جمع سائرت ناقہ کہ رہا کرده و گذاشتہ می شد در جاہلیت بخت نہ
یا خیر آن و از عادت جاہلیت بود کہ چون ناقہ دہ شکم میزاید ہمہ مادہ یا قدم می آورد یکی از سفر دور و دور از
می شد از مرض آزاد میکردند ناقہ را در ہا میکردند اوراد سوار نمی شدند بر آن و منع نمی کردند اوراد آب و گیاہ از
ہر جا کہ می خورد و نمی دوشیدند آزاد و این فعل را عبادت و موجب تقرب با صننام میدانستند و اول کسیکہ این فعل
کرد و این رسم نہاد عمرو مذکور بود و نیز گفته کہ نخستین کسی کہ پرستش بتان رسم نہاد و آزاد موجب تقرب گردانید و
بعود و در بعضی روایات عمرو بن لُحی آمدہ و ظاہرا ہر دو یکے ست عامر پدراوست و لُحی نام جد یا بعکس گاہی نسبت
بہ پدر کردہ اند و گاہی بہ جد۔ کذا قبیل۔ رواہ مسلم۔ و کرمانی گفته کہ ازین حدیث معلوم کرد کہ بعضی از آدمیان ہا
در دوزخ اند و معذب میشوند دروسے انتہی و فکمن ست کہ گفته شود کشف کردہ شد بر آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم احوال آیندہ در روز قیامت و متمثل ساخته شد بروئے صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم والداعلم۔ و عن
زینب بنت جحش ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم دخل علیہا یوما۔ روایت ست از زینب کہ آنحضرت در آمد
بر وی روزی۔ فزعا۔ ترساک۔ یقول۔ و در حالتی کہ میگوید آنحضرت لا الہ الا اللہ و لیل للعرب من شرق و اقرب و
مرعب را از مشرکے کہ تحقیق نزدیک رسیدہ است گفته اند مراد بان شرفتنہ ہا و قتالہاست کہ در عرب واقع شد
و اول آن قتل عثمان بن عفان ست رضی اللہ عنہ و بعد از آن دائم و مستمر شدہ تا الان و بعضی گویند کہ مراد حصول
فتوح و اموال و تناسخ و منافس در آن و در امارت۔ کذا قال الشیخ ابن حجر۔ فتح الیوم من روم یا جمع و ما جمع
مقل نہدہ۔ کشادہ شد امروز از سد یا جمع و ما جمع و رخنہ کردہ شد روی مقدار این۔ و علق باصبعہ الابہام و التی
تلیہا و حلقہ یست آنحضرت از برای تمثیل و تصویر مقدار رخنہ شدہ بدو انگشت خود یکی انگشت نزدیکتے کہ متصل
ست از آنکہ سبابہ باشد یعنی تا امروز رخنہ دران واقع نشدہ بود امروز رخنہ مقدار حلقہ این انگشت کشادہ شد و کشادہ شدن
رخنہ از علامات قرب قیامت ست و وقوع فتنہ ہا در عرب نیز از آثار و علامات قرب اوست و بعضی گفتہ اند کہ این
اشارت ست بچروج اتراک چنگیزیہ کہ بر آمدند و ہلاک کردند عالمی را و واقع شد بر دست ایشان بہ بغداد
و غیر آن از بلاد انچہ واقع شدہ والداعلم۔ قالت۔ گفت زینب۔ فقلت۔ پس گفتم من۔ یا رسول اللہ انہذا
آیا پس ہلاک کردہ میشویم۔ و فینا الصالحون۔ و حال آنکہ در میان ما موجود باشند صالحان ایابرکت وجود ایشان
مانع نمی آید از وقوع بلا و فتنہ۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آری ہلاک کردہ میشوید شما با وجود بودن مردم صالح در

است
در این روایت
بسیار است
بسیار است
بسیار است

این صریح است کہ ہذا
یا چون باقی ہمہ ہنرم
شہدہ بود ان ہردو
قوم از دو جانب بر آمد
و بمن واقع شد یکی
امروز خروج ایشان
بعوت قبیہ است
امیر علی عنی عنہ

اذا كثرت الخبث - وقتيكه بيارشود فسق و فجور يعني اگر چه مردم صالح باشند اما عليه و كثرت فسق و فجور سبب ان گردد
 بخت بضم خا و سکون با ست و در بعض نسخ بفتح تين نیز تصحيح کرده اند متفق عليه - عمن ابى عامر او ابى مالک الاشعري هک
 و در بخاری در روایت این حدیث که از ابی عامر اشعری است که عم ابو موسی اشعری است و از کبار صحابه است
 پدید شد روز حین یا از ابی مالک اشعری است که او را اشعری نیز گویند نیز صحابی مشهور است و شک و تردید در صحابی
 و جب طعن در حدیث نکرده چون صحابه همه عدل و ثقة اندازند هر که باشد صحیح خواهد بود - قال - گفت ابو عامر یا ابو مالک
 عن رسول الله شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و آله وسلم یقول - میگفت - لیکن من من استی اقوام سچلون هر آینه
 هندی و از امت من گروهها که حلال میگروند حتی از تکاب میکنند و استعمال میکنند چنانکه امر حلال را کنند الخ
 از معجم وزای مشدود و الخ و المعازف - در قاموس گفته خواجه مشهوری است و در مجمع البحار گفته که خرد زرد
 یم از چشم و ابر چشم بافته میشود این باح است و صحابه و تابعین آنرا پوشیده اند پس بنی از جهت تشبیه بجم و بودن
 لباس اهل تنم و اتراف باشند اما الان آنچه متعارف است از خز آن خود حرام است زیرا که تمام از ابر چشم است
 بن حدیث محمول بر آنست و این نوع در زمان شریف آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نبود پس این حدیث
 است اخبار غیب از معجزات باشد و درین وجه عطف حریر بر روی از باب تعمیم بعد از تخصیص خواهد بود و معازف
 ای یعنی ملاهی است مثل عود و طنبور و مانند آن جمع عزم یا مغز بکسر سیم و سکون عین و غزف و عزیف در اصل
 یعنی آواز جن است و چرے که شنیده می شود در بادیه هاشب و بمعنی آواز باد نیز آمده کذانی القاموس و بعد
 ان که خبر داد و صلی الله علیه و آله وسلم بوجود اقوام در امت که استمال معاصی کنند و خیر داد بوجود اقوام
 بیکر که منع ساکن کنند و با وجود خروت و نعمت در قضاے حاجت محتاجان توقف و تاخیر نمایند و بدان مستحق
 پاک و مسخ شوند و فرموده و نیز لن اقوام الی جنب علم - و هر آینه فرود آیند گروهها در پهلو که به پلای بی باشد
 نزل و مقام ایشان در جاع مشهور نمایان که گدایان و محتاجان همه بدیدن آن بیایند و حاجات خود را طلب
 نمایند - یروح علیهم سارحة لهم - شان گاه می آید بر ایشان مواشی ایشان که پراگانه رفته و سیر شکم و پرشیرانی آرد
 آنها را چرانند آنها - یا تیمم رجل لحاجة - می آید ایشان را هر چه از جهت حاجت یعنی سائلی می آید که از
 شیر مواشی مخلوط شود - فینقل ارجع الینا غدا - پس سیکویند بقصد رد سوال و بر گرد و باز آئی بسوی
 ما فردا - فیتیمم البند - پس می فرستند خداے تعالی بر ایشان عذاب شبشب - ویضع العلم و می نهد می اندازد
 کوه را بر بعضی از ایشان تا پلاک می شوند و پست میگردد و در زیر کوه چنانچه باقی نماند از ایشان اثرے - و مسخ
 آخرین قردة و خنازیر الے یوم القيمة - و مسخ می کند الله تعالی بعضی از ایشان را و می گرداند بصورت بوزنه
 و خوک تا روز قیامت و می مانند برین صورت دائم یا باقی می ماند این عذاب بر اقوامی که این عمل کنند تا

ازین حدیث
 صحاح مشهوره
 سر زینت نسبت به صحابه
 وین و ملاک
 فلاکت می آید و غلبه
 اسیر علی غنی

روز قیامت۔ رواہ البخاری و فی بعض نسخ المصباح و در بعض نسخہاے مصباح بجای الحزب الحزب بالمہمبتین بجای مہمہ و واقع شدہ و معنی حربسراد و تخفیف را فرج زن است کہ مراد بدان زناست و ہو تصحیف و ایر واقع شدن الحزب بمہمبتین تصحیف است و خطا کردن در صورت خطی است کہ از بعضی روایات واقع شدہ و انما ہر باب و الزای المہمبتین نیست این لفظ مگر الحزب بخار عجمہ و زائے بمعنی جامہ معروف کہ مذکور شدہ۔ نص علیہ الحمیدی و ابن الاثیر فی ہذا الحدیث۔ تفسیر کرده برین معنی حمیدی و ابن الاثیر درین حدیث مولف تائید کردہ تصحیف را بقول حمیدی و ابن الاثیر برای روکی کہ گمان برودہ کہ صحیح الحزب است بمہمبتین و الحزب بمعجمتین تصحیف است و اشارت کرد بقول خود فی ہذا الحدیث کہ الحزب بمہمبتین در حدیث دیگر است کہ ابو داؤد و غیرے روایت کردہ اند چنانکہ طیبی آن حدیث را آورده و درین حدیث کہ بخاری روایت کرد و بمعجمتین است اما شیخ ابن حجر فرمودہ کہ در اکثر روایات بخاری بمعجمتین است و برین تقدیر بہر دو روایت صحیح باشد و الداعلم۔ و فی کتاب الحمیدی عن البخاری و واقع شدہ است در کتاب حمیدی از بخاری۔ و کذا فی شرحہ للخطاب و معجمین واقع شدہ در شرح بخاری کہ در خطابے واست۔ تروح علیہم سارحتہ لم۔ بتا رفقانیہ و تروح و سارحتہ بر فتح فاعل تروح و این قرینہ است بر آن کہ باء و زب سارحتہ کہ در روایت اولی واقع شدہ زائے است چنانکہ در وجہ اول در تقریر معنی حدیث اشارت بدان کردیم و معجمین برین دو کتاب یا تیمم حاجتہ واقع شدہ بے ذکر رجل یا بتقدیم لِحاجتہ بر رجل۔ ۶۔ و عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا نزل اللہ بقوم عذابا۔ چون بفرستد خداے تعالیٰ بر گروہے عذاب را۔ اصحاب العذاب من کان نہیم۔ میرسد آن عذاب بر گرا باشد و در میان ایشان از صالح و طالح این چنین جاری شدہ است عادت الکی عزوجل و در بعضی گناہان و در بعضی اوقات یعنی نگاہ ہم میدار و صالح را از میان طالحان تم بيشو اعلیٰ اعالم۔ پست بر اینگتہ می شوند این گروہ بر علمای ایشان یعنی اگرچہ و دنیا عذاب شامل ہمیشہ و لیکن در آخرت ہر کیے بعمل خود جزا دادہ می شود و تمیز کردہ می شود میان نیکوکاران و بدکاران۔ متفق علیہ۔ ۷۔ و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یبعث کل عبد علی ما مات علیہ۔ بر اینگتہ می شود ہر بندہ روز قیامت بران حال و صفت کہ مردہ است بران از ایمان و کفر و طاعت و معصیت و ذکر و غفلت پس معتبر خاتمہ است تا آخر بچہ حالت گزار و ازینجا گفتہ اند بمیت حکم مستوری وستی ہمہ بر خاتمہ است و کس ندانست کہ آخر بچہ حالت گزار و و لیکن بعضی از عارفان گفتہ اند کہ چون یکے را ملکہ یا دواخت و حضور حاصل شدہ و جوہر ذکر در دل قرار یافته است اگر بہر جهت تنگی وقت موت و غلبہ وجع و بتیابی دل اختلافی و فتورے در استحضار آن راہ یا بد مزے ندارد و بعد از مفارقت روح از بدن آن حال عود خواهد نمود بلکہ ذکر باید بہرسانید و حاصل باید کرد و بالبد التوفیق۔ رواہ سلم

الفصل الثانی عن ابی ہریرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما رأیت ناس النار نام ہا رہا نذیدہم
 مانند آتش دوزخ در شدت و ہول کہ خواب کرده است گریزند و از وی یعنی اگر کیے از شر و شمنی قوی میگردند خواب
 غفلت را بخورد و راه نمیدہد میگردند چنان و چندان کہ می تواند گیر آتش دوزخ کہ باین شرت و شناعت و رپے
 مروت و مردم در گریختن از وی غفلت می درزند و بجد نمی شوند و اگر میگردند از ان صین گریختن خواب میکنند و غافل
 خواهند گریختن از آتش دوزخ بزرگ معاصی و التزام طاعات باشند۔ و لا مثل الحجۃ تام طالبہا۔ و ندیدہ ام مانند بہشت
 و بہت و سرور کہ خواب کرده است طلب کتہ دی یعنی اگر کسی طالب محبوبی و راحتی می باشد غافل نمیگردد و از ان و
 حتی و تہاد و نمی درزند و طلب وی آدمی در دوزخ در یافت وی چند آنکہ میسر گردد و مگر بہشت با وجود این ہمہ خوبی و
 نت کہ در دست آدمی در طلب وی نمی نشاید و آنرا در نمی یابد و نت یافتن بہ بہشت و دریافتن آن بان چیز باشد

یختن از دوزخ بدان بود۔ رواہ الترمذی - ۲ - و عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی اری
 ترون۔ بدستی کہ من می بینم چیز ہر آنکہ نمی بینند شما آنرا از امارات ساعت و آیات صنع الہی و صفات قہر ربی سبحانہ
 مع بالاسمون و می شنوم چیز ہر آنکہ نمی شنوید شما از اخبار و اسرار احوال آخرت و احوال قیامت و شدت عذاب و دوزخ۔
 ت السہار۔ آواز کرد و نالید آسمان۔ و حق لہا ان تا ط۔ و واجب و سزاوار کرده شدہ است مراور کہ آواز کند و
 لہ و لطیف آواز پالان دزین و نالیدن شتر کہ از تعب گرانی باز و آواز نالیدن آسمان چنانچہ سوق حدیث در آن
 طست از کثرت و آزد حمام ملائکہ و ثقل ایشان باشد چنانکہ مگر بی در زیر بار سوارے از تعب آواز کند و گفته اند کہ مقصود
 ان کثرت ملائکہ و کنایت از آنست اگر چه در اینجا آوازے و نالے نباشد و ممکن است کہ نالہ وی از خوف و خشیت
 و در کار تعالی باشد و ہر گاہ کہ آسمان با آنکہ چادست و محل ملائکہ مقدسہ است از ترس وے تعالی بنالہ آدمی
 جانے داد و آلودہ گناہان است سزاوار ترست کہ بنالہ و بگرید و معنی این مناسب ترست بمقصود کما لا یخفی علی

فہی بیدہ ما فہما موضع اربعۃ اصابع۔ و نجد اسوگند نیست در آسمان جاے چہا رنگشت۔ ایا ملک و اضع جہتہ
 ماجد اللہ۔ مگر آنکہ فرشتہ نہادہ است سر خود را و در حالے کہ سجدہ کنندہ است مر خدا را و مخالف و خاشع است بشاہدہ
 ہر یا و جلال حق۔ والدو تعلمون ما اعلم۔ چہا سوگند اگر بدانید چیزے کہ میدانم من۔ لضعکم قلیلا و لیکتیم بشرا۔ کہ مینہ
 می خرید شما کم و میگردید شما بسیار۔ و مانند ذمتم بالنسار علی الفرشات۔ و خوش نمی پاید بزنان بر ساطہای آگندہ
 و لخر جتم الی الصعدات تجارون الی اللہ و ہر آنہ بیرون می آمدید بسوے صحرا ہا و در حالیکہ نالہ و فریاد و زاری
 کنندگان اید ہر گاہ خدا چنانکہ شان مجربان و اندوہ زدگان و از غم بہ تنگ بینندگان است کہ از خانہ بدر روند و
 سر بجاہر اند تا گرتے از دل بکشاید و نفسے توانند راست کرد و صعدا ت جمع صعدا تین کہ جمع صعید است یعنی
 روے زمین چنانکہ طرقات و طرق و طریق۔ و قال ابو ذر۔ و گفت ابو ذر بعد از روایت این حدیث بطریق

ن
 احوال

تالم و تحیر۔ یا لیتنی کنت شجرة۔ بعضہ اے کاش بودمی من درختی کہ بریدہ می شو یعنی تا آلودہ بگناہان برانگنہ نشو
چنانکہ درخت را بریدند و رفت این چنین من نیز بودمی و مثل این آرزو ہاے دردناک از کبار صحابہ آمدہ است یکی گفت
کاشکے من گو سفندی بودمی اور امی کشتند و بخوردند دیگرے گفت اے کاش جانوری پرندہ بودمی ہر جا خواست
نشست و ہر جا خواست رفت نکلنے پروے نہ و این جامعہ اندکہ بشارت یافتہ اند از جناب رسالت بہ بہشت
و عاقبت ایشان محمودست دیگر آزاچہ گوید اگرچہ وعدہ مخبر صادق حق است اما حق لا ابالی کہ مشیکند۔ رواہ احمد
و الترمذی و ابن ماجہ۔ ۳۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من خاف الحج۔ کیسکہ
می ترسد از کسی میگردد و میراند از اول شب زیرا کہ غارت در آخر شب می باشد۔ و من اوج بلع المنزل و کیسکہ
میگردد از اول شب میرسد منزل را اول الحج بسکون دال در اول شب رفتن و بہ شدید دال در آخر شب رفتن
و در حدیث معنی اول است۔ الا ان سلعتا لعد غالتیہ۔ آگاہ باشید کہ کالاے خداے گران قیمت است خربہ بہا
نقیس بدست نتوان آورد آن دادن جان و مال است۔ الا ان سلعتا لعد الخشبہ آگاہ باشید کہ کالاے خدا عبارت
از بہشت است۔ رواہ الترمذی۔ ۴۔ وعن انس ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یقول اللہ۔ گفت
آنحضرت میگوید خدا جل ذکرہ یعنی روز قیامت بفرشتگان کہ سوکل اندر دوزخ۔ آخر جوان النار من ذکر فی یومہ
بیرون آرید از آتش کسی را کہ یاد کردہ است مرار و تری در امثال و طاعت۔ و خافنی فی مقام۔ و کسے را کہ
ترسیدہ است از من در جہانے یعنی از ارتکاب معصیت درینجا بشارت است کہ ہر کہ بیکار از روی اخلاص خدا یا یاد
کردہ و در یک وقت از عذاب وی ترسیدہ آخرا از عذاب دوزخ اور نجات است و اگر خواهد وی تعالی در دوزخ
نہر آرد و ہم از اول بہشت فرستد یعنی من بشار و یغذب من بشار صفت او است و یفعل اللہ ما یشاء و
یکلم ما یرید کار اولیال عما یفعل و ہم یسالون شان او سجانہ۔ رواہ الترمذی و البیہقی فی کتاب البعث
و النور۔ ۵۔ وعن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن بذرة لا تہ
گفت عائشہ صدیقہ پریدم آنحضرت را از معنی این آیت کہ۔ والذین یوتون ما تووا و ظوبہم و جلتہم و روکار تعالی
مدح بندگان خاص خود میکنند کہ آن کسانی کہ میدہند چیزے یعنی تصدق میکنند فقرا را و دہاے ایشان ترسان
و لرزان است از آنکہ بسوی پروردگار باز میگردد سوال عائشہ درینجا اینست کہ گفت۔ ہم الذین یشربون الخمر
و یسرقون۔ ایا ایشان آنانند کہ شراب میخورند و دزدی میکنند زیرا کہ ترسیدن از عذاب کارگناہکاران و بدکاران
ست۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ لایا ائمتہ الصدیق۔ نہ ای دختر صدیق ایمانہ آن جامعہ اند کہ شراب خورند و دزدی
کنند و کار ہاے بد کنند۔ و لکنہم الذین۔ لیکن اینہا آن کساتے اند کہ۔ یصومون۔ روزہ می دارند۔ و یصلون
و نماز میکنند۔ و یصدقون۔ و زکوٰۃ میدہند۔ و ہم یخافون ان لا یقبل منهم۔ و ایشان می ترسند کہ قبول

بیتنی عزوجل فرمود
بولارنی انوار ولا
بالبالی یعنی خود مالک
نقارست بر بے تواید
نہ تا اگر خواہد ہم
و بار را بدوزخ بود
را مجال دم زدن
است فبتناں
ایسر علی عنی فر

رده نشود از ایشان بدلیل آنکه در آخر آیت فرموده اولئك یسارعون فی الخیرات و فرموده است وسم لها سابقون
 آن جماعه که شتابی میکنند و گری نمایند و نیکی ها - رواه الترمذی و ابن ماجه - بدان که درین آیت دو قرأت است قرأت
 مشهوره که قرأت قرآن سبعة است یوتون بضم یافصل مضارع از اتیار و التوا بفتح و فعل ماضی از وست و اتیار بمعنی
 اعطاست چنانکه معنی آن تقریر کرده شد قرأت دوم شاذست یا تون ما التوا شق از اتیان بمعنی کار کردن و معنی آن
 باشد که آن کسانی که میکنند آنچه میکنند و دلهای ایشان ترسان است و سوال عایشه باین قرأت انسب است
 مادر نسخ مصابیح هم بر لفظ قرأت اول واقع است و ظاهر این است که بر لفظ قرأت ثانی باشد ما فم - و عن
 ابی بن کعب قال کان النبی صلی الله علیه و آله و سلم اذا ذهب ثلثا اللیل قام - بود آنحضرت چون میرفت چهار
 دانگ شب بر می خاست برای نماز شب - فقال پس گفت - یا ایها الناس - ای مردمان - اذکروا الله اذکروا الله
 اذکروا الله بار میفرمود یا دکنید خدا را یا دکنید خدا را - جارت الراجفة - آمد نفخه اولی که قیامت بدان
 نام شود همی میرند رجف در لغت بنیدین و جنبانیدن و سخت اضطراب کردن در رجفه بمعنی زلزله آید علیهما الراءفة -
 در پی میرسد و ارادفہ یعنی نفخه ثانیه که بدان زنده میشوند و بر می خیزند از قبور غرض یاد دادن قیامت است تا با امت
 شود بر عمل و ذکر حق سبحانه و دروے ایمان است بآنکه بخواب رفتن حکم موت دارد که اثر نفخه اولی است و بیدار شدن
 علم بعثت دارد که مراد از نفخه ثانیه است و این هر دو نشان قیامت و یاد دهنده است از آن و میگفت آنحضرت
 مکرر - جارا الموت بما فیہ جارا الموت بما فیہ - آمد موت با احوالی که درین موت است یعنی چیزها بیکه در حین موت و بید
 از وی شدنی است - رواه الترمذی - ۷ - عن ابی سعید قال خرج العینی - ابو سعید خدری گفت بیرون آمد
 پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم لصلوة - برای گذاردن نمازی - قرائی الناس کاتم بکیتشرون پس
 را و یا که خنده میکنند کشر به شبن معجبه دندان سفید کردن در خنده - قال - گفت آنحضرت - اما انکم لو انتم ترم ذکر
 اذم اللذات آگاه باشید که شما اگر بسیار کنید ذکر قطع کننده لذت ها و با ذم بذال محبه از ذم بمعنی قطع و روایت همچنین
 است و در بعضی نسخه ها بدل ممله نیز می نویسند از ذم بمعنی نکستن بنا و سیوطی گفته که سبلی تفریح کرده است که روایت
 بذال محبه است پس فرمود که اگر ذکر با ذم لذات را بسیار کنید - کشفکم عما رتی - هر آینه باز دارو شمار از آنچه می بینم
 یعنی خنده کردن و خوشحال شدن الموت بیان با ذم لذات است - فاکثر و اذکر با ذم اللذات الموت - پس
 بسیار کنید با ذم لذات را که موت است - فانه لم یات علی القبر یوم - پس بدستی که نیاید بر گورها هیچ روزی - الا انکم
 مگر آنکه سخن گفت بزبان حال فیقول - پس بگوید - انابیت الغریبه - من خانه غریبم فی الصرح غریب بضم دوری از
 جای خود - و انابیت الوحده - و من خانه تنهائیم - و انابیت الراب - و من خانه خالم - و انابیت الدود - و من
 خانه کرمهایم - و اذ اذ من العبد المؤمن و چون در گور کرده میشود و بنده من مطین - قال له القبر میگوید در آن بنده و مؤمن

گور چنانچہ مہمان عزیز را گویند۔ مرحبا و ابلا۔ آمدی جای فراخ و جای خود را۔ اما ان کنت لاسب من بمشی علی ظہری
 آگاہ باش تحقیق بودی تو محبوب تر نزد من از ہر کہ میرفت بر پشت من۔ فاذا اولتیک۔ پس چون والی و حاکم گردانید
 من بر تو۔ و لیتک۔ بہ تشدید بر صیغہ جنول از تو لیت است و بر صیغہ معلوم از ولایت نیز روایت است یعنی چون
 شدم من بر تو۔ ایوم۔ امروز۔ و صرت الی۔ و باز گشتی تو بسوے من۔ فستری صنیعی بک۔ پس نزدیک است کہ
 نیکی کردن مرا تو۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیسع لہ مدبرہ۔ پس فراخ میشود گور مرآن بندہ را و می در آید در نظر
 مقدار و رازی بنیانی آن بندہ یعنی تا آنجا کہ کار میکند۔ و یفتح لہ باب الی الجنة۔ و کشادہ میشود مرآن بندہ
 بسوی بہشت۔ و اذا دفن العبد الفاجر او الکافر۔ و چون دفن کردہ میشود بندہ فاسق یا کافر۔ قال لہ البقر۔ میگوید
 قبر چنانچہ مہمان ناخواندہ ناآشنا را گویند۔ لا مرحبا و لا ابلا اما ان کنت لا یغض من بمشی علی ظہری الی۔ آگاہ باش تحقیق
 بودی تو دشمن تر بسوے من از ہر کہ میرود بر پشت من۔ فاذا اولتیک ایوم۔ پس چون والی گردانیدہ شدم بر تو
 و صرت الی۔ و باز گشتی تو بسوے من۔ فستری صنیعی بک۔ پس نزدیک است کہ بینی تو بد کردن مرا تو۔ قال گفت آنحضرت
 فیلتئم۔ پس جمع میگردد و ہم می آید قبر پر دے۔ حتی تختلف اضلاعہ۔ تا آنکہ مختلف میشوند استخوان ہای پیروی
 یعنی درمی آیند یعنی از ان در بعضی۔ قال۔ گفت ابو سعید۔ و قال رسول اللہ۔ و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ
 و آلہ وسلم۔ برای نمودن صورت اختلاف اضلاع۔ باصابغہ۔ بانگشتان خود۔ فاذا دخل بعضہا فی جوف بعض۔ پس در
 بعضے انگشتان را در دون بعضے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و یقیض لہ سبعون تینا۔ و گماشتہ میشوند مرآن بندہ قار
 کافر را ہفتاد و تروہا۔ لوان و احدۃ سنہ فی الارض۔ اگر یکے از ہنادم کند در زمین۔ ما انبت ثنیا۔ نزدیازند
 چیزے را۔ ما بقیت الدنیا۔ تا آنکہ پائیدہ است دنیا۔ فینسہ۔ پس میگذراند آن ماران آن بندہ را و ہنس
 مہلکہ بدندان پیشین گزین۔ و یخز شتہ۔ و می خراشد و می کنند پوست او را۔ حتی یقطنی بہ الی الحساب۔ تا آنکہ
 میشود آن بندہ را بسوی حساب یعنی تا روز قیامت۔ قال۔ گفت ابو سعید۔ و قال رسول اللہ۔ و گفت پیغمبر
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔ انما القبر روضۃ من ریاض الجنة۔ نیست گور مگر مرغزارے از مرغزار ہای بہشت۔ اوحد
 من حفر النار۔ یا گوی است از گوی ہای آتش دوزخ و در بعضے روایات من حفر النیران نیز آمدہ۔ رواہ الترمذی
 و عن ابی جحیفۃ صحابی خردست در زمان آنحضرت خرد بود و لیکن سماع و روایت دارد احوال وی در مؤلف
 دیگر نوشته شدہ است۔ قال قالوا گفت۔ گفتند صحابہ۔ یا رسول اللہ قد ثبت۔ تحقیق پر شدے تو۔ قال
 گفت آنحضرت۔ شیعینی ہود۔ و در بعضے نسخ سورتہ ہود۔ و اخواتہا۔ پیر گردانید مرا سورتہ ہود و مانند آن
 سورتہاے دیگر کہ در حدیث آیند مذکور شد و نگفتہ اند کہ بزد از سورتہ ہود آیت فاستقم کما امرت و من تاب
 است زیرا کہ استقامت بر طریق مستقیم بے میل بجانب انحراف و تقریب در اعتقادات و اعمال ظاہرہ و باطنیہ

و نفع باور کلمہ فی حق است
 نمود چو این نمی استقامت
 نیست با یعنی است باشد
 نمازستان آنحضرت علی السلام
 علیہ وسلم از این استقامت
 بر جمیع شریعت است در حفظ
 و علم سجدہ بعد از نماز
 و اگر کسی است کہ از دست
 از آن کند کہ بر زمین
 مدعی است کہ او را شکر اللہ
 و نفع باور کلمہ فی حق است

فایت دشوارست و نظر بحقیقت عودش شیب مرا آنحضرت را ازین خطاب بجهت و من تاب معک است والا
 و هر شریف وی منظر کما استقامت و اعتدال است و ثواری چه معنی دارد و لمان نسبت نکره و آن را بسوی شور
 وجود آنکه در آن سوره نیز بخطاب فاستقم کما امرت مخاطب است و لیکن بی ذکر و من تاب معک پس شیب
 بجهت اهتمام بامر است و عسر حصول حقیقت استقامت مرایشان را نه از جهت ذات شریف خودش برین
 معنی حمل باید کرد حکم سورتها و دیگر را که در حدیث آینه یا سوره بود مذکور اند - رواه الترمذی - ۹ - و عن
 بن عباس قال قال ابو بکر - گفت ابن عباس که گفت ابو بکر - یا رسول الله قد ثبتت - تحقیق پر شده
 و قال گفت آن حضرت یسینی بود و الواقعة والمرسلات و ثم تیسار لون و اذا الشمس کورت - زیرا که درین
 سورتها احوال آخرت و عذاب آتش و وعیدهاست سخت مذکور شده - رواه الترمذی و ذکر کرده شده

حدیث ابی هریره که او لش این است لا یلیح النار فی کتاب الجهاد

۱- الفصل الثالث - عن - انس قال انکم لتعملون اعمالا بדרستی که شما هر آینه می کنید عملها را که - ہی اوق
 اعینکم من الشر - آن عملها با یک ترست در چشمها - شما از سوس یعنی تدقیق فکر و اسعان نظر در آن عملهای نماید
 گمان می برید که آن عملها نیک است و در حقیقت نه چنین است یا مراد آنست که آن عملها را صغیر و حقیر می پندارید
 از کتاب آن باک نمیدارید - کنا قد با علی عمده رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - بودیم ماکه می شمردیم آن عملها
 او زمان پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم - من الموبقات یعنی المهلكات - یعنی از جنس عملها که سبب هلاک شوند

مفاعل آنا و در حکم کبار باشند - رواه البخاری - ۲ - و عن عائشة رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم قال - روایت است از عائشه که آنحضرت گفت - یا عائشة ایاک و محقرات الذنوب - اے عائشه

خود را از گناهان که از حقیر و صغیر نپداشته میشود - فان لها من الله طالبا - زیرا که مر آن گناهان را از جانب
 مخاطب است یعنی و سحانه طلب کننده و سوال کننده است از آن اعمال مثل این ترکیب درین معنی
 در زبان عرب بسیار آید چنانکه گویند ایت من زید اسد ایدیم از زید خیری را یعنی زید را که دیدم شیر ایدیم
 و احتمال دارد که معنی آن باشد که ملائکه از جانب حق تعالی طالب سائل اند - رواه ابن ماجه و الدرعی و البیهقی

فی شعب الایمان - ۳ - و عن - ابی بروه بن ابی موسی قال قال لی عبد الله بن عمر - ابی بروه بن ابی موسی
 عمری که از کبار تابعین است گفت گفت مرا عبد الله بن عمر رضی الله عنهما جمعین - بل تدری ما قال ابی لابیاب

ایامیدانی و درمی یابی که چه گفت پدر من مریدرترا - قال قلت لا - گفت ابو بروه گفتتم منیدانم - قال فان ابی
 قال لابیاب گفت ابن عمر پس بدستی که پدر من گلت مریدرترا - یا اباسوسی بل لیرک ان اسلامنا مع رسول الله

ایا خوشحال میگردداندر این اسلام آوردن ما یا پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم و هجرتنا معه - و هجرت کردن ما بان

حضرت - و جهاد نامه - و کارزار کردن ما با کافران همراه آنحضرت - و علمنا کلمه - و عملهای ما همه که کردیم بآن
 برونا - ثابت و باقی ماند برای ما - و ان کل عمل علمنا به - و این که هر عملی که کردیم بعد از آنحضرت - بخونامه
 را سا براس - نجات یا بیم و خلاص شویم از آن برابر سر بسوزنی نه نفع از آن بارسد و نه ضرر آن بر ما افتد - و نه موجب
 گردد و نه سبب عقاب یعنی اگر موجب ثواب نباشد و باری علت عقاب نیز نگردد و نعم من قال بیست طاعت نافه
 موجب عفران نشود به راضیم که مدو علت عصیان نشود یعنی اگر آن علمهای که در ظل تربیت و نور انبیت
 دی صلی الله علیه و آله و سلم کردیم و گمان قبول بدان داریم باقی ماند زبیه سعادت اما علمهای که بعد از آن
 کردیم علول و مدخول میدانیم اگر سر بسوزند و غنیمت است - فقال ابوبکر لابن - پس گفت پدر تو مریدم
 و التذیب بعد رسول الله - نه چنین است بخدا سوگند به تحقیق جهاد کردیم ما بعد از پیغمبر خدا - صلی الله علیه
 و سلم و صلینا و صمننا - و نماز گذاریم و روزه داشتیم - و علمنا خیر اکثرها - و کردیم علمهای نیک بسیار - و اسلام علی
 بشر شیر - و مسلمان شدند پر دست ما و میان بسیار - و اننا لجزوا ذلک - و بدستی که ما بر آئینه امید میدادیم ثواب
 بمقتضای وعده کریم با زبان عمر گفت - و قال ابی - و گفت پدر من یعنی عمر رضی الله عنه - و لکنی انا و الذی
 عمر بیده - ولیکن من سوگند بان کسی که بقای عمر و دست قدرت اوست - لو دوت ان ذلک برولنا - هر آن
 دوست میدارم این که آن علمهای که با آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم کرده ام ثابت و باقی ماندند - و ان
 شی علمنا بعد - و این که هر چیزی که کرده ایم آنرا بعد از آنحضرت - بخونامه کفایا را سا براس - سر بسوزند - و ابوبکر
 میگردد - فقلت - پس گفتم من ابن عمر را - ان اباک و اللذکان خیر من ابی - بدستی که پدر تو بخدا سوگند بود
 از پدر من یعنی چون پدر تو با وجود چنین اعمال و فضائل در مقام خوف و دهر است هر آینه بهتر باشد از پدر
 مقام او اعلی باشد یا مراد آنست که تعجب میکند که با وجود آنکه پدر تو بهتر است از پدر من این همه بهتر شد پس معلوم
 میشود که کارنازک است - رواه البخاری - ۴ - و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم امر
 ربی تسع - گفت آنحضرت امر کرد مرا پروردگار من به نه فصلت - خشیته الدینی السرو العلامیة - فصلت اول ترجمه
 خدا در پنهان و آشکارا - و کلمة العدل فی الغضب و الرضا - دوم سخن راست و درست گفتن که از حد اعتدال تجاوز نکند
 در حالت خشم و خوشنودی یعنی آدمی چون راضی می باشد از کسی مع میکند و نیک میگوید و عیب آدمی پوشد و چون در خشم
 برخلاف آن می رود و باید که هر دو حال یکسان باشد - و القصد فی الفقر و الغنا - سوم میان روی در رعایت اعتدال
 در روشی و تونگی این عبارت احتمال و معنی دارد یکی آنکه رزق ص - کفایت بود و فقیر باشد و نه غنی دیگر آنکه در
 دو حالت بطریقه اعتدال مستقیم باشد یعنی در فقر سخط و جزع و فرح بکنند و در غنا تکبر و عنود و علون و زود - و ان
 من - چهارم آنکه پیوند کنیم با کسیه بیرو از من چنانکه بعضی ادوات را حرام قطع رحم کنند و در مقام صلح و ان

مشبا ایشان۔ واعلم من حرمی۔ پنجم آنکه طاکتم کسی را که محروم گردانامرا۔ و اعفو عن ظلمنی ششم آنکه عفوکنم و درگذرم از کسیکه
 علم کند مرا۔ و ان کیون صحتی فکر بفرم آنکه باشد خاموشی من فک یعنی چون خاموش باشم و فکر تحصیل معرفت باشم۔ و لظنی و کلام
 تم آنکه باشد نطق من ذالعی چون سخن گویم ذکر خدا کنم ع سخن برای تو گویم خمش برای تو باشم۔ و نظری عبرة۔ نم آنکه
 شد نظری عبرت یعنی چون نظر در مخلوقات کنم بروجه عبرت و هوشیاری کنم نه بجهل و غفلت۔ و امر بالعرف۔ و امر کروم و امر
 ان که امر کنم عرف۔ و قیل بالمعروف۔ و روایت کرده شده است بالمعروف بجای بالعرف و این خصلت دیگرست زاید
 به خصلت مذکوره که جامع است جمیع خیرات و طاعات را در حقوق خلق و خدا که بطریق اجمال بعد از تفصیل ذکر کرد۔

داه رزین۔ و عن عبد البید بن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما من عبد یؤمن یخرج
 ن عینیہ و موع۔ نیست هیچ بنده مسلمان که بیرون آید از دوشتم او اشکها۔ و ان کان مثل راس الذباب۔ اگر چه
 شد اشک مانند سر مگس و معر و قلت من تشیتہ الله۔ از ترس خدا۔ تم یصیب ثیبیا من حروجه۔ پست برسد آن اشک چیز
 از ظاهر روی وی یعنی اشک چشم برآمده بر روی افتد و یضم حار عمله! آنچه ظاهرست از روی و مقابلست از روی و حرالدار
 ط آزا گویند۔ الا حرمه الله صلی الله علیه و آله وسلم۔ مگر آنکه حرام میگردد آن بنده را خدا بیتی بر آتش و فرخ۔ رواه ابن ماجه

باب لغیر الناس

بیر از عالمی بجالی شدن و مراد لغیر حال مردمست از آنچه در زمان نبوت بود از استقامت بطریق دین و التزام
 حکامست و اتباع حق و زهد در دنیا و مغرور نشدن بزخارف آن از مال و منال و خدم و حشم و ثبات بر اعمال ضعیف
 صفات حمیده و اخلاق عظیمه و نورانیت قلب و صفای باطن و عروض اضداد این احوال در آخر زمان

الفصل الاول عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انما الناس کالابل الملته
 و ایته کابل مایه میفرماید میشتند آد میان مگر مانند شتر صد که۔ لا تکاد تجد فیها راحله۔ نزدیک نیستی که بیایا گوا
 ماطب در آن صد شتر یک راحله را و راحله شتری را گویند که توانا باشد بر سفر کردن و بار برداشتن و تبارک مبالغه
 ست و معنی آنست که آدمیان بسیارند و برگزیدگان و پسندیده کرداران که قابل صحبت باشند و حق صحبت بخارند
 معاون باشند بر خیر میان ایشان کمترند بعضی گویند که مراد آدمیان آخر زمان اند که بعد از قرون ثلثه که اخیر است
 بعد پیدا آیند و حق آنست که حاجت یابین تمید نیست احتمال دارد که مسلمانان کامل که در آن زمان باشند کم باشند
 بر چه نسبت با بعد خود اختیار باشند و با بگله مردم نیک جمیع صفات پسندیده موصوف در همه زمانها کم بوده اند و در
 آخر زمان کمترند و فضیلت و خیریت آن سه قرن نسبت با آنها که بعد از ایشان آهند باقی است باعتبار کثرت و

ست بتفق علیه ۲۔ و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لیتبعن سنن من ینضم سنن و فتح
 و دون روایتست۔ هر آینه پیروی کنید شما نظر بقیها و عادت باشد کسانے را که پیش از شما بوده اند و

بدع و اہواست دروین کہ پیدا کردند و تغیر و تبدیل احکامی کہ حکم کرده بودند بان پیغمبران ایشان - شبر بشیر و ذرا بذراع - شبر بشیر و ذراع بذراع عبارتست از موافقت و مطابقت و شبر بکسر از سر انگشت زتار انگشت کوچک جمع اشیاء و ذراع بکسر از سر انگشت میانه تا بند بازو و در صراح گفته شبر یک بدست و ذراع ارش دست مراد آنکہ متابعت گذشتگان میکنند بجمع و جوہ و ہمہ کار با - حتی لو و خلوا حیرت بجمع و ہم - تا آنکہ اگر در آمدند آنها سوراخ سوسمارا کہ نام جانور مشہورست پس پیروی میکنند شمای ایشان را و می در آمد آن سوراخ را قیل - گفته شد یعنی صحابہ پریدند - یا رسول اللہ الیہود و النصارى - ایشان کہ پیش از ما بوده اند و متابعت میکنند ما ایشان را یہود و نصاری اند و از من قبلکم ایشان مراد داشته - قال من - گفت آنحضرت اگر آنها یہود و نصاری نیستند مراد نداشته ام ایشان را پس کیستند آنها و کہ مراد داشته ام یعنی ظالمست کہ مراد یہود و نصاری اند متفق علیہ - ۳ - و عن مرداس الالہی - بکسر ميم و سکون ر اصحابی است از اصحاب شجرہ معدودہ در کوفہ میں مراد راہمین یک حدیث است کہ روایت کرد بخاری - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یدب علیہم اللہ فی الاول فالاول میروند مردم نیکو کار نخستین بعد از نخستین یعنی کی بعد از دیگری و ہر کہ ام را نخستین خوانند زیرا کہ چون نخستین رفت آنکہ بعد از دست نخستین شد نسبت باقی و سقی حفالہ الشجرہ و التمر - و باقی می مانند بدان و تباہ کاران و نہ بکار آیندگان مانند سوسہ جو یا خرما و حفالہ بضم حار حملہ و فار و دے و تباہ از ہر چیزے کہ بکار نیاید و حفالہ بنار مثلثہ نیز باین معنی آید و آزادالہ نیز گویند و در صراح گفته حفالہ بضم سوسہ ہر چیزے و حفالہ بضم پوست جو و کرج و خرما کوفہ و کنجاہ و سوسہ و صفت این جامعہ کہ باقی می مانند حفالہ این است کہ سلا یا یا لیم اللہ بالہ - باک ندارد ایشان را خدا تعالی باک داشتنی یعنی قدری و اعتباری نمی نهد ایشان را - رواہ البخاری

برخ

الفصل الثانی - عن ابن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم اذا امتی المطیطار - وقتیکہ راہ روند امت من خرامان بطریق تکبر و مطیطار بضم ميم و فتح طار ممدودہ و مقصور خرامیدن و دست اندازان رفتن و مطبر کشیدن ابرو و خسارہ از تکبر و مطیطار در قاموس و صحاح و در نسخ مصابیح و نسخہ صحیحہ مشکات و حواشی و شروحات آن بیک یاست میان دو طاویائی دیگر بعد از طار دوم نیست و در مجمع البحار گفته و در بعضی حواشی کتاب نیزہ نوشته اند کہ نزو بعضی بجزف یا بعد از طار ثانیہ نیز روایت است و از اینجا معلوم کرد کہ با ثبات یا بعد از طاویا ثانیہ ہم است بلکہ راجع است و اللہ اعلم و خدا مستہم انبار الملوک انبار فارس و الروم - و خدمت نمایند و چاکری کنند ایشان را یعنی امت مرا اولاد فارس و روم یعنی ولایت ہا و شہر ہا و فتح کنند و اولاد فارس و روم را بند کنند و خدمت فرمایند و ملوک و امرای آنها را چاکر شوند و خدمت کنند - سلطہ اللہ شرار ہا علی خیار ہا - برگار و خدا یتعالی بدان است و رابریگان ایشان و ہمین واقع شد کہ خبر داد آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم چون فتح بلاد فارس و روم کردند و ایشان استخدا نمودند و دولت قوی شد برگاشت خدا یتعالی کشندگان عثمان را بروی رضی اللہ عنہ و برگاشت بنی امیہ را

باشتم و کردند آنچه کردند - رواه الترمذی و قال بهذا حدیث غریب - ۲ - وعن ذی یقین ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 لا تقوم الساعة حتی تقتلوا امامکم - گفت آنحضرت که برپا میشود قیامت تا آنکه منی کشید شما امام خود را - و تجتهد ابا بکر
 بنزید یکدیگر را بشیر با خود اجتناد مجالده و تجالد بشیر زدن یکدیگر را - ویرث دنیا کم شراکم - و تا آنکه وارث و مالک
 تصرف میشوند نیای شمار ابدکاران شما یعنی ملک و سلطنت بدست ظالمان آید و کار و بار خلائق و رقبته اقتدار بدان
 استقامت افتد - رواه الترمذی - ۳ - وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتی یکون
 عد الناس بال دنیا - برپا میشود قیامت تا آنکه منی باشد بره مندترین مردم دنیا بکثرت مال بطیب عیش و القاد حکم
 ابن کح - یعنی نعیم و احمق ابن احمق که اصالتی ندارد و سیرت نیکنه و کف بضم لام و فتح کاف نعیم و احمق و بنده
 که روش حرف زدن ندارد و معنی کودک خرد نیز آمده - رواه الترمذی و البیهقی فی دلائل النبوة - ۴ - وعن محمد
 بن القزطی قال حدثنی من سمع علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ قال - محمد قزطی بضم کاف و فتح را و ظاهر معجمه که از نقلات
 بین ست مدنی مروصالح عالم بقرآن بود پدید او از بندگان قرظیه گفت حدیث کرد مرا کیسه شنید امیر المومنین علی را
 گفت - انا جلوس مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی المسجد - بدستی که ما هر آینه ششستنه بودیم با آنحضرت در مسجد
 بلع علینا - پس واقف شد و در آمد بر ما - مصعب بن عمیر ما علیه الابرة له - در حالتی که نیست بروی مگر چادری که
 را بوده و بر او بضم با جامه خط و ارمود کذافی القاموس - مرقومه بفرود - پیوند کرده شده آن برده به پوینن پاره
 راه رسول اللہ پس هر گاه که دید او را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - بلی - گریه کرد - للذی کان فیہ من النعمه
 بت یا و کردن حالی که بود مصعب در آن حال از تنم و ترفه پیش ازین در مکه - والذی هو فیہ الیوم - و از جهت
 بن حالی که وی در دست امروز از فقر و تهمل و سیوطی و در جمع الجوامع از عمر رضی اللہ عنہ روایت میکنند مصعب
 امیر رضی اللہ عنہ روزی بر آنحضرت آمد پوست گوسفند بکمر خود بسته پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگاه کنید
 و این شخص که روشن گردانیده است اللہ تعالی دل او را و تحقیق دیدم من مادر و پدر او را که میخورانند او را
 ترین طعامها و دیدم بروی جفت جامه که بدو بست در هم خریده بودند آنرا پس رسانید او را محبت خدا و رسول
 باین حال که می بینید و مصعب بن عمیر رضی اللہ عنہ قرشی است از اجله صحابه و فضلالی ایشان و بود در جاهلیت
 تبین مردم در طعام و لباس و چون سلطان شد همه را گذاشت و زهد و زید و بی رضی اللہ عنہ از شهدای احد است و
 رضی اللہ عنہ در وقت شهادت چهل ساله یا بالای آن - ثم قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کیف بکم
 بعد احکم فی حلتہ - پس فرمود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونه باشد حال شما وقتی که با ما دو کنید یکی از شما در جفت
 در ارج فی حلتہ - و شما نگاه کنید در جفت جامه دیگر یعنی اول روز سرو پانی پوشد و در آخر روز سرو پانی دیگر و
 تبین بدیه صحفه در وقت صحفه اخیری - و نهاد که شود پیش وی کاسه کلانی از طعام و برداشته شود کاسه دیگر و ترسم

و از حق این حدیث
 واقع شد که حضرت
 همان از حضرت
 علی را شنید و شکی
 علیه با هم قال
 شد که در آنجا
 و اما البیرواضی
 اسیر علی بن
 و در همه آنجا
 یعنی در دست کف
 و شکرین در دست
 حجت از آنجا
 اسیر علی بن
 یعنی اقامت
 بعد دیگری پیش
 و اما از هر جنب
 طعام خویش خورد تا
 سیزده شود و بی
 معنی عنه

یوتکم کما تشر الکتبة و پوشید بلباسها خانهای خود را چنانکه پوشیده میشود کعبه کنایت است از تنم و تزلف و اسراف در پاره
 طعام و سکن - فتالوا - پس گفتند بعضی صحابه - یا رسول اللہ کن یومئذ خیرنا الیوم - ماوران روز که این داشته باشیم
 باشیم ازین حال که امروز داریم زیرا که شتفرغ للعباده و کفی المؤمنه - فارغ باشیم از کسب معیشت و ترود رزق برکے عبادت و
 و کارگزاری کرده شویم بار و گرانی اهل و عیال را - قال لا - گفت آنحضرت اینچنین نیست که دران روز بهتر باشید -
 الیوم خیر منکم یومئذ - شما امروز بهترید از ان که در آن روز باشید زیرا که امروز شغولید بخدا و قریبید بجناب قدس وی و در
 روز مشغول شوید با دودن حق و دور افتید از حضرت وی و این حدیث دلیل است بر فضیلت فقر بر عساکر - رواه الترمذی
 ۵ - وعن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا قری علی الناس زمان - می آید بر مردم روزگاری
 انصار بر سیم علی وینه شکیب ناپنده در آن روز بر دین خود و نگاہ دارندہ آنرا و استقامت نمودن و ثنابت بودن بران
 کالتقابل علی البحر - مانند نگاہ دارندہ است اگر سوزان را در دست یعنی چنانکه نگاہ داشتن اگر دصبر کردن بران
 است همچنین نگاہ داشتن دین و ثنابت مستقیم بودن در آخر زمان مشکل از جهت ظهور فسق و غلبہ فساق و قلت معاون و موافق
 بران - رواه الترمذی و قال ہذا حدیث غریب اسنادا - ۶ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 اذا کان امرکم خیارکم - وقتیکہ باشند اسیران شما نیکیان شما - و اغنیارکم سحرارکم - و باشند توانگران شما سخیان شما -
 شوری بنیکم - و باشند کار و بار شما مشترک و مشورت کرده شدہ میان شما یعنی مسلمانان بر یک راے باشند و متفق باشند
 بیکدیگر و ہرکدام را استبداد برای نبود و مخالفت بیکدیگر نورزند - فظہر الارض خیر لکم من لطمہا - پس پشت زمین و ظاہر
 وے بہتر است مر شمار از شکم زمین و باطن وی یعنی سیات شما بہتر از مات است - و اذا کان امرکم شرارکم - و وقتیکہ
 باشند اسیران شما بدان شما - و اغنیارکم بخلاکم - و باشند توانگران شما بخیلان شما - و امورکم الی نساہکم - و باشند کار و بار
 مفوض برای زنان شما ظاہر عبارت آنست کہ گفته شود و باشند شما مختلف میان شما چنانکہ مقابل شوری است
 اختلاف و تنازع اکثر از راه متابعت زنان و رفتن برگفتہ ایشان می باشند فطن الارض خیر لکم من ظہرہا - پس در
 زمین بہتر است مر شمار از ظاہر وی یعنی مردن بہتر از زیستن در آن وقت - رواه الترمذی و قال ہذا حدیث غریب
 ۷ - وعن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوشک الامم ان تداعی علیکم - نزدیک اندامتہا یعنی گروه
 نفر و ضلالت کہ جمع گردانند و بجا آند بعضی از ایشان بعضی را برای مقابلہ و کسر شوکت شما - کما تداعی الاکلانہ الی
 چنانکہ جمع میشوند جماعہ طعام خورندگان و بخوانند بعضی ایشان بعضی را بسوے کاسہ طعام کہ میخورند از ان و بے
 و بے ملاحظہ گردی آیند و بخورند همچنین این امم گردی آیند بر شما و ہلاک میکنند ذات شمارا و غارت میکنند اموال شما
 و درین اشارت است باین کہ شما در پیش ایشان مثل طعام آید کہ فرود می برند آنرا و ہلاک میکنند فقل قال
 گفت گویندہ از صحابه - و من فلتہن یومئذ - و این گرد آمدن ایشان بر ما از جهت کمی است کہ ما برانیم در ان

عنا امر سلطان مشورت
 انشاء خداوندشان سلطان
 مبدی علی باشد در این
 صحیح است در احادیث
 صحیح ۲۸۸ میر علی غنی غنی
 این تشافی از آنست کہ خاصہ
 واقع شد در سنین بعد
 و یک نفر ای بیت القصر
 سلطنت نہ و اکثر ملک
 نام را در تصرف آوردند
 سلطان و پسرین
 عماد الدین و سلطان
 فند الدین و سلطان
 صلح الدین و سلطان
 تا جہاد کرده بعد مالک
 را از دست ایشان
 اشترع نمودند و در این
 علی غنی

گفت آنحضرت این از همت کمی نیست که شما دارید۔ بل انتم پوسند کثیر۔ بلکه شما در آن روز بیا رید و لکنم غشا کفشا آید
 غشا مثل کف آید که بر روی پیل می آید یا مثل خس و خاشاک و برگ و خنایند که مزوج بکف بالاصحیل می باشد و غشا بر
 من صعبه و تخفیف مثلثه و تشدید وی کف و برگهای کهنه درختان که بر روی پیل دو مد یعنی قوتی و شجاعتی نباشد شما را
 عن الہد من صدور عدوکم المہابۃ منکم۔ و ہر آئینہ می کشد خدا متعالی از سینہ ہاے دشمنان شما ہیبت و بزرگی و ترس
 شما۔ و یعنی فن فی قلوبکم الوہن۔ و ہر آئینہ می اندازد در ولہماے شما ضعف و سستی را۔ قال قائل۔ گفت گویند
 رسول اللہ و ما الوہن و ہیبت سبب افتادن سستی در ولہماے ما۔ قال حب الہدینا و کرامتہ الموت۔ فرمود سبب
 افتادن سستی در دل دوستی دنیا و ناخوش داشتن مرگ یعنی چون زندگانی دنیا را دوست دارید مرگ ناخوش
 بود کار از آنرا پیدا کرد و جلالت نمود۔ رواہ ابو داؤد و ابویوسف فی دلائل النبوة

الفصل الثالث۔ عن ابن عباس قال ما ظہر النول فی قوم الا القى اللہ فی قلوبہم الرعب۔ پیدا نشود خیانت
 بن در غیبت در میان قومی مگر آنکہ بنیاز و خدا متعالی در دلہای آن قوم ترس۔ و لافشی الزنا فی قوم الا کفر فیہم
 بت۔ و پراگندہ نارد و زنا در قومی مگر آنکہ بسیار گردد در ایشان موت۔ و لافقص قوم المکیال و المیزان۔ و لکن
 تراز و را و پیمانہ را یعنی خیانت کنند و رکیل و وزن۔ و لا قطع عنہم الرزق۔ مگر آنکہ بریدہ شود از ایشان برکت در
 ن۔ و لا حکم قوم بغير حق الا القى فیہم الازم۔ و حکم نکند قومی بناحق مگر آنکہ فاش گردد میان ایشان خوریزی۔ و لا تتر
 م بالعد الا سلط علیہم العدو۔ و عدو و عداقتی نکند قومی مگر آنکہ بر گماشته شود بر ایشان دشمن خستہ بنابر مجہد ماے
 قانیہ عدوئی السراج خستہ زینتن خستہ فریبندہ و فی القاموس المحتر القعد و الخدیعة۔ رواہ مالک۔

باب در لواحق و مسمات باب سابق

الفصل الاول۔ عن عیاض بن حمار المجاشعی بردزن قمار حیوان معروف و عیاض کبیر حمله در اثر عناد
 تہیمی مجاشعی بنیم میم نسبت بمجاشعی بن دارم صحابی است معدود و در بصرین دوی دست آنحضرت بود قدیمی
 بار در حالت کفر یہ بہ فرستاد نزد آنحضرت پس قبول نکرده چون مسلمان شد قبول کرد و روایت کرد از دے سلم
 حدیث کہ این حدیث شد۔ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ذات یوم فی خطبۃ۔ روایت کرده است
 گفت آنحضرت روزے در خطبہ خود۔ الا ان ربی امرنی ان اعلمکم ما جہلتم۔ آگاہ باشید کہ پروردگار من امر کرد
 کہ تعلیم کنم شما را چیزیکہ نمیدانید شما آنرا بعد از ان بیان کرد آنچه ما مورشد بہ تعلیم ان بقول خود۔ ما علمنی یومے
 انہ انہ انہ تعلیم کرد مرا پروردگار تعالی درین روز کہ من در انم این حکم است کہ فرمود وی تعالی۔ کل مال نحتہ عبد اجلال
 نخرانے کہ عطا کردم آنرا بندہ را از بندگان بر وجه شرعی حلال است کہ بچسب آنرا از پیش خود حرام نمودند ساخت
 آنچه در جاہلیت شتر از آنرا بر خود حرام می ساختند چنانچہ در بیان معنی سواب در اول باب البکار و الخوف گذشت

عند تعالی۔ عزوان
 فرمود ما انبئ اللہ
 جفا و ما انبئ اللہ
 حکمت فی الارض
 و لکن لک فیہ ان
 الا نشان
 معنی غت
 شاید در آنکہ جہت
 بحق نبی کہ فرستاد
 دست حکمت حق
 بیت از ایشان
 علی بن ابی طالب
 علی بن ابی طالب

و انی خلقت عبادی خفاری کلهم - و دیگر آنست که گفت وی سجاده که من پیدا کردم بندگان خود را ماکل از باطل بحق و با سلام یعنی مستعد مقبول حق و طاعت را اشارت است بقطره که آمده است بقطره اسلام کل مولود یولد علی فطریة الاسلام نه مسلمان بالفعل یا مراد عهد اسلام است که در میثاق قالوا بلی همه اقرار بر بوبیت پروردگار تعالی کردند بعد از آن شرک ورزیدند و اختلاف نمودند و خفاری جمع حنیف بر وزن کریم صحیح المیل باسلام ثابت بر آن و نزد عرب کسیکه بر دین ابراهیم علیه السلام بود و اصل حنیف میل کردن است کذا فی القاموس - و انتم انتم الشیاطین و بدستی که ایشان یعنی بندگان من آمدند ایشان را شیطانها که لشکر ابلیس اند و احتمال دارد که شامل شیاطین انس نیز باشد چنانکه آمده است فابواه یهودانه و نضرانه - فاجتالتم عن دینهم پس گردانیدند ایشان را شیاطین و دور انداختند از دین ایشان - و حرمت علیهم ما احللت لهم - و حرام گردانیدند شیاطین بر ایشان چیزی که حلال ساخته ام بر ایشان پس یعنی گمراه ساختند تا حرام گردانیدند حلال را بنفس خود - و امرتم - و امر کردند شیاطین بندگان مرا - ان شرکوا لکم که شریک گردانند من - ما لم انزل به سلطانا - چیزی که نفرستاده ایم بآن چیزی حجتی و برهانی که بآن غالب آیند و بدانند که آنها را می پرستند و دلیل حجتی بر استحقاق آن عبادت ندارند سلطان مصدر است بمعنی غلبه و سلطنت و حجت برهان چون قهر و غلبه بر دل دارند سلطان نامیدند و همچنین تسمیه با شاه سلطان - و ان الله نظری اهل الارض و دیگر آنست که خدا تعالی نظر کرد بسوی اهل زمین - فمقتم عربهم و جمهم - پس دشمن داشت ایشان را یعنی اهل زمین عرب را و عجم را - الا بقایا من اهل الکتاب - مگر جماعه از اهل کتاب را که باقی و ثابت ماندند بروین و ایمان بموسی و عیسی و تحریف و تبدیل نکردند دین و کتاب خود را - و قال - و گفت پروردگار من با من - انما بعثتک لا تبلیک نفرستاده ام ترا بپیغمبری مگر برای آنکه امتحان و آزمایش کنم ترا و بدانم که برسانی خلق آنچه حکم کردم بدان از دین و شریعت یانه - و ابلی بک - و آزمایش کنم خلق را بتو که قبول کردند آنچه برساند بایشان یا نه حقیقت آزمایش و امتحان نسبت پروردگار تعالی محال است که آن مشرکم جعل است مراد ظهور آن و علم بدانست - و انزلت علیک کتابا - و فرستاده ام بر تو کتاب را که - لا یغسله المار - نمی شوید و جو میگرداند او را آب یعنی محفوظ و مصون است از زوال و نسخ یعنی تاقیاست و در لغت محفوظ است و احکام او باقی و دائم و مستمر است - نقلاً عما یقظان - می خوانی تو آن کتابی در خواب بیداری یعنی محفوظ است در دل تو در جمیع احوال یا کنایت از کمال حفظ و ضبط آن و حصول قرات بسهولت و آسانی - و ان التامر فی ان احرق قریشا و خدا تعالی امر کرد مرا که بسوزم قریش را یعنی هلاک گردانم چنانکه نابود شوند و اثری از ایشان نماند - فقلت رب اذن لیلنوار اسی - پس گفتم اے پروردگار من اکنون که در مقام ابلاغ و ابلاغ ایشان شوم میشکنند سر مرا - فیدعوه خبزة - پس میگذازند سر مرا مانند نانی یعنی همچنین میشکنند پست میکنند که در نانی میشود بسطیح بفتح نافع تا و شله شکرستن و هر چه میانه کاواک باشد از باب ففتح نافع و تلغ را تفسیر بشدخ کرده اند شین و

مختصین و شدخ یعنی شکستن و پست کردن چینی کہ نرم و تر باشد پچیزے کہ خشک و سخت بود چنانچہ میوه مثلاً از درخت می افتد
 و در زیر پای پست میگردد و مقصود آنکہ من بایشان چگونه بس می ایم و برایشان غالب می شوم کہ لشکر من کم است و ایشان
 بسیار۔ قال آنحضرت کما اخرجہ کما اخرجہ۔ گفت پروردگار تعالی بیرون آر ایشان را از جای وطن ایشان و پریشان گردان
 ایشان را چنانکہ بیرون آوردند ایشان ترا۔ اعزہم نغزک۔ اول از غزایفزو و ثانی از غزای یغزری یعنی غزاد
 تارزار کن بایشان میامیگرد و اینم اسباب غزاد و سامان آن می کنیم یعنی قوت می بخشیم و غالب میگرد و اینم تار بایشان۔
 انفق فنسفق علیک۔ و انفاق کن و خرج کن بر لشکریان خود اموال را و اگر نداری ما انفاق می کنیم و بہم
 می رسانیم آزار برای تو۔ و ابعت حبشا۔ و بفرست برایشان لشکر را۔ نبعت خمسة مثله۔ می فرستیم ما پنج مقدار آنچه
 شکر غنیمت چنانکہ در روز بدر پنج ہزار فرشتہ را بدو لشکر اسلام فرستادند۔ و قاتل من اطاعک من عساک۔ و قال
 من ہماہ کسانے کہ اطاعت و فرمان برداری کرده اند ترا و ایمان آورده اند تو با آنکسانی کہ سرکشی کرده اند ترا و
 افرند۔ رواہ سلم۔ ۲۔ و عن ابن عباس قال لما نزلت۔ ابن عباس گفت چون نازل شد این آیت۔ و اندر
 شتر تک الاقرین۔ و تبرسان قبیلہ و تبار خود را کہ نزدیک ترند تو از سائر عرب۔ صعدا لنبی۔ بالا برآمد پیغمبر۔ صلی اللہ
 علیہ و آلہ و سلم الصفا۔ کوہ صفا را کہ نزدیک بجانہ کعبہ است۔ فجعل نیاوی۔ پس آواز دادن گرفت آنحضرت۔ یا نبی فہربا
 ی عدی لبطون قریش۔ مر بطنہاے قریش را و بطن شلم و گروہہای کمتر از قبیلہ قریش قبیلہ است پدرا ایشان یعنی کمانہ
 ست و پایان او بطون ست و افخادست و تحقیق این الفاظ و رجاے دیگر کرده شدہ است و فر کبیرا و سکون ہا
 را و آخر حتی اجتمعا۔ تا آنکہ جمع شدند ایشان یعنی بطون قریش۔ فقال۔ پس گفت آنحضرت۔ ارا تیمم۔ خبر میدی مراد
 و اب بگوئید۔ لو اخرجتم ان خیلا بالوادی۔ اگر خبر دہم من شمارا کہ اسپان یعنی سواران و لشکریان در وادی مستند کہ
 رآن وادی مست کہ تریدان تغیر علیکم۔ میخو اہند کہ غارت آرند بر شما۔ اکتتم صدقنی۔ ایا ہستید شما صدیق کنندہ
 است گو دانندہ و باوردانندہ مراد برین خبر قالوا نعم۔ گفتند آری باور میاریم زیرا کہ۔ ما جربنا علیک الا صدقا۔
 یا نمودیم با تو مگر راستی را۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فانی نذیر لکم ہن یدی عذاب شدید پس اگر باورداید بدستی کہ
 من خبر میدہم و می ترسانم شمارا پیش از فرود آمدن عذاب سخت یعنی اگر ایمان نمی آرید من فرود می آید بر شما عذاب
 سخت۔ فقال ابو لب تبالک سائر الیوم۔ پس گفت ابو لب کہ عم آنحضرت بود مرا آنحضرت را کہ ہلاک و زیان باد
 بر ترا و تمام روز ہا تب و تاب خسرانیکہ مووی بہلاک گرد و سائر در اصل معنی بقیہ است و معنی جمع نیز مستعمل گردو۔
 لهذا جمعنا ایا از ہاے این سخن یا وہ و نا درست جمع کردی ما ہمہ بطون قریش را۔ فنزلت۔ پس فرود آمد این سوره۔
 تمت یہ الی لب۔ ہلاک با و در زیان کا با و دوست ابی لب۔ و تب۔ و ہلاک با و در ہلاک شد بالفعل بگستاخی
 کہ پرول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کرد و مراد ہلاک و زیان کاری ذات اوست و دوستانہ از برے آن در میان آورد

ظاہر ترجمہ این کہ
 عذاب شدید آورد
 شماست یعنی خواہ
 در عذاب ہلاک شدہ
 بیداد و آبی فرساید
 رسید یا بعد مرگ
 آفتند ۱۲۔ امیر علی
 ظاہر آنکہ ہلاک شد
 یعنی او خود ہلاک شد
 یا اتمام ہلاک با و
 امیر علی معنی عذاب

کہ چون آنحضرت انداز کرد ابو لہب سنگی برداشت تا بر آنحضرت بیندازد و بعضی گفته اند کہ مراد بد دوست دنیا و آخرت اوست کہ در ہر دو جهان ہلاک و زیانکار شدہ تہفق علیہ دنی روایتہ نادے و در روایتی این چنین آمدہ است کہ ندا کرد آنحضرت و فرمود۔ یاسی عبد مناف۔ ای پسران عبد مناف و عبد مناف پدر ہاشم و عبد شمس است۔ انما نزلت و مشکلم کثل رجل من العدو نیست حال و قصہ عجیب من و شما مگر مانند حال و قصہ مردی کہ دید لشکر دشمن را۔ فانطلق یربأ ابلہ پس رفت آن مرد تا لگا بہانی و دید بانی کند قوم خود را و نگاہ دارد ایشان را از غمد و غارت دشمن پس بر کوہی و بلندی برآمد تا آنکہ اورا شنود فی الصراح ربار ہاشم داشتند و دید بانی کردن و بر بلندی بر آمدن بخشی ان بسبتوہ۔ پس رسید این مرد کہ پیشی کنند و در یابند دشمن را پیشتر از خبر کردن دی یا پیشی کنند این مرد را در ریافتن دشمن و پیشتر از خبری دیابند و مال ہر دو یعنی کیست۔ فحصل سبتف۔ پس آواز دادن و فریاد کردن گرفت این مرد قوم خود را و گفت۔ یا صباحا و این کلمہ ایست کہ از برای ترسانیدن قوم از امری مخوف بدان آواز کنند و اصلش آنست کہ اکثر غارت و در وقت صبح واقع میشود پس فریاد میکنند صحح را تا از ان آگاہ باشند۔ ۳۔ وعن ابی ہریرۃ قال لما نزلت وانذر عشیرتک الاقربین و عا لنبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قریشا یعنی این حدیث بلفظ دیگر نیز آمدہ است از ابی ہریرہ کہ چون این آیت فرود آمدہ خواند آنحضرت قریش را۔ فاجتمعوا پس فراہم آمدند گروہ ہای قریش فہم خص پس تقیم کرد آنحضرت در دعوت و تخصیص کرد یعنی خواند ایشان را بنام جد بعید کہ ہمہ را عام و شامل بود و بنام جد قریب کہ مخصوص باشد یعنی۔ فقال پس گفت یا بنی کعب بن لوی القذو انفسکم من النار۔ اے اولاد کعب بن لوی کہید و بر ہانید خود را از آتش و وزخ یعنی ایمان آرید و کار ہائے نیک کنید کہ بدان از آتش و وزخ نجات یابید لوی بضم لام و فتح ہمزہ و تشدید یا نام جد اعلی ایشان است بالاتر از عبد مناف۔ یا بنی مرۃ بن کعب القذو انفسکم من النار۔ اے اولاد مرہ بن کعب رہائی دهید خود را از آتش و وزخ۔ یا بنی عبد شمس القذو انفسکم من النار۔ اے اولاد عبد شمس خلاص کنید خود را از آتش و وزخ۔ یا بنی عبد مناف القذو انفسکم من النار۔ اے اولاد عبد مناف خلاص کنید خود را از آتش و وزخ عبد مناف بالاتر از عبد شمس و پدر اوست در حدیث ذکر او پایان تر وقوع یافتہ۔ یا بنی ہاشم القذو انفسکم من النار یا بنی عبد المطلب القذو انفسکم من النار۔ اے اولاد ہاشم و عبد المطلب رہا کنید خود را از آتش و وزخ در اینجا اعمام آنحضرت و نبی اجمام ہمہ داخل شدہ و تحویف و انداز بجا بی رسانید کہ اولاد شریف را نیز ترسانید و فاطمہ زہرا کہ جگر گوشہ و میدہ نثار عالم است و آتش و وزخ بروے حرام شدہ اورا داخل این انداز ساخت و فرمود۔ یا فاطمۃ القذی انفسکم من النار فاطمہ لالماب لکم من العذاب۔ زیرا کہ من مالک نیستم مر شمارا از عذاب خدا چیزے را بے اذن او و امر او مرا قدرت تصرف و دخل در آن نباشد غیر ان لکم رحما سابلہا بلہا۔ جز آنکہ مر شمارا بر من حق رحم و قرابت است کہ تر میکنم این تری را بے تری آن و یا بصلہ و احسان می نشانم حرارت و حرقت احتیاج ایشان را کہ حقین این کلمہ دیاب الہر و الصلۃ گذشتہ و

علی
در بیان این کلمہ ہر آنکہ
در بیان این کلمہ ہر آنکہ
در بیان این کلمہ ہر آنکہ
در بیان این کلمہ ہر آنکہ
در بیان این کلمہ ہر آنکہ

تخوین و انذار و مباله در آنت و الا فضل بعضی ازین مذکورین و در آمدن ایشان بهشت را و شفاعت آن سرور
 امامت را چه جای اقربا و خویشان وی با حدیث صحیح ثابت شده است و با وجود آن خوف لا ابالی باقی است
 در مقام تقاضای این حال کرد و تواند که احادیث فضل و شفاعت بعد از آن در روایف یافته باشد و با جمله ما سوزنده از جانب
 پیادگار تعالی بانذار پس مثال کرد این امر را - رواه سلم - این روایت مسلم است - و فی المسفق علیه - در حدیث متفق
 علی که بخاری و مسلم هر دو از روایت کرده اند آمده که - قال - گفت آنحضرت - یا مسوشر قریش اشتر و اولسکم - ای گروه
 من بخزیدها تهاے خور او خلاص کنین از آتش و دوزخ بایمان و طاعت - و لا اغنی عنکم من الدنیا - بی نیاز
 و انکم کرد و کفایت نمی توانم کرد و فائده نمیدهم شمار از عذاب خدا چیزی را - یا سبی عبد مناف لا اغنی عنکم من الدنیا
 اے اولاد عبد مناف بی نیاز نمی توانم کرد و شمار از عذاب چیزی را - یا عباس بن عبد المطلب لا اغنی عنکم
 الدنیا یا صبیته عمه رسول اللہ لا اغنی عنکم من الدنیا - اسی عباس بن عبد المطلب بی نیاز نمی توانم کرد از عذاب
 پیر را و صبیته نام عمه آنحضرت است مادر پیر بن ابوام که از عشره مبشره است او را انذار کرد و پنا که عباس کرد
 شریف است - یا فاطمه بنت محمد سلیمی ما شئت من مالی - اسی فاطمه جگر گوشه محمد بطلب هر چه میخواهی از مال من
 لا عنک من الدنیا - اما از عذاب خدا گرفت وی فائده نمیکند چیزی را از دنیا بگویند که آنحضرت را خود
 بود و خصوصاً در مکه که این حدیث در آنجا در روایف یافته و این سخن چیزی نیست مال بر اندک و پیش اطلاق می باید
 م بآنکه هیچ جنس از مال مطلقاً نبود از کجا حاصل است و آنحضرت را تجارتی کسی بود بان که این عبارت تقاضای
 و مال بالفعل نمیکند مراد آنست که اگر مالی در ملک من باشد بطلب اما نجات آخرت و ملک من نیست

ع
 و شفاعت
 است
 در حدیث
 صحیح
 است
 در حدیث
 صحیح
 است
 در حدیث
 صحیح
 است

الفصل الثاني عن ابی موسی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امتی بذرہ امته و حوتہ
 به این است یعنی باین حالت در انقیاد و اطاعت و محبت من و محبت حق و باین صفات ایستادگی و محبت
 ن تعالی از ابدان مخصوص گردانیده میسوی که از امام سابقه را آن عطا نموده و یفضل و کریم و عفو و مشفرت و
 معامله خود با ایشان را بشارتی داده است که امت مرحوم و مغفور دست حق رحمت است در آخرت - پس علمیا عذاب
 لآخره - یعنی این همه دلیل و نشان آنست که در آخرت بر همه عذاب نباشد - عذابها فی الدنیا الفتن و الزلازل
 و قتل - عذاب این است اینست که در دنیا فتنه با و صیبتها و بلاها و محنتهاست و زلزله با و حادثه های روزگار
 ایشان میرسد موجب کفارت ذنوب و رفع درجات ایشان میگردد و قتال و کشتنهای که میان ایشان وقوع
 آید اگر از دست کافران و بتدعان است خود موجب شهادت و اجر است و اگر میان مسلمانان باشد پس اگر محبت
 باشد و تاویل است هر دو جانب بر سلامت اند و اگر یک جانب به سبب ظالم است آن جانب مظلوم با جور خواهد بود
 و از علامت آنست که عذاب هر از خصایص این است که در آنجا مظلوم است تا در برتخ تمیص ذنوبه تکمیر
 در آخرت و محله

خطایا نمودہ ایشان را طاهر و مطہر با خرت برند و در آنجا عذاب نہ بینند و گویند کہ آیہ کریمہ ان التذیب لغفر الذنوب
 این است است اما در و احادیث و وعید ترکیب کبیرہ و تعذیب وی منافات باین ندارد زیرا کہ مغفرت غم
 و رشیت حق است عموماً و خصوصاً لازم نیست کہ البتہ واقع گردد و اگر واقع گردد لازم نہ کہ بر ہر فرد وقوع یابد
 مذہب باشند و بعضی مغفور بفعال الدما یشار و یکم مایرید و بالجملہ این است مخصوص است بجزید رحمت و غلبت
 کہ اقتضای نجات و عفو و مغفرت ایشان میکنند ہمہ و رشیت اوست تعالی و واجب نیست بروی چیزی لیکن

وعدہ مجر صادق مرحومست - رواہ ابو داؤد - ۲ - وعن ابی عبیدہ و معاذ بن جبل ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 قال - اذ عبیدہ بن الجراح کہ از عشرہ مبشرہ است و معاذ بن جبل کہ از عظمائے صحابہ است روایت میکنند از
 کہ گفت - ان ہذا الامر بد انبوة و رحمة - فرمود انحضرت کہ امر دین دولت پیدایش اولانبت و رحمت و در بعضی

بالن از بد و بمعنی ظہور یعنی اول ظہور دین زمان نزول وحی و رحمت و نوبانیت بود - ثم یکون خلافت و رحمت
 می باشد خلافت و رحمت و آن تا انقضاے زمان خلفائے راشدین کہ بخلافت و نیابت انحضرت کار دین
 انتظام و التیام داشت - ثم یکون ملکا عضوفا - پستری باشد ملک و بادشاہی گزندہ کنایت است از وہ
 و بیداد بر خلق خدا و غرض گزیدن و عضو ض بفتح عین صیغہ مبالغہ است و در بعضی روایات ثم ملوک عضو ض
 عین جمع غرض بکسر عین بمعنی خصیت و شریعہ پادشاہان جابر پیدا آیند ثم کائن جبرئیل و عتوا و فساداتی

پستری شونده است این کار تکبر و قہر و از حد در گذشتن و فساد و تباہی در زمین و در نسخ مشکات لفظ جبرئیل
 با تصحیح کردہ شدہ است و در مجمع البحار از شرح شفا بسکون با آورده بمعنی کبر و از قاموس بکسر جیم نیز معلوم
 و این مناسب ترست بقول وی - یستحلون الحریر و الفروج و الخمر - حلال میدانند این جماعہ اخیرہ و میکنند

حلال را کنند جامہ ہائے ابریشمی را و فرجہا از زنان را و انواع شرابہا را - یرزقون علی ذلک دینفرون - رزق
 می شوند با وجود این کار ہا و یاری دادہ می شوند در کار ہا یا لغرت دادہ می شود بر کفار و مخالفان ایشان و ہلاک
 نمی شوند اگرچہ مستحق آن شدہ اند بحسب آنچه سبقت کردہ است از پروردگار تعالی مر این است را از مغفرت
 و شاید کہ حق تعالی را در آن حکمت باشد از ضبط امور خلائق و انتظام آن و از تأیید بعضی احکام دین بوجود آید
 اگرچہ در حد ذات خود فاسق و فاجرند حتی یلقوا اللہ - تا آنکہ ملاقات میکنند و پیش می آیند خدا تعالی را و

رواہ البیہقی فی شعب الایمان - ۳ - وعن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ - گفت غایت شریف
 فی ارا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - میگفت - ان اول ما یلقا - بدستی کہ نخستین چیزے کہ سزگون کردہ می

گردانیدہ می شود - و اکفار - سزگون کردن آوند تا بریزد آنچه در دست از آب یا شراب و کفار میگویند کہ
 اقتد سزگون کرد - قال زید بن یحیی الراوی - گفت زید بن یحیی کہ راوی این حدیث است کنیت او ابو عبد اللہ

حی است روایت میکند از وی احمد و دارمی ثقہ است مات سنہ سبع و مائتین - یعنی الاسلام یعنی سرنگون کرده میشود
 اسلام و کلمہ فی از لفظ راوی ساقط شدہ - کما یکفار الانا چنانکہ سرنگون کرده می شود آوند تا بریزد آنچه در دست
 آب - یعنی الخمر - این نیز لفظ راوی است کہ بیان مراد میکنند یعنی اول با یکفار فی الاسلام کہ ام است خمر است این
 بر شاعران است در تفسیر این حدیث و اینجا توجہی دیگرست ظاہر تر از آنچه ایشان گفتہ اند در شرح آنرا بیان
 کردہ ایم حاصل آنکہ اول چیزی کہ ارتکاب کردہ می شود از محرمات و ساقط گردانیدہ می شود از احکام اسلام نزد تغییر
 ذال مردم در آخر زمان حکم خمر است کہ می نوشند آنرا و تا دیلات میکنند در تحلیل وی چنانکہ گفت - وقیل فکیف
 تمہ شد پس چگونه ارتکاب کردہ میشود خمر را و تغییر دادہ میشود حکم آنرا - یا رسول اللہ و قد بین المد فیہا ما بین - و حال آنکہ
 یقین بیان کردہ است خدا تعالی در خمر آنچه بیان کردہ است یعنی حرمت اورا باشد و اعلاط وجوہ بیان کردہ بیانی
 اوضح من - قال - گفت آنحضرت جلد میکند و تاویل می نماید در خوردن آن باین طریق کہ - یسہ و نہا بغیر اسمہا
 مستحلونہا - نام می نهند آن را نامے دیگر جز خمر چنانکہ بنید و مثلث و مانند آن در واقع آن خمر است و باین بہانہ
 بخورد یا می سازند آن را از برنج و عسل و غیر آن و می گویند کہ خمر نام آب انگور است کہ مستی آرد و این نہ از الکل
 پس خمر نباشد و ندانند کہ ہرچہ مسکرت حرمت و خمر است یا حکم خمر دارور - رواہ الدارمی

الفصل الثالث عن النعمان بن بشیر عن حذیفہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - نعمان بن بشیر
 عالی انصاری اول مولودی کہ در خانہ انصار آمد بعد از ہجرت روایت میکند از حذیفہ کہ صحابی عظیم القدست صاحب
 مر رسول اللہ گفت حذیفہ گفت آنحضرت - تکون البیوتۃ فیکم - می باشد و باقی می ماند وجود نبوت و نور وی در میان
 فلہ اشار الہ ان تکون - مادام کہ می خواهد خداے تعالی بودن آن را - ثم یرفعہا اللہ تعالی - پست بر میدارد و خدا تعالی
 نبوت را بر او ایشن نبی - ثم تکون خلافتہ علی منہاج البیوتۃ اشار الہ ان تکون - پستری باشد - خلافتی بر طریقی
 نبوت در پیش آن مادام کہ می خواهد خدا بودن آنرا و منہاج راہ پیدا و کشادہ - ثم یرفعہا اللہ تعالی پست بر میدارد و خلافت
 را نیز - ثم تکون ملکاً عاضاً - پستری باشد امارت و حکومت ملکی گزیدہ - فیکون اشار الہ ان یکون - پس باقی می ماند
 ان ملک مادام کہ می خواهد خدا تعالی کہ باشد - ثم یرفعہا اللہ تعالی - پست بر میدارد آنرا خدا تعالی از عالم - ثم تکون ملکاً
 پستری - پستری باشد ملکی خداوند بکبر و غلبہ و غنہ - فیکون اشار الہ تعالی ان یکون - پس می باشد و باقی می ماند مادام
 ان خواهد خدا تعالی کہ باشد - ثم یرفعہا اللہ تعالی - پست بر میدارد آنرا خدا تعالی - ثم یکون خلافتہ علی منہاج البیوتۃ - پستری
 باشد خلافتی بر روش نبوت و گفتہ اند کہ مراد باین خلافت زمان ہندی است - ثم سکت - پستری خاموش گشت آنحضرت
 ابن حبیب گفت حبیب بن سالم کہ یکی از روایات این حدیث است و مولی النعمان بشیر و کاتب اوست روایت میکند از وی
 کہ وہ وفی روی - فلما قام بہ ہذا کلامی کہ یفاجت - عمر بن عبدالعزیز یعنی از مجلس کتبت الیہ بہذا الحدیث - نو شتم بوی سہ

این تفسیر از حذیفہ
 الزامی است
 و اللہ اعلم
 امیر علی بن
 ملک عضو
 شدہ بودہ
 معنی
 خلافت
 ہذا
 امیر علی بن
 ہذا
 امیر علی بن
 ہذا
 امیر علی بن
 ہذا
 امیر علی بن
 ہذا
 امیر علی بن
 ہذا
 امیر علی بن
 ہذا
 امیر علی بن
 ہذا

این حدیث را۔ اذکرہ ایاہ۔ درحالی کہ یاد میدهم اور این حدیث۔ فقلت ارجوان تکون۔ گوگفتم کہ امید میدارم کہ باشی
امیر المؤمنین یعنی خلیفہ بعد الملک العاص و الجریہ۔ بعد از ملک گزنده و ملک فرعون تو کہ آنحضرت خبر داده است بدان فر
پس خوشحال گردانیده شد عمر باین سخن۔ و اعجبہ۔ و خوش آمد اور ابینی عمر بن عبد الغزیز را۔ و احمد و المہدی فی دلائل ال

کتاب الفتن

فتن جمع فتنه مثل عن جمع محنت یعنی آزمائش و خوش داشتن شی و فریفته شدن بدان و معنی گمراه شدن و گمراه کردن
و گناه و کفر و فساحت و عذاب و گد اختن طلا و نقره و جنون و محنت و مال و اولاد و اختلاف مردم در راه نیز آید و بد
مولف از اینجا تا آخر کتاب خود کتاب الفتن ساخت و بعد از وی ابواب ترتیب داد و وجه این ظاهر نسبت خصوصاً
فضائل و مناقب که آنها را داخل کتاب الفتن ساختن و چه موبه ندارد و اگر گویند که با مکلف و مبتلا کیم با اعتقاد آنها
گم دیدن بدان پس باین اعتبار تمام آنچه در کتاب مذکور است ازین قبیل است فتدبروا العلم

۱۴۔ الفصل الاول۔ عن حذیفه قال۔ روایت است از حذیفه کہ گفت۔ قام فینا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ

و سلم مقام۔ ایستاد در ما آنحضرت یعنی خطبہ خواند و وعظ گفت ایستادنی کہ۔ بازگشتن چیزی را کہ باشد

و وقوع یا بدنی مقامه ذلک الی قیام الساعه۔ در آن مقامی کہ ایستاده بود تا روز قیامت یعنی نگذاشتت درین

مقام هیچ چیز را از وقایع کہ شدنی است تا روز قیامت۔ الا حدث به۔ مگر آنکہ حدیث کرد و خبر داد بدان چیز

حفظه من حفظه و نسیت من نسیت۔ یاد گرفت آنرا کیکہ یاد گرفت و فراموش کرد آنرا کیکہ فراموش کرد و یعنی بعضی یاد داشتند

و بعضی فراموش کردند۔ فذکرہ اصحابی ہولاء۔ حذیفه میگویی تحقیق دانستند این قضیہ را یاران من کہ ایشانند۔ و الیکم

منہ الشئ قد نسیت۔ و درستی کہ شان این است کہ ہر آئینہ واقع میشود از آنچه خبر داد آنحضرت چیزے کہ تحقیق فراموش کرد

ام من آنرا۔ فاراہ فا ذکرہ۔ پس می بینم من آن چیز را پس یاد می آرم آن فراموش شدہ را۔ کما یذکر الرجل و الرجل

چنانچہ یاد دارد مردی روی مردی را بطریق اجمال و ابہام۔ اذا غاب عنہ۔ چون غائب میشود از وی و فراموش میکند آنرا

بفصیل و تشخیص۔ ثم اذراہ عرفہ۔ پستری چون می بیدار می شناسد شخص۔ متفق علیہ۔ ۲۔ و عنہ قال سمعت رسول اللہ

و ہم از حذیفه است کہ گفت شنیدم من پیغمبر خدا را۔ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یقول۔ میگفت۔ تعرض الفتن علی القلوب

عرض کرده میشوند و نهاد میشوند فتنہ با برہما۔ کما حصیر۔ مثل بوریاء۔ عودا عودا۔ این نظر را بسہ نوع روایت کرده اند

اول الضم بین و اجمال و ال و این مشورت است از روایات و معنی و چنانکہ باشد کہ می در آید فتنہ با درول با فتنہ بعد از فتنہ

چنانچہ می در آید چوب در با فتن بوریایکے بعد از دیگرے و مراد بچوب در اینجا شاخهای بزرگتر است کہ شکافہ بدان بوریایکے

می با فتنہ یا مراد تشبیه عرض فتنہ با دست برول یا عرض شاخہای حصیر۔ با فتنہ آن یکے بعد از دیگرے و بعضی

لغفہ اند مراد چسپیدن و تاثیر کردن فتنہ در دل است مثل چسپیدن حصیر و تاثیر کردن او در پہلوی خواب کنندہ بر آن و این

فی فتح عین و ذال معجمه معنی وی استعازه کردن و پناه جستن بعبادت از شرفتنه چنانکه در اثنا کلام بعد از ذکر کفر و معصیت
 یزید نمود بآله منہایا عاذا اللہ ثالث بفتح عین باہمال وال مراد عود و تکرار عرض فتنه است بر دل مرۃ بعد از مرۃ و بر
 ایت اولی برفع و نصب ہر دو آمدہ و بر ثانی و بر ثالث بہ نصب فقط و در شرح وجوہ دیگر نیز در کشف این عبارت
 روشن شدہ است و مراد بفتنہا اعتقادات فاسدہ است یا عام تر از ان شامل شہوات نفسانیہ نیز۔ فاعل قلب اشترک
 ہر دو لیکہ مخلوط شد محبت فتنہ و راسخ شدوران و در آمد رنگ آن دروے چنانچہ در آید رنگ و جامہ و اشتراب
 خوردن جامہ رنگ را و در خوردن آن در آن گویا کہ می نوشد آن را و قول وی سبحانہ و اشترکوا فی قلوبہم العجل
 بین باب ست۔ نکت فیہ نکتہ سوہار۔ خلائیہ می شود در آن دل نکتہ سیاہ و نکتہ ہمینی اثر آید کہ از خلایق
 بے ومانندان در زمین حاصل گردد و معنی نقطہ نیز آید بمعنی نقطہ در چیزے کہ مخالف رنگ او بود نیز مستعمل گردد۔
 می قلب انکرا۔ و ہر وے کہ منکر شد فتنہ را و امتناع آورد از قبول آن و متاثر نگشت بدان۔ نکت فیہ نکتہ بعبار
 اینہی می شود در آن دل نکتہ سفید۔ حتی یصیر علی قلبین تا آنکہ میگردد انسان باعتبار عرض فتنہ و تاثیر عدم وی
 دل وی یا میگردد و لہا باعتبار آن برو و نوع و یصیر را سیاہ و بتا ہر دو خواندہ اند بر تقدیر یا صمیر راجع بانسانی کہ
 ہوم میگردد و از سیاق کلام و بر تقدیر ثانی راجع بقلوب کہ مذکور است بمصرتج و نیز برفع و نصب ہر دو آمدہ۔ بہین
 ال الصفا۔ نوع اول سفید مانند سنگ سفید کہ متاثر نمیکرد و چیزے ہمچنین این دل کہ تاثیر نمیکند در وی فتنہ اصلا و
 شبیہہ نتمہا در سفیدی است بلکہ صلابت و قوت و سختی نیز ملحوظ است۔ و لا تفرہ فتنۃ۔ و زیان نمیکند این نوع دل
 ریج فتنہ۔ ما و است السموات و الارض۔ تا آنکہ باقی است آسمان و زمین یعنی ہمیشہ۔ و الآخر اسود۔ و دل دیگر
 باہست کہ تاثیر کردہ فتنہ در وی۔ مر با و یغیم سیم و سکون را و تشدید ال تیرہ و خاکستر رنگ ریدۃ بالضم خاکستر کہ
 رید او خاکسترگون شدن و در دلیتی مر با و ابھزہ کمسورہ بعد از بانیز آمدہ و وجہ آن در شرح ذکر کہ سیم بالوز
 نیا۔ این دل بچو کوزہ است و از گون شدہ کہ ہر چه در رست از آب بیرون افتاد ہمچنین این دل از نور ایمان و
 معرفت خالی گشتہ و سیاہ شدہ معنی بضم سیم و فتح جیم پیش از فار مجہ کمسورہ شدہ بسنی مائل و سختی آید۔ لا یعرف سر و فاعل
 می شناسد این دل کا زبیک شروع ما۔ و لا یکر منکرا۔ و سکر نمیکرد و کار بد و ناشروع را۔ الا اشرب من ہواہ۔ مگر
 پیڑے را کہ نوشانیہ و خلط کردہ شدہ است آن دل و گرفتار محبت آن گردانیدہ شد از ہوائے نفس او و موت
 قلب عبارت ازین حالت است اعاذا اللہ من ذلک۔ رواہ مسلم۔ ۳۔ و عنہ قال حدثنا رسول اللہ صلی
 اللہ علیہ و آلہ وسلم حدیثین۔ ہم از خدیفہ روایت است کہ گفت حدیث کرد مارا انحضرت و حدیث۔ رایت احدیما
 و اما انتظر الاخر و یدم من یکے از آن دو حدیث را یعنی وقوع یافت آنچه خبر داده بود انحضرت و من انتظر می بر ہم حدیث
 و دیگر را کہ صدوق وی نیز وقوع یابد کہ۔ حدیثان الایمانۃ نزولت فی جوار قلوب الرجال حدیث کرد مارا انحضرت

کہ امانت فرود آید است در اصل و لہماے مردان جذر بفتح جیم و کسر آن و سکون ذال معجمہ اصل ہر چیز سے
 بامانت یا معنی مشہورست کہ خیانت نکردن است در حق مردم یا مراد تمامہ تکالیف شرعیہ است کہ مذکورست در
 اناعضنا الامانۃ علی السموات الایۃ۔ و اصل ہمہ ایمانست چنانکہ اشارت کرد در آخر حدیث۔ و ما فی قلمہ من خرد
 من ایمان۔ و امانت ہم کہ مذکور شدہ بقول وی۔ ولایکا و احد یودی الامانۃ۔ نیز مبنی بر آنست میفرماید کہ
 سبحانہ ایمان و امانت در درون دلہما می ہونان پیدا کردہ و اثبات نمودہ است۔ ثم علموا من القرآن۔ پستروانست
 آنرا از قرآن مجید کہ فرستادہ۔ ثم علموا من السنۃ۔ پستروانست از سنت رسول کہ بیان فرمودہ یعنی خلق ہدایت و ارادہ
 آن از حق جل و علا سابقست بر انزال کتاب و ارسال رسل ہرگز سابقہ عنایت و ہدایت وی تعالی ثابت شدہ
 کتاب و سنت بہرہ مند و منتفع گشتہ و نیز درین لفظ تنجیم شان و اعلائی رتبہ ایمان و امانتست کہ با وجود انزال و ثبات
 آن در قلوب بکتاب و سنت نیز آرا می دید و موکد ساختہ است این حدیث اول سنت کہ خدیجہ آن را در صحابہ رسول
 در عصر و حضور وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آرا دیدہ و مشاہدہ نمودہ و حدیث دیگر در بیان برداشتن و گم شدن امانت
 کہ بعد از زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم راہ یافتہ و واقع شدہ چنانکہ گفت۔ و حدیثا عن رفعا۔ و حدیث کہ ہما
 آنحضرت از برداشتن امانت و نقصان پذیرفتن آن۔ قال۔ گفت آنحضرت در بیان نقصان امانت پیام اللہ
 النبوۃ۔ خواب میکنند مرد خواب کردنی یعنی غافل میگردد از تذکر آیات و تتبع سنت و این مقابل آنست کہ فرمودہ
 ثم علموا من الکتاب و السنۃ فقتبض الامانۃ من قلبہ۔ پس قبض کردہ میشود و گرفته میشود و امانت از دل مروی یعنی بعضی
 از انوار و ثمرات آن روئے کمی می ہند و نقصان می پذیرد۔ فیتطل اثرہا۔ پس میگردد اثر امانت و اثر شئی آنچه باقی ماند
 از علامت و بقیہ آن مثل اثر الوکت۔ مانند اثر و کت بفتح و او سکون کاف در آخر تا جمع و کتہ و آن اثر چیزے
 مثل نقطہ بر خلاف رنگ آن چیز چنانکہ نقطہ سیاہ در سفید و بعضی گفتہ اند کہ نقطہ سفید کہ در سیاہی چشم پیدا آید یعنی
 بجهت طریبان غفلت و ارتکاب معصیت نور امانت کم شود چون آگاہ شود و از حال دل خود تفحص نماید جز مقدار
 نقطہ از آن اثرے باقی نہ بماند۔ ثم پیام النبوۃ۔ پستروانست خواب میکنند خوابی دیگر و غافل گردد و بار دیگر قتیض الامانۃ۔
 پس گریختہ میشود و نقصان کردہ شود جزوی دیگر از امانت کہ باقی ماندہ بود۔ یعنی اثر ہا مثل اثر الجبل۔ پس چون
 نگاہ کند باقی می ماند اثر آن مانند اثر جبل بفتح جیم و سکون جیم سخت شدن پوست دست از کار کردن و در صراح
 گفتہ جبل شوخ بستن دست از کار بعد از آن بیان اثر جبل میکنند بقول خود۔ کجور حرجبہ علی رملک۔ مانند اثر کبری
 کہ بگردانی و غیظانی آنرا بر پائے خود ای مخاطب۔ فلفظ۔ پس آبلہ کند آن موضع از پائے کہ اثر را بدان پایمال
 کرد۔ فتراہ متبراً۔ پس می بینی تو آن موضع را کہ آبلہ کردہ بلند متبر بضم میم و سکون نون و فتح تا و کسر با اسم فاعل
 از نیز یعنی از تفلع و بلندی و بہر مشتق از دست۔ ویس قیہ شئی۔ و حال آنکہ نیست در آن آبلہ کہ بلندی نماید

چونکہ بکار آید چنانچہ این مرد کہ افرامانت از دل وی برگرفته شده صلح و کار آمدنی می نماید و در باطن وی صلاح
 است که بکار آید نه باین تقریر معلوم شد که وقت و محل مثال بقیه امانت است که در دل می ماند اما برین تقریر وارد
 شد که اثر محل سخت تر و بیشتر است از اثر وقت و مناسب سوق آن است که بقای اثر در کثرت ثانیه کمتر نماید از کثرت
 با جواب می دهند که چون محل اثری مخوف لا طائل تحت است قلیل و حقیر باشد از اثر وقت و این جواب خالی از
 نیست و بعضی شرح اثر وقت و محل را مثال زوال امانت داشته یعنی اولاً مثل وقت از ان زائل میگردد
 و مانند محل بیشتر از مرتبه اول دور میشود زیرا که در نیم مرتبه قبض کرده شد از آنچه باقی مانده بعد از قبض در مرتبه اول
 و یصح الناس بتیابون - و صح میکنند مردم در حالی که مباحثت و معاملات میکنند با یکدیگر - و لایکذا صدیوی
 و نزدیک نیست هیچ کس که او امانت را و حقوق تکالیف شریعت را و خیانت نوز و در حق مردم - فیتقال -
 نمیشود بقصد تقایل و بیان ندرت وجود امانت و اهل آن - ان فی نبی فلان رجلا ایما - بدستی که در فلان
 با وجود کثرت مردم در وی یک مردی امین و حق گذار است - و یقال للرجل - و گفته میشود مرص را و ستوده
 بصفتی که در عرف مردم آنرا داخل فضائل و کمالات میدانند - ما اعقله - چه عجب عاقل و داناست در کار و بار دنیا
 ت - و ما اظرفه - و چه عجب زیرک است وی و خوش گو و خوش زبان است - و ما اجله - و چه عجب چست و چالاک است
 این صفات می ستانید مرد را - و ما فی قلبه شقال حبه من خردل من ایان - و حال آنکه نیست در دل آن مرد که او را
 مانند مقدار دانه خردل از ایان و صفات حمیده که تابع آنست و ازینجا معلوم گردد که اصل کار ایان و صلاح
 نه باقی همه پیا و پیا است اگر چه مردم اهل دنیا آنرا خوب دانند و بدان بستانند و معتبر تایش به تقوی و قوت ایان
 ت رزقنا اللد متفق علیه - ۴ - و عنہ قال کان الناس یسالون رسول المدلی المدعلیه و آلہ وسلم عن الخیر -
 از خدیفه است که گفت بودند مردم که می پرسیدند آنحضرت را از نیکی - و کنت اساله عن الشر - و بودم من
 از بدی - مخافه ان یدرکنی - از جست ترس این که در یاد مرا آن بدی و برسد بجز از آنست ان چه دفع هر نزد عاقل
 و اقدم است از جلب نفع و مانا که مراد از شرفتن و ذلایع داشته که واقع شوند در مردم و فاش گردد در میان ایشان
 راع و جدال اگر چه نه موافق حق باشد و الامنیات در شرع معین است و سوال از آن مخصوص بوی ضعیف المدینه
 و چنانکه سیاق حدیث بران دلالت دارد - قال - گفت خدیفه - قلت - گفتم - یا رسول اللہ ان کان فی جالبه شر
 حتی که بودیم پایش ازین در جا پست و بدی - فجارنا اللد بهذا الخیر پس آورد ما را خدا تعالی بوجوه شریف تو این
 تا که دین اسلام است و انتقامت بر عمل به مقتضای آن - فعل بعد هذا الخیر من شر پس آیا خواهد فند و هست
 در بعد ازین نیکی از شر ظلم و فساد احتمال آمدین - قال نعم - گفت آنحضرت آری هست و خواهد شد بعد ازین خیر شر
 و اول بعد از آن شر من خیر - گفتم و آیا هست بعد از آن شر که بعد از خیر حادث شود چیزے از خیر که بدو باز

امردین رواج یا بد و برنج استقامت رود۔ قال نعم۔ گفت آنحضرت آری ہست بعد از ان خیر خیرے۔ و درین خیر کہ بعد از شر بیاید و دے و کدورتے ہست و خن نفختین یعنی دغان آید یعنی چیزے باشد ممنوع مردم بان صدق و خلوص کہ در او ایل بود نباشد و اعتقادات صحیحہ و اعمال صالحہ و عدل ہو کہ در قرن نباشد و بیہا و بدعتا حادث گردد و بدان باینکان و اہل بدعت با اہل سنت ممنوع و مخلوط شوند۔ قلت گفتم من و چیست آنچه اورا دغان خیر گفتم۔ قال قوم۔ فرمود دغان کہ گفتم کنایت است از وجود فونی۔ یعنی بغیر سنتی۔ گراہ و روش گیرند بغیر راہ و روش من۔ و بیدون بغیر بدیے۔ و سیرت سازند جزیرت من۔ و تنکر۔ فی شناسی از ایشان کار و بار دین را دینی شناسی یعنی معروف و منکر و مشروع و نام مشروع ہر دو در این است با متزاج و اختلاط خیر و شر کہ مراد و دلول قول اوست نعم فیہ و خن و از قول وی و بیستون بغیر سنتی نہیں است و گفتم اند کہ مراد بخیر بعد از شر ایام عمر بن عبدالعزیز است و مراد بالذین تعرف منہم و تنکر امرائے کہ بعد از آمدن و ریمان ایشان کسے بود کہ دعوت میکرد بہ بدعت چنانچہ خواج و بعضے گفتم اند کہ احتمال دارد کہ شر زمان امیر المؤمنین عثمان باشد و خیر بعد از وی زمان امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہما و سخن و شر بعد از وی زمان جماعہ کہ میکرد وی راضی اللہ بر منابر و الداعلم چنانکہ گفتم۔ قلت و ہل بعد نکات اخیر من شر۔ گفتم و ایہا ہست خیر شرے دیگر۔ قال نعم و عاتہ علی ابواب جنہم۔ گفتم آری خواجندگان باشند مردم را بر دہاے دوزخ ایست من اجابہم ایہا کسے کہ پاسخ دہد و فرمان برداری کند ایشان را و برو دیوے دوزخ۔ قہ فوہ فیہا۔ فی اندازن اورا و دوزخ۔ قلت۔ گفتم۔ یا رسول اللہ صمتم۔ دصف کن ایشان را بر اے مایینی بلکہ کہ چہ کسانند ایشان صفات دارند تا بشناسیم ایشان را۔ قال ہم من جلدتنا۔ فرمود ایشان از انبار جنس مایا از اقرباے مایا از اہل و ملت ما اند و جلدہ شی ظاہر آنرا بگویند و در اصل معنی پردہ تن کہ از او پوست خوانند۔ و تیکلون باسنتنا۔ و میکنند زبان ما کہ لغت عرب است یا تکلم سیکند بقرآن و حدیث و مواعظ و حکم بنیت و در اول ایشان خیر قلت تا مرئی ان اور کنی ذلک۔ گفتم ہم چہی فرمائی مراد چہ کار کنیم اگر در یاد بر آن وقت کہ این گروہ در آن و باشند۔ قال تلزم جماعة المسلمین و امامہم۔ فرمود لازم میگیری و پیوستہ می باشی جماعت مسلمانان را کہ بر حکم و سنت باشند و امام ایشان را۔ قلت فان لم تکن لهم جماعة ولا امام۔ گفتم پس اگر نباشد در مسلمانان را ج و نہ امامے برین تقدیر چکار کنیم۔ قال فاغزل تلك الفرق كلها۔ فرمود پس یک سوشو از ہمہ این گروہ ہا۔ و بعض باصل شجرۃ۔ اگر چہ باشد اغزال بالتزام بنج درختے و پناہ جستن بدان در بیشہ و بیابان و تحمل شدائد و خامیدن گیاه و چوب و قناعت کردن بدان گیاه و صحرا۔ حتی یدرک الموت۔ تا آنکہ در یاد و برسد ترا مرگ۔ و ان ذلک۔ و حال آنکہ باشی تو بر حال اغزال۔ متفق علیہ فی روایتہ لمسلم۔ و آید و است و روایتی مرسل۔ ایچنین کہ

گفت آنحضرت - بكون بعدى امة - خواهند بود پس از من اما ان و پیشوایان یعنی با دشاهان که - لائى دون بهداسه که
 یابند و نیز و نذر راه راست که من دارم - ولایستون سنتی - و طریقہ در روش میگیرند بر روش و طریقہ من سيقوم فيه رجال -
 خواهند ایستاد و در آن زمان مردانی که - قلوبهم قلوب الشياطين - که دلهای ایشان دلهای دیوان است - فی جثمان انس
 و ان آدمی یعنی صورت ظاهرا ایشان صورت آدمی است و سیرت باطن ایشان سیرت شیطان جثمان بضم جیم و سکون ثلثه
 قالی خدیقه قلت کیف اصنع - گفت خدیقه گفتم چکار کنم و چگونه باشم - یا رسول اللہ ان اورست ذکاب - اگر در پیام آن وقت
 حال نسمع و تطمع الامیر - فرمود می شنوی و فرمان برداری میکنی کسی را که امیر است و حاکم است بر شما - وان ضرب ظمركم اقد
 س - اگر چه زده شود پشت تو و گرفته شود مال تو یعنی ظلم کرده شود و نفس تو در مال تو یازند امیر پشت ترا و بگیرد مال ترا
 بی اخذ بلفظ مجهول و معلوم هر دو روایت است یعنی خروج نمیکنی و فتنه بر نمی آید و درین دولت صیر می کنی از کتاب
 شروعی نمی کنی و اگر اگر اه کنند آن دیگر است آنچه نیز اخذ بعزمیت باقی است - فاسمع و اطع - پس بشنو و اطاعت
 قیاد کن این تا کی است در عدم خروج و فتنه انگیزی - ۵ - وعن ابی هريرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و سلم باوروا بالاعمال فتنا كقطع الليل المظلم - بتنا بید و پیشی کنیدی بعل باے نیک فتنه با را که مانند پاره های شب
 باند که معلوم نمی توان کرد سبب آنرا و راه نیست بجلاسی ازان یعنی پیش از آنکه از چنین فتنه با تا نزل کرد و پیش
 کارهای نیک کنید که در آن وقت میسر شود اهد شد و از دست نخواهد آمد و در سخت و بلای دینی گرفتار نخواهید شد و مال
 هم در آن وقت از چنین خواهد بود که یصبح الرجل مؤمنا و یسبی کافرا - گاهی صبح میکنند مرد مسلمان و شام میکنند کافر
 ی مؤمنا و یصبح کافرا - و گاهی شام میکنند مسلمان و صبح میکنند کافر به جهت بلای امتحان و افتتان از ایل و ننگ
 باب دول که اختلاط میکنند با ایشان و گرفتار میگردند بجایات دمی و در آید در میان ایشان تا فتنه که در روایت
 تابع میگردند ایشان را و مضطر میگردند بموافقت با ایشان در امور سه که نه از دین اسلام استند و در این
 باشد که صبح میکنند با ایمان از جهت تحریم خون و مال برادر مسلمان و شام میکنند کافر به جهت کفر با این
 و بقتن جنگها و قتلها باشد و معنی اول مناسب بقول و - فرموده یحیی دینیه بعرض من الدنيا - می فروشند دین
 ان خود را بتناعی قبیل از دنیا - بدهه مسلم - ۶ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم تکان فتن
 و یک است که پیدا گردد و فتنه با که - القاعد فیها خیر من القائم - نشاند و در آن فتنه با که یک مرتبه در دست است از
 معاد و حضور در این بهتر است از ایستاده که در یک تراز است از استوار و - و القائم فیها خیر من الماشی و الما
 در آن فتنه با بهتر از روزنه است بسوی وی - و الماشی فیها خیر من السامی - و رونده در آن فتنه با بهتر از روزنه
 کتاب رونده است - من تشرف لها تشرف - کنه که نگیرد در آن فتنه با را و طلب کند آن را از نزدیک گردان
 و نگر در آن فتنه با و می جوید آن را یعنی استشراف و تطمع و قرب آن موجب وقوع در آن در میدان بلای است

انحضرت حکم فتنه را فرمود۔ اللهم بل بليوت۔ خداوند آيا رسا نيدم من حکم ترا بر بندگان تو۔ ثلثا۔ سه بار گفتم اين کلمه فقال رجل پس گفتم مردی۔ يا رسول الله اريت ان اكرهت۔ خبر ده مرا که اگر اكرهه و جبر کرده شوم من حتى يتطلق بي الى احد من القصفين۔ تا آنکه برده شود مرا بسوی یکی از دو وصف قتال یعنی جنگی پس بزند مرا مردی شمشیر خود را۔ و تجبی سهم بيا بيا يد تیرے۔ فقتلنی پس بکشد مرا۔ قال۔ گفتم انحضرت۔ يوبرأتمه و اتمک و يكون من اصحاب النار۔ بر ميگرد آن مرد که نشست ترا بگناه خود و گناه تو و می باشد از دو زبان اين عبارت را و معنی گفته اند یکی آنکه بر ميگرد و بگناه خود که بالفعل کرده و نشسته و گناه تو که بغرض و تقدير تو او را می کشی و گناه آن بر تو می نشست آن نیز بر سر او می نهند و عقوبت گناه او را مفاعلت می سازند به جهت زجر و توبیخ دوم آنکه بر ميگرد و بگناه خود که سابقا داشت از بغض و عداوت مسلمانان که بسبب قتل تو شد و گناه کشتن تو که صادر شده از وی الان۔ رواه مسلم۔ ۸۔ وعن ابي سعيد قال قال رسول الله صلى الله عليه و آله وسلم و شك ان يكون خيرا للمسلم۔ نزدیک است که باشد بهترين با مسلمان ختم يتبع بها شعف الجبال۔ گو سفند ان که پیروے میکند می جوید بدان گو سفندان سر کوهها را۔ و مواضع القطر۔ و جاهاي افتادن باران را یعنی گو سفندی پنداشتند باشد کوهها را و در باران می افتد و پدید آید و آنجا باشد و گو سفندان را آنجا بچرا اند و قوت خود را بدان بسازد فریدینه من الفتن میگریزد این مسلمان بدین خود از فتنه ها و گوشه میگيرد تا با مردم اختلاط نکند و در فتنه نه افتد۔ رواه بخاری۔ ۹۔ وعن اسامة بن زيد قال اشرف النبي۔ بالا بر آه پیغمبر صلى الله عليه و آله وسلم على اطم من اطام المدينة۔ چمنی از حصنهاے مدینه و اطم الضممتين بمعنى قصر بلند و هر حصن که بسنگها بنا کرده باشند و در حوالی مدینه سطره لمعه ها و حصنها بود که بیود و غیر ایشان در آنجا ساکن می بودند پس اسامه بن زيد میگوید که روزی انحضرت صلى الله عليه و آله وسلم بر یکی از این حصنها برآمده بود۔ فقال پس گفتم انحضرت۔ هل تزون ما اری۔ آيا می بینید شما چیزی را که من نمیم من۔ قالوا لا۔ گفتند نمی بینیم۔ قال غانی لاری الفتن۔ فرمود پس بدستی من هر آینه می بینم فتنه ها را که آن فتنه ها۔ تقع خلال موتکم۔ می افتد در فرجهاے خانه هاے شما۔ كوقع المطر مانند افتادن باران يتفق عليه۔ ۱۰۔ وعن ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وسلم بلاءة امتی۔ هلاک امت من۔ علی بدی علمة من قریش۔ برود دست کودکان جنانان و نوسالان است از قریش۔ بلاءة نفجات هلاک علمه بکسر عین و سکون لام جمع غلام بمعنى جوانان کذانی القاموس و فی الصراح غلام کودک اصل علمة و اصطلاح فلبه شهوت و هیجان اوست و طبیعی تفسیر کرده از اب نوسالان که باک ندارند و ادب نگاه ندارند باریاب و قار و خداوندان عقل۔ رواه البخاری۔ و در حواشی نوشته که مراد بان علمه کشتگان عثمان و علی و حسن و حسین اند رضی الله عنهم اجمعین۔ امثال ایشان اند اهل فتنه یعنی ظلمه و در مجمع البحار و وسعه که ابو هريره می شناخت ایشان را با سوا و اشخاص ایشان و سکوت میکرد از تعیین و نام بردن ایشان از جهت ترس و خنده و مراد نیز بدین معادیه و عبید المدین زیاد و مانند ایشان اند از احداث و نوسالان نبی امیه خذلتم الله

و تحقیق صادر شد از ایشان از قتل اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و بند کردن ایشان و کشتن خیار مهاجرین و انصار را آنچه
 شد و صادر شد از حجاج که امیر الامراء عبدالملک بن مروان بود و از سلیمان بن عبدالملک و اولاد او از ریختن
 خونها و تلف کردن مالها آنچه پوشیده نیست بزیچ کس - ۱۱ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یتقارب
 الزمان - نزدیک یکدیگر می شود اجزای زمان مراد قرب قیامت است یا تقارب اهل زمان یعنی از بعضی در شرف وقت
 یا تقارب از منزه در شرف نشایه اول و آخر او بیکدیگر و بعضی گفته اند مراد که تا هی عمرهاست در آخر زمان و گفته اند که قهرمت
 ایام و لیالی است چنانکه در حدیث دیگر آمده است که در آخر زمان سال پنجاه بگذرد و ماه چون هفتاد و هفتاد چون روزیازود گذشتن
 دولت ها و ملک ها که سبب تفرقه و پریشانی نطق است و این عبارت در کتاب الروایا آنجا که فرموده که رویا نزد تقارب زمان
 صادق اقتدیز که مشتبه و دجوه دیگر نیز در آنجا ذکر شده و با جمله این لفظ مختل معانی متعدده است یعنی مناسب آن مقام
 و بعضی مناسب این و الله اعلم - و لقیض العلم - و گرفته و برداشتن می شود علم یعنی به برداشتن علم چنانکه در حدیث آمده - و ظلم
 الفتن - و پیدا میگرد و فتنها - و یلقى الشیخ و اندوخته می شود بحال قومی یعنی در دلها مراد قوت و عموم وجود شیخ است و طوایف
 مردم - و اطاعت و تبعیت ایشان آنرا در آخر زمان و الا وجود اصل شیخ در مردم طبعی است - و یکتر الارج - و بسیار میشود هر
 بفتح با و سکون را یعنی فتنه و افتاد در مردم و یکدیگر - قالوا - پرسیدند صحابه - و ما الارج - و چیست مراد بهرج -
 قال القتل فرمود مراد بهرج قتل است و تفسیر بهرج لقبیل با اعتبار آنست که بهرج سبب قتل و مقتضی بدانتست - متفق علیه -
 ۱۲ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و الذی نفسی بیده لا یتذیب الینیا - گفت آنحضرت خدا سوگند نمیرود
 و فانی نیگردد و دنیا حتی یاتی علی الناس یوم - تا آنکه می آید بر مردم روزی که - لا یدری القاتل یمیم قتل - در نمی یابد و
 نمی و اندکشنده که در پیچ و پیکر سبب کشتن - دلا المقول قیم قتل - و نه در می یابد کشته شده که در پیچ کشته شده یعنی
 همچنین به جمل و اشتباه قتال میکند و تمیز و تمیز نمی ناید که محض کبیرت و بسطل که ققیل کیف کیون ذلک - پس بریده شد از
 آنحضرت چگونه می باشد آن حال - قال الارج - گفت آن به جهت فتنه و اختلاط و در هم افتادن است به تمیز و تشخیص
 القاتل و المقول فی النار کشته و کشته شد و پروردگارش در رخ اندکشنده خود ظاهر است که بزاحت خون ریخت
 و اما کشته شده به جهت آنکه وی نیز میخواست که بکشد و حریص و عازم بود بر آن و آدمی بعزم مصیبت مأخوذست و این حکم
 بر تقدیر جهل و عدم تمیز است اما اگر به جهت اشتباه خطا و اجتهاد و تحری ثواب باشد اگر چه در واقع نه صواب بود این چنین نخواهد
 بود و الله اعلم - رواه مسلم - و عن معقل - یعنی سبب سکون عین جمله و کسراف - بن یسار - بفتح تخانیه و تخفیف سین جمله
 صحابی است از اهل سعیت شجره ساکن شد به بیره و بوی منسوب است نه عقل که در بیره است - قال قال رسول الله صلی
 الله علیه و آله و سلم العبادة فی الارج - کعبه الی - ثواب عبادت کردن و در گوشه خود خزیدن در زمان هر چه بخواهد ثواب بجز
 کردن بسوی من است چنانکه آن شخص که از دار کفر بدار اسلام هجرت نمود و بشرف صحبت آنحضرت شرفی بجز این شخص ندارد

Marfat.com

رواہ ابو داؤد و الترمذی ۳۔ وعن سفینۃ۔ کہ ولی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم و برکت بود احوال او در مواضع مذکور
 شدہ است۔ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یقول کتبت شیئاً منکم لعلکم تلتون۔ الخافۃ تلتون
 خلافت کا مکہ مرضیہ کہ موافق سنت و اتباع طریقہ حق با ستدسی سال است۔ تم تکون ملکاً عضوہا۔ پستریے گرد و خلافت
 بعد از سی سال ملک و بادشاہی گزارندہ کہ مردم از گزند ستم ایشان امین باشند و راہ عدالت و دین پروری چنانکہ
 باید روان نگردد اگرچہ اطلاق این اسم بجز در معنی آنکہ خلف گذشتگان اند درست است اما حقیقت خلافت کہ مذکور
 بدان اشارت کردہ مخصوص سی سال است کہ خلافت خلفای اربعہ در ان بود و اگر ایشان را امیر المؤمنین گویند و
 نباشد کہ امر و حاکم اند بر مسلمانان در احکام ظاہر تم بقول سفینۃ۔ پستریے میگوید سفینۃ برای حساب سی سال کہ خلفای اربعہ
 تمام میگردند۔ اسکا خلافت ابی بکر ستین۔ ضبط کن و نگاہ آر مدت خلافت ابی بکر را دو سال۔ و خلافت عمر عشرہ۔ و مدت
 خلافت عمر را دو سال۔ و عثمان اثنی عشرہ۔ و مدت خلافت عثمان را دو از دوہ سال۔ و علی ستہ۔ و مدت خلافت علی را
 شش سال۔ رواہ احمد و الترمذی و ابو داؤد۔ این حساب تقریبی است مبنی بر حذف کسور و الا خلافت ابوبکر چنانکہ در
 جامع الاصول و غیرہ مذکور است دو سال و چهار ماہ است و خلافت عمر دہ سال و شش ماہ است و خلافت عثمان دو از دوہ
 سال الا چند روز و خلافت علی چار سال و نہ ماہ و باین حساب خلافت خلفای اربعہ است و نہ سال و نہ روز بہت ماہ تمام میشود
 پنج ماہ از سی سال باقی ماند کہ با امام المسلمین حسن بن علی تمام میگردد پس کسی نیز از خلفا باشد و بعضی کتب خلافت ابی بکر
 دو سال و سہ ماہ و نہ روز آندہ و خلافت عمر دہ سال و شش ماہ و پنج روز و خلافت عثمان دو از دوہ سال نگردد و از دوہ
 و خلافت علی چار سال و نہ ماہ و باین حساب مرحسن را شش ماہ و سہ شب ماند و اللہ اعلم بہ۔ وعن حذیفہ قال قلت۔ گفت
 حذیفہ کہتم۔ یا رسول اللہ کیون بعد ہذا ایشیر آیا میباشد و باقی میماند بعد ازین نیکی کہ دین اسلام است بدی کہ فرست۔ کما قال
 قبلہ شریچنانکہ بود پیش از ان بدی۔ قال نعم فرمود آری میباشد و باقی میماند وی۔ قلت فما عصمتہ کہتم من پس چیست طریق عصمت
 نجات از ان بدی۔ قال اسیف۔ فرمود طریق عصمت از ان شمشیر است و قتال کردن با کافران۔ قلت و ہل بعد اسیف بقیتہ کہتم آری
 باقی میماند اہل اسلام کہ بعد از قتال و محاربہ کردن با کافران و صلاحیت میدارند اہل آن زمان امارت را و امانت را
 جمع شدن و متفق گشتن مردم بر ایشان۔ قال نعم کیون امارۃ علی افتار۔ فرمود آری میماند و می باشد ملک امارت و لیکن باقتدار
 و اقتدار جمع قدی آنچه در چشم و آہب افتد از غبار و خس و خاک و چرک یعنی اجتماع مردم بر امر بکرامت و فساد و انکار در طلب
 باشند بخوشی و رضا و صفای باطن چنانکہ چشمی کہ در وی قذا افتد ظاہر وی صحیح و باطن سقیم و بدین معنی قولہ۔ و بدتہ علی
 دخن۔ و میباشد صلحی بردخان و این در حکم تاکید است مر آنرا و بدتہ بضم با و سکون دال و طہ صلح و در صلح یعنی سکونی آراست
 و دخن بفتح تین و خان یعنی صلحی باشد با خدای و نفاق چنانکہ سابق گذشت و اولی آنست کہ معنی کیون امارۃ علی افتاد آن
 باشد کہ میباشد امارت با ملکات مناسبتی و ظهور بدیع تا این قول را فائدہ جدید باشد قلت تم ما اذا کہتم بعد از ان چه خواهد شد

مال گفت - تم مشأ و عاة الضلال - پستری پیدا میشوند خوانندگان بگمراهی یعنی جماعت پیدا میشوند از امر که گمراه میگردد و اندر مردم
 فان كان لشدة في الارض خليفة پس اگر باشد مر خدا را در زمین خلیفه یعنی امیرے و حاکی که - جلد نظر که ماخذ مالک -
 باز یانه زند پشت ترا و بگیرد مال ترا یعنی اگر چه ظلم کند بر تو در نفس و وبال - فاطمه پس اطاعت و انقیاد و فرمان برداری کن او را
 در ظاهر ما دام که برخلاف فرموده خدا و رسول خدا نکند - والا نمت وانت عاش علی بن ابي طالب - و اگر نباشد خلیفه و امیر در
 بین پس میرد جال آنکه تو لازم گیرنده درختی را یعنی گوشه گیرنده از مردم و گذراننده عمر بصبر و سختی در مشیها و بیابانها در زیر
 بختی و قناعت کتند بخامیدن چوب و گیاه و جندل بکسرتیم و سکون ذال معجمه و فتح جمیم نیز آمده چنانکه در فصل اول گذشت
 بعضی والا نمت را متعلق فاطمه دارند یعنی و اگر نه طاعت کنی خلیفه را می میری بجال شدت و سرگردانی و در بعضی نسخ بجای
 ست قیمت آمده بلفظ ماضی از قیام یعنی و اگر نه چنین باشد بر خیز و برو و باصل درختی پناه گیر قلت تم ماذا گفتم پستری بعد ازین
 مال چه چیز است و چه حال خواهد شد - قال تم تخرج الدجال بعد ذلک - گفت پستری بیرون می آید دجال بعد از آن حال
 بین صفت که - موهن و نار - باوی جوی است و آتشی ظاهر آنست که محمول بر حقیقت است و احتمال دارد که مراد
 لف و قهر و وعده و وعید باشد - فمن وقع فی ناره - پس کسی که افتاد در آتش وی یعنی مخالفت و رد دیدار او را و ایمان
 باورد بوسه و در آمد در معرض قهر و غضب وی - و جب اجره و حظ وزره - ثابت شد اجر وی بجهت صبر و ثبات وی بر دین
 ند او طلب رضای او و فرود آورده شد بارگناه از گردن وی - ومن وقع فی ناره و جب وزره و حظ اجره - و کسیکه افتاد در
 دسه وی و اطاعت و رزید و ایمان آورد بوسه بطمع دنیا و محبت حیات و در آمد در مقام لطف و عنایت وی ثابت شد بارگناه
 روزه و فرود آورده شد اجر و ثواب وی - قال قلت تم ماذا - گفت خلیفه گفتم پستری چه خواهد شد - قال تم ینتج المهر فلما یرکب
 تی یقوم الساعة - پستری را یا نیده می شود اسب کره پس سواری نمیدهد تا آنکه بر پا شود قیامت ینتج بصیغه مجهول
 داشته اند نه از انتاج و گفته اند کسرتیم یعنی تولید است یعنی زایا سیدن و خدمت و تدبیر زایا سیدن که در این باب
 نشان می کند تحقیق معنی امین لفظ در مواضع دیگر از شرح کرده شده است و انتاج بجهت رسیدن وقت و ولادت
 و هر بضم هم سکون یا بمعنی کره نر و مهره بتاماده و یرکب بضم یا و کسر کاف رسیدن وقت سواری دادن یعنی قابل
 سواری شدن و مراد زمان نزول عیسی علیه السلام است چه از آن وقت تا روز قیامت بر اسپان سواری واقع
 نشود بجهت عدم وجود کفار و احتیاج بکرب و قتال یا مراد آن است که بعد از بر آمدن دجال زمان تنگ گردد و قیامت
 نزدیک رسد مقدار زمان زائیده شدن اسب یا رسیدن وقت سواری بر آن و این معنی موافق است با احادیث دیگر
 که درین باب وارد یافته اند - و فی روایتی قال - و در روایتی همچنین آمده که گفت - هدیه علی و حسن - صلحی خواهد بود میان
 دویم آن زمان در ظاهر با کدورت و دغل در باطن - و جماعة علی اقداه - و اجتماع خواهد بود با کراهت است که گفته است با روایت
 هدیه علی بالحقن طبری - هدیه بردن که فرموده است چیست و چه معنی دارد - قال لا ترجع قلبی اقوام علی الذی کانت علیه

Marfat.com

باز ہم نمی آید و لسانی قوی ما بر این حال و صفت که بود و اما بر این صفت و صاف و پاک نمیگردد و چنانکه پیش ازین بود و در زمان
اسلام یا چنانکه پیش از حوضی که در دست بود - قلمت بعد از آنکه خیر شر یا بعد ازین خیر مزوج بشر و نور خفاط لعلست و
باقی شرعی دیگر خواهد بود - قال فقته سمیاء صهاره گفت بعد از این فتنه خواهد بود کور و کر یعنی مردم در آن فتنه محجور
خواهند بود از دیدن حق و ممنوع خواهند گشت از شنیدن آن و اسناد کورے و کوری بفتنه بخار است و در حقیقت صفت
آدمیان است که در آن زمان فتنه باشند علیها و عاۃ علی ابواب النار - در آن فتنه در زمان اطلاق بران خوانندگان
یسوی آتش و دوزخ ایستاده بر ابواب آن - قامت یا حدیقه و انت عاض علی جمل - پس اگر به میری تو از حدیقه و حال
لازم گیرنده باشی اصل درخت را - خیر لک من ان تمیح احد انتم - بهتر است مر تر از پیروی کردن تو یکی از ایشان را در راه بود
۵ - و عن ابی ذر قال کنت ره یفا خلف رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوما علی حمار - روایت است از ابو ذر که گفت
بودم من سوار در پس آنحضرت رودی بر خرے - فلما جا وزنا بیوت المدینة - پس هر گاه که گذشتیم خانکسے - بند را - قال
گفت آنحضرت کیف یک یا باذر - چگونه خواهی بود و چه حال خواهد بود ترا ای ابا ذر اذاکان بالمدينة جمع سوخته
باشد در مدینه که سنگی سخت - تقوم عن فراشک ولا تبلیغ مسجد که بر می خیزے از جائه خواب خود و نمیتوانی رسید مسجد خود را
ستے یکدیگر بجمع تا آنکه در مشقت می اندازد ترا اگر سنگی یعنی بجهت ضعف گر سنگی چنان شوی که جز به شقت تمام به مسجد نتوانی
رسید - قال قلت - گفت ابو ذر گفتم - اللہ و رسول اعلم - خدا و رسول خدا انا تر است بدان یعنی من نمی دانم که چه کنم هر
فرمانی آن کنم - قال تعفف یا ابا ذر فرمود عفت و پارسائی کن و باز در نفس خود را از حرام و از سوال کردن از مردم
کن بر سخت گر سنگی - ثم قال - پس گفت آنحضرت - کیف یک یا ابا ذر اذاکان بالمدينة موت - چگونه می باشی تو ای ابا ذر و
که وضع شود در مدینه هر گاه یعنی مردم بسیار بیزندند تا این حد کثرت که - يبلغ البیت العبد - میرسد خانه بنده را این عبارت
بچند وجه معنی گفته اند یکی آنکه مراد به بیت قبر است یعنی میرسد بهائے موضع قبر قیمت غلام ما از پس که مردم بسیاری میرسد
جای قبر مردم تنگ میگردد و بجائے میرسد که بجای یک قبر قیمت غلامی بدست می آید دیگر آنکه میرسد اجرت کنندن
بقیمت بنده بجهت آنکه چون مردم بسیاری میرسد کسی پیدا نمیشود که گور بکند تا اجرت او در مقدار قیمت بنده ندهند
آنکه مراد به بیت معنی اصل او است که خانه است و مراد آنست که بجهت کثرت موت از مردم خانه خالی میگردد و در زمان
ارزان میشود تا بجای که خانه بقیمت بنده فروخته میشود و آنچه غالب و متعارف است آنست که بهائے خانه بیشتر
قیمت بنده میباشد دیگر آنکه باقی و زنده معنی مانده در خانه مگر یک بنده که غمخواری تمام اهل خانه او میکند و نسبت
احوال ایشان بر سر میرسد و ترتب و تفرع قول وی که فرمود حتی انه یباع العبد بالعبده تا آنکه فروخته میشود موضع قبر
قیمت و سبب بر سنی اول ظاهر است و بر معنی ثانی بلا حده آنکه مذبیع قبر استیجار حاضر او دارند اما بر معنی ثالث اصلا صحیح نمی
دست است تا ندانده بر سنی رابع می توان گفت که چون مردم مردند و مال نگذاشتند جز یک بنده اگر بر سبب خریدن

اجرت حاضر احتیاج افتد همان بنده را در خریدن موضع قبر و دادن اجرة حضرت خواهند کرد پس واقع میشود و فرود رفتن
 موضع قبر بنده و گرفتن بنده مداجرت پس ظاهر شد که اولی و انساب حمل بر معنی اول است بلکه مستعین است حمل بران
 الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت ای ابوذر گفتیم - الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - منیدانم که چه کنم - قال گفت آنحضرت تعبیر بابا ذر - صبر کن
 در روز و تکلف خود را بر صبر و ادای ابا ذر و دیگر تیره بیرون هر روز مدینه و در بعضی نسخ تعبیر بصیغه مضارع آمده مثال کیف یک
 بابا ذر - باز گفت آنحضرت چگونه باشی تو ای بابا ذر - اذ کان بالمدینه کل عمره الماء اجارا الزیت - وقتی که باشد در مدینه
 نشستن که می پوشد بالامیر و در می گیر خونها موضع را که نام او اجارا الزیت است و آن موضع است در غربی مدینه که سنگها
 است سیاه و گویا که طلا کرده شده اند بر روغن زیت و این اخبار است از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم از واقع
 زه و آن اشنع و قانع واقع قبایح است زبان و گوش مشکم و ساس تحمل گفتن و شنیدن آن ندارد و قبح آن
 در زمان شقاوت نشان یزید بن معاویه است که بعد از واقعه قتل امام حسین شکرے انبوه به مدینه مطهره فرستاده و
 بتک حرمت آن بلده مکرمه و مسجد شریف بنوی صلی الله علیه و آله و سلم کرده و از صحابه و تابعین جماعه کثیر را بقتل
 رسانیده با شجاعت ای دیگر که نتوان گفت و در تاریخ مدینه ذکر آن کرده شده است از آنجا با بدبختی و بعد از خراب
 شدن مدینه بن لشکر را بکه فرستاد و هم درین سال آن شقی بدار ابو ابرار رفت - قال قلت - ابوذر گفت گفتیم - الله و رسول
 الله صلی الله علیه و آله و سلم - قال قلت - ابوذر گفت گفتیم - الله و رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم -
 ثم قال تاتی من انت منه - گفت آنحضرت آن است که می آئی تو کسی را که تو از دوسه یعنی از اهل و اقارب خود را و در خانه
 روی نشینی یا رجوع با نام خود و کسی که از تو این اوئی می کنی و این معنی ظاهر تر و مناسب تر است بقول ابوذر که -
 ال قلت و البس السلاح - و پوشتم و در آن وقت سلاح ز او می خا به کنم با آن قوم همان - قال - گفت آنحضرت - شایسته
 قوم اذا - انما ز شدی آن قوم را اکنون یعنی سلاح که پوشیدے جنگ کردی همچو ایشان شدی در مباشرت فتنه
 مدت آن - قلت فکیف اصنع - گفتیم پس چگونه کنیم چه کار کنیم یا رسول الله - قال - فرمود - ان خشیتم ان یرزقکم
 سیف ساگری تری که روشن گردد و غلبه کند بر ما بشنمشیر یعنی خواهد کسی بر تو شمشیر را برد و ترا بکشد فانی ناهیه است
 علی و جهک - پس بنید از طرف جامه خود را بر روی خود یعنی روی خود را پوش و تقاضا کن و تسلیم وی شو تا ترا بکشد -
 جود بانک و انکه - تا با ذر گردد و رجوع کند وی بگناه تو و گناه خود یعنی این عبارت در فصل اول در حدیث ابی بکره
 معلوم شد و این تاکید و مبالغه است و منع از سعی کردن در قتل و طوئریزی و الا معلوم شده است در شرح که
 دفع فتنه که با حق بخوئریزی آید واجب است - رواه ابو داؤد - بدانکه وقوع واقعه حیره در سده طش و سین است
 موت ای فرد در سنه اشین و ثلثین در او اخر خلافت عثمان رضی الله عنه و ابوذر و واقعه حیره را در نیافتند پس گویا بر
 آنحضرت وقوع این واقعه در مدینه کشف کرد نمیدانیم وقت آن پس خبر داد آنحضرت بوقوع آن و بابا ذر را و در حدیث
 و بصیرت مشیت دوران بفرض و احتمال در یافتن او آنرا و اما وقوع جمع و موت در مدینه احتمال دارد که واقع شود

و ابو ذر آرا اور یافتہ باشد چنانکہ در عام الرماد و غیر آن یا حال آنها ہمہ برین قیاس باشد اللہ اعلم - ۶ - و عن عبد اللہ
 عمر و بن العاص ان النبی صلی اللہ علیہ وسلم قال - عبد اللہ بن عمر و میگوید کہ آنحضرت مرا گفت - کیف یک اذا البقر
 حثالة من الناس - چه حال باشد ترا وقتی کہ باقی داشته شوی تو در مردی کہ خیر نیست در ایشان و فی الصراح خال
 پوست جو و بربخ و کنجاره و سبوسہ و فی القاموس فشارہ چیزے کہ خیر نیست در آن و روی از ہر چیز مر جت عمود ہم و اما
 مختلط شد و فاسد گشتہ عمد ہای ایشان و امانت ہای ایشان و برآمدہ اند از دائرہ وفا و استقامت و مر جت برا
 بر صیفہ ماضی معلوم است از باب فرج و در بعضی نسخ بلفظ جمول نیز نوشتہ اند و آن نیز درست است و مر جت متعدی نیز آ
 چنانکہ مر جت البحرین و فی القاموس مر جت العهد و فا کرد آزار - و اختلفوا - و اختلاف کردند ایشان میان خود و در اقاوند
 دیگر - فکانوا کذا - پس گشتند اینچنین - و شبک بن اصابع - و در آورد آنحضرت انگشتان خود را در یک و دیگر از برای تش
 تصویر در اقاوند میان یک دیگر نزاع و خلاف و گاہی این تشبیک برائے تصور اجتماع و ایتلاف نیز آید چنانکہ در باب
 خمس غنائم در بیان اتفاق و التیام میان بنی ہاشم و بنی المطلب نمودہ حاصل معنی تشبیک میختم و در آوردن چیز ہا در یک
 بود و این در ہر دو صورت پیدا است - قال - گفت عبد اللہ بن عمر و - فہم تامرئی - پس بچہ چیز امر میکنی مرا و چہ می فرمائی - قال
 علیک بما تعرف و دع ما تکفر - لازم گیر بر خود عمل با بچہ می شناسی کہ در دین است و مشرک است و بگذا رانی چیزے را کہ نمی
 بودن او را در دین - و علیک بخاصۃ نفسک - و لازم گیر خاصۃ نفس خود را - و ایاک و عہد ہم - و دور دار خود را از عوام
 یعنی بخود باش و برائے خود کارے کن و در خیال مردم میفت در بیجا رخصتی در ترک امر معروف و نہی منکر کرد و این نیز
 اشرار و اتباع نفس و مواد امارت فتنہ و فساد و عدم معاونت اختیار درست است چنانکہ در باب خود گذشتہ
 روایت - و در روایتے این چنین آمدہ - الزم بیک - لازم گیر خاصۃ خود را پیوستہ در خانہ خود باش و بیرون میانی ضرور
 و ملک علیک لسانک - و حکم کن و بہ بند بر خود زبان خود را و در آنچه زیان باشد زبان نکشا و ملک را نفع ہمزہ بر صیغہ
 از املاک تصحیح کردہ اند و طبیعی باین معنی کہ گفتہ شد آنرا تفسیر کردہ و در مجمع البحار گفتہ کہ وی امر است از ثلاثی بمعنی مالک
 نگاہ از زبان را از آنچه خیر نیست و روے انتہی و خیر را در آنجا کہ گفتہ اند تکلم نکن مگر بخیر و تفسیر کردہ اند یکے آنکہ در
 اثم نبود پس مباح را نیز شامل باشد دیگر آنکہ در روے ثواب بود پس مباح داخل نبود - و خدا ما تعرف و دع ما تکفر
 بامر خاصۃ نفسک و دع امر العامۃ مضمونش ہمانست کہ در روایت اول است و اختلاف نیست مگر در بعضی نسخ
 رواہ الترمذی و صحیح - بدانکہ آنحضرت رخصت کرد عبد اللہ بن عمر و را با جماع با مردم در ظاہر و امر کرد او را بہ تنہا
 اصلاح نفس خود خاصۃ و عدم تعرض و کاوش احوال عامہ و امر کرد حدیفہ را بہ بیرون آمدن از میان مردم بصورت
 و التزام عزلت بکلیت و ارشاد کرد ہر کہ امر را بچہ لائق اوست و صلاح او بدین است و میسر است حصول آن از وی
 مرشدان کہ مظهر اسم الحکیم اند بکنند و حقیقت حال آنست کہ عبد اللہ عمر و رضی اللہ عنہ در جوانی بنایت متعبد گشتہ

خالد

سے چنانکہ ہرگز افطار نہ کر دی و شب سختی و بزن میل نہ کر دی پس پدروی عمرو بن العاص اور انزاد آنحضرت آورد و از
 مدت ریاضت و مجاہدہ کہ میکرد باز آورد و بصیام سہ روز و قیام ثلث یا سہ س لیل امر فرمود و بنگاہداشت رضا سے پد
 بیت کرد پس بکرم ضرورت و سے در ایام فتنہ نیز با پد رکہ وزیر معاویہ بود و محتلط بودی و حق وصیت آنحضرت را بجا آورد
 تا کہ حکم فرمودہ بود بکار خود مشغول بودے بارہا ایشان میگفتند کہ تو از مالی ہرادر میان مانمی یا شمی گفتی من در خیر باشا
 ہریم و در شرنہ و در باطن با اہل بیت رابطہ مودت محکم داشتی آوردہ اند کہ روزے امام حسین را دید و بگذشت و بہ صحبت
 نیت وی جرات نتوانست کرد و گفتند چرا نزد و سے نرختی و با وی نہ نشست گفتی گفت من شرمندہ ایشانم کہ از ایشانم و با ایشان
 نم بودے۔ و عن ابی موسی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال ان من بدی الساعۃ فتننا کقطع المیل المظلم
 آنحضرت کہ پیش از آمدن قیامت فتنہا پیدا خواہ شد مانند بارہ ہاے شب سیاہ۔ یصبح الرجل فیہا مومنا و مومسی کافر
 میکند مرد در آن فتنہ با مومن و شام میکند کافر۔ و مومنا و یصبح کافر۔ و شام میکند مومن و صبح میکند کافر۔ القاعد
 فی من القائم نشستہ در آن فتنہا بہتر است از ایستادہ۔ و المائمی فیہا خیر من الساعی۔ و رونندہ در وی بہتر است
 زندہ و شرح این عبارات در فصل اول در حدیث ابی ہریرہ گذشت۔ فکسر و فیہا قسیم۔ پس بشکنید در آن فتنہ ہا
 مای خود را۔ قطعوا فیہا اوتارکم۔ و بہ برید در آن فتنہ باز ہماے کمانہاے خود را۔ و اضربوا سیوفکم بالجارۃ۔ و بزید
 سیراے خود را بسنگہا تا کند گرد و یا بشکند۔ فان دخل علی احدکم۔ پس اگر در آمدہ شود یعنی در آمد کسی بریکے از شما
 ن بخیر ابی آدم۔ پس باید کہ باشد وی بچو بہترین دو سپر آدم کہ باہل دست در وقتیکہ تسلیم شدہ برای کشتن قابل
 را گفت کہ من در از کنندہ نیستم دست خود را بسوسے تو من میخواہم کہ تو باز گردی بگناہ من و بگناہ خود۔ رواہ ابو داؤد
 روایت کہ۔ و در روایتی مرابی داؤد را۔ ذکر اے قوم۔ ذکر کردہ شدہ است حدیث تا قول وی خیر من الساعی و در
 ہر و فیہا تا آخر نیست و درین روایت بعد از خیر من الساعی این عبارت است کہ فم قالو یستہر کہ فتنہ ہا
 چہ میفرمائی ما را و چہ کنیم در آن فتنہ ہا۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ کونوا احلاس بیوتکم۔ باشد شاہر شہامی بخانہ ہای خود و
 جانز وید حلس بالکسر کلیم سطر جلس لفتحین شدہ احلاس جماعت احلاس البیوت کلیم ہا کہ زیر فرش ہای فاخر افگند
 روایت الترمذی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فی الفتنۃ۔ و در روایت ترمذی انخین آمدہ است کہ گفت
 نرت در باب فتنہ کسر و فیہا قسیم و قطعوا فیہا اوتارکم و از موا فیہا اجواف بیوتکم بشکنید در فتنہ ہا کمانہای خود را و بارہ
 ہدوی زہمای خود را لازم گیرید درون خانہای خود را۔ و کونوا کابن آدم۔ و باشد مانند سپر آدم یعنی باہل کہ کشتہ
 ہا۔ و قال۔ و گفت ترمذی۔ ہذا حدیث صحیح غریب ہ۔ و عن ام مالک البہزیمی۔ لفتح موحده و سکون ہا مشوب است
 این امر را قیس مجازیہ است و مر اورا صحبت است و روایت کردہ اند از وی طاؤس و کحول کہ از اکابر تابعین ہ اند۔
 ذکر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتنہا۔ ذکر کرد آنحضرت فتنہ را پس نزدیک گردانید فتنہ را یعنی خبر داد کہ

و قوع آن قریب است و طبعی گفته یعنی وصف کرد اورا و وصف بلوغ و ہر کہ وصف کند چیزے را نزد کسی و وصف بلوغ و ذکر
 احوال از اہمبالغہ قریب میگردد اندازند از نزد وی یعنی در ذہن وی یاد در خارج نیز زیرا کہ چون بسیار در ذہن در آمد و
 در جود اورا در خارج نیز تخیل میگردد و قلت یگفتم۔ بارسول بالقد من خیر الناس فیہا۔ کیست بہترین مردم در زمان او جوہر آن
 رجل فی ما شئیتہ گفت بہترین مردم در آن زمان مردی است کہ می باشد در موافقی خود و میخیزد اندازند انہارا۔ پودی
 زبہ۔ ادائی کند حق ماشیہ لاکہ ذکوۃ و صدقات است و ہمیشہ میکند پروردگار خود را۔ در جل اخذ بر اس ترسد۔ و
 کہ گرفتہ است سر اسب خود را یعنی سوار شدہ و عثمان آمد اگر گرفتہ ای شاہد است بحیف العدو و نحوہ می ترسانند و
 را اینی کافران را وی ترسانند ایشان اورا یعنی از فتنہ و قتال مسلمانان اگر خبیث بچنگ کافران پیوستہ است و سرحدی از
 اسلام گرفتہ با کافران کہ دشمنان دین اند و در جنگی باشد۔ رواہ الترمذی ۹۰۔ و عن عبد اللہ بن عمر قال قال رسول
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ستکون فتنۃ یسقط العرب۔ نزدیک است کہ پیدا شود فتنہ کہ درگیر و عرب را و برسد شہر آن
 ایشان را استنطاق تمام گرفتن چیزے را۔ قتلا ہانی النار کشتہ شدگان آن فتنہ در آتش و در رخ اند۔ النساء
 اشد من وقع السیف۔ در از کردن زبان و در آن فتنہ بغیبت و در شام ایشان سخت تر است از در افتادن شمشیر
 در صراح گفته کہ وقع بالسکون نیز کردن کار و شمشیر بفسان زیرا کہ ہر دو طائفہ مسلمانانند خصوصاً کہ عیال باگردان
 باشند و بغیبت و در شام مسلمانان اشد تر است چنانکہ آمدہ است الغیبت اشد من الزنا یا مراد آنست کہ زبان
 کردن بد شام و بغیبت آنہا فتنہ می آرد بالانرا فتنہ شمشیر کہ قتل است کہ چہ اگر آنہا می رسد می کشند چنانکہ عیال
 را می کشند و غارت می کنند و سیوطی می گفت کہ نقل اخبار نزد انہم جوہر زبان کشادن بر ایشان ناشی میگردد
 غیب و جلاے وطن و مفاسد عظیمہ بیشتر از آنچہ از مباشرت فتنہ حادث میگردد و چون ہر دو طائفہ مسلمان باشند
 بیرون آئند و آتش و وزخ بر سبیل زجر و عقوبت و تو بیخ خواهد بود۔ رواہ الترمذی و ابن ماجہ ۱۰۔ و عن
 ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ستکون فتنۃ صہارہ و کبارہ و عیان نزدیک است کہ پیدا گردد فتنہ کہ رنگ و
 حق شنیدن و حق گفتن و حق دیدن و روسے صورت نہ بندد۔ من اشرف لہا کسی کہ عکبر و آنرا اطلاع گردد بر
 گردد و باکن۔ است شرف لہ۔ بگرد و نزدیک گردد و فتنہ ہر آنکس لا۔ و اشرف اللسان فیہا کو قوع السیف۔ و اطلاع
 نگریستن زبان یعنی کشادن و در از کردن آن روسے مانند قوع شمشیر است و اطلاع اشرف در لسان بطریق
 است۔ رواہ ابوداؤد ۱۱۔ و عن عبد اللہ بن عمر قال کنا نعوی عند النبی۔ عبد اللہ بن عمر گفت بودیم بانشتہ
 خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فذکر الفتن۔ پس ذکر کرد آنحضرت فتنہ ہا لا۔ فاکثر فی ذکر ہا پس بسیاری و درازی
 ذکر فتنہ ہا۔ حتی ذکر فتنہ الا حلاس۔ تا آنکہ ذکر کرد آنحضرت فتنہ احد اس را بود کہ تسمیہ بغیبہ الا حلاس یا بخت دو
 مدت وی باشد چہ عیال چنانکہ گذشت فرشی است کہ آنرا زیر فرشہای نفس می انگشند و وی در تہ آن بر زمین ہمیشہ افتاد

عن ابن ابی شیبہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من اشرف لہا کسی کہ عکبر و آنرا اطلاع گردد بر

برہنہ منی شود یا اسکا تشبیه کرد آن فتنہ را بجلس در سیاہی در دوات یاد مجر داین کہ در خانہ می گسترند و در اینجا نفاذ
 پیدا کرد یا اخبارت است بالتزام بیوت و عزالت در آن فتنہ فقال قائل پس گفت گویندہ کہ حاضر بودہ و ما فتنہ الاعلاس
 یعنی فتنہ اعلاس و بہ حال دارو کیفیت آن چیست - قال - فرمود ہی ہرب و حرب - آن فتنہ اعلاس اگر بخون است
 برین شدن و غارت کردن مال مردم است ہرب و حرب بہر دور بفتح را تصحیح کرد و اندو بد آنچہ گفتیم شرح کردہ - ثم
 اصراء و خنہا بہتر فتنہ سراو دو - ظلمت و فساد سے ناشی می گردد - من کنت قد می رجل من اہل بیتي انزیر و یا
 از اہل بیت من کہ - من عم انہ منی - گمان می برد آن مرد کہ از من و اہل بیت من است - و لیس منی - و نیست
 ت درین صفت از اتباع من اگرچہ بظاہر نسبتی و نسبی بہن دارد - و انما اولیای المؤمنین نیستند در دستان من
 لایت من مگر بہر نگاران از فتنہ و فساد و بر طریقہ من و کردار من عمل کنندگان و وجہ تسمیہ لفتنہ سراو آن گفتہ
 وجود آن کثرت نعمت و مسرت و اسراف و اتزان است تا آنکہ وقوع سے خوشحال میگردد و دشمنان دین را
 سراو روایت برفع است چنانکہ تقریر کردیم و بنصبہ نیز آمد یعنی ذکر کرد فتنہ سراو را بعد از آن بیان کرد آنرا
 دو دشمنای خ - ثم لفظ الناس علی رجل - پس از آنکہ وقوع این فتنہ اتفاق می کنند مردم بر مردم کہ کورک
 - مانند ورک است بر ضلع و ورک بفتح و او و کسر را سرین و بالاسے آن و ضلع بکسر ضا و معجم و فتح لام
 پہلو یعنی بر مردم کہ استقامت ندارد و احوال وی منتظم نبود چہ سرین براستخوان پہلو مستقیم آید و پوسے
 ن آید - ثم فتنہ الہیما و بضم وال و فتح ہا تصغیر و ہا بمعنی و اہمیہ یعنی حادثہ یا بمعنی سیاہ تاریک اینجا نیز لفظ
 ع و منصوب آید - لایع احد امن ہذا الامتہ - منی گزارد این فتنہ ہیج کیے ازین امت را - الالہیہ لایہ مکرر کہ
 نازند اورا طبا پنچہ زدے - فاذا قیل انقضت تماوت - پس چون گفتہ شود کہ گذشت این فتنہ عملت و
 پیدا می کند یعنی تمام منی شود اندکے فرونشست باز نہ یادہ میگردد - یعنی الرجل فیہا موئنا و نسبی کا فزا
 اندم دور سے در حالتی کہ مومن است و شام می کند در حالتی کہ کافر است حتی لیسیر الناس را لی سطا طین
 اور د مردم و رجوع می کنند بسوسے دو خمیہ یا دو گروہ و انبوه - فسطاط ایمان لانفاق فیہ - یکی فسطاط ایمان کہ
 بی نفاق در آن - و فسطاط نفاق لایمان فیہ - دیگر فسطاط اہل نفاق کہ نیست اہل ایمان در آن و فسطاط بضم فاء
 بہر خرگاہ بزرگ و جماعہ انبوه فاذا کان ذلک فاسطر والدجال من یومہ او من غدہ - پس وقتی کہ پیدا شود این
 انتظار برید بر آمدن دجال را در همان روز یا فردا سے آن از اینجا معلوم میشود کہ این فتنہ در آخر زمان بوجود
 آید و تعیین فتنہ ہا سے سابق ہیج کلمہ نکرده اند و خصوصاً در فتنہ سراو کہ گفتہ از تحت قدین مردم سے از اہل بیت
 خواہ شد تا آن مرد از اہل بیت کیست در زمان این فتنہ - رواہ ابو داؤد - ۱۲ - و عن ابی ہریرہ ان النبی
 صلی اللہ علیہ وسلم قال ویل للعرب من شرقہ اقرب - ہلاک باد مرعب را از شر سے وقتہ کہ تحقیق نزدیک سیدہ است

کے کسی سے
 کسی کو معلوم
 کیوں نہ کرے
 خواہے ہو
 سہ سہ سہ
 بجز در حاکم
 سہ سہ سہ
 سہ سہ سہ
 سہ سہ سہ

افلح من کف بده۔ رستگار سے دپیر دزست یافت کسی کہ باز داشت دست خود را از قتل و حرب رواہ ابو داؤد۔ ۱۲

عن المقداد بن الاسود قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان السعید لمن جنب الفتن ان السعید

لمن جنب الفتن ان السعید لمن جنب الفتن۔ سہ بار این کلمہ نافرمود بد رستی کہ نیک بخت کسی است کہ کیسور و اندیدہ شود

فتنہ باو دور داشته شد الا ان۔ و لمن باجلی قصبہ فواہا۔ و نیک بخت کسی است کہ مبتلا گردانیدہ شد بفتنہ پس صبر کرد و اجتناب

از فتنہ و برین تقدیر لام و لمن مفتوح ست و قول ادندما منقطع است اذان و معنی او تلف و تحسیر است یعنی حسرت مر آنرا کہ

کرده نشد از فتنہ و مبتلا گردانیدہ شد بدین و صبر نکرد بر تقدیر ابتلا یا بمعنی اعجاب و استعجاب است یعنی چه تعجب

است صبر و اجتناب اذان و بعینه لام را کسور شیر خوانندہ اند متعلق بواہا بمعنی تعجب۔ رواہ ابو داؤد۔ ۱۳۔ و عن

قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اذا وضع السیف فی امتی لم یرفع عنہا الی یوم القيمة۔ چون نهادہ شود شمشیر

است من و واقع شود قتل برداشته نشود و شمشیر و قتل از امت من تا روز قیامت۔ و لا تقوم الساعة حتی

قبائل من امتی بالمشیر کین چیز با منی شود قیامت تا می پیوندند گروہها از امت من بہ مشرکان۔ دستہ عقبہ قبائل

امتی الاوثان۔ و تا آنکہ پرستش می کنند گروہها از امت من بتان را۔ و انہ سیکون فی امتی کذابون تلثون۔

بد رستی کہ شان این است کہ نزدیک است کہ باشند در امت من دروغ گوین امتی کس۔ کلمہ زیر عم انہ بنی اللہ ہر

ازین دروغ گوین گمان میبرد کہ وہ پیغمبر خدا است۔ و اما خاتم النبیین لانی بعدی۔ و من آخر پیغمبران و ختم کنند

ایشان نیست پیغمبر پس از من و خاتم نفع تا و کسر آن و در قرآن نیز درین لفظ ہر دو قرائتست و ہر دو یک معنی است

و اگر خاتم بمعنی ہر کہ در آخر نام می کنند ارادہ نمایند نیز مقصود بطریق تشبیہ حاصل دست۔ و لایزال طائفہ من امتی

البحرین ظاہرین۔ و ہمیشہ اند طائفہ از امت من ثابت بر حق غالب بر انعامے دین و توانند کہ علی البحر متعلق بظاہرین

باشند لایضری ہم من خالفہم۔ زبان نمی کند ایشان را کسی کہ نمی گفت کند ایشان را حتی یا تی امر اللہ۔ تا آنکہ بیاورد

خدا یعنی قیامت یا مرد غلبہ دین است چنانکہ اثر کفر بر دین نماند۔ رواہ ابو داؤد و الترمذی۔ ۱۵۔ و عن عبد اللہ

بن مسعود عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال تدور رحی الاسلام۔ میگردد آسیا سے دین اسلام یعنی مستقر و منظم سے باہر

یا مرد آن کہ در امن و سلامت از فتن و جریان احکام سنت چنانکہ باید۔ خمس و ثلثین در مدت سی و پنج سال ہا و

و ثلثین یا در مدت سی و شش سال۔ او سبع و ثلثین۔ یا سی و ہفت سال پس منتہا سے مدت انتظام ہمام اسلام

این سنوآت باشد و مباد آن ہجرت بود کہ مباد از ظهور دولت اسلام و فتوحات است تحقیق بود مقل عثمان

رضی اللہ عنہ کہ اول فتنہ ایست کہ در اسلام وقوع یافت در سند سی و پنج از ہجرت و واقعہ جمل در سی و شش

و حرب صفین در سی و ہفت و احتمال دارد کہ گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این کلام باور سالی کہ از

شریف او چند سال باقی ماندہ باشد کہ زائد است بر سی سال کہ مدت خلافت خلفائے اربعہ است پس چون

و انہ سیکون فی امتی کذابون تلثون

Marfat.com

تجدیدت خلافت عدوآن باین مسلخ برسد کہ خبر و اذہ و این توجیہ اولی است اگر مستقرار و انتظام با اعتبار
 بطریق بدعت و خلاف آنچه امر بران بود و ابتداء اسلام مراد دارند و وجہ اولی باشد اگر باعتبار
 وجود فتنہ و محاربه و خلاف بود و احتمال دارد کہ ابتداء از ظهور روحی اعتبار کنند پس تمامی مدوسی و پنج بانقضای
 در خلافت فاروق بود رضی اللہ عنہ چہ شک نیست کہ امر امن و ایمان و سنت و جماعت و ایستادگی قلبت و خلافت
 بنام رضی اللہ عنہا منظم تر و بسلاست تر بود و در خلافت عثمان رضی اللہ عنہ تا بعد از گذشتن یک سال با دو
 ازان چیز پدید آمد کہ سبب وحشت قلوب و اثارت فتنہ گشت۔ فان بیلکو افسیل من ہلک پس اگر ہلاک شوند
 انتظام امر دین و دین بدست پس سبیل ایشان سبیل کسی است کہ ہلاک شدند از قرون سابقہ و امم سابقہ۔ وان لقم
 نیم جو اگر بر یاد تمام کار و بار شود دین ایشان در طاعت امر او و ولات و اقامت شرائع و احکام و شوکت دولت
 م لقم لقم سبعین عام۔ بر پا و تمام میشود دین مرا ایشان را ہفتاد سال و شاید امور مملکت باعتبار امور مذکورہ و نظم و انظم
 بن بدست نسبت با بعد خود باخبار مخیر صادق و دوسے و انما ترست بدان قلت امالمقی او ماضی۔ ابن سعید و دیگر یذہبی
 من و پر سیدم اذان حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آیا ہفتاد سال کہ تمام و بر پا میشود برائے ایشان الا انہ باقی ماند
 فی مقبر و بعد از اسی و پنج یاسی و شش یاسی و ہفت سال است یا از انکہ گذشتہ یعنی مبداء از زان سابق
 از زمان ظهور روحی یا وجود ہجرت و می در آیند این سالہا نیز در ان۔ قال ماضی۔ فرمود و بر پائی شود مرا ایشان را
 اسے انکہ گذشت نہ بعد از انقضای خمس یا ست یا سبع و ثلثین است۔ رواہ ابو داؤد و سوا این وجہ و انکہ ذکر
 نفع ساختیم در شرح این حدیث کافی است و وجہ مختار و موافق لفظ ہمین است و شرح را درین مقام بیشتر ازین
 ت و اللہ اعلم۔ الفصل الثالث۔ عن ابی واقد اللیثی ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما نزع اسلح
 نین۔ ابو واقد لیثی کہ صحابے قدیم الا سلام است و حاضر شدہ بدر راہ بود باوسے لواسے بنی لیبثہ و بعضی گفتند کہ
 یج است و قول اول صحیح ترست میگوید کہ چون بر آمدن حضرت بسوسے خزوہ اخصین کہ بعد از فتح مکہ است شجرہ الشکرین
 ت بد زخمی کہ بود مرشکان را۔ کانی یعلقون علیہا اسلحتہم۔ بودند مشرکان کہ می آویختند بران درخت سلاح ہای خود را
 مان و شمشیر و نیزہ و جزآن۔ یقال لہا کفۃ میشود و نام برد کہ میشود مرآن درخت را۔ ذات النواط۔ خداوند النواط
 طبعی آویختن و چون سلاح ہا را بوسے می آویختند آنرا ذات النواط نام کردند و این نام درختی معین است فقالتوا۔ پس
 مسلمانان از مولفہ القلوب یا غیر ایشان۔ یا رسول اللہ جعل لنا ذات النواط بگردان و بساز ما با نیزہ درخت کہ
 ملاحار را بیاویزیم و آنرا ذات النواط نام کنیم۔ لہا نام ذات النواط۔ چنانکہ مرشکان را ست ذات النواط کہ بدان سلاح
 آویزند۔ قال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ بطریق تعجب و انکار۔ سبحان اللہ ہا کما قال
 ای ساین سخن گفتن ایشان کہ جعل لنا ذات النواط کما لہم ذات النواط چنانست کہ گفتند قوم بسوی بسوی علیہ السلام

جعل لنا الهالكاً لهم آية - بگردان براس ما مبعودی که به برتیم ما آنرا چنانکه مرایشان را یعنی کافران راست مبعودا - و
 نفسی بیده - سوگند بخدائی که بقله ذات من در دست قدرت اوست - لکن سنن من کان قبلکم - هر آنکس که سواد
 و ارتکاب میکند طریقه باور و شهای کسانی را که پیش از شما بوده اند از بنی اسرائیل و غیر هم این شکایت است که از
 ایشان که چیزها میگویند و میکنند که سبب گمراهی و تجاوز از حد دیگر و چنانکه اهم سابقه باشد از بنی اسرائیل و در احادیث
 دیگر بمعنی بصر و رو یافته است - رواد الترمذی - ۲ - و عن ابن المسیب قال - سعید بن المسیب که از کیار و قوت
 تابعین است و خلفای اربعه را در یافته گفت - وقعت الفتنه الاولى - واقع شد فتنه اولی که پیش از ان فتنه در اس
 واقع نشده بود - یعنی قتل عثمان - میخواید مردم میدانند این المسیب از فتنه اولی کشتن عثمان بن عفان رضی الله عنه
 فلم یبق من اصحاب بدر احد - پس باقی نماند از صحابه بدر که در حضور بودند هیچ یکی یعنی مردمان از ان باز که بر پاشه
 مقتل عثمان در خمس و ششین تا واقعه اخری که واقعه حیره است نه آنکه اصحاب بدر در مقتل عثمان کشته شدند و مردم ندانند
 آخر آن کسی که مرد از بدرین سعد بن ابی وقاص پیش از واقعه حیره کینه سال رضی الله عنه - ثم وقعت الفتنه الثانية - پس واقعه
 فتنه دوم - یعنی الحرة در سنة ثلث و ستین - فلم یبق من اصحاب بدر احد پس باقی نماند از صحابه که در حدیث حاضر بودند
 بعنا رضوان خواسته هیچ یک بهین معنی که مذکور شد - ثم وقعت الفتنه الثالثة - پس واقع شد فتنه سوم - فلم یبق من اصحاب بدر احد
 بطایع پس بر طرف نشد آن فتنه ثالثه و حال آنکه در مردم قوی و فزونی باشد و طایع بر وزن سحاب و گاهی بضم تر آید قوت و
 کذا فی القاموس و در مشارق الاوار گفته مراد بطایع عقل است و نیز بعضی قوت و نیز بعضی حسن دین و مذهب مراد بقیه
 صلاح و قوت است یعنی درین فتنه هیچ یک از صحابه نمانده و در حواشی نوشته است که مراد بفتنه ثالثه خروج ابن حمره
 است در زمان مروان بن محمد مروان بن الحکم و بعضی گفته اند بی فتنه الا زارقه و اول اولی است زیرا که مخصوص بدین
 است چنانکه فتنه اولی و ثانیه و فتنه از ارقه مخصوص بدینه نیست و در مجمع البحار نقل از کرمانی گفته که فتنه ثالثه قتال
 عبداللہ بن الزبیر و حجاج است که در ان تخریب کعبه بود و آن در هفتاد و چهار در زمان عبدالملک بن مروان
 بود انتهی و برین تقدیر صحیح نباشد قول بعدم بقای هیچ یک از صحابه پس ان جماعه از صحابه بودند - رواد البخاری

باب الملاحم

جمع محممه یعنی معرکه و موضع قتال از لحم است از جهت بسیاری گوشت کشتگان در روی یا از لحمه ثوب بضم که بمعنی
 از جهت اشتباک و اختلاط مردم در وسط - انما اشتباک و اختلاط لحمه باسدی که بمعنی نارست و معنی اول انست اقرب
 است و بمعنی حرب و وقوف عظیم نیز آید و فی الصراح لمحرمه و حرب بزرگ و درین باب ذکر قتالهای مخصوص در طوائف
 در آنکه مخصوصه و بلاد معینه آورده و باین ملاحظه این باب را جدا آورد از باب فتن که در آنجا ذکر قتال اکثر محل و مسوی
 ۱۱۱- الفصل الاول عن ابی هريرة ان رسول الله روایت است از ابی هریره که پیغمبر صلی الله علیه

Marfat.com

الکفت لا تقوم الساعة حتى تقتل فتان عظیمتان: یاپانی گردد قیامت تا آنکه قتال میکنند و گروه بزرگ - تکون بنیما
 عتد عظیمه می باشد میان آن دو گروه کشتن بزرگ - دعوا بجا و احده - دعوی این هر دو گروه یکے است یعنی
 هر دو دعوی دین اسلام دارند هر دو طائفه مسلمانند یا هر دو دعوی حقانیت دارند هر یکے بزعم اعتقاد خود بر حق است
 گفته اند که مراد باین دو گروه اتباع علی و معاویه اند چنانکه امیر المومنین علی فرمود که اخواننا بغوا علینا و نیز آورده اند که یکی را
 بجانب معاویه نزد ایشان اسیر آوردند یکی از شیعه ایشان بر حال وے تا سف خورد که سن می دانم که وے مسلمان
 باب اسلام بود فرمود چه گوئی که وے هنوز مسلمان است و درین حدیث دلیل است بر بطلان قول خوارج که می گفتند که
 ردو طائفه کافرند و بطلان قول روافض که می گویند مخالفان علی کافرند - و حتی حدیث دیگر که در این باب است و بر اینست
 است تا آنکه برانگیخته می شوند دروغ گویندگان که تکبیر کنند و حق را به باطل مپوشند و چنانکه بنامند باشند و در جل
 غیبه خلط و تمویه و تکبیر آید - قریب من کلین عدوا - این در جلالان نزدیک است بشی ان در باب سابق سی بطریق تعیین
 بود و اینجا نزدیک بسے می فرماید تواند که آنجا نیز نزدیک بسے مراد باشد که مسامح کرده می فرمود و تواند که اولاً و سی بطریق
 بام و اجمال شده باشد و ثانیاً تعیین یافته و الله اعلم - کلمه بزعم اند رسول الله هر کدام از ایشان گمان می بود و هر
 کند که او پیغمبر خداست - و حتی یقیض العلم - و بر پانی شود قیامت تا آنکه گرفته می شود علم و برداشته میشود از میان مردم
 یقین علماء از جهان - و اکثر الزلازل - و تا آنکه بسیاری شود زلزلهها - و یتقارب الزمان - و نزدیک یک دیگر میشود
 ماها یعنی زودی گذرند چنانکه ساعے مثل ماسے و ماسے مثل هفته و هفته مانند روزے و روز چون ساعت یا مراد بدان
 مان تبدی است که چون واقع شود امن در زمین و خوش گذرد زندگی کالی کوتاه نماید زمان چنانکه خاصیت زمان حبش و
 راحت است که هر چند دراز باشد کوتاه نماید و معانی دیگر نیز بر سے این عبارت در کتاب روایا و فتن گفته شده است و
 دل منطوق حدیث دیگر است پس حمل بران ظاهر تر باشد فرمود که - و تطهر الفتن - و بر پانی شود قیامت تا آنکه
 منته با و جنگها میان مسلمانان - و اکثر الحج - و تا آنکه بسیاری شود حج - و هو القتل یعنی مراد باین قول است که بسبب فتن
 اختلاط بوجود می آید - و حتی بکثیر فیکم الاموال - و تا آنکه بسیار شود در میان شما مالها - فقیض پس بسیار شود و فقیض اصل
 بسیار ریختن آب چند آنکه روان گردد و روادی - حتی بهم رب المال من لقیل صدقته - درین عبارت چند وجه است اول
 آنکه بهم بضم یا و کسر خوانند و رب بنصب معنی چنین باشد بسیار شود مال تا آنکه در قلع اندازد و مخزون گرداند خداوند
 مال را جستن کسی که قبول کند صدقه او را یعنی بسیار جویند شیرے را که زکوة و صدقات او را بستاند و کم یا به از جهت قلت وجود
 محابان دوم آنکه بفتح یا و ضم با خوانند از هم معنی قصد و رب مرفوع یعنی تا آنکه قصد کند و بسیار بگوید صاحب مال کسی را
 بستاند صدقه او را سوم بهم بفتح یا و ضم با و رب بنصب از هم معنی تزیین گردانیدن فی الصلح هم گداختن بیماری تن را
 فی القاموس الهم الحزن همه الامرها خزنة کا به یعنی اند و گهین گردانند صاحب مال را یا فتن فقیر که قبول کند صدقه او را - و حتی

منه ظاهر است
 در این حدیث
 که در این باب
 است و در این
 باب سابق
 سی بطریق
 تعیین

تعرضه تا آنکه ظاهر کند مال را بر شخص تا بستاند آنرا فیقول الذی یعرفه علیہ پس می گوید آن کسی که عرض میکند مال را بر او
 لا ارب لی به نیست حاجت مرا به مال ارب بختین حاجت منند شدن - وحی میطاول الناس فی البسین - و تا آنکه در از سر
 کنند مردم بیک دیگر و تکبر نمایند و بر آوردن خانه هانی السراج بنا بر آوردن خانه بنیان بضم دیا و اگر بر آورده تطاول تکبر
 کردن و گرون در از کردن در وقت نگر سبتن - وحی میر الرجل بقبر الرجل - و تا آنکه بگذرد مردی بر گور مردی دیگر - فیقول میر
 میگوید - یا لیسنی مکانه - ای کاش من می بودم بجای او یعنی در قبر او بجهت فتنه باوردین که در آخر زمان می بیند
 پس مرگ را آرزو دارد تا آنکه از آن بلا نجات یابد و این محمود و مطلوب است چنانکه در حدیث آمده و اذا اردت
 بقوم فتنه الحدیث اما منی موت بجهت محنت دنیا و نبود و با وجود آن واقع است - وحی اطلع الشمس من مغربها
 و تا آنکه بر آید آفتاب از جانب مغرب خود شرح این در باب العلامات بین یدی الساعة بیا بد و این روزی است که
 بسته گردد در های تو به دران روز و بعد از آن روز تو به قبول نیفتد چنانکه فرمود - فاذا طلعت و راها الناس انوار جمعون
 پس چون بر آید آفتاب از جانب مغرب و به بیند آنرا آدمیان ایمان آرند همه و امر آخرت حیان گردد - فذلک حین
 لا یفیع نفسا ایمانا - پس آن روز است هنگام آنکه سود نکند هیچ نفسی را ایمان آوردن او در آن روز - ثم تکن منت من قبل
 نفسی که ایمان نیاورده بود پیش ازین روز - او کسبت فی ایمانها خیرا - و سود میکند کسب کردن نفسی نیکی را و ایمان خود اگر
 کسب کرده بود پیش ازین روز - و تقوم الساعة - و هر آینه بر پا میشود قیامت - و قد نشر الرجلان ثوبهما بینهما - و حال آنکه
 به تحقیق کشاده اند و مرد جامه خود را میان خود یعنی بر سر فروختن - فلا تبا یعانه ولا یطویانه - پس خرید و فروخت نمی کنند آنرا
 رخی بخیه آنرا و در همین حال باشند که قیامت قائم شود - و تقوم الساعة و قد انصرف الرجل بلین لقمه فلا یطعمه - و هر آینه بر پا میشود
 قیامت و حال آنکه باز برگشته است مردی بشیر نازقه خود پس نخورده است آنرا یعنی نازقه را و شیده آورده است و هنوز
 آن شیر نخورده که قیامت در رسید لقمه بکسر لام نازقه شیر دار که دوشیده شده تا دوسه ماه بعد از رسیدن این نام دارد
 بعد از آن لیون میگویند - و تقوم الساعة و هو یلیط حوضه فلا یسقیه فیہ - و هر آینه قائم میشود قیامت و حال آنکه مرد گل
 می اندازد حوض خود را تا شتران را در آن آب دهد پس آب نمی دهد شتران خود را در آن حوض بعد از قیامت می آید - و تقوم
 الساعة و قد رفع اکلته الی فیه فلا یطعمها - هر آینه بر پا میشود قیامت و تحقیق برداشته است مرد لقمه خود را بسوس
 دهن خود پس نمی خورد آنرا و قیامت می رسد یعنی قیامت یکایک می رسد مردم در کار و بار باشند که هر رسد و مراد
 بقیامت اینجا نفخه است که بدان همه بمیرند لیکن علامات قیامت پیش از آن می بینند متفق علیه - ۲ - و عثمہ قال قال
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتی تقا تلوا قوما - قائم نمی شود قیامت تا آنکه قتال میکنند شما قومی را که
 انما لهم الشعر - با پوش های ایشان از موی بافته است و بعضی گویند بیان درازی موی است چنانکه مویهای ایشان
 پایا سے ایشان می رسند و بجای فعال می نشینند یعنی بعید می نماید خواهد موی سر مراد دارند یا موی ساقها - و

کتاب الفتن باب الملاحم
 فیقول میر الرجل بقبر الرجل
 و تقوم الساعة
 و هر آینه قائم میشود قیامت

هو اللّٰه من ذواتہ کہ قتال میکنید ترکان را کہ از اولاد یافت بن نوح است و ترک نام پدر کلان ایشان است و صورت
 ان اینست کہ صفار الا عین حمرة الوجوه ذلف الانوف خرد چشم سرخ روے پست بینی ذلف بضم ذال و سکون لام جمع
 ک چنانچہ حمرة بضم حا و سکون میم جمع احمرة کان وجوههم المجان المطرقة بفتح میم و تشدید نون جمع مین بکسر میم و فتح جیم و
 ایهای ایشان سپر است و ذلف بفتح ذال و تشدید نون خردی بینی باسط بر طرف آن کہ بالای آن تو بر تو ہاے چرم بر ہم نہ سادہ اند
 بکسر و بسیارے گوشت و مطرقة بضم میم و سکون طا و تخفیف را از اطراق و بفتح طا و تشدید را از طریق نیز خوانند

۳۳۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتی تقالکوا۔ برپا میشود قیامت
 کہ قتال میکنید۔ خوز و کرمان من الاعاجم۔ خوز را و کرمان را از عجمیان خوز بضم خا و آ خوزای نام گروہی از مردمان
 و خوزستان و کرمان بکسر کاف نام شہرے معروف است میان فارس و بستان و محمد ثمان آنرا بفتح کاف نیز
 بت کنند و در قاموس گفته کرمان بفتح کاف است و بکسر کاف نیز آبدہ یا کسر خطاست و کرمانے شارح بخارے
 کہ ماد اناتریم بنام شہر خود بکسر کاف است نہ بفتح استے و مانا کہ فتح نوعی از تعریب است در ان و روایت محمد ثمان
 کاف مبنی بر ان است و صفت خوز و کرمان نیز این است کہ حمرة الوجوه۔ سرخ رو و قطران الانوف۔ پست بینی صفار الانوف
 میم۔ وجوههم المجان المطرقة۔ روہاے ایشان مانند سپر است۔ تعالیم الشعر۔ نعلین ہای ایشان موی است
 بخالی افی روایت کہ عن عمرو بن تغلب ہماره فاسنیہ و غیر معجمہ صحابی است روایت کرد از پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ
 و روایت کردہ ازوے حسن بصرے و حکم بن الاعرج و در روایتی مرخارے را از عمرو بن تغلب ہجاسی حمرة الوجوه

۳۴۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتی یقاتل
 یوم الیہود۔ قائم نمی شود قیامت تا آنکہ قتال میکنند مسلمانان یہودیان را یقتلکم المسلمون۔ پس می کشند یہودیان را
 مانان۔ حتی یختبئ الیہودی من وراء الحجر والشجر۔ تا آنکہ پنهان میگردد یہودے از پس سنگ و درخت۔ فبقول الیہود
 یگوید سنگ و درخت یا مسلم با عبد اللہ ہذا یہودی خافی۔ ای مسلمان ای مدہ خدا این یہودی است پس من
 ل۔ پس بیا۔ فافکے پس بکش اورا۔ لا العرقد۔ مگر درخت غرقند بفتح حین معجمہ و سکون را و فتح قاف نام درختی است
 دار و مقبرہ مدینہ را کہ بقیع العرقد گویند اضافت بوسے کنند کہ در زمان پیشین این درخت در نیجا بسیار بود و
 درخت یہودے را کہ بوسے پناہ می برد پیدامنی کند و نشان منید بہ و پنهان می دار و۔ فانہ من شجر الیہود۔ زیرا کہ
 درخت یہودیان است و ویرا با ایشان نسبتہا است کہ حقیقت آنرا جز خدا و رسول وی نداند۔ رواہ مسلم۔ ۵۔

۳۵۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتی ینخرج رجل من قحطان۔ برپا نمی شود قیامت
 بیرون می آید مردے از قحطان بفتح قاف و سکون حا مملکہ کہ ابو الیمین است۔ لیسوق الناس بعصاه میرزند آن
 قوم با چوب خود کنایت است اذ انقیاد و اطاعت مردم مرا و اذ اتفاق ایشان بروے و استیلا و خشونت

بکسر میم

وے برایشان و تسخیر وے مرایشان را و احتمال دارد که مراد حقیقت سوق بعضا باشد متفق علیہ ۶۔ و عنہ قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نا تہ ہب الایام و الالیام حتی یملک رجل۔ نیگنہ روز و شبہا تا آنکہ مالک
ملک دنیا را مردے کہ۔ یقال لہ البجاء۔ گفتہ میشود مرآن مرار البجاء بفتح جیمین و سکون ہای اولی و فی روایتی حتی یملک
من الموائی۔ ظاہر امر او بموائی اعجام اند کہ در اکثر موائی عربی باشد۔ البقاء یا موالات۔ یقال لہ البجاء۔ و بجاء
با و اخیر و جمل و بجاء البجاء نیز روایت آمدہ۔ روایت مسلم۔ و عن ابن جریر بن سمرۃ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
و سلم یقول تفتحن عصابتہ من المسلمین کتزال کسرے۔ جابر بن سمرہ کہ صحابی مشہور است و احوال و در مواضع مذکور شدہ
گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت ہر آئینہ کیشاید گروہی از مسلمانان گنج کسرے را کہ بادشاہ فارس بود و کسرے
خسر و است بفتح کاف و کسر آن و بادشاہ فارس را کسرے خوانند چنانچہ بادشاہ روم را قیصر و چین را خاقان و مصر را
و چین را قیل بفتح قاف و جہشہ را بنجاشی بعد از ان و صفت کرد کتزال بقول خود۔ الذی فی الالبیض۔ آن گنجی کہ در
ست و آن نام حصنی است و مداین کہ بجز آنرا سفید گوشک می گفتند و الآن بنا کردہ شدہ است در مکان آن
مداین و این گنج در زمان امیر المؤمنین حکم رضی اللہ عنہ بیرون آورده شد و مصدوق ابن خبیر خبر تساری گروہ
در قاموس گفته کہ ابیض نام قصرے است کہ مرانا سرہ را بود و آن از عجائب روزگار بود و خلیفہ مکتفی باللہ آنرا خراب کرد
و بکنگرہے او قصرے بنا کردہ اساس وے لکنرہے آنرا ساخت پس مردم تعجب کردند ازین القلاب نام شہ
است بیامہ و حصنی است بمین انتی۔ رواہ مسلم۔ ۸۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و
و سلم ہلک کسرے۔ ہلاک شد کسرے۔ فلما یكون کسرے بعدہ۔ پس نخواہد بود کسرے پس از وے و این کلمہ در
زمان گفت کہ خسو منشور حکم آنحضرت را پارہ کرد پس فرمود۔ و قیصر لہ لیکن۔ و قیصر نیز ہلاک میگردد۔ ثم لایكون قیصر
پس نباشد قیصر پس از وے۔ و التقسیم کتوز ہما فی سبیل اللہ ہر آئینہ قسمت کردہ خواہد شد گنج ہاے ایشان
خدا۔ و سعی الحرب خدمتہ۔ و نام نہاد آنحضرت جنگ را مکر و فریب چون این کلام مشہر بوقوع حرب بود حکم حرب
کردہ فرمود حرب خدمتہ است یعنی در جنگ کردن با دشمنان فریب با و حیلہا را ہی یا بد کہ در حصول ظفر و نصرت و دخل
چنانکہ لشکر خود را بحیلہا در چشم دشمن بسیار نمایند یا در عین معرکہ بجایے دیگر روند تا دشمنان خیال کنند کہ ایشان
و جنگ نخواہند کرد و چون غافل شوند ناگاہ بر سر ایشان بریزند و مانند آن اما دروغ گفتن و عہد شکنی و غنا
درست نباشد و خدمتہ بضم خا و فتح آن و سکون وال و بضم خا و فتح وال نیز آمدہ و بفتح و سکون فصیح تر است
در قاموس مثلثہ الخا گفته و فتح خا و وال بدوزن طلبہ جمع خا و مع نیز روایت کردہ شدہ و مراد بدان اہل
و اصل خا و ظاہر کردن چیزے است و ضمیر داشتن خلاف آن در اول متفق علیہ ۹۔ و عن نافع بن
قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لغزون بزیرۃ العرب۔ نافع بن عتبہ بن ابی وقاص زہری برادر زادہ سعید بن ابی وقاص

امام آورد روز فتح مکہ از طلقاءست معدود است در اہل کوفہ گفت گفت آنحضرت جنگ خواہید کرد شما جزیرہ عرب
 و آنرا جزیرہ خوانند از جهت احاطہ در با بدن از ہر طرف و طول و عرض جزیرہ العرب را اور شرح باختلاف است کہ
 دست نقل کرده ایم فیفتحہما اللہ پس می کشاید آنرا اللہ تعالیٰ بردست شما ثم فارس فیفتحہما اللہ پستہر جنگ می کشید
 بیت فارس را پس می کشاید آنرا خداے تعالیٰ ثم تغزون الروم فیفتحہما اللہ پستہر جنگ می کشید روم را پس فتح میکند
 را خداے تعالیٰ ثم تغزون الدجال فیفتحہ اللہ پستہر غزایمیکند دجال را پس می کشاید خداے تعالیٰ ملک و دیار
 را کہ در دست وے در آید و نصرت میدہد شما را بروے رواہ مسلم ۱۰ و عن عوف بن مالک قال صحابی است اشجعی
 ل مشاہد او خیر است و بود باوے رایت بنی اشجعی روز فتح مکہ ساکن شد شام را و مرد در سنہ ہفتاد و سہ روایت کرده اند
 دی صحابہ و تابعین گفت آیت النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی غزوة تبوک و ہو فی قبۃ من ادم ادم آنحضرت را
غزوة تبوک کہ نام موضعی است از زمین شام و حال آنکہ آنحضرت در خیمہ بود از جرم فقال پس گفت آنحضرت اعدت
نیدی الساعۃ بشمار شش چیز را پیش از آمدن قیامت یعنی این شش چیز را از علامات قیامت بدان موتی اول
 دن مراد رفتن مرا از عالم کہ تا من در میان شام قیامت بر پانہشود ثم فتح بیت المقدس دوم فتح بیت المقدس
 زن مجلس و معظم یعنی تا بیت المقدس را فتح نمی کنند قیامت قائم نمی گردد ثم موتان بضم میم سکون دا و سوم دبا
 یا خذ فیکم می گیرد و پیدامی گردد در شما کفعا ص الغنم مانند سوتی کہ پیدامی گردد در گوسفندان و قعاص بضم
 ن و جن مملہ و ضا و در آخر و در سے کہ در مواشی پیدا آید و بدان بمیرند و مراد باین موتان و باکے دہشتہ اند کہ
 زمان عمر رضی اللہ عنہ پیدا آید و در مدت سہ روز ہفتاد ہزار کس مردند و لشکر گاہ مسلمانان در این وقت عمود
 و فتح عین کہ از قریات بیت المقدس است و لہذا آنرا اطاعون عمواس گویند و این اولی طاعونی است کہ در
 اقع شدہ ثم استفاضة الممال چہارم بسیار شدن مال در میان مردم حتى یعطی الرجل ما لہ تا آنکہ ہر کس از او
 در اصد و نیار زر فیظیل ساختا پس میگردد نارضی و قلیل و حقیری پندارد آنرا ثم فتنة لا یبقی بیت من العرب الا و خلعتہ
 ثم پیدا شدن فتنہ و جنگ کہ نمی ماند هیچ خانہ از عرب مگر در آید اثر شر آن فتنہ در آن خانہ گفته اند کہ مراد بدان قتل عثمان است
 بنی اللہ عنہ یا جنس فتنہ کہ بعد از آن حضرت پیدا آید ثم ہدنتہ سکون بنیکم و بین بنی الاصفہر ششم صلح کہ می باشد
 میان شما و میان روم و بنو الاصفہر بفا نام روم است زیرا کہ پذیر نخستین ایشان کہ روم بن عیصوبن اسحاق است
 از رنگ بود سفیدی مائل و بعضی گفته اند کہ این روم بن عیصو خواست دختر پادشاہ حبشہ را پس پیدا آمد نداد
 در میان سیاہی و سفیدی و بعضی گفته اند کہ اصفہر نام پدر کلان ایشان است کہ اصفہر بن روم بن عیصو است فیروز
 بن عدو و عمد شکنی میکنند ایشان فیا تو کلم تحت ثمانین غایۃ پس می آیند شما را از ہر ہشتاد روایت فی الصلح غایۃ یعنی
 ہجرت و ثمانیہ علم کہ آنرا رایت گویند و بفارسی درفش گویند کہ در جنگ ہمراہ سرداران می باشد و در بعضی روایات غایۃ

اشعور ایک صحابی
 قریب است میان تبوک
 و در آن وقت ہفتاد و سہ
 شہادت یافت
 اسلام حاصل
 بنی اشجعی
 نام ابو عبیدہ
 و شرح الامام
 علامہ شہروردی
 اشعور

بجای موحده آمده تنبیه و تشبیه کرد آن لشکر را بجهت کثرت علمها و نیزه ها به پیشه سخت کل غایه اثنا عشر الفاء از هر
دوازده هزار کس مقصود بیان انبوهی لشکر است - رواه البخاری - ۱۱ - و عن ابن هریره قال قال رسول الله صلی
علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتی تنزل الروم - برپائی شود قیامت تا آنکه فرود می آید روم - بالاعماق - در اعماق بفر
که موضعی است از اطراف مدینه - او بدایت - یا موضعی دیگر که نام او دابق است بفتح با فیخرج الیهم حبش من المدینه
بیرون می آید بسوسه ایشان لشکر از مدینه - من خیار اهل الارض یومئذ - از میان اهل زمین در آن روز - قسا
لصافوا - چون صف بند جنگ را - قالت الروم - می گویند روم - خلوا بیننا و بین الذین سبوا مننا لقلتم خالی کن
جای میان ما و میان کسانی که بند کرده اند گروهی را از ما یعنی مسلمانان که غزاکرده اند با ما و اسیر ساخته اند جماعه
از ما ایشان را با بسپارید تا قتال کنیم با ایشان و انتقام خود را بکشیم عرض مخادعه مسلمانان و تفریق کلام ایشان
است - يقول المسلمون لا والله لا تخلفی بینکم و بین اخواننا - پس می گویند مسلمانان بخدا سوگند خالی نمی کنیم میان
شما و میان برادران خود که مسلمانند و نمی گذاریم شمارا با ایشان - فیقالون نعم - پس قتال میکنند مسلمانان روم را و فیئذ
ثلث - پس شکست می خوردند سه یک از مسلمانان - لایوب الله علیهم ابدًا - رجوع برحمت نمی کند الله تعالی بر ایشان
همیشه - و قتل ثلثهم - و کشته می شود سه یک دیگر از مسلمانان - افضل الشهداء عند الله ایشان فاضل ترین شهیدان
زود خدا - و فتح الثلث - و فتح میکنند و می کشایند یعنی بلاد روم را سه یک باقی از مسلمانان - لایفتنون ابدًا - در فتنة
انداخته نمی شوند و جنگ کرده نمی شوند ایشان همیشه فیفتنون قسطنطنیة - این لفظ را بچند وجه تصحیح کرده اند مشهور بضم قاف و کس
سین و ضم طاء سکون لون بعد از و طاء کسور و یا ساکن بعد از وی نون مفتوحه قبل تا و بعضی زیادت یا ارشده یا
بعد از نون اخیر نیز روایت کرده اند برین تقدیر لون اخیر کسور خواهد بود این نام حصن عظیم است از بلاد روم در حدود
افرنجه و دار الملک روم است و فتح آن از علامات قیامت است و طیبی گفته که فتح آن در زمان بعضی اصحاب آنحضرت صلی
علیه وآله وسلم شده و نزد خروج دجال نیز خواهد بود چنانکه فرمود فیناهم لقتسمون الغنائم - پس هاشمائی آنکما ایشان قسم
می کنند غنیمت بار - قد علقوا سیوفهم بالزیتون - و حال آنکه ب تحقیق آونجه اند شمشیرهای خود را بدرخت زیتون انداخته
فیهم الشیطان - ناگاه آواز دهد در میان ایشان شیطان که - ان المسیح قد خلفکم فی الیکیم - که مسیح دجال تحقیق بران
آمده در اهل و اولاد شما - فیخرجون - پس بیرون می آیند شنیدن این خبر از آن شهر - و ذلک باطل - و این خبر شیطان
بود و دجال هنوز نبر آمده - فاذا جاؤا الشام خرج - پس چون می آیند از آنجا بشام بیرون می آید و دجال و شام بهمه دلی
هر دو آمده و آن بلاد را شام از آن جهت گویند که در جانب چپ کعبه است چنانکه بمن در جانب یمن - بینا هم بعدون
طقال ایسودن الصفوف پس در شناسه آنکه ایشان ساز و آما دگی می کنند مرکار زار را و راست می کنند صفوف
افاقیت الصلوة - ناگاه برپا کرده می شود نماز و شروع کرده می شود دوران - فینزل - پس فرود می آید بسوسه

بن مرکم قیومیم پس امامت می کند ایشان را - فاذا راه عدو اللذذاب پس چون می بیند عیسی را این دشمن خدا که در حال
 است می گذارد از خوف و هبیت عیسی علیه السلام - کما یندوب الملح فی الماء - چنانکه میگردد نمک در آب - فلو ترکه
 الذاب حتی یهلک پس اگر می گذارد عیسی او را بحال خودش و نمیکشد میگردد تا آنکه هلاک میشود وی ناکشته - وکن یقتله
 شد بیده - ولیکن می کشد او را خدا سے تعالی بدست عیسی علیه السلام یعنی حکم و ارادت آتی برین رفته که هلاک و بدست
 می آید بود بقتل - فیریم مده فی حربته - پس می نماید عیسی علیه السلام ایشان را خون و جلال را در نیزه خود که بآن کشته است
 در - رواه مسلم - ۱۲ - وعن عبد اللہ بن مسعود قال ان الساعة لا تقوم حتی لا یقسم میراث ولا یفج بغمیمه - بدرستی که قیامت
 قائم نمی شود تا آنکه قسمت کرده نمی شود میراث و شادمان ساخته نمی شود بغمیمت - ثم قال - یستر فرمود آن حضرت
 در میان این حال و وقوع این قضیه - حدیث یجمعون لایل الشام جمعی از دشمنان یعنی کافران گرد می آید لشکر
 ابراهیم مقاتله اهل شام - و یجمع لهم اهل الاسلام - و گرد می آید بر ایستگاری این دشمنان مسلمانان نیز لشکر
 الصراح جمع گرد آورده اجتمع گرد آمدن - یعنی الروم - این تفسیر عدو است یعنی مراد بعد و روم است قیامت طمس
 شرطه للموت پس انتخاب می کنند و برمی چینند مسلمانان از لشکر خود قومی را که پیش می فرستند تا جنگ کنند و بمیرند -
 اترجع الاغالبه - برگردد این فوج مگر غالب و منظر و منصور یعنی اگر برگردد غالب برگردد و اگر نه جنگ کنند تا جان بدهند
 شرط بضم شین و فتح را و سکون آن اول لشکر که حاضر گردید جنگ را و آاده بود مردن را و بیشتر طراز باب تفعل ماخوذ
 از دست و بیشتر از افعال نیز روایت است فیقتلون حتی یجز بنهم اللیل پس کارزاری کنند هر دو طائفه یعنی مسلمانان و
 دشمنان ایشان تا آنکه حائل می گرد و میان ایشان شب و بازمی دارد ایشان را از جنگ حجر بحا و جم و زاسه باز دشمن
 یعنی هولاء و هولاء - پس رجوع می کنند و برمی گردند این هر دو گروه - کل غیر غالب - هر یکی غیر غالب - و تفسیر الشرطه
 دفاعی می شوند جماعه که ایشان را شرط ساخته بودند - ثم یشرط المسلمون شرطه للموت لا یرجع الاغالبه پس باز
 انتخاب می کنند مسلمانان لشکر که برابر موت که برگردد مگر غالب - فیقتلون حتی یجز بنهم اللیل یعنی هولاء و هولاء کل غیر غالب
 و تفسیر الشرطه ثم یشرط المسلمون شرطه للموت لا یرجع الاغالبه فیقتلون حتی یجز بنهم اللیل یعنی هولاء و هولاء کل غیر غالب
 و هولاء کل غیر غالب و تفسیر الشرطه فاذا کان الیوم الرابع - پس چون باشد روز چهارم - ثم الیهم لقبه اهل الاسلام
 خدا کند و بر خیزد و بر دوپه جنگ بسوسه دشمنان باقی اهل اسلام نبود بسوسه دشمن و غیر آن بر آمدن - فیقتل اللذذ
 الذبیره علیهم - پس نیگردد اللذذ تعالی بهزیمت و شکست بر لشکر اسلام و بر بدال مملو و راه نجات بهزیمت در جنگ -
 فیقتلون مقتله لم یرمتلها - پس کارزاری کنند کارزار که دیده نشده است مانند آن کارزار حتی ان الطائر یربض بنا تم
 تا آنکه پرند می آید می پرورد می گذرد بجان و نوحی ایشان فاما یخلفهم حتی یخربیتا - پس نمی گذرد و پس نمی اندازد ایشان را
 آن پرند تا آنکه مرده بر زمین افتد به جهت گنده بوسه ایشان یا جهت طول مسافت ازین سو تا آن سو پس نه می شود

نقد این حدیث را در کتاب
 شرح المصنوعات جلد رابع
 صفحه ۳۳۳

از پیدین و می افتد۔ قیصاع بنو الالب۔ پس شمار کرده می شوند سپهران یک پدر یعنی خویشان و خاوندان یک دیگر که جا
بودند در جنگ شمار می کنند خود را۔ کالوا مائتہ فلا یجدونہ بقی منہم۔ بودند صد کس پس نمی یا بندازان حد و صد کس را که باقی
باشند از ایشان۔ الا الرجل الواحد۔ مگر یک مرد این قدر کشته شدند که صد یک باقی ماندند۔ فبای غنیمتہ یفرج۔ پس بگو
غنیمت شادمان کرده شوند۔ او اس میراث تقسیم۔ یا کدام میراث قسمت کرده شود۔ بینا ہم کذلک۔ پس در شنای این حال
که ایشان چنین باشند۔ اذا سمعوا بیاس ہوا کبر من ذلک۔ ناگاہ بشنوند خبر جنگ دیگر او عذاب و شدت دیگر را که دست
بزرگتر و سخت تر از آن جنگ و عذاب پیشین است و باس بہمزہ عذاب و شدت در حرب۔ فجاہم الصرخ۔ پس می آید ایشان
را آواز۔ ان الدجال قد خلفتم فی ذراریم۔ بدستی که دجال بعد از ایشان آمده در فرزند ان ایشان۔ فی رضون مالی ای
پس می گذارند و دور می نمایند چیزے را که در دست ایشان است از مال و منال۔ و یقبولون۔ و روے می آرند بجانب
فرزند ان۔ یبعثون عشر فوارس طلیعہ پس پیش می فرستند ده سوار را یا ده جماعت از سواران را تا مطلع شوند از حال
دشمن و طلیعہ پروزن کریمہ کسی کہ پیش فرستاده شود و بجاسوسی تجسس حال غنیم و احد و جمع در وی برابر است۔ قال
رسول اللہ۔ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لاعرف اسماہم۔ بدستی کہ من می شناسم نامہای ایشان
عاسما و آباہم۔ و نامہاے پدران ایشان۔ و الوان نیولہم۔ و رنگہاے اسپان ایشان را۔ خیر فوارس او من خیر فوارس
علی ظہر الارض یومئذ۔ ایشان بہترین سواران یا از بہترین سواران اند بر روے زمین در آن روز۔ رواہ مسلم۔ ۳۳
و عن ابی ہریرۃ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ہل سمعتم بدیتہ جانب منہا فی البر و جانب منہا فی البحر۔ گفت آنحضرت
آیا شنیدہاید شاختر شہرے را کہ یکسو از روے در وشت است و یکسو در وریا۔ قالوا نعم۔ گفتند آری یا رسول اللہ شنیدہاید
قال لا تقوم الساعۃ حتی یغزوہا سبعون الفامن بنی اسحاق۔ گفت بر بانی شود قیامت تا آنکہ جنگ میکنند ہل آن شہر
ہفتاد ہزار کس از سپران اسحق پیغمبر علیہ السلام فاذا جاؤ ہا نزلوا پس چون می آیند سپران اسحق آن شہر را بجنگ فرود می آیند
در نواحی آن شہر قلم یقائلوا بسلاح۔ پس جنگ نمی کنند آن شہر را با آلات حرب۔ ولم یروہا بہم۔ و نمی اندازند بجانب ایشان
تیرے را بلکہ۔ قالوا می گویند۔ لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر فیسقط احد جانبہا۔ پس ساقط میگردد و می افتد یکی از دو جانب آن
قال ثور بن یزید الراوی۔ گفت ثور بن یزید کہ راوے این حدیث است کنیت او ابو خالد است حمصی است روایت
کرده است از خالد بن معدان و روایت کرده اندوے یکی بن سعید حافظ ثقہ صدوق صحیح الحدیث ولیکن قدری است
ما ت سنۃ خمس و خمسین و مائتہ۔ لا اعلم الا قال الذی فی البحر۔ منیدانم اورا مگر آنکہ گفت یکی از دو جانب شہر آن جانبے
در یاست۔ ثم یقولون الثانیۃ۔ پستریگویند دوم بار۔ لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر فیسقط جانبہا الآخر پس می افتد جانب دیگر
شہر ثم یقولون الثالثۃ۔ پستری گویند سوم بار۔ لا الہ الا اللہ و اللہ اکبر فیفرج لہم۔ پس کشادہ می شود و راه کردہ میشود
ایشان۔ فی دخلوا نا۔ پس می در آیند شہر را فی غنمون۔ پس غنیمت می کنند بینما ہم یقسمون الفنائم۔ پس در شنای آنکہ

عظمتا بر آن است
بناحق از سپوران
بند و جمع بجاسوس
باشند و این سواران
حضرت بعد از ایشان
عند بافتند و در آن
غزوه کنند و در آن
شہر را بجنگ فرود
راشاعلم و در وی

ند غنیمت را۔ اذ جاء بهم الصرخ۔ ناگاہی آید ایشان را آواز یا آواز کنندہ و صرخ بمعنی آواز و آواز کنندہ ہر دو آید۔
 ان الدجال قد خرج۔ پس گفت آن آواز کنندہ کہ دجال بچقیق بیرون آمد فیترون کل شے ویرجعون۔ پس
 می گزارند ہر چیز را و بر میگرددند بسوی وی۔ رواہ مسلم

فصل الثانی۔ عن معاذ بن جبل قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عمران بیت المقدس خراب

بیت المقدس و آبادانی بیت المقدس سبب مفضی بجزابی و ویرانی تیرب است زیرا کہ آبادانی بیت المقدس
 نیلای کفار کہ نصارے اند و غلبہ ایشان است و آن سبب خراب تیرب باشد و تیرب نام مدینہ مطہرہ آنحضرت صلی اللہ
 آلہ وسلم و مانا کہ اطلاق ابن اسم در حدیث برین بلکہ مطہرہ پیش از ورود نبی ازان است و اشتقاق تیرب از
 است بمعنی ہلاک یا نام یکے از کفار است کہ در ابتدا آبادان کردہ است و تمام این صحت در تاریخ مدینہ مذکور
 شدہ است۔ و خراب تیرب خروج الملحمہ۔ و خرابی تیرب سبب بیرون آمدن و پیدا شدن فتنہ و جنگ عظیم است
 بقا مذکور شد کہ دروے از صدیک باقی ماند۔ و خروج الملحمہ فتح قسطنطنیہ۔ و پیدا شدن آن جنگ سبب فتح
 طنیہ است۔ و فتح قسطنطنیہ خروج الدجال۔ و فتح این شہر سبب و امارت بیرون آمدن دجال است۔ و امارت
 حوادث و وقائع بعد از یک دیگر باین ترتیب وقوع خواهند یافت و وجود سابقین علامت و امارت ہدو شلاح
 ت اگرچہ ہلکت و تاخیرے نیز واقع گردد۔ رواہ ابوداؤد۔ ۲۔ و عتبہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بیت المقدس و فتح قسطنطنیہ و خروج الدجال فی سبعة اشهر۔ فرمود این سہ و قلع در مدت ہفت ماہ واقع شدنی است

الترمذی و ابوداؤد۔ ۳۔ و عن عبد اللہ بن بسر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ عبد اللہ بن بسر

مدد سکون سین ہلکہ مالانے وے و والدین وے و برادر وے عطیہ و خواہر وے صما و ہمہ صحابی انما اولادہ

وضع دیگر نوشته شدہ است روایت می کند کہ آنحضرت گفت۔ بین الملحمہ و فتح المدینہ سہ سال و بیست و نہ روز

عظیم و فتح شہر مذکور ہش سال است۔ و یخرج الدجال فی السابعمہ۔ و بیرون می آید دجال در سال ہفتم میان دین

بیت و حدیث سابق اختلافی قاحش است و لیکن این حدیث صحیح است چنانکہ گفت۔ رواہ ابوداؤد و قال ہذا اصح

را سناد حدیث سابق سخن است و بعضی روایات وے بروج و مطہرہ۔ ۴۔ و عن ابن عمر قال یوشک المسلمون

بما حصر والی المدینہ۔ نزدیک اند مسلمانان کہ حصر کردہ و مضطر گردانیدہ شوند بسوی مدینہ مطہرہ کہ بیرون نتوانند

وے و ازواجی وے۔ حتی کیون بعد مسالحہ سلاح۔ تا آنکہ بیبا شد و در ترین سرحد ہای ایشان سلاح بفتح سین

حصر ہلکہ یا رفع و بہ تنوین و بغیر تنوین و وجہ آن در شرح مذکور است۔ و سلاح قریب من خیمہ۔ و سلاح نام جای است

یک از خیمہ کہ بر چند مرحلہ از مدینہ مطہرہ است۔ رواہ ابوداؤد۔ ۵۔ و عن ذی الخیر قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و

ہو قال۔ روایت است از ذی الخیر کہ بر سیم و سکون خادمہ و بفتح موحده کہ خادم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم برادر

عن معاذ بن جبل
 و اوقات و تفسیر
 از جنت و فتح باقی
 چنانکہ تواریخ مدینہ
 و فتح این شہر سبب
 کما جہا و جہا و جہا
 بیباقتند انما اولادہ
 جہا و جہا و جہا
 سہ سال و بیست و نہ
 سہ سال و بیست و نہ
 سہ سال و بیست و نہ
 سہ سال و بیست و نہ

نجاشی بود گفت شنیدم آنحضرت را که میگفت - ستمنا چون الروم صلی الامنا - نزدیک است که صلح کنی شمار و مردم را صلح
 کردانیده طرفین را از عذر و فتنه - فتخرون انتم و هم عدوان دراکم - پس جنگ می کنی شما و ایشان با اتفاق دشمنان
 پس شما اندقتصرون و لغمون و تسلمون - پس نصرت داده می شوید شما و غنیمت می آید و سلامت می آید الان
 تم تر جعون - پستتر بر می گردید حتی تنزلوا بخرج فسه تلول - تا فرودی آید بر غزات که زمین با بلند دارد و فیر فتح رجل
 پس بلند میگردد مردم و از اهل نصرا نیت یعنی از روم چه روم همه بردین نصرا نیت اند - الصلیب - چلیبای ترسایان
 میقول - پس میگردید آمدند - غلب الصلیب - غالب آمد صلیب پس نقض عهد میکند باین سخن قیغضب رجل من المسلمین
 می کند مردم از مسلمانان شنیدن این سخن از ان نصرانی - فیدقه - پس میگوید بدوی ز من نصرانی رایای می شکنی صلیب
 فعد ذلک تعذر الروم - پس نزد این قضیه عذر و شکست عهد میکنند روم - و جمع الملامحه - و گردی آرد مردم را بر
 جنگ - و زاد بعضهم - و زیاده کرده اند بعضی از روایات این عبارت را که فیثور المسلمون الی اسلمتهم پس میخیزند و
 و شباب میروند مسلمانان بسوی سلاسل خود فیقتلون - پس کاری می کنند با روم - فیکرم الله ذلک العصر
 بالشهادة - پس گرامی می دارد خداوند تعالی آن گروه مسلمانان را بشهادت - رواه ابوداؤد - ۶ - و عن عبد
 بن عمر و عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اترکوا الجبته ما ترکوکم - بگذارید جبته را و تعرض نه کنید و نکاوید ایشان
 مادام که بگذارند ایشان شمارا و تعرض نه کنند شما - فانه لا یخرج کفر الجبته زیرا که بیرون نمی آرد گنج کعبه
 الاذوا السویقین من الجبته - مگر مردی خداوند و ساق خردو بار یک از جبته و سولقه تصغیر ساق است و ساق
 در اکثر خردو بار یک می باشد و گنج کعبه عبارت است از مالهای که مردم بنند در قدیم از زمان به بیت الله می آید
 و می گویند که در زیر کعبه گنج با مدفون است و در حدیث دیگر آمده است که خراب می کند کعبه را صاحب ذو سولقه از
 و این نزدیک قیام قیامت باشد وقتی که باقی نماند گویند الله الله و بعضی گویند که آن در زمان عیسی با
 علیه السلام و قرطبی گفته که بعد از برداشتن قرآن بود از سینه او برداشتن مصحف از میان مردم بعد از موت
 علیه السلام مابین قول صحیح ترست - رواه ابوداؤد - ۷ - و عن رجل من اصحاب النبی صلی الله علیه وآله وسلم
 و حوالا الجبته ما دعوکم - بگذارید جبته را مادام که بگذارند ایشان شمارا - و اترکوا التکرک ما ترکوکم و بگذارید ترک
 که بگذارند ایشان شمارا اگر گویند که در قرآن مجید حکم چنان است که قاتلوا المشکین کافه پس علی العموم فرموده است که مشرک
 را قتل کنید هر که باشند جوایش آن است که جبته و ترک از عموم این آیت مخصوص اند و خارج زیرا که ویار ایشان بعد
 و در میان بلاد ایشان و بلاد اسلام دشت و بیابان بسیار تا اگر ایشان تعرض نکنند و بر بلاد اسلام نمانند تع
 بایشان نباید کرد اما اگر ایشان سبقت کنند و در بلاد اسلام بقهر و غلبه بایند فرض عین گردد و قتال ایشان یا گو
 این آیت ناسخ این حدیث است و حکم این حدیث در ابتداء اسلام بود و جهت ضعف اسلام و چون قوت

عام شد که اقال لطیبی - رواه ابو داؤد والنسائی - ۸ - وعن بریدة عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم في حديث -
 مايت است از بریدة اسلمی از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در حدیثی کہ آورده - یقاکم قوم صفار الاعین - قال
 یمنند شما را قومی خرد چشان - یعنی التکرک پیچو اید آنحضرت ازین قوم ترک را - قال تسوقونهم ثلث مرات - گفت آنحضرت
 ما یند شما ایشان را سه بار حتی تکفونهم بجزیره العرب - تا آنکہ ملحق میگردد انید ایشان را بولایت عرب - فاما فی السیاقه الاولی
 بخوان هر ب منم - اما در راندن نخستین رستگاری می یابند کسانی که گزینند از ایشان - و اما فی الثانیة فیمنجو بعضی و یهلك
 من - و اما در راندن دوم پس نجات می یابند بعضی و هلاک میشوند بعضی - و اما فی الثالثه فیصطلمون - و اما در راندن سوم
 قطع کرده میشوند و ازین برکنده می شوند - او کما قال - یا چنانچه فرمود آنحضرت این لفظ در جای میگویند کہ حدیث بمعنی
 ل کرده میشود و لفظ او بخصوص معلوم نباشد - رواه ابو داؤد - ۹ - وعن ابی بکره ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 انزل اناس من امتی بغائط فرمود فرودی آیند مردمان از امت من در زمین پست نمناک فراخ - سیمونه البصره - نام حی نکر
 ما بصره بفتح با و کسر آن و سکون صا و بفتح آن و کسر صا و نیز آمده - عند نهر يقال له دجلة - نزد جوی که گفته میشود مروا
 بلین بفتح دال و کسر آن - کیون علیہ جسر - میباشد بروی پلی - کثیرا لهما بسیار میباشد اهل بصره - و کیون من مصار المسلمین
 باشد آن شهر از شهر بای مسلمانان و امصار گفت اشارت کرد به بزرگی آن شهر چه مصر شهر عظیم را گویند بعد از آن مدینه
 بد و قریه است - و اذا کان فی آخر الزمان - و چون باشد امر باحوال در آخر زمان - جار بنو قنظور را - می آیند برای اقبال اهل
 من مصر لیسر ان قنظورا یعنی ترکان و قنظورا بفتح قاف و بضم ط بالف مقصوده نام پدر کلان ترک است که همه ایشان از اولاد
 یند - عراض لوجود صفار الاعین - که رویاے ایشان این است و چشم باخرد حتی نیز لو اعلی شط النهر - تا آنکہ فرود می آیند
 بر ایشان جوی فیتفرق اهلها ثلث فرق - پس متفرق میشوند اهل بصره سه گروه - فرقة یاخذون فی اذنا ب البقر و الهمزة
 و هی پناه می گیرند در دهان گاو ان و دشت و بیابان یعنی اعراض می کنند از قتال و مشغول میشوند بچراغ است و
 لاص میکنند خود را از هلاک باین عمل یا بار میکنند اهل و عیال و اسباب متاع خود را بر گاو ان و سر میدهند خود را به بیابان
 هر یک غریب بیرون می روند تا از شر ایشان نجات یابند و قول و س که فرمود البریه درین معنی ظاهر تر و ناظر تر است - و هلكوا -
 هلاک میشوند این گروه و از شر ایشان باین حیل خلاص و نجات نمی توانند یافت چه آتش فتنه ترکان چنان مشتعل نگردد که
 ین حیلها توان نشاند - و فرقة یاخذون لانفسهم - و گروهی دیگر پناه میگیرند من نفسهای خود را یعنی امان چنانکہ مستعصم باشد
 لمیثه و اکابر و اعیان بغداد و علمای و امرای آن بطلب امن و امان بیرون آیدند - و هلكوا - و هلاک شدند و در تحت تیغ بیدار
 زکان ستاصل گشتند - و فرقة یجلبون ذراریهم خلف ظهورهم - و گروهی دیگر میگردانند می اندازند فرزندان خود را پس پشتهای
 خود یعنی تغافل و رزندان ایشان و قطع می نمایند علاقه مهر و محبت ایشان یا دنبال خود میگیرند و همراه خودی برند و یقالتونهم و
 قتال میکنند با ترکان و کشته می شوند اکثر ایشان - و هم الشهداء - و ایشان شهیدان حقیقی کامل و شهادت که در طوفان چنین

فتنہ و طغیان این نوع ابتلا کمرہمت بستند و مقاومت نمودند و در راه خدا جان دادند۔ رواہ ابو داؤد۔ این قضیہ شہادت
بر آمدن تارہ آتش فتنہ و قتل در داؤد ایشان در بلاد اسلام و در گرفتن این آتش و بلند شدن شعله وی در اندک مدتی
سوختن وی عالم را و این قضیہ ایست که زبان تقریر و تحریر از کشف و بیان آن عاجز و قاصر است و گفته اند که از ابنت لای
ربیع مسکون مثل این واقعہ باین کیفیت بوقوع نیارہ چہ اگرے بود نقل کرده می شد و این قضیہ در کتب تواریخ تفصیل
است بدانکہ آنچه درین قضیہ در حدیث بصیح مذکور است نام بصرہ است و علما گفته اند کہ مراد بدان بغداد است بدلیل
و جملہ و بلی در بغداد است نہ در بصرہ و شہر بغداد در زمان آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم باین ہیئت بنا یافته کہ الآن است بلکہ قریہ ابو
و متفرقی از مضافات بصرہ و منسوب بدان و آنحضرت خود چہ خبر داد از وجود آن و فرمود وی مصری خواهد شد از امصار مسلمانان
عظیم و بسیار خواهد بود و دلیل و سکنہ آن و نیز ترکان در بصرہ بجهت حرب و قتال باین کیفیت مخصوص کہ مذکور شد در آورده
و در باب تواریخ آنرا نقل کرده الا در بغداد چنانکہ مشہور و معروف است پس ذکر بصرہ در حدیث بجهت آنست کہ بصرہ نسبت
به بغداد شہرے قدیم است کہ قریہ با و مواضع کہ بغداد در آن بنا یافته منسوب بوسے بودند چنانکہ گفتیم و نیز نزدیک به بغداد قریہ
ایست کہ نام و بصرہ است و اکنون آنجا را نسبت بوی باب بصرہ میگویند۔ ۱۰۔ و عن انس بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
قال۔ روایت است از انس کہ گفت آنحضرت۔ یا انس بن الناس میروان امصار۔ ای انس مردم بسیارند شہر بار۔ و ان مصر
ذو البقرۃ۔ و بدین ہی کہ شہرے از آن گفته میشود مراد بصرہ۔ قان انت مررت بہا و دخلتہا۔ پس اگر گذری تو بہ بصرہ یا دانی او
قایاک و سیا تھا۔ پس دور در خود را از موضع کہ شوره زمین دارد و سببخ بکسر سین جمع سنجہ بسکون با و کسر آن زمین ترکسار
موضع است در بصرہ۔ و کلاہ۔ و دور در خود را از موضع کہ نام و کلاہ است بروزن کتان و دراصل معنی کرانہ جوی آید۔ و
و سوقہا۔ و از خبر بازار وے و بازار وی۔ و باب امثالہا۔ و از در ملوک و امراء وی۔ و علیک بضوا جہما۔ و لازم گیر زمین با و نا جہما
اورا کہ نام وی ضوا جی است و ضوا جی جمع ضاحیہ از زمینی کہ ظاہر و بارز باشد در آفتاب و ضاحیہ بصرہ نام موضع است از آن
یکون بہا پس بدستیکہ شان این است کہ می باشد درین مواضع کہ تذکر کرده شد از آمدن آن حشف۔ فروردن در زمین و
و سنگ نداشتن از آسمان۔ و جف۔ و زلزلا مائے سخت۔ و قوم بیعتیون و بیعتون قرودہ و خنازیر۔ و گردوی کہ شب میکنند یعنی
سالم و با مدد میکنند در حالے کہ مسخ کرده میشوند و گردانیدہ می شوند بصورت بوزنہا و خاک با ازینجا معلوم میگردد کہ
درین ہیئت نیز جائز الوقوع است اگر جائز نمی بود تذکر و تحریف از آن قائدہ نمیداشت و تحقیق واقع شده است در احادیث
و عید بان در باب فرقه قدریہ و ازینجا گفتہ اند بعضی شراح کہ درین حدیث اشارت است بوجود قدریہ در آن شہر زیرا کہ
درین فرقه میباشند اللہ اعلم۔ رواہ ابو داؤد۔ روایت کرد این حدیث را ابو داؤد۔ من طریق لم یخرجہم بہا الراوی از طریق
جزیم گذرہ در آن طریق راوی۔ بل قال لا علمہ الا ذکرہ۔ بلکہ گفته نمی دانم او را اشارت است به یکی از روایات کہ داخل این ہنما
مگر کہ ذکر کرد این حدیث را عن موسی بن انس بن مالک۔ این ناظر را بہام و اشتباہ است و این وی بن انس بن

ضماری قاضی بصره است و از تابعین است روایت کرده از پدر خود روایت کرد از زوی کچول شای و حمید بن اسلم
 نسخ اصل الامشکات که از مولف است درینجا بیاض است جهت نایافتن مولف نام راوی را و مردم دیگر آنکه در نام
 وی رایافته و نوشته اند چنانکه در امثال آن گذشت. او و عن صالح بن درهم یقول - روایت است از اسلم بن
 درهم که از تابعین است می گفت - انطلقنا حاجین - نسیم ما بقصد حج از بصره بکه - فاذا رحل - پس ناگهان بخامدی حاضری
 است و مراد باین مرد ابوهریره است - فقال لنا الی جنبکم قریه یقال لها الابله - پس گفت آن مرد ما را در جانبی از شهر شاد
 است که گفته میشود مراد ابله بنعم نهره و موحده و تشدید لام نام قریه است مشهور قریب بصره در قاموس گفته که دست
 یک از بهشت های دنیا است - قلنا نعم کفتم ما آرسه در اینجا نب قریه هست که نام وی ابله هست - قال گفت آن مرد که
 بهریره است - من یضمن لے منکم ان یصلی الی - گفت کیست که نماز من و منعده کرد مرا از نماز بگذارو برای من و بخشد
 بآن را بمن - فی مسجد العشار کعبین او اربعاء - در مسجدی که در آن قریه است و نام وی مسجد العشار است بفتح نغیر و تشدید
 بین مجر دو رکعت یا چهار رکعت - ویقول هذه لابی هریره - و بگوید این نماز یعنی ثواب و مگر برای هر سه در آن است محسن
 القاسم شنیدم دوست جانی خود را که ابانقاسم است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - می گفت - ان اللہ عزوجل یحب
 مسجد العشار یوم القیمه شهداء - خدای تعالی می بزرگیزد از مسجد عشار روز قیامت شهیدان را - لا یقوم من شهداء برتیم
 ما الیست و برابر نمیشود با شهیدان بدر جز ایشان و این منقبت عظیم است مرا این جماعت را که با شهدای بدر هم برابرند چون
 بن مسجد این فضل و شرف دارد نماز کردن در وی فضلی عظیم و ثوابی جزیل داشته باشد و از اینجا معلوم شود که مسجد
 زارون در اماکن شریفه و عبادت و نیکی کردن در آن فضلی عظیم دارد و بخشیدن ثواب عمل بپوشی کسی را جایز است و اگر عمل
 نمید در عبادت مالیه با اتفاق جائز است - رواه ابو داؤد و قال هذا المسجد مما لیلی النهر روایت کرده این مسجد را از
 گفت که این مسجد از آن جانب است که مشعل نهر است - و سند که حدیث ابی الدرداء ان قسطا لک
 الشام و نزدیک است که ذکر کنیم حدیث ابی الدرداء که اولش این است ان قسطا لک السیرین و ابانقاسم روایت کرده که
 الفصل الثالث عن تحقیق عن حذیفه قال کنا عند عمر - گفت حذیفه بودیم با نزد عمر رضی اللہ عنہ فقال
 گفت عمر - ایکم یحفظ حدیث رسول اللہ که ام کی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی انفسکم
 فرموده است در باب فتنه نقلت انا حفظه لکما قال - پس گفت آفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آن حضرت یعنی بسینه
 بے زیادت و نقصان - قال گفت - عمر بات - بسیار دیده آن حدیث را و روایت کن - انما بحری و کفیت قال
 که تو دلیر است در روایت بگو که چگونه گفت است چون حذیفه در میان جماعت صحابه در حضور عمر و عوام سے حفظ حدیث کرده گفت
 یاد دارم هم چنانکه فرموده است سخت آمد این سخن و سے بر عمر گفت بسیار دلیر یعنی بسیار این حدیث را و بیان
 کن چگونه گفته است آنحضرت زنه اند که این تحسین و تائید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی می دانم که تو دلیر بودی

عنه و یحفظ حدیث رسول اللہ که ام کی از شما یاد دارد حدیث پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی انفسکم فرموده است در باب فتنه نقلت انا حفظه لکما قال - پس گفت آفتم من یاد دارم چنانکه گفته است آن حضرت یعنی بسینه بے زیادت و نقصان - قال گفت - عمر بات - بسیار دیده آن حدیث را و روایت کن - انما بحری و کفیت قال که تو دلیر است در روایت بگو که چگونه گفت است چون حذیفه در میان جماعت صحابه در حضور عمر و عوام سے حفظ حدیث کرده گفت یاد دارم هم چنانکه فرموده است سخت آمد این سخن و سے بر عمر گفت بسیار دلیر یعنی بسیار این حدیث را و بیان کن چگونه گفته است آنحضرت زنه اند که این تحسین و تائید حذیفه باشد در حفظ و ضبط یعنی می دانم که تو دلیر بودی

پرسیدن اذان حضرت از شر و فتنہ البتہ نزد تو علم خواهد بود درین باب بیار و بگو کہ چگونه گفته است۔ قال۔ گفت حذیفہ
 قلت۔ گفتم۔ سمعت رسول اللہ شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت فتنۃ الرجل فی اہل و مالہ و نفعہ
 و ولده و جارہ۔ فتنہ مرد و ابتلا و آزمائش و سے در اہل و عیال اوست و در مال وی و نفس وی و فرزند ان و سے و ہمسای
 و سے یعنی مرد مبتلاست بر عایت حقوق ایشان و اداسے آن چنانکہ باید و در ان تقصیر را می کند و برخلاف فرمودہ می رود
 بتقریب ایشان از تکاب منہیات می نماید و اذان محنت می کشد و ایندای بنید و در رنج و تعب می افتد۔ یکفر با الصیام
 و الصلوٰۃ و الصدقہ و الامر بالمعروف و النہی عن المنکر۔ می پوشد آن فتنہ را و تقصیرات را کہ سبب آن از تکاب میکند
 و سبب آرزش اذان می گردد روزہ و نماز و صدقہ و امر معروف و نہی منکر کہ بندہ می کند۔ فقال عمر لعین ہذا اریہ
 پس گفت عمر رضی اللہ عنہ نیست کہ این فتنہ را می خواہم من یعنی من کہ حدیث فتنہ از تو در خواستم مراد من اذان
 فتنہ اہل و ولد و مال کہ تو گفته نیست بلکہ۔ انما اریہ الی متوج کبوج البحر۔ نمی خواہم من از فتنہ مگر آنرا کہ موج می زند
 مانند موج دریا یعنی فتنہ پیغمبر و مخالفہ کہ در می گیرد مردم را و شائع سے گردد و شر و سے و محنت و سے در ایشان
 قال۔ گفت حذیفہ۔ قلت۔ گفتم بجز۔ و مالک و لہما۔ چہ میکنی و چہ کار داری تو بآن فتنہ۔ یا امیر المؤمنین۔ یعنی ترا اذان
 غمی نیست و شر آن تو نمی رسد و تو آنرا در نمی یابی۔ ان بنیک و بہنہا با ما مغلقا۔ بدرستی کہ میان تو و میان این فتنہ
 در نیست بستہ باب معلق کنایت دہشتہ از وجود عمر رضی اللہ عنہ چنانکہ در آخر حدیث تفسیر کردہ است یعنی تا وجود تو
 در میان است آن فتنہ راہ نمی یابد و چون تو از میان رفتی آن فتنہ سے در آید و راہ سے یابد۔ قال۔ گفت عمر
 بطریق استفہام۔ فیکسر اباب او یفتح۔ پس شکستہ می شود آن در کہ فتنہ اذان می آید یا کشادہ میشود فرق است
 میان شکستن در و کشادن او چون شکست راہ و کشادہ دیگر نتوان بست و بہم بر آورد و بعد از کشادن بستن ممکن است
 و بعضی گفته اند کہ شکستن را کنایت از قتل داشت و کشادن را از موت یعنی چون فہمید عمر کہ باب کنایت از وجود
 اوست و آن از میان بر طرف خواهد شد پسید کہ بقتل خواهد بود یا موت۔ قال۔ گفت حذیفہ۔ قلت۔ گفتم۔ لابل یکسر
 نہ بلکہ شکستہ می شود چنانکہ دیگر علاج پذیر نبود و باز بستن آن ممکن نباشد۔ قال۔ گفت۔ عمر ذاک اجر سے ان لا یغلق ابدا
 یعنی شکستن سزاوارتر است با آنکہ بستہ نشود ہمیشہ۔ قال۔ گفت شقیق کہ راوی سے از حذیفہ است۔ فقلنا لہ حذیفہ ہل
 کان عمر یعلم من الباب۔ آیا بود عمر کہ می دانست کیست مراد از در کہ شکستہ خواهد شد۔ قال۔ گفت حذیفہ نعم۔ آری
 می دانست عمر آنرا۔ کما یعلم ان دون عذیبہ چنانکہ میدانند کہ پیش از فردا شب است یعنی علم یقینی ضروری۔ انی حدیثہ
 حدیثا لیس بالا غالیط۔ بدستیا کہ من حدیث کردم عمر را حدیثی کہ نیست در وی غلط و غلط مراد داشتن شیئی معرّف
 و جہ صواب در سے و غلط در ہمہ چیز و بعضی گفته اند مخصوص بگفتار بود۔ قال فہبنا ان نسال حذیفہ من الباب۔ گفت
 راوی حدیث کہ شقیق است پس ہمیت داشتیم و ترسیدیم ازین کہ بہ پرسیم حذیفہ را کہ کیست مراد بپای فقلنا لسرون

سے فتنہ
 اول بگویم
 این حدیث را
 در حدیث
 فتنہ
 حذیفہ
 ابو بکر
 و سوال
 از حذیفہ
 بود
 یا عمر

مسروق را که حاضر بود آنجا پرسید حذیفه را فساده پس پرسید مسروق حذیفه را فقال عمر پرسید گفت حذیفه را و بیا بیا عمر است
علیه ۲- وعن انس قال فتح القسطنطينيه مع قيام الساعة فتح اين حصن مقره نبت با قيام قیامت رواه الترمذی و قال هذا حديث غیر

باب اشرط الساعه

بسیار سکون را چیزهای با چیزهای وابسته گردانیدن چنانکه گویند اگر چنین باشد چنین شود و شروط جمع آن و شرط
علامت و نشانه وجود چیزهای و اشرط جمع و پس اشرط ساعت یعنی نشانهای قیامت باشد و ساعت جزوی از
بانه شب و روز را گویند و معنی وقت حاضر نیز آید و وقت بر باشند قیامت را ساعت گویند زیرا که چون آمدن و سه
ساعت درین ساعت وجود آن منتظر و محتمل است و ملما تفسیر کرد و اند اشرط ساعت را با مور صفار که وقوع یابند پیش
م قیامت و منکر باشد آنرا مردم مثل ولادت است ربه خود را و قطا اول در میان و کثرت جهل و زنا و شراب و خمر و
رجال و کثرت نساء و تضييع امانت و کثرت حروب و فتن و امثال آن که درین باب مذکور شده است و در تفسیر
ساعت باین معنی آنست که علامات کبریه که متصل قیامت واقع شوند و در باب آینده مذکور شوند بگیرند و میگویند
در لغت بمعنی اول شی در ذال مال و صفار آن نیز آمده است و باعث انکار مردم آنرا آنست که این امور در عالم
واقع است پس علامت بودن بر قیامت را انکار کند اما کثرت وقوع و شیوع آنرا علامت آن دانسته
ن آنرا و مولف درین باب خروج مهدی را نیز ذکر کرده و خروج و سه با عیسی و در حال باشد که در قریب ساعت ظهور
رنگ آنگه گویم که ذکر مهدی اینجا تقریب ذکر حروب و فتن است و تمه این کلام در باب آینده بیاید انشاء الله تعالی
مل الاول عن انس قال سمعت رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول ان من اشرط الساعه - گفت
منیدم آنحضرت تا که میگفت بدستی که از جمله نشانهای قیامت - ان يرفع العلم ويكثر الجهل - برداشته شدن علم
از میان مردم و بسیار شدن جهل است در میان ایشان - ويكثر الزنا ويكثر شراب الخمر - و بسیار شدن زنا و شراب
خمر و شراب خوردن - و يقل الرجال ويكثر النساء - و کم بودن مردان و بسیار بودن زنان است و چون کفر در آخر زمان شایع و
بگردد مردان جهاد کنند و کشته شوند حتی بکون خمسين امراه اتميم الواحد - تا آنکه می باشد هر نیاچه زن را یک مرد که بر پای
بکار و بار این زنان و مصالح و معیشت و غمخواری ایشان - دنی روایت - و در روایتی بجای يرفع العلم ويكثر الجهل
خبر است آمده که - يقل العلم ويظهر الجهل - کم شود علم و پیدا گردد جهل - متفق علیه ۲- وعن جابر بن سمرة قال سمعت
رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يقول - ان بين يدي الساعة كذا بين فاحذر ذمهم - بهترین
باشوند پیش از آمدن قیامت دروغ گویان پس بریزند از شر ایشان و مراد بکذا بین یا آنانند که احادیث وضع
را آنکه در حواس پیغمبر کنند یا آنکه بدعتها پیدا کنند و بهوای فاسد و اعتقاد های باطل خود را بصحابه و سلف نسبت
کنان برند که طریق حق و راه سنت این است فعوذ بالله من ذلك - رواد سلم ۳- وعن ابی هريره قال بينا انبى -

Marfat.com

۵۰ اتماى آنکه پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیدت سخن می کرد۔ اذ جاوا اعرابی۔ ناگاہ آمد باو بنشین۔ فقال
 پس پرسید کے خواہد شد قیامت۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ اذا ضیعت الامانة فانظر الساعة۔ چون ضلوع و ہلاک
 امانت یعنی تکالیف شرعی و احکام دین کہ انا عرضنا الامانة اشارت بآن است یا حق مردم و امانت ہای ایشان
 قیامت را یعنی تعیین وقت وے خبر علام الغیوب نداند و ما هیچ کس را بدان راہ نداده اند این قدر ہست کہ علام
 پیش از وے بوجود آید و نشان قرب وے گردد نہادہ و یکی از علامات وی تضييع امانت است۔ قال کیف اضاع
 اعرابی چگونہ باشد ضلوع کردن امانت و در کدام وقت باشد۔ قال اذا وسد الامر الی غیر اہلہ۔ گفت وقتی کہ سپردہ
 دین از سلطنت و امارت و قضا و امثال آن بناہل۔ فانظر الساعة۔ پس چشم دار قیامت را زیرا کہ چون کار دین دنیا
 بناہل افتد لاجرم صلاح کار از دست برود و فساد پیدا گردد و حقوق مناع شود و سد لفظ مجہول بہ تشدید سین و تخفیف
 از و سادہ است و ہر کہ بوسے کارے سپردہ شد گوی آن کار را و سادہ و تکیہ وی ساختہ شد۔ رواہ البخاری۔ ۴۷۔ و عن
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتی یکثر المال و فیض۔ بر پا نشود قیامت تا آنکہ بسیار شود مال
 بسیار شود۔ حتی یخرج الرجل زکوٰۃ مالہ۔ تا آنکہ بیرون آرد مرد زکوٰۃ مال خود را۔ فلا یجد احدًا یقبلها منہ۔ پس نیابد هیچ کی
 قبول کند زکوٰۃ از وی۔ و حتی یعود ارض لعرب مروجا و انہارا۔ و تا آنکہ باز میگردد زمین عرب کشت زار ہا و چراگاہ ہا و خوبان
 صحیح برج یعنی چراگاہ و پیکر آگہ شدن ستور را کذافی الصرح۔ رواہ مسلم و فی روایتہ لہ قال۔ و در روایتی ہر مسلم را آمدہ کہ گفت۔
 المساکن اہاب۔ میرسد مسکنہا و عمارت خانہای مدینہ بر چہ میل است و نام وی اہاب است یعنی
 بروزن سحاب کذافی القاموس و اہاب بکسر ہمزہ نیز گفته اند۔ اوہاب۔ یا نام وے یہاب بکسر یا تختانی و فتح آن
 شکاب را وی است یا آنجا را بکی ازین دو نام میخوانند بعضی ہمزہ میخوانند و بعضی بیہر دو نام اوست و مقصود آنست
 عمارت و آبادانی این بلدہ مطیبہ بحد کمال و تمام رسد۔ و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 فی آخر الزمان خلیفہ۔ میباشد در آخر زمان خلیفہ کہ یقسم المال ولا یعدہ۔ بخش میکند مال را و نمی شمارد آنرا یعنی بسیار
 بیشتر میدہد و بعضی گفته اند مراد باین خلیفہ ہدی است۔ و فی روایتہ قال کیون فی امتی خلیفہ۔ و در روایتی تخمین
 گفت با شد رامت من خلیفہ کہ یبخی المال حیثا ولا یعدہ عدا۔ کف کف میدہد مال را و شمار نمیکند آنرا شمار کردنی از
 کثرت اموال و غنا کم و قسوت و جود و سخاوت وی۔ رواہ مسلم۔ ۶۔ و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 آلہ وسلم یوشک لفرات۔ نام حوی کوفہ است و فرات در اصل معنی آب خوش سخت شیرین است و مراد در حدیث معنی او
 میفرماید نزدیک است این جو۔ ان بحیرہ۔ ظاہر گرداند و کشف کند و دور کند پردہ۔ عن کنز من ذہب۔ اگر گنجی کہ از طلا
 یعنی آب وے خشک گردد و از زیر وی گنجی از طلا بر آید من حضرت قبا یا خدمتہ نیاید پس کسی کہ حاضر شود آنجا باید کہ گستاخانہ
 چیزہ زیرا کہ وے باعث تنازع و قتال است چنانچہ در حدیث آئندہ باید و بعضی گویند زیرا کہ گرفتن از ان گنج بخا

ووجب ورود نزول آفات و بلیات است و آن آیت است از آیات خداوند تعالی و بعضی گفته اند از آنست که آن مال منسوب
 مکره است نزد حق سبحانه مثل مال قارون پس انتفاع و تمتع بدان حرام باشد۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتى یحیر لفرات عن جبل من ذهب۔ و ہم از ابی ہریرہ است کہ گفت آنحضرت قائم نمی شود قیامت
 آنکہ کشف می کند فرات از کوهی کہ از طلا است یعنی ظاہر گرداند آنرا۔ یقتل الناس علیہ کشاکی می کنند آدمیان بروے
 یقتل من کل ماتہ۔ پس کشته می شوند از ہر صد تسعہ و تسعون۔ نود و نہ۔ و یقول کل رجل منهم۔ و میگوید ہر یک از ایشان
 علی اکون انا الذی ابحر۔ شاید کہ من باشم آنکہ نجات یابم۔ رواہ مسلم۔ ۸۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم۔ و ہم از ابی ہریرہ است کہ گفت گفت آنحضرت۔ نعی الارض افلا ذکبدا۔ فی می کند یعنی بیرون
 اندازد زمین پارہای جگر خود را کہ عبارت است از گنہماے مدفون و عروق معدنیہ و افلا ذ جمع فلذست بکسر و
 ال در آخر و فلذہ بمعنی قطعہ و در قاموس گفته کہ فلذ بکسر جگر شتر و فلذہ بتا پارہ جگر و پارہ ذہب و فضہ و لحم و تفسیر
 ارباے جگہاے آست کہ آن خلاصہ زمین است چنانکہ جگر خلاصہ شتر است اما فلذ بکسر و کسر فالام و فتحین
 محتین بمعنی جواہر معدنی است مثل ذہب و فضہ و نحاس و رصاص می فرماید کہ بیرون می آرد زمین قطعہا را۔
 قال الاسطوانۃ۔ مانند ستونہا۔ من الذہب و الفضۃ۔ از طلا و نقرہ۔ فیجی القائل۔ پس می آید کسی کہ کشته است
 دم را برای مال۔ فیقول فی ہذا قتل۔ پس می گوید از برے این مال قتل کرده ام۔ و جی القاطع۔ و فی ہذا قطع کنند
 عم و باز دارندہ احسان از خویشان۔ فیقول فی ہذا قطع رحمی۔ پس میگوید از برے این بریدہ ام حق رحم لا۔ و یکجے
 سارق و می آید در ذر۔ فیقول فی ہذا قطع یدی۔ پس میگوید از برے این بریدہ شدہ دست من یعنی این مال حیرت
 در محبت و خواہش او این معاصی را ارتکاب کردہ این محنت ہا دیدہ ام و الان بیج کار نمی آید و حاجت بدان نہار کم
 یدعونہ۔ پس ترک می کنند و میگذارند آن مال را کہ از زمین برآمدہ۔ فلا یاخذون منہ شیئا۔ پس نمیگیرند از آن چیزی را۔
 رواہ مسلم۔ ۹۔ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و الذی نفسی بیدہ۔ گفت آنحضرت سوگند خدای کہ
 فاسے ذات من در دست قدرت اوست۔ لا تذہب لدنیاحتی یمیر الرجل علی القبر نمیر و وفانی نمیگردد دنیا تا آنکہ میگذرد مرد
 رگور۔ فیتغرغ علیہ۔ پس می غلطد بر گور۔ و یقول بالیتی کنت مکان صاحب ہذا القبر۔ و میگوید کاشکی بودم من جای
 صاحب این گور۔ و لیس بہ الدین الا الہلار۔ و نیست بوسے دین مگر بلا فاین عبارت را در معنی گفته اند یکی آنکہ مراد
 بدین عادت است و دین بمعنی عادت آمدہ پس معنی چنان باشد کہ می غلطد آن مرد و آرزو میکند بر قبر و نیست غلطیدن و
 آرزو کردن مراد عادت و نیست باعث مراد و اگر بلا وقتہ کہ گرفتار او شدہ وجہ دیگر آنکہ دین بمعنی مشہور است و نیست
 نیست مراد و اما باعث بر غلطیدن و آرزو کردن بجهت امرے وقتہ کہ رسیدہ باشد او را و دین بلکہ بلا و مشقت کہ از
 دست دینار سیدہ است و این ہر دو وجہ خالی از بعدی نیست و تواند کہ معنی این باشد کہ در نیوقت کہ می غلطد بر قبر نمی میکند موت

ما یصح الودین باوی نمانده است و دین بجهت فتنه و ابتلا از دست داده و نمانده است نزد وی مگر همین بلاد فتنه بود
 و عتبه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتی یتخرج نار من رضی لچی از سقا کم نمیشود قیام
 بیرون می آید آتشی از زمین حجاز تفضی اعناق الابل بصری - روشن میگردد و اندر گرو نهایی شتران را در بصری بضم با و سا
 شهریت از شهرهای شام میان وی و دمشق چیدم حله است - متفق - سیه - بدانکه اخبار در ظهور این نار بعد تو اتر رسید
 ظهور او در مدینه منوره بوده است و پروردگار تعالی بهرکت حضرت سید کائنات علیها افضل الصلوة اهل این بلبه را انانفت آ
 نموده و ابتدای ظهور آن روز جمعه ثالث جمادی الاخره تا خاتمه روز یکشنبه است و هفتم رجب که مجموع آن مدت پنجاه و دو
 بود و رسیدن آن از جانب حجاز بود مانند شهری بزرگ که او را قلعه باشد با بر برج و کنگر با گو یا که جماعه از آدمیان هستند
 می کشند بهر کوهی که میرسد خاکستری سازد و چون از زیر میگردد از دو چون رعد فریاد میکند و چون دریا جوش می زند و گویان
 آن جزیرهای سیخ و کبود می بر آید و بقرب مدینه مطهره می رسد و با وجود آن نسیمی بار و الا ان نسیمی مدینه می آید و گفته اند که
 نار اکناف و اطراف آن بواد می بر آید و اگر گرفته بود و حرم نبوی و جمله بیوت مدینه را مثل نور آفتاب در گرفته و مردم پیشبها در
 آن کار میکردند و نور آفتاب و ماه و دران ایام از کار افتاده و انخساف پذیرفته بود و بعضی از اهل مکه معظمه نور این نار
 و بصری مشاهده نموده و از عجائب احوال این آتش آن بود که اجار را می خورد و دمی گداخت فاشجار را از دست
 و آسب نبود می گویند که در وادی سنگی بزرگ بود که نصف آن داخل حرم مدینه بود و نصف دیگر خارج نصف
 اما آتش فرو برده بود و چون نصف داخل رسید منطقی گشت پس اهل مدینه مقدسه بضرع و ابتهال آوردند و در مظالم
 و انفاق و اعتناق کردند و در شب جمعه جمیع اهل مدینه حتی النساء و الصبیان در حرم شریف بیوتت کردند و گرد گرد
 همه را برهنه حق تضرع و ابتهال بجای آوردند پروردگار تعالی روی آتش را بجانب شمال گردانید و اهل بلبه غن
 ادین آفت نجات بخشید و همدین سال و قانع غریبه در اکناف عالم بیوتت آمد و در اوک سال دیگر خروج
 بوقوع رسید و در بغداد و اکناف عالم آتش حرب و فتنه بلند شد چنانچه گذشت و در کتاب جذبا لقلوبالی دیار
 در احوال مدینه مطهره تالیف یافته است زیاده برین مذکور شده و اللہ اعلم - ۱۱ - و عن انس ان رسول اللہ صلی اللہ
 آکرم قال اول شرط الساعة - نخستین علامات قیامت - نار یخیر الناس من المشرق الی المغرب - آتشی است که
 را از مشرق بجانب مغرب طبعی گفته که مراد اولیت اوست در علماتی که متصل اند بقیامت و الا این نار حجاز که بسیار
 گذشت پیش ازین نار بود پس نخست چون باشد اللہ اعلم - رواه البخاری - ۱۲ - **فصل الثانی عن الشقیال قال**
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تقوم الساعة حتی یتقارب الزمان - هر پانیشود قیامت تا آنکه نزدیک یکدیگر میشوند و زود
 اجزا از زمان تفسیرش آنست که می فرماید - چگونه گسسته کال شهر پس میباشد و میگردد سال مانند ماه و مانند شهر کال جمعه -
 هفته - و چگونه کال یوم می باشد هفته همچو روز - و کیون الیوم کال ساعة و میباشد روز همچو ساعت - و کیون الساعه

و در این کتاب از اخبار و روایات و کتب معتبره در این باب است

بالنار - وی باشد ساعت مثل زمان یک شعله از آتش ضربه بفتح ضا و معجمه و سکون را یک فروختن از آتش و بفتح رخسی که
 زود فروخته گردد و روایت مشهوره در حدیث به سکون راست چنانکه در اکثر نسخ مصحح نوشته شده است و در بعضی نسخ نیز ضبط
 کرده اند چنانچه عبارت طبعی دال است بر آن و ضربه بفتح را بمعنی آتش نیز آید و مقصود ازین بیان کوتاهی عمر با است و بی برکتی
 در آن با کثرت نزول شدائد و محن و حروب و فتن که با اتمام و اشتغال بدان خبرند آنگاه نشوند که عمر چند گذشت و چگونه
 گذشت - رواه الترمذی - ۲ - و عن عبد اللہ بن حوالة - بفتح حاء مهمل و تخفیف و او صحابی است نزول کرد شام را و در کاشف ذہبی
 گفته که مراد از حدیث است یکی این حدیث است که اینجا مذکور است - قال بعثنا رسول اللہ - گفت فرستاد ما را پیغمبر خدا -
 صلی اللہ علیہ وسلم برای فرا کردن - نعم - تا غنیمت بیابیم و چیزی از جنس مال حاصل کنیم غالباً قوم محتاج و مجبور بودند آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خواست که چیزی برای خود پیدا کنند که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر غیر البصر نکرد و بزرگ غنیمت
 اقتضای نمود فاقم - علی اقدام فرستاد ما را برابر پاهای ما یعنی پیاده فرستاده از جهت عدم قدرت بر مرکب - فرجبت - پس
 بر کشیم از آن غنوه - فلم نعم شیئا - پس نیاوردیم از غنیمت چیزی را - و عرف الجہد فی وجوهنا - و شناخت و دید آنحضرت
 از مشقت و محنت در رویهای ما - فقام فینا - پس برخاست بخطبه بجهت تسلیه و دعا کردن ما را - فقال - پس گفت - اللهم
 لا تکلمھن - خداوند نگذارد ایشان را بسوئے من و مبارک کارهای ایشان را من - فاضعف عنھن - که ضعیف شوم
 من اننا ایشان و نتوانم برداشت بار مؤنت و غمخواری ایشان را - ولا تکلمھن الی انفسھن و نگذارد ایشان را با ایشان فی عجز و
 عھنا - که عاجز آیند از ساختن مہمات نفسھای خود - ولا تکلمھن الی الناس - و نگذارد ایشان را و کارهای ایشان را مردم
 و محتاج نگردان ایشان را بسوی مردم - فیستأثروا علیھم - که اختیار کنند و مقدم دارند مردم حاجت های خود را بر حاجتھای
 ایشان چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران نفس است و در اینجا تعلیم و تہنیه است از آنحضرت مرامت را که کارهای ایشان را
 بخدا سپارند و اعتماد بر غیر و سبانی تعالی نکنند و نظرند از بندیت کار خود را بخدا باز گزارند و گفت نمی بینم این بهتر کار است و
 آنحضرت نفس شریف خود را نیز درین مقام بر حد بشریت و ضعف عبودیت داشت بجهت رعایت کمال عزت و عظمت بعبودیت
 حق جل و علا و لاوی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیفہ مطلق و نایب کل جناب قدس است میکند و میدہد بہر چه خواهد بآوردن و
 فان من خودک لدنیا و ضررتما - و من علومک علم اللوح و القلم - جزاھ اللہ عننا خیر الجزاھ - ثم وضع یدہ علی راسی عبد اللہ بن حوالة
 کہ راوی حدیث است میگوید پیغمبر خدا آنحضرت دست مبارک خود را بر سر من - ثم قال یا ابن حوالة - پیغمبر فرمود ای پسر حوالة - افا
 ہایت الخلافة نزلت الارض المقدسة - و فقیکہ بینی خلافت و امارت را کہ تحقیق فرود آمده است در زمین شام - فقعد
 و مت الزلازل پس بدانکہ نزدیک رسیده است زلزله با - و البلال - و بلبلة ما بلبلة بفتح معنی هم و حزن و غم و سوسه آید -
 و الامور العظام - و نزدیک رسیده است کارهای عظیم و حادثهای شدید - فالساعة یومئذ اقرب الی الناس من یدی ہذہ الساعۃ
 ما تک پس قیامت درین هنگام نزدیک تر است از مردم ازین دست من بسوی سر تو و ما نا کہ وقوع این حال در آخر زمان باشد در وقت

عبد اللہ بن حوالة
 و گفت فرستاد ما را پیغمبر خدا
 صلی اللہ علیہ وسلم برای فرا کردن
 نعم تا غنیمت بیابیم و چیزی از جنس مال
 حاصل کنیم غالباً قوم محتاج و مجبور
 بودند آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 خواست که چیزی برای خود پیدا کنند
 که موجب رفع احتیاج شود و لهذا ذکر
 غیر البصر نکرد و بزرگ غنیمت اقتضای
 نمود فاقم علی اقدام فرستاد ما را
 برابر پاهای ما یعنی پیاده فرستاده
 از جهت عدم قدرت بر مرکب فرجبت پس
 بر کشیم از آن غنوه فلم نعم شیئا پس
 نیاوردیم از غنیمت چیزی را و عرف
 الجہد فی وجوهنا و شناخت و دید
 آنحضرت از مشقت و محنت در رویهای
 ما فقام فینا پس برخاست بخطبه
 بجهت تسلیه و دعا کردن ما را فقال
 پس گفت اللهم لا تکلمھن خداوند
 نگذارد ایشان را بسوئے من و مبارک
 کارهای ایشان را من فاضعف عنھن
 که ضعیف شوم من اننا ایشان و
 نتوانم برداشت بار مؤنت و غمخواری
 ایشان را ولا تکلمھن الی انفسھن و
 نگذارد ایشان را با ایشان فی عجز و
 عھنا که عاجز آیند از ساختن مہمات
 نفسھای خود ولا تکلمھن الی الناس
 و نگذارد ایشان را و کارهای ایشان
 را مردم و محتاج نگردان ایشان را
 بسوی مردم فیستأثروا علیھم که
 اختیار کنند و مقدم دارند مردم
 حاجت های خود را بر حاجتھای ایشان
 چنانچه طبیعت بشری و عادت گرفتاران
 نفس است و در اینجا تعلیم و تہنیه
 است از آنحضرت مرامت را که کارهای
 ایشان را بخدا سپارند و اعتماد بر
 غیر و سبانی تعالی نکنند و نظرند
 از بندیت کار خود را بخدا باز
 گزارند و گفت نمی بینم این بهتر
 کار است و آنحضرت نفس شریف خود
 را نیز درین مقام بر حد بشریت و
 ضعف عبودیت داشت بجهت رعایت
 کمال عزت و عظمت بعبودیت حق
 جل و علا و لاوی صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم خلیفہ مطلق و نایب
 کل جناب قدس است میکند و میدہد
 بہر چه خواهد بآوردن و فان من
 خودک لدنیا و ضررتما و من علومک
 علم اللوح و القلم جزاھ اللہ عننا
 خیر الجزاھ ثم وضع یدہ علی
 راسی عبد اللہ بن حوالة کہ راوی
 حدیث است میگوید پیغمبر خدا
 آنحضرت دست مبارک خود را بر سر
 من ثم قال یا ابن حوالة پیغمبر
 فرمود ای پسر حوالة افا ہایت
 الخلافة نزلت الارض المقدسة و
 فقیکہ بینی خلافت و امارت را کہ
 تحقیق فرود آمده است در زمین
 شام فقعد و مت الزلازل پس بدانکہ
 نزدیک رسیده است زلزله با و
 البلال و بلبلة ما بلبلة بفتح
 معنی هم و حزن و غم و سوسه آید و
 الامور العظام و نزدیک رسیده
 است کارهای عظیم و حادثهای
 شدید فالساعة یومئذ اقرب الی
 الناس من یدی ہذہ الساعۃ ما تک
 پس قیامت درین هنگام نزدیک
 تر است از مردم ازین دست من
 بسوی سر تو و ما نا کہ وقوع این
 حال در آخر زمان باشد در وقت

فتح بیت المقدس چنانچه در احادیث گذشت و اللہ اعلم - رواه ابو داؤد - و اسناوہ حسن و رواه الحاکم فی صحیحہ - و اینچہ در
کتاب بیاض است و جزئی از این کلام را نوشته - ۳ - و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا اخذ
دولاً - وقتیکہ گرفتہ شود و گردانیدہ شود غنیمت ہاراد دولت یا یعنی اغنیا و ارباب مناصب غنیمت ہاراد کہ حکم شرعی
میان تمامہ غازیان بردارند و دست تصرف خود در آرند و میان خود قسمت کنند و فقرا و ضعفا را اذان محروم گردانند و
وال و فتح و اوجہ دولت بضم وال و فتح آن جنی انقلاب زمان و دست بدست رفتن مال و بعضی گویند کہ بضم اسم مال است
گرفته میشود و بفتح انتقال از حال شدت و محنت بحالت تنعم و سرور - و الامانۃ مغنا - و گرفته شود امانت را غنیمت یعنی در امانت
و دینے کہ نزد مردم نہادہ شود خیانت کنند و آنرا حکم غنیمت دارند کہ از کافران بدست آورده اند و حق ایشان است - و الزکوٰۃ
و گردانیدہ شود و پنداشتہ شود زکوٰۃ را مثل عزامت یعنی دادن زکوٰۃ بر مردم چنان شاق آید کہ گویا بظلم و تاوان از ایشان ما
می ستانند - و تعلم لغیر الدین - و وقتیکہ آموختہ شود و تحصیل کردہ شود علم نہ برای دین و ترویج شریعت و قصد عمل و تقرب
بلکہ برای تحصیل دنیا و جاہ و عزت و تقرب بلوک - و اطاع الرجل امرأۃ - و اطاعت و فرمان برداری کند مرد زن خود را و در
بہ صلیحت دین و فرمودہ حق است - و عن امہ و بر بنیاد بے جهت شرعی مادر خود را - و ادنی صدیقہ - و نزدیک گردانند مرد
بخود و دست خود را - و انھی اباہ - و در در او پدر خود را - و ظہرت الاصوات فی المساجد - و پیدا کرد آواز ہا و سخن ہای
در مسجد با خصوصاً آواز ہاے غنا و مزامیر و فریاد ہاے رقا صان کہ در آن می کنند چنانچہ درین زمان متعارف شدہ است
و ساوا لقبیلہ فاسقم - و ہمت و بزرگ گرد و قبیلہ را کہے کہ فاسق است میان ایشان - و کان زعیم القوم اذ لہم - و با
کفیل و رئیس قوم کہے کہ سخن میکند در کار و بار و ہمت ایشان در رجوع ہمت ایشان با دست ارذل ترین ایشان
و اکرم الرجل مخافۃ شرہ - و گرامی داشتہ شود مرد از ہمت ترس بیدی او چنانچہ فاسقی یا ظالمی حاکم و غالب آید و مردم را
تا نذار نظیم و تکریم و اطاعت وے - و ظہرت القینات - و پیدا آیند میان مردم و اختلاط کنند با ایشان مطرب زنان
و قیۃ بفتح قاف و سکون یا مقدم بر نون در اصل معنی داہ سر و گویندہ است یا مطلق داہ - و المعازف - و پیدا آیند
یعنی آلات سرود کہ آنرا مزامیر خوانند مثل عود و طنبور و رباب و جزآن - و شربت الخمر - و خوردہ شود شراب یا
مسکرات - و لعن آخر نذہ الامۃ اولہا - و تقرین کنند و بہ گویند و شتام دہند پیشینیان این امت پیشینیان است
طیبی گفت یعنی طعن کنند خلف و سلف و یاد کنند بیدی ایشان را وقت را و پیروی نکنند ایشان را چون چنین کردند
لعنت کردند این سخن درست است و تحقیقت لعنت نیز در صحابہ و تابعان ایشان از فرقہ زانیہ را فضیہ بوجود آمدہ
العافیۃ - فاریقبوا عند ذلک - پس انتظار برید نزد پیدا شدن این امور کہ مذکور شدیم - ریجا تھرا - باد میخ را - و زلزله
جنبیدن زمین را - و خسفا - و فرورفتن در زمین را - و سنج - و سنج کردن آدمیان را و سنج تبدیل صورتے بصورتے دیگر
اذان - و قذفا - و سنگ فکادن را از آسمان - و آیات متابع - و انتظار برید نشانی ہای قیامت را کہ پدید می آید نظام قطع

ترتیب رشتہ جو اہر در رشتہ کشیدہ کہ گسستہ شدہ رشتہ او فتنای پس پیاپی افتاد جو اہر آن لفظم در کشیدن جو اہر بر رشتہ
م بکسر رشتہ جو اہر و بفتح نیز آید و مسلک رشتہ کذا فی القاموس و السحاح و نظام در قاموس بمعنی مصدر نیز گفته پس بگردانید
معنی منظوم یا بمعنی حاصل بالمصدر چنانکہ در ترجمہ اشارت بدان کردیم۔ فافہم۔ رواہ الترمذی۔ ۴۔ وعن علی رضی اللہ
عہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا فعات امتی خمس عشرة حصلة و فقیکہ بکنامت من پانزدہ خصلت را جل بہا
ادی آید بروے بلا و فتنہ کہ مذکور شد۔ و عد ذہ الحصال۔ و شمار کرد آنحضرت این خصلت ہا را کہ مذکور شدند و این قول
جب مصلیح است زیرا کہ ترمذی ذکر کرد ہر دو حدیث با پیاپی و شمار کرد اعداد خمسہ عشرہ را کذا قال الطیبی قد بر و چون این
ملت ہا کہ مذکور شدہ اند شانزدہ اند ازین جهت گفت۔ ولم یذکر لفظ غیر الدین۔ و ذکر نکرد این خصلت را کہ آموختہ شود
نادرے دین۔ قال۔ و یک اختلاف دیگر درین دو حدیث این است کہ گفت بجایے دادی صدیقہ و اقصاہ ابابہ۔
صدیقہ و جفا ابابہ۔ و نیکی کند دوست خود را و جفا کند بد خود را۔ و قال۔ و گفت بجایے و شربت الخمر۔ و شرب الخمر بلفظ
و گفت بجایے لعن آخر ذہ الامۃ۔ و لبس الحریر۔ و پوشیدہ شود جاماے ابریشمی۔ رواہ الترمذی۔ ۵۔ وعن عبد اللہ
سعود قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا تذهب الدنیاتے یلک العرب رجل من اہل بیئہ بمنیر و دوفانی
و دوفانی تا آنکہ مالک می شود عرب را مردے از اہل بیت من تخصیص اعراب درین بحجت اصالت و شرافت اوست و
در احادیث دیگر آید کہ مالک تمام دنیا گرد و عوب و عجم۔ یواہلی اسمہ اسمی۔ موافق باشد نام آن مرد نام مرا۔ رواہ
ترمذی و ابو داؤد و فی رواہ لہ۔ و در روایتی مرابی داؤد را این چنین آید کہ۔ قال لولم یمن من الدنیا الا یوم گفت
حضرت اگر باقی نماند از دنیا مگر یک روز۔ بطول اللہ ذلک الیوم۔ ہر آئینہ در از می گرداند خدا بتعالی آن روز را۔ حتی
مث اللہ فیہ رجلا منی۔ تا آنکہ می برانگیزد خداے تعالی در آن روز مردے را کہ از من است۔ او من اہل بیئہ۔ یا گفت از
بیت من است۔ یواہلی اسمہ اسمی فاسم ابیہ اسم ابی۔ موافق باشد نام او نام مرد نام بدوے نام پدر مرا۔ لفظ اللہ
رلا۔ برگردانمان مرد زمین را بدو عدل۔ کما لست ظلیما و جورا۔ چنانکہ برگردہ شدہ است بہستم و جور معنی قسط و عدل نزدیک
اند ہم چنانکہ معنی ظلم و جور و در صرح گفته قسط داد و عدل و داد دہندہ و ہو خلاف الجور ظلم ستم و اصلہ وضع الشیء فی غیر
مہ۔ جور سبیل کردن ادا سستی و ماہ۔ يقال جار عن الطریق و ستم کردن در حکم بر کسی و در قاموس نیز نزدیک بہین گفته و گو یاکہ
با در حدیث تاکید و تقریر است یا گوئیم مراد بقسط داد و داد خواہان و اون و عدل عدالت و تسویہ و ہر ابرے در حقوق
ون و از ظلم و جور مقابل این دو معنی۔ و اللہ اعلم۔ ۶۔ وعن ام سلمة قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
یل المہدی من عمرتی من اولاد فاطمة۔ ام سلمہ گفت شنیدم رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ میگفت ہمدی از
نرت من است از اولاد فاطمہ حضرت بکسر نسل مرد و گردہ وی و خویشان و نزدیک و سے از انہا کہ گذشتہ اند و انانکہ بیان فی اصرار
در خویشان و نزدیکان مرد و در نہایہ گفته عمرت مرد خویشان وی و خویشان آنحضرت اولاد محبہ المطلب را گویند بعضے

گفتہ اند نزدیکان ازاہل بیت یعنی اولادوی بعضے گویند قریش ہمہ عترت اند و مشہور آنست کہ عترت آہنا کہ حرام است
 برایشان زکوٰۃ و آہنا اولاد ہاشم اند و بر ہما قول قول و سے من اولاد فاطمہ تقیہ است تا معیار مگر دو کہ ہمدی خصوصاً از اولاد
 فاطمہ است۔ رواہ ابو داؤد۔ ۷۔ و عن ابی سعید الخدنی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم المہدی منی۔ ہمدی از
 اولاد من است۔ اجلی الجبہ۔ روشن و کشادہ پیشانی۔ مفتی الانف۔ بلند بینی از طرف بالا۔ میلار الارض قسطا و عدلا۔ پر میکند زمین را
 بعدل و داد۔ کما ملئت ظلما و جورا۔ چنانچہ پر کرده شدہ است بچہ و ستم۔ یکک سبع سنین۔ مالک میشود زمین را ہفت سال۔
 رواہ ابو داؤد۔ ۸۔ و عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی قصۃ المہدی قال۔ روایت کرد ابو سعید از آن حضرت و قصہ
 ہمدی کہ فرمود بعد از ذکر عدل و داد و سے فیحیی الیہ رجل پس می آید بسوسے ہمدی مردی۔ فیقول۔ پس میگوید آن مرد۔ یا ہمدی
 عظمیٰ اعظمی۔ ای ہمدی بدہ بدہ مرا اینے چیزے۔ قال۔ گفت آنحضرت فیحیی کہ فی ثوبہ پس ہر دو کف پر کرد و میدہمدی
 مر آن مرد را و جا مہ آن مرد۔ ما استطاع ان یحلبہ یا چہ میتواند کہ بردارد آن مرد آنرا از در ہم و دنا نیر یعنی بسیار میدہد و بشما
 و بد چنانچہ گذشت۔ رواہ الترمذی۔ ۹۔ و عن ام سلمہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ کیون
 اختلاف عند موت خلیفہ۔ پیدا میشود اختلاف و نزاع و جدال در مردم نزد مردن خلیفہ کہ در آخر زمان باشد فیخرج رجل
 من اہل المدینہ۔ پس بیرون می آید بدحوسے امامت مردے از اہل مدینہ۔ مار بالی مکہ۔ در حالی کہ گریزندہ و رونندہ است
 بسوسے مکہ۔ فیاتیمہ ناس من اہل مکہ۔ پس پیش می آید او را مردمان از اہل مکہ۔ فیخرجونہ۔ پس بیرون می آرند و امام میگردانند
 اور انجو اہلش و بالحق۔ و ہو کارہ۔ حال آنکہ آن مرد خشنود و ناضی نیست با امامت۔ فیبا یعونہ بین الرکن و المقام۔ پس
 بیعت میکنند و میگردند مردم آن مرد را میان حجر اسود و مقام ابراہیم گفتہ اند کہ مراد باین مرد ہمدی است فیبعث الیہ پس
 فرستادہ می شود بسوسے این مرد۔ بعث من الشام۔ لشکرے از شام یعنی بادشاہی کہ در آن وقت در شام باشد لشکر
 برے جنگ و قتال ہمدی بہ فرستد فحسف بہم بالبیادار بین مکہ و المدینہ۔ پس بزمن فرور بردہ شود این لشکر را در بیداک
 نام موضعی است در میان مکہ و مدینہ بیدار لغت بمعنی بیابان و زمین ہموار آید و مراد باین لشکر لشکر سفیانی است این قتال
 امارت سفیانی است کہ یکی از علامت خروج ہمدی است درین باب احادیث بسیار وارد شدہ قریب ہوا تر سیکے از ان
 این حدیث صحیح است کہ روایت کردہ شدہ است از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی اللہ عنہ کہ فرمود سفیانی از اولاد
 خالد بن یزید بن ابی سفیان امویست مردے گران بر حیاک روے نقطہ سفید و چشم کہ بیرون آید از جانب دمشق و اکثر
 از تابان و سے از قبیلہ باشند کہ نام و سے کلب است و بسیار کشندہ بود مردم را تا آنکہ شکم ہای زنان را بشکا فذو بچگان بکشند
 و چون خبر ہمدی بشنود لشکر بہ جنگ و سے بفرستد پس آن لشکر ہزیمت خورد پس از ان سفیان خود بالشکرے کہ باوی بود جنگ
 و سے بتازد و در موضعی کہ بید نام اوست بالشکر ہم بزمن فرورد و ہیج یکے از ایشان نجات نیابد مگر کسی کہ دین خبر ہمدی
 برساند۔ فاذا رای الناس ذلک۔ پس چون بداند و بیند مردم این حال ناو بشنوند خبر ہلاک سفیانی را۔ اتاہ

من اہل مدینہ
 بیرون می آید
 بدحوسے امامت
 مردے از اہل
 مدینہ

الشام۔ بیان ابدال ہمدی را از ولایت شام۔ و عصاب اہل العراق۔ و جماعتها از اہل عراق فی بایوتہ پین بیت
 ہمدی را و ابدال قومی اند کہ بر پامیدار و خدای تعالی زمین را برکت ایشان و ایشان ہفتاد تن اند چہل تن در شام
 ی اخیر آن اگر کیے از ایشان میر و در بدل و سے دیگرے را از سائر الناس بجای و سے بنشانند و ذکر ایشان و احادیث آید
 در شرح سنن ابی داؤد گفته ذکر ابدال در کتب سے نیامدہ مگر درین حدیث نزد ابوداؤد و حاکم آنرا نیز اخرج کرده
 آورده است و لیکن سیوطی در جمع الجوامع از غیر کتب سے در ذکر ابدال احادیث بسیار آورده در اکثر احادیث
 پہل است و در بعضی سی و در حدیثی از امیر المؤمنین علی آورده کہ ابدال این در جہ را بسیار سے نماز روزہ و صدقہ
 مدد بدان از سائر مردم ممتاز نگشتہ بلکہ سجاوت نفس و سلامت قلب و خیر خواہی مسلمانان یا نتمہ و فرمود حضرت
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا علی وجود مردم در دست من کہ بر صفت ابدال باشد کمتر از گوگرد سبز است و در حدیث دیگر
 بن جہل آورد کہ ہر کہ دروے این سے صفت بود و سے از جملہ ابدال است رضا بقضا و صلیب زنا فرمود نہا و ختم کردن بہت
 را و نیز امام غزالی در احیاء العلوم آورده کہ ہر کہ این دعا ہر روز سہ بار بخواند اللہم اغفر لامنہ محمد اللہم اغفر لامنہ محمد
 و ز عن امہ محمد او را در جہ ابدال نویسند و با جملہ ہر کہ تبدیل صفات ذمیمہ کند و خیر خواہ خلق خدا باشد جملہ ابدال
 امراد بہ عصاب اہل عراق نیز قوی انداز رجال اللہ سمی بعضا بچہ ابدال و از امیر المؤمنین علی آمدہ است
 ہشام باشند و نجاب بصر و عصاب بعراق و بعضی گویند مراد بعضا بیکان و ز ابدال و عابدان انداز مردم و
 القوم لفتحات و لغت نیکان قوم را گویند۔ تم یثا رجل من قریش۔ بعد از ان پیدا شود مردے دیگر از قریش
 ہمدی کہ۔ احوالہ کلب۔ خالہا سے آن مرد یعنی برادران مادر و سے از قبیلہ کلب باشند کہ قبیلہ سے مشہور از
 وحیہ کلبی از ان قبیلہ بود فیبعث الیہم بغنا۔ پس می فرستد این مرد نیز بسوے ہمدی و تابان و سے لشکری را
 ما جوید از احوال خود کہ بنی کلب اند فیظہرون علیہم پس غالب می آیند ہمدی و تابان و سے برین لشکر
 بعث کلب۔ و این مذکور فتنہ لشکر کلب است کہ نیز از علامات خروج ہمدی است۔ و امیل نے الناس۔ و
 کند ہمدے در مردم۔ بسنتہ بیہم۔ بسنت و روش پیغمبر ایشان محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و یعنی
 م بکرانہ فی الارض۔ وی اندازد دین مسلمانان گردن خود را بر زمین و ثبات و قرارے یابد و جزان بکسر جمع و خفت
 در آخر پیش گردن شتر از مذبح تا منحوسے کہ در وقت نشستن و قرار گرفتن و استراحت آنرا بر زمین نہد و
 مایت است از تنگ اسلام و استمرار و سے کہ دیگر ہرچ و برج از میان بر خیزد و از جنگ و جدال نشان نماند و دین
 و احکام سنت و جماعت قرار یابد و استقامت پذیرد و خلا فی در میان نماند۔ فلیت سلج سنین۔ پس کشت میکند
 ہمدی ہفت سال۔ تم تیونی۔ پسر میرا نیدہ شود ہمدی۔ و صلی علیہ المسلمون۔ و نماز بگنارند ہمدی مسلمانان
 را و آودہ۔ و عن ابی سعید قال ذکر رسول اللہ گفت ابو سعید خدری ذکر کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

بلای صیب ہذہ الامۃ تختی و آزمائشی و شدتی را کہ برسد این است را حتی لایحبالرحیل بلجار الیہ من الظلم تا آنکہ مرد نیاید
 را کہ پناہ گیرد بوسے از ظلم مردم فیبعث اللہ رجلا من عمرتی و اہل بیتی پس می برانگیزد وی فرستد خدای تعالی مردی از فرزندان
 من و اہلبیت من با نامت - فیملأ بہ الارض قسطا و عدلا - پس پر میگرداند حق تعالی بوجود آمدن زمین را بعدل و داد
 کما طئت ظلما و جورا - چنانکہ پر کرده شدہ است زمین بچور و ستم - یرضی عنہ ساکن السماء - راضی و خوشنود میباشند
 سکونت کنندہ آسمان یعنی ہر کہ در آسمان است - و ساکن الارض و سکونت کنندہ زمین یعنی ہر کہ بر زمین است - لا تری
 السماء من قطر ما شینا - نمی گدازد آسمان از قطر برای باران خود چیزے را - الا صبۃ مدارا - مگر آنکہ بریزد آسمان آنرا بر زمین
 در جہے کہ بسیار بریزندہ است و در بفتح وال و تشدید با باریدن باران بسیار ریزان - و لا تدع الارض من نباتاتہا
 الا اخرجتہ - و نمی گذارد زمین از رستنیہاے خود چیزے را مگر آنکہ بیرون می آرد آنرا یعنی بارانہا در زمان ہمدی
 بارد و بر مراد بارد و زراعتہا و حاصل ہاے زمین بکمال آید و عیش و زندگانی خوش گردد و حتی تمیمی الاحیاء و الاموات
 تا آنکہ آرزو دارند مردگان مردگان نما یعنی وجود و حیات ایشان را گویند کہ ای کاش ایشان در زمانہ ما بودندے تا
 روے عیش و نشاط و کامرانی دیدندے و بعضی احیاء بکسر ہمزہ خوانند مصدر بمعنی زندہ گردانیدن یعنی مردہ ہا آنرا بر
 کہ زندہ گرداند خداے تعالی ایشان را و این بطریق فرض و تقدیر است برائے قصد مبالغہ کردہ روایت بدان ثابت گردد
 و الا مجرد احتمال است و اللہ اعلم بعیش فی ذلک سبع سنین او ثمان سنین او تسع سنین - زندگانی می کند ہمدی درین
 خوشی و کامرانی ہفت سال یا ہشت سال یا نہ سال و این بطریق شک راوی است یا در آن وقت بر آن حضرت
 مبہم داشتند و در وقت دیگر تعیین کردہ باشند و اللہ اعلم - رواہ الاحاکم فی مستدرکہ و قال صحیح - روایت کرد این حدیث
 را حاکم در مستدرک خود کہ نام کتاب اوست و گفت کہ این حدیث صحیح است و در اصل کتاب درین مقام مباحث است
 و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج رجل من واد النہر بیرون می آید مردی
 از واد النہر و در نسخ مصابیح من ما واد النہر - یقال لہ - گفتہ می شود مرد آن مرد - الحارث حراث - حراث نام اوست و
 حراث صفت و کار اوست یعنی کشت کار کنندہ و تواند کہ ہر دو نام باشد یا ہر دو صفت و با جملہ خواہ بطریق علمتہ یا بصفتہ
 آورد این دو نام بخوانند - علی مقدمتہ رجل پیش از وی مردے دیگر بر آید - یقال لہ - گفتہ می شود مرد این مرد را منصور
 او یکن لآل محمد - قرار می دہد و متوطن میگردد آن مرد کہ حراث نام اوست آل محمد را او یکن شک راوی است و تمکین
 و توطن نیز دیک ہم اندر معنی یعنی قرار دادن و پاسے بر جاے کردن - کما کنت قریش رسول اللہ چنانچہ قرار دادند و پاسے
 بر جاے کردند قریش مرغبیہ بنذر اصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر چہ بعضے از ایشان در ابتدای حال اینای آنحضرت کردند و
 وطن بیرون آوردند اما در آخر تقویت و تمکین و نصرت و تائید ہم از قریش و یہ ہا جہان از مکہ ہمہ قریشی اند و تائید
 ابو طالب آنحضرت را نیز ازین باب است - و جب علی کل مومن نصرہ - واجب و لازم است بر ہر مسلمان یا مسلمان

عے باران
 آنکہ بوقدم
 شکر حضرت
 ہمدی مردی
 منصور نام
 بود

و تا نید نمودن آن مرد حارث نام - او قال اجابتہ - یا فرمود لازمست قبول نمودن و گرویدن او را شک او می آید
 گفته یا اجابتہ از سوق این حدیث چنانچه از سیاق احادیث دیگر آورده اند درین باب ظاهر میشود که خروج
 بطریق دعوائے امامت و خلافت بود که بر مومنان اجابت و اطاعت او لازم گردد و یکین که بطریق تسلیم و ارشاد
 و هدایت بود و مرد تبصرت و اجابت اعتقاد و محبت باشد و منصور مقدمه لشکری بود - رواه ابو داؤد - ۱۲ - و سخن
 امیر المومنین قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ - سو گند بخدائی که بقای ذات من در دست
 اوست - لا تقوم الساعة - بر پائی شود قیامت - حتی تکلم السباع الانس - تا آنکه سخن کنند درندگان آدمیان را - و حتی
 بر جل عذبة سوطہ - و تا آنکه سخن کند در اطراف تازیانه او عذبة بجر یک طرف هر چیز کذافی القاموس و فی الصراح
 اللسان تیرے زبان و عذبة السوط جابق تازیانه و عذبة المیران رشته که برداشته شود بومی ترازو - و شراک
 و سخن کند بر بند نعلین او - و یخبره فخذہ - و خبر دیدم او را ران وے - بما حدث اہلہ بعدہ - به چیزے که نو پیدا
 کرده است اہل و عیال وی پس وی رواه الترمذی

فصل الثالث - عن ابی قتادة قال قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یات
 لما تین ظہور نشانی ہائے قیامت کہ پی در پی برسند بعد از ولایت سال خواهد بود از ظهور دولت اسلام یا از
 حضرت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تواند کہ بعد از آن بعد از ہجرت یا داؤن خبر اعتبار نمایند و اللہ اعلم
 ہ این ماجتہ - ۲ - و سخن ثوبان قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا را تیم الرايات السود گفت ثوبان
 ہر تہ گفت آن حضرت وقتے کہ ببینید شام و ریشہائے سیاہ را - قد جارت من قبل خراسان - کہ بہ تحقیق آندہ است
 انب خراسان - فاتواہا پس بیا نیدنما لا - فان فیہا خلیفۃ اللہ المہدی - زیرا کہ بدستی کہ در مان رایات خلیفہ خداست
 م او ہدی است - رواه احمد و البیہقی فی دلائل النبوة - و تفصیل این حکایت و امثال آرد در کتاب
 علی متقی قدس سرہ کہ در علامات مہدی آخر زمان نوشته اند بایہست - ۳ - و سخن ابی اسحاق
 یعی کہ تابعی کبیر است دید علی را فابن عباس و ابن عمر و دیگر صحابہ را و شنیدہ حدیث از سی و ہشت صحابی نقیہ
 و شعبہ گفتہ کہ وے احسن است در حدیث از حسن و ابن سیرین و مجاہد و سبعی بفتح سین و کسر با نسبت بسبع کہ نام
 ہے است - قال قال علی - گفت ابو اسحاق بسبعی گفت امیر المومنین علی رضی اللہ عنہ - و نظر الی ابنہ الحسن و حلال کل
 ہ کرد بسوے پسر بزرگ خود کہ امام حسن مجتبی باشد - قال - گفت علی - ان ابی ہذا سید - بدرستی کہ این پسر من
 ہست - کما ساء رسول اللہ چنانچہ نام کرده است او را سید پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سخن من ہادیہ
 و یک است کہ بیرون می آید از پشت وی - رجل - مردی - سیمی - نامیدہ میشود - باسم بیکم - بنام پیغمبر شامیہ محمد
 صمدنی املق - مشابہت دارد این مرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سیرت باطنی - و اللہ اعلم فی آلہ

عنا غایب
 اہل بیت
 باشند یعنی
 سدی دعوت
 خداوند
 کند

مشابہت ندارد آنحضرت را در صورت ظاہر یعنی در ہمہ چیز و ہمہ وجوہ والا در احادیث مشابہت بصورت نیز بعضی جهات ثابت
 شده است۔ ثم ذکر قصۃ یلا الارض قسطا۔ پسترد ذکر کرد علی رضی اللہ عنہ قصۃ پر کردن آن مرد ازین عالم با جمل و داد۔ رواہ
 ابوداؤد۔ روایت کرد این حدیث را ابوداؤد۔ ولم يذكر القصة۔ و ذکر نکرد قصہ را تفصیل بدانکہ احادیث در باب بودن
 ہمدی از اولاد فاطمہ زہرا بحد تو اثر رسیده بے تقلید و تخصیص بودن او از اولاد امام حسن یا امام حسین و در بعضی احادیث
 تخصیص بودن از اولاد امام حسن واقع شدہ چنانچہ درین حدیث کہ از امیر المؤمنین علی روایت یافتہ و در بعضی احادیث
 از اولاد امام حسین نیز واقع شدہ سلام اللہ علیہم جمعین و در بعضی احادیث غریبہ از اولاد عباس نیز آمدہ شیخ ابن حجر عسقلانی
 یکی در تطبیق احادیث گفت کہ مانع نیست از اجتماع ولادت متعددہ در شخصی واحد از جهات مختلفہ پس تواند کہ ما بین
 را در وے ولادت باشد لیکن امام حسن را ولادت عظمی باشد زیرا کہ احادیث بودن وے از ذریت امام حسن

بیشتر است و نیز ممکن است کہ یکی از اموات وے عباسیہ بود و اللہ اعلم۔ ۲۷۔ وعن جابر بن عبد اللہ قال
 فقد اجد فی سنۃ من سنی عمر گفت جابر گم کردہ شد بلخ در سائے از سائے خلافت امیر المؤمنین عمر۔ التي
 توئی فیہا۔ آن سالی کہ وفات یافت عمر در آن یعنی بلخ در آن سال و یار پیدا شد۔ فاتمہ بذک ہما شہیدا۔
 پس عثمانک شد عمر رضی اللہ عنہ بسبب ناپیدا شدن بلخ عثمانک شدنی سخت۔ فبعث الی اہلین را کبابا پس بفرستاد
 عمر غیسوے ولایت مین سوارے را۔ و را کبابا الی العراق۔ و بفرستاد سواری دیگر را بسوی عراق۔ و را کبابا الی الشام۔
 و سواری را بسوے شام۔ لیسال عن الجراد۔ و در حالیکہ سوال میکنند آن سوار مردم را از وجود بلخ و بمثل کہ ضمیر سیال
 برای عمر باشد ہلاری منہ شیا۔ آیا نمودہ شد ہیج یکی از آدمیان چیز را از بلخ۔ فاتمہ الی کلب لندی من قبل اہلین بقصۃ
 پس آورد عمر را آن سواری کہ آماز جانب مین شتی را یعنی از بلخ۔ فبشر اہلین یدیہا پس پر اگندہ کرد آن مشت بلخ را پیش عمر
 فلما راه عمر کبر پس ہر گاہ کہ دید بلخ ہانا عمر تکبیر بر آورد۔ وقال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان اللہ
 عزوجل خلق الف امۃ۔ گفت شنیدم آنحضرت را کہ میگفت بدستی کہ خدا یتعالی پیدا کرد ہزار گروہ را از حیوانات کہ ستامہ
 منہانی البحر کیش صد گروہ از ان ہزار در ریاست۔ و از بجانہ فی الہر۔ و چار صد گروہ در ہر۔ فان اول ہلاک ہذہ الامۃ ہیں
 بدستیکہ نخستین ہلاک این ہزار گروہ سا جراد۔ ہلاک بلخ ست و در بعضی نسخہ فقط ہلاک نیست یعنی اول از ہزار گروہ جراد ست۔
 فاذا ہلاک الجراد پس وقتیکہ ہلاک شود بلخ۔ متابعت الائمہ نظام السلک۔ پی در پی میرسد امتہا در ہلاک ہر گروہ کہ ستہ شدن
 رشتہ کہ کشیدہ شدہ است در وی مروارید و پیلے افتادن مروارید بازان۔ رواہ ابیہ فی شعب الایمان ۲۔

باب العلامات بین یدی الساعة و ذکر الدجال

درین باب ذکر کردہ علامات کبری از قیامت کہ نزدیک اقیام آن وقوع یابند چنانکہ ذکر کردہ در باب سابق علامات
 صغیرے و اظہر و انسب آن بود کہ ذکر خروج ہمدی کہ وجود وی با عینے و دجال بود درین باب کردے و لیکن چون

در احادیث با ذکر فتن و ملاحم کہ پیش از خروج او واقع شوند و بعد از خروج وی مرتفع گردند واقع شدہ با این
 ذکر وے در ان باب جریان یافت بدانکہ احادیث و اخبار در ترتیب وقوع آیات عشرہ کہ مؤلف ذکر کردہ مختلف
 است و سخن در تطبیق و توفیق آن بسیار است و شاید کہ در ضمن بعضی اذان مذکور گردد و اعظم آیات باشد و وہی
 وجود دجال است و ورود احادیث در وے اکثر و اشہر است و دجال مشتق از دجل است و دجل بمعنی خلط و
 نوح و تلبیس آید و دجل الحق با باطل گویند و وقتہ کہ کسی حق را باطل خلط کند و تمویہ نماید و بمعنی کذب نیز آید
 این معانی در دجال ظاہر است و معانی دیگر کہ از وجود تسمیہ بدجال تو اند بود پیشتر در قاموس مذکور است در
 را ذکر کردہ ایم و مسیح اسم مشترک است میان وے و عیسیٰ علیہ السلام و اکثر آنست کہ اسم وے را مقید بدجال
 در عیسیٰ علیہ السلام مطلق گذارند و عیسیٰ را مسیح ازان گویند کہ چون آنکہ و ابرص را مسیح و کس کردی بہ شدی و
 آنکہ از شکم مادر مسوح بر آمد بے آلائش و چرک کہ اطفال را نزد زائیدن باشد و بعضی گویند مسیح معنی صدیق است
 آنکہ کف پائے وے ہموار بود نہ تم و بار یک چنانکہ در اکثر مردم می باشد یا آنکہ بسیار مساحت میکرد زمین را و ہوچہ
 است میان وے و میان دجال و دجال را مسیح ازان گویند کہ یک چشم وے مسوح و ہموار است و مسوح لوجہ
 و چہ کسی را گویند کہ یک طرف روے وی ہموار بود و چشم و ابرو نباشد یا بچہ آنکہ مسوح کردہ شد و مالیدہ شدہ
 خیر و خوبی چنانکہ مسوح کردہ شد از عیسیٰ شر و بدے پس وے مسیح الضلالہ است و عیسیٰ مسیح اہدایۃ اذان
 را نام وے مسیح بکسر میم و سین مشد و نیز آمدہ و بعضی گفتہ اند کہ مشد نام دجال است و مخفف نام عیسیٰ و
 آنکہ گفتہ اند کہ نام دجال مسیح است بخارجہ خط است

صل الاول - عن حدیث بن اسید الغفاری بفتح ہمزہ و کسر سین و بدل املہ از اہل بیعت رضوان است و
 گفتہ اند اول مشاہد وے حدیبیہ است و لیکن بیعت نکردت تحت شجرہ نزول کرد بکوفہ و معدود است و دلیل کہ
 ان حضرت و روایت کرد از وے ابو اظیل و ضعیفی - قال اطلع النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علینا و نحن نذکرہ کہ یہ گفت
 واقف شد آنحضرت بر ما در حالے کہ نذکرہ می کردیم بیک دیگر - فقال ماتہ کردن - پس گفت آن حضرت
 وے کنید شما - قالوا نذکر الساعۃ - گفت حاضران ذکر وے کنیم قیامت را - قال انہا لن تقوم - گفت آنحضرت
 بیا قیامت قائم نمی شود - حتی تر و اقبلہا عشر آیات - تا آنکہ می بینید پیش اذان وہ نشانی - فذکر الدخان - پس
 و آنحضرت دخان را یعنی دودی کہ بر آید و برگردد اند مشرق و مغرب را و چہل روز با بستہ پس مسلمانان مثل زکام و گان
 لہا فران مانند سستان گردند چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است و انچہ در قرآن مجید در سورہ دخان آمد و کہ یوم
 السماء بدخان مبین یغشی الناس الا یہ ہمہرین ثمول است بقول حدیقہ و تا بیان وی و نزد ابن مسعود کسی کہ تابع
 را و بیان قحطی است کہ فرشی را در گرفت در نزد رسول بہ عاری وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود خدا یا بگردان

برایشان ہفت سال قحط چنانکہ گردانیدی بر مصریان در زمان یوسف پس مبتلا گشتند بدان و میخورند چہ ہمارا و مردار ہمارا
می و دیدند در ہوا مانند دود چیزے زیر آکہ گرسن بہ بہت ضعف بصر ہوا را مانند دودی بیند تیرہ تار یک و نیز ہوا در
بہت یوست و قلت امطار و کثرت غبار تیرہ نماید مانند دود و نیز عرب شروحاوہ سخت را و خان نام گفتند و در صحیح بخاری
درین باب از ابن مسعود احادیث آمدہ واللہ اعلم - والدجال - و ذکر کرد جال را و احوال وی باید - والدایہ - و یاد کرد
از ان وہ نشانہ داب را کہ بیرون آید از مسجد حرام میان صفا و مروہ و قول حق سبحانہ (و اخر جنابہم و ابہ من الارض) محمد
بران است و گفتہ اند کہ آن چہار پایہ ایست کہ در ازی وی شخصت گز بود و بعضے گفتہ اند کہ مختلف الخلق باشد مشابہ
از حیوانات کہ جبل صفا را بشگافد و بر آید باو سے عصای موسی و خاتم سلیمان باشد و هیچ کس در تکابوسے نتواند رسید
از وی نتواند گرفت بزند مومن را بعضا و بنویسہ در روی او مومن و مہر کند کافر را بنجام و بنویسہ در روی کافر
و طلوع آشمس من مغربہا - و یاد کرد آنحضرت ازان وہ نشانی بر آمدن آفتاب را از جانب مغرب و فرورفتن وسے و بیان
این در حدیث بیاید - و نزول عیسی بن مریم - و یاد کرد آنحضرت فرود آمدن عیسیٰ ما از آسمان بزمین و بیان این بیاید
و یاجوج و ماجوج - و یاد کرد آمدن یاجوج و ماجوج را و ایشان دو قبیلہ اند از اولاد یافث بن نوح و این دو اسم عجیبی است
بعضے گفتہ اند عربی و مادہ اشتقاق آن در شرح بیان کردہ شدہ است - و ثلثہ خسوف - و یاد کرد فرورفتن زمین را
سہ جا واقع شود - خسف بالشرق - یک خسف واقع شود در زمین مشرق - و خسف بالمغرب - و خسفی دیگر در مغرب - و خسف
بجزیرۃ العرب - و خسف دیگر در زمین عرب و معنی جزیرہ عرب و حد و آن در باب ملاحم معلوم گشت - و آخر ذلک تاریخ من
و آیت ہم کہ بعد از ہمہ واقع شود آتشیست کہ بیرون آید از جانب بین نظر و الناس الی محشر ہم میراند آن آتش مردم را
بسوسے زمینی کہ حشر در آنجا خواهد بود و مرد بان زمین شام است چہ در صحیح آمدہ کہ حشر در زمین شام بود و ازینجا لازم نیاید
کہ این طرد و راندن آتش مردم را بعد از حشر باشد تا گویند کہ علامت قیامت پیش از قیامت بود و حشر بعد از وی خواهد شد
و فی روایہ نادر تخرج من قعر عدن - و در روایتے این چنین آمدہ است کہ آتشیست کہ بیرون آید از قصای عدن
نیز از زمین است - تسوق الناس الی المحشر می راند مردم را بسوسے محشر - و فی روایتے فی العاشرۃ - و در روایتے دیگر در
و ہم بجاسے ذکر نار خارج از زمین یا قعر عدن ذکر باوسے آمدہ کہ می اندازد مردم را در دریا چنانچہ فرمود - و ریح تلقی الناس
فی البحر رواہ مسلم - اینچنانکہ شکل می آید کہ در صحیح بخاری تار مذکور را از اول اشراط ساعت شمردہ و جمع کردہ اند میانہ
این دو حدیث کہ آخر آیت وسے باعتبار آیاتے است کہ ذکر کردہ شدہ اند و اولیت نسبت آیاتی است کہ بعد از ظہور
آن بیزے از امور دنیا باقی نماند بلکہ بانتهای آن لفتح صور واقع شود کہ دنیا و ما فیہا بان فانی و ہلک گردد بخلاف آنچه فکر
کردہ شدہ باوی از آیت زیر آکہ باہر آیتے ازان چیز ہا از دنیا باقی میانہ پس قسم اول علامات است قرب قیامت را و ثانی
مرقیام آنرا و اولیت و آخریت امرے نسبتیست و یک چیز تواند کہ نسبت بچیزے اول باشد و نسبت بدیگر آخر

۲- وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باءروا بالاعمال ستانہ مبارکات کفید بکار ہاسے
 شش آیات و حوادث را یعنی بشتابید بسوے اعمال صالح پیش از رسیدن این شش چیز۔ الدخان والدجال و ابوالارض
 طلوع الشمس من مغربها و امر العامة۔ و کار عامہ را یعنی فتنہ ناکہ درگیر و شامل گردد عامہ خلق رہ۔ و خوبصورتی حد کم۔ و فتنہ
 مخصوص است بعضی از شما یعنی از شما غل نفس و اہل و مال کہ مخصوص بود یکی از شما و تو انکہ مراد بامر عامہ قیامت باشد
 خاصہ موت چون تذکر کرد از علامات قیامت تذکر کرد از قیام آن و از موت کہ قیامت صغری است۔ رواہ مسلم۔ ۳۔ وعن

بد اللہ بن عمر و قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ان اول الآيات خروجا طلوع الشمس من مغربها۔
 برستی کہ نخستین آیات قیامت بر آمدن آفتاب است از جانب فرخستین او و اولیت این نسبت بآن علامت کہ حادثہ
 ساخت ترو دشوار تر باشد چنانچہ بستہ شدن درہای توبہ است درین علامت۔ و خروج الدابة علی الناس سخی۔ و بیرون
 ان دابة الارض کہ صفتش معلوم شد بر مردم و تکلم کردن او بایشان وقت چاشت و در بعضی روایات۔ او خروج الدابة۔ بجای
 و کلمہ او آمدہ است و این موافق تر است بقول وے کہ فرمود۔ و ایہا ماکانت قبل صاحبہا۔ و ہر کد ام ازین و علامت مذکور
 پیش ازین دیگرے باشد۔ فالآخرے علی اثر اقریاب۔ پس دیگرے واقع میشود در پے او نزدیک یعنی فاصلہ میان
 رع این دو کمتر است از فاصلہ میان آیات دیگر پس اگر بر آمدن آفتاب پیشتر شد خروج دابة متعاقب اوست و اگر خروج
 بہ پیشتر وقوع یافت بر آمدن آفتاب از مغرب متصل اوست و مانا کہ وحی در باب ترتیب و تقدیم و تاخیر این و علامت
 یقین وارد نشده و مبہم گذاشتہ اما این قدر معلوم شد کہ این ہر دو از علامات دیگر کہ از جنس اینہا باشند پیشتر
 رع یا بند۔ رواہ مسلم۔ ۴۔ وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثلاث اذا خرجن لا یبق

سایمانہا۔ سه علامت است کہ چون بیرون آیند و پیدا شوند سود نمی کنند هیچ نفسی را ایمان او۔ لم تکن
 ل۔ کہ ایمان نیا ورده بود پیش ازین یعنی ایمان آوردن و توبہ کردن از کفر و دران وقت سود ندارد۔ اول سبب است
 بانہا خیرا۔ یا کسب کرده آن ذات در ایمان خود نیکی را کہ نکرده بود پیش از ان یعنی توبہ از گناہان نیز دران وقت سود
 دارد و سخن درین آیت در تفاسیر بیشتر ازین است و آنچه گفتیم یک وجہ است از ان و آن سه علامت کہ نام است۔

طوع الشمس من مغربها والدجال و دابة الارض۔ زیرا کہ قیام قیامت بوقوع اینہا یقین گردد و احوال آخرت معاین
 مشاہد شود و معتبر ایمان بغیب است۔ رواہ مسلم۔ ۵۔ وعن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من سجد
 خمس۔ روایت است از ابی ذر کہ گفت گفت آن حضرت ہنگامے کہ فرود رفت آفتاب کہ۔ اتدزی این تہذیب ہند۔
 ای دانی سے ابی ذر کجای روو آفتاب۔ قلت۔ گفت من۔ اللہ و رسولہ اعلم قال فانہا تہذیب حتی تسجد تحت العرش۔
 و در این آفتاب می روو تا آنکہ سجدہ سے کند زیر عرش۔ فتستأذن۔ پس طلب اذن کند تا در آید در حضرت
 ت۔ فیؤذن لہا۔ پس اذن کردہ سے شود آفتاب را تا آید و امر کرد و می شود کہ بہ مشرق روو و طالع کند و

علامت این کیفیت
 در روایت کہ مسلم
 نمی تواند آمدہ بود
 مثلاً محمد و
 انشان کہ بعضی
 است و در آفتاب
 بنمودن نام
 آفتاب است
 و سبب است
 و سبب است
 و سبب است
 و سبب است

ظاہر آنتست کہ مراد باستیذان ہمین طلب باشد بطریق معهود و اذن کردن بدان - و یوشک ان تسبیح و لا تقبل
 نزدیک است کہ سجدہ کند آفتاب و قبول کردہ نشود سجدہ از وی - و تستاذن فلا یؤذن لها - و طلب اذن کہ
 داده شود اورا - و یقال لها ارجی من حیث حیثت - و گفته شود آفتاب را برگرد بہا بخاک آمدہ و چون از مغرب
 ہم بہ مغرب باز گردد - فطلع من مغربها - پس طلوع می کند از مغرب خود - فذلک قولہ - پس آنتست مراد بقول
 کہ فرمودہ است - و الشمس تبرک مستقر لها - و آفتاب روان میگردد بقرار گاہی کہ مراد راست - قال مستقر
 گفت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در بیان معنی مستقر شمس یعنی قرار گاہ او زیر عرش است کہ بعد از غروب
 میرود و سجدہ میکند و استیذان می نماید پس اذن کردہ شود اورا متفق علیہ - بدانکہ در تفسیر بنیادی و جوہ دیگر
 این آیت گفته است و شک نیست آنچه در حدیث متفق علیہ در تفسیر آن واقع شدہ متعین باشد ارادہ آن و عجب کہ
 اصلاً ذکر کردہ غالباً تفسیر اورا برین داشته و از کلام طیبی نیز ضیق صدری درین باب ظاہر میگردد و نسأل اللہ
 ۶- و عن عمران بن حصین قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ما بین خلق آدم الی قیام السانۃ امر
 الدجال بیست میان پیدایش آدم تا روز قیامت امری بزرگتر و سخت تر از دجال یعنی در باب فتنہ و ابتلا و اضلال
 است دراج - رواہ مسلم - ۷- و عن عبد اللہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اللہ لا یخفی علیکم بہ
 خدا ی تعالی پوشیدہ نیست بر شما یعنی تحقیق شناختہ اید او با صفات کمال و ایمان آورده اید بوی چنانچہ در شرح آورده
 گرد نشود بہ آنچه بنمید از دجال از سحر و اسدراج - ان اللہ لیس با عور - بدستی کہ خدا ی تعالی نیست یک چشم کور مراد با
 نقص است نہ اثبات خاصہ یعنی وے سجانه از جنس آدمیان نبود و او را چشمی چنانکہ آدمیان را باشند چہ جلے آنکہ
 باشد - و ان تسبیح الدجال اعور عین الیمنی - و بدستی کہ دجال کور است چشم راست او کان عینہ عنینہ طافیہ - گویا کہ
 وے دانہ انگور است بلند بر آمدہ و طافیہ باین معنی بیاست غیر هموز از طفو بمعنی بر سر آمدن چیزے و اکثر روایات برین
 و بجزہ نیز روایت است از طفو بمعنی کشته شدن آتش و چراغ یعنی تیرہ و بے نور - متفق علیہ - ۸- و عن انس رضی
 قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما من نبی الا قد اندزمتہ الاعور الکذاب - نیست هیچ پیغمبرے مگر آنکہ تحقیق
 است اوست خود را ازان یک چشم کور در رخ گو کہ دجال است ازینجا ظاہر میشود کہ وقت خروج دجال را هیچ کس متعین نہ ساخته
 معلوم است کہ پیش از قیامت بر آید و چون وقت قیامت معلوم نیست وقت خروج وی نیز متعین نباشد - الا ان
 و ان ربکم لیس با عور - آگاہ باشید بہرستیکہ دجال اعور است و پروردگار شما اعور نیست - مکتوب بین عینینہ کف و نون
 میان دو چشم وے لفظ کف و در نسخ مصابیح و مشکوٰۃ این سہ حرف جدا از یک دیگر نوشته اند گویا در روی آن دجال نیز باین
 نوشته شدہ است متفق علیہ - ۸- و عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا حدکم حدیثا من اللہ
 پہنی قومیہ - آیا خبر نہ ہم شما را خبرے از دجال کہ خبر نداده است اثر هیچ پیغمبرے است خود را آن خبر این است - انہ اعور - بدستی

تفسیر
 قول چون تک
 نظر تفسیر
 اینجائی خوانند
 اینجائی
 است قافیه چون
 است از خود رسد
 و رواہ است
 براه خود روای
 علامت قول کج
 و یاد باین
 فتنہ

کے چشم کو رست۔ والتی تجی موشی الجحش والنار۔ بدستی کہ دجال می آرد با خود مانند بہشت و دوزخ را چنانکہ باوی بستانی و تشریح
 بود یا مراد آسایش و محنت باشد یا لطف و قہر۔ فالتی یقول انہا الجحش ہی النار پس آنچه میگوید دجال کہ این بہشت است
 در حقیقت آن آتش است کہ در آمدن دروے و اختیار کردن آن سبب عذاب و در آمدن دوزخ است و ہمین قیاس
 آنچه میگوید وی کہ این آتش است بحقیقت بہشت است و چون مقصود اندازست گفتا کردند باول فقط و در بعضی احادیث
 ثانی نیز بصیح ذکر یافته۔ والی اندر کم کما اندر بہ نوح قومہ۔ و بدستی کہ من می ترسانم شمارا از دجال چنانکہ ترسانید بان
 نوح قوم خود را تخصیص نوح با وجود عموم حکم بہت بودن اوست مقدم مشاییر انبیاء صلوات اللہ علیہم اجمعین و
 ذکر نوح درین مقام اندازاوست علیہ السلام قوم خود را از زور و طوفان چنانچہ احدی کہ چنانکہ من الدجال ما حدیث
 بہنی قومہ مؤید این معنی است کہ نفی اندازا انبیاء موحب نفی اندازست از نوح علیہ السلام نیز لکن این کہ تشبیه با انداز نوح
 در آخر باین معنی بوده باشد و وجه شبہ قرب دجال است باین است چنانچہ قریب طوفان بقوم نوح علیہ السلام بود
 واللہ اعلم متفق علیہ۔ ۱۰۔ و سخن حدیث سخن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الدجال یخرج و ان معہ ماء و نار و نار
 بدستی کہ دجال بیرون می آید حال آنکہ باوی آبی است و آتشی این نیز احتمال حقیقت دارد و مجاز چنانکہ بہت و نار فاما الذس
 یراہ الناس ماء و نار حرق۔ اما آن چیزے کہ می بینند اورا آدمیان در ظاہر آب پس در حقیقت آتشی است کہ سے سوزد۔
 و اما الذس یراہ الناس نار فاما بار و عذب۔ و اما آن چیزے کہ می بینند مردم آتشی پس آب سرد شیرین است۔ فممن
 ادرک ذلک منکم۔ پس کسی کہ در یابد آتشی از شما فلیقع فی الذس یراہ نار پس باید کہ بقیہ در آنچه می بینند آتشی۔
 فاما ماء عذب طیب۔ پس بدستی کہ آن آب شیرین است یعنی باید کہ عذاب و محنت کہ از جانب وی بیند آتشی و خوشی
 و اندو بان از جانزود و در دام وے نیفتد متفق علیہ و زاد مسلم۔ و زیادہ کرده است مسلم این عبارت را کہ وی
 مسح العین۔ و بدستی کہ دجال ہموار و مالیدہ شدہ است چشم وے۔ علیہا ظفرہ غلیظہ۔ و چشمہ
 سبط و ظفرہ بفتح ظا و فا گوشت زایدہ کہ می روید بر چشم وی پوشد آتشی از جانب بنی۔ مکتوب بن حنیہ کا قر۔ نوشتہ شدہ است
 میان دو چشم وے کافر یا نوشتہ شدہ است کہ او کافر است۔ یقرأہ کل مؤمن کاتب و غیر کاتب۔ میخواند این تظنا
 را ہر مسلمان خوانندہ مکتوب و ناخوانندہ مکتوب آتشی یعنی آنکہ سابقاً علم بکتابت دارد یا ندارد و بدانکہ ظاہر است
 کہ ناخنہ در عین غیر مسح باشد چہ معنی مسح چنانکہ در وجہ تسمیہ دجال بہ مسیح گفتا ندانست کہ بر یک جانب روی
 وے چشم و ابرو اصلانہ است و ہموار و مالیدہ است پس ناخنہ روی چہ معنی دارد مگر آنکہ از مسح محبوب مطلق ارادہ
 دارد و نیز کان عینہ عینہ طافیہ واقع شدہ و این نیز بہ مسیح عین معنی مذکور و تخصیص عین کہ در حدیث دیگر آمد منافات
 دارد و نیز حدیثی اعور عین لہ یعنی آمدہ چنانکہ گذشت و در حدیثی دیگر عین الیسرے واقع شدہ و باجماع احادیث در وصف
 دجال متانفی و متخالف و در یافته و تشریحی گفتہ کہ وجہ جمع میان این اوصاف منافہ آنست کہ فرض کردہ شود کہ یک

از دو چشم و مطلق رفته است و دیگری معیب است پس هر یکی را اعمور می توان گفت چه عور در اصل معنی عور
 قدیر - ۱۱ - و عجمه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال اعور العین لیس له - و جبال کور چشم
 جبال الشعر بسیار پر آکنده موی و جبال بضم حیم و بفا به معنی کثیر یا مخصوص است به چشم و مانند آن فی القاموس جبال
 شعش - مع جنته و ناره - همراه اوست بهشت او و آتش او - قناره جنته و جنته ناره پس آتش او بهشت است و بهشت
 رواه مسلم - ۱۲ - و عن النواص - یفتح نون و تشدید او و یمن همد بن سمعان بکسر سین و سکون میم صحابی
 شام - قال ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الدجال فقال ان یخرج و انما فیکم فانا حجیبه - یا ذکر آنحضرت و جبال
 گفت اگر بیرون آید وی و من در میان شما باشم فرزند پس من حجت کننده ام با او - و و نکم پیش شما یا پس شما یا با او
 و دون معنی امام و و راه و فوق آید - و ان یخرج و دست فیکم - و اگر بیرون آید و نیست من در میان شما - فامر حجیج نفس
 هر مرد حجت کننده ذات خود است یعنی دفع میکند شر او را از خود چه جهت کس قاطعه شرعیه عقلیه که نزد اوست - و اول
 علی کل مسلم - و خدا خلیفه و وکیل من است بر هر مسلمان و ولی اوست بعد از من که دفع میکند شر و جبال را از وی
 بدلائل و قراین معلوم شد که ظهور و جبال بعد از زمان مبارک آن حضرت صلی الله علیه و سلم خواهد بود و سلوک این
 مذکور در حدیث از برای مبالغه و تاکید است در تحقیق و تعیین ظهور و جبال و ابهام وقت آن و ابقای خوف فتنه وی
 نه شاب قطط - بد رستی که و جبال جوان است سخت جنگنده موی - عینه طایفه چشم و سه بر آینه و بی نور است - کانی
 گویا تشبیه میدهم او را - بعد الغزاة ابن قطن - یفتح قاف و طاء ممله و این عبدالغزری شخصی بود از خزاعه که با دشمن
 در عهد جاهلیت بعضی گویند که نام یهودی است و از مضمون نام او معلوم میشود که مشرک بود و آن حضرت تشبیه
 و جبال را بویست و هنوز جزیم بمشابهت وی نمی کند می فرماید گویا تشبیه میکنم بویست و از احادیث دیگر جزیم تشبیه
 کرد و گویا کانی براسه تاکید تشبیه است و تقریر آن - فمن ادرك منكم فليقرأ عليه فوايح سورة الكهف - پس کسی که در میان
 او دشمنان باشد که بخواند آیات از اول سوره کهف - و فی روایت - و در روایتی باین لفظ آمده - فليقرأ عليه بفوايح سورة
 آقاها جوارم من فتنته - پس بد رستی که این آیات او اول سوره کهف سبب مان شناس است از فتنه و جبال چنانکه صحاب کهف
 و نجات یافتند از شرفتنه و قیاموس جبار که در زمان و سه بودند در بعضی احادیث خواندن این آیات در وقت خواب رفتن
 و جوار بکسر جیم و ضم آن و کسر فصح است همسانی و امان جبار همسایه و زنهارداده و در بعضی نسخ جوارم بفتح جیم و ناسه
 معنی نامه که میگیرد و آنرا مسافر از سلطان یا نایبان او تا عرض نکند کسی بوی در راه - انه خارج خلیفه بین الشام و
 بد رستی که و جبال بیرون آئینده است از راهی که میان شام و عراق است و خل بفتح خا به معنی تشدید لام راه که
 در گستان رود و فحاشه یعنی و عایشه شمالا - پس فساد کننده است در جانب یمن و فساد کننده است در جانب
 یعنی تنه او را تقابله و مواجه فساد کرده شیر و بلکه هر سوی در چپ راست کاروی فساد است و عایشه را بر صیغه ماضی

عنه انما هو
 ایضا
 کانی و یهودی
 تشبیه می کند
 تشبیه می کند
 تشبیه می کند

بجاء اللہ فاجتوا۔ ای بندگان خدا پس ثابت مانید و بفتنہ سے اجازت روید۔ قلنا۔ کفیتیم ما۔ یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و ما لبثتہ فی الارض۔ چھت مدت و رنگ کردن او و اقامت نمودن و جال در زمین بقال رب چون یوما۔ مدت بعثت سے در زمین چهل روز است۔ یوم کسنتہ۔ یکروز مقدار سالیست در درازی۔ و یوم کشر۔ و روز دیگر مقدار است۔ و یوم کجمعہ۔ و روز دیگر مانند ہفتہ است۔ و ساکرا یا مہ کا یا کم۔ و باقی روزہای او مانند روزہای شہادت کہ متعارف است۔ قلنا۔ کفیتیم۔ یا رسول اللہ فذلک لیوم الذی کسنتہ اکیفینا فی صلوة یوم۔ پس آن روز کہ مقدار سالیست آیا بسنگی اند ما و ما در آن روز نماز یک روز۔ قال لا۔ فرمود نہ بسنگی نمی کند در آن نماز یک روز بلکه۔ اقدر و الہ قدرہ۔ اندازہ کنید سے اداے صلوة خمس مقدار روزے چنانکہ چون مقدار وقت متعارف است بگذر و بعد از طلوع فجر بگذارد نماز فجر را و چون در وقت مقدار آنچه میان سے و ظهر متعارف می باشد بگذارد نماز پیشین را و چون بگذرد میان سے و عصر بگذارد نماز دیگر را و ہم چنین تا تمامی آن روز کہ مقدار سالیست و برین قیاس در روز مانند ماہ و ہفتہ ازینجا معلوم میشود کہ ذیل درازی روز مثل سال و ماہ بشدت ہجوم و احزان و بلا یا آن لعین و چون قدر و شوکت حق در ہر وقت زیادہ برود و باطل نقصان می پذیرد و مردم بہ محنت و قنہ خوے می گیرند آسمان می گیرد و سختی می رود کہ سے نماید باطل است و مناسب این سوال و جواب نہ۔ قلنا۔ کفیتیم یا رسول اللہ و ما سراعہ فی الارض۔ و چھت کیفیت شتاب متن و جال در زمین۔ قال کا نعیش استمد برتہ الریح۔ فرمود مانند باران کہ در و نبال اوست باد و تواند کہ مراد بعثت را باشد۔ فیاتی علی القوم قیہ عوہم۔ پس می آید و جال بر قومی پس میخوانند ایشان را بسوی خود و مذہب خود۔ فیومنون بہ ایمان می آید بوسے۔ فیامر السما فتمطر۔ پس امر می کند آسمان را پس می بارد یا می باراند۔ و الارض فتنبت۔ و امر میکند زمین را پس می رویاند۔ فتروح علیہم سارحتم۔ پس شبانگاہ می آید بر ایشان مویشی ایشان کہ با دادر فتہ بود پراگاہ سرج بچرا گذاشتن ستور و سارحہ ستور بچرا گاہ گذاشتہ۔ اطول ما کانت ذری۔ دراز تر آنچه می باشد وی از زمین دراز شدہ ذری یعنی ذرہ کوہان شتر و اعداے ہر چیز از ذرہ سے گویند مراد فرہی مویشی است کہ کوہان وی از فرہی دراز شدہ۔ اسبغہ ضروعا۔ و می آید مویشی تمام تر و مستلی تر و برتر آنچه می باشد از روے پستانہای وی۔ و امدہ خواصر۔ و کشیدہ تر آنچه شد تہی گا ہما از بہت کثرت اکل و سیری۔ ثم یاتی القوم۔ پس تری آید و جال قومی دیگر را فید عوہم فیرون علیہ قود۔ پس میخوانند این قوم را پس روی کنند این قوم بروی سخن او را و ایمان نمی آید بوی۔ فیصرف عنہم پس باز می آید از ایشان باران باریدن را و زراعت را و نبات روئیدن را فیصعبون بحلین۔ پس میگردند قحط زدہ و خشکی کشیدہ و سختی دیدہ لیس باید ہم قحطی امن اموالہم۔ در حالی کہ نیست و دست ایشان چیزے از مالہای ایشان۔ و میر بالخبر تبہ۔ و میگردد و جال بوی را نہ فیقول لہا خبری کنوزک۔ پس میگوید بوی را نہ بیرون آر کنجہا سے خود را فقبتہ کنوز با۔ پس بیروی میکند و در پی سے میر و گنہای آن برانہ بعاسیب النخل۔ مانند امیران نخل کہ میکنند بیروی آنرا و در و نبال آنها میر و نہ نخل یعنی گسان شہد بعاسیب جمع بعسب است

عہ باران
بجای روی خود
از ایشان

بمعنی امیر نخل و همتر قوم را عیوب ایشان گویند و در قول امیر المؤمنین علی مرتضی آمده که انا عیوب المؤمنین و المال عیوب
 الکفار فرمود من عیوب سلیمانم که متابعت می کنند مرد پناه می جویند بین و مال عیوب کافران است که بوسه پناه می جویند
 و در بنال وی می روند و در هیچ امیر المؤمنین ابوبکر صدیق نیز آمده که حضرت مرتضی در مرثیه و سر فرمود کنت لادین عیوباً
 بودی تو ای ابا بکر مردین را سید و همتر تم بد عور جلا ممتلیاً شباباً - پستری خواند و جال مردی را که پرست بجوانی
 یعنی در غایت جوانی و قوت است - فیضیه بالسیف - پس می زند و جال آن مرد جوان را به شمشیر فیقطعه جز لنین و ریه الغرض
 پس پاره می کند و جال آن جوان را دو پاره مانند اختن تیر بهدف را یعنی فاصله میان دو پاره مقدار یک تیر انداز باشد
 که بهدف اندازند و بعضی گویند معنی آنست که میرسد ضرب شمشیر و سه مانند رسیدن تیر بهدف و جز آنکه بفتح جیم و کسره نیز
 است و سکون زای معنی قطعه و غرض بفتح تین بهدف - تم به عوه - پستری خواند جوان را فیقبل و تهلل و وجهه یضکاب -
 پس زنده می گردد آن جوان و دردی می آرد جانب و جال و روشن و تابان می گردد و دردی و سه در حاله که سه خند
 نبینا بود که لک از بعث اللہ المسیح بن مریم - پس در اثنای آن که دجال درین کار باست و افساد و اضلال می آرد
 ناگاه می برانگیزد و سه فرستد اللہ تعالی مسیح بن مریم را علیه السلام فی منزل عند المنارة البیضاء - پس فرود می آید
 مسیح بن مریم نزد منارة سفید - شرقی دمشق - بجانب شرقی دمشق مشهور بکبر و ال و فتح میم و بسم کسور نیز آید
 بین هر دو تین - میان دو جامه رنگ کرده شده بگیا به که نام و سه کرگم است یا بگل سرخ و هر دو تین بدال جمله و
 ذال بجه هر دو آمده و در قاموس گفته که به عجمه جز درین حدیث استعمال نیافته و بعضی تفسیر هر دو تین بشفقتین و حلقین نیز
 کرده اند و از شرح و تحقیق این لفظ بیشتر ازین کلام آورده شد - و انما کفه علی ارجحة ملکین - در حالی که نهند است
 مسیح بن مریم هر دو کف دست خود را برابر با دو پاسه دو فرشته - اذا طاطا یا سه قطر - چون پست می کند سر خود را می چکد عرق
 از سه - و اذا رفعه تحد منه مثل جمان کاللوؤوس و چون بر میدارد سر را فرود می آید از سه مانند دانه پاسه نقره که نیز
 همچو مروارید اند و جمان بوزن عراب لوؤویا دانهها بر شکل لوؤوا نقره واحده جانته کذافی القاموس و در حواشی نوشته
 که جمان بضم جیم و تشدید میم مروارید خرد و بختفیف میم دانهها که از نقره سازند و مراد اینجا معنی خیرست انتهی و قرینه
 برار او معنی خیر قول او کاللوؤواست یعنی چون پست می کند می چکد از سوی سر و قطرات نوبانیه و چون بالسه کند
 فرود می آید آن قطرات کنایت است از نهایت نورانیت و نظارت و طراوت جمال وی علیه السلام - فلا یجل لکافر
 یکبد من ریج نفسه الامات - پس حلال نمی شود یعنی ممکن نمی شود و صورت نمی بندد و هیچ کافر را که نیابد از باد و دم مسیح بن
 مریم مگر آنکه می میزد - و نفسه منتهی نیست منتهی طرفه - و دم وی منتهی می گردد و می رسد تا آنجا که میرسد نظری سبحان الله
 کاسه بدم و سه برده را زنده می کند و حیات می بخشند و وقتی زندگان را می میرانند فیطلبه پس سه جوید غیبی و جال
 لاجتی بیدر که باب لد - تا آنکه در یاد او را بر در قریه از قراسه بیت المقدس که نام اولداست بضم لام و تشدید و ال
 یعنی گویند قریب دمشق است

معنیات
 شرحه بنشیند بر
 و کنون عیوب
 کافران دجال
 سه باشد
 مذاکف
 با صبح با وج
 و انما کفه علی
 ارجحة ملکین

Marfat.com

موس گفته قریہ ایست بفسطین کہ می کشد عیسیٰ و جبال را بر دروے یا قریہ ایست از قرای بیت المقدس فیقتلہ۔
 کشد جبال را عیسیٰ۔ تم بانی عیسیٰ قوم قد عصمہم اللہ منہ پستری آیند عیسیٰ علیہ السلام گروہی کہ تحقیق نگاہ
 است ایشان را خدای تعالیٰ از جبال فیسیح عن وجوہہم۔ پس می افشانند عیسیٰ از روے ایشان گرد و غبار
 و محنت را۔ و یجد تم بدر جانتہم فی الجنتہ۔ و خبر میہ بد ایشان را بدرجات و مراتب ایشان کہ می یا بند در بہشت۔
 کذک اذا وحی اللہالی عیسیٰ۔ پس در اثنائے آنکہ عیسیٰ ہم چنین باشد ناگاہ وحی می فرستد خدای تعالیٰ
 عیسیٰ کہ۔ انی قد اخرجت عباد الی۔ بدرستی کہ من تحقیق بیرون آوردم بندہ گانی کہ مرا اند۔ لایدان لاصد بقابلہم۔
 لاقت و قدرت مرایج یکے را بجار از کرون ایشان چون آثار قدرت در کار زار در دست ظاہر میگردد تعبیر از ان بیہ
 شدہ و غالب افراد بدست و گاہی تثنیہ کنند بر اسے مبالغہ فخر ز عبادی الی الطور۔ پس گرد آرد استوار کن و
 کن و بر بندگان مرا بسوے کوہ طور۔ و یبعث اللہ۔ یا جوج و ماجوج۔ و می برانگیزد و فرستد خدای تعالیٰ یا جوج
 را۔ و ہم من کل حدب یسلون۔ و ایشان از ہرز مینی بلند و درشت پشتابی می آیند و می ریزند۔ فیمرا واکلمہم
 بطبریہ۔ پس میگردد رند ہنہا کہ پیشترے آیند از ایشان بر دریا چہ طبریہ کہ نام قریہ ایست بواسطہ دریا چہ او آبی است
 کے وہ میل فی شربون ما فیہا۔ پس سے نوشند ہر چہ دروست از آب۔ و میر آخر ہم۔ و می گذرند جماعہ از ایشان کہ
 آیند از ایشان۔ فیقول۔ پس می گوید این جماعہ۔ لقد کان فی بذہ مرۃ ما۔ تحقیق بود درین بحیرہ یکبار سے
 بیرون حتی میتوالی جبل الخمر و ہو جبل بیت المقدس۔ پستری سے گفتہ تا آنکہ می رسند تا جبل خمر کہ نام کوہت
 ندس و خمر نفعتین بمعنی درختان چیدہ یا ہر چہ پوشد چیزے را از درخت و خیرہ و درین جبل درختان بسیارند
 ت اورا جبل الخمر نام کردند۔ فیقولون لقد قتلنا من فی الارض۔ پس میگوبند یا جوج و ماجوج ہر آئینہ تحقیق
 سے لاکہ در زمین بود۔ بلہم فلنقتل من فی السماء۔ بیا مید پس باید کہ کشیم کسی را کہ در آسمانست۔ فیقولون
 الی السماء۔ پس می اندازند تیرہا سے خود را بسوے آسمان و نشاب بضم نون و تشدید شین بجمہ سہام واحد
 فیروالد سلیم شایہم محضوبہ و ما۔ پس بازمی گرداند خدای تعالیٰ بر ایشان تیرہا سے ایشان را رنگ
 رہ بخون۔ و یخصر بنی اللہ و اصحابہ۔ و جس و منع کردہ می شود پیغمبر خدا کہ صلی علیہ السلام است و یاران
 بند در جبل طور۔ حتی یکن باس الثور لاصد ہم خیرا من مائۃ دینار لاصد کم الیوم۔ تا آنکہ سے باشد سرگا و
 نای ایشان را بہتر از سد و نیار یعنی فاقہ و احتیاج بحدے در میگردد ایشان را کہ کلا گاو کہ ارزان ترین اجزاسے
 ہزار صد دینار سے باشد مریکے از شمار امر و زبانی اجزاسے گوشت را بران قیاس کن کہ چہ حال داشتہ باشد و چہ
 ہونزد ایشان و بعضے گفته اند کہ مراد بر اس ثور ذات ثور باشد کہ برای زراعت و حرانت محتاج شوند بدین
 صفت است زیرا کہ ایشان کہ در ان روز مجوس و مضمور باشند با زراعت چہ کار بود۔ فیخرج بنی اللہ عیسیٰ و اصحابہ

پس رغبت می کند و دعا میکند پیغمبر خدا که عیسیٰ است علیه السلام و دعائی کنند اصحاب او در ہلاک یا جوج و ماجوج
 اللہ علیہم العف فی رقابہم۔ پس می فرستد خداے تعالیٰ بر ایشان کرم باران گردن ایشان و نغف بفتح نون و غین
 کرہا نیکه در بینی شتر و گو سفند افتد واحد نغفہ تا فیصبحون فرستے کموت نفس واحده۔ پس میگرددند مردہ و کشتہ ہج
 یکذات یعنی ہمہ یکبارگی بمیرند و ہلاک شوند و فرسی بر وزن قلی جمع فریس یعنی قلیل شتم بہیط بنی اللہ عیسیٰ و اصحاب
 الی الارض۔ پسر فرود می آید پیغمبر خدا عیسیٰ و فرود می آیند اصحاب وے بسوی زمین۔ فلا یجدون فی الارض موضع
 پس نمی یابند در زمین جاے یک بدست۔ الا ملاذہم ہم و تنہم۔ مگر آنکہ پر کرده است موضع را چربے ایشان و گند
 ایشان و زہم بفتح تین معنی دسومت یعنی چربے و اکثر روایات برین است و بضم ذ او فتح ہا نیز روایت کرده است جمع زہم یعنی
 فی رسل اللہ طیر کا عناق انجت۔ پس میفرستد خدا تعالیٰ پرندہ باران کہ گردنہای ایشان مانند گردن شتر نجی است و نجت بضم با
 سکون خاشتران خراسانی کہ دراز گردن ہی باشند واحد نجی تجلم قطر ہم حیث شاہ اللہ پس برمی دارند این طیور ایشان
 پس می اندازند ایشان را آنجا کہ خداے تعالیٰ و تقدس خواستہ است۔ و فی روایہ نظر ہم بالنہیل۔ و در روایتی آمده
 کہ می اندازند ایشان را بہ نہیل بفتح نون و سکون ہا و فتح بار موحده موضعی است از بیت المقدس و بعضی گفته اند آن
 برمی آید آفتاب کہ ذانی بعض الحواشی این چنین تصحیح کرده شدہ است این نظر را در نسخہ کے مشکات بنون و غینین
 صورت لفظ و شرح طیبی و در مجتبى البحار از کرمانی مہیل مہیم آورده و تفسیر کرده اورا بکوی فرورفتہ در زمین و در قاموس
 در باب اللام و فصل المہیم گفته مہیل کنزل ہوی من راس جبل یعنی فرود افتادن از سر کوه و گفته کہ ترمذی در حدیث
 قطر ہم بالنہیل بنون آورده و آن تصحیف است و صواب ہمان مہیل است مہیم۔ و یستوقد المسلمون من قسیم و نشان
 و جابہم سبع سنین۔ و آتش افروزند مسلمانان از کمانہاے یا جوج و ماجوج و تیرہاے ایشان و ترکش ہا
 ایشان ہفت سال جباب بکسوریم جمع جعبہ معنی تیردان۔ ثم یرسل اللہ مطرا لایکن منہ بیت مدر و لا وبر۔ پس
 می فرستد خداے تعالیٰ بارانی را کہ نمی پوشد از ان باران خانہ بدر فحتم کلوخ کہ خانہ اہل مصر اس
 و در خانہ و بر نیز بفتح تین بمعنی شتر کہ خانہ اہل سفر است چیزے و جائے را یعنی ہمہ جا باران بارود جا
 نمی ماند کہ باران بد ا بجا نرسد و ہیج دیوار و خیمہ از رسیدن باران بہر جا مانع نیاید و لایکن بفتح یاءے تخانیہ و
 از کن و بضم یا و کسر کاف از اکنان ہر دو آدہ است و ہر دو بمعنی ستر است فیفسل الارض۔ پس سے شوین
 باران زمین را حتی تیر کما کالزلقہ۔ تا آنکہ می گذارد آنرا مانند زلقہ بفتح زلے و لام و فابچند معنی آدہ کہ ہم
 معانی مناسب مقام است بمعنی جا نیکہ آب در آنجا پر شود و صاف می سازد و بمعنی کاسہ سبز و خم سبز رنگ
 چون پر آب باشد سبز رنگ نماید و بمعنی صدف و سنگ ہموار و زمین جا رو بازوہ و بضم زاءے و اسکان
 روایت است معنی صحنک کلان و کالزلقہ بقاف نیز روایت کرده اند بمعنی سنگ طسا و آئینہ و این نیز مناسب

یا ساحت زمین بجهت کثرت آب مثل آئینه شده که در هر دو سوی می توان دید ثم یقال للارض ابنتی ثم تکلم بکسر کفنه شیون
 بین زایر ویان میوه خود را - و در کسک - و باز یار برکت خود را - فیومئذ یا کل العصابة من الرمانه - پس درین روز
 خورد جماعه از ده تا چهل از یک انار یعنی انار اچنان بزرگ و پر دانه آید که جماعه کثیر از دوسه بخورند و سیر گردند - استظلال
 آنها - و سایه جویند و پناه گیرند بسایه پوست انار استظلال پناه جستن بسایه شبیه کرده درون پوست انار را با استخوان بگردی
 یا لاسه و ملغ اوست که مانند قحفه است بکسر قاف و سکون حار مهله یعنی کاسه سر و قحج چوبین - و یبارک فی المرسل -
 سر را و سکون سین مهله برکت کرده شود در شیر یعنی شیر در پستان های شتر و گوسفند بسیار شود - حتی ان اللقمة من الابل
 تکلفه بقیام من الناس - تا آنکه شیر دار از ماده شتر هر آئینه بسندگی کند جماعه از مردم را لقمه بکسر لام و بفتح نیز آمده ناقه
 شیر دار و گفته اند که ناقه را بعد از از آیدن تا دو ماه یا سه ماه لقوح خوانند بعد از ان لبون خوانند و قیام بکسر فاء بعضی بفتح
 ن نیز گفته اند بجزه و بیا و بجزه افضح واقوع است و بعضی بفتح فاء تشدید یا خوانده و خطابی گفته که آن غلط است و
 هر وجهی جماعه است و او را واحد از لفظ او نیست - واللقمة من البقر تکلفه القبيلة من الناس - و شیر دار از گاو هر آئینه
 بسندگی شود قبیله را از مردم - واللقمة من الغنم تکلفه الفخذ من الناس - و شیر دار از گوسفند کفایت میکند فخذی از مردم
 فخذ بفتح فاء سکون خا جماعه کمتر از بطن و بطن کمتر از قبیله و اما فخذ یعنی عضو مخصوص که در ان است بکسر خا و سکون او است
 معاد بعضی کسر را مخصوص بعضو داشته و سکون نیز و تحقیق آنست که هر دو لفظ موافق اند در حرکات و سکونات بفتح
 فاء کسر آن و سکون خا و کسر آن و این که بمعنی نفرست نیز منقول از عضو است چنانکه بطن شامل هر دو در ان است و
 هر یک از دوران ناحیه ایست از ان هم چنین است در تفسیر قبیلها هم کذاک اذ بعث الله رسلا علیهم لیس
 انکم ایشان همچنین و یابین حال باشند ناگاه بفرستند خدا لقالے با و خوشبختی را فخذ هم سخت اباطلهم پس
 برے گیرد آن با و ایشان را زیر قبیلها ای شان میقبض روح کلی مومن و کل مسلم - پس مسامحه آن
 با و روح هر مومن و هر مسلم را در تحمل خود معلوم شده است که مومن و مسلم هر دو یکی اند هر که مومن مسلم است و هر که مسلم
 مومن ولیکن تفاوتی که در میان نهند آنست که مومن باعتبار قصدین قلبی گویند که در باطن است و
 مسلم باعتبار خضوع و انقیاد ظاهر و مقصود اینجا تاکید و تعمیم است تا هیچ کس بدر نرود - و بعضی شرار الناس -
 و باقی می مانند بدترین مردمان - تیمار چون فیها تبارج الحمر مختلفه می شوند و خصوصت می کنند در زمین مانند
 مختلفه خزان در یک دیگر و بعضی گفته اند که مراد جماع مردان است زنان را علانیه چنانکه عاوت خزان است
 و بجز بمعنی جماع آمده هیچ جاریته جامعها که انی القاموس - فاعلیهم تقوم الساعة - پس برایشان برپای شود قیامت
 عوا مسلم الا الروایة الثانیة - روایت کرد این حدیث را مسلم مگر روایت دوم را - و ہی قوله - و این روایت دوم
 قول اوست - نظر حم بالنهیل الی قوله - تا قول او - سبع سنین رواها الترمذی - روایت کرد این روایت ثانی را ترمذی

Marfat.com

و این اعتراض است بر صاحب مصابح که این روایت را در فصل اول آورد و ۱۳ و عن ابی سعید الخدری قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج الدجال - بیرون می آید دجال فیتوجه قبلہ رجل من المسلمین یسیر
بجانب وے مردے از مسلمانان قیلقاه المساح مسلح الدجال پس پیش می آید آن مرد را جماعه با سلاح جنگی
لشکر دجال اند و مسلح دراصل جمع مسلح یعنی سرحد که جای پوشیدن سلاح است پس از آن بر مردان مسلح وارد
کردند که نگاه میدارند سرحد را و مراد اینجا این معنی است فبقولون له این تعداد پس میگویند این جماعه سلاح دار مردان
را کجا قصد کرده که میروے فیقول اعدا ابی بنہ الذی خرج پس میگویند آن مرد قصد دارم که بروم بسوی این کسی که بیرون
یعنی دجال - قال - گفت آنحضرت یا راوی - فبقولون او ماتوا من برنا پس میگویند آن جماعه از لشکر دجال آیا ایمان نمی آری و لشکر
به پروردگارا - فبقول پس میگویند آن مرد مسلمان - ما بر بنا خفاریست در صفات پروردگار ما اجل جلاله پوشیدگی یعنی
ربوبیت او با هرست و او را صفات کمال است که نقص را بدان راه نیست و این دجال نیز بران صفات است فبقول
أقواہ پس میگویند آن جماعه بکشید این مرد را که ایمان نمی آرد به پروردگارا فبقول بعضهم بعض پس میگویند بعضی از
جماعه مر بعضی را - ایس قد هنا کم ربکم ان تقلو احداد و نه - آیا نیست که تحقیق نمی کرده است شما پروردگار شما
دجال ازین که به کشید کسے ما بے حکم او در غیر حضور وے فینطلقون به الی الدجال - پس می برند این مرد
بسوی دجال - فاذا راه المؤمن قال - پس چون می بیند او را مرد مؤمن میگوید - یا ایہ الناس ہذا الدجال الذی
ذکر رسول اللہ ای مردمان آگاه باشید که این دجال است که یاد کرده و نشان داده است پیغمبر خدا - صلی اللہ
وآلہ وسلم قال - گفت آنحضرت یا راوی - فیام الدجال به - پس امر میکند دجال خسیا نیدن آن مرد بر قفا و بعضی گفت
به شکم بر زمین چنانکه گناہگار از برای خسیا نند تا بزندان نشان فیشیح - پس خسیا نیده می شود - فبقول خدوہ و شیحوہ
پس مے گوید دجال بگیرید و بزید و مر او را بشکنید - فیسوح بسکون و او و تخفیف سین از وسع و در بعضی نسخ
و او و تشدید سین از توسیع نیز تصحیح کرده اند یعنی پس فراخ و نرم کرده می شود - ظرہ و بطنہ ضربا - پشت و شکم آن مرد
زردن و برین وجه که گفته شد شیخ صیفه مضارع بحول است بباے موحده مشدده و حاء ممل از تشیح یعنی گردانیدن
چیز سے را عین و شیحوہ امر است از شیخ یعنی جراحت کردن در سر و این روایت چنانکه در شرح مسلم گفته اصح است
در روایت دوم آنکه فیشیح چنانکه گفته شد از تشیح و شیحوہ نیز امر ازین باب بود و این روایت را حمیدی و جمع بین
آوردند - روایت سوم فیشیح و شیحوہ هر دو از شیخ یعنی جراحت در سر - قال فبقول اما تو من بے پس مے گوید دجال
ایمان نمی آری تو بمن - فبقول انت المسح الکذاب - پس مے گوید آن مرد تو مے مسیح دروغ گوے - قال - گفت
آنحضرت - فیومر به فیوشربا لمیشار من مفرقة حتی یفرق بین رجليه پس امر کرده می شود یعنی امر میکند دجال
به پاره کردن و پراگنده کردن آن مرد پس دو پاره کرده میشود پاره از فرق سر وے تا آنکه دو پاره کرده می شود

مفاتیح
لفظ مضارع
الاسم علی

مکان فاو ہمزہ بکسر و فتح نیز آید و این معرب سپاہان است بمعنی لشکر اسے کہ در اینجا ساکن بودند یا آنکہ چون
خود را بجنگ کسی کہ در آسمان است بنچوانند و جواب و سے نوشتند سپاہان آن نہ کہ با خدا جنگ کنند کہ ذانی القاد
پس میفرماید یکہ پیروی کند و حال را از یہود این شهر سبعون الفایہ ہفتاد ہزار کس۔ علیم الطیالستہ۔ کہ برایشان ط
باشند و این بر عادت یہود است کہ طیلسان بر سر می پوشند۔ رواہ مسلم۔ و بعضے از علماء احتجاج کرده اند باین حد
بروزم طیلسان و با نچہ روایت کرده است از انس کہ وی جامعہ را دیدہ کہ برایشان طیلسان ہا بود مشابہ اند اینہا بہ یہود
و حق آن است کہ لبس طیلسان بمعنی پوشیدن سر برد محمود است و مسنون و احادیث بسیار در ان از حضرت زین
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و از صحابہ رضی اللہ عنہم آمدہ اگرچہ در وقتے شعار یہود بود و انکار انس آنرا بنا بر یہ
یا از جهت رنگ آنہا کہ زرد بودہ و محل خلاف در لبس طیلسان است بمعنی پوشیدن سر برد او انداختن طرف
برکت و آنرا مقنع و قناع نیز گویند و منکران گویند کہ انچہ از حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و صحابہ
مخمس بوقت ضرورت است از گرمی آفتاب و مانند آن و نزد جمہور علی الاطلاق جائز است بے کہ بہت دور
آمدہ است کہ پوشیدن سر برد طیلسان کہ ارتداد سنت عرب است و اقد قناع بسر ایمان است و ترمذی و غیر او از ان
بن مالک آورده اند کہ گفتہ بود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسیارے کرد تقنع ثوب خود تا چنان
کہ جامہ او جامہ زیات است و مراد ازین جامہ گوشہ طیلسان است کہ بر سرے نہاد و در حدیث انس آمدہ کہ
رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بسیاری کرد قناع را و در روایتے آمدہ کہ مفارقت بنی کرد قناع را و از ان
حسن بن علی رضی اللہ عنہما کہ دیدند او را نماز میگذارد و حال آنکہ متقنع بود و تقنع از سے در غیر حال نماز نیز
و در حدیث دیگر آمدہ پوشیدن سر برد طیلسان در روز نقت و در شب زینت و از صحابہ نیز تقنع آمدہ و آثار و اح
در سے بسیار است۔ ۱۶۔ و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا ایہ الذ
و ہو محرم علیہ ان یدخل نقاب المدینتہ۔ می آید و حال و حال آنکہ و سے حرام کردہ شدہ است بروے در آمد
راہ ہاسے مدینہ مطہرہ را و منی تواند و آید آنرا و نقاب بکسر نون جمع نقب بفتح نون و سکون قاف در اصل بمعنی
کوہ۔ فینزل بعض السبخ التي تلے المدینتہ پس فرود آید بعضے زمین شورشانا را کہ متصل مدینہ است و سبخ کب
ہملہ و بای موحده و خای مجمہ جمع سبخ بفتح سین و سکون با زمین شورہ کہ نزویا نچیزے لا فیخرج الیہ رجل پس یہود
بسوی دے مردی۔ و ہو خیر الناس۔ و حال آنکہ و سے بہترین مردم است۔ او من خیار الناس۔ یا کف از جملہ بہترین
شک راوی است و در بعضے حواشی گفتہ کہ آن مرد خضر علیہ السلام است و اللہ اعلم فیقول شہد انک لدجال لذی
رسول اللہ پس می گوید آن مرد گو اہی میدہم کہ تو آن دجالے کہ خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث
فیقول ارا تیم ان قلت ہذا تم احییتہ پس میگوید دجال با مردم کہ گرد او نیند تیرد ہید مرا کہ اگر بکشتم دین مرد را بہتر زندہ

مع حدیثان
در وجہ تقنع
علیہ السلام فرقی
بودن اختلاف
است اگر کس
ببین شود بخت
از نمازینند
ببین تقنع
و کیف کہ صحابہ
الطیالستہ بکلف
شدید است
۱۶

پہلے شکون فی الامر آیا شک می کنید در شان ایشان که من خدایم - و یقولون لا - پس میگویند مردم شک نمیکنیم اگر این جماعت از
شقاوت اند که بوسه گردینند و بند و تعبت او کرده مراد حقیقت کلام است و الا بجهت خوف و دفع الوقت میگویند و توانند
و ایشان بطریق توریه کنایت عدم شک در کذب و سب باشد فافهم فیقله تم بحینیه پس میگوید آن مرد را پستتر زنده میگردانند
و میقول پس میگویند بدان مردم که بهترین مردم است و انقدر مکتب فیک است بصیرت معنی ایوم - بخدا سوگند نمودم من در
من تو سخت تر و قوی تر از رومی علم و بصیرت از خود چنانکه امروز یعنی امروز که امانت و احیاء تو دیدم یقین من بکذب
دی تر شد و حیا شد بنسب علامت کذب تو که پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بدان خبر داده بود فیروز بداد جلال بن عقیل
و خواہد و جلال که بکشید آن مرد را - فلا یسلط علیہ پس برگماشته نمیشود و قدرت داده نمیشود و جلال را بر قتل آن مرد متفق علیہ
عن ابی ہریرۃ عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یاتی المسیح من قبل المشرق - می آید مسیح جلال از جانب مشرق
نہ المدینہ - در حال که قصد او و مراد او آمدن مدینہ مطہرہ است - حتی نازل و بر احد - تا آنکه فرود می آید بر یک کوه احد
بیل از مدینہ است - ثم تصرف الملائکہ وجہ قبل الشام - پستری گردانند فرشتگان رومی او را بجانب ولایت شام
سیر و آنجا - و ہنالک ہلک - و آنجا یعنی در شام ہلاک میگردد چنانکہ گذشت کہ عیسی علیہ السلام باب مدکہ از قریات
مام است او را می کشند متفق علیہ - ۱۸ - و عن ابی بکرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یدخل المدینہ رعب
سبح الجلال - در معنی آید اہل مدینہ را و راه نمی یابد با ایشان ترس مسیح و جلال - ہما یوم سبعتہ ابواب مدینہ را در آن
وزے کہ جلال آید بہت در است - علی کل باب لکان - بر ہر در و فرشتہ نگاہبان اند و در بانی میکنند و نمی گذارند
در آنکہ در آید - رواہ البخاری - ۱۹ - و عن فاطمہ بنت قیس - قرشیہ فریہ نسوب بفر بن مالک بن النضر اخذ ضحاک
بن قیس از ہما جہات اول بود خداوند جلال و عقل و کمال و بود تحت ابی عمرو بن حفص بن المغیرہ و چون وی طلاق دادہ
انحضرت او را برے سامہ بن زید خواست و این حدیث در باب اعمال مذکور شدہ است - قال سمعت مناداً ینادی
تفت شنیدم موذن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ندا می دادی - کہ ندا میکرد و آواز میداد و این کلمہ اعمال مذکور شدہ است
کنندہ مردم است و این کلمہ است کہ برے ترغیب و طلب نماز میگویند تا بیایند مردم و جمع شوند چنانکہ در نماز خسوف کسوف
در زمان شریف می گفتند - فخر جت الی المسجد پس بیرون آمدم من بسوی مسجد فعلیت مع رسول اللہ پس نماز گزاردم با پیغمبر
خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فلما قضی صلوتہ جلس علی المنبر پس چون تمام کرد آنحضرت نماز نشست بر منبر و ہو میخواست
و جلال آنحضرت خندہ میکند - فقال لیازم کل انسان مصلاہ پس فرمود باید کہ لازم گیرد ہر آدمی جای نماز خود را و در
جای آنکہ نماز گزاردہ است نشستہ باشد و بزنہ خیزد و شتم قال بل تدرون کم جمعکم - بہتر فرمود آید درے باید کہ برای چه
جمع کردہ ام شمارا - قالوا اللہ و رسولہ اجلم قال الی واللہ یا جمعکم لرغبہ و لارہبہ فرمود بدستیکہ من بخدا سوگند کرد
نیاوردم شمارا از جهت امرے مرغوب باشد عطا و نہ از جهت امر مرغوب مثل غزا - و لکن جمعکم لان تیما الدارے

ولیکن جمع کرده ام شمارا از جهت آنکہ تمییم داری کہ منسوب است بعبدالدارودار نام بتے است کہ نسبت
گویند صحابی مشہور است احوال و سے در مواضع نوشته شده است۔ کان رجلا نصرانیا۔ بود این تمییم دارود
نصرانی فجار و اسلم۔ پس آمد و مسلمان شد۔ و حدیثی حدیثا۔ و خبر داد مرا چیزے کہ۔ و افاق الذی کنت
عن المسیح الدجال۔ موافق اقا و خبرے را کہ بودم من کہ خبر می دادم شمارا از مسیح و جال یعنی خواستم کہ
خبر تمییم دارے کہ تا موجب زیادت یعنی شاہود و خبر بہانہ مقبول کرد و در بیان بیان منضم شود۔ حدیث
فی سفینة بحریة۔ خبر داد مرا تمییم دارے کہ او سوار شد کشتی دریائی را۔ مع ثلثین رجلا من لحم و جذام۔ باسی
بفتح لام و سکون خا و معجمہ محله ایست از زمین و جذام بضم جیم و ذال معجمہ نام قبیلہ ایست از نجد و مراد از سفینة بحریة
بزرگ است کہ در دریا میرود نہ زورق خرد کہ در انہا گرد و بعضے گویند کہ تقیید سفینہ بہ بحر یہ براسے تمییم دار
اہل است کہ اورا سفینہ بر یہ میگویند و این سخن ضعیف است زیرا کہ در حدیث قرآن بسیار است کہ دلالت دارو
مراد کشتی متعارف است پس احتیاج باین تقیید و تمییز نبود فلعب بہم الموح شہزادی البحر۔ پس بازی کرد باین کہ
سواران موج تا یک ماہ در دریا یعنی انداخت در و یا ایشان را در غیر حیت مقصد چہ لعب فعلی را گویند کہ در
فائدہ و غرض مفید نبود۔ فار فا و اسے جزیرة حین تغرب الشمس۔ پس نزدیک بروند سفینہ را بسوے جزیر
ہنگام فرورفتن آفتاب وار فائز و یک گردانیدن کشتی بکنارہ مجلسوانی اقرب السفینة۔ پس شستند در کشتی
خرد کہ ہمراہ سفینہ بود و اقرب بفتح ہمزہ و ضم راجع قارب بکسر را و فتح آن معنی کشتی خردے کہ ہمراہ کشتی بزرگ
مثل اسب کوتل تا حواج از سواحل قضا کنند۔ فدخلوا الجزیرة۔ پس در آمدند جزیرہ را جزیرہ موضعے کہ آب گرداگ
و در گرفته فلفیتہم و ابته اہلب کثیر الشعر۔ پس آمد ایشان را چار پای بسیار و درشت موے فی الصراح ہلب
سطبروم اسب اہلب اسب ابوہ دم۔ لا یدرون ما قبلہ من وبرہ من کثرة الشعر۔ چنانکہ در منی باید پیش او از
و منی دانند کہ پیش و سے و پس و سے کہ ام است از بسیاری موے۔ قالوا و یلبک ما انت۔ گفتند اہل کشتی و
بر تو چیست ما ہیت تو بنی یا انسی و با چہ کارہ و شان تو چیست۔ قالت انا انجاسۃ۔ گفت من جباستہ ام کہ جاہ
میکنم و میرسانم خبر بسے آفاق را بہ جال۔ انطلقوا الی ہذا الرجل فی الدیر۔ بروید بسوی این مرد کہ در دیر است و در
ترسایان و صومعہ را بہ ما گویند۔ فانہ الی خبر کم بالاشواق۔ زیرا کہ و سے بسوی شنیدن خبر ہای شاہ بسیار شوق دارد
گفت تمییم داری۔ لما سمت لنا رجلا۔ ہر گاہ کہ تکلم کرد این دابہ و نام برد برای ما روی را۔ فرقا منہا ان تکون شیطانہ۔ ترس
وی کہ باشد وی شیطان در لباس حیوانی در آمدہ۔ قال فانطلقنا سراجا۔ گفت تمییم داری پس تمییم ما شتابان بسوی در
و خلنا الدیر۔ تا آنکہ در آمدیم دیر را۔ فاذا فیہ عظم انسان مارا بناہ قط خلقا۔ پس ناگاہ در و سے بزرگ و مہیب و قطع تر
ست کہ نہ دیدہ باشیم ما و در زمان اضی بہرگز از روی خلقت۔ و اشد ما قا۔ و سخت ترین انسانی کہ نہ دیدہ باشیم

از روی بند و تان بکسر و او فتح آن چیز که بوی محکم بندند مجموعاً بیداه الی عنقه در حالی که جمع کرده شده و بسته شده است
 دستهای او بسوی گردن وے۔ مابین رکتیه الی کعبیه بالحدید۔ میان دوز انوی او تا پاشنه های او باهن قلنا و بیک است
 عقیم وے چه چیزی تو اگر چه دانستند که از جنس آدمیان است اما چون بر صفتی دیدند بر خلاف صفات آدمیان شک
 کردند و ما هیت وے که چیست۔ قال۔ گفت آن مرد قدرتم علی خبرے تحقیق قادر و شکر شده اید شمار خبرین یعنی
 من خبر خواهم داد شمار از حال خود۔ فاجبرونی ما انتم پس خبر دهید مرا که شما چه چیزید و چه کسید و چه حال دارید ما هیت
 ایشان خود معلوم است که انسا شدا ما بتا بعت سوال ایشان او نیز از ما هیت سوال کرد و قالوا نحن اناس من العرب
 هت ما آدمیانیم از عرب که۔ رکتیانی سفینه بجزیره۔ سوار شدیم در کشتی در یابی قلب بنا لجزیره پس بانوی کرد با موج دریا
 ایک ماه۔ فدخلنا بجزیره۔ پس در آیدیم این جزیره را فلقینا و ابته الی لب۔ پس پیش آمد ما را دایه پر موی غلیظه فقالت انا اجناسه
 عمدا الی بنانی الدیر۔ پس گفت آن دایه من جاسوس خبر ارام قصد کشید و بروید بسوی این کس که در دیر است۔ فاقبلنا
 لیک سراغا۔ پس روی آوردیم ما بر تو شتابان۔ فقال اجبرونی عن نخل میسان۔ گفت آن با ایشان خبر دهید ما را از درختان
 زماے میسان۔ هل تمر آ یا میوه می دهد و بیسان بفتح موحده و سکون شناة قریه است در شام و موضع است سیامه
 در مشارق الانوار گفته که بیسان در حدیث جساسه از بلاد حجاز است و بیسان دیگر بلاد شام است قلنا نعم گفتیم
 زماے میوه می دهد نخل بیسان۔ قال اما انها تو شک ان لا تمر۔ گفت آگاه باشید بدستیکه این نخل بیسان نزدیک است
 میوه ندهد اشارت کرد بقرب قیام قیامت۔ قال اجبرونی عن بجزیره الطبره بل فیها ما۔ گفت خبر دهید ما را از دریا چه
 برید آ یا هست در وے آب و طبره بفتح ط و باقصیه است از اردن و طبرانی که از انمه حدیث است منسوب باوست
 لغای کثیره المار۔ گفتیم ما آن بجزیره آب بسیار دارد۔ قال ان ما را یوشک ان یدهب۔ گفت که آب او
 است که برود و خشک گردد۔ قال اجبرونی عن عین ز غز۔ خبر دهید ما را از چشمه ز غز بجزیره و عین بجزیره مشهور
 شهریت معروف در جانب قبلی شام۔ هل فی العین ما۔ آ یا هست در آن چشمه آب۔ و هل یرس الیها ماء العین
 آ یا ذراعت می کنند اهل آن بلده بان آب چشمه قلنا نعم ہی کثیره المار و اهلها یرعون من ما را با گفتیم آری آن
 چشمه آب بسیار دارد و اهل آن ذراعت می کنند از آب وے۔ قال اجبرونی عن بنی الامیین ما فعل۔ گفت خبر دهید
 را از بنیغیر امیان یعنی عرب که چه کرد و این بر اعتقاد بعضی یهود است که نبوت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و آله
 و سلم عقاد دارند اما مخصوص بعرب دارند و این تعریف است از ان ملعون بودن حضرت وے معوث بنا و انان
 و جان خذله الله۔ قلنا قد خرج من مکه و نزل ثیرب۔ گفتیم ما تحقیق بیرون آمد آن پیغمبر از مکه و نزول کرد بثریب
 تمام قدیم مدینه است۔ قال اقاتله العرب۔ گفت آ یا مقاتله و کارزار کردند وے را عرب۔ قلنا نعم گفتیم
 ازے مقاتله کردند و را عرب۔ قال کیف صنع بهم۔ گفت چگونه خدا را کرد وے را عرب۔ فاجبرناه انه قد ظهر

علی من یتلین من العرب و اطاعوه۔ پس خبر دادیم اور کہ آن پیغمبر تحقیق غالب آمدہ بر کسے کہ متصل و نزدیک
 اور از عرب و اطاعت و فرمان بردارے کردند آہنا اور اسقال امان ذلک خیر لہم ان یتطیعوہ۔ گفت آگاہ باد
 کہ آن بہترست مرا ایشان را یعنی اطاعت کردن ایشان مرا اور او این اعتراف است از وی بفضیل آنحضرت
 علیہ وآلہ وسلم بحکم اضطرار و از جہت آنکہ نبود مرا و در این حال غرض در اظهار کفر و انکار وین پس پوشیدہ و در
 یامر او بے خیریت در دنیا است۔ وانی خبر کم عنی الی اننا لسنج۔ و تحقیق من خبر دہندہ ام شاما از حال خود کہ من
 وانی پوشک ان یوزن لی فی الخروج فاخرج۔ و من قریب است کہ اذن کردہ شود مرا در بر آمدن پس بر آیم۔ فی
 فی الارض۔ پس سیر کنم در زمین۔ فلما اوع قرینہ الا ہبطتہا۔ پس نگذارم من بیج و بی را مگر آنکہ نزول کنم و فرود
 اورا۔ فی الاربعین لیلة۔ در چہل شب۔ خیر مکة و طیبہ۔ جز مکہ و مدینہ طیبہ یکے از ناہماے این بلدہ مطہرہ طیبہ است
 ناہماست متجاوز از صد بعضی ازان در اول کتاب جذب القلوب ثبت یافته است و تعبیر وی از مدینہ طیبہ متفق
 خباثت و نجاست نفس خبیثہ اوست کہ ساحت عز این بلدہ از وی منزه و مقدس خواہد بود و این لفظ بے اختیار
 بر زبان وی جاری شدہ و احتمال دارد کہ آنحضرت یا راوی تعبیر باین اسم مناسب مقام دیدہ ذکر کردہ باشند
 رحما حرمتان علی کلثما ہما۔ مکہ و طیبہ حرام کردہ شدہ اند بر من ہر دو۔ کما اردت ان ادخل واحد منہما۔ ہر گاہ خواہم
 در آیم یکے را ازان دو مواضع استقبالی ملک بیدہ السیف صلتا۔ پیش ہی آید مرا فرشتہ کہ در دست اوست شمشیر آیم
 و در قاموس گفتہ کہ صلت شمشیر صقل ماضی و فی الصراح صلت بفتح شمشیر زون صلۃ بالسیف ضربتہ بیدنی عنہا
 میدارد مرا ازان۔ و ان علی کل نقب منہا ملائکہ یحرسونہا۔ و بدرستی کہ بر ہر راہ از طیبہ منہا شنگانند کہ نگاہانی
 اورا۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و طعن بخصرتہ فی المنبر گفت آنحضرت این کلمہ را از زوہ مختصر خود کہ در
 داشت در زوہ مختصر یکسر میم و سکون خا و حجه و فتح صاد ہملہ چیزے کہ در دست گیرد اورا آدمی و تکیہ کند بوی و مثل
 و سکا زہ و مانند آن۔ ہذہ طیبہ ہذہ طیبہ ہذہ طیبہ یعنی المدینہ۔ این طیبہ است سہ بار مکرر فرمود از جہت اینکہ
 سرور و اظہار فضیلت و امتیاز وی از میان سایر مواضع و بلاد۔ الابل کنت حد تکلم۔ آگاہ باشید آیا بودم من کہ خیمہ
 میدادم شمارا باین خبر۔ فقال الناس نعم۔ گفتند آری خبر میدادی مارا باین خبر۔ الا انہ فی بجر السام۔ آگاہ باشید کہ
 در دریای شام است ساو بحر الیمین۔ یاد در ریایے یمین۔ لابل من قبل المشرق ما ہو۔ نہ بلکہ از جانب مشرق ہی آید
 یعنی دجال و ما در ما ہو زائد است و صلہ کلام است و نافیہ نیست کذا قال قاضی عیاض فی المشارق و طیبی و شرح
 اعراب آن وجہی ذکر کردہ باشد متعددہ آن را موید ساختہ است۔ و اوی بیدہ الی المشرق۔ و اشارت کرد آنحضرت
 مبارک خود بسوی مشرق چون جل و علا قیام قیامت را بہم گذارند و تبصیر خبر ندادہ اوقات علامات آنرا
 ساختہ است آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مکان بنہ کردن و جبال را درین اماکن ثلثہ بر مردم مبہم داشتہ

Marfat.com

وقام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الناس فی باب قصۃ ابن الصیاد ان شاء اللہ تعالیٰ۔ واین ہر دو حدیث
مصنوع در باب العلامات میں سے ساعتہ مذکور اند۔

الفصل الثانی۔ عن فاطمہ بنت قیس فی حدیث تمیم الدار سے۔ از فاطمہ بنت قیس در حدیث تمیم داری کہ ہم از فاطمہ
بنت قیس کہ بروایت مسلم گذشت بجائے فلقیتہم دا بہ اہلب الی آخرہ۔ در روایت ابی داؤد از فاطمہ مذکور و بخیر
آمدہ کہ۔ قالت۔ گفت فاطمہ۔ قال۔ گفت تمیم داری۔ فاذا انا بامرہ بجر شعرة۔ پس ناگاہ من مقرون باز نے ام کہ میکش
موسے خود را از درازے۔ قال۔ گفت تمیم داری۔ ما انت۔ چستی تو کیستی۔ قالت۔ گفت آن زن۔ انا الجاسسة۔ من
جساسة ام کہ خبر ہا میرسانم بدجال۔ اذ یب الی ذلک القصر۔ برہ بجانب آن قصر کہ می بینی۔ فانیتمہ پس آدم آن قصر
فاذا رجل بجر شعرة۔ پس ناگاہ درین قصر موسے خود را مسلسل فی الاعلال۔ بند کرد و بستہ
شدہ است در غلہا۔ نیز و فیما بین السماء والارض۔ می جنبند و اضطراب می کند در میان آسمان و زمین۔ فقلت من
ہنت پس گفت تمیم۔ تو۔ قال انا الدجال۔ گفت من دجالم ذکر کردن آن لعین خود را با اسم دجال از جهت تعیین نفس
خودست با اسم علم اگر چه بجهت اشتقاق اصل لفظ حقاقت نفس لازم آید یا تو ائمکہ آن حضرت ذکر سے باین
اسم کردہ باشد نقلًا بالمعنی۔ رواہ ابو داؤد۔ بدانکہ مخالفتے کہ درین دو حدیث واقع شدہ آنست کہ در آنجا
جساسة را دایہ کہتہ کہ بعرف عام در چهار پایہ استعمال است و اینجا امرہ خواندہ جواب میگویند یا آنکہ شاید کہ دجال
را دو جاسوس باشد یکی دایہ و دیگر امرہ و یا آنکہ دایہ در اصل وضع لغت بمعنی جنبندہ بر زمین است و تخصیص بجار یا ہیا
بحسب عرف عام است و در قرآن مجید استعمال دایہ بمعنی لغت بسیار آمدہ است و این معنی شامل بیت امرہ را و یا آنکہ جمال
وارو کہ جساسة شیطانہ باشد کہ متمثل میشود بہر صورت کہ خواہد بود این احتمال قریب تر و وجہ تراست و الا بحسب اخبار
عالم از دایہ یا امرہ بعید است مگر آنکہ مراد اخبار مراکب باشد کہ در نواحی می گذرند و اللہ اعلم و مخالفست درین دو
حدیث باین وجہ نیز ہست کہ سائل و مخاطب در حدیث مسلم جامعہ اند کہ تمیم داری در میان ایشان بود و درین حدیث
سوال و جواب مخصوص بہ تمیم دار سے داشتہ و این مخالفست کہ سائل جامعہ باشند چون تمیم داخل است
نسبت سوال بوسے نیز جائزست با سائل وے باشد نسبت آن بجامعہ نیز درست چون یکے از جامعہ کاہے کرد
نسبت آن کار بجامعہ میکنند بر طریقہ قول مردم قلدہ بنو فلان۔ و عن عمادۃ بن الصامت عن رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم قال۔ گفت آنحضرت۔ انی حدیثکم عن الدجال حتی خشیت ان لا تعقلوا۔ من خبر دادم شما را از دجال
خبر ہاے متعدد و پرانندہ تا آنکہ ترسیدم کہ مبادا کہ تعقل نکنید و نفیہ حقیقت حال اعدا و کذب اورا و مشتبہ شود بر شما
حال او پس باید کہ تعقل کنید و نفیہ و مشتبہ نگرد و بر شما بعد از ان بیان کردہ حال اورا تا نفیہ بقول خود۔ ان المسیح
الدجال قصیر و جال کوتاہ قد است اگر چه جسم و عظیم و بطین است۔ الفحج۔ بتقدیم حایر جمیم آنکہ در وقت راه رفتن

و سے از یکدیگر دور افتد و در قاموس گفته آنکه صدور قدین او در شمی نزدیک افتد و با شنهاد و رجوع و بنگر موی
 بطوس العین - محو و هموار کرده شده چشم - لیست بناتیمه و لاجمرا - بمقدم چشم بر حالیغی نه بلند بر آئینده است چشم
 نیت و بدون فرورفته وجه تطبیح میان احادیث که بعضی دلالت دارد بر نیت و بعضی بر طس سابقاً معلوم گشته
 نشان ابس علیکم پس اگر التباس و اشتباه کرده شود بر شمایغی در حال او شبهه راه یابد - فاعلموا ان ربکم لیس
 ربان بدانید و این مقدمه مستحضر دارید که پروردگار شاتعالی شان کور نیست - رواه ابو داؤد - ٣ - و عن ابی عبیدہ
 قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - روایت است از ابو عبیدہ بن الجراح که از صحابہ عظام و مشرور مشرور
 نامت است گفت شنیدم آنحضرت مایقول انه لم یکن نبی بعد نوح - میگفت بدستیکه شان نیست که بنود نوح
 بعد از نوح - الا قد انذر الدجال قومہ - مگر آنکه به تحقیق تر رسانیده است آن پیغمبر از دجال قوم خود را و تحقیق
 نوح نیز تر رسانیده است از و سے قوم خود را پس مراد بقول او بعد نوح بعد از انذار نوح است نه بعد از وجود نوح
 بوه و بدستیکه من می ترسانم شما از و سے - فوصف لنا ابس و وصف کرد و بیان کرد آنحضرت حال دجال را
 قال لعده سید که بعض من رانی سفر و شاید که نزدیک بود که در یابا و بعضی از ان کسان که دیده است مرا -
 ی - یا شنیده است کلام مرا یعنی رسید بوسه خبریکه من داده ام از و سے اگر چه بعد از طول زمان باشد یعنی وجود
 ے تیقن است و وقت آن بهم اگر چنان باشد که بعضی اصحاب من در یابند می تواند الاد بکیران که بعد از ایشان
 نخواهند دید چون خبر مرا که از و سے داده ام شنیده اید باید که بر یقین خود باشید قالوا گفتند صحابہ یا رسول اللہ
 بنا یومئذ پس چگونه باشد و لهای ما روزی که در یابیم او را - قال مثلها یعنی ایوم فرود چنانکه هست و لهای
 او خیر یا بهتر ازین باشد یعنی هرگز ایمان ثابت و مستقیم است دل او ثابت است و هیچ اندیش نیست چنانکه
 راست او را و ان زمان نیز منکر خواهد بود بلکه منکر تر که به معاینه احوال او را خواهد دید - رواه الترمذی
 و بن حرث بضم حاء مملد و فتح را و سکون تمانیه و بمثلثه ابو سعید قرشی مخرومی دید آنحضرت را و شنید از و سے و
 ح که در او را و عاگرد بهرکت بعضی گویند که در وقت وفات آنحضرت دو از ده ساله بود نزول کرد کوفه و
 رود در ان روایت میکند از ابی بکر و ابن مسعود - عن ابی بکر السعیدی رضی اللہ عنہ قال حدثنا رسول اللہ -
 این گفت خبر داد ما را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الدجال یخرج من ارض بالمشرق یقال لیا نرا ان
 ان می آید از زمینی که بمشرق است گفته میشود مران زمین را خزاسان - سببه اقوام کان و جوہم الیجان لمطرتہ -
 کند او را قوسے که گو بار و بهای ایشان پیرای تو بر تو است تحقیق این لفظ در کتاب فتن گذشتہ است برواه
 و عن عمر ان بن حصین صحابی مشهور است و احوال وی نوشته شده است - قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 سلم من سمع بالدجال فلینا منه - کسی که بشنود خبر دجال را پس باید که دور شود از و سے - فواللذان الرجل

Marfat.com

لیاتیه و هو بحسب انه مومن - بخدا سوگند که بتحقیق مردی که هر آینه می آید او را و حال آنکه آن مرد گمان می
مومن است - فیتبعه پس متابعت میکند و جال را و ایمان می آید بوی - مما یبعث به من الشیئات - از جهت چیزها
بر آنگیخته شده است و جال را بدان چیزها که موجب اشتباه و التباس میگردند از سحر و حیاه و اموات و امثال آن
که با او یمنده و او بود او - ۶ - وعن اسماء بنت زید بن اسکن یفتحن صحابه مشهوره است از ذوات غف
و دین و دیانت - قالت قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یکتب الدجال فی الارض اربعین سنه درنگ میکند
و جال در زمین چهل سال - سنه کالشهر - سال مقدار ماه میگذرد - و الشهر کالمجمعه - و ماہ مثل جمعه - و الجمعه کالیوم -
مانند روز - و الیوم کاضطر ام السعفة فی النار - و روز بچو فروخته شدن شلخ حرمای خشک در آتش دوزخ و کشته
آتش توجیه این معانی سابقا گذشته است مشکل آنست که در فصل اول از حدیث نواس بن سمرعان گذشت که
لبث ادرزین چهل روز است و در حدیث نسیم داری نیز گذشت که مدت سیر او در زمین چهل شب باشد جواب داد
که تواند که مراد باول لبث اوست مقارن فتنه و اخلال و افساد و بثنای مطلق مکتب و اللہ اعلم - رواه فی شرح السنه -
و سخن ابی سعید اخدی قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یتبع الدجال من امتی سبعون الفا متابعت
و جال را از امت من هفتاد هزار کس که - علیهم السلام - بر ایشان طلیسانها باشد همچنان بکسیرین مهله و سکون یا رتخ
بعد وی جمیع ستیاج بنی طلیسان سبز یا سیاه مراد بامت امت دعوت است یا امت اجابت و از حدیث انس که در
اول گذشت یتبع الدجال من یهود و نصفران ظاهر میشود که مراد است دعوت باشد - رواه فی شرح السنه - ۸ - و
اسماء بنت زید قالت کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی بیتی فذکر الدجال - اسماء بنت زید میگوید که بود آنحضرت در
من پس یاد کرد و جال را فقال ان بین یدیه ثلث سنین - پس گفت که پیش از بر آمدن وی سه سال باشد سنه تسکال
فیها ثلث قطر بار سالی است که باز میبارد آسمان در آن سال دو دانگ باران خود را - و الارض ثلث بنا تها - و باز در
زمین دو دانگ روئید نیهای خود را - و الثانیه تسکال سمار ثلثی قطر بار و الارض ثلثی بنا تها - و سال دوم باز میبارد آسمان
چهار دانگ باران خود را و زمین چهار دانگ روئید نی خود را - و الثالث تسکال سمار قطر بار کله و الارض بنا تها کله - و سال
مکاه میبارد آسمان باران خود را تمام و نگاه میدارد زمین روئیدنی خود را تمام - فلایبقی ذبات ظلف و لا ذات خرس
الا ملک - پس باقی نمی ماند خدا و ندیم شگافه از حیوانات مانند گاؤ و گوسفند و آهو و انسان و نه خداوندند ان از
چهار پاهای اگر آنک هلاک گردد و ظلف بکسر ظاهر معجزه بر پاهای گاؤ و گوسفند و آهو اطلاق کنند چنانکه خف لبضم خاوند
حافر در شمس و مانا که مراد اینجا مطلق حیوانات است یعنی هیچ حیوانی بر روی زمین بخت قطعه سال زنده نماند - و
اشد فتنه و بیهوشیکه از سخت ترین فتنه و جال - انه یاتی الاعرابی - این است که دجال می آید بادی نشینی را که علم و عقل
فیقول ارایت ان اجمیت کاب ملک - پس میگوید بدان اعرابی خیره مرا که اگر زنده گردانم برای تو شتران تر است تعلی

معنا بیان دجال
بجای بیست و نه چیز
طلیسان از یهود
با شصت و پنج
صاحبان ای
و در شتران
ساعتی
دو دانگ

بجزیم یا بجزے اہل السماء من تسبیح و تقدیس۔ کفایت می کند مومنان را کہ در زمان او بند چیزے کہ کفایت سے کہ
 اہل آسمان را از فرشتگان از تسبیح و تقدیس یعنی حق تعالی صبر و تسلی میدہد ایشان را بہ برکت تسبیح و تقدیس
 آن بود کہ ما خمیر میکنیم پس گرسنه میشویم از بہت تاخیر خیز و طبیعت انسان در گرسنگی تا باین حد است و این معنی نسبت
 بقول بجزیم یا بجزے اہل السماء پس چہ حال بود آن کسانے را کہ در زمان دجال باشند از مسلمانان و چیزے نیابند کہ
 چگونہ صبر کنند بر عدم غذا پس فرمود غذاے ایشان در آن روز تسبیح و تقدیس بود چنانکہ غذاے فرشتگان آسمان تسبیح
 تقدیس است و شاید کہ اسماہ ابن سخن را بعد ازین مجلس مدہ عرض کرده باشد ولیکن ظاہر مقتضای کلمہ فاو رفعلت ناطق
 باقتضای این قول است بشنیدن خبر دجال در مجلس پس آنچه گفت از قصہ عجیب و جمیع الزمان آئندہ گفت فانعم۔ رواہ احمد

عبد الرزاق - ۲۰ - الفصل الثالث - عن المغيرة بن سفيان قال ما قال احد رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم عن الدجال

كفت مغيرة بن سعيد، سيج يكي آنحضرت را از احوال دجال - اكثر ما سالتهم بشيئ من اذ انا في ما يضرك
 و بد رستي كه آنحضرت گفت مرا زيان مني كند ترا يعني گمراه مني سازد ترا و لطف و حمايت آهي كفايت مے كند ترا قلت
 انهم يقولون ان معه جبل خبز و نهران - كفت من كه مردم مے گویند كه باو مے كوستان است و جو مے آب است پس
 يكي اگر گرسنه شود و تشنه گردد و دجال باضطرار كشد چه كار كند - قال هو ايهون علي الله من ذلك گفت آنحضرت
 دجال خوار ترست بر خدا ازین كه پيدا كند بر دست او امثال این امور خفیفه و آنچه ظاهری مے شود بر دست او
 باطل و صورتهای بی حقیقت است و او را قدرت نیست بر اضلال و تشكيك مومن كه یقین دارد در دین بلكه هر چه می بیند
 از او مے از خوارق موجب زیادت یقین و مے گردد بر كذب او متفق علیہ - ۲ - و عن - ابی هريرة عن انبي صلى الله عليه
 وسلم قال يخرج الدجال حلي حمار قمر - بيرون می آید دجال بر خر سفید و در قاموس گفته كه قمره رنگ مائل بسبزی یا سبزی
 كه در مے تیرگی است - ما بين اذنيه سبعون باعاً مسافت میان دو گوش او هفتاد باع است و باع دراز مے آنچه
 میان هر دو ذراع و میان هر دو دست باشد فی الصراح باع و باع بضم قلاح - رواه الترمذي في كتاب البعث و المشور

باب قصة ابن صياد

و اورا ابن صياد نیز گویند و نام مے صاف است و بعضی گویند عبد الله مے از یهود مدینه است و بعضی گویند
 ذخیل بود میان ایشان و بود در مے چیزے از کلمات و سحر و جمل مروه آن است كه مے فتنه بود كه مبتلا و منحرف گردانند
 شده بودند بوسه مسلمانان و احوال مے مختلف فیهاست و صحابه را نیز در مے اختلاف بود پس بعضی بر آنستند
 كه مے دجال معهود بود كه در آخر زمان بر آید و مردم را گمراه گرداند و اكثر بر آنستند كه این نه آنكس است و لیكن از جلال
 و جلالان است كه باعث فتنه و فساد و ضلال و اضلال اند چنانكه در خبر آمده است كه درین است دجالان باشند
 و گمراه کنندگان باشند و دلیل این طائفه آنست كه مے در اول اگر چه كاہن و ساحر بود ولیكن در آخر اسلما

Marfat.com

اور فرزند ان شدند و سے در مکہ و مدینہ می بود و دجال کافر باشد و اورا فرزند ان بناشند و در آمدن مکہ و مدینہ
 مع بود و بعضی برانند که سے دجال معهود بود و کفر و عدم اولاد و منع از در آمدن مکہ و مدینہ و علامات و صفات
 در شان دجال و رو و یافته و در ان وقت در سے موجود نبود آن احوال دجال است بعد از خروج اما استدلال
 یش تمیم دار سے بر ان ناتمام است و باجمله حال سے بہم است و بر آنحضرت نیز درین باب وحی نشد و بہم داشتند
 چنانچہ از احادیث باب معلوم گردد و اللہ اعلم

فصل الاول عن عبد اللہ بن عمران عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہما اطلق مع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ و
 فی بہمن صحابہ رضی اللہ عنہم قبل ابن صیاد۔ روایت است از ابن عمر کہ عمرت ہمراہ آنحضرت در گروہ سے
 صاحب آنحضرت بجانب ابن صیاد حتی وجدہ و یلیع مع الصبیان۔ تا آنکہ یافتند اورا کہ باز سے میزند باکوہ و کان
 ہم بنی مغالہ۔ اطم بضمین قهر و ہرنبا سے مرتفع و ہر حسن بنی بجمارہ جمع اطام و اطوم و بنی مغالہ بفتح میم و تخفیف
 محمد نام قو سے است از یہود۔ و قد قارب ابن صیاد یومئذ الحکم۔ و حال آنکہ تحقیق نزدیک رسیدہ بود ابن
 و در ان وقت بلوغ را۔ فلم یسعر بس خبر دار نشد ابن صیاد بہ آمدن آنحضرت و اصحاب سے۔ حتی ضرب
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظہر بیدہ۔ تا آنکہ زو آنحضرت پشت ابن صیاد را بدست خود شتم قال شہدانی
 اللہ پستہ گفت آنحضرت آیا گواہی می دہی کہ من پیغمبر خدایم فظرا لہ فقال پس نگاہ کرد ابن صیاد بسوی آنحضرت
 گفت۔ اشد انک رسول الامیین۔ گواہی می دہم کہ تو پیغمبر امیانی یعنی عرب چنانکہ از ایشان خوانندہ و
 بندہ نباشند و این با اعتقاد بعضی یہود است کہ رسالت آنحضرت را منکر شوند و لیکن مخصوص بہ عرب دارند و
 فن و سے از قبیل اباطیل است کہ شیطان ہکا ہنان القامی کند و مناقض است چہ نبی صادق باشد چون آنحضرت
 اللہ علیہ وآلہ وسلم دعوی نبوت عام کرد و تخصیص بہ عرب باطل باشد۔ ثم قال پستہ گفت ابن صیاد با آنحضرت
 مدالی رسول اللہ۔ آیا تو گواہی میدہی کہ من پیغمبر خدایم۔ فرضا النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پس بر ہم چسپانید
 رت اعضاء ابن صیاد را بر ہمد گیر و استوار گرفت اورا و رخص بفتح را و صا و حمل استوار کردن و بر ہم چسپانیدن دو چیز را
 مخصوص بنیاد استوار را گویند و در بعضی روایات فرضا النبی بفاء و ضا و مجہ نیز آید یعنی ترک داد و ربا کردہ اورا ترک
 احوال کردن او و انرا سلام از بہت عدم نفع و تاثیر و سے۔ ثم قال پستہ گفت آنحضرت۔ آمنت باللہ و برسولہ۔
 اور دم بنیاد پیغمبر ان او و ابن حسن او بست در رد و انکار برو سے از بہت عدم احتیاج بتصریح رد و انکار
 اعلان دعوی سے و درین نوع تکلیت و اسکات است مر اورا و بعد از ظہور حقیقت حال تصریح کرد و برو
 سے و زجر و طرد کرد اورا بقول خود اخصاء فلن تعد و قدرگ و ابن او خل سنت در زہر و منع۔ ثم قال لابن صیاد
 سے۔ پستہ گفت آنحضرت با ابن صیاد بقصد کشف و امتحان حال سے ناظرا بر گروہ کذب دعوی رسالت

و سے پر ہمہ آیا چہ چیز ہے بنی تو۔ قال یا یثیبی صادق و کاذب۔ گفت ابن صیاد می آید مرا گاہی شخصے راست گویند
 نزد من خبر راست راہ گاہی شخصے دیگر و روغ گویند کہ می آید خبر و روغ را یعنی بعضے خبر بار راست می آید بعضے دروغ
 چنانکہ عادت کا بہتان است کہ شیاطین القامی کنند بر ایشان خبر راست و دروغ را۔ قال رسول اللہ گفت پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلط علیک لائم حلیط و تلبیس کردہ شد بر تو حال تو می آید ترا شیطان کہ خلط میکند آنرا و بار
 و عوے بطلان رسالت از وے چہ رسول را خبر کاذب نیاید و وے بزبان شود بدان اعتراف کرد و این حال کا بہتان
 نہ پیغمبران را۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ بعد ازان گفت آنحضرت بقصد امتحان و تحقیق سحر و کلمات
 حال وے۔ انی جنات لک جمیدہ بہرستیکہ من پوشیدہ ام و مضمرداشتمہ ام برای تو امری پوشیدہ را خبی بروزن قبیح
 بروزن فنیعت و خبا پوزن صعوبت مرے پوشیدہ را گویند و روایت در حدیث جمعی است و جناب نیز روایت آید چنانکہ در قول
 و ہو الذی یخرج الجناء فی السموات و الارض مراد جنبا و سموات با مان است و جنبا و ارض نبات۔ و جنبا و یوم تاتی السما و الارض
 حسین۔ و پوشیدہ آنحضرت از پرانے او این آیت لاکہ در وے ذکر دکان است۔ فقال ہو الذی۔ پس گفت ابن صیاد آن
 است و روغ بضم دال و فتح آن معنی دکان آید پس نیافت وے ازان خبی مگر یگان بلفظ ناقص بے آنکہ تمام آیت در
 این نیز عادت کا بہتان است کہ شیاطین کلمہ را از کلمات در پرودہ با ایشان القاء کنند و احتمال دارد کہ آنحضرت
 صحاب آہستہ بدان تکلم کردہ باشند پس شیطان آنرا شنیدہ و بروے القاء کردہ۔ فقال احشاء فلن تعد و قد ک
 ظاہر شد کہ حال وے حال کا بہتان است کہ بعضے خبر بارے ناقص بالقلے شیاطین در یا بند پس گفت آنحضرت
 پس رو پس تجاوز نمی توانی کرد قدر خود را و نمی گذری از حد و مرتبہ خود کہ حد قدر مرتبہ کا بہتان است از اظہار بعضے
 جنایات ناقص و نا تمام و و عوے مکن نبوت را کہ آن نہ حد است و احشاء کلمہ زجر و استہانت است کہ برانے
 سنگ و خوک گویند تا نزدیک مردم نیایند و اینجا کلمہ لطیفے است کہ بعضے شرح گفتہ اند کہ احشاء و اخفاء آنحضرت
 علیہ وآلہ وسلم این آیت را اشارت است بانکہ دجال را عینے علیہ السلام نکشد نزدیک بگوہی کہ نام وی جیل و جال
 و این بنا بر ظن و جالیست اوست و تعریض است بقتل وے۔ قال گفت عمر۔ یا رسول اللہ اتاذن لی فیہ اضرب
 آیا دستورے می دہی مراد رشان ابن صیاد کہ بزخم گرون اورا۔ قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
 ان یکن ہو لا تسلط علیہ سگر باشد ابن صیاد و جال مہود مسلط گردانیدہ و برگماشتہ نمی شوی تو بروی و نمی توانی
 اورا زہرا کہ کشندہ او عیسی است علیہ السلام۔ وان لم یکن ہو۔ و اگر نباشد وی دجال۔ فلا خیر لک فی قتلہ پس نیست نکی ترا
 وی زہرا کہ وی ذمی است و از یہود است کہ اہل ذمہ بودہ اند و درین وقت وی نابالغ نیز بود۔ قال ابن عمر انطلق بعد
 رسول اللہ گفت ابن عمر رفت بعد ازان پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابی بن کعب الالضارے۔ و ابی بن کعب
 آنحضرت بود۔ بوکان التعل التي فیہا ابن صیاد۔ در حال کہ قصد میکنند درختان خسرا را کہ در وے ابن صیاد

رسول اللہ پس در ایستاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تھی بجزدوع اتخل۔ پناہ میجوید بشناخهای خرابا۔ و ہوتی کھل ان
 میں ابن صیاد و شینا قبل ان براہ۔ و حال آنکہ آنحضرت طلب می کند پنهانی و پوشیده کہ بشنود از ابن صیاد سخنی را
 زیرا کہ بہ بیند اور او تخیل در اصل فریب و خداع دادن۔ و ابن صیاد مضطجع علی فراشه۔ و حال آنکہ ابن صیاد
 افتادہ است بر جامہ خواب خود۔ فی قطیفہ پیچیدہ در چادر سے۔ لہ فیہا زمزمہ۔ مرا ابن صیاد را دوران قطیفہ زمزمہ
 دوزی بجہ کلام پنهانی کہ ہمیدہ نشود در مرمرہ بدوزار ہملہ نیز روایت است بہین معنی۔ فرأت ام ابن صیاد
 پس دید مادر ابن صیاد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ہوتی بجزدوع اتخل۔ و حال آنکہ آنحضرت پناہ میجوید
 می گرد و بشناخهای خرابا۔ فقالت ای صاف و ہوا سمہ پس گفت مادر ابن صیاد و مذاکرہ اورا اے صاف
 نام ابن صیاد است۔ ہذا کجہ۔ این کجہ ایستادہ است و حاضر است۔ فقنا ہی ابن صیاد۔ پس باز آمد ابن صیاد
 کلام پنهانی کہے گرد و خاموش گشت۔ قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت آنحضرت۔ لو ترکتمہ بن
 مذات مادر اور او خبر نمی گرد بیان میکردے حقیقت حال خود را یعنی چیزے ازوے بوجود آمد کہ بدان حقیقت
 سے ظاہرے گشت کہ چیت۔ قال عبد اللہ بن عمر قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الناس۔ گفت
 ایستاد آنحضرت در مردم یعنی خطبہ خواند۔ فاشن علی اللہ با ہوا ہلہ۔ پس ثنا کرد برضا با پنجوے تعالی اہل و
 راست۔ ثم ذکر الہ جال۔ پس ذکر کرد جال را و احوال اورا یا احتمال آنکہ ابن صیاد و جال است یا بتقریب فتہ گری
 ف او بہ بعضے صفات وے و جال را یاد کرد و احوال اورا اعلام فرمود۔ فقال انی انذرکم وہ۔ پس گفت ہرستیکہ
 بحکم شمارا ازوے۔ و ما من بنے الا وقد اندر قومہ۔ و نیست هیچ پیغمبرے مگر آنکہ حال آنست کہ تحقیق ترسانیدہ است
 قوم خود را۔ لقد اندر نوح قومہ۔ ہر آئینہ تحقیق ترسانیدہ نوح قوم خود را از جال۔ و کئی سا قول لکم فی قول اللہ لعلی
 ہر و لیکن من میگویم شمارا در باب و جال سخن و نشانی کہ نہ گفتہ است آنرا هیچ پیغمبرے مرقوم خود را لعلی
 نیک وی اعور است و ان اللہ لیس باعور۔ ہرستیکہ اللہ سبحانہ و تعالی با عور نیست از ہمت منزہ وی تعالی از خاسرہ عین بصیر
 حاجی گردوی متفق علیہ۔ و عن ابی سعید الخدوی قال لقیہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابوبکر و عمر جسی بن
 فی بعض طرق الہدیین۔ بلافاصلہ کہ ابن صیاد را آنحضرت دید کہ عمر رضی اللہ عنہما و بعضے را ہما سے در سبت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شہدانی رسول اللہ آیا گواہی می دہی تو کہ من
 فقال ہوا شہدانی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت وی یعنی ابن صیاد نیز آنحضرت را آیا گواہی میدہی تو کہ من پیغمبر
 فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمنت باللہ و بلا کاتبہ و کتبہ و رسالہ۔ بیان آوردیم خود و فرشتگان
 گواہی دہی و پیغمبران ہی چنانکہ سابق گذشت از قول وی۔ آمنت باللہ و برسولہ۔ ما ذاترہے۔ چہ چیزی بینی تو بن
 اللہ ایسے و شا علی اللہ گفت می عزم تحت بر آب۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ

Marfat.com

وآله وسلم ترے عرضا بلیس علی الجرمی مینی سریرا بلیس ما برور یا چنانکہ در اول کتاب در باب الوسوسہ گذشت کہ
 مے ہند سریر خود را بر آب و می فرستد فوجہاے خود را کہ در فتنے اندازند مردم را۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و
 و دیگر چہ می بینی۔ قال۔ گفت ابن صیاد۔ اسے صادقین و کاذبا۔ می بینم و مردم را است گورا کہ می آرند خبر
 راست را و یک مرد دروغ گورا۔ او کاذبین و صادقان۔ یا می بینم دو شخص دروغ گورا و یک مرد راست گورا این یا
 شک را وی است کہ آنچنان گفت یا آنچنین و احتمال دارد کہ شک ہم از ابن صیاد باشد گفت آنرا می بینم یا این را و این را
 در خلط و اختلال امروے کہ جرم ندارد و شان او بروجہ انتظام و استقامت نہ تا گاہی آنچنان می بینم و گاہی آنچنین
 رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لبس علیہ ذعوه۔ خاطر و لبس کردہ شدہ است کار بروی پس
 اورا۔ رواہ مسلم۔ و عنہ ان ابن صیاد سالہنی۔ ہم از ابو سعید خدری است کہ ابن صیاد پرسید پیغمبر صلی اللہ
 وآلہ وسلم عن تریبہ اجمتہ۔ از خاک بہشت کہ بر چه صفت و کیفیت است۔ فقال در کتبہ بیاض مسک خالص فرمود خاک ہم
 در سفیدی و نرمی بر صفت در کہ سفید است دور کہ بفتح دال و سکون را و فتح میم آرد سفید و بار بختیہ کہ میانہ و مخر آرد
 پس توصیف بیضیا بروجہ تاکید است و در طیب و خوشبوے مانند مشک خالص است۔ رواہ مسلم۔ و عن ترفع قال
 ابن عمر ابن صیاد فی بعض طرق المدینتہ۔ گفت نافع کہ ملاقات کرد ابن عمر ابن صیاد را در بعضی از راہہای مدینہ فقال
 اغضبہ پس گفت ابن عمر ابن صیاد را سخن کہ در غضب آورد اورا۔ فاشرف حتی ملائکتہ۔ پس دم کرد و آما سید ابن
 تا آنکہ پر کرد کوچہ را۔ فدخل ابن عمر علی حفصہ۔ پس در آمد ابن عمر بر ام المومنین حفصہ کہ خواہرا بود رضی اللہ عنہا۔ و قد
 و تحقیق رسیدہ بود حفصہ را خبر در غضب آوردن ابن عمر ابن صیاد را۔ فقالت لہ رحمک اللہ ما اردت من ابن صیاد
 پس گفت حفصہ بن عمر را حمت کند ترا خداے تعالیٰ چہ خواستی تو از ابن صیاد کہ در غضب آوردی اورا۔ اما علمت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال۔ آیا نمی دانی تو کہ آنحضرت گفت است۔ انما یخرج من غضبہ بغضبہا۔ بیرون
 و جال نگر از جهت خشمی کہ میکند آنرا و این منع حفصہ ابن عمر را بجهت احتمال و امکان آن بود کہ ابن صیاد و جال یا
 یا بسبب اعتقاد و ہزم مردم بدان بود۔ و اللہ اعلم۔ رواہ مسلم۔ و عن ابی سعید الخدری قال صحبت ابن صیاد
 الی مکتہ۔ ابو سعید خدری میگوید صحبت داشتم ابن صیاد را تا آنکہ یاد در حالی کہ متوجہ بودیم بکہ۔ فقال لی ما لقیبت
 الناس۔ پس گفت مرا ابن صیاد چہ چیز و محنت را پیش آدم من و دیدم از مردم۔ یزعمون الی الہ جال۔ گ
 م برمد و یا میگویند کہ من و جالم ہست سمعت رسول اللہ۔ آیا نیستی توانے ابا سعید کہ شنیدہ پیغمبر خدا
 اورا نہ۔ کہ و آلہ وسلم یقول۔ کہ میگفت۔ ما نہ لا یولدہ۔ بدستیکہ شان نیست کہ زائیدہ نشود و مرد جال را یعنی اورا
 وی زیماکوی۔
 رسول اللہ گفت ابن عمر را تحقیق زائیدہ شدہ است فرزندان برائے من۔ ایس قد قال ہو کافر۔ آیا نیست کہ تحقیق
 آنحضرت بود۔ یومان اتحل الی۔ انا مسلم۔ و من مسلم انم ساولیس قد قال لا یدخل المدینتہ ولا مکتہ۔ و آیا نیست کہ فرمودہ است

Marfat.com

نخست در بنی آید: رجال نه پیدا دگر را - وقد قبلت من المدینة - و تحقیق پیش آدم من المدینة - وانا اریه مکت - و من یجوئکم
 لک را وی در آیم دروس - ثم قال لے فی آخر قولہ یستر گفت ابن صیاد مراد آخر کلام خود - انا والله انی لا علم مولده : مکانہ و
 ین ہو و عرف اباه و امه - آگاہ باش بخدا سوگند بدستیکہ من ہر آئینہ می داتم مکان ولادت و جمال را و جای بودن او را و
 میداتم کہ کجاست او می شناسم پدر او را و مادر او را - قال قلبسنی تحقیف بار موصدہ گفت ابو سعید پس ماتیس و شنبہ ساخته امر را
 بد من یعنی من باعتبار و جالیت او بودم این انکار کہ کرد شنبہ شد مر او را و یا بجیت آنکہ اول کلام در انکلا و جالیت و
 استہلال بران بود و این کہ در آخر گفت کہ من سے داتم مولد و مکان او را و سے شناسم پدر او را و اقر یعنی تلویح
 باقرار آن میکند چہ این عبارت را متکلم گاہی کنایت از نفس خود می وارد و اللہ اعلم - قال گفت ابو سعید - قلت - گفتم
 من ابن صیاد را - بتاک سائر الیوم - زبان و ہلاک با و ترا و باقی روز ہا یاد تمام روز ہا سے عمر تو و سائر معنی باقی
 تمام ہر دو سے آید - قال گفت ابو سعید - قیل کہ گفتہ شد مر ابن صیاد را یعنی کسی از حاضران گفت - ایسرک انک
ذاک الرجل - آیا خوش و راضی میگردد اند تر کہ تو آن مرد باشی یعنی دجال باشی - قال فقال - گفت ابو سعید پس
 لغت ابن صیاد - لو عرض علی ما کرہت - اگر عرض کردہ شود بر من صفاتی کہ در دجال است از اغوا و انزال و خدیت
 تبلیغش خوش نہ دارم و ناراضی نیستم از ان و این کلام دلالت دارد بر ضای او بہ جالیت و صفات وی و این دلیل
 واضح است بر کفر او - رواہ مسلم - ۶ - و عن ابن عمر قال لقیتہ وقد نقرت عینہ - ابن عمر میگویہ ملاقات کردم ابن صیاد را و
 حال آنکہ تحقیق جو شنیدہ و آسایدہ بود چشم او فقلت متی فعلت عینک مادری پس گفتم از کجا باز کرد چشم تو آنچه می بینم از ہیجان و دم
قال لا ادری - گفت نمیدانم و در بنی یایم آنرا قلت لا تدی و ہی فی را ساک - گفتم در بنی یابی و حال آنکہ چشم تو در دست - قال
 ان شار اللہ خلفہا فی عصاک گفت اگر میخواہد خدا پیدا میکند آنرا در عصاے تو یعنی خدا قادر است کہ پیدا کند چشم را در جادو و در
 آنرا و جادو را خود شعور نخواہد بود چشم و بہر دو سے کہ در ان چشم پیدا کرد پس همچنین جائز است کہ آدمی را نیز شعوری بود بدان بخت
 کثرت اشتغال و افکار کہ مانع گردد از احساس و ادراک - قال گفت ابن عمر فخرکاشد تخیر حار سمعت پس آن را کرد ادراہ بنی
 بچو سخت تر از خزے کہ شنیدہ ام آنرا رواہ مسلم - و عن محمد بن المنکدر قال رایت جابر بن عبد اللہ یخلف بالمدائن
 ابن صیاد و الدجال محمد بن منکدر کہ تابع مشہور جلیل جامع میان علم و زہد و عبادت و دین مستین و صدق و ثقہ و شنیدہ از
 جابر و انس و عائشہ و ابو ہریرہ و جز ایشان از صحابہ و شنیدہ از وی توری و شعبہ و عمرو بن دینار و مالک جز ایشان از ائمہ یار
 ائین و ماتہ و قبل غیر ذلک میگویہ کہ دیدم جابر بن عبد اللہ انصاری را کہ سوگند میخورد بخدا کہ ابن صیاد و دجال -
 خلف باللہ گفتم سوگند میخوردی بخدا یعنی از کجا جزم کردی بان - قال انی سمعت عمر کحلف علی ذنک گفتہ - سوگند
 کنی اللہ عنک کہ سوگند میخورد بران کہ ابن صیاد و دجال است عند العبی - نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم نزدیک است کہ
طیب اللہ پس انکار کرد آنحضرت آنرا از عمر و انعم منی بود انکار میکرد آنحضرت و مانع کہ حاکم داد گرت فیما علیہ

کہ وی دجال از دجالان بود نہ دجال محمود و اما حدیثی کہ در فصل ثانی از ابن عمر آمده صحیح است کہ وی مسیح دجال محمود بود
کہ مذہب ابن عمر این باشد و با بجلہ در حال و سہ اختلاف و اشتباه است و اللہ اعلم متفق علیہ - ۱ -

الفصل الثانی عن نافع قال کان ابن عمر یقول واللہ ما اشکاک ان مسیح الدجال ابن صیاد - بود ابن عمر کہ می گوید
بخدا سوگند شک نمی کنم من کہ مسیح دجال ابن صیاد است - رواہ ابو داؤد و البیہقی فی کتاب البعث و النشور - و عن
قال فقد نا ابن صیاد یوم الحرة - گم کردیم ما ابن صیاد را روز واقعه حرہ اگر مراد باین عبارت آنست کہ وی در آن واقعه قاتل
شد چنانکہ کس نہ آنست کہ بجا رفت پس این روایت منافی آن روایت است کہ وی در مدینہ مرد و نماز کرد و ندبر و سہ
و اگر مفهوم این عام ترست شامل موت نیز هست فلا منافات و واقعه حرہ واقعه ایست کہ در مدینہ مطہرہ از لشکر زید علی
واقع شدہ و بجای ازوس سابقا گذشتہ است و تفصیل آن و شاعت آن ناگفتہ بہ و از زبور و تاریخ احمدیہ ذکر کردیم

رواہ ابو داؤد - ۳ - و عن ابی بکرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم **گفتہ ابو بکرہ** **اللہ اعلم** **بما**
بم حضرت صلعم - بیکت ابوالدجال ثلثین عاما لا یولد لہما ولد من کت می کشد ماور و پیر دجال می خمال ترا میدہ میشود
مرا ایشان را فرزندے - ثم یولد لہما غلام عور و عیتر زانکیدہ می شود و نویشان را پسر سبک یک تخم کرد و ضررین ایضا و بعد
بزرگ دندان و بعضی گفتہ اند ماور باضری آنکہ زانکیدہ شود و بعد از آن روایتی نقل شد کہ در کتب حسن غلامان اند و بعضی نقلت
تمام عیادہ و لا یعلم قلبہ خواب می کند و در چشمان او خواب نمی آید و آن روایت کثرت و مسامح و تواریخ و کتب غایبہ

کہ القا میکند آنرا شیطان - ثم انزل اللہ سبتر یان کرد باین کہ پسر خدای صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ابو بکر
ماور و پیر او را فقال یسین گفت آنحضرت - ابو طلحہ طویل بصر طویل لحم - پیر او کے ہر از قد سبک گشت یعنی نجف اللہ
کان اللہ منقار - گویا بینی وی نول مرغ است - و اممہ امراة فرضا نیتہ و ما عدا و زنی است بطبر بزرگ عراضی و فرخ کج
مرد سطر و فرضا نیتہ سطر و فرضا نیتہ بلفظ نسبت نیز گویند طویل اللہ یعنی بدور از زمین و بدوست - فقال ابو بکر
یولود فی البہار و المدینہ - پس گفت ابو بکر بن شہیدیم نامو بودی ماور و پیر و پیر - فذہبت بنا و الاز بیزون العوام شہین

رفتم من وزیر حتی دخلنا علی ابیہ - تا کہ در آمدیم ماور و پیر - فاذا امنت رسول اللہ بن ناگاہ صفت پیغمبر
خدا کہ کردہ بود صلعم اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمایند حق ماور و پیر را جوی حق است و چنان است کہ فرمودہ بود و نقل ماور و پیر
گفتم ماور و پیر او را یا است ہر شمار فرزندے فقال لا کمنا ثلثین عاما بین گفتہ ایشان در گت کردیم نامی سال
اورا کہ ترا میدہ نمی شد ما فرزندے - ثم یولد لہما غلام عور و عیتر زانکیدہ شد ما پسر کے ابو بکر عرض - فقال

وی زہما کہ و فی فرضا من عنہ ہا گفت ابو بکر پس بیرون آمدیم از بین ایشان - فاذا فرخنا علی فی زمین فی طلیق
رسول اللہ گفت ابن عمر زین و ابی بکر و علیہ بولہ ہرہ - و میرا دعا کلامی است مخفی و کشف عن اللہ بن کتب
آنحضرت بود - یوکان النمل انی سکتہ شامنا کثیرا و علی سمعت ما قلنا لای شیء فی توخیری کہ یکتہ فیما قال

دری می شنیدم چیزی که میگفتند شما تمام عینای دلائل ما قلی خواب میکند چنان من و خواب نمیکند دل من و او از آن
 عن جابر ان امراة من الیهود بالمدينة ولدت غلاما مسوحا یمنه۔ روایت است از جابر بن عبد اللہ کہ زنی از قوم
 مدینه زانید پسر کے خود ہوا کرده شدہ است چشم او طلا لفظ نابہ برآیندہ است و ندان بیشتر کہ آنرا بیشک نیز گویند
 رسول اللہ پس ترسید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یكون الہ جال۔ ازین کہ باشد وی دجال۔ نو جہت
 این آقا حضرت بدین او تا تحقیق حال او ناید پس یافت او را از رقیفہ سپیدہ۔ ہمہ من۔ در حالی کہ میگوید کلامی
 لفظہ امر پس نگاہ کردی نید و را را اورا۔ فقالت یس گفت۔ یا عبد اللہ ذالہ ابو القاسم۔ این ابو القاسم است یعنی
 محمد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم است ایستادہ۔ فخرج من القطفیۃ۔ پس بیرون آمد از قطفیۃ۔ فقال
 اللہ یس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما لہا قالہا اللہ جہ شد مر آن زن را و چہ کار کرد آن زن کہ شد
 بے تعالی۔ تو ترکتہ کین۔ اگر کے گذاشت او را و خبر نمی کرد او را ہر آئینہ ظاہر میکرد و سے حال خود را۔ قد کر مثل معنی
 این عمر پس ذکر کرد جابر را وی جابر مثل معنی حدیث ابن عمر را کہ در اول باب گذشت۔ فقال عمر بن الخطاب
 یس گفت عمر رضی اللہ عنہ دستوری وہ مرا یا رسول اللہ۔ فاقولہ پس کہشم اورا۔ فقال رسول اللہ یس گفت
 یا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کن ہو فلست صاحبه۔ اگر هست ابن صیاد و دجال محمود پس بستی تو یا را یعنی کشندہ
 صاحبہ عیسی بن مریم نیست یا را و اگر عیسی ابن مریم کہ بیج کس ما قدرت بر قتل و سے نباشد اگر عیسی را علیہ السلام
 ہو۔ و اگر نباشد وی دجال۔ فلیس لک ان یقتل رجلا من اہل البعدہ پس نیز سد ترا کہ کشی مروی را از اہل ذمہ
 با اسلام و سے بود و بعد از اسلام نیز حال و سے معلوم شد کہ راضی بود بانکہ دجال باشد و این کفر است
 از حدیث ابی سعید خدری کہ ہر او بہ کہ می رفت معلوم شد۔ فلم یزل رسول اللہ یس ہمیشہ می بود پیغمبر خدا
 علیہ وسلم شفا انہ ہوا الہ جال۔ ترسندہ ازین کہ وی دجال باشد۔ رواہ فی شرح السنۃ ۴

باب نزول عیسیٰ علیہ السلام

تکلیف شدہ است با حادیت صحیحہ کہ عیسیٰ علیہ السلام فرو می آید از آسمان بر زمین و می باشد تابع دین محمد را
 علیہ وآلہ وسلم و حکم میکند بشریت آنحضرت و اما بعضی احکام کہ در شریعت ما نیست و حکم عیسیٰ بدان ثابت شدہ
 ہے از باب بیان بدل است چنانکہ نسخ سے باشدہ آن در ان زمان از شریعت محمد صلی اللہ علیہ و
 آلہ وسلم چنانکہ وضع جزئیہ و مانند آن

صلی الاول عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم والذی نفسی بیدہ۔ سو گند
 علی کہ بقاسے ذات من در دست قدرت اوست۔ کیونکن ان یزل یکم بن مریم۔ ہر آئینہ نزدیک است کہ
 آئی آسمان در اہل دین و ملت شما عیسیٰ پسر مریم علیہا السلام۔ حکما عدلا۔ در حالتی کہ حاکم دادگرت فیما فیما علیہ

پس شکنجہ صلیب را دآن دو چوب است از یک دیگر گذشتہ و تقاطع نموده بر ہیئت مصلوب یعنی شخص بردار کشت
نصارے شکل آنرا رعایت کنند و بران محافکت نمایند و اکثر چیز ہا سے خود را بدان شکل سازند و در گردن آن
زنا رو گیر کاfran را و گا ہی صورت عیسے مادرو سے بسازند از جهت تذکرہ ہیئت او کہ اورا باحققا و ایشان یہود
کشیدہ بودند و فی الصرح صلیب چلیپای ترسایان - و یقتل الخنزیر - و یکشد خاک از او و بیض الخبز - و بنہد جزیرہ را
و حکم نکند مگر باسلام یا خم شیر مقصود ابطال نصرانیت و محو احکام و آثار آن و حکم بشرائع دین اسلام - و بیض
بسیار شود در زمان عیسے مال یا بسیار بریزد عیسے مال را بیض بفتح یا از فیضان و کبضم و سے از افاضہ ہر دو روایہ
حتی لا یقبلہ احد بسیار مال در ان زمان چندان شود کہ قبول نکند آنرا هیچ یکے حتی تکون السجدة الواحدة
الدنیا و ما فیہا - تا آنکہ می باشد یک سجده نماز بہتر از دنیا و ہر چہ در دنیا است این کلام متعلق است بہ مجموع
ذکور شد از کسر صلیب و مثل آن یعنی دین اسلام و روح و رونق یا بدو میل و محبت مردم بطاعت و عبادت پس
کہ یک سجده بہتر از تمام متاع دنیا گردد و این خود ہمیشہ است کہ سجده بہتر از دنیا و ما فیہا است و مخصوص
زمان نہ ولیکن در ان زمان طبارع و نفوس آدمیان نیز برین آید و نزد ایشان ہم بہتری نماید و احتمال دارد
بیضی المال باشد یعنی مردم را چون رغبت در مال نمایند بکلی از ان اعراض نمایند و در بدل مال فضیلت و محبت نمایند
نماند ذوق و محبت جز در نماز - تم یقول - بہتر می گفت - ابو ہریرہ فاقروا ان شتم - پس اگر شک و تردد دارید
خبر بخوانید اگر عے خواہید این آیت را - وان من اهل الكتاب الا لیومنن بہ قبل موتہ الا لایہ - نیست هیچ کی اند
یعنی یہود و نصارے مگر آنکہ ایمان سے آرد بہ عیسے علیہ السلام پیش از موت او یعنی بعد از نزول سے در آن
زمان پس چون دین و ملت یکے گردد و اختلاف از میان برافتد و اختلافی کہ یہود و نصارے در شان عیسے علیہ
دارند نیز بر طرف گردد و ہمہ ایمان آرد بوسے بروحی کہ در دین اسلام است کہ انہ عبد اللہ و رسولہ و ابن امتہ و
یک وجہ است در تفسیر این آیت و ابو ہریرہ رضی اللہ عنہ باین وجہ استدلال کرد بر مضمون حدیث و وجہ دیگر
گفتہ اند و آن این است کہ نیست هیچ یکے از اہل کتاب مگر آنکہ ایمان می آرد بہ عیسے پیش از موت خود یعنی نزد غرغہ
در ان وقت سود مند نبود و برین وجہ احتمال دارد کہ ضمیر بہ محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا بہ اللہ سبحانہ و تعالیٰ
باشد و محصل مقصود آن گردد کہ ہر کافر در وقت مردن بحکم اضطرار ایمان می آرد ولیکن فائدہ ندارد پس باید کہ
پیش از ان وقت بدان استعداد گردد و متفق علیہ - ۲ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انشد
ابن مریم حکما عد لا فلیکسر الصلیب و یقتل الخنزیر و بیض الخبز - بخندہ اسوگند فرود می آید عیسے بن مریم در حال
داد گریست پس می شکنجہ صلیب را و سے کشد خنزیر را و می بند جزیرہ را از اہل ذمہ - ولیکن الفلاس فلا یسے
دہر آئینم میگزارد عیسے علیہ السلام با گذشتہ میشود و شہادت ہا سے جوان را پس کردہ نشود و سواری و علی اطلب حاجت

کاسب بر آئنا و قبول نمیکند آنرا هیچ کی از جهت کثرت اموال و عدم احتیاج آن و قلاص یکتیراف جمع قلوص بفتح قاف
 که جوان سولتذہبن اشعور و التباغض و التخاصم و ہر آئینہ می رود از میان مردم و جوہر شمنی و دشمنی و کشتن یکدیگر
 و حسد بردن بر یکدیگر از جهت زوال محبت و نیاک باعث است بر وجود این ذمام بسبب اتحاد دین و ملت چه اکثر
 سبب وجود این صفات اختلاف ادیان و مذاہب باشد۔ ولیدعون الی المال فلا یقبلہ احد۔ و ہر آئینہ سے خوانند
 عیسے مردم را بسوسے مال پس نبی ساند آنرا هیچ کیے۔ رواہ مسلم و فی روایہ لہما قال۔ و در روایتی مرخانی و مسلم را
 آمدہ گفت آنحضرت۔ کیف اتم اذا نزل ابن مریم فیکم و اما کم منکم۔ چہ می باشد حال شاد و ختی کہ فرود آید عیسے بن مریم در میان
 ما و امام شما از شما باشد یعنی از قریش بود یا از اہل ملت شما باشد یا بنی نابد و وجہ شرح کردہ اند یکی آنکہ امام نمازگسے بود
 از شماست و عیسے اقتد کند بوسے آن ہمدی است و این کہ بہت مکریم و تعظیم است محمد سے بود چنانکہ مضمون حدیث
 یندہ صریح است در آن و عیسے حاکم و خلیفہ باشد و امام و معلم خیر باشد در آن زمان اما امام نماز ہمدی بود و بعضے اخبار آمدہ
 است کہ عیسے کہ نزول کند ہمدی بہ امامت در نماز بود و خواہد کہ پس رود و امامت بہ عیسے بگذارند پس عیسے امام نشود و اقتد
 ند بوسے و بعد ازین نماز امامت عیسے کند از جهت افضلیت او از ہمدی و جبہ دیگر مراد با امام عیسے است و مراد بہ بورد
 و از شما حکم کردن است با حکام شریعت شما نہ با حکام انجیل و در روایتے دیگر آمدہ است نیو مگر بکتاب ربکم و سنتہ بنسبکم
 بن امامت میکند شما را بکتاب پروردگار شما و سنت پیغمبر شما پس معنی چنین باشد کہ امامت میکند شما را عیسے در حال بودن
 و از دین و ملت شما و حاکم بکتاب و سنت شما۔ ۳۔ وعن جابر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا تنزل
 لاکفین من استے یقاتلون علی الحق ظاہرین الی یوم القیمۃ۔ ہمیشہ باشد گروہی از امت من کہ کار از امریکند بر سترقی و از بڑے
 ق در حالی کہ غالب اند تا نزد یک روز قیامت۔ قال فینزل عیسے ابن مریم۔ گفت پس فرود می آید عیسے بن مریم علیہ السلام
 ليقول امیرہم فقال لیس می گوید امیر امت بہ عیسے پیش امامت کن و بگزار نماز برای ما۔ فيقول ان لم یکن
 بعض امراء۔ پس میگوید عیسے بآن امیر پیش نمی آیم و امامت نمی کنم من زیرا کہ تحقیق بعضے از شما بر بعضے امیرانند و امام
 مکرمة اللہ بہہ الامت۔ از جهت گرامی داشتن خدای تعالی این است مگر یہ محمد یہ راصلا و اللہ و سلامہ علیہ و علیہم تبارک و تعالی
 اگرچہ عیسے نیز درین وقت از امت محمد و تابعان وی باشد با وجود آن درین باب تشریف و اکرام آئی تعالی مرا ایشان را
 آئی است۔ رواہ مسلم و ہذا الباب خال عن الفصل الثانی۔ و این باب در مصابیح خالی است از فصل ثانی کہ از حسان است
 الفصل الثانی عن عبد اللہ بن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نزل عیسے بن مریم الی الناس
 فرود می آید عیسے بسوسے زمین۔ فیتزوج ویولد لہ۔ پس زن میخورد و زائیدہ می شود او اولاد برای وے۔ و یکت تمسک
 بعین سنتہ۔ و در رنگ می کند وے ایستد در زمین جہل و پنج سال۔ ثم یموت۔ پستری میرود۔ فینفن منی فی قبرے
 پس گور کردہ میشود با من در مقبرہ من۔ فاقوم انا و عیسے بن مریم فی قبر واحد۔ پس می خیزم من و عیسے از یک

مقبره - بین ابی بکر و عمر - میان ابو بکر و عمر که در آن مقبره مدفون اند - رواه ابن الجوزی فی کتاب الوفا - پس معلوم
 مراد بقبر مقبره است و در اخبار آمده است که در مقبره شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جاے یک قبر خالی است
 و هیچ کس را آن جا میسر نشده چنانکہ امام اسلمین حسن بن علی را خواستند کہ در آن جا بربندند و عایشہ رضی اللہ عنہا کہ خا
 بود بدان راضی شد بنی امید آمدند و نگذاشتند کہ او را در مقبره جد و سے نگاهدارند و عبدالرحمن بن عوف را نیز با آنکہ عا
 راضی شد میسر نیامد و عائشہ را نیز گفتند کہ خانہ تست ترا اینجا بنهیم گفت من بدان راضی نیستم مرا با صواحبات من در
 بنهید می گویند حکمت درین آن بود کہ این جاے قبر عیسیٰ علیہ السلام خواهد بود و اللہ اعلم

باب قرب الساعة وان مات فقد قامت قیامت

ظاہر آنست نزدیک بودن قیام قیامت باین معنی است کہ آنچه مانده است از مدتی کہ بر س آن نمانده اند کمتر است
 و اکثر گذشته و بعضی گفته اند کہ اگر اندکے ازان گذشته باشد ہم حکم بقرب صادق است باین اعتبار کہ مسافت
 ازین نقطه تا مستی کمتر است از مباد تا آنجا و این اعتبار صحیح است ولیکن مراد این جا معنی اول است چه واقع آنست
 کہ آنچه مانده اندکی است چنانکہ احادیث بدان ناطق اند و من مات فقد قامت قیامت نیز لفظ حدیث است کہ مؤلف
 اینجا عنوان باب ساخته و معنی او آنست کہ ہر کہ مرد آنچه در قیامت از احوال و احوال و وقوع شدنی است نمود از
 در حق او واقع میگردد و امام غزالی در کتب خود این معنی را تفصیل عاودہ و شرح نموده است با وجود توقف تفاسیل
 آن بر وجود نشاء دیگر و موت را نسبت بمعیت قیامت صغرے گویند چنانکہ ہلاک و فانی شدن مجموع عالم و
 عالمیان را قیامت کہرے نامند و قیامت وسطی نیز دارند و آن عبارت است از مردن طبقہ مردم کہ در اعمال
 قریب یک دیگر باشد کہ آنرا قرن خوانند چنانکہ در حدیث عائشہ بیاید - ۴۰

الفصل الاول عن شعبۃ عن قتادۃ عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعثت انا و الساعة

کہاتین - شعبۃ از قتادہ از انس روایت می کند کہ آنحضرت فرمود بر اینچشمہ شدہ ام من و قیامت ہم چو این دو انگشت
 کہ سببہ و وسطی باشد - قال شعبۃ و سمعت قتادۃ یقول فی قصصہ - گفت شعبۃ شنیدم قتادہ را کہ میگفت در قصصہ
 و وعظمتای خود کہ میخواند می گفت در بیان مراد از تشبہ بعثت آنحضرت با قیامت ساعت باین دو انگشت تفضل حدیث
 علی الاخرے - ہم چون یادتی و بیشی یکی ازین دو انگشت کہ وسطی است بر دیگری کہ سببہ است یعنی همان مقلد انگشت
 میانہ پیشتر ازان انگشت است مبعوث شدن من پیشتر از قیامت نیز مانند آنست کہ من پیشتر آمده ام و قیامت
 از پس رسیده می آید - فلا ادری اذکره عن انس و قال قتادۃ - شعبۃ می گوید پس نمی دانم کہ این بیان در حدیث
 نقل کرده یا از پیش خود گفت و بعد از آنکہ از انس باشد نیز احتمال دارد کہ انس از خود گفت یا از آن حضرت صلی اللہ علیہ
 علیہ وآلہ وسلم شنیدہ و از حدیث مستور دین شدا کہ بیاید معلوم گردد کہ این بیان از آن حضرت است و بعضی گویند

تشبہ

بر او بیان ارتباط و اتصال دعوت آنحضرت است بقیامت و دینی و ملی و دیگر درین میان متخلل نیست چنانکه در میان
 این دو انگشت انگشتی دیگر نه اما بعد از آنکه راوی آنرا تفسیر کرده باشد و در حدیث تصحیح آمده خلاف آنرا اعتباری نبوده
 استفق علیہ۔ بدانکه مثل این حدیث در باب کافل یتیم نیز ورود یافته است که فرمود انا و کافل الیتیم فی الجنة کما من
 انما کما عنخو یتیم باشد در بهشت همچنان باشیم که این دو انگشت اند درین حدیث اگر حمل بر مقارنت و اتصال کنیم بقصد
 الباقی و جوی دارد اگرچه تاخر کافل یتیم در دخول جنت از آن حضرت بر وجهی که تقدم و تاخر این دو انگشت است نیز فضلی
 بنظیم دارد تا آنکه کرمانی در شرح صحیح بخاری در همین حدیث بیان کرده که چون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این کلام
 فرمود برابر گشته بود بدانین هر دو انگشت در آن حال پس ازان بحالت طبع اصلی که تقدم و تاخر است باز آمدند
 زمینجا معلوم گردد که خلقت این دو انگشت از آن حضرت بر طریق معهود متعارف بود چنانکه از سایر مردم ولیکن
 را برگشتن آنها در وقت این قول معجزه بود و آنچه در بعضی کتب فارسی نوشته اند که سپا به و وسطی ازان حضرت

را بر بود بدجک طبیعت اصلی ندارد و مخالف کلام شرح و متن حدیث است واللہ اعلم۔ ۲۔ وعن جابر قال سمعت
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول قبل ان یموت بشهر۔ گفت جابر شنیدم آنحضرت را که می فرمود پیش از
 علت خود بیک ماه۔ تسالونی عن الساعة۔ می پرسیدم از وقت قیامت قیامت۔ وانا علمها عند اللہ۔ و نیست
 علم به تعیین وقت آن مگر نزد خداوند عزوجل یعنی از وقت وقوع قیامت کبر می پرسیدم آن خود معلوم من نیست
 آنرا خبر خداست تعالی نداند قیامت صغری و وسطی را با شما بیان کنم که ازان علم دارم چنانکه فرموده۔ و اتم بانه
 اعلی الارض من نفس منقوسته۔ سوگند میخورم بخدا که نیست بر روی زمین هیچ نفس که زائیده شده و موجود است
 لان۔ یا بی علیها مائ سنه و هی حیة یومئذ۔ که بیاید و بگذرد بروی صد سال و وی زنده باشد در آن روز
 سال تمام بگذرد یعنی این طبقه و قرن از آدمیان که در زمان خبر دادن من موجود اند در مدت صد سال همگی میرند و هیچ
 یکی از ایشان باقی نماند این قیامت را وسطی گویند و مردن هر یک را نسبت بوی قیامت صغری۔ رواه مسلم۔ و باقی
 حدیث تمسک کرده اند بعضی از اکابر علمائے حدیث در موت خضر علیہ السلام چه وی در وقت خبر دادن آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم از مولودان و موجودان بروی زمین بودند و بجز خبر خیر صادق باید که بقای وی از صد سال و بگذرد
 و بعد از گذشتن صد سال بمیرد جواب می دهند که خضر ازین عموم مخصوص است و آنحضرت خبر از احوال امت خود داده است
 و از امت من که درین وقت موجودند بعد از صد سال همه بمیرند بعضی گویند که شاید خضر در آن وقت بر زمین نباشد
 بلکه بر آب بود یا در مها از امام می استنثا نقل کرده اند که چهار کس از انبیاء زنده اند و بر زمین خضر و الیاس و دو بر آسمان
 درین و عیسی و اخبار در وجود خضر از مشائخ و علما بتواتر رسیده اگرچه آنرا بعضی تاویل کنند که هر زمان را خضر می است
 هر بے یقین است و لیکن از کمال اولیا وجود همان شخص از بنی اسرائیل که صاحب موسی بوده آمده و از حضرت

حالی که در این کتاب
 مذکور است که در این
 کتاب مذکور است که در این
 کتاب مذکور است که در این

غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر رضی اللہ عنہ منقول است کہ گاہے در اثنا کے کلام خود فرمود و اشارہ بجانب ہوا می کرد قف یا اسرائیلی و اسمع کلام الحمیدی فرمود بایست ای اسرائیلی و بشنو کلام محمدی را مراد ذات ترا خود را و کلام خود را می داشت ۳۰۔ و عن ابی سعید عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یأتی ماہ منہ و علی الاذن

نفس منقوسہ الیوم یواہ مسلم ۳۱۔ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت کان رجال من الاعراب یا تون النبی۔ بودند و از باد نشینان کہ می آمدند پیغمبر را۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فیسالونہ عن الساعۃ۔ پس می پرسیدند آن حضرت در وقت قیام قیامت۔ فکان یظن الی اصغرہم۔ پس بود آنحضرت کہ می نگریست بجانب خردترین ایشان در سن و سال فبقول ان عیش ہمالا یدرکہ الہرم۔ اگر می زید این خردک در نمی یابد او را پیرے سخت۔ حتی تقوم علیکم ساعتکم۔ تا آنکہ بر پا میشود بر شما قیامت شما یعنی ہنوز دوسے باختر پیریا نرسیدہ باشد کہ شما ہمہ مردہ باشید اشارت بہلاک این طرف و قنای این قرن در مقدار این مدت و لہذا فرمود ساعتکم۔ متفق علیہ۔

۳۲۔ **الفصل الثانی۔ عن المستور۔** روایت است از مستور و بضم میم و سکون سین مہملہ فتح تا و سکون واو و کسر واو و آخردال مہملہ۔ بن شد او۔ فتح شین و تشدید و ال صحابی است معدود در اہل کوفہ ساکن شد مصر را و معدود است در ایشان و در وقت وفات آنحضرت کودک بود اما روایت دارد از آن حضرت۔ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بعثت فی نفس الساعۃ۔ برانگنختہ شدہ ام من در ابتداء کار قیامت و اوائل علامات آن و نفس بہ تحریک ابتداء ظهور چیزے چنانکہ نفس الصبح گویند و طلوع و ظهور از آن خوانند۔ فسبقہا کما سبقت ذہ ذہ۔ پس پیشی کردم من ساعت را چنانکہ پیشی کردہ است این انگشت یعنی وسطے این انگشت را یعنی سبابہ۔ و اشار باصبعہ ال سبابۃ و الوسطے۔ و اشارت کرد بدو انگشت خود کہ سبابہ و وسطے است۔ رواہ الترمذی۔ و عن سعد بن ابی وقاص

عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال انی لارجو ان لا تعجز امتی عند ربہا۔ فرمود بدرستی کہ من ہر آئینہ میدیدم کہ عاجز نیاید است من نزد پروردگار خود۔ انہ یوخر ہم نصف یوم۔ ازین کہ تاخیر و بدو مہلت بخشد ایشان را نیم روز قبل سعد و کم نصف یوم۔ گفته شد مر سعد بن ابی وقاص را چندست و چه مقدار است نیم روز۔ قال خمسۃ سنین۔ گفت نیم روز یا نصف سال است این از آنجا ما خودست کہ حق تعالی فرمود دوہاں یوما عند ربک کالف سنۃ ما تعدون) می فرماید کہ یک روز نزد پروردگار تو مانند مقدار ہزار سال است از آنجہ شمارے کنیہ شما چون روز مقدار ہزار سال باشد نیم روز یا نصف سال بود و معنی حدیث آنست کہ این امت را این مقدار قدرت و کنت و قرب و مکانت نزد پروردگار تعالی بہست کہ یا نصف سال ایشان را نکا ہمارد و ہلاک کند و بقایے ایشان کمتر ازین خود بنا خداگر بیشتر بود تو اندا اشارت کرد با آنکہ در کمتر از یا نصف سال قیامت قائم نمے شود و این امت را ہلاک کند بعد از ان تا چہ خواستہ باشد و بعضے گفته اند کہ مراد آنست کہ تا یا نصف سال سالم و زمین از شدائد و عقوبات نگاہدار

وآفتهای آنرا سازند که بدان مستملک دستاصل شوند - رواه ابوداؤد - و شیخ جلال الدین سیوطی در بعضی رسائل خود
نموده که بقای است بعد از هزار سال از رحلت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از پانصد تجاوز نکند و گفته که بعضی از
محققان فتوی دادند که در ماه عاشر خرب همدی و دجال و نزول عیسی و دیگر علامات قیامت واقع گردد و این قول را رد کرده
ایش خود اثبات کرد که اخبار و آثار دلالت دارند که از هزار بگذرد و زیاده بر آن از پانصد نگردد و الله اعلم - ۱ -

ثالث - عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل هذه الدنيا مثل ثوب نخی من وللی آخره
باز این دنیا در نزد یک رسیدن بغنا و هلاک و قرب زمان قیامت همچو حال جامه ایست که پاره کرده شده است از اول آن تا
- یعنی متعلقا بخیط فی آخره - پس باقی مانده آن خسته و ریخته و در آخری - فیوشک ذلک الخیط ان تقطع - پس
یک است آن رشته که گسسته شود و مدت دنیا بسزاید و فانی گردد - رواه ابویوسف فی شعب الایمان - ۵ -

باب لا تقوم الساعة الا على شرار الناس

بر بیان آنکه برپا نمیشود قیامت مگر بر مردم بد یعنی نیکان همه بمیرند و بدان باقی ماند پس قائم شود قیامت بر ایشان و تا
آن در دنیا هست قیامت قائم نمیشود چنانکه گذشت که در آخر عهد عیسی علیه السلام باد که خوشبوی بود که سلیمان
ان جان دهند و بدکاران باقی ماند که میان خود با ماند خزان اختلاط بنمایند پس بر ایشان قائم شود قیامت

ل الاول - عن انس ان رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال لا تقوم الساعة حتى لا یقال فی الارض - برپا
قیامت تا آنکه گفته نمیشود در زمین - الله الله یعنی کسی نمی ماند که ذکر خداست تعالی کند و او را پرستد بلکه همه کافر
ست و فاسق باشند و فی روایتی قال - و در روایتی اینچنین آمده است که گفت - لا تقوم الساعة علی احد یقول الله
برپا نمیشود قیامت بر هیچ کس که میگوید الله الله - رواه مسلم - و ازین جا معلوم گردد که بقای عالم بهر کس ذکر خدا و ذکر
حان و نیکو کاران است و چون ایشان را از عالم بردارند عالم نیز درینا بد - ۲ - و عن عبد الله بن مسعود

قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة الا علی شرار الخلق - معنی این حدیث از بیان معنی ترجمه باب علوم
مراد بخلق ناس است زیرا که مراد بشر است امت اند و متصف به معصیت آدمیان اند نه سایر خلق - رواه مسلم -
و عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا تقوم الساعة حتى تضطرب البلیات نساء
عول ذی الخلصة برپا نمیشود قیامت تا آنکه می جنبند سرهای زنان قبیله دوس گرد بت خانه که نام او ذی الخلصة
بلیات یعنی همزه و لام جمع الیه یعنی همزه و سکون لام در قاموس گوید سرین زن یا پیه و گوشت یا آنچه شسته است
که از پیه و گوشت و فی الصرح الیه ذنب و در جمع البجار گفته گوشتی که بلند شده بر پشت و در مشارق الاثر آورده
است نصف پایان از حیوان دان از بنی آدم گوشت مقدست دوس یعنی دال و سکون و او در آخرین مماله قبیله است
و ذی الخلصة یعنی خانه و لام و بضمین نیز آمده است خانه که آنرا کعبه لایه میگفتند و آنجا است بود نام او خلصه که

عنه یعنی از آن مردم
نکند و بکن این مردم
است و تحقیق آنرا
سال است تا نظاره
تا قطع است
باشد بعد از آن شود
به ایشان ندانست
و در آن در آخر
بهمه کس که
تا آنکه همه بپایند
بسیار است اسلام
در آنجا که
بسیار است تا از
بسیار است تا از
بسیار است تا از

قبائل دوس و ششم و قبیلہ آنرا پرستیدند و آنحضرت حریر بن عبد اللہ بجلی را بفرستاد تا آنرا خراب کر دین سفیر ما بدین
 این قبائل نرفتند و بت پرست شوند و زمان ایشان گردان بت خانه طواف کنند و راوی در تفسیر ذوالخلفه گفته
 طاعتی دوس - و ذوالخلفه نام بت قبیلہ دوس است - التي كانوا يعبدون في الجاهلية - آن طاعتیہ کہ بودند ایشان
 میکردند در زمان جاہلیت و انا آنچه گفته اند کہ نام بت خانه است معلوم میگردد کہ درین تفسیر سماحہ است بتقوم
 و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت سمعت رسول اللہ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ
 علیہ وسلم یقول - می گفت - لا یدہب اللیل والنہار حتی یعبدا اللات والعزى - نیر و شب و روز یعنی فانی نمیکرد
 تا آنکہ عبادت کرده بشود لات و عزى کہ نام دو بت مشہور است لات نام صنم قبیلہ ثقیف است و عزى نام بت
 و سلیم نقلت - عائشہ میگوید بدین چون شنیدم آنحضرت را کہ این سخن گفت گفتم - یا رسول اللہ ان کننت لاطن حین
 بدستیکہ بودم من کہ ہر آئینہ گمان می بردم ہنگامی کہ فرو فرستادہ است خدا متعالی این آیت را - جو الہی ارسل
 بالہدے و دین الحق لیظہر علی الدین کلہ و لو کرہ المشرکون - آن خدائی کہ فرستادہ پیغمبر خود را در راہ راست و دین در
 تا غالب گردانند و ما بر دین ہمہ دین اگرچہ ناخوش دارند آنرا مشرکان و بت پرستان و چون مدلول این آیت نیست
 ہمہ باطل شوند بت پرستیہما زوال پذیرد و دین اسلام بر ہمہ غالب آید پس من گمان می بردم بلکہ یقین میداد
 ان ذلک تام - کہ بت پرستی تمام شونده و زوال پذیرندہ و بر طرف شونده است و در بعضی نسخ تا ما نصب آیدہ و آن
 موافق علم نحو و جمعی است کہ در شرح ذکر کردہ ایم دیگر این خبر چہ میدہی کہ در آخر زمان لات و عزى را بہ پرستند - قال
 سیکون من ذلک ما شاء اللہ - فرمود آنحضرت کہ بدستیکہ شان نیست کہ خواہد شد در آخر زمان چیزے از بت پرستی
 خواستہ است خدا متعالی - ثم بیعت اللہ ریحا طیبتہ لپیغمبر سفیرست خدا متعالی باوی خوشبو فتونی کل من کان فی قلبہ ترا
 حبه من خردل من ایمان لپیغمبر میرانیدہ میشود ہر کس کہ ہست در دل وی مقدار دانہ خردل از ایمان - فقی من لاخیر فیہ پس
 میاند کسیکہ نیست هیچ نیکی در وی - فیروز چون الی دین آبا ہم پس مرتد میشوند و باز میگرددند بسوسے دین پدران خود یعنی بگم
 آہی در آخر زمان کفر و بت پرستی خواہد شد تا قیامت کہ محل ظهور قمر و جلال حق است بر بدان قائم شود نہ بر نیکان رواہ
 و عن عبد اللہ بن عمر و قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج الدجال بیرون می آید و جال فی ملک ربیعین
 در نگ میکند وی با چہل - لا ادری ربیعین یوما او شہرا او عامًا - عبد اللہ بن عمر بن العاص میگوید بدین بابم کہ مراد آنحضرت از
 روزست یا چہل ماہ است یا چہل سال سابقا معلوم شد کہ در بعضی روایات چہل سال آمدہ و در بعضی چہل روز یا چہل شب و در بعضی
 معلوم گشت فی بیعت اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بن یزید - پس ی برا نگیزد وی فرستاد اللہ تعالی عیسی بن مریم را علیہ السلام - کانہ عروہ بن سعود
 وی عروہ بن سعود در صورت و شکل و عروہ بن سعود نقی از صحابہ عظام است و ابن سعود پدرا عبد اللہ بن سعود نیست
 سعود بن نافع بن ہذلی است و پدرا بن معتب بن کلاب فی طیبہ لپیغمبر پس می جوید عیسی علیہ السلام و جال را پس میکشد او را

عائشہ رضی اللہ عنہا
 کہ این خبر چہ میدہی
 تا ما نصب آیدہ
 موافق علم نحو
 جمعی است کہ
 در شرح ذکر
 کردہ ایم
 دیگر این
 خبر چہ
 میدہی
 کہ در
 آخر
 زمان
 لات و
 عزى
 را
 بہ
 پرستند
 - قال
 سیکون
 من
 ذلک
 ما
 شاء
 اللہ
 -
 فرمود
 آن
 حضرت
 کہ
 بدستیکہ
 شان
 نیست
 کہ
 خواہد
 شد
 در
 آخر
 زمان
 چیزے
 از
 بت
 پرستی
 خواستہ
 است
 خدا
 متعالی
 -
 ثم
 بیعت
 اللہ
 ریحا
 طیبتہ
 لپیغمبر
 سفیرست
 خدا
 متعالی
 باوی
 خوشبو
 فتونی
 کل
 من
 کان
 فی
 قلبہ
 ترا
 حبه
 من
 خردل
 من
 ایمان
 لپیغمبر
 میرانیدہ
 میشود
 ہر
 کس
 کہ
 ہست
 در
 دل
 وی
 مقدار
 دانہ
 خردل
 از
 ایمان
 -
 فقی
 من
 لاخیر
 فیہ
 پس
 میاند
 کسیکہ
 نیست
 هیچ
 نیکی
 در
 وی
 -
 فیروز
 چون
 الی
 دین
 آبا
 ہم
 پس
 مرتد
 میشوند
 و
 باز
 میگرددند
 بسوسے
 دین
 پدران
 خود
 یعنی
 بگم
 آہی
 در
 آخر
 زمان
 کفر
 و
 بت
 پرستی
 خواہد
 شد
 تا
 قیامت
 کہ
 محل
 ظهور
 قمر
 و
 جلال
 حق
 است
 بر
 بدان
 قائم
 شود
 نہ
 بر
 نیکان
 رواہ
 و
 عن
 عبد
 اللہ
 بن
 عمر
 و
 قال
 قال
 رسول
 اللہ
 صلی
 اللہ
 علیہ
 وآلہ
 وسلم
 یخرج
 الدجال
 بیرون
 می
 آید
 و
 جال
 فی
 ملک
 ربیعین
 در
 نگ
 میکند
 وی
 با
 چہل
 -
 لا
 ادری
 ربیعین
 یوما
 او
 شہرا
 او
 عامًا
 -
 عبد
 اللہ
 بن
 عمر
 بن
 العاص
 میگوید
 بدین
 بابم
 کہ
 مراد
 آن
 حضرت
 از
 روزست
 یا
 چہل
 ماہ
 است
 یا
 چہل
 سال
 سابقا
 معلوم
 شد
 کہ
 در
 بعضی
 روایات
 چہل
 سال
 آمدہ
 و
 در
 بعضی
 چہل
 روز
 یا
 چہل
 شب
 و
 در
 بعضی
 معلوم
 گشت
 فی
 بیعت
 اللہ
 صلی
 اللہ
 علیہ
 وآلہ
 وسلم
 بن
 یزید
 -
 پس
 ی
 برا
 نگیزد
 وی
 فرستاد
 اللہ
 تعالی
 عیسی
 بن
 مریم
 را
 علیہ
 السلام
 -
 کانہ
 عروہ
 بن
 سعود
 وی
 عروہ
 بن
 سعود
 در
 صورت
 و
 شکل
 و
 عروہ
 بن
 سعود
 نقی
 از
 صحابہ
 عظام
 است
 و
 ابن
 سعود
 پدرا
 عبد
 اللہ
 بن
 سعود
 نیست
 سعود
 بن
 نافع
 بن
 ہذلی
 است
 و
 پدرا
 بن
 معتب
 بن
 کلاب
 فی
 طیبہ
 لپیغمبر
 پس
 می
 جوید
 عیسی
 علیہ
 السلام
 و
 جال
 را
 پس
 میکشد
 او
 را

ناقل

الناس سبع سنين ليس بين اثنين عداوة - پس درنگ می کند می ماند عیسی علیه السلام در مردم هفت سال در حالتی که نباشد
 میان دو کس دشمنی یعنی همه کس بر صفت ایمان کامل و طرفه محمود و دوست بیک و دیگر باشند و مکتب عیسی هفت سال
 می بعد از کشتن و جال باشد و الا سابقا معلوم شد که مدت مکتب و عیسی السلام چهل و پنج سال است - ثم يرسل الله
 ريحا باردة من قبل الشام يستر ميرتد الله تعالى باوے خوش و خشک از جانب شام - فلا يبقى على وجه الارض احد يبني بيعة
 الا ما نذر من زمين يبعثه الله من خيرة - در دل وے مقدار ذره از خیر است - او ایمان - شک را وی است
 من خیر گفته یا من ایمان گفته - الا قبضة - مگر آنکه می ستاندان باو آن کس را و سبب انزلاق روح وی میگردد - حتی لو
 ن احد کم دخل فی کبد جبل - تا آنکه اگر ثابت شود که یکی از شما در آید در درون کوهی - لدخلته علیه حتی تقبضه - هر آینه می آید
 ن با دوران کوه بران شخص تا آنکه می ستاند جان او را و کبد بفتح کاف و کسر با و مال میان هر چیز رسے گویند و جگر را نیز
 ین معنی کبد گویند و جگر بفارسی نیز باین معنی مے آید - قال فبقی شرار الناس - پس باقی می ماند مردم بد - فی حفرة الطير و
 علام السباع - در سبکی پرند ها و گرانی درند ها یعنی در فسق و فساد و قضاے شهوات نفسانی چنان سبک تیر و باشند
 مانکه پرند باو در ظلم و خونریزی و در افتادن در بان چنان گران و متمکن شوند که درند باو احلام اینجامع حلم بکجساد است اند
 یعنی گرانباری و وقار است و مراد اینجامکن و استقرار است در ظلم و فساد - لا يعرفون معروفًا ولا ينكرون منكرًا یعنی نشانند
 ین جاء مشروع را و انکار نمی کنند نامشروع را فیتمثل لهم الشيطان فيقول - پس تمثیل مے کند و صورت مے بندد و
 ما آید ایشان را شیطان پس می گوید الاستحيون - آیا شرم ندارید که فسق و فجور و ظلم و فساد مے کنید و این مکتوب پس
 مت از شیطان باین حیله میجو اهد که ایشان را بعبادت اصنام بخواند - فيقولون با تا مرنا - پس مے گویند ایشان به
 شیطان چه می فرمائی و مقصود تو چیست و چه کار کنیم - فیامرهم بعبادة الاوثان - پس حکم میکند شیطان ایشان را بعبادت
 دون بتان - و هم فی ذلك دار رزقهم - و ایشان در ین حال ریزنده است یعنی بر ایشان رزق ایشان پائنده اران
 می ریزد - حسن بعینهم - نیکو و فراخ است معیشت و زندگانی ایشان - ثم يفتح فی الصور - پسترد میده میشود و در صور و قائم میشود
 قیامت - فلا يسمع اصلا اصغى لیتا و رفع لیتا - پس نمی شنود آواز صور را هیچ یک مگر آنکه مائل میگردد اندیک طرف
 بدون را و فرودی انگذ طرف دیگر را یعنی از دهمشت آن آوازدل مردم پاره می شود و قوت های جسمانی معطل میگردد
 هست میشود و قرآن در گردن پیدای آید و گاهی پایان می افتد و زمانی بالای رود چنانکه حال مد هو شان و خائفان
 شد و لیت بکسر لام و سکون یا جانب گردن را گویند - قال و اول من سيمعده جبل يلو طحوض ابله گفت پیغمبر خدا خستین
 کسی که می شنود آواز صور را مودے است که گل می کند و اصلاح می دهد طحوض شران خود را تا دران آب شان بخوردند
 بصعق و يصعق الناس - و مانند مے همین کار هلاک می گردد آن مرد و هلاک می گردند مردم در عین کار و بار -
 ثم يرسل الله مطرا كانا لطل بستر من فرسند الله تعالى بارانی را گو یا که شبنم است - فینبت منه اجساد الناس - پس

ع
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره
 در کتب معتبره

می روید بسبب این باران بد نهی مردم - ثم یفخ فیہ اخرے پتھر میده میشود در صور بار و دم - فاذا هم قیام یقرون
تا گاه این مردم که از زمین روئیده شده ایستاده نگاه میکنند هو امانے قیامت را - ثم یقال پتھر گفته می شود مردم آدم
را که ایستاده شده اند - یا ایها الناس علم الی ربکم - ای آدمیان بپاشید و باز گردید بسوسے پروردگار خود - و قفوا
مسکون - و گفته میشود فرشتگان را موقوف و محبوس دارند این مردم را زیرا که ایشان پرسیدوے شوند از گرد
که کرده اند و حساب گرفته میشود از ایشان - نیقال - پس گفته می شود یعنی پروردگار تعالی سے گوید به فرشتگان
اخرجوا بعث النار - بیرون بیا رید از میان این مردم لشکر آتش و دوزخ را یعنی آنها که فرستاده میشوند بسوسے دوزخ
نیقال - پس گفته میشود یعنی فرشتگان از جناب عزت می پرسند من کم کم - از چند کس چند کس را بیرون آریم معنی آنها که
فرستاده شوند چند کس باشند از چند کس یعنی عدد و مقدار آنها چیست نیقال - پس گفته میشود و میگردد پروردگار تعالی
من کل الشعب تسعمائة وتسعة و تسعين - بیرون آرید از هزار کس نهصد و نود و نود و نود از اینجا معلوم میشود که از هزار یک کس
رود و باقی همه را بدوزخ فرستند مراد آنست که اینها بشومی نفس موجب کردارهای خود قابل مستحق آن باشند که
دوزخ روند بعد از ان بشفاعت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و انبیاء و رسل و بفقو و مغفرت وی جزو علانند
شان بر آرد و در حدیث ابی سعید در فضل اول از باب شش بر یاد که این بعثت نار از اینجا جوج و ما جوج خواهد بود شفاعت
سوطن باشد اول که عاصیا نرا بدرگاه عزت بیا رند و ایستاده کنند از عرق خوف و خجالت عرق شوند و از هول هول
حساب و عذاب بگریزند شفیعان در خواست کنند که بشینند و آرامی گیرند و نفس بر آرد در عرصات قیامت بعد از ان
شود که بروند حساب بگیرند اینجا نیز در خواست کنند که از روع حساب ایشان بگریزند و همچنین جفو کنند و چون حساب هم بگیرند
مناقشه در حساب نه کنند که هر که مناقشه کرده شود در حساب عذاب کرده شود و بعد از حساب بدوزخ بفرستند اینجا نیز محفل
شفاعت و در خواست است تا بدوزخ بفرستند و چون بفرستند و عذاب کنند شفاعت نمایند و از دوزخ بر آرد میده
از کرم غفار عز اسمہ و شفاعت حضرت رسول محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بسیار است باقی هر چه حکم اوست انہ علی کل شیء
قدیر قال ذلک یوم یجعل الولدان شیباً گفت پس آن روز است که میگروند بچکان را پیر کنایت است از دمازی آن روز
و از شدت و محنت که در ان روز است چه پیری در غم و محنت زود رسد - و ذلک یوم یکشف عن ساق - و آن روز است
که پیدا میشود و کشاده می شود در وی از امرے عظیم و محنتی سخت و کشف ساق کنایت است از خوف و هول و شدت
محنت و این معنی متعارف است میان عرب و اصلش آنست که هر که در شدت و محنت سخت افتد در اهتمام آن و امن
از ساق برزند و ساق وی بدان مکشوف گردد و کلام در تفسیر کریمه یوم یکشف عن ساق و یدعون الی السجود بسیار است
و نزد اکثر تاول سے این است که گفته شد و اللہ اعلم - رواه مسلم و ذکر کرده شد - حدیث معاویة - که اولش انیس
لا تقطع الهجرة - و در روع ذکر بلوغ آفتاب از جانب مغرب آمده است - فی باب التوبة - در باب توبه

عنه قوله یفرشتگان در صحیح آمده که آردم خطاب شود که خرن بعثت النار شایدا بدیلا که خطاب سجد بآدم بگویند ۱۱۲ میر علی

باب الفتن في الصور

فتح و میدان و صور بضم شخ که دروسے بد مند و مراد اینچا شایست که دروسے اسرافیل بدو آن دو فتح است یکے بر یکے
هلاک گردانیدن و میرانیدن زندگان و دیگر براسے زنده گردانیدن و برانگیختن مردگان -

الفصل الاول - عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما بين الجنة والنار سبعون ألف عام

صل میان دو فتح چهل ست و چون ابی هريرة از بعون مجمل گفت - قالوا - پرسیدند یا با هريرة از بعون یوما - آیا مدت

پور چهل روز است - قال ابی - گفت ابو هريرة با آوردم از جزم و قطع کردن با آنکه گویم چهل روز است و ندانم نتوانم

نت آزا - قالوا از بعون شهر - گفتند آیا چهل ماه است - قال ابی - گفت از چهل ماه گفتن تیرا با آوردم آن را نیز

انم گفت - قالوا از بعون سنة - گفتند آیا چهل سال است - قال ابی - گفت این را نیز نتوانم گفت یعنی چون از آن

حضرت مجمل شنیده ام یا بدین شنیده و آنرا فراموش کرده ام بجز نتوانم گفت که مراد چیست و گفت آنحضرت - ثم نزل

نزل من السماء ما لم یسفر منه خدا تعالی از آسمان آبی را - فینبتون کما نبت البقل - پس میرود یا نهد و پیدا میشوند و

میان و جز ایشان از جانداران چنانکه میرود و پیدا میشود ترا و سبز باو گیا هما بر زمین و حقیقت آدمی زاد را نیست چنانکه

نات را پنهان در زمین که بوجود باران پیدا کرده و سرکشند چنانکه اشارت کرد بقول خود - قال ولیس من الانسان شيء

یصله الا عظام واحدا - نیست از آدمی چیزی که کهنه نشود یعنی همه چیز از اعضا و اجزای او که کهنه شود و پوسیده و فرسوده گردد

یک استخوان - و هو عجب الذنب - و نام آن استخوان عجب الذنب است بفتح عین و سکون جیم و فتح ذال و نون و آن

خوان است پایان صلب میان دو سرین و عجم الذنب به تبدیل باریم نیز آمده و عجب و عجم هر دو معنی اصل و پنج

پد و ذنب معنی دم و این استخوان چون در آنجا است آنرا باین خوانند - و منه یركب الخلق یوم القیامة - و از این استخوان

سبب کرده میشود و پیوند داده میشود پیدایش جسد آدمی - متفق علیه و فی رواية لمسلم قال کل ابن آدم یا کل التراب -

سبب آدمی زاد خورد آنرا خاک - الاحجاب الذنب - مگر این استخوان که منته خلق و فی یركب - از وی پیدا کرده شده است

اول خلقت دروسے ترکیب داده میشود در روز قیامت - ۲ - وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم

بعض الله الارض یوم القیامة - در پنجه میگیرد خدا تعالی زمین را در روز قیامت - و اطوی السماء یومئذ - وی چید آسمان را

است راست خود کتایت از عظمت و جلال و کبریا سے حق و هانت و حقارت افعال عظیمه که او هام خلق در آن

میزان است و جنب آن و تنبیه است بر آنکه خراب کردن عالم و برداشتن زمین و آسمان نزد قدرت وی حقیر ممکن آسان است

این آسمان را شرف و عظمت نسبت بر زمین بیشتر است او را ذکر کرده تخصیص کرده زمین که اشرف از بسیار است پس قبض

کنند زمین را وی چید آسمان را بدست راست خود - ثم یقول - پستریگو بدو سے تعالی - انا الملک - منم بادشاه

الاطلاق - این ملوک الارض - کجا اند بادشاهان که در زمین دعوی بادشاهی میگردند - متفق علیه - ۳ - وعن عبد الله

که این استخوان عجب الذنب است که در میان دو سرین و عجم الذنب است و عجم هر دو معنی اصل و پنج است و ذنب معنی دم و این استخوان چون در آنجا است آنرا باین خوانند و از این استخوان سبب کرده میشود و پیوند داده میشود پیدایش جسد آدمی - متفق علیه و فی رواية لمسلم قال کل ابن آدم یا کل التراب - سبب آدمی زاد خورد آنرا خاک - الاحجاب الذنب - مگر این استخوان که منته خلق و فی یركب - از وی پیدا کرده شده است

بن عمر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یطوے اللہ السموات یوم القیمۃ می پیچد ایتعالی آسمانہا را راز
قیامت۔ تم یاخذہن بیدہ الیمینی۔ پستری گیری آسمانہا بدست راست خود۔ تم یقول۔ پستری میگوید۔ انا الملک ابن الجبار
این المتکبرون۔ منم بادشاہ کجا اندجبر و قہر کنندگان و کام شکنندگان و کجا اند تکہ کنندگان۔ تم یطوے الارضین
پستری پی زمین ہا را بدست چپ خود۔ و فی روایت۔ و در روایتی اینچنین آمدہ است کہ۔ یاخذہن بیدہ الاخری میگوید
بہ دست دیگر۔ تم یقول۔ پستری میگوید۔ انا الملک۔ این الجبارون این المتکبرون۔ کجا اندستم برکاری دارندگان مردم
خردن کشان و بزرگی نمایندگان از خود۔ رواہ سلم۔ ۴۔ و عن عبد اللہ بن مسعود قال جاہجر من الیہود الی النبی۔ آ
دشمندی از یہود بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال۔ پس گفت۔ یا محمد ان اللہ مسک السموات یوم القیمۃ علی
بدرستی کہ خدا ایتعالی نگاہ می دارد آسمانہا روز قیامت بر یک انگشت و الارضین علی اصبع۔ و نگاہ می دارد زمین ہا را
بر یک انگشت دیگر۔ و الجبال و اشجار علی اصبع۔ و نگاہ میدارد کوہ ہا و درختان را بر انگشت دیگر۔ و الماء و الثری علی اصبع۔ و نگاہ
می دارد خاک نمناک را بر انگشت دیگر۔ و سائر الخلق علی اصبع۔ و نگاہ می دارد باقی خلق را بر انگشت دیگر۔ تم بہرین۔ پس
می جنبانند اینہا را۔ فیقول۔ پس میگوید۔ انا الملک انا اللہ۔ منم بادشاہ منم خدا اینہا ہمہ کنایت و تشبہ و تصویر علیہ قدرت
و عظمت الہی است تعالی شانہ و قطعاً معنی دست و انگشت و جنبانیدن منظور و ملحوظ نہ روش کلام عرب نیست کہ چون
را خواہند وصف کنند بچو دو کرم گویند و دست وی فرخ و کشادہ است با آنکہ تواند کہ او را دست بود و دستہا سے و
بریدہ شدہ باشد یا انا اول خلقت بے دست آفریدہ شدہ یا کسی را بہ سلطنت و ملک رانی و صف کنند گویند فلان بر تخت
نشست اگرچہ او را تختی نبود و نشسته نہ و این مسلکے سدیدست و در فہم تشابہات قرآن و حدیث بی آنکہ تاویل کنند بگویند
مراد بدست نیست و تخت این فافہم و لہذا تعجب کرد آنحضرت از گفتار یہودی و تصدیق کرد مراد را چنانکہ گفت قضی ک سوال
پس بخبرید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعجباً ما قال الحجر۔ از جهت شگفت نمودن از آنچه گفت آن دشمنند بود
تصدیقاً۔ یعنی تعجب نمودن آنحضرت نہ از جهت تکذیب جبر بود بلکہ از جهت تصدیق وی و راست گوئی استن و سے بود
تم قرأ۔ پستری خواند آنحضرت این آیت را۔ و ما قدرنا اللہ حق قدرہ۔ و اندازہ نکردند آنکسان کہ شریک میگردد اند خداوند
اور او ایمان ندارند بکمال قدرت و عظمت او حق اندازہ کردن او یعنی نشناختند او را چنانکہ باید شناخت و تعظیم داشتند
او را چنانکہ تعظیم باید داشت و نہ پرستیدند او را چنانکہ باید پرستید۔ و الارض جمیعاً قبضتہ یوم القیامت۔ و زمین تمام در چنگ
قدرت اوست۔ و السموات مطویات بیمینہ۔ و آسمانہا پیچیدہ شدہ اند بدست وی۔ سبحانہ و تعالی عما یشرکون۔ پاک
ست و بزرگ است از چیزے کہ شرک می گردانند او را و آنچه یہودی گفت تفسیر و تفصیل نیست۔ متفق علیہ۔ و
ما نشئہ رضی اللہ عنہا قالت سالت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن قولہ تعالی۔ پر سیدم پیغمبر خدا یا از من
خدا تعالی کہ گفته است۔ یوم تبدل الارض غیر الارض و السموات۔ روزی کہ تبدیل و غیر او شود زمین را و پدید کردہ شود

و این روایت است

سے زمین دیگر تبدیل دادہ شود آسمان ہارا و آفریدہ شود آسمان ہای دیگر یعنی روز قیامت - فاین کیون الناس یمننا
 کجا باشد آدمیان در آن روز و در آن وقت کہ تبدیل دادہ شود زمین و آسمان را - قال علی الصراط - گفت آنحضرت
 در میان در آن وقت بر صراط باشند مراد همان صراط است کہ معبود است نزد مسلمانان یا ہر صراطی کہ باشد و اصل صراط یعنی
 راست است - رواہ مسلم - بدانکہ تبدیل دو نوع می باشد یکی تبدیل در ذات چنانکہ گویند تبدیل کردم در اہم را بدانیر یعنی در
 اصل در اہم و تانیہ گرفتہ دیگر تبدیل در صفات چنانکہ گویند تبدیل کردم حلقہ را بناتم یعنی حلقہ را کہ ختم و بر شکل خاتم ساختم
 آنکہ ذات یکی است و صفت و ہیئت دیگر شد و تبدیل زمین و آسمان بر زمین و آسمان دیگر و احتمال دارد و آثار و اخبار
 بزور تبدیل صفات بیشتر است ابن عباس فرمودہ زمین ہمان زمین است تغیر در صفات اوست و ابو ہریرہ گفتہ کہ
 ریح کنند زمین را چنانکہ ہیج بلند و پست در آن ماند و پروردگار تعالی قادر است کہ زمینی دیگر و آسمانے دیگر پیدا کند
 چنانکہ بعضے آثار و اخبار در آن نیز ناظر است از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ آندہ است کہ زمینی پیدا کنند از نقرہ و
 سانی از طلا و از ابن مسعود آندہ کہ زمینی پیدا کنند سفید و پاکیزہ کہ گناہ نکرده کسی در آن و ظاہر حدیث و سوال عایشہ و
 ذاب آنحضرت مراد ناظر درین است کہ ذاب قال الطیبی و اللہ اعلم - ۶ - و عن ابی ہریرہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم الشمس والقمر کوران یوم القیمۃ - آفتاب ماہتاب پیچیدہ می شوند روز قیامت یعنی بر دو کشتہ و در گوشہ انداختہ میشوند
 چنانکہ جامہ را بہ پیچید و در گوشہ بیند از نہ یا پیچیدہ سے شود نور و روشنائی این ہارا و می رود و بساط آن از آفاق و
 زوال سے پذیرد اثر آن - رواہ البخاری -

مع در روایت
 دوران کوران آفتاب
 علم نبوی شایع
 نیست بکہ در صورت
 خود از شاخ کوریند
 چون بینند

الفصل الثانی - عن ابی سعید الخدری قال قال رسول اللہ گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 لیف انعم و صاحب الصور قد انقمت - چگونہ تنعم کنم و شاد باشم و حال آنکہ صاحب صور کہ اسرافیل است علیہ السلام فرود
 برودہ است صور را در وہان خود بر اسے و میدان - و اصغی سمعہ - وائل گردانیدہ است و برواشتہ است گراں بود را
 بجانب حق تا کہ اذن کند و بہ فرماید کہ بدلم - و حتی جہتہ و کج داشته و نگون کردہ است پیشانی خود را چنانکہ عادت
 و مسندگان بوق و شاخ می باشد یعنی طیار شدہ ماندہ است - منتظرستے پور بالفتح - انتظار می برد کہ کی امر کردہ شود
 بد میدان - فقالوا یس گفتند صحابہ - یا رسول اللہ و ما امرنا - چون حال اینست چہ می فرمائی ما را و چہ کار کنیم - قال فرمود
 قولوا حسبنا اللہ و نعم الوکیل - بگوئید بس است ما را خدا و نیکو وکیل است وی کہ سپردہ میشود تمام کار و بار خود را بوسے
 یعنی التجاہد بر گاہ حق برید و اعتماد بر فضل و کرم و سے کنید و بر عمل و کردار خود تکیہ نکنید با آنکہ بدانچہ فرمودہ است کار سے
 کردہ باشید و این کلمہ است کہ چون شدت و محنت و ترس از چیز سے پیش آید این را بگویند و از ان سلامت بماند -
 عاہ الترمذی - ۲ - و عن عبد اللہ بن عمر و عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لصور قرن یفخ فنیہ - گفت آنحضرت
 کہ اسرافیل در روز قیامت قائم شود بر صورت شاخی است کہ دمیدہ میشود روی او عظمت آنرا خدا میقلے

وانذواخبار وروایات در تصویر و توصیف و عظمت آن بسیار آمده است و اللہ اعلم۔ رواہ الترمذی و ابوداؤد و ابوالدرداء
 ۱۳۔ **الفصل الثالث۔** **عمن ابن عباس رضی اللہ عنہما قال فی قوله تعالیٰ۔** **نقطة** است ابن عباس در تفسیر قول
 حق تعالیٰ کہ فرموده است **فاذا القرینا الثاقور الصور۔** یعنی مراد بناقور صورت و معنی این است کہ چون دمیدہ
 در صور پس آن روز سخت است بر کافران۔ قال **والراجفة نفخة الالاولی** و **الارادفة الثانية**۔ گفت ابن عباس در
 قول حق تعالیٰ۔ **یوم ترحف الراجفة تبعها الارادفة۔** روزے کہ بجنبید ما جفہ در پیے آید اور ارادفة کہ مراد از راجفة نفخ
 اولی است کہ زمین و کوه بدان بجنبند و در حرکت آیند مشتق از رجب یعنی جنبیدن و در لرزه افتادن و مراد برادفة نفخ
 ثانیه است کہ در پی نفخ اولے برسد مشتق از روف یعنی از عقب چیز آمدن و در پی وی رسیدن۔ **رواه بخاری فی**
ترجمہ باب۔ روایت کرده است ابن ابی نجاری از ابن عباس در ترجمہ بابی از صحیح خود ۲۔ و **عمن ابی سعید قال ذکر رسول**
اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صاحب الصور۔ ذکر کرد آنحضرت فرشته را کہ صاحب صورت و موکل است بر آن و
 در منندہ در آن کہ اسرافیل باشد۔ و قال۔ و گفت آنحضرت۔ **عن یسینہ جبرئیل۔** از جانب دست راست وی جبرئیل باشد
 و **عن یسارہ میکائیل۔** و از جانب دست چپ و **عن میکائیل بود یعنی در وقت در میدان ۳۔** و **عمن ابی ازین یفصح**
و کسر لای۔ **تعقبت بضم عین و فتح قاف نام اول قطی بن عامر است یفصح لام صحابی مشہور است معدود در اہل طائف۔**
قال قلت۔ گفت ابو ازین گفتم۔ **یا رسول اللہ کیف یعبد اللہ الخلق** چگونه بار میگرداند خدا ایتعالی خلق را و زندہ میسازد
 بعد از بوسیدن و خاک شدن۔ **ما آتیه ذلک فی خلقہ۔** و چه چیز است نشان آن در خلق او کہ بدان امکان آن توان دانست
 و بر آن دلیل ساخت۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ **اما مرت بوادی قومک جدا۔** آیا نگذشتہ تو در دشت و صحرای قوم خود در
 زمان قحط سال و خشکی باران کہ هیچ سبزہ در آن نباشد۔ **ثم مرت یہ ایتمہ خضرآ۔** بہترے گذرے بان وادی در حالی کہ بجنبہ
 و می بالد سبزہ جب ب یفصح جیم و سکون دال و کسر آن خشک سالی ضد خصب بکسر خاء قلت نعم۔ گفتم آری گذشتہ ام بوادی
 در ہر دو حالت۔ قال فتلک آتیه اللہ فی خلقہ۔ گفت آنحضرت پس آن نشان خدا ایتعالی است در خلق وے و زندہ گردانیدن
 مردہ ہا بعد از مردن و بر آوردن ایشان از گور و دلیل است بر آن چنانکہ فرمود۔ **کذلک یحیی اللہ الموتی** چہنیں کہ میر وید در
 زمین سبزہ ہا زندہ میگرداند خدای تعالی مردہ ہا را۔ **رواہما۔** روایت کرد این دو حدیث را ازین۔ ۱۷۔

باب الحشر

فی الصراح حشر بکفین و راندن و گرد کردن و مندیوم الحشر روز قیامت و این عبارت است از گرد آوردن مردہ ہا
 بعد از زندہ گردانیدن و بر آوردن ایشان از قبور در جانی کہ آنرا محشر گویند بکبشرین و بفتح نیز خوانند و حشر و حشر
 یکی بعد از قیامت باین معنی کہ گفته شد و دیگر پیش از قیامت از علامات آن چنانکہ در حدیث آمده است کہ **انتشا از جانب**
مشرق پیدا آید کہ مردم را بچشر یعنی زمین شام براند چنانکہ سابقا گذشتہ و مراد اینجا معنی اول است و بعضی احادیث بیا

بهر دو معنی است و علماء بهر دو احتمال قائل شده اند و اختلاف کرده اند و ظاهر هر دو همان اول است -۱۳-
صل الاول - عن سهل بن سعد قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم خيبر اناس يوم القيمة على ارض
 ماء عذرا - گرد آورده می شوند مردم روز قیامت بر زمین سفید که سخت نیست سفیدی و اعفر سفید که خالص و سخت
 است سفیدی او باطل باشد بخرنی - كقرصة النقي - مانند نان آرد بخیته شده و تشبیه در لون و استدارت است پس
 علم واحد نیست دران زمین علامت و نشانی یعنی بنا عمارت مریح یکی را یعنی زمین هموار خالی از بلندی و پستی
 است دران زمین نشان ملک و تصرف مریح یکی را مگر پروردگار تعالی و تقدس را متفق علیه -۲- و عن ابی سعید
 رسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم تكون الارض يوم القيمة حبرة واحدة - می باشد زمین روز قیامت
 لانه که تیکفایا بجبار بیده - می گرداند آن نان را جبار تعالی و تقدس بدست خود چنانکه عادت است که نان را از
 بدستی میگردانند تا گرد و دو تنگ و برابر شود پس از ان برخاسته گرم بنیازند تا بخته گردد - کما تیکفایا احدکم خبزته
 السفر - چنانکه می گرداند یکی از شما نان خود را در سفر یعنی می پردازد آنرا بطریق استعجال و سفر بضم سین و فتح نیز خوانده جمع
 و که بران طعام خوردند - نزل لاهل الخبثه - در حالی که این نان نزل است مریشیان را و نزل بضم نون و زای و سکون آن
 م حاضر که اول نزد همان بیارند بدانکه ظاهر حدیث آنست که زمین نان شود و معتدل بدان گردد و طعام
 بیان شود که با فعل نرود آمدن بهشت بخورد پس بعضی هم بر ظاهر حمل کرده و گفته که مستعدنی داریم هیچ چیز را از
 خداوند تعالی و و تعالی قادر است که زمین را نان سازد و بخوردن بهشتیان دهد و دیگران گویند که در قدرت
 استعدا می نداریم ولیکن دلیل سمعی که نص باشد دران نداریم و حال آنکه وارد شده است که این زمان را با بزرگتر
 با تش پر کنند و بادوزخ پیوندند پس مقصود تشبیه زمین است در بیاض و استدارت بنانی که پیدا میکند و طعام میگرداند
 و کار تعالی بهشتیان را نرود را بدن آن بطریق نزل و در ضمن این بیان عظمت بهشت است و آنچه هم یاد داشته شده است
 شتیان را از جلال نعم یعنی نانهای بهشت با این عظمت باشند که تمام روی زمین مقدار یک نان از آنها باشد پس
 تشبیه محذوف باشد فانی رجل من الیهود - پس بعد از فرمودن آن حضرت این حدیث را آمد مروی از قوم یهود فقال
 هفت آن مرد - بارک الرحمن علیک - برکت فرستد خداست تعالی هر بان بر تو - یا ابا القاسم الا خبرک تبرل اهل الجنة يوم القيمة
 نیز هم ترا بطعام بهشتیان که اول پیش ایشان بیارند روز قیامت - قال بی گفت آن حضرت بی خبرده مرا بان - قال
 ن الارض حبرة واحدة - گفت یهودی می باشد زمین یک نان - کما قال النبی - چنانکه گفته بود پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله
 فطر النبی صلی الله علیه وآله وسلم الینا - پس نظر کرد آن حضرت بسوی ما - ثم ضحک - پشتر خنده کرد آن حضرت بجهت موافقت
 و صلی الله علیه وآله وسلم خبر یهودی تا که از تورات می داد و حصول مزید ایقان و قوت ایمان صحاب و خبر وی صلی الله
 علیه وآله وسلم و خنده میبافتند که چیزی بجز نواجده - تا آنکه ظاهر شد و ندان های پسین که در اقصای دهن اند و آنها را دندانها

فان زمین سفید است

من خبایه خبثه
 صل الله علیه وآله وسلم
 بیان بود که در تورات
 علم از نبی موجود است
 و موافق آنکه در تورات
 بود و در تورات
 آنکه در تورات

حلم و عقل گویند از جهت روئیدن آنها بعد از بلوغ و کمال عقل و نواجذ را بریشک و مطلق اضراس که بعد از لیشک از
 اطلاق کنند و ظاہر آنست که مراد اینجا این معنی باشد چه ظاہر شدن و نداننای عقل در خنده و رعایت بعد است ثم قال
 ابن یودی - الا خبرک باوامم - آیا خبر ندیم تر از ایشان خورش اہل بہشت - بالام والنون - نان خورش ایشان بالام سب
 بیا و موصدہ و تخفیف لام ماہی و چون بالام لفظ سر بانی بود و صحابہ معنی آثرانہ فہمیدندہ - قالوا او ما ہذا - گفتند صیاب بود
 این یعنی بالام - قال - گفت یہودی باین عبارت نان خورش بہشتیان - تور معنی گادست - و نون - و ماہی است باوی
 من زائدہ کہ ہما سبعون الفا - پیورند از گوشت پارہ کہ زیادہ بر جگر است ہفتاد ہزار کس و آن طائفہ اند کہ بحساب در بہشت
 در آیند و روی ایشان مانند ماہ شب چہار دہم باشد و تواند کہ مراد کثرت و مبالغہ در آن باشند عد مخصوص و گفتہ اند کہ
 کہ قطعہ جداست پیوستہ بہ جگر و آن خوشتر و گوارا ترین چیز است دست و تواند کہ بیان معنی بالام از آنحضرت باشد چون
 معنی آن را نہ فہمیدند و پرسیدند آنحضرت پیش از آن کہ یہودی بیان کند جوئی آنہی آنرا بیان کرد و این وجہ نزد کاتب
 الذوالحلی است از وجہ اول فافہم متفق علیہ - ۳ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخیر الناس علی
 طرائق جسر کردہ میشوند میان بر سہ طریقہ سہ فرقہ - راغبین - یک فرقہ رغبت کنندگان در بہشت و فضل و رحمت آتی
 لا خوف علیہم ولا ہم یخرفون صفت ایشان است - راہبین - و فرقہ دیگر ترسندگان از آتش و وزخ و غضب و سزا
 پروردگار عذرا - و ایشان علی بعبیر و تلثہ علی بعبیر - حال آنکہ دو کس بر یک شتر اند و سہ کس بر یک شتر اند - و اربعہ علی
 و عشرۃ علی بعبیر - و چہار کس بر یک شتر و دہ کس بر یک شتر این اعداد تفصیل مراتب این دو قسم است بر سبیل کنایت و تشبیہ
 و ہر کہ مرتبہ وی عالی تر شتر گت در وی کمتر و سرعت و سبق و سہ بیشتر و اعدادی کہ میان اربعہ و عشرت ذکر نکرد و بر قیاس
 گذاشت و بدون چند کس بر شتر سہ یا بر وجہ اجتماع بود یا بطریق تعاقب و تناوب کہ ہر کدام نبوت سوار می شدہ با
 و واحد بر شتر ذکر نکرد زیرا کہ آن مرتبہ مقربان است از انبیاء و رسل و مقصود ذکر احوال امم است - و عشرت بعبیر النسا
 و جمع می کند و گرد می آرد باقی مردمان را آتش این بیان فرقی سوم است کہ آتش ملازم و مصاحب گاہ و بیگاہ ایشان
 چنانکہ فرمود تقیل معہم حیث قالوا قیلولہ می کند آتش با ایشان ہر جا کہ قیلولہ می کنند - و بیت معہم حیث با توبہ
 می کند آتش با ایشان ہر جا کہ شب می کنند - و تصحیح معہم حیث اصجوا - و صبح میکند آتش با ایشان ہر جا کہ صبح میکند
 و تسی معہم حیث مسوا - و شام سے کند آتش با ایشان ہر جا کہ شام میکند یعنی آتش روز و شب و صبح و شام
 است ایشان را می راند و گرد می آرد بہ محشر بدانکہ در فصل ثانی از حدیث ابی ہریرہ بیاید کہ محشر کردہ میشوند آدمی
 سہ صنف صنف پیادہ صنف سوار صنف رونندہ بر روی آہ این حدیث نیز متضمن ذکر آن اصناف می تواند بود و
 سواران و بر روی رونندگان صبح و بر پای رونندگان معنی این را در شرح تفصیل ترازیں تقریر کردہ شد عا
 اینجا باید دید و شارحان را اختلاف است و آنکہ این محشر روز قیامت است بعد از برانگیختن مردہ ہزار گور یا پیش از آن

مات قیامت بجانب محشر که زمین شام است و اول ظاهر تر و صواب تر است و الله اعلم مستفی علیہ - ۲ - و عن ابن
 عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال انکم محشورون حفاة عراة غرلا وایت میکند ابن عباس از آنحضرت که گفت
 یک شاعر گفته کرده و برانگیزه میشود برهنه پاهای برهنه تن ناخنه کرده و خول بضم غین معجمه و سکون را جمع اغزل یعنی اقلف
 ناخنه کرده شده - تم قرآن بیشتر خواند آنحضرت این آیت را - کما بدأنا اول خلق نعیدهم حیاتی که پیدا کرده ایم ایشان را در
 پیدایش باز پیدای آریم از قبور و عدا علینا - وعده لازم است این پیدا کردن برآ - انا کنا فاعلین - سببیکه مستحکم
 ایشان آنرا و گفت آنحضرت که - اول من کسی یوم القیمه ابراهیم نخستین که پوشانیده می شود و او را جامه روز قیامت بر او
 است زیرا که و علیہ السلام نخستین کسی است که برهنه کرده شده در راه خدا و وقتیکه انداخته شد در آتش و تیز
 من فیضلت ازین وجه دلالت کنن بر افضلیت و سزا رسیدن بنیاعلی الله علیه وآله وسلم و در حقیقت این امر از ادوار
 بعلا قد ابوت اوست مر آنحضرت را با آنکه در بعضی روایات آمده است که آنحضرت هم با جامه که در آن دفن کرده شده
 و تگردد - و ان ناسا من اصحابی یوخذ بهم ذات الشمال - و گفت که جماعه از اصحاب من گرفته میشوند و برده میشوند
 نب دست چپ که عاصیان و گناهگاران را به آنجا می برند - فاقول پس میگویی من بطریق تحسیر و بقصد اخلاص ایشان
 بجای اصحابی جمع جمع قلت آورده و قصد غیر کرد از جهت قلت عدو ایشان - فبقول پس میگوید پروردگار احساس
 مد شکایت و بیان سبب تعذیب ایشان - انهم لن یزالوا مرتدین علی اعقابهم مذقار قتمم - بدستیکه ایشان همیشه
 مذ برگشته اند ازین و رجوع کننده بر پشتهاست - خود از ان باز که جدا شده تو از ایشان - فاقول کما قال العبد الصالح
 میگویم من چنانکه گفت بنده صالح که عبارت است از عیسی بن مریم علیه السلام در اعتقاد و استخلاص قوم خود و کفر
 با انحضرت این آیت را که - و کنت علیهم شهیدا ما دمت فیهم - و بودم من شاهد و واقف بر احوال ایشان تا آن وقت
 بودم در میان ایشان - الی قوله العزیز الحکیم - تا این کلمه که آخر آیت است و مضمون تمام آیت اینست
 که علی السلام خداوند ما تا من در میان ایشان بودم بر حال ایشان واقف بودم و نگذاشتم که کفر از من بگذرد
 بدن برداشتی تو مرا از میان ایشان بودی تو مگذاشیدی و واقف بر حال ایشان و تو بر هر چیز شاهد و حاضری اگر عذاب
 یعنی ایشان را می گیری ایشان را بر کردار ایشان ایشان بندگان تو اند هر چه خواهی میکنی و کسی نتواند گفت که چرا
 یعنی اگر من از ایشان را و درمی گزیدی از عذاب ایشان تو عالمی و حکیمی هر چه خواهی میکنی مستفی علیہ - و گفته اند
 مراد اینجا اصحاب خواص اصحاب نیست زیرا که ما را با یقین معلوم است که هیچ یکی از خواص اصحاب اجازت
 علی الله علیه وآله وسلم مرتبگشته الا قومی از جنات عرب از اصحاب سینه و اسودیا بعضی از مؤمنان ثقلوب که
 همیشه در دین و توست در ایمان داشتند یا مراد بودت رجوع از دین سلما می نیست بلکه خروج از حد اقامت و
 حقوق و صلاح سریرت در بعضی امور و رجوع از مرتبه حسن اخلاق و صدق نیت و تقصیر و بیعت حقوق و رعایت با

عقبت عدو
 سببیکه مستحکم
 ایشان آنرا و گفت
 آنحضرت که اول من
 کسی یوم القیمه
 ابراهیم نخستین
 که پوشانیده می
 شود و او را جامه
 روز قیامت بر او
 است زیرا که و علی
 ه السلام نخستین
 کسی است که برهنه
 کرده شده در راه
 خدا و وقتیکه
 انداخته شد در
 آتش و تیز
 من فیضلت ازین
 وجه دلالت کنن
 بر افضلیت و سزا
 رسیدن بنیاعلی
 الله علیه وآله
 وسلم و در حقیقت
 این امر از ادوار
 بعلا قد ابوت
 اوست مر آنحضرت
 را با آنکه در
 بعضی روایات
 آمده است که
 آنحضرت هم
 با جامه که در
 آن دفن کرده
 شده و تگردد
 - و ان ناسا
 من اصحابی
 یوخذ بهم
 ذات الشمال
 - و گفت که
 جماعه از
 اصحاب من
 گرفته
 میشوند و
 برده
 میشوند
 نب دست چپ
 که عاصیان
 و گناهگاران
 را به آنجا
 می برند
 - فاقول
 پس میگویی
 من بطریق
 تحسیر و
 بقصد
 اخلاص
 ایشان
 بجای
 اصحابی
 جمع جمع
 قلت آورده
 و قصد
 غیر کرد
 از جهت
 قلت
 عدو
 ایشان
 - فبقول
 پس میگوید
 پروردگار
 احساس
 مد شکایت
 و بیان
 سبب
 تعذیب
 ایشان
 - انهم
 لن یزالوا
 مرتدین
 علی
 اعقابهم
 مذقار
 قتمم
 - بدستیکه
 ایشان
 همیشه
 مذ برگشته
 اند ازین
 و رجوع
 کننده
 بر
 پشتهاست
 - خود
 از ان
 باز
 که
 جدا
 شده
 تو
 از
 ایشان
 - فاقول
 کما
 قال
 العبد
 الصالح
 میگویم
 من
 چنانکه
 گفت
 بنده
 صالح
 که
 عبارت
 است
 از
 عیسی
 بن
 مریم
 علیه
 السلام
 در
 اعتقاد
 و
 استخلاص
 قوم
 خود
 و
 کفر
 با
 انحضرت
 این
 آیت
 را
 که
 -
 و
 کنت
 علیهم
 شهیدا
 ما
 دمت
 فیهم
 -
 و
 بودم
 من
 شاهد
 و
 واقف
 بر
 احوال
 ایشان
 تا
 آن
 وقت
 بودم
 در
 میان
 ایشان
 -
 الی
 قوله
 العزیز
 الحکیم
 -
 تا
 این
 کلمه
 که
 آخر
 آیت
 است
 و
 مضمون
 تمام
 آیت
 اینست
 که
 علی
 السلام
 خداوند
 ما
 تا
 من
 در
 میان
 ایشان
 بودم
 بر
 حال
 ایشان
 واقف
 بودم
 و
 نگذاشتم
 که
 کفر
 از
 من
 بگذرد
 بدن
 برداشتی
 تو
 مرا
 از
 میان
 ایشان
 بودی
 تو
 مگذاشیدی
 و
 واقف
 بر
 حال
 ایشان
 و
 تو
 بر
 هر
 چیز
 شاهد
 و
 حاضری
 اگر
 عذاب
 یعنی
 ایشان
 را
 می
 گیری
 ایشان
 را
 بر
 کردار
 ایشان
 ایشان
 بندگان
 تو
 اند
 هر
 چه
 خواهی
 میکنی
 و
 کسی
 نتواند
 گفت
 که
 چرا
 یعنی
 اگر
 من
 از
 ایشان
 را
 و
 درمی
 گزیدی
 از
 عذاب
 ایشان
 تو
 عالمی
 و
 حکیمی
 هر
 چه
 خواهی
 میکنی
 مستفی
 علیہ
 -
 و
 گفته
 اند
 مراد
 اینجا
 اصحاب
 خواص
 اصحاب
 نیست
 زیرا
 که
 ما
 را
 با
 یقین
 معلوم
 است
 که
 هیچ
 یکی
 از
 خواص
 اصحاب
 اجازت
 علی
 الله
 علیه
 وآله
 وسلم
 مرتبگشته
 الا
 قومی
 از
 جنات
 عرب
 از
 اصحاب
 سینه
 و
 اسودیا
 بعضی
 از
 مؤمنان
 ثقلوب
 که
 همیشه
 در
 دین
 و
 توست
 در
 ایمان
 داشتند
 یا
 مراد
 بودت
 رجوع
 از
 دین
 سلما
 می
 نیست
 بلکه
 خروج
 از
 حد
 اقامت
 و
 تقصیر
 و
 بیعت
 حقوق
 و
 رعایت
 با

بے اندام و فی القاموس المنزج بالکسر لذیب و در بعضی نسخ فرج بار موحد و حار مملوہ واقع شدہ معنی بزنج
 آلودہ بگل و سرگین - فیوخذ بقوامہ - پس گرفتہ میشود و کشیدہ میشود پاپیایے آن فرج را فیلقی فی النار پس
 میشود در آتش دوزخ و این آزرست کہ مسخ گردانیدہ و خوار ساختہ شدہ در چشم ابراهیم نامہر وے کہ پیدا شدہ بود
 نامہر و و گفته اند کہ اگر چہ ابراهیم از آزر در دنیا ترے کردہ و نیز ار شدہ بود و لیکن چون روز قیامت وی را دیدہ ہر پدرے
 آزر وے شد و برے وے مغفرت در خواست شاید کہ بدرجہ قبول افتد چون نیفاذ و مسخ شدہ دید نامہر شد و قبر
 بعضی گفته اند کہ موت آزر بر کفر یقین ابراهیم نشدہ بود شاید کہ پہلے ایمان آوردہ باشد ویرا اطلاع دستند
 زوے بکلم ظاہر بود و روز قیامت یقین شد کہ بہ کفر رفتہ بود پس متبرے شد بہ تبرے ابدی واللہ اعلم رواہ
 ۸- و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعرق الناس یوم القیمۃ حتی ینذہب عرقہم فی الارض
 اذرا عروقہم یکنذو عوے می ریزند مردم روز قیامت تا آنکہ می رود خوے ایشان در زمین ہفتاد گز و چہم
 ح آذ انہم - و لگام می کند عرق ایشان را یعنی می رود تا دہانہاے ایشان مثل لگام و بازی دارد شانرا از
 نکہ می رسد تا گوشہاے ایشان متفق علیہ - ۹- و عن المقداد صحابی قدیم الاسلام ست ساوسن رسلام
 مدبر را و باقی مشاہدہ از فضلاء کبار و نجبای اخیارست روایت کردہ است از وی علی بن ابی طالب جزوے
 و در بعضی مواضع زیادہ برین از احوال وے نوشتہ شدہ است - قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - کہ میگفت - تمدنی الشمس یوم القیمۃ من الخلق - نزدیک گردانیدہ میشود آفتاب
 یامت از خلق حتی کیون منہم کمقدار میل - تا آنکہ می باشد آفتاب از ایشان ہمو مقدار یک میل کہ ثلث فرسنگ
 بعضی گفته اند کہ مراد میل سمرہ است و مقصود نہایت قرابت - فیکون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق پس
 را و میان بر قدر عملہاے خود و عرق منہم من کیون الی کعبیۃ پس بعضی از ایشان کسی ست کہ میباشند
 شہ پلے وے و این جامعہ اند کہ اعمال ایشان بیشتر خوب ترست و برین قیاس - منہم من کیون الی کعبیۃ -
 را تا ہر روز انوے وے - و منہم من کیون الی حقویہ - و بعضی راتا ہر دو جاے بسن از اروی - و منہم
 ہم العرق الجامد بعضی از ایشان کسی ست کہ لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنے یعنی تا دہان میرسد
 بان می آید و اشار رسول اللہ - و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیدہ الی فیہ - بدست
 نادہان مبارک خود - رواہ مسلم - ۱۰- و عن ابی سعید الخدیی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یقول اللہ تعالی
 محضرت می گوید خداے تعالی روز قیامت یعنی در محشر ندا می کند آدم را و میگوید - یا آدم فقول پس میگوید آدم -
 و سعید یک - می ایستم برے خدمت و فرمانبرداری تو و اطاعت و انقیاد میکنم ترا ای پروردگار ایستادنے
 تعالی سہ اخیر کلمہ فی یک - و لیکن ہمہ در دست تست - قال میگوید پروردگار آدم - اخرج بعث النار بیزن شکر

در بعضی مواضع زیادہ برین از احوال وے نوشتہ شدہ است - قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - کہ میگفت - تمدنی الشمس یوم القیمۃ من الخلق - نزدیک گردانیدہ میشود آفتاب یامت از خلق حتی کیون منہم کمقدار میل - تا آنکہ می باشد آفتاب از ایشان ہمو مقدار یک میل کہ ثلث فرسنگ بعضی گفته اند کہ مراد میل سمرہ است و مقصود نہایت قرابت - فیکون الناس علی قدر اعمالہم فی العرق پس را و میان بر قدر عملہاے خود و عرق منہم من کیون الی کعبیۃ پس بعضی از ایشان کسی ست کہ میباشند شہ پلے وے و این جامعہ اند کہ اعمال ایشان بیشتر خوب ترست و برین قیاس - منہم من کیون الی کعبیۃ - را تا ہر روز انوے وے - و منہم من کیون الی حقویہ - و بعضی راتا ہر دو جاے بسن از اروی - و منہم ہم العرق الجامد بعضی از ایشان کسی ست کہ لگام میکند ایشان را عرق لگام کردنے یعنی تا دہان میرسد بان می آید و اشار رسول اللہ - و اشارت کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیدہ الی فیہ - بدست نادہان مبارک خود - رواہ مسلم - ۱۰- و عن ابی سعید الخدیی عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یقول اللہ تعالی محضرت می گوید خداے تعالی روز قیامت یعنی در محشر ندا می کند آدم را و میگوید - یا آدم فقول پس میگوید آدم - و سعید یک - می ایستم برے خدمت و فرمانبرداری تو و اطاعت و انقیاد میکنم ترا ای پروردگار ایستادنے تعالی سہ اخیر کلمہ فی یک - و لیکن ہمہ در دست تست - قال میگوید پروردگار آدم - اخرج بعث النار بیزن شکر

آتش را یعنی آن جماعت را که بدو فرستادنی انداز میان فرزندان خود بیرون آوردند و چون فرستادند
 به پروردگار و مایه نثار و وصیت مقدار لشکر و وزخ از میان ایشان تقال من کل الف تسعائة و تسو
 یگوید بیرون آید هر هزار کس نهد و نود و نه را و این است مقدار دو در میان که از هزار یکی را به جنت میفرستند
 بدو و وزخ و در حدیث ابی هریره از هر صد نود و نه آمده و شیخ ابن حجر گفته که ممکن است حمل حدیث ابی سعید بر
 آدم و حدیث ابی هریره با عدای یا جوج و یا جوج بقرئیه آنکه در حدیث ابی سعید ذکر یا جوج و یا جوج واقع شده
 حدیث ابی هریره یا اول متعلق بهم خلاقی است و ثانی مخصوص این مرحومه است یا بعثت تار در حدیث ابی سعید
 کفار و عصات است در حدیث ابی هریره عصات مومنین و گرامی گفته که مفهوم عدد معتبر نیست و مقصود تقلید
 مومنین است و تکبیر عدد کفار و انکار علم فتنه شیب لشعیر پس نزد این حال و این حکم پیر میگرد و خرد سال
 قات حمل حلها - و می آید می افکنند هر زن باردار بار خود را یعنی فرضا اگر در آن وقت زنی باردار باشد از بهیبت
 و صدمت مقام بار خود را می افکنند بعضی گفته اند احتمال دارد که زن حامله مبعوث گردد از بهیبت این مقام حمل خود
 پوشیده نماند که در صفار نیز چنین تاویل می رود که ایشان نیز صغیر مبعوث میشوند پس نزد وقوع این حال پیر میشود
 در در آمدن بهشت جوان می سازند و صواب آن است که این عبارات کنایه است از شدت هم و حزن و کشت
 از خصوص معانی سفروا و چنانکه در امثال آن گفته اند و ترس الناس سکاره - و می بینی تو اس مخاطب در آن
 مردم را مستان - و ما هم بسکاره - نیستند ایشان مستان - و لکن عذاب اللہ شدید - ولیکن عذاب خدا
 سخت است و این استی و در پیشی از آن است - قالوا گفته صحابا به از خوف و حسرت چون شنیدند که بهشتیان یکی از
 خواهد بود - یا رسول اللہ و اینها ذلک الواحد - و کدام از ما آن یکی باشد که او را به بهشت برند - قال گفت از
 تفهیم و تسلیه ایشان - ابشر و ارشاد مان شود و غم نخورد - فان منکم رجلا پس بدستیکه از شما یک مردی است
 یا جوج افکاسه از یا جوج و یا جوج هزار آنها بحدی که کشند که اگر بهشتیان یکی از هزار باشد جماعه کثیر را شامل میگرد و بعد از آن
 کرد بکثرت ام سابقه نیز غیر یا جوج و یا جوج اگر شما نمیدانید بهشت باشد و بهشتی یکی از هزار باشد گنجایش دارد چنانکه گفت را
 قال پس گفت آنحضرت - و انذی نفسی بیده ارجوان تکون اربع اهل الجنة - امید دارم که باشید شما چهار یک بهشتیان
 پس بگردد فرمودیم ما و گفتیم ما اللہ اکبر بحیث استبشار و استعظام این نعمت فقال پس زیادت بشارت داد و گفت
 ارجوان تکون اثلث اهل الجنة امید دارم که باشید شما سه یک اهل بهشت - فکبرنا پس بگفیر برآوردیم ما فقال پس گفت
 ارجوان تکون اضعف اهل الجنة امید دارم که باشید شما نیمه اهل بهشت - فکبرنا پس بگفیر برآوردیم ما - قال گفت آنحضرت یا
 نیستید شما در میان موم در قلت - لا الا لشعرة السوداء فی جلد ثور ابيض - مگر آنه موی سیاه در پوست گاو سفید - او شعرة
 ثور اسود - یا موی سفید در پوست گاو سیاه - منقح علیه - و عه قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آله وسلم یقول - و هم از

یست که گفت شنیدم آنحضرت را که می گفت که یکشف ربنا عن ساقه می کشاید و بر بنده می کند پروردگار ما ساق خود را
 می نماید شدت و محنت از پیش خود بر او خلاق و این عبارت کنایت است از شدت و محنت و هم و حزن سبب نظر
 و ص معانی مفردات چنانکه کسی بجد میشود در کاره و شمشیر ساق می کند و بعضی تاویل نکنند و علم آنرا بحد تفویض بنمایند
 حکم مشابهاست - فی سجد لکل مومن و مومنه پس سجد میکند هر مرد مسلمان و هر زن مسلمان - و بی سن کان
 باقی آله نیار یا و کسمته - و باقی می ماند و سجد نمی کند هر که سجد میکند در دنیا بر اسے نمودن مردم و شنوا نیدن ایشان را با خلاص
 پس سجد پس میرود و میخواهد وی که سجد کند - فیه و طهره طبقا و احدا پس بازی گرد دشت وی یک سخت که فاصلا نیست
 آن استخوانهاست آن که بدان دو تا شود زود بر دشتن و فرود آوردن - متفق علیه - ۱۲ - و عن ابی هریره رضی اللہ عنہ
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیا تى الرجل العظیم السمین یوم القیمۃ - ہر آئینہ می آید مردے بزرگ فریہ
 یاست - لایزن عند اللہ جراح بعوضتہ سنی سجد و منی ارزند و خدا باز اوے پیشہ را - و قال - و گفت آنحضرت - اقرؤا -
 نید تا بدانید که طالبان دنیا که مغرورند و کردار خود را نیک می شمارند علمهای ایشان ضلوع و نابود است این آیت را
 ہم ہم یوم القیمۃ وزنا - پس بر پائیکتیم ما و منی نهم ما را ایشان را روز قیامت وزنے و مقدارے و اعتبارے -
 علیہ - ۱۲ - الفصل الثانی بعن ابی هریره قال قرء رسول اللہ - خواہد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 الایۃ - این آیت را - یومئذ یحدث اخبار ہا - دوران روز که جنبہ زمین و بیرون آرد مردہ ہارا بگوید بین خبر ہای خود را
 فرمود - آتدرون ما اخبار ہا آیامی دریا بیدومی دانید کہ چیست خبر ہای زمین کہ میگوید آنرا - قالوا گفتند اللہ و
 لا اعلم قال فان اخبار ہا ان شہد علی کل عبد و امۃ - فرمود پس خبر ہاے زمین نیست کہ گواہی می دهد بر بنده و
 معنی بر مرد و زن - بما عمل علی ظہر ہا - بچیزے کہ عمل کرده است بر پشت وی - ان تقول - بنشین کہ بگوید عمل - علی
 و کذا - عمل کرد بر من چنین و چنین بنویسم کذا و کذا - روز چنین و چنین - قال - فرمود - فہذا اخبار ہا
 ن - رواہ احمد و الترمذی و قال - و گفت ترمذی - ہذا حدیث حسن صحیح تریب - ہا - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم ما من احد یوی الالذم - نیست هیچ کی کہ بمیرد بگراگاہ پشیمان می گردد و بعد از مردن - قالوا ما ندامت -
 ند صاحبہ و پرسیدند چیست سبب ندامت وے یا رسول اللہ - قال ان کان مسیئانا دم ان لایکون از داد -
 و اگر هست نیکو کار پشیمان سے شود کہ زیادت فکر و فیکلی را - و ان کان مسیئانا دم ان لایکون نزع - و اگر هست بدکار
 ہائی میخورد کہ نکشید نفس خود را از بدی و باز نیاندازان - رواہ الترمذی - ۳ - و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 علیہ وسلم یختر الناس یوم القیمۃ ثلثۃ اصناف - حشر کرده میشوند مردم روز قیامت سگروہ - صنفامشاة - گروہ ہے کہ بیای
 سگروان اند و این حال عامہ مومنان باشد - و صنفار کبانا - و گروہی سواران و اینها خواص مسلمانانند و صنف
 ہاے ایشانند - و صنف علی و جوہم - و گروہے بر رویہاے خود روان - قیل - گفتہ بشد و پرسیدہ شد - یا رسول اللہ

من الرجل تكون له الحجة بقرينة صريح است که این حشر قیامت نیست و همچنین قول او طاعمین کا سین ظاہرست در ان
بی گفته کہ این حشر قیامت نیست بلکہ حشرے است کہ از اشراط الساعة است چنانکہ در ان باب ذکر آن گذشت
پس ذکر این حدیث درین باب استظار اوست۔ رواہ النسائی۔ ۱۷۔

باب الحساب والقصاص والميزان

باب شمردن و مراد اینجا شمردن کردار ہائے بندگان است روز قیامت اگرچہ ہمہ پروردگار تعالیٰ را معلوم است
و سے روشن است ولیکن تاجت گردد بر ایشان و روشن گردد بر ظلمات و قرآن مجید بدان ناطق است و احادیث
بہ بدان وارد پس عقاد بدان واجب باشد و قصاص عمل کردن با شخص مانند آنچه کرده چنانکہ کشتن عوض کشتن
قت عوض جرح و زدن عوض زدن فردے قیامت و ہر کہ باہر کسی چیزے کرده و او را آزرده اگرچہ مورد کس
ند قصاص آن ازوست نسبتاً اگرچہ مکلف نباشد چنانکہ حیوانات و اطفال و جمیع حیوانات را برای این مصلحت ہرگز
کہ گو سفند شاخ دار کہ ناشاخ دار آزرده و آزرده باشد قصاص اوست بگیرند میزان عبارت است از آنچه دانستہ شود
مقادیر اعمال و جہود بر آنند کہ او را و کف است و لسان چنانکہ ترازو ہست دنیا را باشد و دوری میان دو کف
می مشرق از مغرب بر کشیدہ می شود آن صحائف اعمال و بعضی گویند کہ حسنات را بصورت ہائے خوب متمثل
اند و سیئات را بصورت ہائے بد بر آرد و بر کشند و حدیث بطاقتہ کہ بیاید مقوی قول اول است و بعضی در ان
راتاویل کنند بمقابل ساختن اعمال با جزای آن و ظواہر نصوص بر قول اول است

الفصل الاول عن عائشة رضي الله عنها ان ابني صلى الله عليه وآله وسلم قال ليس احد يحاسب يوم القيمة

ہا کہ نیست ہر یکے کہ حساب کردہ شود روز قیامت مگر آنکہ ہلاک شدہ و عذاب کردہ شدہ۔ قلت
بن ابن سخن را بطریق کلیہ از آن حضرت شنیدم مشکل شد بر من از برائے رفع اشکال گفتم۔ اولیس قول اللہ تعالیٰ
میت کہ می گوید اللہ تعالیٰ فسوف يحاسب حسابا يسيرا کسی کہ دادہ شد کتاب او بدست راست و سے پس
انجام ست کہ حساب کردہ شود آن کس حسابی آسان پس چون حساب آسان باشد چرا ہلاک شود و فقال یس گفت
حضرت در دفع اشکال من۔ انما ذلک العرض۔ نیست این حساب آسان کہ ظہورہ است مگر عرض مخفی و بیان کردن
و چنانکہ گویند این کردی و آن کردی بے آنکہ بروے بد چویند و وقت کنند و در فصل ثالث بیاید کہ حساب یسیر است
کتاب او را بوسے بنامہ تا بگرد پس وہ گذرند۔ و لکن من نوقش فی الحساب یسیر۔ ولیکن نزد این است کہ کسی کہ
بخشہ کردہ شود و حساب وہ شوار گرفتہ شود بروے کار و وقت و استقصا کردہ شود و چیزے فرو گذار شدہ نشود
بیل و کثیر ہلاک کردہ است۔ شود آن کس و حساب بقیقہ می بین است و اول عرض و اظہار است و پس متفق علیہ۔
و عن عائشة رضي الله عنها ان قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما منكم من احد الا سيكدر به عدي جزاء نعم اللہ

Marfat.com

بشری

فصحاک۔ پس خندہ کرد آنحضرت۔ فقال پس فرمود۔ ہل تدرون ما اھک۔ آہاے۔ و یا بیدوی دانید شما کہ از
 میکنم۔ قال۔ گفت اس۔ قلنا یکتیم۔ اللہ و رسولہ اعلم۔ خدا و رسول وی دانا ترست۔ قال من مخاطبۃ العبد ربہ کہ
 میکنم کہبت سخن در روئے گفتن بندہ پروردگار خود را۔ یقول۔ کہ میگوی بندہ۔ یا رب الم تجربنی من الظلم۔ ای پرورد
 گار ہا نیدی و نگاہ نداشتہ مرا از ظلم و فرمودے کہ ظلم نمیکنم بر بندگان خود مقدر ذرہ۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ یقول
 میگوی پروردگار تعالیٰ کہے رہا نیدہ ام ترا از ظلم و ظلم نمیکنم بر بندگان۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول۔ پس
 بندہ۔ فانی لا اجیز علی نفسی الا شاہد امنی۔ پس اگر این چنین ست حال من اجازت نمیکنم و روانی دارم بر نفس خود
 از جانب خود یعنی دیگرے را بر خود رواند ام اگر ہم ذات من بر من گواہ پیدا شود قبول دارم خیال کرد کہ از ذات
 بر من کہ گواہی خواہد داد و چہ امکان آن دارد و چہ میچ کس بر ضرر خود گواہی نہ دہد و ندانست کہ وی تعالیٰ قادرست کہ
 ذات و سے بر و سے گواہ پیدا کند کہ اورا بحال انکار و گنجائش دم زدن پیدا نباشد و باعث خندہ آنحضرت این اورا
 از بندہ و یا مہر کردن حق تعالیٰ وہاں بندہ و نطق کردن ارکان و اعضا با نچہ عمل کردہ و دشنام دادن بندہ ایشان را
 بد کردن بر ایشان چنانکہ بنیاد۔ قال۔ فرمود آنحضرت۔ فیقول پس میگوی پروردگار تعالیٰ کہ فی نفسک لیوم علیک
 پس است نفس تو امر و زہر تو گواہ۔ و بالکرام الکاتبین شہودا۔ و پس اند فرشتگان بزرگ کہ نویسندگان اعمال
 بندگان اند گواہان و گواہ گرفتن این فرشتگان زیادہ بر مقصود است از برائے تقریر و تاکید بعد از آنکہ از نفس بندہ
 قرار دادہ شد کہ خود بدان راضی شدہ و درخواستہ ایشان را نیز گواہ ساخت و اگر تھا ایشان را گواہی ساخت
 خلاف قرار دادی بود۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فتحتم علی فیہ۔ پس مہر کردہ می شود بر وہاں بندہ۔ فیقال لا یکانا
 پس گفتہ میشود مرجعت ارکان بندہ را کہ نطق کن و گویا شو۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فینطق باعمالہ پس نطق
 و گویا می شود ارکان و سے بگردا ہاے او۔ ثم تخلی بینیہ و بین الکلام پس خالی گردانیدہ میشود و گذاشتہ می
 میان بندہ و میان سخن کردن و سے۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول بعد الکن و صحا۔ پس میگوی بندہ مرا اعضا
 خود را دوری با و مر شمار از خیر و ہلاک با و مر شمار۔ فعنکنت اناضل۔ پس از شما بودم من کہ خصومت میکردم
 و دفع می کردم ضرر را از شما یعنی محافظت شامی کردم و درد و معونت شامی نمودم و شمارا دوست خودی
 شمار دشمن بدخواہ من برآید۔ اہم مسلم۔ و عن ابی ہریرۃ قال قالوا گفت ابو ہریرۃ کہ گفتند صحابہ یا رسول
 اللہ نرسے رہنا یوم اقیمتہ۔ آیامی بنیم یا پروردگار خود را روز قیامت۔ قال۔ فرمود۔ ہل تضارون فی رویتہ
 فی الظمیرۃ لیس فی حاجۃ۔ آری انزع و خلاف می کنید و شک دارید و دیدن آفتاب و نیم روز کہ نیست
 پوشیدہ و در ابرہ قالوا۔ گفتند نہ خلاف نمیکنیم۔ قال۔ ہل تضارون فی رویتہ القمر لیلۃ البدر لیس فی
 ذمہ پس آری انزع و شک می کنید و درین ماہ و شب چہا رہم کہ نیست پوشیدہ و را۔ قالوا۔ گفتند

اجازت نمیکند
 خداوند
 از نفس بندہ
 قرار دادہ شد
 کہ خود بدان
 راضی شدہ و
 درخواستہ
 ایشان را نیز
 گواہ ساخت
 و اگر تھا
 ایشان را
 گواہی ساخت
 خلاف قرار
 دادی بود
 و سے بگردا
 ہاے او
 ثم تخلی
 بینیہ و
 بین الکلام
 پس خالی
 گردانیدہ
 میشود و
 گذاشتہ
 می
 میان بندہ
 و میان
 سخن کردن
 و سے
 قال۔ گفت
 آنحضرت
 فیقول
 بعد الکن
 و صحا
 پس میگوی
 بندہ مرا
 اعضا
 خود را
 دوری با
 و مر شمار
 از خیر و
 ہلاک با
 و مر شمار
 فعنکنت
 اناضل
 پس از شما
 بودم من
 کہ خصومت
 میکردم
 و دفع می
 کردم
 ضرر را
 از شما
 یعنی
 محافظت
 شامی
 کردم
 و درد
 و معونت
 شامی
 نمودم
 و شمارا
 دوست
 خودی
 شمار
 دشمن
 بدخواہ
 من
 برآید
 اہم مسلم
 و عن
 ابی
 ہریرۃ
 قال
 قالوا
 گفت
 ابو
 ہریرۃ
 کہ
 گفتند
 صحابہ
 یا
 رسول
 اللہ
 نرسے
 رہنا
 یوم
 اقیمتہ
 آیامی
 بنیم
 یا
 پروردگار
 خود
 را
 روز
 قیامت
 قال
 فرمود
 ہل
 تضارون
 فی
 رویتہ
 فی
 الظمیرۃ
 لیس
 فی
 حاجۃ
 آری
 انزع
 و
 خلاف
 می
 کنید
 و
 شک
 دارید
 و
 دیدن
 آفتاب
 و
 نیم
 روز
 کہ
 نیست
 پوشیدہ
 و
 در
 ابرہ
 قالوا
 گفتند
 نہ
 خلاف
 نمی
 کنیم
 قال
 ہل
 تضارون
 فی
 رویتہ
 القمر
 لیلۃ
 البدر
 لیس
 فی
 ذمہ
 پس
 آری
 انزع
 و
 شک
 می
 کنید
 و
 در
 این
 ماہ
 و
 شب
 چہا
 رہم
 کہ
 نیست
 پوشیدہ
 و
 را
 قالوا
 گفتند

Marfat.com

حال فوالذی نفسی بیدہ لا تضارون فی رویتہ ربکم۔ فرمود پس سو گند بجزئی کہ بقاے ذات من در دست قدرت
 دست نزاع و خلاف نمی کنید و دیدن پروردگار خود۔ الا کم تضارون فی رویتہ احدہما۔ مگر چنانکہ نزاع و خلاف
 شک میکند و دیدن آفتاب یا ماه و دیدن اینها خود خلاف و نزاع و شک نمیکند پس در دیدن پروردگار نیز نمی
 آید آنکہ تضارون بضم تاء و تشدید را و تخفیف آن هر دو آمده اگر به تشدید است از مضاربت است بمعنی ضرر و اگر تخفیف
 است از ضرر کہ نیز بمعنی ضرر آید و معنی آنست کہ ضرر نمیکند یک دیگر را بجا دولت و منازعت تا در مخالفت یکدیگر افتند و
 لذیب یکدیگر کنند و دیدن وصحت نظر از جهت غایت ظهور و وضوح و بعینے گفته اند مراد آنست کہ بعضی حاجب بعضی
 نشوند تا نظر کنند یک دیگر را در مجمع البجا گفته کہ مضاربت بمعنی اجتماع و ازدحام است نزد نظر و قاضی عیاض مالکی گفته
 بمعنی مضارقت و تنگ گرفتن یکدیگر است کہ نزدیک بمعنی ازدحام و اجتماع است و گفته کہ مضارقت در دیدن چیزی
 و کہ در مکان واحد و جهت مخصوص و براندازه خاص بود در روایت دیگر تضامون است بمعنی مکان را و آن نیز بضم تاء
 تشدید میم و تخفیف آن به تشدید از ضم و تخفیف از ضم بمعنی اجتماع و ازدحام و ضم بمعنی ظلم و شتم کردن و مال معنی
 بر هر تقدیر یک است۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیلقے العبد پس چون می بیند بندگان پروردگار تعالی را پیش می آید و خطاب
 میکند و تعالی یک بنده را۔ فیقول اسی قل۔ پس میگوید پروردگار تعالی بنده را ای فلان۔ اللهم اربنا اسودک و
 زوجک۔ آیا گرامی نداشتم ترا و بزرگ و بهتر نگردانیدم ترا و جهت نگر دانیدم ترا۔ و اسودک خیل و الابل۔ و سخن نگر دانیدم
 ترا اسپان را و شتران را۔ و اذکرک ترأس و ترج۔ و بگذاشتم ترا کہ رئیس و سردار قوم شوی و بگیری ربع غنیمت را در جاهلیت
 چنان رسم بود کہ سردار قوم چار یک از غنیمت میگرفت و باقی را بقوم میگذاشت۔ فیقول بنی پس میگوید بنده ای پروردگار
 من کردی و دادی بمن آنچه گفتمی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ فیقول۔ پس میگوید پروردگار تعالی۔ اظننت انک ملائمتی
 پس گمان می بردی تو کہ ملاقات کشده تو و پیش آینده مرا۔ فیقول لا پس میگوید بنده نه گمان نمی بردم نه ملائمت بودم از آن
 فراموش کردم ترا۔ فیقول فانی قد اساک کما استیتی پس میگوید پروردگار تعالی پس بدستی که من تحقیق فراموش میکنم ترا و
 ترک می دهم ترا چنانکہ فراموش کردی تو مرا۔ ثم یلقی الثانی۔ بستر ملاقات و خطاب میکند پروردگار بنده دوم را۔ فذکر
 پس ذکر کرد آنحضرت در خطاب حق باین بنده و جواب بنده اورا مانند آنچه در بنده اول مذکور شد۔ ثم یلقی الثالث
 فیقول کہ مثل ذلک۔ بستر پیش آید پروردگار تعالی بنده سوم را پس میگوید مرا اورا مانند آنچه گفتی به بنده اول۔ فیقول
 پس میگوید این بنده سوم در جواب پروردگار۔ یا رب است بکنه و بکتا بک و بر سلاک۔ اسی پروردگار من ایسان
 و مردم بتو بکتا ب تو و بپیچید این تو۔ و صلیت و صمت و تصدقت۔ و نماز گذاردم و روزه داشتم و تصدقت کردم
 یعنی زکوٰۃ دادم۔ و معنی بجزیر است بطریق۔ و ستایش میکند این بنده نفس خود را به نیکی چند آنکہ می تواند فیقول ہنا اذا
 پس میگوید پروردگار تعالی ایجا بالیست یعنی اکنون کہ دعوتی اعمال خیر و شکر گذاری نعمت ماسی ما کردی با شکر با تو و ارا

ترایہ نایم۔ ثم یقال الاکان تبعت شایدا علیک۔ پستتر گفتمی شود بہ بندہ کہ ہمیں ساعت برانگیزم و پیدا کنم گواہ بر تو
 و یقیناً فی نفسہ من ذالذی لشہد علی۔ و اندیشہ میکند بندہ در باطن خود کیست کہ گواہی می دهد بر من کہ می دانند کہ
 مرا فریستم علی فیہ۔ پس مہر کردہ میشود بر زبان بندہ و بصیغہ معلوم نیز خوانندہ اند یعنی مہر میکند خدا تعالی بر زبان و
 یقال یقظہ لفظہ۔ و گفتمی شود در ان اورا نطق کن و سخن گو۔ قنطق یقظہ و کلمہ۔ و عظامہ۔ پس نطق میکند ران و
 گوشت و استخوانہا سے۔ بجمہ۔ بکردار و سے در قرآن تکلم دست و پائے و زبان و پوست واقع شدہ در اینجا نطق ہر
 و گوشت و استخوان ذکر یافته نظر ہر مقصود تمامہ اعضا و ارکان اوست چنانکہ در حدیث اش گذشت۔ و ذلک لیعد
 نفسہ۔ و این سوال و جواب و مہر کردن بر زبان بندہ و نطق کردن اعضا و سے کہ مذکور شد از برای آنست کہ تا از ان
 عذر بندہ کند از نفس خود و ثابت کردہ گناہان و سے وجاہے عذر نماید یا معنی آنست کہ تا صاحب عذر کرد و خدا تعالی
 در عذاب کردن آن بندہ از جانب نفس و سے۔ و ذلک المنافع۔ و آن بندہ کہ ذکر کردہ شد حال وی منافع است
 و ذلک الذی سخط اللہ علیہ۔ و آن بندہ ایست کہ خشم گرفته بر و سے و ناخستہ شدہ خدا سے لغالے از و سے۔
 رواہ مسلم و ذکر۔ و ذکر کردہ شد۔ حدیث ابی ہریرۃ۔ کہ اولش این است۔ یدخل من اتی الجنتہ۔ و سے آید از است
 من بہشت را ہفتاد ہزار کس بے حساب۔ فی باب التوکل۔ در باب توکل۔ بروایت ابن عباس یعنی این حدیث
 در مصابیح درین باب ذکر کرد بروایت ابی ہریرہ ما آنرا در باب توکل ذکر کردیم بروایت ابن عباس از بہت شدت
 مناسبت بان باب ۲۔ الفصل الثانی۔ عن ابی امامۃ قال سمعت رسول اللہ گفت شنیدم پیغمبر خداصلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم یقول۔ میگفت۔ و عدنی ربی ان یدخل الجنتہ من اتی۔ و عدہ کرد مرا پروردگار من کہ در آرد بہشت را از است
 من۔ سبعین الفاً۔ حساب علیہم و لا عذاب۔ ہفتاد ہزار کس را کہ نیست حساب بر ایشان و نہ عذاب مع کل الف
 سبعون الفاً۔ یا ہر ہزار کس ہفتاد ہزار دیگر۔ و ثلاث حقیات من حقیات ربی۔ و با ہفتاد ہزار یا ہر ہزار سے حقیات
 حقیات پروردگار من و حقیات پنچہ ہر دو کف دست پر کردہ یکبار بدہند۔ رواہ احمد و الترمذی و ابن ماجہ۔ ۲۔ و عن
 الحسن بن علی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعرض الناس یوم القیمۃ ثلاث عرضات۔ ظاہر کردہ
 و نمودہ می شوند مردم روز قیامت سه بار۔ فاما عرضتان فجدال و معاویہ۔ اما و عرضہ بخت و جدال است و مراد
 بجدال آنست کہ بندگان و ردق گناہان و انکار آن از خود می کنند خصوصاً کافران کہ تکذیب انبیاء و رسل و تبلیغ
 ایشان دین و شریعت را می کنند و معاویہ جمع معذرتست کہ بندگان اعتراف بگناہان کنند و لیکن اعتذار نمایند بسبب
 غیبیان و عجز و اضطراب خود۔ اما العرضۃ الثالثہ عند ذلک نظیر الصحف فی الایدی۔ اما عرضہ سوم پس نزوان می پردویہ
 صحیفہای اعمال و دستہای و تمام شدن معاملہ حساب۔ فاخذ بيمينہ و اخذ بشمالہ پس یکی گیرندہ است صحیفہ
 را بدست راست و دیگری گیرندہ است بدست چپ۔ رواہ احمد و الترمذی و قال۔ و گفت ترمذی لا یصح ہذا الحدیث صحیح نیست

این حدیث - من قبل ان الحسن لم یسمع من ابی هریره - از جهت آنکه حسن بصری که راوی این حدیث است نشنیده است
 حدیث را از ابی هریره و بصحت او نرسیده و اگر چه او را دیده باشد و با او ملاقات نموده اما شنیدن او حدیث را
 از او بصحت نرسیده و شیخ جوزی در تصحیح مصابیح گفته که بخاری در صحیح خود سه حدیث از حسن از ابی هریره خارج کرده
 است اما مسلم بیرون نیاورده از وی چیزی دانسته علم - و قدر واه بعضهم - بتحقیق روایت کرده اند این حدیث را
 از محمد بن - عن الحسن بن ابی موسی - از حسن بصری از ابی موسی اشعری - ۳ و عن عبد الله بن عمرو قال قال رسول الله
 صلوات الله علیه وآله وسلم ان الله یصلح رجلا من امتی علی رسول الخلائق یوم القیمة گفت آنحضرت بدرستی خداوند تعالی
 بیرون می آید مردم را از امت من بر سرهای خلائق یعنی در حضور تمامه مردم روز قیامت پیشتر علیه تسعة و تسعین
 سجده پس برانگنده میکند بران مردود و نه کتاب بزرگ را - کل مثل مد لبصر - هر کتاب مانند درازی بصر یعنی درازی
 ناآنجا که نظر برسد - ثم یقول تنکر من بذاتینا - پستری گوید الله تعالی مر آن مرد را آیا منکر میشوی ازین که درین
 کتابهاست چیزی را از ظلم کتبتی الحافظون - آیا ظلم کرده اند ترا نویسندگان من که نگاهبانان افعال و احوال
 تو بودند - فیقول لا یارب - پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من منکر نمی شوم ازین چیزی را و ظلم نکرده اند
 کتابان تو - فیقول افلک عند ربی می گوید آیا پس مرا عذر داری هست - قال لا یارب گفت نه ای پروردگار من
 مرا عذر داری نیست - فیقول بی ان لک عندنا حسنة - پس می گوید الله تعالی ای سبب بدرستی مرا نزد ما نبلی هست
 و انه لا ظلم علیک الیوم - و بدرستی که نیست ظلم بر تو امروز - فخرج بطاقة فیها - پس بیرون آورده میشود کاغذ
 پاره خرد که نوشته شده است در وی این کلمه - شهد ان لا اله الا الله وان محمدا عبده ورسوله - و بطاقتی
 موصد پاره کاغذ که نهاده می شود در ثوب و نوشته می شود رقم های و کلمات اهل مصر - فیقول حضرت بزرگ
 پس می گوید الله تعالی حاضر شو وزن عمل خود را - فیقول یارب ما هذه البطاقة مع هذه السجلات - در بیان
 مردای پروردگار من چه چیز است این کاغذ پاره و چه وزن خواهد داشت با این کتاب های بزرگ - فیقول
 انک لا تظلم - پس می گوید الله تعالی بدرستی تو ظلم کرده نمی شوی یعنی این بطاقة عظیم سستی باید آنرا وزن کرد
 تا بر تو ظلم نرود - قال گفت آنحضرت - فتوضع السجلات فی کفة و البطاقة فی کفة - پس نهاده میشود سجده در یک
 کفه ترا و در این کاغذ پاره در کفه دیگر - فطاشت السجلات و ثقلت البطاقة - پس سبک می آید تمامه
 آن سجده و گران می آید این کاغذ پاره - فلا یثقل مع اسم الله شیء - پس گران نمی آید با نام خدا چیزی و نام خدا از کفه
 عظیم و ثقیل است اگر چه کوه گناهان بود - رواه الترمذی و ابن ماجه - ۴ - و عن عائشة رضی الله عنها انها ذكرت
 النار فقلت - روایت است از عائشه که وی یاد کرد آتش دوزخ را پس بگریست - فقال رسول الله - پس گفت
 پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم مایلیک - چه چیز در گریه آورد ترا ای عائشه - قالت ذكرت النار فقلت عائشة

یا در دم آتش دوزخ را پس بگوشتم از ترس عذاب آن - فل تذكرون ایلم یوم القیمة - پس آیا یاد می آید شما
و عیال خود را روز قیامت و خبر داری با شید از احوال ایشان - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی
علیه و آله و سلم امانی تلمه موطن فلا ینذکرا حد احد - اما در سه جا که گاه پس دینی آرد هیچ یک را عند الیزان
میزان که بر میکشند اعمال را حتی یعلم بحیف میزان ام ثقیل - تا آنکه می دانند آن کس که سبک است ترا زوے و سبک
گران - و عند الکتاب - دیگر نزد دادن کتاب بدست چین یقال با دم اقر او کتابیه - روزی که گفته میشود بگوش
بخوانید کتاب مرا این را آن کس میگوید که کتاب بدست است و می دهند و وی خوشحال میشود و میگوید مردم بگوش
بخوانید کتاب مرا حتی یعلم این یقع کتابه - تا آنکه میدانند کجا واقع شد کتاب وی - ان یمنه ام فی شماله من دراز
ظهره - آیا در دست راست وی یا در دست چپ وی از پس پشت وی و در بعضی نسخ مصابیح او من دراز
ظهره است و عند الصراط اذا وضع بین نظری جهنم دیگر نزدیک صراط وقتی که نهاده شود میان دوزخ تیزتر از شمشیر و باریک تر
از موی و گذرانیده شود مردم را بران درین سه موطن همه حیران و در مانده به نفس خود باشند و کسی را مجال یاد آوردن
و خبر گرفتن ندهد - رواه ابو داؤد -

۵ - الفصل الثالث عشر عن عائشة رضی الله عنها قالت جا رجل فقعد بین یدی رسول الله - آمد مردی پس نشست
نزد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم فقال - پس گفت آن مرد - یا رسول الله ان لی ملکین - بدرستی که مرا غلامانند
که - یکذبتی - و روع میگویند بهم - و یخونونی - و بی دینتی میکنند و حق من و یصوننی - و بے فرمانی میکنند
مرا - و اتمهم و ضربهم - و دشنام میکنند ایشان را و میزنم ایشان را فکیف - ایانهم - پس چگونه ام من از ایشان یعنی
چگونه خواهد بود حال من روز قیامت از جهت ایشان و بسبب ایشان - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی
علیه و آله و سلم اذا کان یوم القیمة یحسب ما خانوک و عصوک و کذبوک و عقابک ایاهم - چون باشد روز قیامت
حساب کرده میشود آنچه خیانت کرده و بے فرمانی کرده اند و روع گفته اند این غلامان ترا و حساب کرده میشود
عذاب کردن تو که دشنام و ادن و زدن است ایشان را - فاکان عقابک ایاهم بقدر ذنوبهم پس اگر باشد عذاب
کردن تو ایشان را بر اندازه گناهان ایشان - کان کفا فالاک و لا علیک - باشد عذاب تو برابر گناهان ایشان که
سود تو در آن است و نه زیان تو - وان کان عقابک ایاهم دون ذنوبهم - و اگر شد عذاب کردن تو ایشان را فرود
گناه ایشان و کمتر از آن - کان فضلا لک - باشد آن زیادتی مرترا بر ایشان - وان کان عقابک ایاهم فوق ذنوبهم
و اگر باشد عذاب کردن تو ایشان را بالای گناهان ایشان و بیشتر از آن - فتمس لهم منک بفضل قصاص گرفته
میشود مرا ایشان را از تو آن زیادتی را یعنی الرجل و حمل میتف و بی - پس یک سو شد آن مرد و میگوید فریاد
کردن و گریه کردن را - فقال رسول الله پس گفت ما و را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم - بے تائید و ثبات آنچه فرمود

Marfat.com

قرأ قول الله تعالى - يا أيها الذين آمنوا قولوا للذين كفروا سخط الله عليهم انهم كفروا بالحق وكان الله عليه
 وحده الحق وحيزي - وان كان متقال حبه من خردل قنیا بها - واگر باشد عمل یا علم مقدار آن از خردل می آید و حشر
 در آنیم آنرا - و کفاینا حاسبین - و بسنده ایم ما حساب کننده که زیاده بر علم و عدل متصور نیست - فقال لرجل پس
 گفت آن مرد - یا رسول الله ما جدلی و لهولاء شینا خیرا من غافرتهم - نمی یایم مر خود را و مرا ایشانرا بهتر از جدائی ایشان
 از تو گفتم کلمه احرار - گواه بگیرم ترا که ایشان همه زنا داند رواه الترمذی - و عنهما قالت سمعت رسول الله وهم از عائشه
 عا که گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یقول فی بعض صلوة - که میگفت در بعضی نمازهای خود که دعا
 و در آن - اللهم حاجبني حسابا يسيرا - خداوند احساب کن مر کردارهای مرا حساب آسان قلت گفتم یا رسول الله
 ما یسیر - چه چیز است حساب آسان و صورستان چیست - قال ان یظرنی کتابه فینجا و زعنه - فرمود صورت حساب
 است که نگاه کند یعنی بنده در کتاب خود پس درگذرد و الله تعالی از وی کتاب اعمال و را با و بنماید و درگذرد و اگر
 نظر را الله تعالی راجح دارند نیز صورت دارد - انه من نوقش الحساب یومئذ یا عائشه هلاک - بدستی که نشان این است
 یکبار دیده شد و وقت کرده شد حساب را در آن روز اے عائشه تحقیق هلاک شد - رواه احمد ۳ - و عن ابی سعید
 ربه ان انی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - روایت است از ابی سعید خدری که دے آمد آنحضرت را و یقال
 فی من یقوی علی لقیام یوم القیمة - پس گفت خبر ده مرا که چه کس قوت خواهد داشت برای ستادن دوز قیامت الودی
 الله عزوجل آن روز که گفته است خدا عزوجل در شان او - یوم یقوم الناس لرب العالمین - و ذری که استند
 م نزد پروردگار جهانیان بان درازی که آن روز دارد - فقال یخفف علی المؤمن - پس گفت آنحضرت سبک
 مان گردانیده میشود ایستادن در آن روز بر مسلمان حتی یکون علیه کالصلوة المكتوبة تا آنکه می باشد که در روز
 نماز فرض که نهایت آن چهار رکعت است - و عنہ قال سئل رسول الله - و هم از ابی سعید مرده است که
 سیده شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم عن یوم کان مقداره خمسين الف سنة - از روزی که باشد مقدار آن پنجاه هزار
 سال طول ببرد ایوم - چه عجب است درازی این روز - فقال - پس گفت آنحضرت - والذی نفسی بیده انه یخفف علی
 من یجذبو کفان روز سبک گردانیده میشود بر مسلمان حتی یکون اهون علیه من الصلوة المكتوبة - تا آنکه می باشد سبکتر
 مان تر بر مسلمان از نماز فرض یصلیها فی الدنیا - که میگذارد آنرا در دنیا - رواها البیهقی فی کتاب العیث و انشور
 - و عن ابی سعید یزید عن رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال یخفف الناس فی صیید واحد یوم القیمة فرم آورد
 در مردم در صیید واحد روز قیامت صیید در اصل به معنی زمین یا روے زمین و مراد این جازمین فرخ هوا
 بند در صیید دیگر آمده است که زمین محشر زمین سفید هموار است که معنوی است که در وی جهت ملاست

آن - فینادی منادی پس آواز میدهد آواز دهندہ - فیقول - پس میگوید آواز دهندہ - این الذین کانت تجافی
 المضاج کجا اندان کسانے کہ دور و جدا میباشد پہلوهای ایشان از خوابگاه های ایشان مراد باین قیام سلست
 ناز تجد و بعضی اجیار بین العشائین مراد دشتہ ناز - فیقومون و ہم قلیل - پس برمی خیزند از اہل عشتراہا کہ
 این ست و حال آنکہ ایشان کم باشند میان مردم - فیدخلون الجنة بغير حساب - پس می در آیند بہشت را بآ
 گرفته شود از ایشان - ثم یومر لساائر الناس الی الحساب - پستمر کرده میشود مردم بہ حساب گرفتن - رواہ البیہقی فی شعب ال

باب الحوض والشفاعۃ

حوض در لغت جمع شدن آب و سیلان اوست و حیض کہ زنان را باشد و سبب سیلان دم مستحقان نان
 مراد اینجا حوضی ست کہ آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در روز قیامت باشد و صفات وی در احادیث بیاید
 شدہ کہ ہر پیغمبر را حوضی ست در روز قیامت کہ امت وی بران ورود نمایند و شفاعت مشتق از شفع ست
 آن در اہل پیوستن چیزی بہ چیزی ست و شفع مقابل و ترکہ بمعنی زوج ست مقابل فرو نیز باین معنی ست و شفعہ کہ
 ہمسایہ ست در زمینی کہ فروختہ شود ہم ازین قبیل ست کہ در شفاعت نیز پیوستن شفع ست بہ مجرم بر خود
 کردن گناہان وے از درگاہ عزت و انواع شفاعات ہمہ ثابت است مر سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ
 بعضی بخصوص وی و بعضی بہ مشارکت و اول کسی کہ فتح باب شفاعت کند آنحضرت باشد پس در حقیقت شفاعت
 ہمہ راجع بحضرت وی بود و اوست صاحب شفاعات علی الاطلاق نوع اول شفاعت عظمی ست کہ عام
 ہر عامہ خلایق را مخصوص ست بہ پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ هیچ کس را از انبیا صلواۃ اللہ و سلامہ علیہم مجال
 و اقدم بران نباشد و آن براس از حست و تجلیس از طول و قوت در عرصات و تعجیل حساب و حکم کردگار تعالی
 و تقدس بر آوردن ازان شدت و محنت چنانکہ در احادیث بیاید دوم از براسے در آوردن قومی در بہشت
 حساب ثبوت آن نیز وارد شدہ برای پیغمبر ما و نزد بعضی مخصوص بحضرت اوست سوم در اقوامے کہ حسنا
 سیئات ایشان برابر باشد و با مداد شفاعت بہ بہشت در آیند چہارم قومی کہ مستحق و مستوجب دوزخ شدہ باشند
 شفاعت کند و ایشان را بہ بہشت در آرد پنجم براسے رفع درجات و زیادت کرامات ششم در گناہرگا ران کہ بد
 در آمدہ باشند و بشفاعت بر آیند و این شفاعت مشترک ست میان سائر نبیا و طائکہ و علما و شہداء و ہر مہتم در
 در حبت ہشتم در تخفیف عذاب زانہا کہ مستحق عذاب مخلد شدہ باشند نهم براسے اہل مدینہ خاصہ دہم براسے زیاد
 کنندگان قبر شریف بروجہ امتیاز و اختصاص کذا ذکر و ا-

بمان انواع شفاعت

۲۱ - الفصل الاول عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بینا انا اسیر فی الجنۃ - فرمود آنحضرت
 در آناسے آنکہ من سیر میکنم در بہشت و ظاہر آنست کہ این سیر در شب معراج باشد - اذ اننا بہر حافناہ قیابا لک

مسلم را از انس اینچنین آید کہ - قال - گفت آنحضرت - تری فیہ اباریق الذهب والفضة - ویدہ میشود در آن حوض
 ریزہای طلا و نقرہ ابریق بکسر ہمزہ معرب بریز - کعد و نجوم اسما و یانند شمار ستارگان آسمان - و فی آخری الہ عن
 و در روایتی دیگر مسلم را از ثوبان اینچنین آید کہ - قال - گفت انس - سئل عن شرابہ - پرسیدہ شد آنحضرت
 آب آن حوض - فقال - پس گفت - اشد بياضاً من اللبن و اعلی من العسل - آب وی سخت ترست از روس
 سفیدی از شیر و شیرین ترست از شہد - یغت فیہ میزابان پیدانہ من الجنة احد ہما من فہب والاخر من ورق میرزینہ
 و سیلان میکنند پے پے در آن حوض و نادر دان کہ ہد میکنند آنرا از ہشت سیلابی ز طلا و دیگری ز نقرہ و غت
 بغین معجزہ و تار منقوطہ مشدودہ بمعنی غمس و قہر و غلبہ و پے پے آمدن و لغت بکسر غین و ضم ان از ضرب نصر و وا
 و عیب ہا رموحدہ مشدودہ و ضم عین مہملہ از عیب بمعنی پیالے آب خوردن و عیب ہا رتختانیمہ و تار مثلثہ و ر
 مہملہ از عیب بمعنی فجر یعنی روان شدن و بیرون آمدن آب نیز روایات است و میزاب بکسر میم مشتق ست از وزن
 بمعنی سیلان آب یا فارسی است معرب ہمزہ و میز و فارسی یعنی ہول آید - ۴ - و عن سهل بن سعد قال سئل
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی فرطکم علی الحوض - من پیش رو ندہ شامام بر حوض و فرط پختن کسے را گویند کہ بیشتر از قوم
 منزل رود تا حوض و دلو در میان طیار دارد - من مر علی شرب - ہر کسی کہ میگذرد بر من مے نوشد آب آہنرا - و من
 شرب لم یظما ابدا - و ہر کہ نوشد از آب آن نشنہ نہ گردد ہرگز - لیردن علی اقوام اعرفم - ہر آئینہ در و دینمان
 و می در آید بر من گوہا ہے یعنی از امت من کہ می شناسم من ایشان را - و لیر فوننی - وی شناسند ایشان
 تم بحال بینی و بینم - پسترحائل و مانع گردانیدہ میشود میان من و میان ایشان - فاقول انہم منی پس میگویم
 من بدستی کہ ایشان از من اند - فیقال انک لا تدری ما احد تو بعدک - پس گفتہ مے شود کہ تو در نمی یابی
 و نمی دانی کہ چہ چیز حادث کردند و نوپیدا آید و ند ایشان بعد از تو - فاقول سحقا سحقا لمن غیر بعدی - پس
 میگویم من دوری باد دوری باد از مقام قرب و رحمت مر کسالی را کہ تغیر دادند دین و سنت مرا بعد از
 معنی این حدیث نزدیک ہضمون آن حدیث است کہ در فصل اول از باب حشر گذشت کہ در آنجا گفت
 اصحابی اصحابی و شرح و تاویل آن ہا بنجا گذشت متفق علیہ ۵ - و عن انس ان ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال
 یجس المؤمنون یوم القیمۃ - جس کردہ میشوند از جنیدن مسلمانان روز قیامت - حتی یہو ابذک - تا آنکہ در
 قصد در آوردہ میشوند و محزون گردانیدہ میشوند بہ سبب جس - فیقولون لوا ششفنا الی بنا - پس میگویند مسلمانان
 کا شکے طلب شفاعت می کردیم بسببے پروردگار خود و پیدا می کردیم برائے خود کسے را تا در حضرت او
 شفاعت میکرد ہارا - فریحنا من مکاننا - پس می جنبانید وی برد ما را ازین جانی کہ ایستادہ ایم یا در حق است یا نہ
 و خلاص میکرد ہارا ازین اندوہ و محنت - فیاتین آدم - پس نی آید آدم را - فیقولون - پس میگویند - ہتہ آدم ابوالناس

عسہ ایشان باغان
 زکادہ در تہ ان
 عرب انہو چنانہ بیان
 عرب انہو چنانہ بیان
 شامل حج و عمرات
 از زمانہ آدم تا
 حضرت نوح علیہ السلام
 از زمانہ نوح تا
 حضرت ابراہیم علیہ السلام
 از زمانہ ابراہیم تا
 حضرت اسماعیل علیہ السلام
 از زمانہ اسماعیل تا
 حضرت یوسف علیہ السلام
 از زمانہ یوسف تا
 حضرت موسی علیہ السلام
 از زمانہ موسی تا
 حضرت ہارون علیہ السلام
 از زمانہ ہارون تا
 حضرت داود علیہ السلام
 از زمانہ داود تا
 حضرت سلیمان علیہ السلام
 از زمانہ سلیمان تا
 حضرت عیسی علیہ السلام
 از زمانہ عیسی تا
 حضرت محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

چون می بینم اور تعالیٰ و تقدس می انتم سجدہ کنندہ۔ فی معنی ماشاء اللہ ان یعنی پس میگزارد و درہا میکند مرا
 و گار تعالیٰ در سجدہ چنانکہ میخواہد کہ بگزارد و فیقول رفع محمد پس از ان میگوید سر بردار ای محمد اسے محبوب
 می طلب من ای ستودہ در گاہ من ای بندہ خاص من۔ و قل تسمع و بگو ہر چہ میگوئی شنودہ می شوی و اجابت
 میشوی۔ و شفیع کشفیع۔ و شفاعت کن ہر کرامی خواری قبول کردہ شود و شفاعت از تو۔ و سل تعطہ۔ و بہ طلب ہر چہ

ای دادہ میشوی ترا۔ قال گفت آنحضرت۔ فارغ رہی پس بر مپدارم سر خود را۔ فانی علی ربی بنار و تحمید
 پس ستایش میکنم پروردگار خود را بہ شناد ستودنے کہ می موزد پروردگار تعالیٰ مرا ہمدان وقت ازین جہت
 بہ مقام حمد و مقام محمود گویند و ازینجا معلوم گردد کہ شفیع را باید کہ اول حمد و ثنائے مشفع گوید تا بقرب رضائے
 بت گردد و بقبول شفاعت فائز گردد۔ ثم شفیع بہ شتر شفاعت میکنم۔ فی حدی حدی۔ پس حد میکند پروردگار ترا بر آ

حدی معین یعنی تعیین می نماید طائفہ مخصوص از گناہگار ان را بر اسے شفاعت چنانچہ نے نمازان و زناکاران و
 باخواران را مثلاً و حکم میکند کہ این طائفہ شفاعت کن۔ فاخرج فاخرج من النار۔ پس بیرون می آیم از در گاہ
 رو بیرون می آیم این طائفہ را از آتش دوزخ۔ و ادخلم الجنة۔ و می در آرم ایشان را در شیطانیجا معلوم میشود کہ
 ان شفاعت درینجا غیر این محوسان کہ ذکر کردہ شدند دیگران نیز بودند کہ ایشان بہ سببے توقف با آتش فرستادہ بودند

ذکر شفاعت آنها کرد و شفاعت اینہا نیز کرد یا مراد بہ نار اینجا گرمی سخت است کہ از قرب آفتاب حاصل شدہ و مراد
 بحدی خلاص از ان است کہ ذیل اللہ اعلم۔ ثم اعود الثانیۃ۔ پستربے گرمی و سردی ہر دو در گاہ بار دوم بر اسے
 است طوائف دیگر۔ فاستاذن علی ربی فی دارہ فیوزن لی علیہ فاذا رایۃ وقعت سا جدا فی معنی ماشاء اللہ ان

ثم یقول رفع محمد و قل تسمع و شفیع کشفیع و سل تعطہ قال فارغ رہی فانی علی ربی بنار و تحمید یعنی ثم شفیع
 لے حدی فاخرج فاخرج من النار و ادخلم الجنة ثم اعود الثالثۃ فاستاذن علی ربی فی دارہ فیوزن لی علیہ
 اتیہ و وقعت سا جدا فی معنی ماشاء اللہ ان یعنی ثم یقول رفع محمد و قل تسمع و شفیع کشفیع و سل تعطہ قال فارغ رہی

قال ربی بنار و تحمید یعنی ثم شفیع فی حدی حدی فاخرج فاخرج من النار و ادخلم الجنة حتی ما بقی فی النار انما انکہ باقی
 ماند در آتش۔ الامن قد حسبہ القرآن۔ مگر کسے کہ تحقیق حبس کردہ و نگاہ داشتہ اور اقرآن۔ اسے وجب علیہ
 کہ یعنی کسے کہ وجب گشتہ بر وے ہمیشہ بودن در دوزخ یعنی کافران۔ ثم تلاہذہ الآیۃ پسترخواندا آنحضرت این آیت

لے ان یعنی ربکم مقام محمود از نزدیک است کہ برا نگیزد ترا پروردگار تو در مقام محمود کہ مراد مقام مذکور است چنانکہ
 در۔ و ہذا المقام محمود الذی وعدہ بکم۔ و این است مقام محمود کہ وعدہ کردہ است خدا تعالیٰ آن را بپیغمبر
 و توصیف این مقام بہ محمود یا بان معنی است کہ سہ ستاید او را ہر کہ بایستد روی و بشناسد آنرا یا بان
 کہ محمد گوید آن حضرت در ان حق سبحانہ تعالیٰ رہنما پنجم از حدیث معلوم شد یا بر اسے آنکہ

ستوده میشود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آن مقام بر زبان اولین و آخرین صفت علیہ السلام - وعمتہ قال قال
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا کان یوم القیامۃ یرج الناس بعضهم فی بعض - چون باشد روز قیامت فتلط و در ہم افتند
در بعضی - فیا تون آدم فبقولن اشفع الی ربک - پس بیایند آدم را پس بگویند شفاعت کن بسوی پروردگار
فبقولست لہا - پس میگویند نیستم من اہل وقابل برائے شفاعت - و لکن علیکم بابراہیم فانه خلیل الرحمن - و لیکن
شما ابراہیم را زیرا کہ بدستے وی دوست خداست تعالیٰ است - فیا تون ابراہیم - پس می آیند ابراہیم را فبقول
لہا - پس میگویند ابراہیم نیستم من برای شفاعت و لکن علیکم بموسی فانه کلیم اللہ زیرا کہ وی سخن گویند است سخن
منے واسطہ - فیا تون موسی فبقولست لہا - پس می آیند موسی را پس گوید موسی نیستم من اہل مر شفاعت
علیکم بعیسی فانه روح اللہ و کلمتہ - لیکن لازم گیرید عیسی را زیرا کہ وی روح اللہ است و کلمہ او - فیا تون عیسی
لست لہا و لکن علیکم بمحمد - پس می آیند عیسی را پس میگویند عیسی نیستم من اہل آن و لیکن بر شما باد کہ سبب
را پس آنحضرت می فرماید کہ فیا تونی - پس می آیند مرا - فاقول انالہا - پس میگویم من برای شفاعت من اہل آن
من ہست از دیگرے نیاید - فاستاذن علی ربی فیوذن لی - پس طلب اذن در آمدن می کنم بر پروردگار خود پس
کرده میشود مرا - و لیمنی محامد ہما - والہام میکند پروردگار من مرا سے اندازد در دل من حمد ہا و ثنا ہا کہ
من اورا بان حمد ہا کہ - لا تحضرنی الان حاضر نمی شود مرا آن محامد درین وقت یعنی ہمدان وقت نورے
از مقام قرب و معرفت در دل من افتد کہ علم آن محامد آخر آن باشد - فاحمدہ بتلک الحمد پس حمد میگویم حمد
بان حمد ہا - و آخر لہ ساجدا - و بر روی می افتم مر خدا سے تہ را سجدہ کنندہ - فبقال پس گفتے شود یا محمد
را سبک و قل تسمع و سل تعطہ و اشفع تشفع - اسے محمد بردار مر خود را و بگو ہرچہ گوئی شنیدہ شوی و طلب ہر
دادہ شوے و شفاعت کن مقبول الشفاعت شوے - فاقول یا رب ائمتی ائمتی - پس میگویم
پروردگار من بچتر ائمت مرا ائمت مرا یا شفاعت می کنم ائمت خود را - فبقال لطلق فاخرج من کان فی قلبہ
شعبیرۃ من ایمان - پس گفتہ شود برو و بیرون آ کہ کسی را کہ ہست در دل وی مقدار جوی از ایمان فالطلق
پس میروم پس میگویم بچہ گشتہ پروردگار یعنی بیرون سے آرم کسی را کہ ہست در دل وی مقدار جوی از ایمان
ثم اعود فاحمدہ بتلک الحمد ثم اخر لہ ساجدا - پستہ باز سے گردم پس حمد میگویم اللہ تعالیٰ را بان حمد ہا کہ الہام
بر روی می افتم سجدہ کنندہ - فبقال یا محمد ارفع ربک و قل تسمع و سل تعطہ و اشفع تشفع فاقول یا رب
فبقال لطلق فاخرج من کان فی قلبہ خصال ذرۃ او خردلۃ من ایمان - اینجا مبالغہ در بخشا کش بیشتر است چہ مقدار
و خردلہ کمتر است از جو مرا و بذرہ اینجا مورچہ خردست یا آن ذرہ کہ در ہوا از تاب ختاب نماید - فالطلق
فاحمدہ بتلک الحمد ثم اخر لہ ساجدا فبقال یا محمد ارفع ربک و قل تسمع و سل تعطہ و اشفع تشفع فاقول یا رب

ان لطلق فخرج من كان في قلبه ادنى ادنى ادنى متقال حبه خردلة من ايمان فاخرجه من النار - در نجا کمال مبالغه و نهان
 ان لکم ست - فانطلق فافعل ثم اعود الراجعة - پس باز میگرم و التماس میکنم کربت چهارم - فاحمدہ تملک الخادم ثم
 يساجد فيقال يا محمد ارفع راسك وقل تسمع وقل تعطه واشفع تشفع فاقول يا رب اذن لي فيمن قال - پس ميگويم من ا
 ردگار من اذن ده مرا از برای شفاعت کسی که گفته است لا اله الا الله - وبيچ نيکی زيادت بران ندارد - قال ليس ذلك
 - می گوید پروردگار تعالی نیست شفاعت کردن مر کسی را که گفته است لا اله الا الله را امر ترا و نیست این کار تو -
 ان وعتي وجلالي وكبريائي وعظمتي - وليكن سوگند بعت و جلال و کبرياء و عظمت ذات و بها و صفات افعال خود -
 فوجن منها - هر آينه بيرون می آرم از آتش - من قال - کسی که گفته است لا اله الا الله متفق عليه - ۷ - وعن ابى هريرة
 قال صلى الله عليه وآله وسلم قال سعد الناس لشفاعتي يوم القيمة - فيروز تر و بهره مند ترين مردم لشفاعت من بروند
 من قال - کسی که گفته است - لا اله الا الله خالصا من قلبه - ساده و بی آمیزش نفاق از ته دل خود - او نفسه يان
 گفت بجای من قلبه شک را وی سعد و بر هر تقدیر این تا کيد سعد چنانکه گویند ویدم به چشم خود و شنیدم بگوش خود چه
 لاص البته از دل باشد و جاب اخلاص دل است نه غیر او - رواه البخاري - ۸ - وعنه قال قال النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 لشفاعتي ابوه ريه آورده شد نزد آنحضرت گوشت - فرقع اليه الذراع - پس برداشته شد و برده شده سوے
 حضرت گوشت استخوان دست و کانت تعجبه - و بود که خوش می آمد گوشت این استخوان آنحضرت را فینس منها نهسته
 بگزید آنحضرت اذان بدندان گزیدنی و نس بسین مهله گرفتن بدندان پیش و به مجمه گرفتن بدندان پس که حضرت
 ست و اکثر روایات به مهله است و در بعضی روایات به مجمه نیز آمده - ثم قال - پسترفرمود اناسيد الناس يوم القيمة -
 ان بهتر و بهتر آدمیان روز قیامت - يوم يقوم الناس لرب العالمين - روزی که بایستند مردم برای حکم و فرمان
 در روزگار جهانیان - و تدنوا الشمس - و روزی که نزدیک شود آفتاب - فسيلغ الناس من الغم والكد والهم والهموم
 من برسد آدمیان را از غم و اندوه و سختی چیز که طاقت نیارند برداشست آنرا - فيقول الناس لا تنظرون من تشفع
 لم لم بكم - پس بگویند آدمیان یک دیگر را آیا نمی بینید و نمی جوئید کسی را که شفاعت کند شما را نزد پروردگار
 فياتون آدم - پس می آیند آدم را - و ذکر حدیث الشفاعة - و ذکر کرد آنحضرت تمام حدیث شفاعت را و
 ان آدمیان را نزد انبیا و التماس شفاعت از ایشان و جواب دادن انبیا بعدم قدرتها بر در آمدن پروردگار
 لے درین مقام - وقال - وگفت آنحضرت بعد ذکر آن - فانطلق فأتى تحت العرش - پس میروم از میان مردم
 من عالم زیر عرش که مقام خاص عظیم است و کبر است - فاقع ساجد الزنی - پس می ایستم بر زمین سجده کنندم پروردگار
 ما - ثم يفتح الله علي من محامده وحسن الثناء عليه شيئا - پستری کنشاید حق تعلق بر من و الهام می کند مرا از حدیث
 و دشمنای نیک بر ذرات خود چسبند را که - لم يقتر على احد من قبله - که نکشاده و الهام کرده به هیچ

یکی پیش از من بلکه بر من نیز پیش ازین وقت چنانچه از حدیث سابق لایع میشود ہم قال پستری گوید پرورد
 تعالیٰ یا محمد ادرع رسک و سل تعطه و اشفع تشفع فارغ رہی فاقول۔ پس بر میدارم سر خود را پس میگویم مگر سہ بار
 یا رب متی یا رب متی یا رب فیقال یا محمد ادرع من امتک۔ پس گفته می شود ای محمد در آرزوست خود میرا
 علیہم کسانی را کہ نیست حساب برایشان یعنی گرفته میشود حساب از ایشان و بی حساب در آورده میشوند در
 من الباب الالین من ابواب الجنۃ۔ از در جانب دست راست از درہاے بہشت۔ و ہم شرک الناس فیما سوی
 من الابواب۔ و ایشان انبیا و مرد مند و آنچه غیر این درست از درہاے دیگر کہ در جانب دیگر اند یعنی باب این بہشت
 مخصوص با ایشان است و بیچ کس در وی شریک ایشان نہ و باقی در ہا مشترک است میان ایشان و غیر ایشان
 ہم قال۔ پستری گفت آنحضرت۔ و الذی نفسی بیدہ ان ما بین المصرین من مصاریع الجنۃ کما بین مکہ و بجنہ۔ پس
 خدای کہ بقاے ذات من و در دست قدرست و دست بدرستی مسافت میان دو تختہ در از درہاے بہشت
 مسافتی است کہ میان مکہ و بجنہ بہشتین نام قریب است از قرآن مجید و مدینہ و صحیح آنست کہ اینجا مراد اول است
 و دو مصرع دو قطعہ از باب واحد کہ بستہ می شوند بر منفذ واحد و نامدن میان ہر دو می شود و مصرع بیت
 ہا مشابہت مصرع باب میگویند و در اصل وی از صریح بہ معنی دفع و اقصاست و در مشارق لاناوار گفته کہ مراد
 مصاریع جنۃ بواب و سب و مصرع باب گفته نہ می شود مگر در جگہ کہ دو باشند نتی و مقصود بیان سحت باب
 جنۃ است کہ مسافت میان دو جانب در او این قدرست و مراد تحدید و تعیین نیست بلکہ این تخمین و تقدیر است
 برای تفہیم مردم و حقیقت حال و راے نیست۔ ۹۔ و عن حذیفۃ فی حدیث اشفاعۃ عن رسول اللہ و روایت
 از حذیفہ بن الیمان در حدیث اشفاعۃ از پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال و ترسل الامانۃ والرحم۔ و فرستادہ میشود
 امانت کہ حفظ حقوق و اموال مردم است و نگاہداشت دانت در این و رحم کہ قرابت و ولادت است و صلہ آن
 واجب است۔ فیقولان جنبتی الصراطینما و شمالا۔ پس ایستادہ میشوند امانت و رحم برائے طلب حقوق خود و حجت
 و خصوصت کردن با آدمیان در رعایت آن ہر دو جانب صراط را شاوچہ مقصود تعظیم شان و تاکید رعایت
 حقوق امانت و رحم است و تواند کہ حضرت حق سبحانہ این دو صفت را بہ صورتی تمثیل گرداند و بر ہر دو جانب
 صراط ایستادہ کند تا طلب حق خود نمایند و واہ سلم۔ ۱۰۔ و عن عبد اللہ بن عمر و ابن العاص ان انبی صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم تلا قول اللہ تعالیٰ فی ہا برہیم۔ روایت است از عبد اللہ بن عمر کہ آنحضرت خواند قول خداے تعالیٰ
 در شان ابراہیم کہ وی سبحانہ از ابراہیم خلیل حکایت کردہ کہ گفت۔ رب انہن اضللن کثیرا من الناس۔ ای بپوش
 من این بتان گمراہ کردند بسیار ای از مردم را۔ فمن تعینی فانه منی۔ پس کسی کہ پس روی میکند وی مرا پس بدرستی
 کس از من است و آخر آیت نیست کہ من عصائی فانک غفور رحیم۔ و قال عیسی۔ و آنحضرت خواند قول عیسی

حق است خود پروردگار تعالیٰ گفت و قال بنجا یعنی قول است۔ ان تعذبهم فانهم عبادک۔ اگر عذاب میکنی تو ایشانرا
 بدستی که ایشان بندگان تو اند و چاره نداردند کسی مانع نمیتواند آمد و آخر آیت اینست۔ وان تغفر لهم فانک انت
 کریم الرحیم و حال آنست که آنحضرت شفاعت این دو بنی کریم را که برای است خود کردند یاد آورد و از انجا است
 خایا یاد کرد و وقت نمود و شفاعت خواست و دعا کرد چنانچه گفت۔ فرغ یدیه۔ پس برداشت آنحضرت هر دو دست
 خاها۔ فقال۔ پس گفت۔ اللهم ائمتی ائمتی۔ خداوند این پیش و پیام من است مرا است مرا۔ و بگویی آنحضرت قال
 پس گفت خداے تعالیٰ یا جبرئیل از هبالی محمد۔ هر دو بسوسے محمد۔ و ربک اعلم۔ و پروردگار تو ای جبرئیل انان است
 بلج برسدین ندارد و لیکن با وجود انظار کرم و عنایت خود میسر شد مسئله با یکدیگر پس پرس محمد را که چه چیز در گریه
 رده است او را۔ فاتاه جبرئیل فساله۔ پس آمد آنحضرت را جبرئیل پس پرسید او را که چه چیز در گریه آوردت۔ تا خبره
 ان شد پس خبر داد جبرئیل را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم با قال۔ چه چیزے که گفت و التماس مفرطاً است کرد و فقال الله
 بل۔ پس جبرئیل در گاه رفت و عرض کرد و گفت الله تعالیٰ مر جبرئیل را از هبالی محمد نقل۔ هر دو سوی محمد پرسید
 ترضیک فی امتک۔ بدستی که ما نزدیک است که رضی گردانیم ترا در باب است تو۔ و لا نسوک و دلگدازند و گوی
 یم ترا درین باب و در روایت آمده است که آنحضرت گفت که من هرگز رضی نشوم تا یک یک نه امتان من بمن
 ندا کنون است و باید بود و عقدا ایمان را بوی درست کرد و مشکلی که هست است نیست دیگر هیچ نیست است
 و باش و باد شاهی کن ما آن او باش و هر چه خواهی کن ما رواه مسلم۔ و عن ابی سعید الخدری ان ساقا لواء
 یتاست از ابی سعید خدری که چانه از آدمیان گفتند۔ یا رسول الله هل ترضی ببناء یوم القیمة۔ آیا می بینی پروردگار خود را
 زیقاست۔ قال رسول الله۔ گفت پیغمبر خدا۔ صلی الله علیه و آله وسلم نعم آری می بینید پروردگار خود را بعد از
 باے تحقیق و اثبات حال رویت فرمود۔ هل تضارون فی رویة الشمس بالظیمة صحوا لیس بها شک۔ آیا شک
 کنید و از دحام می نمانید در دیدن آفتاب در نیم روز کشاده که نیست باوسے ابرے صحوا لصد سحله کشاده شدن
 از روعے آفتاب۔ و هل تضارون فی رویة القمر لیلة البدر صحوا لیس فیها سحاب۔ آیا شک در دیدن
 در شب چهاردهم کشاده که نیست در روعے ابری۔ قالوا لا۔ گفتند نه یا رسول الله شک نداریم۔ قال
 تضارون فی رویة الشمس الا کما تضارون فی رویة احدیما۔ فرمود شک نمی کنید در دیدن خدا تعالیٰ
 زیقاست مگر چنانکه شک میکنید در دیدن یکی از ان دو یعنی آفتاب و ماهتاب و در دیدن آفتاب و ماهتاب خود
 شک ندارید پس بمانید که آنجانیز شک نخواهید داشت و گفته اند که این روایت که اینجا ذکر است غیر روایت
 ب مومنان است در بهشت و این روایت امتحانی است از حق تعالیٰ که واقع میشود بدان تمیز میان کسیکه
 است کرده است خدا را و میان کسی که عبادت کرده است طوغیست را و امتحان و ابتلاء بندگان جاری است

موطن تا وقت فراغ از حساب و وقوع جزا از ثواب و عقاب و آخرت اگر چه در جزا سزا واقع میشود گاهی در وقت امتحان چنانکه دنیا دار امتحان سزا و گاهی واقع میشود در وقت جزا چنانکه فرموده است - و اما صاحبکم من مصیبه فیکم ایبریکم کذا قال الطیبی والله اعلم - اذ اکان یوم القیمه اذن مؤذن چون میباشد روز قیامت آواز می دهد آواز دهندگان کل امت ما کانت تعبد - باید که در پی او دهر گزیده چیز را که عبادت میکرد آزا - فلا یقی احد کان یعبد غیر الله یقی بانی منی مانع یحیکه که عبادت میکرد غیر خدا را - من الاصلام والاصاب - اصنام جمع صنم بمعنی بت و انصاب جمع سنگی که بر پا کرده شود و عبادت کرده شود او را و ذبح کرده شود نزد آن بقصد تقرب طاعت الایسا قنون فی الامم مگر آنکه می گفتند همه عابد و معبود در آتش دوزخ - حتی اذالم یقی الامن کان یعبد الله من بر و فاجر - تا آنکه چون باقی ماند کسی که عبادت میکند خدا را از نیکو کار و بد کردار و مطیع و عاصی - اتاهم رب العالمین - آید ایشان را پروردگار جهانیان و سلطان وی تجلی میکند وی تعالی بایشان بقریب و حقیقت ایشان و محیی اوصاف حق است که سزا کرده است آنرا بذات خود در کتاب مجید و وارد شده است در کلام رسول وی و اعتقاد می کنیم ما آنرا آنکه کیفیت آنرا بداند و منزه میداریم از حرکت و انتقال که در ایشان و محیی مخلوقات می باشد چنانکه حکم سائر مقدمات است یا گوئیم می آید از فرشتگان او و طیبی نقل کرده که تواند که الله تعلق و تقدس در صورت ملک از ملائکه که مشابیه صفات آله هستند بر آن امتحان کند پس چون این ملک و این صورت بگوید که من پروردگار شما هستم و به بیند بروی از علامات مخلوق انکار کنند و بدانند که نه پروردگار است تعالی و تقدس و استعاذه نمایند و طیبی ما درین مقام کلام مشیح است نقل از شرار حدیث - وقال فاذا منظرون - می گوید الله تعالی بایشان پس چه چیز را نظر دارد بر متوج کل امت ما کانت تعبد در می رود دهر گزیده چیز را که عبادت میکند یعنی شما چراغی روید - قالوا یا ربنا خارقنا الناس فی الدنیا - می گویند ایشان را - پروردگار ما جدائی کردیم ما مردم را از دنیا - افقرنا کنا لیسیم - در حال محتاج تر بودیم ما بسوی این مردم - ولم نصبر و مصاحبت نه کردیم با ایشان و متابعت نورزدیم ایشان را پس اکنون چگونه متابعت میکنیم ایشان را و حال آنکه بنده از ایشان و ایشان و معبودان ایشان همه همیه و وزخ اندوزی روایت ابی هریره - و در روایع ابی هریره این چنین آمده که فمقولون هذا مکاننا - پس میگویند این عبادت کنندگان حق این است جایی ما و می رویم - حتی ربنا - تا آنکه بیاید ما ما پروردگار ما - فاذا جاز ربنا عرفناه - پس وقتی که بیاید پروردگار ما می شناسیم ما او را و فی روایت ابی سعید - و در روایع ابی سعید خدری این چنین آمده که - فمقول بل منکم و بینة آیه تعسر فوننا می گوید پروردگار تعالی آیا هست میان شما و میان پروردگار تعلق نشانی که بدان می شناسید او را می بینیم - پس میگویند آری هست میان ما و میان او نشانی - فیکشف عن سبالی - پس آنسکار کرده میشود و فوننا یکشف میکند وی نماید ساق را و شرح این - بقادر آخر فصل اول در باب تقوم الساعة الاعلی شرار الناس گذشت

این عبادت یعنی
 عبادت پروردگار
 روز قیامت
 نیز در بیجا بود
 و در بیجا بود
 و در بیجا بود
 و در بیجا بود

Marfat.com

که مراد بساق شده و محنت است و کشف ساق مثل ست در شدت و بعضی گویند مراد نور عظیم است یا جماعه از ملائکه و
صواب است نسبتا که توقع کنند و تاویل نه نمایند و حقیقت معنی و مراد را تفویض بعلم حق کنند. فلا یسئلی من کان لیسجد الله من تلقا
نفسه پس باقی نمی ماند کسی که سجده میکرد در خداست یعنی در دنیا از جانب نفس خود یعنی با خلاص نه بلکه ریای خلق و حظه
ایشان و خوف شمشیر الا اذن الله له بالسجود مگر آنکه اذن میکند الله تعالی مراد را به سجود و سیر می گرداند سجده ایشان
لا یراعی من کان لیسجد اتقا و ریاء و باقی نمی ماند کسی که سجده میکرد از جهت پرهیز و ترس و قتل و غارت و پراک
نمودن مردم - الا جعل الله ظمیره واحده مگر آنکه می گرداند خداست تعلق پشت او را یک لحنت که بند پا و دستخوانهای و
باشد تا تواند و تا شد و سجده کرد - کما اراد ان لیسجد خر علی قفاه - هر گاه که خواهد سجده کند می افتد بر پس سر خود - ثم یصرب
لیسجد علی جنم - پست زده میشود و نهاده میشود و پل صراط بر دوزخ - و تحمل الشفاعة - و حاول می کند و واقع میشود شفاعت
یعولون - و میگویند یعنی انبیا به جهت امتان خود پراک طلب سلامت و استقامت ایشان چنانکه در حدیث ابی هریره
صحیح بیاید - اللهم سلم سلم - خداوند ای سلامت بگذران ایشان را از صراط ها در آتش نمیفتند - قیمر المؤمنون - پس می گزرنند
مسلمانان از صراط باقسام بر اندازه علی و استقامت بر دین و فریعت که در حقیقت این بل مثل صراط مستقیم شریعت
است که با یک تراز شمشیر است و سلوک کردن آن دشوار است اما روشن است و درین معنی گفته شده است
بما بس کفر نیست عجب مشکل آسان - چون جبر صراط است بسی روشن با یک قیمر المؤمنون کطرف بعین - پس میگزرنند
منه مومنان مانند چشم زدن - و کالبرق - و بعضی مانند برق که در آسمان درخشد - و کالریح بعضی مانند باد - و کالطیر و بعضی
ندیدندگان - و کالجاوید الخیل - و بعضی مانند اسبان تیز رو و خوش رفتار و الکرکاب - و بعضی مانند شتران - فما ج
لم - پس بعضی از مومنان بجات یا بنده سلامت داده شده اند از آتش دوزخ یعنی از صراط می گذرند و نیزه
ایشان بیخ ضرر است - و مخدوش مرسل - و بعضی کسانی اند که مجروح و خراشید میشوند و پراکنده می شوند پوستهای
شان پس زان را کرده و گذشته میشوند و خلاص کرده میشوند از آتش - و مکدوش فی نار جنم - و بعضی پاره کرده و
اخته و رانده میشوند در آتش و مکدوش بسین مطلقه نیز روایت است به همین معنی و مکدوش بضم میم و فتح کاف و سکون
تو حال نیز آمده یعنی بسته و در بند کرده و جمع ساخته و بر یک دیگر انداخته میشوند در آتش حتی اذ اخلص المؤمنون
القار - تا آنکه چون خلاص شوند این مسلمانان که افتاده بودند در آتش و بیرون آیند از آتش یعنی بعضی از ایشان
که چشیدن عذاب به مقدار معصیت و پاک شدن از آلتش و ازینجا معلوم شد که مومنان همیشه در عذاب نیباشند
یعنی آیند آخر از ان و شفاعت میکنند دیگران را که هنوز از آتش بر نیامده اند بسبب کثرت معای ایشان بمبالغه
نمود مطالبه و سئل از حق عز و ملا یما من ایشان را چنانچه فرموده - فوالذات نفسی بیده - من احد منکم
نجات دهم - بخدا سگ که میرسد چنانچه شما شفاعت تر از روک طلب و سوان بجهت من حق قانون گو

در حقی که تحقیق ظاهر و ثابت شده بر خصم - من المؤمنین لشر یوم لقیتمہ لا خوا نم الذین فی النار - از مومنان رنما شد
مطالبت و سئلت کردن مر خدا را روز قیامت مر برادران خود را که در آتش دوزخ اند یعنی شما در حقی که ثابت و
میباشد بر خصم چگونه مطالبت و مواخذت بجد و مبالغه می کنید مومنان در شفاعت کردن برادران خود را که در آتش دوزخ
اند و بیرون آوردن ایشان از آن جد و مبالغه و سئلت از جناب حق تعالی بیشتر می نمایند - یقولون - ربنا کأولیکم یقولون
و یصومون و یحجون - میگویند مومنان است پروردگار ما بودند ایشان که ناز می گزاریدند با ما و در روزی که در آتش
و حج می کردند - فیقال لهم اخرجوا من عرفتم - پس گفته می شود مر ایشان ما بیرون آرید کسی را که شناسید که از اهل
و صلاح است چنانکه از سیاق حدیث ظاهر است - فیخرجهم صورهم علی النار - پس حرم گردانیده میشود و صوتهای ایشان
یعنی روپای مومنان که در دوزخ اند تا شناخته شوند - فیخرجون خلقا کثیرا - پس بیرون می آید خلق بسیار تا تم یقولون
ما بقی فیها احد من امرتنا به - پستتر میگویند ای پروردگار ما باقی نماند در آتش هیچ یکی از آن کسان که امر کردی تو ما
به بر آوردن آنها - فیقول رب جوار من وجدتم فی قلبه متقال دینا من خیر فاخرجه - پس میگوید پروردگار تعالی باز گرد
پس کسی که بیاید در دل وی مقدار دین را از نیکی پس بیرون آرید او را - فیخرجون خلقا کثیرا - پس بیرون می آید
بسیار را - تم یقول رب جوار من وجدتم فی قلبه متقال نصعت دینا من خیر فاخرجه فیخرجون خلقا کثیرا تم یقول رب جوار من
تم قلبه متقال ذرة من خیر فاخرجه فیخرجون خلقا کثیرا تم یقولون ربنا لم ندرع فیها خیرا - پستتر می گویند این مومنان
پروردگار ما نگذاشتیم مادر آتش نیکی را یعنی از اهل نیکی کسی را که ادنی نیکی و ذره از آن زیاد بر اصل ایمان داشت
خواه از اعمال جوان یا افعال قلوب - فیقول الله تعالی - پس میگوید الله تعالی انی شفعت لملاکة و شفعت انیسون و شفعت
شفاعت کردن فرشتگان و شفاعت کردن پیغمبران و شفاعت کردن مومنان و شفاعت همه ایشان مخصوص
به کسانی که نیکی کردند اگر چه مقدار ذره باشد زیاد بر اصل ایمان - ولم یبق الا ارحم الراحمین - و باقی نماند مگر
رحمت پروردگار تعالی که مهربان ترین مهربانان است - فیقبض قبضتہ من النار - پس میگیرد پروردگار تعالی
تقدس یک مشت مردم را از آتش دوزخ - فیخرج منها قوم لم یملوا خیرا قط - پس بیرون می آید دوی تعالی از آن
گروهی را که نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاد بر اصل ایمان - قد عادوا حما - قومی که به تحقیق گشته اند در دوزخ و
و حمم به ضم ممل و فتح میم جمع حمه یعنی نکرده اند هیچ نیکی را هرگز زیاد بر اصل ایمان - یقال لمانرا حیوة - پس می
ایشان را در جوی که واقع است در دهن است بهشت و راه است وی و گفته میشود مرا و ما جوی زندگانی و انوار
نور است و شسته اند به ضم فا و تشدید وا و مفتوحه و فی الصراح نور است باضم و تشدید دانه کوی و دانه جوی و در مشا
گفته گویند مفتحات مسالک قصور جنات و منازل وی مراد است فیخرجون منه - پس بیرون می آید آنان از
فیخرجون لجنۃ فی جبل سبیل - چنانکه بیرون می آید حبه و خس و خاشاک که بالای سبیل میباشد حبه بجز جارجم تر بود و مشا

مع در لغت کانا
یقولون من اولیکم
المؤمنین

جبہ کسرا ہم جامع ست مرتبہ ہاے تر ہا کہ چون باد وزد پر آگہ کرد و چون با مان بنا روز و در یک شب روز بروز
 او عمر گفت جبہ رویدنی ست کہ در خس و خاشاک خود بروید و در صراح گفته کہ جبہ بالکسر تخمہاے دشتی کہ از وس
 وقت نہ شود و وجہ شبیہ زود رستن و تروتازہ شدن ست و حمل سیل کا مہلہ بروزن فیصل پنجہ بی دار و آنرا
 سیل زگل و خس و خاشاک - فیخر چون کالور لوفے بقا ہم الخواتم پس بیرون سے آئند مانند مردارید پاک و صاف
 از روشن در گردنہاے ایشان خاتما و علامتہا کہ بدان شناختہ سے شوند و ممتاز سے گردند از آہنا کہ مغفوب شدہ
 اند و برآمدہ اند از آتش بوسیہ و واسطہ عمل صلح - فیقول اہل الجنۃ - پس میگوبند بہشتیان - ہولاء عقاب الرحمن
 این جامعہ آزاد کردہ شدگان خدا کے مہربان اند کہ - ادخلتم الجنۃ بغیر عمل علوہ - در آزاد کردہ است ایشان را
 در بہشت سے سابقہ عملی کہ کردہ اند - و لاخیر قدموہ - وے واسطہ نیکی کہ پیش فرستادند آن را - فیقال یوم کرم ماریم
 پس نقتہ میشود مرا ایشان را مرثاہ است آنچه دید اند انعام و اکرام - و مثلاً معہ - و نعمت ہاے دیگر ست مثل ان
 با آن ویسی گفته معنی این آنست کہ تا ہر جا کہ پہنید و چشم شما بران بیفتد و نظر شما تا آنجا کار کند برائے شماست و
 اند آن با دوست اگر گویند پس فرق چہ باشد در میان عالمان و غیر عالمان چون ہمہ در بہشت در آمدند و ہم
 ان سرور و مشرف شدند زیادہ بر آن چہ تصور توان کرد جویش آنکہ بہشت را در جاست و مراتب است با ہی و ہنای
 ہمہ در بہشت در آمدند و در نعمت ہاے ظاہروی شریک شدند اما جزاے اعمال و امتیاز عمل باقی ست و با وجود
 آن ہمہ فضل و ست یوتیہ من یشاء واللہ ذوالفضل العظیم و از اینجا باید دانست کہ عمل و عبادت برای بہشت و نعم آن
 نیست آن وظیفہ بندگی و مقتضای محبت ست و اجر و جزاے آن فضل و کرم ست و با وجود آن بی عمل نزد سے
 ضائع بود و ہر چیز را اجر و جزاے و مرتبتی و درجت باشد متفق علیہ - ۱۲ - و عمدہ قال قال رسول اللہ صلی
 علیہ وآلہ وسلم اذا دخل اہل الجنۃ الجنة و اہل النار النار - و ہم از ابی سعید خدری ست کہ گفتہ اند کہ
 وقتیکہ در آئند بہشتیان بہشت را و دوزخیان دوزخ را میقول اللہ تعالیٰ ہی کوید عند تعالیٰ من کان فی
 فلہ من قال جتہ من خردل من ایمان فاخر جوه - کسی کہ ہستند در دل وی مقدار دانہ از خردل از ایمان پس بیرون آید
 اورا از دوزخ - فیخر چون قدر استخوان عادی و اجما - پس بیرون آید و حال آنکہ بہ تحقیق سوختہ اند و گشتہ اند مانند کشت
 حلقون فی نہر الحیوۃ - پس انداختہ سے شوند در نہریات - فینبتون کما تنبت الجنۃ فی حمل سیل پس میرویند
 و تروتازہ سے شوند چنانکہ سے روید جبہ در حمل سیل الم تروا انہا تلحج صفا و ملتویۃ - آبا سے بینید کہ جبہ بیرون
 می آید زود و در ہم پیچیدہ یعنی تروتازہ متفق علیہ - ۱۳ - و عن ابی ہریرۃ ان الناس قالوا - رویت است از
 ابی ہریرہ کہ مردم گفتند - یا رسول اللہ بل نبی ربنا یوم القیمۃ - آبا سے پیغم ما پروردگار خود را روز قیامت
 ذکر ست - بیت ابی سعید - پس ذکر کرد حضرت منی حدیث ابی سعید خدری را کہ گذشتہ است کہ چہ در لفظ خندان وارد

غیر کشف الساق جزو کشف ساق کہ در حدیث ابی ہریرہ نیست۔ وقال۔ وگفت ابو ہریرہ بجای آنکہ در حدیث ابی ہریرہ کشف الساق۔ ثم یضرب الجسر علی جنم الی آخره این عبارت را کہ در معنی اوست۔ یضرب الصراطین ظہری جنم۔ زوه میفرماید با کردہ میشود صراط در میان دو کرانہ و دو نزع۔ فاکون اول من یجوز من الرسل بامتہ پس میباشم نخستین کسی کہ میگردد صراط از پیغیان بامت خود۔ ولا یعلم یومئذ الا الرسل۔ وسخن نئی کند و مجال سخن نما در دوران روز ذبیح س مگر پیغیان کلام الرسل یومئذ۔ وسخن پیغیان در آن روز نیست کہ۔ اللهم سلم سلم و فی جنم دو نزع۔ کالیب جمع کلوب بفتح کا و تشدید لام مضمومہ یعنی سر کج و بعضی گفته آہن شجہ دار کہ آویختہ میشود بدان گوشت مثل شوک السعدان بلند خار ہای سعدان بہ فتح سین و سکون عین گیاہی است کہ مراد خار ہاست مانند سر پستان و آن بہترین چہرہ شتر است و تودی گفته مراد خار ہای بزرگ است مانند خشک ہر جانب خار ہای اور خشک السعدان نیز گویند۔ لا یعلم قدر عظمها الا اللہ۔ میداند مقدہ بزرگی آنرا ذبیح کس مگر خدا تخطف الناس با عالم۔ میر باید آن کالیب مردم را بگردار ہای ایشان تخطف بظلم و بفتح آن ہر دست فینہم من یوقی بعلہ۔ پس بعضی از ایشان کسی است کہ ہلاک کردہ میشود بگردار خود۔ ومنہم من یخول تم یخوہ۔ بعضی از ایشان کسی است کہ خراشیدہ میشود و پارہ کردہ میشود پسترنجات میاید و خلاص میشود پس کافر ہلاک کردہ میشود و نجات نمی یابد و تحت حدیث کہ س کردہ میشود پسترنجات میاید۔ حتی اذا فرغ اللہ من لقضائہم عبادہ۔ تا آنکہ چون می پردازد خدا تعالی از حکم کردن میان بندگان خود و تمام میکند آنرا۔ و اراد ان یخرج من النار من اراد ان یخرج۔ و میخواہد کہ بیرون آرد کسی را کہ میخواہد بیرون آرد او را رئین کان لشیدان لا الہ الا اللہ۔ ازان کسان کہ گواہی میدہند کہ نیست هیچ معبود بہ حق جز خدا و محمد فرستادہ اوست۔ امر الملائکۃ ان یخرجوا من بعد اللہ۔ میفرماید فرشتگان را کہ بیرون آرد کسی را کہ پرستش میکند خدا را یعنی پان دار و بعبودیت او نغیر او۔ فیخرجونہم ویعرفونہم بانوار السجود۔ پس بیرون می آرد فرشتگان ایشان را و می شناسد ایشان را بہ نشانہ سجود۔ و حرم اللہ علی النار ان تاكل اثم السجود۔ و حرم گردانیدہ است خدا تعالی بر آتش و نزع کہ بخورد اثم سجود را بعضی گفته اند کہ مراد با اثم سجود جہہ است و بعضی سائر اعضا کہ بران سجود کنند ارادہ نمودہ و آن بہت غفوست و با دو زانو دو دست و جہہ۔ فیخرجون من النار قد اتمشوا پس بیرون آوردہ میشوند از آتش و حال آنکہ تحقیق خستہ و سیاہ شدہ اند۔ فیصب علیہم ماء الحیوۃ۔ پس ریختہ میشود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد با آنکہ را آوردہ میشوند در نہر حیات فینبتون کما تنبت الحبۃ فی حمیل سبل۔ پس میرویند و تروتارہ می شوند چنانچہ می رود آن تخم در حشو خاشاک سبل۔ و یقی رجل بین الجنة والنار۔ و باقی می ماند مردی میان بہشت و دوزخ۔ و ہوا آخر اهل النار دخول الجنة۔ و آن مرد پس دوزخیانست و در آمدن بہشت را مقبل بوجہ قبل النار۔ و سے آردہ است بجانب آتش۔ فیقول یا رب اصرف وجہی عن النار۔ پس می گوید آن مرد اے پروردگار من گردان وی را از آتش دوزخ۔ وقد قسنتی ریجما۔ و تحقیق ایذا کرد مرا بوسے آتش دوزخ بہت سختن و دوزخیان در آن

اشعة اللغات ترجمہ مشکوٰۃ جلد رابع
 کتاب لغت باب الحوض والنفقہ
 از ان کسان کہ گواہی میدہند کہ نیست هیچ معبود بہ حق جز خدا و محمد فرستادہ اوست
 امر الملائکۃ ان یخرجوا من بعد اللہ
 میفرماید فرشتگان را کہ بیرون آرد کسی را کہ پرستش میکند خدا را یعنی پان دار و بعبودیت او نغیر او
 فیخرجونہم ویعرفونہم بانوار السجود
 پس بیرون می آرد فرشتگان ایشان را و می شناسد ایشان را بہ نشانہ سجود
 و حرم اللہ علی النار ان تاكل اثم السجود
 و حرم گردانیدہ است خدا تعالی بر آتش و نزع کہ بخورد اثم سجود را
 بعضی گفته اند کہ مراد با اثم سجود جہہ است و بعضی سائر اعضا کہ بران سجود کنند ارادہ نمودہ و آن بہت غفوست و با دو زانو دو دست و جہہ
 فیخرجون من النار
 قد اتمشوا پس بیرون آوردہ میشوند از آتش و حال آنکہ تحقیق خستہ و سیاہ شدہ اند
 فیصب علیہم ماء الحیوۃ
 پس ریختہ میشود بر ایشان آب حیات و این منافات ندارد با آنکہ را آوردہ میشوند در نہر حیات
 فینبتون کما تنبت الحبۃ فی حمیل سبل
 پس میرویند و تروتارہ می شوند چنانچہ می رود آن تخم در حشو خاشاک سبل
 و یقی رجل بین الجنة والنار
 و باقی می ماند مردی میان بہشت و دوزخ
 و ہوا آخر اهل النار
 دخول الجنة
 و آن مرد پس دوزخیانست
 و در آمدن بہشت را مقبل بوجہ قبل النار
 و سے آردہ است
 بجانب آتش
 فیقول یا رب اصرف وجہی عن النار
 پس می گوید آن مرد اے پروردگار من گردان وی را از آتش دوزخ
 وقد قسنتی ریجما
 و تحقیق ایذا کرد مرا بوسے آتش دوزخ بہت سختن
 و دوزخیان در آن

مذکر آتش دوزخ را در حد ذات بوی بد باشد قشرب زہر دادن و ایذا کردن بہ مکروہ و مستغذہ فشنہی ریکہ اسے اذانی و
 نیرالدخان وقتیکہ پر کند بینی از دود و فشنہی در روایت بچہیف است و از صراح بہ تشدید معلوم می شود۔ و حرفی
 نکہ ہا۔ و سوختہ مر سختی و گرمی و زبانہ زدن آتش ذکا و بذال معجزہ بفتح و دست نزد روایت و لیکن معروف در لغت
 تعبت و اما بمعنی زیر کی و تیز فہمی بضم و دستہ باتفاق۔ فیقول بل عیبت ان فعل ذلک ان تسال غیر ذلک پس
 یاد پروردگار تعالیٰ آیا نزدیک است کہ اگر بکنم من آنرا یعنی بگردانم روی ترا از آتش دوزخ سوال کنی و بخوای جز
 چیزے دیگر را۔ فیقول لا وعزمک۔ پس میگوید آن مرد سوال نمیکند و نمی خواہم چیزے دیگر را سوگند بفرست تو۔ فیعطی اللہ
 و اللہ من عہد و میثاق۔ پس میدہد این مرد خدای تعالیٰ را از چیزی کہ می خواہد خدای تعالیٰ از پیمان و استواری
 فیصرف اللہ و جہن النار۔ پس میگرداند خدای تعالیٰ روی او را از آتش۔ فاذا اقبل علی الجنة۔ پس چون
 میگرداند خدای تعالیٰ او را بر بہشت۔ رای بجمہتامی بینہ حسن و نضارت آنرا سکت ماشار اللہ ان سکت پس
 نمی باشد تا زمانی کہ میخواہد خدای تعالیٰ کہ خاموش باشد۔ ثم قال یارب قد منی عند باب الجنة۔ پسترمے گوید
 درای پروردگار من پیش بر مر از در بہشت۔ فیقول اللہ تبارک و تعالیٰ ایس قد اعطیت العہد و میثاق
 ستا کہ بتحقیق دادہ تو پیمان ہا را و استواری را۔ ان لا تسال غیر الذی کنت سالت۔ ہرین کہ سوال کنی جز آن
 ما کردہ بودی یعنی کہ روے مرا بجانب بہشت آری۔ فیقول یارب لا اکون اشقی خلقک۔ پس میگوید ای پروردگار
 باشم من بہشت ترین خلق تو کہ بیرون بہشت افتادہ باشم و مسلمانان ہمہ درون و اگر در بہشت باشم بارے
 ن نبود کہ برد در بہشت باشم۔ فیقول فما عیبت ان اعطیت ذلک ان تسال غیرہ۔ پس میگوید پروردگار
 پس چیست کہ نزدیک است کہ اگر دادہ شوی تو آنرا یعنی کہ پیش بردہ شوی برد در بہشت سوال کنی جز آن چیز دیگر
 را۔ پس میگوید آن مرد۔ لا وعزمک لا اسال غیر ذلک۔ نہ سوگند بفرست تو سوال نکم از تو جز آنرا اگر گفتہ شود چہرا
 نمیکنند پروردگار تعالیٰ او را بفرستن عہد و سوگند جویش آنکہ حال احوال و الہان و مجاہدین ست و دے
 معذورست یا آنکہ آجاتکلیف نیست تا مواخذہ کنند۔ فیعطی ربہ ما شاء من عہد و میثاق۔ پس میدہد بندہ
 دگار خود را درین مرتبہ نیز چیزے را کہ میخواہد اللہ تعالیٰ از عہد و میثاق کہ زیادہ بران سوال نکند و نخواہد بفرست
 بہ الجنة۔ پس پیش سے برد او را خدای تعالیٰ تا در بہشت۔ فاذا بلغ باہا فرای زہر تھا و ما فیہا من النفرۃ و
 چون میرسد آن مرد در بہشت را پس میدیند تازگی و خوبی بہشت را و چیزے را کہ در بہشت سست تازگی و خوشی
 ہا ماشار اللہ ان سکت۔ پس خاموش میاند تا آنکہ خواستہ است خدا کہ خاموش ماند۔ فیقول یارب اظنی
 تہ۔ پس میگوید ای پروردگار من در آ مراد در بہشت۔ فیقول اللہ۔ پس میگوید خدای تبارک و تعالیٰ و یک با
 دم ما اندر کس۔ ہلاک باد ترا ای فرزند آدم چہ عجب عہدی شکن و بیوفائی میکنی تو در عہد ہای خود پس اندر کن

معمد و وال معلوم از غدر یہ معنی شکستن و بعین مہلہ و ذال معجمہ از غدر نیز خوانندہ اند یعنی چه چیز معذور و وار و ترا درین
 ایس قدر عیبت الہود و ایشاق ان لا تسال غیر الذی اعطینت۔ یا نیست کہ بہ تحقیق وادی تو پیاہنا و یشاق کہ سوال
 غیر آنکہ دادہ شدی۔ فیقول یا رب لا تجعلنی اشقی خلقک پس میگو۔ اسے پروردگار من مگردان مرا بہ نیت تیرین خلق
 کہ ہمہ درون بہشت باشند و من برور آن۔ فلا یزال یہ عوجی یضخک اللہ منہ پس ہمیشہ دعا مے کند و میخواند
 می خندد اللہ تعالیٰ ازین حالت۔ فاذا فتحک ذن لہ فی دخول الجنۃ۔ پس چون می خندد اللہ تعالیٰ اذن
 ادا بہ آمدن بہشت۔ فیقول تمّن پس گوید خدا تعالیٰ کہ رزق کن و بخواد ہر چه میخواہی۔ فتمتی حتی اذا لقطع منہ
 پس آن رزق میکند آن مرد تا آنکہ منقطع مے گردد و بہ نہایت میرسد آن رزق ہاے او۔ قال اللہ مے گوید خداے تعالیٰ
 تمّن من کذا و کذا۔ آن رزق کن از جنین و جنین۔ قبل یدکرہ رب۔ پیش می آید پروردگار او کہ یا مے دہا و را آن رزق
 و مطالبہ بہیاست تا حتی اذا تمّت بہ الامانی۔ تا آنکہ چون بہ نہایت می رسد آن رزق ہا۔ قال اللہ تعالیٰ مے
 خدا تعالیٰ۔ کہ شک و شک و شک۔ تراست آنچه آن رزق کردی و درخواستی و مانند آن با دوست۔ فی روایت ابی سعید
 و در روایت ابی سعید این چنین آید۔ است کہ۔ قال اللہ تعالیٰ لک ذلک و عشرۃ مثالہ۔ مرتب است آن آن رزق ہا
 چندان متفق علیہ۔ ۱۱۔ و تمّن ابی مسعود رضی اللہ عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال خر من یدخل الجنۃ
 رجل پسین بروائی کہ در آید بہشت را یک مردی است۔ فہو شی مرتہ و یکو مرتہ۔ پس آن مرد را مے رود یکبار
 و پروردگاری افتد بارے دیگر۔ و تسعۃ النار مرتہ۔ و علامت میکند اورا آتش باری دیگر باین طور کہ می رسد
 آتش بوی پس ظاہر میشود آن در روضے و منیر میگردد رنگ بشیرہ او یا میسوزد بعضی عیبات او اصل سفید
 کہ در روضے باشند و جمعی گفته کہ سفید سرخی کہ بالاسے آن سیاہی دود۔ فاذا جاؤا بہا انفتحت ایہا۔ پس چون میگردد
 آن مرد از آتش و می گزارد آنرا لغایت میکند و می نگرود بجانب آتش۔ فقال تبارک الذی نجانی منک پس میگردد
 و خطاب میکند آتش بزرگ است خدائی کہ نجات داد مرا از تو۔ لقد اعطانی اللہ شیئاً ما اعطاہ احد من الاولین
 الاخرین۔ و البئس ب تحقیق داد مرا خدائی تنہائی چیزے را کہ نداد آن ترا۔ یکے از پیشینان و پسینان را و این کلامی
 صادر از غایت فرج و سرور و حقیقت آن مراد نیست و مراد بہا لغت در کثیر عطا است۔ فترفع لہ شجرۃ۔ پس بلند نمودہ شد
 مرا و را درختی۔ فیقول می رب ادنی من ہذہ الشجرۃ۔ پس میگوید آن مرد ای پروردگار من نزدیک گردان مرا
 درخت۔ فلما استظل ظلہا۔ تا پناہ جویم بسایہ آن درخت۔ و اشرب من ما رہا۔ و نوشم از آب کہ در زیر آن درخت
 از غایت تشنگی گمان ہر کہ در زیر دستے آبی خواہد بود یا نہا بہر آنکہ عادت جاری است کہ در زیر درخت آبی مے
 یا بہر سبب آن حال گفت یعنی اگر اسے در آنجا باشد بخورم۔ فیقول اللہ یا ابن آدم۔ پس می گوید حق تعالیٰ از پسر آدم
 ان اعطینک سائتے غیر ہا۔ شاید کہ اگر من بہم ترا آن درخت را و نزدیک گردم ترا از آن درخت سوال

وای چیزی دیگر غیر آن درخت - فبقول لایرب - پس میگوید آن مرد نه ای پروردگار من سوال نمیکنم غیر آنرا - وبعاده
 لایساله غیرها - وعهد میکند آن مرد پروردگار را که سوال نمیکند غیر آنرا - ورب یعذره - وپروردگاری معذور میزند
 است نمیکند او را - لانه یرى مالا صبر له علیه - زیرا که دیدی می بیند چیزی را که صبر نیست مراد از آن چیز - فیدینه منها پس
 یک میگرداند و از آن درخت فیستظل نطلها - پس پناه می جوید آن مرد به سایه آن درخت - ویشرب من مائها وینوشد
 آن - ثم ترفع له شجرة هی احسن من الاولی - پشتر بلند نموده میشود مراد درختی دیگر که آن بهتر است از درخت نخستین
 ولی رب و نسی من هذه الشجرة لا شرب من مائها و استظل نطلها - ای پروردگار من نزدیک گردان مرا ازین درخت
 بوشم از آب دی و نشنیم در سایه او - لا اسألك غیرها سوال نمیکنم ترا غیر این درخت را فبقول یا ابن آدم الم تعاهدنی ان
 تسألنی غیرها - آیا عهد نکردی تو بمن اینکه سوال نکنی از من غیر آن درخت را فبقول لعلی ان ادیتک منات السالی غیر
 اهد ان لایساله غیرها و رب یعذره لانه یرى مالا صبر له علیه فیدینه منها فیستظل نطلها ویشرب من مائها ثم ترفع له شجرة عند
 باب الجنة هی احسن من الاولین فبقول ی رب و نسی من هذه الشجرة فاستظل نطلها و اشرب من مائها لا اسألك غیرها فبقول
 یا ابن آدم الم تعاهدنی ان لا تسألنی غیرها قال بلی یا رب هذه لا اسألك غیرها و رب یعذره لانه یرى مالا صبر له علیه فیدینه
 من مائل آنکه هر بار درختی میداند بهتر از نخستین دوی میطلبد غیر آنرا و عهد میکند که دیگر نه طلبد و هر بار عهدش میکند و پروردگار
 مکن چون نسی صبری و رومی بیند معذوری دارد تا درخت سوم - فاذا اوتاه منها - پس چون نزدیک می گرداند
 و مرا ازین درخت - سمع اصوات اهل الجنة می شنود آوازهای بهشتیان را فبقول سے رب ادخلینها - پس میگوید ای
 پروردگار من در آرم در بهشت - فبقول یا ابن آدم ما یصرنی منك - به فتح یا و سکون صاد و مظهر از صری یعنی قطع پس میگردد
 پروردگار فعلی ای ابن آدم چه چیز قطع میکند و خلاص میگرداند مرا از تو یعنی از سوال تو و خوشی تو که هر بار میگردانی
 روایتی مایصریک عنی چه قطع میکند ترا از من یعنی مکرر کردی سوال با وجود عهد کردن که دیگر نکند پس چه میگوید
 با و سوال ترا از من و یعنی روشن ترست رویتا دل محمول بر قلب است - ای رب فیکان عظیمک لدنیا و تطلبها مع ما یا
 رضی میگرداند ترا آنکه بدیم ترا جاس در بهشت مقدار مسافت دنیا و مانند آن با آن - قال ی رب استهنی منی و انت
 رب العالمین میگوید آن بنده از غایت فرح و سرور آیا استهنزار و سخریت میکنی بمن و حال آنکه تو پروردگار جهانیا فیضک
 پس خنده کرد - ابن مسعود - فقال پس گفت - الا تسألونی ثم صحتک - آیا نمی پرسید مرا از چه خنده کردم - فقالوا ثم صحتک پس
 پرسیدند از چه خنده کردی - فقال بکذا صحتک رسول الله پس گفت این مسعود بهم چنین خنده کرد و من خبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقالوا ثم صحتک
 یا رسول الله پس گفتن صحابا از چه خنده کردی یا رسول الله قال فرمود من صحتک رب العالمین خنده کردم از جهت خنده کردن
 پروردگار جهانیا جین قال - وقتی که گفت بنده - استهنی منی و انت رب العالمین فقال پس گفت پروردگار تعالی
 ای استهنی منک و کنی علی ما شاء قدیر - بدینیکه من استهنی منکم از تو پرسیدم که این سخن آن نیستی ولیکن بدیم آنرا تو زیرا که من بهر چه

میخواہم قادم۔ رواہ مسلم و فی روایتی عن ابی سعید نخوع۔ و آمدہ است در روایتی امر مسلم را از ابی سعید خدری مانند
 انہم مذکرہ۔ و لیکن مسلم در روایت ابی سعید ذکر نہ کردہ این عبارت را کہ فیقول یا ابن آدم یا یصیری منک الی آخر الخ
 و زاویہ۔ و زیادت کردہ است درین روایت۔ و ذکرہ اللہ سل کذا و کذا۔ یاد میدہومی آموزد اللہ تعالیٰ آن بندہ
 کہ سوال کن و بخواہ چنین چنین۔ حتی اذا لقطعت بالابانی۔ تا آنکہ چون منقطع میگردد و بہ نہایت میرسد بہ بندہ آرز
 قال اللہ۔ میگوید اللہ تعالیٰ۔ ہو لک و عشرۃ امثالہا۔ آنچه آرزو کردی آن برای تسفدہ چند آن دیگر۔ قال
 آنحضرت۔ ثم یخل بیتیہ۔ پستری در آید آن مردخانہ خود را کہ در بہشت است۔ فتدخل علیہ زوجتہ۔ پس می درآیند بروی
 وی من الحور العین۔ از حور عین زنان سفید روی سیاہ چشم کلان چشم حوراء و عین جمع عینا۔ فتقولان۔ پس میگوید
 آن دو زوجہ وی۔ الحمد للہ الذی اجیاک لنا و اجیاناک لشکر مرخداے را کہ پیدا کرد و ترا برای ما پیدا کرد ما را برای تو درین
 سرا کہ نیست موت در وی۔ قال گفت آنحضرت۔ فیقول۔ پس میگوید آن بندہ از غایت خوشی و شادی۔ ما علی حد مثل
 عطیست۔ دادہ نشد هیچ یکے مانند آنچه دادہ شد من۔ ۱۔ وعن انس ان ابی علی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لیصیبن ا قواما
 سفع من النار سہر آئینہ میرسد گروہ ہائے مسلمانان را علامت و اثر از آتش دوزخ کہ متغیر میگردد اندر رنگ و روی ایشان
 و فی الصرا سفع سوزن آتش و باد سموم روی را در رنگ گردانیدن سوانع روی سونگی ہا۔ بذنوب صابو ہا۔ بسبب گناہان کہ
 بودند و کردہ بودند ایشان آن گناہان را۔ عقوبتہ بچست عذاب کردن بجزا گناہان ایشان۔ ثم ید ظم اللہ الجنۃ۔ پس تری در آرد
 ایشان را خدا تعالیٰ در بہشت لفضل رحمتہ۔ بوسیلہ زیادت رحمت خود در بعضی نسخ۔ بفضلہ و رحمتہ فیقال لہم یمنیون پس
 گفته میشود مر این اقوام را دوزخیان بہت درآمدن ایشان در دوزخ در اول بار و این بہت تقیس و تحقیر ایشان گویند
 بلکہ بلے تفریح و تذکیر تا شکر نعمت گویند و خوشحال و مسرور شوند۔ رواہ البخاری ۱۴۔ وعن عمران بن حصین قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یخرج اقوام۔ بیرون آردہ میشوند قومہا در بعضی نسخ قوم۔ من النار۔ از آتش دوزخ بشفاعت محمد۔
 بشفاعت آنحضرت۔ فیہ خلون الجنۃ۔ پس می درآیند بہشت را۔ ویسکون الجنیمین و نامیدہ میشوند ایشان جنمی۔ رواہ
 البخاری و فی روایت۔ و در روایتی این چنین آمدہ کہ۔ یخرج قوم من امتی من النار بشفاعتی لیسکون الجنیمین۔ بیرون آردہ
 میشوند گروہی از مسلمانان از آتش دوزخ بشفاعت من نامیدہ می شوند ایشان جنمی۔ ۱۶۔ وعن عبد اللہ بن مسعود قال
 قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لاعلم انہ لکن نار خروجا منها۔ فرمود آنحضرت کہ من سے دانم آخر دوزخیان را اور
 برآمدن از دوزخ۔ و آخر اہل الجنۃ و خولا۔ و آخر بہشتیان در در آمدن در بہشت۔ رجل یخرج من النار حیوا مردی است
 کہ بیرون می آید از آتش وی رود بر شکم و دست خود و چو بمبئی غیرین کوہک برد و سرین خود و خزیدن نیز آید فیقول
 پس بگوید اللہ تعالیٰ۔ اذرب فادخل الجنۃ۔ برد پس در آسے بہشت را۔ فیاتہا۔ پس می آید آن مرد بہشت را و خلیل
 انہما می پس نہ خستہ میشود در خیال آن مرد کہ بہشت بہشت است از مردم و در وی جانی نیست۔ فیقول یا رب وجدتها

پس میگوید آن مرد اسے پروردگار من پتہ من بہشت را پر از مردم - فبقول اللہ - پس میگوید اللہ تعالیٰ - اور کجا دخل
 برد پس در آئے در بہشت - فان لک مثل لدنیا و عشرۃ امثالہا - پس بدستی مرتراست مثل مسافت دنیا و چہ چہ
 بقول پس میگوید آن مرد یعنی بہ پروردگار تعالیٰ - تسخر منی - آیا سخریت می کنی از من - او ضحک منی یلمے کوید آیا
 یعنی از من - وانت الملک - و حال آنکہ تو بادشاہی ابن مسعود میگوید - فلقد راہبت رسول اللہ - پس بتحقق دیدم پیغمبر خدا
 صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم ضحک - خند بد ازین سخن - حتی بدت نواجذہ - تا آنکہ ظاہر شد و نما نہای درون او - و کان یقال و
 دانہ میشد در دنیا یا در آخرت - ذلک ذنی اہل الجنۃ منزلة - آن مرد کہ مقدار دنیا و دہ چندان دارد و فرودترین و گدازترین
 از روی منزل یا مرتبہ - و فی الصراح - منزل جلع فرود آمدن در سرے منزلت مثلہ و ایضا قربت و حرمت متفق علیہ
 عن ابی ذر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی العلم آخر اہل الجنۃ و خولا الجنۃ - بدستی ہر آئینہ من مے دائم
 شیمان را در در آمدن بہشت - و آخر اہل النار خروجا منہا - و آخر دوزخیان در بر آمدن انما تش دوزخ - رجل توتی
 القیمۃ - مردی بست کہ آورده میشود او را روز قیامت - فیقال عرضوا علیہ صغار ذنوبہ و ارفعوا عنہ کبارہا پس گفته
 یعنی بہ ملائکہ عرض کنند ہر وی گناہان صغیرہ او را و بردارید و پوشید از وی گناہان کبیرہ او را - فقصر علیہ سفار
 - پس عرض کرده میشود ہر وی صغیرہ گناہان ویرا - فیقال علمت یوم کذا و کذا - پس گفته مے شود کہ درے تو روز
 ن و چنین - کذا و کذا - کا چنین و چنین - و علمت یوم کذا و کذا و کذا - کردی تو روز چنین و چنین کا چنین و چنین
 نعم پس میگوید آری کہ دم فلان روز و فلان روز چنین چنین لایستطیع ان ینکر - نمی تواند کہ منکر شود و ہر مشتق من کبارہ
 ان تعرض علیہ - و حال آنکہ وی ترسندہ است از گناہان کبیرہ مبادا کہ عرض کرده شوند ہر وی - فیقال لہ فان
 مکان کل سبئۃ حسنہ - پس گفته میشود مرا در کہ ترا بجای ہر بدی نیکی است - فیقول رب قد علمت اشیاء لا
 ہنا - پس میگوید آن مرد ای پروردگار من کہ درہم چیز یا یعنی گناہان کہ منی بینم آنہا را این جا - و لقد راہبت
 اللہ را بودر میگوید بتحقق دیدم پیغمبر خدا را صلوات اللہ علیہ وآلہ وسلم ضحک - خندید حتی بدت نواجذہ - تا آنکہ ظاہر شد
 نہای پسینہ - رواہ مسلم - ۱۹ - وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یخرج من النار اربعۃ - فرمود
 مرتب ہر دن آوردہ میشوند از آتش دوزخ چہا مرد - فیرضون علی اللہ - پس عرض کرده میشوند ہر خدا متعالی
 ہر ہم الی النار پسترا مر کرده میشوند باز فرستادن ایشان بسوی آتش - فلیتفت احدہم - پس باز می نگر دیکے از
 ان - فیقول - پس میگوید - ای رب لقد کنسا رجوا اذا خر جنتی منہا ان لا تعیدنی فیہا - ای پروردگار من بتحقق
 ہم کہ کہ میداشتم کہ چون بر آری مرا از آتش باز پس نفرستی در ان - قال فیخیر اللہ منہا - گفت آنحضرت پس
 بتامید ہر و خلاص میکند اللہ تعلقے او را و باز منی فرستد او را آتش و مانا کہ بیرون آوردن و باز فرستادن
 بتامید ان از برے انہا امتحان و امتحان ایشان است و ذکر حال یکے و ترک احوال سہ دیگر بتامید سہ

یعنی بہ سہین قیاس آن دیگران را نیز حال ہمہرین منوال خواهد بود و ذکر اربعہ بر سبیل تقدیر و تثبیل است و مراد
 داشتہ اعلم - رواہ مسلم - ۳ - وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فخلص المؤمنین من النار
 گردانیدہ میشوند مسلمانان از آتش و دوزخ فیجسبون علی قنطرة بین الجنة والنار پس صہس کردہ میشوند و موقوف
 بر پلی کہ میان بہشت و دوزخ است یقیقطن لبعضہم من بعض مظالم پس قصاص گرفتہ میشود و بعضی ایشانرا از بعضی
 ستم ہاک - کانت بہیم فی الدنیا - بود میان ایشان در دنیا حتی اذ اہذوا و انقوا - تا آنکہ چون پاکیزہ کردہ میشوند
 اعمال خبیثہ و اخلاق ذمیمہ - اذن ہم فی دخول الجنة - اذن کردہ میشود ایشان را در آمدن بہشت ازینجا معلوم
 کہ در آوردن مومنان فاسق در دوزخ برکت تنقیہ و تہذیب ایشان است از کثافت تا پاک و صاف کردہ و
 کہ مکان خلو و ایشان است و آرنند بطریق غضب و عداوت چنانکہ در دنیا با مرض و مصائب کفارت ذنوب
 محققان گفتہ اند کہ بعضی گناہان بہت کہ با مرض و مصائب زان پاک گردانند و بعضی بہت سکر است موت
 بعذاب قبر و بعضی گناہان سہا کہ جز بہ آتش دوزخ ازان پاک نگرد چنانکہ طلا و نقرہ جز بگداختن صاف و پاک نہ
 فوالذی نفس محمد بیدہ لا حدہم اہدی بمنزلہ فی الجنة - پس بچند سوگند کہ ہر آئینہ یکی از ایشان راہ یابند و شناسند
 بمنزل مکان خود کہ در بہشت دارد - منہ بمنزلہ کان لہ فی الدنیا - از خودش کہ راہ یابند و شناسند بود بمنزل
 خود کہ بود مراد در دنیا اشارت است بہ قوت نورانیت قلب و ہریت بعد از وجود تہذیب و تنقیہ و پاکیزہ کردن
 توفیق بہ ایمان و عمل صالح و مقام قرب الہی عزوجل ہریت یافتہ در آخرت نیز بمنزل و مقام خود کہ در بہشت دار
 می یابد و ثانی اثر اول است رواہ البخاری - ۲۱ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا
 احد الجنة الا اری مقعدہ من النار لو ساء - در نمی آید هیچ یکے بہشت را اگر آنکہ نمودہ میشود او را جای نشست
 از آتش کہ اگر بدی مے کرد جلسہ او آن بودی و این نمودن جلسہ او در دوزخ برای آنست - کہ یزداد شکر
 زیادہ کند شکر را و بیشتر یا بدلت آفر - ولا یدخل النار احد الا اری مقعدہ من الجنة لو حسن لیکون علیہ حسرة - و در نمی
 راجع یکے مگر آنکہ نمودہ می شود جلسہ نشستہ از بہشت کہ اگر نیکی میکرد جای او آن بودی تا باشد این نمودن
 حسرت و زیادت گرد و عذاب - رواہ البخاری - ۲۲ - وعن ابن عمر رضی اللہ عنہما - قال قال رسول اللہ صلی اللہ
 وآلہ وسلم اذا صار اهل الجنة و اهل النار اراہم النار - وقتی کہ برگردند و بروند بہشتیان بسوی بہشت برگردند و
 دوزخیان بسوی دوزخ - جہی بالوت آردہ میشود مگر را و در نشہ - روایات آمدہ کہ آردہ میشود مگر بر صوفی
 کبش حتی تکمل من الجنة والنار - تا آنکہ گردانیدہ میشود و نہادہ میشود میان بہشت و دوزخ - ثم یزج - پسترنج
 میشود غم نیادی سادہ پسترد از امید ہد آواز ہندہ - یا اهل الجنة لا موت و یا اهل النار لا موت - ای بہشتیان
 ازین موت و دای دوزخیان نیست بعد ازین موت فیزداد اهل الجنة فرحالی فرحم - پس زیادہ مے گفتہ اند

در اصناف بسوی خوشی خود که داشتند - ویزاد او اهل انار خزانالی خرنم - و زیاده میکنند ایل دوزخ اندوه و رهنما
بسوی اندوه خود که داشتند - متفق علیه -

الفصل الثانی - عن ثوبان عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال حوضی من عدن الی عمان البلقاء - فرمود
فت حوض من مقدار مسافت از عدن که شهر معروف است از زمین تا عمان البلقاء عمان به فتح عین و تشدید
موضعی است از شام و بضم و تخفیف بلده است به یمن موافق نهاییه گفته که موضعی است به بحرین و اینجا چون اضافه
نما کرده که به فتح موحده و سکون لام و قاف و مد موضعی است بشام اراده معنی اول متعین باشد - ماره اشهد بیاضا

لبین - آب و سخت تر است از روی سفیدی از شیر - و احلی من العسل - و شیرین تر است از شهد - و اکوابه عدد نجوم السماء
ذکاء او بشمار ستارگان آسمانند - من شرب منه شربة لم یظم بعد ہا ادا - کسی که نوشد از وی یک شیدنی تشنه نگردد
ان همیشه - اول الناس و رودا فقرار المہاجرین - نخستین مردم که فرود آیند بران برای آب خوردن فقرا و مهاجرین
شعفت رؤسا - که ثرویدہ موی گرد آلوده سرند و شعفت بہ ضم شین و سکون عین جمع شعفت ثرویدہ موی -

س ثیابا - ریگین جامها و دس بضم دال و نون جمع دس به فتح دال و کسر نون بمعنی ریگین - الذین لا یحجون المسجیات
ماکہ تکاح کرده نمی شوند زنان نعمت دار یعنی اگر خواستگاری کنند این زنان را قبول کرده نشوند - و لا یفتح لهم لیس
شاده نمی شود برای ایشان در یعنی اگر برودند باینجا و طلب ذن نمایند درون آورده نشوند - رواہ احمد الترمذی

بن ماجہ و قال الترمذی ہذا حدیث غریب - ۲ - و عن زید بن ارقم قال کنا مع رسول اللہ زید ارقم کہ صحابہ
ہو دست میگوید بودیم ما با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فسنر لنا منزلا - پس فرود آمدیم منزلی را - فقال - پس
ما آنحضرت یعنی باصحاب - ما اتمم جزء من مائة الف جزء من یرد علی الحوض - نیستید شما یک جز از صد هزار جز

بت کسانی که فرود می آیند بر من حوض را - قیل کم کنتم یومئذ - گفته شد مر زید بن ارقم را چند کسی بود
ل - گفت زید بن ارقم سبع مائة او ثمان مائة - بودیم ما هفت صد یا هشت صد و مراد باین تحدید و تعیین نیست بلکه مراد محض
تیر سست و شاید که براتب غیر محصوره زیاده برین باشند زیرا که ظاہر آنست که دارد تا مائت است باشد مگر آنکه مخصوص باشد

بعضی از ایشان و اللہ اعلم - رواہ ابو داؤد - ۳ - و عن مرة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کل نبی
و منک گفت سمرہ بن جبہ کہ گفت آنحضرت بدستی که هر هر پیغمبر را حوض است - و اتمم لیتبا ہون ایہم اکثر وارده - و بدستی
زہیا معاخرت میکنند بر یک دیگر کہ کدام یکی از ایشان بیشتر نداد روی اوست کہ وارد میشوند بر حوض - وانی لا رجوان اکون

بیشتر وارده - و بدستی کہ من ہر آئینہ امید میدارم کہ باشم بیشترین ایشان از روی ورود کنندگان بر حوض من یعنی آنست
من بیشتر باشد از امم انبیا دین یقین است و لفظ الرجوان کہ منی از منی شک و تردد است بہ جهت تواضع است - رواہ
الترمذی و قال ہذا حدیث غریب - و بدانکہ ظاہر آنست کہ این حدیث محمول بر ظاہر بود و بہ حقیقت ہر پیغمبر را حوضی باشد

در روز قیامت و تا دل آن بعلم و هدیه خلافت ظاهر است - ۴ - عن انس رضی اللہ عنہ قال سألت النبی کرم اللہ وجہہ
 پر سیدم خمیر خدایا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان یشفع لی یوم القيمة - کہ شفاعت کند مرا روز قیامت - فقال انا قال
 گفت آنحضرت آن کننده ام شفاعت را یعنی من شفاعت می کنم عالمی را ترا که خادم و یار من باشی چرا نمی
 کنی از جانب خود میکنم و قبول آن از باری تعالی است و وی تعالی خود وعده کرده است مرا بدان تهاکید
 قلت کیفتم یا رسول اللہ - فاین اطلبک - پس کجا بجویم و کجا یابم ترا - قال اطلبنی اول ما اطلبنی علی الصراط کففت
 مراد اول زمان طلبیدن من بر صراط - قلت فان لم القک علی الصراط - کفتم من پس اگر ملاقات نکنم در دنیا بجم ترا
 کجا طلبم ترا - قال فاطلبنی عند المیزان - فرمود پس اگر در آنجا نیابی به طلب مرا نزد میزان - قلت فان لم القک
 کفتم پس اگر ملاقات نکنم و نیابم ترا نزد میزان کجا طلبم ترا - قال فاطلبنی عند الحوض فانی لا اخطی هذه الثلث الموطر
 بدستی که من خطایی کنم و نمی گذارم این سه مکان را گاهی انجام و گاهی اینجا چون مهمانت و کار و بار است و شرف
 ایشان درین موطن است من به کارگزاری ایشان مشغولم - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب - و در تطبیق
 حدیث با حدیث عائشه رضی اللہ عنہا که در فصل ثانی از باب الحساب گذشت که چون عائشه از آنحضرت پرسید آیا یادی آید
 اهل و عیال خود را روز قیامت آنحضرت فرمود اما درین سه موطن خود هیچکس هیچ رایا و نتواند آورد و همه کسی
 در مانده باشند میگویند که این جواب آنحضرت مرعاشه رضی اللہ عنہا است آن بود که وی حرم پاک ای بود همچنین فرمود تا کسی
 بر شفاعت نکند و از عمل و جد و جهاد باز نماند چنانکه با اهل بیت و قرابت خود میفرمود که من مالک شتم شمار چیزی را که
 و تکیه بر من نکنید و بانس اینچنین گفت تا نا امید نشود و در حقیقت شدت و محنت آن روز در رعایت سختی است و درجه شرف
 مر آن حضرت را تابعدا و هر دو حق است و در هر جواب مسألحت حال مخاطب رعایت فرمود - ۵ - و عن ابن
 عن انس رضی اللہ عنہ قال قال فیل له ما المقام المحمود - گفت ابن مسعود گفته شد مرا آنحضرت در چیست مقام
 و چیست صفت آن که حقیقتی خبر داده است ازان و فرمود - عسی ان یغفک ربک مقاما محمودا - قال کیفی
 و ک - یوم نزل اللہ تعالی علی کرسیه - گفت آنحضرت مقام محمود در آن روز خواهد بود که فرود می آید خدا تعالی بر کرسی
 بنیاط کما یاط الرضی لجدید من تضائقه - پس آنرا میزند کرسی چنانکه آوار میکند پالان و زمین نو که از چرم میباشد آن
 آن - و هو کسعه مابین السماء والارض - و فراخی کرسی هم چو فراخی میان آسمان و زمین است و در خبر دیگر آمده است
 بنصف آسمان و هفت زمین نسبت به کرسی مگر مانند حلقه در بیابانی و فضل عرش بر کرسی مانند فضل آن بیابان
 بران حلقه و اینجا ظاهر میشود که سعه مابین السماء والارض که درین حدیث واقع شده است تصویر و تشبیه است
 بسبب متفاوت بودن تحدید و تعیین مقدار اوست چنانکه در سعادت جنت واقع شده است عرضها السموات
 و مقصود اینجا بیان فراخی و دفع توهم ضیق و سس کلاز شبیه و بر حل اطمینان و تضائق پیدا شده و حدیث

Marfat.com

بہت است و خلاصہ معنی و زبہ آن بیان عظیم الہی و کبریائی اوست و معنی مفرد است کلام درینجا ملحوظ نیست
 می ما خود است از تری بادشاہ کہ بران بشیند و حکم را اندیا کرسی عالم کہ براسے افادہ افاضہ عنوم و معارف نماید
 در حکم حفاة عراة غزلا - و آورده میشود شمارا پاس برہنہ تن برہنہ ختنہ ناکردہ - فیکون ادل من کسی براہیم - پس
 تہختین کسی کہ جامہ پوشانیدہ میشود براہیم - یقول اللہ تعالیٰ کسوی خلیلی - میگوید خدا تعالیٰ کسوت میدہم
 بہت خود را - فیون بریطین بیضاوین - پس آ و رده میشود دو چادر نرم از کتان سفید - من ریاط الخبثہ - از چادر ہا
 ہا و ریطہ کبیر او سکون ثناء تختانیہ ہر ثوب رفیق لین از کتان سفید کہ دو قطعہ ہم پیوستہ نباشد و یک تختہ ہون
 ی علی اثرہ پستر پوشانیدہ میشود من در پی براہیم و اثر بہ فختین و کسر ہمزہ دسکون مثلثہ ہر دو خواندہ آمد و سبب تقدیم
 تا براہیم در فصل اول از باب حشر بیان کردہ شد و معلوم شد کہ آن دلالت بر تفصیل براہیم بر آن حضرت ندارد
 قدیم و تعظیم و سبب بویست آنحضرت است اما آنکہ گفتہ شدہ است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جامہا
 بشاگرد و بظاہر منافات دارد بہ قول وی کہ فرمودم کسی علی اثرہ مگر آنکہ گفتہ شود کہ آنحضرت معوث و کسوت شود
 ہود آن با انبیا صلوات اللہ علیہم نیز کسوت دادہ شود مگر بچہ کمال شہرت و فضل وی و تقدیم در کسوت فضل خیر
 و فضل کلی آنست کہ فرمود - ثم اقوم عن یمین اللہ - پستریست من از جانب دست راست ہستی مولیٰ تعالیٰ و
 من مقالہ الغبطی الاولون والاخرون - ایستادنی کہ رشک می برند مرآشینیان و پسینیان و درین حدیث
 ت ظاہرست بر فضل پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بر کافہ کائنات از ملائکہ و انبیا و مرسلین و سایر مقربین
 اللہ علیہ وآلہ وسلم و علیہم جمعین - رواہ الدارمی - ۶ - وعن انیرة بن شعبة قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم شعرا المؤمنین یوم القيمة علی الصراط - شعرا مسلمانان روز قیامت بر صراط وقت گذشتن از ان بن کلام
 سلم سلم - و در بعضی نسخ سلم سلم در قاموس گفتہ کہ شعرا کبیر شین علامت و جنگ و در سفر و این کلمہ علامت
 مانان است روز قیامت کہ بران شناختہ شود ہر امت ہمتا ہمتا و اقتدای پیغمبران خود آنرا بگوید - رواہ الترمذی
 ل ہذا حدیث غریب - ۷ - وعن انس بن ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال شفاعتی لاہل اللبائس من امتی یشفاعت
 ثابت است مرگناہ کبیرہ کنندگان را از امت من چہ بای اہل سفار و مراد شفاعت است کہ برای نجات و خلاص
 ثواب بود اما ہمای رفع درجات و مزید کرامات ثابت است برای او بیا و تقیا و صلحا - رواہ الترمذی و ابوداؤد و در
 ماجہ عن جابر - ۸ - وعن عوف بن مالک قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتانی آت من عند ربی آمد
 ایندہ از نزدیک پروردگار من مراد بدان جبرئیل باشد یا غیر و سے از ملائکہ و اللہ علم خیرتی بین ان یخلف و نہائی
 پس خیر گردانید مراد برین کہ در آید نصحت است بر بہشت را - و بین الشفاعتہ و میان شفاعت است کہ براسے
 - فاشترت الشفاعتہ - پس اختیار کردم من شفاعت را کہ براسے امت تا ہر کہ - ان اشاہل باشد و چہ کس

از ان بیرون رود و چنانکه فرمود - و ہی کن مات لا یشرک باللہ شیئاً - شفاعت من ثابت است برای ہر کہ تمیز
 نہ کرد اندک چیزے را یعنی برائے مومنان ہمہ - رواہ الترمذی وابن ماجہ - ۹ - وعن عبد اللہ بن ابی الجعد ع
 و سکون دال مہلک تمیمی و بعضے گفته اند کنانی صحابی است محد و در بصرین کذافی جامع الاصول و در تقریب ہذا
 کہ اوراد و حدیث است یکی این و دیگر گفت بنیاد آدم فی الروح و الجسد و در نسخہ بر میر جمال لدین محدث بمعجمہ تصنیف
 قال سمعت رسول اللہ - گفت ابو الجعد ع شنیدم پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول میگفت - یدخل الجنة بشفاعة
 من امتی - درمی آید بہشت را بواسیلہ شفاعت کردن مردی از امت من - اکثر من بنی تمیم بیشتر از بنی تمیم کہ تمیم
 در غایت کثرت و چون بشفاعت یک مرد چندین کس بہشت روند و چندین مردان باشند در امت من کہ اگر ہر
 کنند عالم عالم بشفاعت ایشان بہ بہشت روند - رواہ الترمذی والدارمی وابن ماجہ - ۱۰ - وعن ابی سعید ان
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان من امتی من لشفع للقیام - بدرستی کہ بعضے از امت من کسی است کہ شفاعت میکند مرد
 ہا را و پیام بکس فرما جمع فیہ است از روی معنی - لفظ و اوراد واحد از لفظ وی نیست و اصلش ہمزہ است ولی ہمزہ
 میخوانند و منہم من لشفع للقیام - و بعضے از ایشان کسی است کہ شفاعت میکند مر یک قبیلہ را و قبیلہ پسران یک پدر را
 و منہم من لشفع للعصبة - و از ایشان کسی است کہ شفاعت میکند مر عصبہ را و عصبہ بضم عین و سکون صاد از ذہ تا چو
 منہم من لشفع للرجل - و از ایشان کسی است کہ شفاعت میکند مر یک مرد را - حتی یدخلوا الجنة - تا آنکہ می در آیند بہ
 طریق شفاعت تمامہ امت بہشت را - رواہ الترمذی - ۱۱ - عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان
 اندر عزوجل بدرستی کہ خداے عزوجل - وعدنی - و عہدہ کرد مرا - ان یدخل الجنة من امتی - کہ در آرد در بہشت از امت
 از ہجائمتہ الہا بحساب - چہار صد ہزار بے حساب - فقال ابو بکر - پس گفت ابو بکر - زدنا - زیادت کن مارا - یا رسول اللہ
 یعنی زیادت کن سوال ز اللہ تعالی و در خواہ از وی کہ زیادت کند در ان یا زیادت کن در خبر دادن از آنچه وعہہ کردہ
 ترا پروردگار تو و سابقا گدشت ہفتاد ہزار با ہر ہزار ہفتاد ہزار و سہ حیثیات قال - گفت آنحضرت - و ہکذا - و زیادت
 برین این چنین فشا بکفیفہ و جمعہا - پس براسے بیان ہکذا جمع کرد ہر دو کف دست خود را چنانکہ در وقت عطامی کنند و عیشہ
 بہ ہر دو کف دست پدہند یکبار - فقال ابو بکر زدنا - باز گفت ابو بکر زیادت کن مارا - یا رسول اللہ قال - باز گفت آنحضرت
 و ہکذا - بار دیگر اشارت بہر دو کف دست کرد - فقال عمر و عنا یا ابابکر - پس گفت عمر بگزار مارا ای ابابکر یعنی تا عمل کنیم و
 عذاب بہ و اجتہاد نمایم در ان و بہ اعتماد کرم الہی از عمل باز نمایم - فقال ابو بکر - پس گفت ابو بکر و ما علیک ان یدخلنا
 ہنا الجنة - و چہ گران می آید بر تو ای عمر یا نیست زبان آن ہر تو ای عمر کہ در آرد خدا تعالی ہمہ مارا در بہشت فقال عمر
 ان اللہ عزوجل ان شار ان یدخل خلقہ الجنة بکف واحد فعل - پس گفت عمر بدرستی کہ خدا تعالی اگر میخواہد کہ در آرد تمام
 خود بہر یک کف دست یعنی یک عطا یکبارہ میکند آنرا پس احتیاج بہ تکرار سوال و کثرت آن چیست فقال لہی پس گفت پیغمبر

عاشد علیه وآله وسلم صدق عمر - راست گفت عمر و گفته اند که آنچه ابو بکر گفت رضی الله عنه از باب فقر و مسکنت نیازمندی
 و قول عمر رضی الله عنه از باب رضا و تسلیم و آنکه آنحضرت هم در اول جواب ندا ابو بکر را تا آنکه عمر گفت و ثانیاً تصدیق
 کرد زیرا که بشارت را به علی عظیم است در توجه و عمل و کلام عمر نیز بشارت است بلکه عظیم تر از آن پس کمال هر دو یکی باشد فافهم
 فی ترح استه - ۱۲ - وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصف اهل النار يصف لسته می ایستند یا ایستاده
 می میشوند و در خیابان بصیغه معلوم و مجهول هر دو در او شمس - فمهر بهم الرجل من اهل الجنة - پس میگذرد مردی با ایشان
 از ایشان - فيقول الرجل منهم - پس میگوید مردی از دوزخیان بر دوزخی - یا فلان اما لعرفنی - آیا منی شناسی مرا یا نا
 یا سفتیک شریبه - من آن کسی ام که نوشانیده بودم ترا یکبار آبی - وقال بعضهم انا الذي وهبت لك وضوءه - میگوید
 که از آن دوزخیان من آن کسی ام که بخشیده بودم برای تو آب وضو - فيشفع له - پس شفاعت میکند آن مرد بشتی
 نا دوزخی را - فيدخل الجنة - پس می در آرد او را در بهشت از اینجا معلوم میشود که فاسقان و گناهکاران اگر خدنی امدادی
 باعث و تقوی در دنیا کرده باشند در آخرت نتیجه آن بیابند و با ماد و شفاعت ایشان در بهشت در آیند - رواه ابن ماجه -
 وعن ابی هريرة ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان رجلين ممن دخل النار - فرمود که دو مرد از آنها که در آمده
 نش را - اشتد صبا جما - سخت شد فریاد آن دو مرد - فقال الرب - پس گفت پروردگار تعالی - اخرتو هما بیرون
 این دو مرد را که فریاد میکنند - فقال اما - پس گفت پروردگار تعالی مر آن دو مرد را - لای شئی اشتد صبا حل
 پر چیز سخت شد فریاد شما - قالوا فعلنا ذنك لترحمنا - گفتند فریاد کردیم تا رحم کنی ما را - قال - گفت پروردگار از برای
 ان عبودیت و تسلیم ایشان - فان رحمتی لکما ان نطلقا فلقيا فسلما حیث کنما من النار - پس بدستی که رحمت من
 ایست که بروید پس بنید ازید خود را در آتشی که بودید از آتش - فيلقى احد هما نفسه - پس می اندازد یکی از آن دو
 را در آتش از جهت سلوک طریق بندگی و امثال و طلب رضای مولی - فيجلبها الله عليه بردا و سلاما پس میگرداندش
 ا تعالی بروی سرد و سلامت از اینجا معلوم میشود که هر که در بلا و محنت و مصیبت طریق رضای سلیم سلوک نماید حق تعالی
 بلا را بروی آسان گرداند و شیرین سازد تا الم و اندوه آن بد نرسد - و یقوم الاخر فلا یلقى نفسه و ایستاده
 ند دیگری پس نمی اندازد خود را در آتش به مشاهد عجز و نیاز و می دهد لطف و رحمت بار تعالی - فيقول الرب
 لای مانعک ان تلقی نفسك کما التقی صاحبک - پس میگوید پروردگار او را چه چیز منع کرد ترا از انداختن تو خود را
 در آتش چنانکه انداخت یارتو - فيقول - پس میگوید آن مرد - ربانی لا رجوان لا تعیدنی بعد ما اخرجتنی منها - اے
 پروردگار من بدستی که من امید میدارم که باز نفرستی مرا در آتش بعد از بیرون آوردن تو مرا از آن فيقول الرب
 لای مانعک ان تلقی نفسك کما التقی صاحبک - پس میگوید پروردگار تعالی مر تراست آنچه امید داشتی تو و در اینجا دلیل است بر آنکه رجاء بنده
 بی مفید و مؤثر است بر کرم و عطای الهی تعالی اگر چه بهشت عجز و ناتوانی خرد از دایره اطاعت و امثال بیرون آید

مع مراد از
 این که در اینجا
 یا میان انداز
 ایستاد
 و لیکن آنرا طلاق
 این لفظ بکار
 جسد و جان
 شفاعت میگویند
 در عمل
 نشود پس
 یا میان یعنی آن
 در اینجا

فیدخلان جميعا الجنة برحمة الله تعالى - پس در آورده میشوند آن دو مرد هر دو در بهشت رحمت و مهربانی خدا - رواه الترمذی
 ۱۳- وعن ابن مسعود قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يرد الناس النار ثم يصعدون منها بأعمالهم - فرود می آید
 مردم آتش را بعبور ایشان بر صراط که بر آتش نهاده اند پستربازی میگردند از آن یعنی نجات میابند و خلاص میشوند از آتش
 بسبب اعمال خود و بر اندازده آن - فاولهم كحل البرق - پس اول و افضل ایشان می گزرد مانند درخشیدن برق - ثم كالقوس
 پستربانند و زین باد - ثم كحضرة الفرس - پستربانند و دین اسپ فی الصراح حضرت بضم حاء مهله و سکون ضا و دین حضرت
 دو دین اسپ - ثم كالراكب في رحله - پستربانند سوار بر شتر خود و اصل معنی رحل پالان شتر است و مراد سواری بر پهلوان
 و سواری بر رحل توی و امن است از سواری نه بر رحل و فی بمعنی علی است ثم كشد الرحل - پستربانند و دین مرد است
 ثم كمشية پستربانند رفتن مرد پایی بر طریق مغتاد - رواه الترمذی والدارمی

سید بن طاووس
 اندیشه اعمال
 فرود می آید
 و سواران

م ۱- لفصل الثالث عین - ابن عمران رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان امامكم حوضي - فرمود بدرستی که
 پیش شما حوضی است - ما بین جنبیه کما بین جربار و اذرح - مسافت میان دو جانب حوضی مانند مسافتی است که مانند جربار
 و اذرح است و جنب بسکون نون جانب بفتح آن شق انسان و غیره کذا فی القاموس - و جربال بفتح جیم و موحده هود
 قصر و اذرح به فتح همزه و سکون ذال معجبه و ضم را و حاء مهله - قال بعض الرواة - گفته اند بعضی روایان - و هاتر تیان ایشام
 مسیره ثلاث لیل - جربار و اذرح دو قریه اند لثام که مسافت میان ایشان سیر شب است این سخن گفته اند شرح حدیث
 و درین باب تحقیقی است که صاحب قلموس آنرا ذکر کرده است در شرح آنرا آورده ایم - و فی روایت - و در روایتی این
 زیادتی نیز آمده است که - فیها اباریق کنجوم السماء - در آن حوضی بریزهاست مانند ستاره های آسمان در بسیارے و
 درخشیدن - من و رده فشراب منه لظما بعد ما ابد - کسی که فرود آید آن حوض را پس بنوشد آب زوی نشسته نگردد بعد آن
 شرب همیشه متفق علیه - ۲- وعن حذيفة و ابی هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يجمع الله الناس - فرمود می آید
 خدا متعلق آید میان مردم در محشر - فيقوم المؤمنون حتى ترتفع ائمتهم الجنة - پس می ایستند مسلمانان تا آنکه قریب گردانیده میشود
 ایشان را بهشت - فياتون آدم - پس می آیند آدم را - فيقولون يا ابا ناس استغفرك لنا الجنة - پس میگویند اے پدر ما طلب
 کفاره ای کن برای ما بهشت را - فيقول - پس میگوید آدم - و هل اخر حكم من الجنة الا خطية ابيكم - آیا بر آورده است شمار
 از بهشت مگر گناه و تقصیر پدر شما که باعث بر آمدن شما شد باز از پدر کفاره شدن بهشت و در آمدن در بهشت
 چه می جوید است بصاحب ذلک - فیستم من صاحب اهل این کار - اذ هو الی ابنی ابراهیم خلیل شد - بر وید بسوی پسر
 که ابراهیم است دست خدا درین حدیث ذکر نوح علیه السلام نیامده - قال - گفت آنحضرت - فيقول ابراهیم لصاحب
 ذلک - پس میگوید ابراهیم به مستم من صاحب این کار - انما كنت خيلا من ورا و ورا - نبودم من خلیل مگر دور دور یعنی در
 ارباب و بهت ایستاده بر حد تسلیم و عبودیت نشسته انبساط و ادلال ز من نیاید و لفظ ورا بضم همزه و فسح

تمامہ دو جہاں در شرح مذکور است۔ اعمد والی موسی الذی کلہ اللہ لکلیما۔ قصد کنید و بر وید بسوسے موسی کہ کلام کرد
 خداے تعالی کلام کردنی بیواسطہ جبرئیل۔ فیاتون موسی فیقول موسی لست بصاحب ذلک۔ می آید موسی را پس
 بر وید موسی نیت من صاحب و اهل این کار۔ اذہبوا الی عیسی کلہ اللہ در و صہ۔ بر وید بسوی عیسی کہ کلمہ اللہ در و روح اوست
 الی عیسی لست بصاحب ذلک۔ پس میگوید عیسی نیت من صاحب این کار۔ فیاتون محمد پس می آید محمد را کہ در
 غایت مقام قرب و عزت و مکانت است در حضرت رب العالمین و مشہور و ممتاز است در میان انبیا و مرسلین و ہذا
 است می آید مرا و ذکر کرد اسم شریف را یا آنچه در دست از معنی حمد و مہنی است از قیام بمقام محمود کہ مقام شفاعت قبول
 است چنانچہ فرمود۔ فیقوم و یوذن لہ۔ پس می آید محمد و اذن کرده میشود او را۔ و ترسل الامانۃ و الرحم۔ و فرستادہ
 دامانت و رحم۔ فیقومان جنبی الصراطینا و شمالا۔ پس می آید تدا مانت و رحم در دو جانب صراط دست راست
 است چپا ز برائے طلب حق و اخذ انصاف۔ فیمراد لکم کالبرق۔ پس میگذرند ظائفہ کہ اول و افضل نماز میان شما
 برق۔ قال۔ گفت راوی۔ قلت۔ گفتیم من با حضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ بابی انت دایمی۔ مادر و پدر من
 تو باد۔ اے شی کمر البرق۔ کدام چیز است و چگونه با شد همچو گزشتن برق۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ الم تر والی البرق
 میروینح فی ظرفہ عین۔ آیا نمی بینید بسوی برق کہ گزشتن را با ز میگذرد در یک چشم زدن۔ ثم کمر الریح پستری میگذرند
 زشتن باد۔ ثم کمر الطیر۔ پستری میگذرند همچو گزشتن پرندہا۔ و شد الرجال۔ و دیدن مردان بجزری ہم عالم میگرد
 انرا صفا و نوریت و قوت کردار ہائے ایشان؟ زور و غلبہ روحانیت و اصل این قوت و حالت با مراد و توجہ
 و حضرت نبوت است کہ بر سر ایشان ایستادہ است مد میکند چنانکہ فرمود و میگویم قائم علی الصراطین پیغمبر شما ایستادہ است
 ط۔ یقول یا رب سلم سلم۔ میگوید ای پروردگار سلامت دار و استقامت بخش و نجات و خلاص دہ۔ حتمہ العز
 الیعباد۔ تا آنکہ عاجزی آید و شست میگرد و قوت ہمہای ایشان و ندادند آن طور عمل ہا کہ بدان بہ ثوت بگزینند
 بی الرجل فلا یستطیع السیر۔ تا آنکہ می آید مردی پس نمی تواند مرد سیر کردن و گزشتن از صراط۔ الا زحفا۔ مگر جنبیدن بر
 در مثال صبی۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و فی حاشی الصراط کلا لیب معلقہ۔ و در ہر دو طرف صراط کلو ہا است آہر علی
 تا برج آویختہ شدہ۔ مامورہ۔ امر کرده شدہ است آن کلو ہا از درگاہ قدرت۔ تا خد من امرت بہ۔ می آید گیرد
 را کہ امر کرده شدہ است بہ گرفتن و سہ۔ فخذوش نانج۔ پس زمین مردم کہ قوت عبود و مرورند از بعضی خدشہ
 ففشدہ و خرمشیدہ شدہ اند و با وجود آن بہر حال نجات و خلاص یا بندگان اند۔ و مکر و سہل فی النار۔ بعضی دست
 ہما افتادہ اند و زاری الصرح رجل مکروس مرد دست و پا ہسا بر ہم چسپیدہ و مکروس نیز روایت است
 ہما افتادہ افتادہ چنانکہ گزشتند ابو ہریرہ بعد از روایح حدیف چون اینجا رسید سوگند یاد کرد و گفت۔ والذی
 فی ہریرہ بیدہ ان ثمر جنم سبعین خریفیا۔ بدستی کہ دورے تک دوزخ مسافت ہفتاد سال است و مقصود

بیان کثیرها و تصویر و تمثیل آنست نه تخدید و تعیین و در روایتی سبحون بود و این بقاعده نحو موافق ترست چنانکه در شهر
 مسین شده - رواه مسلم - ۳ - و عن جابر قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یخرج من النار قوم بالشفاعة کما
 الثعالبیر - بیرون می آیند از آتش و در سخ قومی به شفاعت گویا ثعالبیرند بفتح مثلثه و به عین ممله - قلنا کیف تم بالشفاعة
 ثعالبیر صیغتها - قال نه الصفا بیس - فرمود ثعالبیر صفا بیس است به فتح معجمتین و کسر موحده و سکون تحتین جمع صغیر
 به ضم ضاد و عین معجمتین و بار موحده و سین ممله خیار خرد چشم دار و بعضی گفته اند که گیلک سفید مانند پنبه می رود در
 متفق علیه - ۴ - و عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم یتفجع یوم لقیته ثلثه بشفاعة
 می کنند و زقیامت سه قوم - الانبیاء - نخست پیغمبران - ثم العطار - پستریها - ثم الشهداء اریستر شهیدان - رواه ابن ماجه
 باید دانست که تخصیص شفاعت به این سه گروه بجهت زیادت فضل و کرامت ایشان است و الا همه اهل خیر از مسلمانان
 ثابت است و احادیث مشهوره درین باب داده و خواه از برای مغفرت معاصی باشد یا رفع درجات و انکار شفاعت
 بدعت و ضلالت است چنانکه خوارج و بعضی معتزله بدان رفته اند - ۱۳ -

باب صفة الجنة و اهله

جنه در اصل لغت معنی پوشیدن است و ترکیب این حروف برای سترو پوشیدن آید پس زان نام درختان سایه
 کرده بجهت پوشیدن دی ماتحت خود را و پس زان نام بستان شد که درختان سایه دارد و بعد از ان نقل کرده شد
 بدار ثواب که بهشت است و در صراح گفته جنت باغ و بهشت - ۱۸ -

الفصل الاول - عن ابی هریره رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال الله تعالی - گفته
 خدای تعالی - اعددت لعبادی الصالحین - آماده کرده ام من مریدگان صلح خود را - مالا عین رأت - چیزی که
 هیچ چشم ذات آزا دیده - ولا اذن سمعت - و نه هیچ گوش صفات آزا شنیده - ولا خطر علی قلب بشر - و نه گذشت از آزا
 آن برد آزی و تواند که مراد بادل صورتها خوب و ثنای آزاهاست و لکن ثالث خاطرهای خوش باشد - فاقروا الله
 شکرتم - پس بخوانید اگر میخواهید تحقیق و تصدیق آن این آیت را - فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قره عین - پس نمی دانند
 ذاتی چیزی را که پنهان کرده شده و نهاده شده است برای شب خیزان و مال خرج کنندگان از آنچه سبب خنکی چشم
 و آرام اوست کنایت است از شادی و خوشی و یافتن مقصود و قره مشتق است از قر بفتح قاف بمعنی قرار و ثبات
 و چشم نزد نظر به محبوب قرار گیرد و مطمئن گردد و بجانب دیگر ننگرد و همچنین در حال فرح و سرور سکون و آرام پذیرد
 نظر بغیر محبوب متفرق و ملتفت بود و همچنین در حال ترس و اندوه متحرک و مضطرب باشد یا مشتق از قر به ضم قاف بمعنی
 و خنکی و سردی چشم و لذت و در مشاهد محبوب و دریافت مقصود بود گرمی و سوزش وی در دیدن دشمنان در
 انظار و انتشارت مطلوب و لذت و لذت را قره عین گویند و آنکه در حدیث واقع شده که جعلت قره عین

Marfat.com

الصلوة باين دو معنی است چنانکه در باب فضل فقر گذاشت - صفت علی - ۲ - وعنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
 طبع سوطی الجنة خیر من الدنيا وما فيها - جائے یکتا زیاں در بہشت یعنی اندک جای وادنی مکان در آن بہتر است از
 دنیا و ہرچہ در دنیا است و ذکر تازیانہ بنا بر مجری عادت است کہ سوار چون در جلے نزول خواہد کرد تازیانہ خود را بیندازد
 علامت باشد بر آن و دیگری در آنجا فرود نیاید متفق علیہ - ۳ - وعن انس قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم غدوة
 بسبيل الله ادر و حة خیر من الدنيا وما فيها - یک باہ اور رفتن در راہ خدا یا یک شبانگاہ رفتن در راہ وی بہتر است از
 دنیا و ہرچہ در دنیا است غدوہ بفتح کپا رفتن در باہ اور و بضم باہ ادا تا بر آمدن آفتاب اور و جہت کپا رفتن شبانگاہ
 ز زوال آفتاب شب و تخصیص بغدوہ در روح بسبیل عادت است و مراد مطلق وقت و عادت است اگرچہ نہ در باہ اور
 باہگاہ باشد و بسبیل اللہ جہاد و حج و طلب علم و ہرچہ در آن قصد تقریب الی اللہ تعالیٰ و برای خدا بود تا آنکہ سفر برای طلب حق
 لال برای لفقہ عمال و تحصیل جمعیت و حضور در عبادت فی سبیل اللہ است و چون ذکر کرد فضیلت رفتن در راہ خدا معلوم
 شد کہ ثواب آن بہشت است بہرین تقریب چیزی از محاسن بہشت بیان کرد بقبول خود - ولوان امرأة من نساء اہل الجنة
 لی الارض - و اگر باشد زنی از زنان بہشتیان ظاہر شود و فرود آید بسوی زمین - لاصنات ما بینما - ہر آئینہ روشن کند
 زن زن ہر چیزے را کہ میان بہشت و زمین است - و ملات ما بینما ریجا ہر آئینہ پر میکند آن زن ہر چیزے را کہ
 میان بہشت و زمین است بہ ہوی خوش و احتمال دارد کہ ضمیر ما بینما راجع بہ آسمان و زمین باشد بقریبہ مقام - و بینما
 لی رہا خیر من الدنيا وما فيها - و ہر آئینہ معجز آن زن کہ بہرہ دارد بہتر است از دنیا و ہرچہ در دنیا است - رواہ البخاری - ۴ -
 وعن ابی ہریرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان فی الجنة شجرة یسیر الراكب فی ظلها ماشا عام - بدستی کہ در بہشت
 رختی است کہ سیر میکند سوار در سایہ او یعنی در زیر شاخہای او صد سال - لا یقطعها - و ہنوز قطع نمیکند مسافت آنرا و
 لفتہ ان کہ مراد بہرین شجرہ درخت طوبی است و نزد احمد و طبرانی و ابن جہان تفسیر باین آمدہ - ولقاء فی الجنة
 و ہر آئینہ جای مقدار کمان یکی از شما در بہشت قلاب قوس و قیس قوس یکسہ قامت و قواد قوس بید قوس ای قدرہ دقا
 گوشہ کمان را نیز گویند و بفتح قاب معنی ذراع نیز آید و ہمہ بمعنی در قول حق سبحانہ لکان قاب قوسین گفته اند پس منفر باید
 جای مقدار کمانی در بہشت خیر ما طلعت علیہ الشمس و تغرب - بہتر است از چیزی کہ طلوع کردہ است بر آن آفتاب یا غروب
 میکند یعنی از تمامہ دنیا و این در معنی مکان سوط است کہ در حدیث سابق مذکور شد عادت است بر آنست کہ سوار تازیانہ
 می باندازد و پیادہ کمان متفق علیہ - ۵ - وعن ابی موسی قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان للمؤمن
 فی الجنة خیمۃ من لؤلؤة واحدة جوفۃ - بدستی کہ مر مسلمان را در بہشت خیمہ خیمہ است از یک مروارید بیان کاواک -
 مرضا پهنالی آن خیمہ - و فی روایت - و در روایتی - طولها - درازی آن خیمہ - ستون سیلا - شمشیر کردہ - فی کل لؤلؤیۃ
 منها اہل - در ہر گوشہ از آن خیمہ اہل خانہ مومن بود کہ - مایرون الاخرین - یعنی بینند دیگران را اہل خانہ کہ در گوشہ

عصا اطلاع
 در حقیقت سوار
 در خیمہ خیمہ
 نظر کرد و چون
 از زمین زمین را از
 بالاسے آسمان
 بسوی
 کمان بپوشد
 طول کمان
 از آن بپوشد
 عطا کرد و زمین
 روی ایمر علی

و چندین مفهوم نمی گشت و در افاق هر دو معنی مستفاد میگردد و در بعضی روایات غایب بایستی تحتانی نیز آمده از غوریه یعنی
 نخب و در بعضی عازب بعین مطلقه و زامی بمعنی بعید ذاهب و در ایه مشهوره غایب است بعین معجمه و بار موصود از غوریه یعنی
 صفتش و باقی ماندن - لتفاضل ما بینهم - و این ارتفاع و بلندی غرض بجهت تفاضل و تفاوت مراتب است
 از آن بهشتیان است مرتبه بعضی بلند و بعضی پست و گفته اند که بهشت را طبقات باشد عالی برای سابقان و اوسط
 برای مقتصدان و اسافل برای مختلطان - قاروا - گفتند صحابه - یا رسول الله تک منازل لانبیاء و لایلهما غیر اسم - این
 در این قصرهای رفیع مگر منزل های پیچیدگان خواهد بود که نمی رسد آن منازل و مراتب جز پیغمبران - قال بنی
و بله می رسند آن منازل و مراتب را غیر پیغمبران مبتالعت و محبت ایشان - والذکے نفس محمد میده رجال
و ابائهم و صدقوا المرسلین - بخدا سوگند می رسند آن مردان که ایمان آورده اند بخدا و راست گویند و پیغمبران
 بتفق علیه - ۱۳ - وعن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یدخل الجنة اقوام افسدتم مثل
رة القطر - می در آیند بهشت را اگر و هها که دل های ایشان مانند لهای پرندگان است یعنی در خوف
 بت پروردگار و در میدان دگر بختن از اغیار چه پرندگان ترسند تر و در منده ترین جانوران نیا در توکل در حق
 نکر در حدیث در شان پرندگان واقع شده است که بیرون می آیند با مادگر سینه و بر می گردند شبانگاه
 ه سلم - ۱۴ - وعن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یقول لاهل الجنة
تی که خدا تعالی میگوید بهشتیان را و ندا میکند ایشان را که - یا اهل الجنة فیقولون - پس می گویند بهشتیان و
 ب میدهند پروردگار تعالی را که - لیک ربنا و سعیدیک - می ایستیم بر اے خداوند تو ایستادنی بعد ایستادن
 ری میدهم دین ترا پاری دادنی بعد از پاری دادنی یعنی دائم و مستمر - والخیر فی یک و نکی در دست
ت هر کرا خواهی بهی - فیقول هل رضیتم - پس می گوید پروردگار تعالی مرا ایشان را آیا رضایت
 آوردم شمارا در بهشت - فیقولون و ما لنا رضی یارب - و چیست و چه شد ما را که رضی نشدیم ای پروردگار ما
لیتنا ما لم تعط احد من خلقک - و تحقیق دادی تو ما را چیزی که ندادی هیچ یکی از خلق خود را فیقول لا اعطیکم فضل
ن ذلک - پس میگوید پروردگار تعالی آیا ندادم شمارا بهتر از آنچه دادم فیقولون یارب دای شئی افضل من ذلک - ای
 پروردگار من دادم چیز است بهتر از آن - فیقول حل علیکم رضوانی - فرود می آیم بر شما رضا خود را - فلا اسخط علیکم بعد
یا - پس خشم نمی گیرم بر شما بعد ازین همیشه و چون مولی از بنده رضی شد همه نعمتها و سعادتها حاصل شد و دولت پادشاه بر او
 چه نسبت اول پرسیدند از ایشان که آیا رضی اند از وی تعالی چون رضای ایشان از حضرت وی حاصل شد رضای خود را
 ایشان بران مرتب ساخت تا معلوم گردد که دلیل و بلاست رضای مولی تعالی از بنده رضا بنده است پس از این
 در حال خود نگاه کن اگر خود را رضی میابی از پروردگار خود بدان که او نیز از تو رضی است صحابه رضی الله عنهم

این حدیث در تفسیر این آیه است
 و در بعضی روایات آمده است
 که این منازل و مراتب
 است برای پیغمبران
 و اولاد آنهاست
 و اینهاست آن منازل
 و مراتب که در این
 حدیث مذکور است
 و اینهاست آن منازل
 و مراتب که در این
 حدیث مذکور است

سعی میکردند و تفتیش مینمودند کہ بچہ شناسیم کہ حق تعالیٰ از ما رضی است آخر اتفاق میدرند بر آن کہ اگر ما از وی
 بوی نیز از ما رضی است پس از آن بشارت داد کہ رضای اوے از ایشان دائم و ابدی است بالاتر ازین چنانچه
 اندک رضا از الله تعالیٰ بزرگ ترست از بهشت و از هر چه در دست چنانکہ فرمود و رضوان من الله اکبر چه جایست
 و مستمر باشد اللهم ارض عنا و ارضنا عنک - متفق علیہ - ۱۰ - و عن ابی ہریرۃ ان رسول الله صلی اللہ علیہ و آلہ
 قال ان ادنی متعدا حکم من الجنۃ - بدرستی کہ کمتر منزل و جای یکے از شما از بهشت آن مقدار است کہ - ان یقول
 تیمنی - بگوید پروردگار تعالیٰ مراد را آرزو کن و بخواہ آن قدر کہ خواهی پس رزوکند و بخواهد و مگر آرزو کند
 فیقول له اهل تمنیت - پس بگوید پروردگار تعالیٰ مر آن بنده را کہ آرزو کردی و خواستی تا نہایت آنچه آرزو
 کرد - فیقول نعم - پس بگوید بنده آرزو کردم نہایت آنچه آرزو توان کرد - فیقول له - پس نمی گوید
 تعالیٰ مر آن بنده را - فان لک ما تمنیت و مثله معہ - پس بدستی کہ مر تر است آنچه آرزو کردے و مانند آن
 رواہ مسلم - ۱۶ - و عنہ قال قال رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سیجان و حیحان و الفراس و النیل کل من
 الجنۃ - فرمود آنحضرت ہر یکی ازین چہار جوے ہست بہشت است - رواہ مسلم - فرات و نیل خود نام ہر
 و مصر است بے خلاف اما در تعیین سیجان و حیحان غسانی است بعضی گفته اند سیجان نہری است بشام و حیحان
 است و گفته اند کہ سیجان و حیحان غیر سیحون و جیحون است کہ نہر ترک و ہنر بلخ است چہ اینہا در بلاد ارمن
 طیبی گفته کہ قول جوہرے کہ گفته حیحان نہر شام است غلط است و اتفاق دارند کہ جیحون بوا و نہر خراسان است
 اند کہ سیحون نہر سیستان بند و بالجملہ مراد بودن این چہار نہار از بہشت است کہ چون آبہاے اینہا خوشترین آب
 و درینہا فوائد و منافع بسیار است گویا او از جوئیہای بہشت اند و بعضی گفته اند کہ اینہا را بعد اند کہ اصول اینہا
 اند و اینہا را بنام این اینہا را راجع کہ اعظم و اشہر و اعزب و افیدہ اینہا دنیا اند خواندہ است اشارت بہ آنکہ اینہا
 دنیا است از فوائد و منافع مہونہاے بہشت است و بعضی گفته اند کہ وجہ تسمیہ اینہا با نہار بہشت بہشت است
 ایمان شامل است بلادے را کہ این اینہا در آنہا است و آب خوردن اینہا را راجع اند بہ بہشت و صحیح است
 محمول بر ظاہر است و مادہ این اینہا مذکورہ از بہشت است و مسلم روایت کردہ است کہ فرات و نیل روان
 بہشت و در صحیح بخاری آمدہ کہ از اصل سدرۃ المنتہی و در معالم التنزیل آوردہ کہ این چہار نہار از بہشت
 حق سبحانہ تعالیٰ آنہا را بچوہا سپردہ و از آنجا بر زمین جاری ساختہ کذا ذکر الطیبی و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال -
 عقبہ بضم عین مطہ و سکون تا - بن عروان - بفتح عجمہ و سکون زائے صحابی بدرے جلیل قدیم الاسلام اسلام
 بعد از شش مرد و بود از تیر اندازان مشہور - قال - گفت - ذکر ننان الجحریق من شفتہ جہنم - ذکر کردہ
 یعنی روایت کردہ شد از حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ فرمود سنگ انداختہ میشود از کف آن
 لکہ میفرماید کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آن ذکر فرمود بہشت

عنه یعنی آرزو و تمنی
 کہ در دو معنی است
 اول تمنی بطلب
 و دوم تمنی بطلب
 و در اولی تمنی
 بطلب است و در
 دومی تمنی بطلب
 است و در اولی
 تمنی بطلب است
 و در دومی تمنی
 بطلب است

بہشت صد درجہ است چنانچہ اگر عالمیان تمام جمع شوند در یکے ازان درجات گنجائش میدہد ہر راہ رواہ ال
 وقال ہذا حدیث غریب - ۵ - وعنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی قولہ آمده استار الخضرہ فی تفسیر قولہ
 و فرش مرفوعہ در بہشت فرشہا باشد ہر ہم نہادہ شدہ تا آنکہ بلند شدہ - قال ارتفاعہا کما بین السماء والارض
 بلندی آن فرشہا چنانکہ مسافت میان آسمان و زمین سست مسیرۃ خمساتہ سنہ - پانصد سالہ راہ و گفتہ اند کہ مراد
 زنان اہل بہشت و مرفوع بمعنی فایق و فاضل و حسن و جمال زن زنان دنیا - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب
 - ۶ - وعنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان اول زمرۃ یدخلون الجنة یوم القیمۃ - بدرستی کہ نخستین گروہی کہی
 بہشت را روز قیامت - ضرور جوہر ہم علی مثل صنور القمر لیلۃ البدر - روشنی روپہای ایشان دلخ شدہ است ہر
 ماہ در شب چہار دہم - والزمرة الثانیۃ علی مثل الحسن کوکب درمی فی السماء و گروہ دوم بر مانند بہترین ستارہ درخشند
 لکل رجل منہم زوجتان علی کل زوجۃ سبعون حلۃ - مہرہیکے از ایشان را دوزن سست ہر ہر زن ہفتاد حلہ و ہر یک از
 ہا بر ہفت سکہ - پیری مخ ساقمان در آسما - دیدہ میشود مغز استخوان ساق وی از پس ساقی گنایت سست از غایت لطافت
 و صفا و جمال - رواہ الترمذی - ۷ - وعن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لعطی المؤمن فی الجنة قوتہ کذا و کذا من
 دادہ میشود مسلمان در بہشت قوت چندین چیزین زن از بہت جماع - قیل - گفتہ شد - یا رسول اللہ او یطیق
 آیات طاقت دار مرد جماع چندین زنان را - قال لعطی قوتہ ما تہ - فرمود دادہ میشود قوت صد مرد پس چہر طاقت جماع
 چندین زنان نیارد - رواہ الترمذی - ۸ - وعن سعد بن ابی وقاص عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لو ان ہل
 عالمی الجنة ہذا - اگر آنکہ چیزی کہ برمی دارد آنرا ناخن ازان چیز ہای کہ در بہشت است از سباب بزینت و آلاص
 ظاہر شود - لہر خرفست را مابین خواق السماء والارض - ہر آئینہ زینت میاید از بہت آن چیز چیزی کہ میان جوہر
 اطراف آسمان و زمین سست از مکا ہنہا و خواق جمع خافقہ است بمعنی جانب خافقین مشرق و مغرب را و افق آہنہا را
 زیرا کہ شب و روز مختلف میشوند در آہنہا و خفق بمعنی حرکت و اضطراب آید و خفقان دل از ناخاست و خواق آہنہا
 جوہر آنرا کہ از ناخچہا را با مشہور بر آید نیز گویند - ولو ان رجلا من اہل الجنة اطلع - و اگر آنکہ مردی از بہشتیان بر آید
 گردد - فبدا اسادہ پس ظاہر میگردد یا رہاسے دست وی لطمس صنودہ صورتش - ہر آئینہ مخود نا پدید میگردد اندر روشنی
 اور روشنی آفتاب را لطمس صورتش - چنانکہ مخود نا پدید میگردد اندر آفتاب روشنی ستارہ را - رواہ الترمذی
 ہذا حدیث غریب - ۹ - وعن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل الجنة یرودون کل جمیع
 ہر روز بضم جیم و سکران بر جمع اجرد و مرد ہم ہر روزن دی جمع امر و کالی ہر روزن قتلی جمع کلیل بمعنی کحل و اجرد مرد
 را گویند کہ موی بر بدن وی نباشد و اصل مادہ برای سلب و ازالہ است چنانکہ ہر دو بختین فضائی کہ در روے
 بود و بخرید پوست بر کندن دموے از دی و بخرید از ثوب بر ہنہ کردن ازان و امر سادہ نرخی و در قاموس گفتہ

مع
 قرآن مجید
 استاذ غایت
 در تفسیر
 و تفسیر
 و تفسیر
 و تفسیر

چرا گویند که طلوع کرده موی لب وی و زوئیده ریش وی و کلن لفتختین سیاهی بیخ های فرزگان بی سرمه چنانکه سبزه
 شود در مثل آینه - پس اشکل کا کلل یعنی آنکه تکلف سرمه کند آنچنان بود که بی سرمه کردن در اصل خلقت فرزگان چشم
 یافتند - لایق شباهم و لایق شباهم - فانی میگرد و جوانی بهشتیان و گفته میگرد و جاهای ایشان - رواه الترمذی و ابوداؤد
 این معاذ بن جبل ان الهی صلی الله علیه وآله وسلم قال یدخل أهل الجنة جردا مردا مخلصین - می در آیند بهشتیان
 بدون لباس - ابلار ثلثین و ثلث و ثلثین سنته - سی ساله و پاهای و سه ساله یعنی چنانکه در دنیا درین سن و سال
 چه کمال جوانی و قوت مرد در نوبت است که آنرا شد خوانند بفتح همزه و ضم شین - رواه الترمذی - و ابن سناء
 ابی بکر قال سمعت رسول الله - گفت شنیدم پیغمبر خدا را - صلی الله علیه وآله وسلم و ذکر له - و حال آنکه ذکر کرده شد
 رت را سدره المنتهی قال - فرمود - سیر الراكب فی ظل الفتن منها مائة سنة - سیر میکند سوار در زیر شاخهای وی صد سال
 بهشتین شاخ افنان جمع وی - او یستظل بظلمة مائة راکب - یا پناه بگیرد سایه او صد سوار - شک الراوی - شک کرده
 را راوی حدیث که سیر الراكب فی ظل الفتن منها مائة سنة شنید یا یستظل بظلمة مائة راکب شنید اما شک نیست که سایه
 رت نخستین است - فیها فراش الذهب - در سدره المنتهی که کلمات طلاست فراش بفتح فاء و خفت کرسمی که پرده
 رخ وی افتد در وی که آنرا پودانه خوانند مانا که مراد فرشتگان اند نورانی که می درخشد با زوایای ایشان گویا که از
 ست پشمی گردانوا ری را که منبت میگردانان و تعبیر کردان بفرش ذهب و این تفسیر این آیه است که پشم است
 فی السدره ماغشی می پوشد سدره را آنچه می پوشد و بیضا و گفته که می پوشد آنرا جمیع غفیر از ملائکه که عبادت
 مذحق را - کان ثمر القلال - گویا میوه او مثل سیبها که کان است قلال بکسر جمع قله بضم سبوح بزرگ
 را جره گویند و سدره المنتهی نام درختی است در نهایت بهشت که منتی میگردد به آن علم اولین و آخرین و
 از مخلوقات نداند که و رای آن چیست و درنگذشت از ان خبر محمد صلی الله علیه وآله وسلم و ان من
 ان نتواند گذشت و آن بر دین در آسمان ششم است و مشهور است که در آسمان هفتم است و در هفتم در دین
 بیخ او در ششم باشد و شاخها در هفتم و الله اعلم - رواه الترمذی و قال بذ حدیث غریب - و عن انس قال سئل
 الله - پرسیده شد پیغمبر خدا - صلی الله علیه وآله وسلم ما الکوثر چیست کوثر - قال - فرمود - ذاک نهر اعطیته الله یعنی
 لجنه - جوی است که داده است مرا خدای تعالی آن جوی را در بهشت - اشد بیاض من اللبن سخت تر است از
 شیر و سفیدی از شیر - و علی من غسل - و شیرین تر است از شهد - فی طر اعناقها - در آن جوی پرندگان اند که گردنهای
 آنان - کا عنق الخیر - مانند گردنهای شتران است و جز بهشتین جمع جز و ر بفتح جیم یعنی شتر که ماده کرده شده است
 و خروف - قال عمران هذه لنا عتمة - گفت عمر رضی الله عنه بدستی که بین پرندگان در آن حوض تنعم و فریب
 کل باشند - قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه وآله وسلم - اکلتا النعم منها - خوردند آن پرندگان

ع
ن

Marfat.com

کہ ہشتیان باشند منعم تر و مترفع تر ندانان پرندگان - رواہ الترمذی - ۱۳ - وعن بریدة ان رجلا قال - روایت ہے
 اسلی کہ صحابی مشہورست گفت کہ مروی گفت - یا رسول اللہ ہل فی الجنة من خیل - آیا ہست چیزے در بہشت
 اسپان - قال - گفت آنحضرت - ان اللہ تعالیٰ اذ خلک الجنة - اگر خدای تعالیٰ در آرد ترا در بہشت - فلا تشاوا
 فیہا علی فرس من یا قوتہ حمراً - پس نمی خواهی تو کہ سوار کردہ شوی در بہشت بر اسپے از یا قوتہ سرخ - تطیر بک فی
 کہ پراند آن اسپ ترا در بہشت یعنی بدو و بہر دترا - حیث شئت - آبخا کہ میخواہی تو - الا فعلت - این کلمہ بہ صیغہ
 خطاب خواندہ اند مجہول و معروف یعنی مگر آنکہ کردہ میشود تو یعنی دادہ میشود مقصود ترا پائینی تو یعنی پیمانہ
 و فائز میشود بمقصود تو بتار تا نیست بصیغہ مجہول نیز آمدہ یعنی کردہ میشود و ساختہ می شود آن اسپ برے تو
 مذکور و مونث ہر دو آید حال آنکہ در بہشت ہر کس ہر چہ خواہد بیابد - و سالہ رجل - و سوال کرد آن حضرت را
 فقال - پس گفت - یا رسول اللہ ہل فی الجنة من اہل - آیا ہست در بہشت از جنس بشران - قال - گفت
 فلم یقل - ما قال لصاحبه - پس نہ گفت آنحضرت مرا این مرد را چیزے کہ گفت مریار اورا در جواب یعنی نہ گفت
 کہ اگر در آرد ترا خدای تعالیٰ در بہشت خواهی کہ سوار کند ترا بر شترے از یا قوتہ حمراً الخ - فقال - پس گفت
 بطریق کلیہ - ان یدخلک اللہ الجنة یکن لک فیہا ما اشتئت نفیسک - اگر در آرد ترا خدای تعالیٰ در بہشت با
 در بہشت ہر چہ خواہد نفس تو - و لذت عنیک - و مزہ گیر و چشم تو - رواہ الترمذی - ۱۴ - وعن ابی ایوب قال فی لینی
 گفتن ابو ایوب نصاری کہ از کبار صحابہ است آمد پیغمبر را صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اعرابی - بادیہ نشینی - فقال - پس گفت
 رسول اللہ انی احب الخیل فی الجنة خیل - من دوست میدارم اسپان را آیا در بہشت اسپان می باشد - قال
 رسول اللہ - گفت پیغمبر خدای صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم - ان ادخلت الجنة اگر در آوریہ میشود تو در بہشت را - بیت بفر
 من یا قوتہ دادہ میشود ترا اسپے از یا قوتہ - لہ جناحان - کہ مرآن اسپ را دو بازو سجا - فخلت علیہ - پس سوار کردہ میشود
 بر آن اسپ - ثم طار بک پتہرے پراند وے رساند ترا آن اسپ حیث شئت - ہر جا کہے خواهی - رواہ الترمذی
 و قال ہذا حدیث لیس اسنادہ بالقوی - و گفت ترمذی این حدیثی است کہ نیست اسناد او قوی - و ابو سوره الخ
 یصعب فی الحدیث - و ابو سوره بہ فتح سین مہل و سکون داد کہ را دی این حدیث سعا نہی صفا بصنعت کرد
 می شود او در حدیث - و سمعت محمد بن اسمعیل یقول و شنیدم من بخاری را کہ می گفت - ابو سوره ہذا منکر الحدیث
 منکر - این ابو سوره حدیث او منکر سعا و روایت میکند دی احادیث منکر را و معنی منکر در مقدمہ معلوم شد
 و عن بریدة قال قال رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اہل الجنة عشرون و مائة صفت بہشتیان صد و بیست
 دستہ باشند - ثمانون منہا من ہذہ الامۃ - ہشتاد ازان صفا ازین امت مر حورہ محمدیہ باشند - و اربعون من
 الاہم - چهل صفا از دیگر امت ہا ازین معلوم شود کہ بہشتیان ازین امت دو چہند تمامہ است ہا باشند

در بہشت ہر چہ خواہد نفس تو - و لذت عنیک - و مزہ گیر و چشم تو - رواہ الترمذی - ۱۴ - وعن ابی ایوب قال فی لینی

نقی والداری و ابی قحی فی کتاب بعث و النشور اگر گفته شود که سابقا در باب شفاعت گذشت که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم امیدوارم که باشد شما نصف اهل جنت و این جای فرماید دو چند ایشان جوایش آنکه تواند که
 آن آنحضرت از درگاه باری آن باشد بعد از آن زیاد کرده شد و بشارت داده شد زیادت از آنچه امید داشت
 آنحضرت فضل و کرم اوست تعالی شان در حق حبیب خود اوست او الله ذوالفضل العظیم - ۱۶ - وعن سالم عن ابی
 اناس رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - سالم بن عبد الله بن عمر بن الخطاب از اجله علماء تابعین و سادات ثقات
 ما استام مالک گفت که بود هیچ یکی در زمان سالم مشایخ تر پسلف در زهد و فضل و زندگانی درست از دست
 میگفت سخن به جلال بن یوسف ظالم روایت میکند از پدرش که گفت آنحضرت - باب امی الذین یدخلون
 جنة در روز بهشت که است من اذان در در آید بهشت را - عرضة مسیره الراكب الجود - بضم میم و کسر واو مشدده
 ن در مقدار مسافت سیر سواری است که نیک داند و دانیدن اسپ یا سیر سوار اسپ که نیک می دود
 شب یاسه سال - ثم انهم لیضعطون علیه لیستر بدستی ایشان هر آینه از دحام کرده میشوند و فشار ده میشوند
 وجود این سعت و پهنائی حتی تکاد مناکبهم نزول - تا آنکه نزدیک است که دوشهای ایشان زوال پذیرد و سوه
 ه الترمذی و قال هذا حدیث ضعیف - روایت کرد این حدیث را ترمذی و گفت که این حدیث ضعیف است و سالت
 امیل عن هذا الحدیث فلم یعرفه - و پرسیدم بخاری را ازین حدیث پس نشناخت آنرا - و قال یحیی بن ابی بکر روی المناکر
 بخاری یحیی بن یزید بن مضرع از خلود بن ابی بکر که او ای حدیث است روایت میکند اعاد مسافر را - ۱۶ -
 علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان فی الجنة لسوقا - بدستی که در بهشت بازاری است
 نامتبری و لا بیع - نیست در آن بازار خریدن و نه فروختن چیزی را - الا الصوم من الرجال و النساء مکه صورتهای
 انهم ان و زنان که تبدیل کرده میشوند و روی صورتهای بد و صورتهای خوب - فاذا اشتی الناس
 خوش دارد و نخواهد مرد صورتی خوب را - دخل فیها - می درآید و منصف میگردد و به این روایت رواه الترمذی
 از حدیث غریب - ۸ - وعن سعید بن مسیب انقی ابهریره - روایت است از سعید بن مسیب که از کبار تابعین است که
 پیش آمد ابوهریره را - فقال ابوهریره اسأل الله ان یجمع بینی و بینک فی سوق الجنة رسول ینعم خد تعالی را که جمع کند میان
 میان تو و بازار بهشت - فقال سعید انیها سوق - پس گفت سعید بن مسیب بازار بهشت بازاری خواهد بود - قال
 سعید ابوهریره آری در بهشت بازاری خواهد بود - خبری رسول الله خبر داده از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان اهل الجنة
 هر که بهشتیان چون در آید بهشت را - نزولوا فیها بفضل عظامهم - نزول میکنند در بهشت و فرود می آیند در منازل
 بقدر علمای خود هر که عمل بیشتر منزل وی شریف تر و بلند تر - ثم یوزن لهم فی مقدار یوم بمقته من ایام الدنیا
 وزن کرده میشود ایشان را در مقدار روز جمعه از روزهای دنیای دنیا در روزی که در دنیا روز جمعه بود و حکم پروردگار

نصف اهل جنت
 بشارت فرموده
 بود زیاده
 در آنکه بسیار
 است که است
 در عمل
 خفیه و نه
 میدانند
 عسل
 قاله بن ابی بکر
 است در نزد
 طالع
 سوال کرده
 در

میشود که برآیند چنانکه در دنیا حکم بود که روز جمعه برآیند و این اثر و نتیجه جزای برآمدن جمعه و رفتن به نماز جمعه باشد
 در بهم - پس می برآیند و زیارت میکنند پروردگار خود را در می درآیند در حضرت کبریای او عز و علا - و پسر زلمیر
 ظاهر و هوید میکنند پروردگار تعالی مرا ایشان را عرش خود را کنایت است از ظهور حق و تجلی او تعالی مریدگان
 بفتح محتانیه و فوقانیه و موصده و دال مملک با تشدید - لهم روضة من ریاض الجنة - و ظاهر میشود وی جل جلاله مریدان را
 از مرغزارهای بهشت - فیوضع لهم منابر من نور - پس بناده میشود مرا ایشان را منبرها از نور که بر آن بنشینند و منابر بر
 و منبرها از مروارید - و منابر من یا قوت - و منبرها از یا قوت - و منابر من زبرجد و منبرها از زمرد - و منابر من ذهب
 من فضة - و منبرها از طلا و منبرها از لقره حسب تفاوت مراتب و درجات و اعمال و افعال - و مجلس ادنا هم
 نشینند فرد و کترین ایشان در منزلت و مرتبت - و ما فهم دنی - نیست در ایشان خیس و کینه یعنی ادنی که گفت
 بمعنی اقل و کمتر در مرتبه نسبت با علی و اکثر اراده کردیم نه متصف بدنات و خصانت در حد ذات که وجود آن در بهشت
 مایافت است - علی کتبنا لیسک و الکافور - می نشینند ادنی در مرتبه بر تهاک مشک که نورنه بر کرسی ها و منبرها که علی در مرتبه
 می نشیند چنانکه جماعه در صدر مجلس می نشینند و جماعه دیگر بر خاک می نشینند و کتبنا لیسک کافور و سکون مثلثه جمع کتب
 ریگ - مایرون ان صحاب الکرسی با فضل منم مجلسا - گمان نمیرند این قوم بر تن نشینند گمان که بر کرسی و منبر نشینند گمان
 ترند از ایشان اندروی جای نشستگاه چه در بهشت هر کس بمقام و مرتبه خود رهنی و شاکر باشد و از زوے مرتبه
 نکند و الم و حرقت و حسرت و غیرت نبرد اگر چه میدانند که او در مرتبه فوق است و من در مرتبه ادنی - قال - گفت ابوهریر
 قلت - گفتم - یا رسول الله هل نری ربنا - آیم بیتم پروردگار خود را در آن روز - قال نعم - فرمود آنحضرت آری می بینید
 پروردگار خود را - هل تمارون فی رویة الشمس و القمر نیل البدر - آیا شک و شبهه پدید آید در دیدن آفتاب همیشه در دیدن
 در شب چهارم - قلت لا - گفتم نه شک داریم - قال كذلك لا تمارون فی رویة ربکم - فرمود همچنین شک نمی کنید در دیدن پروردگار
 خود - و لایقنی فی ذلک مجلس رجل لا حاضره الله محاضرة - و بانی نمی ماند در آن مجلس مردی مگر آنکه کلام می کند او را
 سبحانه تعالی بواسطه کشف میکند حجاب را و اصل معنی محاضرة سخن گفتن است و بر و بواسطه ترجمان - حتی یقول لرجل
 منم - تا آنکه میگوید خدای تعالی مروی را از ایشان - یا فلان بن فلان اتذکر یوم قلت کذا و کذا - آیا یاد داری روزی
 که گفتم چنین و چنین - فیدکره بعض غداته فی الدنیا - پس یاد میدهد وی تعالی آن مرد را بعضی غدهها و عهد شکنیها که کرده است
 در دنیا و مراد ذنوب و معاصی است که در این تکاب آن نقض عهد و بوسیت است - فیقول یارب اقم لعفرتی پس میگوید آری
 مردای پروردگار من آینه آرزید که تو مرا آن گناها را - فیقول بلی - پس میگوید پروردگار تعالی بلی آمرزیده ام بخشید
 ترا - فبسطه مغفرتی بلغت منزلتک هذه - پس بسبب فراخی آمرزش من و رحمت من رسیده تو این مرتبه و منزلت را - فیست
 علی ذلک عشتم سجایة من فوتم پس در آشنای آنکه بشتیان برین حال و درین مقال باشند پوشد ایشان را اسیر

Marfat.com

بالای ایشان - فامطرت علیهم طیبالمجد و مثل ریجه شینا ققط - پس می بارد آن ابر برایشان خوش بونی را که نیافته اند مانند
 بی هیچ چیز را هرگز - ویقول ربنا - وی گوید پروردگار ما تعالی - تو موالی ما اعددت لکم من الکرامه - بایستید و بسایید
 می چیزی که آماده کرده ام من برای شما از بزرگی و گرامی داشتن - فخذوا ما آتیتم - پس بگیرید هر چیزی را که می خواهید
 خوش دارید - فانی سوقا قد حفت به الملائکه - پس می آیم ما بازاری را که تحقیق کرده اند و در فرشتگان عالم نظر برین
 خله - وی آیم وی یابیم چیزی را که نگاه نکرده اند چشم ما باندان و ندیده اند مثل آنرا - ولم نسمع الاذان - و نشنیده اند
 آنها مانند آنرا - ولم یخطف علی اقلوب - و نگذشته است بر دلها و خاطرها مانند آن - فعمل لنا ما اشتئینا - پس برداشته
 و داده میشود برای ما هر چیزی که خواهیم و آرزو کردیم - پس بیاع فیها و لا یشتري - فروخته میشود در آن بازار
 خریده میشود - و فی ذلک السوق یلقى اهل الجنة بعضهم بعضا - و در آن بازار ملاقات میکنند بهشتیان یکدیگر را - قال کیف
 حضرت - فیقبل الرجل ذوالمنزلة المرتفعة - پس روی می آرد مردی خداوند مرتبه بلند را - فیلقى من هو دونه - پس پیش
 آید کسی را که آن کس فرود مرتبه اوست - و ما فهمونی - و نیست در بهشتیان و فی خیس و همه در حد ذات خود رفیع
 مالی اند اگر چه بعضی نسبت به بعضی فرود باشند - فیروعه ما یری علیه من اللباس - این عبارت احتمال دو معنی دارد و
 مع بعضی ترسایند و به شگفت آوردن و بر وجه اول این معنی شود که می ترسانند آن مرد بلند مرتبه را یعنی مکروه می آید
 بر کسی که می بیند بر آن کس که دون اوست از لباس دنی و بر وجه ثانی شگفت می آرد و عجب می آید از مرد را
 بر کسی که می بیند بر خود از لباس علی - فاما مقتضی آخر حدیثه حتی تخیل علیه ما هو حسن منه - پس نمی گذرد پایان سخن آن مرد که با
 دید میگردید یا بان کس که ملاقی شده او را میگردانند تا آنکه ظاهر میشود و میباید بر آن مرد عالی مرتبه لباسی که بهتر است
 لباس او که بوده است بر وی یا بر آن کس که دون او بود و این معنی مناسب و موافق ترست بقول و کس که
 ذلک لانه لا یبغی الا حدان یخزن فیها - و آن ظهور لباس حسن از جهت آنست که نمی آید و نه می آید مزین می آید را که اندوین
 در در بهشت و شاید که بدناست لباس آن کس را از آنی داند و هی راه نیافته باشد و شاید که آن مرد عالی مرتبه نیز لباس
 باقی که لباس دیگر بهتر از و نیز می باشد محزون گردد فافهم - ثم نصرت الی منازلهما فلقانا از واجبا - پسترباز
 می گردیم ما بسوی منزلها می خود پس پیش می آید ما را زمان ما - فیقلن مرحبا و اهلا - پس میگویند ما را خوش آمدید
 خانه خود ما آمدید و می گوید هر یک بر مرد خود - لقد جئت وان یکس من الجمال فضل ما فارقتنا علیه - تحقیق آه می تو
 حال آنکه با نسیب از حسن و جمال فاضل تر و بیشتر از آنچه جدا شده بودی از ما بران جمال فنقول انا جالنا الیوم ربنا
 چهار پس میگویم ما با زنان خود بدستی که ما نمیشنی کردیم امروز پروردگار خود را که نیکو کنند و حالها درست کنند شگفتیهاست
 حقان انقلاب مثل ما انقلابنا - و منرا اوست و میرسد ما که باز گردیم مانند آنچه بازگشته ایم چه هر که با چنین ذاتی که تمام
 من جمال بر تو نوا دست نشیند چرا این جمال نیابد - رواه الترمذی و ابن ماجه و قال الترمذی هذا حدیث غریب - ۱۹

Marfat.com

وعن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ادنی اهل الجنة الذی له ثمانون الف خادم - کثر وفروہ
 در مرتبہ کسی سست کہ مر او را ہشتاد ہزار خدمتگار سست - و آٹھان و سبعون زوجہ - و ہفتاد و دو وزن سست و ہفتاد
 من لولؤ و زبرجد و یاقوت - و ہر پاکردہ میشود برای آن کس خمیہ از مر و اید و زبرجد و یاقوت یعنی ساختہ میشود
 از نیہای مکمل و آراستہ میشود بہ اینہا - کما بین الجاہلیۃ الی صفا و سافت و فراخی آن قبہ چنانکہ مسافت ہر
 و موحده و تختیہ کہ شہرے سست ہشام تا صفا کہ موضع است در یمن - و ہذا الاسناد قال - و بہین اسناد کہ
 مذکور روایت کردہ شدہ است گفتہ حضرت من مات من اهل الجنة من صغیر او کبیر - انکسانی کہ مردند در دنیا
 بہشت چون در بہشت در آورده شوند از خرد و کلان - یردون نبی ثلاثین فی الجنة - گردانیدہ میشوند سی سالہ
 لایزدون علیہا ابد - زیادہ نیشوند برسی سال ہمیشہ و ہمیشہ بر یک حال و سن و سال میباشند - و کذلک اهل النار - و ہمین
 سی سالہ میباشند ہمیشہ - و ہذا الاسناد قال - و بہین اسناد گفتہ ان علیہم التیجان - بدستی کہ ہر ہشتیان تا جاہ
 ادنی لولؤ منها التقنی ما بین المشرق و المغرب - فروترین مر و اید آن تا جاہ از روے نفاست روشن میگردد اند چیز
 کہ میان مشرق و مغرب است از اماکن - و ہذا الاسناد قال - و ہم باہین اسناد گفتہ - المؤمن اذا اشتی الولد فی الجنة
 چون خواہد و آرزو کند فرزند را در بہشت - کان حملہ و وضعہ و سنہ فی ساعۃ کما لیشتی - میاشد بار شکم وے و زانیہ
 وی و نمودی در یک ساعت چنانکہ خواہد و میل دارد - و قال - و گفتہ اسحق بن ابراہیم فی ہذا الحدیث - و بہین
 اذا اشتی المؤمن فی الجنة الولد - وقتے کہ خواہد مسلمان در بہشت فرزند را - کان فی ساعۃ - پیدا گردد در ساعت
 لایشتی - و لیکن نمیخواہد - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب و روی ابن ماجہ الرابعۃ والدارمی الاخرۃ - و
 کردہ است ابن ماجہ روایت چہارم را و روایت کرد داری روایت اخیر را کہ قال اسحق بن ابراہیم ست - و
 رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی الجنة لمجمعا للحور العین - بدستی کہ در بہشت اجتماعی
 حور عین را بہر فن باصوات - بلند میکنند آواز ہا را کہ - لم تسمع الخلاق خلہا لیشیدہ اند خلایق مانند آن آواز ہا یقطن
 این کلمات را بخن الخالات فلا نبید ہمیشہ زندگانیم پس ہلاک نمی شویم و نمی میریم - و نحن الناعسات فلا نباس - و
 کنندگانیم پس نمی بینیم شدت و احتیاج را - و نحن الرضیات فلا نسخط - و ما خشنود شونندگانیم از اولج خود پس نا
 خشمگین نمی شویم - طوبی لمن کان لنا و کناہ - خوشی و خنکی با دمر کسے را کہ ہست برای ما و ہستیم ما ہاے او - رواہ
 ۲۱ - و عن حکیم بن معاویۃ اختلاف است در صحبت او و بسط کردہ است کلام در وی در ہذا الغابہ روایت میکنند
 معاویہ بن حکیم و قتادہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان فی الجنة بحر الماء و بحر العسل و بحر الخمر - ہر
 کہ در بہشت دریای آبست و دریای شہد و دریای شیر و دریای شراب - ثم تشقق الانہار بعد پستری اشکافہ
 می آید از آن در ہا ہا جو بہا بعد از درآمدن مسلمانان در بہشت و می آید بہر یکے جوئے اذان چنانکہ در قرآن مجید

سے در حقیقت
 اللہ الامیرین و
 لغت کہ نقاب
 از کلمہ ابی از
 متفقہ در اسم
 از ہر روایت
 می آید

فیہا انہار من ما غیر آسن وانہار من لبن الایۃ رواہ الترمذی ورواہ الدارمی عن عبادیۃ

الفصل الثالث عن ابی سعید عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الرجل فی الجنة لیتکف فی الجنة
 عین مسدا لیل ان تجول - بدرستی کہ مرد در بہشت ہر آئینہ نیکہ میکند در بہشت بر ہفتادیکہ پیش از آن کہ برگردد از پہلو
 پہلوے دیگر چنانکہ در تفسیر و فرس مرفوعہ آمدہ کہ فرشہای ست کہ بہ ہم ہنارہ شدہ اند بعضی بالای بعضی - ثم تاتیہ امرأۃ
 من رب علی منکبہ - پستری آید آن مرد را زنی از زنان بہشت پس میزند آن زن ہر دوش آن مرد فینظر وجہہ فی خدا صفتی
 ان المرأۃ - پس مبیند آن مرد روی خود را در خسارہ آن زن در حالیکہ خسارہ او روشن تر از آئینہ است فان
 فی لؤلؤۃ علیہا التقسی ما بین المشرق والمغرب - و بدرستی کہ ادنی مرد را دیدیکہ بران زن ست روشن مے گرداند
 ان مشرق و مغرب را - فتسلم علیہ پس سلام میکند آن زن بران مرد - فیروا سلام - پس جواب میگوید یا آن مرد سلام
 را - ویسا لها من انت - و میپرسد آن مرد از آن زن کہستی تو - فتقول انما من المزید - پس میگوید آن زن من از جملہ زیاد
 کہ وعدہ کردہ است حق تعالی مر نیلکا ما نما آجنا کہ فرمودہ در قرآن مجید لحم مایشاؤن فیہا ولدینا مزید مر
 میان ما است ہر چہ بخوہند در بہشت و نزد ما است مزید ہما پنچہ خواہند و نیز فرمودہ للذین حسنوا الحسنی زیادۃ مر
 انی ما کہ بینی کردہ اند نیکی است و زیادہ و نیز تفسیر کردہ اند زیادہ را بروقیۃ اللہ و حسنی را بدر آمدن بہشت چنانکہ باید - وانہ
 ون علیہا سبعون نوبا - و بدرستی کہ شان اینست کہ ہر آئینہ می باشد بران زن ہفتاد جامہ - فینفذا بصرہ - پس نفوذ میکند و
 بیرون در آن جا ہما نظر آن مرد - حتی یری مخ ساقما من و ما رذک - تا آنکہ می بیند آن مرد مغز استخوان ساق آن
 ن را از پس آن لباس - وان علیہا من القبان ان ادنی لؤلؤۃ منہا التقسی ما بین المشرق والمغرب و بدرستی کہ بر سر
 زن تاجا می باشد کہ فرود تر مرد را ریدے انان تاجا روشن میگرداند میان مشرق و مغرب را - رواہ الترمذی
 ہرترۃ رضی اللہ عنہ ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یحدث وعندہ رجل من اہل البادیۃ - آنحضرت حدیث میگرد
 ان نکر زدوے مردی بود از بدویان صحرائین - ان رجلا من اہل لجنۃ استاذن ربہ فی الزرع حدیث این بود کہ مردی
 ہشتیان طلب اذن کرد پروردگار خود را در زراعت کردن یعنی درخواست از حضرت جل شانہ کہ او را اذن فرماید
 در بہشت زراعت کند - فقال لہ است فیما شئت - پس گفت پروردگار تعالی مر آن مرد را آیا نیستی تو ہر چہ میخواہی
 مے ہمہ چیز از ہر جنس کہ می خواہی حاضرست دیگر زراعت براسے چہ میکنی - قال بلی وکنے حسب ان الزرع - گفت
 مرد بے ہمہ چیز ہست ولیکن من خوش دارم کہ زراعت کنم - فینذرہ - پس اذن شد او را بہ زراعت پس تخم
 مع آن مرد و بکاشت - فبادر الطرف نباتہ واستواؤہ واستحصادہ - پس شتافت و پیشی کرد آن زراعت
 بہ ہم زدن را و دیدن آن در رسیدن آن و درودن آن زراعت و طرف بسکون را چنانکہ پلکان زکات
 ال لجال - پس گشت چند مانند کوه ہا - فبقول اللہ تعالی - پس می گوید خدا تعالی - و دنگ یا ہر دم بگیر

ای فرزند آدم آنچه خواستی و آرزو کردی - فانه لا یشبعک شی - پس بدستی که سیرنی گرداند ترا بیچ چیز که با وجود
 نعمتہاے بہشت لا تعد ولا تحصى آرزوی زرعست کردی و ازینجا معلوم شود کہ آدمی زاد بر حرص و ترک
 مجبول است و این صفت ہرگز از دست پدر نرود اگر چه در بہشت رود - فقال عرابی و اللہ لا تجدہ الا قرشیا و اولادہ
 گفت آن باد یہ نشین بجز سوگند نمی یابی تو آن مرد را مگر قریشی یا انصاری - فانہم اصحاب زرع زیرا کہ ایشان
 زرعست اند - و اما نحن فلسنا باصحاب زرع - و اما ما اهل بدو پس نستیم خداوندان زرعست بلکہ بسندگی میکنم اکثر
 خزایہ فضیحت رسول اللہ - پس خندہ کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازین سخن اعرابی رواہ البخاری ۳۰
 جابر رضی اللہ عنہ قال سال رجل رسول اللہ - گفت جابر پرسید مردی پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم این
 آیا خواب میکنند بہشتیان - قال لنوم اخو الموت - گفت آنحضرت خواب برادر مرگ است و در حکم اوست
 قوی و جوارح - و لا يموت اهل الجنة - و نمی میرند اهل بہشت پس خواب عارض وقت ایشان نگردد - رواہ البہقی فی تعیبات

باب روضۃ اللہ

بر آنکہ روضۃ حق تعالی جائز است عقلا نزد اہل سنت و جماعت و مکان و جہات و مقابلہ شرط دیدن نیست نزد
 و ہر چه موجود است ممکن است دیدن آن اگر چه جسم و جسمانی نبود و در مکان و جہت نباشد و تخلیص این امور در
 بجز بیان عادت است و اگر قادر مطلق بر خلاف عادت بے آن نماید نیز جائز است و وی تعالی قادر است کہ قوی
 بصیرت را در بصر بند و ہم چنانکہ او را امروز در دنیا بصیرت درمی یابند فردا بصر بیند آن علی کل شیء قدیر
 ہارند بر وقوع روضۃ مومنان حق را سبحانہ و تقدس در آخرت و دلائل از کتاب و سنت و اجماع صحابہ و
 بران متظاہر و متعاضداند و آن دلائل با اعتراضات مبتدعہ کہ منکرند آنرا و تاویلات ایشان آیات و احادیث
 جواب اہل حق از ان تفصیل در کتب کلامیہ مذکور است و مختار است کہ روضۃ حق سبحانہ تعالی در دنیا نیز ممکن
 و لیکن واقع نیست با اتفاق الاحضرت سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در شب معراج کہ آن واقع است
 و آنجا نیز خلاف است و بیان آن در ضمن شرح احادیث بیاید و از بیجیکے از سلف و خلف دیدن حق سبحانہ در دنیا
 ترسیدہ و انادویا و مثل نظریقت بیج کسے بدان نرفته و دعوی آن نکرده و مثل اتفاق دارند بر تکذیب و تضلیل
 و در انوار کہ فقہ شافعی است گفته ہر کہ گوید خدا را عیانا در دنیا چشم سرمی بینم و وی تعالی بالمشافہ بین کلام میکند کہ
 گویند کہ چون روضۃ الہی تعالی و تقدس ممکن است و آفتی در عارض بصیرت چرانی نماید و سبب نادیدن چیست
 دیدن بقدرت و خلق الہی است و عارض بصیرت آن نیست حق سبحانہ و تعالی بجز بیان عادت آنرا سبب ساخت
 دادہ اگر نمایم چشم توان دید اگر نمایم اگر چه چشم کشادہ بود نیز نتوان دید و اگر کوسے بلند مثلا پیش چشم
 تعالی صفت و بدن در چشم پیدا کند نتوان دید و اگر کوری در اقصی بلاد مشرق باشد و پیشہ در مغرب

بنا بر این دیدار این انکار و متابعت منکران از گرفتاری عقل و قیاس خود دست و نظر بقدرت باری تعالی همه مکر و کسان
 با هم گفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در بشت است که بعد از در آمدن بر این دولت مشرف شوند اما در رویت
 حقیقه به بیند چه مومن چه کافر و کافران بعد از دیدن محبوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که نسا را نیز
 رویت باشد چنانکه مردان را رویت گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل یام جمعه و ایامی که اوقات بارعام
 رویت گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند یا آنچه فرموده در مقصولات فی الحیام درین قول خطا ناورد
 است و عموماً نصوص داده در رویت شامل است مردان و زنان را و خیام جنس موجب پرده و حجاب نبود چه
 در رویت که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عائشه صدیقیه و امثال ایشان ازین نعمت محروم و بر این دولت مشرف نباشند
 و فضیلت و کلیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عامست من جمیع مومنان از اجازت بشر
 بلا آنکه وجن و از کلام بعضی از علمای شافعیه چنان مفهوم گردد که رویت مخصوص بمومنان بشرست و ملائکه جن
 نباشند و این قول نیز صحیح نیست و الله اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جائزست و در حقیقت آن رویت
 است که بمثال بود و حق را مثال بودن مثل و از سلف نقل آن به حسرت رسیده از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده
 بار بر این نعمت مشرف شده و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم لب العزرة را در منام پس پرسیدم که
 کدام عبادت فاضل ترست فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود به فهم بکنی فهم -
فصل الاول - عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - جریر بن عبد الله
 از گبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا - انکم سترون ربکم عیاناً بدستی که شما نزد یک است که به بینید پروردگار خود را
 ارا چه چشم - دنی روایت - و در روایتی آمده است که قال کنا جلوساً عند رسول الله - گفت بودیم ما بنشینسته نزد پیغمبر خدا
 و الله علیه آله و سلم فنظر الی القمر لیلۃ البدر - پس بنگر لیست آنحضرت بسوے ماه در شب چهاردهم - فقال فی
 سترون ربکم کما ترون هذا القمر - به تحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این
 بتا برویت است در انکشاف تام یعنی دیدن شامق را این چنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه را بدان راه
 تشبیه مرئی به مرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابل شماست و در جهت است و محدودست ذات حق تعالی و تقدس
 بین بود چنانکه فرمود - لا تضامون فی رویت - تضامون بهضم تاء و تخفیف میم مضمومه و بنفتح تاء و تشدید میم هر دو در ایضا
 هر دو به اول از ضمیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نمیشود در دیدن وی سبحانه باینطور که بعضی بیند و بعضی با ظلم
 در یکدگر تکیه سب و انکار و بر وجه ثانی از ضمیم بمعنی بهم پویستن و از دحام کردن یعنی اجتماع و از دحام نمیکند و رویت وی
 در جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفای داشت باسی دارد فان استطعتم ان لا تغلبوا
 رویت کنید که غایب کرده نشوید دعا بخوانید چون نگریدید علی مسلوٰۃ قبل طلوع الشمس و قبل غروبها - بر نمازی که پیش از بر آمدن آنست

عقل و قیاس خود دست و نظر بقدرت باری تعالی همه مکر و کسان
 با هم گفته اند که این تخصیص رویت بمومنان در بشت است که بعد از در آمدن بر این دولت مشرف شوند اما در رویت
 حقیقه به بیند چه مومن چه کافر و کافران بعد از دیدن محبوب شوند و در حسرت ابد بمانند و صحیح آنست که نسا را نیز
 رویت باشد چنانکه مردان را رویت گفته اند که دیدار زنان را گاه گاه باشد مثل یام جمعه و ایامی که اوقات بارعام
 رویت گفته که زنان را دیدار نبود چه آنها در پرده باشند یا آنچه فرموده در مقصولات فی الحیام درین قول خطا ناورد
 است و عموماً نصوص داده در رویت شامل است مردان و زنان را و خیام جنس موجب پرده و حجاب نبود چه
 در رویت که فاطمه زهرا و خدیجه کبری و عائشه صدیقیه و امثال ایشان ازین نعمت محروم و بر این دولت مشرف نباشند
 و فضیلت و کلیت ایشان از بسیاری از مردان و نیز صحیح آنست که رویت عامست من جمیع مومنان از اجازت بشر
 بلا آنکه وجن و از کلام بعضی از علمای شافعیه چنان مفهوم گردد که رویت مخصوص بمومنان بشرست و ملائکه جن
 نباشند و این قول نیز صحیح نیست و الله اعلم و رویت حق عز و علا در منام نیز جائزست و در حقیقت آن رویت
 است که بمثال بود و حق را مثال بودن مثل و از سلف نقل آن به حسرت رسیده از امام ابو حنیفه رضی الله عنه آمده
 بار بر این نعمت مشرف شده و از امام احمد بن حنبل رضی الله عنه نیز آمده که دیدم لب العزرة را در منام پس پرسیدم که
 کدام عبادت فاضل ترست فرمود تلاوت قرآن بار دیگر پرسیدم که بفهم معانی یا بی فهم آن فرمود به فهم بکنی فهم -
فصل الاول - عن جریر بن عبد الله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - جریر بن عبد الله
 از گبار صحابه است گفت که گفت پیغمبر خدا - انکم سترون ربکم عیاناً بدستی که شما نزد یک است که به بینید پروردگار خود را
 ارا چه چشم - دنی روایت - و در روایتی آمده است که قال کنا جلوساً عند رسول الله - گفت بودیم ما بنشینسته نزد پیغمبر خدا
 و الله علیه آله و سلم فنظر الی القمر لیلۃ البدر - پس بنگر لیست آنحضرت بسوے ماه در شب چهاردهم - فقال فی
 سترون ربکم کما ترون هذا القمر - به تحقیق شما می بینید پروردگار خود را چنانکه می بینید این ماه شب چهارده را و این
 بتا برویت است در انکشاف تام یعنی دیدن شامق را این چنین بود که دیدن ماه را که شک و شبهه را بدان راه
 تشبیه مرئی به مرئی یعنی چنانکه این ماه در مقابل شماست و در جهت است و محدودست ذات حق تعالی و تقدس
 بین بود چنانکه فرمود - لا تضامون فی رویت - تضامون بهضم تاء و تخفیف میم مضمومه و بنفتح تاء و تشدید میم هر دو در ایضا
 هر دو به اول از ضمیم است بمعنی ضرر و ظلم یعنی ضرر کرده نمیشود در دیدن وی سبحانه باینطور که بعضی بیند و بعضی با ظلم
 در یکدگر تکیه سب و انکار و بر وجه ثانی از ضمیم بمعنی بهم پویستن و از دحام کردن یعنی اجتماع و از دحام نمیکند و رویت وی
 در جهت کمال ظهور و وضوح چنانکه در ماه شب چهارده بخلاف دیدن ماه نو که خفای داشت باسی دارد فان استطعتم ان لا تغلبوا
 رویت کنید که غایب کرده نشوید دعا بخوانید چون نگریدید علی مسلوٰۃ قبل طلوع الشمس و قبل غروبها - بر نمازی که پیش از بر آمدن آنست

یعنی نماز با مداومت نماز که پیش از فرد رفتن آفتاب است یعنی نماز دیگر - فافعلوا - پس بکنید آنرا یعنی تا توانید مؤمنان
 فجر و عصر از دست ندهید که موظف است کننده برین نمازها سزاوارتر و لائق ترست بیدین پروردگار تعالی که ملائکه
 ازینجا بهم میرسد ان بعد ربک کانک تراہ - و جعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ شاہدا نست و چون در دنیا پرده در
 کانک تراہ - گفت فردا که پرده از میان برافتد آنک تراہ گردد و جعلت قرۃ عینی فی الصلوۃ بحقیقت اثبات مع
 و این مقام خاصه آنحضرت است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و تمامه نمازها را حکم برین است و تخصیص به نماز با مداومت دیگر به
 افضلیت نه است چه اول وقت استرحا و غلبه خواب و ثانی وقت کار و بار و رفتن ببازار است و از جهت
 این دو وقت و از جهت آنکه رویت در آخرت هم درین دو وقت باشد ثم قرء پیتر خواندا آنحضرت این آیت را که

بحمد ربک قبل طلوع الشمس و قبل غروبها - و نماز کن در حلالی که حمد و ثنا گوینده پروردگار خود را پیش از برآمدن آن
 که مراد بآن نماز فجر است و پیش از غروب آفتاب که مراد نماز عصر است و بعضی نظر و عصر هر دو مراد داشته و اول ظاهر ترست

حدیث نیز مویده است متفق علیہ ۲۰ - و عن صہیب رضی اللہ عنہ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اذا دخل الی الجنة

گفت آنحضرت چون در آیند بهشتیان بهشت را ایقول اللہ تعالیٰ میگوید خدا تعالی - خریدون شما از یکم بخواب
 چیز را نعمتی عظیم را که زیاده کم شمارا بردار آمدن بهشت - فبقولون پس تعجب می کنند بهشتیان و میگویند - الم تم
 و جوینا آیا سفید و روشن نگردانیدی روی ما را با فاضله حسن و جمال در غایت فضل و کمال یا به آسان گردانیدن جان

و خلاص گردانیدن از در طعمیم و عقاب - الم تدخلنا الجنة - آیا در دنیا وردی ما را در بهشت - و تجنا من النار - و جان
 ندادی ما را از آتش و زنج زیاده برین چه خواهد بود - قال فیرفع الحجاب فینظرون الی وجه اللہ لیرین و شته میشود پرده بر
 می نگرند بسوی ذات اقدس اللہ تعالیٰ - فما عطاوا شیئا احب الیهم من النظر الی ربهم - پس داده نشوند بهشتیان

آنچه چیز را که دست تر بود نزد ایشان از نظر کردن بجانب پروردگار منتهاست تمامه نعمتها و پدیدار حق است چنانکه نهایت
 نعمتها و دیدار مراتب موجودات اقدس است - ثم تلا - پیتر خواندا آنحضرت این آیت را - للذین حسنوا الحسنى و زیاده هر کس

که نیکی کرده اند جزایشکی است و زیاده بران مراد حسنی بهشت است و زیادت رویت حق تعالی و تقدس - رواه مسلم اگر
 که صفات پرده ذات است و باصطلاح صوفیه هرگز این پرده برنیفتد پس برداشتن پرده از ذات چه معنی دارد و چنانکه

تدقیقی است از قوم در تحقیق حدیث ذات و تنزه او از جمیع صفات و اعتبار است و لیکن بنای رویت بر عرف است و
 ذات را با صفات دید گویند ذات را دید و تو چون همی را به بینی سفید یا سیاه دراز یا کوتاه متحرک یا ساکن گوئی جسم را و

هر چند پرده صفات در میان است و آنکه فلسفه گوید مرئی اعراض است نه جوهر تدقیقی با دست که در عرف آنرا اعتبار
 کرد و با بطل در آخرت چیز به نمایند که صادق آید و یقین گردد که خدا را دیدیم و چشم را در وی دخل بود بعضی از عرفا گفته اند که

داریم که دیدن حق و دریافتن وی تعالی بدل است و چون وی فرمود که دیده را در آن دخل باشد آنا و صدق آنرا

که گوش شمارا و دوش شمارا دران دخلی خواهد بود نیز تصدیق میکردیم چه جای چشم فافهم و بالله التوفیق -

فصل الثانی - عن ابن عمر رضی اللہ عنہما قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ادنی اهل الجنة منزلة

نعمه

عالی جنانه و از واجبه و نعیمه و خدمه و سریره مسیره الفتنه - بدرستی که در پست ترین بهشتیان از روی قدر و مرتبه کسی است که نگر و بجانب باغبان خود و زنان خود و ماکل و مشارب و ملائیس نماز و نعمت و مال و منال خود و خدمتگاران و آبروی خود که می نشینند و استراحت میکنند بران تا مسافت هزار سال شماره است باین اشیا بروست بهشت بآن جلی آن - و اگر محمد علی اللہ من نظر لے وجهه غدوة و عشية - و گرامی تر و عزیز تر نزد خدا تعالی کسی است که نظر باین اوقات مقدس وی صبح و شام یعنی روز و شب علی لدوم یا مراد خصوص این دو وقت باشد و بجای دو هنگام بود چنانچه از محافظت بر نماز پیش از طلوع و پیش از غروب که در حدیث سابق گذشت استیلاسی می توان کرد و از اینجا معلوم میشود که بزرگی و علو مسافت است که با سوای حق و شهود ذات وی هیچ چیز نزد او نرسد و التفات بغیر حق از پستی است و ذوات پایه قدر است اگر چه نعیم بهشت باشد - ثم قرار پستتر خوانند آن حضرت این را - و جوه یومئذ ناظره الی ربها ناظره - رو بهای باشد دران روز تر و تازه و خوش و خورم بجانب پروردگار خود

خرم

نده - رواه احمد و الترمذی - ۲ - و عن ابی زین - بفتح را و کسر زای - لعقیلی بضم عین و فتح قاف نام اول لقیط

بفتح لام صحابی مشهور است معدود در اهل طائف رضی اللہ عنہ - قال قلت - گفت ابو زین گفتم - یا رسول اللہ

یری ربی یوم القیامة - آیا هر یکی از ما بید پروردگار خود را در حاله که تنها است و خلوت دارند است و گار خود را بر وزقیامت و تخلیا بفتح میم و سکون خا و کسر لام و تشدید پایا بضم میم و سکون خا و تخفیف یا و کسر لام در رویت است - قال بلی - گفت آنحضرت آری می بید هر یکی از شما پروردگار خود را در حاله که تنها و

ندارنده است بوی تعالی - قال - پرسید ابو زین از آن حضرت و ما آیت ذلک فی خلقه - و چیست

مان دیدن همه پروردگار را بیکبارگی در مخلوقات - قال - گفت آنحضرت - یا ابا زین ایس کلکم یرک القمر الیدر - آیا نیست هر یک از شما که می بیند ماه را در شب چهاردهم - تخلیا به - تنهایی مزاجمت و خلوت دارند بوی

بلی - گفت ابو زین آری می بیند هر یک از ما ماه را باین صفت - قال - گفت آنحضرت - فانما خلق من خلق اللہ است ماه مگر مخلوقی از مخلوقات خدا که دروے این صفت و حالت است که همه او را بیدند و هر یکی در دیدن منفرود

است بی هجوم و ازدحام - و اللہ اهل و اعظم - و خداے تعالی جللی تر و عظیم تر است جلالت و عظمت هر دو بیک است بزرگی و بزرگ شدن کذافی الصراح یکے باعتبار ذات ملاحظه کنید و دیگر از حیثیت صفات - رواه ابو داؤد

فصل الثالث - عن ابی ذر رضی اللہ عنہ - قال سالت رسول اللہ - ابو ذر گفت پرسیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ

عنه سالت ربک - آیا دیدی تو پروردگار خود را یعنی در شب معراج - قال نورانی اراه - فرمود پروردگار تعالی

Marfat.com

و تقدس نورست چگونہ بینم اور یعنی حجاب و نورست چگونہ بینم اور چہ کمال نور و شدت ظہور مانع سست از اور کمال
 و خیرہ کنندہ است البصار را و اطلاق نور بر ذات پاک باری تعالیٰ آمدہ چنانکہ اللہ نور السموات و الارض یعنی
 و مظهر ہما یعنی روشن کنندہ آسمان و زمین و پیدا کنندہ آسمانست یا ہادی اہل السموات و الارض در روشن کنندہ
 ہنگام و در بعضی قرارت آمدہ مثل نورہ فی قلب المؤمن کمشکوٰۃ فیہا مصلح الایہ و نور در ضلالت اہل تحقیق بمعنی ظلم
 مظهر غیر خود ہست و برین وجہ کہ تقریر معنی کردہ شد نور با تئوین سست دانی بر فتح ہمزہ و تشدید نون مفتوحہ بمعنی کیوں
 و نورانی بصیغہ نسبت نیز روایت است و تواند کہ این نیز بر طریق استفہام بود و بحدت ہمزہ استفہام یا برای انبات شد و
 بود کہ استفہام و در حدیث دیگر آمدہ است را است نور ادا این نیز محتمل است کہ بمعنی نفی رویت است باشد یعنی ہر
 دیدہ ام و خیرہ گشتم و مجال دیدن ذات نبود یا دیدم ذاتی را کہ منورست و اللہ عالم برواہ مسلم - ۲ - و عن ابن عباس
 رضی اللہ عنہما ما کذب الفواد ما رآہ - دروغ نہ گفت دل محمد یا محمد در چیزے کہ دیدوی ببصر آن ذات اقدس الہی
 تعالیٰ شانہ - و لقد رآہ نزلة اخرى - و بتحقیق دید آنحضرت پروردگار را ایکبار دیگر - قال گفت ابن عباس در
 تفسیر این آیت - راہ بفوادہ مرثین - دید آنحضرت پروردگار تعالیٰ را و تقدس بدل خود دو بار باین طور کہ در آن
 پروردگار تعالیٰ بصرا در دل روی یا در آورد دل و در ادب روی باین معنی خواہ گویند چشم دل دید یا چشم سردی
 یک معنی دارد و این معنی بہست آن گفتیم کہ مذہب ابن عباس دیدن ببصرست و دیدن بدل مذہب دیگران سست
 ہر خلافت مذہب و چنانکہ معلوم گردد - رواہ مسلم مقصود است کہ ابن عباس از رویت رویت حق مراد دارد و جمہور
 صحابہ موافق اویند و ایشان ذنوب و تدلی و قاب تو سین او ادنی ہمزہ را بیان قرب آنحضرت در شب معراج بدرگاہ صمدیہ
 دارند و ابن مسعود و عائشہ و بعضی دیگر از صحابہ انان رویت جبرئیل بصوت اصلی وی ارادہ نمودہ کہ درین شب در
 این شب حاصل شدہ و آیات مذکورہ را بیان این قرب داشتہ چنانکہ در حدیث آئینہ معلوم گردد - دنی رواہ
 الترمذی - و در روایت ترمذی این چنین آمدہ کہ - قال - گفت ابن عباس در تفسیر این آیت - را ای - وہی محمد صلی اللہ
 و آلہ وسلم رہ - پروردگار خود را - قال عکرمہ قلت - گفت عکرمہ گفتم باین عباس و اشکال آن در دم برونی کہ - لیسر
 یقول - ایانیست کہ میگوید خدا تعالیٰ در صفت ذات خود و توحیح میکند خود را باین - کہ لا تدرك الا بصار و ہو بیدر کہ
 الا بصار - در کنی یا ہدا و در بصرا و او تعالیٰ و تقدس درمی یا بد بصرا را پس چون قائل میشود بیدان آنحضرت بالذکر
 بل جلالت - قال - گفت ابن عباس در جواب عکرمہ - و یکک - دای بر تو اسے عکرمہ - ذاک - آن ادراک نکردن بصرا
 مراد است از آن تخیلی بنورہ الذی ہو نورہ - و تمیست کہ تجلی کند و ظاہر گردد بنور خود کہ آن نور خاص ذات است و سست
 ہست و درین ہنگام مضمحل گردد ادراک و فانی و نابود شود مدرک اما اگر تجلی کند بقدرے کہ وفا کند بآن تو
 بشری ادراک می تواند کرد اورا بصار و نیز گفتہ اند کہ ادراک در لغت احاطہ شئی است بہ جمیع حدود و نہایا

حق سبحانہ را حدی و منائیے نباشد و دیرن عامترست از ان - و قدر اسے ربہ مرین - و بہ تحقیق دید آنحضرت
 شد علیہ وآلہ وسلم پروردگار خود را جل و علا دو بار یکے چون نزد سیدہ الملتسی بود و دوم چون بالای عرش برآمد - و کن
 می قال می ابن عباس کجا بعرفتم ملاقات کرد ابن عباس کجا جبار را بعرفتم در روز عرفہ - فسأله عن شیء پس
 دید ابن عباس کعب از چیزے یعنی از رویت حق عز و علا در دنیا نگذرد پس تکبیر بر آورد کعب جبار بجهت استعظام
 استبعاد این سوال بن عباس - حتی جاد بته الجبال - تا آنکہ جواب داد ندا و را کوہ ما بزبان صدایچنے چنان بلند تر بر آورد
 را که از کوہ ما صدای بر آمد - فقال بن عباس انما ہو ہاتم - پس گفت ابن عباس ما پسران ہاتم یعنی مشہور بعلم و
 دل کہ نادانستہ سوال نہ کنیم و از آنچه مستحیل و مستبعد باشد پرسیم و از نزدیکان و ملازمان در گاہ نبوت کہ استفادہ و
 بناس علوم و انوار حضرت دے کردہ ایم تا مل کن و چشم و استبعاد مشتاب و تفکر کن در جواب کہ رویت حق در دنیا
 الجملہ ممکن است - فقال کعب ان اللہ قسم روحہ و کلامہ بین محمد و موسی - پس چون ابن عباس ابن ہالغہ نمود کعب
 بارہ تفکر و تامل رفت و گفت ہرستے کہ خدا تعالی بخش کرد رویت خود را و کلام خود را میان محمد و موسی - فکلم موسی
 بمن - پس کلام کرد با موسی دو بار یکے در وادی مین دیگر بر سر کوہ طور - و زاہد محمد مرتین - و دید او را محمد دو بار ظاہر است
 نب اجار این کلام را از توریت نقل کرد - قال مسروق - گفت مسروق کہ طبعی این حدیث روایت ازوے دارد - فقلت
 عائشہ - پس در آمد بر عائشہ رن بعد از دیدن مناظرہ ابن عباس و کعب جبار و شنیدن این کلام از کعب - فقلت
 را ای محمد رہ - پس گفتم بجائشہ آیا دید محمد صلی اللہ علیہ وسلم پروردگار خود را - فقالت - پس گفت عائشہ بہ مسروق
 نہ گفت بشیء گفت نہ شعری - بہ تحقیق نکلم کردی تو ای مسروق بہ چیزے کہ بہ خواست بجهت دی موسی بر نام من قلت
 دید گفتم آہستہ باش و شبانی کن در انکار رویت حق - ثم قرأت مسروق میگوید - پستہ خواندم ہر اسے اثبات رویت
 بن آیت را - لقد رای من آیات ربہ الکبری - بہ تحقیق دید محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آیات و علامات پروردگار خود کہ
 در گزین آیات بودند و مقصود خواندن آیات دیگرست کہ این آیت خاتمہ آہناست بدلیل روایت دیگر کہ در آخر حدیث
 یاد کہ فاین قولہ ثم و نی فتدلی - فقالت - پس گفت عائشہ در جواب من - این تہذیب یک - کجای برد این آیات
 را کہ آنرا برد و بیت پروردگار تعالی محل کردی - انما ہو جبریل نیست این مرنی مگر جبریل و مراد باین آیات نو در قرب
 جبریل است با حضرت در رویت او دست جبریل را بعد از ان ذکر کرد عائشہ چیزے چند کہ آنحضرت را و بیج کس بنا تا
 است و اعتقاد ثبوت آن جائز نہ و گفت - من خبرک ان محمد ارای رہ کسی کہ خبر داد ترا کہ محمد دید پروردگار خود را در
 علاج - او کتم شیئا مما مر بہ - یا خبر مید ہر کہ آنحضرت پوشیدہ چیزے از احکام و شرائع دین را از آنچه امر کردہ شدہ
 ان و وحی کردہ شدہ است بسوی وی تا برساند از تخلیق - او یعلم الخسالتی قال اللہ تعالی - یا میلند آنحضرت منج چیز را
 گفتہ است اللہ تعالی در شان آہنا - ان اللہ عنہ علم الساعۃ و نزل الغیث - تا آخر آیت - فقد اعظم القریۃ - پس بہ تحقیق عظیم

افتراکرد آنکس و بسیار دروغ گفت - و لکنه راسه جبرئیل - و لیکن مراد آیات مذکوره است که وی صلی الله علیه و آله
دید جبرئیل را - لم یره فی صورته الامرین - ندید جبرئیل را در صورت خاصه وی بی تمثیل مگرد و بار - مره عند سدره
کیا نزد سدره المنتهی چنانکه فرمود (و لقد رآه نزله آخری عند سدره المنتهی) - و مره فی اجیاد - و یکبار و در اجیاد و نفع
جیم و یاس تخنایه منعی مشهور است در اسفل مکه یا کوهی که در آنجا است و دری است از درهای حرم شریف که در آن
الاجیاد گویند از جهت واقع شدن باب جانب او شیخ مادر حدیث فاضلی علی بن جابر الشرحون به این حدیث
آه می بر آورد و حال میکرد و میگفت یا شیخ عبدالحق های نه الجبال و الاکتی لتی تر و نهنا محال ترجمه و تجلیات الحق
ستاره جاح - دید آنحضرت جبرئیل را و حال آنکه مراد از شش صد باز دست علماء در بیان مراد از آنجه احوال است
آنست که مراد با آنجه قواسم بلکه است و چون در قرآن اثبات آنجه ملائکه را کرده ما را اعتقاد آن باید کرد تا مراد بدان
باشد و التعلیم - قد سد الافق - بتحقیق بسته بود تمام کرانه آسمان - رواه الترمذی - روایت کرد این حدیث را بر وجه
مذکور شد ترمذی - و روی الشیخان - و روایت کرده اند بخاری و مسلم - مع زیاده و اختلاف - با زیادتی و اختلاف در
روایتها و در روایت شیخین اینچنین آمده که - قال - گفت مسروق - قلت لعائشه - گفت مرعائشه را - فاین قوله - پس اگر ندید
پروردگار خود را کجا است و بر چه مجهول است قول حق سبحانه - ثم دلتی فتلے - پسترنزدیک آمد پس فرود آمد و متعلق
بوی - فكان قابوسین اودانے - پس بود مقدار مسافت قربان مقدار دو کمان یا نزدیک تر از آن و تحقیق مع
این لفظ در باب سابق گذشته - قالت ذاک جبرئیل - گفت عائشه آن که مراد است درین آیات جبرئیل است
کان یا شبه فی صورته الرجل - بود که می آمد جبرئیل آنحضرت را در صورت مردی - و انه انا هذالمرة فی صورته ای همان
و بدستی که جبرئیل را در این باره در صورت خود که آن صورت خاص است - فسد الافق - پس پسند و پرکرد تمامه کران
سازد جهت عظمت صورت - ۴ - وعن ابن مسعود رضی الله عنهما فی قوله - و روایت است از ابن مسعود در قول حق سبحانه
فکان قابوسین اودانے و فی قوله - و در قول وے تعلق - ما کذب الفواد ما رای - و فی قوله - و در قول وے سبحانه
تقدرای من آیات رب الکبری قال فیها کلهما - گفت ابن مسعود در تفسیر این آیات که - رای جبرئیل علیه السلام - و
آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل علیه السلام - استماتة جاح - در حالیکه مراد از شش صد باز بود - متفق علیه و فی
روایت الترمذی - و در روایت ترمذی اینچنین آمده که - قال ما کذب الفواد ما رای قال - گفت ابن مسعود - رای
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جبرئیل - دید آنحضرت جبرئیل را - فی حله من رفرف - در جنبش جامه از جامه های
سبز - قد طامین السماء و الارض - در حالیکه بتحقیق پر کرده است جبرئیل چیزے را که میان آسمان و زمین است خوف معانی
بسیار دارد یعنی جامهای سبز و آنچه از وی بارقین و تنک و نیکو ساخته بود و بساط و فرش و سحاب و درین چیز غیر آن
باید و مناسب در اینجا معنی دل است و بعضی از آن بازوهای جبرئیل مراد است از آنکه گفتم از آنکه جامه را در فرشته را

بجہ نند و فر فرہ جبنا نیدن طار با زوہار او بسط کردن آہنا براسے فرد آمدن نیز گویند و اولیٰ بخاری۔ و در روایتی مزید
 و مذکورہ۔ فی قولہ۔ در تفسیر قول حضرت علی۔ لقد رای من آیات ربہ الکبریٰ۔ یعنی آید کہ۔ قال گفت ابن مسعود
 از حضرت سداق السمارہ دید آنحضرت رفت سبز را کہ بستہ است کرانہ اسما نرا۔ تہنئیمہ۔ از آنچه گذشتہ معلوم شد کہ در
 روایت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم پروردگار تعالیٰ و تقدس را در شب معراج چشم سر صحابہ را اختلاف است
 رضی اللہ عنہما نفی آن میکند و ابن عباس رضی اللہ عنہما اثبات آن مینماید و باہر یکے از ایشان جماعہ انداز صحابہ موافق
 و از صحابہ تابعین و من بعدہم نیز بر طریقہ اختلاف رفتہ و بعضی توقف کردہ و گفتہ برین جانب دلیل واضح نیست لیکن
 بجانب اثبات اند و شیخ محی الدین نووی گفتہ راجح و مختار نزد اکثر علمائے کبار آنست کہ آنحضرت دید پروردگار
 بچشم سر و گفتہ کہ اثبات آن جز بسمع از پیغمبر علیہ السلام راست نیاید و عائشہ در انکار آن تمسک بحدیث نہ کردہ و چیز
 ع از حضرت روایت نہ نمودہ بلکہ آن استنباطی و اجتہادی است از وی رضی اللہ عنہما بقول حق سبحانہ ما کان لیشہ
 ثرا لا و جہا او من وراء حجاب و قول وی سبحانہ لا تدرکہ الابصار و جوایش آنست کہ منفی در آیات اولیٰ کلام در
 ویت است و اما نفی روایت بی کلام لازم نیاید و ادراک حاطہ است و از نفی احاطہ نفی مطلق رویت مفہوم نگردد
 از علمائے کتب اند کہ عماد درین باب بر قول ابن عباس است و متعین است کہ وی این قول را جز بسمع از حضرت
 نہ گفتہ و روا نہ باشد کہ این چنین قول عظیم را بطن اجتہاد گوید و ابن عمر نہ درین سلسلہ جمع بوی کردہ و از وی
 بہ کہ دہل راے محمد ربی پس وی گفتہ راہ پس ابن عمر تسلیم نمودہ و قطعاً براہ تردد و انکار رفتہ و عمر بن را
 کہ عائشہ نزد ما علم از ابن عباس نسبت نہتی و مختار اکثر از مشائخ صوفیہ نیز ثبوت رویت است و بچقیقت
 حضرت را کمالی است و راے افہام خلق و عقول ایشان خصوصاً در شب معراج کہ اتم و اکمل و اعلا و
 نع مقام قرب و دست و در مکان رویت حق در دنیا خوبتر کس اخلاقی نیست و اگر درین مقام آنچه ممکن
 با از حصول طابت قرب و کمال حاصل نشدہ باشد دیگر کجا وی کے حاصل خواہد شد یا رب مگر رویت بصری را
 و من بعد از آخرت و موقوف آن نشاءہ و شائبہ باشد و نیست بران دلیل قاطع و با وجود حصول رویت بصری
 با بوجہی کہ مناسب این نشاءہ باشد تواند کہ بعضی تفصیل وجود و حالات موقوف نشاءہ آخرت بودہ باشد و
 ن کلام درین مقام بر طریقہ علم و نقل بود ہمہ برین قدر اقتصار نمودہ آید و نزدیک اہل معرفت و تحقیق در خیال کلامے
 است و اللہ اعلم۔ و سئل مالک بن انس۔ و پرسیدہ شد امام مالک۔ عن قولہ تعالیٰ۔ ان تفسیر قول حضرت علی۔ الیٰ ربنا ناظرہ
 بہا باشد در روز آخرت بسوی پروردگار خود نگردد۔ فقیل قوم یقولون الیٰ تو اب۔ گفتہ شد یعنی مرا امام مالک کہ تو می
 میند کہ مراد نظر بسوی تو اب پروردگار است نہ بسوی ذات وی و بعضی گویند رب اینجا بمعنی نعمت است یعنی منتظران
 ہا پروردگار خود را۔ فقال مالک کذبوا۔ پس گفت امام مالک رضی اللہ عنہ دروغ گفتند و خطا کردند این قوم کہ

گفتند مراد نظر بسوے ثواب است نہ بسوے ذات۔ فاین ہم عن قول تعالیٰ۔ پس کجا اند این قوم و چرا در افتاد
 معنی قول حق تعالیٰ کہ در شان کفار و تفسیح حال ایشان فرموده است۔ کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون۔ بدرستی کہ ایشان
 از دیدن پروردگار خود در آن روز محجوب و ممنوع اند۔ قال مالک الناس ینظرون الی الله تعالیٰ یوم القیمة باطمینان
 مالک مردم یعنی مسلمانان نگرند بسوے خداے تعالیٰ روز قیامت چشمهای خود بعد از آن تقریر کرد امام مالک و دلیل
 بر دیدن مومنان پروردگار تعالیٰ و تقدس را۔ وقال۔ وگفت۔ لولم یر المؤمنون ربهم یوم القیمة۔ اگر نبیند مومنان پروردگار
 خود را روز قیامت۔ لم یعیر الله الکفار بالجواب۔ سرزنش و نکویش نمیکرد الله تعالیٰ کافران را چون ایشان محجوب از دیدن
 فقال۔ پس گفت حق تعالیٰ در شان کفار۔ کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون یعنی تعذیب و تعبیر درین است کہ دیگران
 دیدار مخطوط و مخصوصی نشند و ایشان محجوم و مخذول و اگر مومنان نیز محجوب باشند سرزنش کافران درین چه بسیار
 رواه فی تخریج است۔ ۵۔ وعن جابر رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم ینا اهل الجنة فی نعیمهم۔ در انجا که
 بهشتیان در ناز و نعمت خود باشند۔ اذ سطح لهم نور۔ ناگاه برآمده و بلند گشته باشد براس ایشان نورے فر فرورد
 پس بر دستها بلند سر برای خود را تا بنگرند آن نور را فاذا الرب تعالیٰ قد اشرقت عیسم من فوقهم۔ پس ناگاه مے بینند
 کہ پروردگار تعالیٰ مشرف و مطلع شده است بر ایشان از بالای ایشان۔ فقال۔ پس گفت پروردگار تعالیٰ
 اسلام علیکم یا اهل الجنة۔ قال۔ گفت آنحضرت۔ و ذلك قول تعالیٰ و انست قول حق تعالیٰ کہ فرمود۔ سلام قولا من رب رحیم
 و مر بهشتیان راست سلام در حالیکه گفته اند پروردگار مهربان بریضا وی گفته کہ سلام میفرستد پروردگار تعالیٰ بر ایشان
 بواسطه ملائکه یا بواسطه و ازین حدیث خود معلوم میگردد کہ بواسطه است۔ قال فقط ایهم و ینظرون الیه۔ پس اگر پس
 پروردگار تعالیٰ بسوے ایشان و می نگرند ایشان بسوے وے سبحانه تعالیٰ۔ فلا یلتفتون الی شیء من نعیمهم پس
 التفات نمیکنند و بیسبیل و شهوت نمینگرند ایشان بجانب چیزی از نعمت های بهشت۔ مادام و ینظرون الیه تا زمانی که
 میکنند بسوے وے تعالیٰ حتی بحجب عنهم ویتی نوره۔ تا آنکه محجوب و پنهان میگردد پروردگار تعالیٰ از نظر ایشان
 و باقی میماند آثار نور نیست و ذوق و سرور آن۔ رواه ابن ماجه و ابن حجاب و استقار نیز از جمله لطیف مهربانی است
 از رحیم منان بر بندگان خود چه دائم در نگاه نشود و حضور داشتن و مستغرق نور ذات گردانیدن نه طاعت تابا ایشان
 است زمانے باید که بیاسانید و بحال خود باز آیند و در پرده صفات که محال و مایه آن لعینت است مشایخ
 نمایند و مستحق تجلی دیگر شوند و هر بار لذتے تازه و ذوقے جدید بیابند۔ ۲۹۔

باب صفة النار و اهلها

نار آتش و اشتقاق نار و نور از یک ماده است و جمع نار ایران و نیز کسبر نون و فتح یا و نور دینار و دینار و استعمال
 مونس آید و مذکر نیز آمده و غالب آمده در زبان شریع بر آتش و در نسخ لغوی با الله منها

Marfat.com

فصل الاول - عن ابی هريرة رضي الله عنه ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال ان ركن جز من سبعين جز من النار جهنم - فرمود گرمی آتش شامت یعنی آتش دنیا یکپاره نیست از هفتاد پاره از آتش دوزخ یعنی آتش دوزخ هفتاد مرتبه گرمتر است از این آتش مانا که مقصود از عدد هفتاد بیان کثرت و مبالغه است نه تعیین این عدد مخصوص در ذکر این عدد اراده نمی کند معنی معهود متعارف است قیل - گفته شد - یا رسول الله ان کانت کافیه بدستی که بود این آتش دنیا بسنده در عذاب کردن سزا دادن پس چه حاجت بود به پیدا کردن آتشی سخت تر از این - قال فضلت علی بن مسعود و ستین جز - فرمود زیادت گزیده شد آتش دوزخ برین آتشیها پشت و نه جزو - کهن مثل حر با - گرمی هر یک ازان شصت و نه جزو مانند گرمی آتش شامت این خود همان مضمون فقره اولی است که گفت گرمی آتش شمایک جزو از هفتاد جزو آتش دوزخ است برای تاکید و تقریر کرده مقصود آنست که همچنین میاید که زیاده باشد گرمی آتش دوزخ بر آتش دنیا و لا بدست ازان و کفایت نمیکند آتش مانا ممتاز باشد عذاب خدا از عذاب خلق و از همین جهت اختیار کرده شد عذاب آتش بر سایر اجناس عذاب متفق علیه و اللفظ للتجاری - این حدیث در صحیح بخاری و مسلم است اما این لفظ که ذکر کرده شد از آن بخاری است - و فی الروایة مسلم و در روایت صحیح مسلم این چنین است که - نار کما اتی یوقد ابن آدم - آتش شمایک می فروزند نوع بنی آدم جزوی است از هفتاد جزو آتش دوزخ - و فیها - و در روایت مسلم - علیها و کلهما بدل لفظ علی بن و کهن و در روایت مسلم لفظ علیها و کلهما بجای علی بن و کهن یعنی در روایت بخاری آمده فضلت علی بن مسعود و ستین جز و کهن و در روایت مسلم این چنین آمده فضلت علیها بتسعة و ستین جز و کلهما - ۲ - و عن ابن مسعود رضي الله عنهما قال قال رسول الله عليه وآله وسلم يوتي جهنم يومئذ - آورده میشود دوزخ را در آن روز لها سبعون ست زمام - مر آن دوزخ را هفتاد هزار مهار است که - مع کل نام سبعون الف ملك يجره - با هر مهار هفتاد هزار فرشته اند که میکشند آنرا - رواه مسلم - ۳ - و عن النعمان بن بشير صحابي مشهور است و اول مولودى من اهل بيت النبوة هجرت در خانه انصار آمده رضي الله عنه - قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اهل النار عذابا سديرتى که آسان ترین و سبکترین دوزخیان از روی عذاب من لعنان و شرکان من نار - کسی است که مرا در نعلین و دالمای نعلین از آتش دریای است یعنی منها دماغه - میجوشد ازان نعلین مغزوی - کما یغلی المرجل - چنانکه میجوشد دیگر مسین ما یست ان اصواته منه عذابا - گمان نمی برد آنکس که هیچ یکی از دوزخیان سخت تر باشد از وی از روی عذاب - و انما هو عذابا - و حال آنکه آنکس به تحقیق آسان ترین و سبکترین دوزخیان است از روی عذاب متفق علیه - ۴ - و عن ابي هريرة رضي الله عنهما - قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان اهل النار عذابا ابوطالب - سبکترین دوزخیان از روی عذاب ابوطالب است - و هو متعل بن نعلین یعنی منها دماغه - و حال آنکه ابوطالب پوشیده است نعلین را که میجوشد از آنها دلغوی - رواه البخاری - ۵ - و عن ابن مسعود رضي الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يوتي اهل النار يوم القيامة - آورده میشود و تنعم ترین اهل دنیا را از دوزخیان روز قیامت فیصنع فی النار صبغة یس عوطه و...

Marfat.com

درد برده میشود در آتش دوزخ یک غوطه چنانکه بامه را در خم بر آب رنگ کردن اندازند - ثم یقال ابن آدم
 خیر اقط - پستتر گفته میشود اس فرزند آدم آیا دیدی روی نیکی را هرگز نبل مر یک نعم قط - آیا گذشت بر تو نعمتی
 در دنیا - فیقول - پس میگوید آن دوزخ - لا والله یا رب - بجز هو گند ندیدم هرگز روی نیکی و نگذشت بر من هرگز
 و آسائش در دنیا - پروردگار من یعنی بعد از آنکه در دوزخ در آید همه ناز و نعمت و آسائش و نیا را فراموش کرد
 هرگز نشست - و پوتی باشد الناس بوسانی الدنيا من اهل الجنة - و آورده میشود سخت ترین مردم را از روی محنت
 اندوه در دنیا از بهشتیان فیصنع صنعة فی الجنة - پس یک غوطه داده میشود و انداخته میشود در بهشت - فیقال
 آدم هل رايت بوسا قط - پس گفته میشود اس فرزند آدم آیا دیدی روی محنت را هرگز - و هل مر یک شدة قط
 آیا گذشت بر تو سختی هرگز - فیقول لا والله یا رب ما منی بوس قط ولا رايت شدة قط - پس میگوید آنکس نه بجز
 پروردگار من نگذشت بر من محنتی هرگز در دنیا و ندیدم سختی هرگز نه بجا هیچ نفی کرده گذشتن محنت و دیدن شدت در دنیا
 حصول کمال آسائش و خوشحالی در بهشت و مطلقاً فراموش گردانید آنرا بخلاف دوزخی هر دو دوزخ اگر چه در
 فراموش کرده اما اگر فی الجمله یا دم داشته باشد موجب کمال حسرت و محنت خواهد شد - رواه مسلم - و عن
 صلی الله علیه و سلم قال یقول الله لا یهون اهل النار عذاباً یوم القیمة - میگوید خدا تعلق مراسان ترین دوزخین
 را از روی عذاب روز قیامت - لوان لك ما فی الارض من شیء - اگر چه بودم ترجیحی که در زمین ست از آشیای
 اگنت تفتدی به - آیا بودی تو که فدی میگردی به آن یعنی میدادی آنرا و خود را از عذاب دوزخ بازمی خریدی و میرانیدی
 اگر چه اندک عذابتی بود - فیقول نعم پس میگوید آن دوزخی آری اگر می بودم ترجیحی فدی میدادم و خود را از عذاب
 دوزخ بازمی خریدم - فیقول - پس میگوید خدا تعلق - اردت منک لا یهون من هذا خواسته بودم من از تو فدی کرده
 ترجیحی آسان تر و کمتر ازین فدی دادن - و انت فی صلب آدم - و حال آنکه تو در صلب دم بودی - ان لا شرک
 شیئاً - و آن چیز نیست که شریک نگردانی بمن چیزی را اشارت بعد و میثاق در روز ازل است که گرفت و امر
 در دنیا یعنی متفرع بر آنست - قابیبت الا ان تشکر بی کیستی تو عهد را و فرمان برداری نه کردی امر و نهی مرا
 باز نایستادی و سرکشی کردی مگر آنکه شریک گردانیدی بمن - متفق علیه - - و عن سمره بن جندب صحابی
 معدود از اهل بصره حسن بن احمر - دا برنا سیر بن ازوی روایت دارند رضی الله عنه - ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم
 قال من من تاخذ النار - بعضی بعضی از دوزخیان کسی است که میگیرد او را آتش دوزخ تا دوزخیانک و منم من تاخذ
 است رکبته و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد او را آتش تا دوزخ تا نوئی و - و منم من تاخذ النار الی حذرت - و بعضی از
 کسی است که میگیرد او را آتش تا میفرد از او - و منم من تاخذ النار الی حذرت - و بعضی از ایشان کسی است که میگیرد او
 آتش دوزخ تا چنبر گردن تر قوه بفتح ثنائة و قایبه و سکون - و منم قاف چنبر گردن - رواه مسلم - و عن ابی هريرة قال

Marfat.com

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما بين منبلي الكافر في النار ميان دو دوش کافر در آتش دوزخ - مسيره ثلثة ايام للراكب
 المسافر - مسافت سير سه روزه است مسافر سوار تيز راه - و في رواية ضربت الكافر مثل احد - و آمده است در رويتي که
 دندان کافر مانند کوه اُحد است و احدو ثنتين نام کوه پاره ايسعد در مدينه جدا ايتاده که بايج کوه ديگر اتصال ندارد و ايندا
 ها احد گویند - و غلط جلد مسيره ثلث - و سبطري پوست او مقدار مسافت سير سه شب است - رواه مسلم و ذکر کرده شد
 حديث ابى هريره رضى الله عنه که اولش اينست - اشكفت النار الى ربها في باب تعجيل الصلوة

الفصل الثاني عن ابى هريرة رضى الله عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال وقد علي النار الف سنة حتى احمرت
 سنة مشد و دم کرده شد بر آتش دوزخ هزار سال تا آنکه سرخ شد - ثم او قد عليها الف سنة حتى ابيضت ايشتراف و خسته
 پوي هزار سال تا آنکه سپيد شد و آتش چون تيز تر گردد صاف تر گردد و سپيد گردد و چه سرخي وي از آميزش و د باشد
 قد عليها الف سنة حتى اسودت - ايشتراف و خسته شد هزار سال تا آنکه سياه شد و تيز تر گشت - في سوداء مظلمة - پس
 آتش دوزخ سياه تا ريك است که صلا و شنائى نه دارد - رواه الترمذى - ۲ - و عنه قال قال رسول الله
 صلى الله عليه وآله وسلم ضربت الكافر يوم القيمة مثل احد - و دندان کافر روز قيامت مانند کوه اُحد است - و خذه مثل البيضاء
 وي مانند بيضا است که آن نیز نام کوهي است - و مقعده من النار مسيره ثلث مثل الربرة - و جاي نشست او از
 دوزخ مسافت سير سه شب مانند ربه بر او بار و ذال معجمه مفتوح قرية ايسنا از مدينه مسافت سه شب
 الترمذى - ۳ - و عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان غلط جلد الكافر اثنان و اربعون ذراعاً - بدرستى
 طرى پوست کافر چهل و دو گز است - و ان ضربت مثل احد و بدستى که دندان او مانند کوه اُحد است - و ان ملبسه من جهنم
 مائة و احدى - و بدستى که جاي نشست و مقدار مسافتى است که ميان مکه و مدينه است مسافت ده دوازده روز است
 الترمذى - ۴ - و عن ابن عمر رضى الله عنهما قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ان الكافر ليس له سواد السواد و اعترين

لكي كافر هر آينه ميكشد زبان خود را بر زمين سه ميل - يوطاه الناس - باي كال ميكند زبان او در مردم - رواه احمد و الترمذى
 هذا حديث عريب - ۵ - و عن ابى سعيد رضى الله عنه عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال الصعود جبل من نار صعودك
 ان مجيد واقع شده است (سار هقه صعودا) بفتح صاد كوت است از آتش تيصعد فيه سبعين خريفا - برآمده ميشود بر دس
 اذ سال - و بهوت به كذاك فيه ابا و فردا انداخته ميشود آن کافر مجنين يعنى هفتاد سال در دوزخ همیشه - رواه
 بى - ۶ - و عنه عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم قال في قوله كاهل لضم ميم و سکون بارو ايتا کرد ابو سعيد ان حضرت گفت
 سير قول حق تعالى ان شجرة الزقوم طعام الاثيم كاهل لغلي في البطن بدستى که در خدمت زقوم خوراك گناهكاران است
 ال مجوسه در شكها پس آنحضرت در بيان معنى كاهل فرمود - اسه كعكر الزيف - لغتخين در دس زيت روغن مشهور
 كاهل باره نيزگ اخته و بزرد آب ردان از حسد نيز آمده - فاذا قرب الى وجهه - پس چون نزديك گردنيد ميشود كاهل

مع اثنان و اربعون ذراعاً
 که سه روزه راه
 است شامه جلال
 و قاتر قاتر شامه
 کند قبل اول
 غدا به باختره
 ذراعاً
 ايشتراف و خسته

بسوی روی دوزخی سقطت فروة وجهه فيه - می افتد پوست روی وی در آن - رواه الترمذی - و
رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان الحميم یصب علی رؤسهم - بدست که آب گرم ریخته میشود بر سر
ایشان - فینفذ الحميم حتی یخلص الی جوفه - پس در میگذرد آب گرم تا آنکه به پیوند و میرسد تا درون شکم او فرساید
جوفه پس می برد و قطع میکند چیزی که در شکم اوست - حتی یمرق من قدیه - تا آنکه بیرون می آید از هر دو پاس او -
اینست صهر تفتح صادمه و سکون یا بمعنی که آفتن که مذکور شده است در قول حقیقاً لایصب من فوق رؤسهم
بصهر مانی بطونهم و الجلود - ریخته میشود از بالا بر ایشان آب گرم اندخته میشود چیزی که در شکم ایشانست و گداز
میشود پوستها را ایشان یعنی تاثیر میکند از فرط حرارت در ظاهر و باطن ایشان - ثم یعاد کما کان - پستری باز گردانیده میشود
بود یعنی بحال خود می آید پوست و احشا و ریخته میشود آب گرم وی در آید در شکم و گداز خسته میشود آنچه در شکم است چنانچه در قرآن
فرموده است لیدنا هم جلودا غیره - رواه الترمذی - ۸ - وعن ابی امامة رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم
قوله تعالی - ابوامامه روایت میکند از آنحضرت در تفسیر قول حق تعالی - ویستی من ما صدید - و نوشانیده
در وی که ذکر او بالا رفته است از آب که نزد آب است - یخبره - در حالیکه جرعه جرعه میگذرد آنرا به تکلف - قال
یقرب الی قینه فیکرمه - نزدیک آورده میشود صدید بسوی دهن وی پس ناخوش میدارد آنرا - فاذا ادنی منه
وجهه - پس چون نزدیک گردانیده و پیوسته میشود از دهان او بریان میکند روی او را - و وقت فرود آمدن روی او
پوست سر وی - فاذا شرب قطع معاوذه - پس چون مینوشد آنرا پاره پاره میکند روده های او را حتی یخرج من
تأانکه بیرون می آید از جانب پس او - یقول الله - میگوید خدای تعالی - و سقوا ما جمیا فقطع معاوذهم - و نوشانیده
میشوند دوزخیان آب گرم را پس پاره پاره میکند روده های ایشانرا - ویقول - و میگوید وی تعالی - وان یتقیه
نیاتوا باء کامل - و اگر فریاد کنند کافران از تشنگی فریادرسی کرده میشوند بآبی که مانند مس گداز خسته است یا آنکه همچو در
زیت است چنانکه گدازشت - یشوی او جوه - بریان میکند روی او را یتبس الشراب - بد نوشیدنی است آن آب
الترمذی - ۹ - وعن ابی سعید الخدری رضی الله عنه عن النبی صلی الله علیه و آله وسلم قال لسرادق النار اربعة جدر - سر
بضم - چیزی که احاطه کند به چیزی از دیوار و جدران معرب سرا پرده و جدر جمع جدار بمعنی دیوار و سرادق را بدو
مدایت کرده اند به فتح الهم و رفع قانت و کسر لام و بر تافات معنی بر وجه اول چنان شود که هر آئینه سرا پرده آتش دو
چهار دیوار است و بر وجه ثانی هر سرا پرده آتش چهار دیوار است - کثفت کل بدار مسیره الی یمن سنة سبطری هر دیوار مس
سیر چهل سال است - رواه الترمذی - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم لو ان دلو من غساق یساق فی
الامتن اهل دنیا - اگر آنکه دلوئی از غساق بر سر در دنیا هر آئینه گداز میشوند در آن دنیا و غساق پستیدین تخفیف آن
آب که روان میگردد از حیدر است دوزخیان و بعضی گویند که شکم را که روان است از چشمها را این

الترمذی - ١١ - وعن ابن عباس ان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قرأ هذه الآية - رویت است از ابن عباس که آن
 است خواند این آیت را که - اتقوا الله حق تقاته - پرهیزید خدا را حق پرهیزیدین و سے یعنی چنانچه سزاوارست و راست
 است - ولا تموتن الا وانتم مسلمون - و نمیرید مگر در حالی که شما مسلمانید یعنی مسلمان باشد تا وقت مردن و چون تقوی
 بسلامتتان از عذاب دوزخ است و ترک آن سبب گرفتاری بدان ذکر کرد آنحضرت به این تقریباً یعنی عذابها
 باج را در رویت کرد آن را را وی و گفت - که قال رسول الله - گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم لو ان قطرة من الزقوم
 لكانت كقطرة من الزقوم که درختی است در دوزخ و طعام دوزخیان است - قطرات فی دارالدنیا بحکد در سلسله دنیا افتد
 ای الارض معاشهم بهر آینه تباہ گرداند بر زمینیان اسباب زندگانی ایشان را - فکیف بمن یکون طعامه - پس چگونه باشد
 پس یکبار شد ز قوم خوراک وی - رواه الترمذی وقال هذا حدیث حسن صحیح - ١٢ - وعن ابی سعید رضی الله عنه
 ابی صلی الله علیه وآله وسلم قال وهم فیها کالحون - ادل آیت نیست که تنفخ و جوهم النار و هم فیها کالحون میوزد دوزبان
 رو بهای ایشان را آتش و ایشان در آن آتش روی گرفته و بر هم بسته بسند از سختی سوزش و کلوخ روی درش کردن بر هم
 ن لبها از دندان - قال - گفت آنحضرت در تفسیر این آیت - تشویب النار - بر این بسیار در روی ایشان را آتش دوزخ
 ص شفته العلیا - پس بر هم میچند و منقبض می گردد لب ز برین او تقلص از باب ثقل قلوب بن آدم سایه و بر جستن
 و جامه بعد از شستن او - حتی تبلغ وسطه - تا آنکه میرسد تا میان سر او - و تسترخی شفته اسفل - است میگرد
 می افتد لب ز برین او - حتی تضرب مرتة - تا آنکه میرسد ناف او را - رواه الترمذی - ١٣ - وعن انس رضی الله عنه عن النبی
 ، الله علیه وسلم قال یا ایها الناس ابکوا - فرمود آنحضرت حای مردمان بگریید از ترس خدا - فان لم تستطعوا فبکوا پس
 ما تو نید گریست و نمی توانید گریست و سلوک کرد چنانکه صاحب این حال شود تکلف کنید در گریستن و خود را بران
 پرو بند کرد و تصور آن احوال کنید که گریه آورد و وقت بخشد - فان اهل النار یکون فی النار - پس بدستگاه برین
 برین در آتش - حتی تسيل و موعم فی وجوهم - تا آنکه روان میگردد شکمهای ایشان در رویهای ایشان کانه
 ل - گویا آن شکمها جو بهای خرداند - حتى تنقطع الدموع - تا آنکه سپری میشود شکمها - فتسيل الدموع - پس روان
 و خونها - فتفرج العیون - پس ریش میشود چشمها یا ریش میکند خونها چشمها را - فلوان سفنا از عجت فیها لجرت پس
 آنها رانده شوند در شکمهای ایشان که روان است هر آینه میگردند کشتیها در دوزخ - رواه فی شرح السنة - ١٤ -
 عن ابی الدرداء رضی الله عنه قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم طغی علی اهل النار الجورع - اندخته می شود
 در خیابان گرسنگی - فیدل ما هم فیها من العذاب - پس برابر میگردد عذاب گرسنگی چیزی که را که ایشان در آند از عذاب
 و دوزخ و ازینجا معلوم شود که آتش گرسنگی با آتش دوزخ برابر است - فیتغیثون - پس فریاد می کنند از الم گرسنگی
 بل طعام من هرتج - پس فریاد رسی کرده می شوند از ضیاع که نام گیلد است خا در چون خشک

عنه
 ابی
 مع
 این
 از
 ذکر
 عذاب
 آری
 در

گردد - لایمن و لایفی من حوی - فر به نمیکردند و نه نیار می گرداند از گرسنگی فیستغیثون بالطعام - پس باز فریاد میکنند بطعام
فیقولون لطعام ذی عصته - پس فریاد درسی کرده میشوند به طعام گلوگیر از مثال همین اشیا - فیدکرون انهم کافور کبیر و
الغصص فی الدنیا بالشراب - پس یاد می آید که ایشان می بودند که می گذرانیدند طعامها را گلوگیر را نوشیدنیها را فیستغیثون
بالشراب - پس باز فریاد میکنند با آب فیرغ ایهم لحمیم - پس برداشته میشود بسوی ایشان و داده میشود آب گرم
بکالیب الحدید - با منهلای سرکج و فی اسراج کلوب و کلاب لفتح و انضم اراه کالیب جماعت - فاذا دنت من
وجوه شوت و جوهیم - پس چون نزدیک می آید از رویهای ایشان بریان می سازد رویهای ایشانرا - فاذا دخلت بطول
قطعت مانی بطونم - پس چون می آید شکمهای ایشانرا پاره پاره میکند چیزی را که در شکمهای ایشان است - فیقولون
ادعوا خزنة جهنم - پس میگویند و زنجبان دعا کنیدی خازنان دوزخ و نگاهبانان آن و بخوابید از پروردگار تعالی که
سبک گرداند از ما یک روزی عذاب را - فیقولون - پس میگویند خازنان دوزخ - الم تکت تاتیکم سلکم بالبینات - آیا ندانید
که ما در شمار پیغمبران شایسته عجز است و دلائل روشن - قالوا بی میگویند و زنجبان آری آمدند پیغمبران معجزات و لیکن ما گمراه
شدیم باینان نیاوردیم - قالوا - میگویند خازنان - فادعوا - دعا کنیدی اما امید اجابت نیست زیرا که - و ما دعاء الکافرین اللان
ضلال نیست دعای کافران مگر در گمراهی و زیان کاری و بی فائدی - قال گفت آنحضرت فیقولون - پس میگویند دوزخ
به یکدیگریانی گویند ملائکه ایشان - ادعوا مالک - بخوابید مالک را که دوزخ حواله اوست فیقولون - پس میگویند - یا مالک
لیقتض علینا ربک - ای مالک باید که بمیراند ما را پروردگار تو - قال گفت آنحضرت فحیمیم انکم ما کنون پس جواب مید
مالک ایشانرا که بدستی که شاه و رنگ کند و دوزخ و برآمدنی نیستید از آن - قال لا عمش - گفت اعمش که راوی این
حدیث است - نبئت ان بین دعائکم و اجابة مالک ایاهم الف عام خبر داده شدم من که میان خواندن ایشان مالک را
و جواب دادن مالک ایشان را هزار سال است و تا هزار سال منتظر جواب مالک می باشند و عذاب میکنند - قال گفت آنحضرت
فیقولون پس میگویند - ادعوا ربکم - بخوابید پروردگار خود را و بخوابید از وی بجا نشود در - فلاح خیر من یکم زیرا که نیستند هیچ
بتر شکر از پروردگار شما فیقولون ربنا غلبت علینا نفوسنا - پس میگویند ای پروردگار ما غلبه کرد بر ما بختی ما و ما تو ما را باین
بودیم ما قوم گمراه - ربنا اخرجنا منها - ای پروردگار ما بیرون آر ما را از آتش - فان عدنا فانا ظالمون پس اگر باز برگردیم ما به نظر
ما ظلم کنندگان ایم بنفس خود - قال گفت آنحضرت فحیمیم انکما فیها بیس جواب مید هر پروردگار تعالی ایشانرا دور شوید و برگردید
آتش چنانکه سخنان روند و اصل خسار را ندان سگ گشتن اوست از پیش - ولا تکلمون - سخن نکنید و بیچ نگوئید ما در دفع عذاب
خود که هرگز آن دور شدنی نیست - قال گفت - فعد ذلك یسوان کل خیر - پس نزد آن نومیید میشوند از هر نیکی خیزی را خوانند
سود من نشد و از مالک درخواست نمودند که بمیراند ایشانرا پروردگار تعالی فائده نکرد و بدرگاه حق تعالی تسبیح و تازی و هت
نودند قبول نینداده بیکر کما روند و پیش که نالند - و عن ذاک باخذون فی الزفر - و نزد آن بنیاد میکنند در ناله و فریاد و فریاد

Marfat.com

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان فی جہنم لوادی یقال لہ مہیب - بدرستی کہ در دوزخ وادی مست کہ گفته میشود مرا در مہیب
بروزن جعفر و مہیب یعنی تیز و شباب سست از جنت شنبلی و قوع لغزب گناہگار ان و تیزی زبانہ زدن آتش
لیکنہ کل جبار - سکونت مے کند دروس ہر متکبر زورکنندہ - رواہ الدارمی -

۵۴ - فصل الثالث عن ابن عمر رضی اللہ عنہما عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لعظم اہل النار فی النار

بزرگ و نئے اندام میشوند و وزیان در میان دوزخ - حتی ان بن شحمة اذن احدہم اسے عاتقہ - تا آنکہ میان زور
یکے از ایشان تا دوش و سے مسیرۃ سبعۃ عام مسافت سیر مفتحہ سالہ براہ است - وان غلظ جلدہ سبعون ذراعا
و بدرستی کہ ببطری پوست دی ہفتا و گز است - وان ضررہ مثل الحد - و بدرستی کہ دندان وی مانند کواہ احد است - ۲ -

عن عبد اللہ بن الحارث بن خزیمہ بفتح خزیمہ و سکون زاد ہمزہ و در بعضی شروح مصابیح بفتح جیم و تشدید زای تصحیح کردہ
صحابی است حاضر شد فتح مصر را و ساکن شد در ان و آخر کسے است کہ باقی ماندہ در مصر ان صحابہ - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ

علیہ وآلہ وسلم ان فی النار حیات کا مثال لخت یعنی موصدہ بدرستی کہ در آتش دوزخ مارند مانند ختی یعنی شتران قوی تر
احدین اللسقہ میگذرد یکے از ان ماران یکبار گزیدن - فیجد جموتہا از بعین خریفا - پس می باید دوزخی سختی در دوزخ حمل
سال و حموہ بہ فتح حا و سکون مہم شدت الم - وان فی النار عقارب - و بدرستی کہ در آتش کزدہا است - کا مثال

البغال الموکفۃ - مانند شترانے پالان کردہ - تلخ احدین اللسقہ فیجد جموتہا از بعین خریفا رواہما - روایت کرد این ہر دو صحابہ
را احمد - ۳ - عن الحسن قال حدثنا ابو ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال الشمس والقمر تو را ان مکوران فی النار
یوم القیامۃ - آفتاب و ماہتاب دو نورند پیچیدہ شدہ و اندختہ شدہ در آتش دوزخ روز قیامت تو رہ بہ فتح مثلث

پارہ از پیر بقال حسن و ما ذنبہا پس گفت حسن و حبیبیت گناہ آفتاب و ماہتاب - فقال پس گفت ابو ہریرۃ - انما
عن رسول اللہ خبر میدہم ترا از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی تو در برابر سوال میکنی گویا کہ صد و سوال این
حسن بہ طریق استبعاد و استغراب بود - فسکت الحسن رواہ البیہقی فی کتاب البعث و النشور - ۴ - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول

اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا یدخل النار الا شقی - یعنی در آید آتش دوزخ را مگر بخت - قبل گفته شد و پرسیدہ شد یا رسول اللہ
ومن اتقی - کیست بخت - قال من لم یعمل لہ بطاعة ولم یتکلم لہ بمعصیۃ - فرمود کسی کہ نکند برای خدا طاعت را
و ترک نکند براس خدا گناہ را - رواہ ابن ماجہ - ۵ -

و ترک نکند براس خدا گناہ را - رواہ ابن ماجہ - ۵ -

و ترک نکند براس خدا گناہ را - رواہ ابن ماجہ - ۵ -

باب خلق الجنة والنار

باب در بیان پیدا کردن بہشت و دوزخ و بیان احادیثی کہ دلالت دارند بر وجود ان الان پیش از روز قیامت بخلاف
آنکہ بعضی مبتدعہ گویند کہ جنت و نار ہنوز پیدا نشدہ اند در روز قیامت پیدا خواہند

الفصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تجت الجنة والنار مکالمات حکایت

وند با یکدیگر بہشت و دوزخ با اظہار نوعی از شکایست از حال خود کہ چہ چنین شد و انداز جواب داد ایشان حضرت با لغزہ
 مع قضای مثبت و اختیار من سستی کے راجل و مظهر لطف و رحمت ساختم و دیگری راجل و مکان قہر و غضب بقالت
 قار۔ پس گفت دوزخ۔ اورت بالمتکبرین و الجہن۔ اختیار کردہ شدہ ام من برای متکبران و گردن کشان بقالت
 لہ فاعل لایہ خلقہ الاضعفا الناس۔ و گفت بہشت چہ شد مرا کہ ورنہ آیند در من مگر ضعیفان و مسکینان از مردم
 عظیم۔ و افتادگان از چشم مردم و سقط بہ فحشین متلع روی و نا کار آمدنی را گویند و این باعتبار اکثر و غلب سستی
 دنیا و رسل و ملوک و علمائے ذل آن باشند و یا مراد از ضعیفا اہل خضوع بشد و تواضع کنندگان بر اسے خلق و خواہ
 زندگان نفس و ساقط از نظر اعتبار نزد خود دارند۔ و غرتم۔ کبسترین معجز و تشدید را و در نمی آیند مرا مگر گولان و فریب
 زندگان و سادہ دلان چنانکہ واقع شدہ است کہ۔ (اکثر اہل الجنة البلیہ)۔ قال اللہ تعالیٰ للجنة۔ گفت خداے تعالیٰ
 بہشت را۔ انما انت رحمتی۔ نیستی تو مگر مظهر رحمت من و محل آن۔ ارحم بک من عبادی۔ رحمت میکنم تو کسے
 کہ میخواہم از بندگان من۔ و قال للنار انما انت عذابی۔ و گفت خدا تعالیٰ مرا آتش و دوزخ نیستی تو مگر محل و جاے
 اہل من۔ اعدب بک من عبادی۔ عذاب میکنم تو کسے را کہ میخواہم از بندگان من۔ و لكل واحدہ منکم ملوہا۔
 ہر ہر یکے ما از شما پری دست یعنی ہر یکے را پر میگردد ہم بہ مردم۔ فاما النار فلا تمثلی۔ اما آتش و دوزخ پر نہیں شود حتی یضع اللہ
 ہلہ۔ تا آنکہ می ہند خداے تعالیٰ پای خود را۔ تقول قط قط بہ فتح قاف و سکون طامیگو پید آتش و دوزخ بس
 پس سہ بار و اطلاق راجل حضرت حق سبحانہ از مشابہات سستی چنانکہ پدید عین و وجہ حکم مشابہات کہ در قرآن مجید
 حدیث آمدہ است کہ اعتقاد کنند کہ آنچه مراد است بدان حق است و در کیفیت آن نیفتند نہ سب اسلم نیست و
 بعضی آنرا تاویل کنند با نچہ مناسب ذاتا قدس است تا موہم شبیہ نگردد۔ چنانکہ تمثلی۔ پس در آنجا دور از قطع
 شود و نیز وی۔ بعضہاے بعض۔ و جمع کردہ میشود و گرد آورده میشود بعضی اجزای آتش بسوی بعضی تنگ کردہ دور
 نماید۔ فلا یظلم اللہ من خلقہ احدا۔ پس ستم نمیکند اللہ تعالیٰ از خلق خود هیچ یکے را کہ گناہ ناکردہ کسے را و دوزخ در آرد
 چاہے ما پیدا کند کہ دوزخ را با ایشان پر گرداند و مراد بظلم از روی صورت است والا اگر نہ گناہ ہم در آرد حقیقت ظلم
 باشد چہر کہ تصرف در ملک خود کند بظلم نبود اما وی تعالیٰ بہ صورت نیز ظلم نکند۔ و اما الجنة فان اللہ یشتی لہا خلقا۔ و اما
 بہشت پس بدستی کہ خدای تعالیٰ پیدا میکند برای وی خلقی جدید را کہ نے سابقہ عمل ایشان را بہ بہشت در آرد فضل رحمت
 است کہ بگناہ بہ دوزخ نبرد و نلے طاعت بہ بہشت در آرد متفق علیہ۔ ۲۔ عن انس رضی اللہ عنہ عن ابی صلی اللہ
 علیہ وسلم قال لا تزال جنم یعنی فیہا۔ ہمیشہ است دوزخ بہ این صفت کہ انداختہ میشوند در وی یعنی جن دانس۔ و تقول
 من مزید۔ وی گوید دوزخ آیا ہست بیچ زیادتی یعنی پرمی شود و بس نمیکند بطلب زیادہ۔ حتی یضع رب العزۃ نسا
 کہ۔ تا آنکہ می ہند حق تعالیٰ کہ خداوند عزت و قدر است در وی و نہ در آن نیز وی بعضی۔ پس پس پدید آید و متفق۔

میگرد و بعضی اجزای دوزخ بسوی بعضی تنگ میگرد و فتقول قطط - پس میگویند پس پس - بعربک و کرکب - سوگند
 تو در کم تو که پر شدم - و لایزال فی الجنة فضل - و همیشه است در بهشت وسعت و زیادتی حتی یعنی اللہ ما خلق
 میکند خدا متعالی برای بهشت خلق را - فیکنتم فضل الجنة - پس ساکن میگرد و انان خلق را در زیادتی و وسعت بهشت - متعالی
 و ذکر حدیث انس - و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول و این کلمه است که حضرت الجنة بالمکاره فی کتاب الرقاف
الفصل الثانی عن ابی ہریرۃ رضی اللہ عنہ عن ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لما خلق اللہ الجنة قال لجربرئیل
 کرد خدا متعالی بهشت را گفت مر جبرئیل را - اذہب فانظر الیہا - برو پس نظر کن بسوی بهشت کہ چہ چیز لطیف آفر
 آفر - فذہب فنظر الیہا - پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی بهشت - و الی ما اعد اللہ لہا فیہا - و نظر کرد بسوی
 آماده کرده است خدا متعالی مر بهشتیان را در آن - ثم جاہ جبرئیل - پسترا آمد جبرئیل در حضرت حق - فقال ای رب
 گفت جبرئیل ای پروردگار من - و عزتک لا یسمع بہا احد - بعزت تو سوگند نمی شنود صفات بهشت را هیچ کی - اللہ
 مگر آنکہ در آید او را یعنی طمع میکند در در آمدن از جهت حسن و جہت وی مقصود بیان کمال خوبی و لطافت بهشت است
 هر کس کہ آید بشنود خواهد کہ در آید - ثم جہا بالمکارہ - پسترا کرد و اللہ تعالیٰ بہشت را بہ مکر و ہات طبیعت و مشاق مرد منی و
 کرد آید آفر بہشت تا ہر کہ درین مکارہ و مشاق نہ در آید بہشت نہ رسد ثم قال لجربرئیل اذہب فانظر الیہا - پسترا
 حق تعالیٰ ای جبرئیل برو پس نگاہ کن بسوی بہشت یا مکارہ کہ محفوف بدان شدہ - فذہب فنظر الیہا - پس رفت
 پس نگاہ کرد بدان - ثم جاہ - پسترا آمد - فقال ای رب - ای رب و عزتک لقد خشیت ان لا یدخلہا احد - اے پروردگار
 من سوگند بعزت تو بہ تحقیق ترسیم من کہ در دنیا بہشت را هیچ کی مقصود بیان شدت تکالیف شرعیہ و صعوبت و صو
 بہشت است - قال - گفت آنحضرت - فلما خلق اللہ النار - پس ہر گاہ کہ پیدا کرد خدا متعالی آتش و دوزخ را - قال
 گفت خدا تعالیٰ - یا جبرئیل اذہب فانظر الیہا - ای جبرئیل برو پس نظر کن بسوی آتش کہ چہ قطع و خنجر آفرید
 قال فذہب فنظر الیہا - گفت آنحضرت پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش - ثم جاہ - پسترا آمد جبرئیل - فقال
 رب و عزتک لا یسمع بہا احد فیدخلہا پس گفت جبرئیل اے پروردگار من سوگند بعزت و جلال تو نمی شنود صفت آتش
 را هیچ کی پس خواهد کہ در آید یعنی بغایب قطع و مہیب آفریدہ - فجعنا بالشہوت - پس گرد کرد و محاط گرد آید امر حقیقتا
 بہ شہوات نفس و خواہشہا طبیعت از ذنوب و معاصی ثم قال - پسترا گفت یا جبرئیل اذہب فانظر الیہا - اے جبرئیل
 برو پس نظر کن بسوی آتش - قال - گفت آنحضرت - فذہب فنظر الیہا - پس رفت جبرئیل پس نظر کرد بسوی آتش بسوی
 شہوات تعالیٰ - پس گفت جبرئیل ای رب و عزتک لقد خشیت ان لا یدخلہا احد - اے پروردگار من سوگند بعزت تو بہ تحقیق ترسیم
 ان لا یقبی احد الا دخلہا - اتی یعنی ما ندید هیچ کی مگر آنکہ در آید دوزخ را یعنی این شہوات و معاصی بجدے شیرین است
 هیچ کی از اہل نفس و طبیعت نماند کہ میل بدان نکنند و بسبب آن بد دوزخ در آید - رواہ الترمذی و ابوداؤد و السنن

فصل الثالث عشر عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم صلى لنا يوم الجمعة - رويت سنان بن سنان عن النبي صلى الله عليه وآله وسلم
 ارد روزی براس مانا ز رعینا مامت کرد مارا - تم رتی المنبر - پستر برآمد منبر را - فاشاد بیده قبل قبله مسجد پس شایست کرد
 است مبارک خود بجانب قبله مسجد - فقال قد اریع الان - پس فرمود تحقیق نموده شد مرا اکنون تصلیتکم الصلوة - ازان بازگ
 دارم برای شما نماز را - الجنة والنار بهشت و دوزخ را ممثلین فی قبل هذا الجدار تمثیل کرده دعوت بهشت در جانب پیش برین یوا
 بل کسوفات و فتح با وضعم هر دو در بیت است و بضم قاف و سکون با نیز آمده به معنی مقابل - فلم اره کالیوم فی الخیر و الاشر پس
 دیدم هیچ چیز را از جنس دیدنیها مانند آنچه دیدم امروز درینک دیدی یعنی بهشت را نیک تر از همه دیدنیها یافتم و دوزخ را بدتر از همه
 دیدنیها - رواه البخاری میگویند که بهشت دوزخ بان طول و عرض چگونه مثل و صورت گرفته در دیواری و جواب میگویند چنانکه مثل
 یگرده باغی یا شهری وسیع در غایت است در آینه قاف و مثل شیئی لازم نیست که مثل او باشد در طول و عرض نیز از حدیث لازم
 نیاید که بهشت و دوزخ مثل در دیوار کرده و در دی نموده بلکه میفرماید که مثل کرد در جانب یوار و مقابل دیوار پس تواند که چون مثال
 ی در آنسو بود و وجود مثال در جای دیگر و عالمی دیگر باشد و در بعضی احادیث آمده که رایت الجنة والنار فی عرض هذا الخلد دیدم
 بهشت دوزخ را در عرض این دیوار و عرض بضم عین و سکون را معنی ناحیه و جانب این نیز این اشکال آورده در جواب گفته اند
 ز گفته اند که مراد آن نیست که بهشت و دوزخ در جانب آن دیوار بودند بلکه مراد آن است که دیدم آنها را در حالیکه من در آن
 جانب بوده ام و علی هذا فلا اشکال والله اعلم بحقیقة الحال - ۳۹ -

باب بداء الخلق و ذکر الانبیاء علیهم الصلوة و السلام

بر آغاز آفرینش و ذکر پیغمبران که آغاز امر دین و ملت و نظام امور عالم و صلح آن با ایشان است و آغاز آفرینش انواع
 انسان با دم علیه السلام است بدانکه اهل طل بلکه محوس نیز همه برانند که عالم حادث است یعنی از عدم بوجود آمدن کما فی التوحیح
 نیز بود خدای پس نان پیدا کرد وی سجان عالم را و عمده درین باب خبر مخبر صادق است که فرمود کان الله ولم یکن مع
 شیئی پس پیدا کرد لوح و قلم و نوشت کتابی را پیش از آنکه پیدا کند خلق را بعد از آن پیدا کرد عرش و کرسی و آسمانها و زمینها
 و فرشتهها و جن و انس چنانکه در احادیث آمده و اتفاق کرده اند که جسمام حادثانند بذات خود و صفات خود پس بعضی بر آنند
 که اول مخلوق از جسمام است زیرا که وی قابل است تمام امور را چه آب چون لطیف گردد و هو شود از خلاصه آن آتش پیدا
 آمد و از دخان آن آسمان متکون شد و اطلاق دخان بر آسمان در قرآن مجید آمده است و این قول نسبت کرده شده
 است بعضی حکما که نام او ناس مطی و لیکن گفته اند که وے این قول را از مشکلات نبوت گرفته است و در سفر اول تعزیه
 آمده است که الله جلالتی پیدا کرد جوهری پس نظر کرد در وی نظر تمییز و جلال پس بگردید اجزای وی و آب گشت
 از وی بخای برقی است مانند و در پس پیدا کرد از وے آسمانها پس ظاهر گشت بر روی آب گفت و پدید کرد از وی

زمین پتھر لنگر کرد بر زمین کوه ہا را و مردم را درین باب احوال مختلف است و این امور بعقل و قیاس ورنہ توان یا
 الابوس آسمانی یا با استنباط و فہم از آنچه وارد شدہ بآن وحی و اللہ علم بحقائق الامور - ۲۶ -

الفصل الاول - عن عمران بن حصین یضم حا و فتح صاد مہملتین صحابی مشہور است کہ سی سال بر بستر بیماری افتادہ

و ملائکہ مشاہدہ میکرد و ملائکہ بر وی سلام میکردند و آوردہ اند کہ یکبار در غ کردار دیدن ملائکہ محبوب گشتہ - قال فی کتب

عند رسول اللہ گفت بدستیکہ من بودم نزد پیغمبر خدا - صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم اذ جا رہ قوم من بنی تمیم - ناگاہ آمد

ماگروہ از بنی تمیم - فقال قبلوا بالبشر یا بنی تمیم - پس گفت آنحضرت پذیرید خبر خوش نااے پسران تمیم یعنی قبول

کنید ویرا و ایمان آرید و بہ عمل درآرید چیزے را کہ موجب بشارت جنت و فوز سعادت دارین است تعلیم حکم

و عقائد آن و چون اکثر مضطر بودند و مطمح نظر ہست ایشان دنیا و متاع آن بودند و بالشد من ذلک قالوا - گفتند

بشیرتنا فی عطننا - بشارتہا دادی ما را بدین پس چیزے بہہ یعنی بشارتہا شنیدہ گرفتیم و بپذیرتیم تو چیزے بہہ

دنیا کہ ما را می باید - فذل ناس من اہل الیمین - پس درآمدند مردم از اہل الیمین - فقال - پس گفت آنحضرت - اقبلوا

البشری یا اہل الیمین اذ لم یقبلوا بنو تمیم - قبول کنید بشارتہا را ای اہل الیمین چون قبول نہ کردند بنو تمیم - قالوا - گفتند

مین - قبلنا - قبول کردیم ما - جفاک للشفقة فی الدین - آدمیم ما ترا تا دانشور شویم در دین - و لئلا یک عن اول ہذا الامر و آدمیم

تا بہ پریم ترا از نخست این کار یعنی آفرینش - ماکان - کہ چہ بود - قال کان اللہ ولم یمن قبلہ شیء - گفت آنحضرت بود خدا و بنو بشر

دی چیزے بلکہ ہر چہ شد بعد از وی شد - و کان عرش علی المبارہ و بود عرش خدای تعالی بر آب - ثم خلق السموات والارض

پیدا کرد خدای تعالی آسمانہا را و زمین را از نیجا معلوم میشود کہ عرش و آب پیش از آسمان و زمین پیدا شدہ اند و بودن

عرش بر آب باین معنی است کہ حالی در میان ایشان نبود نہ آنکہ عرش بر روی آب بود و مراد آب آب دریا نیست بلکہ آب

دیگر زیر عرش و ذکر این در اول کتاب در باب الایمان بالقدر گذشتہ است - کتب فی الذکر کل شیء - و نوشت وی تعالی

با بجا و حروف با امر کرد ملائکہ را بنوشتن در لوح محفوظ ہر چیز را و ظاہر آن است کہ این نوشتن پیش از پیدا کردن عرش

باشد عمران بن حصین میگوید - ثم اتانی رجل فقال یا عمران ادرک ناقک فقد ذہبت - پسترا آمد مرا مردے و گفت

بے عمران در باب اشتر ما دود خود را کہ تحقیق رفتہ است گر بخیتہ است مے گوید - فاطلقت اطلبہا - پس برآمد

بہ طلب ناقہ - و ایم اللہ - و نجد سوگند بلکہ سوگند ہا - لو و دستہا انہا قد ذہبت ولم اقم ہر آئینہ دوست میدار

کہ ناقہ می رفت و من ہنمے خاستم عمران ناقہ را بیرون در بسترہ حضرت رسول درآمدہ بود ناگاہ ناقہ گرخت پس شخص

آمد و خبر کرد کہ ناقہ تو گرختہ است دریا با پس برخواست وی رضی اللہ عنہ بکم ضرورت و پشیمان شد کہ چرا برخواست

عاز و از صحبت شریفنا آنحضرت و حقائق دعاوم کہ در آنجا مذکور میشد محروم شدم - رواہ البخاری - ۲ - عن عمران

اللہ عنہ - قال قام فینا رسول اللہ صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم مقاما - گفت امیر المؤمنین عمر کہ ایستاد در میان ما از صحبت

منظوم ما آنحضرت ایستادنی یاد در مقام ایستادن یعنی خطبه خواند - فاخر ناعن بما الخلق - پس خبر داد اما را از آثار آن فرستاد
نی دخل الی الجنة منازلم و اهل النار منازلم - تا آخر روز قیامت که در آید بهشتیان بهشت را و دوزخیان دوزخ را یعنی
حوال مبداء و معاد از اول تا آخر همه را بیان کرد و حفظ ذلک من حفظه - یاد دارد آن کسی که یاد گرفت همه را بعد از یاد گرفتن فرمودش
در وی من سیه - و یاد ندارد کسی که یاد نگرفت یا یاد گرفت و بعد از آن فرمودش که حاصل معنی آنکه بعضی یاد دارند و بعضی

نوش کردند - رواه البخاری ۳ - **و عن ابی هريرة قال سمعت رسول الله** گفت شنیدم پیغمبر خدا را **صلی الله علیه و آله**
لم یقول میگفت ان الله کتب کتابا قبل ان یخلق السموات و الارض ان کتبی سبقت غیبی - بدرستی که خدا متعالی
ست کتانی را پیش از آن که پدید کند آسمانها را و زمین را این نوشت که مهربانی من پیشی کرده است ششم مرا - فوق کتوب
فوق العرش پس این کتاب یا این قول نوشته شده است و نزود است بالای عرش و معنی سبقت رحمت کثرت
را تا رحمت و شیوع و شمول آن تمامه مخلوقات نسبت بغضب که جز گاه گاهی در میآید و محض عن نبأ الله چنانکه در قرآن
بدمیفراید که ان عذابی صیب من اشاء و رحمتی وسعت کل شیء فرمود بدستی عذاب من میرسانم آنرا که میخواهم

بست من در گرفته است هر چیز را متفق علیه ۴ - **و عن عائشة** عن رسول الله **صلی الله علیه و آله** و سلم خلقت الملائكة
تا نور پدید آورده شده اند فرشتگان از نوری لقاموس نور و دشانی یا شعل آن و مراد اینجا جوهری و تحقیق معنی نور
آنچه در تفسیر کریمه الله نور السموات و الارض گفته اند باید جست و امام غزالی در کتاب اشکات الاوار استقصا در آن
به و این در رساله جدا آنرا ترجمه کرده و چیزها بر آن افزوده ایم - و خلق الجنان - و پدید آورده شده است جان که بعضی

بست یا پدر جیان چنانکه آدم مر بشر است - من مارج من نار - از زبان آتش آینه بد و گذانی نهایت و مارج در اصل لغت
نی مضطرب و مختلط است و بیضادی گفته مارج صاف از دخان و من نار بیان او است موافق آنچه در محول است
بلوید مارج من نار آتش من دخان و نیز بیضادی گفته است مراد نور جوهر معنی استوار است در این کتاب
آنکه رو دشانی وی مکر و مخیته بدخان است و چون مذهب و مسفا نمود و محض نور را در چون پس در دو دو دو دو دو
لی ناید نور او منظم گردد و دخان صفت ماند یعنی فرق میان فرشته زمین این است و خلق آدم ما در حضرت علم و در

ده شده است آدم از آنچه بیان کرده شده است براسی شما در قرآن مجید یعنی از خاک کسالی - رواه مسلم - ع
من ان رسول الله **صلی الله علیه و آله** و سلم قال لما صور الله آدم فی الجنة ترک ما شاء الله ان یرکبه و ترک
بگر خدا و تصویر نمود آدم را در بهشت ظاهر این حدیث است که خلق و نه نور آدم در بهشت است و در این کتاب
تظاهر است در آنکه خلق و تصویر دهن در وادی نعمان است که در میان مکر و ملائک است و در این کتاب
بصحا برد پس ذکر فی الجنة اینجا باعتبار عاقبت حال و سعفا فافهم و تویشتی گفته که که الله انزل الی الارض
سوسف از راوی در سعفا نشینده بر بر تقدیر چون آدم را پدید آوردند - و در این کتاب

البیس که نزدیک می آمد بصریح اطافه فرود آمدن به چیزی و نزدیک شدن - نیز مایه - و در حالیکه نگاه می کرد
 وی بیند که صیفت آدم وجه طالع دارد و چه طور است ترکیب وی - فلما راه اوجوف عرف از خلق خلقا لا یتماک
 البیس آدم با کواکب شناخت که وی پیدا کرده شده است پیدایشی که مالک نفس خود می تواند شد و می تواند نگاه کند
 گرسنگی و شهوات یعنی پس خوشحال شد البیس و کرامیه بیشتر در منزلت است - رواه مسلم - ۶ - عن ابی هریره قال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ختمت ابراهیم النبی و هو ابن ثمانین سنه با قدم خشنه کرد ابراهیم پیغمبر و حال آنکه
 هشتاد و ساله بود و در ذاتی صد بست ساله بقدم بفتح قاف و تخفیف دال تیشته و رو در گرد به تشدید هم ضعیفی
 و در مختصر نهایی گفته که به تخفیف و تشدید هم ضعیف است و بعضی گفته اند که تشدید و تخفیف یعنی تیشته است تو رشتی گفته که قدم تخفیف
 سست هم ضعیف است از شام و بعضی از محدثین به تشدید میخوانند و آن خطاست و بعضی مردم گمان میبرند که تشدید کرد بقدم
 میشود بدان چو بی آن غلط است و بیشتر گمان می آید که این لفظ به تشدید است متفق علیه - ۷ - و عنه قال قال رسول
الله صلی الله علیه و آله و سلم یذیب ابراهیم الاثلاث کذبات - دروغ نه گفتن ابراهیم مگر سه دروغ و آن نیز به اعتبار
و نظریه مقصود همه است اندامای که در این است در وقت صغر بود که در آن وقت مکلف نبود که قبل و کند
بفتح کاف و ذال سست جمع کذب بر وزن رکتة که جمع وی رکعات است و بفتح کاف و بسکون ذال نیز گفته اند
منهن فی ذات القدر - ذو دروغ از ان سه دروغ در ذات خداست یعنی برای خدا و امر وی و طلب خدای
که در آن نفع برای نفس خود نیست و مقصود توحید و تنزیه حق بود و در ثالث که بذات حق است اگر چه آن نیز برای خدا
اما در وی نفسی برای ذات او نیز حاصل است و بعضی گفته که مراد بذات الله قرآن است که صفت حق است و ذوات
وی فافهم - قولانی سقیم کیے قول زک علیہ السلام است انی سقیم بدسته که من بیارم این در اینجا گفته که قوم او
بتماشای عید خود طلبیدند و دے زنت و عذر کرد که من بیارم این بظاهر دروغ می نماید که دی بیارم خود و تاویل
آنست که مراد تصراف است بسقیم فی کلمه در زمانے از از منہ پس بیارم کرده بلفظی که ظاهر در سقیم است در حال
گفته اند که در هم انداخت که وی استدلال کرد با بارت علوم نجوم که بیارم خواهد شد چنانکه از سیاق آیت معلوم می گردد
مراد و شست که دل من بیارم و در حال است بسبب کفر شما و نیز اگر صحت تفسیر کند بسلامت جمع قوی و صد در آن
بر وجه سلامت و سقیم بآنکه این چنین نباشد هیچ کس نیست که خالی از سقیم باشد مگر کسی که مزاج وی همه و جوه مع
و آن نادر الوقوع بلکه معدوم الوجود است صاحب مقام عالی شاه ابوالعالی باین ضعیف در صحت با اعتدال
مردم بجای میفرمود که اگر مردم تشویش دهند و بطلبند سخن ابوالمدخلیل لرحمان درین باب کافی است که انی
بیت از خود نشا فرموده اگر ترا بتماشای عید خود طلبند خلیل و از جوانی بگو که بیارم و قوله - دوم قولی که
کیزیم - چون وی علیه السلام غائبانه ایشان بتان ایشان پیشکش پرسیدند که تو کردی این کار را بخدایان ما ای

مرد و بلکہ این بت کہ کلان سست میان ایشان وی کرد این نیز صادق نیست و لیکن تاویل وی آنست که با خست بر بت
 گستن مر این بت کلان شد کہ تمیز و تقطیع وی مراد غضب و شورش آورد و یا تعریف سست بآنکہ کسی کہ قادر نیست دفع
 نفس خود لائق نیست کہ او را برستند۔ و قال۔ و گفت آنحضرت۔ بینا ہوا سست یوم و سارہ۔ این بیان صدور کردہ
 لغہ است از ابراہیم کہ میگوید در انشای آنکہ ابراہیم و سارہ بحقیقت را کہ زوجہ وی بود در ہجرتی کہ ابراہیم کردہ بود ہشام میرفتند
 انی علی جبار من الجبارۃ۔ ناگاہ آمد ابراہیم با سارہ و گذشت بر شکرے از متکبران کہ نام مے صادق این صادق و دون
 و از قبیلان بود۔ قبیل لہان ہنار جلا معہ امراۃ۔ گفتہ شد مر آن جبار یعنی خیر رسانیدند بوی کہ در نیجا مردی آمد است
 باوی زنی سست من حسن الناس۔ از بہترین مردم در حسن و جمال۔ فارسل الیہ۔ پس کس فرستاد آن جبار بسوی ابراہیم
 مالہ عنہا۔ پس پرسید آن کس ابراہیم را از حال سارہ۔ من ہذہ۔ کہ کیست این زن کہ با سست۔ قال ختی۔ گفت ابراہیم
 این خواہر من است این بہ ظاہر دروغ سست کہ ابراہیم گفت و توجیہ و تاویل این بیاید۔ فاتی سارہ۔ پس آمد ابراہیم
 مارہ را و تعلیم کرد او را و جیلہ در استخلاص وی از شر آن جبار۔ فقال لها پس گفت مر سارہ لہ۔ ان ہذا الجبار ان یعلم انک
 را فی یعلنی علیک۔ بدستی کہ این جبار اگر بداند کہ تو زن منی غلبہ میکند مرا بر تو و ترا از من میستاند۔ فان سالک فاجریہ انک
 فی۔ پس اگر پرسد ترا پس خبر دہ تو او را کہ تو خواہر منی۔ فی الاسلام۔ در دین مسلمان یعنی نیست کن اخوت اسلام را و این
 سست زیرا کہ لیس علی وجہ الارض مومن غیر ی و غیر ک نیست بر روی زمین هیچ مسلمان جرمین و جز تو و این بیان
 قع است کہ در آن وقت محکس دیگر بوسے ایمان بنا و رده بود و سارہ بنت عم ابراہیم بود این توجیہ و دیگر سست
 اسے صدق ہنا ختی و شاید کہ اقتضای ابراہیم بر اخوت اسلام از جنت شرف وصال این نسبت است و میگویند کہ چرا
 ابراہیم نہ گفت کہ این زوجہ من سست و حال آنکہ زن را از دست مرد وی کم میستانند و نیز ظالم چه پاک دارد زن یا خدا
 و اہر میگردد و جانش آنکہ عادت آن ظالم بر آن رفتہ بود کہ زن میگردد سست نہ خواہر را و نیز وی مجوسی بود و در حدیث
 در برداش حق و اولی سست بوی از غیر وی پس خواست ابراہیم کہ چنگ در زندہ بین آن ظالم را و چون وی را
 ین خود نہ کرد و قصد کرد کہ فتن وے را و ایجا اعتراض مے کنند کہ دین مجوس از زردشتی آمدہ است و وے
 و دتاخر سست از ابراہیم و جواب میگویند کہ دین مجوس قدیم سست و لیکن زردشتی آمد و خرافاتے چند بان بر سست
 و زیادہ کرد۔ فارسل الیہا۔ پس فرستاد آن جبار کسے بسوی سارہ و طلبید او را۔ فاتی بہا۔ پس آوردہ شد سارہ
 مرد وے۔ قام ابراہیم یصلی الیہ۔ ایستاد ابراہیم تا نماز کند و مناجات کند پر پروردگار خود و وے بدو آورد
 ازین در طہ نجات یا بدو عادت مقربان در گاہ سست کہ چون بان وے در مانند نماز در آیند و عادت شریف پذیر
 مے شد علیہ وآلہ وسلم نیز ہمین بود۔ فلما دخلت علیہ ذہب تینا و لہا بیدہ۔ پس وقتی کہ درآمد سارہ بر بنبار خواہر
 دستا نہ از و وے و بیدہ۔ فاخذہ بلفظ مجہول پس گرفته شد آن جبار یعنی بالہ سست شد بہ قدر سست

سست یعنی بوی
 این زنی کہ در
 ایجا بود
 سست یعنی
 اول بیک عادت
 ظالم آنکہ اول
 نفس کنند
 زبان بکشند
 بے سست و
 فیروزہ ابراہیم

اکی از نگار شستن ساره یا گرفته شد بگناه وی و عقاب کرده شد بر آن یا بهیوش گردانیده شد و بر سه معنی تفسیر کرد
لفظ را در روایتی اخذ به تشدید از تاختن نیز آمده است بمعنی گرفته شدن دل شخصی با فسون یا بسحر چنانکه با تم و
فاخذ یضم فسون ساحر را گویند و پروی لفظ و رویت کرده شد بجای فاخذ لفظ بضم فین معجزه تشدید طار مظهر
یعنی خفه کرده شد و گرفته شد راه نفس بروی تا آنکه شنیده شد از حلق و س آواز چنانکه در خواب کسی و از میکن
غبطه گویند حتی رکض بر جمله تا آنکه حرکت کرد پهای های خود یعنی پاهای را بر زمین میزد وی کشید چنانکه
میکنند یا جن میگیرد - فقال دعی لشلی پس گفت جبار یعنی بساره دعا کن خدا را بر اسم من تا خلاص گردان
بلا - ولا اضرك - و زیان نمی رسانم من ترا و نمی گیرم ترا - فدعست الله پس دعا کرد ساره خداستعالی را -
پس رها کرده شد آن جبار از بند این بلا - ثم تلا ولها الثانیة - پسر دست اندازی کرد و گرفت ساره را گرفت دوم
مشها پس گرفته شد مانند گرفتن نخست - ادا شد - بلکه سخت تر از آن فقال دعی لشلی ولا اضرك فدعست الله
فدعا بعض حجتبه پس خواند آن جبار بعضی از پرده داران سرای خود را حجتبه تجمعات جمع حاجب چنانکه طلبه و طالب
دکلم تاتنی بالنسان پس گفت بدست تو نیارودی نزد من آدمی را - انما آتیننی بشیطان - نیارودی مگر شیطان
شیطان نام هر کس که متمر دست جن باشد یا اش کذافی القاموس و طیبی گفته مراد اینجاست و این قوم
بسیار می رسیدند - فاخذها باجرا - پس خدمتکار گردانید بساره با جبار بر فتح جیم یعنی واهی بخشید که نام او
میگوند نام مادر اسمعیل است علیه السلام و ابراهیم را از ساره فرزندی نمی شد پس ساره با جبار با بر ابراهیم بخشید و گفت ای
که ترا زوی فرزندی شود پس اسمعیل شد و ابراهیم در آن تاریخ صد ساله بود و در آخر از ساره نیز اسحاق علیه السلام
فاثته و هو قائم لصلی - پس از ساره نزد ابراهیم و حال نکند ابراهیم ایستاده نماز میکرد - فاومابیده مهیم - بر فتح مهیم و
با فتح تختانیه پس اشارت کرد بدست خود که چه حال داری و چه شد - قالت روا لشد کید الکافر فی نخره - گفت ساره
گردانید خداستعلی بدسگالی آن کافر را در پیش سینه وی یعنی بداندیشی وی هم بوسه بازگشت و با من سرایت
وزیانی نرسید ما خدم باجر - و خادم گردانیده است باجر را - قال بوهریة تلک الم یابنی ما را ساره - گفت ابوهر
آن باجر مادر شاست ای پسران آب آسمان این خطاب پسران اسمعیل است علیه السلام و باجر اسما و تعبیر کرد از جبار
طهارت ایشان و آب آسمان مثل سست در طهارت چنانکه میگویند فلان از آب آسمان پاک ترست و بعضی گویند
کرد بان بیرون آوردن چشمه از زمزم به تقرب اسمعیل سوآن آبی سست از آسمان قدس و طهارت برآمده و هر
دنه زمین پیدا میشود صانع تعالی آنرا از آسمان میفرستد و بعضی گفته اند که این خطاب بالنصار حضرت است
ایشان اولاد عامر بن حارث از وی اند و وی طقب با را ساره بود زیرا که قوم وی طلب باران میکردند
و بعضی گفته اند مراد عرب است همه و نام کرد ایشان را بدان زیرا که ایشان پیروی میکنند باران را و همیشه

Marfat.com

در باران است و اگر چه تمامه عرب از لطن با خبر نیستند و لیکن تغلیب کرده اولاد اسمعیل را بکسب ثروت و غلبه ایشان
میگویند که این بنی است بر آنچه مشهور است که همه عرب از اولاد اسمعیل است افتد بر متفق علیه . و عنه قال قال
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نحن احق بالشک من ابرہیم . گفت آنحضرت ما سزاوار تریم به شک کردن از ابرہیم علیہ السلام
ذاتی رسالتی کیست بخالی موتی . وقتی که گفت ابرہیم ای پروردگار من بنامر که چگونه زنده میکنی مرده بار او سبب ردین
صدمت است که چون نازل شد قول حق سبحانه . قال ولم تؤمن قال بی ولكن لطین قلبی . گفتند طافنا از صحت شک آورد
ام پیغمبر پارس فرمود آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم ما سزاوار تریم به شک از ابرہیم و ظاہر این عبارت در ثبات شک
مرا بر ابرہیم را و نفس شریف خود را و حال آنکه هر دو حال است چه عرض شک مرا بنیاء صلوات اللہ و سلامہ علیہم جمعین که
و منان و موقنان اند معنی ندارد پس معنی آنست که اگر شک راه می یافت با ابرہیم با نیز می یافت و شامی آورید که
. راه نمی یابد با پس بدانید که ابرہیم نیز هم چنین است پس سوال بر ابرہیم از برای طلب ترقی بود از علم ایقین بسین ایقین که
ن قلب عبارت از ان است یا چون وی علیہ السلام حجت آورد بر قوم خود که پروردگار من زنده میکند اند و میراند طلب
ن را تا ظاهر گردد دلیل وی عیاناً فافهم لیکن اشکال آنست که ازین حدیث تزییح ابرہیم بر نفس شریف آنحضرت
میگردد و جوابش آنست که این سخن را بطریق تو اضع فرمود یا پیش از ان فرمود که وحی آید که وی صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم
ولاد آدم است و بین است توجیه در هر حدیث که مشعر است بعد فضیلت آنحضرت از انبیاء دیگر چنانکه فرمود تفضیل
مرا بر بونس و مثال آن و گفت آنحضرت صلے اللہ علیہ وآلہ وسلم . و یرحم اللہ لوطاً . و رحمت کند خدا تعالی لوط را .
ان یا وی الی رکن شدید . هر آئینه ب تحقیق بود لوط که می آمد و پناه میگرفت بسوی رکن سخت و رکن گرانه قوی نه هر چیز
ند بیانش آنست که چون قوم لوط قصد کردند مہمانان او را که فرشتگان بودند متمثل بصورتها مردان گفتند او را
قوة کافکے می بود مرا باشا قوتے یعنی به نفس خود قوت مقاومت و دفع شما میداشتم . (ادادی المسکون علیہم)
بناستم لمردی قوی یا قوی سخت که روی می آوردم بوسه و باز میداشتم خود را از شر شما به قوت آنکس پس میگویند آنحضرت
کنا و خدا تعالی لوط را که پناه محبت بر کن شدید از آدمیان و حال آنکه رکن شدید است که به عصمت حق و حفظ
ع و عرب ترجمه و رجائی می کنند که از کسی تقصیر واقع شود و چیزی کند که نباید کرد میگویند خدا رحمت کند بخشد
می را که این چنین کاری کو یعنی کاری ناپایستی کرد و در ذکر این قول لوط و حسیب قول بر ابرہیم ایامی هست که قول
هم نیز به تقصیری و غفلت نیست و اللہ اعلم و نیز فرمود آنحضرت . ولو لبثت فی السجن طول ما لبثت بوسع . و اگر
ک میکردم من در زندان دران مدت دراز که درنگ کرد بوسع . لاجب سحر الداعی . هر آئینه اجابت میکند منم خننده
بجانب ملک بطلب بوسع علیہ السلام آمده بود قصه آنست که بوسع علیہ السلام نه سال در زندان بود و چون ملک مصر
میدنا خلاص کند و مقرر خجی گرداند بوسع علیہ السلام در برآین توقف کرد و زود اجابت نکرد و گفت آنحضرت حال تفتیش نماید از ان

زنان کہ مرادید دست خود را بر پند عصمت و اما ان غرت من تحقیق کنند بعد ازان می برآیم پس حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم میفرمود کہ اگر من بجای یوسف می بودم و چندین مرتبہ دراز در زمان بر من میگذشت کسی براسے استخلام می آمد زود اجابت میکردم و صلا منتظر تحقیق حال نمی شدم و توقف و تامل نمی نمودم چنانکہ نمود بعضی این کلام آنحضرت بر شنای یوسف و صبر و ثبات و متانت رای وی جل کرده اند یعنی با وجود طول کسوف وی در زندان و محنت و مشقت دوران کسی براسے استخلاص می بیاید و وی صبر و ثبات و رز در زیادہ برین استقامت متصور نیست اگر من درین طول برین حال میبودم زود می برآمدم و صبر نمی کردم و این تو وضع است ازان حضرت برای مبالغہ در مدح و شنای یوسف است و اگر نہ استقامت آنحضرت بالاتر از استقامت جمیع انبیای اولی لغز است و بعضی گفته اند بلکہ این اشارت است بہ تقوی یوسف در شبانی برآمد نکردن با وجود آنکہ برآمدن آنحضرت از زندان و درآمدن در میان ایشان سبب ہدایت ایشان بود بلکہ میگویند کہ وی علیہ السلام مرسل بود بر ایشان و لهذا دعوت کرد ز ہدایتان را بقول خود یا صاحبی ایجن اباب متفرق خیر الایہ پس می بایست کہ او را زود می برآمد و دعوت میکرد و توقف نمی نمود و مقید با ثبات بر ارت نفس خود نمی شد کذا تقریر درین سخن نظر است زیرا کہ تقدیم اثبات بر ارت نفس دے ادخل بود در امر دعوت و ابلاغ و اللہ اعلم متفق علیہ ۹- و عم

قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ان موسی کان رجلاً حیصیاً - گفت آنحضرت بدرستی کہ موسی علیہ السلام بود مردی جسبی ہر فتح حا و کسر تختانیہ اولے و تشدید تانیہ شرمناک ستیرا - بفتح سین و کسر آن و کسر فوقانیہ مشدودہ و سکون تختانیہ بسیار پوشیدن خود را و مبالغہ کنندہ در آن چہ جای عورت و شرمگاہ و فی الصراح جل ستیر عقیف و جارۃ ستیرۃ عقیفۃ - لاپری مجلدہ شی ایجاب - دیدہ نمی شد از پوشیدہ وی هیچ چیزے از جهت شرم داشتن - فاذاہ من آذاہ من بنی اسرائیل پس فرود آنا کرد او را کسی کہ آنا کرد او را از قوم بنی اسرائیل - فقالوا ما لتستر بنا التستر - پس گفتند آن قوم تکلف و مہمان نکرد موسی در ستر کردن و پوشیدن بدن این ہمہ پوشیدن و این چنین مبالغہ کردن در آن - الا من عیب مجلدہ - مگر آنچہ عیبے کہ در پوشیدہ است - اما برص - یا برصی است و برص بفتح با و را ر پسی او ادرۃ - بضم ہمزہ و سکون دال مہملہ بن یا اسرائیل ستادہ شصتین سوال اللہ اراد ان یربہ - و بدرستی کہ خدا متعالی خواست کہ پاک گرداند موسی ما از عیب ظاہر کردہ بر مردم نے عیبی اورا - فلما یوما و صده ليعتسل - پس خالی شد موسی روزی تنہا غسل کند - فوضع ثوبہ علی حجر - پس نهاد جامہ خود بر سنگی و درینجا جو از غسل ست برہنہ و در غسل ہوس علیہ السلام حکمتے بود کہ عاقبت او تبریہ ساحت عز و کمال و بود از آنجا بعیب نقصان - فخر الجبر ثوبہ - پس گر بخت آن سنگ برد جامہ موسی را فتح موسی فی اثرہ - پس شباب رفت موسی در پی آن سنگ نشان وی جمیع بضم شافتن و اثر بہ کسرہ ہمزہ و سکون مثلثہ و بفتح ہر دو نشان - يقول - میگوید موسی - ثوبی یا حجر ثوبی یا حجر بہ جامہ مرا لے سنگ - یہ جامہ مرا لے سنگ - حتی انتہی الی اللہ موسی اسرائیل - موسی بجاعتی کثیر از بنی اسرائیل - فرادہ عن ربنا حسن ما خلق اللہ پس دیدند آن جامعہ موسی ما برہنہ بر سیکو تنہا

Marfat.com

خدا یعنی میرا از عیب و نقصان کہ نسبت میگردند اور آن بی خردان بدان - و قالوا و الله ما بموسی من یاس گفتند
 نیست بموسی هیچ پاک و بی عیب ازینجا معلوم میشود کہ خدا تعالی پاک میگرداند دوستان خود را از هر عیب
 نشان کہ نادانان و نئے خردان و منکران ایشان را بدان موسوم و متممے دارند تا انان منزہ و مبرا باشند و معزز و
 خالق باشند - و اخذ ثوبہ - و گرفت موسی جامہ خود را - فطفق بالجرح ضربا پس در ایستاد موسی کہ زد سنگ از دنی -
 الطی بالجرح لند با من اثر ضربہ - پس بجد سوگند کہ پید شد در سنگ نشان از تا شیر زدن موسی آنرا و ذب بفتحتین نشان جبر است
 مانده باشد از پوست تشبیه کرد اثر ضرب را با اثر جرح - ثلثا و اربعاً و خمساً سے نشان یا چار یا پنج ہر بار کہ زد
 ازان پیدا آمد و این معجزہ موسی بود علیہ السلام و ظهور آن درین وقت مصلحت متفق علیہ - ۱۰ - و عنہ قال ل
 صلے اللہ علیہ و سلم بنیا یوب لعیتل عریانا - در اثناے آنکہ یوب علیہ السلام غسل میکرد بر منہ بعد از حصول صحت
 ن ازان مرض کہ بدان مبتلا شدہ بود حق سبحانہ طہا از زرد رخاںہ وی بیار آمدند فخر علیہ جبراد من ذہیب - پس افتاد
 طخی از زردی جعل یوب یخنی فی ثوبہ - پس گشت یوب کہ گردی آورد یعنی آن طخ را در جامہ خود - فنا و ہر یوب
 اغنی تک ماترے - پس از داد ایوب را پروردگار وی کسای ایوب آیاتے نیاز نہ کرد انیدہ ام ترا از پیرے کہ
 نوعی چندین زربار انیدہ ام بر تو کہ ترا حنین نامندہ است باین طخ کہ در جامہ خود برداشتی آنرا کرد از روی
 و عرتک - گفت ایوب آری نے نیاز گردانیدہ سوگند بعزت تو - و لکن لا غنابی عن برکتک - و لکن لا غنابی عن برکتک
 ذی مرا از افزونی نعمت تو ہر چند کم تو بیشتر تعطش بیشتر پس معلوم شد کہ دشمن ایوب علیہ السلام آن طخ را پاشود
 دستلذا از نعمت حق بود نہ بطریق حرص دنیا و کثر مال و ذلک ظاہر - رواہ البخاری - ۱۱ - و عنہ قال سب حمل
 ن و رجل من الیہود - دشنام بیکدیگر کردند مردی از مسلمانان و مردی از یہود فقال المسلم والذی اسطفی محمدا -
 بن - سوگند بان خدای کہ برگزید محمد را بر جہانیاں - فقال الیہودی - پس گفت یہودی در برابر آن - فقال
 لکن - سوگند بخدای کہ برگزید موسی را بر جہانیاں - فرغ المسلم یدہ عند ذلک فلعظم وجه الیہودی و یومئذ
 ت خود ما نزد این گفتن آن یہودی پس طپا پنچہ زد روی یہودی را طامہ گرفتن آن یہودی این قول را بروی آنکار
 مے آنحضرت بود و الا مصطفیٰ موسی علیہ السلام بر جملہ عالمیان ثابت است و حق سبحانہ در باب نبی اسرائیل گفت
 ما ہم علی العالمین و در باب موسی علیہ السلام انی اصطفیتک علی الناس - فدسب الیہودی الی النبی پس گفت یہودی
 صلے اللہ علیہ و سلم فاخبرہ ہا کان امرہ مسلم - پس خبر داد آنحضرت با پیچیکے کہ بود از کار وی ذکا ران سلطان اچہ
 بود از قصہ آن - فدعا لنبی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم المسلم - پس بخواند پیغمبر مسلمان را - فسالہ عن ذلک - پس بر پیغمبران
 گذشتہ بود میان دی و میان یہودی - فاخبرہ - پس خبر داد مسلمان آنحضرت را با پنچہ گذشتہ بود - فقال النبی ی گفت
 صلے اللہ علیہ و سلم لا تخیرونی علی موسی - برگزید و فضیلت نہ نہید مرا بر موسی - قال اناس لیسعقواک لیسعقواک

درستی آدمیان بهوش می افتند و روز قیامت و صفتی با ننگ عذاب و آذانه سخت و موسی نیز آید - فاصتق معهم پس
می افتد من نیز با ایشان - فاکون اول من یفتق - پس میباشم من نخستین کسی که بهوش می آید - فاذا موسی باطن بجانش
پس ناگاه می بینم که موسی علیه السلام گرفته ایستاده است یک جانب عرش بطش جمله کردن و سخت گرفتن - فلا اور
فیمضی صفتی فافاق قلبی - پس در نمی یابم من آیا بود موسی در میان آن کسان که بهوش فتاده بودند پس بهوش آید پیش از من متوجه
بعرش سادگان همین ششوی الله یا بود موسی در آن کسان که استننا کرده و بیرون آورده است ایشانرا خدا متعلق از
فرمود صفتی من فی السموات و من فی الارض الا من شاء الله یعنی فرموده است مقتضای روزی که دمیده شود در صورت ملا
پهر که در آسمان و زمین است مگر کسی که خواهد حق تعالی که وی هلاک نگردد چنانکه فرشتگان شاید که موسی نیز از ایشان باشد
فی روایت - و در روایتی بخین آمده است که گفت آنحضرت - فلا ادری احوسب بصعقة یوم اطور - پس در نمی یابم من آیا
کرده شد این صعقه موسی بصعقة روز طور یعنی موسی را علیه السلام صعقه شد در آن روز که دیدار طلبیده بود و از آن ممنوع شد
تجلی کرده بر کوه طور و موسی بهوش فتاده شده بود امر و زین صعقه بصعقه که او را در آن شده بود حساب کردند و
نشده - او بعثت قلبی بصعقه شد موسی را و لیکن برانگیزته شد وی پیش از من پس موسی را چون این فضیلت ثابت است
که برایت تفضیل چون نهید مرا بر وی و این توضیح است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و نیز این فضل خبر نیست که موسی
علیه السلام ثابت است و آن منافی فضل کسی نیست یا وقوع این کلام پیش از نزول وحی با فضیلت است و است چنانکه مذکور
شد و وجه دیگر نیز بیاید و باید دانست که این صعقه آن صعقه نیست که به نفع صورت روز قیامت حاصل شود زیرا که آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم در موسی علیه السلام در آن روز یکجا موجود اند که ایشانرا بدان صفتی حاصل شود و نیز بعد از او بعثت است
افاقص و آنحضرت اول بهوش است با اتفاق پس چون فرماید لا ادری بلکه مراد بصعقه درین حدیث صعقت است که بعد از او
خواهد بود و در همه بهوش فتند بعد از آن با فاقص آیند اینجا فرموده است که چون من با فاقص پیام موسی را بنیم باطن بجانش
عرش و استننا الا من شاء الله چنانکه در صفتی به نفع صورت است که قبل از بعثت است چنانکه تفسیر آن ذکر کرده اند این حدیث دلاله
میکند که درین صعقه نیز خواهد بود قدری - و لا اقول ان احدا افضل من یونس بن متى - و می گویم من که هیچ یکی از پیغمبران
فاضلتر است از یونس علیه السلام و متی بفتح میم و تشدید فوقانیه مفتوحه نام پدر یونس است کذا فی القاموس و در شرح
ابن الملک از جامع الاصول نقل کرده که نام مادر او است و تخصیص یونس علیه السلام بذكر بحسب آنست که وی از اولو العزم
و از نایب ای آدم بری نمود و غضب گرفت و پدر رفت او بر کشتی نشست بقصد با سر بر این دنیا مظنه آنست که کسی را بر وی فتنه
نهند و فی روایت ابی سعید الخدری و ابن الانبیاء یعنی بزنگنه بنید بعضی از پیغمبران بعضی یعنی نگوئید که فلان پیغمبر فاضلتر است از فلان
متشخص علیه - و فی روایت ابی هریره لا تفضلوا بین انبیاء الله تفضیل نه نهید میان پیغمبران خدا و لا تفضلوا الصادقین نه نهید
کرده اند تفضل این نمی یابد و در او است قبل از نزول وحی به تفضیل یا تفضیل در اصل نبود یا تفضیل بر وجهی که تفضل

از دراست دیگر لازم آید ۱۲- و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یغنی لعبدان یقولان خیر من
 من بن متی گفت آنحضرت نمیرسد هیچ بنده ماکه بگوید من بهترم از یونس بن یغبر این عبارت دو احتمال دارد یکی آنکه آنحضرت
 میفرماید که مرا بهتر نگویید از یونس بوحی که معلوم شد دوم آنکه کسی خود را بهتر از یونس گوید زیرا که هیچ دلی به مرتبه نبی نمیرسد
 اگر چه نه از اولو الغرم بود نقل است که در زمان حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی یکی از مشایخ وقت خود را وقت
 پس علیه السلام میگرفت میگفت من فاضلترم از یونس و مقام من بالاتر است از مقام وی علیه السلام پس حضرت
 غوث الثقلین در غضب آمدند و سادها که در دست داشتند بجانب او انداختند و بردل وی یا بر سینه او خورد و در
 بخا هلاک شد متفق علیه و فی روایة للبخاری - و در روایتی مر بخاری را این چنین آمده است - قال گفت آنحضرت من
 قال ناخیر من یونس بن متی فقد کذب - کسیکه بگوید من بهترم از یونس ب تحقیق دروغ میگوید و بمعنی ثانی مراد کذب کفر است
 زیرا که علی اتفاق دارند بر تکفیر کسی که خود را بهتر از پیغمبران داند - ۱۳- و عن ابی بن کعب قال قال رسول الله صلی الله
 علیه وآله وسلم ان الغلام الذی قتل الخضر طبع کافرا - بدست کسی که کشت او را خضر علیه السلام سرشته شده بود کافر یعنی دور
 هدیر آبی چنان رفته بود که خاتمہ وی بر کفر خواهد بود و این منافی نیست حدیث کل مولود یولد علی فطرة الاسلام را زیرا که
 مراد باین تبیہ و استعداد قبول اسلام است و این منافی نیست شقاوت خاتمہ را و بالجمله فطرت غیر سابقه است و تحقیق این حد
 فاعل کتاب در باب الایمان بالقدر گذشته است فتذکر - و لو عاش لارثوا بویہ - و اگر می زیستتان کودک هر مینه می پوشید
 ظلم میکرد پدر و مادر خود را و تکلیف میکرد ایشان را بر کفر - طفیانا تا کفرا - از جهت نزدیک شدن در ظلم کردن بر ایشان کفران نمودن
 نعمت ایشان را ب حقوق مقصود ذکر حضرت درین باب اشارت آنکه وی از انبیاست و خضر بفتح خا و کسرن و سکون ضاد و کسر آن
 لا قال لکرمانی و قسطلانی گفته خضر بفتح خا و کسر ضاد و ب سکون ضاد و با کسر خا و فتح آن نیز آمده و نام وی بلیابن ملک است
 بعضی گفته است ابن مالک برادر الیاس بعضی گفته اند که پس آدم است از صلبی بعضی ابن فرعون گفته و از اولی قریب
 صحاب و بعضی گفته که در زمان ابنا سیم خلیل بود و بعضی گفته که از اولاد نوح است بهفت واسطه و پدر او از ملوک بود و الله
 علم صحیح آنست که وی پیغمبر است پیغمبر محبوب از البصا و باقی است تا روز قیامت از جهت خوردن وی آب حیات را و
 باین اندجا میر علما و صوفیه و بسیار از صالحین و بعضی از کبار محدثین مثل بخاری و ابن المبارک و جمعی دیگر چنانچه حربی
 بن جوزی حیات او را انکار کرده که نقل فی شرح القصیده الامالیہ و ذکر او در کلام مشایخ بسیار آمده چنانکه شک و
 همه را بدان راه نباشد و در احوال حضرت غوث الثقلین شیخ عبدالقادر جیلانی نوشته اند که گاهی در وقت مکالم ایشان
 ضرور هوامی گذشته و ایشان میفرمودند گفت یا اسرائیلی و اسم کلام الحمیدی و مشایخ وقت که او را می یافتند
 میت میکرد ایشان را و میگفت علیکم و مجلس شیخ عبدالقادر فانه نیرل فیہ البرکات و یحصل منه السعادت و کما قال متفق
 ۱۴- و عن ابی هریره عن ابی صلی الله علیه وآله وسلم قال انما سمی الخضر لانه جلس علی فزرة بیضار - گفت

عنه
 و بعد از این
 است از
 و بعد از این
 است از
 و بعد از این
 است از

سب هر دو و غلظت فی الله میباشد پس مذموم نبود لهذا اعتباری از جناب حق بروی متوجه نشد و گفته اند که در طبع موسی علیه السلام
 شدتی بود و او منظر جلال بود تا روایت میکنند که چون در غضب می آمد کلاه کبر بر سر داشت اشتعال می نمود و
 در پس ولجیه بارون علیه السلام بجهت تقصیری که از وی در منع از گوساله پرستی دیدیم ازین بابست و همه حق بود و البته
 در حدیث صحیح ستایان بدان باید آورد و بر آنچه صحیح است از محامل و تاویلات حمل باید کرد و الله اعلم - ۱۶ - ع
 ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال قد عرض علی الانبیاء - گفت آنحضرت بتحقیق عرض کرده شدند بر من غیر آن
 بوده شد چنانکه لشکر را عرض میکنند بر سر دار - فاذا موسی ضرب من الرجل کانه من رجال شنوۃ - پس ناگهان دیدیم
 وی علیه السلام صنفی و قسمی از مردان است گویا که وی از مردان شنوۃ است بفتح نشین معجمه و ضم نون پیش از او و بعد
 از همزه و تا در آخر نام قبیله مشهور است از زمین و از شنوۃ نیز میگویند بفتح همزه و سکون زای و ضرب بمعنی کم گوشت و
 فی میان جسم نه لاغریه فریه آید و مردان شنوۃ ازین قسم اند و حمل برین معنی مناسب ترست - و روایت عینی بن مریم دیدیم
 فی بن مریم علیه السلام را - فاذا اقریب من رایت به شهابا - بفتحین - عروۃ بن مسعود - پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیده ام در
 ما بهت بوی عروه پس مسعود است صحابی بود نقی بعد از عود آنحضرت از طائف آمد و مسلمان شد پس گفت دعوت کرد قوم خود را
 دل نکرند دعوت او را پس ایستاد بر بام خود و اذان گفت تا مردی از قوم وی تیری بسوی او انداخت و بکشت پس
 حضرت صلی الله علیه و آله وسلم فرمود قصه عروه مانند قصه صاحب این است که دعوت کرد قوم خود را پس بکشتند او را - و روایت برآیم
 باقرب من رایت به شهابا صاحبکم - و دیدیم ابراهیم خلیل را علیه الصلوة و السلام پس ناگاه نزدیک ترین کسی که دیدم مشابه بود
 احب شاست یعنی نفسه میخورد و مرادی دارد آنحضرت بصاحبکم ذات شریف خود را معلوم میشود که میان آنحضرت و حضرت
 هم مشابهت تمام بود - درایت جبرئیل فاذا اقریب من رایت به شهابا و حیه - بفتح دال و کسر آن بن خلیفه صحابی مشهور است که حجر
 مثل میشد و در وقت این روایت هم متمثل بصورتی بود - رواه مسلم - ۱۰ - و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه و آله
 قال رایت لیلۃ امری بنی موسی - گفت آنحضرت دیدم در شب اسرا که برده شد مرا به بیت المقدس در شب معراج موسی
 علیه السلام را - رجلا آدم - مردی گندمگون - طوالا یضم طاء و تخفیف و او بمعنی طویل یعنی دراز قد و به تشدید او بسیار دراز بود حدیث
 است - جدا بفتح جیم و سکون عین و وجودت اکثر صفت موسی می آید و گاهی صفت جسم می افتد که جمع و گرد باشد و اینجا بمعنی مراد
 اند زیرا که در حدیث آمده باید که موسی علیه السلام جل الشعر بود و در جل غیر جداست چنانچه باید و فی الصراح جدم غول و مرد
 تمام - کانه من رجال شنوۃ و روایت عینی رجلا مزبوع الخلق - و دیدیم عیسی را مردی میان بالا - الی الحمرة و البیاض - بال
 و بیدی یعنی رنگی میان سرخی و سپیدی بود بسط الراس فروشته موسی سر و تحقیق معانی این الفاظ در شاکل شریف
 مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم باید - و روایت مالک خازن النار دیدیم مالک را که خرنوبه دارد و زنج است و زنج حواله
 حاله جلال - و دیدم و حال را - فی آیات امر من الله ایاه - دید آنحضرت این چاه را در ضمن آیات اعلیاءات قدرت خود که نمود آن

عبدالله بن مسعود روایت کرد که در شب معراج موسی را دیدم و او را در کوهی دیدم که در آن کوه کعبه بود و او را در آن کوه دیدم و او را در آن کوه دیدم

اوادوی الازرق پس گفتند صحابہ میں وادی الازرق سب تقدیم ذاکے براسے و وجہ تسمیہ این وادی بجهت
 وادی که زمین وی دار و بعضی گفته اند که منسوب است بمرودی که کبود چشم بود۔ قال کان النظر الی موسیٰ گفتند آنحضرت گویا
 آنکه یکم من بسوی موسیٰ و می بینم او را۔ فذکر من لونه و شعره شیاً پس فرمود آنحضرت از رنگ موسیٰ و موسیٰ وی چیزی را که گفت
 آنکه گون است و رطل الشعر است چنانکه گذشت۔ و نفعاً صبیحہ فی اونیہ۔ نهنده هر دو انگشت خود را در هر دو گوش خود
 تا آنکه در افان می نهند برای لمبندی آواز۔ له جوار الی اللہ بالتلبیة مر او را آواز بلند دراری و فریاد است بسوی خدا در
 یک گفتن که محرمان میکنند و جوار بضم جیم و تخفیف همزه بعد از وی لغت در آخر یاد در اصل بانگ گاو و در کریمه عجل حسب الخواجا
 یم هم قرارتی آمده است و معنی آواز بلند کردن بدعا و تضرع و زاری نیز آمده۔ ما اینها الوادی۔ در حالیکه گذشته است
 وی درین وادی۔ قال تم سر ذاتی ایتنا علی ثنیة۔ گفت ابن عباس ستر سپر کردیم تا آنکه برآمدیم بر کوهی و ثنیة بیخ مثلثه
 بسرنون و تشدید ثنائیه راه بلند بر کوه۔ فقال ای ثنیة ہذہ۔ پس پرسید آنحضرت کدام ثنیة و کدام کوه است این۔ قالوا
 رضا۔ گفتند این کوه هر شاست بفتح با و سکون ما و شین معجز نام کوهی است میان مکہ و مدینہ۔ اولفت۔ یا گفتند کوه لغت
 ست بکسر لام و بفتح آن و سکون فاین نام کوهی است درین راه شک وادی است۔ فقال کان النظر الی یونس علی
 قہ حمرا علیہ جبة صوف۔ پس گفت آنحضرت گویا می بینم بسوی یونس سوار بزاقه در شرح بروی جبهه چین سبت خطام ہاتہ
 ملتہ۔ ہما زاقہ وی از پوست خرم است خطام بکسر خا و معجمه و خلبہ بضم خا و معجمه و سکون لام و ضم آن۔ ما اینها الوادی گذرند
 این وادی۔ بلیا۔ بلیہ کنندہ کنج می آید۔ رواہ مسلم۔ تبییہ دید آنحضرت بیاصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علیہم کنایہ است
 نقین نام یعنی من چنان علم دارم باحوال ایشان کہ در حالت حیات دستند گویا کسی نمی آید و بعضی گفته اند کہ این ہمہ در مقام
 است و بعضی بر آنند کہ این تمثیل است کہ کشف کرده شد برای آنحضرت و در آورده شد در حسن مشترک وی صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم و بعضی از اہل تحقیق میگویند کہ ہمدان وقت دید کہ در حالت حیات دستند و در عالمی میباشند کہ در آنجا
 مستقبل و حال نیست و تحقیق این از کلام بعضی از صوفیہ کہ در حقیقت زمان و مکان تکلم کرده اند باینجہ گفتند
 سکین عبدالحق بن سیف الدین عصمہ اللہ عن شواہب الظن و التخمین کہ چون اتفاق است بر حیات انبیا صلوات اللہ و
 سلامہ علیہم جمعین بخیاست حقیقی دنیاوی لیکن محبوبان نظر عموم بسبب حقیقت نمود ایشان از بحسب خود صلے اللہ علیہ وآلہ
 وسلم فی مقام و نال مثال دینی اشتباه و نال اشکال۔ ۲۰۔ وعن ابی ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال خفف
 فی داؤد القرآن۔ گفت سبک گردانیدہ شد بر داؤد علیہ السلام قرارت زبور و تورات را۔ فکان یا مر بدواہ فتسرح۔ پس
 در داؤد کہ امر میکرد برین کردن چارہ و اہای خود را پس زمین کرده میشدند۔ فیقرار القرآن قبل ان تسرح۔ دو ابہ پس میخواند
 تا کہ قرآن تمام میکرد و آنرا پیش از آن کہ زمین کرده میشدند دو اب وی معلوم نشد کہ چند بود دو اب داد و در چه مقدار
 کہ زمان زمین کرده میشدند اما بقدر معلوم است کہ از مجرای عادت بیرون بود و خصوصاً قرارت تورات بان بسیاری درازی

که دشت چنانکه میگویند که حفظ وی محجزة انبیای بنی اسرائیل بود و غیر علیہ السلام را که بعد از چیا و پراشناختند بچفظ
شناختند و این از قبیل طے و بسط زمان است و آن امری مقرر است نزد عارفین و از سیدنا امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ نیز نقل
در کتاب پای می نهاد و تالی ای دیگر در کتاب نهادن ختم قرآن میگرد و در روایتی از طبرم کعبه تالی ای - ولایا کل الامن
بیدیه - و میخورد و داود روزی مگر از کسب و کار هر دو دست خود که زده بانی بود - رواه البخاری - ۲۱ - و عنہ عن النبی صلی اللہ
وآلہ وسلم قال کانت امراتان معهما انباہما کفستا فحضرت بودند دوزن که با آن دوزن دو پسر آنها بودند یعنی هر یکی از
دوزن پسر دشت - جا و الذنب فذهب باین احدیما - آمد گرگ پس بر د پسر یکی از آن دوزن را - فقالت
انما ذهب باینک پس گفت زنی که صاحب آن زن بود نبرده است گرگ مگر پسر ترا - و قالت الاخری انما ذهب باینک
وگفت زن دیگر نبرده است مگر پسر ترا پس خدائی میان این دوزن نهاد هر کدام میگوید که پسر ترا برد نه مرا - فقالت انالی داود
قضیه بردن آن دوزن بسوی داود تا حکم کند در میان ایشان نقضی به لکبری پس حکم کرد بان پسر برای زنی که کلان تر بود
بجست شہتی که پسر را بان دید با بچست آنکه در دست وی بود یا بدیل دیگر که سماع شد مراد را با جتاد و این حکم داود بوجی
بنورد و الا خلاف آن مرسلان رکنجایش نمیدشت فخر ختالی سلیمان بن داود پس بیرون آمدن آن دوزن بر سلیمان و آمد
زردی - فاجترأه - پس خبر دادند سلیمان را بصورت قضیه - فقال تیونی بالسکین اشقه بینکما - پس گفت سلیمان بیاید نزد
من کار دراد و پاره کنم این پسر را میان شما یک پاره یکی دهم و پاره دیگر را بدیگری مقصود سلیمان علیہ السلام ازین آیتان شفق
آن دوزن بود تا تمیز کرد که مادر کیست - فقالت لصغری لا لفعل برحک الله - پس گفت زن خرد تر و پاره کن پس
رحمت کند تر خدا تعالی هو آنها - این پسر پسر زن کلان تر است و هم بوی ده - فقضی به للصغری پس حکم کرد سلیمان بان پسر
پسر زن خرد تر را ظاهر بعد از وی کبرے اقرار هم کرد که این پسر صغری است پس بوی داد و کذا قیل ان نجای گویند که سلیمان
چون نقض کرد حکم داود را با آنکه حکم پیغمبر مردود و منقوض نمیکرد اگر چه با جتاد باشد و جواب میگویند که آن حکم از داود علیہ السلام
به طریق جرم و قطع نبود بلکه بطریق احتمال بود و قصد کرده بود که حکم کند و تواند که نسخ حکم مجتهد فیہ جائز باشد در شریعت ایشان
و الله اعلم متفق علیه - ۲۲ - و عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال سلیمان لا طوفن الیلید علی سعین امرأة
گفت سلیمان علیہ السلام هر آینه طواف کنم مشب بر نو دوزن کنایت از جمع کردن ایشان است - و فی روایة بمانت
امرأة - و در روایتی طواف بعد از زن وقت شده است - کلن تانی بفارس بجا هنی سبیل الله - هر یک از آن نایار یعنی
برای سواری را که کارزار کند در راه خدا سلیمان علیہ السلام این عهد را بخود بست و عزم کرد که این چنین کند فقال له الملك قال سلیمان
پس گفت سلیمان از فرشته بگو انشار الله یعنی میکنم این را و میشود این اگر خواسته است خدا که بخواست وی هیچ چیز بوجود نیاید
و خواسته منده بخواست و س سودے ندارد - فلم نقل وشی - پس نگفت سلیمان انشار الله در وقتیکه بانک گفت و بعد
از وی هم نگفت بجست آنکه فراموش کرد - فطاف علیهن پس طوفت کرد و گشتا کرد سلیمان یعنی این زنان با طوع کرد و این لال

منه انما ذهب باینک
فانما ذهب باینک
فانما ذهب باینک
فانما ذهب باینک

میکنند بر کمال قوت و شهوت سلیمان علیه السلام و مباحات زیادت قوت باه امری مقرر است میان مردان نقصان آن محدود
 از نقائص خصوصاً حضرت انبیا و احوال سید نبی صلی الله علیه و آله و سلم اقوی شاهد کمال آنست و تصویب آن بصورت نقصان نقصان
 طبیعت ربانیست و احوال بن جننت نیز از شواهد آنست. فلم تحمل منهن الا امرأة واحدة پس باردار نشد ازین زمان
 هیچ زنی مگر یک زن - و جادت بشری رجل - و آورد این زن و زائید نیمه مردی را و تنی را بی سر و تنی پاره از چیزی فی الصراح
 شش یکسر نیمه چیز - و ایم الذی نفس محمد بیده - و سوگند کسی که بقای ذات محمد در دستنا دست - لوقال - اگر میگفت سلیمان
 ان انوار الله لجا هدوانی بسبیل الله - هر آینه از هر زنی پسری بوجود می آید و جهاد میکردند همه در راه خدا - فرسانا - در حالیکه سوارند
 و همچون همه و لیکن این زنتی بود از سلیمان علیه السلام و اهلانی از حضرت حق سبحانه مراد و لهذا توبه کرد و انابت آورد و بجانب حق
 چنانکه در قرآن مجید گفته است - متفق علیه - ۳۳ - و عنہ ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال کان ذکر یا نجارا کففت
 آنحضرت که بود ذکر یا علیه السلام در و دیگر که از حضرت در و دیگری روزی میخورد و بخیر بچشم خوب تراشیدن و ذکر یا بعد قصر هر دو
 آمده رواه سلم - ۲۴ - و عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان اولی الناس بعیسی ابن مریم فی الاولی و الآخرة من نزدیک تر
 و متصل ترین مردم به عیسی علیه السلام در آغاز و انجام زیرا که نیست میان آنحضرت و میان عیسی پیغمبری و عیسی بیشتر بود بقدم
 وی صلی الله علیه و آله و سلم و محمد قواعدین وی بود در آخر زمان نائب خلیفه آنحضرت گردد - و الانبیاء اخوة من علات - و
 پیغمبران برادرانند از یک پدر - و ما هم اتم شتی - و ما دران ایشان مختلف اند و علات یعنی و تشدید لام فرزندان یک پدر
 از چند زن چنانکه اخیاف برادران از یک مادر اند و آنرا از یک پدر و مادر باشند ایشانرا اعیانی خوانند پس میفرماید
 پیغمبران همه از یک پدر و مادران ایشان متعدد اند تشبیه کرد چیزی را که مقصود از بعثت همه نبیاست که ارشاد هر بیت
 خلق است به پدر و شرایع ایشانرا که مختلف و متعدد اند با دران کذا قالوا و در کلام بعضی مشایخ واقع شده است که از راه
 اسبیل اخیاف پس بنهم خلافت ماه روان طریق حق پس بران یک مادرند که شریعت باشد و پدران ایشان مختلف اند که مشایخ
 و مرشدان ایشان باشند که هر یک تربیت بطریق دیگر میکنند - و دینهم واحد - اصل دین پیغمبران که توحید است یکی است و نبیایهم
 در عقائد دینی متحد اند اگر چه در شرایع و اعمال مختلف اند بجهت حکمت و مصلحت ارشاد مردم مناسب احوال آنها - و پس بیننا
 نبی تمیست در میان ما یعنی من و عیسی بیچ پیغمبری پس قریب اتصال معنوی در همه نبیاست که است خصوصیت قریب اتصال
 صوری یا عیسی است علیه السلام متفق علیه - ۲۵ - و عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کل نبی آدم لطن الشیطان
 فی جنبه با صبیغه من یولد - هر فرزندان آدم میخانند و میزند شیطان در هر دو و پهلوی وی بهر دو انگشت خود در هنگام که زائیده میشود
 فرزندان آدم - عیسی بن مریم جز عیسی بن مریم - و هب لطن - رفت شیطان تا بخاند لطن عیسی الحجاب پس خلایق زدند
 در پرده مراد پستی است که مولود در وی میباشد که آنرا همیشه میگویند انگشت در وی خلایق کسب عیسی زبید کلام درین حدیث مان
 مولود الا لیسه شیطان در باب او سوسه گذشت معلوم شد که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مستثنی و خارج است ازین پس حکایت از

Marfat.com

احوال نبی آدم جز خود میکند متفق علیہ ۲۶۔ عن ابی موسیٰ ان نبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال کمل من الرجال کثیر کففتہ
کامل شدند از مردان بسیاری۔ و لم یكمل من النساء الا امریئمت عمران و کامل نشدند از زنان مگر مریم دختر عمران۔ و آیتہ
فرعون۔ و آسبہ زن فرعون ظاہر این حدیث ناظرست در اکملت و فضیلت این دو تن از ہر کہ جز ایشانست حتی فاطمہ
و عائشہ و سایر از وجہ مطہرات توجیہ میکنند کہ مراد نساء در امم سابقہ است یا این کلام پیش از نزول زن و در فضل و کمال
مطہرات باشد یا اینہا مستثنیٰ اند از ان بقریہ احادیث دیگر کہ در مناقب فاطمہ زہرا واقع شدہ است کہ فاطمہ سیدۃ النساء الاولیاء
در بعضی طریق از حدیث فضیلت فاطمہ مریم قاسمہ را استثنا آورده و بالجملہ احادیث مختلفہ در نیابت مدہ پس با جماعت و جنیبات متفق
آرند یا بچخیص ثمودت فائل شوند در رسالہ فارسیہ در عقائد اقوال علماء درین باب نقل کردہ شدہ است و اللہ اعلم درین حدیث فضل عائشہ
بلکہ فضیلت او را بیان کردہ فرمود۔ و فضل عائشہ علی النساء کفضل الثريد علی سائر اطعام۔ و فضل عائشہ بر زنان دیگر مانند فضل ثرید
بر بانی طعام ثريد طعامی مشہورست کہ انرا اشکنہ گویند دختر دنان شکستن در کاسہ و متفق علیہ و ذکر حدیث اس و ذکر کردہ شدہ است
حدیث اش کہ در وی یا خیر البریۃ واقع شدہ است۔ و حدیث ابی ہریرۃ۔ و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابی ہریرۃ کہ در وی
ای الناس اکرم است۔ و حدیث ابن عمر۔ و ذکر کردہ شدہ است حدیث ابن عمر کہ در وی است۔ اکرم ابن الکریم فی باب المغاخرۃ و العصبۃ
کہ گذشتہ۔ **الفصل الثانی** عن ابی زبیر بن بفتح راد کسر زای و سکون تختائینہ صحابی مشہورست عداد وی در اہل اہل اہل است
قال قلت لکتم۔ یا رسول اللہ این کان بنا قبل ان یخلق خلقہ۔ کجا بود پروردگار ما پیش از آنکہ پیدا کند خلق خود یا سوال کان
فی عمار۔ گفت آنحضرت بود در عمار گفتہ اند کہ مراد بعمار محمد و صحاب قیق یا کثیف بر ہم شستہ و رویت کردہ شدہ است
بمد و بقصر و بر ہر تقدیر مراد بدان امری است کہ ادراک نکند آن عقل نرسد بکنہ آن صحت و قول وی کہ فرمود۔ ما تحتہ ہوا
و ما فوقہ ہوا۔ و ہود زیر ہود ہوا و ہود ز ہود ہوا کنایت است از آنکہ ہود با وی چیزی پس حاصل آن راجع گردید بہ مضمون
کان اللہ ولم یکن معشی و بعضی گفتہ اند کہ این اشارتست بدفع توہم مکان زیرا کہ اہل متعارف محالست جو دوی نے مکان
ہوا از ہری گفت کہ ما ایمان آوردیم بدان و کیفیت نہ ایمان از چیزی و بعضی گفتہ اند کہ مراد از سوال آن بود کہ ان کان عرش بنا
و لہذا فرمود۔ و خلق عرشہ علی الماء و پیدا کرد عرش خود را بر آب۔ رواہ الترمذی و قال قال۔ گفت ترمذی کہ گفت۔ یزید بن یزید
کہ از ہلام است و ایضہ حدیث و حافظ متقن صحیح الحدیث و امام احمد ثنائی و گفتہ وصل و از بخارا است و فضائل و بسیارست
مانت سبب عشرۃ و ما ستین۔ عمار ای لیس معشی۔ یعنی عمار کنایت از آنست کہ ہود با وی چیزی چنانکہ گفتہ شد۔ ۳۔ عن
عباس بن عبد المطلب عم انہ کان جالساً فی البطحاء۔ روایتست از عباس گفتہ کہ وی نشستہ بود در بطحای مکہ کہ نام معنیست و بطن
آب دود در سنگ لاخ فی عصابتہ لیشستہ بود در گردن ہی از مردم و ظاہر عبارت حدیث در آنست کہ این قصہ پیش از اسلام عباس بود ہا
گروه نیز مسلمان نبودند۔ در سوال اللہ۔ و حال آنکہ پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس نشستہ است نہرت سحابتہ فظروا الیہا پس
گدشتایدی پس نگاہ کردند آن جماعت بسوی آن اہر۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما سمون ہذہ۔ پس

حضرت چه نام میکنند شما این را - قالوا السحاب - گفتند این سحاب است یا نام میکنند این را سحاب و سحاب برف و برف هم درود است - قال گفت آنحضرت - والارضون - و زمین هم نام میکنند بضم میم و سکون زای و وزن ابر سعید را گویند - قالوا
گفتند زمین هم نام میکنند - قالوا العنان - گفت آنحضرت و عنان نیز نام میکنند بفتح عین قالوا والعنان گفتند و عنان
نیز نام میکنند و فی القاموس عنان ابری که نگاه ندارد آب را - قال بل تدرون ما بعد ما بین السماء والارض گفت آنحضرت یا
پایید و میدانید که چه چیز است و چه مقدار است دوری مسافتی که میان آسمان و زمین است - قالوا لا ندی گفتند ندیم
آن بعد ما بینها - گفت آنحضرت که دوری مسافتی که میان آسمان و زمین است - اما واحدة - یا یکی اما اثنتان - و یا عدد
یا - یا سه و سبعون سنة - و هفتاد سال است یعنی مسافت هفتاد و یک سال است یا هفتاد و دو یا هفتاد و سه سال این همه در
سالی است - و السماء التي فوقها كذلك - و آسمانی که بالای اوست نیز هفتاد و یک سال است که مسافت میان این آسمان و آسمان
و چند سال است - حتی عدس سبع سموات - تا آنکه شمر آنحضرت هفتاد و یک سال را در حدیث دیگر بیاید که بعد میان این زمین
و آسمان میان آسمان ها پانصد ساله راه است و پری هر آسمانی نیز مقدار پانصد ساله راه است طویلی گفته که مراد سبعین و بیست
مانه عدد معین و این عدد برای مبالغه بسیار آید و الله اعلم - ثم فوق السماء السابعة بحر - بعد از آن بالای آسمان هفتم دریا است
و اعلاه و اسفله كما بین السماء مسافت میان بالای آن دریا و پایین و کس مانند مسافتی که میان آسمان
و دیگر است در جنات آمده است که حقیقتا در زیر عرش دریا که آفریده است که از آن باز که عرش را پیدا کرده است آن دریا
و ثم فوق ذلك ثمانية افعال - پستری بالای آن دریا هشت فرشته است بر صورت افعال جمع و عمل بفتح واو و سکون
مذکوری - بین افعال و در کن مثل ما بین آسمان و آسمان مسافت میان سم آسمان و زمین است ایشان و زمین است ایشان
پنج میان آسمان و آسمانی دیگر است - ثم علی ظهورهن العرش - پستری پشت اهل ایشان عرش است بین آسمان و آسمان
و مسافت میان پایان عرش تا بالای آسمانی دیگر است - ثم ارضها - زمین است
فما بالی بالی است بعلو و عظم و حکم و عزت نه بمکان و جهت و استقرار و ثقل و این تصویر کلی است برای اهل
عالمی تعالی و تقدس که وی فوق همه و در ارض است چنانکه در قرآن مجید میفرماید و الله من وراء حمیط و این حمیط است
و الله علیه و سلم خود است که ایشان را از شغل سفلیات برداشته به تصویر علویات و تفکر در ملکوت السموات و ارض منقلب سازد
و نیز ترقی کرده به پید کننده و بر پا دارنده ایشان متوجه گرداند و از گرفتاری پرستش بتان که در اسفل رسالت
و انداز دارد و فایده و باله التوفیق - رواه الترمذی و ابوداؤد - ۳ - و عن حمیر بن جهم و فتح با - ابن مطعم - بضم هم و سکون
و کسری صحابی است از اشراف قریش از اولاد عبد مناف اسلام آورد پیش از فتح بعد از عام خیبر عالم بود علم انساب
و تاریخ و ایام عرب شاگرد ابی بکر صدیق رضی الله عنه - قال فی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اعراضه - گفت آنحضرت
و پیشینی - و قال حمدت النفس - و گفت در مشقت انداخته شد نفسها - و جاء العیال - و گرسنه شد اهل و عیال

و این در حدیث دیگر آمده است که مسافت میان آسمان و زمین هفتاد و یک سال است و در بعضی روایات هفتاد و دو سال است و در بعضی دیگر هفتاد و سه سال است و این همه در سالی است و در بعضی روایات هفتاد و یک سال است و در بعضی دیگر هفتاد و دو سال است و در بعضی دیگر هفتاد و سه سال است و این همه در سالی است

و نهکت الاموال - و نقصان کرده سفد مالها و هکلت الانعام - و هلاک گشت چارواها - کاستشش الله لنا - پس طلب
کن از خدا هاست ما - فاناستشفع بک علی الله - پس بدستی ما طلب شفاعت میکنیم بتو بر خدا یعنی ترا شفیع و وسیله
بدرگاه حق تا باران بفرستد - و نستشفع بالله علیک - و طلب شفاعت میکنیم بجزایرتو و خدا را شفیع می آریم نزد تو تا
طلبی زوی - فقال النبی - پس گفت - پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم سبحان الله سبحان الله - مکرر - فانزال نوح حتی عرس
لی وجوده هجا به - پس همیشه تسبیح میکرد آنحضرت تعجب و غضب تا آنکه شناخته شد آنر غضب در روی هاست
وی یعنی صحابه بغضب آنحضرت متاثر شدند تا در روی هاست ایشان نیز اثر آن ظاهر شد - ثم قال - پس گفت
و یکک - و ای بر تو و عجب از تو - انه لا يستشفع بالله علی احد - بدستی شان نیست طلب شفاعت کرده نمیشود بجزایرتو
و وسیله گرفته نمیشود او را - شان الله اعظم من ذلك - امر خدا و قدر و مرتبه او بزرگتر است از ان که وسیله سازند او را
کس و یکک اتد ری ما الله - و ای ترا آیا میدانی و در می یابی که چیست خدا و صفات او و عظمت او چیست - ان عرش
سمواته لیکذا - بدستی که عرش او که در می بران محیط است بر آسمانهای وی هر آینه بن چنین است - و قال ان صابعه مثل الله
علیه و اشارت کرد آنحضرت برای نمودن و فهمیدن صورت بکذا با انگشتان خود مانند گنبد هر کف دست خود یعنی احاطه
تمام آسمانها را چه جای زمین ها - و انه لیاظم به اظیط الرجل بالراکب - و بدستی عرش با آن عظمت و وسعت هر آینه آواز میزند
مانند آواز کردن پالان شتر بسوار یعنی عاجز می آید عرش از برداشتن عظمت حق مانند عجز پالان از برداشتن سوار اظیط اطافا
وزین شکم تی و نالیدن شتر کوزه درین تصویر و تمثیل عظمت الهی است بر قدر فهم اعرابی - رواه ابوداؤد - ۴ - و عن جابر
عنه عن رسول الله صلی الله علیه و سلم قال ذن لی ان احدث عن ملک من ملائکة الله من جملة العرش - گفت آنحضرت
اذن کرده شدم که تخدیف کنم و خبر دهم از عظمت فرشته از فرشتگان خدا از حاملان عرش و بر دارندگان آن ان فرشته
ششمه اذنی است عاتقیه - که میان دو نرزه گوش وی تا دو دوش وی - مسیره سبعا ثه عام - جای سیر بقصد سال
عائق دوش و بعضی گفته اند میان دوش و گردن موضع ردا - رواه ابوداؤد - ۵ - و عن نوح رارة بضم نای و تخفیف
اولی بن ابی اوسه - به فتح همزه و سکون واد و فالتا تا بعین ست قاضی بصره بود از علما و فضلا و عباده زمان
ان ابن عباس ابو هریره سلع فار در روزی در نماز خیر است میکرد و ایستاد فاذنقر فی الناقر میخواند صیحه زد و جان داد
ثلث و تسعین در زمین و لید بن عبد الملك - ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال لجبرئیل - روایت میکند ز راه که
گفت مر جبرئیل را سهل را است ربک - آیا تو دیدی پروردگار خود را - فانفض جبرئیل یفض بقا و ضا و محبه افشان در
استفاض لر زیدن و تا فاض تپ لرزه را گویند سبب پس بر زید جبرئیل زد پشت این سوال و تصور این حال - و
و گفت یا محمدان نبی او بنیه سببین جابا من نور بدستی میان من میان خد هفتاد پرده است غایت آنکه آن پرده
نورانی است و آن صفات ملکیه جبرئیل است بلکه صفات حق نیز که صفات پرده ذات است و تبین حد موبول بعلم شان

Marfat.com

و روایتی سبعین الف حجاب و تواند که کنایت از کثرت حجاب باشد و در حدیث دلیل سست بر جواز رویت حق سبحانه از
 این سوال آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم اذان کلام جبرئیل نیز دلالت دارد بدان فرق میان ملائکه و بشر درین باب حکم
 است اگر چه بشر در حجب و حالی با جهانی جمیع سست و خود بشر احق باشد در روز قیامت بر رویت حق و در رویت ملائکه
 سست فافهم - بود نیت من بعضیها لا حترقت - اگر نزدیک شوم از بعضی جاها هر آینه بسوزم بیضا اگر یک هر موس
 تا برم - فروغ تجلی بسوزد برم - این عبارت ناظر در حجب صفات حق و انوار ذات است تعالی شانہ بگذانی المصلح بیچندین است
 در مصلح که از زرارہ روایت کرده و نام صحابی نبرده است - و رواه ابو نعیم فی الحلیۃ عن انس - و روایت کرده آخر ابو نعیم در
 نام کتاب دست از انس و تواند که زرارہ از انس روایت کرده باشد - الا انه لم یذکر - لیکن ابو نعیم ذکر کرده است این
 است را که فاقض جبرئیل - و باقی جواب را ذکر کرده ۵-۶ - وعن ابن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
خلق اسرافیل منذ یوم خلقه - بدستی خدا متعالی پیدا کرد اسرافیل را ازان روز باز که پیدا کرده است صافا قدم
به صف زنده است هر دو پای خود را - لایمغ بصره - بر نه میدارد اسرافیل چشم خود را یعنی از صورت این عبارت است
ی و انتظار روی بر اے امر بی نفع صورت شاید که در همین زمان فرمان در رسد - بینه و بین الرب - میان اسرافیل میان پروردگار
و تعالی سبعون نورا - هفتاد نور است که حجاب است - ما منما من نور یدنونه الا حرق نیست ازان هفتاد نور بیج
یا که نزدیک شود از پروردگار تعالی مگر آنکه بسوزد - رواه الترمذی و صححه - وعن جابر ان النبی صلی الله علیه و آله
قال لما خلق الله آدم و ذریته - رواه یحیی بن سعید ز جابر کما حضرت گفت هنگامیکه پیدا کرد خدا تعالی آدم را و اولاد او را -
تا الملائکه یارب خلقتم یا کلون و یشربون و یلعبون و یرکبون - گفتند فرشتگان ای پروردگار پیدا کردی تو ایشانرا که میخورند
و شد و جماع میکنند و سوار میشوند - فاجعل لهم الدنیا و لنا الآخرة لیسر لایشانرا دنیا بگیرد ان و ما را آخرت یعنی چون ایشانرا متهم
بر دنیا و ما را ازان بتنی نیست ایشانرا همین دنیا باشد و ما را آخرت و جمع کردن میان دنیا و آخرت مرا ایشانرا از دنیا
ان الله تعالی لاجل من خلقته بیدی - نمیگردانم کسی را که پیدا کرده ام من او را بهر دو دست قدرت خود جل مع میان طلال
و لغت فی من روحی سو میدم من دروست از روح خود صاف است بر اے تشریف تو کرم سست کین قلت که روح کان
سکه گفتم من او را در پیدا کردن شوی پس میشود آدم و ذریه وی این را هم دارند با وجود آن تشریف تو کرم و لهذا ایشانرا جامع
است صوری و معنوی حسی و عقلی دنیا و آخرت شدند و این حدیث دلیل سست بر فضیلت بشر بر ملائکه - رواه ابی نعیم فی شعب
ابن - ۵۶ - ۱ - فصل الثالث عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم المؤمن اکرم علی الله من بعض ملائکه
المان بزگتر است بر خدا از بعضی فرشتگان وی تفصیل این مسئله مذکور است در کتب کلام - رواه ابن ماجه - ۲ - و عنه قال
ان الله صلی الله علیه و آله وسلم بیدی - هم از ابی هریره است که گفت آنحضرت هر دو دست مرا - فقال - پس گفت خلق
الترتبه یوم السبت - پیدا کرد خدا تعالی خاک را روز سنبه - و خلق فی الجبال یوم الاحد

و پیدا کرد دردی کوه بار روز یکشنبه - و خلق لشجر یوم الاثنين - و پیدا کرد درختان را روز دوشنبه - و خلق المکره و
 پیدا کرد مکره را یعنی چیزهای ناخوش را روز سه شنبه - و خلق النور یوم الاربعاء - و پیدا کرد درختانی را روز چهارشنبه
 سفت در روایت غیر او - خلق النون - یعنی پیدا کرد حوت را در روز چهارشنبه و تواند که نور و حوت هر دو درین روز پیدا
 و بسف فیها الدواب یوم الخمیس - و پراگنده کرد در زمین جنبند بار روز پنجشنبه - و خلق آدم بعد العصر من یوم الجمعة
 آدم را بعد از نماز دیگر روز جمعه - فی آخر الخلق - در آخر پیدایش - و آخر ساعة من النهار فیما بین العصر لیل و
 از روز در میان عصر تا شب و ازین جهت جمعه نام کردند که پیدایش همه در وی جمع شد و فضیلت دادند آخر ساعت
 رواه مسلم - ۹ - و عنه قال بنما - نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالس صحابه در اثنای آنکه آنحضرت نشست است
 او - اذ اتی علیهم سحاب - ناگاه آمد بر ایشان ابری و در بعضی نسخ سحابه - فقال نبی اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بل تدر
 پس گفت آنحضرت آیا در میا بید چیست این - قالوا - گفتند بر عادت خود - اللہ ورسولہ اعلم قال ہذہ العنان گفتند
 این عنان است سابقا گذشت که عنان بفتح عین مہملہ نام ابر است - و ہذہ روایا الارض - فرمود این بر بار و بیای زمین
 زوایا برای مہملہ جمع راویہ است و راویہ شتری کہ بوی آب کشند تشبیه کرد بر بار باران - لیوقما اللہ تعالیٰ الی قوم لا یشت
 میراند خدا تعالیٰ آنها را بوی قومی کہ شکر نمیکنند خدا را - و لا یذعونہ - و نمی خوانند او را درین شکایت سست از کفران
 کہ برین نعمت شکر نمیگویند - ثم قال بل تدر ون ما فوکم - پسر گفت آنحضرت آیا در میا بید چیست بالای شما - قالوا - گفتند
 اللہ ورسولہ اعلم قال فانہا الرقیع گفت آنحضرت بدستی آن چیزے کہ فوق شماست رقیع بر وزن فعیل آسمان و بعضی گفتند
 آسمان نیاست یسقف محفوظ - آسمان سقفی سست ناگاہ داخته شده از آفتاب تشبیه کرده آسمان را بے سقف خانه و موج محفوظ
 آسمان موجی سست منع کرده شده از سقوط بموج نیز تشبیه کرد ند چنانکہ موج معلق در هوای باشد آسمان نیز معلق
 بی ستون ایستاده - ثم قال بل تدر ون ما بینکم و بینہا - پسر گفت آنحضرت آیا میدانید چه قدر مسافت است میان شما
 آسمان - قالوا - گفتند صحابه - اللہ ورسولہ اعلم قال بینکم و بینہا خمس مائۃ عام گفت میان شما و میان آسمان پانصد سالہ راه است
 بل تدر ون فوق ذلک - پسر گفت آنحضرت آیا میدانید چیست بالای این آسمان - قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال سما آن بعد
 مائۃ سنۃ - گفت بالای این آسمان دو آسمان دیگر است کہ دوری مسافتے کہ میان آن دو آسمان سبعمائۃ سالہ راه
 ثم قال کذلک - پسر گفت آنحضرت چنان - حتی سبع سموات - تا آنکہ شمرده هفت آسمان را بالای یکدیگر - ما بین کل سماء
 و الارض مسافت میان ہر دو آسمان مقدار مسافتی است کہ میان آسمان و زمین سبعمائۃ یعنی پانصد سالہ راه ثم قال
 ما فوق ذلک قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال ان فوق ذلک العرش - گفت بدستی بالای آن ہفت آسمان عرش است
 بین السماء بعد ما بین السماءین - و میان عرش و میان آسمان مقدار دورے میان ہر دو آسمان است - ثم قال
 ما الذی تحکم - پسر گفت آنحضرت آیا میدر یا بید چیست آن چیزے کہ زیر شماست - قالوا اللہ ورسولہ اعلم قال ہذا اللہ

در روایت دیگر

در پیشما سنا زمین است - ثم قال هل تدرون ما تحت ذلك - یستتر گفت یا میدینید چیست که بر این زمین قالوا لا نستور
 الان تحتها ارضا اخرى - گفت بدستی زیر این زمین مینی دیگریست بینهما مسیره خمس مائة عام میان این دو زمین مسافت
 صد ساله است حتی سبع المائین بین کل المائین مسیره خمس مائة سنة - اما آنکه شمر و آنحضرت هفتصد زمین در میان هر دو زمین
 صد ساله راه آ زمین حدیث معلوم میشود که نسبت مسافت و دوری میان زمینها بر وفق نسبت مسافت است پس آنکه میگویند
 مسافتات زمین همه متصل یک دیگر اند بهم پیوسته و لهذا ارض را در قرآن مجید مفرد و ذاک میکنند و میگویند ما ارض لفظ جمع مخالف زمین
 حایف است و شاید افراد ارض باراده زمین است که زیر ایشان است و زمین های دیگر کارند از بخلاف آنجا که
 فیوض و آثار میرسد و الله اعلم - ثم قال والذي نفس محمد بيده لو انكم ولستم بجل الى الارض لسفله لبط على الله اكر بودی
 فرودها میکردید رستی را بسوی زمین که پایان از همه است هر آینه می افتاد آن رسن بر خدا چون در احادیث دیگر فرقیست
 اطت بروردگار تعالی و تقدس بر عرش عیسان یافته است احاطه در وجود علم قدرت و ظهور آثار صفات افعال مدنی
 ن بیان کرد که هر جا قدرت است و زیر و بالا همه را احاطه کرده است - ثم قرأ - یستتر خواند آنحضرت این آیه را که اول اول
خروج الظاهر والباطن و هر یک شئی علیم - شرح حال این آیه در تشریف سابقا در شرح آیه ها حسن معلوم شده است - رواه احمد
 زندی و قال الترمذی قراءة رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الآية تدل على انه اما و لبط على علم الله - و گفت ترمذی
 ندن آنحضرت این آیه را دلالت دارد بر آنکه مراد در حدیث که گفته است لبط على الله است علم الله است بقدرت
 و کل شئی علیم یعنی می افتد آن رسیان بر علم خدا - و قدرته و سلطانه و بر قدرت خدا و بر قهرمانی و - و علم الله و قدرته و سلطانه
 ال مکان و علم خدا و قدرت و سلطان و در هر جا است یعنی آثار این صفات در همه جا است و الا این صفات حق هم مکان
 بند - و هو علی العرش و هو تجلی ذات خود بر عرش است کما وصف نفسه فی کتابه - چنانکه وصف کرده است فی تعالی از هر کس
 خود را در کتاب خود گفته - الرحمن علی العرش استوی و هو رب العرش لعظیم - یا مراد مجموع آنها پنجه ذکر کرده است
 سلطان و وجود ذات بر عرش چنانکه هو الله فی السموات و فی الارض فرموده است کلی شیء و هر چه در عالم است از هر
 ظاهر موهوم چیست و مکانیت و لیکن حقیقت کنایت و عبارت از ظهور سلطان علم و قدرت اند و مراد از آنها حقایق و مسمیات
 مناسب قدس و نزاهت و پند تعالی شان و عظم برهانه و الله اعلم - و عثمان بن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قال كان
 اول آدم سین ذراعاً - بود درازی قدام شخص گرفته سبع اذرع عرضا در هفت گز پنا ذراع در اصل به معنی آتش
 است از فرق تا فلق اصبع وسطی و گز شرعی همین است اما آنکه مراد ذراع آدم مساحت است که قدام مقدار شخص ذراع وی بود
 ذراع متعارفات الان از مردم و ظاهر آن است که مراد ذراع مردم باشد زیرا که اگر مراد ذراع آدم باشد لازم آید که ذراع
 شخصی است یک قامت وی باشد و در غایت قصر باشد بحسب طول جسد وی و از تناسب بغایت بیرون بود که لا ینفی
 و عن ابی ذر رویت است از ابو ذر غفاری که در صدق و زهد از او روایت است ان عجا بستان تعالی قلت

گفت گفتم یا رسول اللہ ای ابیا وکان اول کدم یکے از پیمران بود نخست گفت قال آدم گفت آنحضرت بود اول انبیاء علیہ السلام قلت گفتم یا رسول اللہ ونبی کان پیغمبر بود آدم قال نعم نبی مکلم گفت آنحضرت آدم پیغمبر بود سخن کو وہ فرستاده شد بر وی مصحف یعنی رسول است قلت گفتم من یا رسول اللہ کم المرسلون از میان انبیاء مرسل چند کس ان ملتقات و بضعه عشر گفت آنحضرت مرسل سی صد و دود و چند تن اند و در روایتی سی صد و چارده آمدہ - جامع غفر جامعتی انبوه جم بضعه تشدید معنی بسیار و غفر از غفر است بمعنی ستر این نیز افادہ معنی کثرت میکند چه جامعہ کثیر پیوستہ ماورای خود را - و فی روایتی ابی امامہ قال بود قلت - و در روایتی از ابی امامہ آمدہ است کہ گفت بود گفتم یا رسول اللہ کم وقاعدۃ الانبیاء چند تن انبیاء چہ مرسل و چہ غیر مرسل قال ثلثا و اربعۃ و عشرون الفا - فرمود صد و بیست و چہ ہزار المرسل من ذلک ثلثا و اربعۃ و عشرون جامع غفر مرسل از میان آن سی صد و پانزدہ تن فرق است میان نبی و رسول نبی آنکہ وحی بوی بیاید تا مردم برساند و رسول آنکہ کتاب بوی در عدد دنیا و دین است و بیست و چہ ہزار نیز روایت آمدہ و بسبب این اختلاف فاش از تعیین عدد انبیاء منع کردہ اند و محل یاد گفتہ میںا بالانبیاء کلہم جمیعین - و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیس الخیر کالمعانیۃ نیست خبر چیزی شنیدن مانند آن چیزی چشم دیدن خبری لفظی باشد با وجود دیدن را خاستی حکمی است کہ شنیدن را نیست و آنحضرت لیل می آید بمعنی میغیراید کہ ان اللہ تعالیٰ خبر موسیٰ با صراط قومہ فی العجل - برستی خدمت تعالیٰ خبر داد موسیٰ علیہ السلام چیزی کہ کردند قوم وی در ما وہ گو سالہ فلم یلق الا لوحا پس نیندخت او چہ را کہ در آن نوشته بود - فلما عاین ہمنوا پس ہر گاہ کہ موسیٰ نزد قوم آمد و چشم دید آنچه ساخته اند از گو سالہ - القى اللوح - امتخت اللوح را از جهت غضب - فانکسرت پس شکست اللوح - روى الاحادیث الثلثۃ احمد - روایت کردین سے حدیث را امام احمد

باب فضائل سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

فضائل سید المرسلین صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از عدد حصر خارج است و احاطہ نمیکند بدان علوم اولین و آخرین و نبی دانند بکنہ و حقیقت مگر پروردگار عزوجل و اتفاق دارند کہ آنحضرت سید اولاد آدم و فاضلترین پیغمبر است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و علیہ جمیع و بعد از وی ابراہیم خلیل اللہ پس از وی موسیٰ کلیم است و یافتہ نشدہ است تصدیق از علی بعد از موسیٰ و اللہ اعلم

۱۳- فصل الاول - عن ابی ہریرۃ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لعنت من خیر قرون نبی آدم قرنا فقرنا لگفت آنحضرت بزرگترین گنہگار شدہ و فرستادہ شدہ ام من از بہترین طبقات فرزندان آدم قرنی بعد از قرنی یعنی در ہر قرن در صلابہا پران میگیشتم و قرن طبقہ مردم در یک زمان کہ قریب یکدیگر باشند چنانکہ صحابہ و تابعین و تبع تابعین و امثال آن مراد خیر قرون نبی آدم ہر طبقہ است کہ پران آنحضرت در آن طبقہ بودند و آنحضرت در صلابہ آنها بود چنانکہ بعد از اسمعیل علیہ السلام کنانہ بود و قریش بود و بعد از وی ہاشم بود و حتی کنسہ من القرن الذی کنسہ منہ تا آنکہ شدم از قرنی کہ شدم از وی و معنی خیریت محمول است بر فضائل حمیدہ و فضائل شریفہ کہ در متعارف عقلا اہل کرم

ح کفند نه باعتبار دین و ایمان کذا قالوا بین در قرآن است اما ابای کرام آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم پس همه
 از آدم تا عجله شد طاهر و مطهر اندازدش کفر و حس شرک چنانکه فرمود بیرون آمده ام از صلاب طاهره بارحام
 و دلائل دیگر که متاخرین علمای حدیث آنرا تحریر و تقریر نموده اند و عمری ابن علی است که تحتالی سبحانه مخصوص گردانیده
 این متاخرین یعنی علم آنکه آبا و اجداد شریف آنحضرت همه بر دین توحید و اسلام بوده اند و از کلام متقدمین لایح میگردود
 بر خلاف آن و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و یختص به من یشاء و خدا جزای خیر دهد به شیخ جلال الدین سیوطی را
 در باب رسائل تصنیف کرده اند و افاده و اجاده نموده این مدعا را ظاهر و باهر گردانیده است و حاشا لله
 نور پاک را در جای ظلمات پدید نهند و در عصا شاخت به تعذیب تحقیر آباء و اجداد مخزن و مخدول گردانند
 بخاری - ۲ - وعن وائله بکسر مثلثة بن الاسقع بن سین مملد وقاف صحابی مشهور است مقال سمعت رسول الله
 صلی الله علیه و آله وسلم یقول ان الله اصطفی کنانة من ولد اسمعیل - به درستی خدای تعالی برگزید کنانه را بکسر کاف که از اولاد
 نپد و اسطه است بعد از اسمعیل و پیش از قریش است بدو اسطه و اسطه قریش من کنانة - و برگزید قریش را که از اولاد نضر
 است مشهور در تسمیه قریش است کآن نام و ابی بکر است که در غایت قوت و زور است و در صحیح از ابن عباس آورده
 قریش را از ان جهت قریش نام کردند که در ریماهی است که آنرا قریش میگویند میخورد و او را میبازد یعنی خورد و او را میبازد
 غالب بلند میگرد و بروی هیچ یکی از آنها دو جوه دیگر نیز در قاموس مذکور است و اسطه من قریش بنی هاشم و برگزید
 و قریش هاشم و پسران او را - و مصطفای من بنی هاشم - و برگزید مرا از پسران هاشم پس وی صلی الله علیه و آله وسلم
 به ترین برگزیدگان و خلاصه خلاصها باشد - رواه سلم و فی روایة للترمذی ان الله اصطفی من ولد اسمعیل بن اسطه
 له اسمعیل بنی کنانة - و در روایت ترمذی این قدر زیاده کرده که خدای تعالی برگزید از اولاد اسمعیل بن عبد المطلب
 و اسمعیل کنانه را ای آخره - ۳ - وعن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اناسید ولد آدم يوم ایدن
 ابرو و بزرگتر فرزندان آدم در جمیع صفات کمال روز قیامت تقیید بر روز قیامت باعتبار ظهور آثار سیادت و
 قامت در آن روز چه در آن روز ظاهر گردد که روز و زود است و پیش از وی بحضرت الیه قریب تر و بزرگتر نیست
 با فضیلت بر ملائکه نیز لازم آید بر مذاهب اهل حق و میگویند بشر فاسلتر از ملائکه اند و در بعضی احادیث فضیلت
 صلی الله علیه و آله وسلم بر خلق علی الاطلاق نیز مذکور است در مورد سب الدنیه از حدیث سلمان ابن عساکر آورده
 سلمان که فرود آمد جبرئیل بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم و گفت بد رسته و راستی پروردگار تو می گوید بنی آدم هیچ
 در بزرگتر من از تو و دنیا و اهل دنیا را برای آن پیدا کردم تا بشناسم ایشان را بزرگتر از من است ترا که نزد من است
 بودی تو پیدا نمیکردم دنیا را پس ثابت شد که آنحضرت افضل خلایق است همه و آنکه در بعضی احادیث آمده
 که تفاضل نهید میان پیغمبران و تفصیل نهید ما بر موسی و بر یونس جواب آن در سابق معلوم شد - و اول

عصا صفت
 رسول ابراهام
 جناب ابی اسحاق
 و ایمان در اسلام
 و برگزید
 مع ذلک امر
 آیت آنحضرت
 صلی الله علیه و آله
 و سلم بر ایمان
 زده اند پس
 در قریشی ذری
 است و کمن
 و لکن توفی
 ساعت کفین
 و در آن کفین
 او را همیشه
 و الله اعلم
 بعباده

من مشیق عنه القبر - ومن نختف کسی م که شگافته میگردد از روی تیر کنایت است از آنکه وی صلی الله علیه وآله وسلم
 که بر این بخته میشود از قبر - و اول شافع - و من نختفین شفاعت کننده ام - و اول مشفق و خستین کسی که قبول کرده شود
 چون وی صلی الله علیه وآله وسلم نختفین شفاعت کننده است و شفاعت وی البته مقبول است لازم آید که نختفین کسی
 کرده شود شفاعت وی اوست و تفصیل این در باب شفاعت گذشت رواه مسلم ۴ - و عن انس قال قال رسول الله
 علیه وآله وسلم ان اکثر الانبياء تبعوا يوم القيمة من بیشترین پیغمبران از روی تابعان روز قیامت است - و ان اول من یخرج باب
 نختفین کسی ام که میگوید در بهشت را وی در آید وی در آرد در بهشت - رواه مسلم ۵ - و عنه قال قال رسول الله
 علیه وآله وسلم انی باب الجنة يوم القيمة وهم اناس است گفت گفت حضرت می آیم در بهشت را روز قیامت - فاستف
 طلبت یکنم کتفان در بهشت را فبقول الخازن من انت - پس میگوید خزنیه دار بهشت چه کسی تو - فاقول محمد - پس
 محرم - فبقول بك امرح ان لا ارفع لاحد قبلک - پس میگوید خازن بهشت بسبب تو امر کرده شده ام من که نکشایم
 یکی را پیش از تو - رواه مسلم ۶ - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان اول شفیع فی الجنة من نختفین
 کننده ام برای در آمدن بهشت یا برای السع درجات در آن - لم یصدق نبی من الانبياء با صدقت - تصدیق کرده
 ایمان آورده نشد هیچ پیغمبر از پیغمبران آنقدر که تصدیق کرده شدم من یعنی من بیشترین انبیاء از روی است
 یا تصدیق کرده نشد هیچ پیغمبری چنانکه تصدیق کرده شد من در قوت اعتقاد بر وجه اول بیان کثرت است بر وجه ثانی
 قوت ایمان و زیادت محبت است با حضرت صلی الله علیه وآله وسلم - وان من الانبياء ربنا با صدقة امته الارض
 بدستی از پیغمبران است که تصدیق نکرد او را از امت وی مگر یک مرد - رواه مسلم ۷ - و عن ابی هريرة قال
 رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم مثل الانبياء مثل قصر حسن بنیانه - قصه و حال عجیب من و پیغمبران سابق بهم چون
 حال کوشکی است که نیک کرده شد بنای او و تمام کرده شد فی الصراح بنیان دیوار گرد بر آورده - ترک منه
 لنبیة کزشته شده ازان کوشک جای یک خشت و لنبیة بفتح لام و کسر با و کسر لام و سکون با نیز آمده قطان به انتظار
 گرد بر گرد او گشتند نظر کنندگان - پیغمبران من حسن بنیانه - در حالیکه شگفت می کنند نظر کنندگان از خوبی بنای آن کوشک
 تلك اللبنة - مگر جای آن خشت که خالی مانده - فکنسها اناس و دعا موضع اللبنة - پس بودم من که بستم جای آن خشت
 را ختم نبی بنیان و ختم نبی الرسل ختم کرده شد من بنا ختم شدند من پیغمبران و فی رواية - فانما اللبنة و انما ختم النبیین
 من مثل ان خشت و من ختم کننده پیغمبران - منفق علیه - و عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان من
 من نبی لا قدر عظمی من الآيات میسرت پیغمبران هیچ پیغمبر مگر بچنین داده شد از معجزات - ما مثله من علیه السلام
 که مثل و در مجاز و دلالت بر صدق پیغمبر ایمان آورده اند باطلاع برای مشاهده آن آدمیان و مضطر
 بایمان آوردن چنانکه شان معجزه است یعنی پیغمبر نیست که اظهار معجزه باین کیفیت نکرده ولیکن مخصوص بپیغمبر

تعرض سخن نکرد و تحقیق این در حدیث آئینہ کردہ شود متفق علیہ۔ ۱۰۔ وعن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم قال فضلت علی لابن ابی ربیع۔ روایتی است از ابی ہریرہ کہ آنحضرت گفت فضیلت او شدہ ام من پرچمیان فضیلت در حدیث سابق پنج گفت و اینجانش بحقیقت فضائل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ بدان مخصوص است بسیار است خارج از حد حصر و حصار و لیکن بعضی زان تقریباً است و سوال در احادیث مذکور شد و مقصود حضرت است جوامع کلمہ دادہ شدہ ام کلماتی کہ جامع کلمات و حاوی معانی کثیرہ اند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تکلم میکرد بہ کلمات موجز کہ شامل معانی کثیرہ میشد و این از خواص حضرت خاتمیت محمدیہ است مثل انما الاعمال بالنیات۔ و من حسن اسلام المرء ترک لا یعینہ والدین البصیحة۔ و امثال آن کہ ہر یکے متضمن معانی کثیرہ جزئیہ است و بعضی از علماء را از برای جمع این احادیث متصدی قطعاً زان گرد آورده اند و بعضی گفته اند کہ مراد بجوامع قرآنست کہ حق سبحانہ در وی در الفاظ سیرہ معانی کثیرہ جمع کردہ و اول ظاہر ترست و دلالت میکند بران روایتی کہ زیادہ کردہ است در وی اختصار الی الکلام و این دلالت دارد بر معنی اول کہ بالترجمہ۔ و نصرت دادہ شدہ ام عربی خوف چنانکہ در حدیث سیرۃ شہر مذکور است۔ و علت الی الخاتم و جعلت الارض مسجداً و طہورا و ارسلت الی الخلق کافۃ۔ و فرستادہ شدم من بسوی خلق ہمہ۔ و ختم لی النبیین۔ و ختم کردہ شدند بہ من پیغمبران۔ رواہ مسلم و در تخصیص عموم رسالت آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سخن کردہ اند کہ در زمان نوح علیہ السلام پیغمبری نبود پس بید کہ مبعوث بتامہ اہل آن زمان باشد و نیز دعای وی علیہ السلام بتامہ اہل ارض ہلاک و غرق دلالت دارد کہ آنکہ مبعوث ہمہ بود و قتال مروی نکرند و نیز سلیمان علیہ السلام سیر میکرد در زمین و امر میکرد مردم بتامہ اسلام چنانکہ بقیس و جزوی و ہندید میکرد و ایشان را بقتال و این دلیل است بر عموم رسالت و جواب دادہ شدہ است بآنکہ عموم رسالت در اصل بعثت نبود بلکہ حادث شد بعد از ان با مختصراً خلق شد بعد از غرق در موجودین اما پیش از غرق احتمال دارد کہ مبعوث باشد بقوم خود خاصہ و چون جز قوم وی بر زمین نبودند بظاہر چنان نمود کہ بعثت وی عام است اما دعای وی علیہ السلام بتامہ اہل ارض از جهت آن بود کہ دعوت وی قوم خود را توحید رسید تا مہ مردم را از جهت طول امت پس متمادی شدند بر شرک پس مستحق شدند عذاب را و بعضی گفته اند کہ تواند کہ توحید عام باشد در بعضی انبیا و التزام فرود شریعت وی علم نباشد و جواب از اشکال بحال سلیمان علیہ السلام گفتہ اند کہ معنی رسالت مخصوص است بحال و اجابت و محرمات مادر مند و بات پس مردم ما موراد بدان و ایاد اما ہندید بقتال کہ بظاہر از خصائص و جیات میناید چہ حقیقت از خصائص آن نیست بلکہ آنچه مخصوص است عقاب در آخرت است کذافی حاشیتہ لسیوطی علی النسائی و احتمال دارد ہندید بقیس و قتال و از جهت ملک باشند از جهت رسالت دوی علیہ السلام ہم ملک بود و ہم رسول فلانہ کذایل۔ ۱۱۔ و عنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بعثت بجوامع کلمہ و نصرت بالرب ہم از ابی ہریرہ است آنحضرت گفت برانگیختہ شدہ و فرستادہ شدہ ام من بجوامع کلمہ و نصرت دادہ شدہ ام عربی شرح این معلوم است

بلکہ علیہ السلام خصوص
بنی اسرائیل بود الا
آنکہ معاوضہ کند
بنواسیہ بکلمہ چون
و این روایت را در حدیث
نقطہ بقیس و بقیس
بہت است و کلمہ
عسے اخذ کلام بقیس
در قرآن مجید
اعجاز است
ابتداء
از شکل
ملک نمود
بشکل
تقریباً از زبان
عجازان
خان عیسای
سابق
حاشیہ
کہ بخل
و از
مجلس
ان
قرنی
نقطہ
در

بینا انا نام برائتی ایست بمفاتیح خزائن الارض - و در آشنای آنکه من در خواهم دیدم خود را که آورده شده ام کلید است
 زمینهای زمین را یعنی داده شده است آن کلید با ما - فوضعنا فی یدی - پس نهاده شد آن کلید پیش من مراد فتوحات
 است که کشاد با بریتعالی بر استعادی صلی الله علیه و آله وسلم از بلاد شرق و غرب و استخراج کنوز و دفائن یا مراد کانهای زمین
 در وی سیم در دست متفق علیه - ۱۲ - وعن یحیی بن یوسف قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله زدی لے
ارض - بدرستی خدا متعالی فرام آورد و در کشید برای من زمین را - فریست مشارقها و مغاربها - پس دیدم من بلاد مشرق
و مغرب آنرا - و ان امتی سیبلغ ملکها ما زوی لی منها - و بدرستی امت من نزدیک است که برسد ملک وی و بلادشاهی و
برے را که فرام آورد و در کشیده شده است برای من از زمین یعنی در مشرق و مغرب بادشاه شوند و تصرف کنند
طیبت الکنتین الاحمر و الابيض - و داده شده مراد و گنج مخرج و سفید مراد بگنج مخرج خزینه های اکا سوره که
سروان فارس اند که غالب برین در است و بگنج سفید خزینه های قیصره که بادشاهان روم اند و غالب بر ایشان نقره
ست و بعضی گفته اند که مراد با حمر ملک شام است از جهت سرخی رنگ ایشان و با بیض ملک فارس از جهت سفیدی رنگ
یشان و معنی اول ظاهر تر است - وانی سالت ربی لامتی ان لا یملکنا بینه عامته - و بدرستی من سوال کردم پروردگار خود را
تا امت من اینکه هلاک نکند است مرا بقبط عام یعنی بقطعی که تمام است را هلاک کند - و ان لا یسلط علیهم عدو من سوی
سم - و اینکه برنگارم و بر امت من دشمن را از جزایات ایشان یعنی کافران را - فسیبج بیضیتم - پس مباح گرداند و بستاند جای
طاع ایشان و مثل سلطنت و فرمان ایشان بر بنفیه میان سرای میان شهر و جای قوم یعنی دشمن که محل و مستقر ایشانرا بستاند
ایشانرا تمام هلاک گرداند - و ان ربی قال - و بدرستی پروردگار من گفته است - یا محمد انی اذا قضیت امر افا ن لا یرد - بدرستی
من چون حکم کنم امری را بر رستیکلان رو کرده و باز گردانیده نمیشود آن حکم عطا باشد یا بلا - وانی اعطیتک لامتنک ان لا
یکم بستر عامته - و بدرستی من دادم ترا بجهت امت تو که هلاک نگردد انم ایشانرا بقبط عام - و ان لا یسلط علیهم عدو من سوی
سم فسیبج بیضیتم - و دادم ترا که برنگارم بر امت تو دشمن را جزایات ایشان پس مباح گرداند بنفیه ایشان را - و لو اجمع
یهم من باقطارها - و اگر چه فرام آید بر ایشان کسانی که در تمام جوانب و نواحی زمین اند یعنی اگر چه کافران تمام عالم جمع
نوند - حتی یکون بعضهم میلک بعضا و یسی بعضهم بعضا - تا آنکه باشند بعضی از امت تو که هلاک گرداند بعضی را و بند و
بیر کنند بعضی را یعنی کافران را بر ایشان غلبه و تسلط شود و ملک را نتوانند ستاند و لیکن امت تو میان خود جنگ
ند و بعضی هلاک کنند و بند کنند بعضی را همچنین رفته است تقدیر آبی و قضای وی قضای الی غیرشان هرگز تغییر نیابد
تبدیل پذیرد و اگر چه امر نکرده بدان و حکم شرع بدان تعلق نگرفته - رواه مسلم - ۱۳ - وعن سعدان رسول الله صلی الله علیه
و سلم مزجد بنی معاویه - روایت است از سعد بن ابی قاص که آنحضرت گذشت به مسجد بنی معاویه که قبیلہ السیف از انصار
ان بودند و بنی معاویه نشان آن مسجد قائم است در صحن وی نشان پای ناقه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم است - ذل ذکره کثیرین

ع
 است بکند در بخار و کابل
 است بکند در کابل
 از امت تا زمان
 پنج سال است که
 و بکند بر ایشان سلطه
 نشدند بعد از آن
 است متغیر شد
 و آنرا بعد از فراد
 زبیر تا انبیا
 که بکند بر امت سلطه
 نشان با کند در کابل

درآمد آنحضرت پس بگزارد در آن مسجد دو رکعت - وصلینا معہ - و گزاردیم ما با آنحضرت - و دعای طویلا - و دعا کرد آنحضرت
 پروردگار خود را دعای دراز در شہدای بعد از ان و ظاہر ثانی است - ثم انصرف پیتر بر گشت آنحضرت از نماز و دعا فقال
 سالت ربی فلما - سوال کردم و در خواستم از پروردگار خود خصلت را - فاعطانی ثنتين و معنی فاعطانی فاعطانی - پس در امر او و خصلت
 و نداد یکی را بعد از ان بیان آن سه خصلت میکند کہ در خواستند و آن دو کہ دادویکی کہ نداد بہ قول خود - سالت ربی ان لا یهلك
 بالسنۃ - سوال کردم پروردگار خود را کہ ہلاک نگردد اندامت مرا بقطب عام - فاعطانیہا - پس در امر این خصلت را و سالت
 ان لا یهلك منی بالغرق - و نیز سوال کردم کہ ہلاک نگردد اندامت مرا بغرق عام بفتح را و سکون آن و اکثر بیت سکون
 است فاعطانیہا - پس در امر این را نیز - و سالت ان لا یخجل باہم بہتم - و سوال کردم کہ نگردد جنگ ایشان میان ایشان کہ
 بیک بگر جنگ بکنند و باس عذاب سختی و حرب سخت تمغنیہا - پس منع کرد و نداد امر این خصلت را ازین جا معلوم
 میشود کہ بعضی دعاہای نبیا صلوات اللہ و سلامہ علیہم مستجاب نیست و در اجابت ہر دعا از پیغمبران کلامی است کہ در دعا
 خود چیزی از ان در رسالہ نعیم البشارۃ ذکر کردہ ایم - ۱۴ - و عن عطاء بن یسار بن یسار عن یسار بن یسار عن
 یاسین بن کبار عن ابي ایشان است مولى میمونہ رضی اللہ عنہا است - قال لعیت عبد اللہ بن عمرو بن العاص گفت ملاقات کردم
 عبد اللہ بن عمرو بن العاص را - قلت اخبرنی عن صفۃ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی التوریت - گفت خبر کردہ مرا از بعضی
 صفات پیغمبر خدا کہ در توریت مذکور است ظاہر عبد اللہ بن عمرو توریت خواندہ بود یا از ان حضرت شنیدہ باشد یا از
 بعضی اہل کتاب کہ ایمان آورده بودند و بود وی رضی اللہ عنہما اہل علم و کتابت و عالم کتب سابقہ و خواندہ بود
 آنہا را و مینوشتا حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دوی کثیر الاحادیث است مثل ابی ہریرہ و ابو ہریرہ میگفت
 کہ فرق میان من و عبد اللہ بن عمرو این است کہ وی مینویسد احادیث را من نوشتن نمیدم پس و را حفظ عطا کرد
 چنانکہ در حدیث دیگر آمدہ است - قال گفت عبد اللہ بن عمرو - اہل - بفتح ہمزہ و حیم از حروف تصدیق است بمعنی
 نعم یعنی ای خبر پیغمبر ترا بصفت آنحضرت کہ در توریت است - و اللہ انہ لم یوصوف فی التوریت - بخدا بدستی آنحضرت وصف
 کردہ شدہ است در توریت بعضی صفتہ فی القرآن - بعضی صفات وی کہ مذکور اند در قرآن درین آیت یا ایہا انبی
 اتا ارسلناک شاہدا - اے گرامی پیغمبر بدستی ما فرستادہ ایم ترا شاہد احوال امت و مبشر و خبر خوش دہندہ ثواب مطہیان
 را و نذیرا - و ترسانندہ از عذاب مرعایان را - و حرز اللامین - و پناہ مرعب را حرز کبیرا و سکون رای مطہین
 جلت استوار کہ پناہ دہد و مراد بامین عرب اند زیرا کہ در غالب خواندن نوشتن مذند یا بخت آنکہ منسوب بام القرآ
 اند کہ نام مکاست و تخصیص بعرب بجهت آنست کہ مبعوث در ایشان و از قوم ایشان است و بجهت تحفظ ایشان از
 سطوت عجم و اگر حرز از غوائل شیطانی و آفات نفس مراد دارند وجود خریف و صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش
 و پناہ عالیاست و بعضی گفته اند کہ مراد حفظ قوم او است از استیصال نزل عذاب بر ایشان ماد میگوید در ایشان است

مستوفی در
 حدیث شریف
 عبد اللہ بن
 یسار بن یسار
 عن یسار بن
 یسار عن یسار
 بن یسار عن
 یسار بن یسار

یک دیگر را فتنیها پس ندادم این را - رواه الترمذی و النسائی ۲ - وعنه ابی مالک الاشعری صحابی است در زمان
 اختلاف است بعضی عبد الله گفته و بعضی کعب و بعضی جزآن و در نسبت وی نیز اختلاف است بعضی اشعری گفته و بعضی شمعونی
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان الله بدرتی فدای - عز و جل اجارکم - پناه - او و خلاص گردانید شمارا - من ثلاث خل
 از سه خصاست - ان لا یدعو علیکم بیکم فتملکوا جمیعاً - یکی آنکه دعای بدکنند بر شما پیغمبر شما پس هلاک شوید شما چنانکه بعضی پیغمبران
 وان لا یظلم لیل الباطل علی اهل الحق - دوم آنکه غالب نیایند اهل باطل یعنی کافران اگر چه بسیار باشند بر اهل حق یعنی مس
 اگر چه کم باشند چنانکه نیست و نابود گردانند دین اسلام را - وان لا یقتضوا علی من اذاع اتفاق تکفیر شما همه بر کفر ای و این
 است بر آنکه اجماع حجت است که عبارت است از اتفاق علمای هر عصر بر حکمی شرعی و مراد بعلمای مجتهدانند رواه ابو داود -
 وعنه عوف بن مالک صحابی است و اول مشاهدوی خیر است - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ان جمع الله علی هذه ال
 سیمین جمع کند خدا تعالی بر این است دو شمشیر را - سیفها منھا و سیفها من عدوھا - یک شمشیر از این است و شمشیر دیگر از
 دشمن این است تو ریشتی گفت معنی این است که حق تعالی بر این است دو شمشیر جمع نکند که واقع میشود بان هلاک شوند
 بلکه وقتی که است میان خود جنگ کنند بر بار فدای تعالی کافران را جنگ ایشان تا از جنگی که میان خود میکردند باز
 و طیبی گفت ظاهر آنست که می فرماید وعده کرد فدای تعالی که جمع نکند بر است من دو جنگ معاً که میان خود هم جنگ کنند
 و بکافران هم جنگ کند بلکه اگر یکی باشد دیگری نباشد و الله اعلم - رواه ابو داود - ۴ - وعنه العباس ابن جراح الی ابنی صلی
 علیه و آله وسلم - و روایت است از عباس رضی الله عنه که وی آمد بسوی آنحضرت یعنی خشکی - فکانه سمح شیاء - پس گویا
 عباس شنیده بود چیزی را از طعن کافران در شان آنحضرت - وی گفتند که جزوی از کبرای عرب مستحق تر بودند به نبوت از
 صلی الله علیه و آله و سلم پس آنحضرت فرمود است که شان خود را با ایشان بنماید تا بدانند که چه عظیم است شان وی و شریف
 است نسب وی صلی الله علیه و آله و سلم و وی اولی و احق است از هر خود - فقام ابنی صلی الله علیه و آله و سلم علی المنبر
 فقال - پس بایستاد آنحضرت بر سر منبر پس گفت - من انا - می و اینند که من چه کنم - فقالوا انت رسول - پس گفتند صحابه
 رسول خدای - قال - گفت آنحضرت برای اظهار شرف نسب و کرامت ذات خود - انا محمد بن عبد الله بن عبد المطلب -
 عبد المطلب بنایت عظیم و شریف و مشهور بود در عرب - ان الله خلق الخلق فجعلنی فی خیرهم - بدستی که خدای تعالی پیدا کرد خلق
 یعنی جن و انس را و احتمال دارد که ملائکه نیز داخل باشند و این احتمال ظاهر تر است از جهت عموم خلق پس گردانید مراد بهترین
 که نوع انسان است و بهتر و فاضلتر از غیر خود - تم جعلهم فرقتین - پیتر گردانید میان لا و گروه عرب و عجم - فجعلنی فی خیرهم فرقه
 پس گردانید مراد در فرقه که بهترین ایشان است که عرب اند - تم جعلهم قبائل - پیتر گردانید عرب را قبیل قبیله - فجعلنی فی خیرهم
 پس گردانید مراد در بهترین قبائل عرب که قریش اند - تم جعلهم بیوتاً - پیتر گردانید ایشان را خانه خانه - فجعلنی فی خیرهم بیوتاً - پس
 گردانید مراد در بهترین خانه های ایشان که خانه هاشم است - فانا خیرهم نفساً - پس من بهترین عربم یا بهترین آدمی

نظر حدیث سابق
 مراد آنکه چون بیان
 نمود جنگ کردن
 تقدیر نمود پس
 سیف گفتار بر
 این است تقدیر
 نظر نمود و الله اعلم
 ۱۸

از رسول الله

نایان گشت و گفته اند کہ این در بیداری بود پس مراد بر ویارویاے عین است و خواب دیدن آمنہ پیش از ولادت
در خواب آمد و گفت کہ مے والی تو کہ حامل شدہ بہ بہترین است و پیغمبر خدا۔ رواہ فی شریح السنۃ و رواہ احمد
ابی امامہ من قولہ ساخبرکم الی آخرہ۔ و روایت کردہ است این حدیث را امام احمد زابی امامہ از قواسی ساخبرکہ
حدیث و اول حدیث را کہ در شرح السنۃ از عریاض بن ساریہ روایت کردہ است نکرده، و حسن ابی سعید ق
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اناسید ولد آدم یوم القیمۃ۔ فرمود آنحضرت من بہترین ذرندان آدم ام روز
تخصیص ذکر روز قیامت بہ بہت ظہور آثار و انوار سیادت و مہتری است در آن روز والاوی سلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سید است و متصف بسیادت است چہ در دنیا و چہ در آخرت۔ و لاخر۔ و فرمود منی گویم این را بہ طریق تفافرو مباح
ہا زیدان بلکہ بہ بہت شکر و تحدیث بہ نعمت پروردگار و امتثال امر وی تعالی کہ فرمود و اما نعمت ربک فحدث و نیز ثابت
قدیم و اعتقاد دارند من و عمل کنند بقتضای آن در توبہ و تقوی و محبت و ایمان بر اندازہ آن۔ و سیرت لوار احمد و
و بدست من ست نیزہ محمد و اد شہرت و الفراز آنحضرت است بچند بر روس خلائق و عرب وضع میلند لوار اور
شہرت و آنحضرت را نسبت خاصی است بچند کہ نام وی محمد و احمد است و صاحب مقام محمود است و امت
حمادون گویند کہ در شادی و اندوہ خدا را احمد گویند و وی سلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حماد و محمود بود و بحدی فتح باب شفاعت
چنانکہ در باب شفاعت گذشت۔ و ما من نبی یومئذ آدم من سواہ الا تحت لوائی۔ و نیست هیچ پیغمبری در روز قیامت
و چہ ہر کہ جز اوست مگر آنکہ در زیر لوائی من دلیار و پناہ من بود و تابع من باشد و ازینجا معلوم میشود کہ لفظ ہر نیز آنحضرت
باشد چنانکہ باوشاہان و سرداران رومی باشد و نام وی لوار احمد بود۔ و انا اول من خلق عنہ الارض۔ و من نخستین
کہ شکافند میگردد برای وی زمین کنایت است از سبق و تقدم و رعبت و ظہور و بر آمدن از عالم ہر رخ۔ و لا ف
نیست مرا نازیدن باینہا بلکہ اعتراف است بفضل حق و شکر نعمت دی چہ نازیدن من بخداست و نہ باسوائی وی
رواہ الرضوی ۸۔ و عن ابن عباس قال جلس ناس من اصحاب رسول اللہ گفت ابن عباس نشستہ بودند در
یاران پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فخرج یسیر بیرون آمد آنحضرت از درون خانہ۔ حتی اذا ناسم سمعہم تذاکرون۔ تا
چون نزدیک شد از اصحاب شنید ایشان را کہ مذاکرہ می کنند بیک دیگر۔ قال بعضهم ان اللہ اتخذ ابراہیم خلیلا۔ گفتند
از اصحاب کہ بدستی فدا سے تعالی گرفت ابراہیم علیہ السلام را دوست۔ و قال اخبر موسی کلمہ کلیمیا۔ و گفت صحابہ
موسی علیہ السلام سخن کرد خدا سے تعالی اور سخن کردی۔ و قال اخبر عیسی کلمہ اللہ۔ و گفت دیگری پس عیسی علیہ السلام
کلمہ خداست کہ بہ یک کلمہ کن ہے اسباب عادی پیدا شد و در گوارہ سخن گفت۔ دروصہ۔ و عیسی روح خدا
کہ وی تعالی روح الایمن را باورش فرستاد و در دید و از ان عیسی پیدا شد و نیز آثار روحانیت است چند
شد کہ مردہ را زندہ مے گردانید۔ و قال اخبر آدم اسطفاہ اللہ۔ و گفت دیگرے آدم برگزیدہ اورا خدا چس

وادان الله اصطفی آدم ونوحا الایة اصحاب ابن ابی رازکری کردند می ستانندند - مخرج علیهم رسول الله پس ناگاه
 بیرون آمد و آمد بر ایشان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال قد سمعت کلامکم و بحکم ان ابراهیم خلیل الله پس گفت آنحضرت
 حقیق شنیدم من سخن شما و شکفت آوردن شما را که ابراهیم دوست و ازنده خداست - و هو کذلک - و وی همچنین است
 دوست خاص خداست - موسی بنی الله - موسی همراز و هم سخن خداست - و هو کذلک - و وی همچنین است دوست خاص
 خداست - و عیسی روح و کلمه و عیسی کلمه خداست و روح او - و هو کذلک و آدم اصطفاه الله و هو کذلک الا وانا حبیب الله و لا
 افر وانا و اگاه باشید که من دوست داشته خدا ام و گفته اند که حبیب محب که بمقام محبوبیت رسیده باشد و خلیل محب مطلق و اگر چه پیا
 رسل بلکه مومنان نیز محب محبوب درگاه الهی اند و لیکن سخن در نیجا در اعلی مرتبه کمال است و انحص درجات آن بعضی از عرفا و
 لما را در فرق میان حبیب و خلیل کلامی است غریب که در شرح ذکر کرده شده است - و انا حامل لواء الحمد لיום القيمة - و من برانده
 لم محمد ام روز قیامت - تحت آدم فمن دونه و لا افر - زیرا که او از من آدم است و هر که جز او است و نیست فخر پس در جمیع این شایسته
 القاب کاملتر و بهتر از همه ام - و انا اول شافع و اول مشفع لיום القيمة و لا افر - و من نخستین شفاعت کننده نخستین مقبول
 شفاعت ام روز قیامت و نیست فخر - و انا اول من یرک علی الجنة - و من نخستین کسی ام که می جنبانند حلقهای در بهشت را و بعد
 آمدن میکند بفتح عدلی فیدخلینها - پس می کشاید خدا برای من یعنی در بهشت را یعنی ام میکند ملائکه را بکشادن در در و آوردن مراد
 می فخره المومنین و لا افر - حال آنکه با من اندر ایشان مسلمانان و نیست فخر - و انا اکرم الاولین و الاخرین علی الله و لا افر - و من
 مذکرتین پیشینان و پسینانم نزد خدا و نیست فخر نظایر در آنست که درین حدیث مراد اولین و آخرین ابنیا اند و اگر در
 ولین ملائکه را نیز داخل دارند و در نباشد - رواه الترمذی و الدارمی - ۹ - و عن عمرو بن قیس - تامر ابن ام مکتوم است که
 صحابی مشهور داعی بود و بعضی گفته اند که نام وی عبد الله است و اول ارجح است - ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 من الاخرین - با در وجود و ظهور رسیده ام - و من السابقون یوم القيمة - و لیکن در مرتبه سابق و پیشین روز قیامت
 قائل قولاً غیر فخر - من گویند نام گفتاری را بی مفاخرت و بیاهات و آن قول اینست که - ابراهیم خلیل الله ابراهیم خلیل
 خداست - موسی صلی الله - موسی برگزیده خداست و انا حبیب الله - و من محبوب خدا ام و معنی لواء الحمد لיום القيمة - و ما من است
 و ای محمد روز قیامت و حامد محمود ام در آن روز - و ان الله وعدنی فی امتی و اجارهم من ثلث - و بدستی خدا تعالی اوعده کرد
 در باب امت من و نگاه داشت و امان داد ایشان را از رخصلت - لایم بسته - در نیکو و ایشان را بر تخط سال یعنی هلاک
 میکند همه را بقطع - و لا یستأصلهم عدو - و ازین سخن بر معنی کنده یعنی مطلق هلاک نیکو داند ایشان را دشمنان دین یعنی کافران چنانکه گذشت
 لایعیم علی ضلالت - و جمع نیکو داند ایشان را بر گمراهی که تنفی شوند همه بر حکمی که موجب ضلالت است - رواه الدارمی - ۲۷ - و عن جابر
 بنی الله عن ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال - روایت است از جابر که آنحضرت گفت - انا قائد المرسلین و لا افر من کشته شده مرسلین است
 یعنی مقدم ایشان پس من می آیند به بهشت یا بر صفاست و کشتن سپا ز پیش و سوق راندن از پس - و انا خاتم المرسلین و لا افر

حقیق شنیدم من سخن شما را که ابراهیم دوست و ازنده خداست و موسی بنی الله و موسی همراز و هم سخن خداست و عیسی روح و کلمه و عیسی کلمه خداست و آدم اصطفاه الله و انا حامل لواء الحمد لיום القيمة و من برانده

و انا اول شافع و شافع و لا تخرواه الداری - ۱۱ - و عن انس رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انا اول من
خروجوا اذا بعثوا - من نخستین مردم ام از روز بیرون آمدن از قبر وقتیکه برانگیخته شوند از قبور - و انا قائد ہم اذا وفردا
کشته و پیشوای مردم ام وقتی که بیایند بدرگاه خداوندی - و انا خطیبهم اذا انصتوا - و من خطبه خواننده ایشان وقت
خاموش شوند از اعتذار و تکلم کننده ام به شفاعت نزد پروردگار وقتیکه سکوت کند و تکلم نتوانند کرد اینیای کبار همانا
بفتح فاء کسری هر دو روایت است و بر وجه اول معنی آنست که طلب کرده میشود از من شفاعت بسوی خدا و بر ثانی طلب
من از خدا که شفاعت کنم مردم را - اذا جلسوا - وقتیکه جس کرده شوند و ایستاده کرده شوند مردم در وقت - و انا مبشرهم اذا ا
و بشارت دهنده ام مردم را به شفاعت و رحمت وقتی که بگویند شوند و از اینها شفاعت طلبند و ایشان اقدام بر آن توان
و عند آرد چنانکه در حدیث شفاعت آمده است - الکرامة و المفاخر یومئذ بیدی - بزرگی دادن و کلیدهای بهشت
و ابواب رحمت آن روز بدست من است - و لو ارا محمد یومئذ بیدی - و لو ارای محمد در آن روز بدست من است - و انا کرم و
ادم علی ربی - و من گرامی ترین فرزندان آدم ام نزد پروردگار من همیشه خصوصاً در آن روز - یطوف علی الف خادم - گرد من
گردند و خدمت میکنند مرا هزار خدمتکار کانه هم بیض کنون - گویا آن خادمان بیضهای پوشیده اند بیضی و در تفسیر قول
سبحانه کانه بیض کنون - گفته که تشبیه کرده اند آن را به بیضهای شتر مرغ که مصلون است از خیار و مانند آن در صفت
و بیاض مخلوط بادی صفره که احسن الوان ابدان است و در مجمع ابی گفته که مراد بیض کنون لولو مصلون از ایدی البصا
در صفت که دست احدی بدان رسیده است اولو منشور - یا مراریدهای پراکنده کرده شده گویا و صفت پراکندگی بهشت
آنست که مشبه خادمانند در حضور متفوق و پراکنده ایستاده میباشد و نیز لالی در انتشار روشن تر و نمایان تر و در نظر بهتر و زیبا
می در آید و می نماید و معنی اول از بیض مغایرت ظاهرت و بمعنی ثانی مغایرت باعتبار صفت است که آنجا کنون گفته و این
منشور و بیض گفته اند او براسه شک راوی است - رواه الترمذی و الدارمی قال الترمذی هذا حدیث غریب - ۱۲ - و عن ابی
عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال فاکسی حله من جلال الجنة پس پوشانیده میشود من حله را از حله های بهشت و حله جنت
را گویند - ثم اقوم عن عین العرش - پستری ایستم من از جانب راست عرش لیس احد من الخلاق لقوم ذلک المقام غیر فی
هیچ یک از خلق که بایستد در آن مقام غیر من - رواه الترمذی و فی روایة جامع الاصول عنه - و در روایت جامع الاصول از
ابی هریره این عبارت زیاده کرده که - انا اول من تنشق عنه الارض فاکسی من اول کسی ام که شکافته میگردد از روی زمین پس پوشان
میشود حله از حله های بهشت الی آخره - ۱۳ - و عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال و از ابی هریره از آنحضرت آمده که گفت
اللہ لی لوسیلة - سوال کنید بخواهید از خدا برای من وسیله - قالوا گفتند یا رسول اللہ ما لوسیلة چیست وسیله چیست
و در آن - قال گفت آنحضرت اعلی مرتبتی الجنة وسیلة بلندترین پایه ایست در بهشت - لانیالها الا رجل واحد یعنی یا
درجه را گویند و ارجان اکون هو - امیدمیدارم که با شوم من آن در این تو اضع است از آنحضرت و گاه داشت ادب درگاه خداوندی و

آفتاب را و طلوع و غروب و زوال اورا بر اے اوقات عبادت - یصلون الصلوة اذا جاہر وقتها - می گزارند نماز
 و در سرد وقت نماز - تازرون علی انصافم - از ارمی پوشند بر میانہای خود یعنی بے بندند از اربابا بر بناں خود و سب
 بر سر عورت یا مراد آنست کہ می پوشند تا نصف ساتہای خود و این معنی ظاہر تر و تباہ تر است - و یوضون علی او
 وضو می کنند بر اطراف خود کہ دستہا و پایہا در وہا باشد و گفتہ اند مراد اسبغ وضو و اكمال اوست - منادیم بنا
 جو السماء آواز کنندہ ایشان آوازی کند در میان آسمان و زمین عبارت است از گفتن اذان در مکان بلند صغیر
 و صغیر فی الصلوة سواہ - ایستادن و صف بستن ایشان در کارزار و در نماز برابر است یعنی برابر و ہمواری ایستند چنان
 در قتال بہ جنگ کافران و در نماز جنگ شیطان - لم باللیل روی گدوی النخل - مرایشا ز است بشب آواز پس
 و تہلیل قرآن و ذکر مانند آواز گس شہد - ہذا لفظ المصابیح - این مذکور لفظ مصابیح است - و روی الداری مع تغیر
 روایت کردہ است داری بانکہ تغیری - ۱۸ - و عن عبد اللہ بن سلام - از کبار صحابہ است و از علمائے اہل کتاب
 ایمان آورد ہمان روزی کہ نظر او بر جمال مبارک آنحضرت افتاد - قال مکتوب فی التورۃ صفحہ محمد گفت عبد اللہ بن سلام
 شدہ است در تورات صفات آنحضرت - و عیسیٰ بن مریم یدفن معہ و اینم نوشته است کہ عیسیٰ علیہ السلام دفن
 میشود با آنحضرت در حجرہ وی - قال ابو مودود - گفتہ است ابو مودود کہ از راویان حدیث و علمای سیرت کہ وقت
 موضع قبر و بہ تحقیق باقیمانده است در خانہ کہ آنحضرت مدفون است جای یک قبر در آن جا عیسے مدفون گرد گویا حکمت
 ماندن آنجا با وجود قصد بعضی صابغ فن را در آنجا و عدم سیر آن این بود و گفتہ اند کہ این یکے از تاویلات است کہ در قول آنحضرت

اما ولی بعسی بن مریم و انہ اعلم رواہ الزہدی

۳ - الفصل الثالث - عن ابن عباس قال ان اللہ تعالیٰ فضل محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی الانبیاء و علی اہل السماء گفت
 عباس بدرستی کہ خدا تعالیٰ فضل و زیادتی داد آنحضرت را بر پیغمبران و فضل داد بر اہل آسمان کہ فرشتگانند - فقالوا یا ابا عباس
 ابن عباس است - یا فضلہ علی اہل السماء - پیغمبر فضل داد خدا تعالیٰ محمد را بر آسمانیان قال ان اللہ تعالیٰ قال لا اہل السماء - گفت ابن
 بابین فضل او خدای تعالیٰ محمد را بر آسمانیان کہ خدا تعالیٰ گفت فرشتگان را این کلام - ومن قبل منہم انی الہم - و منہ کسی کہ بگوید از فرشتگان
 من خدا ام جز خدا - فذلک بخیر جہنم پس آن کسے پاداش می دہم اورا دروزخ - کذلک بخیر النطالین - بخیرین پاداش میدہم
 از خود در گذرند پس حق تعالیٰ خطاب کرد آسمانیان را باین صولت و خدت و غلظت و مرتب گردانید بر آن عذاب شدیدہ - وقال
 محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت خدا تعالیٰ مر آن حضرت را و خطاب کرد بوی بلا لطف و رحمت و گفت کہ ہر چہ از وی صادر شود معفو
 بقول خود - انما تمنا لک انتقامینا لیغفر لک اللہ بالقدم من ذنبک و ما تاخر - بدستی مانع کردیم ترا از ابواب برکات
 کہ از جملہ آن فتح کردہ است تا پیامرزد مر ترا خدا تعالیٰ ہر چہ پیش رفتہ است از گناہ تو دہر چیزے کہ پس آید تا ویلات
 آیت بسیار کردہ اند و او بہ توجیہات آنست کہ این کلمہ شریف و کریم و تعطف و رحم است بی آنکہ ذنب وجودی داشتہ

وہاں چون از بندہ خوشحال شوندی گویند ماہمہ گناہان ترا بخشیدیم ہم ہر چہ کنی برو نگیریم اگر چہ آن بندہ هیچ گناہ نداشته باشد
 و ما فضلہ علی الانبیاء و گفتند چیست فضل محمد بر انبیا۔ قال۔ گفت ابن عباس در میان فضل وی بر انبیا۔ قال اللہ تعالیٰ
 و ما انا من رسول الا بلسان قومہ۔ و نفرستادیم ما هیچ پیغمبر سے را پیش از تو مگر بزبان قوم وی کہ بر ایشان مبعوث است
 یبعثکم۔ تا بیان کند آن پیغمبر بر اسے قوم خود احکام و شرائع را۔ فیصل اللہ من یشاء۔ پس گمراہ میگردد خدایتعالیٰ
 را از او اہد۔ الآیہ۔ تا تمام آیت۔ و قال اللہ تعالیٰ محمد۔ گفت خدا تعالیٰ امر محمد را۔ و ما ارسلناک الا کافۃ للناس فارسلہ
 من اللسان۔ پس فرستاد خدا تعالیٰ محمد را بسوی بریان و آدمیان و تخفیس با آدمیان در آیت بہ جہت فضل و شرافت
 است و مقصود اصلی در آیت تقسیم آدمیان است تا تخفیس بعرب چنانکہ بعضی اہل کتاب می گفتند باطل گردد
 در آیات و احادیث بر شمول نبوت آنحضرت مرہن را بسیار است۔ ۲۔ و عن ابی ذر الغفاری قال
 ۔ گفت ابو ذر گفتم من۔ یا رسول اللہ کیف علمت انک نبی۔ چگونه دانستی تو کہ پیغمبر سے۔ حتی استیقت۔ تا انکہ
 ردی تو نبوت خود از اینجا معلوم می شود کہ یقین اعلیٰ مراتب علم و نہایت اوست و علم عامتر است از ان۔ فقال
 تا آنحضرت۔ یا باور تا تالی ملکات و اما بعض بطحا مکتبہ آدم در او فرشتہ و حال تا انکہ من بجای از بطحا آمدم بودم۔ فوقع
 الی الارض پس افتاد یکی از ان دو فرشتہ بسوی زمین۔ و کان الاخرین السماء والارض و بود فرشتہ دیگر میان
 و زمین۔ فقال احدہما لصاحبه پس گفت یکے از ان دو فرشتہ مریار خود را۔ ہو ہو۔ آیا او اوست یعنی آنکہ ما را
 الی جنہ او کہ ما پیغمبری است نزد وی بروید آن پیغمبر زمین است۔ قال نعم گفت یا را و آرزوی زمین است۔ قال نبوت
 ان اممہ۔ گفت آن یکے یا خود را پس برکش او را و برابرند و انداز کن بر وی از امت او۔ فوزنت بہ پس کوشیدہ
 تا آن مرد فوزنتہ پس راجع آمدم و چہ میدم من از ان مرد۔ ثم قال لیستر گفت۔ زنہ بعشرۃ۔ برکش او را بدہ مرد فوزنتہ
 بر کشیدہ شدم بدہ مرد فوزنتہم پس چہ میدم من ازین وہ دو۔ ثم قال فزنہ بامۃ فوزنت بہم و محتمم ثم قال زنہ با مۃ
 بہم فو محتمم کانہ النظر الیہم شرون علی من خفتہ المیزان۔ گویا من نگاه میکنم بسوی این ہزار مرد کہ می افتند بر من از سبکی
 ۔ قال۔ گفت آنحضرت فقال احدہما لصاحبه پس گفت یکے از ان دو فرشتہ یا خود را۔ فوزنتہ بامۃ
 اگر بر کشی تو او را و برابر منی تمام است ہر آیتہ چہ بد تمام است را۔ رواہما اللعاری۔ روایت کرد این حدیث
 ف سابق را د امی۔ ۳۔ و عن ابن عباس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کتب علی النور لم یکتب علیکم
 وہ شد برین نگر کہ در او بدان قربانی است فرض کرده نشد بر شما قبول حق بسمانہ فصل بہر یک و خود را و آنست قربانی
 نرسد واجب بود علی الاطلاق اگر چہ غنی نباشد ولیکن بر امت مقید بقیاست۔ و امرت بصلوۃ یعنی در نماز مرد اہل کفر
 من نماز جاہشت و امر کرده نشد بد شما بکن و تحقیق این در باب صلوۃ اہم گذشت۔ رواہ الدارقطنی۔ و در حدیث دیگر
 و ترسیہ و واقع شدہ باین لفظ کہ کتب علیکم یعنی والا ضعیف و الوتر ۲۵

باب اسما البنی صلی الله علیه وآله وسلم وصفاته

بدا که اسما شریف آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بسیارست و مذکورست در قرآن مجید بکتاب سما و پیرودار شده در سنه
ولسان ابنیا علیهم السلام و اشهر اسما آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم محمدست و تسمیه کرد او را باین اسم جدیدی عبدالمطلب
چون گفته شد او را که چرا نام نه نهادی این پسر خود را بنام پدران خود این نام هرگز در قوم تو نبود گفت نام نهادم
باین نام بامید آنکه ستوده شود بر زبان تمام اهل زمین دور و راینی تا بستانید او را خدا در آسمان و بستانید مردم بر زمین و او
که عبدالمطلب در خواب دید گویا سلسله از نقره از پشت او برآمده است یک طرف او در آسمان است و طرف دیگر
در شرق و طرف دیگر در غرب بعد از آن سلسله درختی شده است که بر هر برگ وی نوری است و اهل شرق و غرب
اندر آن درخت پس گفت این خواب را با مردم و تعبیر کردند آنرا که از صلب وی کسی پیدا شود که اهل شرق و غرب تابع وی
ستوده شود در آسمان و زمین ازین جهت محمد نام نهاد و نیز آمنه و الهه آنحضرت در خواب دید که گوینده میگردد باردار شد
بسیار این است و پیغمبری و چون بزائی محمد نام دی کن و آورده اند که پیش از وجود شریف هیچ کس سبی باین نام نبود چون
کتاب خبر دادند که نزدیک است که پیغمبر آخر الزمان بوجود آید که نام وی محمد باشد چنانکه کس سیران خود را باین آرزو محمد نام
که شاید بشارت نبوت مشرف شوند چون این تسمیه بعد از سماح اسم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم شد گویا بعد از وی
مواهب لدینه آورده که از انقاب و اسما آنحضرت در قرآن مجید بسیار آمده و علماء بجمع آن در عدد معین مقید نشده
بعضی نود و نه نام جمع کرده موافق اسما آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در بعضی عیاض گفته که حق جل و علا بتلثین اسم از اسما فرمود
خود را مخصوص گردانیده و بعضی علماء گفته اند که چون شخص کرده شود اسما آنحضرت از کتب تقدیه قرآن و حدیث باشد
می رسد و چهار صد نیز آمده و قاضی ابوبکر بن العربی که از عظمای علمای مالکیه است گفته که بعضی صوفیه گفته اند حق
هزار نام است و حبیب او را سلمی الله علیه وآله وسلم نیز هزار نام است و مراد او صفات است و از هر صفت اسمی مشتق
و سیوطی کتاب علی در اسما شریف تالیف کرده و طیبی بیست و دو اسم را آورد و شرح کرده و مولف جز چند اسم در حدیث
و حدیث نیارده و مراد بصفات آنحضرت در اینجا احوال علیه شریف و صورت ظاهرست و بابی دیگر عقد خواهد کرد
بیان اخلاق و شمائل و سیرت باطن اللهم صل وسلم علی محمد بعد و سهاک الحسنی و بعد کل معلوم که علی که در صحابه و تبعاء جمع
الفصل الاول - عن حمیر بن عقیب بن مطعم - بهنم میم و سکون طا و کسر عین مهلتین محابلی ترشی است از اولاد
منان اسلام آورده پیش از فتح - قال سمعت ابی صلی الله علیه وآله وسلم یقول ان لی اسما - گفت شنیدم آنحضرت
را که می گفت مرا نامهاست - انا محمد و انا احمد - یک نام من محمدست و دیگر احمد در بعضی روایات محمود نیز آمده است
مشتق از محمد اند محمود ستوده شده در ذات و صفات در دنیا و آخرت و محمد بسیار ستوده شده و بیرون از حد و عب
احصا و احمد ز همه ستوده تر بر لسان اولین و آخرین و ستوده او را حق سبحانه و در کلام قدیم یا ستاننده تر موی خوی

خروج کرده شود بزرگ در مقام محمود و محمد که کشاده نشد بر هیچ یک پیش از وی پس بستاند بدان پروردگار خود او عقد کرده
 برای وی لوی محمد - و انا الماسی الذی یحیی القبر - و نام من ماسی است آنکه محوی کند خدا بوجود من و دعوت من کفر را
 از آنچه بدعت پیغمبران دیگر کرده است درون و پاک کردن - و انا الحما شری الذی یحیی الناس علی قدمی - و نام من حاشر است
 انگیزه می شود مردم بر قدم من یا بر هر دو قدم من قدمی به لفظ افراد و تشبیه هر دو و نیست اگر گفته شود که حاشر یعنی
 حاشر است و از حشر کردن پیش وی لازم نمی آید که وی حاشر باشد بایش آنکه چون آنحضرت صلی الله
 علیه و سلم نخست از همه مردم محشور می گردود همه پیش و سه محشور می شوند گویا حشر کننده همه است - و انا العاقب الذی یلمن
 ب است - و العاقب الذی لیس بعده بنی - و عاقب آن کسی است که نیست بعد از او پیغمبری عاقب پس آئینده را
 پس از همه پیغمبران آئینده است - متفق علیه - ۲ - و عن ابی موسی الاشعری قال کان رسول الله صلی الله علیه
 و سلم یسمی لنفسه اسما - گفت ابو موسی بود آنحضرت که نام میکرد ذات شریف خود را برای ما نامها - فقال انا محمد
 بالمعنی - به منم میم و فتح قاف و کسر فاء مشدده از تقفیه یعنی پس آمدن و پیروی کردن قافیه از اینجا است پس معنی
 اینها و خاتم ایشان باشد و معنی عاقب موافق آید و الحما شری ذی التوبه - پیغمبر است که توبه کردند خلائق بر دست او
 به کرد خدایتعالی بر ایشان برکت وی و این صفت در جمیع انبیا مشترک است و در ذات شریف آنحضرت از همه بیشتر
 فر و کامل تر است - و بنی الرحمة - نیز نام شریف آنحضرت است صلی الله علیه و آله و سلم چنانکه در قرآن مجید میفرماید و ما
 ملناک الراحمة للعالمین - و فرمود آنحضرت (انا رحمة مهداة) - رواه مسلم - ۳ - و عن ابی هريرة قال قال رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم الایحیون کیف یعرف الله عنی شتم قریش - آیا عجب نکنید که چگونه باز داشت خدایتعالی از من دشنام
 بر کان قریش را و لعنهم - و لعنت کردن ایشان در التیمون مذمما و یلعنون مذمما - دشنام میکنند مذم را و لعنت میکنند مذم را
 انا محمد و من یحرم مشرکان لعنهم الله آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم مذم می خوانند که در معنی نقیض محمد است
 بر و ندین آنحضرت گفت ایشان شتم و لعن مذم می کنند من نیستم - رواه البخاری - ۴ - و عن جابر بن سمره قال کان
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قد شتم مقدم راسه و حیته - بود آنحضرت که تحقیق دو موی شده بود پیش سر آنحضرت و پیش
 ی و شتم سفیدی موی با سیاهی در آینه تختن - و کان اذا دهن لم یسبین و بود وقتی که روغن در تنگ می مالید پدانی شدن
 سفیدی موی - و اذا شعث راسه بتین - و چون ژولیده میشد مبارک می پدای شد سفیدی یعنی بجهت آنکه صورت روغن
 و سیاهی مجتمع در هم می شوند و چون مویهای سفید کم بود ظاهر نمی شدند و بر آنگذگی و ژولیدگی مویها از هم جدا میشوند پس
 در آید سفید از سیاه یا بسبب آنکه چون روغن می مالند مویها براق و درخشنده می باشند و این موجب عدم امتیاز
 کرده و در پیری آنحضرت در سر و ریش مبارک زیاده بر بست موی نیامده و در بعضی روایات کمتر از آن آمده - و کان
 شعر اللحية بود آنحضرت بسیار موی ریش گویا این تفسیر آنست که در روایت دیگر آمده که بود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم

Marfat.com

کث اللحیة یرفع کان و تشد ید مثلاً یعنی بسیار روی سطر نہ سبک تنک و در طول بحیہ شریف خیری ثابت نشدہ است و از سوی
طول بحیہ منقول است و از امیر المؤمنین علی کرم اللہ وجہہ آمدہ کہ ریش مبارک وی تمام سینہ اوی را تا دو شہا پر کردہ بود و عمار
سلف در آن مختلف بودہ و در علیہ غوث الثقلین شیخ محی الدین عبدالقادر نوشتر اندک کہ کان طویل اللحیہ و عرفینہا و اذان
عمر آمدہ کہ زیادہ بر قبضہ نمی گذاشت و بالجملہ کم از قبضہ روانیست و در زیادت روایات و آثار مختلف است مثل
وجہہ مثل ایسف - پس گفت مردی وقت بیان کردن جابرین سمرہ علیہ شریف را بود روی مبارک وی مانند شمشیر
یعنی در بریق و لمعان - فقال لابل کان مثل الشمس والقمر پس گفت جابر نہ مثل سیف گو بلکہ بود مانند آفتاب ہاتھا
و کان مستدیرا - بود روی مبارک وی گرد و در شمشیر استدارت نیست اگر چہ لمعان دارد در حدیثی دیگر آمدہ است کہ لابل کان
مثل القمر و دیگر آمدہ و کان وجہہ قطعہ تم و در دیگرے میدرخشید روی وی مانند درخشیدن ماہ شب چارہ و در حدیثی
آمدہ کہ می بود روی مبارک وی چون خوشحال می بود مثل آئینہ و عکس می انداخت صورت دیوار ہا در بشرہ شریف و
در مواہب لدنیہ میگوید کہ این تشبیہات است کہ مردم بر حسب فہم خود رعایت عروت و عادت کردہ اند والا بیچ یکے ازین
امور در بہت و جلالت و حسن و ملاحت بجمال و کمال وی و بیچ چیزے از مخلوقات و محدثات معادل و مشارک صفات
خلقیہ و خلقیہ وی بنود نظم کے بہ حسن و ملاحت بہا را نرسد + ترا درین سخن انکار کارا نرسد ہزار نقش بر آید کلک
صنع دلی + یکے بخوبی نقش و انکار نرسد + صلی اللہ علیہ وسلم علی آلہ و اصحابہ بقدر حسنہ و جمالہ و کمالہ و باید دانست
کہ استدارتی کہ در وجہ شریف اثبات کردہ اند نہ بر شکل دائرہ است چنانکہ از تشبیہ بافتاب و ماہ و آئینہ متوہم میگردد
زیرا کہ در احادیث بیاید کہ - لم یکن بالملکتم بنور روی مبارک آنحضرت تمام گرد بلکہ طولی داشت نہ بسیار دراز بلکہ بافتاب
چنانچہ موافق شیمہ حسن و جمال است ضابطہ در بیان حسن و جمال وی ہمین است بیت خوبی و شکل و شمائل حرکات و سکنات
انچہ خوبان ہمہ دارند تو تھا داری + بیت کس نیست در جہان کہ ز حسنت عجب نامند - ای و کمال حسن عجب نہ عجب
اللہم صل وسلم علیہ صلی اللہ علی محمد وآلہ - درایت الخاتم عنہ کتفہ - راوی میگوید دیدم مہر نبوت را تو شانہ دسے و در روایت
میان دو شانہ بر ہر تقدیر بشانہ جب نزدیک تر بود مثل بیضیۃ الحمامہ لیشبہ جسدہ - مانند بیضیۃ کبوتر مشابہت
میداشت تن مبارک او را در رنگ و آب و تاب - رواہ مسلم - بدانکہ بود آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میان دو شانہ بارہ
گوشت بلند تر از سایر اجزا بدن شریف کہ از خاتم نبوت می گفتند یا بکسر تا از ختم یعنی تمام خردن کاری رسیدن وی باختر یا بفتح تا بمعنی
مہر و نشان آنکہ وی خاتم النبیین است و ذکر این خاتم در کتب مقدمہ از تورات و انجیل و جزآن موجود بود و ابنیا علیہم السلام کہ
بوجود و ظهور وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آخر زمان بشارت دادہ بودند این نشان دادہ و حاکم در کتاب مستدرک از وہب
بن منبہ آورده کہ حج پیغمبری نبود کہ او را نشان نبوت در دست راست نبود الا سیداراکہ نشان نبوت وی بر پشت بود
میان دو شانہ و این حکم مہر بر تہ نہ داشت تا از تغیر تبدیل معنویان باشد و نعم مقال اشاعرہ نبوت را توئی ان نامہ مشیت ہذا

ع
نظاک انکار
انوار ادبیت
صیح بود حدیث
نشان بوی غلیظ
باقتدہ بنجام
در کمالین ہم بود
و غیرت
خاص
بنا علیہ وسلم
بہرگز اند
در مواہب
نشان شمشیر
است
و در حدیثی

دارد و هر چه پیشتر بود یعنی روایات آمده است که مکتوب بود و روی الله و دره لا شریک له توجیه پیش شدت فانک منصور و در روایات آمده که نوری از دمی در خشد که چشم از خیره میکرد و محدثان صورت و شکل ظاهر او را بیان کرده بجز با تشبیه کرده اند که مردم آنرا مانند مازنی که گوشت یا گوشت پاره و مانند آن با حقیقت آن سری عظیم و آیتی شگرت بوده مخصوص بسید انبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین که جز رب العزت آنرا نداند ۵- و عن عبد الله بن حسن صحابی است و تحقیق این صحابی در کتاب نظاره گذشته است و صحیح آنست که بفتح سین مهمله و سکون را و کسر زیم است - قال رایت البنی صلی الله علیه و سلم - گفت دیدم من آنحضرت را و در یافتن من صحبت شریف او را - و اکلت معه خبز او لحما - و خوردم با آنحضرت نان و گوشت آن ترید - یا گفت خوردم شکنه راشک را و لیسیت و شکنه نیز نان و گوشت است که نان را در شور بامی شکنند و میخورند تا خلفه - پیتر گشتم و رفتم پس آنحضرت - فنظرت الی خاتم النبوة بین کتفیه پس نگاه کردم بسوی خاتم نبوت میان دو شانته است - عندنا غرض کتفه الیسری - نزد استخوان نرم از شانته چپ و ناغض بنون و کسر غین و ضاد مجتنب استخوان نرم که بر طرف است و بعضی گویند خج گرون و بعضی شانته نیز می آید - جمعا - مانند شست و جمع بضم جیم در اصل معنی مجموع است و در اجمع صحیح است در کتب که نام آن شست است - علیه خیلان - بکسر خا و سکون یا بران جمع خالهاست - کاشال الثالیل - همچو امثال ثالیل مثلثه و در هجره جمع ثالول و آنها که بر بدن بر آید مانند خود و معنی سر پستان نیز می آید - رواه مسلم ۶- و عن ام خالد بن خالد بن سعید - ام خالد صحابی است و پدید وی خالد بن سعید بن العاص اموی نیز صحابی قدیم الاسلام است تا آنکه بر المومنین علی نزار می کرد و در سبقت اسلام ایمان آورد بعد از بکر و الله اعلم و وی خوابی دیده بود که تعبیر آن ظهور نور اسلام بود که خواب آنست که خالد بن سعید پیش از بعثت بشی در خواب دید که گویا مکه تاریکی پر شده است تا هیچ بگذشت خود را نمی تواند دید ناگاه نوری از زخم بر آمده با آسمان رفت و خانه کعبه را روشن ساخت بعد از آن که خون گریزید بعد از آن بجانب بخد رفت بعد از آن طرف شرب رفت و آنرا روشن گردانید پس از آن در آنجا برادر خود گفت که عمرو بن سعید نام داشت و مردی عاقل و جزیل ال رای بود پس گفت که برادر دینی عبدالمطلب پیوسته که از حیره پدر ایشان ظاهر شد که مزوم است - قالت - گفت ام خالد - اولی البنی - آورده شد نزد پیغمبر صلی الله علیه و سلم بنیاب فیها تمیصه سودا و صغیره - جامه که در آن گلیم سیاه بود خرد - فقال لتولی بام خالد پس گفت آنحضرت بیاید ز من خالد را وی صبیبه بود - فالتی بها تمکل - برداشته آورده شده ام خالد - فاخذ الخمیصه بیده پس گرفت آنحضرت آن را بدست مبارک خود - فالبسها پس پوشانید او را - قال - گفت آنحضرت چنانکه سنت سینه وی بود و دعا کردن می را که جامه نومی پوشید - ابل و اخلق - گفته کن این جامه را که پوشیده تم ابل و خلقی - پیتر گفته کن یعنی بسیار بزی تا جامه بسیار کنی - و کان فیها علم اخضر و اصفر و بود در آن خمیصه علم سبز یا زرد و شک را وی است - فقال یا ام خالد هذا سناه - گفت آنحضرت ای ام خالد این جامه نیکوست و سناه بفتح سین مهمله و بنون الف و باسکت و سه بی الف و حقیقت

ازین جهت بعضی از انبیا بر آنرا بر سر کرده اند

ع
یعنی بولند
و چشم غایب
و کوه است
من کرد ۱۲

و تشدید نون نیز روایت است و سینه سینه و سناه سناه که تحقیق و تشدید نیز روایت است و همی بالجملة حسنة و این که
 پیش معنی حسنه است یعنی نیکه - قالت فذهبت العب بنجام النبوة - گفت اخی الخالدین رفتم من که بازی میکنم بنجام نبوت خردان
 خرد بود دستی بنجام نبوت زد و گرفت چنانکه عادت خردان است - فرزند ابی ایسین منع کرد و باز داشت مزایده من - فقال
 صلی الله علیه و آله و سلم و هما یس گفت آنحضرت به پدر من بگزارد و مرا منع مکن در عمارت این حدیث را با لباس خرقه که روش مشایخ
 طریقت است قدس الله روحهم سزا آورده است - و عن النس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم یس بالطویل البان - بنود آنحضرت دراز مفرط یعنی درازی ظاهر بیرون از اعتدال و این عبارت اشارت میکند که در
 شریعت درازی بود امانه بسیار و آنحضرت میان قد بود مائل بدرازی نسبت بکوتاهی و الحق درین معنی حسن و جمال و ابهت است
 در خلایق این نیست امانه آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم چون می ایستاد در جماعتی از همه بلندتر می نمود اگر
 در آن جماعت دراز قدان بودند آن از جهت طول قامت نبود بلکه بسبب وزت و رفعت و عظمت و ابهت بود و این در
 معجزه بود از معجزات وی صلی الله علیه و آله و سلم و لا بالاصحیر - و بنود آنحضرت کوتاه قد اینجا تمیز کرد که بسیار کوتاه بود بلکه
 کوتاهی مطلقا از وی متغی بود - و لا بالابيض الامتق - و بنود آنحضرت سفید سخت سفید و امتق سفیدی که با وی سرخی آمیخته
 در روشن نبود بسیار مانند سفیدی گچ این چنین است در قاموس و کلام چهری نیز موافق اینست و در مشارق گفته امتق سفید
 خالص که سرخی و زردی و گندم گونی و نورانیت بآن مشوب نبود و خلیل گفته که امتق سفیدی در کبودی و بعضی گفته اند آنست
 سفیدی برس و لا بالآدم - بنود آنحضرت سخت گندم گون مائل بسیاهی گفته اند که آدمه سمره شده است و رنگی میان سیاهی
 سفیدی و آنحضرت اسمر بود یعنی سرخ سفید گندم گون بود نه آدم و در بعضی روایات آمده که آنحضرت شدیداً ابیاض بود و صاحب
 که کرمه آینه بود و عرب این را سمره می گویند و بعضی گفته اند که آنچه بیرون بود از بدن از جامه و آفتاب و باد بر آن می خورد چنانکه
 روی و گردن و دست او را می پوشیده بود درون جامه سفید خالص بود درین سخن نظر است زیرا که نوشته اند
 که آفتاب و باد و امثال آن را تا اثری نبود در بدن شریف وی چنانکه در حدیث آمده است که - کان انوار التج
 و یس بالجهد القطط و لا بالسبط - و بنود آنحضرت جعد قطط و نه سبط و جعد بفتح جیم و سکون عین موسی که در وی دو تالی و جعد
 باشد و نرم و درها نباشد و قطط به فتح قاف و کسر طاء و فتح سینت جعد مانند موهای سیاهان که آنرا جنگله گویند و سبط
 بفتح سین و سکون با و فتح و کسر آن موی نرم و فرو رفته ضد جعد در صراح گفته جعد غول قطط سخت مغول و سبط فرو
 شدن پس موی آن سر در نه جعد بود و نه سبط و جنگله هم نبود - بعنه الله علی راس اربعین سنه - بر انگیزت او را خدا تعالی
 بر سر چهل سال یعنی به تمام شدن چهل - فاقام بکة عشر سنین پس اقامت کرد بکة مغلده سال در پنج خلایق است و تمام
 سیزده سال و بالمدینه عشر سنین - و اقامت کرد بدینه مطهره ده سال این باتفاق است که جمیع گونه در آن خلایق نیست
 و توفاه الله علی راس سین سنه و میرانید او را الله تعالی بر تمامی شصت سال و چون مختار در اقامت که سیزده سال

بیت بر شصت و سه باشد و تو همیشه آن می کنی که رای درین روایت کسر اعتبار نکند و سیزده راده گفت و شصت و
 نوزده اشصت و این عادت از اهل عرب است در عدد و لیس فی لاسه و حیدته و شون شعرة بیضا و حال آنکه نه بود در
 پیش مبارک دی بیست موی سفید و فی روایت عنده و روایتی این چنین آمده که - یصف ابی - روایت است
 انس در حالیکه وصف میکند پیغمبر اصلی الله علیه و آله و سلم قال - گفت - کان - رجة من القوم - بود آنحضرت روجه بفتح
 و سکون با میان بالا چنانکه گفت - لیس بالظویل و لا بالفقیر - نه دراز و نه کوتاه - از هر اللون - روشن و درخشان و رنگ
 دل بود گفت انس کان شعر رسول الله - بود موی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم الی انصاف ازین نه بلکه نه های دو گوش
 روایتی بین ازین و عاتقه - بود روایتی بیان دو گوش و دوش وی در روایتی دیگر تا دوزم گوش و در دیگر تا نزدیک
 ن و اختلاف روایات با اعتبار اختلاف احوال است گاهی که شانه میکردند و تیل می مالیدند و رازی نمود و در غیر این
 کوتاه و یا برستن موی بود از سردن و در مجموع باسی گفته گاهی که غفلت میشد از تقصیر موی دراز میشد چون قصه میکردند
 و میشد و ازین عبارت معلوم میشود که آنحضرت گاهی موی قصه میکردند اما حلق خود گفته اند که در غیر حج و عمره نبود و اقل علم
 روایتی لبخاری کان صم الراس و القدین - بود آنحضرت سطر سطر و سطر سطر با یا و در بعضی روایات عظیم الرأس واقع شده
 ن نیز همین معنی است و خوی سر سب است و نشان قلت عقل است ابازرگ نیز ممدوح نیست اعتدال در همه جا معتبر است
 عنای شریف و مزاج لطیف و رعایت حسن و جمال در نهایت اعتدال بود که فوق آن تصور نیست و هیچ کس بادی سالی
 بآله و سلم در حسن و جمال شریک و همتا نبود چنانکه میگوید بیست هر چه اسباب جمال است رخ خوب ترا - همه بر وجه جمال است
 لایحقی + لم ابعده و لا قبله مثله - میدانم بعد از وی و نه پیش از وی هیچکس را مانند وی - و کان بسط الکفین - و بود آنحضرت
 رخ و کشاده کف دست و فی آخری له - و آمده است در روایت دیگر مزخاری را - قال کان - گفت انس بود آنحضرت
 زمین و الکفین سطر و پر گوشت پایهای و کفهای دست - و عن ابن ارقم قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم در عا
 ت بر این عازب که از مشایخ صحابه است بود آنحضرت میان بالا بید با بین النکبین - و در فراع مسافت میان دو
 سب فی الصراح منکب کسر کان بن باز و کتف یعنی فرق میان هر دو منکب آنحضرت بسیار بود و ازینجا فراحی سینه نیز لازم
 آید چنانکه تفریح نیز آمده است و بعد بضم با و فتح عن بهیغه تفسیر نیز روایت است یعنی دور بود و پرورد و نبود شعری - بلغ
 به ازین - در آنحضرت را موسی بود که میرسد زرمه دو گوش او را - رایتی فی حله حمراء - دیدم من آنحضرت را در حله سرخ
 چفت با موی را گویند از راز و راد که از یک نفس باشند و در جای جامه زرشمی نیست چنانکه بعضی توهم میکنند و مراد بجمرا
 که در روی خطهای سرخ بود چنانکه الایچه در یارامی باشند سرخ خالص همچنین تحقیق کرده اند محدثین و علامه خضر او صفرا هم
 در احادیث واقع شده است هم همین معنی است که خطهای سبز و زرد داشت و آنحضرت را حله بود از بر زمین که خطهای سرخ
 است سلم از شیا قله حسن منه - ندیم من هیچ چیز را هرگز بهتر از آن حضرت ظاهر آنست که گوید هیچ کس را یا هیچ مرد را در تفسیر

بهر چیزها همیشه است کما لا یخفی متفق علیه فی روایة مسلم قال ما را است من ذی لمة احسن فی حلة عمر از من رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم - ندیدم من هیچ موهی داره بر اینکو تر در حله عمر از آنحضرت بیشتره یعنی ب منکیه موی او نزدیک میرسد بدوشهای او بعد باین التکبیر لیس یا الطویل و لا بالقصیر - بدانکه مویهای او می راستند مستقیمند و تشدید موی او بکسر لام تشدید موی او بفتح و او سکون فار - لمة آنکه از زمره گوش درگندد چون بدوش رسیده است و ذره آنکه بزمه گوش رسد مشهور در تفسیر این الفاظ اینست و از عبارت بعضی ازین قوم خلاص این ظاهر میگردد و گاهی جمیع مطلق موی نیز آید - ۹ - و عن سماک بکر سیم و تخیف سیم - بن حرب - بفتح حاء سکون را تابعی مشهور است گفت سی نفر از صحابه را در یانتم و دی کی از علامه کوفه است و بعضی محدثین او را تضعیف کرده اند و گفته دی رفت بصر من بس و عاکرم خدارا و بانند او را جبر عن جابر بن سمره و ایت میکند سماک از جابر بن سمره - قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ضلیع الفم - بود آنحضرت کشته شده و من و عرب مدعی می کنند مردان را بکشته شده و تنگی و من را در مردمان عیب میدارند و بعضی این را کنایت میدارند از فصاحت و کشته شده یعنی شکل العین - آنکه سفیدی چشم او مخلوط بود بسخنی گویا رنگهای سرخ است و شکل بضم شین نام این رنگ و از اسحره بضم سین نیز گویند و شله بها خلط سرخی بسیار که سیاهی بسیار بود گویا بسخنی از زرد چنانکه در اشعار زکریا شمره واقع میشود - منهنوس العقین - منهنوس را در شارق بسین موله و به جمیع نیز گفته اند یعنی کم گوشت پاشنها - وقیل لسماک ما ضلیع الفم - و گفته شد سماک بن حرب را که راوی حدیث است بصیبت معنی ضلیع الفم - قال معنی ضلیع الفم عظیم الفم است قیل با شکل العین - گفته شد بصیبت معنی شکل العین - قال طویل شق العین - گفت معنی شکل العین دراز شکاف چشم و گفته اند که تفسیر کردن سماک شکل العین را به این معنی خطاست صحابا آنست که گفته شد چنانکه علماء لغت بران اتفاق دارند - وقیل ما منهنوس العقین قال قیل لم العقب - چنانکه گفتیم رواه سلم - ۱۰ - و عن ابی الطفیل از منوار صحابه است هشت سال از زمان حیات آنحضرت دریافته و آخر من مات من صحابه است در سنه صد و ده سال در ووی از شیشه علی بود و در جمیع مشاهد ما معی حاضر بود بر ابو بکر و عمر و عثمان شناسی گفت معنی الله عنهم جمعین و عالم و فاضل حاضر انجواب بود - قال رایث رسول الله گفت دیدم چشم خرم را - صلی الله علیه و آله وسلم کان ابض علی مقعدا - بود سفید رنگ میان دو ریش و تقو و جسامت و تعاف و در تمام صفات و طراحت در وقت تکمیل شدن و آن صفتی است و حسن که چشم نیک در آید و در دل نیک شیند زبان از میان خوبی آن قاهر بود - رواه سلم - ۱۱ - و عن ثابت قال سئل انس - روایت است از ثابت بنانی بضم با که از مشاییر تابعین و کبار ایشان است گفت پرسیده شد از انس - عن خضاب رسول الله از موی رنگ کردن پیچید رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فقال انه لم يبلغ ما یخصب لیس گفت هانس بختی آنحضرت یا پیری بکنند رسید زبان خضاب کردن را یعنی پیر می اندک بود پدید نمی شد در باوی نظر چنانکه از سیاق حدیث ظاهر میشود یا مراد آنست که پیری وی خالص نبود و هنوز سرخ بود چنانکه در آغاز پیری می باشد چنانکه در حدیث دیگر آمده است که (کان شیبه احم) بود پیر می وی سرخ - لو شفت ان اعد تطاثة فی الطیحة - اگر میخواستیم من که بشمارم مویها سفید

Marfat.com

آنحضرت را در کجی شریف وی و شمشاد بفتح شین معجم سکون می سفیدی موی بسیار بی در آید و فتن و بفتح میم موی سفید - و فی روایت
 و در روایتی باین لفظ آمده - و لو شئت ان احد شمطات کن فی راسه - و اگر میخواستم که شمار کنم مویها سے سفید را که بود ندید
 سر مبارک وی - فعلت می کردم می شرم و هر گاه که سفیدی باین قلت باشد محل خطاب خواهد بود و متفق علیہ فی روایت
 مسلم قال - و در روایتی مسلم را این چنین آمده که گفت انس - انما کان البیاض فی عنقته - بفتح عین موهله و سکون نون و بفتح
 قاف کاف بود سفیدی مگر در مویهای که از لب زیرین او بودند - و فی الصدغین - دیگر در مویهای که در میان چشم و زبره گوش
 صدغ بضم صا و سکون دال و عین معجم در اصل نام این موضع است و در مویهای که درین موضع اند نیز اطلاق می کنند
 و فی الراس بند - و در موی چند را گفته بودند و بند بضم نون و فتح موحده و بنال معجم جمع بنده بسکون با معنی شی سیر - ۱۲ -
 و عن انس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ازہر اللون - بود آنحضرت روشن رنگ تابان - کان عرقہ اللؤلؤ - گویند که
 قطره های خوی وی مرارید هست به جهت صفائی رنگ و لطافت جسم - اذا مشی تکفأ - چون راه میرفت آنحضرت
 بر میداشت بای رابقت و جلا رت و کشان نمی کرد چنانکه عادت قوی تنان و دلیل آن میباشد و این منافات بهر
 مشی ندارد چنانکه در حدیث دیگر آمده است زیرا که سرعت عبارت از تالیع خطوات و بیابانی نهادن گامهای باشد و تکفای
 بمعنی ریختن چیزی یکبارگی نیز آید و تعبیر کرده میشود بمائل بجانب پیش چنانکه کسی از زمین بلند به شیب می آید و میگرد
 چنانکه در فصل ثانی بیاید - و ما سست بکسرین اولی و فتح نیز آمده - و بیابا بکسر دال - و لا حریرا لاین من کف رسول اللہ
 انس میگوید که سودم من هیچ دیبا را که نوعی از حریر است و نه هیچ حریر را نرم تر از کف دست پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و لا کف
 بکسریم و فتح نیز آمده - مسکا و لا عنبره - و بنویسم من هیچ مشک را و نه عنبر را - اظیب - خوشبو تر - من راحۃ البنی - از بوی
 بدن پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم متفق علیہ و در روایتی - من عرقہ یعنی خوشبو تر از عرق پیغمبر خدا - ۱۳ -
 ام سلمہ - بضم سین صحابه است و والدہ انس و از عقلای نسا و فضلاى ایشان است منافات بسیار
 است رضی اللہ عنہا - ان البنی - روایت میکند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یا تمنا و یقول عندہا - بود آنحضرت که می
 آمده ام سلمہ را و قیلوله میکرد و نوری - قبسط لظعا فی قیل علیہ - پس میگردد ایند ام سلمہ نطق را بفتح نون و کسر آن و فتح طاء و سکون
 آن به چهار وجه بساط از خرم پس خواب نیمروز میکرد آنحضرت بر آن و گفته اند که ام سلمہ از محارم آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 از رضاع یا نسب و بعضی گفته اند که اباحت نظر با جنسیات و جواز خلوت با ایشان از خصایص آنحضرت بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 کذافی المواهب اللدنیہ و کان کثیرا عرق - و بود آنحضرت بسیار خوی - و کانت تجمع عرقہ پس بود ام سلمہ که جمع میکرد خوی آنحضرت را
 فجعلہ فی الطیب پس میگردد ایند ام سلمہ عرق آنحضرت را در عطر خوشبوها - فقال لعنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا ام سلمہ ما هذا پس چون دید
 آنحضرت که میگردد عرق او را فرمود ای ام سلمہ چیست این عرق رفتن و چه کاری کنی آنرا - قالت عرقک جعلہ فی طیبنا گفت - ام سلمہ
 عرق تست میگردانیم وی اندازیم از او خوشبوها سے خود - و ہوسن الطیب - و عرق تو از خوشبو ترین خوشبوها است فی روایت

در روایتی اینچنین آمده است - قالت - گفت ام سلمه - یا رسول الله زواج برکته لیسبنا - امیدواریم برکت عرق ترا از برای خردان خود می‌بالم آنرا بر روی ما ایستاد و بدنهای ایشان تا برکت آن از همه بلاها محفوظ باشند فقال - گفت آن حضرت - اصبت - راست گفتمی تو و خوب کردی میفتق علیه - ۱۳۰ - وعن جابر بن سمره - یسر و یبد هر دو صوابی اند و وی خواهر بن ابی وقاص است - قال عدلیت مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم صلوة الاولی - گفت جابر گزاردم با آنحضرت نماز پیش تم خراج الی اهل بیت بر روی آن حضرت از مسجد و رفت بسوی اهل خانه خود و در حقیقت معه - و بیرون آمد من نیز با آنحضرت و فلان پس پیش آن حضرت را بچکان فعمل مسح خدی احدی و احدی احدی - پس گشت آنحضرت که مسح میکند و میمالد بدین مبارک خود خساره های این بچکان را یکی یکی و اما انا مسح خدی - و اما من پس مسح کرد آنحضرت ز خساره مرا خدی بگردن و سکون یا بلفظ مفرد است و در بعضی نسخ اینجانب نیز بلفظ تثنیست یعنی فتح ال و تشدید یا یعنی مسح کرد هر دو خساره مراد مویله افراد است آنچه حدیث دیگر آمده است که گفت جابر مسح کرد خد مرا پس بود آن خد نیکوتر از خد دیگر - فوجدت لیده بردا پس یا من مروست مبارک او را سردی - او را محایا بوی در همه نسخه ها بکلمه او است و او ظاهر آنست که برای شک او می‌ست گاننا از هر دو من جوته عطار - گوید بیرون آورد آنحضرت دست را از لبه عطار جوته یعنی جیم طبله عطار - رواه مسلم - و ذکر حدیث جابری ذکر کرده شده است حدیث جابر که در اول او - سمو باسمی است و در مصابیح درین باب مذکور است فی باب الاسامی - در باب اسامی - و حدیث السائب بن یزید نظرت الی خاتم النبوة - و ذکر کرده شد حدیث سائب بن یزید که در وی نظرت خاتم نبوة است - فی باب حکام الیاء

الفصل الثانی - عن علی بن ابی طالب رضی الله عنه قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لیس بالطویل و الا بالقصیر روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بود آنحضرت نه دراز قد و نه کوتاه - فتمم الراس و اللیته و سطر سر در پیش شستن الکفین و القدمین - سطر و پر گوشت کنهای دست و پاهای - شش با حق - سفیدای معتمه بسرخ شربا یعنی میم و سکون شین و فتح رای مخففه از شربا یعنی آینه ختن - رنگی بزرگی دیگر گوید رنگی دیگر را نوشیده است - فتمم الکرار و سطر شیدهای استخوان کرادیس جمع کرد پس بنم سرای استخوان که بهم جمع شده اند - طویل المرسته - و دوازده سطر به فتح میم و سکون سین فتمم ما و با موحده مویها که در میان سینه شریف بود خطی دراز باریک از بالای سینه تا نات و سرب یعنی سینه آید و مویهای ریزه میان سینه و نات کنافی الصراح - اذا مشی تکفأ تکفأ کانا نخط من صیب یعنی که راه میرفت میل میکرد میل کردنی گوید فرود می آید از جلع بلند به شیب مقصود آنست که مشی میکرد مشی قوی که بر میداشت یا با را از زمین به قوت چنانکه گذشت و بعضی گفته اند که مراد آنست که مشی میکرد بطریق توانم نه بطریق تکرار احتیال و صیب یعنی چمتین جلع شیب و یعنی آب ریزان از بالا بیابان نیز آید - ثم رتبوا لاجله شکره صلی الله علیه و آله و سلم رواه الترمذی و قال بنا حدیث حسن صحیح ۲ - و عنده کان اذا وصفت البنی صلی الله علیه و آله و سلم قال - و هم از امیر المومنین علی است رضی الله عنه که بود چون میگفت آنحضرت رای گفت سلم کن بالطویل المنقط - بود آنحضرت طویل با ن یعنی بسیار و ما ز چنانکه گذشت در روایت

Marfat.com

مشهور در مختصر مسمی اوست و تشدید سیم ثانیه مفتوحه روایت کرده اند و درین روایت بعین ممله نیز روایت است و تخفیف سیم ثانیه
و تشدید فین مجزبه مفتوحه نیز روایت کرده اند و درین روایت بعین ممله نیز آمده و سیم اول بر هر تقدیر مضموم است و منقط به مجزبه ممله
معنی درازی و کشیدن دارد - و لا اله الا الله المردود - و بود بسیار کوتاه چنانکه بعضی اجزا در بعضی در آمده باشد گویا در کرده شده
بعضی اجزا بسوی بعضی - و کان ربقه من القوم - و بود میان بالا از مردم و لم یکن بالبعید القلط و لا بالسبط یصح و تغیر این الفاظ
معلوم شد - کان بعد اجلا - بود بعد جمل لفتح را و کثر جرم و بفتح آن نیز آمده میان مسمی این قسط و سبط و در صراح گفته جعل فرودشته
وی مقصود آنست که زنگه موی بود - و لم یکن بالمطم - و نبود آنحضرت مطم یعنی سیم و فتح طار و تشدید ها مفتوحه بر گوشت
دی مدد جمع و بعضی نجیف نیز آید و لا بالمکثم و نبود مکثم یعنی سیم و فتح کات و سکون لام و مثلثه کوثر روی بر آمده جنبه مدور
و شست و بعضی گفته بسیار گوشت و چون در هر دو این لفظ نفی تدویر است استراک کرد آنرا بقول خود - و کان فی لاجبه
ویر - و بود در روی شریف تدویری نه با فراط را بعین شرب سفید منقوله بر معنی - اوج لعینین - نیک سیاه چشمان و بعضی گفته
نیک سفیدی آنها - اهدب الاشفا و دان بسیار در گانهها و اشفا جمع شفا یعنی فتح موی چشم طویل منشا ش - بزرگ و سبط سر
خوانها و منشا ش یعنی جمع منشا سر استخوان نرم که آنرا توان خایند و الکنند - و بزرگ کثیر بفتح منشا کسر آن محل اجتماع شانها
نی میان دو شان که آنرا کاهل گویند - اجود - بی موی - ذومسرتبه - خداوند حفظ دراز موی که از سینه تا ناف بود و ظاهر این حدیث
نست که بر بدن شریف جز مسر بر موی بود اما اندا حدیث دیگر معلوم شد که جز مسر نه نیز در جاها موی بود چنانکه بالای سینه
بر بازو و ساقها و در اعضا مراد با جود اینست و فی الحقیقه اجود مقابل شعرت است و شعر آنکه بر تمامه بدن موی بود پس
بزرگ که چنین باشد نام شستن الکفین و القدین اذا مشی تتقلع بیون راه میزنت بر سینه پایا را - کانایشی فی سبب
اذا التفت الفت معا چون روی میگرداند چپ و راست میگردانند تمام بدن شریف را به کلیت توجه پیش یعنی
مرد و دیده نگاه می کرد چنانکه عادت متکبران است و بعضی گفته اند مراد آنست که هر ساعت گردن را در جهت راستی
بچرخاند چنانکه سبکساران جفا کاران کنند - بین کتفیه خاتم النبوة - میان دو شان روی مهر خوت بود و هو خاتم النبیین - و موی ختم
شده یعنی بر آن بود - اجود الناس صدرا - سخی ترین مردم بود از روی سینه و گفته که مراد سینه ذول است که محل اوست یعنی
و آنحضرت معالی شد علیه که در سلم بدل و همان و بلیغ در غربت بودند بتکلف و سمعه و ریاء و اتمال دارد که اجود از جودت باشد
فتح جیم و مراد با تعلق وی باشد نام سومی باشد که نامی شرح اشخ معاصدق الناس لهجة - و راست ترین مردم بود
و در سبب زبان و لجه بفتح باست و به سکون نیز آمده و بعضی گفته اند به سکون لغت منعیف است یعنی راست گوترین
مردم بود و بعضی گفته اند مراد آنست که زبان او راست و در سبب زبانها بود یعنی تکلمی کرد بی حاجت و در چنانکه باید شاید
آنکه هیچ کس بر آن قادر نبود - و الینهم عریکه سوزم ترین مردم بود از روی طبیعت و اکرم عشره - و بزرگترین مردم بود
لهوی قوم تبایه در روایتی عشره بکسر عین معنی محبت - من راه بدیته باب کسه کرمی دید آنحضرت ایجابی تری

اورا و هیت تاکی می شد و من خالطه معرفه احبه و کسی که اختلاط میکرد آنحضرت را و صحبت میداشت و دست میداد
 یقول ناعته میگوید و صفت کننده آنحضرت را وی عبارت از ذات خودی کند یا هر که نخواهد که وصف کند او را - لم اقبله ولا
 مثلہ - ندیدم و منی و انتم پیش از وی و نه پس از وی مانند او را - ^{یعنی حضرت علی رضی اللہ عنہ ۱۲} صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم رواه الترمذی - ۳ - و عن
 ابی بنی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم لم یسلک طریقا ینتبعہ احد الا عرف انه قد سلکہ - روایت است از جابر که آنحضرت
 را ہی را پس پیروی می کرد او را کسی و در پس او میرفت مگر آنکه می شناخت آنکس که آنحضرت بتحقیق رفت
 این راه - من طیب عرفہ - از خوشبوی آنحضرت و عرف بفتح عین و سکون لا بوی خوش و ناخوش را نیز گویند اما غالب
 او بر بوی خوش است یعنی هر لاهی که میرفت از بوی خوش آنحضرت معطر میشد و هم از بوی خوش می شناختند که در
 ازین راه گذشته است و ظاهر آنست که این بوی خوش ذاتی آنحضرت بود صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم و تواند که
 طیب که عادت شریف آنحضرت بود نیز علاوه آن می شده باشد - اوقال - یا گفت راوی بجای من طیب عرفہ
 من ریح عرقہ - بقیاف یعنی از بوی عرق دی یعنی خوی که از بدن چکد - رواه الدارمی - ۴ - و عن ابی عبیدہ بن جرم
 بن محمد بن عمار بن یاسر - تابعی ثقة است - قال قلت للربیع بنت معوذ گفت ابو عبیدہ که گفتم مرید مع رابع
 موصوہ و کسر تخمانیه مشدودہ و خمر معوذ لبهم یعم و فتح عین و کسر او مشدودہ صحابه مشهور است - صنفی لنا رسول مد
 علیه و آلہ و سلم صفت کن براس ما آنحضرت را بیان کن علیه شریف او را - قالت یا بنی لوزا تبتدأت الشمس طالعه گفت ربیع
 جمال آنحضرت ای پسر کن اگر میدیدی تو آنحضرت را می دیدی تو آفتاب را بر آئیده یعنی چنان آهت و جلال و
 و هجت داشت که گویا آفتاب است طلوع کننده - رواه الدارمی - ۵ - و عن جابر بن سمره قال رایت
 صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم فی لیلة ضحیان - گفت جابر دیدم من آنحضرت را در شب روشن و ضحیان بکسر همزه و سکون
 معجمه و کسر حاء ممله شب روشن که در وی آفتاب بود و او گرد و غبار نباشد - فجعلت النظر الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ
 و آلہ القمر پس گشتم من که گاه می گفتم بسوی جمال آنحضرت و گاهی می بینم بسوی ماه - و علیه حله حمراء و بر بالاس
 آنحضرت حله حمراء معنی حله حمراء معلوم شد و حدیث برانفا ذاهوا حسن عندی من القمر پس ناگاه آنحضرت نیکو تر و در
 بود نزد من از ماه و نزد من از براس اظهار استلذاذ ذوق خود گفت والا وی صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم احسن بود
 در واقع و نزد همه کس از محبان دی - رواه الترمذی و الدارمی - ۶ - و عن ابی هریره قال رایت شیبا حسن
 گفت ندیدم هیچ چیز را نیکو تر از پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم کان الشمس تجری فی وجهه - گویا که آفتاب روان
 در روی مبارک وی - و ما رأیت احدا سرع فی مشیبه من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و سلم - و ندیدم من هیچ
 نیز تر و در راه رفتن از آنحضرت که از همه نیز تر میرفت - کاتا الارض تطوی له - گویا که زمین پیچیده میشد براس آنحضرت
 انا نحمد انفسنا و انه انیر کبریت - بدرستی مادر شفقت می ندانیم و اتمای خود را در نیز رفتن و تعجب می کشیم و کمال

Marfat.com

از آن و آنحضرت خیر پاک دارند و بود بے تکلف و بی تعب و بی باک و به آسانی بطور خود میرفت و بجهت بضم نون و سکون هم در کسری
 در کسرت بضم هم و سکون کاف و فتح تا و کسر را و بشله از اکثر اشعری باک داشتن و این از معجزات آنحضرت بود که در کسرت
 می دویدند و مشت می کشیدند بوی نمیرسیدند و وی صلی الله علیه و آله و سلم با آسانی و بی تعب پیشتر از همه می رفت
 ۱- روایه الترمذی - ۴ - و عن جابر بن صمره قال کان فی ساقی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خموشه گفت جابر بود
 در ساقهای آنحضرت یک نوع باریکی و پر و سبزه نبود - و کان لا یفتحک الا تبسما - و بود آنحضرت که خنده نمیکرد
 مگر بطریق تبسم و فی الصراح تبسم لب شیرین کردن - و گنت اذا نظرت الیه قلت اکل العینین بود من وقتی که نگاه
 میکردم بسوی آنحضرت میگفتم که سینه کننده چشم است - و لم یس با کحل - و حال آنکه بود سینه کرده بلکه بحسب خلقت سینه کردن
 چشم بود - بیت دو چشم تو که سپاهند سینه ناکرده - و بسان سینه سینه کرده خانه مردم - ۴ - روایه الترمذی
 ۲ - الفصل الثالث - عن ابن عباس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ارفع العینین - بود آنحضرت
 لشاده دو دندان پیش یعنی میان این دو دندان فرجه و فرقی بود فلج بر فتح فاولام و صمیم کشادگی دندانهای پیش ارفع الاسنان
 که می گویند همین مراد میدارند در حدیث شریف در روایتی منفلج الاسنان نیز واقع شده است - اذا کلمت را کلام
 بخرج من بین ثناياه چون سخن میکرد آنحضرت دیده میشد مانند نور که برون می آمد از میان دندانهای پیش و می
 دندانها را نامهاست دو دندان پیش را از بالا و پایین شنیان و ثنا یا میگویند بلفظ تشبیه و جمع دو دندان دیگر را که
 در دوطرف آنها اندر با عیانت خوانند بفتح را و فلج بفتح فرجه میان دندانها و صاحب نهایت گفت که فلج فرجه میان ثنا یا و با عیانت
 و فرجه میان ثنا یا را فرق گویند بفتحین پس اینجا فلج را بجای فرق استعمال کرده است و ظاهر عبارت حدیث است
 که این فرجه در شنیان در بالا و پایین بوده نه مخصوص بالا و الله اعلم - روایه الدارمی - ۲ - و عن کعب بن مالک قال کان
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا سراسر استنار و وجه بود آنحضرت وقتی که خوشحال کرده میشد و شریف
 وی - حتی کان وجهه قطعه قمر - تا آنکه گویا روی مبارک وی پاره از ماه بود - و کنا نعرف ذلك - روایه الترمذی
 که آنحضرت درین وقت خوشحال است بشاهده تازگی و روشنائی روی شریف وی میفتوح علیه - ۳ - و عن السمرانی
 غلام یهودی کان یخدم النبی صلی الله علیه و سلم - روایت است از انس که گوئی یهودی بود که خدمت میکرد آنحضرت را و فرمود
 پس بجایر شد آن کودک - فاتاه النبی صلی الله علیه و آله و سلم لبعده - پس آن مداور آنحضرت بعبارت - فوجدناه عندنا
 یقصد التوریه - پس یافت آنحضرت پدر او را نزد سر او که می خواند تورات را - فقال له رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 پس گفت مرید ما و را آن حضرت - یا یهودی انشدک بالشدائی انزل التوریه علی ابراهیم - ای یهودی بر سرم و سینه
 ترا بخدائی که فرستاد تورات بر روی علیه السلام - بل تجد فی التوریه لغت و صیغه و محرمی - آیای یابی در تورات لغت مراد
 وصف مراد برون آمدن مرا از آنکه بدین شرح بخت باشد یا زبان یا مکان آن باشد و لغت و صفت بیک معنی می آید یا مراد

بہ کی صفات ظاہر دیکھیں باطن باشد۔ قال لا۔ گفت یہودی نبی یایم۔ قال النبی ابی داؤد۔ گفت آن غلام آری بخدا سوگند
 انا نجدک فی التورۃ نعتک و صفتک و مخرجک۔ بدستی مایا یایم در تورات لفت ترا و صفت ترا و مخرج ترا۔ و ابی اشہد
 گواہی میدہم کہ۔ ان لا الہ الا اللہ و انک رسول اللہ قال ابی بنی۔ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لا صحابہ
 خود را ایمان ہذا من عندہ اسہ۔ بر خیر ایندین شخص را یعنی پیدادار از نزد ہمدی۔ و اولوا اقا کم۔ و نزدیک شوید بلور خود
 این غلام است و متولی امر وی شوید۔ رواہ البیہقی فی دلائل النبوة۔ ۴۔ و عن ابی ہریرۃ عن ابی داؤد عن ابی داؤد
 روایت میکند ابی ہریرہ از آن حضرت۔ انہ قال۔ کہ آنحضرت گفت۔ انا انارحمہ مہذا۔ نیستیم من مگر رحمت فرستادہ
 از جانب حق شیخ ابوالعباس مری قدس اللہ سرہ فرمود درین تعظیم و تکریم این است زیرا کہ ہدیہ برای تکریم فرستادہ
 رواہ الداری و البیہقی فی تشبہ الایمان۔ ہوا این پیغمبری است کہ آوردہ مولف در میان خلقت و صورت آن حضرت از اطا
 و چیزی بسیار مانده است کہ ذکر نہ کردہ و در شرح زیادہ بر آن از آنچه در نظر از کتب احادیث آید ذکر کردہ ایم آنجا باید گریست

ذکر اول متولی صورت با این نبی شود

باب فی اخلاقہ و شاکلہ سلم اللہ علیہ وآلہ وسلم

در اخلاق آنحضرت از صہبانی و مروی و شجاعت و سخاوت و در فن و عمل و تواضع و رحمت و حیا و جزآن چون فارغ شد
 از بیان صورت و شکل ظاہر آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ از صورت و خلق میگویند بفتح خانواست کہ ذکر کند صفات
 باطن شریف او را کہ از خلق می نامند بضم فاد شاملس جمع شمال است بمعنی طبع کذافی القاموس و فی الصراح شمال کسر و
 چپہ و خود عارت و شمال بمعنی دست چپ جمع او اشل می آید و شمال نیز می آید در شرح شفا گفہ شامل جمع شمال است بکسر
 سیرت و بمعنی خلق۔ ۱۸۔ الفصل الاول۔ عن ابن عباس قال خدمت ابی داؤد عن ابی داؤد عن ابی داؤد عن ابی داؤد عن ابی داؤد
 آن حضرت را در سال و در همان ایام کہ حضرت بدینہ ہجرت کردند و در انس و بعضی خویشانشان وی از انصار آورد و ملازمت آنحضرت
 آید و در خدمت گذاشتند و وی ہشتاد و یک سالہ بود اختراعات است و در سال کہ بدینہ اقامت آنحضرت صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم بدینہ بود خدمت کرد وی گوید انس درین ہجرت کہ خدمت کردم۔ ناقال لی ان۔ پس نگفت آنحضرت مرا از
 بضم ہمزہ و تشدید فاد کسورہ سنون و غیر سنون کلمہ ایست کہ دلالت دارد بر کبر است و بر زبرد و تشکی و بانگ کردن بر دیدن امر
 کردہ سد لام صنعت و نگفت آنحضرت مرا بر کردی این کار را۔ و لا الا صنعت۔ و نگفت چرا کردی این کار را یعنی در آنچه
 متعلق بخدمتگاری دنیا باشد نہ در امور دین و این دلالت دارد بر کمال سماعت و حسن خلق آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و طبیعی گفت کہ درین معنی انس است مرخود را کہ هرگز کاری نکردم کہ از آنحضرت برین امر افس متوجه گرد و پوشیدہ نماید کہ معنی اول
 انشعب و اذنی است بر تمام نفوس متفہم شرح است بکرم و شفقت آنحضرت بروی متفق علیہ۔ ۲۔ و عنہ قال کان رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احسن الناس خلقا۔ و ہم از انس است کہ گفت بود آنحضرت نیکوترین مردم از روی خلق۔ فسار سلم
 یو بالحقہ پس فرستاد آنحضرت روزی مرابری کارتا۔ نظارت اللہ علیہ او بہیب۔ پس گفتیم من بخدا سوگند منی روم۔ و فی

از هب لما امرنی برسول الله و در دل من هست که می روم برای کاری که فرموده است مرا بان کار پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم یعنی با وجود آنحضرت فرمود و در دل می خواهم که بروم بزبان گفتیم می روم و صد در این قول از انفس به جهت فرس و نادانی بود و نیز وی در سن تکلیف هم نبودند از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم التفات بقول وی نه نموده بر آن هب نه کرد بلکه بلا عبت کرد و خنده کرد و زری نمود - فخرجت حتی امر علی صبیان و هم یلعبون فی السوق - پس بیرون آمدم تا ای گندم بر کو دوکان که بازی می کردند در بازار - فاذا رسول الله - پس ناگه می بینم که پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - قد یصل بانای من درائی - به تحقیق گرفته است گردن مرا از پس من - قال فنظرت الیه و هو یضحک - گفت انس پس نگاه کردم من بسوی آنحضرت و حال آنکه آن حضرت می خندید فقال یا ایس ذهبت حیث امرتک لیس - گفت آنحضرت ایس به لفظ تصنیف برای شفقت رفتی تو آنجا که فرموده بودم من - قلت نعم انا ذهبت - گفتم از می اینک روم و ای هم که برم - یا رسول الله - رواه مسلم - ۳ - و عنہ قال کنت امشی مع رسول الله صلی الله علیه و سلم و علیه برد بخوانی و هم از دست که گفت بودم من که می رفتم همراه آن حضرت در آن حضرت چادری بود منسوب به بخران بفتح نون و سکون نام موضعی است - فیلظ الحاشیه - چادری بود که در پشت و سطر بود کنار او - فاذا کرا عرابی مجیده بر فائه لیس - آن حضرت را با پیشینی پس کشید آن حضرت را بچادریش - جبنة شدیدة - کشیدنی سخت و معنی نبی الله - شد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم فی نحر الاعرابی - در پیش سینه امن اعرابی یعنی چنان بزور کشید که آنحضرت پیش سینه را کشیده آمد - حتی نظرت الی منقحة عاتق رسول الله - تا آنکه نگاه کردم من بکرا نه کردن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم قد بت بها حاشیه البرد - به تحقیق تاثیر کرده بود به منقحة عاتق آن حضرت کنار چادری من شده جبنة - از جهت سختی بدن اعرابی بود و عاتق موضع ردا از کتف - ثم قال یا محمد مر لی من مال قد الذی عندک - بهتر گفت اعرابی ای محمد من برای من تا بند مرا چیزی از مال خدا که نزد توست - فالتفت الیه رسول الله لیس باز تکریمت لیسور - خدا صلی الله علیه و آله و سلم خم ضحک - بهتر خنده کرد آن حضرت - ثم امر له بغطاء لیسر امر کرد فرمود برای وی یک پیشانی پوشاننده است دارد بر کمال علم و تحمل آن حضرت بجای مردم را و این اعرابی از جنات عرب و درشت فویان ایشان که تندی آن نکرده و ادب نیاموخته بود و در حدیث دلالت است بر آنکه حاکم دالی لا باید که بر ایدایه رعایاست و بجزوان بلند و تحمل در زد - متفق علیه - ۴ - و عنہ قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم احسن الناس - بود آنحضرت بخوبی مردم حسن و جمال و فضل و کمال و صفات نیده و اخلاق غنیمة - و احوال الناس - و جواد تر و معنی ترین مردم و صحیح انداز و دانه تر و دیر ترین مردم - و لقد فرغ اهل المدينة ذات لیلته و به تحقیق ترسیدند و فریاد کردند کسان مدینه یک شب آنچه زدی و دشمنی در آید - فالطلق الناس قبل الصوت لیس - فاستقبلهم الیس - استقبال کرده پیش آمد مردم را پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم قد سبق الناس الی الصوت - در حالیکه به تحقیق پیشی کرد

آنحضرت مردم را بسوی آواز و از همه پیشتر زنت - و هو یقول - و حال آنکه آنحضرت میگفت - لم تراحو الم تراحو
 ترسید و گفته اند لم اینجا به معنی لاست روخ ترسیدن تراحو البضم تا وعین است - و هو علی فرس لابی طلحه عری
 سوار بود بر اسب که بود مرابی طلحه انصاری را برهنه پشت - ما علیه سرج - نبود بر آن اسب زین بیان عری است
 و سکون را اسب بی زین - و فی غنقه سیف - و در گردن آن حضرت شمشیر بود - فقال لقد وجدتہ بحرا - و گفت
 به تحقیق یافتم این اسب را مانند دریای یعنی فراخ لب و کوشاوه گام تیغ علییه - و در روایتی دیگر آمده بود که بود آن
 سرون تنگ گام و لب از آن روز چنان تیز رفتار شد که هیچ است از وی سبقت نمی توانست کرد به حقیقت هر کس را
 را که یاری و همکاری از آنحضرت بود اگر لاشی باشد شمشیری میگردد و اگر زبون بود غالب و اگر پست بود بلند گردد و اگر
 بود قوی گردد و بیست تا مرادل ده دولیری بین + و این غولیش خوان و شیری بین - ۵ - و عن جابر قال ما سل
 صلی الله علیه و آله و سلم شیاطن فقال لا - گفت جابر سوال کرده نشد از آن حضرت چیزی پس که گفته باشد یعنی نمید
 این حجر گفته که مراد آنست که هرگز تلفظ بلا نمی کرد بلکه اگر می بودی داد و اگر نمی بود سکوت می درزید و حدیثی دیگر
 آمده و این قریب است بحديث ابی هریره که آنحضرت طعام را عیب نکرده اگر خوش می آمد میخورد و اگر نه میگذاشت
 عن الدین بن عبد السلام نقل کرده اند که گفت لا هرگز براسے منع از عطا بر زبان شریف وی نرفته و این منافق
 که در وقت ضرورت و نیافت بطریق اعتدال گفته باشد چنانکه فرمود - لا اجد ما احکم علیہ - و فرزدق در لغت شریف و
 علیه و آله و سلم گفت ما قال القطالانی تشهده + لا لا تشهدها کانت لاده نعم یفهمون این بیت است که شاعری
 کرده گفته ما زفت کلمه لا بر زبان او هرگز + کما تشهدها لا اله الا الله + و عجب دعای وی که این جبلت مخصوص را در غیر
 صلی الله علیه و آله و سلم از علامه و فسقه صرف کرده نغذ باشد من الزینغ و الزل میفقی علیہ - ۶ - و عن انس بن جبر
 صلی الله علیه و آله و سلم عن ابي بن حبلین - روایت است از انس رضی الله عنه که مردی سوال کرد از آن حضرت گو سفندان میان
 یعنی گو سفندان بسیار تقدیر کرده بودند تا مام وادی را که میان دو کوه بود - فاعطاه اياه - پس داد آن حضرت آن
 هر آن گو سفندان فانی تو مده فقال پس آن مردان مرد و قوم خود را پس گفت - ای قوم آسمان ای قوم مسلمان شوید - فوالله ان
 ما یحاف الحقیرین بخدا سوگند بدستی محمد بهر آیه منی باشد بخشش را که می ترسد فقر را یعنی میدید و هیچ گاه نمیدرد و
 گفته است شاعر - هر چه آمدت بدست بردای تو پیش از آن + این بود آنکس است کش از فقر غار نیست - و عمر
 مطلع منیا هو سیرت رسول الله - روایت است از جبرین مطلع منیم سیرت سکون طار و سیرت منیم سیرت بن عدی بن نوفل
 ذبی و کاشت در حوال و چنین نوشته که سیرت سیرت فوران امران قریش عالم بود بعلم اسباب اخبار و ایام عرب و
 ابو بکر صدیق درین علم روایت میکند در اثمانی کردی سیرت با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم مقفل من حسین
 بازگشتن آنحضرت از غزوه ذین که بعد از فتح که واقع شد - فعلت الاعراب بفتح عین و کسر لام تحقیق تیسر

یعنی آنحضرت
 باز پس می آمد
 از جانب آواز
 و با مردم دوچار
 زنده فرمودند
 پس آن سید
 گویند فرودان
 حدیث اول
 ابو ذر بن یزید
 کوه
 عادت حضرت
 شکر و صلوات
 آنحضرت از آن
 جانب از می بود
 مونا میری

آنحضرت نمش گویندہ و نمش از حد و رگد شستن در جواب و در سخن و اکثر اطلاق آن در الفاظ و قلع و جمارع آید و در آنچه متعلق است بدان زیر آنکه اہل فساد را وہی حیایان را در ان عبارت صریحہ فاحشہ است کہ اہل صلاح و ارباب حیایان اعراض نمازند بکنایت و ابہام از ان اکتفا نمایند بلکہ از پول و غائلط نیز تعبیر بقضائے حاجت و مانند آن نمایند و نمش بمعنی زیادت و بعضی زنا و معصیت نیز آید۔ و لا عانا۔ و نبود آنحضرت لعن کنندہ کسی را و چیزے را و لعن از خدا ماندن و دور انداختن از درگاہ رحمت و از زندگان دشنام دادن و دعا کردن بدان و لعنت کردن مرکے را کہ نہ مستحق آنست از گناہ سخت است و بکثرت کبیرہ می گردد و اتفاق دارند بر تحترم لعن بر شخصی معین اگر چه کافر باشد مگر آنکہ بہ یقین معلوم گردد کہ از دین کافر رفتہ باشد چنانکہ ابوہیل و امثال وی و حرام نیست بر مومن بسفست عام چنانکہ گویند لعنت خدا بر کافران و رباخواران و ظالمان و امثال آن و باید دانست کہ لعنت بر دو قسم است یکی طر و ابعاد از رحمت حق و در آمدن بہشت و موجب خل و نار و این مخصوص بکافران است دوم طر و ابعاد از جناب قرب و رحمت خاص و در جہ سابقین و این شامل است بر بعضی گناہکاران و بدکاران را و باین تحقیق منحل میگردد بسی از مشکلات باب و اللہ اعلم۔ و لا سبابا۔ و نبود آنحضرت دشنام کنندہ۔ کان یقول عند المعبتہ۔ بود آنحضرت کہ میگفت نزد عتاب کردن کسی را و شتم گرفتن بر کسی متعجب نہ شدن تا وہ کسر آن عتاب و شگمین شدن و بمعنی ناز کردن نیز آید۔ مالہ ترب عبیہ۔ چہ شدہ است اورا و چہ سے کند وی خاک آلودہ باد پیشانی وی کنایت است از خواری و نگوئساری یعنی بہ نہایت آنچه نزد شتم و بی رضائی میگفت این کلمہ بود و در معنی این است رعم لقمہ خاک آلودہ باندینی او و این نیز در معنی سجدہ است و دشنام نیست۔ رواہ البخاری ۱۴۔ و عن ابی ہریرۃ قال قیل۔ روایت است از ابی ہریرہ گفت کہ گفته شد۔ یا رسول اللہ ادع علی المشرکین۔ دعایے بدکن بر کافران تا بہرے متاصل شوند و ہلاک گردند۔ قال لم البعث لمانا۔ گفت بر انگیزتہ نشدہ و فرستادہ نشدہ ام من بعنت کندہ و مانند از رحمت خدا۔ و اذا بعثت رحمۃ۔ و بر انگیزتہ نشدہ ام مگر سبب رحمت بر جہانیان یہ بر مومنان چہ بر کافران اما بر مومنان خود ظاہر است اما بر کافران بر رفع عذاب از ایشان در دنیا بوجہ شریف وی چنانکہ در قرآن مجید می فرماید و ما کان اللہ یعد ہم و انت فیہم غلات امم سابق کہ بدعای پیغمبران مستملک و متاصل شدند یا رب مگر بر بعضی از مشرکان کہ وقت برسید حکم الہی دعای بد کرد و ہلاک شدند چنانکہ مشرکان قریش کہ در روز بدر ہلاک شدند فتدبر۔ رواہ مسلم ۱۳۔ و عن ابی سعید الخدری قال کان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشد حیا من العذراء فی خدرہا گفت ابو سعید رضی اللہ عنہ بود آنحضرت سخت تر از روی شرمناکی از بکر کہ در پردہ خوابا شدہ و قدر بکسر خاد مجرم و سکون دال مہملہ پردہ کہ گذاشتہ میشود و دفترک را در گوشہ خانہ و در نہایہ گفتہ گوشہ خانہ کہ گذاشتہ میشود و پردہ بردہ و بگرد آجنامی باشد و فی الصراح خدی بکسر بردہ و مخدرہ زن پردہ نشین۔ فاذا رای شیئا کرہم غرناہ فی وجہہ پس چو سے وید آنحضرت چیزے را کہ ناخوش میداشت ہی شناختیم با اثر از ادوی مبارک سے اگر چه از شرم چیزی مانعی گفت

و اگر اوست نیکو و متفق علیه - ۱۴ - و عن عائشة رضی الله عنها قالت ما رایت ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم مستجمعا قط منا حکا
لفظ عائشه ندیدم من آنحضرت را مجتمع شونده هرگز در حالیکه خنده کننده است یعنی به تمام و کمال خنده کننده حتی اوری منته
لواء تا آنکه به بنیم از آنحضرت کام اورا الهوات جمع لهما بفتح آن گوشت یاره که در اعلاى خلق در نهایت دهان است
در ابرخ لهما کام و لفظ الهوات جمع باراده اجزای کام است - و انا کان تسلیم - و بود آنحضرت مگر آنکه تبسم میکرد و لب شیرین
روان سفید میکرد این باعتبار غالب حال است و گاهی زیاده بر آنم کرده چنانکه در باب ضحک رسول الله صلی الله علیه

و سلم آمده - رواه البخاری - ۱۵ - و عنهما - قالت ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لم یکن یسیر و الحدیث کسر و کم
است از عائشه که بود آنحضرت که پیای میگفت سخن راومی آورد کلمات را متصل و پی یکدیگر چنانکه مشتبه و
زرد بر شونده بلکه کشاده می گفت سخن و جدا جدا می آورد کلمات را و مژده بفتح سین در زرد و ختن چرم را و در ختن زرد
داشتن روزه و پیای آوردن سخن را - کان یحدث حدیثا لوعده العاد لا حصاه - بود آن حضرت می گفت سخن را
اگر می شمرد آن را شمرنده هر آینه می شمرد آن را یعنی اگر یک قصد میکرد که بشمرد ممکن بود - متفق علیه - ۱۶ - و عن
تابعی کبیر است زمان نبوت را در یافته و خلفای اربعه را دیده و از اکابر صحابه حدیث شنیده و شتاد حج و عمره بجا
ر تا آخر وقت صوم دوام داشته و در هر شب ختم قرآن کرده ثقه است فقیه و کثر حدیث - قال - گفت اسود -

عائشه - پرسیدم عائشه را - ما کان ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم یصنع فی بیتی - چه چیز بود که میکرد آنحضرت درون
- قالت گفت عائشه - کان یكون فی منته اهل - بود شان که میبود آنحضرت در خدمت اهل خانه خود و منته بفتح میم و
و انکار کرد صبحی کسر را و سکون ها و به تحریک آن و بروزن کلمه خدمت چنانکه تفسیر کرد راوی بقول خود یعنی خدمت
اندشاة و وشیدن و نعل و پاره دوزی کردن و از اینجا معلوم میشود که خدمت خانه و اهل خانه کردن سنت است از آن
مالعین است - فاذا حضرت الصلوة خرج الی الصلوة - پس چون حاضر میشد وقت نماز بیرون می آمد برای تمساز

بخاری - ۱۷ - و عن عائشة قالت ما خیر رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بین امرین قط الا اخذ الیسرهما - میخسر
در نشد آن حضرت و اختیار داده نشد بدست وی میان دو کار هرگز مگر آنکه اختیار می کرد و میگرفت آنحضرت
ترین دو کار را - ما لم یکن اتما - ما دام که نمی بود آن کار آسان تر موجب بزه - فان کان اتما - پس اگر نمی بود موجب
کان بعد الناس منه - می بود آن حضرت دور ترین مردم ازان کار و درین حدیث تکلم کرده اند که تخیر عام تر است که از
و پروردگار تعالی باشد یا از جانب خلق و لیکن بر تقدیر تخیر از جانب حق اتم بودن مشکل است مگر آنکه مراد مفسی با تم
چنانکه مثلا میخسازند میان فتح کنوز ارض که در شتغال بوی احتمال عدم تفرغ از برای عبادت است و میان
بعیثت پس مراد با تم امر نسی است و مراد بان گناه نیست از جهت ثبوت عصمت کذا قائل شیخ ابن حجر در مجمع البحار
مگر از تخیر از جانب کافران و منافقان باشد بودن یکی از دو امر ظاهر است و اگر از جانب مسلمانان باشد و ادبیز است که

کہ ہودی باہم ست چنانکہ تخمیر میان مجاہدہ و اتقماذیرا کہ مجاہدہ کہ مفضی ہلاک گرد جائز نیست و یا تخمیر از جانب خدا باشد
 چیزے کہ دروی دو عقوبت ست یا ایک عقوبت ست یا میان وی و میان کہ چنانکہ قتال و اخذ جزیرہ یا در حق خدا میان
 در عبادت یا اتقماذیرا۔ و با اتقماذیرا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی شیء قطہ کینہہ کشیدہ آنحضرت براسے نفس خود در حق
 الا ان یتہاک فی حرمتہ اللہ۔ مگر آنکہ غلبہ کردہ میشود و حرمت دین خدا۔ فیتقم اللہ بہا۔ پس کینہہ میکشد برای خدا بسبب
 حرمت خدا کہ انتہاک کردہ میشود دروی گفت شیخ ابن حجر کہ مراد آنست کہ انتقام مبنی کشیدہ آنحضرت برای حاجت نفس
 خود پس مشکل نشود کہ آنحضرت ادریکہ بقتل کسانی کہ ایذا می کردند اورا زیرا کہ ایشان انتہاک حرمت خدا نیز میک
 و بعضیہ گفته اند کہ این در غیر شیء ست کہ مفضی بہ کفر گرد و بعضیہ گفته اند کہ این مخصوص بہ قصہ مال ست نہ در غیر
 ہنک معنی غلبہ است یعنی کسی کہ مبالغہ میکرد در خرق محارم شرع فی الصراح ہنک کہنہ و فرسودہ شدن جامہ بپوشیدہ
 مبالغہ کردن۔ رواہ مسلم۔ ۱۸۔ و عنہا قالت ما ضرب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شیئا قطبیدہ الا امرأۃ و لا فاد
 گفت عائشہ نزد آنحضرت چیزے را کسی را ہرگز بدست خود نہ زن را و نہ خادم را و خادم ہر ذکر و اشئی ہر دو اطلاع
 می یابد۔ الا ان یجاہد فی سبیل اللہ۔ مگر آنکہ کارزار میکرد در راہ خدا۔ و ما یصل منہ شیء قطہ فیتقم من صاحب
 و ما فاد نشد از آنحضرت چیزی ہرگز یعنی نرسید با آنحضرت از جانب ہر کس آنچه زیان کند اورا پس انتقام کشیدہ
 یا صاحب آن چیز۔ الا ان یتہاک شیء من محارم اللہ۔ مگر آنکہ غلبہ کردہ شود و دور کردہ شود چیزے از محارم خدا
 فیتقم اللہ۔ پس انتقام مے کشید از برا خدا۔ رواہ مسلم

۴۔ الفصل الثانی۔ عن انس قال خدمت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا ابن ثمان سنین۔ گفت انس خدمت کرد
 آنحضرت را و در آدم در خدمت وی و حال آنکہ من ہشت سالہ بودم۔ خدمت عشر سنین۔ خدمت کردم اورا و
 کہ مدت اقامت آن حضرت ست در مدینہ۔ فما لامنی علی شیء قطہ۔ پس نکو ہش نکرد مرا بر ہر چیز ہرگز۔ اتی فینہ
 علی یدی۔ اتی بلفظ مجہول ست و حاصل معنی ترکیب این ست کہ ہلاک شد و تلفت گردید آن چیز برود دست مرد
 فان لامنی لا کم من الہ۔ پس اگر می نکو ہید مرا نکو ہندہ از اہل خانہ آن حضرت۔ قتال دعویہ فانہ لوقفی شیء کان یسکف
 بگزارید اورا و اوست نکیند اورا زیرا کہ بدستی شان اینست اگر قضا کردہ میشود چیزے واقع میشود آن چیز یعنی تلف شدہ
 ہر چیزے بقضا و تقدیر اتی ست اگر چہ بر دست وی شدہ نعم اگر حکم شرعی دروی ثابت می بودی کویم و اگر کسی حق
 عفو کند چہ مضائقہ است و در حدیث دیگر آمدہ ست کہ و اما ان را کہ طردت بردستان ایشان شکستہ می شود نزدیک ہر
 اہل و بدت بقاست۔ ہذا لفظ الصابیح۔ این لفظ کہ مذکور شد لفظ صابیح ست و دروی البیہقی فی شعب الایمان
 در روایت کردہ است بہیقی در کتاب شعب الایمان بانکہ تغیر و تبدیل در الفاظ۔ ۲۔ و عن عائشہ قالت لم یکن رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاحشا۔ نبود آنحضرت نمش کندہ در قول باطبع۔ و لا متفحشا۔ و نبود تکلف کندہ در نمش و قصد کندہ

مراد بیان حسن معاشرت و انبساط خلق و تالیف قلوب اصحاب است بموافقت ذرا نخبہ از متعلقات عادات مردم و احوال ایشان است از آنچه مکرور و مذموم نیست و اما آنچه مکرور و مذموم باشد عا شا کہ ذکر کند آنحضرت آرا و ذکر کرده شود در مجلس شریف وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فکل هذا احدکم عن رسول اللہ پس ہمہ برین احوال و حکایات حدیث کثرت شمار از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رواہ الترمذی - ۶ - وعن انس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان اذا صافح الرجل لم یزع یدہ من یدہ - بود آن حضرت چون مسافرت میکرد مردی را نیکشید دست خود را از دست آن مرد حتی بکون ہوالذی یزع یدہ - تا آنکہ یودان مرد کہ کوچی شد دست خود را از دست آنحضرت و آنحضرت دست در دست وی گذاشتہ صبر میکرد و نیکشید و این دلالت دارد بر کمال صبر و تواضع آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصافحہ و تصافح دست یکدیگر را گرفتن - ولا یہرت وجہہ عن وجہہ حتی یكون ہوالذی یصرت وجہہ - و برنگرد ایند آنحضرت روی مبارک خود را از روی آن مرد تا آنکہ می بود آن مرد کہ میگردد ایند روی خود را از روی وی و کم بر مقدار کتبیہ - و دیده نشد آنحضرت پیش کنندہ زانوہای خود را - بین یدی جلیس لہ - پیش نمیشد کہ مراد او بودی یعنی در مجلس بر سفد نشستہ و زانوہا پیش نکردی چنانکہ تکران و جباران کنند و بعضی گفته اند کہ مراد آنست کہ زانوہا را در پشتن بر نہاشتی بقصد تعظیم اہل مجلس و فرط آداب و تعظیم اصحاب این مشکل میشود با آنکہ مردی است کہ گاہی زانوہا برداشتی و بر وضع اعتبار نشستہ و شاید کہ آن وظیوت بودی یا بابعضی اصحاب بودی - و بعضی گویند مراد بر کعبتین قدیمین است و تقدم عبارت از روز زکرون آنها میان اہل مجلس و اللہ اعلم رواہ الترمذی - ۷ - وعنہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان لایہ فرشیما لعد - بود آنحضرت کہ نگاہ نمیداشت چیزی برای فرشی یعنی برای خاصۃ نفس خود الا بہ تحقیق ثابت شدہ است کہ می نہاد نفقہ یکسالہ برای نساء خود و اظراف یعنی کردن و ذریعہ بخنی - رواہ الترمذی - ۸ - وعن جابر سمعہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم طویل الصمت - گفت جابر بود آنحضرت کہ دراز بود خاموشی وی و سکون می کرد کہ نزد حاجتہ - رواہ فی شرح السنہ - ۹ - وعن جابر قال کان فی کلام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ترسیل و ترسیل - بود و سخن آنحضرت آرا میدگی و ہمواری و پیدا کردن حروف و حرکات جدا جدا و ترسیل ترسیل قریباً و در معنی و اصل ترسیل و رنگ کردن و فرود ہشتن است - رواہ ابو داؤد - ۱۰ - وعن عائشہ قالت ما کان رسول اللہ - گفت عائشہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیر و مرو کم ہذا - کہ ہر کس گفت سخن را مانند ہر کس گفتن شما کہ عادت دارید و لکن کان یکلام بکلام بینه فصل - ولیکن بود آنحضرت کہ سخن میکرد بسنجان کہ میان آنها فرق می بود و کلمات از یکدیگر جدا می بود و حفظہ من جلس الیہ - یاد میکرد کلام او را کیسکہ می نشست بادی - رواہ الترمذی - ۱۱ - وعن عبد اللہ بن حارث بن جزر و یصح جیم و سکون زانی و ہمزہ در آخر صحابی آخر کسی کہ باقی ماند مبر از صحابہ - قال ما رأیت احداً کثر بتسامن رسول اللہ گفت ندیم من بیج کیے را بیشتر از روی بسم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - رواہ الترمذی - ۱۲ - وعن عبد اللہ بن سلام - رعنی اللہ عنہ قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا جلس تجرد یكثر ان یرفع طرفہ الی السماء - بود آنحضرت وقتیکہ می نشست کہ سخن کند بسیار میکرد برداشتن چشم خود را بجانب آسمان بہ انتظار نزول جبرئیل لوجی - رواہ ابو داؤد

ادخار

و اصحاب آن حضرت می ترسانیدند آن یهودی را و وعید میکردند که ترا چنین کنیم و چنان کنیم - فتفتن رسول الله صلی الله علیه و سلم بالذی یهینون به - پس دریافت آنحضرت چیزی که میکردند صحابه با یهودی از تهدید و وعید - فقالوا ایس گفتند یهودی یکجسک - یهودی جسک کننده منع کند ترا از برآمدن - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا یعنی سبلی ان منع کرده است مرا پروردگار من ازین که ظلم کنم ذمی را که عهد بسته است معاهد بکسر با - و غیره - و نه جزوی بلکه معنی سبکی و اینکه از وی دین ادا ناکرده جدا شوم ظلم است - فلما تجلی النهار قال لیهودی ایس هنگامی که برآمد روز گفت ای اشهد ان لا اله الا الله و اشهد انک رسول الله و شطر مالی فی سبیل الله - و گفت نصف مال من تصدق است در اما و الله یا فعلت بک الذی فعلت بک - آگاه باش و بدان بخدا سوگند که نکر دم من بتوانچه کردم من بتوا درش الا لا نظر الی نعک فی التوراة - مگر از برای آنکه به نیم بسوی صفت تو که نوشته شده است در تورات و در ایام آن در تو لغت اینست که - محمد بن عبدالله مولده بکته و مهاجره بطیبه و ملکه بالشام - محمد پسر عبدالله ولادت دی بکته و هجرت او بدینه است و ملک بشام است ایس بفظ و لا غلیظ نیست درشت خوی و درشت سخن - و لا ضوا به و نه فریاد کننده در بازارها - و لا تمزی بالفحش و لا قول الخیار - و نه متبیهی و متصفت بفحش و نه بگفتار بهیوده زی برای یا لباس و هینت و فحش بضم از حداد بگذشتن در قول و جناب بفتح خاد بجمع سخن بهیوده - اشهد ان لا اله الا الله و رسول الله و هذا مالی فاحکم فیہ با اراک الله این مال من است پس حکم کن و روی بخیزی که به نماید و بدانند ترا خدا بکن هر چه قرار گیرد بر آن رای تو ظاهر است که تمام مال مراد باشد نخست نصف مال در راه خدا کرد و چون نورایان گرفت در دل و محبت خدا و رسول خدا فزون گشت و غلبه کرد تمام مال را مرث کرد و در آخر جان نیز فدا خواهد کرد ایهودی کثیر المال - و بود آن یهودی را بسیار مال - رواه البیهقی فی دلائل النبوة - ۳ - و عن عبدالله بن ابی ابراهیم مشهور است آخر کسی که وفات یافت بکوفه از اصحاب - قال کان رسول الله - گفت بود پیغمبر خدا - صلی الله علیه و سلم یکره الذکر - بسیار میکرد ذکر خدا را بسیار چه که هر دم و هر آن شغل و بذر بود - و یقال للغو - و کم میکرد بهیوده گفتن را قله عدم است - و یطیل الصلوة - و دراز میکرد نماز را از جهت غایت شوق و حضور و شهود - و یقصر الخطبه و کوتاه میخواند زیرا که یک کلمه از وی جامع معالی بجد و اندازه بود و این باعتبار اکثر احوال خواهد بود الا در جایی که مقصود تکریر موعظه بودی تطویل نیز کردی و ظاهر مقصود آنست که خطبه آن حضرت نسبت به نماز کوتاه بودی چنانچه در روز عید آمده است که فرمود درازی نماز و کوتاهی خطبه نشان فقیه و دانش مردست چنانکه در باب الحجه گذشت - و در آن میشی مع الارمله و المسکین - و ننگ نداشت آنحضرت که برود همراه بیوه و مسکین یقینی را الحاجة پس حاجت ارمله بفتح میم زنی که شوهر وی مرد و ارمل مردی که زن وی مرده خواه فنی باشد خواه فقیر ارمل مع خصوص تر و استعمال وی در آن بیشتر و تفسیر ارمل مسکین نیز کرده اند کذا فی النهایه و فی الفراح ارمل بویگان و درین

Marfat.com

باب المبعث وبدووحی

مبعث بمعنی بعث و زمان بعث و مراد برانگیختن و فرستادن آنحضرت است صلی الله علیه و آله سلم برسالت پس
 وبدو بفتح با و سکون دال و همزه بمعنی آغاز و بدو بضم او و دال و باو او مشدده بمعنی ظهور هر دو روایت است و مودای هر
 است و اول ظاهر ترست معنی دروایت و وحی دراصل معنی اشارت و کنایت و رسالت و اعلام و کلام خفی و آواز و
 کرده شود بغیر کذافی القاموس و در مشارق الانوار گفته که وحی اصل وی اعلام است و خفا و سرعت و آن در حق آن
 انبیا صلوات الله و سلامه علیه و علیهم اجمعین بر انواع است یعنی راسمال کلام عزیز چنانکه موسی علیه السلام را و چنانکه
 صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج دیگر وحی برسالت و وساطت ملک این اکثر و اغلب است دیگر وحی القاست چنانکه
 فرود صلی الله علیه و آله و سلم لقی فی روی بعضی را یعنی انداخته شد در دل من و گویند که وحی او و علیه السلام اکثر ازین قبیل بود
 که نسبت بغیر انبیا و نوع یافته بمعنی الهام است چنانکه فرود او و انبیا الی ام موسی) و به معنی امر نیز آید چنانکه و اذا وحیت الی
 یعنی خلق علم طبیعی چنانکه فرمود و وحی ربک الی النحل و وحی که پروردگار تو بزبور شد یعنی و طبیعت او چنین است و او را

در کتاب الروایا کلام متعلق بوحی و اقسام آن گذشت ۱۳

الفصل الاول - عن ابن عباس قال بعث رسول الله -

کفت این عباس بن برانگیخته و فرستاده شد پیغمبر خدا صلی
 و آله و سلم لاربعمائة و در چهل سالگی - نملکت بکله ثلث عشرة سنه پس درنگ کرد بکله سیزده سال - یوحی الیه - و در
 فرستاده میشود بسوی وی درین مدت - ثم امر بالهجرة - پسترا کرده شد بریدن دل و به برآمدن از مکه بدینه - نهماجره عشر
 پس هجرت کرد و اقامت کرد در دار هجرت ده سال - و مات وهو ابن ثلث وستين سنه - و وفات یافت آن حضرت در
 وی شصت و سه ساله بود متفق علیه - ۲ - و عنه قال اقام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بکله خمس عشر سنه و هم از ابن عباس
 است که گفت اقامت کرد آنحضرت بکله یعنی بعد از چهل سال که مبد ظهور نبوت بود پانزده سال - یسمع الصوت - وحی شنید
 را از حیپ و راست که می آمد - یا محیر ویری انصور - وحی دید روشنائی یعنی نور محسوس را و بعضی گویند مراد وجود انشراح و انکشاف
 و ظاهرا اول است حتی که در بعضی روایات آمده است که میدید روشنائی را در شبهای تاریک - سبع سنين - هفت سال ازین
 ولایری شیا - و نمیدید هیچ چیز را که آواز میکرد و روشن میگردد ایندو همان سنین یوحی الیه - و در هشت سال ازین پانزده
 وحی فرستاده می شد بسوی وی این حدیث دلالت دارد بر آنکه شنیدن آواز و دیدن روشنائی بعد از نبوت بود در مدینه
 اقامت بکله که پانزده سال بود و از کتب سیر و احادیث دیگر معلوم میشود که این حال پیش از ظهور نبوت بود و حکمت از آن
 استیناس و ایستادگی بعالم ملکوت بود تا ظهور آن یکا یک سبب انهدام بنای بشریت و انحلال رسوم انسانیت نگردد
 و با وجود حصول استقرار و تکلیف در وقت وحی در بعضی اوقات از ثقل و تعب می یافت که از خود میرفت و الله اعلم و بر هر
 برین روایت بعد از نبوت پانزده سال در مکه بود بعد از آن هجرت کرد بدینه - و اقام بالمدينة سنه عشر - و اقامت کرد بدینه ده سال

و هو ابن خمس و ستین سنه - و وفات یافت در حالی که وی شصت و پنج ساله بود متفق علیه - و تحقیق آنست که این حدیث در صحیح مسلم
 است و در صحیح بخاری نیست - ۳ - و عن انس رضی الله عنه قال لوفاه الله علی راس ستین سنه - روایت است از انس که
 گفت که میر ایندا در خدا تعالی بر تالی شصت سال متفق علیه - ۴ - و عنه قال قبض رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و هو ابن ثلث
 و ستین قبض کرده شد آنحضرت و وی شصت و سه ساله بود - و ابو بکر و هو ابن ثلث و ستین - و قبض کرده شد ابو بکر رضی الله عنه و وی
 نیز شصت و سه ساله بود و همان مقدار که بعد حضرت حیات یافت خرد ترازی بود - و عمر و هو ابن ثلث و ستین - و قبض کرده شد
 عمر و وی نیز شصت و سه ساله بود - رواه مسلم قال محمد بن اسمعيل البخاری ثلث و ستین اکثر - روایت شصت و سی ساله
 است و مدار اختلاف بر اقامت مکه است که در بود یا نیزه یا پازره و روایت نیزه بیشتر است و هو الاصح و الله اعلم و شریف مذهب
 این روایات تکلم کرده شده است - ۵ - و عن عائشه رضی الله عنها قالت - گفت عائشه و این گفتن وی بسامع از آن
 حضرت خواهد بود یا از بعضی صحابه زیرا که عائشه در بیداری وحی حاضر نبود - اول مابدی به رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من
 الوحی نخست چیزی که آغاز کرده شد بدان آنحضرت از وحی - الرویا الصادقه فی النوم - دیدن خوابهای راست بود و گویند که این
 حال شش ماه بود و کلام درین در باب رویا گذشت - مکان لایری رویا الاجازات مثل فلق الصبح - پس بود آنحضرت که نمیدید
 هیچ خوابی مگر آنکه می آمد تعبیر و تاویل آن خواب مانند سفیده دم صبح یعنی ظاهر همیشه پیدا و هویدایی شایبایام و شبانه
 درین کلام رمزیت بوقوع آن شتاب و قریب مانند صبح بعد از شب - ثم حیب الیه الخلاء - پسترد دست گردانیده شد بسوی آن
 حضرت معلم خلوت و خلا بعد به تنهایی ساختن و این ابتداء قصه است پیش از ظهور نبوت و نزول وحی - و کان یخلو بخارج حرار - و بود
 آنحضرت که خلوت میداشت در غار کوه حرا که در آنجا ملام و راهم کرده و بعضی نبت و قصر گفته اند نام کوهی است معروف بکوه آن را
 جبل ثور نیز میگویند و از آنجا نظر به جمال کعبه نیز می افتد و مانا که سبب اختیار این مکان این بود آورده اند که عبد المطلب نیز در
 واقع اصحاب نیل آنجا رفته دعا کرده بود فقیحت فیہ پس عبادت میکرد آن حضرت در آن غار - و هو الموضع
 بنون و مثلثه به معنی عبادت کردن است - اللیالی ذوات العدد - و عبادت می کرد شبهای متعدد در روز و شب است و تخصیص
 ذکر شب جهت آنکه مناسب ترست بخلوت قبل ان یزیر الی اهل - عبادت می کرد در آن غار پیش از آن که بازگردد بسوی
 بسوی اهل خانه خود و دل بجانب ایشان گشود و نزع یعنی اشتیاق است و در روایتی از بخاری یزیر جمع آمده یعنی عبادت
 می کرد هر گاه که دل بخرداری مردم خانه داد ای حقوق ایشان می کشید بکمی آمد - و نیز و دلذ لک - و تو شمه بر میداشت بر آن
 آن - ثم یزیر الی خدیجه - پستربازی آمد بسوی خدیجه - فیترو و مثلها پس تو شمه بر میداشت برای مانند مدت آن لیالی و مدت خلوت
 یک ماه بود و ماه رمضان بود و علما اختلاف دارند که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پیش از نبوت تابع شریع یعنی از شرایع سابقه
 بود یا حکم عقل و استخوان آن عملی نمود یا از هر شریعی هر چه اولی و افضل می یافت می کرد و اگر تابع شریعت بود کدام
 شریعت بود منتا آنست که تابع دین ابراهیم بود علیه السلام و است در روایتی بجای تخم نشد تخمف بفسا نیز آمده

که عمل کردند بین ضیف که لقب ابراهیم علیه السلام است و ظاهر آنست که از جانب حق نود شده هدایت در دل می تافته بود که بدان
 مغرب و مرئی درگاه بعمل می آید بی اتباع شریعی و حکم عقل و نیز اختلاط و اندک تعبوری بفکر بود یا بند و صحیح آنست که به ذکر بود و فکر
 و مراین رایان شکر است در سفر سعاده و شرح آن پس ذکر میکرد و توجیه بعلو جناب حق میداشت - حتی جاهاه الحق - تا آمد ادا حق
 یعنی اوصی یا رسول حق که روح الامین است و در بعضی روایات - معنی فوجیه - تا آنکه ناگهان آمد حق از بنجا گفته اند که فیض حق بناگاه رسید
 بر دل با گاه رسد و نونی غار جواد - و حال آنکه آنحضرت در غار حرا بود - فجار الملک - پس آن بد آنحضرت را فرشته یعنی جبرئیل - فقال قرأ این
 فرشته بخوان - فقال ما انا بقاری - پس گفت آنحضرت نیستم من خواننده نمیتوانم خواند و نمی آید خواندن از من و شاید که این معنی از غایت
 دهشت و خوف بود که در دل شریف وی از رویت ملک و هیبت مقام در آمده نه از جهت آنکه تبارک و تعالی بفرمود که آنحضرت ای بود و ای خواننده
 ندانند زیرا که خواندن بخوانانیدن غیر و تعلیم وی بامیت منافات ندارد خصوصاً از فصیح و رفایت فصاحت آمیت منافات بکتابت
 و خواندن نامه دارد و قاموس گفته امی آنکه نوشتن ندانند و کتاب خوانند و در بعضی روایات آمده است که جبرئیل صحیفه از حریر بر من بجا آورد
 و درست آنحضرت داد و گفته بخوان پس آنحضرت گفت نمی توانم خواند درین نامه چیزی نوشته نمی بینم چه خوانم و این معنی نسبت است
 در مقصود و اما شد علم قال فاخذنی - گفت آنحضرت پس گرفت آن فرشته مرا یعنی بعضی معجزات مظهره پس فرام آورد بخود و بیشتر درونی الطرح
 غطه غوطه دادن بآب حتی بلغ منی الجهد - یعنی جیم و فتح آن تا آنکه رسید جبرئیل با بیشتردن وی از من غایت و سع و طاقت را یاریدن از من
 و سع و طاقت من غایت خود را یعنی آن مقدار که زور و طاقت من بود و عمل توانستم کرد و گفته اند که این معنی اخیر اقرب است از معنی اول زیرا که نمیه
 بشری احتمال استیغای قوت ملکیه ندارد و لا یسادر آغاز کار جواب داد که این مبالغه است در بیان غطه و ضغوطه حقیقت و نیز جبرئیل بصورت حقیقت
 و قوت ملکیه خود نبود این تصرف بود از جبرئیل در وجود شریف آنحضرت به آوردن نور ملکوت و وحی در باطن شریف وی تا منتهی دستعد عمل آن
 گردد - ثم ارسلنی پسر را کرد مرا جبرئیل - فقال پس گفت - اقرار - بخوان - فقلت ما انا بقاری - پس گفتم نمیتوانم خواند - فاخذنی فغطنی انشاء
 پس گرفت سر ابرام بیشتر در ابرام - حتی بلغ منی الجهد ثم ارسلنی فقال قرأ فقلت ما انا بقاری فاخذنی فغطنی انشاء حتی بلغ منی الجهد
 ارسلنی فقال قرأ باسم ربک الذی خلق - بخوان بنام پروردگار تو که پیدا کرده است ترا و هر چیز را یعنی تو بچول و قوت خود منکر دو ساعت
 به پروردگار خود کن که پیدا کرد و بر همه چیز قادر است - خلق الانسان من علق - پیدا کرد آدمی را از خون بسته که در رحم بود - اقرأ و یک الامر
 الذی علم بالقلم - بخوان و پروردگار تو کریم تو بزرگتر است از همه آن پروردگاری که تعلیم کرد انسان را بقلم او بقلم یا قلم اعلی است که
 سبب و باعث نگارداشتن جمیع علوم و کتب سماویه است یا همین قلم که درین عالم مظهر و مثال آن قلم است صاحب کلمات گفته که اگر در
 داره صنعت الهی همین قلم را بگیرند که چه عجایب و غرائب از علوم می نگارد پس است در دلالت بر کمال قدرت وی عز و علا علم الانسان بالقلم
 و انما یندرم را آنچه ممکن نبود که بقدرت خود تواند آنست و این نخست چیز است که از قرآن بحقیقت نازل است - فرجع بهما رسول قدسی
 علیه السلام پس بازگشت آنحضرت باین کلمات یا باین قصه - یعنی فواده - در حالیکه می جنبیدی از و دل وی فواد یعنی فاد بنزهه - ففضل
 علی حدیثه پس در آنحضرت بر خدیجه - فقال نزلونی زاولی پس گفت که بجزیت آنچه لایق شد و از زونت بی زهره پیچید و پیچید در باغ

پس بجا آمد فرموده پس بجزند آنحضرت را بجامه حتی ذهب عنده الروع - بفتح راء تا آنکه رفت از وی ترس بجای خود آمد
 و خدیجه و اخیان بجز پس گفت مر خدیجه را در میان خدیجه را خبر باینچه گذشته بود وقت - نقد خشیت علی نفسی - هر آینه تحقیق رسیدم من بر نفس
 از غایت خوف و عیب که مباد اهلک شوم یا دیوانه شوم یا خوف عجز از برداشت بار نبوت یا عدم صبر بر ایضای قوم و قتل و تکذیب یا مفارقت
 مشهور در بیان خشیت خوف که است و گاه همان در عرب جماعه بودند که حیثان را بایشان رجوعی بود و خبرهای راست و دروغ
 بدان میرسانیدند و دعوی علم غیب میکردند پس آنحضرت از مشاهده این حال ترسید که مباد ازین قبیل باشد اما این ترس مثل ترس
 با ایندن آوازها و دیدن روشنها محتمل است اما بعد از مشاهده ملک و نزول قرآن و ظهور انوار می بسی بعید است زیرا که درین صورت
 که را علم ضروری به نبوت حاصل شده دیگر این ترس چه احتمال دارد و لهذا قاضی ابوجبرین العربی این احتمال را بطلال کرده است و خدا
 ت خدیجه کلا پس گفت خدیجه اینچنین نخواهد بود - و الله لا یخزیک الله ابدًا - بعنم تخمین و سلکون خادع و کسر زار و سلکون یا و از
 بجزر یعنی رسوایی یعنی بخدا سوگند سوا نمیکرد اندر خدا تعالی همیشه و بجا مصلحت و نون نیز روایت است از خزن یا برین تقدیر
 ح است و ناسی مفهوم یعنی محزون و غمگین نمی گرداند خدا تعالی - انک لتصل رحم - زیرا که بدستی تو هر آینه صله و پیوند میکنی رحم را
 را بیان را و تصدق الحدیث - و راست میگویی سخن را و در بعضی روایات زیاد کرده اند این را که - لودی الالهانه و او ایسکنی انانته
 لکل و بر میداری گرانی را و کل بفتح کاف و تشدید لام نقل و گرانی از هر چه برداشته شود و بمعنی عیال نیز آید و اتفاق بر بعضی غایب
 نیز داخل کل است و اشتقاق و از کلال است به فتح کاف سستی و ماندگی و در فتح الباری گفته که کل کسی که مستألف نیست
 و تکسب معدوم - و کسب میکنی معدوم را یعنی از کسب تجارت میجویی و این مع بود و در بعضی روایات است یعنی در کسب آن
 لایعنی مالی میدهی مردم را که بدان کسب تجارت می کنند و صرف میکنی مال را و بوجه غیر و بعضی مراد معدوم فقیر میدارند که در حکمیت است
 نیست مراد یعنی فقر را و کسب میدوی بدان مال ایشان و تقری العقیف - و همانی میکنی همان از تقری بفتح فو قایم و کون
 از تقری به کسوفات در بعضی نهالی کردن - و تعیین علی نواب الحق - و باری میدهی خلق را بر خواست حق یعنی هر که بخواهد
 فرض و مال دیت مددی کنی و باری میدهی او را در پائی می بخشی او را از ان در طم نواب حق به جهت آن گفت که عار و نه ناسحق
 براف و غصب و مانند آن در مانده نشود که اعانت در ان مذموم است استدلالی کرد خدیجه رضی الله عنها اتصاف آنحضرت بکلام
 ن و همان صفات بر عدم اصابت مکروهات در دنیا و دین و این از غایت فراست و معرفت خدیجه و جزالت لای او بود و چگونه نباشد
 های بدید در محبت آنحضرت بود علی الله عاریه الله سلم و ادل کسی که بحقیقت ایان آورد دوست و همچیس را بادی مشارکت
 صفت نیست رضی الله عنها - ثم انطلقت به خدیجه الی و رقه یسر برد آنحضرت را خدیجه بسوی و تقری بفتح و او را و قاتلین
 نامن هم خدیجه یسر هم خدیجه زیرا که خدیجه بنت خویلد بن اسد بن عبد العری ووی و رقه بن نوفل بن اسد ووی مروی بود که نفرانی شده بود
 ایت و اخیل را بزبان عربی ترجمه میکرده پیر بر شده و اعمی گشته مقالات که با این علم اسمع من بان اخیل پس گفت خدیجه در
 یسر من بشنوا ز برادر زاده خود ایخه میگویی از آنحضرت این بردش عزیز است که در محاورات یکدیگر را برادر زاده و عم و این علم بخواند

و گفته اند که برای استفاده و استفانده میان مکلم و سامع مناسبت شدت و انجا بدو طرح بود گاهی ملکیت جبرئیل و بدو مانیست
 بر آنحضرت غالب می آمد و آنحضرت را از بشریت غائب میساخت این نوع اول است و گاهی بشریت آنحضرت بجزیره غالب می آمد
 جبرئیل تعصفت بوضع بشریت میشدند این نوع ثانیست و این بر تقدیر است که صلعمه او از وحی باشد چنانکه ظاهر عبارت
 تا در آنست و بعضی میگویند که این صلعمه او از جبرئیل بود و حکمت در تقدیم آن بود که تا آنحضرت را بان جذاب آورد و ترغ کند و
 صبح او را دردی جای غیر نماند وی اشد بود برای جمع هم و توجیه بان جانب کذا فی فتح الباری و الله اعلم قات عائشه و تقدیر آنحضرت
 علیه الوحی فی ایوم الشدید البر و گفت عائشه تحقیق دیدم من آنحضرت را که فرودی آمد بر آنحضرت وحی در روزی که سخت سرد بودی قیصر عمه
 ببینه لیتقصد عرفا پس منقطع میشد وحی از وی و حال آنکه بدستی از پیشانی وی میرفت فوی را ظاهر آنست که این حال شروع اول میبود و آنرا
 در نوع ثانی نیز عارض می شده باشد متفق علیه - ۸ - و عن عبادة بن یسیر و تخفیف بار موعده ابن الصامت صحابی مشهور است از کتاب
 انصار حاضر شده عقبه اولی و ثانی را و بدر او تمامه شایه را - قال کان ابنی گفت بود پیغمبر صلی الله علیه و سلم اذا نزل علیه الوحی فقل
 فرود فرستاده می شد بر وی وحی - کرب لذلک - عکلمین و اندو کلین ساخته می شد از جهت وحی بسبب شدتی که میرسید یا بسبب تمام مطار حقیقت
 عبودیت و ادای شکر نعمت از امت و کرب هیچ غم اندوه که بدان دم گرفته میشود - و تریب وجهه - متغیر میگشت روی مبارکی در بدنه
 خاکستر گونی و فی روایت - و در روایتی اینچنین آمد که چون نزل میکرد بر وی وحی - نکس - آسمه - پایان می افکند آنحضرت سر خود را - و نکس اصحاب
 در سخم - و پایان می افکندند یاران آنحضرت سرهای خود را نکس بر فرود افکندن - فلما اتلی عنده رفع راسه پس چون بر طرف میشد وحی از آنحضرت
 بر میداشت مبارک خود را و اتلی بضم نزه و سکون شاه و کسر لام به نطق مجهول و سهل تلا یعنی حواله کردنست و سر پایان افکندن اصحاب
 از جهت سرایت حال آنحضرت بود در ایشان یا بجهت موافقت و اتباع و الله اعلم - ده اسم - ۹ - و عن ابن عباس قال لما نزل
 روایت است از ابن عباس گفت هنگامی که فرود آمد این آیت که - و اندر عشیره تک لاقربین - و برسان از عذاب خدا قبیل و تها خود را
 قریش باشد خرج ابی صلی الله علیه و سلم بیرون آمد آنحضرت - حتی صعد الصفا - تا آنکه برآید که صفار را بجعل نیادی پس در ایستاد
 و گشت آنحضرت که آواز میکند قبیل های قریش را نام بنام و گفت یا بنی نهر - ای پسران نهر که فاد سکون ها نام پدر قبیل است از قریش
 یا بنی عدی ای پسران عدی نیز نام کسی است از قریش یبطون قریش - مذاکر در بطنهای قریش را بطون یعنی شکمست و معنی گروه کثر از قبیل
 آیه حتی اجتمعوا تا آنکه جمع شدند همه قبائل و بطون بجعل اجل ذالم سیطع ان یرج ان یرسل رسولا پس گشت مرد چون نمیتوانست
 خود بیرون آید میفرستاد فرستاده را از جانب خود لیتنظر ما هو - تا نگاه کند و ببیند که چیست این ندا کردن و چه غرض دارد - فجا بولوس
 و قریش پس آمد بولوس بن عبد المطلب که عم آن حضرت بود و مشرک بود و قریشیان دیگر هم همراه او آمدند - فقال ارا یتیم ان اجرکم ان
 خیرا یرج من صفع هذا الجبل پس گفت آنحضرت خبر دهید مرا که اگر خبر دهم من شمارا که سواران بیرون می آیند از کرانه این کوه فوی
 روایت - و در روایتی اینچنین آمده که - ان خیرا یرج بالوادی تریدان تغیرتیکم سواران بیرون می آیند بوی معنی بکه در حاله که می خواهند
 سواران که غارت آزند بر شما و هلاک کنند شمارا - فوی قریش که سواران تهمینه از اغارت معنی غارت کردن

انکه صدق - آيا هستيد شمار است گوداننده مرادين خبر - قالوا نعم . گفتند آري بسينم راست گوداننده ترا - ماجر بنا عليک الامام
صدق - تجربه نه کرده ايم و نياز موده ايم بر تو گر راستي را - قال قال نذير لکم بين يدي عذاب شديد - گفت آنحضرت پس بدرستی من
ترساننده ام شمارا ميان و دوست عذاب سخت يعني مي تهيه کنم که عذاب شديد شمارا پيش آمدني است - قال ابولسب بتالاک - گفت ابولسب
تريان و هلاک باد ترا - لهذا جمعنا - آيا براي همن فراهم آوردی تو ما را - فترلت ليس فرود آمد سوره - ثبت يد ابی لوسب و تب - هلاک
يا هر دو دست ابی لوسب و هلاک شد و لفظ يدا بمعجم است و در بعضی روایات آمده است که ابولسب بر دو دست خود سنگی برگرفت و
بجانب آنحضرت انداخت و این حدیث در بابی که پس باب تغییر الناس است گذشته است متفق علیه ۱۰۴ + مخزن غرر ائمه بن مسعود
قال بينا رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم يصلي عند الكعبة - وراشای آنکه آنحضرت نماز میکرد در نزد خانه کعبه - وجمع قریش فی جبا السهم وصال لکنه جماعی
از قریش در مجلسهای خود بودند که در حرم داشتند - اذ قال قائل - ناگاه گفت گوینده در روایت بخاری (قائل منهم) یعنی گوینده از قریش
و در روایت بخاری آن نیز زیادت کرده که گفت گوینده (الاستظرون الی هذا المرأی) آيا نگاه نمی کنید بسوی این ریا کننده یعنی آنحضرت
و گوینده این سخن ابوجهل بود لعنه الله علیه که گفت - ای لکم القیوم الی جز و رآل فلان - کدام کی از شما بایستد برود بسوی شته که کشته شده است
و راولاد فلان یعنی بر فلان قبیله فلان محل و جز و ر لفتح جیم و زای مشترک پاره پاره کرده شود و پشایة نیز اطلاق میکند بر عدالی فرزندان
مشائیه و در ما پیش قصد کند آنکس بسوی فرشت وی بفتح فاء و سکون را و شای مثلثه بر گین در شکنجه و بسوی خون وی - و سلاما بفتح سین و
تخفيف لام پوستی که در دهی پرمی باشد از آدمیان و واشی و بعضی گفته اند مخمس موباشی است و در آدمیان مشیمه میگویند - قمره ماله بستر بگذارد
و ممان شئی مذکور است حتی اذ اسی و منوعه بین کتفیه - تا آنکه وقتیکه سجد کند آنحضرت بنهد آن ر میان هر دو شانه دس فابعت استقام
پس بر فاست و برنت بدبخت ترین ایشان که عقبه بن ابی معیط باشد بضم میم و فتح عین ممله و سکون تحتانی و او را اشقی گفتن با آنکه
بجمل سرگروه این اشقی بود وی امر کرد باین زیرا که با شرت فعل قوی تر است از سبب بودن و درین آیت تلمیح است بقول و و
ابعت اشقاها لپی کننده ناصح باشد فلما سجد - منعه بین کتفیه پس هنگامیکه سجد کرد آنحضرت بنهد آن ر میان هر دو شانه دس فابعت استقام
البنی صلی الله علیه و آله وسلم ساجدا - و بر جامان آن حضرت سجد کند بفتح کوا پس خندیدند این مشرکان حتی مال بعضهم الی بعض من الضحک
تا آنکه میل کردند بعضی بسوی بعضی از خنده میل کزی و ضحی و ضحک بکسر ضاد و سکون حاو لفتح ضاد و کسر حایز آمده - فالناطق منطلق الی فاطمه
پس رفت رنده بسوی فاطمه زهرا رضی الله عنها و خبر کرد گوینده که وی این مسعود بود - فاقبلت تسمی پس پیش آمد فاطمه در حالیکه
می دو و شتابی میکند - و ثبت ابی صلی الله علیه و آله وسلم ساجدا - و بر جای ماند آن حضرت سجد کند - حتی القته عنه - تا آنکه انداخت
فاطمه رضی الله عنها آنرا از بالای آنحضرت - و آقبلت علیهم تسبهم - و روی آورد فاطمه بر آن بدبختان در حالیکه دشنام میکنند ایشان
و درین وقت و همت فاطمه و شرت و کرامت اوست که با وجود صغری بر روی ایشان را دشنام کرد و ایشانرا مجال تعرض
بوی نشد - فلما قضی رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم الصلوة قال پس هنگامیکه تمام کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نماز را
گفت اللهم غلبک لقریش - خداوند ما بر تو باد که گبری قریش را از آنها یکدگر کرد از ایشان و مستمر اندیدان و عذاب ایشانرا مثلثه

بجانب آنحضرت انداخت و این حدیث در بابی که پس باب تغییر الناس است گذشته است متفق علیه ۱۰۴ + مخزن غرر ائمه بن مسعود

این دعا را - دکان اذاعا و عائلنا - و بود آنحضرت چون دعا میکرد میخواند خدا تعالی را دعا میکرد سه بار - و اذا سال سال ثلثا - و چون
 سوال میکرد می طلبید چیزی را از خدا تعالی سوال میکرد سه بار و بعد از آنکه علی العموم دعا کرد بخصوص این شقی که شقی ازلی بود نیز تخصیص کرد
 و گفت - اللهم علیک بعمر بن هشام - نام ابی جهل لعین است - و عقبه - بنعم عین و سکون تلذین ربیعہ - یفتح را - و شبیهه - یفتح شین
 و سکون یا بن ربیعہ - هر دو برادران اند - و الولید بن عقبه - بنعم عین و سکون فوقانیسه - و امیر بن خلف یفتح خا و لام و عقبه بن
 ابی معیط و عمارة بنعم عین و تخفیف نیم - بن الولید - این اشقیای بودند که سرگروه شرکان و موزیان بودند و آن حضرت برای نای ایشان
 بسیار صبر کرد و تحمل در زید چون وقت آمد و فرمان الهی در رسید بجزای عمل خود رسیدند کار با مضا کشید بیت لطف حق گرچه محاسن
 چونکه از حد بگذر و رسوا کند + قال عبدالله - گفت عبدالله بن مسعود که راوی این حدیث است - فوالله لقد را یتهم صرعی یوم بدر پس بخدا گویند
 هر آینه به تحقیق دیدم ایشان را هلاک شده و بر زمین افتاده روز جنگ بدر - ثم سجموا الی القلیب یسیر کشیده شدند و انداخته شوند بسوی
 چاه قلیب بدر چاه که در بدر بود فی الصراح قلیب چاهی سرگردانگرفته - ثم قال رسول الله - یسیر گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم - انما
 القلیب لغت و در پی فرستاده شد این جماعه را که در چاه انداخته شدند لعنت و خطاب کرد آنحضرت بایشان که ما وعده خدا را است یا نعیم
 شما هم یافتید و تمهید کلام در کتاب الجهاد گذشته است و انداختن این همه شرکان باعتبار اغلب است و الا میگویند که عماره بن الولید بدر
 بنمود بلکه در عقبه بن ابی معیط بعد از رجوع از بدر کشته شد و امیر بن خلف بسبب آس کردن گران شدن دی در چاه انداخته شد
 بنایچه در کتب سیر مذکور است متفق علیه - بدانکه درین حدیث اشکال کرده اند که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم چون در ناز بر جاماندا با وجود اصابت نجاست
 بر پشت خمریت وی و جواب داده اند که آنحضرت ندانست که چه چیز بر پشت وی نهاده اند پس بر جای خود مانده و بحث کرده اند که پس چرا بعد از علم
 نجاست تعنازه کرد پس شافی حجاب می گویند که ناز نفل بود و شاید در وقتی دیگر اعاده کرده باشند و اگر فرض بود هم وقت موسع بود کرده باشند
 لیکن میگویند که اگر میگردند نقل کرده میشد زیرا که ناز فرض بجماعت میکنند و حال آنکه هیچکس نقل کرده و بعضی میگویند که کسی را که حادث شده او را در اشک
 ناز آنچه که در ابتدا مانع انعقاد است فاسد نیگردد ناز او باین حدیث استدلال میکنند و آن بخاری نیز همین است و عمل ابن عمر
 نیز بمنجین بود و الله اعلم چون میدید بر جامه خود فونی در نازی نهاد جامه را از بر و میگذاشت در نازی که میگذازد + و عن عائشہ
 انها قالت - روایت است از عائشہ که بدرستی عائشہ گفت - یا رسول الله هل اتی علیک یوم کان اشمن یوم احد - آیا الله بر تو
 روزی که بود سخت تر از روز احد بدانکه روز احد سخت تر رسید بود که دندان شریف مجروح شد و در زخا مبارک خلیه و چیزهای دیگر
 در دست آینه یاد فقال لقد قیت من قومک - پس گفت آنحضرت هر آینه تحقیق دیدم از قوم تو آنچه دیدم - و کان اشدا لیت منم یوم عقبه
 بود سخت ترین آنچه دیدم ازین قوم روز عقبه است حقیه یفتات راه میان کوه و ظاهر آنست که مراد عقبه مکانی است که دریناست و عمره
 بدان مضاف است و او را جمره عقبه میگویند چنانکه در کتاب الحج گذشته است و آنحضرت در موسم حج آنجا ایستاد و قبائل را دعوت کرد چنانکه عدوت
 بود که در موسم و جماع دعوت میکرد مردم را ترغیب و ترهیب می نمود آنحضرت از آنجا بجانب ثقیف رفت و ابن عبدیال بن جحانه بعد از آن بعد
 از وی لام کسود قبل تخانیه بن کلال بنعم کان شخصی بود از اوسا ثقیف او را نیز دعوت کرد چنانکه فرمود - اذا عرفنت نفسی مدقیک اعرض کردم

علی ابن عبد یلیل بن کلال فلم یکنی الی مارت - پس پاسخ ندادم آنچه خواستم یعنی قبول نکرد دعوت اسلام را و با بلان بخودان
 ایضا با کردند و آنحضرت را سنگها زدند خون آلوده ساختند - فالطقت و انما هموم - پس رفتم و روان شدم من حال آنکه اندوه گنیم
 - رفتم بروی خود یعنی حیران و غموم که در منی یا بکم که جاری می آرم سیت زودا غیار و از دیوار سنگ یار می بار و بنا بلا س
 میان از در دیوار بسیار + فلم استفق الا بقرن الثعالب - پس بهوش نیامدم مگر به موضع که نام وی قرن الثعالب است به فتح
 لولون را و نون که آنجا میقات اهل نجد است و آنرا قرن المنازل نیز گویند - ز رفعت لاری پس برداشتم من سر خود را - فاذا انا
 قللتی پس ناگاه من ملابس و مقرون باری ام که به تحقیق سایه کرده است مرا منظر ت فاذا فیها جبریل - پس نگاه کردم پس
 ن سخا به جبریل است - فتادانی پس و از داد مرا جبریل - فقال ان امد قد سمع قول قومک - پس گفت بدرستی خدا تعالی
 قوم ترا - و ما ردا علیک - و شنید آنچه رو کردید و جواب بود اوند تکذیب و سختی و درشتی - ولقد بعثت علیک ملک الجبال
 یحقق فرستاده است بر تو فرشته که بهار یعنی فرشته که کوههای روی زمین حواله دست ستاره با شکت نیم - تا بفرماید
 ته را به چیز که میخواهی تو در قوم خود از عذاب و هلاک و سبت و زیر کردن ایشان در میان کوهها - قال - گفت آنحضرت
 ملک الجبال - پس آواز دادم فرشته کوهها - فسلم علی - پس سلام کرد بر من - فقال - پس گفت آن فرشته - یا محمد ان الله
 قومک - ای محمد بدستی خدا تعالی به تحقیق شنید سخن قوم ترا - و انما ملک الجبال - و من فرشته کوهها ام و کوهها حواله است
 بس ایک - تحقیق فرستاده است مرا بر درگاه تعالی بسوی تو - لتامرنی بامرک - تا امر کنی تو مرا بامر خود هر چه فرمانی
 شکت ان اطبق علیهم الاخشین - اگر خواهی تو که بر هم زخم برایشان هر دو کوه را که خشین اندا خشین بخا جمعه و شین جمعه با
 دو کوه که میان آنها آباد است - فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بل ارجوان خیر الله من اصلا بهم من
 جهه لایترک به - پس گفت آنحضرت میخواهم هلاک ایشان بلکه امیدوارم که بیرون آرد خدا تعالی از پشتهای ایشان
 پست فذراتها و شرک نیارد بوی - متفق علیه + ۱۲۰ و عن انس ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کسرت ربا حیه
 عایت است از انس که آنحضرت شکسته شد یکی از چهار دندان مبارک وی که آنرا با عیبه میگویند روز احد در با عیبه بفتح
 ن یا بر وزن ثمانیه چهار دندان که میان شنایا و انیا بست و بالا و دو پایل پس دندان عینی سفلی شکسته شد و لب پایان
 نت و شکسته شدن دندان زبان معنی که از بیخ افتاده باشد و در دندانها رخنه پیدا شده باشد بلکه پاره ازان جدا شده
 دست صتبه بن ابی وقاص بود برادر سعد بن ابی وقاص و در اسلام و صحبت وی اختلاف است و از اولاد وی هر که زائیده
 من بلوغ می رسیدند بکش آفتاده می بود - و شیخ فی راسه و شکسته کرده شد در سر مبارک وی شجه بفتح شین و تشدید
 هر دو یعنی روایات در حبه آمده آورده اند که هر بره از کوه فرود آمد و فاعل آنرا پاره پاره کرد و چیزهای دیگر نیز رسید
 میدان گو با کنده بودند اسپ آن حضرت در آن افتاده پس طلحه بن عبید الله آمد و آنحضرت را در کنار گرفت و بداشت
 جب طلحه یعنی واجب گرد ایند طلحه برای خود بهشت را و علقه خود که بر سر داشت در ریشار شریف در رفت چنانکه

Marfat.com

مفوض و اوست
من با خود که کون
من با خود که کون
من با خود که کون
من با خود که کون

ابو عبیدہ بن الجراح بزدانہا خود آزا بر کند و دندان او بر آمد مالک بن سنان خون آنحضرت را پاکید و آنحضرت فرمود ہر کہ خون
واجب شد اور اجنت فجعل لیلست الدم عنہ۔ پس گشت آنحضرت کہ پاک می کند خون را از خود و سلت لب کار
پاک کردن و دور کردن زن خضاب را از دست۔ و لیتول۔ و میگفت: آنحضرت۔ کیف یفعل قوم شوار اس نہیں و کسر و
چگونه رستگار شوند گدہی کہ شکستند سر پیغمبر خود۔ او شکست دندان او را در رده اندکہ علی مرتضی بسیر خود آب آورد و فاطمہ زہرا
سوفت و در زخم نشاند و در بعضی روایات آمده است کہ چون در آنحضرت تغییری بکلم بشریت راه یافت این آیت نازل
لیس لک من الامر شیء او یؤوب علیہم فانہم ظالمون و نیز آمده کہ آنحضرت خون را پاک میکرد و میگفت اگر قطرہ از
افتد فرودی آید بر ایشان عذاب از آسمان و فرود اللہم اغفر لہم فانہم لا یعلمون۔ رواہ مسلم + ۱۳ + و عن ابی ہریرۃ قال قال
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اشد غضب اللہ علی قوم فعلوا بنیہ۔ گفت آنحضرت سخت شد خشم خدا بر قومیکہ کرده اند پیغمبری کہ نزد
بر ایشان یثیر الی رباعینہ۔ اشارت میکرد آنحضرت باین فعل بسوی دندان خود شکستہ شدن آن از دست ایشان و فرمود
اللہ علی رجل یقتل رسول اللہ یحییٰ من اللہ یحییٰ من اللہ یحییٰ من اللہ۔ در راه خدا
کرد از قتل محمد و قصاص مراد رسول شد یا ذات شریف خود را داشته یا ہر پیغمبر را زیرا کہ کشتن پیغمبر حق است و محل شتباہ
وی واجب القتل و دوزخی است بے شہدہ متفق علیہ ہذا الباطل عن الفصل الثانی۔ و این باب خالی است از فصل
الفصل الثالث عن یحییٰ بن ابی کثیر۔ از اعلام تابعین و ثقات ایشانست و از عباد علماء و اثبات است ابو
کہ باقی مانند بروی زمین مثل یحییٰ بن ابی کثیر۔ قال سالت ابا سلمۃ بن عبدالرحمن۔ گفت یحییٰ پرسیدم ابا سلمہ سیر عبد
عون را کہ وی از کبار تابعین و مشاہیر علماست و از فقہای سبعت است۔ عن اول ما نزل من القرآن۔ از نخستین چیزی کہ
قرآن قال یا ایہا الذر۔ گفت نخستین چیزی کہ فرود آمد از قرآن یا ایہا الذر است۔ قلت یقولون اقرا باسم ربک۔ گفت
کہ اول آنچه نازل شد اقرا باسم ربک الذی است۔ قال ابو سلمۃ سالت جابرا عن ذلک۔ گفت ابو سلمہ سوال کردم من جابر
یعنی وی نیز جواب گفت چنانکہ من گفتم۔ و قلت الذی قلت لی۔ و گفتم مرا و اما انداخچہ گفتمی تو مرا کہ میگوشید اول ما نزل
ربک است۔ فقال ابی جابر لا احتک الا باحدنا رسول اللہ۔ پس گفت مرا جابر حدیث نیکم ترا کہ با نچہ حدیث کرد ما را پیغمبر
علیہ وآلہ وسلم قال۔ حدیث کہ آنحضرت کرد این است کہ گفت۔ جاورت بحر الشہرا۔ مجاورت کردم و خلوت گزیدم بجا
فلما قضیت جوارئ ہیبت۔ پس ہنگامیکہ گزاردم و تمام کردم خلوت و اعتکات خود را فرود آدم از کوه۔ فنودیت۔ پس
کرده شدم من۔ فنظرت عن یمنی فلم ار شیا۔ پس گاہ کردم من از جانب راستای خود پس ندیدم چیزی را۔ و نظرت عن شمالی
و نگاہ کردم جانب چپ خود پس ندیدم چیزی را۔ و نظرت عن خلفی فلم ار شیا۔ و نگاہ کردم جانب پس خود پس ندیدم
و رفعت راسی پس برداشتم من سر خود را و گویستم جانب بالا۔ فرایت شیا پس دیدم چیزی را عبارت از فرشتہ کہ خبر
قصہ قایت حدیثہ پس آدم خدیجہ را نقلت۔ پس گفتم بجهت شدت خوف و وحشت کہ بمن سرایت کرده و راه یافته بود

به تفصیل ذکر کرده ایم و اختلاف کرده اند که شوق صدر شریف و غسل قلب مبارک می مخصوص با دست صلی الله علیه و آله و سلم یا مرتبه غیر آن
 واقع شده و از این عباس در خبر ابوت سکینه آمده که گفت در وی طشتی بود که شسته شده بود در وی قلوب انبیا صلوة الله و سلامه
 و جمعین ۲۰۰ و عن جابر بن سمره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انی لاعرن حجر ابرکه کان یسلم علی قبل ان ابعثت لک
 آنحضرت بدستی هر آینه می شناسم من سنگی را که در کله است بود که سلام می کرد بر من پیش از آن که مبعوث شدم من - این
 لا عرفه الا ان - بدستی من می شناسم آن سنگ اکنون یعنی گویند که مراد حجر اسود است و اکثر بر آنند که آن حجر است که بارزاس
 کوچه که در آنجا اثر مرق آنحضرت است در طریق بیت خدیجه - یزار و تبرک به شیخ ابن حجر کی گفته این متواتر آمده از اهل مکة خلفاء
 و آن کوچه را زقاق الحجر میگویند بضم نای و قات بمعنی کوچه - رواه مسلم ۲۰۰ و عن انس قال ان اهل مکة سالوا رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم ان یریم آیه - گفت انس که اهل مکة طلبیدند از آنحضرت که بنماید ایشان را معجزه که نشان صدق وی گردد در دعوی
 فاراهم القم فشقین پس نمود ایشان را ماه را دو پاره با شارت دست - حتی را و احرا بینهما - تا آنکه دیدند کوه حمر را میان آن
 ماه متفق علیه ۲۰۰ و عن ابن مسعود قال انشق القمر علی عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شگافه شده ماه در زمان پیغمبر خدا - فقسین - دو پاره
 فوق الجبل - یک پاره بالای کوه - و فرقة دونه - و پاره دیگر زیر کوه و در روایتی فلقین به لام آمده است - فقال رسول الله صلی
 علیه و آله و سلم اشهدوا لیس گفت آن حضرت بکافران کاین معجزه از طلبیده بودند حاضر شوید و به بینید و گواه شوید متفق علیه -
 انشقاق قمر به تحقیق واقع شده مر آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم و روایت کرده اند آن را جمیع کثیر از صحابه و تابعین و روایت
 کرده اند از ایشان جم غفیر از ائمه حدیث و علامه ابن سبکی در شرح مختصر ابن عساکر گفته که صحیح نزد من آنست که انشقاق
 متواتر است و مرویست در صحیحین و جز آن از طرق کثیره چنانچه شبهه را قطعاً بدان لاه نیست - کذا نقل فی المواهب اللدیه
 و مفسر ان اجماع دارند که مراد در کریمه - اقرت الساعة و انشق القمر - همین انشقاق است که معجزه آن حضرت
 شده آنکه در قیامت واقع شود و سیاق آیت که فرموده - وان یروا آیه یعرفوا یعقوبوا اسحر مستمر - دلالت دارد بر آن
 کرده اند این معجزه را بعضی از مبتدعه متفلسفه با اعتقاد آنکه خرق و التیام بر فلکیات محال است و نمیدانند این جهال که آنکه
 مخلوق پروردگار تعالی اند و سخر قدرت کامله اویند چنانکه در هم سپید اینها را روز قیامت و بعضی از ملاحده میگویند که اگر امین و
 بودی آنرا غوام و خواص مردم نقل کردند و تمام اهل زمین دیدند آن شریک بودندی و عید آن مخصوص با اهل مکة نبود و ارباب
 بتواتر آنرا نقل کردند جوایش آنست که چون طلب کوه بودند قومی مخصوص با ایشان نمود و مقصود از معجزه نمودن و ارام دادن
 ایشان در آوردن بود و نیز در شب بود و مخط پیش نبود و مردم در خواب بودند و توانند که قمر در آن وقت در بعضی منازل بوده باشد
 که بعضی اهل آن فاق ظاهر شده و در بعضی دیگر ظاهر نشده باشد چنانکه خسوف را بعضی از اهل بلاد می یا بند و بعضی نه با آنکه
 روایات آمده است که مسافران که از لواحق زمین در آن زمان رسیدند خبر دادند و نقل آن متواتر است بل شبهه کتب سیرت و تاریخ
 ملوک و هرگز کافران و منکران نقل نکنند و منکر شوند زبان ندارد ۲۰۰ و عن ابی هریره قال قال ابو جهم عوفی و جهم بن اهل مکة

عبر دارم که در اول
 جابر بن سمره
 در زمان مذکور است
 آن متواتر است و تفصیل
 آن از آن زمان تا این
 زمان کرد با خلق خدا
 روایت و آنند که از
 یهود و نصاری و کفار آن
 نمود بلکه اناس هم در وقت
 آن
 آنکه در آن
 آنکه در آن
 آنکه در آن
 آنکه در آن
 آنکه در آن
 آنکه در آن
 آنکه در آن
 آنکه در آن
 آنکه در آن

و الله اعلم انما علم الله عليه - اياها كآلوه سيكره انما هو روى خود را میان شما و تعفیر فاك آلود کردن روى و در فاك مملو بزار
 من كناية است از سب و كرون - فقیل نعم - پس گفته شد آرى تعفیر میکند - فقال واللوات والغزى لمن رايه يفعل ذلك
 پس گفت آن ملعون سوگند بلات و عزی هر آینه اگر به بنیم من او را که میکند آنرا یعنی سبده را - لا طان على رقبة - هر آینه با سپر كنم بر كرون
 و كذا زخم بر آن - فالى رسول الله پس آمد ابو جهل پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و هم فیلی - و حال آنکه آنحضرت نماز میکرد - زعم ليطا على
 بقره جمع کرده خواست که پی بر کند برگردن آنحضرت - فاجلسم منه الا ابو سلیس على عقبیه و بقی بیدیه پس نزد آمد آن ملعون ناگهان
 در باره آنحضرت گرا گزوی پس میرود بر هر دو باشته و برهنه میکند بدو دست خود یعنی چون آمد در گشت و جزدان مطهر میشد که گویا آفتی
 بر سر دووی برود دست خود آنرا باز میدارد - فقیل له مالك پس گفته شد مرا آنچه کار میکنی و چه شده است ترا که بر میگردی و چه چیز را
 تا از خود باز میداری - فقال ان منی و بنیه لخذ قامن نار پس گفت بدستی میان من میان آنحضرت خندت است از آتش خندق
 ما و ال گوی گرد اگر شهر معرب کنده - و هو لا - و میان من و دوی ترسی است - و اجنوه - و بازو هست یعنی از فرشتگان فقال رسول
 الله پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم لودنا منی لا تحطفه الملائكة عضوا اعضوا - اگر نزدیک میشد ابو جهل از من هر آینه میزدند او را فرشتگان
 به هر عضوا جدا جدا میزدند + رواه مسلم + ۴۴ + و عن عدی بن حاتم قال بینا انا عند النبی صلی الله علیه و سلم اذا آه اجل - روایت
 از عدی بن حاتم جواد مشهور که بعد از پید آمد اسلام آورد و صلی الله علیه و سلم گفت در آشنای آنکه من نزد آنحضرت بودم ناگهان آمد او را مردی -
 یه الفاقه پس شکایت کرد آنرا بسوی آن حضرت فاقه و احتیاج و درویشی را - ثم آه آخر فاشک الیه قطع سبیل بستر آمد آنحضرت را مردی دیگر
 که کرد بسوی من راهزنی را که واقع میشود در بلاد - فقال پس گفت آنحضرت - یا عدی هل رایت الحیره - ای عدی آیا دیدی تو حیره را که در
 کون تخمینه در نام شهری قدیم است نظیر کوفه و نام محله است بنیشاپور - فان طالت بک حیوة فلتین الطیغیة ترحل من الحیره پس اگر دراز گردد بتو
 تا پس هر آینه بینی تو زنی نشسته در هودج را که کوچ میکند از حیره - حتی تطوف بالبیة - تا طواف کند بکعبه یعنی از حیره بکعبه میزد - و لا تخاف
 در حالیکه نمیترسد هیچ کی را اگر خدا را این را در جواب مردی فرمودند که گله از بی امنی در راهزنی کرد و در جواب شکایت مردی از آن
 در خطاب هم بعدی بن حاتم کردند که در مجلس شریف حاضر بود - و لمن طالت بک حیوة تفتحن کنوز کرمی - و هر آینه اگر دراز شد بتو زندگانی
 که کشاده میشود گنجهای کسری با شاه فارس و نسبت می یابد میان مسلمانان - و لمن طالت بک حیوة ترین الرجل یخرج ما اکل من ذمیب و نفضت
 را از شود بتوحیات هر آینه منی مری مرد را که بیرون می آرد آن مرد پیری کف دست خود از نزد یاسم - یطلب من یقبله بیجوید کسی را از فقر که قبول
 ما - فلا یجد احد یقبله منی یعنی یا بدیج کی را که قبول کند آنرا از بی از جهت عدم فقر و احتیاج و گرفتن زدی و سیم برای دفع حاجت
 و چون حاجت نباشد گرفتن زدی و سیم برای چه باشد گفته اند که این حال در آخر زمان خواهد بود و در زمان نزول عیسی علیه السلام
 در حدیث آمده است در باب نزول عیسی گذشت یعنی گفته اند که مثل این در زمان دوست عمر بن عبدالعزیز رضی الله عنه نیز موجود آمد
 در وقت این حدیث گشت و جزم کرده بیقی یا بمعنی و ظاهر عبارت و لمن طالت بک حیوة لترین همدین است فمد بر الله علم و چون بشارت
 حضرت بر ساعت رزق و فرغ معیشت اندازد کوشیدت و محنت روز قیامت تا جمع کند میان بشارت و اندازد چنانکه شان مقام نبوت است

Marfat.com

پس فرمود۔ ایلتیقن اللہ احدکم یوم یلقاہ۔ و ہر آئینہ پیش می آید خدا را یکی از شمارندگی پیش می آید یعنی روز قیامت نیست بنیہ و بنیہ
 نہ۔ و حال آنکہ نیست میان وی و میان خدا کسیکہ بیان کند و تفسیر نماید برای وی و ترجمان بفتح تا و ضمیم و فتح ہر دو ضمیم ہر دو کسیکہ
 را از زبانی دیگر مراد اینجا مفسر و مبین است۔ فلیقولن الم ابث الیک رسولاً فیبلغک۔ پس ہر آئینہ می گوید خدا تعالی آیا لفرستاد
 تو پیغمبری را تا کہ برساند ترا احکام دین را و حضور روز قیامت را۔ فیقول بلے پس سے گوید آری فرستادی رسول را۔
 الم اعطاک مالاً و فضل علیک پس میگوید خدای تعالی آیا ندادم ترا مالی را و انفضال نکردم و فزونی نکردم در رزق بر تو فیقول
 میگوید بندہ آری وادی مال و فزونی کردی۔ فیمنظر عن ہمینہ فلایری الا جہنم۔ پس نگاه میکند آنکس جانب راست خود پس
 مگرد و رخ و میمنظر عن بسیارہ فلایری الا جہنم۔ پس نگاه میکند آنکس جانب چپ خود پس نمی بیند گرد و رخ را۔ القوا النار و لولم
 برہیز کمیند آتش و دوزخ را یعنی تصدق اگر چه بہ نصف خرابا شدوشی قلیل بود۔ فمن لم ید بکلمہ طیبہ پس کسی کہ نیاید شوق تم
 سخن خوب و نرم کہ بسائل گوید کہ خوشحال گرد و بدان مادام کہ دوران مدامت در دین نبود۔ قال عدی فرایت تطعین
 تر تحمل من الحجرة حتى تطوف الکعبۃ۔ گفت عدی پس دیدم زن ہودج نشین را کہ کوچ یکد از حیرہ تا آنکہ اطواف کند کہ
 الا اللہ۔ منی ترسد مگر خدا چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرمودہ بود۔ و کنت فیمن افتح کنوز کسری بن ہرمز۔ و بودم من
 کسانی کہ بکشادند گنہماے کسری پس ہرمز بن نوشیردان را۔ و لئن طالت بکم حیوۃ لزرن ما قال البنی ابوالقاسم۔ و ہر
 اگر دراز گرد و بشمازند گالی ہر آئینہ می بیند چیزے کہ گفته است پیغمبر ابوالقاسم۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخرج ملا رکفہ کہ ہر
 مرد سیم و نذر ادیو یکسی را کہ قبول کند از ایں نیاید کسی را کہ قبول کند وفات عدی بن حاتم در سنہ سبع و ستین او ثمان او
 ستین است پیش از زمان عمر بن عبدالعزیز۔ رواہ البخاری ۱۷ و درین حساب بفتح خا و معر و تشدید مودہ۔ بن الار
 ہمزہ و را و در آخر تا فوقانیہ مشدودہ معابست اسلام آورد پیش از در آمدن آنحضرت دارا رقم را۔ قال۔ گفت جناب۔ شکو تا ان
 کردیم بالبسوی پیغمبر۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہو متوسد بردہ فی ظل الکعبۃ۔ و حال آنکہ آن حضرت زیر سر نہادہ بود گلیسی را در سایہ کعبہ
 و سادہ بکسر بالین و برد بقم کلیم مخطوط۔ و قد یقینا من المشکین شدہ۔ و حال آنکہ تحقیق یافتیم از مشرکان سختی و عذاب۔
 تدعوا للہ پس گفتیم ما آیا دعائیکنی خدا را برین کافران و ظالمان۔ فقعد و ہو مخر وجہہ۔ پس نشست آن حضرت و حال آنکہ
 شدہ است روی مبارک وی بجهت حالتی کہ عارض شد او را از شنیدن ظلم بی اندامی کافران یا بجهت بی صبرے کردن
 و شکایت نمودن از کافران و این مناسب ترست بقول وی کہ۔ و قال۔ و گفت آنحضرت۔ کان الرجل فیمن کان قبلک
 فی الارض۔ نبود در در میان آن کسانیکہ بودند پیش از شما کہ گذرہ میشد مر آن مرد را گوی در زمین فیجعل فیہ پس گرد آید
 در آن گو۔ فیبار بشار فیوضع فوق راسہ پس آوردہ میشد از ایں نہادہ میشداتہ بالای سر آن مرد فیشتق با شین پس
 میشد بدو پارہ۔ فما بعدہ ذلک عن دینہ پس باز نمیداشت آن مرد در آن عذاب کردن از دین وی۔ و مشط با شاط الح
 کرد میشد مردی بشا نہای آہن۔ مادون لحمہ من لحمہ۔ و عصبہ۔ و عصبہ کہ گوشت است از استخوان و پی یعنی شاز از جہت تیزی

بوی دستخوان میرسد - و مایعه ذک عن دینه و باز نمیداشت اول آن عذاب از دین وی - و الله لعینم هذا لامر - بخدا سوگند
 تمام و کمال میرسد این دین و آسانی می بیند بعد از دشواری حتی لیسیر الاربکب من صنعوا الی حضرت موت - تا آنکه سیر میکند سوار از
 حضرت موت که مسافت بعید است میان این دو موضع - لایحان الله - در حالیکه نمی ترسد آن سوار هیچکس را اگر خدا را وضع
 است همین بسیار درخت و آب مشابه دمشق و قریه ایست بر در دمشق کذافی القاموس و حضرت موت بسکون ضاد و فتح نیم در
 هم نیز میگویند شهری مشهور بر همین جای صلی الله علیه و آله تا آنکه گفته اند حضرت موت بینت الاولیا کان شهری می رویا ندا لیا لیا یعنی اولیا
 این بسیار نیزند و وجه تسمیه وی باین اسم نسبت که صالح پیغمبر حاضر شد از او مرد در آن و بعضی گفته اند حاضر شد در وی موت
 - اول الذیب علی غنمه یا نیتهم سدر در گرگ را بر گو سفندان خود مقصود بیان امن است از ظلم مردم بر یکدیگر چنانکه در جاهلیت بوده
 زحمت اگر گرگ بر گو سفند زیرا که آن خارج از عادت است و این نیز خواهد شد لیکن در آخر زمان نزد نزول عیسی و لکن استعجلون
 شما شبانی میناید بوی سبری میکیند در راه البخاری + ٨ + و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 علی ام حرام بنت ملحان - گفت انس بود آن حضرت که می در آمد برین زن که ام حرام است بجای امهله در ادختر ملحان کسبر
 ون لام و وی خاله انس است خواهر مادری که ام سلیم است و این بر دوزن نسبت خالگی با حضرت نیز دارند از رضاع و بعضی
 رکه خاله پدر آن حضرت بوده اند صلی الله علیه و آله و سلم و مادری از بنی النجار بود که قبیله ایست از انصار - و کانت تحت عبادة
 لعامت - و بوده ام حرام زن عباده بن الصامت که از کبار انصار و نقباء ایشانست آنحضرت بجهت محرمیت که بین دو
 اشت برایشان می در آمد و قیلوله میکرد چنانکه در باب اسماء البنی از حدیث ام سلیم گذشت - فدخل علیها لوبایس و در آمد آنحضرت
 لام - روزی - فاطمة پس طعام خوانید ام حرام آن حضرت را - ثم جعلت لفلی راسه لیسر گشت آن زن که پیش می جوید از
 رک آن حضرت سخن در معنی نیز در فصل ثانی از باب فی اخلاقه گذشت و صحیح است که پیش بریدن مبارک آنحضرت بود و مراد تقصص
 کردن مله است از مانند غبار و خس و خاشاک - و الله اعلم - فنام رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تمام استیظنا - پس
 ت بعد از آن بیدار شد - و هو یغمک و حال آنکه خنده میکند آنحضرت - قالت نقلت ما یفهمک - گفت ام حرام پس گفتم
 چه چیز خندانید ترا - یا رسول الله قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله - گفت آنحضرت که جمعی مردمان اداست من
 کرده شدیم برین و نموده شدند مهله در خواب که غزاکند گانند در راه خدا - یرکبون شیخ هذا البحر - سواری شوند آن مردمان بیانه
 ریادشت از این شیخ مثلثه و موحده مفتوحه بین در آخر جیم میان کتف و پشت و میانه هر چیز و بلندی ریگ - ملو کا علی لاسرة
 می شوند بر دریا مانند یک بر تختها ساو مثل الملوک علی الالاسرة - شک زوی است و معنی هر دو عبارت یکی است و مراد
 شستن بر کشتی است بجلوس ملوک بر تخت - قهلت - ام حرام میگوید پس گفتم من - یا رسول الله ادع الله ان یجعل منتم دعا
 را که برود اندر ازین طائفه که سوار میشوند دریا را برای غزاه - فدعاهما پس دعا کرد آنحضرت ام حرام را بدینچه در خواست
 هم وضع لاسه فنام لیسر بنه آنحضرت سر مبارک خود را پس خواب کرد - ثم استیظنا و هو یغمک لیسر بیدار شد آنحضرت

ع
 بلکه ایشانند نیست
 در وقت مثل
 بادشان باشد
 بر سر روز دین
 نور است
 معادیه اول
 اوستا بود
 در اسلام
 امی

و حال آنکه بکنند - نقلت یا رسول الله ما یفحکک قال ناس من امتی عرضوا علی غزاة فی سبیل الله کما قال فی الاوای - چنانکه
 اول گفت که سوار میشوند بر پشت دریا مانند ملوک بر سر برها - نقلت یا رسول الله ان الله ان جعلنی منهم قال انت من الاولین -
 آنحضرت تو از نخستینانی ازینجا ظاهر میشود که جماعه باردم نموده شدند جز آن جماعه بودند که در با نخستین نموده شدند یعنی همیشه نوبت بر
 بر دریا نشینند و غزاکند و تو از آن جماعه خواهی بود که در اول این کار کنند - فرکت پس سوار شد - ام حرام البحر فی زمن معاویه - بر در
 غزاه در زمان معاویه ظاهر عبارت آنست که در زبان امارت وی بود و باین رفته باجی و قاضی عیاض و اکثر بر آنکه در وقت امارت وی
 در خلافت عثمان بن عفان در غزای قبرس سنه ثمان و عشرين که از ذکره السیوطی - فصرعت عن و ابها صین خربت من البحر پس
 شده ام حرام بر زمین از پشت چاره ای دی هنگامیکه بیرون آمد از دریا - فملکت - پس هلاک شد بعد در راه خدا متفق علیه +۹۰
 این عباس از آن ضداد قدم مکه - روایت است از ابن عباس که ضداد بکسر ضداد معجم آن و دال در آخر قدم آورد که راه و کان من از
 بفتح همزه و سکون نادر کسر دال و فتح شین معجمه و ضم نون و همزه و نادر آخر از دریا زمین است و این مرد در اصل از آنجا بود و میگویی که با آنحضرت پیش
 بعث آشنا بود و یار بود و بعضی منام بهیم در آخر روایت کرده و بعضی گفته اند منام غیر منام است و منام از فد بنی سعد بن بکر بود و هر دو این
 اند و ضداد بدل مردی قطب افسون گو بود و طالع علم - و کان یرقی من هذا الریح - و بود ضداد که افسون میکرد ازین باد و مراد علی است
 که از آسیب جن میرسد و جن راجع خوانند باعتبار آنکه دیده نمی شوند چنانکه باد - فسمع سفها اهل مکه یقولون ان محمد ابنا من
 ضداد بن حیران اهل مکه را که میگویی محمد دیوانه شده است - فقال لوانی رایت هذا الرجل - پس گفت ضداد اگر به منم من این مرد را بهتر
 لعل الله یغفر علی یدی - شاید که خدا تعالی تندرستی دهد او را بر دست من و جیب من - قال فلقیه پس گفت ابن عباس پس پیش
 ضداد آنحضرت را دید - فقال پس گفت یا محمد انی ارقی من هذا الریح - بدستی من افسون میکنم ازین باد - فملک لک پس آیا هست
 رغبت در افسون من و دور شدن این علت - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم ان الحمد لله - بدستی پس
 و ستائش همه مر خدا را است - نمره و نستعینه - حمد میگویی مر خدا را بر ذات و صفات وی و شکر میگویی بر نعمتهای وی و یاری میجویم از وی
 ذکر عبادت و طاعت وی - من یده الله فلا مضل له - کسیکه راه ناید و بیفقد برسانند آنکس را خدا پس نیست هیچکس از راه برنده
 او را - و من یفلا فلا هادی له - و کسیکه راه گرداند او را خدا پس نیست هیچکس راه نایند به منزل مقصود رسانند او را - اللهم ان لا اله الا الله
 و هو لا شریک له و اشهد ان محمد عبده و رسوله انا الحمد - این کلمه بعد از شهادتین در خطبها مذکور و مشهور است چنانکه در کتاب المعجم
 گذشت خواست آنحضرت که خطبه بر خواند در وعظ و نصیحت آن شخص ولیکن همین قدر پس گرد و آنحضرت بصریح جواب ضداد گفت
 ای کلام خواند که قائل این عقل عقلا باید تو هم چون ناسیب جن را گرد سر آورده حال وی بحال بود و شهادت بر رسالت خود
 بانکه مجنون نیست - فقال عدلی کلماتک هولا پس گفت ضداد بان حضرت باز گردان و بخوان این کلمات خود را - فاعادهن علیه
 پس باز اعاده کرد و خواند این کلمات را بر نهاد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم ثلث مرات - سه بار - فقال قد سمعت قول الکنهه و قول
 و قول اشعراء - پس گفت ضداد ب تحقیق شنیده ام من قول کا هنان را و قول سحران را و قول شاعران را - فاما سمعت مثل کلمات
 و کلمات را اعاده

فکره پس کردیم
 بس که مذکور در حسن
 ضداد مذکور در حسن
 و عظمت این
 کلمات را اعاده
 فرمود

پس نشنیدم مانند این کلمات تو - و بعد بلغن قاموس بجر - و تحقیق رسیده اند این کلمات میانه و معظم در بار قاموس وسط دریا که آب
 تحقیق ترست و تمس معنی غوطه خوردن است در دریا و قماش خواص - بات یک ابا یحیی علی الاسلام - بده دست خود را تا بیعت کنم ز
 بر اسلام - قال - گفت ابن عباس - بنیایه - پس بیایعت کرد ضمادا آنحضرت را و مسلمان شد - رواه مسلم فی بعض نسخ الصحاح بلغنا ناعوس
 یعنی نسهای مصابیح اینچنین واقع شده بلغنا بجای بلغن و ناعوس بنون و عین ممله بجای قاموس بقاف و سیم لو و هذا انشائی هم مشهور
 آیات الحدیث - و شیخ محی الدین نووی در شرح صحیح مسلم گفته که این لفظ را بهر دو لفظ ضبط کرده ایم ناعوس بنون و عین و موجود در اکثر
 روایات است قاموس بقاف و سیم مشهور در روایات اینست در غیر صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده و
 ابو الحسن گفته ناعوس معنی قاموس است و تورپشته گفته ناعوس بجر خطاست و تصحیف است و سیم را ولایت و نزد بعضی قاموس
 بن و عین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست - و ذکر حدیث ابی هریره و جابر بن سمره - و ذکر کرده شد حدیث
 بده و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث - یهلاک کسری - است و الآخر - و در اول حدیث دیگر - لتفتحن عصابة
 فی باب الملاحم - در باب ملاحم و هذا الباب قال عن الفصل الثاني ۱۱۲

مل الثالث ۱۱۳ عن ابن عباس قال حدثني ابو سفيان بن حرب بن زیدالی فی - گفت ابن عباس حدیث گوید ابو سفيان
 که رسیده است از دهن وی بسوی دهن من معنی متناهی و بی واسطه میان من و وی - قال انطلقت فی المدة التي كانت
 بین رسول الله - گفت بسفر رفتم من در مدتی که بود در میان من و میان پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم - مراد مدت صلح
 بیست - بیننا انا با شام اذ اجی بکتاب من البنی صلی الله علیه و آله و سلم الی هرقل - پس در انشای آنکه من بلکه شام بودم
 ه آمد کتاب آنحضرت بجانب هرقل بکسر ها و فتح را و سکون قاف و بکسر ها و سکون را و قاف نیز می گویند نام پادشاه روم - و کان دیتة
 ی جاد به - و بود دیتة کلبی بفتح دال و کسر آن که از شام پیغمبر است از قبیل که نام آن بنی کلب است آورده بود آن کتاب
 الی عظیم بصری - پس رسانید دیتة آن کتاب را بکلان و مقدم بصری که از اعظم امرای هرقل بود و بصری یعنی مودعه و سکون ساکن
 بصری از شهرهای شام - فدفع عظیم بصری الی هرقل - پس رسانید عظیم بصری هرقل و همچنین حکم کرده بودند بدیتة که تو این را بعظیم بصری
 رسانیدی و وی هرقل بکسر هاء و فتح دال و کسر آن که نام قوم هذا الرجل لندی نیز عم انه بنی - پس گفت هرقل یا ای
 ایچ کی از قوم این مردی که دعوی میکند می گوید که پیغمبر است - قالوا نعم گفتند مردم آری هست از نجایلی از قوم آن مرد که پیغمبر
 است - فدعیت فی نفر من قریش - پس خوانده شد من در جماعه از قریش که مقداری کس بودند و بعضی بست گفته - فدخلنا
 هرقل پس در آمدیم با هرقل - فاجلسنا بین یدیه - پس نشاندند شدمیم مادر پیش هرقل و بلفظ فاجلسنا معلوم نیز خوانده اند یعنی اگر
 ندن ما - فقال کیف اترب نسبا من هذا الرجل لندی نیز عم انه بنی - پس گفت هرقل کدام یکی از شما نزدیکتر است از روی نسب این
 می گوید که وی پیغمبر است - قال ابو سفيان قلت انا - گفت ابو سفيان پس تم من نزدیک تر نسبتین در فاجلسونی بین یدیه - پس نشاندند
 پیش هرقل - و اجلسوا اصحابی خلفی - و نشاندند یاران مرا پس پشت من بتم دعا بر جهان پیغمبر خواند هرقل ترجمان خود را که زبان

این کتاب شام است که در روایات صحیح مسلم و قاضی عیاض گفته بعضی ناعوس روایت کرده و ابو الحسن گفته ناعوس معنی قاموس است و تورپشته گفته ناعوس بجر خطاست و تصحیف است و سیم را ولایت و نزد بعضی قاموس بن و عین نیز آمده و ناعوس در کتب مشهوره لغت مذکور نیست - و ذکر حدیث ابی هریره و جابر بن سمره - و ذکر کرده شد حدیث بده و حدیث جابر بن سمره که در اول یک حدیث - یهلاک کسری - است و الآخر - و در اول حدیث دیگر - لتفتحن عصابة فی باب الملاحم - در باب ملاحم و هذا الباب قال عن الفصل الثاني ۱۱۲

رومی دعویٰ هر دو میدانست - فقال قل لهم اني سائل نذا عن هذا الرجل الذي يزعم انه نبى - پس گفت هر قل ترجمان بگو مریاران
 من سوال میکنم این را یعنی ابوسفیان یا اراحوال این مرد که میگوید وی پیغمبر است - فان كذبه فكلذوبه - پس اگر دروغ گوید
 دروغ و غلو سازید او را بگوید که دروغ میگوید - قال ابوسفیان انكم لثدوا لا تخافوه ان يوتر على الكذب الكذبة - گفت ابوسفیان سوگند بخدا
 نرسود ترس از این که نقل کرده شود از من دروغ هر آینه دروغ میگویم من بهر قل بحیث عداوتی و مخالفتی که بان حضرت داشتید در آن مدت
 نشان صدق نبوت آنحضرت نشانند نگردد و بوی نگردد و نیم قال ترجمان - پس گفت هر قل ترجمان خود را - سلكيف حسب فيكم - پس
 چگونه است حسب آن مرد در میان شما - قال قلت - گفت ابوسفیان گفتم - هو فينا ذو حسب - وی در میان ما خداوند است
 در صحیح بخاری (کلیف نسبت میکنم) حسب آنچه بشمارد مرد و فخر بکند بدان شرف و فضل خود و پدران خود و این شامل است نسبت نیزه را
 اینجا نبویهاشم اند که در میان قویش همه فاضل تر و برگزیده تر بودند - قال قلت - گفت هر قل فهل كان من اباة من ملك - پس آیا بوده است
 از پدران این مرد هیچ پادشاهی - قلت لا - گفتم بنوده است - قال فهل كنتم تمونون بالکذب قبل ان يقول ما قال - گفت هر قل
 پس آیا حمت میکردید او را بدروغ گفتن پیش از آنکه بگوید چیزی که میگوید آنگاه یعنی پیش از دعوی نبوت دروغی اروس
 ظاهر میشد و او را متمم بدروغ میداشتید - قال قلت لا - گفت ابوسفیان گفتم متمم نمیداشتیم او را بکذب پیش از آن که قول - قال
 من تبعه - گفت هر قل و کیست که متابعت میکند او را ایمان می آرد بوی - اشرف الناس امضعفا هم - اکابر و بزرگان مومنان
 یا ضعیفان و خردان و مراد باشراف اینجا اهل نخوت و تکبر اند الا کیست شریف تر از اولاد هاشم مثل عباس و حمزه و علی و جعفر و دیگر
 از اکابر قریش مثل ابی بکر و عمر و دیگر صحابه از قریش که پیش از سوال هر قل بیان آورده بودند - قال قلت ابوسفیان گفتم
 بل ضعفا هم بلکه ضعیفان مردم ایمان آورده و در روایت ابی اسحق اینچنین آمده که گفت متابعت کرده اند ضعیفا و مساکین احداث
 اما خداوندان انساب و شرف تبعیت نکرده اند و این محمول بر اکثر و غلب است - قال يزيدون ام نيقصون - گفت هر قل یا
 افزون میشوند مردم روز بروز و تبعیت وی یا کم میشوند - قال قلت - گفت ابوسفیان گفتم - لا بل يزيدون - کم نمیشوند
 افزون میشوند قال بل يرتد احد منهم عن دینه بعد ان يدخل فيه سخطه - گفت هر قل آیا مرتد میشود و بیرون می آید یکی از آنها بعد از آنکه
 در دین او از جهت بی رضایی و یا خوش داشتن مردین او را - قال قلت لا - گفت گفتم فی مرتد نمیشود و منی بر آید قال فهل قالتم
 هر قل پس آیا قتال می کنید شما با وی - قلت نعم - گفت آری قتال میکنیم قال گفت - کلیف کان قتالکم اياه پس چگونه باشد
 شما او را قال قلت یكون الحرب بیننا و بنیه سجالا - گفت گفتم میباشد جنگ میان ما و میان وی مانند لوبها که گاهی آن پرست
 نمی و گاهی این پرست و آن نمی یعیب منا و نصیب منه - بیابادی از ما می یابیم ما از وی یعنی گاهی از وی محیبت میرسد
 میرسد از ما بوی - قال فهل یغدر - گفت هر قل آیای شکندی عهدی و شرطی که میکند و یوفائی میکند - قلت لا - گفتم نمیکند عهد
 و سخن مثنوی بده المدة لاندری ما هر صانع نیما - و ما از وی درین مدت صلح در نمی یابیم که چه گفته است درین مدت
 صلح است و ما اینجا می نمیدانیم که وی چه کرده است برقرار خود است یا قدر کرده است - قال و انما انكسني من كل من اهل
 اهل

عنه قول ابی اسحق اول ما یابون این اسحق با بنو یعیب تا بوی محمد بن اسحق بن مبارک علی البیره

فرماتے ہیں کہ گفتم تو کہ نگفتہ است۔ نقلت لو کان قال ہذا القول احد قبلت رجل یتیم یقبل قیل قبلہ۔ پس گفتم من اگر می
کہ میگفت این قول را کسی پیش از وی میگفت مردی است کہ امتدای کند بقولیکہ گفتم شدہ است پیش از وی۔ قال ثم قال گفتم
پس گفتم ہر قل در رسیدن من۔ با یا امر کم۔ چہ چیز امر میکند آن مرد بشما۔ قلنا گفتمیم با اتفاق۔ یا مرنا بالصلوۃ و الزکوٰۃ و الصلوۃ و الصلوۃ
امر میکند ما را بنماز و زکوٰۃ و صلہ ارحام و پارسانی و باز ایستادن از حرام۔ قال ان یک ما القول حقافانہ بنی۔ گفتم ہر قل اگر
اچہ میگویی تو راست پس بدستی و تحقیق وی پیغمبر است۔ وقد کنت اعلم انہ خارج۔ و بہ تحقیق بودم من کہ میدانستم کہ وی بیرون آید
و لم اک اظنہ منکم و گمان نبردم او را از شما و دانستن ہر قل بہ بیرون آمدن آنحضرت باخبار از کتب قدیمہ بود بحکم کہانت و بخبر
نیز بود چنانکہ در صحیح بخاری آمدہ کہ گفتم ہر قل نظر کردم در نجوم و دیدم ملک ختنان را پس پرسیدم کیست درین است کہ ختنان میگفتند
کہند کہ عربا ندک ختنان میکنند۔ و لو انی اعلم انی اخلص لہ لاجبت لقاہ۔ و اگر میدانستم کہ من میتوانستم رسید بسوی وی ہر آئینہ دور
میدانستم دیدن او را۔ و لو کنت عنده لفعلت عن قدمیہ۔ و اگر می بودم نزد وی ہر آئینہ می شستم ہر دو پای او را و لیبلغن ملکہ ما کنت
قدس و ہر آئینہ میرسد ملک وی زمین را کہ زیر ہر دو پای من است کہ ملک روم و شام است۔ ثم دعا بکتاب رسول اللہ پیغمبر قیل کتاب
پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقراہ پس خواند آن کتاب را متفق علیہ۔ وقد سبق تمام الحدیث فی باب الکتاب الی الکفار۔
بتحقیق گذشت تمام حدیث در باب الکتاب الی الکفار از کتاب الجہاد و در صحیح البخاری آورده کہ ہر قل غلامی روم را در سبای جمع
حکم کرد کہ در پای آزار بہ بندند و گفت ای گداز اگر فلاح در شد خواہید ایان آرید باین بیخرا از زمان پس بچیدند و میان در میدند چنانکہ
وحش بچند و بر بند و ہر قل چون وحشت و نفرت ایشان دید گفتم بحال خود با شید من شمارای از نمودم کہ در دین خود چہ مقدار قوت
و استحکام دارید پس سجدہ کرد و ما و را و را منی گشتند از وی و بود این آخر کار ہر قل و اختلاف کرده اند در ایمان ہر قل راجح بقای اوست
و در مسند امام احمد آمدہ کہ وی نوشت از تبوک بجانب آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم کہ من مسلمانم آنحضرت فرمود دروغ میگویند وی
تفسیر نیت خود است و از قصہ ہر قل معلوم میگردد کہ علم و دانش و ہمت کافی نیست تا لوفیق رفیق نہ گردد چنانکہ حال یہود بود مع عشق
کار نیست کہ موقوف ہدایت باشند و نیز معلوم میگردد کہ محبت دنیا واجب ریاست مانع است از دریافت حق و اللہ اعلم سال اللہ العافی

باب فی المعراج

عروج بمعنی صعود است یعنی بالا رفتن معراج آلت صعود یعنی زردبان گویا براسے آن حضرت زردبانی نهادند کہ بان بر آسمان برآمدند
روایت نیز آمدہ است کہ چون بر صخرہ صعود کرد زردبانی براسے وی نهادند کہ بان بالا رفت و آن زردبانی است کہ ملائکہ بدان عروج
و نزول میکنند و اکثر بمانند کہ معراج در ربیع الاول بود در سال دوازدهم از ہجرت و بعضی گویند در صبت و ہفتم رمضان بود و مشہور
کہ در صبت و ہفتم رجب بود و عمل ہل مدینہ در حبیبیہ کہ از مواسم شریفہ ایشانست برین است و بعضی گفتم اندکہ در سنہ پنجم یا ششم بود و بایست
کہ ایجا اسراست و معراج اسرا از مسجد حرام است تا مسجد اقصی و معراج از مسجد اقصی تا آسمان اسرا ثابت است نفس توان
شکر آن کاوست و معراج با حدیث مشہورہ کہ منکر آن منال و متبع است و مختلف آمدہ است اقوال علماء درین باب کہ خواب بود یا دیدن و

ع
و جز است
از زردبانیات
کہ بر آن زردبان
اطلاق کردہ شد
بطور زبانی

بارها صحیح مختار جمهور آن است که بارها بود یکبار در بیداری بود و بارها می‌گیرد خواب نچند در نوم بود توطیه تمهیدان بود که در تعلق بود
 و استیناسی با آن عالم حاصل گردد چنانکه در رویاء صادق در بدر نبوت این نکته گفته اند یاد در تعلق بود چه بد تا بیت المقدس روح نا
 محققان تحقیق آنست که یکبار در تعلق بود و بجهت شریف از مسجد حرام تا مسجد اقصی از آنجا تا آسمان از آسمان تا آنجا که خدا خواست تا آخر تفسیر که در
 تفسیر می‌شود مذکور است در همین است مذهب جمهور فقها و متکلمین و صوفیة نو آورده بر آن طوایف احادیث صحیح و اخبار صحیح از صحابه و تابعین
 و در واقع اگر در مقام بودی باعث این همه فتنه و غوغا نمی‌شد باعث اختلاف و ارتداد نمی‌گشت معراج چه هم از خواص حضرت
 است محمدیه است و مقامی است مخصوص بوی صلی الله علیه و آله و سلم که هیچ یکی از بنیاد اجزوی نبوده و تشریف نکرده خاص
 حق سبحان بوی و فهم این معنی از حوصله ادراک گرفتاران مضیق حسن و عادت بیرون است آنجا ایمان باید آورد و کیفیت آن بعلم
 غولض باید نمود و تحقیقت تمامه طوار نبوت و وحی و معجزات از حیطه عقل و قیاس بیرون اند هر که از تالیق قیاس موقوف فهم و درک
 دل خود دارد و گوید که نامعقول من نشود و نمی‌گردد و اعتقاد نمی‌کنم از نصیبه ایمان محروم باشد آنجا طوری دیگر هست که لایست
 آن و تلو بمقام نبوت است اگر آنجا برسند مقداری از آن روشن و واضح گردد و پیش از رسیدن بدان طوله ایمان است که مسلمات
 در آن است و ولایت نیز از مقام نبوت نازل و ناقص است انسال الله لعافیه و الله اعلم + ۵ +

صل الاول - عن قتادة - روایت است از قتاده که از مشاهیر تابعین است - عن انس بن مالک - که صحابی مشهور است
 مالک بن صعصعة - بفتح صادین مملتین و سکون عین ممله اولی نیز صحابست قلیل الحدیث و انس از وی حدیث معراج روایت

ه این صحیح و حسن حدیث است درین باب - ان ابی بنی صلی الله علیه و آله و سلم حدیثم که آنحضرت حدیث کرد خبر داد صحابه را - عن لیلته
 ری به - از احوال شبی که برده شد آن حضرت را - بیماکان فی الحطیم - در اثنا که آنکه من بوم در حطیم - در با قال فی الحج و انده
 ساست که گفت در حجر حطیم به فتح حا و حجر بکسر حانام دو موضع است در حرم کعبه و تفسیر آنرا در کتاب الحج گذشت - مفضل جمعا - در حال که
 و خواب کننده ام - فاتا فی آت - پس آمد مرا آینده مراد فرشته است که جبرئیل است ففتق ما بین هذه الی هذه - پس گفت چینی که

ان این تا این است یعنی من ثغرة - نخره الی - شعرة - یعنی از بالای سینه تا زیر پات ثغرة بضم مثله و سکون عین مجرور اسفاک
 ان خبر کردن شعرة بکسرین سکون عین ممله جای رستن سومی زهار - فاستخرج قلبی - پس بیرون آورد دل مرا - ثم ایت است
 ن هب - پستز آورده شد نزد من طشتی از زر و طست بسیمین ممله معرب طشت بشین معجمه مملوایمانا - پر کرده شده بایمان این از

ب کنایت و تمثیل است یا تمثیل ساخته خدمت را معانی چنانکه تمثیل ساخته میشود اعمال روز قیامت برای وزن - فغسل قلبی
 طی پس شسته شد دل من بستر پر کرده شد یعنی بعلم و ایمان - ثم اعید بستر باز گردانیده شد دل مناده شد بجای خود یعنی روایت دور
 و ایتی جمعین آمده که - ثم غسل البطن بما دزمزم - پستز شسته شد شکم من با آب زمزم - ثم علی ایمانا و حکمة بستر پر کرده شد بایمان
 است - ثم ایت بداد و ن البغل فوق الحمار - پستز آورده شد من بر کبی در قامت پایان ستر و بالای حمار - ایض بسفید
 ال لابرار - گفته میشود این مرکوب را براق بجمت سرعت بیروی مانند برق و بشت بلیق الموان و شین عالم غارن سیدی شیخ

ع کبیرین بیان آنست
 در خواب بود وقت است و ایمان
 خود بخواب
 چون خواب کشاوه نشد و بعد از
 در خواب بود و عراج در حواس
 در خواب بود و عراج در حواس
 در خواب بود و عراج در حواس
 در خواب بود و عراج در حواس

عهد الوهاب تمتی سفرمود که اورا براق باید گفت و مرکب و درابه باید گفت و فرس نباید گفت چنانکه در کلام بعضی شعرا واقع
 و سفرمود هر پیغمبری را براقی است مناسب مرتبه و مقام او چنانکه هر یکی را حوضی است آخرت موافق مقام و نوحی در کلام اهل تاویل آمده
 براق مثال نفس شریف است صلی الله علیه و آله و سلم و نفس مرکب بروح است سبب سوال دست بمقام علی امین بود که سرکشی میکرد چنانکه خاصیت
 نفس است بعد از ان اطمینان پذیرفت ازینجا معلوم میشود که این براق مخصوص آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم و آنکه در بعضی روایات
 که این براقیست که برایم بران سوار شده در بعضی سوار شدند بروی سائر انبیاء صحت این سخن مستلزم علم برفع خطوه عند قصی طرف
 می آمد این براق گام خود را نزد نهایت منتهی بفر خود بعضی استدلال کرده اند باین بر آنکه رسیدن او با آسمان بیگام باشد زیرا که نظر
 بر زمین است با آسمان میرسد پس رسیدن او بر آسمانها در هفت گام باشد فحمت علیه السلام داشته شدم و سوار کرده شدم من و نوحی بود
 عبارت شارت است با آنکه سوار شدن آنحضرت بر براق بعضی امانت الهی قدرت می بود و ممکن است گفته شود که حامل می صلی الله علیه و آله و سلم
 بران جبرئیل بود به قوت ملکوت خود و درینجا هیچ بعدی نیست چه جبرئیل واسطه بود در وصول فیض آبی در روحی بر آنحضرت صلی الله علیه و آله
 و سلم و این نوع از خدمت است که خدام ملوک میکنند و جبرئیل درین شب چاکر دولت فاشیه دارا کنسور بود در روایتی آمده است که
 جبرئیل کاب آنحضرت گرفته بود و میکا بیل زمام براق در دست داشت فانطلق بی جبرئیل پسین مر جبرئیل حتی الی السماء الدنيا تا آنکه
 آمد آسمان فرود تراد در نجات قصه تشریحی کرد و اینجا گمان ده اند بعضی که سراج در غیر شب بر او بود این حالت در آنکه سوار می بر آمدن آسمان بود
 گمان برده اند که بعد از رسیدن مسجد اقصی نزد بانی نهاده شد که بدان بر آسمان رسید و در روایتی برداشت او را جبرئیل بر بازوی خود و با
 بر دو اند عالم فاستفتح پس طلب کرد جبرئیل کشادن آسمان را قبیل گفته شد یعنی در بانان آسمان گفتند پرسیدند من هذا کیست این
 قال جبرئیل گفت جبرئیل منم جبرئیل قبیل من حاک گفتند و کیست با تو قال محمد گفت جبرئیل من محمد است قبیل و قدر اسرار ایست
 گفتند بطریق استفهام و تحقیق کسی فرستاده شده است بسوی منی محمد که با تو آمده است طلبیده آمده است یا بخود آمده است
 قال نعم گفت جبرئیل آری فرستاده شده است کسی بسوی منی بعضی گفته اند که سوال از آنست که آیا سمعوت شد آنحضرت و حی فرستاده شد
 بوحی درین سخن نظر است زیرا که بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مشهور بود در ملکوت چه جای سوال در آنست قول اول نیز خالی از حسی نیست
 چه معلوم است که بچکس به اذن امر الهی همراه جبرئیل با آسمان بر آید و حال آنست که سوال ایشان بطریق استعجاب و ششاز بیرون و قدوم
 آنحضرت بود و این قول ظاهر است و نسبت و انبساط قبول می قبیل مر جابنه نعم الحی جا گفتند مر جابنه نعم الحی مدنی آمد و معنی مر جابنه سکال
 و از رخ را نفع پس شاده شد در آسمان قرآن عظیم و احادیث ناطق اند با آنکه آسمان را درهاست میگویند که آن ها مقابل و مجازی است المقصد
 است و قول فلا سفه بطلان خرق و الیتام بان باطل است چه قدرت پروردگار تعالی همه را شامل است آسمان مثل جسم دیگر
 در مقابل خرق و الیتام اند و لائل که بران اقامت کرده اند همه دخول و معلول اند خود چون آسمان را در ثابت شد خرق و الیتام نیز لازم
 ظاهر است فاذا ایها آدم پس هنگامیکه سیدم در آدم در آسمان پس ناگاه در آن آسمان آدم است فقال هذا الیوم فسلم علیه پس
 جبرئیل این پدر است آدم پس سلام ده بروی و گفته اند که امر جبرئیل بر آنحضرت بمبادرت سلام بر بنیامیست تعلیم تو وضع و نفع است بود

ع
 ایس در صاف
 قی از و برای
 گده را پیش
 که ۱۲۲

ماجرم هر چه جبرئیل گوید از جانب حق گوید و چون آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در علو در رفت بمقامی رسیده بود که فوق آن ممکن تصور نشد
 آن بود که نوازش کند و شفقت نماید و نیز گفته اند که چون آنحضرت روی بر عبور داشت در حکم قائم بود و انبیا چون در مقام خود ثابت بودند
 حکم قلند داشتند و قائم سلام میگوید بر قانداگر چه فاصله باشد از وی فسلمت علیه پس سلام و اوم بر آدم علیه السلام فرود سلام پس جواب سلام
 با او آدم تم قال مر جبا بالابن الصلاح و البنی الصالح پس گفت آدم مر جبا به پسر صالح و پسر صالح وصف کرد آدم و تمام انبیا که مذکور اند درین حدیث
 آن حضرت در الصلاح و ازینجا معلوم شود که اصلاح مرتبه عظیم و مقامی رفیع است و پروردگار تعالی نیز در کتاب مجید وصف کرده انبیا را بدان
 انت و کل من الصالحین و کلا جلتا صالحین - و صلاح ضد فساد است و متضمن القیات است بتمامه آنچه صلح کرد و اند قلب را از کمالات و صفات
 بل بحقیقت آن چنانکه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه در فتوح الغیب فرموده اند صلاح فتای عبودیت بکلیت از وجود هستی خود که تا
 هستی باقی است فساد است و چون فتانی باشد کامل باشد بقا باسد نیز کامل خواهد بود و اکمل فرادا آنحضرت سید السادات و افضل کائنات است
 لی الله علیه و سلم عالی و سایر انبیین و آل کل و سایر الصالحین ثم صعبدی حتی اتی السماء الثانیة یستر بالابر و جبرئیل مراد آسمان دوم را نخل
 ل من هذا قل جبرئیل قیل و من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیه قال نعم قیل مر جبا بنعم الجبلی جاء ففتح فلما خلصت اذ اکیحی و عیسی چون
 یدم باسماں دوم ناگاه این دو پسر یکی و عیسی بیستاد اند و با با بنا خالیه - یکی و عیسی پسران خاله اند زیرا که خواهر مریم در خانه نه که عیسی
 سلام بود و باین نسبت زکریا کفالت مریم میکرد و قل هذا عیسی فسلم علیه ما گفت جبرئیل این یکی است و این عیسی است پس سلام ده
 یشان تسلیمت فرود - پس سلام دادم بر ایشان پس جواب سلام دادند ثم قال پس گفتند یکی و عیسی - مر جبا بالابن الصلاح و البنی الصالح
 بسا به برادر صالح و پسر صالح ثم صعبدی حتی اتی السماء الثالثة فاستفتح قیل من هذا قل جبرئیل قیل و من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیه قال نعم
 ل مر جبا بنعم الجبلی جاء ففتح فلما خلصت اذ ایلوسف قال هذا یوسف فسلم علیه فسلمت علیه فرود ثم قال مر جبا بالابن الصلاح و البنی الصلاح ثم صعبدی
 حتی اتی السماء الرابعة فاستفتح قیل من هذا قل جبرئیل قیل و من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیه قال نعم قیل مر جبا بنعم الجبلی جاء ففتح فلما
 خلصت اذ ایلوسف فسلم علیه فسلمت علیه فرود ثم قال مر جبا بالابن الصلاح و البنی الصلاح - اگر چه ادیس از آیات آن حضرت است
 بمن انبیا همه برادران یکدیگر اند و چون ابوت آدم و ابراهیم مشهور تر در روشن تر بود ایشان را ابن الصلاح گفتند ثم صعبدی حتی
 اتی السماء الخامسة فاستفتح قیل من هذا قل جبرئیل قیل و من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیه قال نعم قیل مر جبا بنعم الجبلی جاء ففتح
 فلما خلصت اذ ایلوسف فسلم علیه فسلمت علیه فرود ثم قال مر جبا بالابن الصلاح و البنی الصلاح ثم صعبدی حتى اتی السماء
 السادسة فاستفتح قیل من هذا قل جبرئیل قیل و من معک قال محمد قیل و قد ارسل الیه قال نعم قیل مر جبا بنعم الجبلی جاء ففتح فلما
 خلصت اذ ایلوسف فسلم علیه فسلمت علیه فرود ثم قال مر جبا بالابن الصلاح و البنی الصلاح فلما جاوزت یکی پس هنگامیکه گذشتیم از
 موسی که کرد موسی - قیل له یا سبیک - گفتند موسی را چه پسر تو را باید ترا و باعث برگرد تو چیست - قال ای لانی فلما ما بعث بعد
 موسی می گریم از جهت آنکه کودکی فرستاده شد بعد از من که - ید نخل الجنة من امته اکثر من ید خلهما من امتی می در آید بهشت را
 است وی بیشتر از ان کسان که می در آید بهشت را از امت من فلما گفته اند که بود گریه موسی علیه السلام بجهت حسرت و توبه

پنجمه یاد امت وی زیرا که سر مذموم است از احوال و زمین و کشیده خنده است از ایشان در آن بهمان فکیف از کسیکه بر
 خداستغاث و کلام کرد با وی در از گفت با وی بلکه از سبب آنچه فوت شد موسی علیه السلام را از اهری که مرتب میگشت بروی
 بسبب چیزیکه اقع شد از امت او از مخالفت امر و توقف در احوال آن که موجب تنقیص اجور ایشان شد که مستنزم نقص اجور است
 زیرا که هر غیر را ابرسی است که تبعیت دی کرده و بعضی گفته اند که این محمول بر رقت وی علیه السلام بر امت خود و شفقت بر ایشان
 بسبب آنکه منتفع نشدند بتابعیت وی چنانکه منتفع شدند این است مرحوم بتابعیت پیغمبر خود و ترسید کثرت ایشان به کثرت این
 و به تحقیق بناده شده است رافت و رحمت و شفقت در دلهای پیغمبر بر امت خود بیشتر از آنچه در دیگران بناده شده است پس
 کرد موسی علیه السلام بسبب رحمت بر امت خود درین ساعت که وقت انصال وجود و کرم است شاید که حق سبحانه و تعالی
 کبریت این ساعت و بعضی گفته که مقصود موسی اذخالت سرور است بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه تابعان وی بیشتر اندوی
 در پشت بیشتر از آنکه می در آید از امتان دیگر و اما قول موسی که گفت کودکی فرستاده شد بعد از من نه بر سبب تنقیص و استصفا را تا
 صلی الله علیه و آله و سلم بلکه تنویه و تعظیم قدرت پروردگار و تعظیم کرم وی سبحانه با اعتبار آنچه بود آنحضرت در آن سن اعطای آنچه هیچ
 پیشینیان با وجود کبر سن نداده بود اکثریت سواد امت وی از ائم دیگر و گاهی غلام میگویند و مراد قوی طرف شایب دیدند که
 در سن کولت باشد و لهذا اهل مدینه آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم شایب می گفتند و ابو بکر صدیق را رضی الله عنه با وجود آنکه صغیر

از آنحضرت پیروی یافتند صحابی الی السماء السابعة فاستفتح جبرئیل قیل من بنی اهل جبرئیل قال ومن معک قال محمد قیل و قد لعبت الیه قال نعم

مرحبا بفتح الحی جبا فلما خلصت فاذا ابراهیم قال هذا ابوک بر ابراهیم سلم علیه نسلمت علیه فرد السلام ثم قال مرحبا بالابن الصالح والبنی الصالح ثم

الی سدره المنتهی پستبر داشته شدم من لبوی سدره المنتهی که نام درخت است در آسمان هفتم و پنجم و در آسمان ششم سدره

منت یعنی درخت کنار است و منتهی بحببت آن گویند که علوم خلائق از ملائکه غیر هم منتهی بدان میشود و مجلس ازان نگذشته مگر نیز مصلی

علیه و آله و سلم صیبت چنان گرم و ریه قربت بر اندید که در سدره جبرئیل زو باز ماندید اشارت بانست - فاذا ابتما مثل قلال

پس تا گاه میوه آن مانند کوزهای هجرت بنق بفتح نون و کسر با و بقاف برد درخت کنار و قلال کبر قاف جمع قلابم قاف

بزرگ و هجر بفتح تین نام موضعی است قریب مدینه که کوزه های وی بزرگ میباشد چنانکه در حدیث قلین آمده - و اذا و رقما مثل

الفیله و ناگهان برگهای او مانند گوشه های فیلان است فیله بکسر و فتح یا جمع فیل چنانکه دیکه جمع دیکه و این تشبیه بر قدر فهم عامه

قیاس عقل است و الا بزرگی وی بیرون از حد حضرت و قال هذا سدره المنتهی - گفت جبرئیل این سدره المنتهی است مقصود جبرئیل

یا تیمم تعریف آن مقام است و اشارت بدان و بشارت آن حضرت بوصول باین مقام است عقل و علوم خلائق است باعث

از مفارقت خود و باز پس گردیدن از مصائب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اسیات بفتح و اتر بجا لم نماند با ندیم که بیرون

بالم نماند با اگر یک سر وی بر تر بریم بفرخ حلی بسوزد بریم فاذا ابته انهار لیسنا گاه آنجا چهار جوی است - نهران باطنان و نهران

ظاهران و جوی باطن اندود و جوی ظاهر قلت ما بدان یا جبرئیل گفتیم چیست این و نهران باطنان و نهران باطنان

ع
 در حدیث
 جبرئیل

Marfat.com

بن فی الجنة گفت جبرئیل باد و نهر باطن و نهر است در بهشت طیبی گفته که یکی سدسبیل و دیگری کوثر است و در شرب این فرشته گفته
 و شود دیگر نهر الجنة و باطن ازان جهت گویند که در بهشت روان اند و از وی بیرون نمی آیند و بعضی گویند ازان جهت باطن
 است که عقول مکینه و صف آن درسد - و اما الظاهر ان فالنیل و الفرات - و اما در نهر ظاهر پس نیل و فرات ظاهر است که مراد نیل معزوفرا
 است و حکم حدیث اینها از بیخ سدره می برآیند و بر زمین می افتند و روان می روند و روی شیخ جلال الدین سیوطی در جمیع الجوامع
 و اب نیل و فرات احادیث آورده متضمن عجایب و غرائب که تیراند عقول ازان بعضی گفته اند که این از باب تشبیه است که آب ایشان
 لطافت و عذوبت و منافع مشابه باب بهشت است یا از باب توافق اسماست که این دو نهر دنیا موافق دو نهر بهشت است در نام کنانی
 این الملك الله علم ثم رفع فی البیت المعمور - پسترنموده شد برای من بیت معمور دان خانه ایست در آسمان مطهر محاذی خانه کعبه که اگر
 کرده شود افتادن آن بر زمین است بر خانه می افتد و ذکر وی در حدیث آینه بیایدیم ایت با نانا من نحر و انا من لبن و انا من نسل
 آورده شد نزد من آردنی از منی و آردنی از شیر و آردنی از شرمه تا اختیار کنم به کدام یکی از اینها که خواهم سقاقت لبین پس گرفتم من شیر را
 دم آزاره نمر و عسل - انقال فی الفطاة - پس گفت جبرئیل شیر فطرت است یعنی دین اسلام که مخلوق اند مردم بر آن و گفته اند که لبین در آن عالم مثل
 و علم است حتی اگر کسی در خواب بیند که شیر بخورد تغییر آن بود که از دین عالم منتفع و محفوظ گردد و مناسب است آنکه غذای آدمی در ابتدا از دست
 بت صفات لطافت و عذوبت و گوارا الی آن - انت علیها و امتک بر فطرت خواهی بود و است تو و اما خمر لبین ام البنین است و مادر شیر است
 حدیث دیگر آمده است که گفت جبرئیل اگر تو شراب بخوردی فساد میشد در امت تو اگر چه خمر در آن زمان مباح بود و خصوصاً خمر حبت اما
 لبین دین جهان این بود و عسل اگر چه شیرین و شافی است اما لطافت شیر و گوارای وی زیاده بر است در حدیث آینه ذکر عسل است بحین
 تا خمر و لبین مذکور است و از حدیث معلوم می گردد که آوردن این سه طرقت بالای آسمان بود و در حدیث آینه آمده که نزد آمدن پیغمبر
 ظاهر است که در هر دو مقام بود و در بیت المقدس تا خمر و لبین بالای آسمان انا خمر و لبین و عسل الله اعلم ثم قضت علی الصلوة خمسين صلوة
 یوم پسترنم فرسخ ده شد بر من نماز پنجاه نماز هر روز فرجعت مذرت بوسی پس بر گشتم من از درگاه پس گذشتم موسی علی السلام
 ل با امرت پس گفت موسی و پرسید از من بچه چه امر کرده شدی تو نقلت امرت بمسئله کلین عوم پس گفتم من کرده شدم پنجاه نماز هر روز فقال
 است صحیحین صلوة کل یوم پس گفت موسی بدرستی امرت تو نمیتواند بجای آرد پنجاه نماز هر روز - والی و الله قد جرت الناس تبتک - و بدرستی
 بنده سوگند آورده ام مردم را پیش از تو و در یافته ام که برداشت مشاق تکلیف سخت است بر طبیعت ایشان - و عالجت بنی اسرائیل الله العالو
 ایچ کرده ام بنی اسرائیل را سخت ترین علاج و اصلاح نه پذیرفتند و قارح الی ربک پس برگرد و بر بوسی پروردگار خود - فاسأله تخفیف لا تمک
 سوال کن در خواست کن پروردگار را بسکی و آسانی برای امت خود - فرجعت فوضع منی عشاء پس برگشتم و رفتم بدرگاه پروردگار پس بنهار
 که از من و نماز را و هیل ماند - فرجعت الی موسی فقال مثل لیس باز برگشتم بوسی موسی پس گفت مانند آنچه گفته بود بار اول که امت تو
 تو از من و نماز را و هیل نماز من از من آورده ام مردم را فرجعت فوضع منی عشاء پس باز برگشتم بدرگاه پس بنهار از من ده دیگر را پس سی ماند فرجعت
 موسی فقال مثل لیس باز آمدم نزد موسی پس گفت مانند آن که گفته بود فرجعت فوضع منی عشاء پس باز برگشتم پس بنهار پروردگار اتالی ده دیگر است ما

Marfat.com

فرجعت الی موسی فقال مثله فرجعت فوضع عنی عشر افامرت بعشر صلوة کل یوم پس مر کرده شدم بده نماز هر روز فرجعت الی موسی
مثله فرجعت فامرت بحس صلوات کل یوم پس مر کرده شدم بیخ نماز هر روز فرجعت الی موسی فقال با امرت قلت بحس صلوة کل
امتک لا تتطیع خمس صلوات کل یوم والی تدجرت الناس قبلك عالجبت نبی اسرائیل شد المعالجۃ فارجع الی ربک قال لا تخفین و
لا متک قال گفت آنحضرت سالت بلی حتی ایتیت گفت آنحضرت بوی سوال کردم پروردگار خود را تا آنکه شرم زده خدمت اکنون
نی تو اتم کرد - و لکن ارضی و اسلم و لیکن راضی میباشم و تسلیم میکنم امر الهی را یا تسلیم می کنم و میپارم کلامت را بجد او تو نینویسی - فلما جا
سنا و امضیت فریضتی - پریمگامی که بگذشتم از آن مقام آواز داد آواز دهنده و گفت گذرانیدم و مقرر گردانیدم فریضه خود
عن عبادی - و بسک گردانیدم فریضه را بر بندگان خود و نهادم بار از ایشان متفق علیه به و عن ثابت البنانی یضم باو تخفیف
مشهور است از اعلام بصره و فقهای ایشان ابدال وقت خود بود لباس فاتحه می پوشید و چهل سال در صحبت انبیا بود و صحاب کتب
روایت دارند و انس گفت هر چیز را قفل است و ثابت از صلوات خیر است - عن انس - روایت میکند ثابت از انس - ان سوال است
علیه السلام قال - که آن حضرت گفت - ایتیت بالبرق - آورده شد بر ابرق - و هو دابة ابيض طول فوق الحمار و دون البغل - و بر
پایست سفید دراز بالای حمار و پایان استر قی حازه عند منتهی طرفه - می افتد سم دی نزد نهایت یهودی سزکتبه حتی ایتیت بیت الله
پس سوار شدم بر ابرق را تا آنکه آمدم بیت المقدس را بفتح میم و سکون قاف و کسر الی بضم میم و فتح قاف و فتح دال مشدده نیز آمده - فریطها
یریطها الانبیا پس بستم بلاق الحلقه در مسجدی بستند بر آن حلقه پیران حلقه بسکون لام و فتح نیز آمده و تیریط لبوقا نینه و تخمینت هر دو
است و بها بضم یونث راجع بحلقه و در اکثر اصول بضم یونث یعنی - قال ثم دخلت اسیه گفت آنحضرت پست در آمد من در مسجد فصیلت
رکتین پس گزاردم در وی دو رکعت و تحقیق فوت شد این را وی را ذکر امامت آنحضرت انبیا را بجهت اختصار یا ذهول چنان
اول ذکر دخول بیت المقدس نیز فوت شده بود ثم خرجت فجاءنی جبرئیل باناء من حمروانا من لیبس - پست برودن آدم پس در دروازه
انزله و آدندی از شیر فاخترت اللیبس - پس اختیار کردم و برگزیدم من شیر را - فقال جبرئیل اخبرت الفطرة - پس گفت جبرئیل فطر
توفطرت لا دین را ثم عرج بنا الی السماء پست بالا برده شد ما را بسوی آسمان - سباق مثل معناه - و را اندر آوی منس معنی این
چنانکه بیفرماید - قال گفت آنحضرت - فاذا انا بادم پس تا گاه من گزاشتم بادم و رسیدم بوی - و حبیبی - پس ترحیب کرد آدم بپوست
گفت و دعای بخیر و دعا کرد مرا بخیر - و قال فی السماء الثالثة - و گفت در آسمان سوم - فاذا انا بیوسف - پس تا گاه من با یوسف
در حدیث سابق نیز بخیرین بود اذ اهو اعطی شطرا حسن - تا گاه یوسف داده شده است شطرا حسن را - فرحبیبی و دعای بخیر پس ترحیب
یوسف یعنی دعا کرد مرا بخیر بآنکه شطرا معنی لغت و معنی جزوی از شئی نیز آید نصف باشد - یا کثر ازان و معنی جهت و سوی نیز آید
و بخا جبر دست و اگر بمنزله است علی گفت نیز درست است یعنی داده شده است جهت جبری از من و طرفی بزرگ ازان و با لیل ثابت شده
در شان حسن یوسف علیه السلام و صباست دی چیزیکه می اندازد در زمین که در یاروین باب جزوی عظیم از همه فزون تر بود و هم
مراجعه رایتی آمده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله سلم فرود رسیدم بر دیکه حسن خلق شد بود و از خون بود از خلق در حسن چنانکه

باز ترمذی حدیثی آورده در جامع خود از انس بن مالک که فرستاد خدا تعالی هیچ پیغمبری را مگر خوب روی و خوش آواز و هست پیغمبر شما
 و ترمذی خوش آواز تر از همی پس حدیث معراج مخصوص بغیر آن حضرت باشد چنانکه بعضی گفته اند که تکلم در عموم خطاب داخل نمیشد
 این خبر یکی در شرح شمائل گفته که از تمام ایمان بان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است که اعتقاد کند که جمع نشد در ظاهر صورت هیچ
 آنکه حسن و لطافت آنچه جمع شده در روی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در روی زیرا که ظاهر عنوان
 بیست و حد و ضابطه در وصف دی صلی الله علیه و آله و سلم است که هر چه جز مرتبه الوهیت است از فضل و کمال همه در انبیاست
 قاس کاملتر از وی و مساوی با او نیست ایست کسی کسین ملاحظت بیار ما نرسد به ترا درین سخن انکار کار ما نرسد به هزار سکه بیار کار کا
 ریغی یکی کجوبی صاحب عیار ما نرسد صلی الله علیه و آله المقدار حسن و جماله و فضله و کماله - و لم یذکر بکما موسی - و ذکر نکرد را وی نیست گریستن
 به اعلیٰ السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت و قال فی السماء السابعة و گفت را وی این حدیث در آسمان هفتم فاذا اتانا براهیم
 ند نظره الی البیت الممور - در حالیکه تکیه کننده است ابراهیم پشت خود را بسوی بیت الممور - و اذا هوید فخل کل یوم سبعون الف ملک
 بودند و شناگاه بیت مومری در آید او را از برای طواف هر روز بمقتاد هزار فرشته پسترباز نیکو ندان فرشته ها و منی در آیند یعنی از هر سو بمقتاد
 رفته دیگری آیند و در شرح حدیث سابق معلوم شد که این بیت المومر مسامت و مقابل خایه کعبه است و میگویند که این بیت المومر همان
 است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بود تد باز برداشتند - ثم ذهب بی الی السیرة المنتهی - پستربورده شد مرا بسوی مدره
 ی - فاذا ورتها کاذان الفیل و اذا تمها کا لعتال معنی این در حدیث سابق معلوم شد فلما غشها من امر الله ما شئ تعینت پس نگاه که
 سدره را از امر آسمانی با پنجه پوشید از انوار دیگرگون شود رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمده است مثل پروانه ها که بر شمع می افتند و این از
 دو بعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود و اما حد من خلق الله لیتطیع ان نیهما من جنسها پس نیست هیچ یکی از خلق خدا که تواند وصف
 با او را از خوبی او - و ادعی الی ما ادعی - مدعی کرد حق سبحانه بسوی من آنچه وحی کرد و آنرا بجه خدا و رسول وی سبک نماند و احوط و قرب
 بآنست که آنرا بر ابراهیم و اجمال گذرانند و بر میان و تفسیرین ترض نکنند - فترض علی خمسين صلوة فی کل یوم و لیتد - پس هر روز
 بر من پنجاه نماز در هر روز و غیب منزلت الی موسی - پس فرود آمد از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود - فقال ما ترض بیک
 تکسب گفت موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر است تو قلت خمسين صلوة - گفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل
 ایلة - قال ارجع الی ربک فسئله التحصیف - گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن او را بسکی را فان اتمک لا تطیق
 زیرا که است تو طاقت ندارد آنرا - فانی بلوت بنی اسرائیل و بر بهم پس بدستی من آزموده ام و تجرب کرده ام بنی اسرائیل را - قال
 قال الی ربی و قلت یا رب تخفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز برگشتم من بسوی پروردگار خود و گفتم ای پروردگار من سبک گردان
 من من خطی خمسایس کم کرد از من پنج نماز را - فرجبت الی موسی و قلت خط عنی خمسایس باز برگشتم بسوی موسی و گفتم کم کرد
 کار تعالی از من پنج نماز را - قال ان اتمک لا تطیق ذلك فارجع الی ربک فسئله التحصیف قال - گفت آنحضرت - فلم ازل ارجع
 الی موسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم می شد تا آخر پنج نماز مقرر شد - حتی تا

در شرح شمائل گفته که از تمام ایمان بان حضرت صلی الله علیه و آله و سلم است که اعتقاد کند که جمع نشد در ظاهر صورت هیچ
 آنکه حسن و لطافت آنچه جمع شده در روی چنانکه جمع نشده در باطن سیرت هیچ یکی از فضل و کمال آنچه جمع شده در روی زیرا که ظاهر عنوان
 بیست و حد و ضابطه در وصف دی صلی الله علیه و آله و سلم است که هر چه جز مرتبه الوهیت است از فضل و کمال همه در انبیاست
 قاس کاملتر از وی و مساوی با او نیست ایست کسی کسین ملاحظت بیار ما نرسد به ترا درین سخن انکار کار ما نرسد به هزار سکه بیار کار کا
 ریغی یکی کجوبی صاحب عیار ما نرسد صلی الله علیه و آله المقدار حسن و جماله و فضله و کماله - و لم یذکر بکما موسی - و ذکر نکرد را وی نیست گریستن
 به اعلیٰ السلام چنانکه در حدیث سابق گذشت و قال فی السماء السابعة و گفت را وی این حدیث در آسمان هفتم فاذا اتانا براهیم
 ند نظره الی البیت الممور - در حالیکه تکیه کننده است ابراهیم پشت خود را بسوی بیت الممور - و اذا هوید فخل کل یوم سبعون الف ملک
 بودند و شناگاه بیت مومری در آید او را از برای طواف هر روز بمقتاد هزار فرشته پسترباز نیکو ندان فرشته ها و منی در آیند یعنی از هر سو بمقتاد
 رفته دیگری آیند و در شرح حدیث سابق معلوم شد که این بیت المومر مسامت و مقابل خایه کعبه است و میگویند که این بیت المومر همان
 است که برای آدم علیه السلام فرود آورده بود تد باز برداشتند - ثم ذهب بی الی السیرة المنتهی - پستربورده شد مرا بسوی مدره
 ی - فاذا ورتها کاذان الفیل و اذا تمها کا لعتال معنی این در حدیث سابق معلوم شد فلما غشها من امر الله ما شئ تعینت پس نگاه که
 سدره را از امر آسمانی با پنجه پوشید از انوار دیگرگون شود رنگ دیگر گرفت و در حدیث آمده است مثل پروانه ها که بر شمع می افتند و این از
 دو بعضی گفته انوار بالهای فرشتگان بود و اما حد من خلق الله لیتطیع ان نیهما من جنسها پس نیست هیچ یکی از خلق خدا که تواند وصف
 با او را از خوبی او - و ادعی الی ما ادعی - مدعی کرد حق سبحانه بسوی من آنچه وحی کرد و آنرا بجه خدا و رسول وی سبک نماند و احوط و قرب
 بآنست که آنرا بر ابراهیم و اجمال گذرانند و بر میان و تفسیرین ترض نکنند - فترض علی خمسين صلوة فی کل یوم و لیتد - پس هر روز
 بر من پنجاه نماز در هر روز و غیب منزلت الی موسی - پس فرود آمد از علو آن مقام بسوی موسی در آسمانی که وی بود - فقال ما ترض بیک
 تکسب گفت موسی چه چیز فرض گردانید پروردگار بر است تو قلت خمسين صلوة - گفتم فرض گردانید پنجاه نماز و در بعضی نسخ فی کل
 ایلة - قال ارجع الی ربک فسئله التحصیف - گفت موسی باز گرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن او را بسکی را فان اتمک لا تطیق
 زیرا که است تو طاقت ندارد آنرا - فانی بلوت بنی اسرائیل و بر بهم پس بدستی من آزموده ام و تجرب کرده ام بنی اسرائیل را - قال
 قال الی ربی و قلت یا رب تخفف علی امتی گفت آنحضرت پس باز برگشتم من بسوی پروردگار خود و گفتم ای پروردگار من سبک گردان
 من من خطی خمسایس کم کرد از من پنج نماز را - فرجبت الی موسی و قلت خط عنی خمسایس باز برگشتم بسوی موسی و گفتم کم کرد
 کار تعالی از من پنج نماز را - قال ان اتمک لا تطیق ذلك فارجع الی ربک فسئله التحصیف قال - گفت آنحضرت - فلم ازل ارجع
 الی موسی پس همیشه بودم من که بر میگشتم میان پروردگار من و میان موسی و هر بار پنج نماز کم می شد تا آخر پنج نماز مقرر شد - حتی تا

قال: تا آنکه گفت پروردگار - یا محمد انهن خمس صلوات کل یوم وليلة لكل صلوة عشرة - این نمازهای فرض پنج ست هر نماز را ده حسنه
 فذلک خمس صلوة - پس باین حسنه اینها حکم بخواجه نماز دارند پوشیده مانند که این حدیث معلوم شد که پنج پنج نماز کم کرد پس از این
 بار شد دوازده بیت سابق ده ده معلوم شد و در آخر پنج کم شد و در حدیث آینده بیاید که شرط شرط کم کرده شد و ظاهر شرط یعنی نصف است و تطبیق
 میان روایات این چنین کرده اند که وضع شرط و نصف عامتر است که یلیبارگی کرده باشند یا در دفعات پس چون پنج پنج کم کردند و
 دفعه ده شد و در پنج دفعه بست و پنج و گرامی گفت و در دفعه اول بست و پنج کم کردند و در ثانی سیزده بجز کرد در ثالث هفتفت - بر و پس
 از آنکه یک حسنه بد شده زیاد تفضل نمود مولی رحیم بر امت بنی کریم خود و فرمود من هم کجسته فلم اعلمها کسیکه قصد کرد و نیت بست به نیت
 کردن پس نه کردن نیکی را و عمل در دنیا و در کتب حسنه نوشته میشود آن حسنه که قصد آن کرده مراد از یک نیکی کامل تمام - فان عملها کثیر
 که عشره پس اگر عمل کردن نیکی را نوشته میشود آن حسنه مراد از ده چندان اقل نیست و در احادیث دیگر آمده است که از آن مضاعف
 نیز میگردد آنست تا مقصد بلکه زیاده بر اندازه صدق و اخلاص - و من هم کجسته فلم اعلمها کتب التبت التیبا - و کسیکه قصد کرد و بد کردن پس نکر
 بدی را نوشته نمیشود آن سینه هیچ چیز خان عملها کتبت لاداهرة پس اگر عمل کرد آن بدی را نوشته میشود برای وی یک بدی و نفعه اندک آن بدی
 بقصد است اما عزم یک مرتبه دیگر است بالاتر از هم و آن عمل قلب است در وی مواخذه هست چنانکه در موضع دیگر تفضیل بیان کرده شده است
 قال گفت آنحضرت منزلت پس فرود آمد از آن مقام عالی - حتی انتهت الی موسی فاشترته تا آنکه رسیدم بسوی پس خبر دادم او را بر حقیقت
 حال فقال ایض الی ربک فسله تخفیف - پس باز گفت موسی برگرد بسوی پروردگار خود پس سوال کن تخفیف را تا از پنج هم چیزی کم کند و نفلت
 قد رحمت الی ربی حتی استجیت منه - پس گفتم من تحقیق رجوع کردم بسوی پروردگار خود چندین بار تا آنکه شرم داشتم از وی - رواه مسلم ۲۳
 و عن ابن شهاب عن انس قال کان ابو ذر یحیث ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال فرج عنی سقف یتی - روایت است از ابن
 شهاب زهری از انس که گفت بود ابو ذر رضی الله عنه حدیث میکرد که آنحضرت گفت کشاده شد از من سقف خانه من - و انا بکله - و حال
 آنکه من بکله بودم فرج به لفظ مجهول است تخفیف و تشدید نیز گفته اند در روایات در همین مکان اسر مختلف آمده در بعضی عظیم و در بعضی
 جبر چنانکه در حدیث اول از فضل گذشت و در بعضی عند البیت و در بعضی شعب بطلان در بعضی بیت ام هانی و این مشهور تر است و جمع
 میان اقوال چنانکه در فتح الباری گفته است که دی صلی الله علیه و آله و سلم در بیت ام هانی بوده باشد و ابیت خود گفته باعتبار تنویذ
 و این و آن در شعب بطلان است پس فرشته آمد و بر در کعبه آورد و از آنجا گرفته بسوی اقصی برد - فترک جبرئیل ففرج صددی - پس فرود آمد
 جبرئیل پس شگافت سینه مراد فرج اینجا بلفظ معلوم است مخفف - ثم غسله بما زمرم - پشتر شست سینه را با آب زمرم - ثم جارطت من
 ذهب لمتلی حکم و ایمانا - پشتر آورد جبرئیل طشتی را از زر چکیت دایمان - فافترغه فی صدوری - پس بیت طشت را در سینه من - ثم طبقه - پشتر
 پوشید سینه را شرح این در فصل اول گذشت و لیکن ظاهر در اینجا آن بوده که غسل قلب طشت ذهب بود بعد از آن پر کرده شد بعد دایمان
 از اینجا ظاهر میشود که نخست شسته بود با آب زمرم بعد از آن آورد طشت متلی چکیت ایمان در سینه شد در سینه مبارک - فقال فیه ثم اغذی
 فمرت فی الی السماء - پشتر گرفت جبرئیل دست را اینچ داشت مراد بسوی آسمان اینجا ذکر سواری براق و رفتن بسوی اقصی نیست از اینجا رفتن

بعضی بآنکه معراج در غیر لیله الاسری بود و سوارى براق در اسرى بود و الله اعلم فلما حبت الى السماء الدنيا قال جبرئيل اخازن السماء
 فقال ليس هناك ميكه آدم باسماني که پايان ترست گفت جبرئيل مگر جنبه دارا آسمان را بکشای یعنی در آسمانرا - قال من هذا قال جبرئيل قال
 هذا معك حد قال نعم معي محمد فقال رسول الله قال نعم فلما فتح علونا السماء الدنيا پس هنگامیکه کشاده شد در بالا بر آدم ایم این آسمان را
 باز جل قاعد علی مینه اسوده و علی سیاره اسوده ناگاه مروی نشستست که بر جانب راستی سیاههاست بر دست چپ می سیاههاست
 یعنی شخصی خاص مردم اسوده بفتح بزه و سکون بین کسرا و جمع سواد و آن شخص انسانرا گویند و در فتح الباری شخصی از هر چیزی - اذا نظر قبل مینه
 فلما اذا نظر قبل شمالا یکی چون نگاه میکند آن مرد بجانب دست راست خود میخندد و چون نگاه میکند بجانب دست چپ گریه میکند - فقال پس
 فتأمره مرصا بالبتی الصالح والابن الصالح قلت لجبرئيل من هذا گفتم من جبرئيل را کیست این مرد که بر دست راست وی و دست چپ
 می سیاههاست قال هذا آدم گفت جبرئيل این آدم است - و هذه الاسودة عن مینه عن شمالا نسمة و این سیاهها از جانب راست وی
 از جانب چپ می ارواح اولاد او است که شمشل شده اند اینجا و شمس بفتح نون و بین نفس و روح و بدن و مینی انسان نیز آید - قال الیمن منهم
 بل الجنة - پس آنرا که بر دست راست اند بهشتیان اند - و الاسودة التي عن شمالا الال النار - و سیاههای که در جانب دست چپ اند و زخیا
 - فاذا نظر عن مینه ضحك اذا نظر قبل شمالا یکی پس چون نگاه میکند آدم بجانب مین خود میخندد و چون نظری افگند بجانب دست چپ
 بگریه از اینجا معلوم میگردد که پدران بشاردی و اندوه اولاد اند و همین میشوند بد باشد یا نیک - حتی عز جلی الی السماء الثانية - تا آنکه بالا
 رده شد بر بسوی آسمان دوم - فقال اخازنها فتح - پس گفت جبرئيل مرخازن آسمان دوم را بکشای - فقال له خازنها مثل قال الاول
 و گفت جبرئيل را خازن آسمان دوم مانند آنچه گفت خازن اول که کیست با تو کیست گفتم منم جبرئيل با من است محمد الی آخره - تا
 نس فذکر انه وجهنی السموات گفت انس پس ذکر کرد آنحضرت یا ابو ذر که وی یافت در آسمانها این انبیا را آدم و ادریس موسی علیه السلام
 و ابراهیم که وقت کیف منازلهم و اشبات نکرد و بیان نه نمود که چگونه بودند و مقامهای این پیغمبران - غیر آنکه ذکر کرد و بعد آدم فی السماء الدنيا جز
 که وی ذکر کرد که یافت آدم را در آسمان نخستین که پايان تراست و ابراهیم فی السماء السادسة - و یافت ابراهیم را در آسمان ششم و در
 ایت اول گذشت که ابراهیم را در آسمان هفتم دید و این اثبات اقوی است زیرا که در حدیث جماعه آمده است که دید او را تکیه ده بیت امهور و با جمله
 بین سموات و دیدن انبیا در آن خندان گونه در احادیث و وقع شده است و آن یا با شتابه روایت است یا تواند که در هر دو آسمان دیده
 شدند بر قال ابن شهاب فاجبرنی ابن حزم - گفت ابن شهاب پس خبر داد این حزم بجا ممله و زاء مجرمان ابن عباس اباجته - بفتح مملو
 شدید موصه و بعضی تخمینا گفته و بعضی بنون و مشهور ببا موصه است صحابی است - الاضاری کاتا یقولان قال لینی - بودند این عباس
 بود که میگفتند گفت بنیبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم ثم عرج لی حتی ظهر علی ستوی اسمع فیہ صریح الاقلام - بستره بالا برده شد و اما آنکه ظاهر شد
 بر آدم بجای بر آمدنی که میشنودم در وی آواز قلمها که فرشتگان بدان تقدیرها و حکمهای الهی می نویسند و از لوح محفظة تمسک میکنند و کیفیت
 قلمها را جز خدا و رسول خدا ندانند و حقیقت قلم بر چیست که بدان نقوش و حروف پیدا شوند و بی و فو لا در حقیقت آن اهل نیست قومی
 مفسر آنرا تا ویات کنند و انظار بر آنند و طریقها تمام است که آنرا عمل بظاهر کنند و بوجود قلم قابل شوند و حقیقت آنرا جو الی علم الی علم

نظرت الی اقدام المشرکین علی رؤسنا ونحن فی الغار نگاہ کردم من بسوی پایهای شرکان که ما را می بستند و حال آنکه ما در درون غاریم
 و صورت آن غار آنچنان واقع شده است که اگر کسی بر روی ایستاده باشد نظر آنکه درون غار است بر پایهای بسوی می افتد و اگر کسی
 بر جای پای خود چشم نهد پدید آنرا که درون غار است - فقلت - پس گفتم من - یا رسول الله ان احد هم نظر الی قدمه ابصرنا - اگر تحقیق کنی
 در ایشان نگاه کنی بجانب پای خود و بنهد چشم خود را بر جای پای خود می بیند ما را - فقال - پس گفتم آنحضرت - یا بکر ما ظنک بان
 الله تالها چیست گمان تو بان دو کسی که خدا است سوم آن دو کسی یعنی خدا با ایشانست بنصرت و اعانت و مجرّه درین قصه برگردانید
 الهامی تعالی است همت کفایت از تفحص و تفتیش و نظر کردن بدرون غار با وجود جرم داشتن ایشان که آنحضرت صلی الله علیه و سلم و ابوبکر
 صدیق رضی الله عنهما در غار اندسیدند فالصدق فی الغار والصدق لم یر ما به وهم لقیولون ما بالغار من اثم و طبعی و ایت کرده
 آنحضرت دعا کرد بر ایشان و گفت خداوند را گوید آن چیزهای ایشانرا پس کرد غار می گشتند و درنی یافتند ایشانرا و بیضا نهادن کسوت
 پیروده بسکن عنکوت نیز معجزه بود چنانکه در احادیث آمده است **عن البراء بن عازب** عن ابیه انه قال
 الی بکر - روایت است از براء بن عازب از پدرش که عازب است که وی گفت مرا بی بکر صدیق را که - یا ابابکر حدیثی کیف سمعنا حضرت
 ح رسول الله ای ابابکر خبر ده مرا چگونه کردید و چه کردید شما یعنی تو و پیغمبر خدا هنگامیکه شب رفتی تو با پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 الی بکر - اسرینا لیلتنا - تمام شب رقیتم ما و من الغد و پاره از فردای آن شب - حتی قام قائم الظهیر - تا آنکه نیمروز شد و
 ایستاد آفتاب قیام اینجا یعنی توقف و ظهیر یعنی نیمروز ما و بقایم ظهیر آفتاب کنیم و زچنان نماید که گویا ایستاده است و حرکت
 نمیکند - و خلا الطریق لایر فیه احد - و خالی شد راه چنانکه نیکزد رود دردی هیچ یکی - فرمت لنا صخرة طویلة لها فطل - پس نوده شد
 و او ظاهر شد بر ما سنگی دراز که ما در سایه ایست - لم تات نیلها الشمس - نیامده است بر آن صخره آفتاب غمزه لنا عندنا پس فرود آمدیم
 نزد آن صخره - و سویت لبنی صلی الله علیه و سلم کانا بیدی - و برابر و هموار کردم من مرآن حضرت را بجای ببرد دست خود تمام
 لیه - که خواب کند آنحضرت بر آنجا - و بسطت علیه فزوة و قلت نم - و گستر ایندم من بر آنجا بویستین پاره را و گفتم **عزب** بن یا
 بکر الله وانا انقض ما حولک - و من می بینم چیزی که گردت و هر که پیدا شود از هر جانب و نگاهبانی و پاسبانی می کنم و خبر می
 دم از هر جانب و انقض بفاوضنا و مجم نظر کردن در جانبی و هر چه و هر که در دست و نفضه لفتحات جماعه را گویند که فرستاده
 بشوند در رفتن بجاسوسی - فنام پس خولید آنحضرت و خربت انقض ما حولک - و بیرون آمدم من در حالتیکه می بینم و جاسوسی میکنم
 پایهای که گرد آن حضرت است - فاذا انا براغ مقبل - پس ناگاه من ملاقی شونده ام به چنانند که گو سفندان که پیش آینده است حالت
 فی غمک لبین - پس گفتم آیا در گو سفندان تو شیر می هست - قال نعم - گفت راعی آری هست - فقلت انقلب - گفتم آیا پس میدوشی
 شیر را - قال نعم - گفت آری میدوشم - فاخذ شاة فحلب فی تعب کتبه من لبین - پس گرفت گو سفندی را پس دوشید در کاسه چوبین
 قدری از شیر را قریب لبق قات و سکون عین قریب چوبین مفاک سطر که بر لب کن آدمی را و کتبه بضم کات و سکون مثلثه بای موصه یا کاس
 دوشیدن از شیر - و معی اداوه کما هم اللبنی صلی الله علیه و سلم بر کاسه و بها شیر و در وضو با من سطره بود که برداشته بودم آنرا بر لبی غمزه

که یارب می شد روی وی نوشید و وضو میکرد. قاضی ابی بنی صلی الله علیه و سلم و یوفی النوم. پس آدمم نزد آنحضرت و آنحضرت
 بود و فکر همت ان اذقظ یس ناخوش داشتیم که بیدار کنیم او را. و واقفتم یس موافقت کردم من آنحضرت را در خواب یعنی من نیز
 و بقدیم قان بر قانیز روایت کرده اند یعنی صبر کردم و لطف نمودم و بیدار نکردم حتی تهیقت. تا آنکه خورد. بار شد آنحضرت قیصر
 من الماء علی اللبن. پس ریختیم پاره از آب بر قیصر حتی بر داسفله. تا آنکه خشک شد پایان شیر یا پایان قیصر یعنی آب بسیار ریختیم تا شیر
 و این عادت عریست که آب سرد در شیر میریزند و بخورد و نظایر در در فحرات شیر فائده دارد و فحقات اشرب. پس گفتم من نبوش یا رسول
 آنحضرت حتی رضیت. پس نوشید آنحضرت تا آنکه راضی و خوشحال شدم من از اینجا معلوم میشود که شادی جان محبت خوشدلی وی در خوش
 آسایش محبوبست و اینجا اشکال می آید و میگویند که چون بی اذن مالک گوشتن فریاد میشدند و خوردند جواب میگویند که گوشتن را
 دوستی از دستان ابو بکر بود رضی الله عنه که اعتماد بر رضای او داشت و نیز عادت اهل مکه بودی که دستوری میدادند گوشتن را
 خود را که برای رگه زان و گرسنگان شیر میداده باشند و توانند که چیزی داده خریده باشند فافهم والله اعلم ثم قال المیران للرحیل
 آنحضرت آیا وقت نشده مگر کس کردن را نقلت می گفتم آری وقت آن شد که کوچ کنیم. قال فارتحلنا بعد ما مالک الشمس. گفت ابو بکر کس کردیم
 از خمیدن آفتاب از مشرق بجانب مغرب یعنی از وقت زوال. و ابی بنی کرد ما را دادند دنبال ما ملقه بن مالک که اهل مکه از راه
 را در دنبال ما برگماشته بودند که هر که محمد را پیار دارد او را صد شتر بدیم و این ملقه بعد از فتح مکه بشیرت اسلام مشرف شد. فقلت ایقلا
 میگوید رضی الله عنه پس گفتم من آمده شیم ما. یا رسول الله یعنی کسی آمد بدیدن ما اگر گفتن ما فقال لا تخزن. پس گفتم
 آنحضرت اندوه مکن و غم نخور. ان الله معنا بدرستی خدا با ماست بعضی عارفان گفته اند در فرق میان این قول آنحضرت صلی الله
 و آله و سلم و قول موسی علیه السلام که گفت. ان می ربی نظر شهود آنحضرت نخست بر حق و لطف و کرم دی افتاد پسر بنفس خود بر عکس
 موسی که نظردی اول بر نفس خود پس از آن بر حق افتاد و شهود اول اتم و اکمل است و موافق با رایت شیاء الارایت الله قبله ثانی
 شیاء الارایت الله مع اول بعد اول با اهل جناب و عیان است و ثانی حال استدلال و برهان و نیز آنحضرت صلی الله علیه و سلم معنا
 ما نقرای امت را نیز از ان نصیبه باشد و موسی علیه السلام می گفت و مخصوص بخود کرد و ایند چنانکه در این و ارا حقائق الاشیاء است
 علیه نبی پس دعا کرد بر راقه بیغیر صلی الله علیه و سلم فارقت به زسه الی البطنهانی جلد من الااض. پس فرود رفت با سرقه پایهای
 وی تا شکم زمین سخت از لطم فرود رفتن در گل در آمدن در کاری که بیرون نتوان آمد زدی و جلد بچیم و لام مفتوحه جستن زمین شد
 انی ارا کما دعوتنا علی پس گفت ملقه بدرستی من منم شما را که دعا کردید بر زبان من. فادعوا لی. پس دعا کنید بری سود من. فاست
 پس خدا نگاهدارنده و یاری دهنده شما است. ان اردتم ان طلب. تا که دفع کنیم از شما طلب کاوان را. فدعا الله النبی پس دعا کرد
 بیغیر صلی الله علیه و سلم بجای برست ملقه از ان محنت و در روایتی سه دعا کردند هر بار فرود میفت و نجات مییافت نجل لایطقی
 قال پس در ایستاد و راقه که پیش نمی آمد هیچ کی از کاوان که در طلب آنحضرت صلی الله علیه و سلم بر آمده بودند مگر میگفت کفتم ما هنا گفته
 شدید شما و طلب یعنی پس است و دیگر طلب نکنید من طلب کردم نیست اینجا کسی که او را می طلبید. فلا یطقی احد الاراده پس پیش نمی آمد

بن نقلت است
 اینست از
 و ابی بنی از
 جانب من برای
 خداوند

را که آنکه باز میگردد و او را متفق علیه است چون انس قال سمع عبد الله بن سلام بمقدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم روايت
 است از انس گفت شنيد عبد الله بن سلام که یکی از اجداد یهود و عظامی ایشان بود خبر قدم آوردن آنحضرت را بدینند و هجرت - و هونی
 نیز محترف بجای مجرای آنکه عبد الله بن سلام در زمینی بود که میخید میوه را از درختان یعنی در باغ وستان خود بود میوه را از درختان می برد
 و بی مقصود بیان واقع است یا مبالغه است در آمدن او نزد آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم استعمال وی در آن مایه وجود آنکه در کاری بود و
 حال ذمت تنگ بود وی صفات آنحضرت را در تورات خوانده و تحقیق نموده مظهر نور نبوت بود و هم در روز اول قدم ایمان آورد
 میت منی بود که مشتاق لقای بودم با جرم روی ترا دیدم و از جارتهم فاتی البنی پس آن مدغمیبر را صلی الله علیه وآله وسلم قال فی سائلك
 عن ثلث پس گفت عبد الله بن سلام از برای تحقیق علامات و نشان بصدق آنحضرت بدرستی من سوال کنده و پرسنده ام چرا از سه
 چیز که لایعلمن الابن - نیدانند آن سه چیز را مگر کسی که پیغمبر است فدا اول شرط الساعه یکی از آن سه چیز آنست که صحبت نخستین علامتها می
 نامت و ما اول طعام اهل الجنة و صحبت نخستین خورش بهشتیان که در اول در آمدن بهشت بخورند - و ما نزرع الولد الی ابیه او الی امه
 و صحبت که میکند فرزند را بسوی پدرش یا بسوی مادرش و شبیه میداند او را به یکی ازین دو یعنی فرزند که گاهی در صورت مشابه پدری
 آید و گاهی مشابه مادر بسیار صحبت - قال اخبرنی بن جریر لفا - گفت آنحضرت خبر داد مرا باین سه چیز جریر لک اکنون همین ساعت
 لغتن آنحضرت این سخن را بعد از آنکه تمبیه است مرا و را دکشادن گوش هوش وی را بوجود وحی و نزول حبیب اهل الساعه
 الساعه فانه تحشر الناس من المشرق الی المغرب - اما نخستین نشانهای قیامت پس آنست که می بر انگیزد و گردوی آرد مردم را از
 جانب مشرق بجانب غرب شرح این در باب اشراط الساعه گذشته است - و اما اول طعام اهل الجنة - و اما نخستین طعامی که میخوردند
 آنرا بهشتیان فریاده کبد حوت - زیاده جگر ماهی است و آن جگر پاره ایست آویخته بجگر و طعم او در غایت لذت است بیان این نیز
 در باب صفة الجنة و الملائکه شده است - و اذا سبق ماء الرجل ما المارة نزل الولد - و چون پیش میشود آب مرد آب زن را یعنی پیشتر
 می آید می کشد فرزند را و مانند می گرداند بخود - و اذا سبق ماء المارة - و چون سبقت میکند آب زن یعنی آب مرد را از آب زن
 مذکور است - نزع می کشدن فرزند را و مانند میگرداند بخود و ازین حدیث معلوم میشود که سبب شبیه فرزند به پدر یا مادر سبقت آب
 یکی ازین دوست و از حدیث دیگر که در باب النسل از کتاب الطهارة گذشته معلوم میگردد که سبب غلبه است یا سبقت است و سبقت را
 متضمن هر دو معنی توان داشت قال گفت عبد الله بن سلام بعد از شنیدن جواب - انهم ان لا اله الا الله و انک رسول الله - و گفت عبد الله
 یا رسول الله ان الیهود قوم بهت بدرستی یهود گروهبی اند بسیار بهتان کننده دروغ گوینده و افرا کننده و بهت دروغ بستن بر کسی بهت بهم
 با و با مسکون آن بهر دور و ایت است جمع بهوت بر وزن فحول مبالغه - و انهم ان لعلوا با سلامی من قبل ان تسالهم بتونی - و بدرستی
 ایشان اگر بدانند اسلام آوردن مرا پیش از آنکه برسی تو ایشان را دروغ می بزند بر من یعنی بعد از پرسیدن - فجات الیهود و یسألون
 یهود نزد آنحضرت و عبد الله در گوشه پنهان شد فقال ای رجل نبله الله فیکم پس گفت و پرسید آنحضرت که ام مردم است یعنی چگونه مرد نیست
 عبد الله بن سلام در میان شما قالا خیرنا و ابن خیرنا - گفتند بهترین ماست و بهترین خیرناست - و بعد از این سیدنا و همراستما است و سپه

Marfat.com

متر است و عبدالله بن سلام از اولاد یوسف علیه السلام بود قال ارا یتیم ان سلم گفت آنحضرت خبر دهید مرا که اگر اسلام آوردی
 بن سلام یعنی قحطی هم مسلمان میشوید - قالوا عاده اشمن ذلک گفتند نگاه دارد او را خدا تعالی تا ان یعنی از اسلام آورد
 فرج عبدالله پس بیرون آمد عبدالله از آن برای که محقق شده بود - فقال اشهدان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله فقالوا
 گفتند یهو بدو از آن که معلوم کردند سلام عبدالله را شهنشادان شهرناوی بدترین و پسر بدترین باست - فانتقصوه - پس نقصان
 و کم او گفتند - قال هذا الذی کنت افان گفت عبدالله اینست چیزی که بود من که بتیرسیم از بهتان و افسری یهودیان
 است - رواه البخاری ۴ و عنده ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم شاور حسین بلعنا اقبال ابی سفیان - و هم از انس است که
 گفتاش کرد هنگامی که رسید ما را پیش آمدن در وی آوردن ابی سفیان یعنی بکار دادن از شام بکه و این مقدمه غزوه بدر است که ابو
 اموی تجارت شام رفته بود و اموال بسیاری آورد و با وی چهل سوار بود چون مسلمانان این خبر شنیدند خواستند که برین قافله
 چون این خبر بکه رسید ابو جهل بالای کعبه برآمد و ندا کرد و مردم را جمع کرد و برآمد و با وی گفتند که کاروان راه ساحل گرفت و بخار
 یافت بیرون مها چون وقت زوال آن بی دولت رسیده بود و گفته مردم باز نیامد و بدر رسیده و واقع شد آنچه واقع شد
 و کتب میر مسطورست مقصود اینجا ذکر مجزوه آن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که خبر داد و تعیین مواضع بلاک افغان
 مشرکان را در غصه نمود و چون آنحضرت با اصحاب مشورت کرد - و قام سعد بن خبابة - و لیست سعد بن خبابة که از کبر و تقیای انصاری
 بود و فقال پس گفت یا رسول الله الذی نفسی بیده لو امرتنا ان نخینها لجرنا انفسنا - اگر امر میکنی تو و میفرمائی که در آیم مرا کباب
 اسپ و شتر در دریا هر آینه می در آیم آنها را در دریا یعنی بر روی زمین چه باشد که بفرموده تو در درون دریا می اندیم خوش در آب
 و افاضه در آن دران - و لو امرتنا ان نضرب اکبادها الی برک النمار لقلنا و اگر میفرمائی ما را که بزیم جگرهای شتران و اسپان را تا کبر
 انما برک کبسه موحده و فتح آن و سکون را و غدا یکبسه و ضم آن و بعضی بفتح نیز گفته اند نام بلبلت از بلاد یمن یا در قصای حبر یا قص
 مسمور و هر آینه میکنیم و میزنیم جگرهای شتران را کتایت است از تیز زدن آنها که در وقت سواری دویدن پاهای سوار جگر میزنند
 قال گفت انس - فندب رسول الله پس خواند و برانگیزت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم الناس به مردم را به برآمدن - فالطلقوا حتی
 بر این پس برآمدند و رفتند مردم تا فرود آمدند بدر که نام موضعی مشهورست میان مکه و مدینه و وجهه سیمه بدر در کتاب الجهاد گذشت فقال
 رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بطریق اخبار از غیب وحی باسمانی - هذا مصر فلان این جای هلاک شدن است
 فلانی است نام یکی از ان اشقیای برود - و یضع بره علی الارض - و می نهاد آنحضرت دست خود را بر زمین برای تعیین موضع - همانا و همانا
 اینجا و اینجا یعنی برای هر کدام موضع تعیین می نمود و اشارت میکرد - قال گفت انس - فلما طأ احدکم عن موضع ید رسول الله
 در گذشتن هیچ یکی از ایشان از جایی که دست نهاده بود پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم - و یطو در شدن دور کردن - رواه مسلم
 و عن ابن عباس ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال و هو فی قبة یوم یوم بر - روایت است از ابن عباس که آنحضرت گفت و حال
 دی در نیمه بود روز بدر - اللهم اشکک عبک - و در حدک - خداوندنا سوال میکنم ترا چنان امان ترا در بر بردن تو بر ترا که بفرست

ما من بکله باده بود
 در او را و
 شدن بکاتب کلان
 لک

ای دین داده و آنش بفتح همزه و ضم شین و نشده و نشدان بالکسر کم شده همین و انشاء تعریف کم شده کردن گویا از نماز و ...
 در بود و تو یاد او ای آنرا و نیز گفت آنحضرت - اللهم ان تشاء لا تعب بعد الیوم - خداوند اگر میخواهی که پرستیده نشوی پس
 امروز یعنی بروی زمین از آدمیان کسی ترا پستد یعنی اگر این جماعه مسلمانان را هلاک میکنی دیگر کفری پستد ترا و این عبارت از حدیث
 است آمده و نیز آمده است که آنحضرت مناجات میکرد تا آنکه ر و از برادر یقیناد و از خود رفت - فاضلا ابو بکر برده پس گفت ابو بکر
 و شانه دست آنحضرت را فقال حسبک ای گفت ابو بکر پس است ترا اینقدر که گفتی و کردی - یا رسول الله تحت علی و کعب بن العاص
 و ان تو دروغا الحاح سیدن و الحاح آنحضرت در دعا برای دلیر ساختن و پیا بر جای کردن مسلمانان بود زیرا که ایشان میدانستند که
 رسول الله علیه و آله و سلم در امثال این مواطن التبه مستجابست خصوصاً وقتیکه الحاح کند و مبالغه نماید در سوال - فرج و بخشش بیانی است
 چون گفت ابو بکر این سخن بیرون آمد آنحضرت از جانبیکه دعا میکرد و حال آنست که آنحضرت بر سینه از زره خود از غایت خج و شامه و ...
 هم الجمع دیو لون الدبر میگویی نزدیک است که شکست داده شود این جماعت وی گویانند و پشت دهند چون آنحضرت این حال را
 بود میان بیم بی نیازی حق و امید بوعده دی تعالی و راج آمد جانب جابه یقین طایمیتی از جانبی بگویم منی است و ...
 نگفت برخاست و خبر داد بانضمام مشرکان و نصرت مومنان بطریق اعجاز که باطلاع دادن حق سبحانه او را بر بطنی نظر کرد و ...
 ای بر جای گمان بردن است که گروهی یقین ابو بکر به پروردگار تعالی و تقدیری تر و محکم تر بود از آنحضرت علیه و آله و سلم در احوال ایشان
 است را بر دعا و الحاح شفقت بر اصحاب تقویت قلوب ایشان بود زیرا که این اول شهیدی بود از مشاهیر جهانیان سبیل است که شهادت کردند و ...
 الفه کرد در توجیه فرج و ایتمال بر رگه ذوالجلال از بزی تسکین نفوس تقویت قلوب ایشان پس همین در یافت آنحضرت توت ایشان
 یعنی بگرد یافت استجابت را در جمیع که خاطر را که از جانب ایشان ششمتی و نکلنی داشت و امام غزالی گفت همه الله علیه و آله و سلم
 و نظرم علی عیقات غنا و الامانی درگاه حق و سطوت و جلال وی و لفظ ابو بکر بر ظاهر عده بود در حدیث این را تحقیق و ...
 پلصای از بعضی محققین نقل کرده ایم و شرح نیز چیزی از ان مذکور است - رواه البخاری ۷: ۷۰ و ...
 و هم از ابن عباس است که آنحضرت گفت روز بدر - هذا جبرئیل اخذ براس فرسه این جبرئیل است که گرفته است سرش را و ...
 علیه و آله الهرب در حالیکه جبرئیل است دست افراز جنگ و صلاح آن معجزه ایجادین آنحضرت است جبرئیل برای جنگ و ...
 البخاری ۷: ۷۰ عنه قال بنی رجل من المسلمین یومئذ لیثقه و هم از ابن عباس است که گفت در انم ای آنکه مردی از مسلمانان روز واقعه
 و می دیدند فی اثر رجل من المشکین امامه - دیدی مردی از مشرکان که پیشان مرد مسلمان بود - از سم حضرت با السوط و ...
 و می دانند بنماز یا نه بالای خود - و صوت القاری یقول و شنیده اها از فارس گو میگوید - اقم حیرم السلام
 و کجنگ و شجاعت نمودن یا پیشانی ای چیز و م و اقام معنی اول بفتح همزه و سکون قات و کسر ال است و هر وجه تالی ضم
 سکون تخمیناً ضم زای نام اسپ جبرئیل است که زانی القاموس بعضی گفته اند نام اسپ یکی از فرشتگان است و ...
 یا ناگاه نگاه کرد آن مسلمان بسوی مشکی پیش خود که بر زمین افتاد بر قفا نظر الیه پس باز نگاه کرد و پیش خود بسوی مشکی

ان خندق نخر - روایت است از جابر گفت که ما روز خندق که عبارت است از غزوه احزاب می کدیم خندق را و خندق گوی که
 بلند مویز کرده و قصد آن مذکور است در احادیث و کتب سیر حضرت که تیره شده بده - پس پیش آمد و پیدایش از بیخ زمین که کشته
 آن نبود و کدی بضم کان و سکون دال و تحتانیه زمین سخت میان کوه که تیره و کلند روی کار نکند - فجا و النبی - پس از آنجا
 صلی الله علیه و آله و سلم فقالوا هذه کدیة عرضت فی الخندق پس گفتند این زمین سختیست که پیش آمده است و خندق فقال
 پس گفت آنحضرت من فرود آیم - تم قام بپتیر ایستاد - و لبطنه معصوب بجر - و شکم آنحضرت بسته شده بود و سنگی از جهت کمر سنگی بود
 تا آنکه ایام لانه و ذوق ذواقا - و رنگ کرده بودیم ماسه روز در خالی که نمی چشم بی را و ذواق بفتح آنچه پیشیده شود از کولان شش
 آن بودیم و سه روز گذشته بود که هیچ پیشیده بودیم - فاخذ النبی صلی الله علیه و آله و سلم العول - پس گرفت آنحضرت میتی از قوس بجا
 پس از آن کدی پس گشت آن کدی توده رنگ بزرگ از آن محل بکسیریم و سکون مصله آهنی که شکسته و شکافته میشود و کدی که کوب
 و کسه مثلثه تل رنگ اهل بر وزن افضل به تخمینه رنگ بزرگ روان - فالتفات الی امرائی - جابری میگوید پس چون شایه کردم
 را در آنحضرت برگشتم و میل کردم در فتم بسوی زن خود که نام وی سهل بنت معوذ انصاری بود فقلت هل عنک شئی پس
 آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن - فانی رأیت بالنبی پس بدستی من دیدم در پی میبر صلی الله علیه و آله و سلم نمناشید
 سخت را آنمخص بفتح فاو سکون میم و فتح نیز آمده اگر سنگی چنانچه منصفه و تمیص و تمصان مرد بار یک لاغ شکم از کسنگی - فاخرجت جرابیه
 میبر پس بیرون - آن ان بانانی را که روی پیمان از جو بود جراب بکسر فتح ابان از پریم و غیر آن و لنا بهمه و جن - و ما را بزرگ
 روده - بهمه بفتح باو سکون با کج پیش و فی لصرح بهمه ستور ریزه چون بره و بزغال نرود ماده و در بعضی نسخ بهیمه لفظ تصغیر و در آن کج
 نچه در خانها الفت گرفته باشد - فذبحتها پس فرج کردم من آن همه یاد داشت و تیره و اش که زن من بر او در بعضی نسخ بضم تانیزه القی کرده
 ناس کردم جو را حتی جعلنا الیوم الیوم - تا آنکه گردانیدیم داندان خیمه گشت را در دیگر برمه بضم موحد و سکون را و یک از سنگ لادن
 در درجین دیگر از سنگ است و بر میگویند و قدر کم میگویند - تم حبت النبی - پس آمد من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 شئی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله و بجنا بهمه و سخت صاعا من شحیر ذبح کرده ایم ما بر فالکی را و اسن و هست زن من میان
 نجو این مقدار چیزی عاقرت فقال انت و نفر معک پس بیاتو و جماعه با تو نفر بفتح تین گروهی از مردان کم ازده - فصاح النبی صلی الله علیه
 تم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سور الحی هلاکم پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل خندق بد دستی جابرا ساخته است
 بر شما کنید و میاید و سور بضم سین و سکون و او طعامی که خوانده شود مردم بدان لفظ فارسی است که بزرگان شریف آنحضرت فرمود
 لفظ دیگر هم هست از فارسی که آنحضرت آنها را مشرف ساخته - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا تنزلن
 لا تخزن عجبنا حتی اجی - فرود نیارید شما دیگر خود را و بان نه پرید میتر و در آنکه بیایم من و لا تنزلن بضم فوقانیه سکون و ضم لام و تخمین
 و ضم او بر بضم بیغز جمع - و جابرا و آدا آنحضرت - فاختب لثینا پس بیرون آوردن من برای آنست خمیره می کرد آنست فبصق
 لکاب و من مبارک انداخت و خمیره و بارک - و دعا کرد و بکت و زیادت - تم عمد الی بتمنا ایسته قصد کرد آمد بسوی

جابری میگوید پس چون شایه کردم
 را در آنحضرت برگشتم و میل کردم در فتم بسوی زن خود که نام وی سهل بنت معوذ انصاری بود فقلت هل عنک شئی پس
 آیا هست نزد تو چیزی از طعام و اسباب آن - فانی رأیت بالنبی پس بدستی من دیدم در پی میبر صلی الله علیه و آله و سلم نمناشید
 سخت را آنمخص بفتح فاو سکون میم و فتح نیز آمده اگر سنگی چنانچه منصفه و تمیص و تمصان مرد بار یک لاغ شکم از کسنگی - فاخرجت جرابیه
 میبر پس بیرون - آن ان بانانی را که روی پیمان از جو بود جراب بکسر فتح ابان از پریم و غیر آن و لنا بهمه و جن - و ما را بزرگ
 روده - بهمه بفتح باو سکون با کج پیش و فی لصرح بهمه ستور ریزه چون بره و بزغال نرود ماده و در بعضی نسخ بهیمه لفظ تصغیر و در آن کج
 نچه در خانها الفت گرفته باشد - فذبحتها پس فرج کردم من آن همه یاد داشت و تیره و اش که زن من بر او در بعضی نسخ بضم تانیزه القی کرده
 ناس کردم جو را حتی جعلنا الیوم الیوم - تا آنکه گردانیدیم داندان خیمه گشت را در دیگر برمه بضم موحد و سکون را و یک از سنگ لادن
 در درجین دیگر از سنگ است و بر میگویند و قدر کم میگویند - تم حبت النبی - پس آمد من پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 شئی کردم آنحضرت را پس گفتم یا رسول الله و بجنا بهمه و سخت صاعا من شحیر ذبح کرده ایم ما بر فالکی را و اسن و هست زن من میان
 نجو این مقدار چیزی عاقرت فقال انت و نفر معک پس بیاتو و جماعه با تو نفر بفتح تین گروهی از مردان کم ازده - فصاح النبی صلی الله علیه
 تم یا اهل الخندق ان جابرا صنع سور الحی هلاکم پس آواز در داد آنحضرت و گفت ای اهل خندق بد دستی جابرا ساخته است
 بر شما کنید و میاید و سور بضم سین و سکون و او طعامی که خوانده شود مردم بدان لفظ فارسی است که بزرگان شریف آنحضرت فرمود
 لفظ دیگر هم هست از فارسی که آنحضرت آنها را مشرف ساخته - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم لا تنزلن
 لا تخزن عجبنا حتی اجی - فرود نیارید شما دیگر خود را و بان نه پرید میتر و در آنکه بیایم من و لا تنزلن بضم فوقانیه سکون و ضم لام و تخمین
 و ضم او بر بضم بیغز جمع - و جابرا و آدا آنحضرت - فاختب لثینا پس بیرون آوردن من برای آنست خمیره می کرد آنست فبصق
 لکاب و من مبارک انداخت و خمیره و بارک - و دعا کرد و بکت و زیادت - تم عمد الی بتمنا ایسته قصد کرد آمد بسوی

دیکھنا بیعت و بارک ثم قال ادعی خابزہ قلینہ منک یہ کہتے تھے آنحضرت ^{صلی اللہ علیہ وسلم} بن من نخوان و بطلبین ن مان پزندہ را پس باید کہ
 ہمراہ تو سدا قدسی من بر شکر و بکش گوشت بکنکیر از بر منہ خود تان۔ و لاتنزلو ہا و فرود نیارید و یک زد یکدان۔ و ہم الف جا
 و این اہل خندق ہزار کس بودند۔ فاقسم بالقد لا کلو ا۔ پس سوگند میخورم بخدا ہر آئینہ خوردند این ہزار کس۔ حتی ترکوہ و انحرؤ لانا
 گذاشتند آنرا و برگشتند۔ و ان ہر کلمات کما ہی۔ و بدرستی دیگر ما ہر آئینہ میجوئید چنانچہ بود غط بمعنی جوئیدن دیگر ہکذا فی ک
 اشارتیں۔ و ان عجیننا لجنکما ہو۔ و بدرستی خمیر ما ہر آئینہ پختہ می شد چنانچہ بود متفق علیہا اینہما از برکات ان سب السادات و غیر
 بود صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ زمین و آسمان ظاہر و باطن از برکات و نعم وی پرست و تصور باید کرد کہ چہ ذوق و سرور ازین سرور در
 اہل حضور باشد ہا شد شادمان ولی خوش اطمن کہ برکت ان رحمتہ للعالمین در وی را و باید یکبار این فقیر و بازاریکہ درسی است از ترغیب
 می شنود کہ برترہ ہای خود اب می افشاند و می گوید۔ یا برکہ البنی تعالی و انزلی ثم لا ترغلی سالی برکت پیغمبر یاد بنزل من فرود آئی پس
 ہرگز کوچ کل اللہ صلی وسلم و زد و بارک کرم علی سیدنا و مولانا و برکتنا محمد وآلہ و صحبہ اجمعین ایما ت از مہجوری برآمد جان عالم تر
 یا نبی اللہ ترجمہ آنہ از رحمتہ للعالمین ہذا محمد و مان چرا غافل نشینی ^{بہ الامم و اہل} و من ابی قتادہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 قال لہما من حیر الخندق فجل یسبح باسمہ لیسئل۔ روایت است از ابی قتادہ کہ از مشاہیر صحابہ است کہ آنحضرت گفت مر عابین یا
 و ہر گاہ کسی کہ آئینہ آنحضرت با عمار خندق بد پس شروع کرد آنحضرت کہ مسیح میکند عمار را و پاک میکند گرد از سر وی و میگوید پس
 می فرستد کشتت و محنت پس سبب بھمین ہلکہ و فتح میسر و تشدید تہمتا یہ در عمار است کہ مسلمان شد بکہ و عذاب کردہ شد در دین
 و بیرون نیامدہ انان تا آنکہ خنجر زد ابو جہل لعین در فرج وی و کشت او را پس آنحضرت سختی و محنت عمار را یاد میکند دند می کند آنرا
 بر وقت نرا و ندای عمار است و لہذا فرمود و تقتلک الفئۃ الباغیۃ میکشد ترا گروہی کہ یعنی میکنند و بیرون می آیند از اطاعت امام ہر
 در آہن فیہ معاویہ و قوم اوست زیرا کہ قتل عمار در حرب صفین است و عمار با امیر المؤمنین علی بود و وی از دلائل حقانیت علی است در
 تھیب چنانکہ آوردہ اند کہ عمر بن العاص نزد معاویہ آمد کہ عجب کاری شکل پیش آمد کہ عمار بن یاسر بردست ما کشتہ شد معاویہ گفت
 چیست گفت من شنیدم کہ آن حضرت بعمار گفت تقتلک الفئۃ الباغیۃ معاویہ گفت کہ عمار ما کشتہ ایم علی کشت کہ او را بچنگ آورد و در
 بنا آوردہ اند کہ معاویہ بعد بن العاص گفت تو عجب روی بودہ کہ در کیز خود می لغزی و افشا علم این حدیث را طرقت کثیرہ بل بلیغ
 شہرت و تو اترخاک ہر رسالہ تمیم البشارۃ ذکر کردہ ایم و مجرہ در نجبا اخبار غیب است کہ از قتل عمار بردہ مخصوص خبر دادند رواہ مسلم
 عن سلمان بن امرئیس صمدی و فتح را ابو المظرف نزع ای کوفی صحابی است در ہدی رضی اللہ عنہ جبرناضل عابدین عالی داشت و تریف
 و قوم خود را میزد بر طالبان کہینہ امام شہید حسین بن علی رضی اللہ عنہم و خلق کثیر را بران آوردہ و خواندہ و در ہا حال شہید شد
 نو ہوسہ سال رضی اللہ عنہ۔ قال قال البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 کردہ شد و پریشان کردہ شد گروہ ہا کہ در غزوہ خندق بر جنگ عداوت آنحضرت جملہ و اتفاق کردہ بود و غزوہ خندق را
 از اب میگویند ہمین بہت کہ شرکان و یهود ہمہ گروہ ہای کافران اتفاق کردہ آمدہ بودند پس پروردگار تعالی با ہا و شک ہا و ستا و از

طہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در غزوہ خندق ہا و عمار بن یاسر را کشتہ شد و معاویہ گفت

کردند ایشانرا چنانکه در احادیث و کتب سیر مذکورست و اجلی بلفظ جهول و معلوم هر دو روایت است پس آنحضرت بطریق اخبار
 فرمود - الآن لفرودهم و لا یغزو و تا پیشدینون اکنون غزای کنیم ما ایشانرا و غزای میکنند ایشان ما را سوخن سیر الیهیم و ما
 سیر الیهیم ایشان و می رویم بر سر ایشان و می آید ایشان بر سر ما و همچنین شد که بعد ازین غزوه قدم مشرکان بمدینه بجنگ مسلمانان
 مسلمانان بر ایشان رفتند و فتنها کردند - رواه البخاری ۱۳۰۰ و عن عائشة رضی الله عنها قالت لما رجع رسول الله صلی الله علیه و آله
 من غزوة بدر من الخندق - بهنگامیکه برگشت آنحضرت از غزوه و خندق انضمام کفار و وضع السلاح - و نهاد سلاح جنگ بجست فراغ
 جنگ - غسل و غسل کرد و بعضی روایات آمده است که یک جانب سر شسته بود یعنی غسل بنور تمام نکرده بود که - اتاه جبرئیل مد
 آنحضرت جبرئیل و بنویض راسه من الغبار و مال تک جبرئیل می نشانده سر خود را و پاک میکرد او را که در غزوه و خندق بدان آورده
 بود - فقال قد وضعت السلاح پس گفت جبرئیل با آنحضرت به تحقیق نهاری تو سلاح را - و انشده ما وضعت - بخدا سوگند من نهاده ام
 را چنانکه می بینی - اخرج الیهیم بیرون آئے لیهوی بن کاوان - نقل ابنی - پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم فاین پس کجا روم و
 که بیرون آیم - فاستار الی بنی قریظہ پس نشانت کرد جبرئیل بسوی بنی قریظہ که تومی از یهود بودند و بسوی چهار میل زمین بودند
 آمدند و الان آثار آن باقیست و مسجد بنی قریظہ که آنحضرت در ایام محاصره ایشان در آنجا اقامت داشت و نماز میکرد و بعد از آن
 مکان مسجدی بنا کرده اند مشهورست و آن در جانب حوالی مدینه است - فخرج النبی صلی الله علیه و آله وسلم الیهیم - پس بیرون آمد آنحضرت بسوی
 یثرب فلیق علیه فی روایه للبخاری قال انس کان فی الظلالی الغبار اطعمانی نفاق بنی غنم گفت انس گوید که من نگاه میکنم بجانب عمار که
 ست در کوچه بنی غنم بفتح غین صحیح و سکون نون و بفتح نون نیز آمده نام قبیلہ است از انصار نفاق بضم زای قافین گوید - موکب
 - از جماعت سواران که همراه جبرئیل بودند و در بعضی نسخ من موکب این ظاهر ترست و موکب کسب کات جماعه سوار و پیاده کلانی
 پس از عبارت نهادن آن موصولان مفهوم می شود که میکنند به نرمی و آهستگی حسین سار رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم هنگام
 آن و رفتن پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم الی بنی قریظہ - بسوی این قبیله و مجرّه اینجا آمدن جبرئیل است سلاح پوشیده با موکب
 از موکب هر چند ذوات آنها دیده نمی شد ۱۳۰۱ و عن جابر قال عطش الناس یوم الحده بنی غنم گفت جابر بن عبد الله روز مدینه
 رفت و پیشدین آمده - و رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بین یریه رکوة - و حال آنکه آنحضرت در پیش روی رکوة بود بفتح راطری
 موضوع ساخته شود بوی - فتوضا منه - پس وضو میکرد آنحضرت از روی ثم اقبل الناس نحوه لیسره روی آوردند مردم و آمدند بجانب آنحضرت
 پس عندنا ما توضا به - گفتند مردم نیست نزد ما آبی که وضو کنیم بان - و تشریف بنویسند آن آب را - الامانی رکوة مگر همین آبی که
 بودتست - فوضع النبی صلی الله علیه و آله وسلم یدیه فی الرکوة - پس نهاد آنحضرت دست خود را در رکوة - فحجل الماء یغور من بین
 یدیه پس گشت آب که میخوشد از میان انگشتان آنحضرت - کما قال العیون مانند چشمه باقال گفت جابر - فتوضا و توضا ناپس
 هم داد وضو کردیم طویل جابر کم گنتم گفته شد مر جابر را چند کس بودید شما - قال لو کنا مائة الف لکفانا لکفنا جابر بن عبد الله
 که وان شد که اگر بودیم ماضی هزار کس سر ما به سند سواران که آنس ششامه در واقع بودیم با توده صد ظاهر عبارت آن بود که گوید یک هزار

و بالصد و لیکن مقصود مبالغه و تکثیر است و نیز اهل حدیثیوه با بودند جدا جدا هر نوحی صد کس - کذا قبل متفق علیه ۱۵۰ و عن البربر
قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اربع عشر مائة یوم الحدیثه - گفت بر ابرو دیم ما چهار ده صد کس روز حدیثیه روایت
پانزده صد گفت بعضی میگویند زیاده از چهار ده صد بود پس آنکه پانزده صد گفت بر کرداد و آنکه چهار ده صد گفت که از اذخت یا تو
فوج می آمدند و میرفتند وقتی چهار ده صد بود و وقتی دیگر پانزده صد شدند یا پانزده صد بود و در چهار ده صد شدند انداز بر غلبه
تخمین است و الحدیثیه بر - حدیثیه نام چاهی است نزدیک برده و دوازده میل - فنز عنا با فلم نترک فیها قطرة - پس کشیدیم ما آب را پس نگذاشت
در روی یک قطره - فلج ابنی - پس سید این خبر بنمیزد صلی الله علیه و آله و سلم فاتاها مجلس فی سفیرا پس ما آنحضرت بر آن چاه پس نشست بر آن
ثم ما بانا من ما یطلبون حضرت زندی از آب فتوضا پس وضو کرد آنحضرت ثم ضمض دعا - پس بعد از وضو آب در دهن کرد و دعا کرد
صبه فیها لیسر یخیت آن آب در چاه - ثم قال دعوا بساعة - پس گفت بگذارید از ساعتی تا پشود - فردوا القسهم پس سیرگ اینند
فاتها ی خود را - در کاهم - و مرکبهای خود را حتی از مخلو است آنکه کعب کردند از حدیثیه یعنی تا مدت اقامت ایشان شتران ایشان از آن آب سیر
بودند مدت اقامت ایشان در آنجا نیز و یک است روز بود - رواه البخاری ۱۶۸ و عن عوف وایت است از عوف که از تابعین است
عن ابی رجا - از ابی رجا عطاروی از کبار تابعین است ولادت وی در زمان نبوت است ولیکن آنحضرت را ندیده و عمر طویل یافته بیشتر از صد و سی
سال عالم عامل نبیل مقرر است وفات او در سنه شصت مائة - عن عمران بن حصین که صحابی مشهور است - قال کتابی سفر مع ابی - گفت عمران بودیم
در سفری با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاشکی الیه الناس من العطش پس گاه کردند مردم بسوی آن حضرت از تشنگی فنزل - پس فرود آمد آنحضرت فدعا
فلانا پس خواند آنحضرت فلان را نام شخصی گرفت و طلبید - کان یسیر ابو رجا بود که نام می برد آن فلان را ابو رجا که راوی حدیث است از عمران
بن حصین - و نسبه عوف - و فراموش کرد نام او را عوف که راوی است از ابی رجا - و عاقلیا - خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز - قال
اذ هبنا قاتبنیا الماء - و گفت بروید هر دو شما پس طلب کنید آب فانطلقا پس رفتند هر دو علی و آن فلان فلقیا المرأة بین المرأتین و سلطین من
پس ملاقات کردند و دیدند زنی را میان دو مزاده یا دو سینه از آب مزاده یعنی تخم تخمیف نامی در اصل یعنی تو شده ان مزاده طرفیکه در روی آن
آرنه نیز اطلاق میکنند و آن از دو چرم میباشد و گاهی چرم سوم در روی شی دوزند تا فراخ شود کذا فی القاموس در فتح الباری گفته مزاده شک
بزرگ که زیاده کرده میشود چرمی دیگر و سینه بفتح سین کسر طایز یعنی مزاده است یا نوعی از مزاده از دو چرم که یکی بر بالای دیگری دوخته شده
نجار ابها الی ابنی پس آن روزند علی و آن شخص بگریان زن را نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فاشترکوا بها عن بعیرا پس فرود آوردن زن یا آن
را از شترش و معنی اول ظاهر تر است - و عاقلیا - خواند آنحضرت علی را رضی الله عنه نیز - قال
یعنی امر کرد بر بختن آب در آن ظرف از دهنهای هر دو مزاده - و نودی فی الناس سقوا - و آذ داده شد در مردم که آب میدادند یعنی
را سقوا - بفتح همزه و کسر و هرو دنت است و فتح الفصح است کذا قبل - فاستقوا پس آنجی رند - قال گفت عمران - فشرنا عطاها لیس
پس نوشیدیم ما در حالیکه نشسته بودیم چهل مرد حق و نیا تا آنکه سیراب شدیم رو نیا بفتح را و کسر او - فلما ناکل قرحة معناه ادا و ده
پیر کردیم ما هر شک هر طهر که با ما بود یعنی هر طهر که با ما بود فی اصرح ادا و ده مطهر یعنی آب است ایام الله لقرانها و انما عملنا انما

و منها علی بن ابراهیم و سواد غایب از حدیث تحقیق باز داشته شد آن مزاده و حال آنکه بدستی آن مزاده هر آینه در خیال انداخته میشود بر ما
 آن مزاده سخت تر و بیشتر است از وی پشیدن از خودش که درخت بود یعنی به آب خورد و ندید و پیر کردند و آن مزاده کمال خود بود همچنان
 بود که نخست بود و برای مبالغه فرمود که از نخست پرتربود اقل بضم همزه به لفظ مجهول و تخمیل مضارع مجهول از تخمیل و ملثه بکسر میم و سکون لام و
 ذمی نیز مجهول است تحقق علیه، و عن جابر قال سئل عن رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم حتى نزلنا واديا نرج - بغا و حاهمه لگفت
 بر میگردیم با بآنحضرت تا آنکه فرود آیم وادی فراخ را فخر ب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم القیضه حاجت - پس رفت آنحضرت که قضا
 در حاجت خود را مراد حاجت انسانی است - فلم یرتیا لیستتر به - پس ندید چیزی را از الوادیا را بل سنگ که پروه کند بدان از مردم - و اذا
 قرین شاطئ الوادی - و ناگاه دید آنحضرت دو درخت را در کرانه وادی و در روایتی شجرتان و این لفظا بهتر است - فالطلق رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم الی احدیها - بسوی یکی ازین دو درخت - فاخذ بعض من اعصانها - پس گرفت آنحضرت شاخی از
 انهای درخت را فقال لقادی علی باذن الله - پس گفت آنحضرت کردن نه و فرما برداری کن گرد آینه بر من بدستوری خله - فانقاد
 پس گردن نهاد آن درخت با آنحضرت - کالبیر المشوش الذی یصلح قانده - مانند شتر چوبی بینی کشیده که مطاوعت و فرمانبرداری
 کند از پیش کشنده خود را فاشش بکسر فاء و شینین مجتمین چوبی که در بهی شتری اندازند تا بیشتر و شباب تر شود در انقیاد و مصانست
 اصل یعنی رشوت دادن و مهربانت نمودنست و مراد اینجا طاعت و انقیاد است - حتى اتی الشجرة الاخری - تا آمد آنحضرت
 ت دیگر را فاخذ بعض من اعصانها - پس گرفت شاخی از شاخهای او را - فقال لقادی علی باذن الله فانقاد مع کله لک همچنان
 فیت نخست آمده بود حتی اذاکان بالانصف ما بینهما تا وقتیکه شد آنحضرت در میان براد آن دو درخت منصف بفتح میم و سکون نون و فتح صاد
 ای میانه در میان دو جا - قال لهما علی باذن الله - گفت آنحضرت بهم بپسید بر من بدستوری خدا الیتام اتفاق کردن سازداری چون
 لتا متا پس بهم بپسیدندان دو درخت - فجلست احدی نفسی بها بر میگویی این شستم در حالیکه حدیث میکند نفس خود را و سخن می گویم
 می یعنی در وقوع این امر عجیب که دیدیم از آنحضرت با خود گفتم که این چیست و چگونه است یا در چیزهای دیگر چنانکه در انسانی بسیار
 با خود در سخن می باشد و آنرا حدیث نفس میگویند فحانت منی لفته - پس ظاهر خدا از من التفاتی و تکریتی بجانبی یعنی مشغول بودم
 نفس خود و التفات نداشتم به چیز پس التفات کردم و تکرر گفتم فاذا اناب رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم مقبلا - پس ناگاه می بینم آنحضرت
 که روی آورده است با بنجاب - و اذا الشجرین قد افرقتما - و ناگاه می بینم آن دو درخت را که به تحقیق جدا شده اند - فقالت
 واحدة منهما علی ساق - پس ایستاد هر یکی از آن دو درخت بر تنه خود چنانکه بر حالت اصلی خود بودند - و اذ مسلم ۴۱۸ و عن
 عبد بن ابی عبید بن عمیر و فتح با تابعی ثقة است مولى سلمة بن الاكوع - قال رايت اثر ضربتني ساق سلمة بن الاكوع - گفت بر دیدم
 شان زدونی در ساق سلمة بقت - پس گفتم یا ابا سلمة کنیت سلمة بن الاكوع است ما هذه الضربة چیست این اثر ضربتیه قال ضربت اسما بنی یوم
 بگفت این اثر ضربتیه است که رسیده بود مرا و زغوه و غیره فقال الناس سلمة - پس گفتند مردم رسیده شده سلمة یعنی کشته شده و بمرد
 می ضربت شد بر رسید که مریم گمان بردند که مرد - فایت النبی پس لم یفر اصله سلمة - و سلمت فیه ثلاث لقات - پس دیدم آنحضرت

در آن سه مدینه که آنستند با حق الساعه پس شکایت نکردم آنرا و در من نشدم تا این ساعت رواه البخاری ۱۹۰ و عمل
 فان لم یجی علی الله علیه و آله وسلم لیدر جعفر و ابن رواحه للناس گفت انس خبر رسانید آنحضرت بموت زید بن حارثه و جعفر بن ابیطالب
 و عبد الله بن رواحه از برای مردم بیلان یا تیمم خبر هم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سه صحابی در غزوه موت
 بفرمود که شهر بیت ز شام و رسته شامینه شمشید شدند و مسلمان سه هزار بودند و در جمعه هزار و تمام این قصه بطورست در کتب سیرت
 پس گفت آنحضرت در بیان کیفیت شمشید شدن ایشان - اخذ الایة زید سگرفت رایت را خستین زید بن حارثه - فاصیب پس
 کشته شد تم اخذ جعفر فاصیب - پست بر گرفت رایت را جعفر بن ابیطالب پس کشته شد تم اخذ ابن رواحه - پست بر گرفت رایت را عبد
 بن رواحه - فاصیب پس کشته شد و عیناه تدر فلان میگفت آنحضرت این حکایت را و هر دو چشم آنحضرت مالک میر بخندند حتی اخذ الایة
 سیف من سیون الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب و شمشیرت از شمشیرهای خدای - یعنی خالد بن ولید - و گویند که هفت شمشیر
 از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد - حتی فتح الله علیه تا آنکه کثاد خدا تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روی
 و مسلمانان از دست ایشان سلامت ماندند رواه البخاری ۱۹۰ و عن عباس بن مال شهد مع رسول الله علیه و آله و سلم یوم حنین
 گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد و حنین بضم حاء و طاء و فتح نون اولی بعد آن بحیثه سالن است
 نام موضعیت میان که وظائف و در اعراف - فلما التقی المسلمین الفاروقی المسلمون مدبرین پس تکامیک پیش آمدند یکدیگر مسلمانان
 و کافران برگشتند مسلمانان در حالیکه پشت دهنده اند و کجیقت این خبریت نبود بلکه برگشته بیناه آنحضرت آمدند تا استمداد چون
 از حضرت دوی با جمله لانی بود از مسلمانان که واقع شد قطع رسول الله علیه و آله و سلم بر کف قبل الفاروق پس در ایستادند
 که میغناوند از خود را که نام وی دلدل بود بجانب کف کف ضعیف آمدن و با سپاهی قبل کسبرقان و فتح موحده جانب این غایت جرات و شجاعت
 است که در چنان امر که کسی با ستر نازد - و اما اخذ بجام شکر رسول الله علیه و آله و سلم میگوید رضی الله عنه و حال آنکه من گیرنده ام هنگام استر سیرت
 علی الله علیه و آله و سلم الفها ارادة ان لا یسرع علیها لیکه باز میبارم بقره را از جهت خواستش اینکه فتیانی نکند بقره تیز نه رود - و ابو سعید
 بن حارث اخذ بر کاب رسول الله علیه و آله و سلم - و ابو سفیان بن حارث بن عیله لمطلب بن عم رسول الله که از فیتان قریش
 و شحان عرب بود گیرنده بود کاب آنحضرت را تا نماند و اگر فرضا بنا زد و در کاب باشد فقال رسول الله علیه و آله و سلم
 عباس بن امی صاحب السمره پس گفت آنحضرت ای عباس آنرا داده خداوندان سمره را فتح سین و ضم بهم نام و غنیت که بیت کردند در آن
 حدیبیه که آنرا بینه الرضوان خوانند یعنی نداده اهل حدیبیه را که درین وقت برسد فقال عباس بن کان رجلا صیبا پس گفت عباس بن یوسف
 موی صیبت یعنی صداد و کسرتانیه مشدده مرد بلند آواز با لفظ صامت - فقلت با علی صوتی - عباس میگوید پس گفت من با او از بلند خود را
 صاحب السمره که آنرا صاحب سمره فقال پس گفت عباس - والله کان عطفهم همین معواصولی - هر آینه گویا باز برگشتن اصحاب سمره هنگام
 شنیدند و از امر عطفه البقر علی اولاد یا - بود مانند برگشتن گاو ان بریحیهای خود که چلوده تیز و محبت و شوق می آیند بمن این جمله
 آمدند فقالوا لیس گفتند برای اظهار خدمت و طاعت امتثال امر - یا لیلیک یا لیلیک - قال گفت عباس فاقبلوا و الکفار پس

عنه قوله صفت شمشیر الغرام ابو اسحیل بن ابی خالد بن سید بن ابی حارثه که در حدیبیه شمشیر را با خود برد و با جعفر بن ابی طالب
 و ابن رواحه و جعفر بن ابیطالب و عبد الله بن رواحه از برای مردم بیلان یا تیمم خبر هم پیش از آنکه بیاید مردم را خبر موت ایشان و این سه صحابی در غزوه موت
 بفرمود که شهر بیت ز شام و رسته شامینه شمشید شدند و مسلمان سه هزار بودند و در جمعه هزار و تمام این قصه بطورست در کتب سیرت
 پس گفت آنحضرت در بیان کیفیت شمشید شدن ایشان - اخذ الایة زید سگرفت رایت را خستین زید بن حارثه - فاصیب پس
 کشته شد تم اخذ جعفر فاصیب - پست بر گرفت رایت را جعفر بن ابیطالب پس کشته شد تم اخذ ابن رواحه - پست بر گرفت رایت را عبد
 بن رواحه - فاصیب پس کشته شد و عیناه تدر فلان میگفت آنحضرت این حکایت را و هر دو چشم آنحضرت مالک میر بخندند حتی اخذ الایة
 سیف من سیون الله تا آنکه گرفت رایت را آنکه لقب و شمشیرت از شمشیرهای خدای - یعنی خالد بن ولید - و گویند که هفت شمشیر
 از دست خالد بن ولید در آن روز شکسته شد - حتی فتح الله علیه تا آنکه کثاد خدا تعالی بر مسلمانان یعنی نصرت داد ایشان را بر روی
 و مسلمانان از دست ایشان سلامت ماندند رواه البخاری ۱۹۰ و عن عباس بن مال شهد مع رسول الله علیه و آله و سلم یوم حنین
 گفت عباس حاضر شدم با آنحضرت روز غزوه حنین که بعد از فتح مکه واقع شد و حنین بضم حاء و طاء و فتح نون اولی بعد آن بحیثه سالن است
 نام موضعیت میان که وظائف و در اعراف - فلما التقی المسلمین الفاروقی المسلمون مدبرین پس تکامیک پیش آمدند یکدیگر مسلمانان
 و کافران برگشتند مسلمانان در حالیکه پشت دهنده اند و کجیقت این خبریت نبود بلکه برگشته بیناه آنحضرت آمدند تا استمداد چون
 از حضرت دوی با جمله لانی بود از مسلمانان که واقع شد قطع رسول الله علیه و آله و سلم بر کف قبل الفاروق پس در ایستادند
 که میغناوند از خود را که نام وی دلدل بود بجانب کف کف ضعیف آمدن و با سپاهی قبل کسبرقان و فتح موحده جانب این غایت جرات و شجاعت
 است که در چنان امر که کسی با ستر نازد - و اما اخذ بجام شکر رسول الله علیه و آله و سلم میگوید رضی الله عنه و حال آنکه من گیرنده ام هنگام استر سیرت
 علی الله علیه و آله و سلم الفها ارادة ان لا یسرع علیها لیکه باز میبارم بقره را از جهت خواستش اینکه فتیانی نکند بقره تیز نه رود - و ابو سعید
 بن حارث اخذ بر کاب رسول الله علیه و آله و سلم - و ابو سفیان بن حارث بن عیله لمطلب بن عم رسول الله که از فیتان قریش
 و شحان عرب بود گیرنده بود کاب آنحضرت را تا نماند و اگر فرضا بنا زد و در کاب باشد فقال رسول الله علیه و آله و سلم
 عباس بن امی صاحب السمره پس گفت آنحضرت ای عباس آنرا داده خداوندان سمره را فتح سین و ضم بهم نام و غنیت که بیت کردند در آن
 حدیبیه که آنرا بینه الرضوان خوانند یعنی نداده اهل حدیبیه را که درین وقت برسد فقال عباس بن کان رجلا صیبا پس گفت عباس بن یوسف
 موی صیبت یعنی صداد و کسرتانیه مشدده مرد بلند آواز با لفظ صامت - فقلت با علی صوتی - عباس میگوید پس گفت من با او از بلند خود را
 صاحب السمره که آنرا صاحب سمره فقال پس گفت عباس - والله کان عطفهم همین معواصولی - هر آینه گویا باز برگشتن اصحاب سمره هنگام
 شنیدند و از امر عطفه البقر علی اولاد یا - بود مانند برگشتن گاو ان بریحیهای خود که چلوده تیز و محبت و شوق می آیند بمن این جمله
 آمدند فقالوا لیس گفتند برای اظهار خدمت و طاعت امتثال امر - یا لیلیک یا لیلیک - قال گفت عباس فاقبلوا و الکفار پس

Marfat.com

بروند با کافران - والدعوة فی الاصل و دعوت یعنی استعانت دند کردن در انصار بود و یقولون می گفتند غازیان - یا مشرک الله یا مشرک الناس
 در می گفتند ای گروه انصار مدد کنید و یاری دهید ثم قصرت الدعوة علی بنی الحارث بن الخزرج - پستتر کوتاه کرده شد دعوت
 با اولاد حارث بن الخزرج انصار را و اولاد و برادران یکی اوس دیگر خزرج و بنی حارث از اولاد خزرج اند فخر رسول الله صلی الله علیه
 و آله وسلم و هو علی بعلته کامل تطاول علیها الی قتالهم بین نگاه کرد آنحضرت و حال نکوهی برآسته خود بود مانند کردن و از آنکه در زمین
 با یسوی قتال ایشان یعنی صحابه قتال میکردند و آنحضرت علیه السلام کردن دراز کرده بجانب ایشان می دیدستقال بر اصحاب بنی النضیر
 نسبت آنحضرت این هنگام گرم شدن جنگ است و طیس بفتح داو و کس طری مصله یعنی تنور است مراد اینجا بر بست علی صلی الله علیه و آله و سلم
 فته اندک این عبارت از هیچ کی پیش از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شنیده نشده است ثم اخذ حصیات - پستتر گزنت آنحضرت چینه
 نگریه مفری بن سوره انفس از آن سگریزه ها را بروی کافران ثم قال نهزمو اورب کمر - پستتر گفت آنحضرت شکست
 بردند این کافران سوگند پروردگار محمد - فواقته ما هو الا ان رماهم بحصیاته - کین بخا سوگند نبود آن انزام مگر بسبب آنکه انداخت
 فقرت ایشان را بسگریزه های خود یا نبود واقع مگر انداختن سگریزه ها - نمازت اری صدم کلیل - پس همیشه بودم من که می دیدم
 می ایشان را که - و امرهم مربر - و میدیدم کار ایشان را پس و نه - رواه مسلم ۲۱۲۱ و عن ابی اسحق - نام او عمرو بن ابی اسحاق
 یعنی بفتح سین بود که مروده و سکون تخماینه نسبت بسبب که نام مردیت بود ابی اسحق از شاهین تا بعضی کثیر الروایه ثقه از شیخ شمس کللی طابع
 رو - قال قال رجل للبرکة - گفته ابراهام گفت موی برابن عازب که از شاهین صحابه است - یا با عماره - کنیت برادر است - فخرهم زمین
 آنحضرت شما از پیش کافران در زمین قتال گفت - بر اولاد الله و اولی رسول الله - نه بخدا سوگند پشت نداده غیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم
 و خیمه شبانی اصحاب پس علیهم کثیر سلاح - ولیکن این مقدار بود که بیرون آمدند جوانان از اصحاب آنحضرت که نبود بایشان بسیار سلاح
 اما لایکاد یسقط لهم سهم - پس پیش از آنکه بروی را از کافران کند یک نبود که بیفتند مرایشان تیری یعنی از چینه تیر اندازان بودند که
 لانی خورد تیر ایشان - فرشتو هم رفقاً میکاودون میخوان پس تیر انداختند آن گروه این جوانان را تیر انداختنی که در یک بود
 غاکتند تا قبلوا هتاک لی رسول الله پس وی آوردند این جوانان آنجا بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم یعنی جامی که در دست
 ه با آنحضرت آوزدند - و رسول الله - و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم علی بعلته بیمنه - برآسته سفید خود بود که آنرا دل نام است
 بو سفیان بن الحارث یقوده - و ابوسفیان که این عم آنحضرت بودی کشید آنحضرت را یعنی بعله او را که در رکاب آنحضرت بود
 بل که تیر پس فرود آمد آنحضرت از بعله و طلب نصرت کرد از خدا و عا کرد و قاتل - و گفت آنحضرت چنانکه عادت غازیان با آن
 بر نفس خود برای اظهار جلاوت و شجاعت و تسک بعده و لغی - انا البی لکذب - من پیغمبر هیچ دروغ نیست درین سالها
 و الطلب من سعید المطیم که مشهور بود بشهت و عزت و کرم ثم صفهم پستتر صفت آنحضرت صحابه را و ایستاده که صفت
 مسلم بخاری معناه روایت کرد این حدیث را مسلم بخاری راست معنی آن و لفظش مسلم راست است فی روایتی که آمده در روایتی بخاری
 هر دو آمده است که قال البرکة گفت برابن عازب که ناوانت از اجمر الباس متقی به - بودیم ما وقتیکه سخن می شد خطاب یعنی قتال امر می شد

قتال سختی وندی اوست چنانکه کسی در وقت غضبش نمود و قایم کردیم و پناه می بستیم با حضرت و ان الشجاع منّا الذی یجازی به...
 و لیوم روانه انما کسی نی بود که مقابل می ایستاد با وی در جائیکه می بود بجای می بود یعنی یعنی با پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم می بود...
 و تنصاری بود بگرفتن سنگی زه با و انداختن آن بجانب کنار و نهیمت خوردن ایشان بدانکه در حدیث اول مذکور است و ذکر حدیث ثانی
 برای تمیز حدیث است و بعضی گفته اند که اتفاقاً شجاعان با حضرت و پناه بستن ایشان بوی در امثال بن موطن معجزه است امر است
 از جریان عادت ۲۲۰ + و عن سلیم بن الاکوع قال غرنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حنیناً فوالی صحابۃ رسول الله صلی الله علیه و آله
 و آله و سلم گفت سلم بن الاکوع غر کردیم با همراه آنحضرت غزوه حنین را پس برگشتند پشت دادند بعضی از اصحاب آنحضرت فلما انقضت
 بحمد و شکر منجبه شده - رسول الله پس هنگامیکه نزدیک شدند و قصد خیانت کردند کافران با آنحضرت نزل عن البغلة - فرود آمدند
 از اسب و قبض قبضه من تراب الارض پست گرفت آنحضرت مشی از خاک زمین که سنگ نیز با هم در وی بود - ثم استقبل به و جرحهم
 مقابل کرد آنحضرت بان خاک رویهای کافران را یعنی مقابل رویهای ایشان خاک انداخت - فقال - پس گفت آنحضرت این
 کلمه را شایسته الوجوه - زشت شد یا زشت باد رویهای ایشان یا ذراتی ایشان فمما خلق الله من انسا نا الا ان عینیه تراباً تاکت قبضه پس
 پیدا کرد خدا سبالی از ایشان هیچ آدمی را یعنی هیچ آدمی نبود مگر آنکه بر کرد و هر دو چشم او را بجاک بان قبضه خاک که انداخت بجانب رویهای
 ایشان فولوا مدبرین - پس برگشتند کافران در جائیکه پشت دهند اند - فهمم الله - پس شکست داد ایشان را خدا تعالی و نصرت
 مسلمانان را و قسم رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم غنا فهم بن المسلمین و خبیر و آنحضرت غنیمت های ایشان را میان مسلمانان غنیمت
 که از جنگ کافران بدست آید - رواه مسلم + ۲۳ + و عن ابی هریره قال شهدنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم حنیناً کفنا
 حاضر شدیم با آنحضرت غزوه حنین با و در مواهب لدنیه این قصه را در غزوه خبیر ذکر کرده و در صحیح البخاری نیز چنین است فقال
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لرجل من معیدی عنی الاسلام - پس گفت آنحضرت مردی را از جمله کسانی که همراه او بودند و
 میگردان مرد اسلام را و هیچ شان کفر و نفاق ظاهر نبود بر وی - هذا من اهل النار - فرمود این روز خست - فلما حضر القتال قال رابع
 من اشد القتال - پس هنگامیکه حاضر شد جنگ مقاومت کرد این مرد با کافران قتالی که از سخت ترین قتالها بود - و کثرت به الجراح
 و بسیار شد با نمر جراحها بر او است بکسر جراحی بکسر جماعت بخار جل فقال - پس آمد مروی از صحابه پس گفت - یا رسول الله اهل النار
 الذی تحت انة من اهل النار قد قال فی سبیل الله من اشد القتال خبرده مرا از حقیقت حال آمدی که خبری بی تو که وی از اهل النار
 بتحقیق قال کرد در راه خدا سخت ترین قتال کثرت به الجراح پس بسیار شد بوی جراحها - فقال اما انه من اهل النار پس گفت
 آنحضرت دانا و آگاه باش که وی از اهل ناز است - فکما لبعض الناس یرتاب - پس نزدیک بودند بعضی مردم که تنگ کنند و
 خبر آنحضرت که با وجود این صبر و جهد وی در قتال چون میفرماید که وی از اهل ناز است پس ما را که وجد الرجل الم الجراح
 آنکه بر آن حال بود ناگاه یافت آمد در جراحها - فاهوی بیده الی کنانته پس مائل گردانید دست خود را بسوی تیزان خود
 پس کشید تیر را و در اکثر روایات بخاری اسما بلغنا جمع یعنی بر کشید تیر را را اسما بلغنا جمع پس بر پیش سینه خود را بان تیر زد و حدیث

بشریت و احکام جبلت بطریق اعجاز و خرق عادت از برای اظهار شرف و کمال و امتیاز ایشان از سایر بشر و قلیک تقاضا کند آنرا که
چنانکه از تاثیر زهر پیروی در امثال آن نگاهداشتند و نزد آنحضرت القاصد به بقا، از سم پیروی که کمتر از سحر این عالم نیست ممکن
نموده پس فرمودی صلی الله علیه و آله و سلم اظهار حقانیت تاثیر سحر جریان نیست آلی بر ثبوت ان السحر حق - و اظهار نبوت و اشیاء
آن بود چه سحر در سحر تاثیر نیکت و کافران آنحضرت را سحر میگفتند پس حق تعالی بتاییر سحر و ردی ظاهر گردانید که وی سحر نیست
فعل و عدم قدرت بر جماع که در حدیث مذکور شد و طریقان ضعف بصر که در بعضی روایات آمده نقل و تبلیغ شریعت قانع در صدق
نیست از جهت قیام دلیل بر عصمت و نزاهت وی در ابلاغ شریعت و آن در بعضی امور دنیا و نیست که آن حضرت برای آن معجزات
فضیلت داده نشده و در هیچ حدیثی بجزی نیامده که صادر شده از وی صلی الله علیه و آله و سلم قوی یا فعلی بر خلاف آنچه اخبار کرده و ابلاغ نمود
و مخالف آنچه نفس الامر است گفته و کرده و آنچه مذکور است در احوال و تخلیات است این تخلیات را صادق اعتقاد نمیکرد و اثبات نمی نمود و اعتقاد
دی بر هیچ صدق رسد و احوال الهی بر طریق صحیح عدم فساد بود و اگر ضعف بصری هم ظاهر شد نقل عقل و تیز نبوی و ناقص باشد التوفیق و قضیه
سحر بعد از رجوع از حدیبیه بود و زوی الحجازه سده سادست بقای او گفته اند که چهل روز بود در راهی شش ماه و بقوی تمام مال غالباً
قوت و غلبه وی چهل روز بوده و وجود بعضی آثار تا شش ماه و بقوی بعضی بقایای او تا سال الله علم و طریق علم بدان که حاصل شد
امیت که گفت عائشه حتی اذا کان ذات یوم عندهی - تا وقتیکه بود آنحضرت روزی نزد من - عامه و دعاه - دعا کرد آنحضرت
خدا او دعا کرد آنظرف یعنی دعائی کرد و بعد دعای مکرر کرد و بران متمر بود و در نیجا دلیست بترجیح بنیت دعائز و حصول مکرره و نزول بلا و گفته
که از خواص همان وقت دعای کنانند که وقت حاجت رسد دیگر از اینگونه دعا میکرده باشند تا در وقت خود حاجت بگیرد تم قال
پس گفت آنحضرت اخبرت یا عائشه - آیا میدانی در خبر از ای عائشه - ان الله قد افاض فیما استفتیت - که خدا تعالی اجواب او مراد
چیزیکه در خواسته بودم لذوی جواب آن - جابری رحلان مجلس احدی با عنده راسی و الاخر عن رحلی - آمر مرد داد و مرد نشست کی از آن
دوم مرد نزد من نشست دیگری نزد پایهای من - ثم قال حدیثا صاحبی - پس تر گفت کی از آن دوم مرد یا صاحب خود را صاحب
الرجل چیست سبب دردمندی در بخوردی این مرد قال مطلوب - گفت صاحبی این مرد سحر کرده شده است طلب معنی سحر می آید
یکی از مدانی طلب حضرت - قال - گفت آن کی - و من طلبه - که سحر کرده است او را - قال البید بن العاصم الیهودی - گفت آن کی
سحر کرده است او را البید بن عاصم پیروی و گفته اند که در نظر آن وی کرده بودند با مردی شرکت می - قال فیما اذا گفت در چه چیز
سحر کرده است - قال فی مشط و مشاطه گفت سحر کرده است در مشط بضم میم و سکون ثین و بضم آن و لغات دیگر نیز دارد شانه و مشاطه
بضم میم یا که از شانه افتد - و حیف طلعه ذکر کرد و در خلافت تمکون و حیف بضم جیم و شندیدفا غلات شکره و طلعه بفتح طاء و سکون لام شکره
آن برای نروداده میرود میباید و اینها شکره نرود ظاهر آن خاصیت دیگر دارد و موجب نبوده نیز روایت است و معنی حب
و حیف سحر و ریکی است - قال فاین - گفت پس کجا نهادد انداز - قال فی لیر در وان - گفت در چاه در وان یعنی در آن عمیق
سکون را نام پاهمیت و در بعضی روایات از آن بفتح همزه و هر دو صحیح و مشهور است اول صفت است فیما استفتیت صلی الله علیه و آله

قال رسول الله صلى الله عليه وسلم من اصحابه الى البير يسفت نخفت در میان چند مردم از اصحاب نبی دلسوی این چاه فقال هذه البير التي اريتها يسفت
 نخفت بين چاه است که نموده شد مرا سوکان دارا لقاعة الحناء - وگویا که آب آن چاه آبی است که ترک کرده شده است و روی متاثر کرده
 شد بدینون گیاهی خوشبوی مشهور است - وکان نخلها رؤس الشياطين - وگویا سرهای خرماهای او سرهای دیوان است - فاستخرج به پس بیرون
 آورده آن نخفت سحر که در آن چاه نهاده بود تو ریشتی گفته که گاهی فهم آن می رود که مراد بقول دی و نخلها کانه رؤس الشياطين درختان اند که
 در آن چاه بودند که آن را تشبیه رؤس الشياطين ده باشند تیغ منظره لیکن مراد تشکوفه های نخل است که در چاه دفن کرده بودند و رؤس
 الشياطين بلا ریح مناظر میدارند بعضی گفته اند که مراد بشياطين مارهای خصیث اند که آنها را تشبیه بشياطين کرده اند متفق علیه در روایتی
 زاین عباس آمده است که آن نخفت علی و عمار را رضی الله عنهما فرستاد از برای استخراج سحر از سر ذروان پس یافتند ایشان وردی غلاف شکوفه
 نخل با که در وی قتل آن نخفت از موم ساخته اند و موتور نهاد روی خلائینده و رشته زده یا زده گره بسته اند پس وردی قبول نمود تین را هر آتی که از
 ن بخوانند گهری کشاده میشد و هر سوزنی که از آن بیرون می آوردند آن نخفت را تسکین داری میشد و شاید که آن نخفت بر سر آن چاه رفته
 علی و عمار را بردارد آن بیرون چاه و بر آوردن هر کرده باشد و نیز در روایات آمده است که آن نخفت صلی الله علیه و آله و سلم آن بیرون راجع
 غت و در مقام انتقام آنها ایستاد و فرمود فتنه الی کفخن به دوست نیدام ۲۵۰ + و عن ابی سلیمة خدری قال بینما نحن عند رسول الله صلی الله
 علیه و آله و سلم و هو یقسم ما گفت ابو سعید در آنم ای آنکه ما نزد آن نخفت بودیم و حال آنکه آن نخفت بخش میکرد مالی را و قسم بفتح قاف مصدر است
 یعنی مقسوم و قسم کسیر قاف یعنی نصیب بخش و این مال از غنایم حنین بود که قسمت کرد آنرا بجزا بجزا - اماه آمد آن نخفت را - ذوالخویصره و قسم
 ما رجمه و فتح و او و سکون تخاینه و کسر صاد ممله - و هو رجل من بنی تمیم - و ذوالخویصره مروی بود از بنی تمیم - فقال پس گفت آن مرد یا رسول الله
 عدل - عدل کن در قسمت و همه را برابر ده - فقال ریلک فمن یعدل اذالم اعدل - پس گفت آن نخفت و ای بر تو پس که عدل
 میکند و لیتک من عدل تکلم قد جنت و خسرت ان لم کن اعدل یحقیق تو میدشد می زیانکار شدی تو اگر نیستی من که عدل نکنم زیرا که او ای
 و بود مندی شما در عدالت من است و مرا رحمت عالمیان ساخته و برای اقامت عدل فرستاده و اگر من عدالت نکرده باشم تا میایدی
 نیان کاری چیزی نیست - فقال عمر ایذن لی ان اضرب عنقه - پس گفت عمر رضی الله عنه ذن ده مرا که بزدم کردن او را - فقال دعفان له
 اما با پس گفت آن نخفت بگذار او را و قرض کن بوی زیرا که مراد را یا لان اند که بجز احد کم صلواته مع صلواتهم - خواری پندار و یکی
 ز فلان نماز خود را در مقابل فلان ایشان - و صیامه مع صیامهم - و روزه خود را با روزه ایشان یعنی در ظاهر نماز و روزه ایشان
 بیشتر و قوی تر از نماز و روزه شماست و از کشتن مصلیان نبی و ان فسخده است اگر چه نماز و روزه ایشان بصد قبول نمید و اگر چه ایشان
 واجب القتل شوند نزد خروج ایشانی بر امام چنانکه میفرماید یقرؤن القرآن لا یجوزون تراقیم - میخوانند قرآن را لایسگزد در قرآن خنجرهای
 ایشان کتایت است از عدم صعود و وصول محل نابت و قبول - یقرؤن من الدین کما یقرق اسهم من الریت می برانند از دین چنانچه می بر آید و
 گذر و تیر از خنجر که انداخته میشود تیر بسوی دی بنظر الی نصله - نگاه کرده میشود بسوی پیکان تیر الی رصانه - نگاه کرده میشود بسوی
 همان تیر بسوی او که آن پی که پیچیده میشود بر دغل فضل و بالای دی - الی النصیه - نگاه کرده میشود بسوی نفسی مهم بفتح نون و کسر صاد مبدی و تشدید

بزرگاری خواهد کرد خدا را و قلیکه من بیوفائی کنم یعنی من از همه مطیع تر و فرمان بر دارنده ترم خدا را این امر با طاعت بیسبب نیستی - فیما منی اشهر
 اهل الارض - پس این میگردد اندر اخدای تعالی بر تمامه زمینیان وی فرستد مرا بر خلق تا عدل کنم میان ایشان - ولاتامنونی
 یعنی گردانید شمار را و اعتماد نمی کنید بر من - فقال رجل قلیکه پس درخواست از آنحضرت مروی از صحابه کشتن وی را که این حرف گفت
 آنکه در روایت سابق گذشت که گفت عمر که اذن ده مرا که بزنم گردن او را - منعه پس باز داشت آنحضرت آن صحابی را از
 کشتن وی فلما دلی پس چون پشت داد آن مرد - قال ان من ضلضه هنا قوما - گفت آنحضرت از اصل این مرد گروهی پیدا خواهد شد -

و ان القرآن لا یجوز حناجریم یرون من الاسلام مردق السهم من الرمیة صنفتی لکبر و ضا و مجده بدو سزه بمعنی اصل مراد از اصل این در نسب
 است که متولد از وی زیرا که خوارج از نسل او لاد و انخولیره بودند - فیقتلون اهل لاسلام او یه عون اهل لادشان پس کشتند
 قوم خوارج مسلمانان را و میگذارند و ترک میدهند بیت پرستان را و جنگ با نهانی کنند که اهم است یعنی او که تم لاقتلتم قتل عا و فرمود
 حضرت و الله اگر فرضاد را بچشم ایشان را و در زمان من باشند هر آینه میکشیم ایشان را بچو کشتن عا و مراد کشتن عا و اهل ک تیسصال
 شان است بالکلیت و تعبیر بقتل برای مشاکله است و الا عا د کشته نشده اند بلکه بعضی صر قهر هلاک شده - یثقی علیه - ۲۶ - و عن ابی هریرة

ان كنت ادعوا الی الاسلام و هی شره که - گفت ابو هریره رضی الله عنه بودم من بنحو اندم من مادر خود را با سلام و وی بر دین
 هر کان بود - فدخوتها یو ما - پس دعوت کردم من مادر خود را روزی - قائمندی فی رسول الله صلی الله علیه و سلم ما اگره پس شنیدند و ایندادر
 ن مرا یعنی گفت و من شنیدم از وی در شان آنحضرت چیزی که ناخوش دارم گفتن وی آنرا با ذکر کردن من اکنون آنرا و طاهر آنست
 مراد که است در دل با قطع نظر از ذکر - قائمت رسول الله پس آدم نزد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و انا ابی - و حال آنکه من گفتم میگفتم
 حال مادر نقلت - پس گفتم - یا رسول الله اذ انشد ابی هریره - دعا کن خدا را و در خواه از وی که راه راست نماید مادر

لی هریره را - فقال اللهم اهد امی هریره - پس گفت آنحضرت خداوند اهدایت کن مادر ابی هریره را مخزبت مستبشره عروة البنی صلی الله علیه و سلم
 می بیرون آدم من از پیش آنحضرت خوشحال بر جای آنحضرت که کرد بهدایت مادر من - فلما صرت الی الباب - پس بیگانه گفتم
 در رخا و - فاذا هو بجان - پس ناگاه دیدم که در بسته و بر هم زده است - فسمعت اخی یخشف قدی - پس شنیدم مادر من را از پایهاست
 و خشف بخار و شین مجتین - فقالت مکاتک - پس گفت مادر بجای خود با شل و ندر آ - یا ابی هریره - و ذل تصیح با سلم ابی هریره و دلی
 ی و تنبا بحال وی و رهنا بقبول قول وی منوم میگردد وی گوید ابو هریره که و کسست شخصتة الماء - و شنیب م صبا فیدن آریا که مادر

من غسل میکرد شخصتة بدو تا و بدو همه بچو بنیایدن آریا سوین فاغتسلت و لبست و رعما - پس غسل کرد مادر من و پوشید
 بر این خود را - و تجلبت عن خارها و شتابی که از سر پوشش خود پس از این شتابی شمار را نتوانست پوشید و شمار کبشره بچو
 شان - ففتحت الباب - پس کشاد مادر در را - ثم قالت یا ابی هریره ان شهدک لالا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله فرجبت
 فی رسول الله ابی هریره میگوید پس برگشتم و آدم من بیهری پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و انا ابی من الفرح - و حال آنکه من گریه
 کردم از شادی مگر به را اقسام است گناهی از غم می آید و گاهی از شادی بعضی از خوش طبعان گفته اند که شادی از آنست که غم بصورت

گرفته از درون بدر میرود و محمد آشتی پس شاکت آنحضرت خدا را و فکر کرد بر اسلام مادر من و قال خیرا۔ و گفت آن
یعنی کلامی گفت متضمن نمکی از حدیث بشارت مجربہ اینجا ظهور اثر دعای آنحضرت در شان مادر ابی ہریرہ فی الحال با وجود آن
دشمنت کردی و پشت پس این از تعرف آنحضرت بود در وی دیگر دانیدن روی دل او را از کفر با سلام باذن اللہ و اہل
و عنہ قال انکم تقولون اکثر ابو ہریرۃ عن النبی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم گفت ابو ہریرہ بدرستی شما میگوئید کہ بسیار کرد ابو ہریرہ
احادیث از آنحضرت۔ و اللہ الموعود۔ و لقای خدا عمل عدوت مراد و زقیامت یعنی اگر من کم و بیش کرده باشم و خیانتی
خدا متالی روز قیامت جزای من خواهد داد و آنحضرت فرمودہ است۔ من کذب علی محمد الحدیث۔ بعد از آن بسبب کثرت خود
میکند و میگوید۔ وان اخوتی من المهاجرین کان شغلہم بالصفت بالاسواق۔ و بدرستی برادران من کہ ہاجران بودند باز میآورد
را از ملازمت شریف آنحضرت دست بردست زدن بازار با کنایت است از بیع و شکر کہ در آن بلع و شترتی است بردست دیگر
جہت بودن ایشان اصحاب تجارت۔ وان اخوتی من الانصار کان شغلہم علی مواالہم۔ و بدرستی برادران من کہ انصار اند باز میآورد
کار ہای ایشان مراد با موال نزدیک مدینہ با غما در رعیت ہای افتد چنانکہ نزدیک اہل کہ شتران گو سفند ان انصار را باب بسایق ہا
بودند۔ و کنت امر مسکینا الزم رسول اللہ صلی اللہ علیہ آلہ وسلم۔ و بودم من نزدی مسکین کہ پیوستہ می بودم و ملازمت میکردم آن
را علی طاہر یعنی۔ بر پر کردن شکم خود یعنی فقیری بودم ہر چہ می رسید ہمان قدر کہ شکم پر گردد و سد جوع کند قناعت می نمودم و تجارت
نداشتیم تا بان مشغول شوم و از دربار شریف ہر آنم و در ملازمت شریف می بودم و احوال اقوال آنحضرت را می دیدم و می شنیدم
اللہ صلی اللہ علیہ آلہ وسلم یوما۔ و گفت آنحضرت روزی۔ ان یسطرہد منکم تو بہی قضی مقالی ہذہ۔ ہرگز فرخ نکند و نکشاید
خود را تا آنکہ تمام کنم آن سخن خود را کہ اینست اشارت است بدعایکہ کرد آنحضرت برای امت خود بحفظ و نگاه داشتن اینچہ شنیدند از آن
از احادیث ثم یبعہ الی صدرہ پستہ گرد آرد جامہ خود البسوی سینہ خود فیسی من مقالی شیاً ابدای پس فراموش کن ہر چیزی را از او
من کہ یاد گرفته است ہمیشہ یعنی دعائی میکانم ہر کہ جامہ خود را فرآ کند و برکت آن عارادان جامہ سینہ خود ہم کند ہر چیز از او
یاد گرفته است ہرگز از یاد وی نرود و قسب طہرۃ تیس علی تو ب غیر ما۔ پس بسط کردم گلیبی را کہ نبود بر بدن من جز آن کلیم
نون و کسریم کلیم شہین کہ در وی سیاہی و پیدی باشد حتی قضی اللہ صلی اللہ علیہ آلہ وسلم مقالہ۔ تا آنکہ تمام کرد آن
مقالہ خود را یعنی دعائی را کہ خواندم جمیعہ الی صدری۔ پستہ کردم آن البسوی سینہ خود۔ نو الذی بعثہ بالحق ما نسبت
مقالہ ذاک الی یومی ہذا۔ پس۔ سوگند بخدای کہ فرستادہ است او را برستی فراموش نکردم از سخنان آنحضرت کہ شنیدہ بودم تا
تسفق علیہ۔ ۲۸۔ و عن جریر بن عبد اللہ قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ آلہ وسلم لا تریجینی من ذی الخلعۃ۔ گفت جریر
عبد اللہ بخیلی کہ در عزت و شرف و حسن صورت و سیرت و نصیحت بخلق یگانہ بود گفت مرا آنحضرت آیا آسایش نمیدی در خلاصت
تو مرا از ذی الخلعۃ و منی شکنی او را و ذی الخلعۃ بفتح خاء مجہولہ و لام و بضم ہر دو نیز آمدہ و صادر ہلہ نام تجانہ بود کہ او را لقبہ الیہ
از قبیلہ خزیمہ و روی تہی بود نام او خاعیہ یا خلعۃ نام درختی کہ بدخت می پدید شود در آنجائی و دید غلت بلای غم بلای احدی ہم در خلاصت

عہد بن نقادہ
بنی ہاشم
انصار با احوال
عبد اللہ
کتاب الفتن
باب فی

و من شکمہ انرا کنت لا اکتب علی الخیل - و بودم کہ ثابت و بر جای خود نمی ماند بر سب سوار می می افتادم از وی - تذکره ذلک
 پس ذکر کردم آنرا کہ من ثابت نمی توانم بود بر سب پیغمبر اصحی اللہ علیہ آلہ وسلم قریب یدہ علی صدری - پس در آنحضرت
 مبارک خود را بر سینہ من برای تقویت و تثبیت - توجہت اثر یدہ علی صدری - پس یافتہ نشان دست شریف آنحضرت را
 خود - وقال اللہم تبتہ - گفت آنحضرت و دعا کرد مرا خداوند ثابت دار او را و حکم و بر جہاد او بر سب بلکه در ہر کار ہا و
 او اجل ہا و یا ہندیا - و برگردان او را راہ راست نمایندہ و راہ راست یافتہ شدہ - قال فما وقت عن فرسی بعد - گفت جریس
 پیام من از سب خود بعد از ان از اینجا معلوم میشود کہ ہرگز آنجناب توت و دلیری بخشیدی ہرگز گسست و ناتوان نشدی یا اللہم از قنا
نومرادل وہ و دلیری بین بار و بہ خویش خوان و شیر می بین من کن رسول شد حضرت بدان تلقہ الاسد فی اجابہا بحکم و این
 ن در وقتیکہ با قامت کہ معظمہ مشرت بودم چون در خدمت حاجی نظر بدخشی کہ از مردان راہ و پہلوانان طرفیت ہودہ می رسیدم
 پشت این فقیر نیز و ندیدم نمودند - اللہم تبتہ اللہم تبتہ ایڈاری تمام است کہ بر طریقہ حق و دین ثابت و ملاحظہ باشد انشاء اللہ تعالی انطلق
و خمیس فاما من اتمس - پس روان شد جریس بجانب فی الخلد و شکستن آن در صد و پنجاہ سوار از اتمس بخا و سین مہلتین بر وزن اتم نام
 است از قریش کام کردہ شدہ بدان از بہت خدمت و صلابت و شجاعت و حماسہ بمعنی شجاعت است - فخر تھا بالنار و کسرا
 بخت جریزی الخلد را با آتش و شکست از اتمس علیہ - ۲۹ - وعن انس قال ان رجلا کان یکتب لنبی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم روایت
 از انس کہ مروی بودی نوشت برای آنحضرت وحی یا جزہ آن - فارتد عن الاسلام و لحق بالشیرین پس مرتد شد و باز گشت از
 بی و باز پوست بشیرکان و این مرد نصرانی بود کہ مسلمان شدہ و باز مرتد گشتہ بنصرانیت باز رفت - فقال نبی صلی اللہ علیہ آلہ
ان اللہ لا یقبلہ - بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمیگذارد - فانبری ابو طلحہ انہ اتی اللہ فیقول التی مات فیہا انس می
پس خبر داد مرا ابو طلحہ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ زوج ام انس است کہ دی آمد زمین را کہ مرد آن مرد و دفن کردہ شدہ بود در
توجہ بہ بتوزا - پس یافت ابو طلحہ او را بیرون انداختہ شدہ و از قبر بردارند - فقال ما شان ہذا - پس گفت
 حال این مردہ کہ بیرون افتادہ است - فقالوا دنباہ مرارا فلم یقبلہ الارض - پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او
 زمین و ہر بار کہ دفن میکنیم بیرون می افتد متفق علیہ - ۳۰ - عن ابی ایوب قال خرج النبی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم قد غربت الشمس روایت
تاز ابی ایوب انصاری کہ از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتدای ہجرت بمنزل می نزل کردہ بود گفت بیرون آمد آنحضرت و
کہ فرود افتادہ بود آفتاب یعنی غروب کردہ - تسع صوتا - پس شنید آنحضرت آوازی را - فقال یہود تعذب فی قبور ہا - پس گفت
 است این آواز بسبب آنست کہ یہود عذاب کردہ میشوند در قبر ہا ایشان این آواز ہا یا آواز یہود است کہ از عذاب فریاد
نمایند یا آواز دل تشدن عذاب یا آواز فرشتگان کہ عذاب میکنند و اول ظاہر ترست و نزد طبری چیز است کہ دلالت دارد
متفق علیہ ۳۱ - عن جابر قال قدم النبی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم من ہنقر - روایت است از جابر رضی اللہ عنہ گفت باز
 حضرت از سفری فلما کان قریب لدینیہ پس ہنگامی کہ بود آنحضرت در نزدیکی مدینہ - ہاجت یرج - بر آنکسخت و بر قفاست باوی

روایت از انس کہ مروی بودی نوشت برای آنحضرت وحی یا جزہ آن - فارتد عن الاسلام و لحق بالشیرین پس مرتد شد و باز گشت از بی و باز پوست بشیرکان و این مرد نصرانی بود کہ مسلمان شدہ و باز مرتد گشتہ بنصرانیت باز رفت - فقال نبی صلی اللہ علیہ آلہ ان اللہ لا یقبلہ بدرستی زمین نمی پذیرد او را و درون خود نمیگذارد - فانبری ابو طلحہ انہ اتی اللہ فیقول التی مات فیہا انس می پس خبر داد مرا ابو طلحہ انصاری کہ از مشاہیر صحابہ زوج ام انس است کہ دی آمد زمین را کہ مرد آن مرد و دفن کردہ شدہ بود در توجہ بہ بتوزا - پس یافت ابو طلحہ او را بیرون انداختہ شدہ و از قبر بردارند - فقال ما شان ہذا - پس گفت حال این مردہ کہ بیرون افتادہ است - فقالوا دنباہ مرارا فلم یقبلہ الارض - پس گفتند گور کردیم او را چند بار پس قبول نکرد او زمین و ہر بار کہ دفن میکنیم بیرون می افتد متفق علیہ - ۳۰ - عن ابی ایوب قال خرج النبی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم قد غربت الشمس روایت تاز ابی ایوب انصاری کہ از کبار اصحاب است و آنحضرت در ابتدای ہجرت بمنزل می نزل کردہ بود گفت بیرون آمد آنحضرت و کہ فرود افتادہ بود آفتاب یعنی غروب کردہ - تسع صوتا - پس شنید آنحضرت آوازی را - فقال یہود تعذب فی قبور ہا - پس گفت است این آواز بسبب آنست کہ یہود عذاب کردہ میشوند در قبر ہا ایشان این آواز ہا یا آواز یہود است کہ از عذاب فریاد نمایند یا آواز دل تشدن عذاب یا آواز فرشتگان کہ عذاب میکنند و اول ظاہر ترست و نزد طبری چیز است کہ دلالت دارد متفق علیہ ۳۱ - عن جابر قال قدم النبی صلی اللہ علیہ آلہ وسلم من ہنقر - روایت است از جابر رضی اللہ عنہ گفت باز حضرت از سفری فلما کان قریب لدینیہ پس ہنگامی کہ بود آنحضرت در نزدیکی مدینہ - ہاجت یرج - بر آنکسخت و بر قفاست باوی

منعت - تکاد ان تدفن الراكب پس نزدیکت که درگور کند سوار را یعنی بسپرد و پوشیده گرداند از نظر و هلاک کند فقال رسول
صلی الله علیه و آله وسلم پس گفت پیغمبر بعثت هذه الروح الموت منافع - بر اینک نموده شده است این باد از جهت مردن منافق
المدینة فاذا عظیم من المناقین قدمت پس رسید آنحضرت به مدینه پس ناگاه کلان تیری از منافقان مرده است و بسبب سبجان
منافق و بدو بیست و یک ورت و پیریشانی مردن باشد که در حال مردن و زندگی محمل کلفت و محنت اند - رواه مسلم - ۲۲ - و عن ابن
الکدری قال از جناب النبی صلی الله علیه و آله وسلم بیرون آمیم ما با آنحضرت از مدینه سوی مدینه حقی قدمنا بحسبان تا آنکه رسیدیم به
بضم عن سکون بین ملتین و بفاو و در حله از مکه مظهره تمام بهایا الی - پس قامت کرد آنحضرت بحسبان چند شب فقال اناس بانحن
فی تسی - پس گفتند مردم ستم ما اینجا در هیچ کاری بجای نماندیم تا آنکه ما را غایب و ابل و عیال را غایب و ابل و عیال را غایب و ابل
جمع خلف یا مخالف اطلاق کرده میشود بر حاضر غایب در زمانه گفته مخالف میگویند و قتیله بافت غایب شوند مردان و اقامت
زمان - ما نامن علیهم این نیستیم بر عیال که دشمن بر ایشان بتازد و غارت کند قبیلخ ذلک النبی پس سید این سخن پیغمبر اصالی الله علیه و آله
فقال و الذی نفسی بیده مانی المدینة محبت لا نقب الا علیه مکان یخبرنا بها پس گفت آنحضرت و سوگند خورم که نیست در مدینه را
نه سوخنی مگر گماشته گذاشته شده اند بر هر یک از شما که از شما بیایند و نگاهبانی میکنند مدینه اشعب یک شهرن راه میان کوه و نقب یعنی
سکون قات نیز یعنی راه در کوه است ولیکن اینجا در راه میان دوسری است که کوههای شهرت پنهانند در حدیث آمده که بر این
مدینه ملاک اند که در نمی آید از اطراف و حال حتی لقد موالیها تا آنکه قدم آرید شما بسوی مدینه و بر سید انجامم قال ارحلوا - پس گفت
آنحضرت کپچ کنید فارغ خلنا - پس کوچ کردیم ما - و اقبلنا الی المدینة - و روی آوردیم بسوی مدینه فالذی یخلف به پس سوگند بان
که سوگند خورده میشود یعنی مراد است با آنکه سوگند بودی خوردند بغیری و آن حق جان و عیال است ما و غنما را حالنا حدین خلقنا الله
انها ویمها از نهی خود را بنگام میگویم مدینه را حتی اغار تلبینا - تا آنکه غارت زدند بر ما - بنوعی بدست بن خطفان یعنی معجزه ظاهره مقصود
تا مقبله ایست و ما هیچم قبل ذلک شیء - و بر بنی اینک است ایش ترا پیش از آن هیچ چیزی پس صادق آمد خبر آنحضرت که خبر داده بود که نگاه میداد
مدینه را پس از شما فرستگان تا وقتیکه قدم آرید از آنجا - رواه مسلم - ۲۳ - و عن انس قال اصابت الناس منة علی محمد رسول الله صلی الله علیه و آله
و سلم گفت انس سید مردم را خطی در زمان آنحضرت سینه یعنی سال است غالب مده بر مال محمد صلی الله علیه و آله پس اثنا عشر
صلی الله علیه و آله وسلم یخطب فی یوم الجمعة یخطبه فخواند روز جمعه - قام اعرابی الیتاد و باد نشینی - فقال یس گفت - یا رسول الله
هکذا لعل جعل العیال ملک شممال از باغ و بوستان ترا غنمت و و اب زنا یافت آب گرسنه شد عیال زنگی معاش قانع اند
پس دعا کن خدایا برای ما فرغ بید - پس برداشت آنحضرت هر دو دست مبارک خود را - و ما تری فی السماء و عده و حال آنکه
بین ما در آسمان پاره پاره بر نزع بفتح قات و زار پاره های بر تنک تر عتبتا کی فوالذی نفسی بیده ما و منها حتی تار السحاب متال لجا
پس بخدا سوگند نهادم آنحضرت دست را که بر دست ما ماند کوه با در جملح الاصول و ضمها تنها و هر دو دست او این نما هر دستم لم یمن
منه حتی رأیت المطر شاد عن یمنه - پس فرموده دنیا را از من نبود که بر روی ایستاده بود تا دیدم بالان که بر خیزد فرود می افتد از یمن شریف یعنی متصل فرود

قراینت و آرام گزنت آن نخله قال گنت آنحضرت بکت علی ما کانت تسبح من الذکر گریه کرد آن نخله بر فقهان چیزیکه می شنیدند از
 البخاری بدانکه حدیث جذعها و از صحابه از طرق کثیره روایت کرده اند که شاک شبهه را در اینجا مجال تنگ است و در مواهب لدرینه
 تاج الدین سبکی که از کابریه علمای شافعیه است نقل کرده گفته است صحیح نزد من آنست که حدیث جنین جذع متواتر است و در
 ابن حجر در فتح الباری گفته که حدیث جنین جذع و الشقاق قمریه و منقول است بقل مستفیض که مفید یقین است نزد کسیکه مطلع است
 طرق حدیث و قاضی عیاض در شارق گفته حدیث جنین جذع مشهور و منتشر است و خبر آن متواتر است تمامه اهل صحیح آنرا از اهل
 اندلس بصری چون حدیث میگردان میگردانست و میگفت ای بنده گان خدا چوب خشک میگرد و ناله میکند از شوق بنمیر خدا اصلی
 علیه آله و سلم پس شما سزاوار ترید که شقاق باشد بقای وی و کم از چوب بنامید بپیت منگی و گیاهی که در آن خاصیتی است +
 و آن که در معرفتی نیست + ۳۵ - و عن سلمه بن الاکوع ان رجلا اکل عند رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اشماله و روایت است
 سلمه بن الاکوع که مردی خورد و نزد آنحضرت بدست چپ - فقال کل بمینیک پس گفت آنحضرت بخورد بدست راست خود - قال لا
 گفت منی تو انم بدست راست خورد - قال لا استطعت گفنت آنحضرت بطریق دعا هرگز نتوانی خورد - ما منه الا اکبر باز در اثر
 او را از خوردن بدست راست مگر کبوی قیدی نه عجز و ناله ای این قول را در است که گفت بحجت رفوعم کسیکه تو هم کند که آنحضرت
 صلی الله علیه و آله و سلم چون دعا کرد بپوشی بعد استطاعت با وجود بودن وی صلی الله علیه و آله و سلم حجه للعالمین قال گفنت
 فما رفعها الی فیه پس نتوانست برداشت آن مرد دست را بسوی دهن خود و بعد از آن سهوا مسلح ۳۶ عن انس ان اهل المدینه فرغوا
 روایت است از انس که ساکنان مدینه ترسیدند و فریاد کردند یکبارگی از درد آن دیدنشان - فکلب ابی صلی الله علیه و آله و سلم فرسالات
 بطیفا - پس چون شنید آنحضرت آواز ترس ایشان سوار شد اسی را که مرابطه انصاری را بود دست رو - و کان لقطف - و بود
 آن اسپ که تنگ نزدیک می نهاد گام را - فلما رجع قال وجدنا فرسکم هذا جرای پس هنگامی که بازگشت آنحضرت گفت یا فقیه ما این اسپ
 را دریا میگویند و قتیکه فرخ گام میباید سپری نمیگرد و روانی وی چنانکه سپری نمیگردد و دریا و کان بعد ذلک بجاری و گفنت
 اسپ بعد از سواری آنحضرت پیشتیکه همراهی نمیتوانست کرد و معارضه نمود با وی هیچ اسپ و بجاری بجم و در ابلغظ مجهول ز مجاری
 معارضه و مباحات و در اصل معنی با هم رفتن است و در روایتی - لایحاذ بجای هله و ذال معنی مقابله کرده نمی شد از حیوانات بمعنی مقابله
 و فی هدایت و در روایتی اینچنین آمده که فلما سبق بعد ذلک ایوم - پس سبق گردانیده نشد آن اسپ بعد از آن رفت و هیچ اسپ
 نتوانست کرد بر وی - و رواه البخاری ۳۷ - و عن جابر قال لونی ابی و علیة دین گفنت جابر بن عبد الله وفات یافت پدر من حال آنکه
 و ام بود - فرضت علی غمائه ان یاخذوا التمر - پس عرض کردم بروم شو امان وی که بگیرد خرم را که از نخل با حاصل شد و بود و ما علیة
 در بدل چیزیکه بر پدر من بود از و ام - فابوا پس با آوردند و قبول نکردند ایشان مرا از جهت قلت آن عدم و قایلین فاشیه
 ابی پس آدم بنمیر را صلی الله علیه و آله و سلم قلت قد علمت ان الری استشهد یوم احد پس گفتم تحقیق دانسته تو که پدر من
 کرده شده است روز احد - و ترک دنیا کثیرا - و گذاشته است و ام بسیار - و انی احب ان یراک الغزاة و من موت میدارم که مینماید

حدیث بخاری این قدر است که آوازی غریب و از آن جهت رسیدن در قول در آن از روی بخاری را بود که کتب کثیره از آن در حدیث است

واین ضعف اثر آنست - فهل عندک من شیء - پس یا هست نزد تو چیزی یعنی از طعام نقالت نم - پس گفت ام سلمه می هست
 فاخرت اوصاف من شعیر پس بیرون آورد ام سلمه نانی چند از جو - تخم اترجست خمارا لها - پسته چون آورد ام سلمه را فگندی که مراد او
 آنچه بر منست پس پسته ناهانا به بعضی از خمار در گوشه از وی - تخم دست تحت یدی - پسته پوشید خمار را که در وی نان بود زیر
 من - و لاشتی بعضی - و دستار ساخت مرا بعضی خمار یعنی سر را پوشید و چند بند نیز مانند دستار بر بست و لاشتی فعل از لوث مثلث
 پیچیدن دانس رضی الله عنه در آن زمان کودک هشت نه سال بود که در خدمت آنحضرت در آمده بود - ثم ارسلتني الى رسول الله - پس
 مرا بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فرستید به پس بر دم من آن نان را - فوجدت رسول الله صلی الله علیه و سلم فی المسجد
 پس یافتم آنحضرت را در مسجد و حال آنکه با وی مردم اند و گفته اند که مراد مسجد جامع است که ساخته شده بود برای نماز و وقوع این در
 خندق بود چنانکه در حدیث جابر است و الله اعلم نسلمت علیه - پس سلام گفتم بر مردم - فقال لی رسول الله صلی الله علیه و سلم
 و سلم ارسلک ابوطیحة فاستادت ترا ابوطیحة قلت نعم فتم آری - قال بطعام - گفت باطعامی فرستاده است - قلت نعم فتم آری - فقال
 رسول الله صلی الله علیه و سلم لمن معه قوموا پس گفت آنحضرت مردم را که بودند با او بر خیزید تا بخانه ابوطیحة برویم چون آنحضرت مطلع شد
 بانس چند ناست و نخو است که تنها یا باد و سه کس مخصوص نخورد و باعثه معجزه - نیز در خاطر شریف وی نداشتند برخواست و نیز
 زافر بود که بر خیزید - فالطلق پس روان شد آنحضرت با صحابه بسوی خانه ابوطیحة - و انطلقت بین ایدیم - و انس میگوید روان شد مردم
 نیز در پیش ایشان حتی حبیب اباطیحة فاجرت تا انک آدم اباطیحة را پس خبر کردم او را که آنحضرت صلی الله علیه و سلم با صحابه می آید فقال
 پس گفت ابوطیحة - یا ام سلمه قدها رسول الله صلی الله علیه و سلم بالانس - باموم بسیار - و لیس عندنا ما نطعمهم و
 نزد ما چیزی که بخورایم ایشان را - فقالت الله و رسول الله علم پس گفت ام سلمه خدا و رسول خدا و انما ترست که برای چه آمده است و چه
 حکمت در آمدن او گویا نمیدام سلیم که آنحضرت بلای اظهار معجزه آمده است و بود وی رضی الله عنهما از عاقبات نسا و بر خصا انما
 شریف مطلقه اگر قصه جابر رضی الله عنه پیش ازین وقوع یافته باشد بغرض قیاس بر آن نیز دانسته باشد و الله اعلم - فالطلق ابوطیحة
 رسول الله پس روان شد ابوطیحة تا آنکه پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم فاقبل رسول الله پس پیش پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 و سلم و ابوطیحة معه - و حال آنکه ابوطیحة با آنحضرت است - فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم علی یا ام سلمه ما عندک بیار و ختالی کن
 ای ام سلمه چه چیز پیشت است - فانت بذلك بمنزل آورد ام سلمه آن نانها را که داشت - فامر به رسول الله پس کرد بان جز پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
 علیه و سلم - که شکسته شوند در ریزه گریه شوند بان برفقت پس ریزه کرده شدند آن نشت نبت فار و تشدید ثناته ریزه ریزه کردن نان و
 و حضرت ام سلمه فادته - و نشرد ام سلمه بر روغن را پس نان خورش گردانید آنرا که برودن آید از عکرم قال رسول الله صلی الله علیه و سلم
 نیهاتار اشدان لیول - پسته گفت آنحضرت و دعا کرد در آن چیزیکه خواسته بود خدا که بگوید یعنی اذ دعای خیر و برکت و روی برسد - ثم قال
 لعشره پسته گفت آنحضرت با ابوطیحة یا کیسی دیگر که حاضر بود و ستوری ده مرده کس و بطلب - فاذا ان لهم پس طلبید مرده کس را - فاذا کوا حتی
 پس روندان ده کس تا آنکه سیر شدند - ثم فرجوا - پسته بیرون آمدند - ثم قال ایذن لعشره ثم لعشره - پسته گفت اذن ده مرده که

ع ان الله لکنه ان طهرک با کفره بودم که حال ظاهر کنی ان کنت کون حال عرض کردم پس ام سلمه که چاره بود گفت الله و رسول الله اعلم

نجا و اباناریه مارقیل پس در آوردند طرفی را که در وی اندک آبی بود - فادخل یدیه فی الانار - پس آورد آنحضرت دست مبارک خود را در آن
 ثم قال حی علی الطهور المبارک - پسر گفت آنحضرت بیاید و اقبال کنید و استمجال نماید بر آب پاک کننده برکت کرده شده در وی - و
 من آنقدر برکت و زیادت از خداست - ولقد رايت الماریع بن بن اصابع رسول الله و سهر ائمنه به تحقیق دیدم آب را که بیرون می آید از میان
 انگشتان پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم - لفظ حدیث صریح است در بر آمدن آب از میان انگشتان مبارک و بحین انهم جاور طلاء و ائمنه اتخرج کرد
 شده است آنرا بر آمدن آب از جگر چنانکه برای موسی علیه السلام بود پس التفات کرده نشود بقول کسی که میگوید مراد آنست که آب در صدق
 خود بسیار قدس جوش بزد از میان انگشتان و نمیدانیم چه باعث است این قال را برین تاویل مانند آنکه میگویند چه سرست و طلب فضل از
 آب و مجزه شامل است مر وجود آب را بی فضل نیز جواب میگویند که آن از برای این بود که تا گمان برده نشود که آنحضرت موجد است از برای
 از خلایق عز و جل این سخن عالی از چیزی نیست زیرا که زیادت آب نیز از وی تعالی است و لهذا فرمود - و البرکة من الله گفت بنده کین
 عبد الحق بن سیف الدین رزق البرکة و الیقین که چنین است ظهور این قسم مجزه در تکثیر طعام و شراب جز آن که بقیة از آنکه حکم مآده اصل داشت موجود
 بود و با عجز برکت و زیادت در آن پیدا شد و بحقیقت نمیتوان یافت که سبب آن چیست و بحین امر کردن آنحضرت صلی الله علیه و سلم که سلامت
 او الی و نظر کردن در وی و تفحص نمودن آنرا حتی که اگر کشف کرده میشد و نظر کرده میشد بطرف میشد اثر ظهور مجزه و علما از برای آن مجزه پیدا
 کنند و انشاء علم بحقیقة الامر و مجزه دیگر ذکر میکنند بن مسعود میگوید - ولقد کنا نسمع تسبیح طعام و هو یوکل - و هر آینه تحقیق بودیم که شنیدیم تسبیح گفتن
 طعام را و حال آنکه آن طعام خورده میشد رواه البخاری + ۷۲ + و عن ابی قتادة قال خطبنا رسول الله - گفت ابو قتاده که از شما میری است
 خطبه خواند برای ما پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم قال انکم تیرون عشیتکم و لیلکم پس گفت آنحضرت و خبر داد که بد رستی شما میری میکنند شبانگاه
 خود را و این شب خود را عشیه وقت بعد از زوال - و تاتوا الماء انما انما شرابا غدا - می آید آب را اگر خواسته است و می تعالی فردا
 شامت است بآبی که بطریق مجزه پیدا خواهد شد چنانکه در آخر حدیث بیاید فالطاق الناس لایطوی احد علی احد پس دان شدند مردم در
 مالیکه میل نمیکند و التفات نمی نمایند هیچ کی بر هیچ کی بلکه میروند هر یک مقید نمیشود صحبت از جهت غایت تمام بطلب نهایت حرص
 بر آن قال ابو قتاده فبینا رسول الله صلی الله علیه و سلم پسر گفت ابو قتاده در انهای آنکه آنحضرت میگویند و میرود حتی ابهار اللیل تا آنکه
 نصف شد شب و بهره هر چه بضم با وسط آنرا گویند و ابهار لکبره مجزه و نشدید را بر وزن احوار فقال عن طریق پس میل کرد و یکسوسه آنحضرت
 از راه - فوضع راسه پس نهاد سر مبارک خود را یعنی برای خواب - ثم قال - پسر فرمود - انفظوا علینا صلواتنا - نگاه دارید بر ما تا ما را
 یعنی بیدار بکشید تا نماز صبح از دست نرود پس همه در خواب شدند و هیچ کی برای نماز بیدار نشد - فکان اول من استقیظ رسول الله پس
 بود نخست کسی که بیدار شد پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم و الشمس ظهره و حال آنکه آن کتاب سیده بود در پشت آنحضرت - ثم قال انکوا ابوا پسر
 گفت آنحضرت سوار شوید - فرگفتنا پس سوار شدیم فسرنا - پس سیر کردیم حتی اذا رفعت الشمس نزل - تا وقتیکه بلند شد آفتاب و آمد
 آنحضرت ثم دعا میضاه کانت می پسر طلبید آنحضرت مطهره را که بود همراه من میضاه بکسریم و سکون یا و مجزه بعد از آنکه مطهره کبیره
 فیما شی من ما - که بود در آن میضاه چیزی از آب - فتوضا منها وضوء دون وضوء - پس وضو کرد از آن میضاه وضوی فرود و وضوی که

متفق علیه + ۴۶۰ + وعن ابی حمید یضم حان فصح الساعدي از بنی ساعده است صحابی در میان جماعه اصحاب گفت که من نامم
 بخانه پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم پس بیان کرد از آنچه تا کنون در کتاب الصلوة گذشت - قال خرجنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
 گفت ابو حمید بیرون آمیم با ابان حضرت برای غزوه تبوک - فاتینا وادی القری - پس آمیم با وادی القری را که موضعی است که
 در میان مدینه و مکه است از جانب شام - علی حدیقه لامرأة - آمیم بر باغچه که مرزنی را بود فی اهل خدیجه مرغزار با درخت
 رسول الله پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم از صوبا - اندازه کند میوه درختان باور که چه مقدار است از صوبا
 امر از خص بخار حجه و صاد و اندازه کردن میوه درخت و کشت بر زمین فخر صنها - پس اندازه کردیم ما آن حدیقه را بچیزیکه در قیاس با آمد
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عشرة اوسق - و اندازه کرد او را آن حضرت ده دستق لفتح واد و سکون همین که شصت صاع باشد یا با
 گفت آن حضرت بان زن اخصیها ضبط کن نگا بر عدد اوسق آنرا و فقیه که وزن کنی آنرا حتی نرجع الیک الشار الله ربنا انک ان
 ما بسوی تو ازین سفر اگر خواسته است خدا - و اطلقنا حتی قد منا تبوک و روان شدیم ما تا آنکه رسیدیم تبوک را که متوجه بودیم بان
 رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم تهب علیکم الیل الی یوم شذیة - پس گفت آن حضرت نزدیک است که بود بر شما شب با وای سخت
 یقیم فیها احدی منکم لیسید و بر بانا و اولاد با و هیچ یکی - لمن کان له فلیشد عقاله - پس کسیکه باشد در او رفتاری پس باید که سخت پند و
 شتر را - فبیت ارج شذیة - پس بوزید یاد سخت شد فقام رجل حمله الریح پس با ایستاد و روی پس برداشت او را با و حتی
 طی تا انداخت او را بدو کوه طی که جای حاتم طالی در آن دیار بود طی بطیحا و کسریای مشدود در آخر غزوه تم اقبلنا حتی قد منا و
 پسر روی آوردیم یعنی بعبه تا آنکه قدم آوردیم وادی القری را فسال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم المرأة عن حدیقه تا که
 پس پرسید آن حضرت آن زن را از حدیقه ای که چند رسیده میوه آن - فقالت عشرة اوسق - پس گفت آن زن رسیده ده دستق چنانچه
 اندازه کرده و فرموده بود متفق علیه + ۴۶۰ + وعن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انکم ستفتون من امری ان
 که گفت آن حضرت بد رستی شما نزدیک است که فرج کنید مصر را - و هی ارض سمی فیها القیارة - و مصر یعنی است که نامیده میشود و وی قیراط یعنی
 قیراط بر زبان بازاریان اهل مصر و معاملات بسیار میرود از جهت شدت ایشان در معامله و قلت مروت و عدم مسامحت پس منافی نباشد
 مشارکت غیر ایشان از اهل بدو و حضرت در ذکر قیراط و اینجا معلوم میشود که بر زبان اهل کرم باید که ذکر قیراط را بگویند و در قیراط
 رقم ششصد و بیست و یک است و این را گفته دیگر نیز هست که تور شتی ذکر کرده و آن در شرح ذکر کرده ایم و قیراط
 وزن آن در بغداد و مکه و مدینه وینار یعنی یک بود از سبب چهار جزو وینار و در عراق نصف عشر یعنی یکت و از سبب
 و با خود آن وصیت کرده آن حضرت بر رعایت حقوق اهل مصر و بیعت و راجع ببلای حضرت است صلی الله علیه و آله و سلم و فرمود
 ختموها فان استوالی الیها ما یس قتیکم فح کنید مصر را پس نکند بسوی اهل مصر و عفو و ستر فان لم اذت ویرا که بدستی مصر را یعنی اهل
 یعنی حرمت و امان است از جهت اهل ایمین رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که مادر وی ماریه قبطیه از قوم ایشان است - و در
 رحم است لفتح را و کسر یعنی قرابت است از جانب اهل ایمین علیه السلام زیرا که وی نیز از اهل ایشان بود و اوقال - یا گفت - ذمه و مهر

این حدیث برای سخنان بوده باشد و شاید ازین جهت فرمود که هرگاه در میان راندر سخنان از آن که در حدیث آمده است

وی در بصری بضم با از بلاد شام - هبطوا - فرود آمدند بخوار حال هم پس یکشادند بارهای خود را فخرج الیهم الیه پس بیرون
ایشان برای ملاقات راهب - و کاتوا قبل ذلک میرون - فخرج الیهم و بودند ایشان پیش ازین بارهای دیگر که سفر می کردند
راهب پس بیرون نمی آمد بسوی ایشان و نمیدانید ایشان را قال گفت ابو موسی - فهم یحجون رحالهم پس ایشان یکشادند بارهای خود
پنجاهم راهب پس گشت که درمی آید میان ایشان راهب - حتی جاء فافترق رسول الله - تا آنکه آمد پس گرفت دست پیغمبر را
علیه السلام فقال پس گفت - هذا ید العالمین هذا رسول رب العالمین سببه الله رحمة للعالمین میفرستد او را خدا تعالی سبب رحمت
مهربانی برای جهانیان - فقال له اقبل من قریش پس گفتند راهب را بعضی پیران از قریش - ما علمک بحسب سبب علم تو بوی
میدانی تو حال او را - فقال انکم صید من العقبه پس گفت راهب بدرستی شما هنگامی که بالا بر آمدید و پیش آمدید ازین راه
میان دو کوه است سلم بن جبر و الاحمر لاخر ساجد - باقی تا نرسید درختی و نه سنگی مگر اگر افتاد سجده کننده - و لا سجده الا للینی - و
تیمکن سنگ و درخت مگر برای پیغمبر دانی اعرفه بخاتم النبوة - و بدرستی من می شناسم او را به نبوت - فل من غفوف کتفه مثل القفا
که واقع است پایان تر از استخوان شانه وی مانند سیب - و در روایات دیگر آمده است که راهب برخواست و آنحضرت را در کنار
و از احوال و صفات شریف وی پرسید از بیثبت و خواب و طعام و شراب جز آن همه را موافق یافت با آنچه در کتابی بود و نم
ان طعاما - پسته برگشت راهب پس ساخت برای ایشان طعامی - فلما اتاهم به کان هونی ریحیه الابل پس هنگامیکه آورد راهب طعام
آنحضرت در چرانیدن شتران - فقال ارسلوا الیه پس گفت راهب کس بخفتند بسوی وی - فاقبل پس بروی آورد و آمد آنحضرت
و علیه غمامة تظله - و حال آنکه بر آنحضرت ابری بود که سایه میکرد او را فلما دنا من القوم وجدهم قد سبقوه الی فئی شجرة - پس هنگامیکه نزدیک
یافت قوم را که تحقیق پیشی کرده بودند بسوی سایه درختی و شسته بودند در سایه - فلما جلس الی فئی شجرة علیه پس هنگامیکه
خیمه را میان درخت بر آنحضرت اگر چه سایه ابر بر سر مبارک می بود اما برای اعزاز و امتیاز وی در مجلس سایه برگشت در سایه ابر
آنحضرت از معجزات بود و لیکن میگویند دائم نبود بلکه گاه گاه می بود نزو احتیاج - فقال پس گفت راهب - انظر و الی فئی
ال علیه نگاه کنید بسوی سایه درخت که میل کرد بروی فقال انشدکم اشهدکم انکم همز و ضم شین سول میکنم شمارا و طلب میکنم از
بند جواب این سوال را - ای کرم و لیه کدام یکی از شماست قریب سی و دو دست و متولی امر وی - قالوا ابو طالب - گفتند ولی وی
طالب است فلم یزل نیا شده پس همیشه بود راهب که طالب سوال میکرد ابو طالب را بخدا سوگند بر تو بازگردانی محمد را بلکه نگاهداری او را
یکدوشمنان که بیود و رضای اند حتی رده ابو طالب - تا باز گردانید و فرستاد ابو طالب آنحضرت را بلکه آورده اند که راهب میترسید که
او را بروم بزنند آنها در مقام کشتن وی شوند و ترندی و حاکم آوردند که درین نومفت کس از مردم آنحضرت را صلی الله علیه و آله
می بستند و در صد قتل وی بودند پس پیش آمد بخیر گفت چه چیز آورده است شمارا درینجا گفت این پیغمبر درین ماه بیرون آمدنی است پس
نماند که مردم را بر نایافته تا آنکه اگر بیاوند بکشند بخیر گفت بخیر شما را که اگر خواسته باشد خدا امری را که تقدیر کند میتواند هیچ کس
که تقدیر بر آنرا نغتن نمی تواند گفت این بیت کنید با وی و محبت و زید بادی - و لعبت معه ابو بلالا و چون ابو طالب آنحضرت

باب که برگردانید فرستاد با حضرت ابوبکر بلال را و زوده الیه من الکلمة والزیت و توشه داد آنحضرت را را هب از کعب و
 روغن زیت - رواه الترمذی - بدانکه در حدیث گفته اند که فرستادن ابوبکر بلال را همراه آنحضرت بگردین قضیه چه صورت دارد و حال آنکه
 بل منور مخلوق نشده ابوبکر در آن وقت صبحی بود و تراز آنحضرت بماند و نیم سال و ابوبکر در آن زمان نخزیده بود بلال را و لهذا
 در همین اخبار حدیث را تضعیف کرده بعضی حکم بطلان آن کرده و حافظان حجر در اصحاب گفته که حدیث رجال وی ثقات اند و منکر نیست
 روی مگر این لفظ و تواند که مرجح باشد منقطع از حدیث دیگر بطریق و هم از بعضی روایات و جزری گفته است که رجال اخبار حدیث بلال
 صحیح است و ذکر ابی بکر و بلال غیر محفوظ است و عذره اند آنرا از و هم و بلال شاید که در آن وقت مولود نشده بودند بر ۲۰ و ۳۰ و عن علی
 بن ابیطالب قال كنت مع النبي صلى الله عليه وآله وسلم مكة - روایت است از امیر المومنین علی رضی الله عنه گفت بودم با آنحضرت در مکه مخزجانی
 بعضی لواجهها پس بیرون آمدم در بعضی لواجهها که سحر و جادیه سوی - نماستقبله جل و لا شجر الا وهو يقول - پس پیش نیامد آنحضرت را کوهی
 رفته و خجی گرا کردی میگفت - السلام عليك يا رسول الله ظاهرا أنت که علی رضی الله عنه نیز می شنید آنرا و اصل دارد که علم در می بعضی است
 عنه بانبار آنحضرت باشد صلی الله علیه وآله وسلم - رواه الترمذی و الدارمی + ۲ + و عن انس ان النبي صلى الله عليه وآله وسلم اتى بالبرق ليلة
 مصرية بطيما مسجرا روایت است از انس که با آنحضرت آورده شد براق در شب اسرار الهام کرده زین بسته فالتصعب عليه في ترمذی
 مگر کسی که در براق بر آنحضرت و زود رام نشد و سواری نداد و فقال له جبرئيل الحمد لفضل الله - پس گفت مبراق را جبرئیل یا محمد این سکنی ترمذی
 مگر کسی را - نماز یک حد اکرم علی شرمه - پس سوار شده است ترا هیچ یکی بزرگتر بر خدا از وی و این عبارت معلوم میشود که برین براق
 انبیای دیگر هم سوار شدند تا ختم سواری آن بنجام الانبیاء شد و در باب المعراج این سخن مذکور شده است و الله اعلم قال فانض عرقا
 لغت الس پس رنجیت از براق و روان شد خوی - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب + ۲ + و عن بریده قال قال رسول الله
 صلی الله علیه وآله وسلم انما انبتنا الی بیت المقدس گفت بریده اسلمی گفت پیغمبر خدا هر گاه که رسیدیم بابت المقدس قال جبرئیل
 اشارت کرد جبرئیل بانگشت خود و خرق بها الحجر پس دید و پاره کرد و سوراخ کرد بانگشت سنگ را نشد به البرق
 بدان بر بست و در باب معراج از حدیث انس گذشت که براق را بجلقه بر بست که انبیای دیگر بر آن بستند و گویند که مراد بجلقه موضع
 صلوات است و شاید که مسدود شده باشد پس خرق کرد آنرا جبرئیل و باز گشت رواه الترمذی + ۵ + و عن علی - فتج تخناينه و سکون
 مطن مرة - بضم میم و تشدید را - اتفقى - نسبت ثقیف که یکی از اجداد اوست صحابی است حاضر شد صدیقه و غیره و فتح حنین و طائف را
 قال ثلثة اشیار ایتها من رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم - گفت علی سه چیز است که دیدم من آنرا از آنحضرت - بینا سخن سیرت از مرد
 جبرئیلی علیه - در آنجای آنکه ما سیر میکنیم همراه آنحضرت ناگاه گذشتیم شبری که آب کشیده میشود بروی سانیه بسین و مله و لون فستر
 لب کش فلما راو البعیر جربس هر گاه که دید آنحضرت را شتر آواز کرد و فریاد بر آورد و جرحه آواز کردن گوی شتر - فوضع جرائد
 پس نهاد فستر کردن خود را یعنی بر زمین و جهان بکسبیم و خفت را پیش کردن شتر تا شتر فوق علی بنی - پس آگاه شد یا ایستاد بروی پیغمبر
 صلی الله علیه وآله وسلم فقال بن صاحب هذا البعیر پس گفت آنحضرت کجاست صاحب این شتر - فجاهه - پس صاحب شتر نزد آنحضرت

بل بحبان نریک آیت - آیا دوست میداری که بنایم ترا علامتی و معجزه - قال نعم گفتم آنحضرت آری بنا فظنر الی شجرة من وراله
 پس نگاه کرد و جبرئیل بسوی درختی از پس خود را پس آنحضرت - فقال پس گفت جبرئیل آنحضرت - ادع بها - بخوان این درخت را فدای ما
 پس خواند آنحضرت درخت را نجوات - پس آمد درخت - فقامت بین یدیه پس بایستاد آن درخت پیش آنحضرت - فقال مرها فلتخرج پس گفت
 جبرئیل یوما آن درخت را پس باز کرد و فامر بها پس امر کرد آنحضرت آن درخت را و رجعت پس برگشت - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا
 صلی الله علیه و آله وسلم حسی حسی پس است مرا پس است مراد تسلی و دفع حزن و شدت این کرامت از پروردگار من در اینجا و حالت است بر آنکه
 ظهور خارق عادت موثر است در حصول یقین و دفع غم و حزن و بر آنکه کسی را که قریب کرامت و درگاه حق باشد اگر غمی و حزنی از دست اعدا برسد
 صبر کند و اجر علی قدر تعب رواه الدارمی - و عن ابن عمر قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فی سفر فاقبلنا ان
 گفت این عمر بودیم با آنحضرت در سفری پس پیش آمد بادیه نشینی فلما دنا قال له رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم شکران لا اله الا الله و هو
 لا شریک له وان محمد عبده و رسوله پس هر گاه که نزدیک شدن اعرابی گفت مرورا آنحضرت گواهی میدی بعد انیت خدا و رسالت محمد
 قال ومن شهید علی ما نقول - گفت اعرابی که گواهی میدی بر آنچه تو میگوئی یعنی از غیر خضرت ز میان - قال هذه السلمة انتم آنحضرت گواهی
 میدی هداین درخت و سلمه بفتح سین و لام نام نوعی از درختان بلند خاردار است - فدعاها رسول الله پس خواند آن درخت را پس خضرت صلی الله
 علیه و آله وسلم هر دو شاخه را وادی - و آنحضرت بگراوه وادی بود - فاقبلت تحت الارض - پس روی آورد آن درخت در حالیکه می شکافد زمین را
 خرد بفتح خاء مجرمة و نشد ویدال شکافتن زمین را گویند حتی قامت بین یدیه - تا آنکه ایستاد آن درخت پیش آنحضرت فاستشهرها بالذات طلب
 شهادت کرد آنحضرت از آن درخت سه بار فشهدت ثلاثا انکما قال پس گواهی داد آن درخت سه بار که واقع بچنین است گفت آنحضرت از سدرت
 رسالت وی - ثم رجعت الی منبتها پس برگشت آن درخت بسوی جای رویدن خود یعنی با بخار رفت که از آنجا آمده بود شعوبات لعوده الی
 سابقه پیشی الیه علی باقی بلا قدم رواه الدارمی + ۹ + و عن ابن عباس قال با اعرابی الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال با اعرابی
 نئی - گفت این عبا را مرا اعرابی بسوی آنحضرت گفت بچه دلیل شناسم که تو پیغمبری - قال ان دعوت هذا الخلق من هذه النخلة انما
 گفت آنحضرت باین دلیل شناس که نحو اتم من این خوشه را ازین فرا گواهی دید که من پیغمبرم و ان بفتح همزه است که آن نیز روایت
 است یعنی اگر نحو اتم و عذق یکسرین مهمال و سکون - و اما محبذات خوشه خرمای چنانکه عنقود خوشه انوار ازین اعراب
 فدعا رسول الله پس خواند آن عذق را پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم جبرئیل بن النخلة پس گشت آن عذق که زد و آید از درخت خرمای
 سقط الی البنی - تا آنکه افتاد و بجانب پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم یعنی گواهی داد ثم قال الرجوع فعاذت پس گفت آنحضرت برگرد جای خود پس
 برگشت - فاسلم الی اعرابی پس اسلام آورد آن اعرابی - رواه الترمذی و صححه + ۱۰ + و عن ابی هريرة قال جاء ذئب لی راغی غمفتم ابو هريرة
 آمد گرگی بسوی براننده گوشت ان فانتزعتها فاشاة پس گرفت گرگ زان گوشت را گوشتی را از طلبه الی حنی انتزاعها منه پس بست گرگ را
 آن چنانکه تا آنکه کشید و گرفت آن شاة را از دهان آن گرگ قال فسعد الذئب علی کل - گفت ابو هريرة پس بر رفت گرگ به توده - یعنی فانی
 پیش است آن گرگ بر آن بر وضعی که گرگی نشیند که را نما بر زمین نمود و پایها را ایستاده می دارد و فی الصبح انما یخرج شمس سگ

وہم خود آرد و خود را در میان ہر دو پای خود استغفار مثلثتہ و فادم در میان پای گرفتن سبک سو قال قد عدت الی رزق ربی
وگفت گرگ تحقیق قصد کردم من یا قصد کردی تو بسوی درسی کہ داد و رسانید مرا آن رزق خدا تعالی و عدت یعنی تمام تا فتح آن بصیغہ
خطاب ہر دو روایت است و خطاب بر اعی است اخذتہ ثم انزع عتہ منی۔ گرفتہ من آن رزق را پست کشیدی و گرفتنی تو آن رزق یا از من
اجل تا شان ثلاث کا یوم و بیکلم پس گفت آن مرد یعنی راعی بخدا سوگند زیدم من اجمو بہ مانند اجمو بہ امروز یا ندیدم سوزی مانند
گرگ عن میکند فقال الذی بعجب من ہذا رجل فی الخلمات بین الختمین۔ پس گفت گرگ عجب ترا زین حال مردیست در خزماستان میان
دو سنگستان یعنی مدینہ عبارت است از ذات شریف آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بخبر کم یا معنی و بما ہو کان بعد کم خبر یا میباید
با پنچہ گذشتہ است و با پنچہ شونہ است بعد از شما قال۔ گفت ابو ہریرہ فکان الرجل یهودیا۔ پس ہر مرد از قوم یهود فجاہ الی البنی پس
بسوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاجبرہ و اسلم پس خبر داد آنحضرت را و مسلمان شد۔ قصدت البنی۔ پس تصدیق کرد و راست گو گردانید
پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ثم قال النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہا امارات بین یدی الساعین و امثالہن امور نشا نہا و علامتہا است پس
قیامت تدا و ختم الی ان ینخرج بہ تحقیق نزدیک است مرد کہ بیرون آید یعنی از خانہ فلایرجع حتی یحدرہ فغلاہ و سوطہ باحدث اہل بعد
باز نیگردد و نمی آید بخانہ تا آنکہ خبر میدہد او را ہر دو غلیظ و تا دیانہ وی چیزیکہ اہواش کردہ از عمل اہل خانہ وی بعد از بر آمدن وی بدہان
لنتہ + ۱۱ + و عن ابی العلاء و روایت است از ابی العلاء کہ اذا تبیین است عن ہریرہ بن جندب کہ صحابی مشہور است قال۔ گفت ہریرہ کہ
مع النبی بودیم بابا پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تداول من قصصہ۔ نوبت نوبت میخوردیم از یک کار معنی در وقت ظہور معجزہ آنحضرت قصصہ
قاف و سکونی صا و کاسہ بزرگ من غبوة صحیح اللیل۔ از یاد داد گاہ تا شب یعنی تمام روز۔ یقوم عفرۃ و یقعد عشرۃ سی ایستادیدہ
و می نشستند ذہ بیان تداول است قلنا فما کانت تعد گفتیم با پس چه چیز بود کہ مدد کردہ میشد قصصہ بدان چیز قال من ای شیء
گفت از چه چیز عجیب میکنی تو سا کانت تعد الامن مہنا۔ بود کہ مدد کردہ میشد مگر از اینجا۔ و اشار بیدہ الی السماء و اشارت کرد بدست
بسوی آسمان یعنی ازین عالم قدرت است و نزول برکت از ان این یا قول صحرا است و سأل ابو العلاء یا قول آنحضرت در سأل صحرا
فانہم رواہ الترمذی الدارمی + ۱۲ + و عن عبد اللہ بن عمرو ان النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خرج یوم بدر فی ثلاثیات و خمسۃ عشر
است از عبد اللہ بن عمرو بن العاص کہ آنحضرت بیرون آمد روز غزوہ بدر در صد و پانزدہ مرد مشہور است کہ بیرون آمد و در صد
و سیزدہ بقتاد و ہفت از مهاجرین و سیست و بیسی شش از انصار۔ قال اللہم انہم حقاۃ فاحلمم۔ گفت آنحضرت و دعا کرد خداوند ایشان
یعنی صحابہ بر مہنہ پایا نند پس سوار کن ایشان را۔ اللہم انہم عراۃ فانہم شرا ایشان بر مہنہ تمان اند پس جاہ پویشان ایشان را اللہم انہم جلیح
خداوند ایشان گر سنگان بند پس سیر کرد ان ایشان را کفح اللہ۔ پس فتح داد خدا تعالی مرا و اسفا قلبوا و انہم رجل لا و قد رجح
بجمل و کلین پس باز گشتند از فتح بدر و حال آنکہ نیست از ایشان هیچ مردی مگر حال آنست کہ برگشت بیک شتر و دوشتر و اکثر و شتر و اوجا
پوشیدند و سیر شدند بہت سخت ان و ثیاب اطعمہ و اموال کہ غنیمت گردند از شترکان و ہر دہای آنحضرت مستجاب شد از اینجا معلوم
میشود کہ اجابت دعا از قبیل عارقی عادتست خصوصاً با این مشرت و خصوصیات رواہ ابو داؤد + ۱۳ + و عن ابن مسعود عن قول

عہ فی ہذا بیان می آید بیرون آمدن صحابہ کرام است صحیح و در حق ۱۱

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - روایت است از عبد اللہ بن مسعود از آنحضرت که گفت - انکم منصورون - بدرستی شما یاری اوست که شنید
 بجانب پروردگار و مصیبون - و یابندگان اشیاء و احوال را - مفتوح کلم - و فتح کرده شد گانید در شمار یعنی فتح کرده شود در شمار ابلاد و احوال
 من بشارت و خیر دادن صحابه را بآنچه در زمان آئیند واقع خواهد شد - فمن اورک ذکاتکم فلیتق الله پس هر که یاری آنرا از شما پس
 باید تقوی در زد و پرهیز از عذاب خدا - و لیام بالعرف و لینه عن المنکر - و باید که امر کند بترس و نهی کند از خلاف آن یعنی بر طریقه اعتدال
 را و در اثر و بطور اسراف نیفتد و این تلخیص است بقول حقیقانه الذین ان کنما هم فی الارض اقاموا الصلوة و اتوا الزکوة و امروا
 بروف و نهوا عن المنکر ۱۲۰۵ ابوداؤد + ۱۲۰۶ و عن جابر ان یهودیه من اهل خبیر است شاة مصلیه روایت است از جابر که زنی یهودیه
 اهل خبیر که نام وی زینب بود زن سلام بن مشکم زهر کرد که سفند بریان کرده شده را و مصلیه بفتح میم و سکون صلوه هم در کلام تشبیه
 نیزه از صلی یعنی بریان کردن - ثم اهرتها رسول الله - پسر هدیه فرستاد آنرا از خبیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - آورده اند که آن زن ب
 نصرت از گوشت که ام جای خوشتر دارد گفت ذراع پس بزکی داشت آنرا فنج کرد و در وی زهری نهخت که در ساعت بکشد و در ذراع
 ف بیشتر کرد و پیش آنحضرت و صحابه که حاضر بودند بر نهاد - فاخذ رسول الله صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الذراع فاکل منها لیسرکفت آنحضرت
 ابع را پس خورده از آن - و کل ربهط من اصحابه - و خوردند گروهی از یاران آنحضرت با آنحضرت - فقال رسول الله لیسرکفت خبیر خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ارفوا ایدیکم - بردارید دستهای خود را از شاة و بخورید - و ارسل الی الیهودیه فدعاها - کسفت و آنحضرت بسوی آن زن
 دید پس طلبید او را - فقال سمعت هذه الشاة - پس گفت آنحضرت زهر کرده تو این گو سپرد - فقالت من اعملک - پس گفت یهودیه که خبیر
 ترا قال اجبرتنی بده فی یری - گفت آنحضرت خبیر در این چه کرد دست من است للذراع - و گفت مژذراع را یعنی شارت بنده بذراع
 - قالت نعم گفت یهودیه که زهر کرده ام درین - قلت انکان بنیافلن یضه - گفتم که اگر هست وی پنجه پس بیان نمیکند او را بجهت آنکه هر تاشیر
 بکند موت در اینبیا بسبب آنکه موت آنحضرت پیش از تمام دعوت و اکمال این متوقع نیست و در احتمال اول خلیفان میکنند پنجه بکشند که
 است آنحضرت بتاثر زهری شد که در خبیر خورده بود اما این وایت صحیح نیست و در حدیث آمده است که کسی گفت یا محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ترا تاثر میکند هر سال زهری که داده بودند زخیر فرمودند زهری که آنقدر است خورشید خد است - قدیر - وان لم یکن نبیا استرخا
 اگر نیست وی پنجه خدا آسایش میا بسم و خلاص میشود از وی - ففعا عنهما رسول الله پس گذشت از آن پنجه خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در
 با قبله و نزل او را و عذاب نکرد - و توفی اصحابه الذین اكلوا من الشاة - و مردند اصحاب آنحضرت که خوردند از آن شاة - و اجم رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی کاهله - و خون کشید آنحضرت بر میان دو کتف خود من اجل الذی اکل من الشاة - از جهت زهری که خوردند از گوشت تا داده
 هر برسد و عن لطف وی ازین کتاف هاک گردید بجهت ابو هند بالقرن و الشفة - حجات کرد آنحضرت را ابو هند شاخ و کارد - و هو موسی
 یعنی بیاضه من الانصار - و آن ابو هند موسی بود مزی بیاضه البضا و معجز نام قبیل البیت از انصا - رواه ابوداؤد و الدارمی - بدانکه اهل
 معایت اختلاف کرده اند که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عقاب کرد آن یهودیه او بکشت یا ترک داد و هیچ نگفت پس سنی از ابی هریره آورده که
 من در هیچ گفت و از جابرا آورده که عقاب نکرد زهری گفته که اسلام آورد پس بگذشت و گفت بهیچیکه آنحضرت نرگ داده باشند و

Marfat.com

بعد ازان کہ بشر بن برادر مرد لقبصاص می بکشتند اما اینجا خلجان میکنند که وجه تخصیص در کعبوت بشر واقعاً من ان حسیث حالانکه هو ابی بکر
خوردند و ندانند شاید که بشر علی القور مرد پیش از وفات صحابہ بگرس قصاص گرفته شد بدان الله اعلم + ۱۵ و عن سهل بن الخنظلیه - لفظ
حارمله و سکون نون و فتح طاء معجمه و کسر لام و تشدید تحتانی صحابی انصاری است و از اهل بیعت و عنوان است قال ابو گوشت گیلز مرد
کثیر الصلوة و الذکر و خنظلیه نام مادر اوست - قال انهم ساروا مع رسول الله - گفت که ایشان یعنی صحابہ سیر کردند با پیغمبر خدا صلی الله علیه
و آله وسلم یوم حنین - روز فزوه حنین - فاطبوا السیر پس در از کردند و سخت کردند سیرا حتی کان عقیقه - تا آنکه بود و تیر شاخه
فجاء فارس فقال - پس مدواری پس گفت - یا رسول الله انی طلعت علی جبل کذا و کذا - بدستی من آمده ام بر کوه چنین چنین طلعت لفتح لام
در اکثر نسخ و بکثیر تصحیح کرده اند - فاذا انا بهوازن - پس ناگاه من ملتئم بهوازن لفتح هاء و کسری می که قومی است از عرب یعنی دیدم بهوازن را
علی بکره ابیم - که آمده اند بر شتر بدو خود یعنی به آمدند و این عبارت مثل است که زده میشود در قومی که هر یک یا نید و هیچ یکی تحمل نکند و
بکره شتر جوان و اس است که قومی از عرب زجای کنده بودند و کوچ کرده و هر کس بر جا کشتی غنچه گرفته و سوار شده هر چند آن خسترانان
و می بودند از پدرش بود لظعنهم و نعمهم - دیدم بهوازن بشران هونج و ار خود و باقی چارواخی و ظعن لضم طاء معجمه و عین همله و مضمره و ساکن جمع
طعنیدن در هونج یا هونج که در روی زنی باشد و گاهی برای بر بردی هونج است نیز اطلاق کنند - اجماع الی حسین - که آمدند سوی حنین
فیتسم رسول الله پس تبسم کرد پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم و قال تلک غنیمت لیسلمین غذا - و گفت آن غنیمت است لیسلمین غذا
انشاء الله ثم قال من یحرسنا اللیله - پسر گفت آنحضرت کیست که پاسبانی کند ما را شب - قال الس بن ابی مرزبان القنوی - مرشد لفتح
سیم و سکون را و فتح شافه و عنوی یعنی معجمه و لون مفتوح حنین صحابی است حاضر شده فتح مکره او حنین را - انما من پاسبانی میکنم - یا رسول
الله قال ارکب - گفت آنحضرت سوار شو - فکب - رساله - پس سوار شد پس را که مراد ما بود - فقال ابل بذالشب - گفت آنحضرت
پیش آئی این راه را که در کوه است - حتی تلکون فی اعلاه - تا آنکه باشی تو در تنبای بلندان کوه - فلما ابرق فرج رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم الی مصلا - پس هنگامی که صبح کردیم ما بیرون آمد آنحضرت بسوی جای نماز خود یعنی جائیکه برای نماز ساخته بودند فرجع و کسرت پس
گذارد آنحضرت دو رکعت را مراد سنت خود داشته اند - ثم قال بل اسیستم فارسلکم - پسر گفت آنحضرت آیا احساس کردید دیدید یا سوار
خود را و در اینجا جو از تکلم است بعد از سنت فجر برای حاجت و در کتاب الصلوة گذشت - فقال رطل پس گفت مروی - یا رسول الله ما حسنا
ندیدیم و احساس نکردیم - فتوب بالصلوة پس افادت گفته شد به نماز فجر و تحقیق معنی تزیین و بابت اذان گذشت - لعل رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم و هو یلی لیلته الی الشعب - پس گشت آنحضرت و حال آنکه وی نماز میکند که می نگریست بسوی آن شعب و در اینجا جو از
الصفات است در نماز برای بصلحت دینیه و این از باب تدخل عبادت است حتی اذ اضی الصلوة قال - تا چون تمام کرد آنحضرت نماز
را گفت - البشر و افقره جار کسره خوش باشی پس ب تحقیق آمد سوار شد که پاسبانی میکرد - فبعلا نظر الی حلال الشجر فی الشعب - پس گشت ما که
نگاه میکنیم بسوی میان فرجهای درختان شعب چنانچه بود چار پس ناگاه آن سوار ب تحقیق آمد حتی وقف علی رسول الله - تا بابتیاد
بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - فقال انی اطلقت حتی کنت فی علی هذا الشعب پس گفت آن سوار بدستی من روان شد تا آنکه بودیم

برخی بلند این شعب - حیث امرنی رسول الله - آنجا که فرموده بود مراد پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم فلما صحبت طلعت ابین کلبا - پس بخامی که صبح کردم برآمد این شعب را بهر دورا فلم احدای پس ندیدم هیچ کی را انتقال له رسول الله - پس گفت مراد را پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم بل نزلت اللیلة - آیا فرود آمدی تو از شب یعنی از اسپ خود - قال لا - گفت فرود نیامدم در هیچ حال - الا صلیا در صبح نماز گزارنده ام - او قاضی حاجت - یا برآزنده حاجت انسانی را از بول و غائط - قال رسول الله گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم ان لا تعمل بعدها - پس نیست باک بر تو که کنی بعد از شب هیچ عملی را از نوافل خیرات و جود و اجتهاد و در آن زیرا که تراستی حاصل شده است که کفایت ست در آن و بخشیده شده است گناهان تو بدان این مبالغه و تاکید است در تحسین این عمل و بشارت - بعضی گفته اند که مراد عمل بهادست درین قضیه و این ظاهر ترست و الله اعلم - رواه ابو داود + ۱۶ + و عن ابی هریره قال - قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بتمرات گفت ابوهریره آوردم نزد آنحضرت چند خرما را و گفته اند که بسیت و یک خرما بود - نقلت پس - یا رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بالبرکة - و عاکن خدارا درین خرماها برکت - نفهمن - پس فراهم آورد آنحضرت آن خرماها را - ثم عاکن البرکة - سر و عاگرد آنحضرت برای من درین خرماها برکت - قال خذین فاجملین فی زودک - گفت آنحضرت گیر این خرماها را پس بگردان در گوشه دان خود فی الصراح فرود بکسر گوشه دان - کلمات روت ان تا خدمنه شیان داخل فی یک مخذه - هرگاه خواهی تو که بگیری این پیغمبری را یعنی از ترمس در آوردی دست خود را پس بگیر آن چیز را و لا نشره نثر او پراکنده مکن آنرا پراکنده کردنی - فقد حملتک رکذوا کذا من دست نی سبیل الله پس به تحقیق برداشتم من از آن هر چندین چندین از دست در راه خدا و دست شست بیمانه یا باراشتری - من نه و نطعم - پس بگویم یا که میخوریم از آن ترمس و میخورانیدیم - دکان لایفارق حموی - و بگو آن فرود که جدا نمی شد بنیاز امر او همیشه که من آن یوم قتل عثمان - تا آنکه شروز قتل شدن عثمان رضی الله عنه - فانه القلع - پس بدستی آن فرود گسسته شد و گم شد و ازینجا معلوم شود که چون تفرقه و فساد شایع گردد میان مردم بر طرف می شود برکت و آورده اند که ابوهریره در آن روزی گفت که مردم را یک غم است و مراد و غم غم بر طرف شدن آن ابان و غم گشته شدن شیخ عثمان - رواه الترمذی + ۱۶ +

سئل الثالث - عن ابن عباس قال تشاورت قریش لیلۃ بکة - گفت ابن عباس کنکاش کردند مشرکان قریش بکة - بعضهم اذا صبح فاتبه بالوثاق - پس گفتند بعضی از ایشان چون صبح کند پس بر جای خودش داری به بند کردن - بریدون - میخواستند پیغمبر را - صلی الله علیه وآله وسلم یعنی بعضی از مشرکان چنین کنکاش دارند که محمد را بند باید کرد و نگاهداشت و ثاق بکسر و بد کردن - و قال بعضهم بل بالکوه - گفتند بعضی از ایشان بلکه بکشید او را - و قال بعضهم بل اخرجوه - و گفتند بعضی از ایشان برون کنید او ازین شهر تا از اینجا بدرود - فاطلع الله نبیه - بفتح همزه و سکون طامی منقصة پس مطاع گردانید خدا تعالی پیغمبر خود را صلی الله علیه وآله وسلم علی ذلک - بر آنچه کنکاش کردند مشرکان در کار وی چنانچه در قرآن مجید در سوره انفال مذکور است - فبات علی من لابی صلی الله علیه وآله وسلم ملک للیلۃ - پس شب گزارانید علی رضی الله عنه بر جای خواب آنحضرت در آن شب و خرج و بیرون آمد پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم حتی لحق بالغار - تا آنکه پیوست و رسید بغار ثور که بهجرت رفت و چند شب در آن غار

گزارانید و غار مغاک در کوه است و در بر آمدن آنحضرت از درون خانه و گزشتن از پیش مشرکان که بزرگایستاده بودند مطلع ایشان با وجود تکلم آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با ایشان قصہ غریب و معجزہ عجیب است کہ در شرح ذکر کردہ ایم و تاریخ مدینہ و ذکر ہجرت نیز مذکور است۔ و بات المشرکون بحیرسون علیا۔ و شب گزارانید مشرکان در حالیکہ پاسبانی میکردند علی راضی اللہ عنہ یعنی علی در آن خانہ بود بیرون ایستادہ۔ و ہم بحیونہ البنی۔ و ایشان بگمان میزدند علی را بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خیال میکردند کہ آنحضرت در آن خانہ و در خواب است ہمین کہ بر آید کاروی بکنیم و حال آنکہ علی بود و آنحضرت از پیش ایشان بدر رفت۔ فلما اصبوا آثارہ و اعلیہ۔ پس ہنگامی کہ صبح کردند جبیدند بر آنحضرت بگمان خود۔ فلما راوا علیا رو اللہ مکرم ہم۔ پس ہر گاہ کہ دیدند علی را باز گردانید خدا تعالی حیلہ بدسگالیدن ایشان۔ قالوا این صاحبک ہذا۔ پس چون دیدند علی را گفتند کجاست این یار تو یعنی آنحضرت اشارت بہذا برای تحقیر و تصغیر است قال لا اوری علی نسید انم من کجاست۔ ناقصوا اثرہ۔ پس رفتند مشرکان در پی آنحضرت در نشان پای وی قصص بقاف و صاوین مہلتین در کسے رفتن۔ فلما بلغوا الجبل اخلط علیہم۔ پس ہنگامی کہ رسیدند کورہ را کہ اورا جبل نو زمان است مشتبہ شد بر ایشان نشان پای بعضی اجبل پس بر آمدند کورہ را۔ ثم و ابانغار پس گزشتند بناری کہ در آن کورہ است۔ و راوا علی بابہ لسیج العنکبوت۔ پس دیدند برد آن خانہ بافتن عنکبوت را کہ بعد از در آمدن آنحضرت درون غار آمدہ خانہ بانہ بود و عرض در غار مقدار شہری باشد و طول مقدار یک دست فقالوا لو اودخل ہننا لم یکن لسیج العنکبوت علی بابہ۔ پس گفتند اگر در آمدہ بودی محمد اینجائی بود بافتن عنکبوت بر دروی بیضہ نہاد کن درین حدیث مذکور نیست مشعر ظنوا انہم و ظنوا العنکبوت علی۔ خیر البریر لم یمنع ولم تم۔ ثم کف فیہ ثلث ایام۔ پس درنگ کرد آنحضرت در غار سه شب و روز و روز و شب در آمد و در پنج شنبہ بدر رفت۔ رواہ احمد ۲۰۲۰ و عن ابی ہریرۃ قال لما نزلت خیر البریر لرسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم شاة فیہ اسم۔ بفتح سین و ضم آن و بعضی کہ سمریز گفتہ اند گفت ابو ہریرہ ہنگامی کہ کشادہ شد قلعہ خیر بر ستادہ شد بر آن آنحضرت گو سفندی بریان کردہ شدہ کہ دروی زہر بود چنانکہ در فصل ثانی از حدیث جابر گزشت۔ فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ای من کان ہننا من الیہود۔ پس گفت آنحضرت گرد آید بر من ہر کہ ہست از نجاز یہود۔ ثم ہوالہ۔ پس گرد آوردند برای آنحضرت یہود را۔ فقال لهم رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی سائلکم عن شیئی فقل انتم مصدقین عنہ۔ پس گفت آنحضرت بدرستی من پرسندہ ام شمار از چیزی پس آیا ہستید شمار راست گو گردانندہ من لذن ان چیز و فیکہ تکذیب کم شمار از جو ابی کہ گوئید شمار از سوال چنانکہ۔ سیاق حدیث معلوم می گرد و مصدقین بضم میم و فتح صاد و تشدید ال کسورہ و کسراف و تشدید یاد آخر قالوا نعم۔ گفتند یہوداری راست گو گردانندہ ایم ترا یا ابانقاسم عادت یہود نا یہود آن بود کہ اکثر آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بکنیت می کہ ابوانقاسم است نام می برود و محمدی گفتند زیرا کہ ذکر این نام شریف در تورات و انجیل شایع و مشہور بود و دلیل بود بر صحت نبوت وی صلعم۔ فقال رسول اللہ پس گفتند ایشان را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ابوکم۔ کیست پدر شما گو یا کہ آنحضرت ایشان را از پدر کلان ایشان پرسید چنانکہ پدر قبیلہ پدری باشد۔ قالوا فلان۔ گفتند یہود پدر ما فلان کس است نام پدر ان خود را برودند۔ قال کذبتم بل ابوکم فلان گفت آنحضرت دروغ گفتید شما بلکہ پدر شما فلان است جز آن کسیکہ اورا نام برودید۔ قالوا صدقت و بررت۔ گفتند یہود راست گفتی بلوغی

گفت مسروق - حدیثی بود که - خبر داد مرا پدر تو امی عبدالرحمن یعنی عبدالشرب مسعود - انه قال - که وی گفت - آذنت بهم شجرة -
 وانا نیدا آنحضرت را بآمدن جن درختی یعنی درخت خبر داد که یا رسول الله اندام ایمان بپارند استماع قرآن بکنند پس آنحضرت بپرفتن و
 جنیان را دید و قرآن برایشان خواند متفق علیه ، ۴۵ و عن انس قال کنا مع عمر بن مکتوم والمدینه تر گفت انس بوم ما همراه عمر بن خطاب میا
 که و مدینه - فراتما الللال - پس دیدیم ما ماه نورا - و کنت رجلا حدیدا البصر - و بودم من مروی تیز نظر - فراتیه پس دیدم من بلال را - و لم یس احدی من
 انه راه غیری - و حال آنکه نیست هیچ کی که گمان میبرد و میگوید که دیده است آنرا جز من یعنی جز من هیچکس نمیگوید که من دیده ام - و جعلت
 اقول عمر اما تراه - پس گشتم من که میگویم مر عمر رضی الله عنه را آیا منی بینی تو فاجعل عمر لایراه - پس گشت عمر که منی بنید بلال را یعنی من بزم خبر
 عمر را میبایم وی منی بنید - قال - گفت انس - ليقول عمر میگوید عمر - سارا و انا مستلق علی فراشی - نزدیک است که به بنم بلال را و حال آنکه
 من برتفا خسپیده ام بر جانه خواب خود یعنی حاجت نیست که الان به بنم و تعب و مشقت گشتم در دیدن آن بعد از زمانی یا بعد از روزی که
 روشن شود یا کلان شود و خواهم دید بنی تعب درین عدم خوض است در چیزی که ضروری نباشد عدم صرف وقت در مال یعنی - ثم انشا
 یحدثنا عن اهل بدر - پسر شروع کردیم که حدیث میکند ما را از قصه کشتگان اهل بدر از مشرکان یا شروع کرد انس که حدیث میکند آنچه شنیده
 بود از عمر احوال اهل بدر - قال ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان یبصر اهل بدر بالاسم گفت که آنحضرت بود که میبویم ما را جاهای کشتگان
 و بر زمین انگندن کشتگان اهل بدر و در روز یعنی پیش از وقوع واقعه و کشته شدن مشرکان بیکه و ز خبر داد که هر کدام ازین اشتیاقا کجا کشته خواهد
 افتاد - ليقول بنو امیه فدا انشاء الله - میگفت آنحضرت این جای انگندن فلان است فردا اگر خواسته است خدا - و هذا مصرع
 فلان فدا انشاء الله و این مصرع فلان است اگر خواسته است خدا پس جای انگندن هر کدام را جدا جدا تعیین کرد - قال عمر و انما علمت
 بالحق ما اخطاؤا الحد و الی حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم گفت عمر سوگند بان خدای که فرستاده است او را راستی خطا
 نکردند و تجاوز نکرده اند آن مشرکان جدا و جاهای را که حد کرده بود و تعیین نموده بود آنحضرت - قال فاجعلوا فی بعضهم علی بعض گفت عمر پس
 گردانیده شدند و انداخته شدند آن کشتگان چاهای که در میدان بود بعضی بر بالای بعضی - فانطلق رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و ان شد پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و آله و سلم حتی انتهى الیهیم - تا آنکه منتی شد رسید بسوی این کشتگان که در چاه انداخته شده بودند - فقال - پس گفت آنحضرت - یا فلان
 بن فلان یا فلان بن فلان هل جدتم ما وعدکم الله رسوله حقا - آیا یافتید و دیدید چیزی را که وعده کرده بود شمارا خدا و رسول خدا حق
 و ثابت فانی قد و جدت ما وعدنی الله حقا - پس بدستی من به تحقیق یا تم چیزی را که وعده کرده بود مرا خدا تعالی حق - فقال پس گفت
 عمر یا رسول الله کیف حکم جسد الا ارواح فیها - چگونه سخن میکنی تو بدنها را که نیست جانها در آن - فقال انتم باسمع لما اقول منم - پس گفت
 آنحضرت نیستید شما شنو اتر چیزی را که میگویم من از ایشان یعنی ایشان شنو اتر اند یا برابر اند با شما در شنیدن یعنی ایشان می شنو
 این سخن را که میگویم من - غیر انهم لا یستطیعون ان یردوا علی شیان - جز آنکه ایشان نمیتوانند که رو کنند برین چیزی را و جواب گویند و در
 کتاب جهاد کلام و تمثیلی تفصیل گزاشته است مذکور - رواه مسلم ۶۶ و عن امیه - بضم همزه و فتح نون سکون نشانه وسین هجرت
 زید بن ارقم - تا بعینه است و نسبت بوی زید بن ارقم را ابو انیسه گویند و او را ابو سعید نیز گویند و مشهور است که کنیت است - عن ابی هریرة

دعوت کرده بود. نجیبی با طعام پس آورده شد طعام. فوضع یدہ۔ پس نهاد آنحضرت دست مبارک خود را یعنی برای خوردن طعام. ثم وضع
القوم بسپتر نمازند قوم دستهای خود را. فاکلوا پس خوردند قوم طعام را. فنظرنا الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لیلوک لقمته فی فیه پس نگاه
کردیم ما جانب آنحضرت که می خاید لقمه را و میگردد انداختند درین مبارک خود فرو نمایی برد. ثم قال بسپتر گفت آنحضرت. اجد لحم شاة اخذت
بغیر اذن ابهام. میایم من این گوشت را گوشت گوسفندی که گرفته شده است بی دستور من بی رضای صاحب گوسفند. فارسلت المرأة
تقول پس فرستاد آن زن کسی را نزد آنحضرت در حالیکه میگوید. یا رسول اللہ انی ارسلت الی البقیع. بدرستی من فرستادم خادم را
بسوی بقیع نبون. وهو موضع بیاع فیه الغنم. وبقیع موضعی است که فروخته میشود و روی گوسفندان این بقیع موضع در جانب
وادی عقیق است نزدیک بیت کرده از دین غیر بقیع بود که مقبره مدینا نجاست خطابانی گفت که خطا کردی هر که او را بخواند و آنها که بخوانند او را
میگویند که در بقیع در زمان سابق بار بار چه بود و اللہ اعلم لیشتری لی شاة. تاخریده شو برای من گوسفندی. فلم توجد پس یافت نشد گوسفند
فارسلت الی جاری قد اشتری شاة ان یسل بہا الی ثمنها پس فرستادم من کسی را بسوی مسایه که مرا بود که بفرستد آن گوسفند را که خریده است
بسوی من به بهای آن. فلم یوجد پس یافت نشد آن مسایه در خانه اش فارسلت الی امرأته پس فرستادم زنی می. فارسلت الی بہا پس
فرستادم زنی بسوی من آن شاة را بی اذن خود. فقال رسول اللہ. پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اطمعنی الطعام الاری بخوران ان
طعام سیران را که در بندند و آنها که فرزند سیران از ائمه تکلیف ظاهر صاحب شاة را نیافتند از وی بجای گیرند بان وی مقرون سازد و طعام ضائع میشود
و اللہ اعلم بہ او ابو داود و ابوی فی لال النبوة ۱۰۰ و عن خرم. بکسر حای مملوہ زامی. بن شام عن ابیہ روایت میکنند پدرش که
شام است. عن جدہ حبیش بن خالد از پدر پدرش که حبیش است بضم حای مملوہ فتح موحده و سکون شناة. و هو احوام معبد حبیش برادر
ام معبد بفتح میم سکون عین و فتح موحده که نام او عاتکه بنت خالد خراعیہ است آن زنی است که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در
حطای بجزت بخیمه می آمده وی بی بوجله قوی تکیه کرده می نشست و سخن نمیداد طعام شراب می داد فقر او مساکین را. ان رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم حین اخرج من مکہ. روایت میکنند که آنحضرت قتیله بر آورده شد از مکہ. خرج مهاجرا الی المدینہ. بیرون آمد بجزت کندہ بسوی مدینہ
و هو ابو بکر. آنحضرت و ابو بکر و مولی ابی بلر عامر بن فہیرہ. بضم فا و فتح با و سکون تحمانیہ سلام آورده پیش از درآمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ
و آلہ وسلم دالما رقم را. و دلسیجا. و راه بر آنحضرت ابی بکر عبداللہ البشی او را همراه گرفته بود تا راهنمایی کنند این چهار تن را بجزت کندہ مروان
خیمتی ام معبد گزشتند بروخیمه ام معبد که در آن اومی جای او بود و خیمه بفتح خا و سکون یا مشہو است خیمه اقامت در مکان. فسالوا بالحما و کما
لیشتر و منها. پس طلبیدند گوشت را و خرم را تا بخزند از وی. فلم یصیبوا عندہ شیئا من لک. پس یافتند نزد ام معبد هیچ چیزی را از آنچه
طلبیدند. و کان القوم مرملین. بضم میم ادنی سکون را و کسر میم ثانیہ و بودند مردم بی زاد و بی توشه آرمال بی توشه شدن قوم ولی باران
شدن مستین. بضم میم و سکون سین مملوہ و کسر نون فوقانیہ تاکید مرملین است قحط زده و سنہ سال یعنی قحط آید فنظر رسول اللہ صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم الی شاة فی کسر الخیمه. پس نگاه کرد آنحضرت بسوی گوسفندی که در جانب خیمه بود و کسر بکسر کاف و سکون سین و فتح نیز آمده
شسته فروین خیمه. فقال ما ہذا شاة. پس گفت آنحضرت چیست این گوسفند چه حال از. یا ام معبد کانت شاة خلفنا اجد عن الغنم

وقت ام معبد گو سپندست کہ پس نذاخته است اور از گو سفندان مشتق ناتوانی دار بل غری بہرہ گو سپندان بچراگاہ بیرون
توانست رفت۔ قال بل بہامن لبن۔ گفت آنحضرت آیا ہست ہوی چیز می از شیر۔ قالت ہی اجد من لبن۔ گفت ام معبد این
نماہ و تعب و مشقت افتادہ تر و دور تر است از آنکہ شیر داشتہ باشد۔ قال اما زمین لی ان اجلبا۔ گفت آنحضرت آیا اون میدہی
کہ بدوشم من اورا تعالت بانی انت وامی ان ایت بہا جلبا فاجلبا۔ گفت ام معبد پدر و مادر من فدای تو باد اگر می بینی درین
نماہ شیر می پس بدوش آنرا یعنی ہوی شیر می نیست چہ میدوشی اورا۔ و حلب بسکون لام و شیدن فتح آن شیر و شید شد و روایت
صحیح است۔ فدعا رسول اللہ۔ پس عاکر بنیم خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسح بیدہ فرمایا۔ پس مسح کرد بدست مبارک خود پستان اورا
می اللہ تعالی۔ و گرفت نام خدا را و عالمانی شناسا۔ و دعا کرد آنحضرت ام معبد را در شان شادہ ہوی۔ فقالت علی بن عبد اللہ
شادہ شادہ میان ہر دو پای خود بر آنحضرت برای دوشیدن چنانکہ عادت حیوان شیر دار است کہ در وقت دوشیدن میان ہر دو پای
شادہ میکند۔ و درت۔ و شیر داد و بدہ شدید را شیر باریدن باران جز آن و اجترت و خائیدن گرفت آنچہ از شکم بر آورد چنانکہ عادت
تر و گا و گو سفندست و حیرت بکسر جزم تشدید را آنچہ شتر از گلو بر آورد بکبت نشخوار۔ فدعا بانا یرضی لربط۔ پس طلبید آنحضرت آوندی را کہ سیراب گردان
ہوی رانی المصراع روض تجریک شادہ و مجہ توت کہ بندہ و رسندہ باشد و یرضی بضم تخمینہ و کسر موحد از راضی یعنی خوابانیدن ستور یعنی
آبانیدن اینجا است کہ چنان سیراب گردان شود بخواب و نہ در مہک گردہ کم از وہ۔ فحلبت شجا۔ پس دوشید دران ظرف
وان و شج بثلثہ و تشدید جزم سیلان روان شدن آب۔ حتی علاہ الاناء۔ تا آنکہ بالا آمد ظرف را سکہ شیر کہ نزد جوش دن می آید
فکب شیر۔ تم سقاہا۔ پسترنوشانید ام معبد را۔ حتی رویت۔ بکسر او تا آنکہ سیراب شد ہوی۔ و سقی صحابہ حتی رووا۔ بنوم او نوشانید باران
ور تا آنکہ سیراب شدند۔ تم شرب آخر ہم۔ پسترنوشید آنحضرت بعد از ہمہ بکلم قاعدہ مستمرہ خود کہ فرمود ساقی القوم آخر ہم۔ تم حلب
متر و شید دران اناء۔ تا یا بعد بدو دوم بار بعد از بار نخستین۔ حتی ملأ الاناء۔ تا آنکہ پر کرد آوند را۔ تم غا و در سندا۔ پسترنوشانید
داشت شیر را نزد ام معبد و بایعہا۔ و معیت کرد آنحضرت ام معبد را با سلام۔ و ارکلو اعنہا۔ و کوچ کردند از نزد ام معبد
پون آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بچرت برآمد و اہل مکہ ندانستند کہ بچرفت بکہام جانب رفت مرہوی ازین بریل بنی قیس آمد
این ابیات خواند آوازی شنیدند و بچکس را شنیدند از انجملہ و بیت نسبت شعر خزیمہ الشہب الناس خیر جزاءہ + رخصین جملہ خستی
ام معبد + ہما نزلنا بالبر تم رحلا + فاطم من اسی رفیق محمد۔ رواہ فی شرح السنۃ و ابن عبد البر فی الاستیعاب بن الجوی فی کتاب لؤلؤ و
فی الحدیث قصہ۔ و در حدیث قصہ است کہ در کتب سیرت مذکور است آن نیست کہ چون آنحضرت صلعم کوچ کرد ابو معبد و ج ام معبد آمد در
نام شیر و پد گفت این چیست و از کجاست پس فرمود کہ گزہ ام معبد صفات شامل آنحضرت بانصع عبارتی پس گفت ابو معبد و اللہ
این باشد مگر صاحب قریش کہ شنیدیم با صفات ادا و مگر اللہ بہ تحقیق قصد دارم کہ در یام صحبت اورا اگر بدان ۱۵ یا کم ۱۲

باب الکرامات

الحق اتفاق دارد بر جواز وقوع کرامت از او یا دلی کسی است کہ عارف باشد بذات صفات حق بر قدر طاقت شہری موافقت باشد

مع زینب بنت علی
حضرت صلوات اللہ علیہ
و کفر ہو کہ اللہ
و این ہر دو شہد
بر کمال صدق و فضل
و این کبریا اللہ
و این ہر دو شہد
مکہ و جانا و ہر دو
و شہد علی
و شہد از سر غلہ
شہد از سر غلہ
شہد از سر غلہ
شہد از سر غلہ
شہد از سر غلہ

برای آن طاعت و ترک منہیات غیر منہک و لذات و شهوات و کامل باشند تقوی اتمام بحسب تفاوت و مراتب آن
 دلیل بر وقوع کرامت کتاب سنت تو اتر اخبار است از صحابه من بعد هم تو اتر مندی چنانکه در قدر مشترک میان آن و انصار
 سواد مجال شبهه و انکار نیست خصوصاً از بعضی اکابر مشایخ طریقت مساوات ایشان مثل غوث فطین سید شیخ محی الدین
 جیلانی و جز ایشان آنچه بگذشت سیده است که لا تعد ولا تحصى است بعضی از مشایخ این زمان ایشان گفته اند که کرامت
 رضی الله عنه مانند رشته مروارید بود که در پی یکدیگر می آمدند گاهی در وی ظاهر میشدند گاهی از وی یکی انما اگر میخواست که در یک
 چیزهای متعدد از آن عد کند میکرد و امام عبدالعزیز یافعی گفته است که کرامات وی ثابت است بی شبهه معلوم است با اتفاق ز سید
 مانند آن از پیش یکی از شیوخ آفاق جماعه از معتزله و آنها که در پی ایشان نرفته اند منکر شده اند کرامت را و بعضی گفته اند که مساوات
 کرامت از وی بقصد و اختیار و اگر صادر شود بی قصد اختیار خواهد بود و بعضی بآن رفته اند که کرامت از جنس معجزه میباشد مثل
 طعام قلیل و نبع ما از اصابع و مانند آن حق جواز وقوع است بقصد اختیار و بی قصد از جنس معجزه و غیر معجزه و تمام کلام در این
 کرامت بدانکه در رفع شبهه مخالفان در کتب کلام مذکور است و لا حاجة الی البیان بعد العیان ۳۲۰

الفصل الاول - عن انس بن اسید - بنم بزه و فتح سین سکون تمانیه - بن حفص - بضم حاء مملوۃ فتح ضا و معجود سکون تمانیه
 و عباد و فتح عین تشدید موحده بن شبر - بکسر موحده و سکون شین معجبه و آیت میگذرانس کاین صحابی جلیل القدر - تحذرا عند المنی - سخن که
 ز زینبیر صلی الله علیه آله و سلم فی حاجتہ لما - در کاری که مر این دو کس را بود حتی ذهب من اللیل ساعه - تا آنکه رفت از شب
 یعنی پاره - فی لیلۃ شدید الظلمه - در شب سخت تاریک - ثم خرجا من عند رسول الله صلی الله علیه آله و سلم یقلبان - بستر بزرگ آمدند
 دو صحابی از نزد آنحضرت در حالیکه بر سگوند بسوی خانه خود - و بید کل احد منهما عصیة - و بدست هر یکی از آن دو عصای بود - فاضار
 عصا احدیما لما - پس روشن شد عصای یکی از آن و برای هر دو - حتی مشیانی ضویرا - تا آنکه رفتند هر دو در روشنی آن عصا - حتی اذا
 بما الطریق - تا آنکه چون جدا شد هر دو کس آهینی بجای سیدند کمانا بنجانه هر یک راه جدا میرود - اصارت للاحر عصاه - روشن
 برای دیگری عصای او - ثمشی کل واحد منهما فی ضوء عصاه - پس رفت هر یکی از آن دو صحابی در روشنی عصای خود - حتی بلغ الہد بابا
 رسید هر یک بل خانه خود را راه انجاری - و در روایت بخاری کتاب الصلوۃ چنین آمده که بزرگ آمدند آن دو صحابی از نزد آنحضرت
 تاریک با ایشان با تندی و چراغ بود که روشن میشدند چون جدا شدند با تندی چراغی جدا تا آنکه آمد هر یک بل خانه خود را ۲۰ و ۲۱ و ۲۲
 قال لما حفر احد عانی ابی من اللیل - بگفت جا برنگامیکه حاضر شد غزوه احد خواند مرا پدر من از ابتدای شب - فقال ارانی
 بزه - الامتولانی اول من یصل بن اصحاب البنی صلی الله علیه آله و سلم - پس گفت پدر من گمان نمیبرم خود را مگر گشته شده باشد
 سیکه گشته شود از باران آنحضرت درین عبارت ایما نیست که اگر وی بطریق کرامت خبری بدید باید که بطریق ظن محسبان
 نبی اگر بوحی گوید وانی لا ترک بعدی اعز علی منک - و بدستی من نمیگذارم پس از خود از چند تر بر من از تو - غیر نفس رسول تعزیر
 نفس پیغمبر خدا - صلی الله علیه آله و سلم - که وی از همه عزیز تر و محبوب تر است - و ان علی یا فاقص بدستی بزرگ من امی است پس از آن

صحابه کچھ عیسا از کتب مذکور

از دون وام در باب معجزات گذشت - واستوص باخوانگه خیرا - و پذیر وصیت مراد باغبان خود که بایشان نیکی کنی
 بود مراد راضی الله عنه نه خواهر - فاصحما - پس صبح کردیم ما - فکان اول قتل - پس دوی نخستین کشته شد در آن غزوه و فتنه مع آخر
 آن قبر - و گور کرد من او را با صحابی دیگر یک قبر چنانچه حکم آنحضرت بود صلی الله علیه و آله و سلم در شهدای احد که بعضی را به بعضی در یک قبر دفن
 باید چنانکه در باب آن گذشت آن صحابی دیگر عمر دابن الجوح بود یا والد جابر و شوهر خواهر دومی - رواه البخاری + ۳ + و عن
 الحسن بن ابی بکر - روایت است از عبد الرحمن که اکبر اولاد ابی بکر صدیق است ما در اوام رومان است که ما در عائشه صدیقه است
 سلام آورد در عام حدیبیه بود نام او عبد الکعبه پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم او را عبد الرحمن نام کرد قال ان اصحاب الصفه كانوا
 اساقفرا - گفت عبد الرحمن که اصحاب صفه بودند مرم فقیر و صفه موضعی بود منقل از مسجد که ایشان شب بستان میکردند در آن ایشان از اصحاب
 سلیم میخواندند خانه و اهل میان مال منال بیچ نداشتند - وان النبي صلی الله علیه و آله و سلم قال من کان عنده طعام فینم فلیذره
 فانه بدستی آنحضرت فرزند کسیکه باشد نزد وی طعام و دس پس باید که بر سوم کس را یعنی اصحاب صفه او من کان عنده طعام اربعه
 ذره بجماس و سادس - و کسیکه باشد نزد او طعام چهار کس پس باید که بر پنجم را یا ششم را و کلمه او برای تخمیر است اقسام بسیار
 معنی را بیان کردند بعضی را بقیاس گذاشتند مقصود آنست که هر که را دسترس است باید که از ایشان کسی را همان کند - وان ابابکر جابر
 نه - و بدستی ابوبکر رضی الله عنه - و در کس را - و انطلق النبي صلی الله علیه و آله و سلم بعشیره - و بیا آنحضرت کس را - و ان ابابکر رضی الله عنه
 ان الله علیه و آله و سلم - و بدستی ابوبکر طعام شب در آنحضرت - ثم لبث حتى صلیت العشاء - پسر رنگ بر ابوبکر زود آنحضرت تا آنکه گزارده شد
 ز عشاء - ثم رجع پسر رنگ بر ابوبکر سوسى خانه آنحضرت - فلبث حتى تعشی النبي پس رنگ تا آنکه طعام شب پذیر صلی الله علیه و آله و سلم را
 رست برای گرفتن قطعه شرفین در آن بیان تعشی ابوبکر در پیش آنحضرت و در ثانی تعشی پذیر صلی الله علیه و آله و سلم درین میان این ابوبکر
 رین و همانان همه منظر ایستادند - فجاب بامضی من اللیل انشاء الله پس در ابوبکر نجاشه بعد از آنست که شب آنقدر که خدا خواسته بود
 ت که امراته ما صبرک عن اضیافک - گفت مر ابوبکر از نش چیه منع کرد و باز داشت ترا از مهمانان تو یعنی چرا تا خودم که
 شنیدند قال وما عشتهم - گفت ابوبکر یا طعام نخورانیده تو مهمانان را فالت ابو حتی یحیی - گفت امراته ابوبکر یا از خودم سر زدن مهمانان
 خوردن تا آنکه بانی تو انقضاب - پس ختم گرفت ابوبکر - وقال - وگفت - و ان الله اطعمه ابی - خدا سوگند که منخوردم این طعام باهر گز -
 تحت المرأة ان لا تطعمه پس سوگند خورد امراته ابوبکر که خورد این طعام را - و سلف الاضیاف ان لا تطعموه - و سوگند خوردند مهمانان که نخوردند آنرا
 ابوبکر کان هذا من شیطان - گفت ابوبکر رضی الله عنه است این جنب من سوگند خوردن من از شیطان پس حال از غضب را داد
 فدعا باطعام پس طلبید ابوبکر طعام را - فاكل الكوا پس در ابوبکر طعام را خوردند عیال مهمانان کین یا مقید بود بقید که مراد شده که در
 تحت منخوردم یا بجهت آن خورد که با خود من که آنحضرت فرموده است که هر که سوگند خورد بر امری به بنید غیر آنرا خیر پس باید که بگذارد آن امر را کفار
 در همین در جعلوا الایضون نعمه الاربت من اسفلها اکثر منها پس گشتند که بر بنید اشتد لقمه را مگر آنکه بالامی اندزیده میشد از زیر آن لقمه شتر
 من - فقال لامراته پس گفت ابوبکر مرزن در - یا انت بنی فراس - ای خواهر بنی فراس بکنار و سین مملام قبیله است این که نام او

ع
 که در بعضی روایات است
 آمده و در بعضی
 نیز آمده و در
 لاهع
 بنی نکه ای
 است که بگوید
 در کس بود
 ایضاً

من نام می برسد میگفت که نام من همان است که پیغمبر خدا نهاد صلی الله علیه و آله و سلم پس محمد بن المنکدر روایت میکند که این سفینه
 عطاء الجیش با رضی الروم گم گز راه لشکر در زمین روم - او اسرا فاطمات با ربانی الجیش - یا بند کرده شد پس ان شد گر نجیته از دست کفار
 کمالیکه سبویه لشکر را - فاذا هو بالاسد پس ناگاه روی یعنی سفینه مقارن بشیری است که پیش آمد او را - فقال - پس گفت سفینه
 با بحارث انامولی رسول الله من مولی پیغمبر خدایم صلی الله علیه و آله و سلم - و ابوالحاکم
 او از کار من حال من چنین چنین یعنی قصه خود را از گم کردن راه و دور افتادن از لشکر یاد در بند افتادن در گنجین بشیر بازگفت تا قبل از
 بصیفة پس پیش آمد شیه در جایکه مر او را چا پلوسی است و بصیفة بوحده و مهله مکرر بزرگ و حوزة من جنبا نیدن چا پلوسی از آن حوزة
 دون سگ و گربه و خزان بها همیشه جنی نام الی جنبه - تا آنکه ایستاد شیر در پهلوی سفینه - فلما سمع صوتا هو می الیه سهر گاه
 شنید شیر دازی را که هائل باشد در روی خوف ایذا باشد قصد میکرد بسوی آن آواز تا دفع کند چیزی که در روی خوف می بود اصل
 هو از دراز کردن دست بسوی چیزی تا بگیرد آنرا - ثم اقبل مشی الی جنبه - پس روی می آورد بشیری آمد و مالیکه شیر در پهلوی
 پناکه عادت را بهر آن است که خبر در میزند حتی بلغ الجیش تا آنکه سید سفینه لشکر را - ثم رجع الی اسد - پس برگشت تمیز را در
 نشسته در و عن ابی الجوزاء بفتح جیم و سکون او و زار به تالی مشهور الحدیث است که تابعان از روی روایت میکنند فقال لخط
 ان مدینه تعظا شدیدا - گفت قحط گزاه شدند اهل مدینه قحط سخت فی الصحاح قحط خشک سالی قحط طراز ایستادن باران از هوا
 شکوای عالتی پس شکایت کردند بسوی عائشة تا دعای کند علاجی سازد - فقالت انظر و اقر العینی پس گفت نگاه کنید قمر خیمه
 مایع علیه آله و سلم را بعلو آنه کوی انی اسما پس بگردانید از قبر شریف منافذ بسوی آسمان حتی لا یكون فیها من السماء ستمت تا آنکه
 میان قبر میان آسمان سقف یعنی بخارید از میان قبر و آسمان حجاب کوی جمع کوه بفتح کاف ضم آن تخفیف او در مفرد و جمع و زبان چانه و کعب
 در رفع حجاب میان قبر شریف آسمان آن باشد که این طلب شفاعت است از قبر شریف را که در حیات آنحضرت استقامت میکردند حجاب
 و چون ات شریف می دور تره شد امر کز عائشة که کشف کرده شود قبر شریف تا باران ببارد گویا استقامت کردند بقیه در حقیقت استقامت
 است بذات شریف می کشف قبر مبالغه است در آن - ففعلوا - پس کردند ایشان آنچه امر کرد عائشة صدیق علی السلام علیه السلام
 پس باران اوده شدند باران او بی بسیار - حتی نبت العشب - بضم عین و سکون شین تا آنکه رو دیده گیاه و نبت اهل مدینه
 شدند شتران - حتی تقفت من انهم - تا آنکه شبا تقف شتران از پیه کنایت است از غایت فریبی - فشمی عام الفتن پس میاید
 این اسال فتی پس شفاعت جستن عائشة از قبر شریف قبول افتادون شفاعت ظهور اثر آن کرامت است مر عائشة را در
 حقیقت معجزه است مر آنحضرت را و خود کرامات او یا همه معجزه است مر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم که تا او را روایه از ارمی
 و عن سعید بن عبدالغزیز مفتی اهل شام است در زمین اوزاعی که امام اهل شام نبود و بعد از وی و در مرتبه اول است امام احمد گفته
 در شام صحیح تر در حدیث از وی اوزاعی کسی نیست هر دو برابر اند از من ثقه ثبت است از تبع تابعین گریان در رسان و ترجمه
 قال لما کان یوم الحرة - گفت قتیکه بود روز واقعه حره بفتح حاء مهمله تشدید را زمین سنگستان - روز زمین پینه است و واقعه حره آنرا

Marfat.com

یزید بن معاویہ بحدیث لشکر زستاد و خراب کرد و شناخت آن قضیہ بیشتر از آنست که توان گفت و شنید پاره ازان مذکورست یکی از شناع آن قضیہ آنست۔ لم یؤن فی مسجد النبی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم لثنا۔ اذان گفته نشد در مسجد آنحضرت مسدود بقیم۔ و اقامت گفته نشد و یکسین نماز متواتر آنست آمد و نہ در مسجد حاضر شد۔ ولم یرح سعید بن مسیب المسیب۔ و بیزن زفت مسیب که از کبار تابعین بود از مسجد۔ و کان لا یعرف وقت الصلوة۔ و بود سعید بن مسیب که نمی شناخت و آمدن وقت نماز سیمان قبر امی سلمیٰ بنت علی رضی اللہ عنہا و سلم۔ مگر با و از غمی که می شنید آنرا از درون حجره که قبر شریف آنحضرت در آن بود و همه بها و میم که و حربه او از پنهان که فهم کرده نشوئی الصراح همه گردانیدن و از در سینه برواه الدار می + + و سخن ابی سلمیٰ۔ بفتح صاع لام و ال مملوہ نام او خالد بن یسار است تابعی۔ قال و قلت لابی العالیہ سمع انس بن العباسی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول یوسف بن مرالی العالیہ را که از کبار تابعین است آیا شنیده است انس را آنحضرت۔ قال بخبره عشرین۔ گفت شنیدن یہ گوئی کہ خدمت کرده است انس آنحضرت صلعم رادہ سال در وقتیکہ آنحضرت بمدینہ ہجرت آمد انس ہشت سالہ بود و مادرش در او آورده و خدمت شریف گزارشت و وفات در خدمت بود۔ و دعاء اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم۔ و دعا کرد مراد را آنحضرت۔ و کان لہ بستان یحییٰ فی کل سنۃ الفاکلۃ مراد بود مرادش را باغی کہ باری آورد میوه را در ہر سال و بار۔ و کان فیما ریحان کجی منہ ریح المسک۔ و بود درین بستان بستان ریحانی کہ می آمد ازان بوی مشک نیز آمد است کہ دعا کرد آنحضرت اورا برکت عمر او داد و اموال پس گذشت عمر او صد سال رسید او داد و بعد ہفتاد و سہ ازان کو رو بست ہفت اناش بکت اموال آنست کہ درین حدیث کورست و تخصیص آن فکر کردن و صریح در خرف ثاوت و نیمہ کراماتی است کہ ثابت است مرادش ابدعای آنحضرت۔ دعاء الترمذی و قال ہذا حدیث حسن

+++ الفصل الثالث۔ عن عروہ بن الزبیر۔ عروہ از کبار تابعین است الزبیر الاولاد از عشرہ مبشرہ ان سعید بن زید بن عمر بن نضیل۔ بضم نون بفتح فاء سکون تخانیہ و سعید بن زید نیز از عشرہ است و ج اخت عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ و ابو موسیٰ الرضوات پس و ایت میکند عروہ بن الزبیر کہ سعید بن زید۔ خاصتہ۔ خصوصت کرد او را۔ اروی۔ بفتح ہمزہ و سکون را و بفتح ہمت او بفتح ہمزہ و سکون او انچنین است در نسخ مشکوٰۃ و در جامع الاصول گفته کہ درنی یا کم کہ وی صحابہ است یا تابعین الی مردان بن الحکم۔ خصوصت کرد اروی سعید بن زید او بردار ابو بسوی مردان کہ حاکم مدینہ بود از جانب معاویہ و ادعت انہ آنحضرت سیامن انہا۔ و دعوی کرد این بن کہ سعید بن زید گرفت غضب کرد چیزی از زمین او را۔ فقال سعید انک انت اخذت منی زمین شیا۔ پس گفت سعید بطریق استبعاد و استغراب من میگیم از زمین از چیزی را بعد از منی سمعت من رسول اللہ بعد از منی شنیدم از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال ما ذممت من رسول اللہ۔ گفت مردان چہ خبر شنیدہ تو از پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال سمعت رسول اللہ گفت سعید ابن زید شنیدم پیغمبر خدا را صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یقول میگفت۔ من اخذت منی الارض ظلما یکسر بگیرد بک بدست از زمین کسی بطریق ظلم بطوقه مطلق گردانیدہ شنیدم یعنی امانتہ شوآن زمین در گردن می در بعضی نسخ طوق ایش طوق گرداندا و از خدا تعالی الی سبع زمین۔ تا ہفت زمین۔ فقال لہ مردان اما انک منیتہ بعد ذلک منی گفت مردان منی ظلم از تو گوی بعد از من

چیزی که لالت کند بر صدق تو آنچه بر سعید متوجه بود همین بود مروان بنیه را بجای همین ذکر کرد یا مراد آنست که سوال نمیکم بر تو از وی
 بنیه - فقال سعید اللهم انکانت کا ذبۃ فاعلم بصیرها - پس گفت سعید خداوند اگر هست آن زن در و نگو پس کور گردان بنیانی
 اورا - واقلمها فی ارضها - و کیش اورا در همین زمین ادا که دعوی میکند آنرا در روایتی آمده است که - و اجعل قبرها فی وارثها
 بگردان قبر او را در برای وی - قال - گفت خود - فامات حتی ذهب بصیرها - پس مرد آن زن تا آنکه رفت بنیانی او - و بنیای
 تنه فی ارضها - و در آنای آنکه آن زن میرفت زمین خود - اذ وقعت فی حفرة فماتت - ناگاه افتاد در گوی پس مرد متفق غلیزی فی
 وایه مسلم عن محمد بن یحیی بن عبد اللہ بن عمر - تابعی فی صدق است ذکر کرده است او را ابن حبان ثقات روایت میکند از حد خود
 از ابن عباس روایت میکند از وی پس آن او را شش عمر بمشاه - یعنی این حدیث آمده است لفظ مخالف است - و از راه اعمیاد -
 این آمده است که می دید آن زن را کور - تلمس الجدر - طلب میکرد و پورا را در راه رفتن - تقول صاحبی دعوت سعید میگفت آن
 زن سید مراد غای سعید بن بیکه بکوری من کرده بود - و انما مرت علی سیر فی الدار التي خاصمت فیها - و بدستی آن زن گزشت بر جای که
 برای او که خصوصت میکرد وی سعید بن بیدرادان مرا - فو قعت فیها - پس افتاد آن زن در آن جا - فکانت قبرها پس چون همان جا
 یعنی ساخته نشد برای می قبری جدا ۲۰ و عن ابن عمر ان مرضی استر عن بعث حیثا - روایت است از ابن عمر که عمر
 تاد بجای لشکری را - و امر علیهم رجلا یساریه - و امیر گردانید برین لشکری مردی را که نام بزه میشد او را ساریه پس مملود را در
 نایه فینما عمر یخطب یصل یصبح - پس در آنای آنکه عمر خطبه بخواند پس گشت که آواز میکند و میگوید یا ساریه اهل - ای ساریه بگریه
 و را و پناه آر بوسی یعنی بگردان کوه را پس پشت خود در روایتی اهل اهل بکر پس امیر المومنین عمر رضی را از مدینه گشت شد
 ساریه در نهادند بود - فقدم رسول من ابعث - پس قدم آورد فرستاد و شد از لشکر - فقال یا امیر المومنین یقینا عدونا -
 اقات گردانار دشمنان ما - فترسونا - پس شکست او را را - فاذا الصالح یصبح - پس ناگاه آواز کننده آواز میکند و میگردد
 ساری اهل فاندنا طهورنا الی اهل - پس تکیه دادیم ما پشتهای خود را بسوی کوه - فترمهم الله پس شکست از آن
 را تعالی رواه بیقی فی دلائل النبوة ۲۰ و عن نبیه یضم نون فتح موحده و سکون تخانیه چنین است در شرح مشکوٰۃ و در کتب
 ما اهل اهل بنیه است بی تا و همین است صواب - بن و هب - بفتح و او و سکون هتا بی است برادر زاده شیب بن عثمان
 فی ابن حبان و را در ثقات ذکر کرده است بعضی او را اباسن گفته اند - ان کعبا دخل علی عائشة - روایت میکند که کعب جبار آمد بر کعبه
 و از رسول شد پس ذکر کرد کعب عائشه هر که حاضر بود پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم فقال کعب من من یطلع الانزال
 علی انعام الملائکه - نیست هیچ وزی که طلوع میکند می بر آید مگر آنکه فرومی آیند مضافا هزار فرشتگان - حتی یخود القبر رسول
 آنکه گرد می آیند قبر پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یفرجون با جهم و اهلون علی رسول شمر نیزند بازوهای خود را در
 فرزند بر سوخت اهل الله علیه و آله و سلم حتی اذا مسوا عرجوا - تا آنکه چون می کنند بالا می روند - و بعد خشم - و خود می آیند اندیشان یعنی بنیان
 فرشته دیگر خصموا ان لک پس میکنند ایشان نیز مانند آنچه میکردند فرشتهای روز از گردن قبر شریف زدن بازو و در دستا و ن

عنه ساریه در روایتی از ابن عباس است که گزشت بر جای که

علیہ وآلہ وسلم نہاد اسما و ثبت عمیس دست خود را در میان دو کتف آنحضرت پس گفت فوات یافت سوا لصلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 شد خاتم نبوت از میان کفین وی و روایت میکند ام سلمہ کہ نہاد و دست خود را بر سینہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز کے
 فوت پس بگذشت برین جمعہ ہا کہ طعام می خورد و دست می شست و نمی رفت از دست من بوی مشک در شواہد النبوت می آرد کہ
 میداد علی رضی اللہ عنہ از سبب قوت حفظ وی گفت چون غسل دادہ شد آنحضرت را جمع شد آب بیکہائی می پس آنحضرت
 از او بردم پس میدادم قوت حفظ خود از وی کفن دادہ شد آنحضرت را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در جامہ سفید ازین کہ نبود در وی
 امر و مختلف آمدہ است روایات در کفن آنحضرت صحیح بہین است کہ در حدیث عائشہ آمدہ الیک اختلاف کردہ اند و تفسیر قول
 منت بود وی قمیص عامہ و بعضی گفته اند کہ مراد آنست کہ جامہ بود وی قمیص عامہ کہ مجموع پنج باشد و گفته اند کہ صحیح
 یعنی این عبارت اینست کہ قمیص و عامہ در کفن آنحضرت بود وی گفت کہ جمہور علما برین اند و حاملہ میگورند کہ زیاد بر سر
 ت و زوشانعی جائز غیر مستحب است نزد مالکیہ مستحب است مردان را و زمان امر کہ تراست و نزد حنفیہ کفن سہ جامہ است از او
 زود تا خزن ایشان عامہ مستحب است از برای علماء و تحقیق فی کتب الفقہ و نماز گزارند بر آنحضرت نہا تھا و امامت نگردیدگی پس
 مد می آمدند و نماز می گزارند و چون نہادہ شد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قبر و شقران کہ یکی از سوالی آنحضرت بود صلی اللہ
 لم قطیفہ بخرانہ را کہ آنحضرت مدز خیر یافتہ بود و گاہی می پوشید و گاہی می گسترانید و زیر آنحضرت در قبر نہاد و گفت میخواہم کہ بعد از تو کہ
 نہ بنا گردند و قبر آنحضرت بخشہائی خام و گفته اند کہ مجموع نہ خشت بود چون فارغ شدند از نہادن بخشہا بیرون آوردند قطیفہ
 فاق دار نہ بر است نہادن قطیفہ و مانند آن زیر مردہ و در قبر و گردانید شد قبر آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مسطح و
 شد برومی آب و مشور آنست کہ مسنم بود یعنی بر وضع کوہان شتر و تسنیم قبر مستحب است بر این اندائمہ اربعہ و غیر ایشان
 کردہ شد رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم روز دوشنبہ و دفن کردہ شد در شب چہار شنبہ و بعضی گفته اند در شنبہ بعد گشتن آنجا
 صحیح تراست و نہ بہ گردند و مرثیہ گفتند اہل بیت آنحضرت و اصحاب و ذکر کردہ ایم ما آنرا و باقی احوال عرض موت و دفن
 آنچه متعلق است بآن و در رسالہ حدیثی با شہدہ فی السنۃ من احکام السنۃ و اینجا بقصد کافی است ۶۶
 مل الاول ۶ عن البراءہ روایت است از براء بن عازب کہ از شاہیر انصار است اول شاہد می خندق است پیش
 غیر بود فتح کردی و قزوین را و حاضر شد یا امیر المومنین علی ابن ابیطالب جمل و مضمین نہران ادرم بگوندہ در زمان
 بن الزبیر کہ حاکم بود از جانب برادر خود عبد اللہ بن زبیر قال گفت براء بن عازب اول من قبم علیما من اصحاب
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مصعب بن عمیر و ابن ام مکتوم نخستین کسی کہ قدم آورد از مکہ مدینہ بر یعنی بر انصار از اصحاب
 است این اصحابی اند و خبر است کہ آنحضرت با تمام انصار بعضی از اصحاب و پیش از ہجرت مدینہ فرستاد تا تعلیم قرآن و احکام پر
 ای مصاحف و گیر کہ در آن بد پس این دو صحابی حلیل القدر را فرستاد و بعد از آن ایستادند بقرا تا قرآن کہ می خوانند
 صحابی ما قرآن را تم جاہ عامر و بلال و سعد پسر ام عمار بن یاسر و بلال بن یاسر و سعد بن ابی قحاص ثم جاہ عمر بن خطاب

فی حشر من اصحاب النبی پسر آمد امیر المؤمنین عمر در سب کس از اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نم جہا النبی بعد از آن
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نماز اہل الدینہ فرجواشی فرحم بہ پس ندیدم اہل مدینہ را کہ شادمان شدہ باشند بجزی ہر شادمان شدن ایشان
آنحضرت حتی رات الوالد و الصبان یقولون تا آنکہ دیدم من خترگان را و پسرگان را می گفتند ہزار سال شد۔ این پیغمبر خدا
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جدا تحقیق آمدہ و ولاد جمع و لیدہ است تا بمعنی دخترک و لیدی تا بمعنی پسر و لیدہ گاہی او را نیز گویند اگر
باشد۔ نماز حتی قرأت سج اسم ربک لا علی۔ پس نیامد آنحضرت تا آنکہ خواندم من یعنی آموختم سورۃ سج اسم ربک لا علی یعنی این
پیش آمدن آنحضرت آموختہ بودم۔ فی سورتہا من لفصل۔ با سورتہای دیگر مانند آن از مفصل و معنی مفصل باب القراءۃ از
الصلوۃ معلوم شدہ است این حدیث لالت ارد بر آنکہ این سورہ در مکہ نازل شدہ باشد درین کلامی است کہ در شرح ذکر کردہ ایم۔
البخاری ۲۲۰ و عن ابی سعید الخدری ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جلس علی المنبر۔ روایت ست از ابی سعید خدری کہ آن
نشست بر منبر و آن در مرض موت آنحضرت بہ پنج شب پیش از موت۔ فقال ان عبدی خیرہ اللہ من ان یوتیہ من ہرۃ الدنیا ماشاء و من
پس گفت آنحضرت کہ بندہ بود کہ بخیر گردانید او را خدا تعالی میان این کہ بدہ او را از ناز و نعمت دنیا ہر چه خواہد وی تعالی یا ہر چه خواہد آن
و میان چیزیکہ از خداست از ثواب آخرت۔ فاحار ما عنده۔ پس اختیار کرد برگزیدن بندہ چیزی را کہ از خداست از ثواب آخرت بکلی
پس گریہ کرد ابو بکر شہیدین این سخن از آنحضرت۔ قال۔ گفت ابو بکر خطاب با آنحضرت کردہ۔ فدیناک بابا سانا و اما سانا۔ پدران ما
فدای تو باد۔ فجمنا لیس شکفت کردیم ما را ابو بکر را۔ فقال اناس انظر الی ہذا الشیخ یخبر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عن عبد خیرہ
تعالی من ان یوتیہ من ہر الدنیا و من ہر العندہ۔ پس گفتند مردم نگاه کنید بجانب این پیر خیر میدہد آنحضرت از حال بندہ کہ بخیر گردانید
او را میان آنکہ بدہ او را ہرۃ دنیا و میان آنچه مردوست۔ و ہو یقول۔ و آن پیر میگید فدیناک بابا سانا و اما سانا۔ یعنی این چه جای
و تقدیر است آنحضرت از یک بندہ لا علی البقیین خیر میدہد و این شیخ گریہ میکند و با آنحضرت تقدیر میکند۔ مکان رسول اللہ صلی اللہ
و آلہ وسلم ہوا الخیر پس بوی آنحضرت مراد بندہ کہ بخیر گردانیدہ شد یعنی آنحضرت بہ بندہ ذات شریف خود را مراد داشت۔ و کان ابو بکر
و بود ابو بکر و اناترین فہم کنندہ ترین این کلام را متفق علیہ ۲۳۰ و عن عقبہ بن عامر قال صلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہورست و احوال و در مواضع متعددہ نوشتہ شدہ است نماز جنازہ گزارد آنحضرت۔ علی علی احد بعد تمام
سین۔ بر کشتگان غزوہ احد بعد از ہشت سال از وفات ایشان۔ کالموع للاحیاء و الاموات۔ مانند او اع کند مرزندگان و مرگان
و اما و او اع مرزندگان را بخت رحلت آنحضرت از دنیا بود و مرزندگان را بخت القطار نما و استغاثہ می از ایشان این آخر زمان
حیات آنحضرت بود مراد بصلوۃ نماز جنازہ است این معنی مذہب خفیہ است کہ قائل اند بہما گزاردن بر شہداء و نزو شافیہ کہ قائل ہستند
بدان مراد و عاست و تحقیق این بخت و شرح سفر السعادۃ بسیار کردہ شدہ است درین شرح نیز در مجلس گذشت۔ ثم طلع المنبر پسر بر آن
آنحضرت منبر را فقال فی من یدیکم فرط۔ پس گفت آنحضرت بدستی من در پیش شما فرط فرط نفع فادرا آنکہ پیش و بمنزل اسی راست کرد
درین یک گزن جا و خزان کار سازی منزل ما پیش ازین آنحضرت است بدراخت برای کار سازی است تہہ اسباب نجات و نفع اللسان۔ و اما

و من بر شما گواه ام و گواهی میدهم بر انقیاد و طاعت در قبول دعوت اسلام - و ان موبندکم احوض - و بدستی که عدو گاه و دیدار
 ملاقات میان من شما حوض کورست آنی لانظر الیه - و بدستی من بر زمین نگاه میکنم می نمیرخص - و انانی مقامی نزا - و حال آنکه
 من طای خرم - و انی قد اعطیت مفاتیح خزائن الارض - و بدستی که من بختی اده شده ام کلیدهای زمین اشارتست با لک شدن مست
 ان ملک نصیه و جزا و امواد خزائن معنوی مفاتیح آسمان زمین ملک ملکست تخصیص زمین بدارد - و ان است احسن علیک ان تفرکو لعمری
 من منی ترسم بر شما شرک شدن کافر گشتن شمار پس از من - و لکن احسن علیکم الدنیا ان تانسوا فیها - و لکن میترسم بر شما دنیا را که رغبت کنید
 بپذیرد دنیا نانس رغبت کردن انضیس چیزی گرنا می که رغبت کرده میشود روی مناسبت رغبت کردن چیزی بطریق مسارات معارضه
 بجم - و زیاده کرده اند بعضی را بیان این عبارت را که یقتلوا - پس کشتن کنید میان خود - فتملکوا - پس هلاک شوید - کما ملک من کان
 جانکه هلاک شدند کسانی که بودند پیش از شما بفسق علیه ۴۴ - و عن عائشه قالت ان من نعم الله علی ان سوان صلوات الله علیه
 فی نیتي - گفت عائشه بدستی از نعمتهای خدا بر من که مخصوص گردانید مرا بان است که آنحضرت قبض کرده شد در خانه من زیرا که
 استیذان کرد از واج مطهره را که در بعضی در خانه عائشه کرده شود - و فی یومی - و در روزی من یعنی با وجود آنکه آنحضرت در دست
 نونات و بخانه عائشه بودند و نونات موافق نوبت عائشه نیز افتاد - و من سحری و نحری - و قبض کرده شد آنحضرت میان سینۀ من و
 من سحری سین سلون حاسینه و اصل یعنی شش است نحر و نحر پیش سینۀ زیرا که آنحضرت تکیه داشت در آنوقت بر سینۀ عائشه
 استرجع من لعمری رقیقه غدوة - و از نعمتهای خدا بر من آنست که خدا تعالی جمع کرد میان آب من آب دهن آنحضرت و موت آنحضرت
 فی همیشه نعمتست و وقت موت عظیم ترست که وقت منتهای برکاتست یا بیان اقع میکند حصول این نعمت در آنوقت بود بعد
 ن بیان تقریب بود این نعمت میکند و میگوید - دخل علی - و آمد بر من - عبدالرحمن بن ابی بکر - و وی برادر عائشه بود - و دیده
 ک - و در دست و می سواک بود - و انما سنده رسول الله - و من تکیه و بنده پیغمبر خدا بودم - صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است که
 دیدم من آنحضرت را که نگاه میکند بسوی عبدالرحمن که سواک در دست داشت بسوی سواک - و عن ابی بکر - و سواک
 و آنحضرت دست میداد که سواک کند بقلت آخذه لک - پس گفتم من آیا بگیرم من سواک را برای تو - فاشار براسه ان نعم - پس
 کرد آنحضرت بر مبارک خم که آرمی بگیر - فنمادتمه - پس گرفتم سواک از دست عبدالرحمن یعنی اوم با آنحضرت گرفت و کرد - فاشته علیه -
 نعمت آمد سواک بر آنحضرت - و قلت ایینه لک - و گفتم نرم گردانم سواک را برای تو - فاشار براسه ان نعم فلیتیه - پس نرم گردانیدم - فامر
 که زانید آنحضرت سواک را بر دندان بر دهن - و بین دیدم رکوة فیها مار - و پیش آنحضرت کوزه بود که در می آب بود که بفتح را که
 دندان بچهل بر چهل دیدم فی المار - پس گشت آنحضرت که می در آرز هر دو دست خود را در آب بمسح بهادجه و بقول پس میالید برود
 می مبارک و را میگوید - لا اله الا الله ان للموت سکرات - بدستی که مر موت را نختیاست سکره الموت بفتح سین سکون کاف است
 پیشی است این نیز در اصل از سکرست یعنی مستی از بنجا معلوم میشود که سکر است آنحضرت یک نوع حرارتی بر عارض بدن شریف که
 آب اطفا آن میکردند چنانکه در هم می در آید از شدائد که خلایق را میباشند نسبت بحال شریف می صلی الله علیه و آله و سلم این هم

Marfat.com

عظیم منور و ازینجاست تو ان عائشه کہ گفت رشک نبرم هیچ کی با سانی موت بعد از آنچه دیدم از غمی موت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ
 فافتم و باللہ التوفیق ثم نصب یدہ - پسترا ایستادہ کرد آنحضرت دست شریف خود را - بحمل بقول - پس گشت کہ میگویی فی الرق
 لاطلی یعنی بگردان خداوند امرا در رفیق اعلی یا منجو اہم و آمدن رفیق اعلی در روایتی آمده کہ فرمود آنحضرت الرفیق الاعلی اختیار کردم رفیق
 را - حتی قبضت بالتمیہ - تا آنکہ قبضت کردہ شد آنحضرت میل کرد و پایان آنرا در دست شریف می در برد رفیق اعلی اتوال است یعنی
 اندک در از وی انبیاست کہ ساکن اند در اعلی علیین در حضرت اقدس چنانکہ در حدیث دیگر واقع شد است مع نبیین و الصدیقین و حسر
 او انکہ یفقاہ رفیق اسم منبر است واقع میشود بر احد کثیر بامرا و ملا اعلی و ملکوت است بعضی گفته اند کہ مراد رفیق اعلی حضرت رب العالمین
 است و اطلاق رفیق برفیق تعالی آمده است در حدیث آمده است ان اللہ رفیق کبیر الرفیق فی الامر مؤید این ارادہ است انجمن
 اخبار آمده است کہ جب میل آمد گفت کہ خدا تعالی شتان مست مخیر می گرداند ترا در بون دنیا و در آمدن اینا فرمود آنحضرت آنحضرت ان
 الاعلی باللہ اعلم بعضی رفیق اعلی را بر پشت نیز حمل کردہ اند و رفیق یعنی زمی کردن شود شنیدن نیز آمده است مراد رفیق جامی رفیق
 لسانہ البخاری + ۵ و عنہا قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول ما من نبی یمرض الا خیر من الدنیا و الآخرة - و ہم از
 عائشہ است گفت شنیدہ بودم آنحضرت را کہ میگفت نیست هیچ پیغمبری کہ بیمار شود مگر آنکہ خیر گردانیدہ میشود میان دنیا و آخرت یعنی
 بہت او اختیار میدہند کہ اگر خواہد در دنیا باشد اگر خواہد با آخرت خرامد - و کان فی شکوہ الذمی قبض - و بود آنحضرت در بیماری خود کہ
 قبض کردہ شد وی بود بعضی نسخ قبض نید - اخذتہ بحد شدیدہ - گرفت آنحضرت را سوال سخت و بجز بضم موحده و تشدید حار مملہ در شقی
 آواز و ن اصرار بحد کلور گنگالی - نسمة یقول - پس شنیدم آنحضرت را کہ میگویی مع الزین لغت علیہم من النبیین و الصدیقین و الشهداء
 و الصالحین - اختیار میکنم بہت با آن کسان کہ انعام کردہ تو بر ایشان کہ پیغمبران راست کردہ اران و راست گفتار ان شهیدان و
 نیکوکاران اند لغت ان خبر - عائشہ میگویی رضی اللہ عنہا پس شنیدم من ازین عبارت کہ آنحضرت خیر گردانیدہ شد این کلام در جواب
 تخیر گفت با اختیار شوق برین متن از دنیا - متفق علیہ + ۶ و عن انس قال لما نقل النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جعل شیخاہ الکرب گفت
 انس شکامی کہ گران شد و سخت گشت مرض آنحضرت کہ می پوشد و بیوش میگردد اند او را سخت شدت مرض - فقالت فاطمہ
 و اکرب اباہ - پس گفت فاطمہ ای اندوہ و محنت پدر وی و چه سختی تو - فقال لها ایس علی ابیک رب بعد ایوم - پس گفت آنحضرت فاطمہ
 را نیست بر پدر تو محنت شدت بعد از امر و کہ در دنیاست و چون با آخرت میزد و آنجا ہمہ سرور حضور است علامات قالت کہ چون گذشت
 آنحضرت گفت فاطمہ ز دنیا آنحضرت - یا اباہ - ای پدر من - اجاب ربا دعاه - اجابت کرد و رفت پروردگاری را کہ خواند او را پیشانی
 خود - یا اباہ من جسم الفردوس ما واه - ای پدر من ای کسیکہ بہت برین جاے اوست - یا اباہ الی جبرئیل تعاه - ای پدر من بسوی
 جبرئیل برسانیم خبر او را دیگر یکم دومی تغزیت میکنیم او را نمی - بفتح فون و سکون عین خبر موت کسی ساندن - فلما ورن نالت فاطمہ یا انس پس
 ہنگامی کہ زدن کردہ شد آنحضرت گفت فاطمہ ای انس - اطابت العسک ان نحو اعلی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - در متون ثلثہ صحیحہ است
 و در نسخہ شیخ نیست - التراب - آیا خوش شدت ز شدت نفسہای شما کہ بعد از دیدن بر زبر زبر خرد خاک را حتی بثلثہ خاک - بختن ہم روی
 این کلمہ زرد کہ جگر ابارہ می شود و کہ با صبر زرد زردی را کہ می یاد آورد و گفت ہمہ بود کہ جانان فدای آنحضرت میگردد

کسی - رواه البخاری + ۲ +

الفصل الثانی + عن انس قال لما قدم رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم المدينة - **گفت انس** وقتی که قدم آورد آنحضرت مدینه را شادمانی کرد تمامه مردم تا آنکه بعبت بعبت بجهت بجهت بجزایم بازی کردند حبشیان بحر بهاری خود چنانکه عادت ایشانست حراب بکسر حاء مهمله جمع حرب یعنی نیزه خورد و دشمنی فی الصراح حربی چوبستی تازیانه حراب بکسر جاعت زجر حالقدومه - از جهت شاد شدن مرقدوم آنحضرت را - **صلی الله علیه وآله وسلم** رواه ابو داود و فی روایة الوارمی و در روایت ارمی اینچنین آمده است که - **قال** - **گفت انس** ایات یوما تطکان احسن لانا و ان یوم دخل علینا فیرسل رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ندیدم من بیح روزی امیرگز که بود نیک تر و روشن تر از روزی که درآمد بر ما پیغمبر خدا و خوشی شادمانی بجهت سر و ولما **صلی الله علیه وآله وسلم** - و ما رایت یوما اجمع و الا اظلم من یوم مات فیرسل الله صلى الله عليه وآله وسلم ندیدم من و زی ازشت تر و نه تاریک تر از روزی که مرده وی آنحضرت از حیثیت آمده است **مصیبت و حشت قلوب الا از حیثیت برکت کما لیت و نورانیت بهترین ایام روشن ترین اوقات بو چنانکه فرمود - و جعل حیرایامی یوم اتفاق فیہ و فی روایة الترمذی قال -** در روایت ترمذی اینچنین آمده که **گفت انس** - **لما کان ایوم الذی دخل فیہ رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم** المدینه - چون شد روزی که درآمد در وی آنحضرت مدینه را - **افضا منها کل شیء** - روشن شد از مدینه هر چیزی حتی در دیوار وی - **فلما کان ایوم الذی ایت فیہ اظلم منها کل شیء** - پس برگاه که شد روزی که مر آنحضرت در وی تاریک شد از مدینه هر چیزی که نفضنا ایدینا عن التراب انانی ننه حتی انکرنا قلوبنا - و نیتش ندیدیم و دستهای خود را از خاک تا آنکه منکر شدیم لمای خود را و نا آشنا دستم آورد **کنایتست از کم شدن صفا و نورانیت که حاصل بود از مشاهده و چشم آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم** اشارتست بتفاوت حال حضور و غیبت و انقطاع ماده و حی نقدان نورانیت آن بمعنی را در رساله منی ببحرین بیانی کرده شد بزبانی خوش + ۲ + **و کن** **قال** **لما قبض رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم** خلفوا فی دفنه **گفت عائشة** تنگامی که قبض کرده شد روح آنحضرت احتمالت کردند صحابه در موضع دفن آنحضرت که در کجا باید دفن کرد پس بعضی صحابه گفتند که بکافی باید دفن کرد و بعضی گفتند بکدینه باید دفن کرد و بعضی دیگر گفتند که در قدس باید بزرگ قبور انبیا آنجا است - **قال ابو بکر** سمعت من رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم شایه پس **گفت ابو بکر** رضی الله عنه شنیده ام من از آنحضرت درین باب چیزی دان چیز نیست که - **قال** **گفت آنحضرت** - **ما قبض الله نبیا الا فی الموضع الذی یکب ان یرفن فیہ قبض نکره است خدا روح پیغمبری را که در جای نکره است سیدار و آن پیغمبر یا حق تعالی دفن کرده شود آن پیغمبر در آنجا - او فنوه فی موضع فرشته -** **دفن** کمیند او در جای خوابگاه می - **رواه الترمذی** + ۲ +

الفصل الثالث + عن عائشة - رضی الله عنها - **قال** کان رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم یقول وهو یضح انہ لم یقبض بکف **گفت عائشه** بود آنحضرت که میگفت حال آنکه وی تدرست بود که هرگز قبض کرده نمی شود روح پیغمبری - **جبی بری** مقعد من اجته تا آنکه نمره شو آن پیغمبر را جای نشست او در بهشت و بری بسج یا نیز آمده است یعنی نامی بیدان پیغمبر جای نشست خود را از بهشت - **ثم ینیز بعد از ان میخ ساخته میشود آن پیغمبر** اگر نتوانی بدرگاه بابیا - **و اگر میخواهی هم در دنیا باشی این صورت پیغمبر**

از بری اظهار شرف و عزت انبیا و در گاہ صحت الا انچه حکم است البته شرفی است و ایشان نیز همان را اختیار میکنند که باطن حکم است
 عایشہ فلما نزل به بضم نون کسری یعنی نزل کرده شد با حضرت یعنی نازل شد بوی ملک موت بصحبات نیز روایت است
 روایتی نیز از آنست که نزل کرده یعنی نزل کرد معنی مرگ با حضرت - و راسه علی مخذمی - و حال آنکه مرگ حضرت بر آن روز و وقت
 بیوشی افکنده شد بروی یعنی بیوش شد - ثم افاق - پستر بیوش آمد - فاشق بصره الی اسقف - پس بلند گردانید بنائی خود را بجان
 اسقف خانه - ثم قال - پستر گفت - اللهم الرفیق الاعلی - خداوند اختیار کردم رفیق اعلی را - قلت اذن لا تخارنا - گفت من اکنون که
 اختیار میکنند آن عالم را اختیار نکنند ما را - قالت - گفت عایشہ - و عرفت انه الحدیث الذی کان یجد ثابره و هو یسبح - و شناختم من که
 این مصدوق همان حدیث است که بود آنحضرت که خبر میداد ما را در حال صحت - فی قوله انه لم یقبض بنی فطحتی یری مقبول
 من بخته کم یحیر - خبر میداد قول خود که قضی کرد همیشه پیچ پیچ بر گز تاملی بنید جای نشست جز و از بهشت پستر بخیر گردانید مشو پس این بدین بجای
 نشست بو گفتن این سخن اللهم الرفیق الاعلی جواب آن تخیر بود از اینجا استنباسی بان قول که مراد بر رفیق اعلی بهشت است میتوان
 یافت - قالت عایشہ فلما کان آخر کلمة حکم بها ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قوله - گفت عایشہ پس در پسین سخن که تکلم کرد با آن
 کلمه آنحضرت این قول بود که اللهم الرفیق الاعلی بمنفق علیه + ۲ + و عنهما قات کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 یقول فی مرضه الذی مات فیہ - و هم از عایشہ است که گفت بود آنحضرت که میگفت در بیماری خود که فوت کرد در آن بیماری جا عایشہ
 ما زال اجد ادم الطعام الذی اکلت بحیبر - ای عایشہ همیشه بودم من که مییافتم در طعامی را که خورده بودم بحیبر از گو سفیدی که زهر
 آرد کردند آنرا اگر چه تا شیر نکرد در هلاک برای ظهور معجزه و لیکن الی از وی باقی بود و گاه گاه ظهور میکرد - و با او ان جدت لقطع
 ابروی من کلمه - و این وقت یافتن من است برید شدن رگ دل مرا از آن زهر و آبروی نفع نبره و سکون موحده در فتح بارگ
 کذانی الصماح و در قاموس گفته آبر پشت و رگیت در پشت و رگ گردن است چون این متعلق است بدل این اعتبار آنرا که
 نیز گویند ظاهر حکمت آنی عز اسمه اقتضای آن کرد که اثر آن هر را در وقت موت ظاهر گردانید برای حصول مرتبه شهادت چنانکه
 میگویند که ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ با تر زهر بار مرد که در غار هجرت گزیده بود - رواه البخاری + ۳ + و عن ابن عباس رضی
 عنه قال لما حضر رسول اللہ - گفت ابن عباس هنگامی که حضور کرده شد پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - یعنی حاضر شد او را
 مراد ایام مرضی است که در آن حضور موت بودند و آن روز بخشنده بود و وفات روز و شب و اتع شد - و فی البیت جان فهم عمر
 الخطاب - و در خانه مردان بوده اند که در میان ایشان عمر ثور رضی اللہ عنہ - قال ابی - گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لم یوا
 اکتب لکم کتابا بالن فضلوا بعده - بیاید نویسم برای شما نوشته که هرگز گمراه نشوید بعد از آن - فقال عمر قد غلب علیه الوجع -
 پس گفت عمر تحقیق غالب است بر آنحضرت در و در عندکم القرآن - و نزد شماست قرآن حکم کتاب السور بس است شمار کتاب
 خدا است نیز تابع و تالی آنست مفسر و مبین اوست گفته اند که آنحضرت خواست که تعیین کند یکی از صحابه را برای خلافت
 تا واقع نشود نزاع میان ایشان بعضی گفته اند که خواست که بیان کند مہمات احکام را به تفصیل و تحقیق تا حاصل شود اتفاق بر مہم

فی الشرحه خواست که تخفیف کند بر آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نزد سختی در دو بیماری و آنست می رضی الله عنه که این حکم و امر
 عزت وی بجزم و ایجاب نبود بلکه برای مصلحت ایشان بود اگر بکنند مختار اند و اگر نکنند ایشان از عادت مستمره بود که چون امر میکرد
 بفرمان بطریق ایجاب و الزام و ایشان مراجعت میکردند از آن میگذاشت ایشان را برای و صلاح بید ایشان و اگر امری لابد
 بودی می بود نمیگذاشت ایشان را با ایشان و عمر و آنست که شاید امری باشد شاق بخت بر صحابه موجب استعجاب و فتنه
 و حجت اشارت کرد که ترک آن اولی است و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم نیز ترک کرد و این مثل آنست که گذشت و اول
 آن از فرستادن ابی هریره که بشارت دهد مردم را هر که لا اله الا الله گوید به بهشت و آید پس منع کرد او را مگر مردم تکیه نکنند
 پس نشوند و طائفه گفته اند که این امر از آنحضرت ابتداء نبود بلکه نخست بعضی اصحاب از وی صلی الله علیه وآله
 تلقین کردند که چیزی بنویسد پس جابت کرد رغبت ایشان را چون دید که بعضی راغب نیستند چنانچه عمر و هر که موافق وی
 بود که گفتا قال قاضی عیاض فی الشفاء و الشراعه و بهیقى گفته است که سفیان بن عیینه از اهل علم نقل کرده است که
 درت میخواست که خلافت ابو بکر صدیق را بنویسد بعد از آن ترک کرد بجهت اعتماد بر آنچه تقدیر الهی رفته است و اعتماد بر آنکه
 زخمها بند کرد از آن مومنان چنانکه فرمود یابی الله و المؤمنون الا ابا بکر چنانکه در فصل ثالث از حدیث بخاری بیاید
 مای شیعیه که متصوفا کتابت وصیت برای علی مرتضی و اختلاف می بود عالی از شائخ نیست چه ایشان مسکونید که در غدیر
 خلافت می رضی الله عنه بنفس قطعی بر ثبوت پیوسته پس دیگر چه احتیاج نوشتن است و تمام این مسجت در باب مناقب علی
 بنا خلف اهل البیت و اخصموا پس اختلاف کردند آنها را که در خانه بودند خصوصست جدال بیکار نمودند فهم من یقول قریبوا
 بکم رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم پس بعضی از ایشان کسی بود که میگفت نزدیک گردانید یعنی اسباب کتابت را که بنویسد
 و شایسته خدای صلی الله علیه وآله وسلم و منهم من یقول ما قال عمر و بعضی از ایشان کسی بود که میگفت آنچه گفت عمر فلما
 لا اللفظ و الاختلاف قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قوموا عنی پس چون بسیار کردند بانگ خروش و اختلاف و گفت
 بوقت بر خیزید و دور شوید از من و لفظ بفتح لام و غین معجمه مفتوحه و سکون آن نیز آمده و طاء ممله آواز یا آواز مبهم که فهم کرد نشود
 بعید الله گفت غنید الله که راوی حدیث است از ابن عباس - فكان ابن عباس یقول پس ابن عباس که میگفت
 لرذیه کل الرذیه باحال من رسول الله مصیبت همه مصیبت چیز نیست که در میان آمد میان پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و من ان یکتب
 لک کتاب - و میان آنکه بنویسد مرا ایشان را آن کتاب را - لا حلالهم و لفظهم - از جهت اختلاف ایشان و آواز و خروش ایشان
 و اختلاف و لفظ میکردند تا چیزی می نوشت که سبب بدایت میشد و رزیه بر وزن خطیه مصیبت از آن جماعت دنی روایت
 می بن ابی مسلم الاحول - و در روایت سلیمان که یکی از لغات و امه ایشان است و روایت میکند از وی سفیان بن عیینه
 آمده است که قال بن عباس یوم الخمیس و یوم السبت - روز پنجشنبه و چه غریب است روز پنجشنبه و آنچه واقع شد آن
 است غریب آن اشارت میکند بان روز پنجشنبه که قضیه مذکور در وی واقع شد - ثم کتب - پسته گریه کرد ابن عباس بر یاد این

روزِ پنجشنبہ یا بد کر حال میں آنحضرت وفات می سالی اللہ علیہ وآلہ وسلم حتی بل معصا محسی چندان گریہ کرد کہ ترک و اشک می
را که در آنجا افتاد بود و نقلت یا ابن عباس با یوم الخمیس گفتم من ای ابن عباس حصیت و ز پنجشنبہ و چه حال از و چه واقع شد
ظاهر عبارت در آنست که قائل بن سلیمان احوال باشد چنین است بلکه قائل بن سعید بن جبیر است که سلیمان احوال اوی است
دو سه را و است از ابن عباس چنانکه از ساق کلام بخاری ظاهر میشود. قال گفت ابن عباس آنست بر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
سخت شد با حضرت در وی. فقال تبوی لکنت اکتب لکم کتابا بالفضل و بعد ابد پس گفت آنحضرت بیاریدم اشانه شتر یا گو سفت
نویسم برای شما کتابی را که هرگز گمراه نشود بعد از وی همیشه گفته اند این عبارت بظاهر و آن می نگرد که مراد کتابت احکام باشد مفصلا
اعلم فنماز عوا پیش از و کشاکش که در اختلاف مذکور دلا معنی عمدی تنازع. و نمیباید منی سرور و هیچ پیغمبر تنازع و اختلاف ظاهر
کلام در آنست که این کلام ابن عباس است که در میان حدیث ادراج نموده و بعضی گفته اند که کلام آنحضرت است فافهم. فقالوا ما شان
پس گفت بعضی صحاح حدیث شان و در حدیث است و را آیا مختلط و پریشان شده است کلام و سبب ضعیف این انکار است بر کسی که میگفت بنویس
چرا می کنید از رشتن خیال میکنید مختلط شده است کلام ابن عباس و حضرت و نتوان کرد و بجز بعضی بخش نهد بیان نیز آمده وی آید این
است از آنحضرت بگزارید که بنویسد کلام محمول استفهام انکاری است اگر بعضی آیات حرف استفهام مذکور باشد مقدر است فافهم
استفهام کنیند وی پرسید که چه میفرماید چه عرض کرد. فدسوا یرون علیه پس گفتند صحابو خواستند که باز گردانند کلام را برو. فقال
ذرونی بگزارید مرا بنامید از این رو غوغا کردن. فالذی انما غیر ما دعوتی الیه پس این حالتی که من آنم از مراقبه حق توجه بقامی او سبحان
بهرست از آنچه شما بدان میخواهید بسوی آن از زراع خلط لفظ. فافهم بثلث پس چون در گذشتند ازین گفتگو امر کرد آنحضرت ایشان
بسه خصلت فقال خرجوا الشکرین من جزیره العرب بیرون آرید مشرکان را از جزیره عرب معنی این جزیره عرب اول کتاب باب
گذشته است و اجبروا الوفد و جائزه دهید انعام کنید بر ایلچیان که از امر او ملوک نزد شما آیند و از آن بکنید و نکشید ایشان را خواه
باشند یا کافر. بجا کنت اجیرم بمانند آنچه من بوم که جائزه میدادم ایشان را. و سلک عن الثالثه و خاموش ماند آنحضرت از خصلت
سوم او قال انستیها. یا گفت آنحضرت پس من فراموش کردم گفته اند که سوم تجمیر حبش اسامه است که آنحضرت در تیه اسباب آن
انامی آن بیارشد یا منع از قبر رستی است چنانکه فرمود نیکو بید قبر بعد از من مانند بی که پرستیده میشود. قال سفیان بن عیینه
سلیمان گفت سفیان بن عیینه این سخن که سکوت کرد یا گفت که من فراموش کردم قول سلیمان احوال است متفق علیه
و من انس قال ابو بکر عمر رضی اللہ عنهما بعد وفات رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم. و از انس است که گفت گفت ابو بکر عمر
از وفات آنحضرت اظلمت بنا الی ام امین. بیار بسوی ام امین لفتح نمره ویم که مولاه آنحضرت بود و بوارثت از پدرش سید بود و جز زید
و ام اسامه بن زید و زور با کما کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یزورها ستا زیارت کنیم ام امین چنانکه بود آنحضرت که زیارت
ام امین. فلما انتهی الیها کنت پس چون سیدیم با سبب ام امین گریستم آن زین عبارت ظاهر میشود که انس نیز همراه ابو بکر و عمر شدند
انتهی بلفظ تینه غائب یعنی رسید ابو بکر و عمر. فقال لهما ما یبکیک. پس گفتند ابو بکر و عمر چه چیز گریانید ترا و بچه سبب گریه آمد

ح
و در حدیثی است که آنحضرت فرمودند
من انما انا بشر یبکی و یبکون
و من انما انا بشر یبکی و یبکون
و من انما انا بشر یبکی و یبکون

حضرت کرد و صحبت ناز و نیازی که در میان ایشان بود گفت بخدا سوگند بد رستی من گمان میبرم ترا که دوست میداری منجوهی
 تو برگ مرا فلوکان زلک - پس اگر واقع شود مرگ من بظلمت آخر یومک معرسا بعضی از واجب - هر آینه میگرددی در آخر همان روز
 دروسی کننده بی زنان خود فی الصراح عرض اعراض زنا شوی کردن و جماع کردن و روایت در حدیث از اعراض است و از تعریض نیز آنکه این
 سخن یا یعنی در آخر شب فرود آمدن مقصود آنست که مرا فراموش میکنی و بدیگران می پردازی **۵** در مردم این ناله از زنت جان است. انه
 یارب جدا می شوم این ناله از آنست - فقال النبی پس گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بل ناوار اساه - بگذار ای عائشه ذکر در دست خود را و یاد
 کردن مرگ خود را و مشغول باش بدر دسمن و ذکر موت من که من از عالم بیروم و تو بعد از من بسیار زنده خواهی بود و این معنی را آنحضرت
 فرمودی و آنست بعد از آن بتقریب ذکر موت خود را و از ظلمت ابو بکر صدیق کرد که واقع شدنی است و درین خوش کردن دل عائشه بشارت و توبه
 در پایان دولت و نعمت نیز هست فرمود - و لقد هممت اواردت - شک را و است - ان ارسل الی بی بکر دانه - و هر آینه تحقیق قصه که
 خواستم که بفرستم کسی بسوی بی بکر و سپروی مراد بدان جمله رحمن است که سپر رشید ابو بکر و شقیق عائشه بود و عهد - بیت کنم ابو بکر را
 خلافت و ولی عهد خود گردانم او را - ان یقول لقالون او تمینی لمتنون - از جهت ترس و کراهت اینک بگویند گویندگان که ما ترا اول
 یم بخلافت یا آرزو کنند آرزو کنندگان کاشکی ما خلیفه باشیم - تم قلت یا بی الله - پسر گفتم من بادل خود ابا و اورد خدا تعالی از خلافت
 نیرانی بکر - و یدفع المؤمنون - و دور میکنند مسلمانان آنرا - او یدفع الله ویالی المؤمنون - یا بکر عسارت مذکور فرمود پس از صحبت نه
 لمبید صیوت نکردم و دانستم که خلاف آن واقع شدنی نیست و در واقع چنان شد که آنحضرت خبر داد - رواه البخاری - و این حدیث اول دلیل
 بر خلافت ابی بکر بعد از آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم + ۸ + و عنهما قالت حج الی رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ذات یوم من
 تاریخه من البقیع گفت عائشه رضی الله عنها باز برگشت بسوی من آنحضرت - و زنی زدن جناره از البقیع که مقبره مدینه است - فوجدنی و
 تا اجد صراغاً پس یافت مرا آنحضرت و حال آنکه من می یافم در دسرا - و انا قول - و من میگوم - و ار اساق قال گفت آنحضرت پس ای
 عائشه - بلکه من میگوم ای عائشه و ار اساه قال و ما نکر لومت قبل ففلسنک کففتک صلیت علیک و فذتک گفت آنحضرت و چیزیان میکنند ترا
 عائشه اگر میری تو پیش از من پیش شویم ترا و کفن کنم ترا و نماز میگذارم بر تو و در گویم ترا قلت گفتم من بجائی بک - هر آینه گویا که من طاب
 و محاطم تو - و الله لو فعلت ذلک لرجت الی بیتی - بخدا سوگند اگر میکردی تو آنرا هر آینه باز میگشته بسوی خانه من فحسرت فیه بعض
 سالک پس عروسی بگردی تو در خانه من بعضی زنان تو قبسم رسول الله پس لب شیرین کرد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم بدی بی
 وجهه الذی مات فیه پسر آغاز کرده شد در در آنحضرت که فوت کرد **۹** - رواه الدارمی + ۹ + و عن جعفر بن محمد بن عیین بن جابر بن
 قریب بن علی بن حسین - روایت میکند امام جعفر صادق از پدر بزرگوار خود که امام محمد باقر است که مردی از قریش در آمد بر پدر وی که امام
 زین العابدین بن امام شهید بن علی بن ابیطالب است رضی الله عنهم و سلم علیه جمعی - فقال لا احذک من رسول الله گفت
 مرد آیا حدیث نگم از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم قال بی حدیثا عن ابی القاسم - گفت امام زین العابدین بی حدیثا کن مارا
 ابی القاسم که نیت آنحضرت است صلی الله علیه و آله وسلم قال امام رضا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بی حدیثا عن ابی القاسم که نیت آنحضرت است

اتاہ جبرئیل - آما اور اجبرئیل علیہ السلام فقال پس گفت جبرئیل - یا محمد ان اللہ ارسلنی الیک - بدرستی کہ خدا تعالیٰ فرستادہ است
 مرا بسوی تو - مگر یا لک - از جہت گرامی شستن مرترا - و تشریف الیک - و بزرگ داشتن مرترا - خاصۃ لک - و در حالیکہ ابن تکرم و تشریف مخصوص
 ست بتو - یا لک عما ہوا علم بہ منک - می پرسد ترا در چیزی کہ وی تعالیٰ و اناترست بآن چیز از تو - یقول کیف تجدک - میگوید خدا تعالیٰ
 چگونه می یابی تو خود را و چیست حال تو - قال جدنی یا جبرئیل منوما - گفت آنحضرت میبایم خود را ای جبرئیل نمائیم + و اجدنی مکر و با
 میبایم خود را اند و بگین شاید کہ این غم و کرب از جہت امت و دین بود کہ چه واقع خواهد شد بعد از او - تم جاہ الیوم الثانی - پستہ آمد جبرئیل آنحضرت را
 دوم - فقال لہ ذلک - پس گفت مرا و آن سخن کہ روز نخست گفته بود - فرد علیہ النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کما رد اول یوم پس روز دوم جبرئیل
 و جواب داد او را آنحضرت چنانچہ جواب دادہ بود دین روز ثتم جاہ الیوم الثالث فقال لہ کما قال اول یوم و رد علیہ کما رد علیہ و جاہ ملک
 یقال لہ اسمعیل - و آمد یا جبرئیل فرشتہ کہ گفته میشود اورا اسمعیل - علی مائۃ الف ملک - کہ موکل ست بر صد ہزار فرشتہ - کل ملک علی مائۃ الف ملک
 ہر فرشتہ ازان مرکز کل بر صد ہزار فرشتہ و گفته اند کہ این اسمعیل صاحب سما و نیاست و در حدیث ذکر ملک الموت نکر از جہت ظہور آن علم بدان نام
 کہ ملک الموت بعد از آمدن جبرئیل و آن ملک در آمدہ حاضر شدہ باشد و سیوطی در کتاب الجبابک فی اخبار الملائک زہقی در کتاب دلائل القیوم
 کہ چون روز سوم شد فرود آمد جبرئیل با وی ملک الموت بود و باہر دو فرشتہ بود و رہو کہ او را اسمعیل میگوید موکل بر صد ہزار فرشتہ و ہر فرشتہ
 موکل بر صد ہزار فرشتہ - فاستاذن علیہ پس طلب اذن کرد آن فرشتہ اسمعیل نام از برای در آمدن بر آنحضرت - فسالہ عنہ پس پستہ آمد جبرئیل
 از حال بن فرشتہ پس جواب داد جبرئیل کہ این فرشتہ است چنین چنین و این در حدیث مذکور نیست - تم قال جبرئیل ہذا ملک الموت یستاذن علیک پستہ
 گفت جبرئیل بن فرشتہ مرگ ست یعنی عزرائیل است طلب اذن میکنند تا در آید بر تو - ما استاذن علی ذی قبلک - استیذان نکرده است بر آمدن بر حج
 آدمی پیش از تو - ولایست اذن علی ذی بعدک استیذان نخواہد کرد بر حج آدمی بعد از تو یعنی این شرف و کرامت مخصوص بحضرت تست کہ ملک الموت طلب
 اذن میکند کہ در آید بر تو و الا بر آدمیان دیگر یکایک سے در آید و جان می ستاند فقال یذین لہ پس گفت آنحضرت اذن دہ مرا ورا - قال ان لہ
 اذن و او جبرئیل ملک الموت را پس - آمد فی سلم علیہ پس سلام داد ملک الموت بر آنحضرت - تم قال پستہ گفت ملک الموت - یا محمد ان اللہ ارسلنی الیک - بدرستی کہ خدا
 فرستادہ است مرا بسوی تو - فان امرنی ان اقبض روحک قبضت پس اگر فرمائی مرا کہ بتاتم روح پاک ترا بتاتم آنرا - وان امرنی ان
 اترکہ ترکتہ - و اگر فرمائی مرا کہ بگذارم روح ترا بگذارم آنرا - فقال تفعل پس گفت آنحضرت میکنی و می ستانی جان مرا یا ملک الموت -
 قال نعم بئذ لک امرت - گفت ملک الموت آری میکنم و باین امر کرده شدہ ام - و امرت ان تطیعک و امر کرده شدہ ام کہ فرمانبردار
 کنم ترا و بفرمودہ تو بتاتم - تم قال پستہ گفت راوی - ففطر النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی جبرئیل علیہ السلام - پس نظر کرد آنحضرت بسو جبرئیل کہ چه
 میگوید ملک الموت و چه باید کرد و ما را - فقال جبرئیل یا محمد ان اللہ قد استاق لی لقا لک - پس گفت جبرئیل بدیش خدا تعالیٰ تحقیق آرزو مند
 و خواہن ست بیدار تو و ملاقات تو - فقال النبی - پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لملک الموت - مر ملک الموت را - مضی ملا امرتہ - و در بعضی نسخ
 امرت بہ درگدرا ان مرغیزی را کہ امر کرده شدہ بدان چیز و بکن ہرچہ حکم خداست قبض روح پس قبض کردہ ملک الموت روح پاک آنحضرت
 تو یا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از آمدن جبرئیل و ملک الموت و ملک بگر و این گفتگو کہ مذکور شد زمانی فرصت یافت از قبض بعضی صحابہ

ع
ربن نوح
بنیاب
بید کب
ختم زب
است
و الله اعلم
رسد علی

و اد بعد از ان مقبوض شد یا بر بعضی اصحاب که حاضر بودند نیز این قضیه مکشوف گشت و مشاہدہ نمودند و از انجمله این صحابی یا تابعی
 از وی تعبیر مردی زقریش نمود در باطن چنین میگوید کہ تواند حضرت علیہ السلام بصورت مردی زقریش متمثل شدہ بر امام زین العابدین رضی اللہ
 عنہ و تحریک کردہ باشد و این تعبیر بلغظ مبہم نمودہ حکایت کردند و تقدیر و اللہ اعلم فلما توفی رسول اللہ پس چون وفات یافت پیغمبر خدا
 تقدیر علیہ وآلہ و سلم جارت لغزیه - آمد لغزیت و تعزیت بصبر فرمودن مصیبت زدہ را تسلی دادن اورا و غاصبہ و شکیبانی و در بعضی نسخ وجادت
 علیہ مواصوات من نایبۃ البیت شنیدند صحابہ آوازی را از گوشہ خانہ کہ می گوید - اسلام علیکم اہل البیت - سلام بر شما ای اہمیت پیغمبر یا اسے
 بگفت کہ در خانہ آید - و رحمتہ اللہ وبرکاتہ - و ہر بانی خدا بر شما باد و فرزند ہنای کرم وی - ان فی اللہ عزامن کل مصیبتہ - بدرستی
 را از اعراض است از مصیبت این عبارت را بخند و جہ معنی گفتہ اند بدرستی کہ در خدا یعنی در کتاب خدا تعزیر و تسلیہ است از مصیبت اشارت
 نمودی سبحانہ ان اللہ وانا الیہ راجعون پس عزای اینجانب معنی تعزیر است یا در دین خدا تعزیر است کہ شارع ترغیب و تحریض بر آن نمودہ است
 یعنی گفتہ اند کہ معنی آنست کہ خدا صبر فرماید و تسلی دہندہ است و این را بزبان عرب علم تجرید میگویند کہ خورایت فی زید اسد یعنی
 م در زید شبر یعنی زید را بچشم شیر یافتم و این مناسب ترست بقول وی کہ فرمود - و خلفا من کل ہالک - و خدا خلفتست از ہر ہالک
 ندہ و خلفت معنی خلیفہ یعنی آنکہ بجای کسی نشیند در کاری - و در کامن کل فائت - و در یافتن و در رسیدن است از ہر دگر زدہ و
 در کہ معنی آن باشد کہ امید ثواب خدا و نظر داشتن بر آنست بر جہر بہر فائت در مصیبت و جہر بہر نقصان آنرا و تامل این معانی
 و یک یک بگرداند و حاصل ہمہ اینست کہ خدا بسندہ است از ہر چیز و بسندگی نمیکند از وی هیچ چیز - فبانتہ ففتوا - پس بخدا اعتماد کنید بجز
 و در بعضی نسخ فافتوا یعنی پس بیاری خدا اتقوی کنید - و ایاہ نارجوا - و خدا را امید دارید نہ جز اورا - و انما المصاب من حرم الثواب
 است مصیبت زدہ مگر کسیکہ محروم گردانندہ شدہ است ثواب را یعنی مصیبت دنیا مصیبت نیست از جہت وجود ثواب آخرت و مصیبت حقیقی
 است کہ بہر نکند و از ثواب محروم ماند - فقال علی رضی اللہ عنہ اندرون من ہذا پس گفت علی رضی اللہ عنہ آیا درمی یابیدست این مرد کہ
 کہ وہو انحضرت این حضرتست کہ بتعزیر اصحاب و اہل بیت آنحضرت آمدہ ظاہر و تبادر از سیاق کلام آنست کہ مراد علی رضی اللہ عنہ
 مدکہ حاضر بود در آنوقت و احتمال دارد کہ امام علی زین العابدین باشد کہ وقت روایت حدیث مجازان مجلس خود گفت و اللہ اعلم
 اہل البیت فی دلائل النبوة و در جن حصین بر مز مستدرک آورده کہ چون وفات یافت آنحضرت تعزیر کردند ایشانرا ملائکہ و ذکر کرد این عبارت
 در حدیث مذکور شد بعد از آن آورده کہ در آمد مردی سفید ریش سیبچ لمیچ پس گام زد و در گذشت از مردم پس بگریست پستراتفات کرد
 و حاجت ان فی اللہ عزاء پس گفت ابو بکر و علی - ہذا انحضرت - و این دلالت دارد بر آنکہ مراد علی رضی اللہ عنہ است سابق علی مرتضی رضی اللہ عنہ

باب

در مہتمات و لواحق باب سابق ۶۶+

فصل الاول ۶۶ عن عائشۃ رضی اللہ عنہا قالت ماترک رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دنیا را و لا در ہا و لا شاة و لا
 بنت عائشۃ رضی اللہ عنہا کہ نگذاشت آنحضرت بعد از وفات نہ دنیا را نہ در ہا نہ شاة نہ بنت عائشۃ رضی اللہ عنہا - و نہ و نہ

لا اذا اراد ملكة امه عذبا ونبها حي - و چون خواهد خداستالی هلاک امتی را عذاب میکند آنست را و حال آنکه نمیرد آنست زنده بلکه تخمین بکنم او سکون لام بی تا هلاک - فالملکها و هو نظیر هلاک میگرداند خداستالی آنست را و حال آنکه نمیرد آنست زنده - فاقترعیدیه بملکتها پیش میگرداند
 لا ارامید بهر دو چشم نمیرد ا بهلاک شدن امت و قره لعین کنایت است از خوشی و شادمانی و تحقیق بین لفظ در مواضع متعدد کرده شده است
 بعین کذبوه و خصوا امه - هنگامیکه نسبت بدروع کردند امت پیغمبر را و بی فرمانی کردند اهل او و درین حدیث بشارت است از آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم است مرحومه خود را بگذشتن وی از سر ایشان پیش از نزول عذاب - رواه مسلم + ۶۰ + و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله
 یوم و اذک نفس محمد مریده - سوگند بخدای که بقای ذات محمد در قدرت اوست ایستین علی حد کم یوم و لایرانی - هر آینه نباید بر یکی از شمار روز
 در بیند مراد بخت گذشتن از عالم - ثم لان یرانی حسب الیمن اهل و مال معهم لیسر آینه دیدن وی مراد است داشته شده است بسووی از راه
 و عیال وی و مال وی با اهل و عیال مرا و یادین آنحضرت در حیات او و صحبت داشتن با وی صلی الله علیه و آله و سلم یا بعد از وفات در خواب یا
 دیداری بلکه این مناسب ترست بسیاق کلام و همچنین است حال مشتاقان جمال و که مستغرق اند در تصور جمال صلی الله علیه و آله و سلم - رواه مسلم + ۶۰ +

باب مناقب قریش و ذکر القبائل

مناقب جمع منقبت است بمعنی فضیلت و شرف و در قاموس گفته منقبت نفرت و فی اصحاح منقبت هنر و ستودگی مردم منقبت
 از جمع او مثال است و نقیب مهتر و داننده قوم نقیبا جماعت نقابت نقیبی کردن از سیبویه منقول است که نقابت بکسر اسم است بمعنی نقیب و نقیب
 عهد عربی نقیبی کردن و نقب در اصل معنی راه در کوه و هنر و ستودگی راهی است بحد و رفع شان مرد و لقب بمعنی نقیبش تحقیق خبر نیز آمده
 و قریش قبیله خاص است از عرب و در اصل نام او نصرین کنانه است نام کرده شدند بنام پدر و در اصل نام دابه است قوی ترین
 یواب دریا گویند و در یا ماهی است که میخورد ماهیان را و میخ ماهی بر وی غلبه نتواند کرد و معانی دیگر نیز گفته اند و مشهور است
 که گفته شد و قبائل جمع قبیلهاست بمعنی اولاد یک پدر و قبیله در اصل معنی کاسه سر است و قبائل جزای می اسم قبائل عرب از نجاست
 و الا ترازمه شب است بعد از آن قبیله بعد از آن عمارت بعد از آن بطن بعد از آن نخد و حی بمعنی قبیله است که از فی الصحاح + ۶۹ +

الفصل الاول عن ابی هریره ان النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال لئن لم یبع لقریش فی هذا الشان - گفت آنحضرت مردم
 ایمان و پس روان اندم قریش را درین کار سلیمم تبع سلیمم مسلمانان مردم تابعان اندم مسلمانان قریش را - و کافر هم تبع کافر هم
 کافران مردم تابعان اندم کافران قریش را امراد مسلم و کافر نفس است پوشیده همانند که ظاهر از سیاق حدیث آنست که مراد بایشان
 دین باشد و جود او تا با و قریش سبق و اقدم اند در آمدن و پیشوای مردم اند در ایمان و کفر پس مسلمانان تبع مسلمانان ایشان
 باشند و کافران تبع کافران و عرب انتظار میبرند سلام قریش را و چون که نتج شد و قریش در اسلام آمدند عرب فوج فوج آمدند
 در آمدند در اسلام چنانکه سوره اذا جاء نصر الله و اشارت بان میکند مقصود بیان تقدم در ریاست ایشان است در عهد اسلام و
 ایت و لیکن فضل و شرف باعتبار اول سببه ثانی اگر آنکه مراد بیان مطلق ریاست باشد خواه بحسب دین یا باعتبار دنیا و در باب ایت
 بیت الله و مناسب وی است و سعادت و رفادت و جز آن در قریش بودند غیر ایشان و بعضی گفته اند مراد ایشان خلافت و امامت

و فرمود بیا من رو خدا استغالی ایشان را و احتمال دارد که اخبار باشد از مغفرت الهی ایشان را - و اسلم - نیز نام قبیلہ است که بسنت کوا
میگویند سالها الله صلح کند ایشانرا خدا استغالی یعنی معامله کند با ایشان بچیزی که موافق باشد و ایندکنند ایشانرا و دعا کرد ایشان
باین دعا زیرا که ایشان اسلام آوردند بی حرب و این نیز احتمال خبر دارد - و عیینه - بضم عین فتح صادر مملو شد بی یا - حضرت
در سوره معصیت کرد خدا او رسول خدا را و آن قبیلہ است که فراراد به پیر معونه کشتند و آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم دعا میآورد بر ایشان
در ثنوت این اخبار است قطعا و احتمال دعا ندارد و این ناظر است در آنکه با قبل و نیز خبر باشد متفق علیه + و عن ابی هریره قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قریش الانصار و جینة - بضم جیم و فتح با و سکون یا - و مزینة بضم میم و فتح زای و سکون و زود
و اسلم و غفار و اشجج - بفتح همزه و سکون شین بضم ذکیم - موالی - اینهمه قبیلہ با موالی سن اند یعنی ناصر و محبت برین تقدیر موالی بفتح
دار شده و جمع موالی است و روایت کرده شده است موالی بفتح میم و کسر لام بانوین یعنی بعضی از ایشان درستان یاری بنده کلام
بعضی اندلیس کم موالی دون الله و رسول نیست مرا ایشانرا محب و ناصر جز خدا و پیغمبر وی - متفق علیه + و عن ابی بکره قال
قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اسلم و غفار و مزینة و جینة خیر من بنی تمیم - فرمود این قبائل بهتر اند از بنی تمیم از جهت سبق اسلام
حسن آثار ایشان و از بنی تمیم خبری غریب در صحیح بخاری روایت کرده شده است که آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم با ایشان فرمود
بشارت بادشمارا ای بنی تمیم پس ایشان گفتند بشارت دادی چیزی یا بامره یعنی از دنیا یعنی معلوم شد بشارت چیزی بده که با تمیم
بشارت موقوف باشد پس آنحضرت در غضباً مودعی یا شعری او گوشت بشارت بادشمارا ای اشعر قبول کنی بشارت اجون قبول کنی
بنی تمیم چه این سخن از بنی تمیم از غایت احتیاج و اضطرابی طاقی و میل بدینا بودند از رو کسر و انکار و ازین قبیلہ خبر غریب است
و جفا در کتب سیر از ایشان مشغول است که چه توان گفت عفا الله عنهم - و من بنی عامر - و این قبائل بهتر اند از بنی عامر و من کلظین بنی اسلم
و عطفان - و بهتر اند از د و طلیف که نبواسد و عطفان اند بفتح غین بضم طار مملو و این قبیلہ طلیف یکدیگر اند که بر تعاون و تناصر یکدیگر
گفته خورد و بودند چنانکه عادت عرب بود - متفق علیه - ۹ + و عن ابی هریره قال قلت احب بنی تمیم من کلظین سمعت رسول الله صلی الله
عیه و آله وسلم یقول لهم - گفت ابو هریره همیشه ام که دوست میدارم من بنی تمیم را از آن باز که رخصت است که شنیدم آنحضرت را که میگفت
بیرا ایشان سمعت یقول شنیدم آنحضرت را که میگفت - هم الله استی علی الدجال - یکی است که ایشان یعنی بنی تمیم سخت ترین است
اند بر دجال تا بکار و جدال نزاع و جنب - قال و جارت صد قائم - گفت ابو هریره دوم آنکه آمد صدقه با و زکوة بای ایشان - قال
رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم چه صدقات قوتنا - این صدقات قوم ما است پس ایشان را اضافه کرد بنی تمیم
توم خود خواند بجهت تشابه و تکریم ایشان - و کانت سینه - بفتح سین مملو و کسر موحدا و تشدید تها نیه - هم عند عائشة - سوم آنکه
بود جاریه بندهی از ایشان نزد عائشه - فقال اعقبها فانها سن ولد اسمعیل - پس گفت آنحضرت آراد کن ای عائشه او را زیرا که
وی از اولاد اسمعیل است یعنی از عرب است و عرب با اولاد اسمعیل اند اگر چه این سمعت مشترک است در میان سائر عرب مخصوصا
به بنی تمیم و لکن با وجود این درین کلمه غمناکی و تشبیهی است و ازین جهت معلوم میشود که جایز است بنده کردن عرب برده غنم ایشان

Marfat.com

کتاب الفتن بابلی مناقب قریش ذکر ائمه

موت ما را تیرهای ثقیف بنال بکسر جمع نبل بفتح و سکون - فادع الله علیه - پس دعا کن خدا را بر ضرر ایشان - قال اللهم ابد ثقیف
ت خداوند راه راست نماند - رواه الترمذی ۲۸۰۶ و عن عبد الرزاق - روایت است از عبد الرزاق بن همام که از
سلام است و اعیان ملت صاحب تصانیف کثیره بود - روایت کرد از وی احمد بن حنبل و یحیی بن معین - عن ابیه - از پدر خود که
مام بن نافع است عن ینا - بکسر ییم و سکون تخانیه بعد و قصر تا بهی است ضعیف مولی عبد الرحمن بن عوف - عن ابی هریره قال کنا
عند ابی - گفت ابو هریره بودیم ما نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فجاوه رجل حبسه من قیس - پس آمد آنحضرت را مردی که گمان ببرم
در از قیس که نام قبیله است بفتح قات و سکون تخانیه و سین ممله - فقال - پس گفت آنمرد - یا رسول الله امن حمیرا یعنی کن حمیرا
بسر حاد ممله و سکون ییم و فتح تخانیه که نام قبیله مشهور است ازین - فاعرض عنه پس روی گردانید آنحضرت از آنمردم جاوه من الشقی
لاخره بستر آمد آن مرد آنحضرت را از جانب دیگر فاعرض عنه پس عرض کرد از وی تم جاوه من الشقی الاخر فاعرض عنه فقال لنبی صلی الله
علیه و آله وسلم رحم الله حمیرا - پس گفت آنحضرت رحمت کن و خدا تعالی حمیرا را تا تو اهرام سلام - دهنهای ایشان سلام است - و اید بهم
لعام - و دستهای ایشان طعام است یعنی سلام میکنند بر مردم بدنههای خود و طعام میدهند مردم را بدنههای خود یعنی جامع صفت -
واضع و سخاوت اند که اصل مکارم و محامد در ادای حقوق الناس است - و هم اهل من ایمان - و ایشان خداوندان ایمان اند بود
ترمذی و قال هذا حدیث غریب لا تعرفه الا من حدیث عبد الرزاق - و گفت ترمذی این حدیث غریب است نمی شناسم آنرا که از حدیث
بسا رزاق و یروی عن ینا بنه احادیث مناکیر - و روایت کرده میشود ازین ینا حدیثهای منکر از عبد الرزاق - فقه است قوی ما بنه اصعب
۲۹۱ و عنه - و هم از ابی هریره است - قال قال لنبی صلی الله علیه و آله و سلم من انت گفت گفت مرا آنحضرت از که او قبیله تو - قلت
بن ووس - گفتم از ووس بفتح و وال و سکون او و سین ممله در آخر - قال کنت ارنی ان فی دوسل حلافیه خیر - گفت آنحضرت نبود من که
نمانم برم که در قبیله ووس هیچ کی باشد که در ویکلی است در نی منقبت است مرا بی هریره را و دست ووس را که اگر ابو هریره
در وی خیر نبود - رواه الترمذی ۲۸۰۶ و عن سلمان قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لا تبغضن فتنارک و یسک - روایت
ست از سلمان فارسی رضی الله عنه گفت گفت مرا آنحضرت دشمنم از مرا پس جدا شوی از دین خود گفت - گفتم من بسیار سوار
لیف البعکک و یک هرانا الله چگونه دشمنم درم ترا و حال نگه تورا در است نمود ما را خدا تعالی بعضی داشتن ترا چه معنی دارد
قال تبغضن العرب تبغضن - گفت آنحضرت دشمنی تو عرب را پس دشمنی مرا دشمن داشتن تو مرا با معنی است که عرب دشمنی ظاهر از
مسلمان بجهت عجزت فارسی است اسلی دی مگری و سودادی بعرب یا بعضی اعراب می شده باشد بعضی خود چه صورت اردو صورت بعضی
شده پس آنحضرت او را نگاه داشت که احتیاط کن و احتیاط نماید تا بحقیقت بعضی نگردد که آن بعضی من میکشد فافهم - رواه الترمذی قال
ما حدیث حسن غریب ۱۱۰ و عن عثمان بن عفان رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من غش العرب لم یرحل فی
نعمتی و لم تنله سودتی - کسی که خیانت کند عرب را و خیرخواهی نکند ایشان را یا ظاهرا هر کند خلان آنچه مضمود دارد و کینه در زد با ایشان یا
فما من نرسد اردو ستی من - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب لا تعرفه الا من حدیث حمیرا - عن ابی هریره قال کنا

ج را بر سر وی بکمر فرستاد و حجاج او را کشت و سر او را بیده نیمه نموده فرستاد و جسد او را در کله بردار کشید و نیزه نیزه لشکری
 بر او کرد و مدینه و قتل ایشان که آنرا واقعه حره گویند فرستاده بود و همان لشکر بکه آمد تا عبد الله بن الزبیر را بکشد و درین
 من از عالم برفت پس ابن عمر گفت که من ای با خبیب ازین معامله منع میکردم و منع مرا قبول نکردی تا آخر کار با نجا کشید متعصبان
 و ستم است بر حال بن الزبیر و تشنیع و طاعت است بران جماعت عظام با و الله لقد كنت ما علمت صوا ما قواما - وانا واکاه باش بخدا
 پس هر آینه تحقیق بود که تو روز در شب خیز آورده اند که می ضعی الله عنه روزه بسیار میداشت و گاه با نزرده روز طی میداشت تمام
 بسیار میبود - و صولا للرحم صلوة بیو نمد احسان کننده مرخوشان قرابتان - اما والله لانت شرالامة سود - وانا واکاه باش
 سوگند هر آینه امی که بود ترین آن امی با عقدا ایشان هر آینه است بدست - و فی وایة لامة خیر - و در حدیثی است که سوره لامة
 در معنی امی که تو شد ایشان است خیر است این هر دو روایت آمده و نووی گفته که روایت جمهور لامة خیر است روایت لامة سود خطا
 است و ظاهرا هر میشود که در این حدیث است یا از طریق روایت اگر از حدیث است یا از طریق روایت در حدیثی است
 موقوف به تحقیق معنی این عبارتست خالی از حافی نیست و اینچه ظاهرا میشود است که معنی روایت اولی است که امی که تو در گمان ایشان
 فاد ایشان بعد از امر ای است بدی است که اینچنین کسی را کوفی از امر گویند و معنی روایت ثانی است که ترا که این است بدیدند
 این است خیرند شاید بطریق تعریف است ولیکن معنی اول ظاهر تر است با وجود آن حکم کرده اند که آن خطاست شاید که از حدیث
 است و الله علم ثم نقد عبد الله بن عمر بپرت رفت گذشت ابن عمر از آنجا - فبلغ ابی حجاج موقف عبد الله و قوله لیک سید حجاج لایسادن بن
 من وی این سخن - فارسل الیه - پس سید حجاج کسی بسوی بن الزبیر - فانزل عن جذعه - پس فرود آورده خدا بن الزبیر از چوب
 بردار کشید بود بران جذع بکسر جیم و سکون ذال بجهت درخت - فاقمی فی قبور الیهود - پس انداخته شد در گورهای یهودان
 بود الان که معارف نیست گردان زمان بوده است تا حکم کرد حجاج که در جا بر نند و بنید از نند که را بنی قبور یهود باشد
 علی امه اسما ربت ابی بکر - بپس فرستاد حجاج کسی بسوی مادر ابن الزبیر که اسما ربت ابی بکر است که بیاید - فابت ان تا تیر پس
 و دوسر باز داسما که بیاید نزد آن ظالم غایا و علیها الرسول - پس باز گردانید و فرستاد حجاج بر اسما آن فرستاده شده را
 تا تینی او لا لعنن الیک من لیجک بقروک - هر آینه می آئی تو ای اسما بطور خود یا میفرستم بسوی تو کسی را که بر زمین
 می آورد ترا بکسوها تو قرن شاخ و گیسو - قال - گفت رومی که معاویه بن مسلم است - فابت - پس باها آورد اسما - و قالت
 فرستاد - والله لا ایتک حتی تبعث الی من یجینی بقرولی - بنجد سوگند نمی آیم تمانا آنکه میفرستی تو بسوی من کسیکه بکشد مرا
 من - قال - گفت رومی - فقال - پس گفت حجاج - اردوی هستی - بنایید مرا تعلین مراد بیت بکسر سین مصله و سکون موصوفه
 و فایده و تشدید تمانیه فعلی که دباغت داده شده است چرم او دسترده شده است مویهای سببی بلفظ تشنیع است مضاف بیک
 فخذ تعلیه - پس گرفت هر دو تعلین خود را - ثم اطلق یوسف - بنال معجبه و فابستر روان شد حجاج در حالیکه نزدیک میزند
 می جنبانند و دشمنای خود را و می آید - حتی دخل علیها - تا آنکه در آمد بر اسما - فقال - و در بعضی نسخ فقال لما بستر حجاج بر اسما
 بیت بکسر و تشدید

کیفہ یعنی صنعت بعد و اشہر چگونه دیدی تو ای زن مرا کہ درم باین دشمن خدا - قاتل - گفت اسما - را تیکت فسدت علیہ
 ویدم منی کہ تباہ گردانیدی بروی دنیای او و او قطع کردی حیات دنیا را از وی - و افسر علیک آخرتک - و تباہ گردان
 ترا کہ بہ سبب نفل و مستحق عذاب و زنج شدی - یعنی ایک بقول لہ یا ابن ابی اسحاق النخعیین - رسیدہ است مرا کہ تو میگفتی مرا اورا
 خداوند دو کر نبد ذات النطاقین لقب اسما بنت ابی بکر است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نناده بود بجهت آنکہ در وقتیک
 در غار جبرت بود اسما بر آوی طعام میبرد و چون والی و بندہ می برای بستن سفرہ نیافت نطاق خود را کہ بستن آن در کمر عادت
 خوبست دو پارہ کہ در یک پارہ سفرہ طعام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بست و پارہ دیگر کہ خود را بست چنانکہ فرمود
 و اللہ ذات النطاقین - و من بخدا سوگند خداوند ذونطاقم - اما احد ہما کنت بہ ارفع طعام رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و
 ابی بکر - ایکی ازان دو نطاق بسین دم من کہ بستم طعام آنحضرت و ابی بکر را - من الیہ و اب - نگاه میداشتم طعام ایشانرا از جیب
 زمین کہ سفرہ کشاید و بر زمین نینفتد و ضایع نگردد - و اما الآخر فنطاق المرأة التي لا تستغنی عنہ - و اما نطاق دیگر بس کہ بندہ زن
 کہ بی نیاز نیست زن ازان گویا کہ آن ظالم معنی این لفظ بر ذم حمل کرد و کنایت داشت از بودن وی خادمہ بیرون آئیدہ
 آن بی خرد کہ کلام فضیلتست فوق خدمت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و خدمت ابی بکر امان رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و سلم حدیثان فی تقیف کذا با و میرا - آگاہ باش کہ آنحضرت تحدیث کرد ہما را کہ در قبیلہ ثقیف کذابست پیغمبر یعنی در و عک
 و ملاک کشندہ اما لکن ذابہ فرایاہ - اما لکن ابی بکر یدیم ما اورا اشارت بخوابن ابی عبیدہ - و اما البیر فلا اخالک الا ایاہ - اما
 پس گمان نمیرم ترا لکن آن بسیر کہ آنحضرت خبر داده است چنانکہ در فصل ثانی از حدیث ابن عمر گذشت - قال - گفت ابو
 عثمان - پس خواست حجاج از پیشش سا - فلم یراجعما - پس مراجعت کرد اورا و جواب نہاد در برابر ابن عمر بدو رواہ مسلم ہم و
 مایع - روایتست از نافع کہ سولی ابن عمرست - ان ابن عمر اناہ رجلا ن فی فتنۃ ابن الزبیر - کہ ابن عمر آمدند اورا و مردند
 ابن زبیر فقال ان ان س صنعوا امری پس گفتند آن مرد کہ مردم کردند آنچه می بینی تو از اختلاف امر امت امارت و ان
 شمر و صاحب سول شد تو بسبب عمر بن الخطابی و یار پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فماینک ان تخرج - پس چه چیز باز میدارد تو
 برای بر آمدن بدعوی امت و خلافت و کشیدن انتقام از ظالمان فقال یعنی ان اللہ حرم علی دم اخی المسلم - گفت با
 مرا از خروج و قتال علم بانکہ خدا تعالی حرام گردانیدہ است بر من خون برادر مسلمان مرا اشارت کرد و بسیر کردن
 تو رفتن او طریق احتیاط را و الا حاجت بز یاد لفظ علی نبود فافهم - قال - گفتند آن دو مرد - انم یقول اللہ - اما لکنہ است خدا
 - فانو ہم حتی لا یكون فتنہ - و قتال کنید مردم را تا آنکہ بیدار نشود فتنہ - فقال بن عمر قد فالتا حتی لم یکن فتنہ پس گفت ابن
 قتال کردیم ما یعنی ہمراہ آنحضرت و خلفای - اشہد من تا آنکہ نبود فتنہ - و کان الیہ اللہ - و بود درین مر خدا را - و انتم تری
 تا فلو اسی فکون فتنہ و یكون الدین لغیر اللہ - و شما بنجو امید کہ قتال کنید تا آنکہ پیدا شود فتنہ و باشد دین مغیر خدا از یعنی
 بنو بادشاہیست بسبب حق ترویج دین - رواہ البخاری - ۴۰ - و عن ابی ہریرۃ قال اذا طویل یقیم طایف فابن عمر و اللہ وی

صحابی است اسلام آورد بکس از ان جموع که بقوم خود و آنجا میبود تا هجرت کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم پس قدم آورد
 و آنحضرت در خیر بس همیشه در خدمت بود تا رحلت کرد آنحضرت و او را ذوالنور لقب است زیرا که چون آنحضرت او را بسوی قوم
 و فرستاده تا دعوت کند ایشان را گفت که بگردان یارسول الله برای من آیتی تا تصدیق من کنند پس عاگرد او را آنحضرت و گفت
 ایایه بخش او را نور پس ساطع گشت نور در میان چشم وی گفت میترسم که این را مثل بگویند پس برگشت این نور لطیف تا زیانه
 ی پس روشن میگشت در شب تا یک پس رفت دعوت کرد قوم خود را پس ایمان آورد پر روی و ایمان نیاورد مادرش روایت میکند
 و هریره که آمد این طفل بن عمرو الی رسول الله بسوی پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال پس گفت طفیل - ان دوساقد
 است عصمت و ایت - پس گفت تحقیق هلاک شد قبیله دوس زیرا که عصیان کرد و ابا آورد از انقال و اطاعت - فادع الله علیهم
 بی دماکن بر ضرر ایشان فظن الناس انه یدعو علیهم - پس گمان بردند مردم که آنحضرت و عا میکند بر ایشان - فقال اللهم اهد دوسا
 ن گفت آنحضرت خداوند راه راست نمودس را - و ایت بهم - و بیار ایشان را یعنی در حالیکه مسلمانند میفق علیه + ۵ + و عن
 بن عباس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اجوا العرب ثلث و دست دارید عرب را از جنت سه خصلت - لانی عربی کی باز
 بت آنکه من از عربم - و القرآن عربی - دوم آنکه قرآن بزبان عرب است - و کلام اهل بخت عربی - سوم از جنت آنکه سخن بشتیان
 عربیت یعنی عرب را فضل است در دنیا و آخرت - مداه البیعه فی شعبه الامیان + ۱۱ *

باب مناقب الصحابه رضی الله عنهم اجمعین

صحابی شخصی را گویند که دریافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالت ایمان برین اسلام مرد اگر چه درین میان ردت نیز متخلل
 شد چنانکه در اشعث بن قیس میگویند قول صحابست و بعضی شرط کرده اند طول صحبت را با آنحضرت ملازمت وی صلی الله
 علیه و آله و سلم و اخذ علم از وی حضور مشاهد غزوات اقل آن شش ماه داشته اند و دلیل تعیین شش ماه معلوم نیست الله اعلم و خاص
 نیست در همان مرتبه کسیکه ملازمت کرد آنحضرت را و قتال کرد همراه وی صلی الله علیه و آله و سلم بر کسیکه ملازمت نکرده و حاضر نشده
 در شهدی از مشاهد و ندید آنحضرت را مگر نظره اندوز سخن نکرده با وی مگر اندکی یا دید در حال طفولیت اگر چه شریک است
 همه را و سخن در عدالت صحابه و فضیلت ایشان با و را می خواند در از است پاره ازان شرح مذکور است طریقه المهنه جماعت است که
 زبان از گفتگوی ایشان جز بجز بسته دارند اگر چیزی بر خلان آن منقول باشد ازان اعراض کنند که سلامت درین است - والله اعلم + ۲۴ *

الفصل الاول - عن - ابی سعید الخدری قال قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا تسبوا صحابی

نکند یا ران مرا - فلوان احدکم الفسق سل احدو بها - پس اگر ثابت شود که کی از شما خراج کند در راه خدا مانند کوه احد از زردی
 بد احد هم نمی رسد ثواب آن ثواب پمانه کی از ایشان را بد بضم سیم و تشدید و ال پمانه و آن رطل ثلث رطل است - و لا تصیفه
 و نه ثواب نیم پمانه کی از ایشان را و از نجاست که فضیلت صحابه را یعنی کثرت ثواب داشته اند میفق علیه + ۲۲ * و عن ابی بروه
 بضم با و سکون را پسر ابوسعی اشعری تابعی ثقه است قاضی نونه - عن ابیه - روایت کرده است از پدر خود که ابوسعی اشعری است

قال - گفت پدروی رضی اللہ عنہ - رفع البی - برداشت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رأسہ الی السماء - سر مبارک خود را
 آسمان - وکان کثیرا مما یرفع رأسہ الی السماء - و بود آنحضرت زمان کثیر کہ بر می داشت سر خود را بسوی آسمان بحسب انتظار
 توجہ بجانب علو و عالم علوی - فقال ليجوم امته للسماء - پس گفت آنحضرت ستارگان سبب من اند مرا آسمان را و منہ بقوم
 مصدر است بمعنی امن چنانکہ در قول می سبحانہ اذ اغشیکم الناس امته - فاذا اذہبت الیم الی السماء ما توعدہ پس قتیکہ بزود
 دانکہ در چنانکہ فرمودہ است - اذ الشمس کورت و اذ النجوم انکدرت - می آید آسمان را آنچه وعدہ کرده شدہ است با آسمان
 سر بردار از اقطار و اشتقاق چنانچہ فرمود - اذ السماء الفطرت و اذ السماء اشقت و انا امته لاصحابی - و من سبب
 برای اصحاب خود - فاذا اذہبت امانی اصحابی یا وعدون - پس قتیکہ بزم من از عالم می آید اصحاب مرا چیزی کہ وعدہ کردہ شد و تعد
 کردہ شدہ است توقع آن در میان ایشان از فتن حروب ارتداد بعض اصواب - و اصحابی امته لاسی فاذا اذہبت اصحابی اتی امی یوم
 و اصحاب من باعث من اند برای امت من پس و قتیکہ بروند اصحاب من بیاید امت مرا چیزی کہ وعدہ کردہ شدہ از امت از بدیع
 حوادث و فتن و ذہاب خیر و حدوث شر - رواہ مسلم - ۳ و عن ابی سعید الخدری - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاتی علی
 الناس زمان - گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی - یغزو قوام من الناس - پس غزایکنند جماعتی از مردم قوام کبیر فنا و ہزہ و بیان
 آمدہ است جماعتی از مردم جمع آن قوم بضمین مثل کتاب و کتب و بعضی نفتح فانیز گفته اند - یقال ہل فیکم من صاحب رسول اللہ
 پس گفته میشود و پرسیدہ میشود از انجاعت آیا ہست در میان شما کسی کہ صحبت پیغمبر خدا را - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقولون نعم - پس
 میگویند و جواب میدہند آری ہست میان ما کسی کہ صحبت ائستہ بان حضرت بفتح ہم - پس کشادہ میشود حصی و حصار ی و شہر کہ
 مقید اند بان و غزایکنند بران یعنی بہرکت دشوکت اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - فتح و نصرت دست میدہد شہرانی
 علی الناس زمان یغزو قوام من الناس یقال ہل فیکم من صاحب اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - پس گفته میشود آیا ہست در میان
 شما کسی کہ صحبت داشته با اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ تابعین باشند یقولون نعم فتح ہم ثم یاتی علی الناس زمان یغزو
 قوام من الناس یقال ہل فیکم من صاحب اصحاب رسول اللہ - آیا ہست میان شما کسی کہ صحبت داشته است با کسی کہ او
 داشته است اصحاب پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - یعنی تبع تابعین - یقولون نعم فتح ہم و در اینجا بیان فضل و شرف دون
 تلمتہ است چنانکہ تصریح نیز در حدیث آیندہ باید متفق علیہ فی روایت مسلم قال یاتی علی الناس زمان یبعث فیہم البعث - و
 روایت مسلم انجین آمدہ است کہ گفت آنحضرت می آید بر مردم زمانی کہ فرستادہ میشود میان ایشان لشکر بعث
 بفتح با و سکون عین و بفتح نیز آمدہ و لشکر کہ فرستادہ شود بجای جمع بعوث - یقولون انظر و اهل نجد فیکم احد من اصحاب
 رسول اللہ - پس میگویند مردم نگاہ کنید آیا می یابید میان شما هیچ کی را از اصحاب پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - بدانکہ فیکم
 بکات خطاب است و در روایتی فیکم بصیر غائب و در قرآن دیگر ہمہ جا فیکم است - فیو جد الرجل بفتح ہم - پس یافتہ میشود مری از
 اصحاب پس فتح کردہ میشود برای ایشان - ثم یبعث البعث الثانی - بعد از ان فرستادہ میشود لشکر دیگر یعنی در وقت دیگر - یقولون ہل فیکم

من رای اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آیا هست در ایشان کسی که دیده است اصحاب آنحضرت را ازینجا معلوم میشود که در تابعین این اصحاب کافیست چنانکه در صحابه دیدن آنحضرت معتبرست بعضی گفته اند که در صحبت دیدن کافیست اما در تابعیت صحبت ملازمت میباشد چنانکه در روایت اولی آمده مگر آنکه دیدن با صحبت مراد باشد - ففتح لهم - اینجا فیقولون نعم مذکور نیست گفتار من ای - ثم بیعت البعث ثالث فیقال انظر داهل ترون فیم من ای من رای اصحاب النبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - پس گفته میشود نگاه کنید آیامی بنید در میان ایشان سی را که دیده است آنرا که دیده است یاران آنحضرت ادینجا ففتح لهم مذکور - ثم کیون لبعث الرابع - پیتر میباشد و ستادان لشکر چهارم مرتبه چهارم - فیقال - پس گفته میشود - انظروا - نگاه کنید - هل و ن فمهم احدا - آیامی بنید ایشان هیچ کی را - رای من ای حدارای اصحاب النبی - دیده است کسی را که دیده است اصحاب پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بنید در اصل ففتح لهم - پس یافته میشود مردی ففتح رده میشود مراد را گو یا که این همه متعلق است درین حدیث چهارم مرتبه مذکور شد اصحاب تابعین اتباع و تبع اتباع و در روایتی از صحیح بخاری میز در حدیث خیر القرون چهارم مرتبه واقع شده است ۴۴ + و عن عمران بن حصین صحابی مشهور جمله از احوالش در مواضع متعدده مذکور شد و عقرب در فصل ثانی از باب مناقب قریش نیز مذکور شد - قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خیر امتی قرنی - بهترین است من اصحاب من اند - ثم الذین یلوئهم - بعد از ایشان بهترین است آن کسانی اند که متصل اند با ایشان که تابعین باشند ثم الذین یلوئهم - که تبع تابعین اند بدانکه قرن جماعه از اهل زمان که متقارب متعارف باشند و امری از امور واضح نیست که مضبوط معتبر آن عدد معین از زمان نیست زیرا که قرن آنحضرت که صحابه اند تا صد و ده سال باقی بودند و قرن تابعین از سنه مائت تا هفتاد سال باقی بودند و قرن تابع تابعین از آنجا تا صد و دو سست شصت سال درین وقت ظاهر شد بدعتها و پیدایش اشیا غریب برداشتند ملاسفه سر بامی خود را و کشاد معترفه بانها را و سخن گفتند اهل علم بقبول خلق قرآن متغیر شد احوال فاحش گشت اختلافات نقصان پذیرفت حکم صحت و زبردت ظاهر شد بمصدق قول مجرب صادق - ثم ان بعد هم قوما یشهدون لایستشهدون - پیتر بدستی بعد ازین سه قرن قومی خواهند بود که گواهی میدهند طلب گواهی کرده میشوند ازینجا معلوم میشود که گواهی دادن پیش از طلب کردن مذموم است اما اشکالی آرد که در حدیث دیگر آمده است که بهترین گواهان کسی است که گواهی بدیش را آنکه طلبیده شود گواهی از وی دو وجه جمع میانین دو حدیث آنست که در جمالی است که معلوم است شاهد بودن او آنجا گواهی دادن پیش از طلب ضائع است و محمول است بر غرض مدح در جایست که معلوم نیست پس خبر میدهد که من شاهدتم در وقت استشهاده و زود قاضی آمده شهادت مید یا حدیث شهادت پیش از سوال مبالغه است در ادای شهادت معرفت اجابت بعد از سوال چنانکه میگویند جو او کسی است که پیش از سوال دهد یا ذم محمول بر کسی است که اهل شهادت نیست یا محمول است بر شهادت زور یا ذم در حقوق ناس است مدح در حقوق الله آن نیز اگر محمول است بر شهادت گمان نباشد و بعضی گفته اند که مراد بشهادت اینجا سوگندست یعنی سوگند بدو غ میخورند پیش از آنکه کسی ایشان را سوگند دهد و سوگند از ایشان طلبید چنانکه در روایت دیگر آمده - و بخو نون لا یوتنون - و خیانت میکنند و این گرفته نمیشوند و اعتماد رده میشود بر ایشان در مراد آنست که خیانت ایشان ظاهر باشد فاحش چنانچه اصل اول مانت نماید و اگر بنا نگاه واقع شد

اعتبار ندارد - ویندرون لایقون - دسپان میکنند با خدا و سبب نبرد آزار - و لظہر فہم اسمن - بکسر سمن فتح میم پیدا میشود در ایشان فریبی
 فریبی که از توسع در اکل شربت نعم و ترنہ در آن پیدا آید نہ آنکہ خلقی و طبعی بود و بعضی میگویند کہ مراد سمن احوال است مراد آنست کہ دعوی میکنند
 چیزی را کہ در ایشان نیست از کمال نیست مرایشان را از شرف نیز گفته اند کہ مراد جمع مال و غفلت از دین با توسع در اکل شارب است و فی
 روایت و کلیفون لایستخفون - و سوگند میخورند سوگند داده میشوند متفق علیہ - و فی و آتہ مسلم عن ابی ہریرہ تم نجات می چون آسمانہ تفتح سمن
 پس ایشان می آیند گوی کہ دست میدارند فریبی را و بعضی آیات آمد است کہ سبقت میکنند شہادت کی از ایشان بمن اورا سبقت میکنند
 بمن و شہادت اورا مقصود اصل دست بر شہادت در یمن کاؤب قلت سبالات بدین دیانت چنانکہ گاہی آنرا میکند و گاہی این را ۵۵

الفصل الثانی عن عمر رضی اللہ عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اکرموا صحابی فانہم خیارکم - گوی دارید باران ہزار بار کہ

بدستی کہ ایقان نیک ترین برگزیدگان شما اند و خود چرنا باشد کہ مصاحبان ملازمان در گاہ و حاضران گاہ و بگاہ و تربیت یافتگان عالم و عمل
 و حال دیندار اگر ملازمت و معاشرت نکند ہا باشد نشانگان جہال مشاہدین طلعت با کمال و نید شیخ ابو طالب کی رتہ اللہ علیہ گفت کہ
 بیک نظر کہ بر جہال مصطفیٰ افتد چیزی نماید و کاری کشاید کہ دیگران را بار بنیاد و خلوات نہ نماید و کشاید و ایمان عیانی و یقین
 شہودی کہ ایشان است کسی را در آنجا شرکت نیست - ثم الذین یلوئہم ثم الذین یلوئہم - این سہ گروہ اختیار است در مراتب اند و غالب
 در آن زمان اہل انان صدق و دیانت و عفت و امانت است مستوران ایشان محکوم بعدالت اند الا نادرا از حجت عدم عصمت بعد
 از ایشان مرعکس است چنانچہ فرمودہ ثم لظہر اللذنب - بعد از ان ظاہر شائع میگردد و دروغ و خیانت دین دنیا اشارت بظہر و شیوع
 بدخ و اہوا اگر چه حدیث بعضی ازین امور مثل تدرو اعترال در جاد را در آخرین قرون پیدا آمد و لکن ظہور شیوع آن بعد از ذی شدہ حتی
 ان الرسل کلیف لایستجلب لیشد لایستجلب تا آنکہ مردی باشد کہ سوگند میخورد و سوگند داده میشود گواہی میدہد گواہی طلبیدہ میشود اشارت

ببرکتین احتیاط الامن سرہ بجموۃ الجتہ - و انا و آگاہ باش کیسکہ شاد میگویند اورا وسط بہشت یعنی میخوابد کہ در میانہ جنت باشد کہ بہترین

جاہای دست بجموۃ دار بنعم موحدین سکون مہملہ اولی وسط آن - فیلزم الجماعۃ - پس باید کہ لازم گیر جماعت مسلمانان او سواد اعظم
 اہل قرون ثلثہ را و متابعت پیروی کند ایشان را - فان الشیطان مع الغد - پس بدستی شیطان با تنہا است فدفع فاد شدید ال
 عجمہ تنہا و یگانہ و مرد کسی است کہ مستعد است برای خود و متابعت نمیکند برای جماعت را - و ہومن الاین العبد - و شیطان از دوس کہ در دست
 نسبت بیک کس از یک کس شاید گاہی در شو اما از دوس ترست یا العبد اینجای معنی بعید است - و لایحسون بحلن مرآۃ - باید کہ تنہا باشد مردی با تنہا

اجنبیہ - فان الشیطان ثلثہ - زیرا کہ شیطان سومین کس است کہ فروزین شیطان اند - و من سرہ حسنہ و سلۃ سنیہ - و کیسکہ شاد

گروند اورا نیکی او اند و کین گرد اند اورا بدی او ہموء من - پس آن کس من است یعنی علامت صحت ایمان و کمال می آنست کہ بشکی کرد
 شاد و خوش گردد و اگر بدی بوجو آید فیکین ناخوش شود و گفته اند کہ نشان ندگی دل نیست - رواد - در اصل باض است و حاشیہ نوشتہ اند

نسائی ۲۰۲ و عن جابر بن ابی سلمی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا تسراننا مسلما رانی اورای من رانی - گفت آنحضرت می نیاید آتش دوزخ

مسلمانی را کہ بدہ است مراد بدہ است کسی را کہ بدہ است مراد یعنی مرہ است بر اسلام و این حدیث تخصیص کردہ است این بشارت را

بناقا بصحابه و تابعین مخصوص نیست بآن تن که ایشان را عشره مبشره گویند و جز ایشان را از آنها که بشارت یافته اند بدان اخل اند
 تمامه مومنان را شامل است و لیکن صحابی تابعی مسلم کسی است که بر اسلام مرده داین خبر نخبه بجز مهادق بشارت داون و
 ان معلوم نگردد و باینجت مخصوص شده چنانکه که آنها را مبشره خوانند و لیکن است که این بشارت باشد بوقت بر ایمان چنانکه در حدیث
 زیاده قبری و حجت له ائمه گفته اند مذکور در راه الترمذی ۳۰۳ و عن عبد الله بن معقل بن بضم میم و فتح نعین معجزه تشدید غار حضرت
 ابی بوزائل شجرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم الله انی اصحابی بترسید خدا را در حق اصحابی یاد میکنند ایشان را خبر
 بیکم تو قیود او کنید حق صحبت ایشان را با من - الله انی اصحابی اصحابی است که با رکود فرمود برای تا کید مبالغه لا اخلد هم
 بعدی نگیرد سازید ایشان را مثل بدن بعد از من که بنیاد بجا نباشان تیرهای دشنام عیوب بن اجهم صحیحی اجهم پس کسیکه دوست
 ایشان را پس دستی من دست میدارد ایشان را - من لغضهم بغضی انفسهم و کسیکه دشمن میدارد ایشان را پس بر دشمنی من دشمن میدارد
 ما را یعنی محبت ایشان مستلزم محبت من است و بعضی ایشان سبب بغض من اعادنا الله من لک - و گفته اند که علامت صحت محبت
 بان دوستی آنست که از محبوب سرایت تجاوز کند بمعلقان وی پس نشان محبت حق حبل علامت رسول است نشان محبت رسول محبت آل
 قاری و کله از من ذاهم تقد اوانی - و کسیکه بر بخاند ایشان را پس تحقیق بخانید ما را و من اذانی تقد اوی الله و کسیکه بر بخاند مرا پس تحقیق بخانید
 را - و من اوی الله فیو شکله یا خذ - و کسیکه بر بخاند خدا را پس نزدیک است که بگیرد و خذ اب کند خدا تعالی ادر را - رواه الترمذی قال

حدیث غریب ۴۴۰ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی اصحابی فی امتی کالماء فی الباطن لا یصلح الا بالصلح
 و تصد عجیب اصحاب من بیع میان است من با نیکم است طعام است صلاح نمی پذیرد نیک نگیرد و طعام گریه نکند - قال الحسن کعبت
 بصری بعد از شنیدن این حدیث - فقد هب ملخا لکلف نصلح پس تحقیق رفت نیک پس چگونه صلاح پذیریم ما حضرت میجو بر برگشتن
 فی صحابه با جز آنکه در زمان ایشان جو صحابه بود وفات حسن بصری یکصد و ده است - رواه فی شرح السنة ۴۶۰ و عن عبد الله
 بن مسعود عن ابيه - روایت کرد عبد الله بن مسعود که قاضی مرو و عالم آن بود از شاخه سیر تابعین است از پدر خود که بریده اسلام است
 بنی مشهور نقل کرده - قال قال ابی - گفت بریده که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم ما من احد من اصحابی لم یوت بارض - است
 یکی از صحابه من که بمیر زمینی - اما بعثت قاعا و نور الهم یوم القيمة - مگر آنکه بر اینجه شود از قبر در جای که کشنده است مردم را بهشت
 و شنائی است مرا ایشان را روز قیامت - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب ذکر حدیث ابن مسعود - و ذکر کرده شده حدیث ابن مسعود
 و دست لایقینی احدی باب حفظ اللسان که در وی که صحابه است در مصابیح دین باب کرده است مؤلف ذکر وی انجامت

فصل الثالث عشر عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا را تیم الزین لیبون اصحابی فقولوا لعنة الله علی
 و فیکه به بنید آن کسانی را که دشنام می کنند اصحاب مرا پس بگوئید لعنت خدا او دوری از رحمت او باد برین فعل بد شما و درین
 اشارتست باینکه اگر لعنت بر نفس کند نه بزوات نزدیک با احتیاط باشد - رواه الترمذی ۲۰۲ و عن عمر بن الخطاب
 بنصره قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یقول - گفت عمر رضی الله عنه شنیدم آنحضرت را که می گفت بی سالت

ربی عن اختلاف اصحابی من بعدی - پرسیدم پروردگار خود را از حال اصحاب من بعد از من - و وحی الی - پس وحی فرستاد بسوی
یا محمد ان اصحابک عندی بمنزلة النجوم فی السماء - ای محمد اصحاب تو نزد من بجای ستارگان اند - آسمان - بعضنا اقوی من بعض
بعضی از ان ستارگان قوی تر و روشن تر اند از بعضی و لکل نور - و هر یکی را ذیست نور - خدا بی ما هم علیه من اختلاف نم
کسیکه گرفت چیزی یعنی علمی و عملی از آنچه ایشان بر آن چیز اند از اختلاف ایشان - مسأله علم فقه - فهو عندی علی پدی
آن کس نزد من بر راه راست است چنانکه فرموده است (اختلاف امتی رحمة) قال - گفت عمر بن الخطاب - و قال رسول الله
صلی الله علیه و آله - سلم اصحابی کالنجوم فباہم اتدیتم اہدیتم - اصحاب من بمنزلة ستارگان اند که با آنها راه یافته میشو پس هر کس
ایشان که اقتدا کنید و پیروی نماید راه راست می یابد چنانکه اشارت کرد قبول خود - و لکل نور - پس ایت بر قدر علم و فقه
ست که نزد اوست با وجود تفاوت مراتب ان از نمیشی هیچ صحابی خالی نیست البته علم دین و شریعت نزد وی هست اگر در بعضی
بجهت بشریت و خطا نه بر طریق صواب فته باشد چنانکه بنی و خلان امام بر حق در زیدہ باشند از جهت عدم عصمت و رخصت
حکم اقتدا درست نباشد و اہتد اہتد است نیاید و آن مستثنی و خارج بحث است فافهم و بالشر التوفیق رواہ زرین ۶۶

باب مناقب ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ

احادیث در مناقب فضائل می رسی اشعنه از صحاح و حسان و صفات بسیار آورده شده و بعضی محدثان بر بعضی از آنها حکم کرده
کرده از آنجمله است - ان الشریح للناس علمه و لابی بکر خاصه - خدا تعالی تجلی میکند مردم را عام ابو بکر را خاص - و حدیث
ما صلبت فی صدری شیئا الا و صبیت فی صدر ابی بکر - زنجیت خدا در سینه من چیزی از حقائق و معارف مگر آنکه بر بنیتم من آرد
ابی بکر و حدیث کان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اذا اشاق الحجة قبل شیبته ابی بکر بود آنحضرت چون شتاق می شد بسوی
بشست می بوسید پیری ابو بکر را - و حدیث ان الله لما اختار الارواح اختار روح ابی بکر - خدا تعالی هنگامی که اختیار میکرد
ارواح را اختیار کرد روح ابی بکر را - کنذا ذکر الشیخ مجد الدین الشیرازی فی سفر السعادة - و گفته است که بطلان آن معادمت بدست
عقل انہی شاید که آن از جهت آنست که لازم می آید فضیلت ابی بکر بر تمامه خلق از انبیا علیهم السلام و جز ایشان لازم می آید
سادات او با سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم و لازم می آید آنچه خارج است از دائره عقل عادت پوشیده نماند که ابواب دلیل
غیر مسدودست اگر صحیح بوده باشد احادیث و حدیث - ان الشریح للناس را در تزییه الشریعہ از انس آورده و گفت
- رواہ الخطیب و ابونعیم و ابن حبان فی الضعفاء و حکم کرده است ذہبی بوضع آن و بعضی حسن گفته اند و حاکم آزاد مستند
آورده و در احیاء العلوم نیز آورده و الله اعلم

الفصل الاول - عن ابی سعید الخدری عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ

عن ابی سعید الخدری عن ابی بکر الصدیق رضی اللہ عنہ قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان من اناس علی فی صحبته و ما ابو بکر
تفقت آنحضرت بدرستی از عطا کننده ترین مردم بر من در صحبت خود و مال خود ابو بکر است - و عندا بختاری ابابکر

Marfat.com

واقع شده باشد و این بقاعده نحو موافق ترویج هر ترست و ابوبکر بواسطه این جزایست تو چه او در شرح مذکور است و لو گنت میخدا خلیلا
تخت ابابکر خلیلا و اگر میبودم من گیرنده دوست خالص جانی را هر آینه می گرفتم ابوبکر را از این دوست و کن احوة الاسلام و سوده
لیکن برادری که بحق مسلمانی است و محبت آن باقی است و خلیل از خلقت است بضم خا یعنی صداقت و محبت متخلل یعنی در آید در باطن
قلب محب که داعی است بسوی اطلاع محبوب بر سر محب یعنی اگر رو بودی مرا بگیرم دوستی از خلق با این صفت که محبت او در
رون دل من در آید و مطلع میبود بر سر من ابابکر را اینچنین دوست می گرفتم که لائق و قابل این صفت است ولیکن نیست مرا محبوب این
صفت مگر حق سبحانه و محبت من خلق را بر ظاهر دل من است و آگاه نیست بر سر من جز حق تعالی در تواند که از خلقت باشد بفتح خا یعنی
ناجست یعنی اگر می گرفتم دوستی که رجوع میکردم بوی در حاجات خود اعتماد میکردم بروی در مهمات خود ابابکر را می گرفتم ولیکن
اعتماد من در جمیع امور و رجوع من در همه احوال بخدمت غرضانه او است لمجا و ملازم من و این معنی اقرب و انسب است
بیاق حدیث ولیکن قوم حکم کرده اند که معنی اول وجه اولی است فانهم لا یستقین فی مسجد خوخة الا خوخة ابی بکر باقی داشته نشود
در مسجد بیخ روزنی در دیوار مگر روزنی که در دیوار ابوبکر است و خوخه بفتح و دخای مجرده او در میان آن روزنی که گذاشته میشود
در دیوار تاریک در خانه در آید و در بیچه با و گزرد و در خانه های که ملاصق مسجد شریف بود با و گزرها بوده که از راه آن در مسجد
و درآمدند یا نگاه می کردند از آن مسجد که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در آمد یا نه پس امروز سو دگه همه خوخه ها بسته شود الا خوخه
ابوبکر تا بیا و تفضیلا و این در آخر خطبه بود که آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خوانند گفته اند که در نجابت حدیثی رضی اللہ
نه و سد مقال دیگران درین باب چون مردم تکلم کردند درین باب بود من این کار را از پیش خود نگرفته ام مگر با خدا عزوجل و در
روایتی آمده است که عمر رضی اللہ عنہ درخواست کرد که در دیوار خانه خود روزنی گذارد که نظر کند بر رسول خدا در هنگام می آمدن
مسجد پس فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نگذار و اگر چه مقدار سوزن باشد و فی روایتی لو گنت میخدا خلیلا غیر ربه
و تخت ابابکر خلیلا اگر میبودم من گیرنده خلیل جز پروردگار من هر آینه می گرفتم ابابکر را خلیل متفق علیه بدانکه حافظ ابن حجر
اسقلانی در شرح صحیح بخاری گفته که تحقیق آمده است درین باب حادثی بطریق متعدده که بظاهر متخالف می نمایند این حدیث
مذکور را که در باب ابی بکر آمده است رضی اللہ عنہ از آنجمله حدیث سعد بن ابی قاص رضی اللہ عنہ که گفت امر کرد رسول خدا صلی اللہ
علیہ وآلہ وسلم بسید ابوبابی که بجانب مسجد ابوبکر باب علی را در روایت کرد این حدیث را احمد نسائی و اسناد او قوی است روایت کرد طرف
در اوسط به نقل ثقات که صحابه جمع شدند و گفتند یا رسول اللہ امر کردی بسید ابواب صحابه بفتح کردی ابواب علی را گفت آنحضرت
من نه بستانم و نه کشاده ام بلکه خداست و کشاد من امر کرده شده ام بسید ابواب جز باب علی و همچنین روایت کرده احمد نسائی از ابن
عباس و ابن عمر و گفت شیخ ابن حجر هر یکی ازین احادیث صریح است مرحمت را لایسما که متعارضند اند بعضی از آنها بعضی
گفته بدان و گفت که ابن جوزی حکم کرده است برین حدیث که وارد شد است نشان علی رضی اللہ عنہ بوضع و تکلم نکرد بر بعضی طرق
در محبت مخالفت می احادیث صحیح را که وارد شده اند در نشان ابی بکر رضی اللہ عنہ و گفت وضع کرده اند این را در انفس در معارضه

آن ورد کرده است شیخ ابن حجر بر این جوزی در حکم کردن وی بوضع این حدیث بجز توهم معارضه وی بحدیث ابی بکر گفته است که حدیث
 علی را طریقی کثیر است بعضی ازان بحدیث رسیده است و بعضی بمرتبه حسن معارضت میان این حدیث محدثی که وارد شده
 است در شان ابی بکر نیست وجه توفیق آنست که امر بسبب ابواب فتح باب علی در اول امر بوزن و بنا مسجد بود مر علی را رضی الله
 در می جانب مسجد که می درآمد وی بر آمدن آن و تحقیق بصحت رسیده است از آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که فرمود علی را رضی
 عنه در نیاید این مسجد را جنب هیچ یکی مگر من و تو در امر بسبب خوفاست مگر خوفه ابی بکر رضی الله عنه در آخر امر بود در مرض آنحضرت
 باقی مانده بود از عمر شریف وی دو سه روز دلیل برین سخن امنیت که دارد شده است که چون امر کرد آنحضرت صلی الله علیه و آله
 بسبب ابواب جز باب علی آمد حمزه بن عبدالمطلب بعد از آنکه ظاهر شد از وی در قتال مرادنی توفیق و هر دو چشم وی را مده
 و آب میرت از آنها و گفت یا رسول الله بیرون کردی عم خود را در آوردی این کم را گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ای عم
 امر کرده شدم باین مرادین اختیاری نیست پس بذر حمزه در قصه دانسته شده که این مقدم بود زیرا که حمزه رضی الله عنه در غزو
 احد شهید شد و در روایتی آمده است که خطبه خواند رسو خدا صلی الله علیه و آله و سلم و گفت وحی فرستاد حضرت رب العزت جل جلاله
 بسوی موسی علیه السلام تا مسجدی بنا کند مظهر که ساکن نگردد و روی مگردی و بارون هر دو پسر بارون شبر و شبیر و همچنین
 وحی فرستاد وی بسمانه بسوی من که بنا کنم مسجدی را مظهر که ساکن نگردد و روی مگردی علی هر دو پسر حمی حسن و حسین رضی الله
 جمعین و شیخ ابن حجر بر این باب کلام است بسبب ترازین که قدری ازان در تاریخ مدینه ذکر کرده ایم و الله اعلم بالصواب
 عبدالله بن مسعود عن ابی صلی الله علیه و آله و سلم قال لو كنت تمخذ اخيلا لا تمخذت ابا بکر خليلا ولكن اخي وصاحبي. و لكن
 ابو بکر برادر من است و یار من است و در روایت احمد اخي فی الدین صاحبی فی الفار. و قد اخذ الله صاحب خيلا. و به تحقیق
 گرفته است خدا تعالی صاحب شمارا عبارت است از ذات شریف او دوست از حدیث اول گرفتن وی صلی الله علیه و آله
 و سلم خدای تعالی را دوست معلوم شد و ازین حدیث دست گرفتن وی تعالی مراد از فرمود تا معلوم شود که هر که صحبت صاحب
 بمرتبه محبوبیت میرسد بچشم و چگونه طبیعت هر که او در عشق صادق آمده است با بر سرش عشق عاشق آمده است نخست محبت
 و جذب ازان جانب ناشی است که اثر او انجذاب است ازین جانب آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم حبیب الله بود حبیب
 محب را گویند که بمرتبه محبوبیت رسد و بعضی خلعت را اعلی و اخص از آنحضرت را جامع گویند میان مرتبه محبت و خلعت
 خلعت آنحضرت را اتم و اکمل از آن خلعت ابراهیم که اقال لغزالی. رواه مسلم ۳۶ و عن عائشة قالت قال لی رسول
 صلی الله علیه و آله و سلم فی مرضه. گفت عائشه گفتم مرا آنحضرت مرخصت نمود. او می لی ابا بکر ابا بکر انماک. بخوان لطلب
 من ابا بکر را که پدرت بخوان او را یعنی عبد الرحمن را که برادرناشته بود و روایت دیگر تصریح نام او واقع شده است حتی آنست
 تا آنکه نویسد کتاب را یعنی امر کم نبیستن. فانی احاطت ان یعنی همین دریا که بدرستی من بترسم که آرزو کند آرزو کند
 قائل ان اول. و گوید گویند من مستحق خلعت را مستحق نیست غیر من. و یابی الله المؤمن لا ابا بکر. و ابوا و روایت

صل الثاني بعن - ابي هريرة قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم ما لاصد عندنا يدا ولا قد كاتيناها - گفت ابو هريره گفت
 حضرت نيست مريخ كيه رانزد ما نعمتي ونيكي مگر آنكه تحقيق مكافات كرديم و جزا ادريم آزا - ما خلا ابي بكر - مگر ابو بكر فان كه عندنا
 يكافيه الله بهايوم اليقته - پس بپرستي مرا ابو بكر رانزد ما نعمتي ونيكي هست كه مكافات هدا و اهدا استيعالي در بدل آن نعمت و ز
 ت داي نايب مبانته در تكريم و امتنان است از آنحضرت مرابي بكر اوالا آنحضرت اصحابي الله عليه وآله وسلم بر همه نعمتها و متماست
 بچي كمي ازان سر بر نميتواند داشت نعمتها و خدمتهاي ايشان در جنب آن چه خواهر بود چنانكه روشن است در فرود - و ما نعمتي مال انا
 نعمتي مال ابي بكر - و سود نكر در مال مريخ كمي آنچه سود كرد مر مال ابي بكر چنانكه هر چه در خانه داشت بخدمت آورد و مريخ چيزي
 نشت و ذوا نخلل بكسر فالتب ابو بكر است چون تمام مال صرف راه خدا كرد و خرقه پوشيده بجاي تك ما خلا ما خلا نيه - ولو كشت
 خليل لا تحت ابا بكر خليل - ترجمه اين سابقا معلوم شده - الاوان ما جكم خليل الله - آگاه باشيد كه صاحب شياخ عيسى قد است و بنو خليل
 ندارد - رواه الترمذي ٢٠٠٠٠ و عن عمر بن الخطاب قال ابو بكر سيدنا و خيرنا - گفت عمر ابو بكر بهتر است در فضل و رياست و بهتر
 در عمل و عمل خيرت - و اجبتنا الى رسول الله و محبوب ترين است بسوي پيغمبر خدا صلي الله عليه وآله وسلم - ترجمه بهتري و اكمل و جود
 سيادت رياست است - رواه الترمذي ٢٠٠٠٠ و عن ابن عمر بن الخطاب قال قال رسول الله و روايت است از ابن عمر كه روايت ميكند از پيغمبر خدا
 صلي الله عليه وآله وسلم قال لابي بكر انت صاحبني في النار و صاحبني علي الحوض - گفت آنحضرت مرابي بكر را كه تو يار و صاحب مني در غار
 صاحب بن حوض مني در دنيا و آخرت يار مني و غالباً يار غار كه ميگويند از نجا است رواه الترمذي ٢٠٠٠٠ و عن عائشه
 صديقتها قالت قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لا ينبغي لقوم ينم ابو بكر ان يومهم غيرهم - گفت عائشه كه گفت آنحضرت بغير
 مردم قومي كه در بيان ايشان ابو بكر است كه امامت كنند اين قوم را جز ابو بكر اين راه در مرض موت فرموده باشد كه امر كرد ابا بامت
 انه در ان توقع كرد يا وقت ديگر نيز چون اقدم و اولي با امامت شده بخلافت نيز بولند اسيده تا ابي رضي الله عنه فرمود پيش كرد از نجا
 بيرون تا كيست كه پسر اندر از در اورد امردنياسي ما - رواه الترمذي قال هذا حديث غريب ٢٠٠٠٠ و عن عمر بن الخطاب قال مرنا
 ما صلى الله عليه وآله وسلم ان تصدق - گفت عمر امر كرد ما را آنحضرت كه تصدق كنيم در راه خدا مالي صرف كنيم - ووافق ذلك عندي
 ووافق افتاد ان يعني امر كردن آنحضرت بتصدق نزد من مالي را يعني اتفاقاً در آنوقت مال بسيار بپرست من بود و نقلت اليوم سبق
 ان سبقته يوما - پس گفتم من امروز پيشي كنم ابو بكر را در اين امر خير اگر ممكن باشد پيشي من او را روزي بتواند كه ان نانيه باشد يعني هرگز
 نكرده ام او را امروز بكنم - قال فحبت بنصف مالي - گفت عمر پس آوردم نيمه مال خود را فقال رسول الله پس گفت پيغمبر خدا
 ما صلى الله عليه وآله وسلم ما بقيت لاهلك - چه چيز و چه مقدار باقي داشته تو مرا اهل و عيال خود را - نقلت مثله - پس گفتم من باقي
 هستم ام براي اهل عيال مانند آنچه آورده ام يعني نصفي آورده ام و نصفي گذاشته - واتي ابو بكر كل ما عنده - و آورد ابو بكر هر چه
 در او در نجا ايماني هست كه فرضا نصف مال عمر بشيتر بود از آنچه ابو بكر آورد اما چون هر چه داشت آورد و فضل او بر عمر باقي است
 واقع شده است انفس الصدقة جمد المقل و الله اعلم فقال يا ابا بكر ابا بعتك لاهلك - پس گفت آنحضرت اي ابو بكر چه بيزر گذاشته

Marfat.com

تو در اهل عیال خود را فقال بقیت لهم الشکر ورسوله پس گفت ابو بکر بانی گذشته ام بر ایشان خدا و رسول خود را یعنی هیچ چیز از
 باقی نگذاشته ام فضل خدا در از قیت او و امداد و اعانت رسول خدا برای ایشان بس است اگر کل مال ابو بکر زیاده بود بر نفس
 عمر پس هیچ شبهه نیست در انصافیت وی رضی الله عنه و اگر کم هم باشد اتفاق کل افضل است قلت لا سبقه ایداً گفتم من پیشی
 کرد ابو بکر را هرگز یعنی امری که با وجود سبب سبق و موجب آن موجود بود نتوانستم سبقت کردم زیرا که هرگز بروی سبقت نخواهم کرد
 روایات واقع شده است که آنحضرت فرمود: فیسکما ما بین کلمتیکما - فرق میان شما در فضل همان است که میان کلمه و قول شماست

شده - رواد الثرمزی و ابوداؤد ۶۶ + و عن عائشة ان ابابکر دخل علی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فقال - و روایت است از
 که ابو بکر در آمد بر آنحضرت پس گفت آنحضرت خطاب با ابی بکر کرده - انت عتیق القدر من النار - تو آزاد کرده شده فدای از آتش و دروغ
 سمی عتیقا پس آن روز نامیده شد ابو بکر بنام عتیق و در تسمیه که بعتیق وجه دیگر گفته اند که عتیق یعنی حسن جمال و کرم و نجابت و حرمت
 ترمزی آید و این حدیث مرثع است که عتیق یعنی متق از نار است و بعنی گفته اند که عتیق نام اوست که مادرش بنامه و اسم علم او
 ۶۶ + و عن ابن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم انا اول من تشق عنه الارض - من نخستین کسی ام که

میکرد و از دس زمین کنایت است از بیعت - ثم ابو بکر ثم عمر - بعد از من ابو بکر بعد از وی عمر که در یک حجره باری مدفون شد
 ثم اتی اهل البقیع - پستری می آیم مدفونان اهل بقیع را - فیحشرون می - پس بر انگیزند میشوند - با من حشر در اصل یعنی جمع است یعنی جمع کردن
 با من روز محشر یعنی روز قیامت و یکی از فضائل دفن در بقیع آنست که نزد حشر از همه پیشتر نظر بر جمال آنحضرت می افتد اللهم ارزقنا
 ثم انتظر اهل مکة - پستری انتظاری برم اهل مکة را حتی احشرون بحرین - تا آنکه جمع کرده میشود با ایشان میان حرم مکة و حرم
 یا حشر کرده میشود با اهل حرمین - رواد الثرمزی ۸۶ + و عن ابی هريرة قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اتانی جبرئیل

سیدی - آمد مرا جبرئیل پس گرفت دست مرا و این در شب سراج بود یا وقت دیگر که در بهشت می درآمد - فارانی باب بختة الجنة
 فی جمل من امتی پس نمود جبرئیل مرا در بهشت در می که می در آید از آن در امت من - فقال ابو بکر - پس گفت ابو بکر - یا رسول الله و در
 انی کنت معک حتی انظر الیه - دوست میدارم کاشکی من میبومم با تو تا آنکه نظر میکردم بسوی آن در روی دیدم آنرا همراه تو - فقال
 رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم اما انک یا ابابکر اول من یدخل الجنة من امتی - آگاه باش ای ابو بکر
 تو نخستین کسی هستی که می در آید بهشت را از امت من یعنی در بهشت راه آرزو میکنی ترا چیزی است که اعلی و افضل است

و ان ورا من تست با من در بهشت رواد ابوداؤد ۹۶ +

الفصل الثالث عن عمر رضی الله عنه ذکر عنده ابو بکر فیکه وقال - یاد کرده شد نزد عمر ابو بکر رضی الله عنه پس گریه کرد
 گفت - و دوت ان علی کله مثل غله بوماد احد من ایامه - دوست میدارم کاشکی علی تمام عمر من باشد علی ابی بکر می بود و در یک
 از روزهای عمر وی - وليلة واحدة من لیا لیه - و مانند علی مکشوب می میشود از شبهای وی - ایا لیلته فلیایه - سایه رسول الله
 علیه و آله و سلم الی الغار اما شب ابو بکر پس آن شب که سیر کرد با آنحضرت بسوی غار فلما انتمیا الیه قال و الله لا تفرقه منی او قل

عمر رضی الله عنه
 ابو بکر رضی الله عنه
 است سبب این را چه است
 میباید بداند که
 ابو بکر را از اول خلق
 ظاهر است

Marfat.com

بگامی که رسید آنحضرت ابو بکر بسوی تار و خواست آنحضرت که در غار در آید گفت ابو بکر بخدا سوگند در سب تو غار را تا آنکه در آیم من
 از تو فایکان فیه شی اسبابی و دنک پس اگر باشد در وی چیزی از حشرات موزیات مثل مار و کژدم و جزان برسد زیان
 از تو ترا فذل پس آمد ابو بکر در غار پیش از آنحضرت فلکسمه پس جاروب داد ابو بکر فلکسمه بفتح کاف و سکون سین ما و صلتین خسانه
 و مکسمه بکسر جاروب و در جدنی جانیه لقبیا و بیاست ابو بکر در یکسوی فارسورا خمار ثقب بضم ثلثه و فتح قاف جمع ثقبه بضم و سکون
 کفرت و غزف فشق از آره پس پاره کرد ابو بکر شلو از خود را و سدا به و دست سوراخها را بازار و بعضی منها آستان و باقی
 از آن سوراخها و سوراخ فالتما حلیه پس در آورد در آن دو سوراخ هر دو پا خود را مانند لقمه در دهان ثم قال لرسول صلی الله

عنه و سلم ادخل پیتر گفت ابو بکر آنحضرت را در آئی فدخل رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وضع راسه فی حجره
 نهاد آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر جبر بقیم ما بریم بکسر فتح کنار و نام و خواب کرد آنحضرت فلیغ ابو بکر فی حله بن الحنج
 از تیره شد ابو بکر در پیا پس از سوراخ حجر بقیم هم مضموم بر ما سوراخ مار و کژدم و جزان و لم یحرک مخافة ان یتنبه رسول الله و نه جنبید
 بر از جبت ترس آنکه بیدار گردد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسقطت روعه علی وجه رسول الله پس انشأ و شکله ای ابی بکر بر روی
 خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال مالک یا ابابکر پس گفت آنحضرت چه شد ترا ای ابابکر ای یار غار من قال له غت فیک
 امی گفت ابو بکر گزیده شدم من ذیای تو باد پدر و مادر من مقتل رسول الله پس انگند آب هین مبارک در پیغمبر خدا صلی الله
 علیه و سلم معنی بر جای گزیرگی ابو بکر تفل آب دهان انگندن اول بزق بزاد بصاد کمتر از آن تفل از آن کمتر نشت بعد از آن بفتح معنی رسید
 ب مایجده پس رفت آنچه ی یافت ابو بکر از در در ثم انقض علیه پیتر نشکست لب بر ابی بکر نقض خون قات و ضار و صومعه شکستن
 ت بعد از هم آمدن معنی از شکله از تفل آنحضرت بهم آمده و به شده بود خود کرد و اثر هر مار بعد از به شدن پیداشد ما نا که حکمت
 ن آن بود که موجب نسبیبه از شهادت باشد چنانکه در عود هر گو سپند خیره گفته اند و اشارت کرد راوی باین بقول خود که
 ت و کان سبب موته و بود همین سبب موت ابی بکر در آخر عمر که با آن آن بود و اما یونمه و اما روز ابی بکر که آرزو داشت که در

عمر من مثل علی آن روز باشد فلما قبض رسول الله آن روز است که چون وفات یافت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم از تربت
 پ مرتز شد بعضی از عرب و قالوا الا نودی زکوة و گفتند نمین میم ما زکوة را با بیطریق که منکر شدند و جوب کوة را با تمک کردند
 تحقیق این امر در کتاب الزکوة شده است فقال لومنونی عقالا پس گفت ابو بکر اگر منع کنند و نهند مرا پای بند شتری را
 کوة یکساله شتر یا گو سفند را عقال بکسر عن بهر و معنی است مشهور معنی اول و در قاموس معنی ثانی آورده و گفته که انبست
 بقول ابی بکر رضی الله عنه لومنونی عقالا و در روایتی عن قانیز آمده معنی بزقاله که تمام نشده بروی سالی بجا به هم علیه هر آئینه
 بکنم ایشان را بر آن زقلت یا خلیفه رسول الله تالف الناس پس گفتم من ای خلیفه پیغمبر خدا موافقت و سازگاری کن
 را و ارفق بهم و نرمی کن با ایشان فقال لی اجبار فی ابجالیته و خوار فی الاسلام پس گفت ای ایا تو جبار و قهار و قوی
 می در امر جالیته دست و نیستی در کار و بار اسلام خوار بفتح خا و جمده شدت و او از خوار بفتحین بضعف و نا توانی انکار بودی

عنه و سلم ادخل پیتر گفت ابو بکر آنحضرت را در آئی فدخل رسول الله پس آمد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وضع راسه فی حجره نهاد آنحضرت سر مبارک خود را در کنار ابی بکر جبر بقیم ما بریم بکسر فتح کنار و نام و خواب کرد آنحضرت فلیغ ابو بکر فی حله بن الحنج از تیره شد ابو بکر در پیا پس از سوراخ حجر بقیم هم مضموم بر ما سوراخ مار و کژدم و جزان و لم یحرک مخافة ان یتنبه رسول الله و نه جنبید بر از جبت ترس آنکه بیدار گردد پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بسقطت روعه علی وجه رسول الله پس انشأ و شکله ای ابی بکر بر روی خدا صلی الله علیه و آله و سلم فقال مالک یا ابابکر پس گفت آنحضرت چه شد ترا ای ابابکر ای یار غار من قال له غت فیک امی گفت ابو بکر گزیده شدم من ذیای تو باد پدر و مادر من مقتل رسول الله پس انگند آب هین مبارک در پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم معنی بر جای گزیرگی ابو بکر تفل آب دهان انگندن اول بزق بزاد بصاد کمتر از آن تفل از آن کمتر نشت بعد از آن بفتح معنی رسید ب مایجده پس رفت آنچه ی یافت ابو بکر از در در ثم انقض علیه پیتر نشکست لب بر ابی بکر نقض خون قات و ضار و صومعه شکستن ت بعد از هم آمدن معنی از شکله از تفل آنحضرت بهم آمده و به شده بود خود کرد و اثر هر مار بعد از به شدن پیداشد ما نا که حکمت ن آن بود که موجب نسبیبه از شهادت باشد چنانکه در عود هر گو سپند خیره گفته اند و اشارت کرد راوی باین بقول خود که ت و کان سبب موته و بود همین سبب موت ابی بکر در آخر عمر که با آن آن بود و اما یونمه و اما روز ابی بکر که آرزو داشت که در

من هو لا اللاتی کن عندی - شگفت کردم ازین زنان که نزد من بودند و غوغا میکردند - فلما سمعن صوتکم ابتدین الحجاب - پس و تشکیه
 شنیدند آواز ترا شتافتند و گریختند بسوی پرده - قال عمر - گفت عمر خطاب بان زنان کرده - یا عدوات النفس من ای دشمنان نفسها
 خود که زیان و سود خود را نمی فهمید و بر خود بسود ادب ایندای آنحضرت ستم میکنید - اتبعین ولا تبغین رسول الله - آیا هیبت میدارید
 مراوی ترسید از من هیبت میدارید پیغمبر خدا را - صلی الله علیه و آله و سلم - هیبت ترسیدین و بزرگداشتن مهابه ترس بزرگی انحص از خود
 است چنانکه از سلطان هیبت میدارند و از دزد خوف - قلن نعم انت افظ و اعظ - گفتند زنان آری تو درشت خور و درخت تری از مردم
 دیگر - فقال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - ایه یا ابن الخطاب - دیگر هم گویوی زیاده کن سختی و صلابت خود را در دین
 کلمه حق ای پسر خطاب به یکسر همزه و سکون تحتیه مادر آخر تنبیین و بی تنوین طلب زیادت حدیث است بمعنی دیگر گوئی - والذی نفسی بید
 تعبک الشیطان ساکا فجا قط - سوگند بان کس که بقای ذات من دوست قدر است پیش نیاید ترا شیطان در حالیکه مرور و زود برای
 هرگز الا سلک ما غیر نیک آنکه رفت گرفت شیطان ای دیگر اجزراه تو دوتو یکجا نتواند شد و پیش تو نتواند ایستاد چنانکه در غیر دیگر آمده است
 که شیطان سیر زرد از سایه عمر - فخرج فاد تشدیجیم راه کشاده میان دو کوه و گویا مراد آنست که با آنکه راه کشاده است و میتواند که از جانب
 جانب و بلذد و با وجود آن ترس و هیبت تو نیندازد و در آنکه این سبب باید مراد اینجا مطلق راه است متفق علیه قال الحمیری زاد البرقانی
 بعد قوله یا رسول الله ما اضلک - و گفته است حمید که زیاده کرده است برقانی بعد از قولی یا رسول الله این لفظ را - ما اضلک چه
 چیز خدایت ترا و برقانی یکسر موحده و فتح آن در بعضی بضم نیز گفته اند نام محدثی است منسوب به برقان که قریه است بخوارزم ۳۰۳ و عن
 هابر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دخلت الجنة فاذا انا بالرمیصاء امرأة ابی طلحة - گفت آنحضرت که در آمد من
 بهشت را پس ناگاه ملائک شدم به رمیصاء بضم را و فتح بیم و سکون تمنانیه و صاد ممله مد و د که زن ابی طلحة انصاری و مادر اشرف
 بن مالک بود بعد از مالک تحت ابی طلحة آمد و او را عنیصا بعین معجمه نیز میگویند رمیصا بفتح جحرک سفید که در گوشه چشم فرام آمده اگر
 روان گردد رمیصا گویند - و سمت خشفة دشمنیم آواز پایی اخشفه بنجاد شین معجمتین نقیضتین بسکون شین نیز آمده تا در آخر هر است
 بصوت حسن خفی دنی الصراح خشفه جنبیدن و آواز آمدن از بروت که بروی روزند - نقلت من ابی پس گفتم من کیست این - فتساوا
 فی ابلال - گفتند این بلال است - قال بلال در باب التطوی از کتاب الصلوة گذشته است - و تا قصر انبناها جاریه - دیدم کوشکی را که در
 محمی زن جوانی است - نقلت لمن هذا پس گفتم من کراست این قصر - قالوا العزیز الخطاب - گفتند عمر بن الخطاب است - فاردا
 فی اوطان فاطمیه - پس خواستم که در آیم آن قصر را پس به بیغم آنرا اندکرت عبرتک - پس یاد آوردم من به شک ترا - فقال عمر بانی انت
 ای - پس گفت عمر پدر من مادر من فدای تو باد - یا رسول الله علیک القاره - آیا بر تو غیرت می برم دور بعضی روایات آمده است که عمر گفت
 هست که برداشته است مرا خدای استالی مگر تو و آیا هست که هدایت کرده است مرا خدا مگر تو - متفق علیه ۳۰۴ و عن ابی سعید قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیانا نام رایت الناس یمرضون علی - گفت آنحضرت در آشنای آنکه من خواب کتیره ام
 بنیم مردم ما که عرض کرده میشوند و نموده می شوند بمن و گذرانیده میشوند از پیش من - و علیهم قمص منها ما بلایع الشری

و حال آنکہ برین مردم پیرا ہنہا چہ نسبت کہ می رسد پستان را شدی بفتح مثلثہ و سکون و ال پستان زن یا مرد
 و در بعضی نسخ اشہدی بضم مثلثہ و کسر و ال و تشدید با جمع شدی چنانچہ علی جمع علی بفتح و سکون . و منہا ما دون ذلک . و بعضی
 از ان پیرا ہنہا چہ نسبت کہ فرد تو و کثر از آنست یعنی کوتاہ تر از ان کہ بالای ندی باشد چنانچہ تفسیر کرده اند این را . و عرض علی
 عمر بن الخطاب و علیہ فیصیح بجرہ . و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکہ بر ہی پیرا ہنہا است کہ میکشد آنرا یعنی تا زمین . قال
 فی اولت ذلک . گفتند صحابہ پس چہ تاویل کردی آنرا چہ تفسیر نمودی . یا رسول اللہ قال الدین . گفت آن حضرت تاویل و تفسیر
 کردم آنرا بر دین کہ دین وی از ہمہ دراز تر و کامل تر و تمام تر است و تفسیر فیصیح . دین بہت است آنکہ سبب شرف زینت و تحمل است
 متفق علیہ +۵۱+ و عمر بن الخطاب سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یقول بنیانا نام ایت بقرچ لبین . پس گفت
 ابن عمر شنیدم آنحضرت را کہ می گفت در آئینای آنکہ من خواب کتدہ ام آورہ شدم بہ قدری از شیر یعنی قدح شیر کس بن آورد
 و او فشربت . پس نوشیدم من آن شیر را . حتی انی لاری الوری یخرج فی اطفالی . تا آنکہ برستی من ہر آئینہ دیدم
 سیرابی را کہ می بر آید در ناخشان من از بہت بسیاری آن شیر و گوارائی آن رسے بکسر او تشدید یا سیرابی . ثم اعطیت
 فضلہ عمر بن الخطاب . پستردادم من زیادتی خود را یعنی آنکہ از خوردن زیادہ و باقی مانده عمر بن خطاب را . قالوا فما اولت
 گفتند پس چہ چیز تاویل و تفسیر کردی آنرا . یا رسول اللہ قال العلم . گفت تفسیر کردم آنرا بعلم و گفته اند کہ صورت مثالیہ علم
 در ان عالم لبین است ہر کہ در خواب بنید کہ شیر بخورد و تفسیرش آنست کہ علم خالص نافع نصیب او گردد و وجہ مشابہت میان
 علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا اللہ عنہ یکباری در خواب می بیند کہ سبوی نو و تازه از شیر لطیف شیرین
 لبتک در پیش دارد ہمہ را فرو بردہ است و ابجد شد . متفق علیہ +۶۲+ و عمر بن الخطاب قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و آلہ سلم یقول بنیانا نام رائینی علی قلب علیہا دلو . گفت ابو ہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت در آئینای آنکہ من در خواب می
 بینم خود را بر سر چاہی کہ بر آن دلوی است قلب . بفتح قاف و کسر لام چاہ سرگردنا گرفته و چاہے کہ آنرا بستگ و خشت
 بنا کردہ باشند طوی گویند و گفته اند کہ قلب و بد نہ طوی تا معلوم گردد کہ بہت اہل دین موقوف بر معانی مطلوبہ است نہ بر
 توالب سمولہ فنسبت منہا ما اشار اللہ . پس آب کشیدہ ام من از ان چاہ آنقدر کہ خواستہ است خدای تعالی . ثم اخذنا ابن ابی
 حفصہ . پستتر گرفت و لورا پسر ابو قحافہ بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق و ابو قحافہ کنیت پدر ابو بکر است و نام او عثمان صحابی است
 و تا زمان خلافت ابو بکر بودہ است و ابو بکر رضی اللہ عنہ در حیات او وفات یافتہ . فترع منہا ذنوباً او ذنوبین . پس
 کشید ابو بکر از ان چاہ یک و لویا و دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلبت زمان خلافت وی
 کہ دو سال جزوی است و ذنوب بفتح ذال مجہد و لکلان پر آب . و فی زمرہ ضعف . و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی است
 و درین نقص و حط در منزلتہ الی بکر نیست نہ اثبات فضیلت عمر بر وی بلکہ اخبار است از کمی مدت ولایت و سے و کثرت انتفاع
 مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کردہ اند ضعف را بزمی و مہربانی نہ سستی و ناتوانی . و اسد فیفسر کہ ضعف

و در بعضی نسخ اشہدی بضم مثلثہ و کسر و ال و تشدید با جمع شدی چنانچہ علی جمع علی بفتح و سکون . و منہا ما دون ذلک . و بعضی از ان پیرا ہنہا چہ نسبت کہ فرد تو و کثر از آنست یعنی کوتاہ تر از ان کہ بالای ندی باشد چنانچہ تفسیر کرده اند این را . و عرض علی عمر بن الخطاب و علیہ فیصیح بجرہ . و عرض کرده شد بر من عمر و حال آنکہ بر ہی پیرا ہنہا است کہ میکشد آنرا یعنی تا زمین . قال فی اولت ذلک . گفتند صحابہ پس چہ تاویل کردی آنرا چہ تفسیر نمودی . یا رسول اللہ قال الدین . گفت آن حضرت تاویل و تفسیر کردم آنرا بر دین کہ دین وی از ہمہ دراز تر و کامل تر و تمام تر است و تفسیر فیصیح . دین بہت است آنکہ سبب شرف زینت و تحمل است متفق علیہ +۵۱+ و عمر بن الخطاب سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم یقول بنیانا نام ایت بقرچ لبین . پس گفت ابن عمر شنیدم آنحضرت را کہ می گفت در آئینای آنکہ من خواب کتدہ ام آورہ شدم بہ قدری از شیر یعنی قدح شیر کس بن آورد و او فشربت . پس نوشیدم من آن شیر را . حتی انی لاری الوری یخرج فی اطفالی . تا آنکہ برستی من ہر آئینہ دیدم سیرابی را کہ می بر آید در ناخشان من از بہت بسیاری آن شیر و گوارائی آن رسے بکسر او تشدید یا سیرابی . ثم اعطیت فضلہ عمر بن الخطاب . پستردادم من زیادتی خود را یعنی آنکہ از خوردن زیادہ و باقی مانده عمر بن خطاب را . قالوا فما اولت گفتند پس چہ چیز تاویل و تفسیر کردی آنرا . یا رسول اللہ قال العلم . گفت تفسیر کردم آنرا بعلم و گفته اند کہ صورت مثالیہ علم در ان عالم لبین است ہر کہ در خواب بنید کہ شیر بخورد و تفسیرش آنست کہ علم خالص نافع نصیب او گردد و وجہ مشابہت میان علم و شیر بسیار است کما لا یخفی و کاتب حروف عفا اللہ عنہ یکباری در خواب می بیند کہ سبوی نو و تازه از شیر لطیف شیرین لبتک در پیش دارد ہمہ را فرو بردہ است و ابجد شد . متفق علیہ +۶۲+ و عمر بن الخطاب قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ سلم یقول بنیانا نام رائینی علی قلب علیہا دلو . گفت ابو ہریرہ شنیدم آنحضرت را کہ میگفت در آئینای آنکہ من در خواب می بینم خود را بر سر چاہی کہ بر آن دلوی است قلب . بفتح قاف و کسر لام چاہ سرگردنا گرفته و چاہے کہ آنرا بستگ و خشت بنا کردہ باشند طوی گویند و گفته اند کہ قلب و بد نہ طوی تا معلوم گردد کہ بہت اہل دین موقوف بر معانی مطلوبہ است نہ بر توالب سمولہ فنسبت منہا ما اشار اللہ . پس آب کشیدہ ام من از ان چاہ آنقدر کہ خواستہ است خدای تعالی . ثم اخذنا ابن ابی حفصہ . پستتر گرفت و لورا پسر ابو قحافہ بضم قاف یعنی ابو بکر صدیق و ابو قحافہ کنیت پدر ابو بکر است و نام او عثمان صحابی است و تا زمان خلافت ابو بکر بودہ است و ابو بکر رضی اللہ عنہ در حیات او وفات یافتہ . فترع منہا ذنوباً او ذنوبین . پس کشید ابو بکر از ان چاہ یک و لویا و دلو شک راوی است و صحیح روایت ذنوبین است اشارت بقلبت زمان خلافت وی کہ دو سال جزوی است و ذنوب بفتح ذال مجہد و لکلان پر آب . و فی زمرہ ضعف . و در کشیدن ابو بکر سستی و ناتوانی است و درین نقص و حط در منزلتہ الی بکر نیست نہ اثبات فضیلت عمر بر وی بلکہ اخبار است از کمی مدت ولایت و سے و کثرت انتفاع مردم در ولایت عمر و بعضی تفسیر کردہ اند ضعف را بزمی و مہربانی نہ سستی و ناتوانی . و اسد فیفسر کہ ضعف

و خدا پیامرزا بوبکر را درین اثبات نسبت گنای تقصیری نیست با بوبکر رضی الله عنه بلکه این کلمه همچنین زبان دعوت و عادت ایشان است که میگویند فلان چنین کرده خدا پیامرزا او را تم استحالت غربا - پسر گشت ولو غرب - نفع عین معبود سکون را در او عظیم گرفته میشود از پوست گاو و غرب نفع را آبی که مسائل است میان چاه و حوض - فاختها ابن الخطاب - پس اگر کسی آنرا عمر رضی الله عنه اشارت است بکثرت فتوح و اتساع بلاد اسلام در زمان عمر رضی الله عنه - فلم اربعقریا من الناس من نزع نزع عمر پس ندیدم من قومی و سخت از مردم که میکشد آب را همچو کشیدن عمر و عبقری نفع عین سکه و سکون با و نفع قانت کامل از هر چیز بهتر و بزرگ قوم و قوی و سخت ترین ایشان - حتی ضرب الناس بعطن - تا آنکه زوند او میان راست کردند آنجور و عطن یعنی جایی نشست شتران و گوسفندان گرد حوض و آب اشاعت با متعارف و استمتاع صغیر و کبیر در زمان خلافت و دولت دمی فی سوا تیه ابن عمر - و در روایت ابن عمر این چنین آمده که - ثم اخذها ابن الخطاب من یدانی بکر - پسر گرفت دلورا عمر بن الخطاب از دست ابی بکر - فاستحالت فی ید غربا - پس گشت آن دلورا دست عمر غرب ظاهر روایت ابی هریره دلالت دارد بر آنکه غرب گشتن پیش از گرفتن است - فلم اربعقریا فی فریه - پس ندیدم من عبقری را که عمل میکند همچو عمل عمر قطع می کند همچو قطع دمی و فری نفع فاد سکون را در تخفیف یا و کسر را در تشدید یا و خلیل انکار تشدید کرده یعنی قطع است و یعنی قطع جرم برای موزه و جز آن آید و مراد اصلاح کار و خوب ساختن آن افتد فی الصراح فری برین موزه و نوشته دان و مانند آن فریت الاولیم بریدم جرم را بر وجه اصلاح و فریت بریدم بر وجه فساد - حتی رومی الناس و ضرر لوباعطن تا آنکه سیراب شدند و زوند با بخور رومی نفع را در کسر او متفق علیه

الفصل الثانی عن ابن عمر بنی الله عنهما قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان الله جعل الحق علی

لسان عمر و قلبه - بدستی خدای تعالی پیدا کرده است و جاری گردانیده است حق را بر زبان عمر و دل می رواه الترمذی فی روایت ابی داود عن ابی اذر - و در روایت ابی داود از ابی ذر این چنین آمده است که - قال - گفت آنکه - ان الله وضع الحق علی لسان عمر لقیول به - خدا تعالی نهاده است حق را بر زبان عمر مگوید بحق ۲۶ و عن علی رضی الله عنه قال کما بعد ان اسکینه منطلق علی لسان عمر - گفت علی رضی الله عنه بودیم مکه دو رسیدیم آنیکه سکینه نطق میکند بر زبان عمر یعنی عمر نطق میکند بجز یک ساکن گردد آرام گیرد بان چیز نفوس اطمینان پذیرد بان قلوب و این امر غیبی است انداخته شده بر زبان او و احتمال دارد که مراد بسکینه فرشته باشد که الهام میکند حق را - کذا قال التورثی - رواه البیهقی فی دلائل النبوة ۲۳۶ و عن ابن عباس عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم قال اللهم عز الا سلام بانی جبل بن هشام او عمر بن الخطاب روایت است از ابن عباس از آنحضرت که گفت و دعا کرد خداوند عزیز و غالب گردان بن اسلام را با جبل بن هشام یا عمر بن الخطاب یعنی مسلمان گردان کی ازین دور تا بسبب آن اسلام قوت گیرد - فاصبح عمر - پس صبح کرد عمر - فخذ اعلی ابی پس پیش آمد مراد از بد بجز صلی الله علیه وآله وسلم فاسلم پس اسلام آورد و قصه اسلام می رضی الله عنه عجیب است که درست در تری

Marfat.com

تم صلی فی المسجد ظاہر۔ پستہ نماز گزارو آنحضرت در مسجد آشکارا پیش از اسلام وی محکیم نماز آشکارا نیتوانست گزارد و آنحضرت صلی
 علیہ وآلہ وسلم مخفی بودند در اقامت۔ رواہ احمد و الترمذی ۴۴۷ و عن جابر قال قال عمر لابن بکر یا خیر الناس بعد رسول اللہ
 جابر کہ گفت عمر ابی بکر را می بہترین مردم بعد از پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال ابو بکر۔ پس گفت ابو بکر۔ اما انک ان
 قلت ذلک فلقد سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول۔ آگاہ باشی عمر بدستی تو اگر گفتی تو مرا خیر الناس پس ہر آئینہ
 تحقیق شنیدہ ام آنحضرت را کہ میگفت۔ ما طلعت الشمس علی رجل خیر من عمر نہ برآمد آن تا بس بریح مروی کہ بہترست از عمر و جبہ تطبیق آنست کہ
 وجوہ خیرت متعدد و مختلفست پس منافات ندارد یا بودن ہر یک از ان دو خیر الناس بل دون ابو بکر افضل از جهت کثرت ثواب چنانکہ قرار
 دادہ اند و این سخنست کہ از اکثر احادیث منع اشکال میکند فافہم۔ رواہ الترمذی قال بذم حدیث غریب ۵۵۷ و عن عقبہ
 بن عامر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لو کان بعدی نبی لکان عمر بن الخطاب۔ گفت عقبہ بن عامر کہ صحابی مشہورست
 گفت آنحضرت اگر میبود بالفرض التقدی پس از من پیغمبری ہر آئینہ میبود عمر بن الخطاب این عبارت را در محال نیز استعمال میکنند مبالغہ
 و گویا کہ این کجبت است کہ عمر علم و محدثست و القامینک در ول وی حق پس و را مناسبی ہست بعالم وحی و اللہ اعلم
 رواہ الترمذی قال بذم حدیث غریب ۴۶۷ و عن بريدة قال خرج رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی بعض منازیرہ بريدة سلمی
 از مشاہیر صحابہ است گفت بیرون آمد آنحضرت در بعضی عزوات خود۔ فلما صرف جاتہ جاریہ سواد۔ پس آن ہنگامیکہ برگشت آنحضرت
 از عزوات اما آنحضرت رازی سیاہ جیشہ بود یا رنگش سیاہ بود۔ فقالت۔ پس گفت آن زن۔ یا رسول اللہ انک نذرت ان
 ردک اللہ صحابہ ان اضرب بین یدیک بالدف والغنی۔ بدستی من نذر کردہ ام اگر بازگردانند ترا خدا تعالی از سفر سلامت کہ
 بزخم پیش تو دف را و سر و گویم کجبت شاومانی کردن بقدم تو و سلامت تو نذر پیمان بستن نجدا و بضم ال الفصح است یعنی
 آمدہ۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کنت نذرت فاضربنی۔ اگر هستی تو کہ نذر کردہ پس نذرت را
 و الا فلا و اگر نذر کردہ پس مزن بدانکہ علماء درون زدن اختلافست بعضی مباح و اشہ مطلقا و بعضی مکرہ مطلقا و بعضی مباح
 و اشہ اند و عرائس اعیاد و مانند ان از سر و ہای مشروع و مذہب صحیح مختار ہمینست بعضی آنچه جایل ارد و عارض فرقی نہادہ اند و گفته
 اول مکرہ است باتفاق در حدیث دلیل باحت ضرب و نست زیرا کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم امر کرد بوفامی نذر و قنا و باب
 ست مقرر شدہ است کہ نذر نمی باشد مگر بچیزیکہ از جنس طاعت قریبت این مذہب جمہو کہ است نذر و ضعیفہ کانیست بودن ان
 مباح و نذر نذروا ایجاب مباحست اما نذر بعضیت جائز نیست باتفاق پس دلالت کرد حدیث بر اباحت ضرب و ن بلکہ بر نون
 او مستحب و در مانحن فیہ ہمچنینست زیرا کہ سرور بمقدم شریف رسو محمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلامت می قربت و عبادتست
 و دلالت کرد نیز بر آنکہ سماع اصوات نسا بغنا، مباحست اگر خالی باشد از فتنہ کذا قالوا۔ و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تعرض نکرد
 از تغنی و ہمین فرمود کہ اگر نذر کردہ بزود نون یا بخت آنکہ تغنی در ذکر کتابیع بود چون حکم و ذکر کرد حکم وی نیز معلوم شد
 یا بخت آنکہ تغنی مباحست شہہ کہ ہست درونست فرمود اگر او را نیز نذر کردہ بکن فافہم۔ فجلست تضرع۔ پس گشت آن کہ نذر

و ن راه فدخل ابو بکر وہی تقرب پس آمد در مجلس ابو بکر رضی اللہ عنہ و حال آنکہ آن زن در میزد و تم دخل علی ہی تقرب پس از آن
 و آمد علی رضی اللہ عنہ و آن زن در میزد و تم دخل عثمان ہی تقرب پس در آمد عثمان رضی اللہ عنہ و وی نیز در وقت آنکه در مجلس
 از آن در آمد عمر رضی اللہ عنہ - فالقت الدن تحت استما - پس انداخت آن زن را زید بر خود - تم تعدت علیہا - پس نشست بر او و
 پنهان کرد - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان الشیطان لیخاف منک یا عمر - بدرستی شیطان بترسید از
 تو ای عمر ای کنت جالساً وہی تقرب - بدرستی من بودم نشسته و وی میزد و فدخل ابو بکر وہی تقرب تم دخل علی ہی تقرب تم
 دخل عثمان ہی تقرب فلما بخلت انت یا عمر القت الدن پس تکیه در آمدی انداخت می رفت را رواه البرزذی قال ان احدی من صحیح غریب اشکاک
 درین حدیث است کہ چگونگی تقریر کرد آنحضرت فصل آن زن آنست بلکه امر کرد او را بدان بچنین نزد خود داخل ابو بکر و علی و عثمان و نام کرد آنرا در آخر شیطان
 جواب میگویند کہ چون اعتقاد کرد آن زن بر کشتن رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سلامت نعمتی از خدا موجب شکر گزار می شود و
 شادمانی در واقع بچنین است امر کرد او را بوفای نذر وی بچون آمدن زون از صفت لهو لصفحت حقانیت و از کراهت باستجاب
 ولیکن این حاصل میشد بادی و اقل آن چون زیادہ از حد تجاوز کرد و بحد مکروه کشیدہ موافق افتاد وقت آمدن عمر گفت آنحضرت
 اینم گفت و اشارت کرد بوضع زیادت استکار از آن کردن آن بی ضرورت صریحاً منع نکرد تا بعد تحریم نکند اما ترک کردن آنحضرت
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و جاریہ را کہ در ایام خوشی پیش عائشہ رضی اللہ عنہا و ف میزد و نفسی میکردند و عدم تحریک آن بیکسی
 آن ظاهر است استمرار است از جهت بودن ایام خجسته پس حالات متفاوت اند و بعضی اقتضای استمرار میکنند بعضی اقتضا میکنند ذکر کردن
 کلام را تو رپستی و نقل کرده است از وی طیبی و اللہ اعلم + + + و عن عائشہ قالت کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جالساً
 لفت عائشہ بود آنحضرت نشسته بمنصف لفظا - پس شنیدیم ما آوازهای در ہم را و غط بفتح لام و غین معجمه مفتوحین بانگ خروش
 و صوت صبیان - و شنیدیم آواز خردان را - فقال رسول اللہ پس ایستاد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فاذا حبشیتہ زفن پس
 ناگاه زنی حبشہ پای میگوید و رقص میکند زفن برای فادون پای کوفتن - والصبیان حولہا - و حال آنکہ در کنگرگان گویند آنرا
 بزرقص میکنند فقال عائشہ تعال - بفتح لام - فالظری - پس گفت آنحضرت ای عائشہ بیای پس باین تماشا خان محبت و وضعت
 بی علی منکب رسول اللہ پس آمد و نهادم هر دو کتفه خود را بر دوش پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - و بحیث بفتح لام و سکون حار محلہ
 استخوانی کہ جای دیدن نیمه است از خساره و دقتن از هر دو جانب - فجعلت النظر الیہا ما بین المنکب الی راسہ پس گشتم من کہ نظر کنم
 بسوی حبشہ میان دوش آنحضرت تا سروی - فقال لی اما شبعت اما شبعت - پس گفت مرا آنحضرت آیا سیر نشده آیا سیر نشده از
 تماشا دیدن مگر فرموده - فجعلت اقول لا - پس گشتم من کہ میگویم سیر نشده ام لانظر من زتی عنده - تا بہ بیستم مرتبہ خود را نزد آنحضرت در محبت
 و شستن می مرا و طلبی رضای مرا - او طلع عمر فارض اناس عنہا - ناگاه پیدا شد عمر پس تفرق پریشان شدند مردم از محبت عمر
 و نفس بشدید ضا و بروزن امر - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا - صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی لا انظر الی شیاطین یحجن و الانس قد
 و امن عمر بدرستی من نگاه میکنم بسوی شیطانان پری آدمی کہ تحقیق میگیرند از عمر - قالت فرجعت - گفت عائشہ پس بار گشتم و

گذاشتم دیدن ایشان آگویی این قول باعتبار بون اوست و صورت لهو و لعب لا چگونه می بودید آنرا آنحضرت فرمود عاقلانه را و تو
 حدیث نیز مثل کوهیه حدیث سابق است - رواه الترمذی قال بها حدیث حسن صحیح غریب - بدانکه حدیث لعب در بعض حدیثه
 بطریق دیگر نیز آمده که حبشه و مسجد بحراب خود بازی میکردند و آنحضرت عاقلانه را می نمود پس عمر آمد منع کرد و سنگ زدند
 پس آنحضرت فرمود بگذار یا عمر که امروز روز عید است یعنی در روز عید چیزی از خبیس لهو و لعب مباح است و نیز درین حدیث
 ذکر امراة حبشیه و صبیان است احتیاج باین نیست که گفته شود که عاقلانه چون نظر میکرد با جانب و جواب داده شود که وی
 بود در آن زمان و شاید که این واقع دیگر است که ترمذی روایت کرد و آن دیگر است که شیخین کرده اند و اشرا علم ۱۲۵
 الثالث عن انس بن مرضی اشده عنهم ان عمر قال افقت ربی فی ثلث - گفت عمر موافقت کردم من پروردگار
 در سه خصلت - قلت یکی آنست که گفتم من - یا رسول الله لو اتخذنا من مقام ابراهیم مصلی - اگر می گرفتیم ما از مقام ابراهیم
 جای نماز هر آینه بهتر بود یعنی برای نماز در مقام ابراهیم می ایستادیم در مقام ابراهیم عبارتست از سنگی که در وی اثر قدمهای
 ابراهیم است و آن در پیش کعبه پیوسته - فزلت - پس فرود آمد آیت کریمه - اتخذوا من مقام ابراهیم مصلی و قلت - و دوم آنکه گفتم
 یا رسول الله یخل علی نساءکم البر والفاجر - می در آید بر زنان تو نیکوکار و بدکار یعنی این سبب شان عظمت تو نمی بنم - فلو ان
 ان یحییجین - پس اگر امر میکردی زنان خود را که در پرده باشند پیش مردم نیامند بهتر بودی - فزلت آیه احجاب - پس فرود آمد آیت
 احجاب این احجاب که واجب بود بر نسای آنحضرت جز تر عورت است که بر همه زنان واجب است به تفصیلی که در مقدمه مذکور است احجاب بانعمی
 است که شخصی خود اگر چه در جامه های پوشیده و مستور باشند پیش مردم نیامند این خاصه از دواج مطهره است - و اجمع نساء البنی صلی الله
 علیه و آله سلم فی العیرة - سوم آنست که مجتمع متفق شد بر زنان آنحضرت در قصه شرب عسل پس آنحضرت غسل احرام گردانید بر خود
 قلت پس گفتم من عسی ربی ان یتلمن بیدل ازواج خیر امنکن نزدیک است بر درو کار وی صلی الله علیه و آله سلم اگر طلاق در شمار آن
 کرد اند او را زنان بهتر از شما - فزلت كذلك - پس فرود آمد این آیت همچنین موافق لفظ و معنی - و فی روایة الامین عمر قال قال
 و در روایتی مرابن عمر را همچنین آمده است که گفت ابن عمر گفت عمر - وافقت ربی فی ثلث - موافقت کردم من پروردگار خود
 در سه جا - فی مقام ابراهیم فی احجاب و فی اساری بدر کئی در نماز گزاردن در مقام ابراهیم دوم حکم کردن بحجاب مرزنان آنحضرت
 را سوم در اسیران بدر که حکم کردم کشتن اسیران غزوه بدر و آنحضرت بمشاورت ابی بکر فدیة گرفت و خلاص کرد پس آیت نازل
 شد یقض علیہ - اگر گفته شود که موافقتات عمر آنچه ازین حدیث مفهوم شده چیز است یا چهار و سابق گفته شد که بیت است یا
 زیاده جوابش آنست که تخصیص ثلث منع نمیکند زیاده را و شاید که در آن وقت تقریب ذکر همین سه چیز شده باشد پس اگر
 آنرا ۲۲ و عن ابن مسعود قال فضل الناس عمر بن الخطاب رضی الله عنه بابع تفضیل و اوه شد مردم را عمر بچهار چیز بدر
 الاساری یوم بدر امر بقتلهم - یکی بذاکرا سیران روز بدر که امر کرد بقتل ایشان - فانزل الله تعالی - پس فرستاده خداست
 این آیت را که - لولا کتاب من الله سبق لسلکم فیما اخذتم غدا ب عظیم - و تمام این قصه مذکور است در تفسیر این آیت در سوره انفطار

و حجاب - و دیگر بزرگ کردن عمر حجاب را - امر ساء الیه - امر کردن زنان پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم آن تجسین - که حجاب کنند و در
 و باشد - فعالیت نه زینب - پس گفت عمر از زینب بنت جحش که یکی از اندوای مطهره است - و آنکس علی بن ابی طالب
 حق تو ای حکم میکنی بر ای پسر خطاب - والوحی نزل فی بیوتنا - و حال آنکه وحی فرود می آید در خانهای ما - فانزل الله پس
 و خدا تعالی این آیت را - و اذا سألتموهن متاعا - و چون طلب کنید شما ای مسلمانان از این زنان عی را - فاسئلهن من رزق
 پس طلب کنید از پس پرده متاع چیزیکه بدان منفعت گرفته شود از اسباب خانه و غیره - و بدعوة الیه سوگیر بدعای پیغمبر صلی الله
 علیه و آله و سلم که بود - اللهم یدلنا اسلام عمر - خداوند اقوی گردان این اسلام را با سلام عمر - و برای چهارم فصل آمده شد عمر بر مردم برای فکرومی
 در بکر - در بیعت ابی بکر رضی الله عنهما مکان اول الناس بایعیه بود عمر نخستین مردمان که بیعت کرد ابو بکر را - رواه احمد ۳۴۲ و حسن ابی
 قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ذاک الرجل ارفع امتی در حبه فی الخبثه - آن مرد بلندترین امت من است از روی مرتبه
 است همین طور بطریق ابهام فرموده تعیین نکرد که آن مرد کیست و مقصود آن بود که تا کوشش کنند و جهد و جد نمایند که آن مرتبه را
 بدان مرتبه در یافته میشود مگر بواسطه و غایت جبر طامات و عبادات و اقامت باخلاق کمالات یا فکرومی زنده باشد
 است باین صفات پس اشارت کرد آنحضرت بر هر که متصف گردد بدان ارفع است درجه و می بر هر تقدیر - قال ابو سعید و است
 ری ذلک الرجل لا عمر بن الخطاب - گفت ابو سعید بنجد اسوگند نبودیم ما که گمان بریم آن مرد را که کیست مگر عمر بن الخطاب
 است آنچه میدیدیم در وی از خیرات و مبرات بجهت مبالغه در شان او و فصاحت مکان او لیکن لازم نمی آید بطریق قطع و تعیین کردی
 ل باشد از غیر خود درین صفات و کمالات پس لازم نیاید بودن وی افضل از ابی بکر همچنین تکریر کرده اند این حدیث را فافهم قول
 حتی مضی سبیله - تا آنکه گذشت عمر براه خود کنایت است از موت می استمراری برین حال مدت عمر خود - رواه ابن باقر
 و حسن اسلام - روایت است از اسلام که مولی عمر است از انبیین است اسلام نام ابو رافع نیز هست که صحابی است اما ظاهر است
 اسلام مولی عمر است پذیرید بن اسلام - قال سالی بن ابی عمر عن بعض شانه - گفت اسلام سوال کرد مرا این عمر از بعضی احوال عمر
 مرتبه - پس خبر دادم من او را - قال - گفت اسید بیان آنچه خبر داد از حال عمر - ما را بیت احد اقط بعد رسول الله دیدم من آنچه گویی با
 پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم من حسین بنی - ازان هنگام که وفات یافت آنحضرت - کان اجد احوالی من عمر - که باشد وی
 شش تمام تر و نیکتر از عمر در اعمال خیر تا آنکه نهایت رسید یعنی تا آخر عمر و گفته اند که این محمول است بر زمان خلافت می رضی الله عنه
 ابو بکر رضی الله عنه ازین علوم بر آید - رواه البخاری ۵۰۵ و حسن المسور بکسر هم و سکون سین مهمله - بن مخرجه - بفتح میم و سکون
 و عمه قرنی زهری خواهر زاده عبدالرحمن بن عوف است و صحابی صغیر است که بعد از هجرت بدو سال بیکه تولد کرد و آورده اند او را بدین
 زمان پس در آنحضرت را شنید یا و داشت - قال لما طعن عمر جعل یالم - گفت مسور هنگامی که مجرد گردانیده شد عمر گشت عمر که در
 هر میکند - فقال له ابن عباس - پس گفت مر عمر را ابن عباس - و کانه بخرعه - بضم یا و کسر زای مشدود گویا که ابن عباس
 است بخرع و بی صبری میکند یا و میکند از وی - نسغ را - یا امیر المؤمنین لاکل ذلک - نه این همه جزع باید کرد و مبالغه

ع در این
 یعنی از قول آنست
 بخاری و در روای
 ظاهر است
 عبارت از جمله و دیگر
 می اندازد که بسبب
 زنده بود آن دویم
 است بلکه چون
 خود از قول جعفر
 روایت عباس
 کسب داد
 علی

Marfat.com

وران باید نمود. آنکه صحبت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم هر آینه تحقیق صحبت و آشنه تو بنمیر خدارا. فاحسنت صحبت بر
 داشتی تو صحبت آنحضرت را بر عایت حقوق و آداب. ثم فارقک و هو عنک احسن پسر جدائی کردی آنحضرت ترا و حال آنکه آنحضرت
 راضی بود. ثم صحبت ابابکر پسر صحبت اشقی تو ابابکر را. فاحسنت صحبت تو فارقک و هو عنک احسن ثم صحبت المسلمین فاحسنت
 صحبت اشقی مسلمانان را پس نیک کردی صحبت ایشانرا. ولین فارقتم تفارقتهم و هم عنک احسبون. و هر آینه اگر مفارقت
 ایشانرا هر آینه مفارقت میکنی ایشانرا و حالیکه ایشان از تو راضی اند. قال اما ما ذکرک من صحبت رسول الله گفت عمر اما آنچه
 از صحبت پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم و رضاه و رضای او. فانما ذلک من من الله من به علی. پس آن نیست مگر نعمتی
 منت نهاده است بآن بر من من نعمت اوان منت نهادن. و اما ما ذکرک من صحبت ابی بکر و رضاه. اما آنچه ذکر کردی تو ابی
 ابوبکر و رضای وی. فانما ذلک من من الله من به علی اما متری من جزعی فهو من جلت من اجل صحابک. و اما آنچه می بینی
 ناشکیبائی من پس آن از بهر تست و از بهر یاران تو یعنی از جهت غم مسلمانان است که حال ایشان چه خواهد بود و چه خواهند کرد. و آن
 فی طلاع الارض هبنا بخدا سوگند اگر ثابت شود که مرا پری زمین است از طلا و و طلاز ع بکسر طاهمهله پری هر چیزی. لانت
 عذاب الله هر آینه قدری دوام بومی از عذاب خدا. لکن ان اراه پیش از آنکه به پیغمبر خدا ملاقات کنم او را و ظاهر آنست که ضمیر اراه را
 باشد قدری بکسر فاسر بهاد سر خرید باقی و صیای عمر رضی الله عنه و کلمات او در وقت رحلت و احادیث صحیحی بسیار مذکور است. رواه

باب مناقب ابی بکر و عمر رضی الله عنهما

چون واقع شده است ذکر همین معاد بعضی احادیث عقد کرده مولف بابی دیگر در ذکر آن احادیث و تحقیق بودند رضی الله عنهما
 معاد اکثر احوال زجبت بودن هر دو وزیر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم و مقرب گاه و بیگاه در گاه و مستشار و مؤتمن در امور و
 مقارن حضرت وی در جمیع اوقات و احوال +۲+

الفصل الاول عن ابی هریره عن رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم قال بنی اجل لیسوق بقره اذ عی. گفت ابی
 در ثنای آنکه مروی میراند گاوی لاناگاه مانده شده آن مرد. و کجا پس سوار شدند مردان بقره را. فقالت انالم مخلوق لکن
 گفت آن بقره بدستی با پیدا کرده نشده ایم برای این سواری. انما خلقنا محرقة الارض. پیدا کرده نشده ایم مالم برای
 کار زمین در بنیاد لالت سب بر آنکه سوار شدن گاؤ و بار کردن بروی غیر مرضی است و شیخ ابن حجر گفته که استدلال کرده
 باین بر آنکه چهار پایها استعمال کرده نشوند مگر در چیزی که جاری شده است عادت با استعمال نهادن چیزی و احتمال دارد که این
 بشارت باشد بولی و فصل یعنی بهتر است که در آنچه عده است از خلقت بکار برده شوند و الا حقیقت حرم او نیست که البته در حوائج
 استعمال کنند زیرا که از جمله آنچه مخلوق اند آنها برای آن نوزح و اکل است باتفاق. فقال اناس. پس تعجب کردند مردم و گفتند
 سبحان الله بقره حکم. پاکی مرخدا ترا گاوی سخن میکند. فقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم فانی اومن به انما. پس گفت
 بدستی من ایمان می آرم باین یعنی بکلم بقره که حق است و از جمله و هم خیال یا از القای شیطان نیست یا با آنچه وی گفت که آنها

Marfat.com

برای حرثت و ابو بکر و عمر و ایمان می آرند ابو بکر و عمر تخصیص ایشان بذکر از برای شارتست بقوت کمال ایمان ایشان اگر
 ابو بکر و عمر رضی الله عنهما از آنستند و نشینند و صا و نشینند از ایشان ایمان بدان پس چون فرمود ایمان می آرند بدان ابو بکر و عمر
 بلکه مراد آنست که این امریست که از ایشان او آنست که اگر مطلع شوند بران ایمان آرند بان تصدیق کنند بدان و تردید و شک
 ن - و ما هماتم - و نبودند ابو بکر و عمر آنجا حاضر این مبالغه است در مدح و قدر ایشان یعنی اگر حاضر میبودند احتمال داشت که تخصیص
 بی تفاوتی بتقریب حضور ایشان میبود چون مدح و ذکر ایشان درین باب غائبانه کرد و داخل شد در مقصود و صریح شد در آن که ذکر
 کمال قوت ایمان است فانهم - و قال - و گفت ابو هریره - بنما رجل فی غم له - در انامی آنکه مردی بود و گو سپندان که مراد ابو بکر و
 رب علی شاه منما - ناگاه در آمد گرگ بر گو سفندی از آن گو سپندان - فانخذها پس گرفت گران گو سفند را - فادركها صاحبها پس
 بدان گو سپند را صاحب گو سفند - فاستفدنا پس با کرد گو سفند را استفاد و انقاد و تقید باینکه کسی از کسی فقال له الارب من لکما
 الم لا راغی لها غیری پس گفت مر آن مژ را گرگ پس کیست نگاهبان مر این گو سفند را یعنی منسب ان را در سبع رزمی که نیست چندی
 تا یوم سبع بسکون با و ضم آن هر دو روایت است متعدد و مختلف آمد در بیان آن احوال ما بسکون گفته اند که مراد بان روز
 ن که مردم بجنگ یکدیگر افتاده باشند گو سفندان را بی راغی بگذرانند سبع و سبع یعنی ترک احوال آمده است و سبع یعنی مهمل
 نابی راغی گذاشته شد گو یا راغی آنها زیاب اند پس این اخبار است از ذیب بوجه شداید و فتن که واقع خواهد شد و بعضی
 بوم سبع بسکون نام عید است که ایشان را بود در جا بلیت که جمع میشوند در آن برای موسم که باز میباشند ایشان را از هر چیز میکنند
 می را پس میجوزند آنرا زیاب پس گو یا گرگ خبر داد از گذشته که در آن روز که نگاهبانان گو سفندان میشد که تو امر زنگاه بیانی
 یا روز عید که باقی و دائم است که نگاهبانی آنها در آن روز خواهند کرد و اما بضم یعنی رنده و آن نیز همین معانی را احتمال از و
 میتوان شد و بعضی گفته بضم نیز یعنی روز عید است و مشارق گفته است که بعضی گفته که این لفظ یوم سبع است بجماع یعنی ضائع
 معنی ضائع است - فقال اناس سبحان الله ذیب تکلم پس گفتند تعجب کردند مردم که گرگ سخن میکند - فقال پس گفت
 او من به انلا ابو بکر و عمر و ما هماتم متفق علیه ۳۰ و عن ابن عباس قال ان فی لواءت فی قوم - گفت ابن عباس من رستی کن
 بنا و بودم در گروهی یعنی در روز وفات عمر - فمدعو الله لعمری عای خیر کردند آن گروه برای عمر - و قد وضع علی سریره و
 اوده شده بود عمر بر تخت وی برای غسل او ن بعد از موت - اذ ارجل من خلفی قد وضع مرفقه علی منکبی - ناگاه مردی از میان آن
 عای خیر میکرد برای عمر از پس من حاضر است در حالیکه تحقیق نهاد آرنج خود را بر دوش من - ليقول برحمتک الله میگوید آن مرد
 ترا خدا تعالی خطاب برای عمر است رضی الله عنه انی لارجوان بحبلک شد مع صاحبیک - بدرستی من هر آینه امید میدارم که
 خدا تعالی با دو یار تو یعنی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و ابو بکر رضی الله عنه و گردانیدن با ایشان در حجره یا در حیطه قدس مراد است
 است اسمع رسول الله زیرا که من بسیار بوم که می شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یقول - میگفت کنت ابو بکر و عمر
 و قد رعت الله - و کرم من ابو بکر و عمر - الطائفت ابو بکر و عمر - روان شد من آن ابو بکر و عمر - و دخلت ابو بکر و عمر -

ع ابو بکر
 ابو بکر و عمر
 جانب انحضرت
 صلی الله علیه و سلم
 است فنجی با
 انحضرت از
 انحراف علی

و در آدم من ابوبکر و عمر - و خرحت و ابوبکر و عمر - و بیرون آدم من ابوبکر و عمر - فالتفت فاذا علی بن ابیطالب پس از آنکه
ناگاه آن مرد علی مرتضی است زنی اشعه تفتق علیه ۲۸۰

الفصل الثانی - عن ابی سعید الخدری ان ابی صلی الله علیه و آله وسلم قال ان اهل الجنة لیراؤن اهل علیین - رواه

ابن سعید که آنحضرت گفت که بشتیان می بینند اهل علیین را بکبر عین لام شدید یا اولی سکون نیه در قاموس گفته که علی
در آسمان هفتم که صعود می کنند بسوی وی بارواح مومنان بعضی گفته اند که اسم دیوان ملائکه حفظه است که برداشته
اعمال صالحان و تحقیق این لفظ شرح کرده شده است . کاترون الکواکب الدرری فی افق السمار چنانکه می بینند
سخت روشن را در کرانه آسمان که ستاره در کرانه روشن ترمی نماید . و در می بینم وال کسرامی شد و با نسبت تشبیه
داده در روشنی و صفا - و ان ابابکر و عمر منهم - و بدستی ابابکر و عمر از ایشان اند یعنی اهل علیین - و انما
اند این هر دو در نعمت فضل و شرف یا زیاد و افزون اند از بودن ایشان اهل علیین و نهایت سیده اند در فضل
فی شرح السنه و ردی نحوه ابوداؤد و الترمذی این ماجه ۲۲۰ و عن انس قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر
کون اهل الجنة - ابوبکر و عمر هر دو بهتر کمال بشتیان اند من الاولین الاخرین - از بشتیان پسینان الا اهل علیین و امر
ایجاد رسل و کمال جمع کمال است بفتح کاف و سکون با کسیکه سیده است او را پیری یا کسی که از سی یا از سی چهار
دیک کذافی العاموس فی الصراح کمال مرد میان سال که حال دوییه شدن تمام رسیدن نبات و وصف ایشان که
حال ایشان دنیا است و الا در بشت کمال نمیشد پس معنی آنست که سید کسانی اند که کمال مردند در دنیا چون سید پیران
جوانان نیز باشند و بعضی گفته اند که مراد به کمال اینجا حلیم و عاقل است یعنی می در آرد ایشان را خدا تعالی در بشت حلیم و عاقل
الترمذی رواه ابن ماجه عن علی بن رضی الله عنه ۲۳۰ و عن خذیقه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انی لا ادری
گفت خذیقه که از کبار صحابه و واقف سر رسول شد است که گفت آنحضرت بدرستی من در نمی یابم که چیست و چند است
و ماندن من در میان شما - فاقموا بالذین من بعدی ابوبکر و عمر پس متابعت و پیروی کنید بان کس که پس از من خلیفه
بود آن کس که ام ابوبکر و عمر - رواه الترمذی ۲۴۰ و عن انس قال کان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اذا دخل
یرفع احد راسه غیر ابی بکر و عمر - بود آنحضرت چون در می آمد مسجد را بر بنیاد داشت هیچ یکی سر خود را جز ابوبکر و عمر - کاتا میبند
ایهما - بودند ابوبکر و عمر که تسم میگردند نگاه کردن بسوی آنحضرت و تسم میکرد آنحضرت بنظر کردن بسوی ایشان و این
محبت و علاوت محبان است که چون به روی یکدیگر نظر از ترسی اختیار تسم کنند و شاد شوند - رواه الترمذی و قال
غریب ۲۵۰ و عن ابن عمر ان ابی صلی الله علیه و آله وسلم خرج ذات یوم و دخل المسجد - و روایت است از ابن عمر
بیرون آمد یعنی از حجره خود یک روزی و آمد در مسجد شریف - و ابوبکر و عمر احدیها من کینه و الاخر عن شماله - و ابوبکر و عمر
جانب راست آنحضرت بود و دیگری در جانب چپ - و هو اخذ بایدهما - و آنحضرت گیرنده بود دستهای ایشان

حضرت علی
رضی سبأ و یوسف
کشفنا کفره و نور
کسی نام از پیش
اعمال وی با جمیع
لطافت کردن
خبر از نور آفتاب
باشد فنی از نور
دارم بر پیش حال
و نخبه ای از لطافت
نور از بنیاد
کشف معنی
این حدیث فقه
صحیح است و در
تسم کردن
تفاوت است
از اسرار است
کردن از نور
بودند از جانب
خود رسول
کسی نماند از علی

Marfat.com

مانه خود - کاشفا عن فتدیہ - برهنه کننده هر دو را آن بود و دور دارند پرده را از روی او ساقی بهر دو ساق خود را شک
 می بست پس استدلال نمود کسی که رفته است بآنکه فخذ عورت نیست زیرا که محل صلاحت مجت ندارد و بعضی تاویل کرده اند
 از قیض بود نیزر و گفته اند که ظاهر از حال تشریف صلی الله علیه و آله و سلم نیست لکن علم فاستاذن ابوبکر پس دستور می خواست
 که برای در آمدن - فاذن له پس دستور می داد آنحضرت را و هو علی تلک الحال و آنحضرت هم بر آن حال بود یعنی بنوشید فخذ را - فحدث
 سخن کرد ابوبکر یعنی نشستن ابوبکر و صحبت داشتن با او هم یافت فاستاذن عمر فاذن له و هو کذاک پس استیذان
 عمر پس آن داد آنحضرت هر عمر را و آنحضرت هم بر آن حال بود فحدث پس سخن کرد عمر فاستاذن عثمان پس طلب آن کرد عثمان در
 مجلس سوال الله پس نشست بغیر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بعد از آن که مضطرب بود و گفته اند که قعود بعد از قیام بود و جلوس بود
 با ع و سجود - و سوئے نیامه - برابر گردانید و گرد آورد آنحضرت جامه های خود را فلما خرج قالت عائشة پس هنگامی که در آن
 ن گفت عائشه و دخل ابوبکر فالتفت له و لم تباله - در آمد ابوبکر پس جنبیدی ای می باک نداشتی از روی هشتاشت یعنی هشتاد و هشت
 مالی و سبکی نمودن بصل مشربش بشادمان و سبک روح فم دخل عمر فالتفت له و لم تباله پس عمر و جنبیدی هر دو را و باک نداشتی و را
 دخل عثمان فجلست سویت فیا باک - پس در آمد عثمان پس نشست و گرد آوردی جامه های خود را - فقال لا استخفی من کل شیء ستم
 انکه پس گفت آنحضرت آیا شرم ندارم من از مردی که شرم دارند از وی فرشتگان ما و با استغیا اینجا تو قیر و تعظیم و مبالغات است
 روایتی در روایتی اینچنین آمده که قال گفت آنحضرت ان عثمان رجل حی - بدستی که عثمان دی خیزناک است و الی حدیث ان اذ
 تلک الحال و بدستی من میدم که اگر اذن کنم عثمان بد آمدن آن حالت یعنی حالت کشف فخذین یا ساقین ان لا یبلغ الی فی
 ته - که نزد عثمان بسوی من حاجت خود یعنی از شرم نتواند پیش من آید و نشست و عرض حاجت کشف جان خود کرد و راه سوره

مسال الشانی عن طلحة بن عبید الله از عشره مبشره برادرزاده ابوبکر صدیق است صلی الله عنهما قال قال رسول الله
 و آله و سلم لکل نبی رفیق و رفیق یعنی فی الجنة عثمان - فرمود هر پیغمبر را همراه و یار مهربان است رفیق من یعنی عثمان
 الی یعنی فی الجنة کلام را و لیست که لقرنیة انرا فهمیده و بدان تفسیر کرده است - رواه الترمذی و رواه ابن ماجه
 هریرة و قال الترمذی هذا حدیث غریب لیس سناده بالقوی و هو منقطع +۲+ و عن عبد الرحمن بن خباب یفتح خا
 و تشدید سوخته اولی تابعی است سعد و در بهرین پد را و خباب بن الارت بفتح همزه و را و تا مشدده از مهاجران اولین
 و براه خداست قهر و قتل می از غراب است و مذکور است در صحیح بخاری قال شهدت لنبی صلی الله علیه و آله و سلم و هو یحیی
 عشر العسرة گفت حاضر شدم آنحضرت را در حال آنکه وی می برانگیخت یعنی مردم را بر لشکر تبوک که او را پیش العسرة میگویی و حکمت
 و تنگی که در آنجا مسلمان کشیدند و سامان نداشتند و در آن زمان سختی گریه و تحط و کم آبی بود چنانکه برگ درختان می خوردند
 به شتران می فشردند و زمینی تر میکردند چنانکه در کتب سیر مسطور است بسیار مانی از حد متجاوز بود - فقام عثمان فقال پس
 عثمان پس گفت یا رسول الله علی ما فی تعبیر من است عهد شتر با حلا سها و اقا بها فی سبیل الله یا علی ان اقاتل

وگفته اند که صدیق مرد دائم الصدق آنکه قول خود را بعمل خود صادق گردانند. قالوا اللهم نعم گفتند آری همین است. قال گفت
 عثمان بشما که شهید و اورب الکتبۃ الی شهید گواهی دادند سوگند به پروردگار که به من شهیدم. شما را سه بار گفت این کلمه را بعد
 کرد از اقرار کردن ایشان بصدق می امر ایشان بر فساد و اهلک می رواه الترمذی النسائی والدارقطنی ۲۶۰ و عن مره بن
 میم و تشدید را بن کعب صحابی است اعدا و در اهل شام است. قال سمعت منی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذکر الفتن گفتند
 سبیدم از آنحضرت حال آنکه ذکر کرد آنحضرت فتنه با و جنگها و آشوبها را که پیدا خواهد شد بعد از آنحضرت و راست فقر به
 نزدیک است ایند آنحضرت آن فتنه ها را یعنی گفت که نزدیک است قوع آن - فرج جمل مفتح فی توب - پس گذشت مردی که پوشیده
 بود جامه خود را بر سر که آنرا تطلس نیز گویند یعنی طلیسان بر سر افکندن اخبار و آثار در تطلس بسیار آمده و بعضی آنرا مکره پنداشته و شب
 میبود داشته و صواب استحباب استحسان آنست این حدیث و امثال آن سند است در شرح سفر السعاده تفصیل بیان یا
 است و مفتح بضم می و فتح قاف تشدید نون مکسوره و قناع بکسر جیمه پیش و مفتح بکسر بر سر افکندن از زبان فقال بذا یوسئ
 سألہدی پس گفت آنحضرت این مرد در آن روز که فتنه واقع خواهد شد بر راه راست خواهد بود وقت ایام مره بن کعب
 می گوید پس جاسم بن رستم بسوی آن مرد تابه بنیم که کیست می. فاذا هو عثمان بن عفان پس ناگاه وی عثمان است ضعیف
 قال فاقبلت علیه بوجه - گفت مره پس اقبال آوردم بر آنحضرت بوجه عثمان یعنی بنووم آنحضرت را روی عثمان نقلت بذا
 پس گفت این مرد برهدی خواهد بود در آن روز. قال نعم گفت آنحضرت آری. رواه الترمذی ابن ماجه و قال الترمذی بذا حدیث
 حسن صحیح ۲۶۰ و عن عائشۃ ان ابی سلمی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - روایت کرد عائشہ که آنحضرت گفت - یا عثمان نہ فعل اللہ
 تمیضا بدستی شان نیست که شاید خدا تعالی می پوشاند ترا پیراهنی عبارتست از خلافت فان ادوک علی خلعہ پس آنحضرت
 مردم و جبر کنند ترا بر بیرون کشیدن آن جامه ز بدن یعنی بر عزل کردن تو از خلافت. فلا تخلعہ لیم پس بیرون کشش تو آن
 بر اے ایشان یعنی عزل کن خود را از به ایشان ازین جهت عزل نکرد عثمان نفس خود را وقتیکه محاصره کردند او را یوم الدار هر چند بی
 شد مردم بر آن فی اصرح خلع بیرون کردن جامه موزه و فعل و معزول کردن از عمل. رواه الترمذی ابن ماجه و قال الترمذی
 فی الحدیث قصه طویله درین حدیث قصه در از سبب آن قصه آمدن مصریان با استغانت از دست عامل مصر نزد عثمان
 فرستادن محمد بن ابی بکر ابولایت مصر و برگشتن می از میان راه بکمره وان و محصر کردن بقتل رسانیدن عثمان رضی اللہ عنہ
 قصه نیست بغایت موحش و موالم چنانکه در کتب سیر مطورست این اول قصه نیست که در دین سلام واقع شده. فان اللہ و اا الی
 راجعون ۲۶۰ و عن ابن عمر قال ذکر رسول اللہ گفت ابن عمر کرد پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فتنه را فقال القتل بذا فی
 مظلوما پس گفت آنحضرت کشته می شود این در آن فتنه بظلم عثمان گفت این برای عثمان اشارت کرد و بذا بسوی عثمان بود
 الترمذی قال بذا حدیث حسن صحیح اسنادا ۲۶۰ و عن ابی سلمه - الفج سین مہله و سکون با مولای عثمان است ضعیف
 قال قال لی عثمان یوم الدار - گفت ابو سلمه گفت مرا عثمان روز داری که روز واقعه قتل او بود و مراد بدار عثمان

که در وی محصور بود و شهید شد آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قدمدالی عمداً - آنحضرت پیمان کرده و اندر زنده نمود است بسوی من که عزل کنی خود را اما وصیت کرده است بصبر تحمل بر جفای قوم و ترک قتال با ایشان و انا صابر علیهم و من صبر کنده ام آن عهد پیمان قتال من کنم با ایشان الا بعضی اصحاب خویشان گفته بودند که تو خلیفه و وقتی بیرون آیی با ایشان جنگ کن مجال مقاتله تو بر ایشان تنگ گردد - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح ۳۴

الفصل الثالث - عن عثمان بن عبد الله بن موهب یفتحها معدود دست در تابعین ثقة است روایت دارد

از وی ابو صیفه و ثوری و جز ایشان - قال جاء رجل من اهل مصر یرحج البیت - گفته که مردی از اهل مصر در حالیکه می خواهد حج را - فرات تو ما جلو ساق پس دید گروهی را نشسته - فقال من هؤلاء الفوم - پس گفت آن مرد کیستند این گروه که نشسته اند قالوا هؤلاء من قریش گفتند که اینها جماعه از قریش اند قال فمن الشیخ فیهم گفت پس کیست شیخ و بزرگ مقتدر میان ایشان - قالوا عبد الله بن عمر گفتند شیخ در میان ایشان عبد الله بن عمر است - قال یا ابن عمر انی سائلک عن شئ - گفت آن مرد که این عمر بدرستی من سوال کننده ام ترا از چیزی - فحدثنی پس حدیث کن خبر ده مرا - بل تعلم ان عثمان فریوم احد - آیا میدانی که عثمان گریخت در روز احد - قال نعم گفت بن عمر آری گریخت قال بل تعلم انه تغیب عن بدر و لم یشهد بها - گفت آن مرد ایامی دانی تو که عثمان غائب شد از غزوه بدر و حاضر نشد آن را قال نعم گفت بن عمر آری حاضر نشد عثمان غزوه بدر را قال بل تعلم انه تغیب عن بیعة الرضوان - گفت آن مرد ایامی دانی تو که عثمان غائب شد از بیعت رضوان که در حدیبیه شد حاضر نبود آخر - قال نعم گفت بن عمر آری حاضر نبود در بیعت رضوان چون همه جای بن عمر تصدیق آن مرد کرد قال گفت آن مرد الله که در بیعت تعجب و تعریف عثمان رضی الله عنه و گفته اند که این مروی بود که اعتقاد وی در عثمان رضی الله عنه فاسد بود قال ابن عمر لعل بینک گفت بن عمر پیش آئی ای مرد بیان کن مرا حقیقت حال را - اما فراره یوم احد فاشهد ان الله عفا عنه اما اگر نختن عثمان روز احد پس گواهی میدهم که خداوند تعالی عفو کرده و در گذرانده است از وی اشارت کرد که ای ایها الذین کولوا منکم یوم التقی الجمعان انما استنزلتم الشیطان ببعضنا کسبوا و لقد عفا الله عنکم ان الله غفور حلیم بدانکه آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در روز احد جماعه را بر گماشته و امر کرده بود که از جایی عود نمجئید پس کافران نهیست خوردند ایشان دنبال کافران کردند و بقصد کفایت بر آمدند و کار متزلزل شد پس حق سبحانه تعالی از ایشان شکایت می کند باز می فرماید که هر گز نتیجه حقیق عفو کرد خدا تعالی از ایشان و این مخصوص عثمان رضی الله عنه نبود هر که داخل این تقصیر بود خدای تعالی عفو کرد از وی اما تغیب عن بدر لانه کان تحت رقیه بنت رسول الله - اما غائب بودن عثمان رضی الله عنه از بدر و حاضر نشدن وی بدر را بسبب آن بود که بود در زیر وی رقیه دختر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و کانت در ریه و بود رقیه بیمار - فقال رسول الله پس گفت هر عثمان را پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم ان لک اجر رجل من شهد بدر و سمه - بدرستی هر ترا مزد و ثواب مروی است از آن کس که حاضر شده است غزوه بدر را و حصه او است یعنی تو حکم حاضران بدر در دنیا و آخرت اما تغیب عن بیعة الرضوان و اما

غائب بودن عثمان از بیعت رضوان - فلو کان احد غیبتن مکة من عثمان بعثه پس گرمی بود یکی از جمند تر در درون مکه از عثمان
 بر آمدید سفر ستاد آنحضرت اورا بیعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم عثمان کی مکة پس فرستاد آنحضرت عثمان را بکه تا بمشکران
 بجانب آنحضرت سخن کند و ایشان را از تعرض بومی بازدارد و کانت بینه از رضوان بعد از هب عثمان کی مکة بود بینه
 از رضوان در حد بینه بعد از رفتن عثمان بکه فقال رسول الله پس اشارت بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم سیده ایمنی بدست
 خود بزه یثرب عثمان این دست من تا نیک است عثمان دست - ففرض به اعلی یده پس دست است خود را بر دست چپ خود
 و قال بزه یثرب عثمان و گفت آنحضرت این بیعت است عثمان را - ثم قال بن عمر از هب به الا ان معک یسیرت گفت بن عمر پس این که
 را باین مقاله مرا اکنون که بیان کردم بان خود و بگذرا اعتقاد فاسد خود را در شان عثمان رضی الله عنه رواه البخاری ۲۲۰ و عثمان
 ابی سله رسول عثمان قال جعل البنی صلی الله علیه و آله و سلم لیه ابی عثمان - در روایت است از ابی سله مولای عثمان رضی الله
 عنه گفت گشت آنحضرت که پنهان می گوید سخنی را ب عثمان و آن سخن فتنه خواهد بود که بر سر وی قائم شود و قتل کند او را و صیوان
 کرد او را در آن - و لون عثمان یغیر - و حال آنکه رنگ عثمان دیگرگون می گردد از جهت فطاعت آن سخن - فلما کان یوم الاربعین
 الا لقاتل پس سنگامی که شد واقعه یوم الدار گفتیم آیا قتال نمیکنیم با ایشان قال لا - گفت قتال نکنید - ان رسول الله
 صلی الله علیه و آله و سلم عهد الی مرا - بدرستی آنحضرت مصیبت کرده است بسوی من کاری را - فاناصیر نفسی علیه پس من
 حبس کننده و باز دارنده ام نفس خود را بر آن امر فی الصراح صبر باز و داشتن کسی را از برای کشتن قتل فلان صلی الله علیه
 و آله و عثمان ابی حنیفه - یفتحها و کسر با و اولی و سکون تحتانیه تابعی طالی است و اسم او کنیت او است و این جهان
 در ادراکات ذکر کرده است - انه دخل الدار و عثمان محصور فیها - روایت می کند که وی در آید در عثمان و حال آنکه عثمان
 رضی الله عنه احاطه کرده شده و تنگ گرفته شده است در دار - و انه سمع ابی هریره - بدرستی ابو حنیفه شنیده ابو هریره را که
 استاذن عثمان فی الکلام طلب اذن می کند ابو هریره عثمان را در سخن کردن یعنی گفت ابو هریره به عثمان رضی الله عنه اگر بفرمای
 سخن بجز دست تو عرض کنم یا اذن را پس اذن کرد عثمان ابو هریره را رضی الله عنه و گفت بگو چه می گویی - فقام یسیرت استاد ابو هریره
 محمد بن سیرت پس او را که در خدا را و استانی علیه و ستایش کرد بر خدا چنانچه برای خطبه می کند ثم قال سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله
 و سلم یقول یسیرت ابو هریره شنیدم آنحضرت را که می گوید - انکم ستلقون بعدی فتنه و اختلافا - بدرستی شما مرا انجام است
 که بیهوشید پس درین بلاها را که در آن آزمایش شما باشد و مخالفت کنید با یکدیگر - او قال - یا گفت آنحضرت اختلافا و فتنه
 بمقدم لفظ اختلافاست بر فتنه بر عکس روایت اولی شکر را و نیست - فقال له قال من الناس من لبنا یسیرت مرا آنحضرت
 گوینده از مردم پس کیست ما را یعنی که امتا بهت کنیم که در متابعت وی سود ما بود نه زیان - یا رسول الله او ما تا ما بهت
 ان گوینده پس چاره من کنه ما را - قال علیه السلام بالامیر صاحب گفت آنحضرت بر شما باد که متابعت میر صاحبی کنید و بویسیرت
 ابی عثمان بذاک و حال آنکه ابو هریره اشارت می کند بسوی عثمان بلفظ امیر یعنی ما را متابعت این باید کرد که امیر است

وسکون تحتانی از لوط بمعنی در او کجتن و بنظر عمر بانی بگرد آوریدته و پیوسته شده است عمر بانی بگرد نیز عثمان بن عمر
 آوریدته شده است عثمان بن عمر قال جابر فلما تمنا من عند رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم قلنا ما الرجل فقال رسول الله
 جابر چون برخاستی از پیش من پذیرا گفتم امام مدنی صاحب کمال آنحضرت فرموده رسول خدا خودست صلی الله علیه وآله وسلم او را از لوط
 ولاة الامر المدی بعث الله به نبیه - واما در آوریدتن و پیوستن بمعنی از ایشان پیوستن معینش آنست که ایشان ایان کاری نکرده اند و پیوسته
 است خدا تعالی بدان کار پذیرد در صلی الله علیه وآله وسلم یعنی خلفای او ویند در جرایم حکام دین شریعت بحدیث تیرت و ابودرد ^{۱۲}

باب مناقب علی بن ابی طالب رضی الله عنه

مناقب می رضی الله عنه بسیار اند خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است مرغیر از آنجا که
 الله علیه و سلم و بعضی از آنها وضع نیز راه یافته باشد و شیخ عبدالدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقول در فضائل ابوبکر صدیق
 وضع کرده گفت ابطمان آن بیدیه عقل معلوم است اینجا نیز گفته که در فضائل علی بن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بسیار وضع کرده
 اما واضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایای نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی و از آنجا که حدیث نام
 است یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی این چنین گفته است الله علم انتهى باجماع در وقوع احادیث از طرفین بحسب تعصب
 و غلو که دارند که در میان ایشان است شبه نیست در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان درجا بنین بحسب تعصب و مکاره راه یافته
 است الله علم حقیقه الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است که ذکر او الله علم از امام احمد نسائی و جز ایشان
 منقول است که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده با سانید جمید بیشتر از آنچه در غیر او اصحاب آورده و منوط گفته که گویا
 سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است در زمان می اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی مبارزه کردند و در
 خروج نمودند بسیار شد پس علمای آنوقت که منتشیر گردانند مناقب از برای رد و مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه آنرا
 روایت میکردند الا خلفای ثلاثه این مناقب بسیار است و از می آن بلکه بیشتر از آن که ذکر اسیدوی ^{۱۳}

مناقب می رضی الله عنه بسیار اند خارج از حد حصر و احصا مذکور است در کتب حدیث بیشتر از آنچه مذکور است مرغیر از آنجا که
 الله علیه و سلم و بعضی از آنها وضع نیز راه یافته باشد و شیخ عبدالدین شیرازی چنانکه در بعضی احادیث منقول در فضائل ابوبکر صدیق
 وضع کرده گفت ابطمان آن بیدیه عقل معلوم است اینجا نیز گفته که در فضائل علی بن ابی طالب رضی الله عنه احادیث بسیار وضع کرده
 اما واضح ترین آن احادیثی است که در کتابی جمع کرده اند و آنرا وصایای نام نهاده اند اول هر حدیث یا علی و از آنجا که حدیث نام
 است یا علی انت منی بمنزله هارون من موسی این چنین گفته است الله علم انتهى باجماع در وقوع احادیث از طرفین بحسب تعصب
 و غلو که دارند که در میان ایشان است شبه نیست در نسبت آن احادیث که بوضع حکم بدان درجا بنین بحسب تعصب و مکاره راه یافته
 است الله علم حقیقه الحال چنانچه در مناقب ابی بکر رضی الله عنه همچنین است که ذکر او الله علم از امام احمد نسائی و جز ایشان
 منقول است که ایشان گفته اند که در مناقب علی احادیث آمده با سانید جمید بیشتر از آنچه در غیر او اصحاب آورده و منوط گفته که گویا
 سببش آنست که علی رضی الله عنه متاخر است در زمان می اختلاف واقع شده و مخالفان که با وی مبارزه کردند و در
 خروج نمودند بسیار شد پس علمای آنوقت که منتشیر گردانند مناقب از برای رد و مخالفان باین باعث بسیاری از صحابه آنرا
 روایت میکردند الا خلفای ثلاثه این مناقب بسیار است و از می آن بلکه بیشتر از آن که ذکر اسیدوی

الفصل الاول بعن سعد بن ابی وقاص قال قال رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم لعائنت منی بمنزله هارون من
 موسی لیت سعد بن ابی وقاص که از عشره بشرد است که گفت آنحضرت مر علی را یعنی الله عنه تو نسبت بمن بجای
 هارون نسبت موسی که برادر وی و خلیفه او بود - الا انه لایس بعدی - مگر فرق همین است که نیست پیغمبر از من هارون
 بود و تو پیغمبر نیستی علیه - این حدیث را آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در وقتی فرمود که خلیفه گردانید علی را رضی الله عنه
 بر اهل و عیال خود و خود بنزده تبوک رفت که آخرین غزوات آنحضرت بود پس گفت وی رضی الله عنه گذشته مرا بر
 زمان و خردان گویا که ناقص و نازل دانست و رضی الله عنه گذاشتن آنحضرت او را پس فرمود آنحضرت صلی الله
 علیه وآله وسلم آیا راضی نیستی تو امی علی که باقی تو از من بمنزله هارون از موسی چون بیقات رفت هارون از خلیفه
 گردانید و قوم خود و باین حدیث تعلق کرده اند و منسکند که الله شیعیه در آنکه خلافت رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم

حق علی است رضی الله عنه و آنحضرت وصیت کرده اورا بجمل قسٹ علمای اہل سنت جماعت میگویند کہ حجت نیست مرثیہ زاوران
بلکہ ظاہر حدیث آنست کہ علی را رضی الله عنه آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم خلیفہ ساخت مدت غیبت اولی و ثانیہ بتوک
پاناکہ موسیٰ علیہ السلام ہارون را خلیفہ گردانید در قوم خود مدت غیبت بنی اسرائیل طور و نبود ہارون خلیفہ بعد از موسیٰ بر آن
وقت ہارون پیش از موسیٰ ست بچہل سال و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در ہمین مدت استخلاف کرد این ام مکتوم را برای
امامت مردم در ناز و علی رضی الله عنه تفقد اہل بیت پیغمبری صلی الله علیه وآله وسلم می نمود و این ام مکتوم امامت میکرد مردم اگر خطا
اطلاق میبود امامت نیز آنحضرت علی رضی الله عنه حکم میفرمود بلکہ اولی و اہم بود آمدی کہ از علمای اصول است تکلم کرده است وصحت
این حدیث و لیکن خطا کرده و ائمہ حدیث متفقند بر وصحت حدیث اعتماد بر قول ایشان است بعضی گفته اند لا ائمتہ بعدی در
بعضی طریقی نیست و اگر باشد دلالت ندارد بر خلافت در وی رضی الله عنه و چون بعد از وفات بی و اسفہ +۲۲ و عن
ر بکثر و تشدید رای بن حبیب بن مہملہ فتح سوحہ و شین معجزہ آخر تابعی است کہ جاہلیت اسلام را در یافتہ شصت سال
رجاہلیت بود و شصت سال دین اسلام و بعضی گفته اند کہ عدوی صدوسی بعضی صد و پنجاہ و بعضی صد شصت سال گفته اند اصحاب جلدتہ بن مسعود
از اکابر علمائے قرأت و وہ و عبد اللہ بن مسعود از وی چیز یاد در عہد بیت می پرسیدہ قال قال علی گفتہ کہ گفت علی مرتضیٰ
رضی الله عنه - والذی طلق الجنة سوگند بخدای کہ شکافت دانه را یعنی رویانید و بر آوراز وی نبات چہ دانه در دستن شکافتم
شود - و بر النسمیہ پیدا کرد خلق را نسمیہ نفحات نفس و روح انسان در بعضی خلق نیز آید کہ بعد از لامی کہ تحقیق بیان کرده حکم
رہ دو وصیت نموده است پیغمبری - صلی الله علیه وآله وسلم الی یسوی من ان لا یجینی الا مؤمن بکروست ندارد مرا مگر مؤمن -
لا یغفنی الا منافق - و دشمن ندارد مرا مگر منافق پس محبت علی علامت ایمان است عدوت ہی نشان نفاق ایازنا اللہ بر و آہ سلم
۱- و عن سهل بن سعد سئل بن سعد سنا عدی از انصار است و آنکس کسی است کہ مرد در مدینہ از صحابہ و در زمان حلت آنحضرت
صلی الله علیه وآله وسلم پانزدہ سالہ بود - ان سوال اللہ صلی الله علیه وآله وسلم قال قوم خیر بر و آیت سے کند کہ آنحضرت گفت
وز غزوہ خیبر کہ بر بہشت مرحلہ از مدینہ است بجانب شام قلعبا و مرز عباد در دین غزوه در سہ سہ سالہ بود - لا اعین بہ الزبیر
ذرا جلا طبع اللہ علی یدہ - ہر آئینہ بد ہم این عالم را فردا مردے را کہ بکشاید خدا تعالی یعنی قلعبا خیر بود و دست می بچسب اللہ
رسولہ - دوست می دارد آن مرد خدا را و رسول خدا را - و یکجہ اللہ و رسولہ - و دوست می دارد او را خدا و رسول خدا - فلما اصبح الناس
مذوا علی رسول اللہ پس چون صبح کردند مردم یعنی صحابہ باہد کردند بر پیغمبر خدا صلی الله علیه وآله وسلم - و آمدند در ملازمت او
لم یرجون ان یعطابا - در حالیکہ ہمہ صحابہ امید می دارند کہ دادہ شود رایت بالیشان آورده اند کہ صحابہ را تمام شب خواب
روز شوق و انتظار را نگذرد این نعمت نصیب کہ باشد - فقال ابن علی بن ابی طالب پس گفت آنحضرت کہ جا است علی بن
ابی طالب و پس ماندہ بود وی رضی الله عنه محبت در چشم بعد از ان در شنای راہ یا بعد از وصول پیغمبر آنحضرت صلی الله علیه
و سلم باقی شد - فقالوا ہو پس گفتند وی - یا رسول اللہ شکی عینہ شکایت میکند ہر دو چشم خود را یعنی چشمان او

بدر و آمده اند. قال فارسلوا الیه. گفت آنحضرت پس بفرستید کسی را بسوی وی که پیار او را فاتی به پس آورده شد علی
 رضی اللہ عنہ و بسوق رسول اللہ پس آید پس انداخت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ و آله وسلم فی عینیہ. و هر دو چشم وی رضی اللہ عنہ
 قبر حق کان لم یکن به جمع پس شد علی رضی اللہ عنہ تا آنکه گویا بود بوی در وی بر او بنهم باو سکون به شدن از بیماری بعد از
 هرگز در دیگر چشم او. قاعظاه الراهیه. پس داد آنحضرت علی را ایت. فقال علی یا رسول اللہ اقاتلهم حتی یقولوا مثلنا جنگ میکنم
 با ایشان تا آنکه شوند مانند ما یعنی مسلمان شوند. قال لفظ علی رساک. برو و بگذر باستگ و نرگمی خود نفوذ بذال عمده در
 گذشتن تیر از جایی که رسید بر آن رسول بکسر و سکون بدین و من نرم و سیر حتی تنزل باستهم تا آنکه فرود آئی در زمین ایشان ساحت
 کشادگی مراست. ثم و عمم الی الاسلام. پستتر بخوان ایشان را بمسلمانان را خبر هم با عجب علیهم من حق تقدیر و خبره ایشان را
 یا آنچه واجب است بر ایشان از حق خدا را سلام. فواللذلان یبغی اللذات بمنا و احد الیس بخدا سوگند هرگز این که بد
 کن خدای تعالی بسبب تو و دعوت تو یک مرد را خیر لک من ان یکن لک حمرانعم. بهتر است زمین که باشد مر ترا چار پارچه
 سرخ و شتران سرخ که اغوا و انفس و وال است نزد عربش این مثل شده است نزد عرب بهر شیئی نفیس و حمر سکون بهم جمع حمرو
 بنهم سر جمع حمار است متفق علیه ذکر حدیث ابراهیم قال علی و ذکر کرده شد حدیث بر او از بن عازب که در وی گفته است آنحضرت
 صلی اللہ علیہ و آله وسلم مر علی در تفسی را. انت منی و انا منک انت منی منق تو منی باب بلوغ الفتنیزه

الفصل الثانی بحسن عمران بن حصین رضی عنهما و فتح صنادق قدما سی صحابه ففضل الی ایشان است ملائکه زیارت می آمدند
 و بروی سلام میکردند. ان ابی صلی اللہ علیہ و آله وسلم قال ان علیا بنی انا منی. روایت کرده است که آنحضرت گفت
 علی از من است و من از علی کنایت است از کمال اتحاد و اتصال اخلاص و یگانگی و هو ولی کل مؤمن و علی لی هرمان دوست
 و محب و ناصر است رواه الترمذی +۲۲+ و عن زید بن ارقم ان ابی صلی اللہ علیہ و آله وسلم قال من کنت مولاه فلی مولاه زید ابن
 ارقم که در شاخه صحابه است و در سینه غزوه در خدمت آنحضرت حاضر بوده و از خواص اهل بیت است علی رضی اللہ عنہ روایت
 میکند که آنحضرت گفت هر کس که هستم من مولای او پس علی نیز مولای آن کس است. رواه احمد الترمذی و این حدیث در فصل
 ثالث تبیین بیاید در انجا شرح یا بدانشاء اللہ تعالی +۳۰+ و عن حبشی بنهم مملو و سکون موحده و کسره حربه و تشدید یا بن جناب
 بنهم حرم و تخفیف نون ملو را صحبت است دیده است آنحضرت در حجه الوداع عدا و در اهل کوفه است. قال قال رسول اللہ
 صلی اللہ علیہ و آله وسلم علی منی و انا من علی علی از من است من از علی ام. و الا یودی عنی الا انا او علی و اوانکند و حق نگذار در انجا
 سر هیچ کس مگر من یا علی در آن سال که آنحضرت صلی اللہ علیہ و آله وسلم بو بکر صدیق رضی اللہ عنہ را حج فرستاد و ابراج ساخت
 بعد از آمدن وی متعاقب علی رضی اللہ عنہ نیز فرستاد تا تقض عهد مشرکان کند و سوره بر آنست که در وی بین بابک منزل
 است بر ایشان بخواند و بذا کند که مشرکان بخیر اندزد یک نشو بمسجد حرام بعد ازین سال و جز این احکام دیگر و عادت عرب بود که چون
 ایشان گفتگوی می شد از نقض ابرام و صلح و عهد و استسلام را دنیا کرد این امور را اگر کسی که سید قوم و متهر ایشان است

Marfat.com

که متصل است بوی از قرابتان و خویشان وی و هر که جز ایشان مستار وی قبول نمی کرد پس آنحضرت صلی الله علیه و آله
 علم مرتضی را رضی الله عنه فرستادند تا اینکار بکنند و این حدیث فرموده و او را الترمذی در واه احمد عن ابی جنادة ۴۴
 بن عمر قال اخي رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم بين اصحابه - گفت ابن عمر برادری داد آنحضرت میان یاران خود و میان برادر
 نیکایک یا عقد مؤدیت اخوت بستن بعد از پنج ماه از قدم مدینه بود - فجاره علی تد مع عیناه پس مد علی رضی الله عنه
 لیکر اشکات زیر دهر در چشم او - فقال پس گفت علی بن اخیست بین اصحابک - برادری دادی میان یاران خود - و
 فی بنی زین حدیث برادری دادی میان مردان بیچگی - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم انت اخي فی الدنيا
 و انا اخو برادری در دنیا و آخرت ترا حاجت و مناسبت که بدیگری برادری دهم - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن
 ۵۴ - وعن انس قال کان عند البنی صلی الله علیه و آله وسلم طیر - روایت سنت از انس گفت بود نزد آنحضرت پرنده یعنی
 در روایات دیگر پرنده بران کرده شده - فقال پس گفت آنحضرت ما کرد اللهم انی باحب خلقک الیک کل شیء هذا
 مدایار زدن دوست داشته شده خلق بسوی تو بخورد با من این طیر را فجاره علی پس آنحضرت را علی رضی الله عنه فاکمل معه پس
 وی با وی - رواه الترمذی قال هذا حدیث غریب و این حدیث لا یلتزم دار و بر آنکه علی رضی الله عنه باحب خلق خدا بود
 او شارحان بران فزاند و تخصیصات و تقیدات می کنند که از جمله احب خلق خدا مراد است یا احب خلق از بنی اعمام
 است یا قرابتان قریب وی صلی الله علیه و آله وسلم یا کسی که اولی و اقرب است با حق است با حسان کردن من بومی غالبان
 بهما و به نسبت آنست که بصیت از ابی بکر صدیق و عمر فاروق لازم نیاید و بحقیقت حاجت باین تخصیصات نیست زیرا که
 است که مراد تمام خلق است یا عموم نیست چه احب مطلق سید المحبوبین افضل المخلوقین است صلی الله علیه و آله وسلم و در میان آنکه
 را محبوب تر به بعضی وجود و حیثیات دارند چه می شود و افتضالیت از جهت کثرت ثواب منافات بآن ندارد و در
 و وجود نیست چنانکه در مسئله افضلیت و بصیت بعضی نکات گفته اند و مقام مدیح است از تفهیم بیوقوفان نیست فانه الله و یوق
 و عن علی رضی الله عنه قال کنتم انما لکنتم رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم اعطانی - گفت علی رضی الله عنه بود من چون سوال
 هم می طلبیدم از آنحضرت چیزی می داد و هر او را اسکت ابتدائی - و چون خاموش میشدم می داد مرا بی سوال این مقام
 بصیت است - رواه الترمذی قال هذا حدیث حسن غریب - و غنم دهم از علی است قال قال رسول الله صلی الله
 و سلم انی احکم و علی ابیها من ساری حکم و علی در نسبت مشهور بنقطه انما مدینه العام و علی بابها و گفته که شکایت است که
 شرت از جانب صحابه دیگر نبر آمده و مخصوص بر تفضیلت نیست بلکه تخصیص بوجه خاص خواهد بود که وسیع تر و مفتوح تر و عظیم تر
 بود مشایخنا که در بصیت است انما کم علی و اصل این حدیث از ابی الصلت علیه السلام بن صالح هروی است
 است و لیکن شد و قی سنت و در تعظیم السحاب تقصیر نمیکرد - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب قال روی
 هذا حدیث حسن غریب - گفته است ترمذی روایت کرده اند بعضی این حدیث را از شریک لفتح شین

Marfat.com

کہ از تابعین سست۔ و لم یذکرہ فیہ عن الھناجی۔ و ذکر نہ کردہ اندر وی از صنایح چنانکہ در بعضی روایات آمد است۔ لکن ہذا الحدیث
 عن احمد بن النعمان۔ و فی شناسیم این حدیث را از ہجرت یکے از ثقات۔ غیر شریک۔ جز شریک و کلام درین باب بسیار است
 پارہ ازان در شرح مذکور سست ۸۰۰۔ و عن جابر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علیا یوم الطائف فاتجاہ کفیت
 عواذاً حضرت علی را روز غزوہ طائف پس از گفت با وی۔ فقال لئاس لقد طال بخواہ مع ابن عمہ پس گفتند مردم ہر آئینہ بہ تحقیق
 و از شدت از گفتن وی با پسرم خود۔ فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما نتیجتہ و لکن شدت تجاہ۔ من را
 گفته ام با وی از پیش خود و لیکن خدای تعالی نے گفته است با وی یعنی امر کرده است مرا کہ از گویم با او پس از گفتن من بحسبت
 تو بیزاری کردی مگر تعالی را تو تواند کہ معنی آن باشد کہ من بتدار از گفتن با وی نکرده ام و لیکن خدای تعالی را از میگو
 یارے و اتقای اسرار میکند در دل وی من نیز از میگویم با وی از جهت موافقت و متابعت فعل آئی تعالی رواہ الترمذی ۹۰
 و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی گفت ابو سعید خدری گفت آنحضرت مر علی را یا علی یا علی
 بحسب نے ہذا مسجد غیرے و غیر کہ۔ ای علی روانست ہر چہ کیے را کہ جنب بگذرد درین مسجد جز من و جز تو اتفاقاً در آنحضرت صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم در علی مرتضیٰ رضی اللہ عنہ و عمر ایشان مسجد واقع شدہ بود و جائزست کسی کہ در را ہی کہ ازان را میگذرد وی
 بجانب مسجد واقع شود اگر چہ جنب باشد مسجد بگذرد و لہذا قیہ کہ در فرمود درین مسجد یعنی درین مسجد کہ ہر واقع شدہ ضروریست مرورد
 بنام سائر مساجد قال علی بن المنذر گفت علی بن المنذر بن عبد بن سکون چون گفتن آنچہ مردمی مشہورست ان عبد گویند کہ چنانچہ
 صحیح گزارہ و حدیث شریفہ و از جامعہ از روایت کردہ شیعی مفسر سست و لیکن ثقبہ صدق سست و ابن جبران و روایات ذکر کردہ
 نقلت لفرار بن مرد پس گفت من فرار بن مرد را از کبیر صمدیہ در بستم صمدیہ و فتح را کوفی لمان سماع دارد از معمر بن سلیمان
 و روایت کرد وی علی بن المنذر۔ ما معنی ہذا اللہیت۔ جمیست معنی این حدیث۔ قال۔ گفت صزار بن مرد لا یحل لاحد
 استطرقت جنباً غیرے و غیر کہ۔ جلال نیست ہر چہ کیے را کہ راہ سازد او را در حالت جنابت جز من جز تو۔ رواہ الترمذی قال
 ہذا حدیث حسن غریب ۱۰۰۔ و عن ام عطیہ۔ انما ریاست کہ از کبار صحابہ است بغزوات حضرت ہمراہ آنحضرت تیمارداری
 میکرد بیمار را و او را میکرد مجروحان را۔ قالت گفت ام عطیہ۔ بعث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عیشتا فیم علی۔ و ستاد
 آنحضرت لشکر پر کہ در ایشان علی بود رضی اللہ عنہ۔ قالت گفت ام عطیہ۔ سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول
 یقول۔ پس غیندم آنحضرت را و حال آنکہ آنحضرت بردارند بود ہر دو دست خود را بدعا میگفت۔ اللهم لا تمنی حتی تری
 علیاً۔ خداوندایمیران مرا تا آنکہ بنامی مرا علی را دلالت دارد بر غلبہ محبت آنحضرت و او تا علم و لافراق وی رضی اللہ عنہ رواہ الترمذی
 الفصل الثالث۔ عن ام سلمہ۔ روایتست از ام سلمہ کہ از او ارج مظہرہ است۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 لا یحب علیا سنا فاق و لا یبغضنہ مومن۔ دوست ندارد علی را ہر کہ منافق نیست و دشمن ندارد او را ہر کہ مومن است چنانکہ در فصل اول
 گذشت رواہ احمد و الترمذی قال ہذا حدیث حسن غریب سناد ۲۰۰۔ و عن ام سلمہ۔ روایتست قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

عندنا مقصود عاصیست از شنیدہ شود و این لفظ کیش از ان نہ بود کہ بین فرستادہ بود و فاقم۔ ۱۲ مولانا میر علی

لم یمن سب طیارا فقد سبنی - کسے کہ دشنام دہد علی را پس تحقیق دشنام داورا از بہت آنکہ لازم می آید از سب سب من - رواہ
 ۳۰۰ و عن علی رضی اللہ عنہ قال قال لے اللہ - گفت علی کہ گفت مراد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیک مثل من علی
 و شبے ست از عیسیٰ بن مریم بنی اسرائیل و حتی بتوا امر دشمنان ایشان را کہ دروغ بر بستند ادا را کہ مریم پارسا ست
 بہت کردند برتا - و اجبتا انصاری حتی انزلوا بالمنزل لے لے لیست - و دوست داشتند اورا انصاری تا آنکہ فرود آوردند
 مانند اورا بمنزلہ مرتبہ کہ ثابت نیست اورا کہ اورا اللہ یا ابن اللہ گفتند - ثم قال یلک فی ربلا ان پستہ گفت علی رضی اللہ عنہ
 میشود من از بہت من دومرد - محب مفروط - یکے دوست دارند و از حد در گذرند - یعنی بیالیس کے - مدح می کنند
 بخیری کہ نیست در من تقریظ بقا و ظاہر مع ستودن کسے را بحق یا باطل و بناد نیز آیدہ است - و بعضی صحابہ شنائی علی بن ابي طالب را
 ن کہ باعث می شود اورا عداوت من بر آنکہ بتان میکنند بر من چیز را بر می بندد بر من کہ بری گرد آیندہ است خدا تعالی مرا
 ن و اینجا معلوم میشود کہ محبت ہمان قدر محمودست کہ از حد نگذرد و موافق قاعدہ عقل و شرع باشد و محبت چون مفروط شد بفضلال
 از طریق مستقیم عدالت بیرون اندازد و منسوب بفضلال گرداند و متصف باین صفات ہل سنت جماعت اند کہ از
 بین فرط و تفریط درین باب محفوظ اند خصوصاً آنہا کہ گرد تعصب بر چہرہ حال ایشان نہ نشسته و براہ وسط می روند
 بجلہ سوائہ سعادت و جناح بخارج و چیز است محبت ندان و تعظیم اصحاب سہی باید کرد کہ این ہر دو جمع گردد و اعتدال پذیرد
 ثناء اللہ - رواہ احمد + ۳ + و عن البراء بن مازب و زید بن ارقم ہر دو از مشاہیر صحابہ اند از مخلصان جناب مرتضوی - ان
 اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لما نزل بغدیر خم - روایت میکند کہ آنحضرت چون فرود آمد در وقت جوع از حجۃ الوداع بموضعی
 ہم آن غدیر خم است بطنم خا و مجہ و تشدید میم و جحفہ میان حرمین - اترید علی - گرفت آنحضرت دست علی مرتضی رضی اللہ
 ل - پس گفت بعد از آنکہ جمع کرد صحابہ را در روایتی آمدہ است کہ آنحضرت ہنرے ساختن پالانہای خستہ بر آمد بر آن
 ہون الی اولی بالمؤمنین من انفسہم - آئے و انبیا بشما کہ من نزدیک تر و دوست نزیم بنومنان از نفسہای ایشان چنانکہ
 درست و در روایتی آمدہ است کہ سہ بار مکرر فرمود قائلوا - گفتند صحابہ بے قال - بعد از آنکہ مومنان علی العموم فرمود ہر کس
 برد و گفت استم تعلمون الی اولی بکل مومن من انفسہ آئے و انید کہ من اولی و اقربم بمؤمن من انفسہ و می یعنی امر بنی کرم و منان را بگر
 نچہ صلاح بخارج و خیریت دنیا و آخرت ایشان باشد بخدا و نفوس ایشان کہ گاہی بہتر فساد نیز میخوانند - قالوا الی فقال اللہ من
 مت مولاه فعلم مولاه - پس گفت آنحضرت خداوند کسے کہ ہستم من مولای او پس علی مولای دست اللہم و ال من ادخلہ فی
 رکے را کہ دوست دارد علی را و عادم غاد او - دشمنان کسی را کہ دشمنی را در او روایتے و احب من حب الغنص من الغنص
 ہر من نصرہ و انخل من خذلہ - ویاری وہ کسی را کہ یاری دہد علی را و فروگزارد ویاری نہ دہد اورا داوود الحق
 حریف دار - و بگردان حق را با علی ہر سوے کہ برگردد - فلقد عمر رضی اللہ عنہ بعد ذلک - پس ملاقات کرد علی را بعد
 ن - فقال لہ ہینا یا بن ابے طالب پس گفت عمر گوارندہ باش و شارباشے امی بسرا بی طالب - اصوت و اصیت

سوالی اهل مومن و مومنہ صبح کردی و شام کردی و گشتی مولا سے ہر مرد و زن مسلمان۔ رواہ احمد۔ بدانکہ ابن قوی پیروی
 کرتے تک کردہ اندیشیدہ در ادعای ایشان نفس تفصیلی بخلاف علی رضی اللہ عنہ و میگویند کہ سولی اینجا بمعنی اولی بابا
 بدلیل قول آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم است و لے بکن نہ نام و محبوب والا احتیاج ہر جمع کردن صحابہ و خطاب کرد این
 و این سبب آن نمودن و دعا کردن مروی را رضی اللہ عنہ نہ بود زیرا کہ میدانست و می شناخت در اہر سبب از صحابہ مثل ابن عباس
 مگر امام معصوم مفروض لظاہر را پس باشد مر علی را رضی اللہ عنہ زولاد آنچہ آنحضرت راست از و اہر راست پس این
 صحیح است بر خلاف می رضی اللہ عنہ این حدیث صحیح است بیشک است کرده اند اگر جماعتی مانند ترمذی نسلی
 و احمد بطریق سے کثیر است روایت کرده اند آنرا شانزده صحابی و در روایتی عمر ابن خطاب را نیز آید کہ شنیدہ اند آنرا از حضرت
 پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ و سلم نے صحابی و گواہ ہے دادند بدان مر علی را در وقتے کہ نزاع و خلاف کرده شد با وی در ایام
 خلافت و سے بسیارے از اسانید آن صحاح و حسان سنت و اتفاقات نیست بقول کسی کہ سخن کرده است در صحت
 سے و نہ بقول بعضی کہ گفته اند کہ زیادت اللهم و ال من لاه موضوع است زیرا کہ وارد شد است بطریق متعذرہ کہ
 صحیح کرده است اکثر آنرا از سبب کذا قال الشیخ ابن حجر فی الصواعق و گفته ولیکن نامی گویم بشیعیہ بطریق التزام کہ ایشان
 متعلق کرده اند بر اعتبار تو اثر دلیل امامت و گفته اند کہ تا حدیث متواتر نباشد بدان استدلال بر صحت امامت توان
 و تعیین است کہ این حدیث متواتر نیست با وجود خلاف و دوران اگر تہ خلاف مرد دست بلکہ طعن کنندہ در ان بعضی از
 ائمہ حدیث و عدول ایشانند کہ رجوع است با ایشان بین امر مثل ابی داؤد بستانی و ابی حاتم رازی و جز ایشان
 و روایت نکرده اند آنرا از اہل حفظ و اتقان کہ در طلب حدیث طواف بلاد و سیر مصر کردند مثل بخاری و مسلم و واقفے
 جز ایشان از اکابر اہل حدیث و این اگر چه مغل نیست بصحت حدیث لیکن عوائے تو اثر در مثل ابن از اعجاب است
 و ایشان شرط کرده اند تو اثر را در حدیث امامت فتد برواہل سنت جماعت رو کرده اند بر شیعیہ در کلام ایشان اینجا
 طویل است بلکہ در صواعق محرقہ ذکر کرده و ما چیزے از ان بطریق اختصار آوردیم گفتہ است لانسلم کہ موئے در اینجا
 بمعنی ماکم و وائے است بلکہ بمعنی محبوب و نامرست زیرا کہ لفظ موئے مشترک است میان چین یعنی معنی و
 عمیق و متصرف در امر و نامر و محبوب و تعیین بمعنی معانے مشترک بے دلیل اعتبار ندارد و ما ایشان متفقیم بر
 صحت ارادت محبوب و نامر و علی رضی اللہ عنہ و کرم اللہ وجہہ سید ما و حبیب ما و نامر ما است و سیما
 حدیث نیز ناظر درین معنی است و بدون موئے بمعنی امام محمود و معلوم نیست لغت نہ در شروع و پیچگی از ائمہ
 لغت ذکر نکرده است کہ مفعول بہ معنی فعل می آید می گویند کہ این چیز اوئے است از فلان چیز و سنے گویند
 کہ موئے است از و سے پس غرض از تنصیح بر سوال است تمبیہ است بر اجتناب از بعضی سے زیرا کہ تنصیح بر
 وافی تر و موکد تر است مزید شرف او را رضی اللہ عنہ و ازین جهت تصدیق کرد و بقول خود است لی بالموئین من انفسهم

ہائیں از ہمیں جہت ست و در بعضی طرق ذکر اہل بیت نبوت عموماً ذکر علی رضی اللہ عنہ خصوصاً آمدہ چنانکہ نزد طبرانی و جزوی پسند
آمدہ و این دلالت دارد کہ مراد حضرت و ترغیب و تاکید بر محبت ایشان ست نیز میگویند کہ سبب این آنست کہ بعضی صحابہ با علی
رضی اللہ عنہ ورین بوده و شکایتی از وی رضی اللہ عنہ در بعضی امور و انکاری بروی نموده بود چنانکہ بریدہ سلمی صحیح بخاری آورده
می تھی آن نموده پس وی مبارک آنحضرت متغیر گشت فرمود یارب یدۃ السنت الی الموئین من الفسوم الحدیث صحابہ نیز جمع کرد و تاکید
فرمود و گفت شیخ ابن حجر سلیمان کہ معنی اولی است و لیکن از کجا لازم آید کہ اولی با امامت مراد است بلکه تقرب بتابع چنانکہ در قرآن
کرم یفرمایند اولی الناس براہیم للذین اتبعوه و دلیل قاطع بلکہ ظاہر بر نفی این احتمال نداریم سلیمان مراد اولی با امامت است و دلیل
تبرای امامت فی الحال بلکہ در مآل در وقت عقد بیعت مراد اولی تقدیم ائمہ ثلاثہ با جماع است علی رضی اللہ عنہ نیز در ان جماع داخل
بقرینہ چیزهای دیگر کہ مصرح ست بخلافت بی بکر بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم چگونه نفس بر امامت باشد و حال آنکہ محمد بن ابی
عباس رضی اللہ عنہما و غیر ایشان وقت حاجت بدان بلکہ احتجاج آورد بدان علی رضی اللہ عنہ در وقت خلافت خود پس کس است
اللہ عنہ از احتجاج تا ایام خلافت دلیل ست بر آنکہ دانست کہ نفس نیست در وی بر خلافت می عقیب و فایغیر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و دانکہ علی رضی اللہ عنہ خود تصریح کرده است کہ نفس نیست از آنحضرت بر خلافت می و نہ خلافت غیر می چنانکہ در اخبار صحیحہ آمده
نمود صحیح بخاری غیر می آمده است کہ علی و عباس از نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در مرض موت بر آمدند و عباس بہ علی
بطلب این امر را اگر در ما باشد بدین علم ترا از آنحضرت علی فرمود می طلبم الحدیث و اگر این حدیث نفس میبود و را امامت می رضی اللہ عنہ
ست میبود بجماعت بحضرت پرسیدن از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفتن عباس کہ اگر این امر در ما باشد بدین علم ترا با قرب عمد
م غدیر خم مانند دو ماہ کما بیش و تجویز نسیان تمامہ صحابہ خبر یوم غدیر را پوشیدن ایشان آنرا با وجود علم بدان از ان قبیل است
تجویز نمیکند آنرا پس ایشان در حالت بیعت با بی بکر یاد داشتند آنرا و عالم بودند بدان آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بعد از آن
میخواند و اشکارا کرد حق الی بکر و عمر را و گفت کہ امیر نشود بر شما هیچ یک چنانچہ در اخبار آمده است تحقیق ثابت شد است کہ آنحضرت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حث کرده و ترغیب نموده است بر مودت اہل بیت خود و محبت اتباع ایشان و فرستادن محبت
ت شیعہ میگویند کہ دانستند صحابہ این نفس و لیکن اتباع نکردند آنرا و القیادہ نمودند بدان نظیر و عناد و مبارکہ و امیر المؤمنین علی
طلب احتجاج کرد از جہت تقیہ بود و این کذب افتراست زیرا کہ وی رضی اللہ عنہ قوت تمام داشت کثرت بی اندازه و عجمت
و چه گویند با وجود آن از حضرت پیغمبری صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نفس شنیده باشد احتجاج بدان را و عمل بدان نکنند ز حال آنست کہ آن
رضی اللہ عنہ احتجاج کرد بحدیث الائمہ من قریش چرا گفتند کہ نفسی بخصوص علی رضی اللہ عنہ واقع ست احتجاج با این عموم چو امین
امام ابی ذبیہ آورده است کہ گفت اصل عقیدہ و شیعہ تعلیل صحابہ است در و افعل الی تکلیف ایشان میگویند ہمہ غیر ازین چند تن گرفتند و
بکر باقلانی گفته کہ در آنچه فتنہ اندروا نفس بدان الطالون اسلام سنتیم زیرا کہ چون کمان نفوس و نظیر افترا و کذب ایشان اول احکام اسلام بر من
ایشان واقع شد دیگر ہر چیز از حدیث اخبار ایشان می شد زور و باطن باشد بلکہ منقہست حاجت بحضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

میگرد و که محبت می نخبین بر آمدند بسبب و تنفی نیز که تا و ن تقصیر در طلب حق نماید آن کرد این کلام شیخ جبرست در صورتی
 طول دارد و در آنچه مذکور کردیم کفایت است با شد التوفیق +۹۰+ و عن بریده - روایت است از بریده سلمی قال گفت خطبه
 فاطمه رضی الله عنهم خطبه کردند و خواستگار سے نمودند ابو بکر و عمر فاطمه را فقال رسول الله صلی الله علیه و سلم انما صغیرة پس آن
 مذکورده و گفت علی بن ابی طالب است قحطها علی فرزند عباس است خواستگار می کرد او را علی پس نکاح کرد او را علی رضی الله عنهما و او
 و در بعضی روایات آمده است که گفت ام ایمن یعنی زوجه خواستگار می نمائی فاطمه را و حال آنکه ابن عمر رسول خدا را گفت
 می دید که باین حرف مواجهه کنم آنحضرت را پس آنحضرت صلی الله علیه و سلم شنید و رضی شد و چون علی رضی الله عنده رضای آن
 و ریافت اظهار کرد پس ترویج کرد آنحضرت فاطمه را بادی +۶۰+ و عن ابن عباس رضی الله عنهما ان رسول الله صلی الله علیه و سلم
 بسد الابواب الاباب علی - روایت است از ابن عباس که آنحضرت فرمود بیستین باب یعنی بیست و یک باب است که در آن
 این باب مناقب ابو بکر گذشته - رواه الترمذی و قال هذا حدیث غریب +۷۰+ و عن علی رضی الله عنه قال کانت فی منزله من سوره
 صلی الله علیه و سلم که من احد من الخلق گفت علی رضی الله عنه بود مرا قدری و مرتبتی و در بی نزد آنحضرت که نمود هیچ کس را از غلامان
 هیچ کس از احباب از جهت سبب آنرا غایت است تملیح و افتخار و بدان بر تمامه خلق آید یا علی سحر فاقول می آدم من آنحضرت پیشتر
 پس سیفتم السلام علیک بنی الله فان تمنح النفس پس گریخت میگرد آنحضرت بازمی گشتم و سید النسمه بکار می شغفون است که
 است از آمدن ز نماز و جزان فی الصراح تخم گزور روشن کردن در الا و خلعت علیه و اگر تخم نمیکرد در می آمد بر آنحضرت این مرتبه
 هیچ کس نبود زیرا که وی رضی الله عنه قریب تر بود با آنحضرت در خانه و اختلاط و مصاحبت آنحضرت جهت سبب آنکه رواه النسائی
 +۷۰+ و عنده قال كنت شکایا قریب رسول الله - و هم از علی است رضی الله عنه گفت بود من بهای این گشت من پیغمبر خدا صلی الله
 و آله و سلم و انا قول - و من سیفتم بحمت شدت مرض و وجع اللحم ان کان احلی قد حضر فارحنی - خداوند اگر هست اجل من که تحقیق
 شده پس سالتش و مرا یعنی بمران تا راحت یابم و خلاص شوم از سختی این درد اجل مدتی که بر می عمر نهاده اند و اطلاق بمعنی موت به
 آنست که معنی آخر اجل و سپری شدن مدت عمر میگویند - و ان کان سالتنرا - و اگر هست اجل من پس مانده هنوز نرسیده فافرحنی
 فرخ کردن از زندگانی سزای فغان و عین معجزه فرخی عیش و از زانی و زیستن و زندگانی - و ان کان باقر صبرتی - و اگر هست این بیاری سالی
 و از سالتش من پس شکیبیا گردان مرا - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم کیف قلت چگونه گفتمی عاده کن باز
 علیه ما قال پس عاده کرد علی رضی الله عنه بر آنحضرت و باز گفت آنچه گفته بودم بر چه پایه پس و آنحضرت علی را بیای خود تا تنبیه شود ازین شک
 و جهت نایت محبت و نشاط و تاب بردار برکت پایی مبارک می صلی الله علیه و سلم و شفا یا بدی قال اللهم عافه و گفت آنحضرت عافه کرد خدا
 بخش و را و اشفه - یا گفت شفا بخش و را شک از وی - شک کرده است راوی که عافه گفت یا اشفه فما اشکیت و جمعی بعد گفت
 رضی الله عنه پس بیمار نشدم با آن در بعد از آن هرگز - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح +۷۰+

یگر و عمر و عثمان و علی و طلحہ و زبیر و سعد بن ابی وقاص و عبد الرحمن بن عوف ابی عبیدہ بن الجراح و سعید بن یزید بن ابی اسحاق ہشتم و نذر بن شہرہ از حجت بشارت دادن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ایشانرا بخت و ہمہ ایشان قشری اند و ایشانرا تقدم و مناقب ہا ترست کہ دیگر است باید دانست کہ بشارت مخصوص بن ایشان نیست از حجت و آن باہل بیت نبوت از اولاد و ازواج و جز ایشان از اصحاب و تحقیق جمیل کرد ایم کلام درین باب رسالہ کہ مستی است بہ تحقیق الاشارة الی تعمیم البشارة آنجا باید نگریست ۹۶ - الفصل الاول -
 من عمر رضی اللہ عنہ - قال احد احق بن الامر من ہولاء النفر - روایت است از امیر المؤمنین ^ع گفت وقت گذشتن منی عالم و وصیت کردن ملافت مرصحاب شوری - نیست هیچ یکے سزاوارتر باین کار یعنی تجلافت ازین چند نفر ازین توفی رسول اللہ - ان کسانی کہ وفات یافتند بہر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہو عنہم راضی - و حال آنکہ آنحضرت از ایشان راضی بود یعنی کمال مناداشت زیادہ تر از صحابہ دیگر - کسی پس مبرو عمر بن شش تن را - علیا و عثمان و الزبیر و طلحہ و سعد و عبد الرحمن - و سعد بن ابی وقاص را و عبد الرحمن بن عوف باقی دو کس دیگر عشرہ مبشرہ را نام نبرد یکی ابو عبیدہ بن الجراح کہ او را آنحضرت امین است امین حق الامین اندہ زیرا کہ وی پیش از عرفوت شدہ بود و دیگر عبید بن یزید زیرا کہ خویش وی بود و ابن عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس از میان آنہا بود یعنی روایات آمدہ کہ عمر ذکر باور کرد کہ سابتجا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راضی بود از ایشان لیکن در اہل شوری داخل نگردانید - رواہ البخاری ۲۶۰۲ - و قسین ابی حازم - بحای مہر وزای تابعی کہیر است کہ جاہلیت را در یافتہ و اسلام آورده و چون بقصد مباہلت بدرگاہ آمد آنحضرت وفات یافتہ در بعضی اوراد اسما صحابہ ذکر کردہ اند - قال رایث یطلحہ شلاء - گفت یدم دست طلحہ را مثل شیل و مثل تباہ شدن دست یا حجت خشک شدن یا میرہ شدن بعضی مخصوص تقسیم اول دارند و قی بہا النبی - دست وی مثل حجت آن شدہ بود کہ نگاه داشت بدست ہر غیر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم احد - روز احد خود را سپر آنحضرت ساختہ بود و در جسد وی ہشتاد و چند جراحت شدہ بود تا آنکہ آلت مردی ہی نیز مجروح شدہ بود و صحابہ چون فکر روز احد سے کردند گفتند آن روز تمام روز طلحہ بود - رواہ البخاری ۳۰۳۰ و عن جابر قال قال ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یا یتبنی بخر القوم یوم الاحزاب - گفت جابر کہ گفت آنحضرت روز غزوہ احزاب بست کہ بیارم از خبر قوم کہ قریشین با یهود بنی قریظہ و بنی النضیر جمع شدہ و اتفاق نمودہ ہا رسول خدا بجاگذازدہ بودند و احزاب ببارت از ایشان است حج حزب یعنی گروہ پس حق تعالی با دو باران فرستاد و لشکر ملائکہ فرستاد ہمہ را ہریمت داد و تجا فرمودہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کسی ہست کہ خیرین قوم بیارم و رفتن آنجا و درآمدن میان ایشان تعبیر بود تا خبر تحقیق بیارم - قال زبیر انا - گفت زبیر من می آرم خبر قوم را - فقال ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لكل بنی حواریا پس گفت حضرت بدرستی مرہر خبر بخر حواریست - و حواری لزیہر - و حواری من ہرست حواری بکسر را و تشدید یا بمعنی مخلص و صان و یاری دہ اصلش از حورست لغتیمین بمعنی بیاض از اینجاست حواریون عیسی علیہ السلام و بعضی گفته اند کہ آنما گازران بودہ اند یا سفید میکردند و قصارت ینمودند و زبیر سپر عمرہ آنحضرت بود کہ صفی نام داشت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عن زبیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یاتی بنی قریظہ گفت آنحضرت کیست کہ بیانی قریظہ را کہ قبیلہ است یثوی قریظہ یعنی خبر ہمہ بیانی و مر از ایشان

عمر بن شش تن را علیا و عثمان و الزبیر و طلحہ و سعد و عبد الرحمن و سعد بن ابی وقاص را و عبد الرحمن بن عوف باقی دو کس دیگر عشرہ مبشرہ را نام نبرد یکی ابو عبیدہ بن الجراح کہ او را آنحضرت امین است امین حق الامین اندہ زیرا کہ وی پیش از عرفوت شدہ بود و دیگر عبید بن یزید زیرا کہ خویش وی بود و ابن عم و زوج اخت وی بود و مقصود استخلاف یک کس از میان آنہا بود یعنی روایات آمدہ کہ عمر ذکر باور کرد کہ سابتجا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم راضی بود از ایشان لیکن در اہل شوری داخل نگردانید - رواہ البخاری ۲۶۰۲ - و قسین ابی حازم - بحای مہر وزای تابعی کہیر است کہ جاہلیت را در یافتہ و اسلام آورده و چون بقصد مباہلت بدرگاہ آمد آنحضرت وفات یافتہ در بعضی اوراد اسما صحابہ ذکر کردہ اند - قال رایث یطلحہ شلاء - گفت یدم دست طلحہ را مثل شیل و مثل تباہ شدن دست یا حجت خشک شدن یا میرہ شدن بعضی مخصوص تقسیم اول دارند و قی بہا النبی - دست وی مثل حجت آن شدہ بود کہ نگاه داشت بدست ہر غیر را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم احد - روز احد خود را سپر آنحضرت ساختہ بود و در جسد وی ہشتاد و چند جراحت شدہ بود تا آنکہ آلت مردی ہی نیز مجروح شدہ بود و صحابہ چون فکر روز احد سے کردند گفتند آن روز تمام روز طلحہ بود - رواہ البخاری ۳۰۳۰ و عن جابر قال قال ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یا یتبنی بخر القوم یوم الاحزاب - گفت جابر کہ گفت آنحضرت روز غزوہ احزاب بست کہ بیارم از خبر قوم کہ قریشین با یهود بنی قریظہ و بنی النضیر جمع شدہ و اتفاق نمودہ ہا رسول خدا بجاگذازدہ بودند و احزاب ببارت از ایشان است حج حزب یعنی گروہ پس حق تعالی با دو باران فرستاد و لشکر ملائکہ فرستاد ہمہ را ہریمت داد و تجا فرمودہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ کسی ہست کہ خیرین قوم بیارم و رفتن آنجا و درآمدن میان ایشان تعبیر بود تا خبر تحقیق بیارم - قال زبیر انا - گفت زبیر من می آرم خبر قوم را - فقال ابی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان لكل بنی حواریا پس گفت حضرت بدرستی مرہر خبر بخر حواریست - و حواری لزیہر - و حواری من ہرست حواری بکسر را و تشدید یا بمعنی مخلص و صان و یاری دہ اصلش از حورست لغتیمین بمعنی بیاض از اینجاست حواریون عیسی علیہ السلام و بعضی گفته اند کہ آنما گازران بودہ اند یا سفید میکردند و قصارت ینمودند و زبیر سپر عمرہ آنحضرت بود کہ صفی نام داشت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و عن زبیر قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یاتی بنی قریظہ گفت آنحضرت کیست کہ بیانی قریظہ را کہ قبیلہ است یثوی قریظہ یعنی خبر ہمہ بیانی و مر از ایشان

فانطلقت پس روان شد من تا بیارم خبر ایشان را بدانکه آنحضرت بعد از غزوه احزاب متوجه بنی قریظہ شد و پانزده روز
 محضر ساخت فتح کرد این حکایت آنجا گفت یا هم غزوه احزاب بنو قریظہ ہم بودند آنجا خبر ایشان طلبیدند بر فلما جمعت جمع لے
 ویر میگوید رضی اللہ عنہ پس نگامی کہ خبر گرفتہ بر گشتم و باز آمد جمع کرد برای من پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ابوہ۔ پدر و مادر خود را
 ابی و امی۔ پس گفت آنحضرت فدای تو باد پدر و مادر من معنی جمع کردن ابوہ این است متفق علیہ +۵+ و عن علی رضی اللہ
 قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمع ابوہ لاعداء سعد بن مالک گفت علی رضی اللہ عنہ نشیدم من آنحضرت کہ
 مادر و پدر خود را بر اسمے بیچ کے گویا سعد بن ابی وقاص است مالک سعد بن ابی وقاص است مالک اسم ابی وقاص است قال
 احدی قول پس بدرستی شنیدم آنحضرت را روز غزوه احد کہ می گفت یعنی سعد را در وقتی کہ تیرے انداخت بکافران۔ یا
 فدک ابی و امی مای سعید تیر بنید از فدای تو باد مادر و پدر من گویا علی رضی اللہ عنہ تقدیہ زیر انداختہ و نشنیدہ ہذا گفت
 متفق علیہ +۶+ و عن سعد بن ابی وقاص قال لے اول العرب رمی بہم فی سبیل اللہ گفت سعد بن ابی وقاص بدر
 سن نخست از عہد کہ انداخت تیر در راہ خدا و پیش از من بیچ کس تیر در راہ خدا نینداخت آنچنان بود کہ در اول سال ہجرت ابو
 بن اہارت را با شصت کس بقنال بوسفیان بن حرب مشرکان گیر دستاورد ایشان جمعی کثیر بودند پس میان ایشان حربے نیفا
 جز آنکہ سعد بن ابی وقاص تیری بجانب ایشان انداختہ این اول تیری بود کہ در میان این است در راہ خدا انداختہ شد متفق
 +۷+ و عن عائشہ رضی اللہ عنہا قالت سہر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مقدمہ المدینہ گفت عائشہ بیدار بود آنحضرت
 در وقت قدم آوردن بی مدینہ را یعنی غزوات لیالیہ شبہی ظاہرا حفظہ داشت از بعضی اعدای من سہر کسہ با و مقدم
 ال فقال بیت رجلا صالحا یحرسنہ پس گفت آنحضرت کاشکے یک مردی نیکوکار نگاہبانی کند مرا۔ از معنا صوت سلاح بنا
 شنیدیم یا آواز آلت جنگ از تیر و کمان شمشیر فقال من ہذا پس گفت آنحضرت کیست این قال ناسعد گفت منم سعد بن
 وقاص قال جاوہک گفت آنحضرت چه چیز آورد ترا و بچہ سبب آمدی قال وقع فی نفسی خوف علی رسول اللہ گفت افتاد و نفس
 ترے بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ تنہا است مبادا اعداے دین مگری کنند با دمی آزاری رسانند فحبت احرمہ پس آمد
 تا نگاہبانی کنم او را و خدمتے بجائے آرم۔ فدعا لہ رسول اللہ پس دعا کرد ہر سعد را پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نام پستہ خواب
 آنحضرت متفق علیہ +۸+ و عن انس قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کل امتہ امین۔ ہر امت را امانت دار است کہ
 حقوق خدا و خلق و نفس خیانے نکند۔ و امین ہذہ الامتہ۔ و امین این امت۔ ابو عبیدہ بن جراح متفق علیہ +۹+ و عن ابی بلعہ
 بضم بھم و فتح لام و سکون یا از مشاہیر تابعین است قرشی تمیمی کی حول قاضی بود در عہد عبد اللہ بن زبیر سی تن اصحابہ دریافتہ قال
 عائشہ و سالت من یکا ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مستخفا لواء متخلفہ گفت شنیدم عائشہ را و حال آنکہ بر سیدہ شد عائشہ
 گرامی بود آنحضرت خایفہ خود گردانندہ اگر فرضا بحضور خود خلیفہ می گردانید کسی از صحابہ قالت ابو بکر گفت عائشہ ابو بکر را خلیفہ
 سے گردانید فقیل تم من بعد بے بگریں گفتہ شد و بر سیدہ شد عائشہ بعد از ان کہ اسے ساخت بعد از ابی بکر۔ قالت

کتاب الفتن باب مناقب الرسول ص ۱۲

عمر گفت عمر رومی ساخت - قیل من بعد عمر گفته شد کیست بعد از عمر که اورا خلیفہ میساخت قیلت ابو عبیدہ ابن الجراح
گفت عائشہ ابو عبیدہ بن الجراح رومی ساخت کہ امین بود و لائق این کار و ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہم نیز گفت کہ مرا با خلافت چه کار است
این علی است عمر است ابو عبیدہ بن الجراح ہر کہ از ایشان خواہید خلیفہ سازید پس گفتند از تو لائق تر کیست پیش کرد ترا آنحضرت بر
کار دین ما پس کیست کہ مؤخر گرداند ترا در کار دنیا - رواہ مسلم +۱۰+ و عن ابی ہریرۃ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان علی جراح
روایت است از ابو ہریرہ کہ آنحضرت بود بر کوه حرا کہ اورا الان جبل نوری گویند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش از نزول
وحی در آنجا مشغول می بود و وحی در آنجا نازل شد - ہوا آنحضرت بود ابو بکر و عمر و عثمان و علی و طلحہ و الزبیر فتحرت الطورہ پس خنبد
سنگ - فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اہدای ساکن باش و مجنب - فما علیک الابی و صدیق او شہید
پس نیست بر تو مگر پیغمبر یا صدیق یا شہید کہ عبارت است از عمر و علی و عثمان و زبیر کہ ہمہ شہید شدہ اند و شہادت طلحہ زبیر
و واقعہ حرب جبل است نہ در حرب بلکہ بیرون آن چنانکہ در مجلس مذکور است و زاد القصرم و سعد بن ابی وقاص و زیادہ کردہ اند
بعضی از روایت این لفظ کہ سعد بن ابی وقاص یعنی وی نیز جراح بود ہمراہ آنحضرت لم یذکر علیا ذکر نہ کردہ این بعضی علی و لیکن این
شکل است زیرا کہ سعد بن ابی وقاص مقتول نیست و در قصر خود مردہ کہ در دادے عتیق داشت آورده شد از آنجا و دفن
کرده شد بقیع مگر آنکہ داخل صدیق دارند و صدیق اگر چہ لقب میرالمومنین ابی بکر شدہ رضی اللہ عنہ و لیکن معنی این منحصراً نیست
در وی صادق است بر غیر و از صدیقان سیوطی بطرق متعددہ در مناقب میرالمومنین علی رضی اللہ عنہ آورده کہ این اول
کے است کہ ایمان آورده اول کے است کہ مصافحہ میکند روز قیامت این صدیق اکبر و فاروق این است یا مراد از
کے است کہ اورا ثواب شہید است چنانچہ بیطون اشمال ان اللہ علم - رواہ مسلم +۹+ الفصل الثانی عن عبدالرحمن بن
عوف رضی اللہ عنہ ابن ابی سلمی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ابو بکر فی الجنتہ و عمر فی الجنتہ و عثمان فی الجنتہ و علی فی الجنتہ و طلحہ فی الجنتہ و
الزبیر فی الجنتہ و عبدالرحمن بن عوف فی الجنتہ و سعد بن ابی وقاص فی الجنتہ و سعید بن زید فی الجنتہ و ابو عبیدہ بن الجراح فی الجنتہ
رواہ الترمذی و رواہ ابن ماجہ عن سعید بن زید - ویکے از وجوہ شہرت امتیاز این کسب بشارت جنت نیست بشارت
ایشان یک حدیث واقع شدہ با وجوہ دیگر کہ گفتہ اند و الا بشارت مخصوص منہم در ایشان نیست صرح بذکاء العلماء و اینج
نکتہ ایست کہ برے آن متنبہ باید شد کہ ذکر خلفاء اربعہ ہر جا کہ در احادیث واقع شدہ کلا و بعضنا ہمین تیب شدہ و باین
استیناسہ مذہب اہل سنت جماعت حاصل میگردد و اما گمان آنکہ کہ راویان تغیر ترتیب دادہ و موافق اعتقاد خود
آورده باشند فحاشا و کلا ایشان باندک تغیر تقدیم و تاخیر عایت میکنند کہ تاثیرے و ملتیے ندارد و مقصود بان تفاوتی نیست
نیبا خود چہ نوع کنند محدثان ہم چنانکہ ہستہ دومی نمایند تحقیق مذہب تاویل کلام کار مجتہدان و فقہاست فتدبر
و عن انس رضی اللہ عنہ ابن ابی سلمی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال رحم امتی با متی ابو بکر - مہربان ترین است من ہاست
من کہ بلطف و رفق و موظلت مردم را بخنداسے خواند و میرساند ابو بکر است - و اشہم فی امر اللہ عمر و سخت ترین است

عبدالرحمن بن عوف
سعد بن ابی وقاص
ابو عبیدہ بن الجراح
طلحہ بن علی
زبیر بن علی
عمر بن الخطاب
عثمان بن عفان
ابو بکر الصديق
علي بن ابي طالب
الزبير بن العوف
سعيد بن زيد
ابن ماجه
ترمذی
ابن ابی سلمی
ابو سلمی
ابو بکر
عمر
عثمان
علی
طلحہ
زبیر

در کار دین خدا که بعنف و شدت جدال امر معروف و نہی منکر میکند عمر است و اصدقم حیا عثمان و راست صحیح ترین ایشان
 از روی حیا عثمان است صفت حیا را عثمان رضی اللہ عنہ خصوصیتی و امتیازی هست و حیا شعبہ عظمیٰ است از ایمان ظاہر لصدق
 برای آن گفت کہ حیا گاہی بکم طبیعت بشری نیز می باشد اگر چه بکم شرف حق و درست نباشد اما حیا صادق و معتبر آنست کہ
 موافق شریعت و مطابق حق باشد وافر ضمیمہ زید بن ثابت - و عالم تر بعلم قرآن و مواریث زید بن ثابت است کہ کاتب حق بود از اول
 صحابہ و جامع و کاتب قرآن بود در زمان ابوبکر و عثمان رضی اللہ عنہما و اقرآنم ابی بن کعب و خوانندہ ترم قرآن و ماہر تر در تجوید
 قرآن ابی بن کعب است وی نیز کاتب وحی بود اورا سید القراءے گفتند و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا سید الانصار نام کرد
 و عمر رضی اللہ عنہ سید المسلمین میگفت چون سورہ لم یکن لذین کفروا من ہل کتاب لشد آنحضرت فرمود کہ خدا امر کرده است
 کہ از ہر تو بخواہم و ترا بشنوام و گفت وی رضی اللہ عنہ آیا خدا مرا نام برد و گفت آنحضرت نعم نام تو برد و ترا بنام تو خواند پس وی گریہ
 کردہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نیز بگریہ درآمد و اعلمہم بالجمال و الاحرام معاذ بن جبل - و انا ترین امت بجمال و حرام
 معاذ بن جبل است و وی رضی اللہ عنہ از انصار است و یکے از ہفتاد تن کہ حاضر شدند عقبہ را و آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 اورا سواخت داد بعد التدرین سعود و قبیل بجعفر بن ابی طالب فرستاد اورا معلم قاضی مین و وی آن وقت شہدہ سالہ بود و در طاعون
 عمواس از عالم رفت و گفت خداوند این رحمت است از تو بر بندگان تو خداوند معاذ و اہل و عیال اورا از ان محروم نداری و آورده اند
 کہ در وقت فتن از عالم میگفت خفہ کن چندانکہ خواہی بعزت تو کہ میدانی کہ من دوست می دارم یا چنانکہ گفت اللہ اعلم و
 ابن مسعود گفت بودیم باکہ تشبیه میدادیم معاذ را با برائیم خلیل علیہ السلام در مضمون این آیت کان امہ قانتا لئذ حینفا و فتوی
 میداد معاذ در زمان آنحضرت و در زمان ابوبکر چون بعین رفت میگفت عمر رضی اللہ عنہ خالی گذاشت معاذ اہل مدینہ
 را از فقہ و حاضر شد وی رضی اللہ عنہ بدر او مشاہد دیگر در وقت ولادت گفت اصحاب خود را وقتیکہ گریہ کردند چہرامی گریہ و چہ چیز در گویہ آورد
 شمار گفتند مے گویم بر علی کہ منقطع میگردد بموت تو گفت علم و ایمان قالم اندتار و زقیامت بگیرد حق را از ہر کہ
 باشد در و کنید باطل را بر ہر کہ باشد مناقب وی رضی اللہ عنہ بسیار است خارج از حد و حصر و احصاء - و لکل امہ امین و امین
 ہذا الامۃ ابو عبیدہ بن الجراح - و مرہ امت امین است امین بن امت ابو عبیدہ بن الجراح است و روایتی مرہ پیغمبر را معنی
 است امین من ابو عبیدہ است و وی رضی اللہ عنہ قرشی است ہفت واسطہ با آنحضرت در فہم بن مالک جمع مے شود حاضر شدہ جمیع
 مشاہد را ہمراہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دور و زید بر پدر خود را بحسب خدا و رسول خدا کشتہ ثابت ماند با آنحضرت بعد از حد
 بر کشید و حلقہ منقرکہ در رخسارہ مبارک آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم خلیدہ بود بدہان خود پس افتاد از حبت زور مے کردہ و نکلان
 وی وی نیز در طاعون عمواس وقت از عالم در زمان عمر بن الخطاب نماز کرد بر مے معاذ بن جبل میگفت امیر المؤمنین عمر در وقت
 موت خود اگر ابو عبیدہ بن جراح می بود مے سپردم این کاراوی یعنی مخالفت را با اختیار طبیعت مشاورت و مے تقویین
 مے کردم و اللہ اعلم - رواہ احمد و الترمذی و قال بحدیث حسن صحیح مے عن عمر عن قتادہ بن سواد

وایت کرده شده است از عمر بفتح میم و سکون عین القادہ بطریق ارسال و فیہ و در حدیث معمر آمده است و اقضاہم علی و
 قضی تر و حکم کنندہ تزجیح از است من علی بست لہذا عمر رضی اللہ عنہ بے مشاورت فتوای می رضی اللہ عنہ حکم نمی نمود و اگر حاضر بودہ
 نعمت می کرد و می گفت قضیتہ لا با حسن لہا +۳+ و عن الزبیر قال کان علی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یوم احد و در خان - روایت
 زبیر رضی اللہ عنہ کہ گفت بودہ آنحضرت فرزند زوزہ احد و زوزہ داین بجمبت غایت شجاعت قوت تمام وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 و بہ حرب و ہر کہ شجاعت ترست و عندہ تردد و در کارزار بیشتر و سلاح او استعداد و ہر لے جنگ زیادہ تر و از اینجا معلوم مے شود کہ
 اعمال اسلحہ و مباشرت اسباب مناقبات توکل ہمارد دیر کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سید المتوکلین بود و با وجود آن زمینیں میگرد
 ند کہ امثالین امور برائے تعلیم است مے کردہ باشد اما تحقیق آنست کہ اینہا ناشے از عبودیت محض و امثال امرست فیہنض لے
 فرقہ پس بر خاست آنحضرت و متوجہ شد بجانب سنگی بزرگ کہ آنجا بود تا بروے بر آید و نشیند آرام گیرد و فلم یستطع یسیر
 بہت کوفتہا کہ رسیدہ بود فقعد طلحہ ختمہ پس بہشت طلحہ زیر آنحضرت با وجود آن جراحاتہا و زخمہا کہ داشت حتی استوی
 الصخرۃ تا آنکہ برآمد و قرار گرفت آنحضرت بر صخرۃ و این صخرۃ در اصل جبل احدست معلوم و معروف فسمعت سوال لئیس
 شنیدم پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول - می گفت - او جب طلحہ واجب گردانید طلحہ بر لے خود بہشت را باین عمل
 بت خدا و رسول خدا کرد - رواہ الترمذی +۴+ و عن جابر قال نظر رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الی طلحۃ بن عبید اللہ
 ت جابر رضی اللہ عنہ نظر کرد آنحضرت بجانب طلحہ قال من احب ان ینظر لے رجل یمشی علی وجہ الارض و قد قضی لہ کفایت آنحضرت
 مے کہ دوست دارد کہ نظر کند بسوے مردی کہ میرد بر روے زمین حال آنکہ تحقیق مردہ است یا منتظر مردن است یعنی
 کسے خواهد کہ مردہ را بیند کہ بر روی زمین میرود - فلینظر لے ہذا پس باید کہ نظر کند بسوی این اشارت بہ طلحہ است معنی اللہ عنہ
 و روایت - و در روایتے باین لفظ آمدہ است - کہ من ران ینظر لے شہید یمشی علی وجہ الارض کیسکہ شاد میگرداند او را کہ نظر کند
 مید کہ میرد بر روے زمین - فلینظر لے طلحہ بن عبید اللہ پس باید کہ نظر کند بسوے طلحہ بن عبید اللہ و تحقیق لفظ سے منجہ
 است کہ نخب بنون محال ہوا و ہوحدہ بمعنی نذر و موت و اجل آید و در آیت کریمہ من المؤمنین حال صدقوا ما عاہدوا اللہ علیہم
 من قضی نخبہ منتم من ینظر بہر دو معنی تفسیر کردہ اند یعنی از مسلمانان مردانند کہ راست گردانیدند ہر چہ عہد بستند با
 پس بعضے از ایشان ادا کردند و وفا نمودند نذرے کہ بجان سپاری در راہ خدا کردہ بودند یعنی مردند در راہ خدا و بعضی
 ان دارند و در حدیث نیز حمل ہر دو معنی درست است و ظاہر در ثانی است چنانکہ در روایتے یا گردہ شہیدیشے علی وجہ
 و بحقیقت این اشارت است بموجب اختیارے کہ حاصل میگردد ہر اہل سلوک را با فتنہ را یا مرد ہوت غیوبت از عالم شہاد
 عراق در ذکر خدا و شاہدہ ملکوت و انخذاب بجناب قدس می سبحانہ و این نتیجہ موت اختیارے است سیدی الشیخ علی
 اللہ علیہ السلام ایست مسمی بہدایتہ ربے عند فقد المر بے کہ در آنجا بیان موت اختیارے و سبق این کردہ اند و حضرت
 بدو باب متفق میفرمودند کہ یکبار در مکہ معتز شہرت یافت کہ شہوتے علی متفق وفات یافتند مردم بشنیدن ان خبر و دید

Marfat.com

و بخانقاہ شیخ رسیدند شیخ را دیدند تازه و خرم بسلاست نشستہ پس بیاران فرمودند اگر کیے آن عالم را دیدہ و احوال آن نشاۃ ربیعیانہ
دریاقتہ بیاید و خبر ہد لاجرم تصدیق خبر و باید کردیاران ما باید کہ بدانند کہ اربابان عالم ہر دند و آن عالم را دیدہ آمدہ ایم اکنون یا ان
ہم کو بکنند و ما ہم تجدید تو میکنیم و لیکن در خلوت با گفتند کہ این خبر نشان قبول کار و تمامی رزق ماست کہ در کسب سبب اختیار می میکنی
رواہ الترمذی ۵۰۰ و عن علی رضی اللہ عنہ قال سمعت اذنی من فی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت علی مرتضی شنید گوش من
از زبان آنحضرت کہ میگفت - طلحہ و الزبیر جاری فی الحجۃ - طلحہ و زبیر دو ہمسایہ من ہند در بہشت - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب
۶۰۰ و عن سعد بن ابی وقاص ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال یومئذ یعنی یوم احد - روایت ست از سعد بن ابی وقاص کہ گفت
آنحضرت یعنی برائی در آن روز یعنی روز احد - اللهم شد و رمیتہ خداوند اقومی استوار گردان تیراندازی و را - واجب عوتہ - و
پاسخ وہ و قبول کن عای و را مناسبت جابت عاقبت می ظاہرست کہ تمیز زد عابہ تیر کردہ اند چنانکہ گفته است س از ہر کران تیر و ما
سینم روان ہر گریا جابت عای می رضی اللہ عنہ اثری از اصابت رمی می بود کہ نخست راہ خدا کرد - رواہ فی شرح السنۃ ۴۰۰ و عنہ
ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال اللهم اجب سعد اذ دعاک - وہم از سعد بن ابی وقاص و ایتست کہ آنحضرت گفت دعا کرد خداوند
قبول پذیرا کن مر سعد و وقتی کہ دعا کند ترا - رواہ الترمذی ۲۸۰ و عن علی رضی اللہ عنہ قال جمع رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یاہ
و امہ لالسعد - گفت علی مرتضی رضی اللہ عنہ جمع نہ کرد آنحضرت پدر و مادر خود را برای ہیج کیے مگر برای سعد - قال لہ یوم احد
آنحضرت مر سعد را روز احد - ام فداک بی وامی - تیراندازی تو با پدر و مادر من - قال لہ ام ایما انعم الامم و کففت آنحضرت
مر سعد را تیر بند از امی کودک توانا و خنور بفتح حامی محلہ وزاے مفتوحہ و او مشد دورا اثر و بسکون نای و تحفیف و او نیز آمدہ
فی اصرح خنور کودک سیدہ و زور مند شدہ و خنورہ بمعنی پشتہ خرد از زمین نیز آمدہ و بود وی رضی اللہ عنہ جوان گروہ پست اسلام
آورد و دست ابی بکر صدیق بود در آن وقت ہفدہ سالہ - رواہ الترمذی ۲۹۰ و عن جابر قال قبل سعد فقال لینی صلی اللہ علیہ وآلہ
وسلم ہذا خالی - روایت ست از جابر کہ گفت پیش آمد سعد بن ابی وقاص پس گفت آنحضرت این خالی من ست بمعنی برادر مادر فلیسر
مرا خالہ پس باید کہ بنماید مرا موی خالی خود را یعنی برابر من خالی کہ من دارم و مانند او - رواہ الترمذی و قال یگفت جابر در توجیہ
گفتن آنحضرت سعد را خالی خود و کان سعد من نبی زہرہ - و بود مادر آنحضرت از نبی زہرہ - و لذلک قال لینی پس ازان جہت گفت پیغمبر صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم سعد را - ہذا خالی - این خالی من ست فی المصاحیح فلیکر من پس باید کہ گرامی دارد مرد خالی خود را چنانکہ من گرام میکنم
خال خود را - بدل - فلیکر نے در بدل لفظ فلیکر نے و بعضی گفته اند فلیکر من صحیفہ و اللہ اعلم ۴۰۰

الفصل الثالث - عن قیس بن ابی حازم - تابعی ست حال و در حدیث ثانی از فضل اول گذشتہ قال سمعت سعد بن
ابی وقاص یقول فی الاول رجل من اعراب می بسہم فی سبیل اللہ گفت قیس شنیدم سعد را کہ میگفت بدرستی کہ نخستین می علم
عرب کہ ان اخص تیر در راہ خدا - درایتنا لغزو مع رسول اللہ و میدانیم حق را و دیگر اصحاب پیغمبر را کہ غرامی کردیم ہمراہ پیغمبر خدا

بطن

صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم وانا اطعام الابل وورق السم ونبود مار خورش مگر جملہ لضم های مملہ وفتح آن سکون موحودہ وفتح آن انا سمر
 ونبود مار اطعام مگر برگ سمر ففتح سین وضم هم نام درختی است مشهور واحد و سمره است۔ وان کان احدنا یضع کما تضع الشاة تحقیق
 بودیکے ازما کہے ہنادینے پیشک خشاک چنانکہ می ہندگو سپند۔ مالہ خلط۔ ورحا لیکہ نیست لنگہ را آلودگی و آمیزش بعضی جزای
 و بعضی اجبت خشکی ثم سمجت بنوا سعد تعزنی علی الاسلام۔ پستہ گشتند بنوا سعد کہ واقف میگرددانند و تعلیم میکنند مراد احکام
 اسلام و تعزیر یعنی توقیف آمدہ یا تعزیر و تادیب تو بیخ میکنند مراد بر تقصیر در حق اسلام و اصل تعزیر یعنی دو منع است بمعنی نصرت
 و اذن نیز ہے آید چنانکہ در قول حق سبحانہ و تعزیر وہ و تو قرہہ زیرا کہ ناصر منع میکنند از منصور دشمنان و مراد باسلام اینجا نماز
 تقدیرت ذن و صل علی۔ ہر آئینہ تحقیق نوید گشتم و زیار گشتم و کم شد عمل سن یعنی ہر گاہ بنوا سعد مراد احکام اسلام و اذاب نماز
 تعلیم کنند باین سابقہ کہ من در اسلام دارم دیگر امید فلاح و ہدایت چہ باشد کہ انوار شواہد اے عمر بودند بنوا سعد کہ سخن چینی
 کردہ بودند و شکایت بردہ از سعد بن ابے وقاص نزد ابیلمونین عمر بود وی عامل عمر رضی اللہ عنہما بر کوفہ و قالوا لایحسبن
 ایسی بگفتہ بودند نیک نیکنند و سے نماز را پس عمر تمہید کردہ فرستاد اورا وی نزد عمر کشف حقیقت حال کرد پس تصدیق
 کرد اورا و گفت گمان من ہم چنین است کہ تو میگویی دور و کرد بر بنی سعد مراد پرنی اسد اولاد بیرون العموم بن خویلد بن اسد اندازد اینجا
 معلوم میگردد کہ فخر بلام و فضل و اظہار کمال خود را بہ بیان واقع از برای مصالحت دینی و دفع عار و نقصت دین جائز است و صحابہ
 را رضی اللہ عنہم سفاخرت میان خود بود بہمت اعراض صحیحہ صالحہ بتفق علیہ ۲۲ و عن سعد قال را یعنی وانا ثالث الاسلام۔ در صحیح بخاری
 تقدیر آئینہ تحقیق میدانم من خود را و من سوم اہل اسلام بودم و در روایت بخاری وانا ثالث الاسلام بضم ثانی یعنی ہر یاب
 اہل اسلام مقصودیکے است یعنی دو کس مسلمان شدہ بودند سوم من مسلمان شدم و گفتہ اند کہ مراد وی اذان و کس بو بکر و خدیجہ است
 و صواب آنست کہ مراد سوم مران بلکہ مراد ان احرار است و در استیعاب گفتہ کہ وی ہفتم ہفت کس است مراد بدان عامتر از
 مردوزن آزاد و بندہ است۔ و ما اسلم احد الی الیوم الذی اسلمت فیہ و اسلام نیاورد و ہجرتیکے مگر در روزیکہ اسلام آورد من
 در آن روز و گفتہ اند کہ ہجرتیکے دین کایم شامل او و غیر نیست یعنی یافتہ نشد اسلام از ہجرتیکے مگر در روزیکہ اسلام آورد من آن روز کہ
 در آن روز مسلمانان یافتہ شد کہ منم و تقدیرت سبتہ ایام و انی ثالث الاسلام و تحقیق درنگ کردم من ہفت روز و حال آنست کہ من
 سے یک مسلمانان بوزم یعنی اسلام آوردم من بعد از دو من کس بو بکر و اذان ہفت روز گذشت کہ کسی آن ہفت روز اسلام نیاورد و
 بعد از ہفت روز اسلام آورد ہر کہ آورد این چنین تفسیر کردہ است این حدیث را طیبی فافہم و واہ البخاری ۲۳ و عن ثقتہ ان ان
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کان یقول النساء۔ روایت میکنند عائشہ کہ آنحضرت میگفت مرزنان خود را ان امرکن مما یمنی من بعد سے
 بدیتی کہ کار شما در حال حجاز چہرست کہ در اندیشہ می اندازد مراد بعد از سن کہ حال شما چہ خواہد شد مردم بشما چہ معاملہ خواہند کرد کہ
 متکلم منتمدی ہماست ہمیشہ شما خواہد شد و توفیق بدان خواہد یافت نہ بصیر علیکم لال الصابرون الصدیقون بصبر خواہند کرد بر شما و تفقد احوال
 گویانی کہ کامل نہ در بصر بخوبی مادت ایشان است کامل اندر بصر حق ما باہر انہم یقولون قالوا لیس لیس یعنی المتصدقین لیس لیس مراد میل و آنحضرت

عمر بن الخطاب
 و انما اسلم احد الیوم الذی اسلمت فیہ
 و ما اسلم احد الیوم الذی اسلمت فیہ
 و ما اسلم احد الیوم الذی اسلمت فیہ
 و ما اسلم احد الیوم الذی اسلمت فیہ

ابو بکر ان صدیقان صدقہ ہند گان خیر کنند گان اور اگر اسوق کلام او بہ نفقات ایشانست۔ ثم قالت عائشہ لابی سلمہ بن عبد الرحمن
 بیتہ گفت عائشہ صدیقہ از برای شکر گذاری و اظہار سنت داری عبد الرحمن بن عوف بہ پیروی کہ ابوسلمہ است از کبار تابعین است
 سقی لہ اباک من سلسبیل الحجۃ۔ بنوشاند خدا سے تعالیٰ پدر ترا از چشمہ کہ در بہشت است و سلسبیل نام چشمہ است در بہشت و
 قاموس گفت سلسبیل خمیرت و چشمہ حبت سلسبیل الحجۃ نیز و اتیست بمعنی آب سرد و آب روشن خوش کہ بگلور وان و فرو شود و سلسا
 نیز بمعنی سلسبیل و سلسل الحجۃ نیز آمدہ بمعنی شراب بارد و بعضی گفتہ اند فالص صافی از خش خشاک و تیرگی و طبعی گفتہ کہ یاد سلسبیل
 زیادہ شد تا کلمہ خامسی گشت و ولالت بر غایت سلامت کرد و فتدبر۔ و کان ابن عوف قد تصدق علی عمات المؤمنین و بود عبد الرحمن
 ابن عوف کہ بہ تحقیق تصدق کردہ بود بر نسا را آنحضرت بجدیقہ بیعت باربعین القابہ۔ باغیکہ فروختہ شد بہ چہل ہزار درہم یا و نیا و ان
 رواہ الترمذی ۴۴۰ و عن ام سلمہ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا زواجہ۔ گفت ام سلمہ شنیدم آنحضرت کہ فرمایند
 بیستہ زنان خود۔ ان الذی حیث یملک بعدک ہوا لصادق لبار۔ بدرستی آن کس کہ بد ہشمار یکفما می دست دو نشکر بر شاہ مولی
 من است صادق نیکو کار۔ اللہم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الحجۃ خداوند را بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمہ بہشت ظاہر
 است کہ این کلام ام سلمہ باشد چنانکہ در حدیث سابق از عائشہ مذکور شد و بعضی گفتہ اند کہ این کلام آن حضرت است کہ بر او صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم ناستہ بود کہ از وی رضی اللہ عنہ احساسے بازواج مطہرہ بود و خواهد بود درین معجزہ آنحضرت است رواہ احمد ۵۰۰ و عن خدیجہ
 قالت اہل بکران لی سوال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایتست از خدیجہ بن یحییٰ کہ او کبار صحابہ صاحب رسول اللہ بود گفت اہل بکران
 بفتح نون و سکون جیم نام موضع است بمین کہ در سال دہم فتح شد و در نہایہ گفتہ موضع میمان حجاز و شام بسوی آنحضرت۔ فقالوا۔ پس
 گفتند یا رسول اللہ البعث النیابہ لاینا۔ بفرست بسوی مردمی مین کہ در حق ما نجیانت یعنی نباشد قال ابوعبید بن جراح ایما حق من فرمود
 آنحضرت ہر آیینہ می فرست بسوی شما روی میں ثابت امانت یافتند لہا الناس پس نگران شدند۔ و منتظر گشتند بہ بیت این کلمہ برای این بات
 و امانت مردم تا کدام کی را اختیار کنند کہ نام کی باین منصب شرف ممتاز گردید قال گفت خدیجہ بنت ابوعبیدہ بن الجراح پس ستانند
 باینی بر آن قوم ابو عبیدہ بن الجراح را تصفق علیہ ۶۲ و عن علی رضی اللہ عنہ قال قبل گفت ابوبکر بنین علی گفتہ شد با آنحضرت یا رسول اللہ
 من نوم بعدک کہ را میر گردانیم بعد از تو۔ قال ان نوموا بالکرتجدوہ ایما زاہد فی الدنیا گفت آنحضرت اگر ای میر گردانید بگو بگو بر می یا بید
 امانت و حقوق دین بخیبت نکنندہ در دنیا را غنای الآخرة را غنای آخرت۔ ان نوموا بکرتجدوہ۔ تو یا ایما لا یخاف فی اللہ و لا یخاف من اللہ و لا یخاف
 بسازید عمر ایسیا بید و را توانا و محکم و امانت کہ نمی ترسد در اجرامی احکام دین خدا ملاست ہر ملاست کندہ را۔ ان نوموا علیا ولا ارکم علیہ
 و اگر ایسیا زید علی را و نمیدانم و نمی بینم شمارا کنندہ آنرا تجردہ ہا و یا مہدیا۔ بیا بید و را راہ راست بیدہ۔ یا بیدہ یا خذ بکم
 میگردوی برد شمارا راہ راست درین حدیث لیل است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تنصیر لعسین نکردہ۔ خلافت ہر کی نظر بہر آن نماید کہ
 بامیر بعد از آنحضرت بواسطہ باشد و درین حدیث ذکر عثمان رضی اللہ عنہ نیست و بعضی گفتہ اند کہ شاید آنحضرت ذکر کردہ و راوی بسیان
 و اللہ اعلم رواہ احمد ۴۰۰ و عنہ قال قال سوال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم جمہ اللہ ابابکر زوجی بنتہ رحمت کند خدای تعالیٰ ابوبکر را کہ

بیتہ گفت عائشہ صدیقہ از برای شکر گذاری و اظہار سنت داری عبد الرحمن بن عوف بہ پیروی کہ ابوسلمہ است از کبار تابعین است
 سقی لہ اباک من سلسبیل الحجۃ۔ بنوشاند خدا سے تعالیٰ پدر ترا از چشمہ کہ در بہشت است و سلسبیل نام چشمہ است در بہشت و
 قاموس گفت سلسبیل خمیرت و چشمہ حبت سلسبیل الحجۃ نیز و اتیست بمعنی آب سرد و آب روشن خوش کہ بگلور وان و فرو شود و سلسا
 نیز بمعنی سلسبیل و سلسل الحجۃ نیز آمدہ بمعنی شراب بارد و بعضی گفتہ اند فالص صافی از خش خشاک و تیرگی و طبعی گفتہ کہ یاد سلسبیل
 زیادہ شد تا کلمہ خامسی گشت و ولالت بر غایت سلامت کرد و فتدبر۔ و کان ابن عوف قد تصدق علی عمات المؤمنین و بود عبد الرحمن
 ابن عوف کہ بہ تحقیق تصدق کردہ بود بر نسا را آنحضرت بجدیقہ بیعت باربعین القابہ۔ باغیکہ فروختہ شد بہ چہل ہزار درہم یا و نیا و ان
 رواہ الترمذی ۴۴۰ و عن ام سلمہ قالت سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول لا زواجہ۔ گفت ام سلمہ شنیدم آنحضرت کہ فرمایند
 بیستہ زنان خود۔ ان الذی حیث یملک بعدک ہوا لصادق لبار۔ بدرستی آن کس کہ بد ہشمار یکفما می دست دو نشکر بر شاہ مولی
 من است صادق نیکو کار۔ اللہم اسق عبد الرحمن بن عوف من سلسبیل الحجۃ خداوند را بنوشان عبد الرحمن بن عوف را از چشمہ بہشت ظاہر
 است کہ این کلام ام سلمہ باشد چنانکہ در حدیث سابق از عائشہ مذکور شد و بعضی گفتہ اند کہ این کلام آن حضرت است کہ بر او صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم ناستہ بود کہ از وی رضی اللہ عنہ احساسے بازواج مطہرہ بود و خواهد بود درین معجزہ آنحضرت است رواہ احمد ۵۰۰ و عن خدیجہ
 قالت اہل بکران لی سوال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایتست از خدیجہ بن یحییٰ کہ او کبار صحابہ صاحب رسول اللہ بود گفت اہل بکران
 بفتح نون و سکون جیم نام موضع است بمین کہ در سال دہم فتح شد و در نہایہ گفتہ موضع میمان حجاز و شام بسوی آنحضرت۔ فقالوا۔ پس
 گفتند یا رسول اللہ البعث النیابہ لاینا۔ بفرست بسوی مردمی مین کہ در حق ما نجیانت یعنی نباشد قال ابوعبید بن جراح ایما حق من فرمود
 آنحضرت ہر آیینہ می فرست بسوی شما روی میں ثابت امانت یافتند لہا الناس پس نگران شدند۔ و منتظر گشتند بہ بیت این کلمہ برای این بات
 و امانت مردم تا کدام کی را اختیار کنند کہ نام کی باین منصب شرف ممتاز گردید قال گفت خدیجہ بنت ابوعبیدہ بن الجراح پس ستانند
 باینی بر آن قوم ابو عبیدہ بن الجراح را تصفق علیہ ۶۲ و عن علی رضی اللہ عنہ قال قبل گفت ابوبکر بنین علی گفتہ شد با آنحضرت یا رسول اللہ
 من نوم بعدک کہ را میر گردانیم بعد از تو۔ قال ان نوموا بالکرتجدوہ ایما زاہد فی الدنیا گفت آنحضرت اگر ای میر گردانید بگو بگو بر می یا بید
 امانت و حقوق دین بخیبت نکنندہ در دنیا را غنای الآخرة را غنای آخرت۔ ان نوموا بکرتجدوہ۔ تو یا ایما لا یخاف فی اللہ و لا یخاف من اللہ و لا یخاف
 بسازید عمر ایسیا بید و را توانا و محکم و امانت کہ نمی ترسد در اجرامی احکام دین خدا ملاست ہر ملاست کندہ را۔ ان نوموا علیا ولا ارکم علیہ
 و اگر ایسیا زید علی را و نمیدانم و نمی بینم شمارا کنندہ آنرا تجردہ ہا و یا مہدیا۔ بیا بید و را راہ راست بیدہ۔ یا بیدہ یا خذ بکم

کہ نکاح کرده داد و اخراج خود را - و حملی الی دار البجۃ - و برداشت سوار کرد و مرا تا وقت کرده آورد بسوی او و حجت آورده اند کہ بکر صحت
 رضی اللہ عنہ و تا قدر پرورده و تیار کرده داشته بود کہ تا کے امیرت شود پس یک تا قدر نزد آنحضرت آورده گفت یا رسول اللہ اگر من را اختیار کن و
 سوار شو و سود سوار نشوم مگر آنکه فروشی بدست من بے آن اختیار کنم پس هشت صد در ہم نخرید و قرض کرد و وصیعتی فی انوار صحبت
 داشت مراد غار و اعلق بی الامن مالہ - و از او کرد بلال را از مال خود یعنی در خدمت من گذاشت یا اصل خریدن بلال را آن قوت و کمال
 ایمان نیتت و اصل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - رحمہ اللہ بقول الحق و ان کان مرا - رحمت کند خدا تعالی عمر را میگوید حق اگر
 آخ باشد - ترک الحق و مال من حدیق - گذاشته است عمر را حق گوئی و مال آنکه نیست مراد این بود دوستی از انہالی کہ دوستی ایشان بر اے
 مرا عاٹ مدامت باشد - رحمہ اللہ عثمان سجی بنی الملائکۃ - رحمت کند خدا تعالی عثمان را شرم می دارد نزد وی فرشتگان - رحمہ
 علیہ - رحمت کند خدا تعالی علی را - اللهم اور الحق معہ حیث دار خداوند اگر جان حق را با علی ہما نجا و ہما بنجا نب کہ بگوید علی و این
 موافق حدیثی دیگر است کہ سیوطی در جمع ابجوامع آورده کہ القرآن مع علی و علی مع القرآن - رواہ الترمذی قال ہذا حدیث غریب

باب مناقب اہل بیت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم

بنا کہ اطلاق اہل بیت بچند معنی آمدہ کہ سانی کہ حرام است بر ایشان زکوٰۃ گرفتن ایشان نبویا شتمند و این شامل است آل عباس آل سہیل
 و آل جعفر و آل عقیل و آل حارث را رضی اللہ عنہم جمعین گاہ بہ معنی اہل و عیال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمدہ شامل مراد از
 مطہرات را بیرون آوردن تا از آنحضرت از اہل بیت سکا برہ است و مخالف است مرسوق آیت کریمہ را انما یرید اللہ لیذہب
 عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا لیکہ خطاب با ایشان است در اول آیت آخر آن پس بیرون آوردن ایشان از انجہ در مابین
 واقع شدہ بیرون سے آمد کلام را از اساق و انتظام امام فخر الدین محمد رازے گفته کہ این آیت شامل است مرئسا آنحضرت
 را زیرا کہ سابق آیت ندائے کند بر آن پس بیرون آوردن ایشان را از آن مخصوص کردن بغیر ایشان صحیح نباشد و نیز گفت
 کہ او سکا است کہ گفته شود اہل بیت اولاد آنحضرت و ازواج اویند حسن و حسین رضی اللہ عنہما از ایشانند و علم مرتضی
 نیز از اہل بیت اوست بجهت معاشرت او بنت پیغمبر و ملازمت او مروی را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و گاہ ہے اطلاق اہل بیت
 چنان آمد کہ مفہوم سے گرد و اختصا من آن بفاطمہ زہرا و علی و حسن و حسین سلام اللہ علیہم اجمعین روایت سے کند انس رضی اللہ عنہ
 کہ حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نے گذشت بنجائے فاطمہ چون برے نماز فجر سجودے آمد سے گفت الصلوٰۃ یا اہل البیت انما
 یرید اللہ لیذہب عنکم الرجس اہل البیت و یطہرکم تطہیرا رواہ الترمذی و ابن ابی شیبہ و از امام سلمہ آمدہ کہ بود من نزد رسول خدا
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ خادم آمد و خبر کرد کہ علی و فاطمہ بر آستانہ ایستادہ اند پس گفت آنحضرت مرا یکسو شو پس من اندرون
 خانہ رفتم بستہ آمد حسن و حسین پس نشاندا آنحضرت حسن و حسین را در کنار مبارک خود گرفت علی را بیک دست خود گرفت فلما نظر بہت
 و بگری و پشیمانید بخود و پشیمان گریہ بر ایشان گریہ سیاہ کہ پوشیدہ بود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گفت خداوند این اہل بیت من اند
 آمدہ اند بسوسے تو بسوسے آتش من و اہل بیت من و نیز از امام سلمہ آمدہ کہ گفت آنحضرت این مسجد من حرام است

در حدیثی دیگر است کہ سیوطی در جمع ابجوامع آورده کہ القرآن مع علی و علی مع القرآن - رواہ الترمذی قال ہذا حدیث غریب

بر هر حال زنان بر جنب از مردان مگر بر محمد و اهل بیت وی علی و فاطمه و حسن و حسین روایت کرد این حدیث را بمقتی تفسیرت که
 باجملة اطلاق اهل بیت برین چهارتن پاک شایع و مشهورست و علماء در تطبیق این اقوال و توجیه این اطلاقا ت گفته اند که بیت سه است
 بیت نسب و بیت سکنی و بیت ولادت پس نبو با شتم اولاد عبدالمطلب اهل بیت پیغمبرند صلی الله علیه و آله و سلم از جهت نسب
 اولاد جد قریب را بیت می خوانند و میگویند خانه فلانی بزرگ است و از و اوج مطهره آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت سکنی
 اند و اطلاق اهل بیت بر زنان مرد و اخص اعوان است بحسب عرف و عادت و اولاد شریف آنحضرت اهل بیت اولاد تنزه با وجود شمول
 اهل بیت تمامه اولاد آنحضرت را علی و فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم اجمعین از میان ایشان میزند بجزید فضل و کرامت و تعلق
 محبت و مؤدت ممتاز و مخصوص در چنانکه متبادر از اطلاق اهل بیت ایشانند و در فضائل و مناقب کرامت ایشان احادیث بیرون
 از حد عد و احصا وارد شده و مؤلف ذکر کرده است درین باب بعضی بنی با شتم را و ذکر کرد علی را و فاطمه را و حسن و حسین را رضی الله
 عنهم اجمعین و ذکر کرد ابراهیم بن رسول الله را و زید بن حارثه و پسر اسامه بن زید را نیز ذکر کرد تقریباً و استطراداً از جهت کمال محبت
 عنایت آن سرور بایشان یا از جهت احوال ایشان اهل بیت ذکر نکرد از و اوج مطهره را و عقد کرد برای ایشان بی علی و یا از جهت
 سبب تاد و استقلال ایشان مناقب مخصوصه یا بسبب عدم احوال ایشان اهل بیت بنا بر رعایت تعارف اطلاق بر اربعه الله علیه و آله
 و سلم

فصل الاول بحسب سعد بن ابی وقاص قال لما نزلت هذه الآية - **كفتم سعد** وقتی که فرود آمد این آیت مدعی بنی نوا و بنی
 و عار رسول الله خوانند پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم علیها و فاطمه و حسنینا فقال اللهم هؤلاء اهل بیتی - پس گفت آنحضرت خداوند
 اینها اند اهل بیت من - رواه مسلم - بدانکه این آیت را آیت سبایا میگویند و بهل معنی لعنت کردندست بهل بضم و فتح معنی
 لعنت سبایا لعنت کردن یکدیگر را و در عا کردن بدان اصل اتمهال این است بعد از ان اطلاق کرده شد بر هر دلی که گوش
 کرده شود در ان عادت عرب بود که چون تو می میان خود اختلاف می نمودند و تکذیب یکدیگر میکردند و ظلم میکردند بیرون می شدند
 لعنت میکردند یکدیگر را و میگفتند لعنة الله علی لکاذب انظار و آنحضرت را امر شد از درگاه عزت که سبایا کند بانصاری و این
 آیت فرود آمد من حاجک فیه من بعد ما جاک من العلم پس کسی که حجت کند ترا پس از آنچه آمده است ترا از علم و شریعت فقیل تعالوا
 اننا ونا و ابناؤکم پس بگو بیاید بخوانیم با پسران خود را و بخوانید شما پسران خود را و تساءلنا و تساءلکم و بخوانیم ما زنان را و زنان شما را
 انفسنا و انفسکم و ذاتهای خود را و ذاتهای شما را تم بتمهل بتمهل استهال کنیم فنجعل لعنة الله علی لکاذبین پس بگردانیم لعنت خدا بر
 دروغ گوستان یا یا شما پس آمد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و رحا می که در کنار خود گرفت حسن و حسین را که خود بودند در آن زمان
 و فاطمه پس آنحضرت و علی پس فاطمه سبحان الله این چه وقت است که سنان را با این وقت امر کرد آن حضرت بایشان که چون من دعا کنم شما
 ایمن گوید و چون بشنوی ای سبایا بایشان را و دید گفت یا قوم خود و ای بر شما من می بینم این بیاراکه اگر از خدا درخواست کنند که که را
 از جای بر کند بر میکند تا چه نوار تجله در آن وقت بر روی ایشان افتد بود که کافر بیگانه از در یافت از جای وقت مومن محبت کند بلکه
 بان فرزند است چه جان باشد و فرزند من ذاق پس گفت این ساز نما سبایا بکنید یا ایشان اگر نه هلاک میشود و از بیخ بر کند می شوید پس

Marfat.com

تقیاد آورند و جز یہ قبول کردند و چون سنا سبت معنوی در درون نداختند مسلمان نشدند سبت مجزہ از سب قول دشمن است
سبت پی دل برون است و فرمود رسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اگر سب باہد میکروند ایشان مسخ کرده میشدند تودہ و خنازیر و
تھی شد برایشان تمام وادی و از پنج برکنده می شدند و می سوختند تا بہ پرندگان بروختان +۶۶+ و عن عائشہ قالت خرج
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عذاقہ گفت عائشہ رضی اللہ عنہا بیرون آمد آنحضرت در یک مدادی و علیہ طمر محل و حال نکاہ بر آنحضرت
و کوروی نقشما بود من شعر اسود از سوی سایہ طرک بسرم و ساگون گلیم از صوف یا خز کہ بیان بندند و در محل بزم می نمودند
و تکرار روی نقش با آنها باشد و بعضی برچیم نیز روایت کرده اند یعنی آنکہ در آن نقش مرچل بمعنی دیگر آہنی باشد اما تفسیر
ان خطاست مگر آنکہ پیش از تحرم تصاویر باشد - فجاء احسن بن علی پس از امام حسن فادخلہ پس آورد آنحضرت و آہنم و احسن
امام حسین - فدخلہ پس آمد حسین با حسن - ثم جارات فاطمہ پسترد فاطمہ فادخلہا پس آورد آنحضرت فاطمہ را - ثم جارات
مدعی - فادخلہ پس آورد اور لثم قال نایرید اللہ لیز مہب عنکم ارجس اہل البیت لیس لکم تطہیر - منحو اہد خذت تعالی مگر آنکہ در روز
سید گنا ہذا می اہل بیت نبوت پاک گردانند شمار پاک گردانیدن - رواہ مسلم +۳۳+ و عن ابراہیم قال لما توفی ابراہیم قال
رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان ہر ضعیفی الحجۃ گفت براہ بن عازب کہ صحابی مشہور است ہنگامیکہ وفات یافت بر او ہر ضعیف
یقبلیہ بود و از احوال آن در باب کسوف مجملی گذشتہ است گفت آنحضرت کہ بدرستی مرا و را شیر ہندہ ہست بہشت یعنی
بہشت در آورده اند و شیر ہندہ را بروے گماشتہ روی رضی اللہ عنہ در مدت رضا عاز عالم رفتہ بود و بعضی تاویل کردہ اند
و تمام گردانیدن حق تعالی لذت جنت و لعیم آن مرد را گویا کہ بجای صناع است اللہ اعلم بحقیقۃ اسیال و مرئع بعضی می گویند کہ
بمعنی شیر ہندہ و بہ فتح ہر دو نیز روایت است بمعنی شیر اوان و بعضی از قوم صوفیہ قدس اللہ اسرارہم باین حدیث اشارت
لیوت یاقۃ اندو این مسئلہ مختلف فلیست محل خود روی تکلم کردہ ایم و مختار نزد این روشن شہوت است اللہ اعلم رواہ البخاری
تہ قالت کنانہ و اج البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عنہ - گفت عائشہ بودیم کہ ادواج پیغمبر نزد آنحضرت فاقبلت و
آورد فاطمہ رضی اللہ عنہا یا تخفی مشیتہا - بکسرم من شیتہ رسول اللہ چنان بنود و ممتاز بنود ہیست و شرفتمار فاطمہ از
در قمار غیر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زیرا کہ و رضی اللہ عنہا مشاہدہ بود در سمت ہیست و راہ و در آن آنحضرت صلی اللہ
و سلم و روایات آمدہ است کہ چون می رضی اللہ عنہا نزد آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم آمد پس می استاد آنحضرت
بر علیہ وآلہ وسلم بوسہ میداد و او را چون آنحضرت نزد روی می آمد روی نیز بچنین میکرد - فلما راہا قال - پس ہنگامی کہ دید آنحضرت
لست سر جبا با ہتی - فرخ و کشایشن باد بدختر من - ثم جلسہا پسترنبشا نہ آنحضرت فاطمہ را تم سارہا پسترنسخنی گفت بوی
بہکت بکا و اشہد یا پس بگریست فاطمہ گریستن سخت - فلما راے حزنا سارہا الثانیۃ پس گاہ کہ دید آنحضرت نزد بکنی
سخنی گفت باوے پنہانی دوم بار - فاذا ہر تضحک پس گاہ فاطمہ می خند و دین ایام مرض موت یا قریب ان ایام بود
رسول اللہ پس چون بر خاست پیغمبر خدا از آن مجلس صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سالتہ عما سارک - پس میگوید عائشہ

عائشہ رضی اللہ عنہا
و عن ابراہیم قال
لما توفی ابراہیم
قال رسول اللہ
صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم ان
ہر ضعیفی الحجۃ
گفت براہ بن
عازب کہ صحابی
مشہور است
ہنگامیکہ وفات
یافت بر او
ہر ضعیف
یقبلیہ بود
و از احوال
آن در باب
کسوف مجملی
گذشتہ است
گفت آنحضرت
کہ بدرستی
مرا و را شیر
ہندہ ہست
بہشت یعنی
بہشت در
آورده اند
و شیر ہندہ
را بروے
گماشتہ روی
رضی اللہ عنہ
در مدت
رضا عاز
عالم رفتہ
بود و بعضی
تاویل کردہ
اند و تمام
گردانیدن
حق تعالی
لذت جنت و
لعیم آن مرد
را گویا کہ
بجای صناع
است اللہ
اعلم بحقیقۃ
اسیال و مرئع
بعضی می
گویند کہ
بمعنی شیر
ہندہ و بہ
فتح ہر دو
نیز روایت
است بمعنی
شیر اوان و
بعضی از
قوم صوفیہ
قدس اللہ
اسرارہم
باین حدیث
اشارت
لیوت یاقۃ
اندو این
مسئلہ
مختلف
فلیست
محل
خود
روی
تکلم
کردہ
ایم
و مختار
نزد
این
روشن
شہوت
است
اللہ
اعلم
رواہ
البخاری
تہ
قالت
کنانہ
و اج
البنی
صلی
اللہ
علیہ
وآلہ
و سلم
عنہ
گفت
عائشہ
بودیم
کہ
ادواج
پیغمبر
نزد
آنحضرت
فاقبلت
و
آورد
فاطمہ
رضی
اللہ
عنہا
یا
تخفی
مشیتہا
بکسرم
من
شیتہ
رسول
اللہ
چنان
بنود
و
ممتاز
بنود
ہیست
و شرفتمار
فاطمہ
از
در
قمار
غیر
خدا
صلی
اللہ
علیہ
وآلہ
و سلم
زیرا
کہ
و رضی
اللہ
عنہا
مشاہدہ
بود
در
سمت
ہیست
و راہ
و در
آن
آنحضرت
صلی
اللہ
و سلم
و روایات
آمدہ
است
کہ
چون
می
رضی
اللہ
عنہا
نزد
آنحضرت
صلی
اللہ
علیہ
وآلہ
و سلم
آمد
پس
می
استاد
آنحضرت
بر
علیہ
وآلہ
و سلم
بوسہ
میداد
و او
را
چون
آنحضرت
نزد
روی
می
آمد
روی
نیز
بچنین
میکرد
فلما
راہا
قال
پس
ہنگامی
کہ
دید
آنحضرت
لست
سر
جبا
با
ہتی
فرخ
و
کشایشن
باد
بدختر
من
ثم
جلسہا
پسترنبشا
نہ
آنحضرت
فاطمہ
را
تم
سارہا
پسترنسخنی
گفت
بوی
بہکت
بکا
و
اشہد
یا
پس
بگریست
فاطمہ
گریستن
سخت
فلما
راے
حزنا
سارہا
الثانیۃ
پس
گاہ
کہ
دید
آنحضرت
نزد
بکنی
سخنی
گفت
باوے
پنہانی
دوم
بار
فاذا
ہر
تضحک
پس
گاہ
فاطمہ
می
خند
و
دین
ایام
مرض
موت
یا
قریب
ان
ایام
بود
رسول
اللہ
پس
چون
بر
خاست
پیغمبر
خدا
از
آن
مجلس
صلی
اللہ
علیہ
وآلہ
و سلم
سالتہ
عما
سارک
پس
میگوید
عائشہ

پرسیدیم من فاطمہ یا و گفتہ چیز سخی نہانے گفت آنحضرت با تو۔ قالت۔ گفت فاطمہ یا کنت لافشی علی رسول اللہ صلی
 وسلم سرہ نیستی من کہ بر آگندہ و آتش کار گردانم بر آنحضرت را و افشار آگندہ گردانیدن خبر در نیجا استجاب خلفائے امرا
 ست از اغیار و ہمین سنت مستند و کتان مریدان امر مشایخ را۔ فلما لوتی قلت عنمت علیک بالی علیک من بحق
 یافت آنحضرت گفت من یعنی بہ فاطمہ سو گندے خورم بر تو بچیزے کہ مراست بر تو احق صحبت محبت مادری بلای
 ترا اگر آنکہ خبر دہی تو مرا۔ قالت اما الان نعم۔ گفت فلما یا کنون کہ آنحضرت از عالم رفت پس آن میگویم یا حسین را
 یا ہنگامے کہ نہانے گفت ہر اور بار اول۔ فانہ اخبرکے ان جبرئیل کان یعارضنی القرآن۔ پس بدرستی کہ آنحضرت
 جبرئیل بود کہ مقابلہ میکرد مرا قرآن را و میخواند با من قرآن بطریق مدارست چنانکہ حافظان با یک دیگر میخوانند۔ کل سنت
 سال یکبار و آن در رمضان می بود۔ و انہ عارضنی بہ العام مرتین۔ و بدرستی جبرئیل سہارضہ کردہ قرآن اسال دو بار
 الاجل الاقرب۔ و گمان نمی بر من مدت حیات را آنکہ نزدیک آمدہ است سپرے شدن آن زیرا کہ معارفند و
 معتاد مشعر بوحیبت بحفظ القرآن و حفظ احکام اوست تا کامل شود امر دین تمام گرد و نعمت۔ فالتقی اللہ پس تقوی کن
 اسی فاطمہ از جزع۔ و صبر کن۔ فانی نعم السلف اناک پس بدرستی من نیکی پیش و بندہ امم من بر اسے تو مسکو
 و قرآن در گذشتہ۔ نبییت۔ پس چون آنحضرت خبر وفات خود داد بگریستم۔ فلما را می جزعی ساری الثانیۃ۔ پس ہنگامی
 یا شکیبایی مرا پنهانی گفت مرا بار دیگر قال یا فاطمہ۔ الا رضین ان تکونی سیدۃ نساء اہل الجنۃ۔ گفت آنحضرت اسی فاطمہ را سخن
 یا شے تو بہترین زنان از میان زنان بہشت۔ او نساء العالمین۔ یا گفت سیدۃ نساء العالمین۔ یعنی دل تنگ
 از خدای شے و شاکر باش کہ تر این مرتبہ دادہ است۔ و فی رایتہ۔ و در روایتے اینچنین آمدہ کہ گفت فاطمہ۔ نساہنی فاطمہ
 یقبض فی وجہ نبییت پس سخن پنهانے گفت آنحضرت مرا پس خبر داد مرا کہ وے قبض کردہ میشود دین در روی کہ دا
 من ثم ساری فاطمہ نے الی اول اہل بیۃ اتبعہ فحکمت لیسر نہانے گفت مرا پس خبر داد کہ من نخستین اہل بیت اویم کہ
 بروم اورا یعنی بعد از وے زود از عالم میروم من پس خندیدم من اتبعہ تخفیف ست و بہ تشدید نیز روایت
 بلانکہ این حدیث و است وارد بر فضل فاطمہ بر تمامہ نساء مومنات حتی از مریم و آسیہ و خدیجہ و عائشہ ہمچنین گفتہ است
 اعادیت مریم بنت عمران را از عموم نساہ کہ زہر رضی اللہ عنہا برابر ایشان تفضل دادہ استنا کہ وہ است حدیث دیگر کہ
 درین امر مثل مریم ست در قوم خود یعنی فاضل تر از غیر خود و تواند کہ اختلاف این اخبار بحکمت تدبیر اطلاع آنحضرت بود
 و آری مسلم بر فضیلت فاطمہ بوجہ و اعلام پروردگارتا آخر عموم فضل وے بر تمامہ نساء عالم ثابت شدہ اللہ اعلم و بعضے از
 فضل نہند بر فاطمہ از حبیبہ آنکہ با کشتہ با پیغمبر بہشت باشد و فاطمہ با علی و لا بہ مقام مسکن پیغمبر علی و اشرف از مقام علی
 و بعدین احادیث واقع شدہ است کہ آنحضرت یا فاطمہ خطاب کرد کہ منج تو علی و حسن و حسین در یک مکان و یک مقام
 و نیز میگویی نہانے شدہ بود در زمان خلفائے اربعہ فتوے میداد و اجہا و میکرد و سیوطی در فتاویٰ میگویی در نیجا

عقد مشکوٰۃ جلد رابع
 باب فی فضیلت فاطمہ
 ص ۱۰۰

است صحیح مذہب آنکه فاطمہ رضی اللہ عنہا افضل است ز عائشہ رضی اللہ عنہا و بعضی بمساوات رفته اند و بعضی در توقف بازه و استرسنی
 بنفیه و بعضی شافعیہ بوقف مائل ترند و چون مالک از آن پرسیدند گفت فاطمہ بضعه من ابی فاطمہ گوشت پاره پیغمبر است و لا افضل علی
 من رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم احد افضلیت نمی نهم من بر جگر پاره پیغمبر هیچ کس را امام سبکی فرموده است که آنچه مختار ما و دین ما
 است که فاطمہ افضل است بعد از او مادرش خدیجہ بعد از آن عائشہ رضی اللہ عنہا و در خدیجہ و عائشہ نیز اختلاف دارند و حق آنست
 حیات مختلف اند و بعضی انصافیت یعنی کثرت ثواب دارند که طحا اعتبار کرده اند و لیکن هیچ کس بحسب فرق ذات طهارت
 است پاکی جوهر بفاطمہ و حسن و حسین زود و اللہ اعلم ۶۵ و عن المسور کبیر موم و سکون سین مملد بن مخزومه بفتح موم و سکون خامعه
 بی پیغمبر است لادت یافت بکعبه از حیرت بد رسالت قدم آورد و بدیهه شته تان ان رسول اللہ روایت میکنند که پیغمبر صلی اللہ
 علیہ و آلہ وسلم قال فاطمہ بضعه منی فاطمہ گوشت پاره من است بضعه بفتح با و کسره فنا و جمعه پاره از گوشت سبکی استدلال کرده است
 بلکه هر که دشنام کند فاطمہ را کافر شود بمن غضبها غضبنی پس کسی که در خشم آورد او را در خشم می آورد از جهت مکان حرمت
 او و فی روایتی عیبه ما را اباها بدی و ناخوش میگردد اندر چیزی بدی آید و ناخوش میگردد اندر او را و یوزنی با اذنا
 می کند مرا چیزی که آزار میکند او را متفق علیہ و در روایات آمده است که حارث بن ہشام برادر ابو جہل خواست که تزویج کند
 ابو جہل را که نامش غورار بود بیت بن ابی طالب و در روایتی آمده که علی خواستگار سے کرد او را از عم او که حارث بن ہشام است و استشارت
 او آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فرمودہ گزاردن کنعان و غضب آمد این حدیث فرمود و گفت من حرام تیکردم حلال را و حلال تیکردم
 حرام را لیکن برگزیدم خیر و خیر دوست خدا و دختر دشمن خدا و ریگت پس غمگین تفری آمد و عذر خواهی نمود و گفت من هرگز نکندم چیزی سے را
 ناخوش آید یا رسول اللہ و مر این حدیث را طرق کثیره است ۶۶ و عن یزید بن ارقم صحابی مشهور است عنوات بسیار همراه
 آرد و اتفاق ابی بن سلول را اظہار کرده و باعث نزول سورہ اذا جاءک المنافقون شد و وی ز خواص علی رضی اللہ عنہ بود رضی اللہ
 عنہما گفت قام رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم یوفینا خطیبا بما یدعی خمین مکه و المدینہ ایستاد آنحضرت خطبہ فرمود
 یعنی که در آنجا آبی بود که خوانده میشود او را خم بجمع فاطمہ و تشدید میم غدیر خم که سابقا در باب مناقب علی مرتضیٰ مذکور شد عبارت
 است غدیر خم آن آب نام آن موضع است آن آب را خم غدیر می خوانند و این موضع میان مکه و مدینہ است بجمع بضم و سکون
 مذکور که نام موضع مشهور است محمد رضی اللہ عنہ پس سپاس گفت آنحضرت خدا را و ستایش کرد بروی و وعظ و پند داد
 تذکیر کرد و ثواب عقاب خدای عزوجل داد و تم قال پس گفت آنحضرت ما بعد الاہیا الناس انما بعد حمد خدا نا و آگاہ بشند
 ان انما انما بشر یوتک ان یا منی رسول بی نیستم من مگر آدمی نزدیک است که بیاید مرا فرستاده پرورگار من یعنی ملک الموت
 ندن آید فاجیب پس اجابت کنم من قبول کنم پروردگار را و در واقع قریب بود اجل آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 در غزوی الحجه بود یعنی از رجوع از حجه بود او و رحلت او در جمع الاول و انما تارک فیکم الثقلین و ن گذارنده ام در میان شما
 و نفیس که کتاب اللہ و اهل بیت رسول اللہ اند چنانکه بیان میکنند و ثقل کبیر مثلثه گزانی دبار و بضم و فتحین متاع

عصه سمی و غیره
 سید رضی شریف
 بنام حضرت علی
 بن ابی طالب
 و در روایتی
 آمده است که
 فاطمہ گوشت
 پاره پیغمبر
 است و لا افضل
 علی من رسول
 اللہ احد
 افضلیت نمی
 نهم من بر
 جگر پاره
 پیغمبر هیچ
 کس را امام
 سبکی فرموده
 است که آنچه
 مختار ما و
 دین ما است
 که فاطمہ
 افضل است
 بعد از او
 مادرش خدیجہ
 بعد از آن
 عائشہ رضی
 اللہ عنہا و
 در خدیجہ و
 عائشہ نیز
 اختلاف دارند
 و حق آنست
 حیات مختلف
 اند و بعضی
 انصافیت یعنی
 کثرت ثواب
 دارند که طحا
 اعتبار کرده
 اند و لیکن
 هیچ کس بحسب
 فرق ذات
 طهارت است
 پاکی جوهر
 بفاطمہ و حسن
 و حسین زود
 و اللہ اعلم
 ۶۵ و عن
 المسور کبیر
 موم و سکون
 سین مملد
 بن مخزومه
 بفتح موم و
 سکون خامعه
 بی پیغمبر
 است لادت
 یافت بکعبه
 از حیرت بد
 رسالت قدم
 آورد و بدیهه
 شته تان ان
 رسول اللہ
 روایت
 میکنند که
 پیغمبر صلی
 اللہ علیہ
 و آلہ وسلم
 قال فاطمہ
 بضعه منی
 فاطمہ گوشت
 پاره من است
 بضعه بفتح
 با و کسره
 فنا و جمعه
 پاره از گوشت
 سبکی استدلال
 کرده است
 بلکه هر که
 دشنام کند
 فاطمہ را کافر
 شود بمن
 غضبها
 غضبنی پس
 کسی که در
 خشم آورد
 او را در خشم
 می آورد از
 جهت مکان
 حرمت او و
 فی روایتی
 عیبه ما را
 اباها بدی و
 ناخوش
 میگردد اندر
 چیزی بدی
 آید و ناخوش
 میگردد اندر
 او را و یوزنی
 با اذنا می
 کند مرا
 چیزی که
 آزار میکند
 او را متفق
 علیہ و در
 روایات
 آمده است
 که حارث بن
 ہشام برادر
 ابو جہل
 خواست که
 تزویج کند
 ابو جہل
 را که نامش
 غورار بود
 بیت بن ابی
 طالب و در
 روایتی
 آمده که علی
 خواستگار
 سے کرد او
 را از عم او
 که حارث بن
 ہشام است
 و استشارت
 او آنحضرت
 صلی اللہ
 علیہ و آلہ
 وسلم
 فرمودہ
 گزاردن
 کنعان و
 غضب آمد
 این حدیث
 فرمود و
 گفت من
 حرام
 تیکردم
 حلال را و
 حلال
 تیکردم
 حرام را
 لیکن
 برگزیدم
 خیر و خیر
 دوست خدا
 و دختر
 دشمن خدا
 و ریگت پس
 غمگین
 تفری آمد
 و عذر
 خواهی نمود
 و گفت من
 هرگز
 نکندم
 چیزی سے
 را ناخوش
 آید یا رسول
 اللہ و مر
 این حدیث
 را طرق
 کثیره است
 ۶۶ و عن
 یزید بن
 ارقم
 صحابی
 مشهور
 است
 عنوات
 بسیار
 همراه
 آرد و
 اتفاق
 ابی بن
 سلول را
 اظہار
 کرده و
 باعث
 نزول
 سورہ
 اذا
 جاءک
 المنافقون
 شد و وی
 ز خواص
 علی
 رضی
 اللہ
 عنہ
 بود
 رضی
 اللہ
 عنہما
 گفت
 قام
 رسول
 اللہ
 صلی
 اللہ
 علیہ
 و آلہ
 وسلم
 یوفینا
 خطیبا
 بما
 یدعی
 خمین
 مکه و
 المدینہ
 ایستاد
 آنحضرت
 خطبہ
 فرمود
 یعنی
 که در
 آنجا
 آبی
 بود
 که
 خوانده
 میشود
 او را
 خم
 بجمع
 فاطمہ
 و تشدید
 میم
 غدیر
 خم
 که
 سابقا
 در
 باب
 مناقب
 علی
 مرتضیٰ
 مذکور
 شد
 عبارت
 است
 غدیر
 خم
 آن
 آب
 نام
 آن
 موضع
 است
 آن
 آب
 را
 خم
 غدیر
 می
 خوانند
 و
 این
 موضع
 میان
 مکه
 و
 مدینہ
 است
 بجمع
 بضم
 و
 سکون
 مذکور
 که
 نام
 موضع
 مشهور
 است
 محمد
 رضی
 اللہ
 عنہ
 پس
 سپاس
 گفت
 آنحضرت
 خدا
 را
 و
 ستایش
 کرد
 بروی
 و
 وعظ
 و
 پند
 داد
 تذکیر
 کرد
 و
 ثواب
 عقاب
 خدای
 عزوجل
 داد
 و
 تم
 قال
 پس
 گفت
 آنحضرت
 ما
 بعد
 الاہیا
 الناس
 انما
 بعد
 حمد
 خدا
 نا
 و
 آگاہ
 بشند
 ان
 انما
 انما
 بشر
 یوتک
 ان
 یا
 منی
 رسول
 بی
 نیستم
 من
 مگر
 آدمی
 نزدیک
 است
 که
 بیاید
 مرا
 فرستاده
 پرورگار
 من
 یعنی
 ملک
 الموت
 ندن
 آید
 فاجیب
 پس
 اجابت
 کنم
 من
 قبول
 کنم
 پروردگار
 را
 و
 در
 واقع
 قریب
 بود
 اجل
 آنحضرت
 صلی
 اللہ
 علیہ
 و آلہ
 وسلم
 در
 غزوی
 الحجه
 بود
 یعنی
 از
 رجوع
 از
 حجه
 بود
 او
 و
 رحلت
 او
 در
 جمع
 الاول
 و
 انما
 تارک
 فیکم
 الثقلین
 و
 ن
 گذارنده
 ام
 در
 میان
 شما
 و
 نفیس
 که
 کتاب
 اللہ
 و
 اهل
 بیت
 رسول
 اللہ
 اند
 چنانکه
 بیان
 میکنند
 و
 ثقل
 کبیر
 مثلثه
 گزانی
 دبار
 و
 بضم
 و
 فتحین
 متاع

سافر و چشم او ہر چیز نفیس مضمون انجمن است و درقا موس گفته کہ در حدیث باین معنی است بعضی گفته اند کہ کتاب اللہ اہل بیت
 جنت نقل گفت کہ اخذ و اقباء آن ثقیل است کہ ہر کس بآں تواند برداشت و جن انس را نیز ثقلین گویند کہ باز زمین نہ چنانکہ
 بار میکنند و متاع زمین اند کہ بایشان مسموم است یا باعتبار نفاس ایشان نسبت بحیوانات تو کتاب سنت نیز موجب عمارت
 صلاح عالم اند بعد ازان بیان کرد ثقلین را و فرمود اول کتاب اللہ علیہ السلام و النور اول ثقلین قرآن است کہ در روئے بیان
 است کہ سعادت دینا و آخرت میرساند و در روئے بر و شنائی است یعنی بیان اعمال است کہ بدان روشن گرد و بواسطی
 مقصود برساند و نور از اسامی قرآنست - مخدو اب کتاب اللہ است مسکوا بہ پس عمل کنید بکتاب خدا و چنانکہ نیرد بآن محکم گیرید آزان
 ندیدید تحت علی کتاب اللہ پس بر اینکخت مارا و بر غلام نید بر عمل و تسک بکتاب خدا - و غیب فیہ - و غیب نمود و خوابانے و
 بزبان - ثم قال اہل بیتے پتتر گفت آنحضرت دوم اہل بیت من اند - اذ کر کم اللہ فی اہل بیتے - یاد میدہانم شمارا خدا را و سے حر
 از عقاب او بر تفسیر کردن شما در حق اینہا - اذ کر کم اللہ فی اہل بیتے - مکرر فرمود این کلمہ را بر کسب سبائتہ و تالیف معنی اہل بیت
 شد و حمل بر جمیع آن معانی در سنت است خصوصاً بر معنی اخیر کہ محبت و تعظیم ایشان رعایت حقوق آداب و نشان قدم و ان
 بہت ظاہر چنان می نماید کہ این اشارت باخذ سنت است چنانکہ اول عمل کتاب است باین معنی تمامہ موسنان مطبع اہل
 بن و آل و بند شیخ دست مقتدا حکیم علی ترمذی رحمۃ اللہ علیہ رحمۃ واسعة در نوادر الاصول می فرماید کہ بیت و بیت سنت
 جن بیت ذکر و اہل بن ہر دو خانہ سبب ادا انی عالم است ظاہر باطن صلاح کارخانہ دنیا و دین است ساکنان بیت
 عیال و اولاد صوری او بند و ساکنان بیت ذکر علما و اقلیاء اولاد معنوی آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و سبب عبادت
 و اساس بنا و شریعت اند و مثل سفینہ نوح و امثال آن در شان ایشان صادق است ہر کجا مع این دو صفت افتاد و نسبت
 بانسبت طینی بیج گردانید تمام کن شدہ بغیر خود چنانکہ بعضی از اولیاء کجا مع اند میان علم و سعادت لایت و با وجود آن
 در بقیہ طیبہ و تقویہ و اوائے حقوق نسبت طینی واجب لازم است ہذا قال حکیم - و فی روایت - و در روایت مدح کتاب اللہ
 آردہ - کتاب اللہ جو جہل اللہ - کتاب خلائل خداست جبل رفعت سن بمعنی عمد و امان و پیوستگی نیز آردہ یعنی عمد و امان
 کہ ہر کہ بدان تسک کنند از خدا ب خدا این گردد و سبب پیوستگی است بجناب برب حق و ترقی بعالج قدس میں جناب
 سیکہ پیوستگی کہ کتاب اللہ ہی را و عمل کنند بآن باشد بر راہ راست - و من ترکہ کان علی العنقا لیتو کسی کہ بگذارد او را و کتاب
 بدان باشد بگرہ است - رواہ سنن - و عن ابن عمر رضی اللہ عنہما انہ کان اذا سلم علی ابن جعفر قال - مرویست از زمین
 بود چون سلام میکرد بر عبد اللہ بن جعفر بن ابی طالب میگفت السلام علیک یا ابن علی بننا صین سلام بر تو ای پسند
 باز و ذرا بجنابین لقب جعفر طیار است کہ آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا بعد از شہادت می درغزوہ موتہ کہ از بلاد شام
 در مدینہ آید کہ دوبار و بار بار کہ در طیار است بیان شد کہ این بر حال است بعد از ان خبر کہ وی شہید شدہ ازان و بار و بار
 و ذرا بجنابین لقب جعفر طیار است کہ در روایت آردہ کہ یہ خبر را در شبست کہ طیران سے کند با ملائکہ - رواہ ابن

سے تمام روایات
 ذکر و بیعت و شریعت
 اذ کر کم اللہ فی اہل بیت
 علیہ السلام و النور اول
 ثقلین قرآن است کہ در
 روئے بیان
 است کہ سعادت دینا و
 آخرت میرساند و در
 روئے بر و شنائی
 است یعنی بیان اعمال
 است کہ بدان روشن
 گرد و بواسطی
 مقصود برساند و نور
 از اسامی قرآنست -
 مخدو اب کتاب اللہ
 است مسکوا بہ پس
 عمل کنید بکتاب خدا
 و چنانکہ نیرد بآن
 محکم گیرید آزان
 ندیدید تحت علی
 کتاب اللہ پس بر
 اینکخت مارا و بر
 غلام نید بر عمل و
 تسک بکتاب خدا -
 و غیب فیہ - و غیب
 نمود و خوابانے و

ابراہیم قال رايت النبي صلي الله عليه وآله وسلم والحسن بن علي بن عاتق يقول كفت برار بن عازب يوم ان حضرت راوا حال انك
 بن علي بروا و شرا و ست در حالیکه میگوید آنحضرت - اللهم اني احب فاحبه - خداوند بدستی منون سست میدارم او را پس
 دار تو او را احب اول بضم همزه و کسر خا و ضم باست تا ان بفتح همزه و انقباض تنق عليه +۹۰ و عن ابی هريرة قال خرجت مع
 النبي صلي الله عليه وآله وسلم فطائفنا من النهار - گفت ابو هريره بيرون آمد همراه آنحضرت پاره از روز حتى اتی اخبار فاطمة
 بنت خاند فاطمة و خيار بن كسر فار و بموحده خير فمراد اینجا بیت است و در بعضی نسخ مصحح جناب بحیثم نون بمعنی استانه و صحیحانه
 هر آنست که این تصحیف است کذا قالوا فقال تم کلع اثم کلع پس گفت آنحضرت آیا اینجا کودک هست مگر گفت یعنی حسنا -
 آنحضرت بلع امام حسن را و می طلبید او را و گفت یا آن کودک اینجا هست و کلع بضم لام و فتح کاف مخفف بچند معنی می آید یکی
 عالی صغیر است اینجا این معنی مراد است - فلم یلبث ان جاء - پس رنگ نکر آنحضرت تا آن کودک مد و در سیده رسید -
 که می داد و چنانکه عادت طفلان است حتى اختلف کل واحد منها صاحبه - تا آنکه دست گردن یکدیگر انگشت هر یکی از او را
 دست امام حسن میان من را یعنی هر دو یکت می سپیدند - فقال رسول الله پس گفت پیغمبر خدا - صلي الله عليه وآله وسلم اللهم اني احب
 او را بدستی منون سست می آید او را - فاحبه یعنی دوست دار تو او را - واحب من بحبه - و دوست دار کسی را که دوست میدارم
 هم از زرقا تنفق عليه - ۱۰۰ و عن ابی بكرة - بفتح با و سکون کاف در آخر تا صاحب مشهور است نام او تنفع بضم نون و فتح نون
 است ثقی است و احوال و کبر نوشته شده است - قال رايت رسول الله صلي الله عليه وآله وسلم على المنبر كفت يوم ان حضرت
 الاحسن بن علي بن عاتق - حسن بن علي بن عاتق در پهلوی آنحضرت بود - وهو قيل على الناس مرة وعابوا آخره
 آنکه آنحضرت روی می آورد مردم یکبار و حسن بن علی بار دیگر یعنی گاهی بجانب مردم می نگرند برای عطف و نصیحت گاهی
 و او را شفق و محبت می یقول ان ابني هذا سید - و میگوید آنحضرت بدستی این پسر من سید است گفته است
 که فائق باشد قوم خود را درینکه و بعضی گفته اند سید آنکه غالب نیاید بروی غضب می یعنی حلیم اطلاق سید بر مالی بسیار
 بی و مالک قرین و فاضل و کریم و حلیم تحمل بیدای قوم و رئیس و مقدم و لعل نشان صلح به بین فتنین عظیمین بر المسلمین و
 است که خدا صلح دهد بسبب می میان دو جاند بزرگ - مسلمانان اخبار است از آنحضرت از تفرق مسلمانان بدو فرقه فرقه با حسن و
 معاویه و امام حسن حق بود بخلافت زیرا که شش ماه باقی مانده بود از سی سال که آنحضرت خبر داده بود بقول خود که اختلافه
 اثنتون سنه پس شفق و محبت بر امت جد خود او را بر آن داشت که ترک ملک دنیا کرد و رغبت ملک آنجهان نمود و روایت کرده اند
 نخواهم که یک قطره خون از است محمد بنیچه شود و این حدیث دلالت دارد بر آنکه هر دو فرقه بر ملت اسلام اند با وجودیکه
 نبود و اهل سنت جماعت را صلح امام حسن رضی الله عنه دلیل است بر صحت امارت معاویه - رواه البخاری +۱۱۰ و عن
 یمن بن ابی نعم بضم نون سکون یمن مملتا بے زاهد عابد فاضل ثقه است از عباد کوفه بود و همیشه بر گرسنگی مبار بود حجاج
 گفت و در خانه تاریک در آورد دست و بعد از پانزده روز بر آورد تا بکشند و اگر مرده باشد و فن کنند

دیدند ایستادہ نماز میکنند پس مراد و گفت بر و ہر جا کہ خواہے قال سمعت عبد اللہ بن عمر وقد سالہ رجل عن الحرم کنت شہیداً
ابن عمر را و حال آنکہ سوال کردہ بود اورا مردے یعنی زابل عراق از حکم محرم۔ قال شعبہ حسب یقتیل الذباب گفت شعبہ کہ راوی
حدیث است از عبد الرحمن گمان می برم کہ پرسید از حکم محرم کہ میکشد مگس را یعنی اگر محرم کسی را بکشد جزاے آن چیست
و چه لازم می آید بر اوے دم یا صدقہ یا ہج چیز لازم نمی آید۔ قال ہل العراق یسالونی عن الذباب گفت ابن عمر ہل العراق
می رسند مرا از جزاے کشتن مگس؟ قد قتلوا ابن نبی سؤل اللہ و تحقیق کشتہ اند سپر و خمر و غیرہ را صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سید
امام حسینؑ و قال سؤل اللہ و گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہمار بجانی من الدنیا۔ بفتح نون و تشدید یایے مفتوحہ و حسرت
و حسینؑ دوری جان من اندازد دنیا و ریجان بمعنی رحمت و راحت و رزق آید و ولد را نیز و جان باہ بمعنی گویند و بمعنی گیاه خوشبو
باہ بمعنی نیز تشبہھا اطلاق بر ولد می توان کرد ریجان نامی و ریجانی بکسر نون و سکون یا نیز و ایت است و طبی گفت
کہ وقع لفظ سبب لہ دنیا مثل قول دست من یناکم در حدیث حسب الی من یناکم۔ رواہ البخاری ۱۲۶۰ و عن انس قال لم یمن
احدا شہد بالنبی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من احسن بن علی گفت انس نبود ہج یکے مانند تر یا آنحضرت از حسن بن علی و قال فی
احسن انیما کان استبہم رسول اللہ و گفت انس امام حسین نیز بود مشابہ ترین مردم با پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یعنی نسبت
بمردم دیگر جز حسن و در فصل ثانی از حدیث علی رضی اللہ عنہم بیاید کہ حسن بہ تر بود از سیدہ تا سر و حسین پایان تر از آن رواہ البخاری
۱۲۶۰ و عن ابن عباس قال ضمنی البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اے صدرہ فقال اللهم علمہ الحکمۃ گفت ابن عباس فراموش آرد و پیوست مرا
آنحضرت بسینہ خود پس گفت خداوند تعلیم کن او را علم و حکمت معرفت حقائق اشیاء و عمل با نیچہ منزا و راست و بعضی گفته حکمت دست
کوہای و راست گفتاری و فی روایت علم الکتاب تعلیم کن او را کتاب اللہ کہ شامل تمامہ علم و حکمت است۔ رواہ البخاری ۱۲۶۰ و عن
ان البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دخل الخلاء۔ و ہم از ابن عباس است کہ آنحضرت درآمد متوہنا را فی الطرح خلاہ ابدست جاے
توضعت لہ وضوء۔ پس نہاد من برائے آنحضرت آب صنورا وضوء بفتح واو آب صنورا این شے بوده است کہ ابن عباس در خانہ خلاء
خود سیمونہ کہ از ازواج مطہرہ بوده است بیتوتت کردہ بود و آنحضرت بہ تہجد برخاست ابن عباس صغیر بود چنانکہ در باقیام اللیل
گذشت۔ فلما خرج قال من وضع ہذا پس چون برآمد آنحضرت از متوہنا گفت کہ نہادہ است این آب۔ فاخبرہ پس خبر دادہ شد
یعنی گفتند مردم خانہ کہ ابن عباس نہادہ است۔ فقال اللهم فقہنی الدین پس دعا کرد آنحضرت گفت خداوند انا گردان او را
در دین این علم و فضل و دانائی ابن عباس از آنجا بوده است کہ بیک خدمتی کہ آنحضرت را کرد باہین عطا مشرف شد خدمت
باہد کرد و عاگردان از خدمت بجائے رسد۔ متفق علیہ ۱۵۰ و عن سامتہ بن زید عن البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ کان یأخذ
واحسن لبقول اللهم اجہما فالے اجہما۔ روایت میکند سامتہ بن زید از آنحضرت کہ آنحضرت میگرفت او را و امام حسن را
پس می گفت خداوند داد دوست دار این دو را زیرا کہ بدرستی کہ من دوست میدارم ایشان را زید بن حارثہ سؤل
آنحضرت و شبنا سے او بود و اسامہ پسر او آنحضرت بعد از دوست داشتن زید را پسر او را کہ اسامہ است

برجہ دوست میداشت کہ با نام حسن یک جامع کرد و در محبت شریک میداشت و نچنین میفرمود او را حبیب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم یعنی محبوب بود اسامہ رضی اللہ عنہ کوز کے سیاہی چنانکہ خانہ زادان میباشند سے زاگہ کہ برابر من مسکین نظر است از آفتاب مشهور ترست + و فی روایہ قال - و در روایتی گفت اسامہ بن زید - کان رسول اللہ یومئذ یخبر صلی اللہ علیہ وسلم یاخذنی فیقعدنی علی فخذی میگرفت مرا پس می نشاند مرا بر ران خود - و یقعد الحسن بن علی علی فخذہ الاخری می نشاند من علی را بر ران دیگر خود - ثم یضمہما بہم میگردید هر دو را یعنی مرا و حسن را با هر دو ران خود را - ثم یقول لہما قانی ارحمہما و گفت خداوند امر بانی کن هر دو را زیرا کہ بد رستی من مہربانی میکنم ہر دو را - و اہ البخاری ۱۶۰ + و عن عبد اللہ بن عمر ان اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم بیث بعثنا و امر علیہم اسامہ بن زید - و روایت کرد ابن عمر کہ آنحضرت فرستاد لشکر را و امیر گردانید لشکر اسامہ بن زید را - قطع بعضی الناس فی ماریہ - پس عیب گرفتند بعضی مردم در امارت اسامہ بن زید فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان کتم لظعنون فی ماریہ پس گفت آنحضرت اگر حسید شما کہ طعن میکنید در امارت می یفقد کتم لظعنون ماریہ من قبل این تحقیق بودید شما کہ طعن میکردید در امارت پدر و سے پیش ازین شارت سنت با امارت زید بن حارثہ در غزوہ بدر و سکون داوود بدو فوقانیہ کہ از بلاد شام است با وجود آنکہ در و سے خیار صحابہ بودند و نزد انسانی از عائشہ مدہ است مدعا کہ نفرت او آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم زید بن حارثہ را در هیچ لشکرے مگر آنکہ امیر ساخت او را بر ان نشان کان الامارۃ و سوگند خدا تحقیق بود پدر و سے سزا و امارت را - و ان کان لمن احب الناس لی و تحقیق بود از محبوب ترین نسبی من - و ان ہذا لمن احب الناس لی بعدہ و بد رستی این یعنی اسامہ نیز از جمله محبوب ترین مردم است نزد من پس ہر چون زید در غزوہ موتہ شہید شد آنحضرت اسامہ را امیر ساخت تا برود و از ان قوم انتقام پدر بگیرد و بزرگان مہاجرین را کہ در ایشان ابو بکر و عمر نیز بودند ہمراہ و سے نامزد کرد پس قومی در ان سخن کردند کہ غلامی را در میان مہاجرین انسا سازند حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در اثنا سے این حال بیمار شد و در دوسرے پیدا کرد و چون گفتگوی مردم را شنید از اسامہ بہ نسبت بالے منبر رفت و خطبہ خواند و گفت ایہا الناس الحدیث پس در و حضرت غالب مد و مرض موت رسید این تمام نشد حیث دلیل است بر جواز امارت معلی و تولیت صفار بہ کبار و مفضول بر فاضل اگر مصنعت باشد متفق علیہ فی روایتی مسلم و در روایتی مسلم را ماندا نیست سونی - آخرہ - و در آخر حدیث آورده است - او میگویم بہ وصیت میکنم شما را با اسامہ کہ بنی سے - فانه من ہما یحکم پس بد رستی سے و از جماعہ صالحان شماسست و در روایتی آمدہ کہ فاستوصوا بہ خیر فان من خیرکم عنہ قال ان زید بن حارثہ سولے رسول اللہ و ہم از ابن عمر است کہ زید بن حارثہ سولے پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما کننا الا زید بن محمد بن عبد الوہاب ما کہ می خواندیم اورا مگر زید بن محمد یعنی پسر آنحضرت میگفتیم زیرا کہ آنحضرت اورا پسر خواندہ بود و پسر خواندگان را پسرے خواندند و میراث میدادند - حتی نزل القرآن ہا آنکہ فرود آمد قرآن کہ امر کرد بہ نسبت کردن خود کہ دشمن نبی در نسبت بغیر پدر است و ان قرآن اینست کہ - او عوہم لا با لہم - بخوانید پسر خواندگان را

و نسبت کنند ایشان را به پدران ایشان و مضمون آخر آیت نیست که خواندن ایشان به پدران عدل تر و راست تر
 و اگر ندانید پدران ایشان را پس برادران شما و مولای شما اند متفق علیہ ذکر حدیث البراء و ذکر کرده شد حدیث
 عازبہ قال لعلی انت منی کہ در صحیح اینجا مذکور است - فی باب بلوغ الصغیر و حضانة ۶۶ الفصل الثانی عن
 رأیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فی حجة یوم عرفة - گفت جابر دیدم آنحضرت را در حج و می که حج الوداع باشد و
 و هو علی ناقته القهوار محطوب - و حال آنکه آنحضرت بر ناقه خود که نام او قصوا است خطبه سے خواند و قصوا ناقه را گویند که
 گوش می بریده باشد و ناقه آنحضرت نه چنین بود بلکه خلقت می چنین واقع شده بود و احتمال دارد که قصوا باشد یعنی دور
 کہ باقصی الغایت میدوید - فسمعتہ یقول ایها الناس ان ترکتم فیکم ما ان اخذتم بہ لکن تفضلوا پس شنیدم آنحضرت را کہ میگفت
 نگاه باشید از مردمان بدستی من گذاشتم و دشمنانم را که اگر بگریزد از او عمل کنید بدان هرگز گمراه نمی شوید کتاب الفتن
 کتاب خدا را و اهل بیت خود را و عترت قوم و خویشان نزدیکان مرد و اهل بیت می تفسیر کرد و آنرا بقول خود اهل بیت
 بجمت اشارت کردن با آنکه مراد اینجا از عترت اخص از قوم و اقربا است که اولاد و جد قریب باشند یعنی اولاد و ذریعتی صلی
 ببلد آن و سلم در سابق گذشت که این اشارت باخذ سنت است فافهم رواه الترمذی ۲۳۰ + و عن یحیی بن رعم قال قال رسول
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انی تارک فیکم ما ان تسلمتم بہ لکن تفضلوا بعدے - بدستی من گذارنده ام و دشمنانم را که اگر جنگ در زمین
 بدان چیز هرگز گمراه نمیشوید پس از من - احدی ما اعظم من لاخریکے از ان دو چیز بزرگتر است از دیگر کتاب اللہ جمل
 من السماء الی الارض - میگذارم کتاب خدا را و آن مانند رسته سنت دراز کرده شده از آسمان بسوی زمین و آنچه
 شده تا دست در آن نند و با آسمان قدم بر آید و عهد و امان دست بر آید بندگان و عترت اهل بیت و میگذارد
 عترت خود را که اهل بیت من اند - و لکن تفرقا حتی یرد علی الخوض - و هرگز جدا نمیشوند کتاب اللہ و عترت من از من تا آن
 می در آیند بر من حوض را یعنی پس مجرای شما میکنند و شکر میگویند شما را پیش من و معامله که با ایشان کرده اید و درود و آرزوی
 باب - فالظروا کیف تخلفون فیہما پس نظر کنید و تا مل و تفکر نمایند کہ چگونه خلیفه می شوید شما را در کتاب اللہ عترت
 یعنی چگونه معامله میکنید و تمسک مینمایند باینا بعد از من - رواه الترمذی ۲۳۰ + و عن ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ
 وسلم قال منک و قاطیة و احسن و احسن انما حرب من حاربهم و سلم من سلمهم - من جنگم یعنی جنگ کننده ام هر کسی را
 کہ جنگ کند ایشان را و سلم یعنی صلح کننده ام هر کسی را کہ صلح کند ایشان را سلم بکسیرین و فتح آن صلح رواه الترمذی
 ۲۳۰ + و عن جمیع یفهم جمیع بن عمیر یفهم جمیع تابعی است شیعی محل صدق و صلح الحدیث روایت سے کند از عائشة
 ابن عمر و بخاری گفته است کہ روایت او نظر است قال دخلت مع عمتی علی عائشة - گفت دادم همراه عمه خود
 بر عائشة - و تاکت سے الناس کان احب الی رسول اللہ - پس پرسیدم من کدام آزاد میان بود محبوب تر بسوی
 پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قالت قاطیة گفت عائشة فاطمة محبوب ترین مردم بود نزد آنحضرت

فقيل من الرجال پس پريده شد از عائشه از مردان كدام محبوب تر بود۔ قالت زوجها گفت عائشه از مردان محبوبتر شوي
فاطمه كه علمتني ست يعني الله عنتم جميعا انما انصاف عائشه صدقيه وصدق و بايد وديد كه چه گفت جاي آن بود كه ميگفت من پدر
من و ديدنيست كه اگر از حضرت فاطمه زهرا مي پرسيدند ميگفت كه عائشه پدرش برخلاف زعم اهل زياع و تعصب كه ايشان را ميگفتند
مخالف و مساخيال كند ما شام ما شام با وجود فرقي ميان محبت فضيلت نديبر۔ رواه الترمذي ۵۰۶۰ و عن عبد المطلب بن ربيعه
فتح را پسر ربيعه بن عارث بن عبد المطلب بن هاشم قرشي هاشمي بن عم رسول الله صلى الله عليه و سلم صاحب جامع الاصول
اوراد صحابه ذكر کرده و گفت وي مرده بود در زمان آنحضرت صلى الله عليه و سلم و در كاشف گفته هي ابى شام نخست
ساكن مدينه بود بعد از ان به شام رفت و هاشم بخاوقات يافت در سنه اثنى عشرين و ايت ميكند از زبير بن عبد المطلب صلى الله عليه و سلم
در علي بن ابي طالب ان عباس دخل على رسول الله صلى الله عليه و سلم مضطربا۔ روايت ميكند عبد المطلب بن ربيعه كه
عباس عم آنحضرت در آمد بر آنحضرت در حاليكه در غضب آورده شده است عباس يعني كسي و در غضب آورده و كاري
كرده يا حرفي گفته كه موجب غضب عباس شده۔ و انا عنده۔ و من نزد آنحضرت بودم۔ فقال غضبناك پس گفت آنحضرت
خطاب بعباس کرده چه چيز در غضب آورده ترا۔ قال گفت عباس۔ يا رسول الله اننا و قريش چه حال است و قريش انما اهل
بمنم ملاقات بوجوه بشره۔ و قتي كه ملاقات كند قريش ميان خود با ملاقات كنند بروياي تر و تازه و بشرة بضم ميم و سكون
موحده و فتح ثنين ميم مخففه از بشره يعني طلاق و به معني تازه دلي و كشاده روي و روايت کرده شده است مسفره
بضم ميم و سكون ميم و كسر فا از سفر يعني روشني و اذا القوا للقونا بغير ذاك۔ و چون ميشيند ما را كه بني هاشم و بني عبد المطلب پيش
آيند بغيران صفت و حال يعني بے بشره و طلاق۔ لعصب رسول الله صلى الله عليه و سلم مدعيه خدا صلى الله عليه و سلم
حتى احمروجه۔ تا آنكه سرخ گشت روي آنحضرت۔ ثم قال الذي نفسي بيده لا يدخل قلب رجل الايمان حتى يحكم الله في حقه
پس گفت آنحضرت بخدا سوگند درنيايد دل هيچ مردى بايمان تا آنكه دوست او دشمن او را محبت خدا در دل او
تم قال يا اناس من اذى على فقد اذاني۔ پس گفت آنحضرت آگاه باشيد اے مردم كسي كه آزار كند مرا پس تحقيق آزار كند
مرا تا علم الرجل منوا به۔ ويرا كه نيست عم مروگر مثل پدر او و تسنو بسواد و سكون نون يكي از چند تنه درخت كه هم از يار پيچ باشند
و برادر پدر سنوان تشينه و سنوان با ريشم جاملت بعضي مخصوص بدخست خرمادارند رواه الترمذي و في الصحاح يجمع المطلب يعني
بجاي عبد المطلب بن ربيعه المطلب بن ربيعه گفته و صحیح عبد المطلب است ۶۶۰ و عن ابن عباس قال قال رسول الله صلى الله عليه
وآله وسلم العباس مني و ايامنه۔ گفت ابن عباس گفت آنحضرت عباس من ربي است من از عباسم كنايت است از اتحاد
و يگانگي و محبت گفته اند كه آنحضرت اصل است باعتبار شرف و فضل نبوت و عباس من اصل است از جهت نسب و عموميت
و ظاهر آنست كه اين عبارت كنايت است از اتحاد و محبت و اخلاص چنانكه با ميرالمومنين علي فرموده است تا منك
وانت مني۔ رواه الترمذي ۶۶۰ و غنم قال قال رسول الله صلى الله عليه و سلم للعباس ذاك ان

غداۃ الاثنین فاستخانت لک لک۔ ہم از ابن عباس سے کہ گفتم کہ حضرت عباس رضی اللہ عنہما نے کہا کہ یا خداوند روز و شب پروردگار
 و اولاد تو و دل پر مفرد و جمع ہر دو اطلاق یا بد تو اند کہ مراد بولدا بن عباسی باشد اول و فوق سے قبول و می نمود نامہ حتی او عو کہ گفتم
 و عاکم م شمار او در بعضی نسخہ بجای لکم۔ بد عوۃ یفعلک شد با و ولدک۔ بد علے کہ سو و مند گرداند ترا خدا تعالیٰ یا ان ما اولاد
 ترا غدا و غدو نامہ۔ پس یاد کرد عباس و آمد نزد آنحضرت و آمدیم ماہمراہ و می۔ البسنا کساہ و پوشانید آنحضرت را را گلیم خود را
 اشارت بانکہ ایشان خاصہ آنحضرت اند و مثابہ یک ذات بند کہ یک کسا و ایشان را شامل است بانکہ بسط کند خدایتعالیٰ از ایشان
 رحمت خود را چنانکہ بسط کرده ام من کسا خود را ثم قال اللهم اغفر للعباس لہ۔ پس گفتم آنحضرت خداوند ماہمراہ عباسی و اولاد
 او را۔ مغفرت ظاہرہ و باطنہ کمرزشے اشکارا و نمانے۔ لا تنف و رذنا۔ آمرزشے کہ نگدارد هیچ گناہ را۔ اللهم احفظہ فی ولده۔ خداوند ما
 نگاہدار او را در اولاد یعنی گرامی دار او را رعایت کن حق او را و نگاہدار او را از آفات بلایا و اولادش تا ضائع نگردد۔ رواہ
 الترمذی و زاور زین و زیادہ کردہ است زین کہ یکے از ائمہ حدیث است در روایت خود این عبارت را۔ کہ واجعل الخلفاء باقیہ
 فی عقبہ و بگردان بادشاہے را و ملک و ولت پایندہ در اولاد او یعنی تادمت مدید و تا چند سال خلافت در خانہ عباسیان بود
 یاد حقیقت این امرست مراست را کہ خلافت حق ایشانست باید کہ جز از ایشان کسی را نصب نکند خدا علم و قال الترمذی
 ہذا حدیث غیب + + + و عنہ نہ رای جبرئیل مرتین ہم از ابن عباس سے کہ سے یعنی ابن عباس و جبرئیل را دو بار و دعالم
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم مرتین و دعا کرد او را آنحضرت دو بار۔ رواہ الترمذی۔ اما دیدن او جبرئیل را دو بار سیوطی در
 جامع الجوامع روایت کردہ کہ گفت ابن عباس گذشتم من پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دور بدن من جاہمای سفید بود و آنحضرت را
 می گفتم باد حیرہ کلبی من ندانستم کہ وے جبرئیل بود پس گفت جبرئیل ما آنحضرت را یا رسول اللہ ابن عباس سے کہ سلام
 می کرد بر ما جواب سلام وے می گفتم و وے بسیار سفید جاہمراہ است و باشد کہ پوشند اولاد و وے بعد از سیاہ را و چون عرض کرد
 جبرئیل آنحضرت باز گشت گفت من چه باز داشت ترا از سلام کردن و تھی کہ گذشتے با گفتم یا رسول اللہ تو سخن مے کردے
 و راز مے گفتمے بذحیہ کلبی پس ناخوش داشتم کہ قطع کنم راز گفتن شمارا بجواب گفتن شما سلام را گفتم آنحضرت کہ وی جبرئیل
 الحدیث رواہ ابن عساکر و ترمذی گفتہ کہ این قصہ و بار واقع شدہ کذا فی جامع الاصول گفت بندہ مسکین کاتب ابن عرب
 عبدحق بن سیف الدین کہ پوشیدہ نیست کہ جبرئیل نزد آنحضرت در صورت حیرہ کلبی مے آمد و صحابہ آنرا می دیدند پس جب
 تخصیص بن عباس بدان چه باشد پس ظاہر آنست کہ ابن عباس جبرئیل را دید متمثل بصورت حیرہ ماور عالم ملکوت کہ جزوی
 از صحابہ کس ندید و دیدن صحابہ در عالم ناسوت می بود و گفتم آنحضرت با بن عباس کہ ہر کہ جبرئیل را بزیمید بھرا در رفت و
 بھرتو امی ابن عباس نیز رفتیست لیکن روز وفات تو بان مے دہند بھرتو امی آوردہ اند کہ چون ابن عباس مرد و او را در کفن
 پیچیدہ ناظر سفید آمد و در کفن درآمدہ نائب شد ہر چند بستند نیا فتند پس عکرمہ مولیٰ ابن عباس گفت آیا احمقانید شما این بھر
 او بود کہ وعدہ کردہ بود پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ روز وفات او با و باز خواہند داد و چون ابن عباس در لحد نسا و

اورے از غیب مد کہ ہمہ شینند ریا ایتما النفس المظننه اجمع اے رباک راضیہ مرتبہ، احدیث امام امی آنحضرت صلی اللہ علیہ
والہ وسلم ابن عباس دو بار پس چنانکہ گذشت در حدیث می در آخر فصل اول کہ آنحضرت چسپانید اورا بسیدہ خود و گفت اللهم
علمہ الحکمہ والکتاب دوم نیز در حدیث او کہ آنحضرت در آبدست خانہ در آمد و من آب صوفی نام پر سید کہ بنا د این آب
گفتند ابن عباس فرمود اللهم فقه فی الدین و احتمال دارد کہ یکبار و در بیتوتت او در خانہ میمونہ باشد و دوم در وقت دعوت
آنحضرت عباس را با اولاد شروع دعا کردن مرایشان را +۹+ و عنہ انه قال دعای رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ان تثنی
اللہ الحکمۃ مرتین - وہم از ابن عباس سست کہ وے گفت دعا کرد مرا آنحضرت کہ بدہم را خدا ایتماعے حکمت دو بار این
حدیث ناظور و جہ اول سست چہ فقہ در معنی حکمت سست - رواہ الترمذی +۱۰+ و عن ابی ہریرۃ قال کان جعفر یحب
المساکین - گفت بود جعفر بن ابی طالب سست میداشت مسکینان را - و مجلس الیم - و می نشست و میل میکرد با ایشان -
و بعد تم و بعد تونہ - و سخن میکرد ایشانرا و سخن میکردند ایشان را - و کان رسول اللہ - و در بعضی نسخ فکان بود نیز خدا صلی اللہ علیہ
والہ وسلم یکینہ بابی المساکین - کینت میکرد جعفر را با ابو المساکین یعنی پدر مساکین ابی ایشان مہر کنندہ برایشان رواہ
الترمذی +۱۱+ و عنہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم رایت جعفر الطیر فی الجنۃ مع الملائکہ - دیدم جعفر را کہ می پرید
در بہشت با فرشتگان - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث غریب +۱۲+ و عن ابی سعید قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
والہ وسلم الحسن والحسین سیدا شباب اہل الجنۃ - گفت ابو سعید خدری کہ گفت آنحضرت حسن و حسین مہتر و بہتر جوانان بہشتند
و شباب بفتح شین تخفیف با جمع شاب یعنی جوان آنکہ پس سی یا چہل رسیدہ باشد و شبہ بہتات شبان بضم شین و تشدید
با و آخر نون نیز جمع شاب آدہ و طبی گفته کہ مراد آنست کہ ایشان افضل انداز کہے کہ جوان مرد در راہ خدا و درین سخن نظر سست
زیرا کہ نیست و جہ تخصیص مفضل ایشانرا بر کہے کہ جوان مرد بلکہ ایشان افضل انداز بسیاری کسان کہ بر مردند پس اوے آنست
کہ بعضی گفته اند کہ مراد آنست کہ ایشان سیدا اہل الجنۃ اند زیرا کہ اہل جنۃ ہمہ جوانانند لیکن تخصیص کنہ بشیر بیا و خلفاے
راشدین گفته اند کہ شباب یعنی فتوت و جوانمردی و کم باشد و مراد آن باشد کہ جوان از عالم رفتند یا تشبہ شباب بلطف و محبت
باشد چنانکہ پدر پسر را جوان و غلام و صغیر و صبی و ولید میگوید اگر چہ سن شباب میباشد و اللہ اعلم - رواہ الترمذی +۱۳+ و عن
بن عمر ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان الحسن والحسین ہار یحانی من لدنیا رواہ الترمذی قد سبق فی الفصل الاول و تحقیق
در حدیث است این حدیث در فصل اول کہ عبد الرحمن بن ابی نعمان بن عمر روایت کرد و آنجا جزو حدیث بود و صاحب مصابیح و فصل ثانی
مستقل بود گویا مؤلف این با اعتراض گونہ بر صاحب مصابیح میگوید و هیچ محل اعتراض نیست شاید کہ بہر دو طریق آدہ باشد محمد بن
بن را بسیار میکنند +۱۴+ و عن سائب بن زید قال طرقت البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ذات یلید فی بعض الحاجرہ - گفت اسام
بن زید شب آمدم آنحضرت را دیدم شبے از جہت بعضی حاجتہ کہ داشت مطروق و طروق در شب آمدن طارق در شب آیدہ فخرج
فجی علی اللہ علیہ وآلہ وسلم وہو مشتمل علی شئ لا اورے ما ہو - پس بیرون آمد آنحضرت و حال آنکہ وے فراز گیر زندہ است

سید شباب اہل بیت۔ و باینکہ حسن و حسین بہتر و صاحب جوانان اہل ہشتادند۔ و اہل الترمذی قال ہذا حدیث غریب ۲۱۰ و عن
ابن عباس قال کان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حامل الحسن علی عاتقہ۔ گفت ابن عباس بود آنحضرت بردارندہ حسن و خوش
خود فقال رجل نعم لک کبت یا غلام پس گفت مردے نیکو مرکب کبی است کہ سوار شدہ تو ای کودک فقال ابن عباس صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
و نعم اراکب ہو۔ و نیکو سوار سیت وی یعنی مرکب نیکو سست کب ہم نیکو سست این بود و نعم اراکب مثل او سیت کہد و علیاک
آمدہ است چون آن مرد سیم کب را مدح کرد گویا وی را رضی اللہ عنہ چشم کم دید پس فرمود در جواب ای انچه فرمود و در اینجا کمال مرح
و غایت فضیلت است حسن رضی اللہ عنہ و ارناہ۔ رواہ الترمذی ۲۲۲ و عن عمر رضی اللہ عنہ انہ فرغ من لاساتہ فی ثلثۃ ايام و سار
روایت است از امیر المؤمنین عمر کہ وی نمازہ کرد و تعیین نمود اسامہ بن زید را در خلافت خود از بیت المال بر آرد و وی اذن کرد و نماز
و پانصد ہجرت فرقت نمودند بن عمر فی ثلثۃ ايام و تقدیر کرد بر اسے پسر خود کہ عبد اللہ بن عمر است اذن کرد اورا در سہ ہزار فقال عبد اللہ
بن عمر لایہم افضل من سائتہ علی یس گشت ابن عمر پسر خود را بچہ سبت دتی و افزونی کردی سامہ بر من۔ فواللہ ما سبتنی الی شہدہ بنی اسرائیل
پیشی نکرده است ای زمن ہجرت شہدی ز شاہد غزوات قال لای ایدکان احب الی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من ابیک گفت عمر از نعمت
فضیلت دادم اورا کہ زید بن حارثہ کہ پدر اسامہ و محبوب بود سوی پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از پدر تو کہ منم و کان اسامہ احب الی رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم منک۔ بود اسامہ محبوبتر بسوی آنحضرت از تو۔ فافترت حب رسول اللہ پس اختیار کردیم من محبوب پیغمبر را اسامہ
است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم علی حبی بر محبوب خود کہ تونی۔ رواہ الترمذی ۲۲۳ و عن حبیب بن یساف و لام فتوحات بن حارثہ۔ بر زید بن حارثہ
است کان ترازوی صحابی است این ہذا از آنحضرت از برادر خود قال قدمت علی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقلت گفت ہم آوردیم
بر آنحضرت پس گفتم۔ یا رسول اللہ البعث سعی خ زید۔ بفرست با من برادر کہ زید است۔ قال ہذا گفت آنحضرت یعنی زید بن حارثہ
این است۔ فان اطلق سواک لم اشدہ پس اگر برو با تو باز تمیدارم اورا و نیکویم کہ نزد برو و بود اند قال زید۔ گفت زید یا رسول اللہ و اختار علیک
احد از بندگان سوگند بر منی گزیم بتو ہجرتی را قال گفت جبکہ مزایت را مای فضل من را می پسیم و یا فتم سن ای برادر خود را کہ زید است اختیار کردی
او خدمت آنحضرت فافضل تر و بہتر از اسے خود بردن و با خود۔ رواہ الترمذی۔ و اصل قصہ وی زید است کہ وی با صل از زمین است عہد
کرد کہ خود کہ ہشت سالہ بود و بند قومی ز عرب تھا وہ بود پس نگاہ اورا بر سر بازار آورد تا بفروشد حکیم بن خزام کہ برادر زادہ خدیجہ رضی اللہ عنہا بود
اورا برای عمہ خود خدیجہ بنبرید چون خدیجہ تزوج آنحضرت آمد صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از آنحضرت بخشید آنحضرت و با سپر سے برگزید و ام ایمن کہ مولود
آنحضرت بود بوی تزویج کرد از وی اسامہ متولد شد پس از ان نسیب بنت جحش کہ بہت عمر آنحضرت تزویج کرد وی اول من اسلام است بر قول بعضی
و خردتر است از آنحضرت بدہ سال بعضی گویند بہت سال حاضر شد بد را و مشاہد دیگر اد نام سچ صحابی در قرآن مذکور شدہ مگر نام او در قول صحیح
نقلی تفسی زید منہا و لہ آنحضرت و را با جعفر بن ابی طالب در می داد و غزوة مودہ شہید شد پنجاہ پنج سالہ رضی اللہ عنہ ۲۲۴ و عن اسامہ بن زید
قال لما نقل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہبطت بہط العاسل مدنیہ۔ روایت است از اسامہ گفت چون گران شد آنحضرت بمبار
خود آدم من فرود آمد مردم مدینہ را یعنی از ان لشکر سے کہ آنحضرت مرا با ہاجرین انصار و ان کردہ بود و برین افتادہ بودیم

بعد از چند روز بشیندن خبر گرانی آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مدینه باز آمدیم و ذکر بیبوط که بمعنی از بالا بیایان فرود آمد نسبت بحجت
آنست که آن موقعی که لشکر در آنجا افتاده بود موضعی است که در جانب علوه مدینه است که در اجرف بحیم و فاضلتین گویند چنانکه عرفات
در مکه و عوب در کلام رعایت علوه و اسفل میکنند چنانکه اگر از مکه بعرفات روند میگویند صعود تا اسی عرفات اگر از عرفات بکعبه آیند
هبطننا الی المکه همچنین از مدینه بکعبه رفتن صعود و از آنجا بمدینه در آمدن بیبوط است حتی در مسجد حرام اگر بجانب باب السلام روند
بجانب عرفات رفته است صعودنا الی باب السلام میگویند. قد خلت علی رسول الله پس آمد من بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
و قد اصبحت حال آنکه تحقیق خاموش گردانیده است آنحضرت طاقت سخن کردن ندارد و فایده تیکم پس سخن نکرده آنحضرت صحت و
عموت خاموش شدن بصحبات و تصمیمت خاموش گردانیدن فجعل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یضع یدیه علی ریهما پس گشت
آنحضرت که می نهد هر دو دست خود را بر من بر میدارد. فاعرفانه دعوی پس میشناسم می فهمم از هر دو دست نهادن آنحضرت
بر من برداشتن آنجا که عامی کند مراد این غایت کرم و شفقت است از وی صلی الله علیه و آله و سلم در حق اسامه که در چنان وقت مهربانی
نمایند بر وی و عامی کند مراد. رواه الترمذی قال از حدیث غریب ۵۰ ۴۲ و عن عائشه قالت راوا البنی صلی الله علیه و آله و سلم ان یخاطب اسامه
روایت است از عائشه که گفت خواست آنحضرت وقتی که اسامه خرد بود در کنار آنحضرت میبود که یکسوی کند و در کنز ابی اسامه را و
پاک گردانید یعنی او را چنانکه اطفال میکنند محاط بشم هم آب بینی و تخطی بی افشاندن. قالت عائشه عنی حتی انا الذی فعل. گفت عائشه بگذر
تا آنکه من بگویم این کار را یعنی یکسوی انداختن آب بینی اسامه را گو یا عائشه رضی الله عنها خوش نماید این فعل را آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
قال یا عائشه اجیه فانی احبه گفت ای عائشه دوست را اسامه را زیرا که من دوست میدارم او را یعنی اگر تو با الطبع و ارادوست نیداری این
بست که من دوست میدارم دوست دار که محبوب محبوب است حقیقت کمال محبت آنست که از محبوب بمتعلقان می نماید و کند شکر
ناید هر کس هر چیزی که باشد از یار و دیار وی سه و من مذہبی حب لیا رلا الهوا و للناس فیما یخشون مذہب. رواه الترمذی ۲۶
و عن اسامه قال كنت جالسا اذ جاء علی العباس بن عثمان و قال کفیت بود من شسته یعنی ریل از دست آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
رضی الله عنهما در حالیکه طلبان مینمایند که در آیند بر آنحضرت. فقال لا اسامه استاذن لنا علی رسول الله پس گفتند علی عباس طلبان کن
برای بر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم. و خبر کن. فقلت پس گفتم من. یا رسول الله علی العباس بن عثمان ذن می طلبند که
رآیند. فقال تدری جا بهما پس گفت آنحضرت یاری یا ای می تو که چه چیز آورده است ایشان را بچه کار آورده اند قلت لا کفتم ذنیا
و میدارم. قال لکنی درمی گفت آنحضرت لیکن من میباید که بچه تقوی بده اند. ای دن لهما ذن ده مرا ایشان را که بیانید پس ذنم فدعوا
پس آمدند فقال لا پس گفتند علی عباس یا رسول الله عناک نساکا کی هکایت حب یک آمده ایم ترا که بر سر ترا که ام کس اهل بیت
تو بوی است بسوی تو قال فاطمه بنت محمد گفت آنحضرت محبوب بن اهل بیت منم فاطمه خیر است درین وصف تعظیم شان فاطمه
بیان قلت حکم سن. قالوا اجنناک نساکا عن اهلک من النساء. گفتند نیامده ایم ترا که بر سر ترا از حال اهل بیت تو زنان فقط من النساء
تو بوی کورست و در جاسح الی اهلک من النساء. گفت آنحضرت احب الی من قرانم الله علیه. محبوبترین اهل بیت منم

من کسی است کہ تحقیق انعام و احسان کرده است خدا تعالیٰ بہدایت کرامت بروی۔ و انعمت علیہ و انعام و احسان کرده ام بروی
 باعتراف و تبت آنکس کیست اسامہ بن زید پوشیدہ مانند کہ انعام حق جل و علا و انعام آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و قرآن نسبت
 بزید کہ پدر اسامہ است مذکور است لیکن انعام بر پدستاریم انعام بر پسر است باین اعتبار آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فرود آورده
 گویا کہ فرمود زید و پسر او اسامہ قاتل من گفتند علی و عباس بعد از آن کیست قاتل گفت آنحضرت علی بن ابی طالب قال عباس
 پس گفت عباس۔ یا رسول اللہ جعلت عمک اظہر ہم۔ گردانیدی عم خود را اظہر اہل بیت خود یعنی اگر بعد از من بہر سم مرا خواہی گفت۔
 قال بن علیا سبک بالہجرۃ۔ گفت آنحضرت بدرستی علی سبقت کرده است ترا ہجرت اسلام عباس منی شد عنہ بعد از واقع ہجرت
 و بعضی میگویند عباس ہم در کابہ سلمان بود و لیکن انبشہرکان می پوشیدہ با جوہ آن ہجرت باین از آن پوشیدہ مانند کہ اگر تعدد وجوہ
 منظور و ملحوظ نباشد تقدم اسامہ بر علی در اصیبت شکل میشود و فافہم بان اللہ التوفیق پس آیتہ در بیان مقام تعدد و اعتبار وجود حیثیات ہجرت
 رواہ الترمذی ذکر ان عم الرجل صنو ابیہ فی کتاب الزکوٰۃ و ذکر کردہ شد کہ در تہذیب عباس منی شد عنہ واقع است کتاب الزکوٰۃ
 و این جا در ضمن حدیث عبدالمطلب بن بیعہ مذکور شد ۲۰۰ الفصول الثالث عن عقبہ بن عمیر عن سکون قال ابن الحارث صحابی سید
 او امانت بن بنی ہاشم و اسلام آورد و در فتح قال گفت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم گزار داد ابو بکر صدیق را و دیگر را ثم خرج ہمیشہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 ابو بکر را لیکہ راہ میرود و با وی علی بود رضی اللہ عنہما۔ فرامی آید لعل بنی ہاشم پس بید ابو بکر حسن کہ باز میکند با کوکان۔ فحمله علی عاتقہ
 پس داشت ابو بکر حسن بردوش خود قال بابی شبیبہ بالینی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم عیس شہیابہ۔ و گفت ابو بکر بنی ہاشم گند میخورد
 بہ پدر خود حسن مانند دست پیچیدہ مانند علی و علی رضیک و علی خندہ میکرد۔ رواہ البخاری ۲۰۰ و عن انس قال اتے
 عبید اللہ بن زیاد بر اہل کعبین گفت انس و رده شد نزد عبید اللہ بن زیاد کہ قاتل حضرت امام حسین بود از لشکر زیدیان و مکرک
 امام حسین را۔ فجعلس فی فسط فجعلس نیکت۔ پس گردانیدہ شد سر شریف در پشت پس گشت آن شتہ کہے کا و در مبارک
 اورا پیچیدہ کہ دو دست او بود۔ و قال فی حسنہ شیاً۔ و گفت در حسن امام حسین چیزے یعنی گفت بطریق انکار و ابعاد کہ حسین
 چند ان حسن نداشت و اورا بیت ترمذے ظاہر میشود کہ مدح کرد و مبالغہ نمود در حسن و جمال می مابطریق استہزا و سخریہ
 بتوجہ و مسرور کہ حاصل شد آن بد بخت یا قتل وی رضی اللہ عنہ قال انس فقلت ان اللہ ان کان شہیم رسول اللہ گفت انس
 پس گفت من بنی ہاشم گوید بدرستی وے بود مشابہ ترین مردم بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و کان محضو با با تو سمیہ بود
 مبارک می رنگ کردہ شدہ بود و بوسہ کہ نام گیا ہمیت کہ بان سیاہ میکنند موسی را و سمیہ بیخ و اوست و ضم آن خطاست سکون بن
 و فتح آن و کسر بنی ہاشم در لغت مجاز۔ رواہ البخاری فی رواہ الترمذی اینچنین آیدہ است کہ قال گفت انس۔ گفت عنہ بن
 زیاد بلوہ من مزد ابن زیاد فچی بر اہل کعبین پس آوردہ شد سر مبارک حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ۔ فجعلس ضرب قضیب فی اللہ پس
 گفت ابن زیاد ہرود کہ نیز ہشامی کہ در دست او بود در بنی امام حسین و یقول ان راہی مثل ہذا حسنا و می گوید ندیدہ ام مثل ابن
 در حسن فقلت اما انہ کان اشہم رسول اللہ پس گفت من گاہ با شہ بدرستی می بود مشابہ ترین مردم بہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال

عبید اللہ بن زیاد کہ
 کوفہ بود و مشابہ
 بوسہ (ابو بکر)
 سمیہ و اشہم رسول اللہ

است ترمذی - هذا حديث صحيح حسن غريب ٣١٠ + وعن ام الفضل بنت الحارث - والده ابن عباس است وفضل نفس نیز پسر
 بزرگ تر از عبد الله بن عباس کنیت کرده شد بنام و دوی خواهر میبوند است که از ازوج مطهره است اینها خلعت علی رسول
 است میکند ام الفضل که وی در آمد بر پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم فقالت - پس گفت - یا رسول الله انی را این را بکنی بدرستی
 بیده ام خوابی بدرایه الیله - امشب حل کنم جامه خواب که دیده شود - قال و ما هو - گفت آنحضرت چیست آن خوابی که
 گفت ام الفضل - از شدید - بدرستی آن خواب سخت است نمی یارم گفت - قال - باز گفت آنحضرت و ما هو قالت درایت کان
 من جسدک قطعت گفت ام الفضل گویا پاره از تن بریده شده است و وضعی فی حجری - نهاده شد در کنار من فقال
 ان الله یس گفت پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم را این خبر دیدی تو ای ام الفضل خواب نیکن است - بله فاطمه بنت ابی طالب و اشهد انما
 که رخاسته است خدا پسر را - یکون فی حجرک میباشند آن پسر کنار تو یعنی میزند و در کنار تو بخت میشما و قرابتها که در میان است
 بیت آن پسر تو کنی - فولدت طمته حسین - پس یافاطمه حسین - فکان فی حجری بین یوسف و کنان من کما قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم
 که در سلم قد خلعت لیا علی رسول الله پس آدم روزی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله وسلم فوضع فی حجره پس نام در کنار آنحضرت در بعضی نسخ
 بر من نام در کنار خودم کانت فی القنات - پسر شد از من نگر نیستن بجا بنه فاذا بینا رسول الله پس ناگاه هر دو چشم پیغمبر خدا - صلی الله
 علیه و آله وسلم هر یقان لدوع - میرزند اشکها را - قالت - گفت ام الفضل فقلت یا بنی الله انی انت ای - پس گفتم ای پیغمبر خدا پدر و مادر
 من ای تو با دلاک - چه شد ترا که شکست ریزی - قال تانی جبرئیل گفت آنحضرت آید جبرئیل علیه السلام - فاجبرنی ان امی مقتل انی
 پس خبر آن جبرئیل را که است من نزدیک است که کشند من پسر مرا فقلت هذا پس گفتم بطریق تعجب است بعد از این پسر اقبال نعم گفت که
 من پسر را ای اتانی بقره من تریه حمراء - و در ادراج جبرئیل خاکی از خاک آن موضع سرخ ٣١٠ + و عن ابن عباس ان قال بیت البنی
 علی الله علیه و آله وسلم فماری الناکم فانت یوم نصف النهار گفت ابن عباس من یدم آنحضرت را در آنچه می بیند خواب بیننده یک
 دوی در نیم روز اشک غم - زولیده سوی غبار آوده - بیده قاروره فی مادم - در دست آنحضرت شیشه است که در وی شکر
 فقلت یا بنی انت امی هذا پس گفتم پدر و مادر من فدای تو با و چیست این حال این شیشه - قال هذا ام حسین اصحابه گفت آنحضرت
 من خون حسین یاران دوست - و لم اذ ان لقطه منذ الیوم - و همیشه ام که می بینم آنرا تا امروز - فاحصی ذلک لوقت ابن عباس
 گفت پس دیدم ام و می شمارم آن وقت را فاجد قتل ذلک لوقت پس میام که کشیدند حسین در آن وقت رو اها البیعتی فی دلائل
 النبوة - روایت کرده است این حدیث را بیعتی در دلائل النبوة - انما لاخیر روایت کرده است احمد حدیث انیرا ١٥٠ + و عن
 قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم حیوا الله ما یفدکم من نعمه و هم از ابن عباس است که گفت گفت آنحضرت دوست دارد خدا را
 است چیزی که خوش میدهد پرورش میکند شمار از نعمت در بعضی نسخ من نعمه جمع یعنی از نعمتهای خود فاحصونی بحسب الله پس
 است خدا را از حیبت دوستی خدا یعنی از حیبت دوستی شما خدا را یا از حیبتی که خدا را از حیبتی که خدا را از حیبتی که خدا را از
 است دوستی من برود معنی و ظاهرا است که مراد اول باشد - رواه الترمذی ٣١٠ + و عن ابی ترثان هو اخذ براب الکعبه سمعت ابی ترثان

ست از ابی ذر کہ دے گفت و حال آنکہ دے گیرندہ است در کعبہ را شنیدیم پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لقیول الا ان مغل ایلم
تیکم خصل سفینۃ نوح میگفت آنحضرت گاہ باشد کہ حال عجیب و غریب استان اہل بیت من میان شما بمثل داستان کشتی نوح است
رکبہا بخاکسی کہ سوار شد کشتی نوح را سنگا رخسہ و من تخلف عنہا ہلک و کسی کہ پس ماند سوار شد از ہلاک شد و او احمد

باب مناقب و احوال البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و رضی اللہ عنہم

بدانکہ از و احوال آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در وقتی نہ بودند و در وقت دیگر یازدہ و در وقت دیگر یازدہ بر آن و وقتی کمتر از آن در جامع
آورده است کہ علماء اختلاف دارند در عدد و احوال پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و در ترتیب ایشان عدد آنها یکمردہ اند پیش از آنحضرت
و آنها یکمردہ اند بعد از وی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آنها کہ دخول کردہ با آنها و آنها کہ دخول نکردہ و جماعہ از زنان ہستند کہ آنها را خواستہ
کردہ و در نکاح نہ در آورده و آن زنان کہ عرض کردند خود را بر آنحضرت گفتہ کہ یاد میکنیم آنچه مشہور است از اقوال پس زنان ذکر کردہ
جامع الاصول اسماء ایشان از احوال ایشان از کاتب حروف شرح اسماء و تاریخ نکاح و وفات ذکر کردہ و در تکملہ شرح احوال نیز ذکر
است در اینجا بزرگ اسماء تاریخ اقتصار نمودہ اول از و احوال مطہرہ ام المؤمنین خدیجہ بنت خویلد است تزویج کرد او را آنحضرت خدیجہ چہل سالہ و
آنحضرت بیست و پنج سالہ بود و وفات یافت پیش از ہجرت بسپال بر قول صحیح بعد از دے سوئدہ بنت مہر تزویج کرد کہ در و خرد سال
پنجاہ چہار عاشر صدیقہ بنت ابی بکر صدیق تزویج کرد او را یکدوی شش سالہ بود و بنا کرد با در نہ سالگی و وفات یافت سال پنجاہ
و پنج یا پنجاہ و ہشت حصہ بنت عمر بن الخطاب تزویج کرد در سال دوم یا سوم از ہجرت در سال چہل و پنج یا چہل و یک نیست
خزیمہ تزویج کرد در سال سوم و مرد در سال چہارم ام سلمہ بنت امیہ مخزومی تزویج کرد در سال چہارم یا سوم و مرد در سال پنجاہ و نہ
گفتہ اند در سال شصت و دو و اول صحیح درست زینب بنت جحش تزویج کرد در سال پنجم و مرد در سال ستم یا بسف یکم و دوی اول کسی
ست کہ رفت از عالم از و احوال بعد از آن حضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ام حبیبہ بنت ابی کفیان خواہر معاویہ و احوال آنست کہ
تزوویج کرد او را بنحاشے بر اے آنحضرت بہار صد و ہفتم در سال ششم در حبشہ کہ عمرہ شوہر خود عبید اللہ بن جحش فتنہ بود و
عبید اللہ نصرانی شد و بر جویر کہ قبلم حرم فتح و او بنت حارث بنت کرد آنحضرت او را در غزوہ یسعی در سال ششم پس از او کرد تزویج
نمود و مرد در سال پنجاہ و شش سیونہ بنت الحارث تزویج در سال ہفتم موت در سال شصت یک یا پنجاہ و یک و می خالہ ابن عباس
صفیہ بنت حبیب بن اخطب سال ہفتم در غزوہ خیبر سیر ساخت آزاد کردہ تزویج نمود وی در آن مان ہفدہ سالہ بود و وفات یافت
در سنہ خمسین و قبیل شہین و قبیل غیبر ذکابیمانہ بنت زید یہودیہ بود بند کرد و اعتاق کردہ تزویج نمودہ در سال ششم و مرد
در وقت جوع از حجة الوداع این یازدہ زن با تزویج کردہ دخول نمودہ است جماعہ از زنان مقدار است یا بیشتر بودہ اند
کہ ایشان را تزویج فرمودہ و پیش از دخول سزا رفت نمودہ بعضی را خواستگاری نمودہ تزویج نفرمودہ و بعضی نزد نزول
کریمہ یا ایہا البنی قل لا زواج الا لک یہ دینا اختیار کردہ بدر رفتند و تفصیل آن مذکور است جامع الاصول اما در بعضی
گفتہ اند چہار بودہ مشہور ترین آنها ماریہ قبطیہ ام ایوبیم بن رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در سال شانزدہ مردہ و

انہ بنت شمعون یا بنت زید کہ مذکور شد بعضے گفتے اندازند نکرہ وطی ہلک یمن نمود دیگر جاریہ بود کہ زینب بنت جحش اور
بخشیدہ بود و دیگرے بود از جائے بند کردہ شدہ و اللہ اعلم ۲۱

مسئل الاول عن علی رضی اللہ عنہ قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول گفت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ
یدم انحضرت رامی گفت خیر نسائنا مریم بنت عمران بہترین زنان دنیا یا کائنات کہ مریم دو سے بودہ مریم بنت عمران
و نسائنا خدیجہ بنت خویلد و بہترین زنان دنیا یا کائنات مت خدیجہ بنت خویلد است متفق علیہ فی روایت قال ابو کریب۔

ابن ابی کریب بضم کاف کہ روایتی من حدیث از وکیع است و اشارت وکیع الی السماء و الارض و اشارت کرد وکیع کہ از حفاظ
بست و در مرتبہ مالک قرآن اوست بسوی آسمان زمین از برای بیان معنی نبی یعنی بہرست از آسمانی کہ در آسمان بر زمین
ن حدیث ظاہر شد کہ حرم و خدیجہ ہر یک بہترین امت خود است لیکن معلوم نشد نسبت میان این ہر دو کہ کدام فاضل تر است نقل کردہ

است از تفسیر نسف کہ خدیجہ و عائشہ افضل اند از مریم بر قول صحیح کہ مریم پیغمبر است این خود مقرر است کہ این امت مرحومہ بہرست
نان دیگر باز در عائشہ و خدیجہ نیز اختلاف کردہ اند بچنین فضل فاطمہ بر عائشہ مالک گفت حمۃ اللہ علیہ فاطمہ جگر پارہ پیغمبر
بر جگر پارہ پیغمبر چکس افضل نہم بقیہ کلام در فصل اول از مناقب اہل بیت گذشت ۲۲ و عن ابی ہریرہ قال قال فی خبر اہل

علی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقال گفت ابو ہریرہ آمد جبرئیل انحضرت یا پس گفت۔ یا رسول اللہ ہذہ خدیجہ قد اتت بعماء اہل
ام۔ این خدیجہ است تحقیق آمدہ باوئی و ندی است کہ روی نان خوشی است۔ و طعام۔ یا طعامی است شک است
خدیجہ از مکہ بود بخارجہ کہ انحضرت در آنجا مشغول میبود قوت چند روزہ با خود می برد روزی مگر خدیجہ بنو ہریرہ است

بشارت یافتہ بچنین گفتے اند بعضے شرح پوشیدہ نام مشہور است کہ مشغول بودن انحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم پیش
اہل جبرئیل و ظاہر بعد از نزول نیز زمانے در آنجا بودہ اند و خدیجہ صلی اللہ علیہا و آلہا و انہا در آن مان طعامی برای انحضرت بردہ
وردن وقت دیگر باشد و اللہ اعلم این خبر جبرئیل داد و گفت۔ فاذا التمک فاقرا علیہا السلام من بہا و منی پس چون بیاید

بر این سخنان بروی سلام از پروردگار روی و از جانب من گفتے اند کہ در اینجا فضل است مر خدیجہ برابر عائشہ کہ در حدیث
بسلام جبرئیل گفتا کردہ اند چنانچہ بیاید۔ و بشر با بیت فی الجنۃ من نصب۔ و مزودہ مر خدیجہ را بخاندہ و بہشت از نصب نفع
ساوملہ و در آید میانہ کاواک فراخ مقدار کوشکے و در بہشت گنبد ہا بود از مردار یزد و نصب از جہا ہر آن بود کہ در از وجوب

و در احادیث دیگر ہر جا ذکر ہو و درہ آمدہ۔ لا نصب فیہ الا نصب نیست غوثا دان خانہ و نہ رنج و تعب و سختی بختین بانگ
و نصب بختین رنج و رنج دیدن یعنی خانہ بی رحمت رنج بر خلاف خانہ ہائی نیایابی بانگ یا کردن رنج کشیدن بنا خانہ
نہی فریاد و رنج کشیدن نیبا شدہ انجا ہمین طور ہا وسط گفتا اند کہ این جزای است کہ می رضی اللہ عنہا نخست اسلام آورد و بطوع

و بی رغبت متاوعت و نصب من علیہ۔ و عن عائشہ قالت قالت حضرت بکیر بن مجہد علی حدیث منشا و البیضاء صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
علی خدیجہ گفت عائشہ کہ من غیرت کردہ ام و رشاک بنودہ ام بر ہیچ یکی از زنان پیغمبر تا نہ غیرت بردہ ام بر خدیجہ ہوا را ہتھا و من یدم خدیجہ را۔

سخن مذکور در این باب است
بسیار است از این باب
در مناقب اہل بیت
و در مناقب خدیجہ
و در مناقب عائشہ
و در مناقب فاطمہ
و در مناقب زینب
و در مناقب سہیلہ
و در مناقب ریحانہ
و در مناقب ام کلثوم
و در مناقب ام سلمہ
و در مناقب ام حبیبہ
و در مناقب ام رومانہ
و در مناقب ام ایمنہ
و در مناقب ام جندبہ
و در مناقب ام سہیلہ
و در مناقب ام زینب
و در مناقب ام کلثوم
و در مناقب ام سلمہ
و در مناقب ام حبیبہ
و در مناقب ام رومانہ
و در مناقب ام ایمنہ
و در مناقب ام جندبہ

ولکن کان یکثر ذکرہا۔ ولیکن بود آنحضرت کہ بسیار میکرد یاد و یاد یحیی را در با فوج الشاہة و بسا کہ ذبح میکرد و گو سفند را فم بقیلہما
اعضا بہتر پارہ پارہ میکرد و گو سفند را عضو عضو تقطیع پارہ پارہ کرد و عضو عضو و کسر اندام بجمہعہا فی صدائق خدیجہ بہتر بیفتاد
ان گو سفند را یا اعضا را در زانی کہ دوستان خدیجہ بودند۔ فرما قلت لہ وکان لم تکن فی الدنیا امراة الا خدیجہ۔ پس کہ میگردد
آنحضرت گویا بنود در دنیا ہیچ زنی موصوف بہ صفات حمیدہ مگر خدیجہ فبقولہا کانت پس میگفت آنحضرت در مدح و تعریف
خدیجہ بود چنین و چنین و چنین بطریق ابہام میگفت بجهت سبائہ و اشارت با کتبہ بیان صفات ہی زحد و اندازه بیرون سینه
و کان لی منها ولد۔ و بود مرا از خدیجہ اولاد و بیہ اولاد آنحضرت از خدیجہ است منی شد عنہا الا ابرہیم اناریہ کہ لم اولاد فاصل تر و کما
فاطمہ سیدۃ النساء العالمین و حسن و حسین سلام اللہ علیہم اجمعین بود و در اینجا تعریف است بعائشہ کہ از وی ہیچ ولدی نشد و اشارت
کہ اشعاع صفات سبائہ فوادان اولاد است متفق علیہ۔ و عن ابی سلمۃ ابو سلمۃ نام صحابی مشہور است ز ورج ہم سلمۃ ہم نام مشہور
بن عوف است تابعی کہیر ملیل القدر راوی عائشہ است اینجا ہمین مراد است ان عائشہ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وآلہ وسلم روایت میکند ابو سلمہ کہ عائشہ گفت گفت آنحضرت۔ یا عائشہ ہذا جبرئیل القیرانک السلام ای عائشہ بن جبرئیل
میخوانند ترا سلام یعنی میرساند تو سلام عائشہ بخند تا و این باد اصطلاح نحو ترجمہ گویند از آخر مناوی حریفی حدیث میکنند قیران
بنتم یا از او یعنی خوانانید چون بعد از سلام رسیدن جواب سلام میگویند گویا سلام خواندن بر کسی سلام خوانانیدن است از این
میگویند کہ فلانی سلام میخواند ترا و اگر گیرند قیران علیک السلام یعنی میخواند بر تو سلام و میگویند ترا سلام چنانکہ حدیث خدیجہ گذشت
این سخن مکرر گفته شد است فتذکرہ۔ قالت گفت عائشہ یعنی در جواب سلام جبرئیل و علیہ السلام و جتہ اللہ بر جبرئیل سلام و رحمت
قالت ہو رمی مالا رمی و گفت عائشہ و آنحضرت میدید چیزی را کہ نمی بینم من آن شخص جبرئیل است کہ آنحضرت میدید عائشہ نمیدید متفق
و عن عائشہ قالت قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انما شک المنام مثلک لیا ل۔ گفت عائشہ گفت مرا آنحضرت ندودہ شد کہ
خواب شب بچسب بک لملک فی مرقۃ من جبرئیل و در ترین صورت مشال ترا در قطوہ و جاہ افزہ شمی جید و مرہ سر تو ہمہ اوقات بخت
مر سخیہ یا مطلق معرب سرود در حدیث دیگر آیدہ است کہ گفت عائشہ فرود آور و جبرئیل صورت مراد کن دست آنحضرت و جہت تو
میان و زایت آنست کہ صورت سر بود و حریر در کن دست تو اند کہ دوبار نزول کرده باشد یکبار در کن دست و بار دیگر قطوہ حریر
لی ہذہ مرآکب پس گفت فرشتہ برای من این ن تست فکشف عن جہک التوب پس داشتہ از روی صورت تو جاہ فاذا انزل
پس نا جاہ تو اکنون آن صورتی کہ دیدہ بودم یا کشف کردم جاہ را از روی تو و نزد مشاہدہ تو پس ناگاہ تو آن صورتی کہ دیدہ بودم ہر دو صورتی
فانم فیقتل ان لیکن ہذا من عند اللہ یعنی پس گفتم اگر ہست این خوب دیدن از پیش خدا در گذاردند خدا تعالی این را یعنی میازد این ہم را اگر گفته شود کہ
این نزد خدا چہتی ارد و نوم اینیادگی است خصوصاً سید الانبیاء صلوات اللہ علیہم اجمعین گفتم اندکہ اگر این توہ نام پیش
بود فلما اشکال و اگر بعد از نبوت باشد پس اینجا شکست بلکہ برای تقریر وقوع تحقیق دست این کلام را کسی میگوید کہ تحقیق ثابت است
چنانکہ سالمان میگویند اگر من سلطانم ہمین کہ چہ سببیم ترا اگر گویند آمدن فرشتہ منافعی است بودن این پیش از نبوت جوایش

۷۱۲

فصوص به بنی نیست خصوصاً در خواب آنچه مخصوص است آوردن است حی از خدا و بعضی گفته اند که اصل این یا حق است
 شک و تعبیر است که مراد همین ظاهر باشد یا چیزی دیگر باشد خلاص ظاهر یا مراد از و نه در دنیا است یا در آخرت فتدبر تحقق علیه
 ما قالت ان الناس كانوا یحورون بهدایا هم یوم عائشة و هم از عائشة است که مردم بودند که گفتند میگردند به هدیه های خود در روز تو
 یعنی پیشکشها را که میخواهند بر آنحضرت بسیار نگاه میداشتند تا روزی که نوبت عائشه باشد خدمت ببرد و تحری باشد یعنی
 شش در طلب یزدانند که تحری قبله تحری لیله القدر میگویند یعنی طلب آنچه سزاوار است اولی است حری میگویند بذاک صفاة
 آنچه شد طلب میکردند آن تحری رضای پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم میخواستند و کون مصدر است معنی صفاة و قالت ان النساء
 ان الله صلی الله علیه و آله و سلم کن جزین و گفت عائشه که زنان آنحضرت بود و گروهی که در وی عائشه و صفیه و حفصه و
 عائشه و در اینها بود از جهت محبت رسول خدا و وی و حفصه موافق و موافق یکدیگر بودند چنانکه ابو بکر و عمر متفق و متحید بودند و الخرب الخرام سلمه
 و رسول الله گروه دیگر ام سلمه باقی زنان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و سر از ایشان ام سلمه بود و کلمه حزب ام سلمه پس سخن کردند گروه
 به یقین لها پس گفتند ام سلمه را کلمی رسول الله سخن کن بگو پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کلمی اناس فیقول سخن کند به مردم
 بگوید من اراد ان یدی الی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم فلیبد الیه حیث کان کسی که خواهد که بدیدست بسوی آنحضرت پس
 که بدید دست هر جا که باشد چه در خانه عائشه چه در خانه غیر وی و تخصیص نیکند خانه عائشه پس کلام کرد ام سلمه با آنحضرت درین
 ب فقال لها لا تؤذینی فی عائشه پس گفت آنحضرت مرا سلمه از این در باب عائشه تا ان لوی طریاتی و انانی ثوب مرارة
 عائشه زیرا که بدستی و حی نمی آید و حال آنکه من در جامه خواب هیچ زنی با شرم جز عائشه یافت اتوب الی الله من اذاک گفت ام سلمه
 بگویم بسوی خدا از آن توب یا رسول الله ثم انهن دعون فاطمة فارسلن الی رسول الله فاستمعن من زبان که حزب ام سلمه اند خوانند فاطمه را پس
 بتادند بسوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فکلمته پس کلام کرد فاطمه آنحضرت را فقال یا بنیة الایحیمین یا احب الی من کلمت آنحضرت
 می و خیرک من آیا دوست میداری تو چیزے را که دوست میدارم من قالت بلی گفت فاطمه بلی دوست میدارم چیزے را که دوست
 میداری تو قال فاجبی بده گفت آنحضرت پس گروه دوست میداری چیزے را که دوست میدارم من دوست میدارم من یعنی عائشه و آنحضرت
 علی الله علیه و آله و سلم امر نکرده بود کسی را که در روز عائشه بیلد و حق آن نشاء بان تعلق نگرفته بود اگر کسی بطور خود بیاید منع براسه
 کند متفق علیه و ذکر حدیث است - و ذکر کرده شد حدیث انس که در اول وی اینست فیصل عائشه علی النساء فی باب بدان

المخلق بروایة ابی موسیٰ یروى بان بذا المخلق بروایت ابی موسیٰ شعری ۲۰۲+

صل الثاني عن انس بن النبی صلی الله علیه و آله و سلم قال حسبک من نساء العالمین مریم بنت عمران و خدیجة بنت خویلد و
 لمریم بنت محمد و آسیة امرأة فرعون - روایت است از انس که آنحضرت گفت پس سست ترا از زنان جهان ان شناختن مناقب و
 مماثل من چهار زن که از غیر خود فاضلند و ذکر عائشه درین حدیث نکرده از جهت اکتفا کردن بذكر و س در احادیث دیگر
 لواء آسیة بتقدیم همزه بر سن سست خطاب بالنس یا عام - واه الترمذی ۲۰۲+ و عن عائشة ان جبریل جاء بصورتها

عنه خرقه حر خضر اے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت سے از عائشہ کہ جب میل در صورت اور پارہ جاڑا
 بسوے آنحضرت ازینجا معلوم میشود کہ سرقہ مخصوص من مکریر رسید نیست یا قضیہ متعدد است یا اشتباہ راوی است اللہ اعلم
 زو جنک فی الدنیا والاخرہ پس گفت جب میل این زوجہ تست در دنیا و آخرت درینجا بشارت است عائشہ را بہشت ہلہ و ان
 ہستی اند چنانکہ از احادیث معلوم میگردد و بشارت مخصوص بشرہ نیست چنانکہ تحقیق یافته است۔ رواہ الترمذی
 انس قال بلغ صفیہ ان حفصہ قالت لہا بنت یهودی گفت انس کہ رسید صفیہ کہ حفصہ گفت مراد دختر یهودی بود صفیہ
 خطب بضم حاء مملوہ فتح تحتانیہ اولی و تشدید ثانیہ فبکلت پس گیریت صفیہ۔ فدخل علیہا البنی پس امد بر صفیہ پسر صلی اللہ
 وہی تبکی۔ حال نگوی میگردد۔ فقال ایکیک۔ پس گفت آنحضرت چه چیز میگردد یا نذر او چرامی گری فقالت پس گفت صفیہ
 لی حفصہ انی بنت یهودی۔ گفت مراد حفصہ کہ من دختر یهودی ام فقال ابنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہاں کہ بنت یہودی پس گفت آنحضرت بد
 ہریمہ دختر سیمبرے وان عمک البنی ہ بدرستی عم تو سیمبرست بخت آنکہ حی بن اخطب پدر صفیہ اولاد ہارون مغیرہ و موسیٰ علیہما السلام
 واین حساب پدر او غیر باشد و عم او نیز غیر بود و اناک تحت بنی ہ بدرستی تو امی صفیہ زیر غیر زوجہ اولیٰ مراد ذات ثلث خود
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقیر تغیر علیک پس در چه چیز و بسبب کہ ام فضیلت می نازد حفصہ بر تو و بزرگی میکند بر تو مقصود فتح
 از صفیہ است کہ وی جامع صفات فضل و کرم است۔ تفضیل وے بر دیگران پس نگویم کہ این صفات مخصوص صفیہ است بلکہ
 نساء آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ و شیلہ نہ شریک اند درین صفات زیرا کہ دختران اسمی اند کہ بلور اسحق است تحت نظر
 آنحضرت اند۔ تم قال۔ پس گفت آنحضرت بعد از تسلیہ صفیہ اقلی اللہ حفصہ۔ پریمین کن خدا را و تبر من از وے امی حفصہ
 کنی بکسے فخر کنی و عیب گیری بر کسے۔ رواہ الترمذی النسائی ۴۶۷۰ و عن ام سلمہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فاطمہ عام
 روایت است از ام سلمہ کہ آنحضرت خواند فاطمہ را و طلبید نزد خود سال فتح مکہ۔ فناجا با پس از گفت بوی نہمانی۔ فبکلت پس برگرد
 فاطمہ نم حد ثنا فضحکت پستہ باز سخنے گفت آنحضرت فاطمہ پس بخندید فاطمہ فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سالہا عن بکا
 و حکمایہا پس نگامی کہ وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمہ را اگر گریستن او اولاد از خندہ تا عیا۔ فقالت اخبرنے رسول اللہ صلی
 وآلہ وسلم انیموت فبکیت پس گفت فاطمہ زید و مرا آنحضرت کہ وی می رود درین نزدیکی پس برگردیم من تخم خبرنی انی
 اہل بختہ پستہ زید و مرا کہ من بی بی زنان اہل ہشتم۔ الامریم بنت عمران۔ مگر مریم دختر عمران۔ فضحکت پس بخندیدیم من اسبت این
 جملین با ظاہرست مگر آنکہ تلہج باشد بانچہ ارد شدہ است کہ مریم زوجہ آنحضرت است بہشت کہ اقال لطیبی۔ رواہ الترمذی
 الفصل الثالث۔ عن ابی موسیٰ قال اشتکل علینا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث قط۔ گفت ابو موسیٰ
 اشعری شکل نیستد بر ما کہ اصحاب آنحضرت ہم حدیثی و ہیج معنی ہرگز اشتکل بتا درست بعد از خیم از باب اشکال در بعضی نسخ
 ہے تا۔ فسألنا عائشہ پس رسیدیم ما عائشہ را۔ الا وجدنا عند ہامنہ علماء مگرے یا فیمر خود عائشہ از ان شکل علیکہ حال ان اشکال
 سے کرد از جنت و نور علم وے بسامع از آنحضرت وقوت اجتماع۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح غریب

عنه خرقه حر خضر اے رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ روایت سے از عائشہ کہ جب میل در صورت اور پارہ جاڑا
 بسوے آنحضرت ازینجا معلوم میشود کہ سرقہ مخصوص من مکریر رسید نیست یا قضیہ متعدد است یا اشتباہ راوی است اللہ اعلم
 زو جنک فی الدنیا والاخرہ پس گفت جب میل این زوجہ تست در دنیا و آخرت درینجا بشارت است عائشہ را بہشت ہلہ و ان
 ہستی اند چنانکہ از احادیث معلوم میگردد و بشارت مخصوص بشرہ نیست چنانکہ تحقیق یافته است۔ رواہ الترمذی
 انس قال بلغ صفیہ ان حفصہ قالت لہا بنت یهودی گفت انس کہ رسید صفیہ کہ حفصہ گفت مراد دختر یهودی بود صفیہ
 خطب بضم حاء مملوہ فتح تحتانیہ اولی و تشدید ثانیہ فبکلت پس گیریت صفیہ۔ فدخل علیہا البنی پس امد بر صفیہ پسر صلی اللہ
 وہی تبکی۔ حال نگوی میگردد۔ فقال ایکیک۔ پس گفت آنحضرت چه چیز میگردد یا نذر او چرامی گری فقالت پس گفت صفیہ
 لی حفصہ انی بنت یهودی۔ گفت مراد حفصہ کہ من دختر یهودی ام فقال ابنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ہاں کہ بنت یہودی پس گفت آنحضرت بد
 ہریمہ دختر سیمبرے وان عمک البنی ہ بدرستی عم تو سیمبرست بخت آنکہ حی بن اخطب پدر صفیہ اولاد ہارون مغیرہ و موسیٰ علیہما السلام
 واین حساب پدر او غیر باشد و عم او نیز غیر بود و اناک تحت بنی ہ بدرستی تو امی صفیہ زیر غیر زوجہ اولیٰ مراد ذات ثلث خود
 صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم فقیر تغیر علیک پس در چه چیز و بسبب کہ ام فضیلت می نازد حفصہ بر تو و بزرگی میکند بر تو مقصود فتح
 از صفیہ است کہ وی جامع صفات فضل و کرم است۔ تفضیل وے بر دیگران پس نگویم کہ این صفات مخصوص صفیہ است بلکہ
 نساء آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ و شیلہ نہ شریک اند درین صفات زیرا کہ دختران اسمی اند کہ بلور اسحق است تحت نظر
 آنحضرت اند۔ تم قال۔ پس گفت آنحضرت بعد از تسلیہ صفیہ اقلی اللہ حفصہ۔ پریمین کن خدا را و تبر من از وے امی حفصہ
 کنی بکسے فخر کنی و عیب گیری بر کسے۔ رواہ الترمذی النسائی ۴۶۷۰ و عن ام سلمہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم دعا فاطمہ عام
 روایت است از ام سلمہ کہ آنحضرت خواند فاطمہ را و طلبید نزد خود سال فتح مکہ۔ فناجا با پس از گفت بوی نہمانی۔ فبکلت پس برگرد
 فاطمہ نم حد ثنا فضحکت پستہ باز سخنے گفت آنحضرت فاطمہ پس بخندید فاطمہ فلما توفی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سالہا عن بکا
 و حکمایہا پس نگامی کہ وفات یافت آنحضرت پرسیدم فاطمہ را اگر گریستن او اولاد از خندہ تا عیا۔ فقالت اخبرنے رسول اللہ صلی
 وآلہ وسلم انیموت فبکیت پس گفت فاطمہ زید و مرا آنحضرت کہ وی می رود درین نزدیکی پس برگردیم من تخم خبرنی انی
 اہل بختہ پستہ زید و مرا کہ من بی بی زنان اہل ہشتم۔ الامریم بنت عمران۔ مگر مریم دختر عمران۔ فضحکت پس بخندیدیم من اسبت این
 جملین با ظاہرست مگر آنکہ تلہج باشد بانچہ ارد شدہ است کہ مریم زوجہ آنحضرت است بہشت کہ اقال لطیبی۔ رواہ الترمذی
 الفصل الثالث۔ عن ابی موسیٰ قال اشتکل علینا اصحاب رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم حدیث قط۔ گفت ابو موسیٰ
 اشعری شکل نیستد بر ما کہ اصحاب آنحضرت ہم حدیثی و ہیج معنی ہرگز اشتکل بتا درست بعد از خیم از باب اشکال در بعضی نسخ
 ہے تا۔ فسألنا عائشہ پس رسیدیم ما عائشہ را۔ الا وجدنا عند ہامنہ علماء مگرے یا فیمر خود عائشہ از ان شکل علیکہ حال ان اشکال
 سے کرد از جنت و نور علم وے بسامع از آنحضرت وقوت اجتماع۔ رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح غریب

ابن موسیٰ بن طلحہ تابعی ثقہ جلیل است و میگویند کہ تولد او در زمان نبوت شده است و پدرش طلحہ بن عبید اللہ است کہ از
مردم بشرہ است قال راایت احد الفصح من عائشۃ گفت ندیم بیچ کیے را فصیح تر از ما نشہ ہا نواست یا بر حقیقت است کہ
وے ندیدہ باشد بچکس را فصیح تر از وے رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح غریب

باب جامع المناقب

در مولف دین باب مناقب بعضی از شاہراہ صحابہ بی تخصیص بطائفہ مخصوص از ایشان ترجمہ تہ جہہ مخصوصہ چنانچہ خلفاء عشرہ
واہل بیت و ازواج و ماہاجرین انصار و غیر ہم ۲۲۴+

اصل الاول عن عبد اللہ بن عمر قال رایت فی المنام کان فی یدی سرقۃ من حریر گفت ابن عمر ندیم در خواب گویا در دست
قطعہ از حریر راست - لا اہومی بہا الی مکان فی البختۃ الا طارت الی یدہ قصد نمیکنم باین سرقہ بسوی مکانی در پشت بالا آمدن
یا ان فتادون را مگر آنکہ مے پراند سرقہ مرا و میرساند بسوی آن مکان گویا کہ آن سرقہ مثل بازوی پرندہ شد بقصد صفتها علی حفصۃ پس

من این حال و عرض کردم بر حفصہ کہ خواہی از من عمر بود بقصد صفتها حفصہ علی رسول اللہ پس گفت عرض کرد آنرا حفصہ بپوشید خدا
اللہ علیہ السلام فقال ان خاک جبل صالح او ان عبد اللہ جبل صالح است پس گفت آنحضرت بدرستی بر او تو یعنی ابن عمر مردی
ست و این پیامی صالح است متفق علیہ ۲۲۵ و من حدیثہ قال ان اشبه الناس بالرسول اللہ ابن ام عبد گفت حدیثہ

تھی مشابہ ترین مردم از رسول و در سمت ہدیہ پیغمبر خدا ابن ام عبد است یعنی عبد اللہ بن مسعود کہ مادر او را کنیت نام عبد اللہ
بفتح دال و تشدید لام است سیرت حالت ہیبت بعضی گفته اند حسن حدیث گویا ما خود از دالت سمع کہ ظاہر حال او دالت میکنند
ہریرت و در قاموس گفته دال چون ہدیہ است بر کینہ و وقار حسن منظور و مجمع البحار دال شکل و شمایل و سمت بفتح سین سکون سیم طرق و

بیشتر اطلاق و بر طریق اہل خیر بود در قاموس گفته سمت طریق ہیبت اہل خیر فی الصراح سمت و روش نیکو و ہدیہ بفتح ہا و
دال طریقت و سیرت ہیبت با جملہ این ہر سلفظ قریب اندر معنی ہر سہ یکدیگر مذکور میشوند و آمدہ است کہ صحابہ عبد اللہ بن مسعود
بودند سمت ہدیہ و دال ہی پس شہد میکردند بان من جین نخرج من بیتہ الی ان یرجع الیہ ہنگامی کہ بیرون می آمد عبد اللہ از خانہ خود

وقت کہ باز میگشت بسوی خانہ - لاندری ما یصنع فی اہلہ اذا خلا - و نمی یابیم و نمیدانیم کہ چه میکنند اہل بیت خود و نمیتکہ خلوت بود
ہر حال کہ بی ظاہر است خود دالت بر حسن استقامت و دارد و نمیدانیم کہ باطن و چگونه است در خلوت چه حال اندر این بخت
رب طریقہ و حال حسن کمال وی میگوید یعنی این طور حال غریب و راہ و روش استقامت مشکل است کہ مستمر باشد

بیت حضور یکسان بود یا آنچه نزد خلیفہ بود از خوف تکلف و تصنع و لفاق نزد وی بود علم منافقین - رواہ البخاری ۲۳۱
فی موسیٰ لا شعرے قال قد استانا و اخی من الیمن گفت ابو موسیٰ قدم آوردم من برادر من از یمین - فلکنا حینا پس ننگ
چند گاہے در مدینہ بردر بار آنحضرت - یا زئی الا ان عبد اللہ بن مسعود رجل من اہل بیت البنی گمان نمی بردیم ما مگر آنکہ

مردن مسعود وے است از اہل بیت پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم از یمین من خولہ و خوالہ علی البنی - از بیت

صفتہ خواہر بزرگ تر بود از ابن عمر علی

انچہ میدیکم از در آمدن دی و در آمدن مادرومی گاہ بیگاہ بر غیر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم نرمی در اولی الفم نون است بمعنی نظریں
 آورده اند کہ آنحضرت عبد اللہ بن مسعود را حکم کرده بود کہ اگر یکدو کس را بینی کہ نزد من مستند در آئی و حاجت باذن نیست متفق
 و عن عبد اللہ بن عمر و آن سوال اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال - روایت است از عبد اللہ بن عمر بن العاص کہ آنحضرت گفت
 القرآن من اربعة - طلب قرأت قرآن کنید و بیاموزید از اہل ہما کس - من عبد اللہ بن مسعود کہ از عبد اللہ بن مسعود کہ از اہل
 و سالم مولے ابے خدیفہ کہ از فضلاء موائے و خیار و کبار صحابہ بود و از اہل فارس بود و از اصغر و امامت میکرد ہما جرین و لین
 و قتیکہ قدم آوردند مدینہ را با وجود آنکہ در میان ایشان عمرے بود و ابو سلمہ رضی اللہ عنہما و ابو خدیفہ پسر قتبہ بن سعید بن عبد شمس بود
 ہشام است از فضلاء صحابہ از ہما جرین و لین اسلام آورد و پیش از در آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در ارقم با سوانی بود
 و سوم ابے بن کعب رضی اللہ عنہ کہ از صحابہ بود و اورا سید القراء میگفتند و امیر المؤمنین عمر اورا سید المسلمین مے نامید و کاتب
 و سے بود - و معاذ بن جبل - مناقب بیرون از حد و احصاست بر اوری و اوہ بود اورا آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم با علی
 بن مسعود و بقضائے میں فرستادہ بود و سابقا انحوال - چیزے نوشتہ شدہ است متفق علیہ ۵۰۰ و عن علقمہ تابعی کہ سیر
 کہ در زمان آنحضرت تولد کردہ از یاران و تابعان ابن مسعود است - قال قدمت الشام گفتم قدم آوردم ہشام فصلیت بکنیر
 پس گذاردم دور کعت تم قلت - پتہ گفتم و دعا کردم کہ - اللهم سیر لے جلیسا صالحا - خداوند آسان گردان پیدا کن برائے
 ہمنشین نیک - فایت تو ما و جلست الیمم پس آدم گرد سے راوشستم ما اہل ایشان - فاذا شخ قد جا حتی جلس لی یعنی پس تا
 سیری تحقیق آمد تا آنکہ نشست بہ پہلوے من قلت من ہذا گفتم من پرسیدم از ان قوم کیستین قالوا ابوالدرداء گفتند
 ابوالدرداء است صحابہ مشہور جلیل القدر فقیہ عالم حکیم زاہد از اصحاب صفہ بر اوری و او آنحضرت میان دو میان سلمان فارسی
 قلت لے دعوت اللہ ان میسر لے جلیسا صالحا بجا قیسر لے گفتم ابوالدرداء را بد رستے منی ما کردم خدا تعالی را کہ میگردد
 ہر ہمنشین نیک پس میسر گردانید تر برائے من فقال من انت پس گفت ابوالدرداء کہیتے تو و از کجائے قلت من اہل کوفہ
 گفتم از اہل کوفہم - قال ولیس عند کم ابن ام عبد - گفت ابوالدرداء آیا نیست نزد شما ابن ام عبد یعنی عبد اللہ بن مسعود صاحب التعلیہ
 ابوسارۃ و المظفر - بکسر میم و فتح آن صاحب تعلیہ بالین آبدست آن آنحضرت کہ ابن شیا حوالہ او بود و باین خدات و سوار
 شب و روز مشرف و ممتاز بود پس جو داین ملازمت تو او علما باشد کہ طالب راستن میگردانند از غیرے - و فیکم الذی بارہ
 من الشیطان علی لسان نبیہ و در میان شماست آن کہے کہ امان دادہ است اورا خدا از شیطان بر زبان پیر خود یعنی عمار
 مے خواہد ابوالدرداء باین کس عمار بن یاسر را کہ آنحضرت اورا طیب مطیب میفرمود و بشارت بہ بہشت داد و دعا کرد اورا
 و قتیکہ عذاب میگردند اورا مشرکان می سوختند و گفت سر دشو و سلامت شو امی آتش بروے چنا کہ برابر ایمم خلیل ان
 گشتے و فرمود میکشند ترا امی عمار کہ وہ با غیاب منجوائے تو ایشان را بہ بہشت و مے خوانند ترا ایشان با آتش و اہلین در سے
 امان دادن از شیطان است کہ بر طریق مستقیم میماند و بوسوسہ از راہ نیر و ما ولیس فیکم صاحب لہ الذی لا یعلم غیر

Marfat.com

ایمانیست در میان شما صاحب مرسول خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ نمیدانند آن مرحور سے یعنی خلیفہ مراد ابی بن صاحب خدیفہ بن ایمان ض سست کہ اور صاحب مرسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم میگفتند و بود نزد او علم منافقان و علامات نفاق کہ آنحضرت اور بر آن اطلاع داده و بدان مخصوص گرداینده بود و ایلمونین عمر رضی اللہ عنہ از و سے یہ پرسید کہ آیا ہجرت می بینی امی خدیفہ در من از نشان نفاق چیزیے گفت لا واللہ نمی بینم جز آنکہ میگویند کہ بر سفره تو الوان طعام حاضر میشود و چون تحقیق گردند بفیہ را بود کہ شکستہ بود و زرد و سفید می نمود و واہ البخاری۔ و ازین حدیث معلوم میشود کہ عالم را باید کہ اگر دیگرے را فاضل تر از خود و اند طالب و طالب بودے کہ و طالب نیز اگر در جابے خود علمایا بد احتیاج بسفر و انجاب نفس نما بود + و عن بران رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال بیت الحنہ۔ روایت سست از جابر کہ آنحضرت گفت نموده شد مرا بہشت۔ فرایت امرأۃ ابے طلحہ۔ پس یم زن بوطحہ انصاری را کہ یاد او انس بن مالک کینیت او ام سلمہ سست و نام و سے اختلاف سست نخست تحت مالک بن انضر بود پس بعد انس و کشتہ شد مالک در حالت اشک و مسلمان شد ام سلمہ ابو طلحہ و را خواستگاریے کرد و ابی آورد ام سلمہ زن داو را با سلام دعوت کرد پس سامان شد بوطحہ پس قبول کرد و گفت من ترا با سلام تو خود را بزنی و ام مہر من ہمین سلام سست نیز گفت آنحضرت سمعت خنثیہ مامی و شنیدم او را پراپیش خود۔ فاذا بلال پس ناگاہ بلال سست کہ پیشین پیشین بہشت می بود و خنثیہ بہ فتح ہر دو خانہ و سگون شین عجمہ فی آواز سلاح ہر چیز خشک کہ اجزایے او ہم شناید مثل سلاح و نعل و جامہ مثل این حدیث در شان بلال باب تطوع نیز گذشتہ است۔ و واہ سلم + و عن سعد قال کنا مع ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سستہ نفر۔ روایت سست از سعد بن ابے وقاص گفت بودیم با آنحضرت شش کس۔ فقال المشرکون اطردوا لولا لایحیون علینا۔ پس گفتند مشرکان بران و دو کن اینہارا از مجلس خود تا با او حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند و حرف و حکایت بر ما اطرد و بضم ہمزہ و سکون طاورا۔ قال۔ گفت سعد۔ و کنت و ابن مسعود و رجل من ہذیل و بلال و رجلان سست اسمیہما گفت سعد در بیان شش نفر کہ چہ کسان بودند بودم من ابن مسعود و ایک می از قبیلہ ہذیل بضم ہا و فتح ذال عجمہ بلال و دو مرد دیگر کہ نام نمبرم آنها را و گفته اند کہ آن و مرد خباب عمار اند و اینکہ گفت نام ہرم آنها را از حجت معلومی کہ در نام ہزدن داشت یا بخت انسیان اول ظہر سست از عبارت۔ فوضع فی نفس رسول اللہ پس افتاد و خاطر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما شاء اللہ ان یقع چیزے کہ خواست خدا کہ واقع شود یعنی خواست آنحضرت کہ براند آنہارا و دور کند بخت استمالت و ہماے مشرکان بہ طمع آنکہ ایمان بیارند۔ فحدثت نفسہ پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و بانید شنید فانزل اللہ تعالیٰ۔ پس فرود فرستاد خدا تعالیٰ این آیت را۔ ولا تطردوا الدین یدعون بہم بالعداۃ و انتم یریدون بہ۔ و مران کسانے را کہ میخواهند و ذکر میکنند پروردگار خود را صبح و شام نخواہند ذات پروردگار و در ہناسے اورا۔ و اکہ سلم + و عن ابی موسیٰ ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لہ یا ابا موسیٰ لقد اعطیت مزارا من مزار امیر آل داؤد۔ روایت است از ابی موسیٰ اشعری کہ گفت آنحضرت مراد را ابی موسیٰ و اوہ شدہ است ترامزار می از مزار داؤد و مزار کبرکت مریدی مرود کردن مثل نے بود و طنبور و مانند آن کہ نہ بزبان باشد و انجام او آواز خوبست و لفظ آل تقم سست زیرا کہ آنکہ مشہورست بحسن صوت داؤد است

عبارت سست از جابر کہ آنحضرت گفت نموده شد مرا بہشت۔ فرایت امرأۃ ابے طلحہ۔ پس یم زن بوطحہ انصاری را کہ یاد او انس بن مالک کینیت او ام سلمہ سست و نام و سے اختلاف سست نخست تحت مالک بن انضر بود پس بعد انس و کشتہ شد مالک در حالت اشک و مسلمان شد ام سلمہ ابو طلحہ و را خواستگاریے کرد و ابی آورد ام سلمہ زن داو را با سلام دعوت کرد پس سامان شد بوطحہ پس قبول کرد و گفت من ترا با سلام تو خود را بزنی و ام مہر من ہمین سلام سست نیز گفت آنحضرت سمعت خنثیہ مامی و شنیدم او را پراپیش خود۔ فاذا بلال پس ناگاہ بلال سست کہ پیشین پیشین بہشت می بود و خنثیہ بہ فتح ہر دو خانہ و سگون شین عجمہ فی آواز سلاح ہر چیز خشک کہ اجزایے او ہم شناید مثل سلاح و نعل و جامہ مثل این حدیث در شان بلال باب تطوع نیز گذشتہ است۔ و واہ سلم + و عن سعد قال کنا مع ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سستہ نفر۔ روایت سست از سعد بن ابے وقاص گفت بودیم با آنحضرت شش کس۔ فقال المشرکون اطردوا لولا لایحیون علینا۔ پس گفتند مشرکان بران و دو کن اینہارا از مجلس خود تا با او حکایت کنیم و ایشان دلیری نکنند و حرف و حکایت بر ما اطرد و بضم ہمزہ و سکون طاورا۔ قال۔ گفت سعد۔ و کنت و ابن مسعود و رجل من ہذیل و بلال و رجلان سست اسمیہما گفت سعد در بیان شش نفر کہ چہ کسان بودند بودم من ابن مسعود و ایک می از قبیلہ ہذیل بضم ہا و فتح ذال عجمہ بلال و دو مرد دیگر کہ نام نمبرم آنها را و گفته اند کہ آن و مرد خباب عمار اند و اینکہ گفت نام ہرم آنها را از حجت معلومی کہ در نام ہزدن داشت یا بخت انسیان اول ظہر سست از عبارت۔ فوضع فی نفس رسول اللہ پس افتاد و خاطر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ما شاء اللہ ان یقع چیزے کہ خواست خدا کہ واقع شود یعنی خواست آنحضرت کہ براند آنہارا و دور کند بخت استمالت و ہماے مشرکان بہ طمع آنکہ ایمان بیارند۔ فحدثت نفسہ پس حکایت کرد آنحضرت نفس خود را و بانید شنید فانزل اللہ تعالیٰ۔ پس فرود فرستاد خدا تعالیٰ این آیت را۔ ولا تطردوا الدین یدعون بہم بالعداۃ و انتم یریدون بہ۔ و مران کسانے را کہ میخواهند و ذکر میکنند پروردگار خود را صبح و شام نخواہند ذات پروردگار و در ہناسے اورا۔ و اکہ سلم + و عن ابی موسیٰ ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لہ یا ابا موسیٰ لقد اعطیت مزارا من مزار امیر آل داؤد۔ روایت است از ابی موسیٰ اشعری کہ گفت آنحضرت مراد را ابی موسیٰ و اوہ شدہ است ترامزار می از مزار داؤد و مزار کبرکت مریدی مرود کردن مثل نے بود و طنبور و مانند آن کہ نہ بزبان باشد و انجام او آواز خوبست و لفظ آل تقم سست زیرا کہ آنکہ مشہورست بحسن صوت داؤد است

عزیز نیست تحقیق ثابت شده است حفظ بسیاری از صحابه تمامه قرآن را و تمام کلام درین مقام در اتقان سیوطی باید جست متفق علیته
 عثمان جابر قال سمعت البنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یقول اتنز العرش لموت سعد بن معاذ سعد بن معاذ بن نعمان نصاری شہلی اوسنی رضی اللہ
 عنہما لاجلہما بکابریشان است اسلام آورد و بدینہ بردست مصعب بن عمیر در وقتیکہ فرستادہ بود او را آنحضرت پیش از قدم شریف
 و بعد نیز پس مسلمان شدند باسلام و بنویسند لاشہل آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اورا سید الانصار خواندہ حاضر شد بدر او احد را
 بیت ماند آنحضرت در روز احد در روز خندق در کحل سیر رسید و نایستاد خون وی تا بعد از ماہہ و قات یافت فرمود آنحضرت
 از دو آمدند بروٹی ہی ہفتاد ہزار فرشتہ فرمود جنبید عرش رحبت موت سعد بن معاذ و فی روایہ اہتر عرش رحبت موت سعد بن معاذ متفق
 بدانکہ شرح اختلاف کردہ اند در بیان معنی اتنز از عرش سبب آن بعضی گفته اند کہ اتنز از عرش کنایت است از فرج و نشاط عرش بقدم روح
 کئی حقیقہ یا مجاز و اسوا آنست کہ محمول بر حقیقت است زیرا کہ حق جل جلالہ در جانات علم تمیز نمادہ است چنانکہ آنحضرت صلی اللہ علیہ
 وآلہ وسلم در شان کوه احد فرمود کہ کسی کو ہست کہ دوست سیدار دمارا و بعضی گفته اند کہ در فرج اہل عرش است کہ ملائکہ از بعضی گفته
 نبیدن عرش علامت ختم بر موت سعدی این عبارت کنایت است از عظم شان فاتی چنانکہ میگویند قیامت خاست موت فلا
 لام دین حدیث او اول کتاب فصل ثانی از باب ثبات مذاہب نقل گذشتہ است ۱۲۰ و عثمان لہو قال ہدیت رسول اللہ صلی اللہ علیہ
 و سلم حیرت بر گفت ابن عباس کہ از مشاہیر صحابہ است کہ شیکش فرستادہ شد بر امی آنحضرت جفیت جاہ ازین شفا ہر یک از ملوک ماجم آنرا فرستادہ بود
 حل آنجا بہ میسونما و پیچون من لہما بہین گشتند یاران آنحضرت کہ مساس میکردند و بدست میسوند آن طرا و خشکت میکردن از زرع آن
 در روایتی آمدہ است کہ میگفتند فرود فرستادہ شدہ است برومی از آسمان رحبت غایت تعجب دیدن زندان یقال تعجبون من لین ہذہ
 بیت آنحضرت آیا عجیب ید شما از زمی این حلہ منادیل سعد بن معاذ فی الجنتہ خیر منہما و الین ہرینہ مندیلمای سعد بن معاذ بہشت بہتر است
 ان نرم تر است مندیلم بکسریم فتح آن روز بیشتر جاہ کہ پاک کردہ شود و ما یید شود بدان است لاسل ان ملل است بہینی جرک در ذکر تہ
 جامہات دیگر مبالغہ است کما لا یخفی متفق علیہ ۱۳ و عن ام سلمہ بنم بدین انس کہ اورا در سفر سن خدمت آنحضرت گزارا مشہور و در ہما قات
 ایت میکند کہ وی گفت یا رسول اللہ الشرفا کمال الشرف شکا است ادع اللہ لہ دیکلن اورا یعنی از بر کاشنا کہ ثواب آخرت
 رسول بیان برکت صحبت خدمت تو حاصل شدہ است قال گفت آنحضرت اللہم کثر لہ و لولہ خداوند بسیار گردان او را
 زندان در او بارک رفما اعطیتہ و برکت نزلن در او اور چیز بی کہ اودہ تو او را از نعمتہا خود قال انس فاعلان لکثیر گفت
 پس بخدا سوگند مال من بسیار است و او را اندکہ نستان بی ہا برمی داد و ان لہی ولد و لدی بدستی زندان من و
 عثمان فرزند ان من یبتعادون علی نحو المائۃ ایوم ہرینہ می ید عدد ایشان بر مانند عدد روز یعنی امر و کہ این حکایت سکندر با سقندر
 ید بعد از ان یادہ ہم شدہ باشد پس منافی نشود با نچہ روایت دیگر آیدہ است روزی کردہ شدہ ام منی حملب من ای و لا و لا و لیکصد
 ست پنج ہفتہ کور کرد و دختر و گفته است خترا کہ فن کردہ ام از اولاد صلبی ہی نزدیک بصد از نجا معلوم میشود کہ امواں اولاد
 ہم ای ندگرہ جب غفلت از ذکر حق با عنث بر معیست نشود متفق علیہ ۱۴ و عن سب بن ابی قاص قال ما سمعت البنی

شہداء از انکرا صمد در روز بانی اسفند از انکرا کماک شدہ ہر روز ہفت روز باج و انکرا علم ۱۲ امیر علی

فقیر لے ارقہ پس گفتم شد مرا بالابرا آن عمود یا پیراے سکت است فقلت لا استطیع پس گفتم من نیتوانم بالابرا آمد قیامی منصف
پس آمد مرا خادم منصف بکسر ممد و فتح نیز گفتم اند و فتح صادمه خادم و چاکر فرغ تیابی من خلفی پس بی داشت آن خادم جامه با
مرازیس من - فریقت پس بالابرا آمد - حتی گفتم فی اعلاه - تا آنکه شدم من در بالاے آن عمود - فاخذت بالعروة پس گفتم من عروہ
و دست زدم بدان - فقیر استمسک پس گفتم شد چنگ زن باین عروہ و محکم گیر از - فاستیقظت پس بیدار شدم من و انما
لحقی یدی - و حال آنکه بدستی آن عروہ در دست من است - فقصصتها علی البنی پس خواندم قصه آن خواب بر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
فقال ملک لروضۃ الاسلام - پس گفتم آنحضرت تعبیرین خواب آن وضع کردیدے اسلام است تو تازه است و ذلک العمود عمود
الاسلام و آن ستون ستون اسلام است عبارت از احکام و ارکان آنست کہ بنای مسلمانان بر آنست - استک العروۃ العروۃ الوثقی و آن عروہ
کہ دیدے و چنگ آن دے عروہ و ثقی است کہ قول حق بجانہ بقدر استمسک بالعروۃ الوثقی - اشارت بدان است - فانت علی الاسلام
حتی تموت پس بر دین اسلامی کہ چنگ آن زده و بر مقام عالی بر آید تا آنکہ میری و ذلک رجل عبد شدین سلام و آن عبد شد بن
سلام بود ظاهر آنست کہ این قول قیس بن عباد است کہ راوی حدیث است متفق علیہ ۱۶۶ و عن النضر قال کان ثابت بن قیس بن
شامس - یفتح خمین بجمع و تشدید میم و بسین مملوہ در آخر خطیب انصار گفتم انبؤ و ثابت بن قیس خطیب انصار کہ خطبہ میخواند در حسب
نسب ایشان یا خطبہ میکرد در خواستگاری با و در کارهای بزرگ ایشان فلما نزلت یا ایها الذین آمنوا لاترفعوا اصواتکم فوق صوت
البنی لے آخر آیت پس چون نازل شد این آیت کہ نئے میکند از بلند آوازها بالاے آواز پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم - جلس بت فی بیتہ
و اجلس عن البنی لئلا یسبوا و متنع شد و باز ایستاد از خدمت پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال البنی صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم سعد بن معاذ و قال ما شان ثابت النیشکی پس رسید آنحضرت سعد بن معاذ و فرمود چیست حال بت کہ نمی آید و نمی نماید آیا
بیماری دارد ظاهر صدق حال ثابت نیز کرد و با عسف بر خبر گرفتن آنحضرت شد از حال وی و حالت خویش و حاجت کہ بوی شرح و
گواہی دے هست اثر خواهد کرد - فاتاه سعد و ذکر قول رسول اللہ پس سعد بن معاذ ثابت بن قیس و ذکر کرد مرا و اقول پیغمبر صلی اللہ
علیہ و آلہ وسلم کہ می پرسید چه حال دارد مگر باریست - فقال ثابت انزلت ہذہ الایۃ پس گفتم ثابت در عذر تقصیر ملازمت فرود ستادہ شدین
آیت کہ نمی میکند از بلند کردن آوازها لای و از پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و لقد علمتم انی من رفکم صوتا علی البنی و ہرینہ تحقیق میدانید
شما اسی یاران کہ من بلند آواز ترین شمام بر پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فانا منی ہل انار پس من از اہل تشم کہ ضبط شدہ است علمای
ایشان چنانکہ حکم میکنند آیت کہ ہمہ بان - فذکر سعد ذلک للبنی - پس کرد سعد بن معاذ آن قول ثابت برای پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم ہل ہومن ہل ایجنہ - پس گفتم آنحضرت من چندین نیست بلکہ می زاہل شست است واقع شد
مصدق این سخن کہ وی کشته شد بہ پیامہ ہمراہ ابو بکر صدیق رضی اللہ عنہ آوروہ اند کہ چون قتال میلکہ لذاب شد و خست ثابت
کفن و در او پوشید و قتال کرد و ہم در کفن کشته شد رضی اللہ عنہ در مدارج النبوة احوال زنی یادہ برین نوشته شدہ است برواہ سلم و ہون
ابی ہریرہ قال کنا جلوسا عند البنی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم از نزلت سورۃ الحجۃ گفتم ابو ہریرہ بودیم ہا شستہ نزد آنحضرت ناگاہ فرود آمد سورۃ جمعہ

فاما نزولت پس چون فرود آمد در سیدان آیت - و آخرین منہم لما یلقوا بہم مضمون این آیت آنست کہ دیگران از آن جماعہ کہ فرستادہ شد
 از آنجا کہ بنام سیدی ایشان بستند کہ هنوز نیامدہ اند و نہ پیوستہ اند بجامعہ اصحاب کہ امی اند یعنی عرب ند و نہ نگنجدہ شدہ است میان ایشان سوال
 صلی اللہ علیہ آرد سلام فاولوا من ہوا اول گفتند بر سیدند کہ بستند این جماعہ کہ هنوز نیامدہ اند و لا حق نشدہ اند یا رسول اللہ قال فینا سلمان الفارسی
 گفت ابوہریرہ و شستہ بود در میان مسلمانان فارسی قال فوضع البنی صلی اللہ علیہ وسلم یدہ علی سلمان گفت ابوہریرہ پس بنا و آنحضرت دست خود
 بر سلمان ثم قال لو کان الایمان عند الشریا لنالہ رجال من ہولاء لیستر گفت آنحضرت اگر میبود ایمان نزد شریا ہرگز نہ میگذشت از ہول
 ازینہا یعنی از قوم فارسی مراد مطلق عجم است غیر عرب مقصود آنست کہ آن جماعہ کہ هنوز نیامدہ و نہ پیوستہ اند اہل عجم اند از تا بعین و آنجا این صفت
 اند کہ گردین ایمان بر آسمان یا شدی یا بند آندا و میرسد بآن خضد رح مسلمان است کہ عجم است و اکثر تا بعین انجم اند و صیبا عرب و تحقیق ظاہر
 شد بسطت سلم و اجتماد و تا بعین کہ ظاہر نشد در غیر ایشان با وجود اختصاص فضل و کرامت باصحاب فافہم مسلمانان فارسی ولی رسول خداست
 کہ از بیوہ و بجزیرہ زیاد کرد و از نجبای صحابہ است اول از فارسیان مہر زستان آن قومی کہ اسپان باقی رومی بستند پس بطلب برین بستند صفت ستم
 آخر زمان برآمد و در دنیا مختلف آمد و چندین جا با فروختہ شد و سکہ صد و پنجاہ سال عمر یافت بعضی گفتہ اند زمان عیسی علیہ السلام را دریافتہ
 و صحیح آنست کہ ویست پنجاہ سال عمر بود پس آخر عمر روی مقصود دیدہ بملاقات پیغمبر آخر زمان سید صلی اللہ علیہ آرد مسلم متفق علیہ
 و عتہ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ آرد وسلم اللہم جب عبیدک ہذا یعنی ابوہریرہ و اسمہ لی عبادک اللہ و منین و ہم از ابی ہریرہ است
 کہ دعا کرد آنحضرت مرا و ما در او را گفت خداوند ما محبوب گردان این بندک خود را یعنی ابوہریرہ و محبوب گردان ما در او را بسوی مسلمانان
 یعنی چنان کن کہ ایشان بیوہ مسلمانان باشند کہ ہمگی نلما و اند و تصغیر عبید برے ترجم و تعطف و تحسین است و جب اللہم المؤمنین و محبوب
 گردان بسوی ایشان مسلمانان از کہ ایشان مسلمانان نزد دوست دارند و محبوب و محب مسلمانان باشند و بعضی نسخ ایہما است ضمیر راجع با ابوہریرہ
 و ما در او است در اکثر نسخ مشکوٰۃ و نسخ مسلم ایہما است ضمیر جمع مراد ابوہریرہ و ام و توابع و لواحق اولاد ایشان اند - رواہ مسلم ۱۹ و عن
 عایذ بن عمرو بہ تحیۃ و ذال حجہ صحابی است از اصحاب شجرہ ساکن شد بصرہ را و روایت کرد از وی حسن بصری و غیر وی بان با سفیان اتی علی
 سلمان و صیبت بلال فی لفر - روایت میکند عایذ بن عمرو کہ ابو سفیان موی طالع معاویہ آمد در وقت کہ فرخورد بر سلمان فارسی صیبت موی بلال پیشی
 بودند در جماعہ دیگر از اصحاب بن آمدن ابو سفیان مدینہ بعد از صلح حدیبیہ و از برائے تمجید و توثیق آن عمد کہ ششکان قریش مقدسات خدا
 و نقض عمد بنیاد کردہ اند پس آمد ابو سفیان این جماعہ از صحابہ پذیرد و را فقوا یا اخذت سیون اللہ من عنق مد و اللہ ما خدا پس گفتند این صحابہ
 با گرفت شمشیر می خدایے شمشیر ہے بندگان خدا کہ بگم خدا کار سیکر و نڈا ز گون بن دشمن جامی گرفتند خود را یعنی حیث کہ هنوز این مشرک دست
 با کشتہ نہ شدہ - فقال ابو بکر پس گفت ابو بکر بحبت استمالت خاطر ابو سفیان رعایت حق استمان القبول ہذا شیخ قریش و سید ہم یا میگویند
 شما این سخن برای شیخ قریش و سید ایشان کہ ابو سفیان باشد چنانکہ آنحضرت نیز گاہی استمالت خواطر بعضی مشرکان کہ رؤسای قبائل ہونہم
 میگردند - قال البنی پس ند ابو بکر نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ آرد وسلم فاجروہ پس خبر او ابو بکر آنحضرت باقی قصہ کہ گذشت میان موی این صحابہ
 فقال یا ابوبکر اکت عشیرتہم پس گفت آنحضرت اے ابو بکر شاید کہ تو در خشم در آوردی ایشان و در بعضی روایات اورک یا ابابکر

فارس

باز

در باب می ابو بکر - لکن گفت غضبتم لقد غضبت ربک - هر آینه داند اگر در خشم در آوری تو ایشان را هر آینه تحقیق در خشم در آوری
 پروردگار خود را و در بعضی روایات آمده که هر آینه در غضب آوردی پروردگار عرش عظیم را فلما هم پس آمد ابو بکر این جماعه لما مذخواستی کنه
 فقال یا اخوتاه غضبتکم پس گفت ابو بکر می برادران یا در غضب آوردم من شما را و نمیدانید از من - قالوا لا گفتن ایشان لا در غضب آوردی تو
 ما را و نه بنحیه ایم ما از تو - ایقر الله لک ناخی - پیامزد تو خدا می برادر من در بعضی یاخی بشدید یا بر بنیوه تصغیر و درین حدیث فضل عظیم
 فر فرمای صحابه را و حدیث است ب تعظیم و تکریم ایشان رعایت خاطر ایشان سه و لا خوشن باشکان سلطانین - بدر و ایشان مسکینان
 سری هست + رواه مسلم + ۲۰۰ + و عن انس عن ابی صلی الله علیه و سلم قال یتیم الا یمان حب الانصار - انس بن مالک گفت انصاری خزرجی
 است روایت میکند از آنحضرت که گفت نشان یمان محبت انصار است - و آیه النفاق بفضل الانصار و نشان نفاق دشمنی انصار است
 جمع نامها نصیر است مراد نصرت کنندگان آنحضرت اندازا هلم مدینه و انصار و قبیلانداوس و خزرج که دو برادر بودند که انصار و اولاد ایشان
 و در میان ایشان تامل و بیست سال جنگ عداوت بود و بعلاقه اسلام و کلمه توحید عداوت مبدل محبت شد و آنحضرت صلی الله علیه
 و آله و سلم ایشان را انصار لقب نهاد که بدان مشهور و ممتاز گشتن و بعد از ایشان بر اولاد و مواسی ایشان بن نام باقی ماند و نصرت ایشان
 را آنحضرت را موجب عداوت کفار و بجم شد با ایشان لاجرم محبت ایشان علامت ایمان آمد و عداوت ایشان علامت کفر و نفاق و کمال
 محبت موجب کمال ایمان نقصان موجب نقصان اگر محبت نصرت ایشان عداوت دارد یقین است که موجب حقیقت کفر خواهد بود
 + ۲۱۰ + و عن البراء قال سمعت رسول الله - براء بن عازب که انصاری میوسی است گفت شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود
 الا انصا لا یحرم الا کفر من انصار دوست نمیدار و ایشان را کفر مسلمانان و لا یغضون الا منافق و دشمن نمیدار و ایشان را کفر منافق و من جلم وجه
 الله و من یغضون بغضه الله پس کسیکه دوست دارد انصار را دوست دارد او را خدا و کسی که دشمن دارد ایشان را دشمن دارد او را خدا متفق علیه
 + ۲۲۰ + و عن انس قال ان ناسا من الانصار قالوا گفت انس که بعضی مردمان از انصار گفتند - حین فاء الله رسول الله من سوال بوزن
 آفاده - هنگامیکه غنیمت داد خدا تعالی بر پیغمبر خود او مالهای هوانک که نام قبیله ایست آنچه او آفات غنیمت داد بر غنیمت
 شار تست بکثرت آن اموال زیرا که غنیمت که حاصل شد ازین قبیله بسیار بود و در روایات آمده است که از اسیران شش هزار بودند
 مست چهار هزار شتر و دو چهار هزار اوقیر بود و از فتنه او قیه چهل در هم است بیشتر از چهل هزار گو سفت در روایت آمده که کثرت گو سفندان خارج
 در محصور بود - فطفق یطی جالا من قریش پس ایستاد آنحضرت که سید مردمان از قریش را بل که که نو مسلم بودند در فتح اسلام آوردند
 و هنوز نورایان دهان ایشان فراز گرفته بود و ایشان را مولفه القلوب میگویند - المائتة من بل می داد صد از شتران - فقالوا ایقر الله لک رسول
 پس گفتند جماعه از انصار پیامزد خدا رسول خدا را صلی الله علیه و آله و سلم یطی قریش می هر قریش را و یعدنا و ترک میکنند ما را و نمی هر چیز
 میوفنا لظنم با تم و شمشیرهای می چکد از خوننا ای ایشان یعنی می چکد خوننا می ایشان را شمشیر با ما - فحدث رسول الله پس خبر
 داده شد به پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم بمقاتلتهم - سخن انصار که گفتند و با آنحضرت رسانیدند که انصار را چنین میگویند قارسل الی الانصار
 معهم فی قبه سن ام - پس کس فرستاد آنحضرت بسوی انصار پس فراهم آورد آنحضرت ایشان را و خیمه از پریم - ولم یدع معهم احد
 را

اختیار و فی الصراح الاستیثار بخودی خود بکاری پرداختن ایشان برگزیدن یعنی مردم خود را بر شما خوانند برگزید و امر شوند و در
 است آنجا که دون شما اند در مرتبه بالاتر و افزون تر خواهند شد و تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان خبر صادق خصوصاً در زمان المیز و منین عثمان
 بعضی عصرهای دیگر که بنی امیه غالب آمدند - فاصبر پس صبر کنید شما برین شدت مبتلا - حتی سلقوه علی الجونش تا آنکه با مقامات کنید
 بر وجهی درین بشارتست مرثیان را بد خون جنت در جزای صبر ایشان آورده اند که بعضی از انصار نزد معاویه در زمان بارت می بودند
 با جرین شکایت آوردند پس علاج نکرد آنرا پس گفت انصارے راست گفت پیغمبر خدا که خواهد دید بعد از من شری را گفت معاویه چه
 کرده است شمار رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم گفت بصبر معاویه گفت پس صبر کنید که شما را بدان مر کرده اند - رواه البخاری ۲۴۰
 عنه قال کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم یوم الفتح - وهم اذ ابی هریره است گفت: بودیم با آنحضرت روز فتح - فقال یس گفت آنحضرت
 من دخل ارا بی سفیان فهو آمن - کسی که در آید از مشرکان مرا سے ابو سفیان را پس امن امان است هیچ کسی بوی متعرض نشود و من فی
 سلاح فهو آمن هر کسی از مشرکان که بنید از سلاح را پس بی نیز در امان است و ما ند که چون ابو سفیان در اسلام درآمد عباس گفت
 رسول الله ین مردیست که دوست میدارد و فخر و بزرگی را پس بدان برای می چیزی را که بدان مفتخر گردی پس فرمود آنحضرت
 صلی الله علیه و آله وسلم من دخل ارا بی سفیان فهو آمن نیز میگویند که ابو سفیان در ایام معادات قریش اموی بود آنحضرت را در آورده
 و در مراسم خود پس این مکافات بود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم ابو سفیان - فقالت انصار اماره جل فقد اخذته رافقه بعشره
 غنبة فی قریة پس انصار چون مشاهده کردند عنایت عایت ابو سفیان که شدیداً العداوة بود با آنحضرت فرمود هر که در آید ارا بی سفیان
 ادرامن است هر که بنید از سلاح را در امن است متعجبند و از روی غیرت سادگی گفتند این مردیست حضرت سالت پناه
 صلی الله علیه و آله وسلم تحقیق گرفت او را هر بانی بقوم خود و میل در غنبت قریه خویشی که یکم جبلت شهریت - و نزل لوجی علی رسول الله
 فرود آمد و حی بر پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم - باین که انصار اینچنین میگویند - قال گفت آنحضرت با انصار قلتم گفتید شما که اماره جل فقد اخذ
 رافقه فی عشیرته و رغبته فی قریة کلا اینچنین بید و اینچنین نیست - اے عبد الله در سوره بدرستی من بنده خدا فرستاده اویم هر چه میکنم بکار او
 و و جل میکنم با جرت الله و الیکم هجرت کردم و از وطن آمدم بسوی خدا و با میدانم فضل کردم و امداد و اعانتی بسوی شما و دیار شما از روی
 ما هر که نصرت دهید و با این سعادت کرامت برسید بعد از آن تفهید سالی دلداره ایشان فرمود - المیا میا کم و المات ما تکم نه گلی بنگانی زندگان
 شما و یا جاعے زندگانی شماست مردن من یا جاعے مردن شما یا جاعے مردن شماست یعنی جدا نمیشوم از شما نه در حیات نه در محاسن
 من یا شما و شما با من خاطر خود جمع دارید - قالوا و الله ما قلنا لا خدا با الله در سوره گفتند بخدا سوگند گفته ایم آنچه گفتیم بجز بخت بخل کردن بکار
 است می فضل وی بر ما و رسول خدا یعنی شرف جوار و صحبت می غیرت کردن رواندا شستن میل و محبت ترا با دیگران مباد از عنایت
 است جوار و صحبت تو محروم شویم غیرت لازم محبت است محبت هرگز نمی خواهد که یکدم نظر محبوب بر اغیار افتد محبت غیرتم با تو چنان است که
 دست دهد - نگذارم که در آئی بنجیال و گران و در فتنه بکسار و جبهه میلی کردن و مفسنون فی نفیس را گویند که نتوان بکس داد
 ل - گفت آنحضرت - فان الله و رسول الله صیدانکم و یعدراکم - پس بدرستی خدا و رسول خدا تصدیق میکنند راست میگویی میدارند

شمارا و قبول میکنند عذر شمارا۔ بعد از آنکه بفرم یا و سکون عین عذر قبول کردن عذر کسی را۔ رواه مسلم ۲۵۰۲ و عن ابن ابی عمیر
 واکه و سلم را می هبیا نا و نساء مقبلین من عرس۔ روایت است از انس که آنحضرت دید که کودکان را و زنان را یعنی از انصار و می آید
 از طعام عروسی فقام البنی یسین یا یسنا و یغیر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فقال پس گفت اللهم انتم من احب الناس لے خداوند شما از محبوب
 ترین مردم ما ید بسوسے من۔ اللهم انتم من احب الناس لے۔ خداوند شما از محبوب ترین مردم ما ید بسوسے من و در
 نسخ الے اللہ و در صحیح بخاری گفت کہ این سہ بار گفت این مؤید روایت الے است۔ یعنی الانصار را میخواهد آنحضرت بجا طبعین انصار
 را و معنی اللهم یا قسم است یا معنی او آنست کہ خداوند او میدانی صدق مراد آنچه میگویی چون ید آنحضرت این جا و ما و خوشحال شد بدید
 ایشان جنید از آنحضرت باعث محبت خیر او بدان گواہ گرفت حق سبحانہ را بر آن اجرت کمال عنایت کر است متفق علیہ ۲۶۰ و عنہ قال مراد
 لبان مجلس من مجالس انصار و ہم در انس ست کہ گفت گذشت ابو بکر و عباس رضی اللہ عنہما بجلستہ از مجالس انصار و ہم میگونی حال آنکہ
 میگردد۔ فقلا ما یکلمکم پس گفتند ابو بکر و عباس چه چیز میگردد شمارا و براسے چه میگردد۔ فقاوا ذکرنا مجلس البنی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 پس گفتند انصار از ان میگرددیم کہ یاد کردیم مجلس آنحضرت را نسبت بخود و این در ایام مرض موت آنحضرت بود۔ فدخل صہبای علی البنی
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم فآخبرہ بذاک پس در آمد یکی از ان دو ابو بکر یا عباس من رضی اللہ عنہما بر آنحضرت پس خیر داد از ان یکی آنحضرت
 را بگریستن شمارا بر یاد مجلس شریف می فخرج البنی پس بیرون آمد پیغمبر صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و قد غضب علی ہاسہ حاشیۃ برد و حال
 بہ تحقیق بسته است بر مبارک خود کر نہ جامہ را تعصیب عصا بہ بر سر استن عصا بہ بکسر بر سر استنی قصعد المنبر پس بالا بر آمد آنحضرت
 منبر را تا خطبہ خواند۔ و لم یصعد بعد ذلک ایوم۔ و نہ بر آمد بر منبر و نخواند خطبہ را بعد از ان روز و این آخر خطبہ بود کہ خواند آنحضرت خطبہ
 و اتنی علیہ۔ پس سپاس گفت خدایتعالی را و ستایش کرد بر خدا ثم قال و صلیکم بالانصار پیستہ گفت آنحضرت وصیت میکنم شمارا این
 کردن بالانصار۔ فانتم کرمی و عیبی۔ دیر کہ ایشان کرم من اند و عیب من اند کرمش بر فتح کاف کسر را بر وزن کف شکبہ است و نخواند
 چون سده مردم را و عیب بہ فتح ہملا و سکون تحتانیہ و موجودہ جامہ ان کہ آنرا بچہ گویند مراد آنست کہ انصار دوست درونی و محل طرا
 و اعتماد من اند را مور و ستود جمع میکند علف خود را در کرمش مردم نی نند و نگاه میدارند جامہ ہاے خود را در جامہ دان و عرب
 کنایت میکنند از قلب صد بعیدہ کرمش بمعنی عیال مرد و اولاد صغار و جماعت نیز می آید و محل برین معنی نیز درست است یعنی
 جماعت من و صحابہ من اند و بمنزلہ عیال و اولاد صغار من اند کہ محل شفقت مہربانی و غمخواری بیشتر میباشد۔ قد قضاوا الذمی علی
 بہ تحقیق گذاروند حقی کہ بر ایشان بود از نصرت و نصیحت حرف مال و جان۔ یعنی الذمی لم۔ و باقی ما اند آنچه مرایشانرا نزد خداست
 از ثواب و در آوردن در بہشت شاکست با آنچه سبایت کرد بر ان انصار و در لیلۃ النقبہ و نازل شد دوران قول حق بجا
 شد شترتی من المؤمنین انفسہم و اموالہم بان لم یحبتہ۔ فاقبلوا من محسنم و تجاوزوا عن مسیئہم۔ پس بہ پذیرید کاری نیک کہ از نیک
 ایشان بوجود آید و در گذرانید از کار بد کہ از بد کار ایشان صادر گردد۔ رواہ البخاری ۴۲۰۴ و عن ابن عباس قال خرج
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم مرثیہ الذمی ات فیہ۔ گفت ابن عباس بیرون آمد آنحضرت مرض خود کہ رفت از عالم در ان مرض

جلس علی المنبر فحمد الله وثنى عليه - تا آنکه نشست بر منبر پس حمد گفت خدا را و ثنا گفت بروی - ثم قال - پیتر گفت ای ابا عبد
 الناس یکترون - ابا عبد از حمد و ثنا پانصد که مردم در اسلام بسیار میشوند روز بروز افزون میگرددند و از هر طرف می آیند و مهاجرت میکنند
 و یقل الانصار - و کم میشوند انصار زیرا که بدل ندارند چه انصار عبارت از جماعه اند که جای دادند آنحضرت و نصرت نمودند
 و این چیز است که منقض میشود و سپری میگردد و بالقضای زمان آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم گذشت و این معنی در مهاجرین
 که مدینه همراه آنحضرت آمدند قائم است پس ظاهر آنست که این اخبار است از آنحضرت بکثرت مهاجرین اولاد ایشان فرخانی ایشان
 و در آن تملک ایشان در آن بخلات انصار کم میگردد و وجود ایشان عدم بقای ایشان و تحقیق واقع شد آنچه خبر داده بود بدان مجرب
 ق که کم میشود وجود انصار - حتی یقولون فی الناس نبرته الملح فی الطعام - تا آنکه میشوند در مردم بجای نمک طعام دورین تشبیه
 یان قلت انصار است و هم اشارت بحدیث ایشان که چنانچه ملح مصلح طعام است وجود انصار نیز مصلح اهل اسلام خواهد بود - من لی
 شیا لیسرفیه قوما و منفع فیه احمرین - پس کسی که والی شود از شما کاری را که زیان کند و روسی را سود کند گوید دیگر
 بنی والی و حاکم گردد و فیقبل من حسنهم و یثبوا و عن سببهم - پس باید که قبول کند از نیکوکاران انصار و باید که در گذرد از بدکاران ایشان و راه انصار
 و عن زید بن ارقم قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اللهم اغفر للانصار و لابناء الانصار و لابنات الانصار و اولاد الانصار
 و من انصار را و من پسران انصار را و پسران پسران انصار را ظاهر حدیث تخصیص مغفرت است بدو مرتبه اگر حمل کرده شود بر آخر
 بنا تا با هر جا که باقی ماند و نیست بلکه اگر بنا را بر معنی اولاد حمل کنند در نباشد - رواه مسلم + ۲۹ + و عن ابی سید - بضم همزه و
 من بفتح همزه و کسر سین هر دو گفته اند که بفتح و کسر صحیح تر است نام او مالک بن ربیع است مشهور شده بکینت و دس
 است که مرد از بدترین - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم خیر و اولاد انصار بنو النجار - بهترین قبیله با و خانه های
 بنی بخاراند بفتح نون تشدید جیم نام قبیله ایست از انصار - ثم بنو عبد لا شمل پیتر بنو عبد لا شمل که نیز قبیله ایست از
 ثم بنو الحارث بن النخروج - بفتح خاء حمر و سکون ذاء و فتح راء جیم - ثم بنو ساعدة - بکسر عین - و فی کل دورا انصار خیر من غیرهم بلیل
 نیکی است یعنی فضل و شرف حاصل است همه قبائل انصار را اگر چه بعضی فاضل تر اند و مراتب آن متفاوت است پس خیر در
 من نیک است در ثانی یعنی نیک فی الصراح خیر نیک و نیکو و نیکو تر متفق علیه + ۳۰ + و عن علی رضی الله عنه قال یعنی رسول الله
 علیه و آله و سلم اتاوا الزبیر المقداد - گفت امیر المومنین علی رضی الله عنه که فرستاد آنحضرت مرا و زبیر و مقداد را - و فی روایت و ابانته
 سکون و فتح شله - بدل المقداد یعنی در روایتی و ابانته واقع شده در بدل المقداد فقال اللطائف حتی تا اوار و منخل
 حضرت روان شوید تا آنکه بیاید مرغزار خاخ بدو خاخ بجمه نام جائی است نزدیک مدینه در جانب مکه فان بها طعینت
 ب - زیرا که بر و صند خاخ زنی است در هودج نشسته با دس نامی است که بابل مکه می رود فی الصراح طعینت لظا
 معله هودج وزن که در هودج باشد مخذ و ه منهایس بگیرد آن نامه را از آن زن - فانطلقنا بتعاد می بنا خیلته
 قدیم مادر حالیکه شتابی میکند با و می رود اسپان ما حتی ایتنا الی الروضة - تا آنکه آمدیم ما تا روضه خاخ فاذا نحن

بالطینۃ پس ناگاہ مار سیدیم بان زن نقلنا اخیبے الکتاب پس گفتیم با بیرون آر تو ای زن نامہ را قالت مامعی من
گفت آن زن نیست با من ہیچ کتابی کہ بیرون آرم۔ نقلنا نحن جن الکتاب پس گفتیم ما ہرگز بیرون می آریم تو کتاب را اول نقل
یا آنکہ می اندازیم ما جامہ با سے را و برہنہ میکنیم ترا و در بعضی نسخ لتلقین یعنی تبار فوقانیہ یعنی می اندازی تو جامہ ہارا۔ فانہ
عقا صہا۔ پس بیرون آورد آن زن آن نامہ از گیسو ہا سے خود عقیدہ سوی گزودہ عقا صہ کسب من جمع آن قایتنا بہ البنی پس
ما آن نامہ نزد پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔ فاذا فیہ پس ناگاہ در آن نامہ است این عبارت من حاطب۔ بجا و طاد مہاتین۔ بن ابی بلتہ
و سکون لام و فتح فوقیہ۔ الی ناس من المشرکین من اہل مکہ۔ این نامہ از حاطب است بسوی مردمان ز مشرکان ز اہل مکہ یہ خبر ہم
رسول اللہ در حالیکہ خبری دہد حاطب مشرکان اہل مکہ را بعضی کار ہا می پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و آن توجہ آنحضرت است
اہل مکہ برای فتح و ہندانا نیدہ بود آنحضرت این خبر را ہیچ کی و این کلام را وی است لا حاطب بن ابی سلمہ باہل مکہ از برے خوشتر
ایشان استمالت تلو بایشان نوشته بود پس این عبارت چون می نویسند کہ من حاطب الی ناس من المشرکین جاصل قصہ آنست کہ
بقصد فتح مکہ از مدنیہ بجانب خیبر توجہ شدہ بود و ہیچ کس از حقیقت این حال اطلاع ندادہ و این زکر و خدای است کہ در محاربت
است چنانکہ گفتہ است میت سکندر کہ با شتر قیان حرب داشت و در خیبر گویند در غربت داشت و این حاطب بن سلمہ
چرا صحاب بود باہل مکہ خبری نوشت از حقیقت حال آگاہی داد کہ پیغمبر مشامے آید ہشیا رہا شنید فقال رسول اللہ
لغت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم یا حاطب ما ہذا۔ اسی حاطب چیست این نوشتن تو و خبر دادن تو ایشان از حقیقت
فقال۔ پس گفت حاطب۔ یا رسول اللہ لا تجل علی شتائی مکن در سزا دادن مرا برین عمل۔ الی انت امر اطلعتانی قریش ولم اکر
الفسم۔ بدرستے من ہستم و سے چسپا نیدہ شدہ در قریش نیستم از ذاتہای ایشان حاطب حلیف قریش بود و بعضی گفتہ
ایشان بود۔ و کان من معک من المهاجرین ہم قرابتی بود ہر کہ با تست از مهاجران ہر ایشان را قرابتی باہل مکہ کہ مجموع ہما
و اہل مکہ جمع میکردند بسبب آن قرابت مالکے مهاجران با اہل و عیال ایشان را بکہ تو اندکہ ضمائر ہما جبران باشد با حبت
ذاک من النسب پس دوست داشتہ من کہ چون فوت شدہ است مرا پیوہ نسبت ایشان۔ الی محمد فیمیدانچون
کہ بگیرم در ایشان نعمتی یا قدرتی را کہ حمایت کنند و گرد آرند خویشے مرا یا خویشان یعنی من برای مؤمن و مصلحت کہ
کردہ ام کہ در مکہ اند و مشرکان باین خوش آمدگسان من جز دار باشند۔ و ما فعلت لفرأ۔ و نکر وہ ام از جهت آنکہ من کا فرو سنا فم کہ ای
ولا ارتداد عن دینی۔ و نکر وہ ام از جهت آنکہ مرتد شدہ ام و بعد از ایمان کا فر شدہ ام و برآمدہ ام از دین خود و لا رضی بال
لا اسلام۔ و ناز حبت را رضی شدن بکفر بعد از اسلام کہ میخواہم ہمہ ہمہ ایم از دین اسلام۔ فقال رسول اللہ پس گفت
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قد صدقتم۔ بدرستے کہ حاطب یہ تحقیق را است گفتہ است با شما و حقیقت حال ہمین است
گفت فقال عمرو عنی۔ پس گفت عمر رضی اللہ عنہم بگزار مرا۔ یا رسول اللہ ضرب عنق ہذا المنافق۔ کہ بزعم گردن این منافق
گفتہ اند شاید کہ در بیان قصہ تقدیم و تاخیر است و الا گفتن عمر این قول را بعد از تصدیق آنحضرت حاطب را

عہ فیقول رسول اللہ
انہ قد صدقتم
بدرستے کہ حاطب
یہ تحقیق را است
گفتہ است با شما
و حقیقت حال
ہمین است

قال رسول الله - پس گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم نه قد شهد بدر - بدرستی حاطب به تحقیق حاضر شده است بدر را گویا که عمر
گفت چه شد اگر چه بدر را حاضر شده پس گفت آنحضرت - و ما یدریک لعل الله یطلع علی اهل بدر فقال اعلو ما شئتم و چه در میان باند تزلزل
حقیقت حال و وجه بیداری که و ستم حق قتل است شاید که خدا بتعالی مطلع شده باشد بر شما اهل بدر پس گفت می تعالی بکنید هر چه
نقد و حجت که بکنند پس تحقیق واجب از شما را بهشت فی روایت - و در روایتی بجای فقد و حجت کم بکنند - فقد غفرت لكم واقع شده
یعنی حقیقتاً نظر کرد با ایشان نظر رحمت مغفرت یعنی توبه و امید داشتن راجع است به و الا آنحضرت را یقین است بحقیقت امر و
توبت است که لعن اهل بدر آن عماد و اتکا نکنند از عمل بازمانند و اعلو ما شئتم از برای اظهار کرم و عنایت است
در غصت کردن بر اذن که هر چه خواهد بکنند فافهم و بالله التوفیق فانزل الله تعالی پس فرودستاد خدا تعالی در روز جزا و منع ازین
عمل که حاطب کرد و امثال آن این آیت را - یا ایها الذین امنوا اتقوا عدو و عدو کم اولیاء - آگاه باشید می مسلمانان بگیرید دشمنان
و دشمنان خود را در دوستان تا آخر آیه تیفق علیهم ۳۳ و عن قاتل بن کثیر و ابنا - ابن یزید بن عماره بدر است قال جبریل الی البنی صلی الله
علیه و سلم قال تعدون اهل بدر فیکم گفت آید جبریل بسو آنحضرت گفت در چه توبه میدارید و از کدام طائفه میشمارید شما اهل بدر را
در میان خود - قال من فضل المسلمین گفت آنحضرت میشماریم اهل بدر را در میان خود افضل مسلمانان را و کلمه نحوها - یا گفت در جواب
جبریل کلمه را که مانند من کلمه است در معنی افاده زیادت شرف منزلت - قال گفت جبریل - و کذاک من شهد بدر من الملائکه گفت
جبریل و چنین از فضل ملائکه میدانیم بلکه را که حاضر شده است بدر را از ملائکه - رواه البخاری ۳۲۰ و عن حفصه و این است
از ام المومنین حفصه که دختر امیر المومنین عمر بن الخطاب سب - قالت قال رسول الله گفت حفصه که گفت پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم
ان لا رجوان لا یدخل النار ان شاء الله تعالی احد شهد بدر واحد هیهیه - بدرستی من هر آینه امید میدارم که در نیاید آتش دوزخ را اگر خوا
ست خدا تعالی بهیچیکه که حاضر شده است بدر را و حدیثیه و تفسیر بشیست حق از حجت رغبت تا درگاه الهی است تعالی ناز
برای شک - قالت حفصه میگویی گفت من - یا رسول الله لیس قال الله - آیا نیست که تحقیق گفته است خدا تعالی در آن
الا واردها - و نیست از شما هیچیکه که اگر اندک در آئینده است آتش دوزخ را یعنی در وقت گذشتن انصراف چون آمدن دوزخ عام باشد هر تامل
از میان رفتی از اهل بدر و حدیثیه چون است آید - قال فام سمعوا قال گفت آنحضرت پس نشنیده تو خدا تعالی را که میگویی نم بخی ازین
اتقوا - پستتر ستگاری میدهم آن کسانی را که تقوی کرده اند پس مرد سلامت میشود آتش را ایشان چنانکه برابر ایم علیهم السلام
یعنی درود مینمایند و مثل برق خاطف یا بادوران میگردد و آرزوی ازان با ایشان نمیرسد مراد منفی منوال نیست این در
بما شد و اهل بدر و حدیثیه داخلین جماعت اند فی روایت لا یدخل النار ان شاء الله من صحاب الشجرة احد و در روایتی چنین آمده
است که در نمی آید آتش را اگر خواسته است خدا از صحاب شجره هیچیکه - الذین با یعوا تحتها - آن کسانی که بیعت کردند با آنحضرت
در شجره این اتقوا تفسیر صحاب الشجرة است و این در حدیثیه بود - رواه مسلم ۳۳۰ و عن جابر قال کنایوم احدیة الفاء و الهمایة
گفت جابر بود در روز حدیبیه یک هزار و چهار صد کس در روایتی هزار و پانصد و هزار و سه صد نیز آمده است و توفیق

در شیح مذکورست۔ قال لنا ابی گفت ما را پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اتوم ایوم خیر اهل الارض۔ شما امروز بہترین اہل زمین اید۔
 علیہ السلام + ۳۴ + وعنه قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم من یصدق الثنیۃ ثنیۃ المرار کسے کہ بالا برآید یا کیست کہ بالا برآید ثنیۃ را کہ ثنیۃ
 ثنیۃ بہ فتح ثلثۃ و کسر نون تشدیدہ تحتانیہ راہ بنی در کوہ و مرار یعنی سیم و فتح نیز آمدہ است نام موضع است ما بین مکہ و مدینہ
 از راہ مدینہ کہ رسید آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و اصحاب می رفتی اللہ عنہم بان موضع در شب پس غیب گرد آنحضرت ایشان
 بصمود آن بر آمدن تا حکمت دیان چہ باشد و ظاہر حکمت اطلاح بر حال اہل مکہ کہ جائے کہین نکرده باشند و بدانہ شیے نہ نمودہ
 و در ہلاک خود نکوشیدہ کما قبیل فرمود ہر کہ صعود کند بر آن۔ فانہ یحط عنہ ما حط عنہ بنی اسرائیل۔ پس ہرستے نشان اہمیت کہ فرود
 میشود و کم کردہ میشود ازان کسے کہ صعود میکند آنرا مانند آنچه کم کردہ شد و فرود نماندہ شد از بنی اسرائیل تلمیح است بقول می
 سبحانہ و قولوا حطہ نافر کم۔ و قطعہ است کہ بنی اسرائیل بعد از آنکہ بر آوردہ شد ندا زیبا بان کہ تا چہل سال در وی تالیہ و حائر
 بودند و سایہ کرد بر ایشان ابر و فرستادہ شد بر ایشان من و سلوئی و امر کردہ شد ایشانرا بدر آمدن قریہ ان شام کہ نام
 آن از محابون سجدہ و دعائے و طلب حط ذنوب و استغفار تا امر زیدہ شود گناہان ایشان لیکن ایشان بتبدیل کردند طلب
 و استغفار را بطلب شتمیات خود از اعراض دنیا پس نازل کردہ شد بر ایشان عذاب پس مراد بحط از بنی اسرائیل عودہ
 حط و مغفرت است پس فرمود آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم باصحاب خود ہر کہ برآید بر ثنیۃ مرار آمد دیدہ شود گناہان
 وی و حط کردہ شود از وی مانند آنچه وعدہ کردہ شدہ بود بحط آن از بنی اسرائیل پس جابر رضی اللہ عنہ میگوید۔ فکان
 اول من صدہا خیلنا خیل بنی النحر ج۔ پس بود نخستین۔ کسے کہ صعود کرد آن ثنیۃ را اسپان مایئہ اسپان بنی النحر ج کہ
 قبیلہ است از انصار و جابر ازین قبیلہ است سابقا گفتہ شد کہ انصار و قبیلہ بودند اوس و خمر زج کہ دو برادر بودند۔ ثم تمام انک
 پستہ تمام آمدند مردم یعنی ہمہ آمدند پیدے تمام بفتح ہر دو تا و تشدید یم۔ فقال رسول اللہ۔ پس گفت پیغمبر خدا۔ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم
 کلکم مغفور لہ۔ ہر کہ ہست از شما امر زیدہ شدہ است اورا۔ الا صاحب الجمل الہم۔ مگر خداوند شتر سرخ۔ فاتیہا نقلنا تعالیٰ استغفر لک رسول
 پس مدیم ما آن شخص خداوند شتر سرخ را پس گفتیم بیانا امرزش خواہد ترا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان بعد نالتی حبلی من ان استغفر لی
 صاحبک۔ گفت آن صاحب شتر سرخ ہر آئینہ اگر با ہم من گم شدہ خود را کہ ہمان شتر سرخ باشد یا پیڑے دیگر محبوب
 ترست نزد من ازین کہ امرزش خواہد مرا یار شما کہ حضرت رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم ظاہر آن مرد کافر بودہ است
 کہ بفاق خود را در میان مسلمانان پنهان کردہ بود۔ رواہ مسلم و ذکر حدیث انس۔ و ذکر کردہ شد حدیث انس کہ دروسے
 این است کہ۔ قال لابی بن کعب ان اللہ امرنی ان اقر علیک۔ گفت آنحضرت مزین بن کعب کہ خدا تعالیٰ امر
 کردہ است مرا کہ بخوانم ہر کو سورہ تم کہین الذین کفروا فی باب بنی قنائل القرآن۔ در بابے کہ بعد از کتاب
 فضائل القرآن مذکورست و صاحب مصابیح این حدیث را درین فصل ذکر کردہ است مؤلف ذکر آن را

عبدلشد بن عمرو بن العاص شنیدم آنحضرت را که می گفت - ما اظلت الخضر - سایه نکر آسمان سبز و ما اقلت الغبار و بر نداشت زمین گرد آلود - با صدق من بپندور - راست گوی از ابی ذر غفاری را که از بزرگان صحابه و فقرا و مجرمان و زاهدان ایشان است احوال شریفی در بعضی مواضع از کتاب نوشته شده باشد و گفته اند که این قول از آنحضرت بر سبیل بیان است یا مخصوص است بغیر اینها و صحابه که

فاضل تراند از او و رواه الترمذی +۱۰۰ و عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ما اظلت الخضر و لا اقلت الغبار و من می گوید صدق سایه نکر آسمان بر نداشت زمین هیچ خداوند زبان را که راست گوی از ابی ذر است که هیچ مسامحت مداهمت نمیکند در حق دیگران حق را اگر چه تلخ باشد چنانکه از احوال ابی ذر رضی الله عنه منقول است لوجه به فتح ام و سکون با و فتح آن زبان را او بی و نه و فاکنده تر از او نمایند در حق خدا و رسول خدا و بعضی گفته اند اما ناید در حق کلام را که هیچ چیز از آن فرو نینگارد و من ابی ذر را بی ذر متعلق بدو است با صدق

و است - شبهه عیسی بن مریم صفت ابی ذر است یعنی بود در شباهت است به عیسی پیغمبر علیه السلام - یعنی در الزهد و زری بود و تجرد و خاریان نذیبی رضی الله عنه حرام بود و مگر به حق زکوة او - اکنه راست قول یعنی فی الزهد اند و است در مصباح مکرور نیست و رواه

الترمذی +۱۱۰ و عن معاذ بن جبل حضرت اموت قال - روایت است از معاذ بن جبل چون حاضر شد در اموت گفت ما تمسوا اهل بیت محمد بجویید علم نزد چهار کس - عند عویم - حمید بن فتح و او در آخر - ابی الدرداء - که نام او ابی الدرداء است شهور شده به کینت نسبت به در او که دختر او بود الفارست نرزب است نقیه عالم را هد حکم از اهل صغه یا رسد او آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم میان او و میان سلمان فارسی - و عند سلمان سوید بجویید علم نزد سلمان فارسی که مناقب می مذکور و مشهور است - و عند ابن مسعود و نزد عبد الله بن مسعود و خاست

و ذکر مناقب او نیست - و عند عبد الله بن سلام - و نزد عبد الله بن سلام - انبی کان یورد یا قاسم - آنکه بود یهودی پس سلمان شد اول روست که آنحضرت به مینه قدم آورد که سابقه علمی سرشته که بحال شریف بجا آمدن کوریت داشت مشتاقی تقاضای شریف بود و است

همراه بود که شتاق تقایت بودم به لاجرم روسته ترا دیدم و از جبار فتم به فانی صمدت رسول الله پس بی رستی من شنیدم پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله و سلم بقیول میگفت - انه عاشره عشرة فی الجنة - بدستی می هم ده کس است بهشت یعنی مانند و هم ده کس است که بدستی اند زیرا که بی از عشره بشود نیست که اقال الطیبی ازین تقریر روسته ظاهر بشود که فی الجنة را صفت عشره داشته و چنان عشره بشود کرده است و هر عبارت در آنست که در کسی است که در بهشت در آید و پیشی نیندازد و در آمدن بهشت اگر نه کس نا حال را و که جماعتی که

با ایشان در بهشت در آید هم جماعت باشد فافهم الله اعلم - رواه الترمذی +۱۲۰ و عن حدیثه قال و روایت است از حدیثه بیان گفتند صحابه - یا رسول الله لو استخلفت - اگر خلیفه می شدی کس را از صحاب بکنند و خود بهتر بودی قال ان استخلفت علیکم فعمیتم و غدتکم است آنحضرت اگر خلیفه بسایم من کس بر شما پس بفرمانی کنید او را و اطاعت نه کنید خلافت و قبول کنید خلافت نماید عذاب

مشوید شما و کس با حدکم حدیثه فهد قوه ولیکن چیز پاک جدید کند شمار او خبر به حدیثه پس تصدیق کنید او را و راست گوید او را و ما او را که شد ناقراده و چنانچه بخواند شمار عبد الله بن مسعود و پس نماید آنرا تقریر معنی این حدیث اینچنین کرده اند که گویا آنحضرت فرمود هم فرمودی نیست سوال استخلاف کنید زیرا که آن جفا می شود با اتفاق اجماع شما بر کس که بل آن سیدانید او را با آنکه از تنصیص و تخصیص

Marfat.com

ما فیہ ہم مستانہ پر ضرورت شمارا عمل کتاب سنت و تسک بان تخصیص کہ حدیث ابن مسعود را بکر از جهت اشارت بر فضل
 برترہ ایشان علم و تقویٰ و انچه اجتناب باید کرد از ان از لفاق و این نزد حدیث بود از جهت بودن می صاحب سوال شد و عنده علم المنافقین
 و با انچه ایشان باید کرد بدان از احکام و این نزد ابن مسعود است زیرا کہ فرمودہ است رضیت لانتہ ہارفتے با بن ام عبد ربی شدم من
 براسے است خود بخیرے کہ راضی شد بدان ابن ام عبد کہ عبد شد بن سعور است و فرمود تسکو ابعدا بن ام عبدہ چنگا نہیند
 بیجان اندر ز ابن مسعود و گفته اند کہ درین بیث و حدیث اول فصل بیان اختلاف نابی بکر رضی اللہ عنہ نیز ہست زیرا کہ مروی است از ابن
 مسعود کہ گفت تقدیم کرد ابو بکر را آنحضرت صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم در کار دین ہا کہ امامت نماز باشد پس تا خیرہ کنیم ما اورا در کار دنیا سے خود ۱۲۰
 و عنہ قال احد من الناس نذر کہ الفتنۃ الا انا انما علیہ لا محمد بن مسلمۃ ہم از حدیثیہ است کہ گفت می نیست ہیجیکے از مردم
 کہ در یاد اورا فتنہ مگر آنکہ من میترسم تا غیر فتنہ را بر وے مگر محمد بن مسلمہ یہ فتح سیم و سکون سین و فتح لام۔ فانی سمعت رسول اللہ صلی اللہ
 علیہ وآلہ وسلم یقول لا انفک لفتنۃ۔ زیرا کہ بن شنیہ ام آنحضرت را کہ میگفت محمد بن مسلمہ را کہ زیان نمیکند ترا فتنہ و محمد بن مسلمہ انصار
 فریبے شنیہ است حاضر شدہ ہمہ مشاہیر را مگر تموک و بعضیے گویند اختلاف کرد اورا آنحضرت و رسال تموک بہ و از فضلاء
 صحابہ اسلام آورد و دست مصعب بن عمیر مدینہ و مرد در سال چہل و سہ یا ششست یا ہفت گوشہ گرفت در ایام فتنہ باہر نبوی سلامت
 ماند از ضرر و شران۔ رواہ ابو داؤد و سکت عنہ۔ روایت کرد این حدیث را ابو داؤد و سکوت کرد از وسع یعنی طعن کردہ و فتح وین
 نیز نہ نمودہ و محدثین باختلاف است در آنکہ حدیثی کہ سکوت کردہ است ابو داؤد از ابن مسعود یا حسن است یا ضعیف صحاح
 چنانکہ در مجلس شہ کوست اقرا المنذر سے۔ و مقرر گردانید و ثابت داشت این حدیث را عبد العظیم منذر سے کہ از علمای حدیث است و
 در اصل مشکوٰۃ درینجا بیاض است و حاشیایں عبارت از جز سے نوشته اند ۱۲۰ و عن عائشہ ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم را فی بیت
 صحابہ۔ روایت است از عائشہ کہ آنحضرت دید در خانہ زبیر بن العوام چہرا را و زبیر رضی اللہ عنہ از عشرہ مبشرہ است ابن عمر
 رسول اللہ است صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و داہ او ابو بکر صدیق است زوج اسمائت بی بکر۔ فقال عائشہ اری اسماء الا قد نفست
 پس گفت آنحضرت امی عائشہ گمان نمی برسم اسمائت بی بکر را مگر آنکہ تحقیق زایدہ است یعنی این چہرا را کہ درین وقت
 از فتنہ اند نشان است کہ اسماء حمل داشت زایدہ است نفست بضم نون کسرہ بللفظ مجهول بہ فتح نون بللفظ معلوم نیز نوشتہ اند
 فی الصراح نفاس زچگی زن و زچہ شدن۔ و اسموہ حتمہ اسمیہ۔ و نام نہ نیدان مو بود را تا آنکہ نام ہم من را فساہ عبد شد پس نام
 نما و آنحضرت اورا عبد شد و این عبد شد بن زبیر است رضی اللہ عنہما صحابہ مشہور و مناقب و تاریخ و سے مذکور و مشہور است و
 وی رضی اللہ عنہ اول مولود سے است در مهاجرین بعد از ہجرت۔ و حنکۃ تمرۃ بیدہ۔ و تخنیک کرد آنحضرت اورا بخبر بید است
 با کفر و تخنیک یافتن خرمایا جز آن و نایدن آن کام مو بود را و این سنت است۔ رواہ الترمذی ۱۵۰ و عن عبد الرحمن
 بن ابی عمیر۔ بہ فتح عین کسر سیم و سکون نون فمضطربا حدیث است ثابت نیست در صحابہ بعضیے گفته اند کہ صحابہ سے
 روایت کردہ است ترمذی از وسع ہیج یک حدیث کہ میگوید عن ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم انہ قال معاویۃ اللہم

اجملہ ہا دیامہدیا۔ خداوند بگردان اور از راه راست نمایندہ و راہ راست یافتہ شدہ۔ و اہد بہ ہدایت کن دم را بوی و واہ الترمذی
 بدانکہ سیوطی گفتہ و صاحب سفر السعاده نیز میگوید کہ محدثان گفتہ اند کہ صحیح نہ شدہ در فضائل مہویہ ہیج حدیثیہ و در جامع الاصول گفتہ
 کہ انجیثابت شدہ است کتابت دست مرثیہ خذرا را صلی اللہ علیہ آکہ وسلم وثابت شدہ است کتابت وح و تحقیق در شدہ است
 در شان ہی حدیثیہ کہ روایت کردہ است اور احمد در سند خود از عریاض بن ساریہ کہ شنیدہ مرثیہ خذرا کہ میگفت اللہم علم مساویۃ الکتاب
 و احسابہ العذاب خداوند با مساویۃ کتابت و احساب نگہدار اور از عذاب این حدیث را طرقت تعدوہ است در بعضی طریح
 این کلمہ زیادہ کردہ۔ و مکن لہ فی البلاد۔ و مکنث قدرت دہ اور اد شہر ہا تمکین پاسے بر جا کردن گیر این حدیث۔ یا مساویۃ اذا ملکک فاصح
 ای مساویۃ چون مالک بادشاہ شومی آسانی کن مردم و سخت بگیر در روایتی مدہ است۔ فاحسن احسان کن فوق ہمہ این حدیث است کہ
 ترمذی از عبد الرحمن بن ابی عمیر روایت کردہ و گفتہ اند کہ ہیج کی ازین حدیث نزد محمد بن یحییٰ رسیدہ است اللہ اعلم پوشیدہ ماند کہ ہدایت معنی
 راہ نمودن فریح علم است و تمامہ صحابہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ آکہ وسلم عالم بودند با حکام دین اور انوار ہے آن بہ تفاوتشان برین است
 مدار حدیث اصحابی کا بنجوم باہم اقتدیم ہمتیم و از انجا لازم می آید کہ رہتہ با دمی ہمتدی باشندہ این در غیر چیز سے خود ہر بود کہ خطا کردہ باشند
 و حق بدست ایشان نیامدہ و در فتنہ و ابتلا افتادہ از راہ ہدایت نگشتہ باشند و در غیر آن قصہ صاحب علم و ہدایت اندکما لا یخفی این سخن حق است
 بر خلاف متصحبہ طریفین اللہ اعلم ۱۶۰ و عن عقبہ بن عامر۔ صحابہ است و اسے مصر بود از جانب صحابہ و یہ بعد از ہر اورش خلیفہ بن سید سفیان بن
 عزل کرد اور اور سترہ شان در مسین فوت کردہ روایت کردہ از آنحضرت صلی اللہ علیہ آکہ وسلم روایت کردہ از صحابہ و ابن عباس ہر ما بعد از

کثیر کذا فی جامع الاسواق و ذہبہ گفتہ و کاشف خود صحابہ کبیر ہیر شریفین فصیح مقبری قرظی شاعر بود۔ قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ آکہ وسلم
 ہشام بن عمر بن العاص۔ اسلام آوردند مردم و ایمان آوردند عمر بن العاص مراد بناس مردمی اندازیکہ کہ اسلام آوردند روز پنج گنہ بود قمر بگردان
 صحیح شد ایمان ہر کہ خواست خدا تعالی از ایشان مرد بن العاص ایمان آورد بطوع و رغبت ہجرت آورد از حبشہ بدینہ و انداخت
 خدا تعالی ایمان را در دل وی بعد از ان کہ اقرار آورد و بنامشے بہ نبوت آنحضرت صلی اللہ علیہ آکہ وسلم پس انقباض قلبی از آنحضرت سے
 آنکہ کے اور با آنجانب خواندہ پس دیدہ آمد بدینہ و ایمان آورد و پیش از اسلام مباہلہ داشتند عداوت آنحضرت تخصیص وی با ایمان
 و نسبت مردم دیگر با سلام ازین جهت است و چون خواست کہ ایمان آرد و بیعت کند دست کشیدند آنحضرت چہر دست کشید می ای
 عمر و گفت شرط میکنم با رسول اللہ فرمودہ ہر شرط سے میکنے گفت ایمان آرم بشرط آنکہ امر زیدہ نشود ہمہ گناہان من کہ پیش ازین کردہ ام
 فرمودند ایمان یا عمر کہ اسلام می اندازد و می پوشد ہر گناہی را کہ پیش ازوے کردہ شد و ہجرت می اندازد و می پوشد ہر گناہی کہ پیش از ان کردہ شد و در حد
 دیگر آید کہ عمر بن العاص و ہرادر سے ہشام بن العاص بہر دو سوسن اند و نیز آمدہ است کہ عمر بن العاص از ایمان قریش است و نیز روایت
 میکنند کہ گفت آنحضرت بوی انانک زید و گفت آنحضرت کہ عمر بن العاص سے قدما بتر زیدان می رود اللہ اعلم بود عمر بن العاص خداوند عقل زدکا د بعد عمر و
 بن العاص ہر کہ آید و یہ سے میدید میگفت سبحان اللہ خالق این عمر بن العاص یکے است و روایت کردہ شدہ است کہ وی در وقت گذشتن
 زمین ساغر زدن کتابی بہ آواز می سپرد پس گفت او را و عمر بن العاص سے ہجرت کردہ است تو با رسول اللہ صلی اللہ علیہ آکہ وسلم

فی دلائل النبوة ۲۰۲ و عن ابی سعید قال قال ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم الا ان عیبتے اتی اومی لیا اهل بیتی - آگاہ باشید بستی که دوست درونی و محراب امانت من که بازگشت میکنم بسوی آن اهل بیت من ندو منی نسبت فصل اول از حدیث حسن معلوم شد و اینجا این لفظ در مدح انصار واقع شد و این بیانات ندارد و در آن در شان غیر ایشان خصوصاً اهل بیت که خصم ندایان صفت گویند که صفت اهل بیت است و این صفت را در بعضی جاها که جوع میکنم بسوی آنها بیشتر و غالب تر و تخصیص این صفت با اهل بیت زیارت شرف و فضیلت ایشان باشد - و ان کرث الانصار - و بدرستی کرث من انصار اندسته کرث نیز در فصل اول معلوم شد در حدیث انس فاعنوا عن مسیرکم پس عنو کینند از بدکار ایشان و اقبلوا عن حسنم - و بپذیرید از نیکو کار ایشان - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن ۲۱ و عن ابن عباس ان ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال لا یغفر الا انصار احد یوم من باللہ و الیوم الاخر - دشمن ندارد انصار را هیچ کی که ایمان آورد بخداوند آخرت - رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح ۲۲ و عن انس عن ابی طلحه و روایت است از انس که روایت میکنند از ابی طلحه که در وجام ادست ام سلم - قال قال لی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اقرأوا کما اسلم - گفت انس که گفت در آنحضرت بخوانان قوم خود را سلام اقرأه فتح همزه و سکون قاف و کسر ادب کسر همزه و فتح را نیز میباشد و برین تقدیر بیاید و بر تقدیر فتح همزه با علی و معنی خوانانیدن سلام آنست که چون یک بگیرد سلام میرساند آن دیگر در جواب آن سلام میخواند تحقیق این معنی مکرر کرده شده است ترضکه آنحضرت با ابو طلحه گفت که قوم خود را از من سلام رسان - فانتم ما علمت اعفوه صبر - زیرا که بدرستی ایشان آنچه من میدانم پارسایان اند ما بر اند اعفوه بر فتح همزه و کسر بین فتح فاء مشدده جمع عیون عفت و عفات پارسائی و باز ایشان از حرام و صبر بظمتین یا خفت با جمع حضور و بضم صلو و تشدید با اشتباه نیز تصحیح کرده اند جمع صابرین صابرانند بر فقر و فاقه یا بر جهاد و قتال و در غضب و جود و ان دفع است معنی عفت رواه الترمذی ۲۳ و عن جابر ان عبدی محاطب الی ابی بنی صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم - روایت کرد جابر رضی اللہ عنه که غلامی در محاطب بن ابی بلتعہ آمد نزد آنحضرت لشکو محاطب الیه - در حالیکه شکایت میکند آن غلام محاطب نزد آنحضرت - فقال پس گفت آن غلام - یا رسول اللہ یدخلن محاطب النار - هر آنمندی در آید محاطب آتش و زخ را یعنی ظلم میکند و کارها میکند که بدان سخن در زخم گوید و ظلم آنست که آن غلام همان قصه کتاب طیب که با اهل مکه فرستاده بود آورده و گفته باشد اللہ اعلم - فقال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم لکرمه متلا یدر ظلمها - دروغ گفتی در منی آید محاطب آتش را - فانه قد شهد بدرا و احد و بیتیة - زیرا که بدرستی وی حاضر شده است بدر را و حدیث در واکلم ۲۴ و عن ابی هریرة ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم تلا هذه الایة - روایت میکند ابو هریره که آنحضرت خواند این آیه را - و ان تو لو ایتهدل تو ما نیر کم کم لایکو فوا اشاکم و اگر روی گردانید شما از ایمان اسلام می رود خدای تعالی در بدل شما گروهی را جز شما پستتر نمیشد آن گروه مانند شما در روی گردانیدن اعراض کردن از حق - قالوا گفتند صحابه - یا رسول اللہ من لاء الذین کم کم ان لوینا استبدوا بنا کیستند آن قومی که ذکر کرده است خدا که اگر روی گردانیم در بدل ما و بجای ما گرفته میشوند آن قوم تملکوا و اشاکم پستتری باشند آن قوم مانند ما بضراب علی محمد سلمان پس در دست آنحضرت بر ران سلمان فارسی - ثم قال هذا قوم - پستتر گفت آن بضراب نسبت به قوم این یعنی فارسیان و بمیان در لوه ان الیدین عند الشریة التناور رجال من النرس و اگر می بود درین نزد تر یا سینه در آسمان

عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است
عفت معنی عفو است

بر آینه میگردد از مردان از عجم چنانکه سابقا معلوم شد که اکثر تابعین ^ع از عجمند و با ایشان بلند شد پایه علم و دین و میناوی آن قوم را بانصار و اهل یمن نیز تفسیر کرده - رواه الترمذی ۲۵۰ + و عمته قال ذکر ت الاعاجم عند رسول الله - وهم اذ لم یه هریه است گفت ذکر کرده شدند اهل عجم نیز پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم عجم غیر عرب از مردم عجمی یکی عجم و عرب بضم نیز آمده و اعجم آنکه کنین پیدا و فصیح تواند گفتن و اگر چه از عرب باشد و اعاجم جمع آن و باین اعتبار اعجم اطلاق کنند که سخن ایشان نزد عرب فصیح و پیدا نبود فقال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لاننا هم و بعضهم اولق منی بکم و بعضکم یس گفت آنحضرت هر آینه من با ایشان یا بعض ایشان یعنی عجمان اعتماد کننده و استوار دارنده ترم در حفظ دین و امانت از خود از آنکه کیشمایا بعض شمایع عربان طیبے گفت که خطاب بقوم مخصوص است که خوانده شدند بانفاق مل فی سبیل الله پس تقاعد و تکامل نمودند در آن بر تقدیر درین مدح اهل عجم و عنایت عایت است با ایشان قول می و بعضهم و بعضکم شک راوی است یا تنويع است - رواه الترمذی ۱۱ +

من علی شکر از رویا و اول مرتبت کرم بود امره الایر سکه

الفصل الثالث عن علی رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ان کل بنی سبعة نجباء و رقبا و گفت علی رضی الله عنه که گفت آنحضرت بدرستی هر هفت را هفت کس میبودند از برگزیده ها از اصحاب نگاهدارنده و نگاهبان احوال ظاهری و باطنی که با و سے بودند نجباء بضم نون و فتح جیم جمع نجیب مرد کرم حسید و رقبا بضم راء و فتح قاف جمع قریب فظ و عارس و اعطیت انما لیه عشره و داده شده ام من چهار مرد که نجباء در قبای من اند - قلنا من هم - گفتیم که سینه آن چهارده مرد - قل انما ابنا و جعفر و حمزة گفت علی آن چهارده منج هر دو سپهر من یعنی حسن و حسین و جعفر بن ابی طالب و حمزه بن عبد المطلب و ابو بکر و عمر و مصعب بن عمیر اهل و سلمان عمار و عبد الله بن مسعود و ابوزر و المقداد و من الله عنهم - ازین حدیث معلوم میشود که درین چهارده بحسب قرابت و رقابت خصوصیت است که در دیگران نیست و در دیگران نیز فضائل و کمالات است که مخصوص با آنهاست و گفته اند که در هر یک از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم رضی الله عنهم اجمعین همت و خصوصیت و صفی بود که مخصوص بود بوی - رواه الترمذی ۲۴ + و عن خالد بن الولید قال کان بینی و بین عمار بن یاسر کلام فاططت له فی القول گفت خالد بود میان من میان عمار بن یاسر سخن پس رشتی کردم من عمار را در سخن گفتن خالد بن الولید از آنکه قریش بود و عمار بن یاسر از مواسی و نظر خالد را در چشمم دیدم در شت که میگویی خالد - فاطط عمار شکوئی آنکه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم را در ان شد عمار باراده آنکه گله کند از من بسوی پیغمبر خدا - صلی الله علیه و آله و سلم - راوی میگوید - فجا خالد و هو لشکوه الی ابنه صلی الله علیه و آله و سلم پس آمد خالد و حال آنکه عمار شکایت می کند از خالد نزد آنحضرت - قال - گفت راوی فاجعل بظلمه و لا یزیده الا غلظة - پس گشت خالد که در شت میکند عمار را و زیاد نمیکند مگر در شت را - و ابنه صلی الله علیه و آله و سلم ساکت لایکل و حال آنکه آنحضرت خاموش است که هیچ سخن نمی گوید فبکی عمار پس گریه کرد و عمار شکستگ و دامن دست خود و غلظت خالد و سکوت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم - و قال - و گفت عمار - یا رسول الله لاتراه - آیا نمی بینی تو که خالد چه میکند و چه میگوید - فرغ ابنه صلی الله علیه و آله و سلم را همه پس برداشت آنحضرت سر مبارک خود را - و قال من عادی عمارا و اذاه الله - کسی که دشمنی و زد با عمار دشمنی و زد با او خدا - و من ابغض عمارا ابغضه الله - و کسی که دشمنی و زد با عمار را دشمنی و زد با خدا ابغض و عداوت

چون در آید همان ما بخوردن پس نما اور انبیا هر که مای خوریم - فاذا اہوس بیدہ لیاکل پس چون بنگند و دراز کند دست خود را
 خورد و قنوی فی السرج پس بایست تو بسوی چراغ - کے تسلیہ تا اصلاح کچی بفریزی چراغ را اصلاح نیکو کردن خلان افساد یا تفسیر
 بکش چراغ را تا همان برنا خوردن ما مطلع نشود اظفار و میریندن آتش یفعلت پس کروان زن این کار را که گفت بوی مرد بقتل
 شستند ایشان یعنی این زن مرد و همان بر طعام - واکل القیغ - وخور و همان - و با تا طایمین و شب کردند ابو طلحہ زن و گرسنه -
 تا صبح فدائے رسول اللہ پس گفت چون صبح کرد ابو طلحہ آمد بر پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آہ وسلم فقال رسول اللہ پس گفت پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ
 و آہ وسلم لقد عجب لک - ہر آئینہ تحقیق محب کرد خدا - او ضحاک لک - یا گفت راوی خندہ کرد خدا یعنی راضی شد - من فلان فلانہ از فلان مرد
 فلان زن نام ابو طلحہ زن او برد - و فی روایہ مثله - دور روایت دیگر از ابو ہریرہ ما نند این حدیث آمدہ موافق در لفظ و معنی و بلم یسم بالطلحہ
 م نیز ابو ہریرہ درین روایت بطلحہ را و نگفت - یقال لہ ابو طلحہ و فی آخر ہا و در آخرین روایت این آمدہ کہ - فانزل اللہ پس فرود رفت
 سے تعالیٰ این آیت را - و یوثرون علی الفم لوکان ہم خصامتہ - و بر میگزینند بر نفسہاے خود غیر خوردن و اگر چه باشد ایشان حاجت
 طرح خصامت بالفتح در ویشے و این آیت در شان انصاریست سبب نزول آن این قصہ است متفق علیہ ۶۰۶ و عنہ قال نزلنا
 رسول اللہ صلی اللہ علیہ آہ وسلم منزلا - وہم ادا بے ہریرہ است کہ گفت فرود آمدیم ما ہمراہ آنحضرت منزلی را - فجعل اللہ ان سخن
 بفتند مردم کہ می گذرند از کجا بيقول رسول اللہ پس میگوید پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آہ وسلم - و می پرسد من ہذا یا ابو ہریرہ کیست اینکہ
 روای ابو ہریرہ - فاقول فلان - پس میگویم و جواب میدہم من این فلان کس است کہ میگوید و بيقول پس میگوید آنحضرت نعم عبد اللہ
 بندہ خداست این و یقول من ہذا فاقول فلان - و میگوید آنحضرت مرد دیگر کہ میگوید کیست این پس میگویم من این فلانی است فيقول
 عبد اللہ ہذا - پس میگوید آنحضرت بد بندہ خداست این شاید کہ میگفت این برائے کسی کہ میداشت کہ می دانست و منافقان است زیرا کہ گفتن
 مرت سومن را این قول درست و محمود نیست اگر چه براہ و روش بد باشد و خوردن مان سومن باین کیفیت نبود و اگر باشد اقل قلیل
 و اللہ اعلم - حتی مرتا لک گذشت - خالد بن الولید نقال من ہذا پس گفت آنحضرت کیست این - فقلت لہ ہذا ابو ہریرہ
 بن لید است فقال نعم عبد اللہ پس گفت آنحضرت نیکو بندہ خداست خالد بن الولید سین من سیوف اللہ شمشیر از شمشیر ہرے خداست
 و الترمذی ۲۹۰ و عن زید بن ارقم صحابہ شہور حوال او مکرر ذکر کردہ شدہ است - قال گفت - قالت لانصار یا بن اللہ کل
 اتباع - ای پیغمبر مر پیغمبر را پیروانند یا ناقہ تنگاک و بد رستہ ما تحقیق پیروی کردیم ترا - فادع اللہ ان یجعل اتباعنا بدین مکن
 را کہ گردانند پیروان ما را از ما یعنی بگردان تا بجان ما را و حلفے و سوائے ما کہ ایشان را نیز انصار گویند و وصیت کہ مردم را در حق ما
 مان کردہ ایشان را نیز شامل باشد چنانکہ گفتہ او میگویم بالانصار و فرمود - فاقبلوا منی سمنم و تجاوزوا عن سمنم و جز این سابق و فضائل و عنایات
 است کہ فی شرح الشیخ یا گردان از ما یعنی مقتدے با انار ما متصل با و بر طریق و سیرت ما تا بعدین احسان این معنی ظاہر ترمی نماید بقدمائے
 و آنحضرت باین ما کہ اتما س کردند از حضرت وی صلی اللہ علیہ آہ وسلم - رواہ البخاری ۲۱۰۲ و عن قتادہ تابعی مشہور اکثر
 تاز سنخ میکند - قال ما تعلم حیا من حیا العرب اکثر شمید اعدیوم القیامتہ من الانصار - گفت نمیدانم ما محملہ را از محلہ ہاے

در این روایت بطلحہ را و نگفت - یقال لہ ابو طلحہ و فی آخر ہا و در آخرین روایت این آمدہ کہ - فانزل اللہ پس فرود رفت

بن رافع الانصاری - بکسر بدمی است و پدر وی نقیب است و برادر او مالک بن رافع و خلد بن رافع است ایت
 حدیث آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و از ابو بکر صدیق و از عباده بن الصامت ایت میکند از وی پسرم معاذ و عبید و پس
 چهره او یحیی بن خالد - رفاقه بن عبد المنذر ابولبابه الانصاری و می از نقبا بود حاضر شد عقبه او بدر او همه مشاهد او بعضی گفته اند
 حاضر نشد بدر را بلکه ایسر ساخت آنحضرت و را بمدینه زد و او را سم با اصحاب بدر چنانکه عثمان رضی الله عنه را کرد و فات او در خلافت
 پس بی طالب قصبه بستن بخود را بستون مسجد بحببت تو به از آنچه واقع شده بود از وی در قصبه بنی النضیر مشهور است مسجدی که در آن
 بیستی است که او را استوانه ابوبابا بنی مندر بنی الله عنه الزبیر بن العوام القرشی - عوام بفتح عین و تشدید یاء او جمع میشود با آنحضرت در قصبه
 اطه مادر او صفیه بنت عبد المطلب عمه رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و ام المومنین حذیجه عمه او است و است با بنت ابی بکر و وجه او اسلام آورد
 باور وی صفیه بردست ابو بکر صدیق و وی در آن زمان شانزده ساله بود و بعضی گویند بیست و پنج ساله و عذاب کرد او را علم و دین
 ب کند دین اسلام را نکرد و بهرت کرد بحبشه و حاضر شد بدر را و مشاهد دیگر را همراه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم و هر جامی ماند با آنحضرت
 و زاهد وی دل کسی است که کشید شمشیر او راه خدا بود و سفید روی در از قامت خفیف اللحم کثیر الشعر خفیف العارضین شمشیر شد و مایل
 است شمشیر و غموی شصت چهار سال بود و دفن کرده شد بوادی اسباع پست آورده شد به بصره و قهر او در آنجا مشهور است و کشت او را
 بر سوز که از شاکر امیر المومنین علی بود در نماز و نزد امیر المومنین علی آمد و گفت بشارت با تو را بقتل زبیر امیر المومنین گفت رت با تو ترا
 شد و رخ و قصه تحمل او در کتب دین و میسطور است - زید بن سهل بطلحه الانصاری - حاضر شد عقبه با هنتاد نفر و حاضر شد به ران
 هد دیگر را که بعد از دست وی زوج ام سلمه است که مادرش بن مالک است تیرا اهلان مشهور بود و آنحضرت فرمود که او از طلحه در لشکر
 است زکریا روایتی از صد در دور ولتی دیگر از هزار مرد برادری داد آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم میان او و میان ابو عبیده و ابو و از
 ای انصار و اطمینای ایشان مراد افغان بسیار است ابو زید الانصاری یکی از آنها است که جمع کردند و آنرا و عمد رسولی اهل انصار است
 هم یکی از امام انس است چنانکه در باب سابق گذشت حاضر شد بدر را معروف بود به سعد قاری سعد بن مالک از انصار است
 که در عشره مبشره است مالک نام بود و قاص است هری قرشی اسلام آورد و قدیم با بر دست ابو بکر صدیق و وی ده هفده ساله بود و بعضی گفته اند از قومه
 ایومی گفته که میثالث اسلام و اول کسی ام که انداخت تیر در راه خدا حاضر شد بدر را و همه مشاهد بدر را همراه آنحضرت جمع کرد و او را پند و ناسخ خدا و
 در خود را و زاهد و فرمود تیر اندازد و پدر من فدای تو باد و بود قهیر غلیظ بزرگ سر و دست انگشتان گندم گون پست بینی بر روی
 مرد در گوشه خود که در عقیق بود نزدیک بدینه برده سیل پس برداشته شد به مدینه و دفن کرده شد به بقیع سنه شصت و هفتاد و هشتاد و هشتاد
 و او بیستاد و چند ساله و بعضی گفته اند هشتاد و دو ساله بود وی رضی الله عنه از عشره مبشره در موت فتح کرده شد بر دست می مالک بن رافع و
 می بنیاد کاره مناقب کثیر است سعد بن زید القرشی بفتح زاء و جوه سکون او از بنی عامر بن لوی و بعضی گفته اند طلیف ایشان است و بعضی گفته اند از زمین است
 گفته اند از عم فرم است بود از هر جره حبشه بحببت ثانیه و بعضی گفته اند حاضر شد بدر را و کبریا و اوداع سعید بن یزید بن عمر بن لیل بن
 فتح تا و سکون تخمینا قرشی ابدال گویند است است قرشی عدویست از عشره مبشره زوجه است عمر بن خطاب قدیم الاسلام پیش از آن

راصل صحت
 بهیچین

است او بر یکزار و شصت نفر پس سید هر یکی را هشتاد هزار در هم چون شنید حدیث از عائشه که گفت شنیدم پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم که
 دیدم عبد الرحمن بن عوف را که میرود در پیش من می غشود روی بطریق خوبی که رفتار کرد که سنت من تصدق کرده تمام قافله او که از شما آمدند
 شد ترا با پالان پوشش بخت شکرانه و بشارت خون جنت یا تلافی اعتذار که از غیریدن غموم میگردد و بودوی رضی الله عنه که در او میگذارد و
 پیش از ظهر روایت است که در وقت بیوش شد و چون بیوش آمد گفت که آمدند او و فرشته سخت خوشی گفتند که در او پیش ما کم عزیز من
 پس فرشته دیگر آمدند و گفتند این با کجا میسرید گفتند میترسم او را پیش ما کم عزیز این گفتند بگزارید او را که سبق کرده است سعادت و می بودی که در
 راه رواه ابو نعیم ابن عساکر بودوی رضی الله عنه که فتوی میداد در عهد ابی بکر و عمر و عثمان و قات یافت خلافت عثمان چون قات یافت
 من علی رضی الله عنه گفت بروی بن عوف که صافی میشدی در روی اندیدی سناقب بسیار است اسلام آوردن او قصه غریب در اسما و رجال آنرا
 ایم عبیده بن جمیل - بن الحارث القرظی کنیت وی ابو الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه عبیده بن الحارث و بعضی گفته اند ابو معاویه
 بن مطلب بن عبد مناف کلان ترا حضرت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم به سال اسلام آوردن او در مدینه از ارم بود و هجرت
 را در طفیل و حسین با رزت کرد و در بدر و بید بن عبته را آورد و رفت کرد میان ایشان ضرب مرو عبیده الا ان کشته شد لید نیز در آن روز و آن
 علی بن ابی طالب رضی الله عنهما عبا و بنعمین و تخفیف موصوفه - بن همام انصاری از نقباء انصار بود حاضر شده عقبه اولی و ثانیه
 شد بدر او همیشه همدار او یکی از آنهاست که هیچ کردند قرآن را در عهد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم بود طویل جسم جمیل فرستاد او را
 مدینه بشام تا بی معام کرده پس بمش قامت کرد بعد از آن فلیطین انتقال کرد و بر مرده قات یافت بعضی گفته اند بحیث المقدس
 چهارم افتاد و دو ساله و بعضی گویند تا زمان معاویه باقی بود عمر بن عون حلیف بنی عامر بن لوی - بضم لام و فتح هجره و تشدید
 و نیز خوانند انصاری است حلیف بنی عامر بن لوی حاضر شد بدر او ساکن شد مدینه را و نگذاشت چیزی از اولاد روایت کرد
 نیست که فرمود نیز رسم بر شما فقره و لیکن تیرسم فراخی نیار احمدیف - عقبه بن عمرو الانصاری - ابو سعود انصاری بیدی از مشاهیر
 حاضر شد عقبه طایفه را و بود خردترین ایشان جمهور بر آنند که نسبت و بیدر بحیث سکونت است حضور غزوه آن قات یافت
 الب بعضی گویند بعد از وی در احدی اربعین یا شین اربعین عامر بن ربیع العنبری بعین مماله و نون لغو حنین زامی نسبت
 از جهاد او است جامع الاصول الغلوی بعین معبود او حلیف بنی عدی مدد نسبت عدوی نیز واقع شد و در کاشف حلیف
 هجرت کرده به روی هجرت و حاضر شده بدر او همیشه همدار او اسلام آورد و پیش از عمر رضی الله عنه و قات یافت در سنه
 یا خسته تلافین قولی و مشهور تر است ثانی ادق است با آنچه در کاشف گفته که مات قبل عثمان - عامر بن ثابت الانصاری
 و او آن کسی است که نگاه داشتند او را زنبوران و وقتی که خواستند مشرکان که مله در او ببرد بحیث کشتن غنای از غنای ایشان
 بود و خدا عز و جل که دست مشرک بوی زد پس ستاد خدا تعالی زنبوران را پس نگاه داشتند و از دست مشرکان چون شب
 به روی این قضیه در غزوه رجع بود و وی جدا در می عامر بن عمر بن الخطاب است رضی الله عنهما و عوم بعین مماله و فتح و
 بین مدینه الانصاری حاضر شده بود عقبه بدر او همیشه همدار او قات یافت حیات رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و بعضی گفته

آمد در خلافت عمر مہدینہ و صحیح آنست کہ وی بعد از آنحضرت باقی بود در روایت کرد از وی عمر بن الخطاب بود عمر و شہد بن عمر
 و شمش رضی اللہ عنہ عتبان بکسر بن سکون فواقیہ مسوودہ بن مالک انصاری حاضر شد بدرار روایت کرد از آنحضرت صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم روایت کرد از وی انس بن مالک محمود بن الربیع و یوودی ضربہ البصر و قنہ انتذار وی ز آمدن مسجد آمدن آنحضرت صلی اللہ علیہ
 و آلہ وسلم در خانہ وی گزاردن ز دران تا آنرا جای نماز خود گیرند کورست صحیح البخاری توفی زمین یثیبہ - کداتہ یثیبہ قان تخفیف ال مملہ بن
 مظعون - یثیبہ مہم سکون طار و مجہدین مملہ قرشی غالب عبد اللہ بن عمر رضی اللہ عنہم ہجرت کرد بحدشہ حاضر شد بدرار ہمشاہد را با آنحضرت
 صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم عالم گیر دایند اورا عمر بن الخطاب بکسر بن بعد از ان عزل کرد روایت کردہ است از وی عبد اللہ بن عمرو مات سنہ
 و ثلاثین لہ ثمان ستون - قتادہ بن النعمان انصاری صحابی ست حاضر شد بدرار مشہور قتادہ تابعی دیگر ست کہ بصری ست عمی ست حانقا
 سبتر انکہ احفظا زبان خود بود و گفت ہر چہ شنیدم فراموش نشد روایت کرد از انس بن مالک الحسن بصری سعید بن المسیب معاذ بن عمرو بن الجموح
 بفتح جیم معاذ مملہ انصاری حاضر شد عقبہ بدرار وی پدوی عمرو بن الجموح روایت کرد از وی ابن عباس فوات یا فوات زمان عثمان بن عفان رضی اللہ
 عنہ معوذہ یثیبہ مہم و فتح عین کس و مشدودہ بن عفران بفتح عین مہم سکون فاقہ را مژدہ و خواہہ ہر از وی ساز بن عفران ہر از اہل بدراند و عفران نام
 مادر ایشان ست و نام پدر ایشان کحارت بن فامہ انصاری مہموز قائل اقول لعین روز بک با مانت شمس معاذ و معوذہ بعد از ان قتال کرد و کشتہ مملہ تاتی
 ماند و شاہد دیگر در یافت الی ما اشار اللہ ایشانرا برادر دیگر ست کہ نام ادعوت ست نیز مہم کشتہ شد مالک بن بیدہ بفتح را ابو اسید
 بفتح مہم مہم سکون تمانیہ بعضی بفتح و کگفتہ اند الانصاری ابو اسید کینت مالک بن بیدہ است مشہور ست بکینت حاضر شد بدرار و
 و سایر مشاہد را روایت کردہ است از وی انس بن مالک ابو سلمہ بن عبد الرحمن مات سنہ ستین ہفتاد و ہفت لہ بعد از ذہاب بصر بن زوی آخر
 کسی ست کہ مرد از بدر بن مسطح بکسر مہم سکون مہم مملہ و فتح طار و غیر منقوطہ و آخر حا و مہم بن اثاثہ بفتح مہم مہم و د و ثا و خلثہ - بن عبادہ
 بفتح عین تشدید مسوودہ - بن المطلب بن عبد مناف - حاضر شد بدرار و احد را و مشاہد دیگر را و است کہ گفت عائشہ صدیقہ رادر تھیہ
 افاق بچہ گفت تا زبانہ ز داورا آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم در آنجا یکے تا زیادہ ایشان مات سنہ اربع و ثلاثین ہوا بن ست و خمیس ہزار
 بفتح مہم و تخفیف را می ولی بن الربیع - بر وزن ضد خریف - الانصاری - از بنی عمرو بن عوف حاضر شد بدرار وی دیکہ از ان سہ کس ست
 کہ مختلف کردہ اند از غزوہ قبوک مشہور ترین ایشان کعب بن مالک ست دیگر ہلال بن امیرہ توبہ کرد بر ایشان حق عز و جل فرود فرستادہ
 قرآن او باین سبب سیدہ شد سورہ توبہ معن - بفتح مہم - بن عدی - بفتح عین کسر ال مملہ تشدید تمانیہ مالک انصاری حلیف بنی عمرو بن
 عوف از نبوت گفتہ میشود اورا انصاری حاضر شد بدرار و مشاہدی را کہ بعد از و ست حاضر شد عقبہ بدرار وی داد آنحضرت صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 سیان و سیان بید بن الخطاب در عمر بن الخطاب شہید شد ہر دو روز ہمارہ در خلافت صدیق رضی اللہ عنہ بمقداد بن عمرو الکندی
 بکسرت سکون بن حلیف بنی ہرہ - و اورا مقداد بن الاسود نیز گویند ما کندی بخت آنکہ پدر او عمر و حلیف کندی شد از نبوت کندی گویند
 حلیف شد وی مہم بن عبد یغوث بصری از نبوت ہری گفتند اورا ابن الاسود نیز از نبوت گویند بعضی گویند از ان حبت کہ در حیدری و تیز و ج مہم
 و بعضی گویند بلکہ ظلام بود کہ بنی سلطہ و ابن عبد اللہ گفت کہ قول ال صحیح ترست قدیم الاسلام بود و بعضی گویند سادہ و علاوہ اہل حیان ست

علی است برادر خالد را صدیق رضی اللہ عنہ ۱۲ میر علی

و از فتلاک نجبا و کبار خیار بود از اصحاب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است از وی علی بن ابیطالب و طارق بن شهاب و جز ایشان قات یافت در جرف که موضع است بر سه میل از مدینه بود داشته بسوی مدینه و دفن کرده شد به تقیع سنه ثلث و ثلثین هجری است و نام گزارد بروی عثمان بن عفان رضی الله عنه هلال بن امیه الانصاری یکی از آن سه کس که تخلف کردند از تبوک توبه کردند و از ایشان قاتن کردن خود را پس لعان کرد و حاضر شد بدر او روایت کرد از جابر بن عبد الله و عبد الله بن عباس رضی الله عنهما جمعین ۶۶

باب ذکر الیمن الشام و ذکر ادیس قرنی

یمن لغتین بلادی که در جانب یمن کعبه است یعنی میان و یمنی یا نجیف یا منسوب به یمن یعنی به ششید یا نیز گفته اند و شام بلاد که در جانب چپ دست و اشام جانب چپ گویند چنانکه الیمن جانب راست شام هزه و بی هزه هر دو آمده است قرن بفتح قاف و بلادین است اما قرن که سیقات بل نجد است بسکون راست خطا کرده است هر می تحریر می نسبت الیمن قرنی بوی زیرا که اولیمن نسبت بقرن بن ومان بن ناجیه بن مرد که یکی از اجداد دست کذا قال صاحب القاموس ۶۶

الفصل الاول عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه ان رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قال ان رجلا یاتیک من الیمن یقال له ادیس

روایت است از امیر المومنین عمر که آنحضرت گفت که موی می آید شما را از جانب یمن گفته میشود او را ادیس - لایدع بالیمن عظام له نمیگذارد آن مودر یعنی ماری که مارد است - قد کان به بیاض - تحقیق بود بوی سفیدی یعنی بر او پس - قد عالت فاذهبه پس عا کرد خدا را پس در کرد خدا آنرا - الاموضع الدنیار والدراهم - مگر بمقدار دیناری یا در همی شک را ادیس و در روایتی آمده است که این نیز بدعی او بود که گفت خداوند بگذارد در جبهه من چیزی از آن که یاد کنم بان نعمت ترا من بقیه منکم فلیستغفرکم پس کسیکه پیش آید او را از شما پس باید که طلب آمرزش کند و شما را یعنی باید که در خواهد آن کس طلب آمرزش می برای آن کس - فی روایتی قال در روایتی پنجمین آمده است

گفت عمر - سمعت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول - یسئلت - ان خیر التابعین رجل یقال له ادیس - بدترین

تا بعین است که گفته میشود او را ادیس - و والدته - و مراد او را مالدیس - و کان به بیاض - و بود بوی سفیدی - فلو استغفرکم پس

کنند در خواهد ادوی که استغفار کند شما را سواد مسلم درین حدیث طلب و عاست او اهل خود صلاح اگر چه طالب فضل باشد و بعضی گفته اند که آنحضرت این از جهت خوش کردن ال و لیس مودود دفع توهم کسی که توهم کرده وی تخلف کرد از صحبت رسول الله علیه و آله و سلم است

و سب این از جهت خاطر مودر و نیکوئی کردن بوی کرد و نیز از جهت معلوم میگردد که ادیس بدترین تابعین است و در اینجا مستقبلی ظاهر و

فضل عظیم است مراد او از امام محمد بن حنبل در منقول است که افضل تابعین سعید بن مسیب است و این بوجه معرفت علوم و احکام شرع است و این

منافات ندارد خیریت افضل است ادیس با اعتبار کثرت ثواب عند الله و در قاموس گفته که ادیس بر عام از سلوات تابعین است و شاید که

لفظ حدیث نیز محمول بر آن باشد بدانکه اخبار آثار در شان قرنی رضی الله عنه آمده است که سیوطی در جمع الجوامع ذکر کرده است تا نیز آنرا

ترجمه کردیم اگر چه بعضی بطویل گردوزیرا که نزد ذکر اولیای خدا فرود می آید رحمت گفت سیوطی روایت کرد امیر بن علی بر گفت بود عمر بن الخطاب رضی الله

عنه که چون می بر آمد او را این من پیوسته ایشانرا که یاد شما اولی بن مردمی است و قتی که ادیس میان ایشان سید گفت آیا تو ادیس

بن عامر ہستی گفت آری من او پس بن عامر گفت از قبیلہ مرادی پستتر از قرن گفت آری همچنین است گفت آیا بود تو بر سر پس ہر
شدی از ان مگر موضع در ہم گفت نعم گفت آیا مر تو والدہ است گفت نعم گفت عمر شنیدم از پیغمبر خدا کہ گفت می آید شما را او پس بن عامر
با داد اہل من از مراد پستتر از قرن بود ہوی بر من پس بہتر شد از ان مگر موضع در ہم مراد را والدہ ایست کہ از منکی میکند بان اگر سوگند خورد
بر خدا راست میگردد اند خدا اورا اگر توانی طلب استغفار کرد از وی بکن پس استغفار کن برای من ای و پس گفت مثل من یا ایہ المؤمنین استغفار
کنند ترا گفت البتہ استغفار کن برای من پس استغفار کرد او پس برای عمر رضی اللہ عنہ پس گفت عمر با و پس کجا میخوای کہ بروی گفت میخو اہم
کہ بکوفہ روم گفت آیا چیز سے بنویسم بر است تو بر عامل کوفہ گفت اگر در پس ماندگان از مردم باشم محبوب تر مست نزد من آن آئیدہ مردی از
شرف من بچج آمد و ملاقات کرد و عمر رضی اللہ عنہ و عمر از حال و پس بر رسید کہ چہ حال ارد گفت گدا شتم اورا کہند جامہ قلیل المتاع پس عمر شد
آنحضرت را بروی خواند پس آن مرد بر او پس آمد و طلب استغفار کرد از وی او پس گفت تو استغفار کن برای من کہ از سفر صالح می آئی باز گفت
آن مرد استغفار کن ای من حدیث عمر را بر خواند پس استغفار کرد او پس ای وی پس شناختند مردم اورا و در یافتند حقیقت حال و در پس از آنجا بدر
رفت روایت کرد این ابن سعد در طبقات و ابو عوانہ و رویانی و ابو نعیم در حلیۃ بہیقی در لائل و در روا سیۃ دیگر ہم از امیرین جاہل و
محدثی بود بکوفہ کہ حدیث میکرد ما را و چون فارس غیش از حدین متفرق میشدند مردم و جماعتی بر جای خود میبودند در میان این جنج مردم
بود کہ کلام میکرد بکلیسیا کہ پیشکش نشیندیم کہ بان کلام تکلم میکرد پس می آمد نزد وی پس گم کردم روزی اورا پس گفت تمہ بیا ران خود می شناسید شما ان
مرد را کہ می نشست با ما و سخنان میکرد چنین چنین پس گفت مردے از قوم آری می شناسم اورا آن او پس قرنی است گفتم می شناسی منزل و را
گفت می شناسم پس فرمودی و زوم در جبرہ اورا پس بد آمد از جبرہ گفتہ اخی چہ باز داشت ترا از ما گفت بر ہنگی بودند صاحب می کہ سخنگی میکردند
با وی میری بچہ اینند اورا گفتہ بگیر این چادر را و بپوش گفت مکن این زیرا کہ ایشان چون بہ بیند این جامہ را بر تن من ایذا میکنند مرا پس
سبا لغہ کردم من تا آنکہ پوشید آنرا پس بیرون آمد بر ایشان پس گفتند کہ فریب است ازین جامہ از کہ ر بودہ است آنرا گفت یبری
کہ چہ بیگویند پس گفت من چہ میخو امید شما ازین دو چرا ایذا میکنند اورا آدمی گا ہی بر ہنہ است گا ہی جامہ پوشش پس گرفتم ایشان از زبان
خود گرفتنی سخت پس تلفظ می آئی اہل کوفہ نزد عمر آمدند پس در میان ایشان مردے از آنجا کہ سخنگی میکردند با و پس گفت عمر آیا اینجا از اہل
قرن کسی است پس در دندان مرد را کہ سخنگی میکرد با و پس سخن عمر رضی اللہ عنہ حدیث پیغمبر صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم کہ در شان او شنیدہ
بود و گفت شنیدہ ام کہ می قدم کرده است بر شما بکوفہ آن دگفت نیست انجمن کسی میان با و نمی شناسم اورا گفت عمر علی مردی است
چنین چنین یعنی خوار و خراب گفت دو میان ما مردی ہست او پس نام کہ سخنگی میکنم با وی گفت عمر یا اب و نامی ہستم ترا کہ در میان با و پس
قبال کرد آن مرد بر او پس تا آنکہ آمد بروی پیش از آنکہ بر اہل عیال خود در آید پس گفت اورا او پس این عادت تو با من کجا است گفت از
ایہ المؤمنین ہر تعریف ترا شنیدم کہ در حق تو چنین چنین میگفت بخش ام ای او پس آنچه بتو کردہ ام از سخنگی بی ادبی استغفار کن گفت میکنم بشرطی
کہ نمونی با کسی کہ بچہ شنیدی از عمر پس استغفار کرد و مرا گفت امیر کہ را وی این خبر مست بعد ازین فاش شدہ امر او پس کوفہ روایت کرد
این ابن سعد در طبقات و ابو نعیم در حلیۃ بہیقی در لائل و ابن عساکر در تاریخ و در روا سیۃ دیگر از یحیی بن سعید از سعید بن المسیب

Marfat.com

ابو بکر بن الخطاب آمدہ کہ گفت گفت مرا پیغمبر خدا روزی یا عمر گفتم لیکن سعد یک یا رسول اللہ پس گمان بردم کہ مگر بکاری میفرست مرا
 آنحضرت گفت یا عمر در امت من مردی باشد کہ در او ایس قرنی گویند میرسد اورا بلائی اور حید پس و عا میکند خدا را پس و میکند آنرا خدا مگر بعد
 در پہلوی چون می بیند آنرا یا میکند خدا را و عوجل پس چون ملاقات کنی تو اورا بنحوان اورا از من سلام و امر کن اورا کہ دعا کند ترا زیرا کہ وی
 کہم ست بر پروردگار خود و بزرگ ست نزد وی اگر سوگند خورد بر خدا راست گوید و اندا اورا خدا شفاعت میکند وی مانند ربیعہ و غیر
 عمر رضی اللہ عنہ میگوید پس طلب کردم اورا در حیات پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آہ وسلم پس رت نیافتم بروی و طلب کردم در خلافت ابو بکر
 پس قدرت نیافتم بروی و طلب کردم اورا در حیات خویش می جست رفیقان را کہ از بلاد می آمدند و میگفتم آیا است از مرد آیا است از قرنی
 شما کسی کہ نام او ایس باشد گفت مردی از قوم قرنی و سے ابن عم من ست یا ابیر المؤمنین می پرسی تو از مردی ست یا نبی خوار و نی
 و نیست می کسی کہ مثل تو از وی پرسد گفتم می بنم ترا در شان نبی از بلاک شوندگان پس دم من همین سخن ناگاہ نموده شد شتری بکنہ بالائی بود
 مردیست بکنہ جاہ پس فناد در دل من کہ ایس امین باشد گفتم ای بندہ خدا تو ای ایس قرنی گفت نعم گفتم پیغمبر خدا سلام میخواهد بر تو گفت
 علی رسول اللہ السلام و علیک یا ایہ المؤمنین گفتم امر میکند ترا آنحضرت کہ عا کنی مرا بعد از ان ملاقات میبردم اورا ہر سال یعنی در
 حج پس میگفتم من احوال و امر خود را بوی و میگفت وی بمن - رواہ ابوالقاسم عبدعزیز بن جعفر الخزرجی فی نوادہ و اخطیب ابن مبارک
 فی تاریخہ در روایتی دیگر از حسن بصری آمدہ کہ چون ہل قرن موسوم حج آمدند پرسید ابیر المؤمنین عمر با ایشان کہ آیا در میان شما مردی ست
 کہ نام او ایس ست گفت مردی از میان ایشان چہ خواہی تو یا ابیر المؤمنین وی می مردیست کہ در خواہا بسیار و در مردم در نمی آید
 گفت از من بوی سلام سانی و بگوئی تا ملاقات کنی مرا پس سا بندان مرد رسالت عمر را بوی پس قدم آورد او ایس پس گفتم ایس تو ای
 گفت نعم یا ابیر المؤمنین گفت تبو سپیدی بود کہ عا کردی خدا را و دور کرد آنرا از تو باز دعا کرد وی تا باقی ماند قیدہ از ان تو گفت نعم ترا کہ
 برد او یا ابیر المؤمنین بدان گفت خبر او مرا پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آہ وسلم امر کرد مرا کہ سوال کنم ترا تا دعا کند برای من پس دعا کرد ایس عمر گفت
 حاجت من تو یا ابیر المؤمنین چیست کہ چہ فشی حال مرا بر من از ان وی تا بر مردم و بردم تا بنجا پس عینشہ بود او ایس نہمان از مردم کہ گفتم در روز
 تاوند و شہید شد رواہ ابن عساکر و از سعید بن المسیب آہ کہ عا کرد عمر بن الخطاب بر نمبرہ منی گفت یا اہل قرنی پس بخاستند بپران
 این قوم و گفتند ما ایم یا ابیر المؤمنین چہ میفرمائی گفت آیا در قرنی کسی ست کہ نام او ایس ست پس گفت بپرس از میان ایشان نیست
 میان ما کسی کہ نام او ایس باشد مگر دیوانہ کہ در بیابا بنا و دیگر ایسا شدہ کسی با وی یافت و نہ اورا با کسی صحبت پس گفت عمر ہون
 بخوام چون بقرن روید اورا بگوید و سلام عمر برسانید و بگوئید کہ پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ آہ وسلم بشارت داده است مرا تبو و امر کرده
 است مرا کہ بخوانم بر تو سلام آنحضرت را پس چون رسیدن ان قوم بقرن بختند اورا دور یافتند و در ریگستانی افتادہ پس سائندہ
 را سلام عمر و سلام رسول خدا صلی اللہ علیہ آہ وسلم پس گفت شہرت و ادرا ابیر المؤمنین مشہور گردانید نام مرا السلام علی رسول اللہ
 علی اللہ علیہ آہ وسلم و علی آلہ و رومی فناد بود ای میان حیران یافته نشد از وی انہ می تا آنکہ باز آمد در ایام علی رضی اللہ عنہ پس قتال کرد
 وی پس شہید شد و جنگ صفین رواہ ابن عساکر و مصعب بن سواد یہ آورده کہ بود عمر بن الخطاب شب کہ سپید شد خدا را کہ خدا را و تکیا
 این قول مخالف شہادت ما در دست ۱۲

قره من آنی و در مذبح آیامی شناسید شما اویس بن عامر قرنی مایگفتندی شناسیم و اویس دی بود که ملازمست میگرد مسجد را در کوفه و بیرون
 نمی مدازان و او را ابن عم بود که ایذا میکرد او را پس آمد ابن عم دی در کسایتیکه آمدند از اهل کوفه گفت ابن عم او یا ایلمو منین نیست
 اویس کسیکه باین مرتبه برسد که هر کسی شناسی او را اوی اوی است کترین میان و وی ابن عم من است پس گفت عمر و امی تو بلاک
 شدی تو در وی پس خوانده عمر حدیث آنحضرت را که شنیده بود در نشان می گفت چون کسی آنجا سلام من بودی سانی پس شهو شد ام اویس
 پس گم شد و بدر رفت - رواه ابو یعلی و ابن مندة و ابن عساکر و در روایتی از ابن عباس آمده رضی الله عنهما که گفت درنگ کرد عمر که برسد
 از احوال اویس فی ده سال تا آنکه گفت در موسم حج ای بل من هر که از شما از قبیل مراد است ایستاده شود پس ایستادند آنها و شستند و گران
 پس گفت عمر آیا میان شما اویس است پس گفت مردی یا ایلمو منین نمی شناسیم ما او را ولیکن یکت از زاوه من است که او را اویس اویس
 میگویند و وضعیف نزد خوار تر است از آنکه مثل تو پر سدا ز مثل دی گفت عمر دی در حرم است گفت نعم می اراک عذاست می چرا ند
 شتران قعم را از اینجا گفته اند که کسی اند که شتر می چرا ند پس ارشدند عمر و علی رضی الله عنهما بر دو حمار پس ان شدند تا آمدند اراک ناگاه دیدند
 وی که ایستاده است نماز میکند و خسته است نظر خود را بر سجده گاه خود پس چون دیدند او را عمر و علی گفتند اگر باشد آنکه میجویم ما او را پس این شخص
 پس چون شنیدند حس ایشان با سبک گردانید نماز را و برگشت از نماز پس سلام دادند ایشان بروی پس سلام کرد وی بر ایشان و گفت
 علیکم السلام و رحمة الله و گفتند چیست نام تو رحمت کند خدا تعالی گفت عبد الله گفت علی مرتضی رضی الله عنه میدانم که هر که
 در آسمان زمین است بنده خداست سوگند میدهم ترا به پروردگار که بینه پروردگار من حرم چیست نام تو که مادر تو ترا بدان
 نام کرد و گفت چه می خواهد نام من اویس بن مراد است گفتند برهنه کن پهلو سے چپ خود را پس برهنه کرد و دیدند که در وی لمعه
 ایست سفید قدر در هم پیش افتند علی عمر که بوسه دهند آن لمعه را پسته گفتند که رسولی صلی الله علیه و سلم امر کرده است تا که سلام خوانیم
 بر تو و سوال کنیم ترا که دعا کنی ما را گفت غای من شرق زمین و غرب آن شامل است همه مسلمانان را مردوزن ایشان را گفتند دعا کن
 ما را بخصوص پس دعا کرد ایشان و در مومنین و مومنات را پس گفت عمر رضی الله عنه بدادم ترا چیزی از رزق خود یا از عطای خود
 گفت اویس هر دو جامه من نواهد و هر دو نعل من پاره زده و با من چهار درهم است چون تمام شود اینها بگیرم و گفت هر که اهل کرد
 روز جمعه اهل میکند ماه را کسی که اهل کند ماه را اهل میکند سال بعد از آن سپرد قوم را شتران ایشان را و بدر رفت از آنجا و دیده
 نشد بعد از آن - رواه ابن عساکر فی تاریخه و الله اعلم به و عن ابی هریره عن ابی بنی صلی الله علیه و سلم قال تا کم اهل لمن
 گفت آنحضرت در وقتیکه آمد ابو موسی اشعری قوم وی آمدند شمار اهل بمن - هم ارق ائمة ایشان تنگ تر است نوادها ایشان
 و الین قلوبا - و نرم تر است قلوب ایشان ائمة جمع نوادها و بفرمانده و بود لغت غریب است از تفنود یعنی تحرق و قلوب
 جمع قلب از قلب یعنی از حانی بحالی گشتن نوادها که اهل است بیک معنی گفته اند و تکریر آن در حدیث بر است تا کید است این
 حدیث در فصل ثالث از مناقب ابی بنی گذشت است آنجا هم این ارق ائمة مذکور است الین قلوبا نیست از اینجا نیز اتحاد هر دو ظاهر
 شود و بعضی گفته اند نوادها پرده دل است که چون تیرق باشد در رود و نفوذ کند سخن حق در وی برسد بدل دل چون نرم بود

در آید در دوران وی رقت ضد غفلت است و لکن ضد صلابت مثلا شیشه رقیق است نرم نیست دل چون متاثر نگردد از آیات
و نذر و صفت کرده میشود او را با غفلت و چون متاثر بود و ضعف کرده میشود برقت لاین طبعی گفته احتمال دارد که مراد برقت جودت
نومر بهین قبول حق باشد لایمان یان ایمان یعنی است - و حکمت یابیه - و علم حکمت نیز یعنی است یا نیه به تخفیف یا است و تشبیه
آن نیز حکایت کرده شده است نسبت کرد ایمان و حکمت را بمنحبت کمال آن در ایشان در آنوقت مقابله اهل
مشرق این تا دیرت دیگر است که در فصل ثالث در باب فاست ابی صلی الله علیه و سلم ذکر کرده شده است چون است
اشعری با قوم خود بجایست آنحضرت از خلق عالم و بدایت کار پر سید و از حکم و امر آن استکشاف نمود بیان کرد آنحضرت
آنرا بایشان چنانکه در باب بدایه الخلق گذشت و ظهور و سوال آن بورا شت در شیخ ابوالحسن اشعری که رئیس اهل سنت است
و از اولاد ابوموسی اشعری است پیدا شد رحمة الله علیه والنور و الخیار فی اصحاب الابل و نازیدن استایش نفس کردن کبر نمود
در خداوندان شتران است خیل و چشم خاد سجد و فتح تحتانیه کبر که ناشی میگردد از تخمیل انسان تفصیلت در نفس خود و اسپان
که خیل گویند هم باین اعتبار است که در سواری آن درین خیال می افتد و تکبری نفس خود می یابد - و اسکیتیه و الوتار فی اهل الغم
و آرامش و آهستگی و گوناگونی در خداوندان گو سفندان است یتفق علیه - بدانکه حدیث لالت میکند که غلطت حیوانات تا اثر
میکند و نفس آدمی در سیرت میکند از آن صفات و اهیات که مناسب لطایع ایشان است پس چون انده خلق و خوبی می مناسب
چیزی است که می جریند از او چون در طبیعت با تساوت غفلت است در غم نرمی آرام تجاوز و سرایت میکند این صفات با اهل
آن کذا قالوا و بعضی گفته اند چون اصحاب غم تریب بعمرانات می باشند و اختلاط با اهل آن دارند زیرا که غم بهر نمیکنند از آب
و جمل میکنند مراد در لطایع ایشان نرمی سکونی هست این بودی است با تقیاد و عدم خروج از اطاعت امام و با اصحاب اهل در
بودن ایشان از عمرانات و بودن در سواد و پشت و بیابان و قلت اختلاط ایشان بخلق باعث میشود بر درستی و طینان سرشی و
خروج از اطاعت و تقیاد و اینچنین گفته اند شرح در شرح این حدیث و گفته سن و نجد الو فیمق ظاهر است که چون مال و منال در حال سیرت
مفضی میگردد و بخلت بخلاف غم که چندان مالیتی ندارد و لفظ اصحاب ملاک ظاهر تر است از رماة فانوم + ۳ و عنه قال قال
رسول الله صلی الله علیه و سلم اس ال کفر نحو المشرق - سر کفر و معظم آن سوی مشرق است یعنی ظاهر میگردد از جانب مشرق کفر
و فتنه چنانکه در جبال یا جوج و تریکان سیوطی زیاجی نقل کرده که گفت مراد به مشرق فارس است یا اهل نجد و نجد در امتی بین جبال
را گویند و اصل معنی در امتی بین بلند است مجازات غور و بعضی گفته اند که این شار تست با بلیس چنانکه آیه است که ظهور میکند
آفتابان و قرن شیطان - والنور و الخیار فی اهل الخیل - و ناز و تکبیر خداوندان اسپان است برگاه در خداوندان شتران
شده و خداوندان اسپان ببلدین اولی و بیشتر آدمی تر از آن خواهد بود - و الفدا دین اهل بوبر و فخر و خیل و از ایند کنندگان
که خداوند خیمه از چشم شتر اند یعنی رکان بواری و خورشینان چنانکه عادت عربست بر بفتح و او و با چشم شتر و فدا و بشدیده
وال مملعت آواز و فی القاموس فدید رف صوت یا سخنی صوت یا صوت عدو گو سپند و جز آن تکبیر و شارق گفته فدر جفا

Marfat.com

بر اهل شام و ما که مراد ابدال اند که میباشند بشام یا تمام ساکنان زمین و ایند و الله اعلم و مراد با جمعه ملائکه صفات قوامی نگینند و قیامت توان
کرد آنرا بر بازوهای پرندگان زیرا که پرنده را جز سه چهار باز و نمی باشد چه جای که کشش صید بازو که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم شب
سحر جبرئیل را دید و با جمله اشارت اجنه با ملائکه باید کرد و از بیان کیفیت آن بازابتاد و الله اعلم - رواه احمد و الترمذی ۳۳۰ و غیره
عبد الله بن عمر قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم سخر من نحو حضرت موت - نزدیک است که بر آید آتشی از جانب حضرت موت بفتح
حارمله و سکون ضنا و جبهه ففتح را و میم و بضم هم نیز گویند نام بلده است از زمین مشهور را و من حضرت موت بنام است در این روایت لفظ
نخویست - بخشش الناس می برانگیزد این آتش و میزند و گرمی کند مردم را قلنا گفتیم ما - یا رسول الله فاما ما را پس چه میفرماید ما را چه کنیم در وقت
بیزدن آن آتش و کجا رویم و کجا گریزیم - قال علیکم بالشام - گفت آنحضرت بر شما باد که بروید بشام تا امنی بیدازان گفته اند که احتمال دارد که
مراد حقیقت نار باشد چنانکه ظاهر لفظ است اما در روایتی آمده است که تعبیر کرده شده است از وی بنار و تحقیق گفته اند که در این روایت کفراری
که نیز مردم را به شمشیر ایشان که مراد بدان شام است آن ظاهر است که نیز ایشانرا بشام بی اختیار ایشانرا بحدیث لالت و یومر کردن ایشان
با اختیار سفر بجانب شام پس ظاهر است که مراد گفته باشد که حادث گردد پیش از قیام ساعت که تعبیر کرده شده است از آن بنار و الله اعلم رواه
الترمذی ۳۳۰ و عن عبد الله بن عمر بن الخطاب قال سئلت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم لقیولها مستنون بحجرة بعد الهجرة - گفت عبد الله
بن عمر و شنیدم آنحضرت را که میگفت برستی که قله است که میباشند عبرتی دیگر بعد از حجرة که در اول اسلام بود یعنی باشد حجرة بشام بعد
از هجرت که بود مدینه و بعضی گفته اند که مراد تکریر و تکیید هجرت است این معنی ظاهر تر است از لفظ حدیث و سیاق آن این است که است که بسیار شود
فته با در عباد مستونی شوند کفره بر بلاد کم شوند حاسیان این قایلیم با مر خدا و اسلام و باقی ماند بلاد خایه محروس محفوظ و نگهبانی کنند آنرا
عساکر اسلام غالب تا احرق تا آنکه قتال کنند و حال را پس هر که خواهد نگاه دارد دین خود را مهاجرت کند بدان بلاد بعد از آن تفصیل فرمود
این محل را بقول خود - فخیار الناس لی مهاجر ابراهیم پس نیز گویند چون مردم هجرت میکنند بسوی هجرت گاه ابراهیم که شام است مهاجر بضم هم ففتح
تیم موضع مهاجرت - و فی روایتی - و در روایتی باین عبارات آمده که فخیار اهل الارض لزوم مهاجر ابراهیم پس فیکه تکرار این اسم و
ثابت گیرنده ترین ایشان است جامی هجرت ابراهیم - و بعضی فی الارض شررا هله باقی ماند در زمین بدترین اهل زمین تلفظ هم از منوم -
ای نداد و پیران می افکنند ایشانرا ازین نامی ایشان یعنی ننگ سیدار دارد از وجود ایشان نگرفته می پذیرد بودن ایشانرا در آن - تقدیر هم نفس
بلیت کرده میدارد ایشانرا ذات خدای بی دور میدارد از مکان محبت محل که امت بخش هم النار مع القردة و الخنازیر میزند و گرمی آرد
ایشانرا آتش فتنه که آن نیز بر کردار هانی شتاب ایشان است یا آتشی که را وقت پیامی آید با بوزنه ها و خوکها مراد یا حقیقت صورت آنهاست
یا معنی بودن ایشان مخلوق با خلاق و اتصاف با صفات ایشان است یا مراد مردم درشت خوی و کفره اند که مانند قروه و خنازیران بیست سهره اذا
باتوا خب سکنند آن آتش با ایشان و تکیه شب کنند و تقییل معوا اذا قالوا و قیلور سکنند با ایشان و تکیه میکنند قیالور شیر و خفتن یعنی شب در روز غلام
وقت مصاحب حال ایشان است آن آتش نفوز باشد پس لکست یواها بود او در ۵۵ - و عن ابن حواله یفتح حارمله و تحفیات را و من ابی است
سدهی نزول کرد شام را روایت کرده اند از وی جانات بشام منته ثانین و تیسرین و شانین کذا فی جامع الاصول و در کاشف گفته اند که

صحیح است روایت کرده سه حدیث را - قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم سیفیر الامران تکونوا جنودا مجنده - گفت آنحضرت
 نزدیک است که گیرد کار و بار دین با اینکه باشد شما لشکریهای مختلف مجتمع بجهت بنده بنام پیغمبر و فتح جبر و تشدید نون مفتوحه - جنود بالشام لشکری
 در شام و جنود بایمن و لشکری دیگر در یمن - و جنود بالعراق - و لشکری دیگر در عراق - فقال ابن حواله خرنی اختیار کن بامی من - یا رسول
 که با که همگی ازین لشکرها باشم - ان و رکت ذکاب - اگر در یا بم آنوقت را فقال علیک بالشام پس گفت آنحضرت لازم گیر تو شام را
 ذاتا تیره الله من هه - زیرا که شام برگزیده خداست از زمین خدا و خیره بکس و فرخ یا در گاه بی - کن نیز کرد و میشود بتجلی بها خیره من
 عباد و بر میگردد و فراهم می رود بسوی آن زمین خدا یعنی برای برگزیدگان را از بندگان - فاما ان بهم پس اگر با میگنید و امتناع
 می آید از آنچه اختیار کرده و برگزیده است خدا یعنی برای شما که آن قصد کردن شام است - فلیکم بمنکم پس شما با و که بروید زمین افتاد
 یمن با ایشان جهت آنکه مخاطب عرب اند و یمن زمین ایشان است که اقالوا این کلامی است که در میان واقع شده میان قول و
 علیک بالشام و میان قول می - و استخوان من خردم - و آب همه خود را و در آب خود را از غنایها و در غنایها و در غنایها جمع
 گردد و درونی آب بر آنکه نیمه مخصوص شام است یعنی باید که آب به هر کجای از غنایها نرسد که مخصوص است بوی و در آنست که کند با غیر خصوصاً آنهایی
 که بر زمین بامی سلام نشسته اند تا نمرود سبب سع و اختلاط تبیح فتن کذا اقالوا - فان الله عز وجل قیل لی بالشام و اهلها - زیرا که خدا می کسل شده
 است بر آنکه شام را بر زمین خود گرفته است کار را در میان فتن شام و حفظ اهل آن از ترس کفره و استیلا می ایشان بر آن یار و راه آن بود
 الفصل الثالث عشر شرح یفهم شید بعجزه فتح را بر بن عبید بن جهم و فتح با تابعی ثقات است از کبار شیوخ حمص و مشریان ایشان است
 قال ذکر اهل الشام عند علی رضی الله عنه گفت شرح ذکر کرده شد اهل شام نزد امیرالمؤمنین علی مراد با اهل شام انجام یافتان
 علی اند سع و بهر که با او در شام بودند که شولی ملک شام بود از زمان عمر تا آخر - وقیل النعم و گفته شد یعنی لعنت کن ایشان را
 یا ایله المؤمنین چنانکه در زمان طالقین یکدیگر را لعنت میکردند - قال لا - گفت علی لعنت نیکنم اهل شام را - ان سمعت رسول الله
 بدیتی من شنیده ام پیغمبر خدا را صلی الله علیه و آله وسلم بقول میگفت - الابدال یکنون بالشام - ابدال میباشد بشام یعنی چون
 لعنت کنم ایشان را که ابدال بنمایند پس با و امتناع اول گردد و لعنت ابدال را علمای اهل سنت میگویند که این نوع است از علی رضی الله
 عنه لعن اهل شام را بالفعل از برای دفع شایعه و مجاز و ازینجا لازم نمی آید جو از لعن غیر ابدال از اهل شام چنانکه تنبیه و بفرمود
 و چنانچه باشد حال آنکه روایت کرده شده است از امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه که فرمود ایشان برادران ما اند که بنی
 کردند بر ما و آورده اند که یکبار سی از اهل لشکر مخالفان را گرفته آوردند شخصی گفت عجباً من میدانم که وی نیکو مسلمان بود علی
 رضی الله عنه فرمود چه میگوی که می بینم مسلمانان را تا آنکه از اخبار که دلالت میکند بر اسلام ایشان بعد از آن بیان ابدال
 میفرماید و هم ایچون جبار ابدال حمل مرد اند کلاماً این جمل بران الله مکان در جمل - هرگاه که بفرمودی می در خداوندی ابدال و مرد دیگر را
 یستقی لعنت آید همیشه وجود ایشان بکس ایشان با ان یعنی با ان بکس ایشان میبارد و نیز هم علی لا عداء واد استا بنده میشود
 و انتقام کشید میشود بیاری ایشان بر دشمنان - و یصرت عن اهل الشام هم العذاب - و برگردانیده میشود از اهل شام بر کس ایشان

Marfat.com

از اب و تخصیص با اهل شام بجهت قرب و جوار و مزید ارتباط ایشان خواهد بود و الا برکت نصرت ایشان عالم را شامل است خصوصاً کسی که
 تنصیر و استعانت کند از ایشان وجود ابدال رین حدیث و در احادیث دیگر نیز از علی رضی الله عنه آمده است شیخ ابن حجر بعد از ذکر
 این حدیث حدیثی دیگر از ابن عمر رضی الله عنهما از رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم آورده است که فرمودند یا راسخون یا الفقه مردانند و ابدال
 اهل اندیس نه آن پانصد نقصان می پذیرند و کم میشوند و نه این چهل بر گاه که میرد بدل ابدال می کند در خدایتعالی یکی را از پانصد بجای او
 پس گفتند صحابه یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم دلالت کن ما را و بیان کن علما می ایشان را که چه عمل میکنند که باین بته میرسد فرمود
 ایشان غفوی میکنند از کسی که ظلم کند ایشان را و یکی میکنند کسی که بدی کند ایشان را و اسات فقر میکنند از آنچه آورده است خدایتعالی ایشان
 و تصدیق این در کتاب خداست که فرمود و الکافین العینا و العاقین عن الناس الذی یحب الحسینین + ۳ + و عن رجل من الصحابة یروى
 است از مردی از صحابه که نام وی معلوم نشده است و بهالت نام را وی در صحابه زیان ندارد زیرا که ایشان همه عدول اند این سوال شد
 یا رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال - روایت است که آنحضرت گفت تفتح الشام - زودیکست کس فتح کرده شود ببلاد شام - تا از غیر کم المنازل
ما فعلیا بمهر نیت لقال ما شوق پس چون مخیر گرد اینده شوید و گذاشته شود کار با اختیار شما منزها و جاهای بودن در آن بلاد پس شما باد
اختیار کنید و زود کنید بشرق که گفته میشود سر از شوق کبریا و فتح میسر بر قول کس و فصح که پای تحت شام است یا تا مستقل است پس من لاسلام
پس رستی دریند و شوق جایی پناه سالیان است از جنگها که پناه می آرند بآن می آید در آن معتقل بفتح میسر و سکون عین کسوف از عقل
عنی حسن پناه و ما جمع طمره یعنی حرب و فسطاط اید و شوق باده جامعه شام است و فسطاط بضم فاء و سکون سین یعنی باده جامعه
جمع کند مردم را و لئلا مصر را نیز فسطاط نام میکنند و فسطاط یعنی خیمه نیز می آید منهار من لقال لئلا الفولة - از زمین شام زمین است
گفته میشود و را غوطه بضم غین مع و سکون و او و طاء هاء شتان ظبی گفته غوطه نام بتانها و آها که گرد شوق اند و بعضی گفته اند غوطه
شهر است زودیک شوق - رواه ابی احمد - روایت کرد این حدیث را احمد + ۳ + و عن ابی هریره قال قال رسول الله صلی الله علیه
و آله وسلم الخلفه بالمدينة و الملك بالشام - بعضی گفته اند که این شام است بخلافت علی ملک و یه پنا کند در حدیث دیگر که
خلفه بعد از من بی سال است بعد از آن میگرد و ملک گزنده و اما ملکی که در حدیث دیگر در صفات آنحضرت واقع شده که مولد او
اگر و ما جرد مدینه و ملک تمام است مراد بدان نبوت دین است چنان در شام اغلب کشته بود و الا ملک بین تمامه آفاق است و بعضی
گفته اند که مراد بقول و علی ملک بالشام آنست که جبار و قتال آنجا است زیرا که منقطع نیگردد و جبار دور بلاد شام و این غیبت بسا
شام از برای دریافت فصل جبار و رباط و الشاه عالم + ۳ + و عن عمر رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم راایت عمود
من نور خیر من تحت سی - گفت عمر گفت آنحضرت و بدم من بتونی را از نور که بیرون آمد از زیر سر من - ساطعاً - بالا بر آینه مانند
صبح ساطع بالا بر آمدن گرد و بوی صبح - حتی استقر بالشام - تا آنکه قرار گرفت بشام دلالت میکند بر ثبات دین تکوین استقر و غلبه او
بشام و این قبیل بود خروج نواز شکر و الهه آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم نزد ولادت روشن شدن خانه های شام بدان راهها ایست
کردین هر دو حدیث را - البقی فی دلائل النبوة + ۳ + و عن ابی الدرداء ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال ان فسفاط

اسلمین یوم المظہیۃ القویۃ۔ روایت است از ابوالدرداء کہ آنحضرت گفت کہ محل اجتماع مسلمانان در جنگ غوطہ است ہزار ہا تن
 ستانی جانبیۃ یقال لہا دمشق۔ کہ در جانب شہر است کہ گفتہ میشود آنرا دمشق۔ من خیر ہذا من الشام۔ بسفت دمشق آنست کہ از ہتھوی
 شہر ہای شام است و غوطہ نیز جاییست نزدیک بان چنانکہ گذشت حدیث سابق فسظاہر دمشق باگفت غوطہ چون قریب دمشق
 و از صفات و توابع اوست خلافتی در میان این حدیث باشد۔ رواہ ابوداؤد ۵۰۵۔ و عن عبد الرحمن بن سلیمان بن ابی
 زباین کوفہ مدنی الاصل مدوق است لثقتہ و بعضی گلتہ اندلا باس بہ و وی از اولاد مظلمہ بن غسیل است بن سلیمان بن عبد اللہ
 بن حنظلہ و لا و اورا بنہ بن النسیل نامند و گفتمہ اند کہ عمر او صد و شصت سال بود و وی دیدہ است سہل بن سعد را و انس بن مالک
 را و وفات و در سن و ہشتاد و دو گذر قبیل نقال سیالی مالک من ملوک العجم گفتم عبد الرحمن بن سلیمان نزدیک است کہ بیاید باد شاہی زیاد خان
 عجم قیظہ علی مدین کہما پس قلب بگیرد و بہ شہر ہا۔ الا دمشق بگردش بق بیان نکردند شاہان کہ آن بادشاہ گفتم رواہ ابوداؤد و تہذیبہ حدیث
 و فضل شام و بیت المقدس و شہر و عسقلان و قزوین و اندلس و دمشق و جزایر آنہ و محدثان حکم کردہ اند اکثر آن بضع موضع و انہ علم کذافی سفر السعدۃ ۲۰۰

باب ثواب ہزہ الامۃ

فضل این نسبت ہر دو نہ و کثرت ثواب نسبت با ہم دیگر خارج از حد حصر و محیط بیان است پس اثبات آن قولی بجانہ کہ تم خیرات
 اخیریۃ لنا من قولہ تعالی و کذک جعلنا کم امۃ وسطا لتکونوا شہدا علی الناس انما الیقین است محمد اند علی اللہ علیہ و آلہ وسلم
 بخاتم النبیین سید المرسلین افضل الخلق اجمعین است کہ تمام انبیاء و رسل آرزو کردہ اند کہ کاشکی امتان را میبودند و آنچه ثابت است
 مزین است را از فضل و کمال پیدا شدند و رومی از اولیاء علیا و فطرا و ثاب است مرایشان از کمالات کرامات و صفات اعلی از آنچه
 نبود در اہم سابقہ اللہم اجعلنا من امۃ دار زقنا محبتہ توفنا علی نیرہ دلتہ بر حمتک یا ارحم الراحمین ۳۲

الفصل الاول فی عمر بن خطاب رضی اللہ عنہما عن رسول اللہ صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم قال انما اجعلکم فی اجل من خلا من الامم ما بین صلوة
 الفجر الی مغرب الشمس۔ گفتم نیست مدت شما نسبت بہ مدت عمر کسانی کہ گذشتہ اند از امتا اگر مقدار زمانی کہ میان نماز
 ہما فروشد ان آفتاب ہمیل مدتی کہ تعیین کردہ شدہ است براسے چیزی و این جہاہ مدت عمر است گاہی اطلاق کردہ شود بر موت یا
 جزو چیزی دیگر یا بد مدت عمر شمار جنب مجبور عا را ہم سابقہ مقدار مدتی است از نماز عصر تا مغرب جنب ل ہمار تا عصر و با وجود
 آن ثواب شما بیشتر از ایشان است بعد از ان بیان کرد آنحضرت نسبت میان این است میان ہر دو و ہذا بقول خود و انما متکلم و مثل
 لہم و و النصاری کہ عمل مستعمل عمالا۔ و نیست قصود عمال شہا و ہر حال ہر دو و انصاری مگر مانند روس کہ در عمل ہر دو و کار فرمود
 عاگران و کارکنان مزدوران را۔ فقال من یعمل لہ الی نصف انہما علی قیر قیر ہا۔ پس گفتم ان ہر دو کیست کہ کار کند بر اس من قیر ہا
 بر قیر قیر ہا یعنی ہر کی را قیر ہا یا شہد قیر ہا نیم دانگ دانگ سدس ہر ہم ثلثت الیہود والی نصف النصار علی قیر قیر ہا۔ پس عمل کرد
 یوہر در عمر و از ہر ثواب قیل پس مشابہ اند بان مزدوران کہ کار کردہ اند ہر دو ہر یک یک قیر ہا۔ ثم قال من یعمل لی من نصف انہما
 الی نصف النصار علی قیر قیر ہا۔ پس گفتم ان ہر دو کیست کہ عمل کند ہر دو نیم و تا انما نصف ہر یک یک قیر ہا۔ عملت النصار علی

سفت النهار الی صلوة العصر علی قیراط قیراط - پس کار کردند نصاری در مدت عمر خود شا به آن مزدوران که کار کردند از نصف نماز تا نماز
یک قیراط - ثم قال من عمل لی من صلوة العصر الی مغرب الشمس علی قیراطین قیراطین یستتر گفت آن مرد کیست که عمل کند مرا از نماز
فرو شدن آفتاب برود و قیراط - الا فاقتم لذنوبین عملین من صلوة العصر الی مغرب الشمس - وانا اگاه باشید پس شما سید که مشایخ
کسانیکه کار کردند از نماز دیگر تا غروب آفتاب برود و قیراط - الا لکم الاجر مرتین - آگاه باشید که مر شمار از دوست دو بار یعنی دو چند فضل آن ای کبار
یعنی پیغمبر خود و بار دیگر بتصدیق انبیای سابق ففضبت الیه و النصارى پس در چشم آمدند بود و نصاری - فقاوا نحن اکثر عملا و اول
ادرس گفتند که ما بیشتریم از روی عمل و کتریم از روی عطا سبب این چیست چرا چنین باشد - قال الله تعالی فضل ظلمکم من جهنم شرا کفست
تعالی آیا ظلم کردم شما - اولم کردم از حق شما چیزی را از آنچه قرار داده بودم شما را و وعده کرده بودم بشما - قالوا لا - گفتند بیو دو لستای الظلم کردی
ما چیزی را از آنچه این تفاوت و نظری کردی - قال الله تعالی فانه فضیلتی علی من عملت - گفت خداست تعالی پس بدستی این تضعیف اجرو
ن فردی کرم من است میدهم هر کرا میخواهم در من فاعل ختام هر چه میخواهم میان سبب نکرد که این سبب مزید از انرا من ایشان بسبب
رتبت مرتبه پیغمبر است نزد من بجای گفت و گونا باشد راه سخن مطلق بسته گردد بانه التوفیق - رواه البخاری - و ازین حدیث معلوم
که فضل میان وقت ظهر و عصر بیشتر است از فرق میان عصر و مغرب این دیدند سبب منعی است زچنانکه گفته دیگر میگویند که وقت عصر
ن ربع نماز است چنانکه در باب مواقیات الصلوة گذشت فتمبر ۲۰ + و عن ابی هريرة ان رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم قال من
متی لی حبا - روایت است از ابی هریره که آنحضرت فرمود که از سخنت ترین خوبترین است من رحمت و اشتیاق مرا - ناسن کونون
س مردمان اند که میباشند و پی میباشند بسیار من - یوه و احد هم لورانی با بله مال - دوست میداروی یکی از ایشان از روی برود که کی شکی
یدر اهل خود و مال خود یعنی اهل عیال با و منال خود را همه فدای خداست و نظر بر جمال جبهان آراست من یعنی انداخت در خواست و در سیدان
ظواهر این حدیث و بعضی احادیث دیگر که درین باب بیاید دلالت دارد بر آنکه تواند که بعد از صحابه رضوان الله علیهم جمعین بیاید که
و باشد ایشان را در فضل ایشان این جمله که از مشایخ علمای مدینه است باین جهت فتمبر ۲۰ + بیاید که
یعنی این جمعی در سوا حق محقره نیز آورده بآنکه اجماع دارند بر آنکه صحابه افضل است از جمعی که در اندامین حدیث را بر اثبات جنتی از غیر
من فضل کلی که عبارت است از اثبات ثوابت است صحابه را لیکن گفته اند در بعضی جای اینجا که بعضی خاص است که صحبت او طویل باشد
یا آنحضرت بسیار کرده و در غزوات با و حاضر شده و اما بعضی آنکه یعنی آنکه نظر بر جمال شریف انداخته و اگر چه در تمام عمر عمر کند با فضل
و توقف و تردد است و مسکن مذکور و حر است در جاهای خود و در شرح ترجمه با فضائل صحابه اشارتی بان کرده شد و الله اعلم و حق است
من صحبت اگر چه بیک نشود باشد مخصوص است صحابه و هیچکس را در آن شریکتی نیست اما فضائل دیگر علمای عملی مجال سخن در این جامع است
است که مطلق حکم کرده شود که صحابه افضل است از همه روایه مسلم ۳۰ + و عن معاویه بن زبیر قال سمعت النبی صلی الله علیه و آله وسلم یقول انزل
منی امته قائمته با مراد - لطایف است از معاویه گفت شنیدم آنحضرت را میگفت همیشه باشد از است من گوی که بر با است با او خدا
شتر بود من و شریعت - لایفتر هم من فتمبر ۲۰ + بیان میکنند ایشان که یک فرد ندارد در باره ایشانرا - و لاسن الفهم بود که سید مخالفت نزد ایشان

معاویه بن زبیر
روایت کرده است
که آنحضرت را
میگفت شنیدم
آنحضرت را
میگفت همیشه
باشد از است
من گوی که
بر با است
با او خدا
شتر بود
من و شریعت

کمی در دین و معیشت و در رای و سنج بمعنی فوج بود و بسیار برده آمده است لیسوا منی لانا منهم فیستندان فوج از من یعنی بتالیح
 سن بر راه در دشمنی از ایشان نام و معنی ایشان را رواه زرین ۲۰ و عن عمرو بن شیب عن ابن عباس قال
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم - گفت گفت آنحضرت پرسید از صحابه ای مخلق عجب یکم ایانا - که در این خلق شکفت ترو خوشترست
 نزد شما از روی ایمان یعنی ایمان که امسکی از مخلوقات خوشتر و قویتر سیدانید - قالوا الملائکه - گفتند فرشتگان اند که ایمان ایشان خوشتر
 و قوی تر می دانیم - قالوا اللهم ارفع عنکم هم عندهم - گفت آنحضرت و چیست ملائکه را و چه کنند ایشان که ایمان نیارند و حال
 آنکه ایشان نزد پروردگار خود اند یعنی ایشان را مانع از ایمان که موجب شکست ترو گردد و محوج بفکر و نظر گردد از حجابهای جسمانی
 و ظله های طبیعی نیست که بسبب آن بعد و حجاب افتند - قالوا افاض النبیین - گفتند پس ایشان پیمبران اند که ایمان ایشان کامل تر و قوی تر
 سیدند و ازینجا لازم نیاید نفسن ملائکه بر انبیا زیرا که فضل اینجا یعنی کثرت ثواب است عند الله که اقا لواء قالوا لعلکم ایومنون الومی نیزل
 سیتکم گفت آنحضرت چیست مریدان که ایمان نیارند و در شکست بهفتند و حال آنکه وحی از آسمان فرود می آید بر ایشان لکن روح الامین می آید
 بر ایشان بیواسطه پیام از پروردگار تعالی و تقدس سیرساند مشاهده ملکوت معالنه انوار آن میکنند وحی در پشت پیغام و در دل ننگدن
 و سخن شیده و هر چه دیگری فرستی آواز و در سرع پیام حق که خبری ملین بیارند و پیمان نیزل بلنظ معلوم و مجهول هر دو روایت است
 قالوا نحن - گفتند صحابه پس ما که اصحاب تویم قومی ترست ایمان ما و بقیهین تمیم - قالوا لعلکم ایومنون بان الله و انما بینکم و انما بینکم
 چیست پیمان است شمارا که ایمان نیارید بخدا و بقیهین بنده با حکام و او امر و نواهی زد و حال آنکه سن میان شما هم مشاهده میکنند شما
 انوار و آثار وحی ایمان را می بینید آیات معجزات معالنه میکنند از جمال کمال سن انوار حق و ملاحظه میکنند در شانه از صحبت مجالست من
 سر حقیقت و پیدا میگردند از تصرف و ارشاد من در ظاهر و باطن شما کمالات و کرامات - قال گفت راوی - فقال رسول الله صلی الله علیه
 و سلم - پس گفت آنحضرت - ان اعجب المخلوق الی ایانا القوم کیونون من بعدی - بدستی شکفت من خوشترین خلق نزد من روی ایمان
 هر آینه قومی اند که پیدا میشوند در می آیند پس از من - بعد دن صحفایها کتاب یومنون با فیها می یا بنده بار که در روی نوشته اند احکام دین
 ایمان می آرند بجزیری که در آن صحنه هست یعنی قائمانه بشنیدن اخبار و آثار بی مشاهده و معالنه انوار و همین دست بقول می سجانه یومنون
 یا غیب بعضی جوهر تفسیر آن این است بقول بن مسعود که گفت بدستی بود امر محمد و شان می صلی الله علیه و سلم پیدا و هوید امر کسی که
 دیده بود او را پس بخدا که ایمان نیارند بوی مانند ایشان کسیکه ایمان در و نبی ناییده و اگر چه برایشان نیز انوار و آثار حقایق لایح
 در لامل شواهد صدق آنحضرت با کج است اما با وجود آن رخ از دیده بسبق بود تا بشنیده ۳۰ و عن عبد الرحمن بن اسلم و انحضرت
 بفتح حاء مهذبه سکون و جهمه بر نسبت بخصه موت که بلده مشهور است از زمین تا بعبین است - قال حدیثی من سمع البنی صلی الله علیه
 و آله و سلم یقول نه سیکون فی آخر هذه الامة - گفت حدیث کرد مرا کسی که شنید آنحضرت را که می گفت بدستی شان نیست که بگوید
 که باشد درین امت - قوم هم مثل اجابو لهم - گردی که باشد در ایشان را مانند اجز اول ایشان که عا باند - یا مردن بالمعروف - ام
 میکنند بشروع که شانیه شده است جوهر آن در دین و شیون من المندوب بازمی دارند مردم از ان مشهور است که وجود او نا آشنا

و انکار کرده خندہ است - و یقاتلون اهل الفتن - و قتال میکنند خداوندان فتنہ بار - رواہما - روایت کرد این حدیث ^{بالبیہقی} فی لائل النبوة ۶۲۶ + و عن ابی امامہ ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال طوبی لمن انی گفت آنحضرت خوشی با و کسی با که دید مرا و طوبی سبع مرات لمن لم یرانی - و خوشی با و هفت بار کسی که ندید مرا - و آمن بی - و ایمان آورد به من تعسین عدد سبع سو کول است بعلم شارع یا بجهت بودن او عدد مبارک متعارف در میانہ و تکثیر - رواہ احمد ۵۰۵ + و عن ابی یحییٰ بن یزید - بضم یحیم و فتح حاء جمله و سکون حمانہ و کسر و سکون حمانہ ثانیہ و زود در آخر از تابعین خیار عباد اللہ الصالحین است نام او عبید شد است - قال قلت لابی جعفر رجل من الصحابة گفت گفتم مردی جموع را بضم جمیم و میم که مردی بود از صحابه - حدیثنا حدیثنا سمعہ من رسول اللہ وایت کنج با واحدی را که شنید از پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال نعم احد تک حدیثنا جیداً - گفت آری وایت کنم ترا حدیثی سه و نیک که سود بکند ترا و بشارت بخشد بخیریت و فضیلت - تقدینا مع رسول اللہ طعام چاشت خوردیم با پیغمبر خدا صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و معنا - و بود با ما ابو عبیدہ بن الجراح فقال - پس گفت ابو عبیدہ از براس انظار شکر نعمت آئی امتنان انعام حضرت سالت پناہی یا رسول اللہ حدیثنا یا یا هیچ کی بهتر است از ما! سلنا و جا ہدنا سکا - اسلام آوردیم ما و کارزار کردیم ما همراه تو - قال نعم قوم یکنون من بعدکم گفت آنحضرت آری بهتر اند از شما قومی که باشند پس از شما - یومنون بی لم یرونی - ایمان می آرند بمن حال آنکہ مدیدہ اند مرا - رواہ احمد الذرمی روایت کرد این حدیث احمد و دارقطنی بن مجریز - و روی رزین عن ابی عبیدہ من ریز روایت کرده رزین ابو عبیدہ از قول ذی قال رسول اللہ حدیثنا فی آخره و حکایت ابی یحییٰ و ابی عبیدہ روایت کرده ۶۶ + و عن معاویہ بن قرۃ بضم قاف تشدید را تابعی عالم عامل نقیست لوت و روز حمل و وفات و سنہ ثلث اشرة و ماہ - عن یحییٰ از پدر خود کہ قرۃ بن یاس است پدر او صحابی است قال قال رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم اذا فسد اهل الشام فلا تیر فیکم - و قتیکہ تباه شوند اهل شام پس نیست نیکی در شما ظاہر آنست کہ مراد آنست کہ اهل شام اند کہ قائم اند با خدا و آخر زمان بر حجج ان فاسد شود کذا ایشان آن وقت قیام قیامت خواهد بود و قتیکہ باقی نماند هیچ کی کہ بگوید لا اله الا اللہ حیوانک وارد شدہ است کہ قائم نمیشود قیامت مگر بشر را تا پس خیر نباشد در شما زیرا کہ یا قی نمی نماند در آن وقت هیچ کی از اهل خیر و لایزال طائفہ من امتی منصورین و ہمیشہ از طائفہ اذ است من یاری داده شدہ و توفیق بخشیدہ شدہ از جانب حق بنصرت دین ترویج احکام شریعت بحکم ان تنصروا اللہ ینصرکم - لایضر ہم من خذلهم - زبان نمیکند ایشان را کسیکه فرو گذارد و یاری ندہد ایشان را کہ نظر آئی توفیق او بسیار و بسیار است در ایشان - حتی تقوم الساعة - تا آنکہ بر پا میگردد قیامت - قال بن المدینی ہم اصحاب حدیث - گفت علی بن المدینی آن طائفہ اصحاب حدیث اند کہ خدمت و ملازمت این علم شریف میکنند و بیشتر احادیث بروایت تعلیم و تعینت ترویج دین تقویم سنت می نمایند - رواہ الترمذی و قال ہذا حدیث حسن صحیح ۶۶ + و عن ابن عباس ان رسول اللہ صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال ان اللہ تمجوا و عن متی الخطار و النسیان - گفت آنحضرت کہ خدایتعالی در گذرانندہ است از امت من خطا و نسیان یا - و یا استکرہوا علیہ و چیز را کہ گراہ کرده اند ایشان بر آن چیز و مجرور در بران شده - رواہ ابن ماجہ و البیہقی - بدانکہ خطا و ضد صواب است فی الصراح خطا و درست نقیض صواب متضاد و دہر و داندہ خطیہ بمعنی گناہ یا آنچه تہجد شد از گناہ کلافی القاموس

و خطا بگردد و سکون طاعت نیز بمعنی گناه است و بعضی گفته اند خطا گویند و قتی که تعدد کند و خطا و وقتی که تعدد نکند و منطقی کسی است که قصد صواب دارد و در غیر صواب افتد و خاطی کسی که قصد کند چیزی را که نمی باید کرد و می گویند کسی را که میخواهد چیزی را بکند ناگاه در غیر آن چیز افتاد و خطا کرد و باین معنی مقابل عمدی آید چنانکه خواست که تیر اندازد و بشکار ناگاه بر آدمی خود و کشت او را بنظایا قصد مضمضه داشت ناگاه آب در حلق فرود رفت و مراد در حدیث این معنی است نسیان قصد حفظ معنی فراموشی و سهو نیز بمعنی نسیان است سهو کرد در کاری یعنی نسیان کرد از وی و عاقل شد از آن و رفت دل از بجای دیگر و مراد تجاوز از خطا و نسیان آنست که اثم نیست در وی و بزه کار نمی شود در آن نه عدم مواخذه مطلقا زیرا که در تمل خطا ثابت است و کفار است و در افتاز از خطا واجب است قضا و صوم و در نسیان که واجب نیست قضا بجهت آنکه از جانب صاحب حق است چنانکه در حدیث آمده است که تمام کن صوم خود را زیرا که نخورانیده و نه نوشانیده است ترا که خداوند نسیان و سهو نماز واجب میگردد و در اتلاف مال مردم سهو واجب میگردد و ضمان بر اکره نیز مرتب میشود حکام چنانکه در اکره بر هلاک نفس یا مال و تفسیر آن در علم فقه است و با وجود آن اثم مرتفع است نزد تجاوز نیست و عین غمخ موحد و سکون با و طای - بن حکیم عن ابیه عن جده - بن زین حکیم بن سواد بن حیده بن فتح حاد منله و سکون تحتانیه و دال معاصره تابعی قشیری است روایت کرده است از وی ثوری و ابن مبارک و سمر و جزایشان و حخرج نکرند بخاری و مسلم از وی در بحین خود اما اصحاب سنن اربعه از وی روایت دارند و با بجمله در وی اختلاف گونه هست و الله اعلم انه سمع رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم یقول فی قوله تعالی - روایت کرده است که وی شنید آنحضرت را که میگفت تفسیر قول خدا تعالی که فرموده است کفر براه خیرت للناس - بودید شما بهترین امتی که بیرون آورده شده بر این مردم و مراد باست تمامه است انداز خواص عوام که یکی را مرتبتی و فضیلتی بر اتم سابقه در حسن اعتقاد و ثبات قدم در ایمان مزید محبت پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم و عدم ارتداد خروج از ربه اسلام و مانند آن ثابت است و بعضی گفته اند که مخصوص بابا و شهدا و صالحین است مراد خیر است از آنکه مراد مخصوصه است یعنی گفته اند که مراد مهاجران اند و وجه تخصیص ظاهر نیست حق آنست که تمام است - قال اثم تمون ببعیل مع اثم سید اکرمها علی الله - گفت شما تمام میکنید هفتاد است را که شما بهترین آنما و بزرگترین آنما میاید و مراد بعد و سبعین تکثیر است نه تعدید این عدد و یا بمعنی بسیار می آید - رواه الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال ترمذی به حدیث حسن صحیح - و شاید که اکثر هم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد مراد با تمام ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم الانبیا و سید رسل است شما نیز خاتم ائمه و اکرم ائمه ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشغول ختم و اتمام و تقسیم و تکمیل است از حسن مختم است حدیث تابع که ان الله تجاوز عن متی الخطار و النسیان نیز مناسب است بر امی عتذار از آنچه واقع شده باشد از خطار و سهو نسیان قال

عنه و ترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال ترمذی به حدیث حسن صحیح - و شاید که اکثر هم سابقه و جمهور و مشاهیر آنها بالغ اند باین عدد مراد با تمام ختم است یعنی چنانکه پیغمبر شما خاتم الانبیا و سید رسل است شما نیز خاتم ائمه و اکرم ائمه ایشانید ختم کتاب باین حدیث که مشغول ختم و اتمام و تقسیم و تکمیل است از حسن مختم است حدیث تابع که ان الله تجاوز عن متی الخطار و النسیان نیز مناسب است بر امی عتذار از آنچه واقع شده باشد از خطار و سهو نسیان قال

لفظ کتاب شکر الله علیه اتم علیه ترمذی و قال الفراع من جمع الاحادیث النبویه صلی الله علیه و آله و سلم خیر يوم الجمعة من منان عند ربه قال السنه سبع و ثمانین و سبع مائة بعد الله و حسن توفيقه و الحمد لله رب العالمین الصلوٰۃ علی رسول محمد و آله و صحابه و اتباعه اجمعین

اشعة المعات ترجمہ مشکوٰۃ بلندالغ

تنویر آثار کلام نبور افشانی محمد شمع افروز قباب زمین و آسمان ست و تزئین افتتاح مرام بز یور نفوس صاحب
خطاب لولاک و حدیث اناسید ولد آدم فخر ہمہ مخلوق خصوصاً انسان علیہ علی آلہ و صحبہ از کی صلوات الرحمن کسپر بر نصیر
خورشید نظیر شعل افروزان جاوہ ستقیم شریعت بنوی روشن باد کہ کتاب ہدایت خطاب مصقلہ جلالی آئینہ قلوب مومنین
یعنی شرح مطلع النوار احادیث سید المرسلین سبھی بہ اشعة المعات شرح فارسی مشکوٰۃ المصابیح کہ المعات
سداوش جہانی را فرا گرفتہ مثل چہار مجلد مجلد اول مع مقدمہ متضمن شرح احوال بعضی از ائمہ و اصول حدیث از کتاب
الایمان تا کتاب بنائو مجلد دوم از کتاب الزکوٰۃ تا کتاب المناسک مجلد سوم از کتاب لیووع تا کتاب لاطم
مجلد چہارم از کتاب الآداب تا کتاب الفتن کہ از مشنفات عامل کامل فاضل متبحر صاحب ظاہر و باطن محدث نقیصر
سول نا شاہ عبد الحق دہوی قدس سرہ است و سابق ازین مرۃ بعد اولی ہمدین مطبع طبع شدہ بود
حالا باز بار ہفتم بوجہ کمیالی تجریک شائقین حدیث در مطبع نامنشی نو لکشور بمقام لکھنؤ پابہ فروری ۱۳۱۳
مطابق ماہ سنح الاول ۱۳۳۳ ہجری بحسب ایام مرجع ارباب علم و فن لے ہا دریا پورک کہ ان صاحب
مضیای الطباع نور بخش عالم شدہ کہ جامع اللیل والنہار سرزہ نور افزاعے چشم دیدہ و ران ہل عالم گرداناد بوندہ کریمہ

